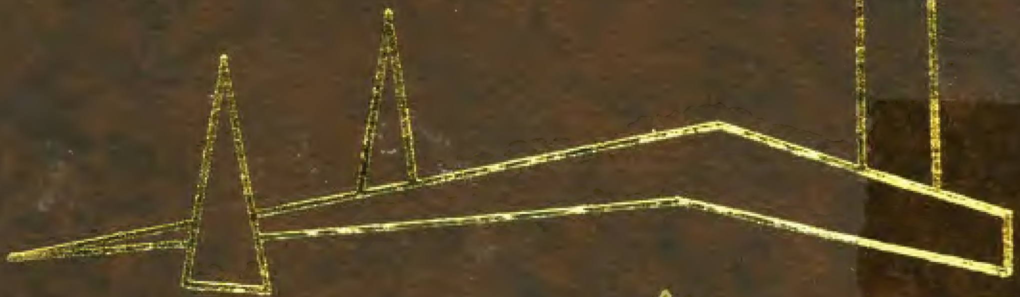
خلاصة الاخبار

تاریخ انبیا از آدم تا خاتم

و زندگانی چهارده معصوم (ع)





تألیف: سید المجتهدین السید محمد مهدی بن السید محمد جعفر الموسوی

خلاصة الاخبار

مشتمل بر

تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم
و زندگانی و معجزات چهارده معصوم (ع)

شامل آداب و سنن اسلامی و دستورات شرع مطهر نبوی (ص)

تألیف :

سید المحدثین السید محمّد مهدی بن السید محمّد جعفر الموسوی (عفی الله عنهما)

انتشارات دانشور - خیابان باب همایون سرای سبا

نوبت چاپ هفتم - چاپ پنجم انتشارات دانشور

چاپ : گیتی ۱۳۷۳

تیراژ : ۳،۰۰۰ جلد

کتاب
خلاصة الاخبار

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد وثنای بیعد مرخالقی‌را سزاست‌که صفات ذات اومبراست ازشریك زیراکه او جل‌جلاله بقدرت کاملهٔ خود جمیع‌مکنونات را بمقتضای **ان فی خلق السموات والارض لایات لاولی الابصار** بفحوای **سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم** ازکتم عدم بعرصهٔ وجود در آورده همچنانکه هفت‌آسمان از بوستان‌قدرتش گیاهی‌وهفت زمین ازمیدان‌جلالتش‌غباریست شعر:

ایعقل نبرده سوی عرفان تو راه ایعقل نشد ز سر ذاتت آگاه

وصلوات‌نامعدود وسلام‌نامحدود برصاحب‌منقبت **دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی** وبرقائلهٔ مقالهٔ **کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین** ٭ آفرینش‌طفیل‌دورانش ٭ آفریننده آفرین‌خوانش ٭ پادشاه ممالك**لولاك** ٭ غرض آفرینش‌لولاك ٭ خصوصاً‌برمروج احکام قرآن مبین حافظ‌شرع متین مقتدای اصحاب یقین موصوف بقاتل‌المشرکین وقائدالغرالمحجلین‌ولی‌الله فی‌الارضین وصی‌سیدالمرسلین المصلی‌علی‌القبلتین‌ابی‌الحسنین‌**علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین** ؑ وبراولاد اواحد عشر ائمتنا و ائمةالمؤمنین علیهم‌السلام.

مصطفی باعث وجود همه مرتضی قبلهٔ سجود همه

شفیع‌الوری‌خواجهٔ‌حشرونشر ٭ امام الهدی صدر دیوان حشر ٭ کلیمی‌که چرخ نهم طور اوست همه نورها پرتو نور اوست ٭ شبی برنشست ازفلك درگذشت ٭ بتمکین‌وجاه‌ازملك درگذشت چنان‌گرم‌درتیه‌اسبش‌براند ٭ که‌درسدره‌جبریل‌ازاو بازماند صلوات‌الله‌علیهم‌من‌الان‌الی‌یوم‌الدین. **وبعد** برصاحبان ضمیر منیر مخفی نماندکه علم بهم رسانیدن بر برخی از احوال ابتدای خلقت عالم وآفرینش‌بنی آدم ازکتم عدم برعرصهٔ وجود باعث زیادتی، بریگانگی وبی‌همتائی ولامکانی

از خالق سموت وارضین میباشد بنابراین بندهٔ فقیر کثیر التقصیر المفتقر الی ربه الغفور **السید محمد**(۱) **مهدی بن السید محمد جعفر الموسوی عفی الله عن جرائمهما لفضله** را بخاطر رسید که تألیفی فراهم آورده که محتوی بر نبذی از احوال ابتدای خلقت عالم که مستفاد از اخبار ائمه طاهرین و مجملی از قصص انبیاء و معجزات و خصایص خاتم النبیین ﷺ وسایر معجزات ائمهٔ طاهرین واحداً بعد واحد الی القائم المهدی صلوات الله علیهم اجمعین و برخی ازسایر اخبار واحادیث مرویه مشتمله بر وعظ و نصایح هم چنانکه در ابواب بتفصیل مذکور خواهد شد که برجمیع خوانندگان نافع و از او مستفیض باشند بلکه بسبب طلب مغفرت ایشان مستوجب غفران ایزدی باشد وچون اخبار عربیه را نقل نمودن وبعد ترجمه کردن قدری بطول میانجامید فلهذا اکتفا بترجمه نمود که جمیع اخوان مؤمنین ازاو بهره مند شوند پس بعون الله وفضله ترتیب داده این مجموعهٔ رفیعه ومؤلفهٔ منیفه را بمقدمه و هشتاد و هشت باب وخاتمه ومسمی گردانیدم بخلاصة الاخبار والله الموفق والمعین .

مقدمه دربیان شناختن انسان خود را **باب اول** درصفت آفرینش عالم وکیفیت خلقت آن و در آن پنج فصل است **فصل اول** دربیان خلق کردن حق تعالی عالم را درشش روز ودربیان اول آنچیزی که خلق کرده است پیش از همهٔ مخلوقات **فصل دوم** دربیان صفت وخلقت عرش وکرسی ولوح وقلم **فصل سیم** درصفت آسمان وزمین وعجایبات آنها **فصل چهارم** درصفت دنیا وخلقت آن وابتداء خلقت آن **فصل پنجم** درصفت ملائکه واصناف وصفت ابلیس لعین **باب دوم دربیان قصهٔ** آدم ؑ **باب سوم دربیان قصهٔ** نوح ؑ **باب چهارم دربیان قصهٔ** بئر معطلة وقصر مشید **باب پنجم دربیان قصهٔ** اصحاب اخدود **باب ششم دربیان قصهٔ** عزیر **باب هفتم دربیان** اصحاب ایکه **باب هشتم دربیان قصهٔ** چاه رس **باب نهم دربیان قصهٔ** خضر با موسی ؑ **باب دهم دربیان قصهٔ** الیاس ؑ **باب یازدهم دربیان قصهٔ** حضرت هود ؑ **باب دوازدهم دربیان قصهٔ** حضرت صالح ؑ **باب سیزدهم دربیان قصهٔ** حضرت یونس ؑ **باب چهاردهم دربیان قصهٔ** حضرت ادریس ؑ **باب پانزدهم دربیان قصهٔ** زکریا و یحیی ؑ و ذکر قتل ایشانست و ذکر احوال بخت النصر **باب شانزدهم** دربیان قصهٔ ایوب ؑ **باب هفدهم** دربیان قصهٔ حضرت ابراهیم ؑ **باب هیجدهم** دربیان قصهٔ حضرت یعقوب ویوسف ؑ **باب نوزدهم** دربیان قصهٔ حضرت موسی وهرون بافرعون ملعون **باب بیستم** درذکر قصهٔ حضرت داود ؑ **باب بیست ویکم** دربیان قصهٔ حضرت سلیمان ؑ **باب بیست ودوم** دربیان قصهٔ حضرت عیسی ؑ **باب بیست وسیم** در بیان قصهٔ حضرت لوط ؑ **باب بیست وچهارم** دربیان قصهٔ اصحاب کهف والرقیم است **باب بیست وپنجم** دربیان قصهٔ اصحاب انطاکیه وقصهٔ طرماح وقصهٔ غارنبی وحکایت کشته شدن مرحب ملعون دردست امیرالمؤمنین ؑ **باب بیست وششم** دربیان قصهٔ بلعم باعور **باب بیست وهفتم** دربیان قصهٔ شهر سبا **باب بیست هشتم** در

۱- درصفحهٔ ۴۱ تتمهٔ وقایع الایام جلد محرم تألیف مرحوم حاج میرزا علی واعظ تبریزی مؤلف را از اهل تبریز نوشته است (ناشر)

بیان قصهٔ پیغمبر آخر الزمان وذکر احوال آنسید المرسلین وخاتم النبیین استودر آن هشت **مقال** است **مقال اول** درذکر آفریدن خدای تعالی نور حضرت محمد ﷺ است **مقال دوم** در ذکر سبب تزویج نمودن عبدالله پدرحضرترسول ﷺ آمنه خواتون بنتوهب مادر آنحضرت را **مقال سیم** در ذکر احوال حمل جناب رسالتمآب وبعض کراماتی که در آن باب ظاهر شده **مقال چهارم** درذکر ولادت باسعادت آنحضرت ووقوع بعضی معجزات باهره در آنزمان **مقال پنجم** درذکر اسامی نامی آنجناب است **مقال ششم** در ذکر بعضی از احوال نضربن کنانه که پدرقریش است **مقال هفتم** در بیان بعضی ازمعجزات بدن شریف آنحضرتست **مقال هشتم** در ذکر سایر معجزات آنحضرتست **باب بیست و نهم** در ذکر فضایل ومعجزات حضرت امیرالمؤمنین وسید الوصیین وامام المتقین علی بن ابیطالب ؑ **باب سی ام** در بیان معجزات امام دوم امام حسن ؑ **باب سی و یکم** در بیان بعضی ازمعجزات امام سیم امام حسین ؑ **باب سی ودوم** در بیان بعضی ازمعجزات امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین ؑ **باب سی وسوم** در بیان بعضی از معجزات امام پنجم امام محمد باقر ؑ **باب سی وچهارم** در بیان بعضی ازمعجزات امام ششم امام جعفر صادق ؑ **باب سی و پنجم** درذکر بعضی ازمعجزات امام هفتم امام موسی کاظم ؑ **باب سی وششم** در بیان بعضی ازمعجزات امام هشتم امام رضا ؑ **باب سی وهفتم** در بیان بعضی ازمعجزات امام نهم امام محمد تقی ؑ **باب سی وهشتم** در بیان بعضی از معجزات امام دهم امام علی النقی ؑ **باب سی و نهم** در بیان بعضی از معجزات امام یازدهم امام حسن عسکری ؑ **باب چهلم** در بیان بعضی ازمعجزات امام دوازدهم امام قائم صاحب العصر مهدی الامة صلوات الله علیهم وعلی آبائه الطیبین الطاهرین من الان الی یوم الدین روحی له الفداء و جسمی له الوقاء **باب چهل ویکم** در بیان صفت بهشت وذکر اوصاف ومدایح اهل آن ونعمتهای ابدی آنست **باب چهل ودوم** در بیان اوصاف جهنم و اوصاف اهل آنست **باب چهل وسیم** در بیان صفت صور ونفخهٔ آن **باب چهل وچهارم** در بیان صفت روزقیامت واحوال آن **باب چهل و پنجم** در بیان ترازوی اعمال و پران شدن نامه‌ها **باب چهل وششم** در صفت خلقت و آفرینش پل صراط و گذشتن از آن **باب چهل وهفتم** در بعضی ازاخبار غریبه وحکایات عجیبهٔ لطیفه که هریك از آنها تقویت دهنده دل ضعیفان و آرام بخش قلوب مظلومان وانیس دلهای شکسته وزنگ زدای آینهٔ دلغافلها پس مؤلف حقیر ازگلهای رنگارنگ این گلستان گلدستهٔ برای برادران ایمانی وخلان دینی بسته که باستشمام روایح آنها مشام عقاید تقویت یافته باغوای شیطان لعین گمراه نشوند چنانکه غرض اصلی نیز ازاخبار گذشتگان ازانبیاء ورسل این است **باب چهل وهشتم** درذکرفضیلت عدالت و خوبی آنخصلت درنزد خدایتعالی ومذمت ظلم وتعدی ودر آن دوفصل است **فصل اول** درفضیلت عدالت **فصل دوم** درمذمت ظلم **باب چهل و نهم** درفضیلت عبادت وتضرع وخوف از خدایتعالی

باب پنجاهم درفضیلت عفت وپرهیز کاری **باب پنجاه ویکم** در فضیلت توکل نمودن بخدایتعالی **باب پنجاه ودوم** در اخلاص وخلوص نیت **باب پنجاه وسیم** در صبر کردن و فضیلت آن **باب پنجاه وچهارم** دربیان رضابقضا دادن وفضیلت آن **باب پنجاه و پنجم** دربیان شکر وحمد وفضیلت ذکر خدای تعالی کردن **باب پنجاه وششم** در ذکر حیا وشرم است **باب پنجاه وهفتم** دربیان امانت ودیانت **باب پنجاه وهشتم** در بیان وفاکردن بعهد **باب پنجاه ونهم** در فضیلت مواخاة بین المؤمنین **باب شصتم** دربیان فضیلت وثواب قضای حاجت برادر مؤمن **باب شصت ویکم** دربیان ثواب تصدق نمودن وفضیلت پوشانیدن برهنهٔ مؤمنی وثواب سیر کردن گرسنهٔ **باب شصت ودوم** دربیان فضیلت دعا کردن ببرادران مؤمن **باب شصت وسیم** درفضیلت وثواب سلام دادن **باب شصت وچهارم** در مذمت شراب خوردن وعقاب آن **باب شصت و پنجم** درمذمت زنا کردن وعقاب آن **باب شصت و ششم** در مذمت لواط کردن وعقاب آن **باب شصت وهفتم** درمذمت فحش دادن وعذاب آن **باب شصت وهشتم** درمذمت ناامیدبودن از رحمت حق تعالی **باب شصت ونهم** در مذمت غیبت کردن و عقاب آن **باب هفتادم** در بیان ربا خوردن ومذمت وعقاب آن **باب هفتاد ویکم** دربیان مذمت ترك نمودن حج الاسلام که آنگناه کبیره است **باب هفتاد ودوم** دربیان ترك نمودن زکوة وعقاب و ثواب دادن **باب هفتادوسیم** در بیانمذمت تـرك صلوة وعقاب آن **باب هفتادوچهارم** در مذمت قطع رحم نمودن **باب هفتادو پنجم** در بیانعزت در فضیلت نیکی بروالدین **باب هفتاد وششم** در بیان اسلام وایمان وثواب ومرتبهٔ آن وثواب گفتن لااله الاالله **باب هفتادوهفتم** دربیان توبه کردن وفضیلت وثواب آن وعقاب برترك آن **باب هفتادوهشتم** در بیانحق رعایت ضیف وثواب آن و فضیلت آن وعقاب ترك نمودن آن وبیانحسن تواضع نمودن برضیف وغیر آن **باب هفتادونهم** دربیان بعضی ازعلامات وآثار ظهور صاحب الامر عجل الله فرجه وبرخی ازنشانهای خروج آنحضرتست ودرآن دومقال است **مقال اول** دربیان احوال دجال بدسگال ازاول تولد تاآخر خروج وآنمشتمل است برهفت فصل **فصل اول** دربیان تولددجال است **فصل دوم** دربیان رفتن تمیم داری بجزیره دجال **فصل سیم** دربیان اوصاف حماردجال بدمآل **فصل چهارم** دربیان علامات خروج دجال **فصل پنجم** دربیانسحرها ومکرهائی که ازآنملعون صادرخواهدشد **فصل ششم** دربیانخروج دجال **فصل هفتم** دربیان نزول عیسی ؑ از آسمان **مقال دوم** دربیانظهور صاحب الامر ؑ است ودرآنچهار بحث است **بحث اول** دربیان ظهور وکیفیت ظهور وروزظهور ومکان ظهور آنحضرت است **بحث دوم** در فرستادن آنحضرت احمد نام را بجنگ دجال **بحث سیم** خروج سفیانی است **بحث چهارم** درذکر ظهور حضرتست وذکر احوالات وگذارشات زمانهٔ صاحب الامر ؑ است که بعدازظهور آنحضرت زمانه بچه طور وچگونه خواهد گذشت که بامن وعدل وصلاح وگردش افلاك میباشد **باب هشتادم** دربیان فضیلت امت

محمد صلی الله علیه و آله که آخر امتها است برجمیع امتهای سایر پیغمبران چنانکه آنحضرت افضل جمیع پیغمبران بلکه افضل ازجمیع موجودات است **تفریع** دربیان فضیلت قرآنکه کتاب محمد صلی الله علیه و آله است **باب هشتاد و یکم** دربیان کیفیت صلوات فرستادن برحضرت پیغمبر آخرالزمان وثواب آنست **باب هشتاد و دوم** دربیان تفسیر حروف مقطعه که دراوایل سوره های قرآنی مذکوراست **باب هشتاد و سیم** دربیان تفسیر سورهٔ کوثر **باب هشتاد و چهارم** دربیان فضیلت متعه کردن وثواب آن ومذمت ترك کردن آنست بآیات واخبار واحادیث ائمهٔ هدی سلام الله علیهم **باب هشتاد و پنجم** درذکر فضیلت مجامعت ومعانقه ودستبازی وبوسه نمودن باحلیلهٔ خود وثواب آن وثواب غسل کردن بعداز آن **باب هشتاد و ششم** دربیان فضیلت غسل روز جمعه وثواب آن وفضیلت آنروز **باب هشتاد و هفتم** در بیان حقوق شوهر برزن خودوبیان حقوق زن برشوهرخود **تفریع** دربیان ثواب حامله بودن زن وثواب ایام حمل وثواب وضع حمل او وثواب ایام شیردادن اوست **باب هشتاد و هشتم** دربیان فضیلت واحوال مرده شدن طفل نابالغ وطفل شیرخوار وطفل ناتمام زاد که ازشکم مادرسقط شده باشد ازاطفال مؤمن و کافر **خاتمه** دربیان فضیلت صمت وسکوت واجتناب کردن از بسیارگوئی وبیفایده خوانی وژاژخوانی وبیمزگی نمودن .

المقدمة ـ دربیان شناختن انسان نفس خود را

بدانکه انسان که اشرف مخلوقات است مرکبست ازدوچیز وجود ومهیة وبعبارة اخری یعنی از نوروظلمت که ضدهمند ونقیض یکدیگرندوهریکی را ازاین دوچیز میلی ومقتضائی استکه مخالف هم اندمثل اصل ایشان واما وجود ونور پس همیشه مایل برطاعت وداعی برفرمانبرداری الهی است ومعرض وروگردان از معاصی خداست چنانکه مهیت وظلمت همیشه مایل برمعصیت وداعی بر نافرمانی خدای عزوجل است پس جمیع خیرات وحسنات که ازانسان صادر وجمیع طاعات وعبادات ازآدم واقع میشود بحکم وجود وبمیل وبمقتضای نور است که جزء قوی انسانست وجمیع شرورو معاصی و اعمال قبیحه وافعال شنیعه که ازانسان ناشی وصادر میباشد بواسطهٔ همین مهیة وظلمت استکه جزء ضعیف انسانست وبدانکه وجه ووزیر وجود ونور مذکور عقل استکه همیشه حکم ایشان موافق ومطابق یکدیگرند برهرچه که وجودحاکمست عقل نیزبرآن حاکمست وبالعکس یعنی وبرهرچه عقل حاکم است وجودنیز برآنحاکم ومایل است وعقل که وزیر وجوداست همیشه برطاعت وخیرداعی وازمعصیت ناهی است چنانکه خودوجود که سلطانست چنین است چنانکه دانستی واما وجه و وزیرمهیة که ظلمت محض است نفس است وهمچنین حکم این نفس همیشه برمنیت ونافرمانی ومعصیت است مثل حکم مهیة که سلطان نفس اماره است پس حکم ومیل هردو نیز مطابق هم دیگرند

چنانکه درعقل ووجود دانستی پس انسان مالك عقل وصاحب اختیار درجمیع اعمال حسنه وافعال قبیحهٔ خوداست پس بحکم وجوب وصواب دید عقل که وزیر وجوداست مایل خیرات وعامل حسنات است وتارك معاصی ومنهیات است واصلا بر شرور قبایح میلی ورغبتی نداشته باشد وبحکم مهیة وبمیل نفس که وزیر مهیة است همیشه مایل برشرور وراغب برمعاصی است واصلا برخیرات ومبرات میلی ورغبتی نداشته باشد زیراکه نفس همیشه طالب منیت ونافرمانی است دائماً امر کننده است ببدیها وزشتیها مگر وقتیکه نفس ضعیف باشد ومهیة مغلوب گردد نزدعقل ومقهور باشدپیش وجودواین نیز حاصل نمیشود مگر بردادن ریاضات شدیده ومشقات عظیمه براو که بسبب این ریاضات و مشقات نفس راتابع عقل ومهیة را مطیع وجود گرداند که همیشه نور وجود برظلمت مهیة غالب آید ودراین وقت برمیگردد این نفس بنفس مطمئنه وخلعت گرامی اطمینانرا دربرمینماید وناامیدمیشود این نفس بنفس مطمئنه بجهة اطمینان این برطاعت و رضای الهی وبجهت اطمینان وخواطرجمعی او برمتابعت وپیروی عقل که همیشه مطمئن است برحکم عقل وتابع است برفرمان او دراجزاء اعمال حسنه وامتناع از ایقاع افعال قبیحه وبدانکه این مرتبه مرتبهٔ چهارمست از مراتب نفس زیراکه نفس راهفت مرتبه استکه همهٔ این مراتب ماهیة ونـاشی از ماهیة است **وامامرتبه اول نفس** نفس اماره است زیراکه اول حصول نفس وظهور آن وطبیعت خودش بنفس اماره استکه عین منیت و خود بینی است ونافرمانی واین هم عین ماهیت وظلمت است واین هم عین منیت ونافرمانی است و **امامرتبه ثانیه** ازمراتب نفس نفس لوامه است زیراکه این نفس ملامت ومذمت مینماید صاحب خود رابرفعل طاعت بمقتضای طبیعت خود ونهی میکند از آن وملامت میکند صاحبش رادرفعل معصیت بمقتضای طبیعت او ببعض افعـال قلب وبسبب نمودن اوبعضی از اعمال خیررا **وامامرتبهٔ ثالثه** از مراتب نفس نفس ملهمه است زیرا که اغلب احوال این متابعت بعقل است ومایل بودنست بطاعت وعبادت خیر پس ملهم میشود براوحب طاعت وبغض معصیت **وامامرتبهٔ رابعه** مطمئنه است ووجه تسمیهٔ آن مذکور گردید **وامامرتبهٔ خامسه** ازمراتب نفس نفس راضیه است زیراکه نفس وقتی که مطمئن شد واطمینانرا تحصیل کرد بسبب طاعت الهی وبسبب افعال خیر چنانکه شأن نفس مطمئنه بود پس بعداز این راضی میشود نفس برهر چیزیکه درباره او ازقضاو قدر الهی صادروواقع میباشدواصلاهیچ وقتی ازاوقات رفاهیت ویاازاوقات شدت وعسر براو تفاوت نمیکند **وامامرتبه سادسه** ازمراتب نفس نفس مرضیه است زیراکه نفس وقتیکه راضی شد بامرالهی وبقضا وبقدر او مستقیم شدوراضی شدن خودش درجمیع اوقات پس خدایتعالی ازاوراضی میگردد واین شخص مرضیه یعنی پسندیده شدهٔ خدایتعالی است **وامامرتبهٔ سابعه** ازمراتب نفس نفس کامله است زیراکه اینمرتبه نهایت کمال نفس ناطقه است که شخص مکلف وعاقل وبصیروقتیکه بمقتضای ذاتی وجود وبحکم اصلی نور خودبجمیع اوامر ونواهی جناب

شلوع عامل و ناهی گردید و نفس خود را درجنب عقل مستهلك و مضمحل گردانید بحیثیتی که درجنب عقل کالعدم گردید در اینوقت نفس رقت و لطافت بهم رساند که مشابه بعقل میباشد و بلکه اخت یعنی خواهر عقل مینامند بسبب کثرت شباهت بعقل وهم چنین است حال مهیت و وجود که ضد هم اندر طبیعت وافعال واحکام گاهی بسبب تبعیت او بر وجود اخت میگردد و بدانکه نفس همیشه استمداد کننده است از شرور و مفاسد و عقل استمداد کننده است از خیرات و حسنات وهم چنین حال وجود و مهیت واکراه اگر نفس در کسب شرور استمرار یافت عقل مغلوب گردد و نفس غالب شود در اینوقت عقل این شخص میباشد پس در اینوقت خذلان میشود یعنی خدا یتعالی اورا بر سر خود رامیگذارد العیاذ بالله من شرور اعمالنا

نور: **در فضل شناختن انسان نفس خود را** بدانکه معرفت آدمی مر نفس خود را مستلزم معرفت مر خالق خود است چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ؑ میفرماید **من عرف نفسه فقد عرف ربه** یعنی هر که بشناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخت پروردگار خود را پس بنابراین هر عاقلی را ناچار است از تدبر و تفکر در نفس خود تا از این پی به بیهمتائی و بیمثلی و یگانگی خالق خود برد تا بقدر معرفت خود راه بندگی پیموده بسر منزل سعادت ابدی تواند رسید و بر محافل عالیهٔ مقربین ربوبیت لایق و بر سر خوان نعم رنگارنك ابدیهٔ ایشان جلیس تواند بود و هر کسیکه اندك بصیرتی دارد و تأمل در مضمون این آیهٔ کریمه نماید که فرموده **و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقة مضغه فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقین** یعنی بدرستیکه آفریدیم آدم را از خلاصه و نفاوهٔ بیرون شده از گل و مراد از آدم آدم ابوالبشر است که از طین مخلوق شده و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از طین آدم است زیرا که وی از گل مخلوق شده و سلاله نطفهٔ مطهرهٔ او یعنی بیافریدیم آدمیان را از منی که سلاله و بیرون شده از گل استکه آدم باشد پس گردانیدیم آن نطفه را پاره خون بسته پس گردانیدیم آن خون بسته را مقدار گوشتی که خوابیده شده پس ساختیم آن گوشت پاره را استخوانها پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس بیافریدیم آفریدن در شکم مادر یعنی روح در آن دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه در مرتبهٔ جمادیه معمور بوده تا اورا بصورت انسان در آوردیم بعد از خروج از شکم مادر اورا دندان و حس و حرکت دادیم و از مقام شیرخوارگی بتدریج تربیت فرمودیم بغذاهای گوناگون و بمراتب جوانی و قوت قواهای بدنی رسانیدیم و رفته رفته این قواها را ضعیف و ناتوان نموده بمرتبهٔ پیری رسانیدیم پس بزرگست عظمت و حکمت و قدرت خدا که نیکوترین تقدیر کننده گانست چه انسان را از مرتبهٔ پائین و نزول که مرتبهٔ نطفه است بحد انسانی که جامع جمیع کمالات علوی و سفلی است رسانیده چنانکه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ؑ فرموده **اتزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر** و چنانکه بتقدیرات عقل سلیم معلوم و هویداست که بدن انسان مرکب و ظلمانی و سفلی و مرکز

طلب وروح نورانی ومجرد وعلوی طلبست وحال آنکه میان این دو ضد چون شیر و شکر بنوعی آمیزش داده که بی هم نتوان زیست و باز از این مرتبه بالاتر صنعی که بعقول سلیمه ظاهر و باهر نموده آنستکه بدن انسان که مشتمل بر اجزاء متضاده که هیچیك از ایشانرا بایکدیگر التیامی والفتی متصور نیست چنانکه آبرا با آتش و بادرا باخاك جمع نموده معجونی بوجود آورده که اشرف از جمیع عنصریات گردانیده چنانکه فرموده **ولقد کرمنا بنی آدم** پس از این ترکیب دلیل ظاهر است بر کمال قدرت وجلال عظمت صانع بیچون وبیمثل لاشریك که انسانرا از مراتب هفت گانه بمرتبهٔ انسانی رسانیده که اول سلاله دوم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحوم وبعد ازاین شش جسمانی درمرتبهٔ هفتم روح رادر آن آورده در آن وهریك از ایشان مرتبهٔ دارند درعالم خودشان که محتاجند بتربیت پروردگار خود که غیر از او کسی دیگر از احوال ایشان اطلاعی ندارد چنانکه ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که چون نطفه دررحم مادر آید حق سبحانه وتعالی جلت عظمته بقدرت جلالیهٔ خود آنرا تا چهل روز بحالت نطفه میگذارد و بعداز آن استخوان میرویاند اورا بعداز آن فرشته را میفرستد تا نفخ روح میکند در آن پس از آن میفرماید که تاروزی ومدت عمر او وکردار سعادت وشقاوت اورا مینویسد اینست که فرموده اند که **السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه** و نیز از اهل بیت عصمت منقولست که حقتعالی ملائکه را میفرماید که چندین صورت ازصورتها میآورد درپیش روی او نگاه میدارد هرکدام را قبول می کند مصور بآن میگرداند پس هرکسی راکه دیده بصیرت بیناست وصاحب تفکر وتدبر در آفاق وانفس است میداند که صانع او چه صاحب جلال وعظمت وصاحب قدرت کامله است پس از آن مرتبه ترقی میکند میداند که این همه نعمتهای ظاهریه وباطنیه که بآنها ادراك حسن وقبح اشیاء وتمیز خیروشر مدهد که تعدد آنها اززبانها دور از آن صانع بیمثل لازوالست و میفهمد که صاحب این جلال نمیشود الاواجب الوجود که وجودش زوال ندارد ازلیت وابدی وعدم را باو راه نیست بلکه جمیع ممکنات بقدرت او از کتم عدم بعرصهٔ وجود آمده پس ایعزیز انصاف دار که کی رواست مثل این صانع جلیل وقهار را راه نافرمانی پیموده ومخالفت ورزیده خودرا بعذاب الیم اخروی مبتلی گردانی بدانکه از اهلبیت عصمت علیهم السلام منقولست که نفوس وارواح غیر یکدیگرند چنانکه در کلام مجید ربانی ذکر نفس فرموده وارادهٔ روح نموده قوله تعالی **الله یتوفی الانفس حین موتها** یعنی خدا قبض میکند جمیع نفوس را هنگام مردن ایشان و ازابن عباس منقولست که دربدن آدمی نفس وروح هردو هست نفس آنست که عقل تمیزش بآن متعلق است که مادهٔ عقل است وروح آنستکه نفس وحرکت بآن قائم است هرگاه بندهٔ بخواب رفت حق تعالی قبض نفس اومیکند وروح ابحال خود وامیگذارد پس زوال روح مستلزم زوال نفس است بدون عکس

و ابن عباس از امام محمد باقر ﷺ روایت میکند که آنحضرت فرمود که هیچ کس بخواب نمیرود مگر که نفس او بآسمان عروج میکند و روح در بدن میماند و میان روح و نفس شعاعی پیدا میشود چون آفتاب پس اگر اذن الهی تعلق میگیرد بقبض ارواح روح اجابت نفس میکند و اگر ارادهٔ او متعلق شود ببقای روح نفس اجابت روح میکند و هر گاه که نفس نائم ملاحظهٔ ملکوت سموات میکند آنچه درخواب می بیند تأویل و تفسیر دارد و اگر آنچه میان آسمان و زمین است مشاهده میکند از تخیلات شیطانست و صلاحیت تأویل ندارد و اما باتفاق مفسرین مراد از نفس و رؤیة مذکوره ارواح است لکن اگرچه بالذات نفس و روح یکی است اما بافعال و صفات مختلفه برای نفس حاصل شده چنانکه اگر برقاعدهٔ عهد قدیم که درالست بربکم کرده ثابت و مستقر بوده و متابعت بدن که مایل سفلی است نکرده بایمان و ایقان باقی بوده او را ملقب بلقب نفس مطمئنه کرده اند چنانکه حق تعالی فرموده که **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** و اگر چنانچه برعهد قدیم باشد و در بیشتر اوقات میل بوطن که عالم علویست کند و اگر احیاناً میل بسفلی کند و چیزیکه موجب نقص باشد در خاطر او خطور کند و متذکر عهد الهی شود آنروح را نفس ملهمه خوانند چنانکه حق تعالی میفرماید **و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها** و اگر روح که در بعضی اوقات متابعت بدن کند و عهد ازلی فراموش کند و چون متذکر شود پشیمان گردد باز رجوع بافعال و احوال مناسب خود کند **آنرا نفس لوامه** گویند چنانکه حقتعالی بآن قسم یاد نموده **و لا اقسم بالنفس اللوامة** و اگر نعوذ بالله یکبارگی عهد الهی را فراموش نموده تابع بدن شد و زیردست شیطان گردید بلکه او نایب او شد آنروح را نفس اماره خوانند چنانکه حق تعالی فرموده که **ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی** و بدانکه ارواح بعد از مفارقت از بدن مقامات دارند چنانکه روایت شده که ارواح چون از اجساد مفارقت کنند او را شش مقام و مسکن است ارواح انبیاء و اولیاء مقام جنة عدن است و ارواح علما را جنات الفردوس و ارواح سعدا را ماٌوی در علیین است و ارواح شهداء در جنان طیران مینمایند در هر جا که خواهند و در هر وقتیکه میل میکنند میایند و بقندیلها که در زیر عرش حق تعالی معلق است از طلاء احمر و ارواح گناهکاران در هوا معلقند تا روز قیامت و ارواح منافقان و کافران در جسدهای ایشان در قبور معذبند تا روز قیامت **و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام** مرویستکه ارواح در هوا بهم میرسند و یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر سؤال میکنند پس روحی از قفس قالب بدن خلاصی یابد و قصد عالم علوی کند و ارواح بیکدیگر میگویند که بگذاریدش که از هول عظیم خلاصی یافته است بعد از آن از او سؤال کنند از کسانیکه در دنیا گذاشته بودند که چه شد حال فلان و فلان اگر گویند که در دنیا مانده امیدوارند که باشان ملحق شوند و اگر گویند که مرده اند دانند که در درکات هاویه فرو رفته اند

و از اهل بیت عصمت ع مرویستکه عرض نمودند بجناب باسعادت که جماعت عامه میگویند که ارواح را جناب حق تعالی در حوصلهٔ طایر خضرا که در زیر عرش است جمع میکنند حضرت فرمود

نه چنانست که میگویند ارواح مؤمنین اشرف از آنند که ایشان را درحوصلهٔ مرغی‌قراردهندبلکه حق‌تعالی‌ارواح را چون ازاین بدن مفارقت‌کنند در قوالب مثل این‌ابدان داخل نماید و در آن قوالب میخورند ومیآشامند وتعیش مینمایند .

باب اول- درصفت‌آفرینش عالمست ودرآن پنج فصل‌است :

فصل اول

بدانکه حق‌تعالی عالم را خلق کرددرشش‌روزچنانکه میفرماید **وهوالذی‌خلق‌السموات والارض فی ستة ایام** یعنی‌پروردگارتو آنست که‌آفریدآسمانهاوزمین راوهرچه‌در آنها است‌در شش‌روز‌بدانکه اول‌چیزیکه‌حق‌تعالی آفرید جوهری‌بود ازز برجد سبزوبزرگی آنراکس‌ندانست بجزخداپس نظردرآن انداخت ازهیبت حق‌تعالی آب شد وموج برآوردوبجوشیدوازوی‌بخاری برخاست مانند دودی‌ودرهواایستادومیلرزید وحق‌تعالی‌اورا هفت‌پاره‌ساخت‌وازهرپارهٔ آسمانی آفرید بقدرت خود ومعلق‌بداشت بی‌ستون‌وضخامت هر آسمانی پانصد سال راه‌بود و آن‌کفی که از آن‌جوهرپیداشده بود هفت پاره گردانید وازهرپاره زمینی‌بیافرید درزیریکدیگر‌بداشت چون این‌هفت‌زمین‌را بیافرید بعد از آن فرشتهٔ بیافرید ودرزیرهفت طبقهٔ زمین‌درآمد ودراین‌هفت‌طبقه زمین را درگردن گرفت ودستی‌ازمشرق‌درآوردودستی‌ازمغرب‌ونگاه‌میدارد تاروزقیامت وپاهای فرشته درهوامعلق‌ماند پس‌ایزدتعالی‌یاقوتی‌آفریدا‌ندرفردوس‌پس‌فرمان‌داد‌که‌تا‌آن‌یاقوترا بزیرپای آنفرشته‌نهادندتاپای‌فرشته‌بریاقوت‌قرارگرفت‌وبزرگی آن‌یاقوت‌راکسی‌نداندپس‌یاقوت‌درهوابماند پس‌حقتعالی‌گاوی‌بیافریدکه چندین‌هزاردست وپای‌داشت ومرویستکه اوچهل هزار قوامی است وبزرگی آنگاوبغایتی‌است که‌شاخهای آن ازآسمان گذشته است پاهای‌وی‌ازتحت‌الثری‌درگذشته پس‌حق‌تعالی‌فرمود که آن‌یاقوترادرمیان‌شاخهای‌گاونهادند بروایتی‌دربالای‌کوهان‌او‌نهاده‌یاقوت‌بر گاوقرارگرفت‌وبزرگی آنگاوراکسی‌نداندبجزحقتعالی‌وپاهای‌گاو درهوامعلق‌بماندآنگاه سنگی بیافریدبمقدارهفت‌آسمان وهفت زمین وقرارگاه گاو گردانیدآنگاه ماهی بوسوسهٔ ابلیس لعین میخواست‌که بجنبد وآنچه‌که بر‌پشت ویست بیندازد خدای تعالی‌جانوری بیافرید تا دربینی‌وی رفت ودردماغ وی قرارگرفت ماهی‌بنالید فرمان‌رسید‌که‌بیرون آی‌بیرون آمد‌ودربرابروی‌ایستاد تا که اگر خواهدعزم جنبیدن کند بدماغ وی رود ماهی بسبب خوف این ساکن شد و بباید دانستکه حق تعالی در روز یکشنبه آسمانها و زمینها را بیآفرید و در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب و ستارگان را آفرید و در روز سه شنبه بهشت ودوزخ را بیافرید ودر روز چهارشنبه

خلقان وجملهٔ اشیاء راآفرید ودرروزپنج شنبه آبهارا بیافریدودریاهارا براند وچشمه‌هاروانکرد واشجار واثمار بیآفرید ودر روز جمعه فرشتگانرا بیآفرید وجوهر آدم علیه السلام راوفرزندان اورا هم روزجمعه خلق کرد وهم درروز جمعه بود که امر کرد که فرشتگان هفت آسمان وزمین وروح و جملهٔ آشیاء آدم علیه السلام را سجده کردند وهم درجمعه بود امرفرمود بفرشتگان تاتخت آدم‌رابر گرفتند وببهشت آوردند تاعجایبهای بهشت رابدید وحق تعالی قادراستکه دریك طرفة العین صدهزارچندین بیآفریند. **اما نکته** دراینکه بصبر آفرید آنستکه بندگان در کارها شتاب نکنند **چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودکه العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن** یعنی عجله از شیطان وتأنی از رحمن ودرقرآن است که **ان الانسان کان عجولا** یعنی بدرستی که انسان میباشد بسیارشتاب کننده وازضحاك روایت شده که چون حقتعالی زمین را بیآفرید در روی آب متحرك بود تاکوههارا آفریدومیخ‌زمین‌ساخت‌چنانکه در آیهٔ شریفه فرمود **والجبال اوتادا** وکوه قاف کوهی‌استکه دور عالم را دارد وحقتعالی باوقسم یاد نموده وآنرا از زمرد سبزخلق کرده و کنارهای آسمان بر آنست وسبزی آسمان‌از آنست‌وپاره‌های زمرد که درمیان‌مردمانست‌از آنست‌و **از وهب بن منبه** منقولستکه ذوالقرنین چون‌بکوه قاف رسید درپیرامون آنکوههای کوچك‌دید ازموکلان آنکوه پرسیدکه این‌چه‌کوه است‌گفتند کوه‌قاف‌گفت این کوههای خورددرحوالی‌این کوه چیست‌گفتند رگهای زمین‌است وهیچ شهری وبقعهٔ نیست الاکه رگی‌از آن متصل‌است باین کوه چون‌ارادهٔ حقتعالی‌تعلق‌گیرد برزلزلهٔ زمین مارا امرمیفرماید تارگ‌آنرا بحرکت در آوریم ذوالقرنین‌گفت مرا ازعظمت خدایتعالی چیزی خبر دهید گفتند کمترین چیزی کـه دالست بر عظمت شأن او سبحانه آنستکه درعقب ما زمینی هستکه هریك از طول و عرض آن پانصد سال راهست وآنزمین از برفست واگر شدت برودت آن نمی‌بود همهٔ مردمان زمین ازگرمی آتش دوزخ میسوختند .

فصل دوم **درصفت عرش و کرسی‌است ولوح وقلم وحجابهائی که دربالای عرش‌است**

از ابن‌عباس ازمجاهد منقولستکه لوح محفوظ یکدانه درسفیداستکه‌طول آن‌از آسمان تازمین‌وعرض آن ازمشرق‌تامغرب وکنارهای آن‌ازیاقوت سرخ است وبروایت مقاتل‌لوح درکنار فرشتهٔ‌است پائین‌عرش و **مرویستکه لوح**‌وقلم نام‌دوملك‌است که‌حقتعالی آنرامخفیات‌علوم خودرا برایشان گفته‌وایشانرابرعلوم غیب اطلاع‌داده ودرتفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که لوح محفوظ دوطرف‌دارد یکطرف برجانب راست ویکی‌برطرف چپ‌هر گاه حقتعالی‌اراده‌نماید وحی‌میکند میکائیلرا اوبجبرئیل میرساند وجبرئیل بانبیاء میرساند ومرویستکه حق‌تعالی هرروز سیصدوشصت‌بار برآن‌لوح نظر میفرماید برای احیا واموات واعزاز و اذلال وغیرآن مرویستکه

درلوح هفت خط نوشته دوخط و نیم از برای احوال دنیا از ابتداء تاانتها و چهار خط و نیم از برای احوال قیامت از نشر وحشر و بعث تاوقت رسیدن بهشتی ببهشت و دوزخی بدوزخ **ودر روایت** دیگر لوح محفوظ ازیکدانه درسفیداست بالای وی هفتصدساله راه است و پهنای وی سی ساله راه است پس حقتعالی فرمانداد که **اکتب علمی فی خلقی** یعنی بنویس علم من درخلق من آنچه باشدتا روز قیامت اول چیزیکه درلوح محفوظ نوشته شد آن بود **بسم الله الرحمن الرحیم ان من اسلم بقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی کتبته صدیقا وجعلته یوم القیمه مع الصدیقین و من لم یرض بقضائی ومن لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوای** یعنی بتحقیق که هر که راضی شد بقضای من وصبر کرد بربلای من وشکر کرد برنعمتهای من پس نوشتم اورا صدیق و گردانیدم من اورا درقیامت ازصدیقان وهر که راضی نشد بقضای من وصبر نکرد بربلای من وشکر نکرد بر نعمتهای من پس بایدطلب کند پروردگاری غیر ازمن ودربعضی ازتفاسیر معتبره مذکوراست از ابن عباس روایت شده که حق تعالی اوح محفوظ را ازیك درسفید آفریده است درازای آن پانصد ساله راه است هر روز حقتعالی سیصدو شصت بار در آن لوح نظر کند آنچه خواهد محو کندو آنچه خواهد بگذارد بحسب مصلحت اشخاص مثل آن که حقتعالی اجلی برای بنده نوشته باشد چون آن بنده دعا کند یاصدقه بدهد یاطاعتی کند ومصلت او آنستکه مدت عمراورادرازتر از آنگرداند پس آنمدت مکتوبه رامحوفرماید وبجای آن زیاده برای آن نویسد اینست تفسیر **یمحوا الله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب** ومنقولست که قلم برلوح محفوظ چهارصدسال میگردیدتااین نوشتکه **لااله الاالله محمد رسول الله علی ولی الله** پس قلم برلوح جاریشدو نوشت هرچه که خواهدشدتاروزقیامت حتی جنبیدن برگ درختان وحرکت گیاهان چون لوح آن نوشته را برخود دیده درنشاط آمد که نیست مثل من که علم حقتعالی برمن نوشته شده است ومیدانم علم اولین و آخرین را حقتعالی خطاب کرد بقلم ایقلم بنویس که **یمحوا الله مایشاء ویثبت** یعنی محومیکند خدایتعالی ازاینها آنچه راکه میخواهد وثبت میکند برجای او هرچه راکه میخواهد **وازاهلبیت** علیهم السلام روایتست که عرش ظرف است بر جمیع مخلوقات یعنی عرش محیطست برسایر موجودات و کرسی محیط است برعرش و هرچه بر آن محیطست ولهذاچونعلم خدای تعالی برسایر موجودات احاطه دارد درکلام مجیدتعبیر بکرسی نموده وفرموده **وسع کرسیه السموات والارض۔ چنانکه از** حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ؑ سؤال کردند که مراد در این کرسی چیست که (وسع کرسیه السموات والارض) فرمود که علم یعنی علم او محیط است بر آسمانها وزمینها همچنین از (الرحمن علی العرش استوی) سؤال کردند فرمود **استوی عندعلمه کلشیء فلیس شیء عنده اقرب من شیء** یعنی یکسانست نزد علم او همگی مخلوقات چنانکه نزد او هیچ چیز نزدیکتر از چیز دیگر نیست و در روایت آمده که حقتعالی عرش و کرسی را ازنور خلق کرده **ودر روایت** دیگر آمده که ازنور

حضرت امام حسن علیه السلام آفریده چنانچه بتفصیل مذکور میشود وبزرگی کرسی چنانستکه هفت آسمان وزمین درجنب او چون حلقهٔ استکه دربیابان افتاده باشد **ودر روایت** دیگر آمده که عرش از جوهر سبز است ومابین قائمهٔ تاقائمهٔ دیگر چندانستکه مرغ سریع السیری بدویست سال قطع نتواند کرد **ودر روایت** دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بهشت صد هزار سال قطع نتواند کرد **ودر روایت** دیگر آمده که عرش راهجده هزار کنگره است واز کنگرهٔ تاکنگرهٔ هجده هزار قندیل آویخته وهرقندیلی چندان بزرگستکه هفت آسمان وزمین در آن میگنجد **ودر خبر آمده** که حقتعالی عرش را آفرید وخطاب بجمیع ملائکه کرد که آنرا بردارید وبردوش حاملان عرش نهد جبرئیل یك طرف بگرفت وگفت سبحان الله ومیکائیل گوشهٔ دیگر بگرفت وگفت الحمد لله واسرافیل جانب دیگر گرفت گفت لااله الاالله وعزرائیل طرف دیگررا گرفت وگفت الله اکبر عرش را برداشته بردوش حمله نهادند چون گرانی عرش بردوش حمله رسید گفتند لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم گرانی بر ایشان آسان شد پس هربندهٔ مؤمن که یکمرتبه این کلمات رابگوید ثواب حملهٔ عرش وجملهٔ ملائکه را درنامهٔ اعمال او بنویسند وگرانی دنیاوعقبی بروی سبك گردد ومستغرق نعم الهی شود وحملهٔ عرش چهارند وهریك ازایشان چهارروی دارند یکی ازپیش ویکی ازپس ویکی ازراست ویکی از چپ **واما بیان** صورت ایشان یکی بصورت آدمی ویکی بصورت شیر ویکی بصورت گاو ویکی بصورت خروس چنانکه بتفصیل ذکر اوصاف ملائکه درفصل پنجم مذکور میگردد و بعضی از جهال بودن ملائکه را بصورت حیوانات انکار واستبعاد نموده غلطست زیراکه همین صورت چهار رافقها ومجتهدین درکتب اخبار دربسیار جایها ذکر نموده اند از آنجمله مجتهد برقانی حاجی ملا محمدتقی درکتاب خود مجالس المتقین ذکر کرده نیز در آنکتاب مذکور استکه انس بن مالك گفتکه من سؤال کردم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ازعظمت عرش فرمود که من ازجبرئیل همین سؤال را کردم واو گفتکه من ازمیکائیل پرسیدم واو گفتکه من ازلوح محفوظ واو گفتکه من ازعلم الله فرمود عرش مراسیصد وشصت هزار صحرا ودرهر صحرائی شصت هزار عالم ودرهر عالمی شصت هزار برابر آدمیان وجنیانستکه هیچیك از ساکنان هر عالم نمیدانند که حقتعالی آدمی را آفریده است یا نه ودرمیان عرش الهی صدهزار قندیل آویخته که هفت طبقات آسمانها وزمینها وجهنم وهشت بهشت دریك قندیل آنها بگنجد وهمهٔ این قنادیل مملو ازخلق است وهیچکس اطلاع بآنها ندارد **اما عرش** بااین عظمت دووقت بلرزه میآید یکی وقت سحر که اشرف اوقاتست واجابت دعا در آنوقت استکه مؤمن درنماز است ویاباستغفار مشغول است وخداوند ایشانرا درقرآن یادنموده وفرموده است **وبالاسحار هم یستغفرون** واز جبرئیل پرسیدند که اجابت دعا درچه وقت است گفتکه اینقدر میدانم که وقت سحر که مؤمن درنماز است باستغفار ودعا مشغول است عرش الهی بلرزه درمیآید دویم وقتی که

طفل یتیم را کسی بگریه در میآورد زیرا که جناب اقدس الهی امر فرموده به نیکوئی و احسان در حق ایتام چنانکه فرموده **و اذ اخذ نا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین** و در آیهٔ دیگر فرموده **و اما الیتیم فلا تقهر** عن النبی صلی الله علیه و آله قال **اذا بکی الیتیم اهتز العرش** یعنی وقتیکه یتیم بگرید عرش بلرزه در آید و در کشاف آورده که خدایتعالی جمیع فرشتگان را میفرماید تا صبح و شام از روی اجلال و اکرام و اعزاز و احترام بر حملهٔ عرش سلام میکنند و این حملهٔ عرش از اهل هفت آسمان خاشع ترند و اهل آسمان هفتم از ششم خائف تر و هم چنین تا آسمان اول **و از مجاهد** منقولستکه میان ملائکه و عرش الهی هفتاد هزار حجابست و جمیع فرشتگان در پس این حجابها بتسبیح مشغول اند و این حاملان یکی تسبیح میکند ویکی دعا می کند و یکی مناجات میکند برای شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام **بدلیل قوله تعالی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون له و یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کلشیء رحمة و علماً فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلك و قهم عذاب الجحیم** یعنی آنانکه بر میدارند عرش را و آنانکه در اطراف عرش اند تسبیح و تنزیه میکنند بستایش پروردگار خود و تصدیق میکنند و ایمان میآورند بربوبیت و احدیت او و طلب آمرزش میکنند برای آنانکه ایمان آورده اند و میگویند پروردگار ما فرا رسید بهمه چیز از روی بخشش و دانش یعنی علم تو بهمه چیز رسیده پس بیامرز آنانکه توبه کرده از شرك و معاصی دور شدند و پیروی کردند راه ترا و نگهدار ایشانرا از عذاب آتش دوزخ.

آورده اند که چون حقتعالی عرش را بیافرید بخواطر فرشتگان رسید که آیا از عرش بزرگتر چیزی باشد حقتعالی ماری بیافرید تا عرش بگرد دم خوددر آورد و هنوز زیاد آمد اورا هزار بایست و هفتاد هزار روی و در هر روئی هفتاد هزار دهان و در هر دهان هفتاد هزار زبان و هر زبانی هفتاد هزار لغت تسبیح خدایتعالی میکند و ثواب آن از برای شیعیان آل محمد است دربعضی از تفاسیر معتبره مذکور استکه ابن عباس فرموده که در راست عرش دریای چند است مقابل هفت آسمان و مقابل هفت زمین جبرئیل هروقت سحر دروی فرورود و نور بر نور او بیفزاید و جمال بر جمال او افزون گردد و بعد از آن پر خود را بیفشاند بهر قطرهٔ که از پر او بچکد هزار فرشته بیآفریند هرروز هفتاد هزار در بیت المعمور شوند و هفتاد هزار در خانهٔ کعبه تا بروز قیامت نوبت خروج بایشان نرسد.

جوهر دربیان حجبی استکه دربالای آسمانها است **از حضرت امیرالمؤمنین** علیه السلام پرسیدند از کیفیت حجبی که بر بالای آسمانها است فرمود که هفتاد حجابستکه عظمت هر حجاب و ما بین هردو حجاب مسافت پانصد سال راه است و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملك اند که قوت

هرملکی باقوت جن وانس برابراست دیگرحجابهای دیگرهستکه کندگی هرحجابی هفتاد هزار سال راه است **بعداز آن** دیگر سرادقات جلال و آن هفتاد هزارسرا پرده استکه درهرسراپردهٔ هفتاد هزارملك است ومابین هردوسراپرده مسافت پانصدسال است **بعداز آن** سرادقات عزت است دیگر سرادقات کبریاء است دیگر سرادق عظمت است دیگر سرادق قدس است دیگر سرادق جبروت است دیگر سرادق فخراست دیگر سرادق نورابیض است دیگر سرادق وحدانیت است و آن هفتاد هزار سال است بعداز آن حجاب اعلی است وحضرت کلامش را تمام فرموده و ساکت شدند بعد از آن عمر گفت که باقی نباشم برای روزی که ترادر آندیده باشم **روایت شده** که ملکی در کنار عرش طواف مینمود از خدایتعالی خواستکه میخواهم عظمت عرش را بدانم خطاب رسید که وجود تو اندکست پروبال تواند کست عرض نمود که من هزار پردارم و درازی هر پری هزارسال راه است خطاب رسید که این وصف تو درجنب عرش من یکقطره نیست تو بااین پراندك نتوانی رسید و عرش جوهری است از نورمحمد که متحداست بااو نورعلی وفاطمه وحسن و حسین ؑ خلق شده وبعدد خلایق پایها دارد وسعت میان دوپایه را خداوند اعلاداند **آنملك** عرض نمودالهی قوتم بده خداوند فرمود بخواه عرض کرد الهی صدهزارپروبال میخواهم درمیان هرپرم صدهزارسال راه ودر هر روزی از آن بمقدارهرپری ازمن مرا مهلت ده خداوندتعالی فرمود دادم آنقدر که تواز ما خواستی آنگاه آنملك دویست هزارسال ازاین پایه بآن پایه نرسید آنگاه اقراربعجزخود نمود و این تسبیح بگفت **سبحان من لاغایة لعظمته** آنگاه خداوند اعلی دیگرباره اورا قوت داد و بیست هزار سال دیگر پرید ازاین پایه بآن پایهٔ دیگر نرسید خجل شده فروماندو **بدانکه** عرش بااین عظمت سه چیزاورا بلرزه در آورد یکی دروقت استغفارو توبهٔ آدم ونالهٔ تائبان مؤمنان دروقت سحرگاهان دوم ناله وگریهٔ یتیمان سیم دروقت طلاق دادن عفیفان پس ازاین جهت بود که جناب امام حسین ؑ رعایت احوال یتیمان مینمود گفته اندکه چندین اسب خود راکشت بجهت تسلی خاطر یتیم برای علاج مرض یتیم چنانکه درسخاوت آنحضرت مذکورخواهدشد انشاءالله تعالی درباب سی و یکم انصاف ایشیعیان که هم چنین بزرگواری راآنگروه شقاوت اثراز خدا بیخبر بیجرم و جنایت خیانت نمایندو بریتیمان اومثل سیدسجادعلیل آنستم نمایندکه نمودند وباسیلی جور رخسارسکینهٔ صغیرهٔ او رانیلگون سازند و با اهالی او آن نوع سلوك کنندکه کردند پاداش آنهمه نیکی ها این همه جفا وجورهابود که بعمل آوردند **بدانکه** رنجش قلب مؤمن بد ترین اعمال سیئه است احتراز از آن لازم است.

فصل سیم در صفت آسمان و زمین و عجایب اینها است

بدانکه حقتعالی این هفت آسمان را از دود آنجوهر بیافرید چنانکه مذکور شد و آسمان اول از زبرجد سبز است و نام وی ایلونست بقولی برفیا فرشتگان این آسمان همیشه درسجودندو تسبیح ایشان اینستکه **سبحان الله ذی الملك والملکوت** ومهتر ایشان فرشتهٔ استکه نام او اسمعیل است وهم دراین آسمان فرشتهٔ استکه اورا رعد خوانند وغریدن آسمان ازاوستو بعضی گفته اندکه رعد صدای تازیانهٔ استکه آنفرشته برابر میزند و برق آتشی استکه ازدهن آن تازیانه بیرون میآید و آسمان دوم از نقرهٔ خام است ونام وی نعونی است و **بروایتی** اقلوم و فرشتگان وی جمله درر کوعند وتسبیح ایشان اینستکه **سبحان ذی العزو الجبروت** ونام مهترایشان کرکاب است واو نشسته است یك نیمهٔ اوبرف است ویك نیمه از آتش و آسمان سیم ازیاقوت سرخ است و بروایتی از آهن ونام وی محقوم است وبقولی قیدوم و فرشتگان او همگی در قیام و آسمان چهارم از دُر سفیداست ونام وی دیلول وبروایتی ماعون وفرشتگان وی جمله سرها درپیش افکنده اند و تسبیح ایشان **سبحان الملك القدوس رب الملائکة والروح** و آسمان پنجم از زرسرخ است وبروایتی از نقره است و نام وی مائین و بقولی دلو و فرشتگان او سر ها بر داشته تسبیح ایشان **سبحان الخالق الباریء** و آسمان ششم از زمرد سبز است و بقولی از زرسرخ و نام وی تاحیراست و بروایتی برماذ وتسبیح فرشتگان وی **سبحان الله و بحمده عددخلقه ومدد کلماته** و آسمان هفتم ازیاقوت سرخ است ونام وی ایوشا است وبقولی زاکیه وفرشتگان آن را کروبیان گویند وعدد ایشانرا کسی نداندالاخدای تعالی وهریك را بصورتی وهیئتی آفریده که یکدیگررا نمیمانند وهرگز بایکدیگر حرف نمیزنند ازترس خدایتعالی وهمیشه درگریه اند بنوعی که اگرخلایق آواز ایشانرا بشنوند همه بیهوش وبیجان شوند واز آسمان هفتم تاعرش الهی هفتاد حجاب است میان هرحجابی صحرا ها وبیابانها ومسافت آنرا خدا میداند وحضرت رسول ﷺ فرمودکه در شب معراج صدای گریهٔ ایشانرا شنیدم گفتم ایجبرئیل ایشان کیستند وگریهٔ ایشان از برای چیست گفت ایشان کروبیانند وبرعصیان امت تومیگریند وبدانکه عجایبات بسیاراست مثل ستارگان و آفتاب وماهتاب وبعضی خوردو بعضی بزرگ وسیردرهریك برخلاف یکدیگراست مثل اینکه ماه درهریکماه تمام آسمانرا که آن دوازده برحسب سیرمی کند وعطاردوزهره و آفتاب درهردوازده سال وزحل درسی وشش سال وزمین بدین فراخی آفتاب صدوشصت برابر زمین است وچون از زمین تافلك آفتاب چهار هزار ساله راه است چنین خورد مینماید ودرتندروی بایدتأمل کردکه باوجود این عظمت وبزرگی در اندك ساعتی قرص زرین او اززمین بیرون میآید و از آنجاست قول مشهوری که روزی جبرئیل نزد

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد حضرت از او پرسید که ایجبرئیل وقت زوال شده جبرئیل عرض کرد لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه بود که لا نعم گفتی گفت از آنوقتی که گفتم لا تا وقتی که گفتم نعم آفتاب پانصد سال راه رفته و دیگر از عجایب آسمان آنکه در آسمان هفتم دریائی آفریده معلق درهوا که عمق آندریا پانصدسال راه است و فرشتهٔ آفریده که چون برپا خیزد دریای بآن عظمتی آب تا کعب او باشد و همیشه آنفرشته تسبیح میکند و آمرزش امت سید المرسلین محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم را میطلبد از حقتعالی زهی بزرگواری محمد و آل محمد و بدانکه زمین اول را مسکن آدمیان گردانیده و زمین دوم را جای باد روزیکه برای هلاك قوم عاد بادرا فرمان رفت بقدر سوراخ سوزنی باد بیرون آمد و همه راهلاك کرد وزمین سیم خلقی را آفریده که روی ایشان برروی آدمیان ماند و گوشهای ایشان بگوش گاو و پاهای ایشان چو نپای گوسفند وموهای ایشان چون موی بز و هیچیك از ایشان بخدا عاصی نشده اندو چون مارا روز باشد ایشان را شب است و برعکس و زمین او سنگ کبریت است و در زمین چهارم مارانند مانند مناری و کژدمان در دم ایشان آویخته و در زمین پنجم کژدم هریك مانند شتران و دمها بقدر نیزه و دردم هریك ایشان سیصد و شصت مله زهر آفریده که اگر قطرهٔ از آن در دریای دنیا افتد همه تلخ شود و از گند آن همه ایشان بیجان گردند و اینهارا برای عذاب منافقان آفریده زمین ششم مسکن شیاطین است و در زمین هفتم خلقی آفریده که بغیر از حقتعالی کسی دیگر باحوال ایشان مطلع نیست و در عجایبات زمین تفکر باید کرد که چه گونه حقتعالی آنرا بسط داده و فرش نموده و فراخ گسترانیده که بندگان در آن تعیش نمایند و کوههارا اوتاد و میخها گردانیده که ساکن شوند تا که اهلش هلاك نشوند وچه طور آبهای لطیف وشیرین از سنگهای سخت بیرون آورده و نقاش قضا چه گلهای رنگارنك از یك فنجان زمین بر صفحهٔ خاك بیرون آورده که ایشانرا هر ورقی دفتریست معرفت کردگار وچه گیاههای مختلف الامزجه که هریکرا معرفتی و فایده وحکمتی است چنانکه یکی شیرین و یکی تلخ و یکی بیمار میکند و یکی صحیح می کند و یکی زندگانی نگاه میدارد و یکی زندگانی تباه می کند و یکی صفراء میآورد و یکی سوداء میآورد و یکی دفع صفراء می کند و یکی گرمست و یکی سرد یکی خشك و یکی نرم یکی خواب میآورد یکی برطرف می کند و یکی شادی و یکی غم فزا است و بعضی قوت و بعضی قوت انسان وباوجود این که مبدأ نشو و نماء اینها یکی استکه همه از یك خاك و آبست و عجایب زمین بسیار است وحکمت خدا بیشمار و از تعداد آنسر بیرون نتوان آوردن و بدانکه زمین هفت طبقه است و این هفت طبقه چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده در پشت ماهی است وماهی در آبست و آن در بالای سنگ است و سنگ در بالای گاو واملس است وگاو در ثری است بعد از آن سائل سؤال نمود که ثری درچه چیز است حضرت فرمود که **هیهات عند ذلك ظل علم العلماء** یعنی در اینجا تمام شد علم علماء و کسی از آنجا خبر ندارد و بدانکه

گاو زمین با آن بزرگی و با آن قوت و توانائی که همه زمین هفتم و ماهی و آب و سنگ را برداشته است در پیش پشهٔ ضعیف و عاجز و ناتوانست چنانکه مرویست که چون شیطان از درگاه کبریای خداوندی محروم و مردود شد بزمین در آمد و چون کارش وسوسه بود چنانکه در آسمان بآدم و حوا ؑ وسوسه نمود درزمین هم خواستکه وسوسه نماید و کار شیطانی از او بروز نماید آمد بنزد گاو زمین و گفت ای حیوان چونست احوالت از این بار گران گاو گفت چه کنم چه چاره سازم آنملعون از آن وسوسه و شیطنت گفتکه خود را حرکت ده تا اینکه از این بار گران برهی خداوند عزوجل دیگری را خلق می کند و بار ترا براو حمل می کند پس گاو بسخن آنملعون فریفته شده خواستکه خودرا بجنباند خداوند اعلی بقدرت کاملهٔ خود پشهٔ خلق فرموده وامر کرد که تا بر پشت او نشست و نیش خودرا بآنگاو فرو برد گاو با آنقدرت وقوت و توانائی از آن پشهٔ ضعیف امان خواست و استغفار کرد خداوندعالم امر نمود پشه را تا برابر آن گاو بایستاد هروقتیکه شیطان بیاید که وسوسهٔ او نماید پشه بر آن حمله نماید گاو از خوف او قرار گیرد و حرکت نکند.

فصل چهارم　در صفت دنیا و خلقت و آفریدن او و بعضی از عجایب آن از آدمی و غیره

روایتست از رسولخدا ﷺ که موسی بن عمران سئوال کرد از پروردگار من جل جلاله وعم نواله و عظم شأنه که ای پروردگار من میخواهم بدانم که ابتدای دنیا کی بود و زمان آدم و چگونگی دنیا بچه وجه گذشته پس وحی کرد حقتعالی که ای موسی سئوال کردی از من چیزی که پوشیده ومخفی است و بغیر از من کسی را نیز بر آن اطلاع نیست و نبوده پس موسی ؑ مناجات کرد که ای پروردگار من دوست دارم که بدانم این را پس حق فرمود که ای موسی آفریدم دنیا را صد هزار سال و دو مرتبه خراب شده پنجاه هزار سال پس ارادهٔ من تعلق گرفت بعمارت او پس تعمیر کردم پنجاه هزار سال دیگر بقدرت خود آفریدم دردنیا خلقی برهیئت و صورت گاو پس روزی من خوردند وعبادت غیر من کردند پس پنجاه هزار سال دیگر بمیرانیدم ایشانرا دریك ساعت پس هتنفسی نماند از ایشان در روی زمین پس اراده من و مشیت من برخرابی دنیا تعلق گرفت و پنجاه هزار سال دیگر خراب بود دیگر باره ابتداء کردم در عمارت آن پس پنجاه هزار سال دیگر آباد ان بود پس خلق کردم در دنیا دریائی را و آندریا پنجاه هزار سال دیگر بود وهیچ چیز در دنیا نبود که احتیاج داشته باشد که یکدم آب بیاشامد پس جانوری را خلق کردم واورا بدان دریا مسلط ساختم و آنجانور بقدرت من آندریای بی پایان عظیم را بیکنفس کشید که قطرهٔ از آن نماند پس خلق کردم خلقی را کوچك تر از زنبور و بزرگتر از پشه پس ایشان را مسلط گردانیدم براین جانور پس خوردند آنرا

و نابود وفانی ساختند پس پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و در این مدت دنیا نیستان بود که هیچ جای آنخالی نبود و کاسه پشت را در آن خلق کردم و من اینهارا روزی ایشان قرار دادم بخوردند و از آن نی ها باقی نماند پس بعداز آن هلاك شدند در یك ساعت پنجاه هزار سال دیگر خراب بود وعمارت نمودم پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس آفریدم سی نوع آدم بعداز نوع دیگر که درمیانهٔ هریك هزار سال بود که مجموع سی هزار سال باشد وچون دورایشان درگذشت وهمه فانی شدند و شربت کل نفس ذائقة الموت را چشیدند بعد از آن در دنیا بقدرت کاملهٔ خود پنجاه هزار شهر بنا کردم از نقره ودرهر شهر صد هزار قصر مرتب ساختم ازطلاء احمر پس پر کردم آنشهرها وقصرها را از خردل که شیرین تراز عسل و سفید تر ازبرف پس مرغ کوری راآفریدم و گردانیدم روزی آنرا هزار سال بکدانه از آنخر دل پس خورد آنهارا تاآخرشد و در روایتی واقعشده که چون آنمرغ را آفریدم وباو خطاب کردم که عمر توچندانستکه این خردلها آخرشود آنمرغ گاه بودی که خردلی بدونصف کردی و زیاده گفته اند القصه چون آخرشد آنمرغ فنا شد پس دیگرباره دنیا خراب شد پنجاه هزار سال بعداز آن آبادان کرده این دنیا را بپدرت آدم دادم و ابتدای تعمیر اینمرتبه روز جمعه بود وقت نماز ظهر باقی مخلوقات را آفریدم بغیراز آدم که پدر تو است هیچ چیز خلق نکردم وسبب خلق کردن آدم ظهور وجود با جود محمد است و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین

بدانکه خداوندعالم راسه دشمن هست یکی ابلیس دوم آنهاکه ترك بندگی خدا می کنند سیم دنیا است وازاینجا استکه گفته اند(الدنیاحرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیاوهماحرامان علی اهل الله) **و درحدیث** مذکوراستکه اول کسی راکه بدوزخ اندازند دنیاباشد بصورت عجوزهٔ اورا برابر دوزخ آورند و سرنگون بدوزخ اندازند و بعداز آن دوستان اورا ودرشرح نهج البلاغه مذکور استکه حقتعالی جمع می کند آنچه در دنیا است از ذهب و فضه یعنی زر و نقره و میگرداند اورا مثل مبال بعد از آن می فرمایدکه این فتنهٔ بنی آدم است و فریب دهندهٔ اوست بعد از آن میراند او را بجهنم .

فصل پنجم در صفت ملائکهٔ مقربین و ابلیس لعین است

از ابن عباس نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که درشب معراج جبرئیل علیه السلام را دیدم ششصدبال داشت وابن الشهاب ازرسول الثقلین صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود جبرئیل را گفتم خواهم ترا بدان صورت که حقتعالی ترا بدان خلق فرموده ببینم جبرئیل درشب مهتاب پرها بگشاد درتمام روی زمین رافرا گرفت من بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت ایمحمد ازخلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را ببینی که دوازده جناح دارد هر جناح آن ازمغرب تامشرق است و گوشهٔ از گوشهای

عرش بردوش اواست وهردوقدم او در زمین هفتم قرار گرفته وسراو از عرش برین گذشته ترا چه حالت دست دهد وباوجود بجهة عظمت وجلالت حقتعالی بروجهی خودرا حقیر میسازد که کمتراز مرغی میگردد که کوچکتراز گنجشك باشد و عزرائیل که یکی از ملائکهٔ مقربین است در آسمان چهارم است بر کرسی نشسته است وپایها فراکشیده یکپای در کنار دیگر ولوحی درپیش روی خود گذاشته ودر آن لوح مینگرد ودرجانب راست اوفرشتگان است بامرخالق پرواز کنند و از بهشت طبقهای نوربرای نثاروصله و بویهای خوش برداشته پیش مؤمن حاضر شوند وجان ویرا باعزازو اکرام تمام از وی بستانند واگرازاهل عذاب باشند باپلاسهای سیاه بروند و بر بالین او بنشینند و گویند ایجان خبیث بیرون آی وبسخط خدا گرفتار شو بدانکه ملائکه را بعضی دوبال وبرخی بیشتر است قوله تعالی **اولی اجنحة مثنی و ثلاث ورباع یزید فی الخلق مایشاء** یعنی ملائکه صاحبان بالهای متعدد نددووسه وچهارزیاده میکند خدای تعالی در آفریدن خودهرچه میخواهد یعنی بر اجنحهٔ ملائکه میافزاید تا ازچهارزیاده میشود تفاوت اجنحهٔ ایشان بجهت مراتب ایشان است و **در نهج البلاغه** مذکوراست که بعضی ملائکه شش بال دارند ودردوی آن جسد خودپیچیده اندوبدوی دیگرطیران میکنند ودوی دیگررا بروی خودفرو گذاشته اند بجهة حیاوخوف وخشیت حق تعالی وازائمه علیهم السلام منقولست که حاملان عرش ظاهرامروز چهاراست هریکی از ایشان هشت چشم دارندوهرچشمی برابردنیا یکی ازایشان بصورت آدم است که دایم روزی ازبرای فرزندان آدم ازخدایتعالی میخواهد و یکی بصورت شیری که روزی از برای درنده میخواهد و یکی بصورت گاو که روزی از برای چهارپایان میطلبدویکی بصورت خروس که روزی ازبرای مرغان میخواهد و چهارفرشتهٔ دیگرزیاد شود قال الله تعالی **ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه** واماعرش باطن مرادعلم است ونیز حاملان اوهستند چهار ازاولین چهاراز آخرین آنچهار که ازاولین اندنوح وابراهیم وموسی وعیسی علیهم السلام بودند که سایرپیغمبران که پیش ازپیغمبرما بودندبرشرایع ایشان بودندواستفادهٔ علوم ازایشان میکردندو آن چهار آخرین محمدوعلی وحسن وحسین علیهم السلام اند که باقی ائمه استفادهٔ علم ازایشان کرده اندومروج شرع نبی صلی الله علیه وآله بوده اندوازحضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که پایهای حملهٔ عرش درطبقهٔ آخرین زمین قرار گرفته وسرهای ایشان از آسمانها درگذشته ودستهای ایشان ازاطراف بیرون رفته وازگوش تا دوش ایشان هفتاد هزارساله راه است ودرخضوع وخشوع وازغایت خشیت وخوف سردرپیش انداخته اند اصلا چشم ببالا نمیکنند و نیزازوهب بن منبه مرویست که درحوالی عرش هفتادهزارملکند که مشغولند باین طریق که دستهای خودبر گردنهای خود انداخته اند وبرفع صوت تهلیل او میکنندودرمیان طبقات آسمان چندملائکه هستند که عدد ایشان را جز خدا کسی نداند تسبیح وتهلیل وتکبیروتحمید میگویندو **در نهج البلاغه** مذکورست که بعضی ازملائکه همیشه ساجدند رکوع نمیکنندواینمرتبهٔ مقربان احدیت

است و بعضی در رکوع اند که هرگز قیام نمیکنند و بعضی دیگر صف زدگانند که از صفوف خودشان زایل نمیشوند و اینها حافین من حول العرشند و جمعی دیگر تسبیح کنندگانند و اینها هزار صفند که عقب حافین من حول العرشند ایستاده اند دستها بروی یکدیگر نهاده و هر یکی بلغتی تسبیح او سبحانه مینمایند **کلینی در تفسیر خود** از پیغمبر ﷺ روایت کرده که حقتعالی را در آسمان هفتم فرشتگانی هست که در سجود اند از ان زمان که ایشانرا آفریده تا روز قیامت گوشتهای دوش و هر دو پهلوی ایشان میلرزد از خوف خدا هیچ قطرهٔ از چشم ایشان جدا نمیشود مگر که فرشتهٔ از آن آفریده میشود و چون روز قیامت سر از سجده بر دارند گویند بار خدایا نپرستیدیم ترا چنانکه حق پرسیدن تست و یکی از ملائکه حفظه اند و ملکند موکل بر هر آدم قوله تعالی **اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید** یعنی یاد کن ایمحمد ﷺ که چون فرا گیرند دو فرشتهٔ که گیرندهٔ اعمالند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلا جدا نمیشوند از ایشان پس بیرون نیفکند آدمی از دهن حرفی را مگر نزدیك او نگهبانی است مهیا یعنی آدمی هر چه تکلم می کند مینویسد در نامهٔ اعمال او مروی استکه حفظه چهار فرشته اند که دو بر روز موکل اند و دو بر شب ـ و از حضرت امیر المؤمنین ؑ مرویست که رسولخدا ﷺ فرمود که بدرستی جای نشستن این دو فرشته بر هر دو دندان پیش تراست که یکی بر راست و یکی بر چپ است و زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان ـ و در حدیث دیگر آمده که پاك گردانید دندانهای خود را بطعامهای حلال زیرا که دهنها محل سکون آندو فرشتهٔ است که نگهبان و نویسندهٔ اعمال شما اند و مداد ایشان آب دهن شماست ـ و از حضرت امام حسن ؑ مرویست که این دو فرشته از بنده دور نمیشوند مگر وقت قضای حاجت در خلوت ـ از انس بن مالك از آنحضرت روایتست که چون بندهٔ از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بار خدایا قبض روح فلان بنده مؤمن کردهٔ ما بکجا رویم و بچه امر مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملواست از فرشتگان و آدمیان و پریان و همه بعبادت من مشغولند شما نیز بسر قبر آنمؤمن روید بتسبیح و تهلیل و تکبیر من اشتغال نمائید و ثواب آنرا در نامهٔ اعمال او نویسید تا روز قیامت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین ؑ پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که خداوند عالمیانرا ملکی چند استکه اگر یکی از ایشان بزمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند که اورا وصف نمایند عاجز میشوند بسبب دوری مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه وصف توان نمود ملکی را که از میانهٔ دوستش تا نرمهٔ گوشش هفتصد سال راه باشد و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر میکند و سد مینماید بیك بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست و بعضی هستند که در روی هوا ایستاده و زمینها تا زانوی اوست و بعضی هست که اگر جمیع

آبهای عالم بگو دانگشت ابهام او بریزد گنجایش دارد و بعضی دیگر هست که اگر کشتیهای عالم را در آب دیدهٔ او جاری سازند سالهای بسیار جاری خواهد گردید (فتبارك الله احسن الخالقین) پس ایعزیز در قدرت خدا تدبر کرده و از او غافل مباش و بعضی هستکه اگر بیند از ندکوهها را در بالای پرهای او هر اینه همه رامیگرداند پس در اثبات صانع و وجود حق عزوجل و بیان قدرت و کمال و بی‌همتائی و یگانگی واجب الوجود همین آثار مخلوقه و چنین موجودات مذکوره و چنین مصنوعات مسطوره با بیان و تفصیل کافی و دلیل واضح و برهان قاطع استکه احدی را در آن شکی و شبههٔ نیست پس از اینجهت استکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب سائلی که سؤال از اثبات صانع نمود فرمودند **البعرة تدل علی البعیر و الروثه تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فی هیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لایدل علی اللطیف الخبیر** و نیز فرموده اند **بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهور بالبینات** - و نیز امام جعفر صادق علیه السلام در جواب سائل از اثبات صانع فرمود **سئل السائل ما الدلیل علی اثبات صانع العالم قال علیه السلام لقیت حصنا مزلقا املس لافرجة فیها ولاخلل ظاهره من فضة مایعة و باطنه من ذهب مایع انفلق منه طاوس وغراب و نسر فعلمت ان للخلق صانعا** پس چون معرفت صانع بیچون بهم رسانیدی بدانکه او را شبیهی و نظیری نیست نه در ذاتش و نه در فعلش پس در همهٔ اینها بی‌نظیر و بی‌همتا و یگانه است پس قریب است در بعدش بعید است در قربش فوق کل شیئ است و گفته نمیشود که چیزی در تحت آنست و **تحت کل شیئ. ولایقال فوقه شیئ امام کل شیئ ولایقال شیئ خلفه و خلف کل شیئ. ولایقال شیئ امامه داخل فی الاشیاء لا کشیئ فی شیئ سبحان من هو کذا و لاهکذا غیره** پس غیر از خدا واجب الوجود عیر اینصفات مذکوره نیست و بلکه همهٔ اینها مختص ذات مقدس اوست جل جلاله وعظم شأنه و لااله غیره و دیگر از ملائکهٔ مقرب منکر و نکیرند وایشان را امر کرده که چون بنده را در قبر گذارند اگر مؤمن باشد بصورت نیکو نزد وی روند و گویند پروردگار تو کیست واز پیغمبر و امام وقبله و کتاب پرسش کنند و در این دو سه قول گفته‌اند یکی آنکه جان در تن آید تا ناف وبجواب ایشان مشغول شود واین قول اکثر علما است و روایت دیگر آنستکه روح در برابر قالب بایستد پس جواب گوید پس جواب آید که بخواب همچه خواب عروسان در حجلهٔ داماد پس گور روضه شود براو پس اگر کافر یا منافق باشد بهیأتی سهمناك پیش او آیند و آتش از دهن وچشمهای ایشان بیرون آید و گرزهای آتشین در دست داشته باشند و از او سئوال کنند و زبان ایشان بند شود پس گرز آتشین برسر ایشان فرود آورند و گور ایشان پر از آتش شود و دری از دوزخ بروی بگشایند و دیگر از ملائکه حفظه اند واحوال ایشان در بعضی جاها بیان خواهد شد و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مروی است که صد و شصت فرشته در سر هر بندهٔ موکلند و عاهات و بلیات و شر شیطان را از او دفع میکنند چنانکه مگس از کاسهٔ عسل منع کرده شود و اگر یك

لحظه بنده بانفس خود گذاشته شود شیاطین اورا بربایند **و دیگر** حقتعالی نوزده فرشته آفریده که ایشان را زبانیهٔ دوزخ خوانند بهر یکی هفت هزار دست بر طرف راست اوست **وهفت هزار** بر طرف چپ و بر هر دستی هفت هزار کف و بر هر کف هزار انگشت و بر هر انگشت اژدهائی است بر سر هر اژدها ماری استکه درازی اورا خدا میداند هر کهرا از اهل دوزخ بگیرند هفتاد سال در زندان بماند چون ایشان را امر شود بدوزخ روند از ترس آتش نتوانستند رفت حقتعالی جبرئیل را فرمود که در پیشانی آنها بنویس **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله** چون نوشته شد ایشان داخل دوزخ شدند و آتش گرد ایشان نمیگردید **و نیز از حضرت رسالتمآب** صلی الله علیه و آله مرویست که خدا را فرشتهٔ **استکه اورا هزار** سراست و بر هر سری هزار رو و بر هر روئی هزار دهن و مشغول تسبیح حق باشد **حقتعالی باو خطاب** فرمود که مرا بندگان باشد که تسبیح و تهلیل ایشان بیش از تسبیح و تهلیل تست گفت بارخدایا چه میگویند گفت میگویند **سبحان الله کما سبح الله شیء و کما یحب الله ان یسبح و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والحمد لله کما حمد الله شیء و کما یحب الله ان یحمد و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله ولا اله الا الله کما هلل الله شئی و کما یحب الله ان یهلل و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والله اکبر کما کبر الله شئی و کما یحب الله ان یکبر و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر علی عدد کل نعمة انعم بها علی وعلی کل احد من خلقه ممن کان اویکون الی یوم القیمة .**

تتمیم بدانکه **الشیطان کلب علی باب الله یمنع علی عباد الله** یعنی شیطان سگی است در در خدا که منع میکند بنده های خدا را از خدا آورده اند که ابلیس بصورت پیری پیش حضرت سلیمان علیه السلام آمد سلیمان گفت که باامت کلیم الله چه خواهی کرد گفت حب دنیارا بردل ایشان اندازم و گفت با امت روح الله چه خواهی کرد گفتکه نگذارم ایشان راتا که **یتخذون الهین من دون الله** آنکه برگردند فرمود که باامت محمد صلی الله علیه و آله چه چیز خواهی کرد گفت بگذارم ایشان را تا آنکه درهم و دینار پیش ایشان مرغوبتر باشد از شهادت (لا اله الا الله) سلیمان گفت (اعوذ بالله منك) پس ابلیس غایب شد .

باب دوم در بیان قصهٔ آدم علیه السلام

بدانکه حقتعالی در بیان اصل و شرافت و فضیلت آدم علیه السلام که شرافت او موجب افتخار اولاد اوست میفرماید بر ملائکهٔ مقربین **انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم مالا تعلمون** یعنی ایمحمد یاد کن که چون گفت پروردگار تو مر فرشتگان را بدرستی که من گردانندهام و آفرینندهام در زمین خلیفه و

نایبی از طرف من در رواج دین و حق ومحو کردن باطل ملائکه گفتند از روی تعجب که آیا میافرینی در زمین کسی را که فساد کند در آن و بریزد خونها را ومائیم که تسبیح میکنیم بحمد تو و تقدیس میکنیم برای تو - فرمود پروردگار بدرستیکه من میدانم از مصلحتها آنچه که شما نمیدانید واما سر گفتن ملائکه این قول را ونسبت فساد و خون ریزی بر ابناء آدم آنستکه حقتعالی ازپیش بایشان خبرداده بود چنانکه ازابن‌عباس وعبدالله‌بن‌مسعود روایتستکه حقتعالی پیش‌از آفرینش آدم ع فرشتها را خبرداد که من‌درزمین خلیفهٔ خواهم آفرید که‌فرزندان او در زمین فساد کنند وخون‌بناحق ریزندجواب فرمود که **انی اعلم مالاتعلمون** از آنجمله‌اظهار ابلیس که بروعجب وعدم انقیاد که درخواطر داشت وظاهر نمیکرد وخلق انبیاء وائمه هدی‌وسایر اولیاء ازصلب آدم ع واز حضرت‌امام جعفرصادق ع مرویستکه‌فرشتگان از حقتعالی‌درخواست کردند که خلیفه ازجنس ایشان باشد وگفتند که ما طاعت تونمائیم وتسبیح کنیم چون درجواب سؤال خود(انی‌اعلم‌مالاتعلمون)شنیدند که رتبهٔ ایشان ندارند ازسؤال خود منفعل شدندپناه‌بعرش الهی بردندو باستغفار مشغول‌شدند وقتیکه آدم از کتم عدم قدم بصحرای‌وجودنهاد وازبهشت‌برزمین آمد خطاب باو رسید که ای آدم درزمین خانهٔ بناکن تاعاصیان وگناهکاران اولادتوپناه آورده بصیقل استغفار زنك ازآینهٔ تن وجان‌بزدایندچنانکه فرشتگان‌پناه بعرش آورده‌باستغفارمشغولند چون خانه تمام شد عاصیان وخطاکاران سروپای برهنه ژولیده موی غبار آلوده متوجه آنشده بتضرع وزاری مشغول‌میشدند وبسبب آن آمرزیده میشدند حقتعالی خطاب بفرشتگان کرد که این ازجملهٔ حکمتها ومصلحتها استکه در آفریدن میدانستم وشما راه بآن نمی‌برید **اماخلقت** وآفرینش آدم ع بدانکه حقتعالی فرمانداد جبرئیل‌را که‌برو وازروی‌زمین‌یك قبضه‌خاك برگیراز آنجاکه امروز خانهٔ‌کعبه است جبرئیل برفت وزمین در زیر قدم او میلرزیدگفت یاجبرئیل چه خواهی بردگفت‌ازتو قبضهٔ خاك زمین اورا بخدا سوگندداد که ازمن‌خاك برمگیر که‌میترسم که حقتعالی ازمن خلقی بیافریند که بروی عاصی‌شوند وبدان‌سبب برمن ملامت آید جبرئیل ع برگشت وگفت خداوندا توعالم‌اسراری زمین مرا بتوسوگند داد اگر فرمائی دیگر باره میروم حقتعالی میکائیل رافرستاد بآوردن‌خاك آن‌نیز بطریق جبرئیل خاك نیاورد واسرافیل‌نیز همین عذر شنید وخاك‌نیاورد پس‌عزرائیل را فرمانداد بازمین اورا قسم دادعزرائیل گفت‌حقتعالی‌بمن امر فرموده توقسم میدهی من‌ترك امرنمیکنم بجهة قسم تو چونخاك را برداشت حقتعالی فرمود ای‌عزرائیل چراخلاف سوگندزمین کردی گفت‌ازترس توحقتعالی فرمود که جان‌خلایق برتوحواله کردم که قبض کنی عزرائیل ع گفت خداوندا بعدازآن همه دشمن من‌میشوند حقتعالی فرمود هریکی رابسببی‌بگیرم تاخلق بدان سبب توراد‌شمن نگیرند آنگاه فرمان آمدکه گل آدم ع بسرش پس گلرا عزرائیل سرشت‌بعدازآنفرشتهٔ‌ابررافرمود تاچهل روز پارچهٔ‌ابربرسر آن‌بداشت

ودراین چهل روز بر آنخاك ببارید وبهیچ وجه سایه ازسر آن برنداشت تا آنکه آنخاك گل شدن چسبان گشت وبسرحد استعداد صورت رسید بعداز آن آنرا بصورت انسان مصور گردانیدوروح را دراودمید بجهة آنکه او گندم گون بود اورا آدم نام نهاد چه آدم بمعنی گندم گونست واورا خلیفهٔ روی زمین گردانید ویاد داد باواسمارا چنانکه فرموده **وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه** الایه چون آدم ع بخود بجنبید عطسه کرد گفت الحمدلله و در آموخت آدم را یعنی بالهام همه نامهای مخلوقات رااز علوی وسفلی **ازابن عباس** وسعیدبن جبیر وغیرهما روایتست که حق تعالی همهٔ نامهای موجودات حتی راحتی و کاسه ونیم کاسه وجمیع صفتها را آنچه متعلق است بدین ودنیا بعد از آن عرض فرمود مسمیات اسمارا بر فرشتگان پس فرمود ای فرشتگان خبردهید مرا بنام اینها که برشما معروض شده اگر هستید راست گویان بآنکه شماسزاوارترید بخلافت وچون شما باوجود دیدن مسمیات علم بنامهای آنها ندارید چه جای آنکه بدانیدراست آنرا پس چگونه لایق تر بخلافت باشید وبتدبیر و امارت زمین سزاوار تر **ودر اخبار آمده** که چون حقتعالی خواستکه فضیلت آدم ع را بفرشتگان نماید امر فرمودتامنبری بر آسمان هفتم نهادندوبربالای آنکرسی از نور نهادند فرشتگان نزد آنمنبر حاضر آمدند وآدم را امرفرموده بربالای منبررفت وبعداز آن عرض نامهای ایشان فرمود برملائکه وفرمود مراخبر دهیدکه هریك از آن نامها چه چیزند وایشان بعجز وقصورخودمعترف شدند وبطریق اعتذار**قالوا سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا انك انت العلیم الحکیم** وچون فرشتگان اظهار عجز کردند خطاب کرد بآدم از جهت اظهار فضیلت وشرافت او بر ملائکه **قال یاآدم انبئهم باسمائهم الایه** یعنی فرمود ای آدم خبر ده این ملائکه راکه درپای منبر تونشسته اند بنامهای آن اشیاء که عرض بایشان کرده بودم پس آنهنگام آدم ع خبرداد ملائکه رابنامهای آن اشیاء چنانچه اسم هرچه ومنافع و مضار هریك را اعلام ایشانکرد فرمود حقتعالی ملائکه را بروجه تنبیه که آیانگفتم مرشمارا بتحقیق که من میدانم آنچه پوشیده است ازاحوال آسمانها و زمینها ومیدانم آنچه ظاهر میکنیدازگفتار وکردارو آنچه بودید که میپوشیدید ازاعتقاد وافضلیت بغیرخود- آورده اند که چون آدم جمیع اسماء اشیاء رابرملائکه اعلام کردوملائکه اقرار بعجزنموده بافضلیت آدم ع اعتراف نمودند حقتعالی بجهة اعزازواکرام آدم ع امرکرد بایشان تامنبراو راگرفتند ودرهفت آسمان گردانیدنددر عرض صد سال تا عجایب همهٔ آسمانهارا بدیدو بعداز آن اسبی ازمشك آفریدواورادو بالداد ازدرومرجان آدم ع رافرمود تاسوارشد ودرآسمانها میگردید وبفرشتگان سلام میداد که **السلام علیك ورحمة الله وبرکاته** وایشان درجواب میگفتند**علیك السلام ورحمة الله وبرکاته یاخلیفة الله** حقتعالی ازروی تعظیم خطاب کردکه ای آدم سلام وتحیت من برتوباد وفرزندان صالح تو تاروز قیامت وبجهة تعظیم آدم

فرشتگانرا بسجود آدم ﷺ امر کرد چنانکه میفرماید و اذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس پس ملائکه همه سجده کردند بآدم مگر ابلیس پس معلوم شد که امر کردن بسجده آدم سجدهٔ تعظیم است نه سجده عبادت بغیر حقتعالی سزاوار نیست چون ابلیس از سجده ابا کرد حقتعالی اورا لعنت کرد و براز صف ملائکه دور گردانید و همه ملائکه اورا لعنت کردند و آدم را گفت ببهشت رو و از جمیع لذات او متلذذ شو چنانکه فرموده یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة الایه یعنی گفتیم از محض لطف و کرم خود ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و بخورید از میوه های آن و نزدیك مشوید و مخورید از آ ندرخت که درخت گندم استکه اگر نزدیك این درخت شوید پس باشید از ستمکاران بر نفسهای خود و از ابن عباس مرویستکه چون آدم ﷺ ببهشت در آمد جهت تنهائی ملول شد حقتعالی خوابرا باو غالب نمود بخواب رفت بعد از آن استخوانی از پهلوی آدم ﷺ جدا کرد و حوارا از آن بیافرید باصورت تمام حسن وسیرتی مالا کلام و حلهای بهشت دراو پوشانید و اورا بانواع زینتها بیاراست چون آدم ﷺ بیدار شد و آنصورت را مشاهده کرد باو انس گرفت و محبت تمام باو پیدا کرد واز اینستکه پهلوی چپ مردان را هفت استخوانست و پهلوی راست هشت و نزد بعضی آنستکه حقتعالی از باقی گل آدم آفرید چنانکه از امام محمد باقر ﷺ مرویستکه روایت استخوان پهلوی چپ آدم از عامه است ومعتبر نیست و بعداز آن امر فرمود که در بهشت ساکن شوید و مذهب حق اینستکه چون حق تعالی آدم رادر بهشت بسریر عزت نشاند و تاج کرامت بسر او نهاد و جامهٔ بزرگواری وشوکت دراو پوشانید و غلمان و ولدان در پیش او درمقام خدمت گذاری تعیین فرمود و حوران رادر ملازمت او مقرر نمود ابلیس براو حسد برد و اندیشه میکرد که چون آدم را از این منصب معزول سازد چون حقتعالی اورا از خوردن گندم منع فرمود فرصت یافته دردهن مارشد وازوی درخواست نمود که مرا بآدم برسان بدست یاری طاوس اورا ببهشت برد و در برابر آدم و حوا بایستاد و آغاز گریه وزاری و تضرع و بی قراری کرد ایشان اورا نشناخته گفتند چرا گریه میکنی گفت بزوال نعمت و دولت از شما گفتند علاج این چه باشد گفت خوردن میوه درخت گندم که موجب خلود و جاودانی است اشاره بدرخت گندم نمود گفتند مارا از آن نهی کرده است چگونه از آن بخوریم گفت این نه آندرختست و سوگند یاد کرد در این امر نیك خواه شماام و از محض دولت خواهی شما این دلالت می کنم چون این گمان نداشتند که کسی بنام خدا دروغ سوگند خورد بنابراین فریب خوردند و بخوردن میوه مشغول شدند **فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه** پس بلغزانید قدم آدم و حوارا شیطان از آندرخت و بیرون کرد ایشانرا از آنچه در آن بودند از انواع نعمتها و مرتبهٔ دولت پس آدم بحوا گفت بیا از بهشت بیرون رویم که وقت معزولی ماست و **بدانکه** بیرون کردن آدم و حوارا از بهشت جهة عقوبت نبود بلکه مصلحت و حکمت او بود سبحانه که تقاضا میکرد که از بهشت بدار تکلیف که دار دنیا است

رسند ومشقت وبلیه بکشندتاموجب زیادتی ومرتبه ودرجهٔ ایشان باشد چنانکه بجهة مصلحتی غنی رافقیر وفقیررا غنی وصحیح راسقیم میگرداند و نیز باید دانستکه بیرون آمدن آدم ع از بهشت ضروری بود اگرچه نمیخورد زیراکه او برای خلافت زمین آفریده شده بود بدلیل قوله تعالی **انی جاعل فی الارض خلیفة** لیکن خروج او از بهشت اگربنخوردن گندم بود مشقت ومحنت او کمترمیبود چنانکه آورده‌اندکه چون آدم وحوا ع گندم راخوردندلشکر بلاوغم روی بایشان نهادفی الحال تاج شرف ازسرایشان درافتاد وحلهای بهشت ازبدن ایشان فروریخت غلمان وحوران ورضوانکه درملازمت ایشان بودند فرارنمودند وایشان برهنه وبیکس ماندند ازخجالت برهنگی درپس درختان پنهان میشدند وعاقبت ببرك درخت انجیر خودرا پوشانیدند وچون حکم شدکه از جنت بیرون روندپس دست حوارا گرفته خواستکه ازجنت بیرون روند کلمهٔ **بسم الله الرحمن الرحیم** برزبان راند جبرئیل ع گفت ای آدم کلمهٔ بزرگوار برزبان راندی ساعتی باش شایدکه حقتعالی ببرکت این برشما ببخشاید خطاب رسیدکه ای جبرئیل بگذار تابیرون روند اگرمن امروز براو رحمت کنم بریك کس رحمت کرده باشم میخواهم که فرداکه آدم روی ببهشت آورد هزار هزار عاصی ازفرزندان همراه داشته باشد آنگاه برایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکار گردد پس بجهة همین ایشان را ازبهشت بیرون کرد **وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو الایه** وگفتم ای آدم وحوا فرود آئید ازبهشت بدنیاکه برخی را دشمن باشند چه ابلیس وذریهٔ او دشمن آدم وذریهٔ اویند وبرعکس آورده‌اندکه چون آدم وحوا از بهشت بزمین آمدند حکم شدکه آدم دست از حوابردارد وهردو ازیکدیگرمفارقت کنیدهریك بجای دیگر رویدپس آدم ع بکوه سراندیب افتاد وحوا ع بساحل دریای هند درموضعی که اورا جده گویند پس آدم ع دویست سال برسر کوه سراندیب میگریست ازجهت ترك مندوبی که از اوصادر شده بود **بدانکه** بادلهٔ واضحه وبراهین قاطعه ثابت شده که انبیاء معصومند ازاول عمر تاآخرعمرپس این نهی تنزیهی استکه بمعنی ترك اولی وترك مندوبست نه نهی تحریمی که موجب عقاب وعذاب اخروی باشد **چنانکه** ازاحادیث صحیحه معلوم است **ازابن عباس** روایتستکه هرگاه آدم ترك مندوب خودرا ذکر کردی بیهوش شدی ودراین حال چندان باران حسرت از ابردیده برزمین ندامت باریدی که دوجوی پدید آمدی شبی آدم را از بسیاری گریه وزاری بیهوشی دست داد جبرئیل ع آمدسر آدم رادردامن خود گرفته آدم ع حوارا درخواب دیدکه درکنار دریا می گرددو گوید ایدوست من آدم ومونس من چگونهٔ برهنهٔ بیداری یا درخواب آدم ع خواستکه جوابش دهد بهوش آمده فغان وزاری برگرفت چنانکه ازدرد بخروشید جبرئیل ع بناله در آمد ومناجات کردکه الهی بدین دوغریب فرومانده رحم فرماخطاب آمدکه ایجبرئیل آدم را بشارت ده که شب فراق بسر آمده وماه مراد ازشرق بدر آمد **ودرروایت آمده از**

اهل بیت ﷺ ودر اکثر کتب مخالفین نیز مذکور استکه حقتعالی آدم‌را بعد از آفریدن بآسمان برد وبرساق‌عرش صورت‌چندید برهیئت‌خود نام هریك‌را بربالای‌سراو نوشته گفت خداوندا قبل ازمن بصورت‌من‌خلقی آفریدهٔ فرمودنه گفت پس اینها کیستند خطاب آمد که‌فرزندان‌تو واگر غرض من‌وجود ایشان نبودی تورا هرگز نیافریدمی آدم ﷺ عرض کرد پس اینها گرامی ترین بندگانند حقتعالی فرمود بلی این نامهارا یاد گیر که‌دروقت درماندگی بفریاد تورسند آدم ﷺ نامهای ایشان‌را یاد گرفت چنانکه‌حقتعالی از آن یادمی‌دهد **فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم** یعنی فراپیش گرفت‌وقبول کرد آدم کلمات بابرکات‌وعظمات‌را که آن‌نامهای آل‌عبا است‌پس قبول‌نمود حقتعالی توبهٔ‌اورا آورده‌اند که چون وقت توبه‌رسید جبرئیل گفت یا آدم مگر آن نامها که برساق عرش نوشته بود فراموش کردی چون اینسخن شنید دست برداشته متوجه قاضی الحاجات شد و گفت بارخدایا بحق‌محمد‌وعلی‌وفاطمه‌وحسن‌وحسین ﷺ توبهٔ مراقبول بفرما تیردعای او برهدف اجابت‌رسید توبهٔ آدم قبول‌شد پس خطاب‌شدکه یا حوابسرانديب روتانسل تو در عالم پراکنده شود او هم بآنجانب رفت روزی جبرئیل ﷺ بیآمد و هفت پارهٔ آهن بیاورد وسندان و مطرقهٔ وانبروتیشه آورد وبآدم داد وپاره آهنی دیگر آورد و آدم را آهنگری بیاموخت آدم ﷺ بآتش محتاج‌شدفرمان آمد که ایجبرئیل‌ذرهٔ آتش‌ازمالك‌بستان‌و نزد آدم آرپس‌جبرئیل ذرهٔ آتش ازدوزخ گرفته بخدمت‌آدم ﷺ برد آدم دست دراز کرد که آتش بستاند دستش‌بسوخت‌آنرا افکندبرزمین آمدهفت‌طبقه‌زمین‌راسوراخ‌کرد بدوزخ‌رسیدپس فرمان آمد ازحضرت پروردگار که سنك بردار وبرآهن‌زن تاآتش ازآن بیرون آیدکه از تابش آن تا قیامت درسنك آتش‌خواهدبود آن چنان کردآتش‌ازآن بیرون‌آمد جبرئیل‌آدم ﷺ را آهنگری و درودگری آموخت تاآلات برزگری ازچوب‌وآهن بساخت و جبرئیل ازبهشت فردوس جفتی‌گاوجهةآدم بیاورد و قول دیگر آنست که یك‌جفت‌گاو ازعین‌البقربیرون آمدند وآنچشمه بگاوان‌منسوب‌است پس‌جبرئیل‌گفت ای‌آدم برخیزوبرزگری‌کن تا ازدست رنج‌خود خوری پس‌جبرئیل‌گندم از بهشت بیرون‌آورد وبرزمین افشاندآنراآدم بدرویدوخورد کردوبربادداد وداس‌کرده‌وخمیر کرد و این درهفت ساعت ازروز واقعشد پس زمین بآدم گفت‌که ای آدم معذورم بدارکه مرادرپیری یافتی‌اگرعنفوان جوانی بود ترا زودطعام‌می‌دادم خواست‌تانان خوردجبرئیل ﷺ گفت صبرکن تاآفتاب فرو رود تا از جمله روزه‌داران‌باشی‌چون آفتاب‌فروشد نان پیش آورد روزه گشودند حوا ازحصهٔ‌خودنصفی گذاشت‌از برای‌فردا ازآنستکه‌زنان‌ناقص‌العقلند ودراعتقادسستت پس آدم ﷺ درزمین سرانديب قرارگرفت وحوا ایستنه بتوبروایتی‌چهل‌نوبت‌آبستن‌شدودرهربطن پسری ودختری‌بود و درکتب سیراهل سنت آورده‌اند که آدم‌دختریك‌بطن‌را بپسردیگرمیدادودختری که‌باقابیل‌زاده بوداقلیمانام‌داشت‌در

غایت حسن وجمال بودو آنکه با هابیل زاده بود الیوزنام بودچندان حسن و جمال نداشت چون بحدبلوغ رسید آدم علیه السلام الیوزرا بقابیل واقلیمارا بهابیل نامزدنمود قابیل(۱)ازاین حکم امتناع کرده گفت خواهرمن بهتراست دررحم بامن آمده و اوبمن اولی است آدم علیه السلام فرمود حکم الهی بدین نهج صدوریافته مرادراین اختیار نیست قابیل گفت ای پدرتوهابیل را ازمن دوست ترمیداری آنکه خوبتراست باو میدهی آدم علیه السلام گفت اگرسخن مرا باور نداری قربانی کنید قربانی هر که قبول شود اقلیما ازاوباشد هابیل گوسفندرا ربودبرۀ فربهی بود بغایت دوست داشت برسر کوهی نهاد و نیت کرد اگرقربانی من قبول نگرددترك اقلیما کنم وقابیل صاحب زرع بود دستهٔ گندم خشك ضعیف کم دانه بیاورد کنار آن نهاد باخود گفت که اگرقربانی من قبول نگردددست ازخواهرخودندارم پس آتش سفید آمداز آسمان گوسفندرابخورد وملتفت قربانی قابیل نشد چنانکه حقتعالی فرمود **واتل عليهم نبأ ابني آدم بالحق اذقربا قرباناً فتقبل من احدهما ولم يتقبل من الاخر** یعنی بخوان ای محمد صلی الله علیه و آله برامت خود و خبرده از آن دوپسر آدم علیه السلام ازروی راستی که چون قربانی کردند قبول کرده شد از یکی ومقبول نیفتاد ازدیگری در آنروزگارچنان بود که کسی که قربانی کردی اگرقبول شدی آتش آن راسوختی واگرنه بحال خودماندی ورسواشدی وازامت محمد صلی الله علیه و آله اینحکم برطرف شدو کارایشان بقیامت ماند که دردنیامخفی باشدتارسوانشوندپس قابیل را آتش غضب مشتعل شده دودحسد دیدهٔ بصیرت اوراتیره گردانیدو کمر بقتل برادرخود بست ودر کمین انتقام نشست تاروزی که هابیل راگفت که ای هابیل من ترا خواهم کشت زیراکه تو خواهرمرا بزنی گرفتهٔ و قربانی توقبول افتاده و من رسواشدم هابیل گفت ای برادراگرتو دست برمن درازکنی من حق حرمت برادری نگاهدارم وازگناه محترزباشم وتوازجملهٔ گناه کاران ودوزخیان وستم کاران باشی وجزای ستمکاران جزدوزخ نیست وقابیل کشتن برادررا دردل خود جای داد اما نمی دانست اوراچون کشد دراندیشه بود که ابلیس علیه اللعنة ماری بردست گرفته پیش اوسنك برداشته برسر آنمار زد وبکشت قابیل این فعل را ازاویادگرفت دانست که برادررا چنین باید کشت روزی آدم علیه السلام اراده زیارت بیت المعمور کرد قابیل فرصت یافت بسررمه رفت هابیل را دیددرخواب بودسنگی برداشته برسرهابیل زدچنانکه مغزش پریشان شدمرویست که هابیل درزیردرخت بیدخوابیده بودودر آنروزگارهیچ درختی ازدرخت بیدبیشتربارنیاوردی و ازآن خوبترنبودی ازشومی آنخون که پای آن واقع شد دیگربار نیاورد وقابیل باین سبب بپدرعاصی و بخدا کافرشد آنگاه ندانست که برجنازهٔ اوچه کند در چیزی پیچیده بریشت گرفت وروی به بیابان نهادچهل روزاورا درپشت وبهرطرف میرفت ونمیدانست چه چاره کند آخرالامرروزی دید که زاغی بمنقاروچنگال خود گودی میکندوزاغ دیگرمردهٔ آورددر آنجانهادو

۱- درهمه کتب آسمانی ازقبیل توراة وانجیل وزبور وقرآن حرام بودن خواهران بربرادران ازخلقت آدم تاقیامت نوشته شده شرح قضیه رجوع شود به تألیفات علامه مجلسی وغیره . ناشر

خاك در آن ریخت تا آن زاغ پوشیده گردید قابیل نیز بهمان طور عمل نموده و در میان قوم در آمد اما آدم ﷺ از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال وی رفتند مگر هابیل و آدم ﷺ هابیلرا بسیار دوست داشت که جوانی بود روی چون ماه و گیسوی سیاه حق تعالی اورا صورتی بدر منیر دل پذیر ارزانی داشته بود وهیچ یك ازاولاد آدم ﷺ بجمال و کمال او نبودند٭پیش روی تو همه صورت بردیوار ند٭نه چنین صورت معنی که تو داری دارند٭وهنوز شیث علی نبینا و ﷺ متولد نشده بود زیرا که اجمل اولاد اوشیث بود که لمعهٔ نور محمد ﷺ از بشرهٔ او لامع بود وازجبین اوساطع پس هابیل نسبت بزمان خود اجمل برادران بود پس آدم ﷺ هابیل را ندید وجستجو کرد ازهر کس که خبر ویرا گرفت نشان ندادی و گفتندی که روزی چندشده که پیدا نیست ندانیم بکجا رفته بچه کار مشغولست آدم ﷺ هفت شبانه روز در کوه وصحرا میگردید شب هشتم در واقعه دید که هابیل در جائی ایستاده میگوید که یا ابتاه الغیاث آدم ﷺ ازهول آنخواب بیدار شد وخروش در گرفت بیهوش شد چون بخود آمد دید که جبرئیل بربالین او نشسته گفت ای برادر ازهابیل چه خبر داری که الحال اورا درخواب دیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد وچون بیچارگان دادرس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم بزرگست مزد تو در اینمصیبت بدانکه قابیل اورا بکشت واوفریاد میکرد واو بفریاد اونمیرسید اکنون همان فریاد اوست که اززمین ظاهر میشود وفردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصهٔ قیامت خواهد آمد فریاد و گریه ازسر گرفت و گفت ای برادر خاك اورا بمن بنما جبرئیل آدم را برسر قبر هابیل آورد خاك ازوی دور کرد هابیلرا دید سر کوفته وتمام اعضای او بخون آلوده روی برومی مالید ومینالید وچندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بارخدایا آدم دوسه روزی از گریستن فارغ شده بود اکنون باز گریان ومارا طاقت گریستن او نیست خطاب آمد که یا آدم در اینمصیبت مزد صابران بی نهایت است وما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قابیلرا باشد تنها چون قابیل دانست که پدر از فعل او مخبر شده خواست بجائی رود که ازشرمندگی پدر بازرهد فرمان آمد که پدرت قطع رحم نکرد توقطع رحم کردی پس فرمان شد بزمین که بگیر تا سینه بزمین فروشد خطاب آمد که ایزمین بگیر این ملعون مردود را تا بحلقوم بزمین فروشد قابیل گفت خداوندا ازپدرم شنیدم که در ساق عرش نوشته بود **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله** بارخدایا بعزت محمد وعلی که مرا برزمین فرومبر حق تعالی فرمود که ایزمین اورا بیرون انداز زمین اورا بیرون انداخت چنانچه بر کنار کوه قاف برزمین آمد آنگاه حق تعالی فرشتهٔ فرستاد تا حربهٔ بردست گرفته براسبی نشسته اورا بدان حربه میکشت دیگر زنده میشد وروزی هفتاد بار چنین است تا روز قیامت پس آدم وحوا علیهما السلام دوسال برسر قبر هابیل نشستند ومیگریستند روزی آدم عرض کرد بارخدایا اگر قابیل هابیلرا اکشت خون هابیل کجا شد ندا آمد که برزمین فروشد آدم گفت لعنت برزمین باد که خون فرزند مرا بخورد چون زمین اینسخن را از آدم شنید فی الحال آنخون را بیرون انداخت وتاغایت خون هیچکس را نخورد آدم ﷺ دیگر باره بسراندیب بازرفت و آنجا

میبود پس آدم فرزندان را بیکدیگر میداد وایشان هیچ تمرد نمیکردند تا پانصد و بیست هزار فرزندزاده جمعشدند در مدت هزار سال روزی فرزندان آدم نزد او آمدند مارا چیزی باید که بدان خرید و فروخت کنیم آدم گفت برگ درختان برگیرید ایشان گفتند که زود پوسیده شود و باقی نماند پس آدم از حق تعالی درخواست جبرئیل آمد ومشتی زر سرخ ومشتی زر سفید نقره بیاورد و بآدم داد گفت ای جبرئیل این دو مشت زر و نقره بس نباشد فرزندان مرا وایشان را کفایت نیست ازحق تعالی بجبرئیل ندا آمد که ای جبرئیل این زر و سیم را بر کوه افشان تا ایشان اندك اندك از آن بیرون آورند و من برکت دهم بر آن تا قیامت هیچکس از آن محروم نماند- **آورده اند** که بعضی از نسل آدم که فرزندان قابیل بودند بسرحد هند رفته آغاز بت پرستی ونافرمانی کردند آدم ع را از آن خبر داده شد بجانب ایشان آمده منع کرد ممنوع نشدند از آدم معجزه خواستند سنگی بر سر راه ایشان بود گفتند اگر در کلام خود صادقی از این سنك آب بیرون آور آدم ع سر پائی بدان سنك زده آب از آن جاری شد معجزه دیگر طلبیدند پس آدم ع اشاره بدرختی کرده از جای خود حرکت کرده زمین را درهم بشکافت تا نزد آدم ع آمد معجزه دیگر آن بود که سباع فرزندان آدم میخوردند بر ایشان مسلط بودند حضرت دعا کرد آدمیزاد بر ایشان مسلط گردیدند تا روز قیامت این معجزه باقیست و یکی از معجزه های آدم این بود که تخم میافشاند فی الفور سبز میشد و میرسید و میدروید ند پس روزی بیمار شد و روی بفرزندان آورد که مرا میوه آرزواست چون میوه بهشت تجسس کنید تا که چنان میوه بهم رسانید بعضی از فرزندان بطلب میوه شدند شیث بر بالین او نشست آدم گفت ای شیث بر سر کوه رو و دعا کن شاید ببرکت دعای تو حق تعالی مارا میوه بهشت کرامت کند شیث گفت پدر شما چرا دعا نمیکنی آدم ع گفت من از خدا شرم دارم زیرا که از من زلت بوجود آمده شیث رو بکوه نهاد جبرئیل را دید که باحوری میآید و طبقی در دست دارد از زر سرخ و در آن طبق ده گونه طعام و میوهٔ بهشت نهاده بود چون به و انار و سیب و نارنج و ترنج وخربزه وانگور وامرود وانجیر و زیتون واین حوری نقاب برروی کشیده بود چون آدم ع بدان حوری نگاه کرد جبرئیل عرض کرد ای آدم حق تعالی این حوری را بتو فرستاده که این را بعقد شیث در آوری و قولی آنستکه حوری میوه نزد آدم رسانیده بازگشت **اما اصح** آنستکه آدم ع حوری را بعقد شیث در آورد و آنحوری عربی زبان بود واز شیث و حوری هر فرزندی که بوجود میآمد عربی زبان بود وحضرت بهترین کاینات محمد مصطفی صلعم از شیث و از آن حوری است پس آدم ع از آن میوه ها بخورد بعضی را بفرزندان داد هر که از آنمیوه بخورد عالم و فاضل شد آدم ع شیث را بفرزندان خود خلیفه گردانید واز دنیا رحلت نمود پس جبرئیل ع فرزندان آدم را تعلیم نمود تا اورا بشستند وحنوط و کفن کردند و باو نماز گذاردند و دفن کردند دو سال برسر قبر او بنشستند بعد از آن متفرق شدند و شیث ع عالم ترین همهٔ فرزندان آدم ع بود حق تعالی او را پیغمبری داد کتاب فرستاد تا برادران وخویشان را شریعت آموخت

باب سیم در قصهٔ نوح علی نبینا و آله و علیه‌السلم

واوازانبیاء مرسل است واورا شیخ‌الانبیاء گویند و آزار اوازسایر پیغمبران بیشتراست چون ازعمر اوچهارصدسال گذشت پیغمبری باو نازل شداورا ابلاهای عظیم پیش آمدو نه‌صدو پنجاه سال خلق رادعوت کرد ویکدم زبان اوازدعوی تسکین نمییافت ـ آورده‌اند که حق‌تعالی اورا آوازی‌داده‌بود که‌هر گاه آوازدعوت کردی هر که امت‌او بود آوازاوشنیدی هرروز بامداد از کوفه ندا کردی حق‌تعالی ندای اورا بخلق‌مشرق ومغرب‌شنوانیدی وهم‌درخلوت ایشانرا نصیحت کردی وایشان‌سنگ‌وچوب بروی زدندی واستخوانهای‌مبارکش‌درهم‌شکستی وگاه‌بودی که‌چندان‌سنگ‌بروی‌زدندی که‌درمیان‌سنگ پنهان‌شدی قوم‌بگمان اینکه کشته‌شد خواطرجمع کردیدی وازسراودر گذشتند شب‌جبرئیل ؑ بیامدی وسنگها‌ازروی‌اودور کردی‌وپروبالش‌رابراومالیدی‌وهمهٔ‌جراحتهای‌وی‌درست‌شده‌صباح‌باز درمیدان‌دعوت‌قوم در آمده گفتی که ایقوم‌بگوئیدلا اله الا الله تارستگارشوید بازاعضای اورابسنگ جفامجروح کردندی و آنحضرت‌رضا بقضاداده وصبر کردی‌چه‌میدانست که‌بلیهٔ‌عطیه‌است آورده‌اند که چون خلایق را دعوت کردی بعضی انگشتها درگوش کردندی که‌آواز وی را نشنوند وبعضی جامه درکشیدند وبعضی‌درزیرزمینهارفتندی قوله‌تعالی **انی دعوت قومی لیلاو نهارا فلم‌یزدهم دعائی الافرارآ ـ الایه**

آورده‌اند که کودکانرا درگردن گرفتندی و آوردند نوحرا نمودندی‌ومیگفتنداینمردد یوانه استهر گزحرف‌اینرا گوش‌نگیریدوفرمان‌نبرید که پدران‌ما‌اوراجفا کردندوما‌نیز بطریق‌ایشان‌برویم شمانیز‌باید کهفرمان‌نبرید وازاهانت اوخودرامعاف‌ندارید**مرویستکه** روزی مردی پسرخودرا بر دوش‌گرفته‌نزد نوح ؑ آمد ووصیت‌کرد که‌باونگروی وفرمان‌نبری که‌وی‌دیوانه‌است ودرآزاراو اهمال‌ننمای‌پسر گفت‌ای‌پدرشاید که‌پیش‌از آنکه‌اینوصیت‌بجاآورم مرگ‌مرادریابدوازدولت‌ایذاء او محروم‌مانم مراسنگی ده‌آنمردسنگی بآن ناخلف‌داده واوبجانب نوح ؑ انداخت سرمبارکش شکست وخون بررخسارهمایونش فروریخت نوح ؑ آنخونرا پاک کرده‌فرمود **رب انی مغلوب فانتصر** وبعدازاین‌صوت‌امرشدای‌نوح کشتی بساز **ابن‌عباس** فرمود که‌نوح‌نمیدانست کشتیراچگونه بسازد وحی آمد که بسازچون‌سینهٔ‌مرغ ازابی‌عبدالله ؑ مرویست که حق‌تعالی‌ارادهٔ‌هلاک‌قوم‌نوح فرمود ورحمهای زنان‌ایشان‌را عقیم کرد مدت‌چهل‌سال‌ازایشان‌فرزندبوجودنیامددراینمدت‌اطفال ایشان‌بالغ‌شدند وایشان‌نیزمتابعت‌آباء کردند‌پس‌نوح ؑ بساختن کشتی‌مشغول‌شدوقولی آنستکه جبرئیل ؑ ازمورد‌بهشت‌بیاورد و گفت اینرابرزمین‌فروبر چون‌بنشاند‌درمدت‌چهل‌سال‌درخت‌شد

بالای اوهزارودویست ذرع پهنای اوصدذرع پس جبرئیل عليه السلام آمدکه حقتعالی میفرماید که کشتی بساز نوح گفت یاجبرئیل چگونه کشتی بسازم گفت این درخترا بیفکن وتخته کن تامن ترا تعلیم نمایم نوح درخت را برید و تخته کرد چون تخته اول جدا شد نام آدم عليه السلام دراو نوشته بود وتخته دوم که جداشدنام شیث عليه السلام دراومرقوم بود وتختهٔ سیم نام او **وهمچنین** تاصدوبیست وچهارهزار تخته جدا وبرهریکی اسمی ازاسماء انبیابود وتخته آخرین نام حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله در آن نوشته بود جبرئیل عليه السلام میگفت ونوح عليه السلام تختها را بهم وصل می کرد ومیخ میزد تاکشتی تمام شد مردمان باومی گذشتند ومیگفتند نوح خانه میسازد برای زمستان تاازسرما متأذی نشود دیگری میگفت که نهان خانه میسازد وجمعی میگفتند که میخواهد بااین درهوا برود **وبعضی** میگفتند که این مرد دیوانه است برزمین خشك کشتی میسازد **وازابن عباس** نقل استکه نوح عليه السلام کشتی را درمدت دوسال بساخت طول آن سیصدزرع وعرض آن صدوپنجاه زرع وبقولی سیصدوسه زرع و گفته اندکه هزار ودویستزرع چون آن تختها تمام شد ازبرای پوشش آنکشتی دوازده تختهٔ دیگر احتیاج بود جبرئیل عليه السلام گفت کسی را بفرست تادرمیان رود نیل درختی افتاده بیاورد وگویند آن درخت درختی استکه عصای موسی عليه السلام از آن بوده که آدم عليه السلام ازبهشت آورده بود نوح عليه السلام فرزندان خودرا بگفت هیچ کس اجابت نکرد جبرئیل گفت عاجرا بگوتا آن درخترا که دررودنیل است بیاورد وبگوکه ترا ازطعام سیرمی کنم **آورده اند** که عاج درتمام عمرخود سیرنخورده بود ودر هیچ خانه نگنجیده بود برفت و آن درخترا آورد نوح عليه السلام سه قرص نان چون درپیش او نهادعاج خندید وگفت ای نوح اگر من روزی دو هزار من نان و طعام بخورم سیر نمیشوم گفت بگو **بسم الله الرحمن الرحیم** وبخور تاسیرشوی عاج بسم الله بگفت وبخوردن نان مشغول شد چون دو قرص ونیم بخورد سیرشد بقدرت خدایتعالی وببرکت بسم الله نوح عليه السلام از آن درخت دوازده تخته جدا کرده وتختهٔ اول نام نامی حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام ونام فاطمه علیهما سلام نوشته بودو بردوم امام حسن عليه السلام وبرسیم امام حسین عليه السلام وبرچهارم امام زین العابدین عليه السلام وبرپنجم امام محمدباقر عليه السلام وبرششم امام جعفر صادق عليه السلام وبرهفتم امام موسی کاظم عليه السلام وبرهشتم امام رضا عليه السلام وبرنهم امام محمدتقی عليه السلام و بردهم امام علی النقی عليه السلام وبریازدهم امام حسن العسکری عليه السلام وبردوازدهم امام مهدی عليه السلام نوح عليه السلام گفت ایجبرئیل این دوازده تن پیغمبرانند گفت نه اینها اهل بیت محمد مصطفی اندکه پیغمبر آخر الزمان عليه السلام باشد چنانکه ای نوح این کشتی توبی این دوازده تخته تمام نشد دین اسلام که دین محمد است بیدوستی این دوازده تن تمام نشود و اینکه شیعیان علی عليه السلام گویند مؤید آنست که **مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق** وبدانکه کشتی را درست نموده و آنرا سه طبقه گردانید وبقیراندوده وبحکم الهی ازهرحیوان وطیوررزوجی جمع کردطیوررادر

طبقهٔ علیا وبهایم را درطبقهٔ سفلی و آدمیان واطعمه وامتعه را دروسطی قرارداد مرویستکه حقتعالی نوح ﷺ را وعده داد که ابتدای طوفان آب از تنوری که حوا ساخته برجوشد وبیرون آید و آن تنوری بود از سنك که بآن نان پختی بمیراث بنوح ﷺ رسیده بود ونوح منتظر اینحالت بود و قوله تعالی حتی اذاجاء امرنا وفارالتنور مرویستکه آن تنورمیسوخت ناگاه آب از آن برجوشید ودر آنروز نوح ﷺ کشتی را میتراشید آورده اند که چون جبرئیل ﷺ بامر حقتعالی گفت که ای نوح ازهرجانوری وپرنده جفتی درکشتی کن تانسل ایشان منقطع نشود نوح گفت ایجبرئیل بعضی ازجانوران درمشرقند وبعضی درمغربندوپرندگان درهوا ایشان را چگونه جمع کنیم جبرئیل پربافر خودرا بازکرد جمیع جانوران وطیور را درکوفه جمع کرده حتی پیل وپشه ازهرکدام جفتی در کشتی آورد مگرخوك وموش نوح ﷺ ازجمیع دانها و تخمها درکشتی آورده ـ وایمان نیاورد بانوح مگراندکی ازمردمان که زوجهٔ مسلمهٔ اوبود وسه پسرکه سام وحام ویافث وزنان ایشان وهفتاد ونه نفرازاهل ایمان بود نوح ﷺ ایشان را درکشتی نشانده وسرپوشی که ترتیب داده بود بالای کشتی پوشیده وپسران خودرا گفت که بازنان خلوت نکنند حام مخالفت کرد بازن خود مقاربت کرده نوح ﷺ دعاکرد که بارخدایا نطفهٔ اوراتغییرده حقتعالی نطفهٔ اورا دررحم مادرسیاه گردانید وهرفرزندکه ازاوبوجود آمدسیاه بود وهمه اهل هند وحبشه وزنگبار ازاولاداویند وعرب وروم و اصناف عجم ولدساماند وترك وچین ویأجوج ومأجوج فرزندان یافثند پس چون آب جوشیدن گرفت و از آسمان فرود آمدن آغازکرد حقتعالی خطاب کردبنوح وقال ارکبوا یعنی بکشتی سوارشوید وبنام خداگویاباشید چه درخبر آمده که چون خواستند کشتی برود بسم الله گفتندی روانشدی وچون خواستندی که بایستد بازبسم الله گفتندی بازایستاد پس نوح بدین وجه تسمیه گفتی وکشتی میبرد ایشان را درمیان موجها که ازغایت بزرگی وعظمت مانندکوهها بود و آواز داد نوح پسر خودرا یعنی کنعان واودرکنارکشتی ایستاده بود پدر گفت ایپسرك من سوارشو درکشتی باماباش ومباش باناگروندگان منقولست که نوح اورامسلمان میدانست پس دراول طوفان باوازراه شفقت گفتکه باماسوارشو تاغرق نشوی وحال اینکه این پسرمنافق بود باپدراظهار اسلام کردی وباکافران در کیش ایشان متفق بود وگفت درجواب پدر که زودبرگردم پناه برم بکوه که مرانگاه دارد ازغرق شدن ـ نوح ﷺ گفت نگاهدارنده نیست امروزازامرخدا دراثناء این مکالمه حایل شدموج میان پسروپدرش پس گشت ازجملهٔ غرقشدگان و ابوالفتوح درتفسیرخود آورده که ارباب حدیث آورده اند که این گفتگوتاچهلروز میان پدر وپسربود که آب اززمین بیرون میآمد واز آسمان فرومیریخت ودرهوامعلق میایستاد وبعدازچهلروزهردو آب بهم میرسید و کنعان غرقشد وهمهٔ عالم را آب گرفت وبرسرکوههای چهل گزایستاد همهٔ عالم خراب شد هیچ کافری درروی زمین نماند بعدازآن امرالهی دررسید که یاارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی یعنی گفته شد ازجانب خدا که ایزمین فروبرآب

خودرا که بیرون دادهٔ وای آسمان بازگیر آبی را که فروریختهٔ وکم کرده شد آب برروی زمین وقرار گرفت کشتی برکوه جودی ونزد بعضی آنستکه مدت طوفان شش ماه بود ونوح ﷺ دردهم ماه رجب درکشتی نشست ودردهم محرم بیرون آمد پس درکشتی نجاست آدمی وحیوانات جمع شده بود وبوی بدمی کرد نوح ﷺ بخدای عزوجل بنالید جبرئیل ﷺ آمد گفت ای نوح دست برپیشانی فیل بمال نوح چنان کرد جفتی خوك ازبینی فیل بیرون آمدند وهرپلیدی که درکشتی بود بخوردند ابلیس علیه اللعنة دست برپیشانی خوك مالید جفتی موش ازبینی خوك در آمدند وکشتی را سوراخ میکردند نوح گفت ایملعون چرا چنین کردی درحال جبرئیل ﷺ گفت ای نوح دست برپیشانی شیر بمال نوح ﷺ چنان کرد جفتی گربه ازبینی شیر بیرون آمدند وآن موشانرا بگرفتند وچون ازمحرم ده روز برفت ازحق تعالی ندا آمد که ایزمین آب خودرا فروبر وای آسمان آب خودرا فروبرو آب خودرا چنان کشیدند که یکقطره آب نماند آورده اند که چون کشتی بزمین حجاز رسید هفت بار بگرد خانهٔ کعبه طواف کرد روبسوی شام نهاد هرجا که درجهان کوهی بود همه سربر آورده که کشتی بر آن قرار گیرد وکوه جودی سرفرو برده گفت تا آن کوههای عظیمه باشند کشتی کی برمن قرار گیرد پس از حضرت حقتعالی فرمان آمد که کشتی برکوه جودی قرار گیرد چه او فروتنی کرد فرمان آمد که ای نوح ازکشتی فرود آی فرود آمده مرغ خانگی را فرمود برو ببین آب چقدر برروی زمین مانده است مرغ رفت وبچریدن مشغول شد وباز نگشت حقتعالی قوت پریدن را ازاو گرفت تابرهوا نتواند پرید پس نوح ﷺ کبوتررا فرستاد کبوتر بیامد تا آنجا که پای اوسرخ است در آب مانده بود نوح را خبرداد نوح ﷺ دعا کرد حقتعالی اورامونس خلق گردانید آنگاه نوح گفت الهی باقی آب را از روی زمین برطرف گردان حقتعالی جبرئیل را فرماندادپا برزمین زد هفت دریا پدید آمد آبها بدریا فرورفت روی زمین خشك شد پس ازکشتی بیرون آمدند ازحقتعالی ندا آمد که ای نوح ازچوب این کشتی عبادت گاهی بساز پس ازچوبها مسجد بساخت ودرآنجا مشغول عبادت شدند آن هشتاد کس که باا‌و بودند درپائین کوه جودی دهی بنا کردند وباندك روزگاری همه بمردند وازایشان اصلا کسی باقی نماند واین خلایق ازپسران نوح بهم رسیدند چنانکه قبل ازاین گفته شد در **زینة المجالس** مسطور استکه ازمعجزهٔ نوح آنستکه چون ازکشتی بیرون آمده طعمهٔ ایشان آخر شده بود نوح فرمود تاپاره ریك جمع کردند نوح ﷺ دعا کرد گندم شد واشجار درزمین نصب کرد فی الفور سبز شد و بار آورد - آورده اند که آنوقتکه نوح ﷺ ازکشتی بیرون آمده درکوه جودی قرار گرفت مردمان که درکشتی همراه بودند آنجا دهی بنا کردند هرچند نوح ﷺ فرمود که پراکنده شوید وآبادانی کنید نشنیدند شبی بخواب رفتند چون صباح سر از خواب برداشتند هیچکدام زبان یکدیگر نمیفهمیدند پراکنده شدند پس بنابراین ازیکدیگر جدا شدند واختلاف زبانها ازآنجا

بهم رسید از **ابو جعفر** بن بابویه قمی در کتاب شواهد النبوة آورده اند که نوح را دو هزار و پانصد سال عمر بود چون وقت وفاتش رسید ملك الموت درمحل قبض روح او پرسید که ایشیخ الانبیاء دنیارا چگونه یافتی گفت مانند خانۂ که دو در داشته باشد که از یکی در آمدم و از دیگری بیرون شدم و نوح ﷺ بسیار گریست و سبب گریۂ او از این شد که روزی از سك مجروح مبتلائی بگذشت و صورت آنسك در نظر او قبیح آمد نوح گفت چه زشت است روی از آن برگرفت سك بامر الهی بزبان در آمد گفت ای نوح ربان نگاه دار که تو خود برخود صورت نیکو و پوست اجرا ننمودۂ آنکس که مرا پوست سك پوشانیده میتواند که این لباس را از من بستاند و لباس آدمی بپوشاند چنانکه سگی را از زمرۂ آدمیان ذکر می کند چون سك اصحاب کهف **یقولون ثلثة رابعهم کلبهم** سك اصحاب کهف روزی چند ☆ بی مردم گرفت و مردم شد ☆ و گاه صورت آدمیان بسگی دهد کما قال الله تعالی **کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث** بعد آن سك گفت ای نوح آنکس که نقش را عیب کرد نقاش را عیب کرده پس نوح چنان متأثر شد که چندسال برخود بگریست چون ابر بهاران و دیگر سبب نوحۂ نوح را چیز دیگر گفته اند که روزی شیطان باو گفت که من حق تو را نمیتوانم بجا آورد زیرا که تو بیك ساعت این قدر مردم را هلاك کردۂ و بجهنم فرستادۂ و من میبایست مدت مدیدی سعی بکنم که این قدر مردم را بجهنم بفرستم پس بسبب این سخن مدتها گریست و بدانکه دو نفر از انبیاء نیز گریستند چندان که مثل ایشان کسی نگریست و آنها یکی یعقوب ﷺ بود و دیگری شعیب ﷺ .

باب چهارم در بیان قصۂ بئر معطلة و قصر مشید

چنانکه حقتعالی در سورۂ حج فرموده **فکاین من قریة اهلکناها وهی ظالمة فهی خاویة علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید** آورده اند که بعد از یوشع بن نون کالوت ابن ابوقبا پیغمبری آمده بنی اسرائیل را پند میداد تا عبادت پروردگار می کردند و بعد از مدتی کالوت درگذشت و پیغمبری در میان بنی اسرائیل نبود که ایشانرا بخدایتعالی بخواند مردم دست بفساد در آورده آغاز معصیت کردند حقتعالی ایشان را ببلای طاعون گرفتار فرمود هفتاد هزار کس از میان بنی اسرائیل جدا شده برفتند تا بشهر رسیدند گفتند امشب اینجا منزل کنیم فردا داخل شهر شویم تا از طاعون برهیم حقتعالی عزرائیل را امر فرمود تا در آنشب جان آن هفتاد هزار کس را بگرفت و ایشان با جمیع چهارپایان بمردند پس چهار هزار کس دیگر از بنی اسرائیل جدا شدند و بسوی یمن رفتند باخود گفتند که زمین هموار پیدا کنیم و شهر بنا کنیم پس بزمین صنعا رسیدند پنجاه فرسخ درازی و سی فرسخ پهنای آن بود و از یکجانب کوهی بود و جانب دیگر دریا ولیکن در آنجا آب نبود پس چاهی بکندند و بآب رسیدند آبی از آنچاه بیرون آمد و در هوا شد و بهر وادی و صحرا شاخ شاخ فرود آمد تا همۂ زمین

سیراب‌شد بنی‌اسرائیل خدارا شکر کردند پس‌از آن بناها بر آوردند وشهرصنعارا ساختند وتخم کاشتند وهرجائی که تخم میافکندندآب روی بآنجا مینهاد و کشت سیراب میشد تامدت هفتصد سال بر آمد ودراین مدت هیچ کس ازایشان نمرد هرروز بامداد دورکعت نمازمیکردند شبانگاه دورکعت وعبادت ایشان بیش‌ازاین نبود آنگاه‌برسر آنچاه گنبدی ساختند ازچوب آبنوس‌وبندهای زرین‌برآوردند بعدازآن بمعصیت‌مشغول‌شدند خمرخوردند ولهوولعب آغاز کردند روزی‌شیطان آمد ازایشان پرسید که کی‌را میپرستید گفتند خدارا گفت خدارا میبینید گفتندنه گفت من خدارا بشما بنمایم گفتند بنما گفت فردا بامدادجامهای نیکودرپوشید وبوی خوش باخوددارید وبصحرا درآئید تاخدای خود را ببینید روز دیگر ابلیس درصحرا تختی بنهاد ازآهن وفولاد ویکی از سك بچگان خود را برآن تخت نشانده و بتی برمثال جانوری برآن تخت نهاد پس‌آنگروه آمدند وآنملعون شیاطین‌راگفت تاآن تخترا درهوا معلق‌داشتند چون‌آن‌بدیدند همه یکباره سجده‌کردند وبحقتعالی عاصی‌شدند آنگاه همه‌بت‌پرست شدند ودر کوچه ومحله بتخانهاساختند بعدازآن حنظله را پیغمبری داده برسرایشان فرستاد ایشان را دعوت کند حنظله آمد وگفت ای بنی‌اسرائیل ازبت برگردید وحقتعالی‌را عبادت کنید که این‌راه‌شما باطلست گفتند ماخدارا دیدیم اینك هریك مارا خدائی‌داده‌است حنظله هرچه‌نصیحت کرد سودی‌نداد گفت حقتعالی‌شمارا‌عذاب میفرستد وشماطاقت نیاورید قبول نکردند ومردی درمیان ایشان بود ونام اوطیفوربن‌طفیانوس بود واورا دوازده هزار غلام بود وگنجها وملك‌بیشمار داشت روزی قوم راگفت بروید وحنظله را بیاورید تااورا بکشم پس اورا طلب کردند حنظله آمد وفریاد کرد که ای‌قوم فرداشمارا عذاب خواهدرسید وهمه بمرك مفاجات خواهید مرد وایشان‌مرگرا فراموش‌کرده بودند چون صباح برخاستند بعضی‌را لقمه دردهن وبعضی‌را سخن ناتمام جان‌میدادند پس خلقی بسیاربمردندپس بنزدطیفوربن طفیانوس آمدند وگفتند مرك مفاجات بماآمده وآنراکوشك عظیمی بود که‌در آن دوازده برج ساخته بودند وهربرجی هزارغلام ایستاده بودند باسلاحهای تمام‌گفت هرگاه مرك بیاید بااوحرب کنید چون قبل‌ازآن شنیده‌بود که عذاب‌نازل میشود فرموده بود تاگنبدی‌ازآهن وفولاد وارزیربرآورده بودند وتختی درآن‌گنبد نهاده ودرآنوقت‌طعامی بسیاروشمعی‌بیشماردر آن‌گنبد بود واورا محکم‌کردندگفت اکنون مرك بیاید بامن چه‌تواندکرد پس درمیان‌گنبد در آمده شخصی‌دید باهمت تمام ایستاده ازاوبترسید وپرسید کیستی گفت ملك‌الموت پس جان‌اورا بادوازده‌هزار غلام‌قبض‌کرد وآب ازآنچاه ایستاده خشك شد روزی حنظله آمد وگفت ای قوم معجزهٔ مرا دیدید اکنون ایمان بیاورید تااین‌عذاب ازشما برخیزد گفتند این‌عذاب ازشومی‌توبما رسید پس‌اوراگرفتند وبکشتند پس ماری ازدریا آمده آنگروه را بدم خود جمع کرد ودودی از

آنچاه در آمدهمه بدانکوه که بودند هلاک شدند ودراکثر تفاسیر آمده **وبئر معطلة وقصر مشید** واین چاه در پایان کوهیست مشهور بحضرموت وقصرمشید درقلۀ آنکوه واقعشده ودرلباب گفته که بناکنندۀ آنقصرعاد ثانیست که آن را منظر گویند ودر اشهر روایات وارد شده که چون نمود هلاك شدند صالح باچهارهزار کس بدیاریمن آمد دربعضی ازمنازل آنولایت موت براو حاضر آمد و آن منزلرا حضرموت نام نهادند بعضی بر آنند که در آنجاکه موت حاضرشد برصالح ودر آنجا متوفی شد آنجا بلدۀ ساختند وبرسر آنچاه قرار گرفتند وقصرمشید ساختند وایشان بعدازمدتی بت پرستی آغاز کردند وازدین پدران بازگشتند وحنظلة بن صفوان را که پیغمبر ایشان بوددربازار کشتند بخواری وزاری تمام وحقتعالی بجهة این ایشانرا مستأصل ساخت وچاه ایشان وقصر ایشان خالی ماند ویك کس ازایشان نماند که از آنچاه آب کشد ودرقصر بنشیند **ودرتفسیر آمده** که پادشاهی کافر وزیرمسلمان خودرا غضب کرد خواست بکشد وزیر باچهارهزار کس ازاهل اسلام بگریختند ودر کوه حضرموت که هوای خوش داشت منزل ساختند هرچند چاه می کندند آب تلخ بیرون میامد یکی ازرجال الغیب بدیشان بگذشت وموضعی جهة چاه نشان داد چون بکندند آبی بغایت لطافت وشیرین بیرون آمد ایشان چاهرا گشاده ساختند وازپائین تابالارا بخشتهای زر ونقره برآوردند وبپرستش پروردگار مشغول گردیدند بعدازمدتی شیطان بصورت زنی آمد زنانرا دلالت کرد که دروقت غایب شدن شوهران بسحق مشغول شدند ودیگرباره بشکل مردپیری برمردان ظاهر شده بوقت دوری اززنان بوطی بهایم داشت وچون این عمل قبیح میانشان پدید آمد حقتعالی حنظلة بن صفوانرا بدیشان بپیغمبری فرستاد بدو نگرویدند آب چاه ایشان بزمین فرورفت ودروقت ایمان آوردن پیغمبردعا کرد آب باز آمد ودیگرباره آغاز نافرمانی کردند وتکذیب او نمودند حقتعالی بآن پیغمبرخبرداد که بعدازهفت **سال وهفت ماه** وهفت روز وهفت ساعت عذاب برایشان خواهم فرستاد وایشان قصری بناکردند بخشتهای زرونقره وبیاقوت وجواهر مرصع گردانیدند ودرغایت استحکام ساختند وچون وعدۀ عذاب رسید در آن قصر رفتند ودرها بستند جبرئیل ﷺ فرود آمد ایشانرا باقصر بزمین فروبرده اکنون چاه برجا ودود سیاه وتعفن از آنجا بیرون میآید ودر آن ناحیه نالۀ هلاك شوندگانرا میشنوند .

باب پنجم دربیان قصه اصحاب اخدوداست

قال الله تعالی **قتل اصحاب الاخدود** یعنی هلاك شدند صاحبان شکافها که درزمین از آتش بود **النار ذات الوقود** آتشی که صاحب زبانه بود **اذهم علیها قعود** وقتی که بودند درکنار آتش نشستگان برای القاء اهل ایمان در آن یعنی جماعتی که گودها درزمین کندند وپر از آتش کردند

جهة عذاب کردن مؤمنین و **قصه اصحاب اخدود** بطریقی که مسلم درصحیح خود آورده باسناد از پیغمبر ﷺ که جماعتی مشرك از اصحاب دوانوس یمنی بود در آنزمان کاهنی بود بغایت ساحر که مدار ملك او بود زیرا که اووزیر آن پادشاه بود یعنی دوانوس و بسیار جبار وستمکار بود ودر بعضی از کتب تواریخ دوانوس نام بود وچون آنوزیر پیر شد وبمرض مبتلاشد بعرض ملك رسانید که من پیر شده‌ام ومرض کلی بمن راه یافته صلاح آنستکه پسری قابل وعاقل بمن سپاری تا آنچه دانسته‌ام بوی تعلیم دهم که بعدازمن خلفی باشد که امور ملك بوی نظام پذیرد ملك‌را پسند آمده بروفق مدعای او پسری بدوسپرد و آنساحر ازروی اهتمام بتعلیم او پرداخت ودرره گذر پسر صومعهٔ راهبی بود روزی آنپسررا بخواطر رسید که درصومعه درآید وراهب‌را ببیند بدیر وی درآمده دید که مناجات میکند ومیگوید یاعزیز یاعزیز آیاچه چیزاست که مرا ازعذاب تو برهاند و بعزت تو که جسم من دررضای تو گداخته شد پسر ازاحوال واقوای وی متعجب شده طریقهٔ رهبانیت‌را پسندیده وخدارا پرستیده وهرروز که نزد راهب شدی وصحبت داشتی وبرون آمدی چون درپیش ساحر میرفت اورامیزد و آزارمیکرد که چرا دیرمیائی پسر شکایت حال‌را به‌راهب‌عرض کرد راهب باو فرمود اگر ساحر تورا بگوید که چرادیر آمدی بگو اهل خانه مرانگاه‌داشتند واگر اهل خانه گویند بگو راهب نگاه‌داشت القصه پسر درخدمت راهب مردعاقل ومستجاب الدعوه گشت قضاراروزی اژدهائی برسرراه آمده و راه آمدوشد برمردم بسته چون پیش آمدباخود گفت امروز حقیقت راهب وبطلان ساحر برمن ظاهر میشود پس سنگی برداشته گفت بارخدایا اگر راهب نزدتو ازساحر دوست‌تر است اژدهارا بکش وسنك را نزد اوانداخت وبرسراو آمده کشته شد ودر روایتی آمده که اسم اعظم براوخوانده دست براو مالید گفت ازراه برگرد اژدها برفت دیگرباره شیری برسرراه او آمد چون سخن بگوش او گفت برفت و کورو کروصاحب امراض شدیده‌را شفامیداد چون خبر اودرشهر منتشر شد ارباب حاجات روی بدرگاه آنجوان آوردند این خبر به راهب رسید راهب گفت ایجوان توببلائی مبتلاخواهی شد باید که صبر کنی ومرا بدست دشمن ندهی پس حاجب ملك نابینابود نزد او آمده طلب دعاکرد جوان گفت شفادهنده خدااست واگر متابعت من میکنی خداچشم توراروشن کند حاجب قبول کرد جوان تلقین شهادت گفت فی الحال چشم اوروشن شد نزدملك آمده ملك‌را از آن تعجب آمده گفت چشم توچگونه روشن شد گفت مراخدایتعالی صحت داد گفت مرامیگوئی گفت نه گفت مگر بغیر ازمن خدائی هست گفت خدا پرورد گارمن وتست و آفرید گار هرچیز ملك ازسرحیلت گفت این تلقین‌راازکه‌داری تامنهم بوی بگروم حاجب بطمع اسلام اوقصهٔ جوان‌را گفت ملك اوراطلبید وگفت بمن رسیده که تو بیماررا شفامیدهی او گفت خداشفامیدهد گفت مگر غیرازمن خدائی هست گفت بلی پرورد گارمن وتوو جمیع خلایق خدای بحق است دوانوس اوراشکنجه کشید وعذاب بسیار داداوراتابراحوال راهب مطلع

شد راهب را حاضر کرده گفت ازدین خود برگرد ومرا پرستش کن راهب قبول نکرد پس اورا پاره پاره کردند وحکم کرد تاجوان را در دریا اندازند جوان گفت بارخدایا شر ایشان را از من دور کن فی الحال بادی برخاست وگماشتگان دوانوس را بدریا انداخت وهمه غرق شدند واو بسلامت بساحل آمد خبر بملك رسید گروهی را گفتکه اورا بر کوهی بلند برده بزیر اندازند بسر کوه رسیدند بادی بر آمده موکلان را از کوه درافکند خبر بملك رسید بازحکم کرد تا آتش برافروزند واورا در آتش اندازند چون آتش افروخت جوان دعاکرد دیگران بسوختند واو سالم تنها بماند گفت ای ملك ایمان بیاور ملك گفت تااو را ازدار در آویختند وتیرباران کردند هیچ تیری براو کار نکرد جوان گفت ایملك ایمان بیاور بآنخدائیکه این همه آثار قدرت ازاو دیدی ملك عنادورزیده و گفتکه در زیر دار آتش افروختند آتش ببالا رفته جوان را نسوخت باز جوان بملك گفت ایمان بیاور ملك گفت نمیخواهم مگر قتل ترا جوان گفت اگر مراد تو قتل منست مرا ازدرختی بیاویز وتیری از کیش بیرون آورده بگو **بسم الله رب هذا الغلام** بنام خداخدای اینجوان وبیفکن تابرمن آید چنین کرد تیربر آنجوان آمده شربت شهادت چشید حضار مجلس بیکباره گفتند **امنا برب هذا الغلام** امرا گفتند ایملك رسیدی بآنچه از او ترسیدی ملك بیشتر در غضب شد فرمود تا سر راهها حفره‌ها کندند ودر آنها آتش افروختند که هر که ایمان آورده در آتش اندازند پس ملازمان بفرموده او عمل نمودند تازنی مؤمنهٔ باکودك سه ماهه برلب خندق آورده زن بسبب کودك خود ازلب خندق میگریخت طفل سه ماهه بسخن در آمده مادر را گفتکه صبر کن براینکه توبرحقی **درروایت** دیگر گفته‌اند **که گفت** ایمادر داخل شود دراین آتش وباك مدارکه آتش جهنم ازاین سخت تراست زن چون بشنید این رابذوق تمام خود را در آتش انداخت باآنکودك آورده‌اند که چون پسر ومادر در آتش آمدند حقتعالی بادی فرستاد تابزیر آن حفره‌ها در آمد وآتشهارا ازاخدود آورده پراکنده ساخت وشعلهٔ ازآن برپادشاه وتختش افتاد وبرخی دیگر برلشکریان افتاد همه را بسوخت آنزن و کودك ودیگر مؤمنان که مانده بودند بشهر رفتند وبفراغت تمام بعبادت حضرت عزت مشغول شدند و گویند طول آن اخدود چهل گز بود وعرض آن دوازده گز ودر بعضی از کتب تواریخ مسطور استکه روایتستکه درزمان خلافت عمر بعضی از اهل بادیه از بوادی یمن برچوبی جوانی مصلوب دیدند که یك دست برزنخدان بود وهرگاه دست اورا از آنموضع دورمیکردند بازبموضع خود می رفت وایشان ازاین قصه متعجب شده صورت واقعه را بعرض عمر رسانیدند عمر این امر مبهم را از کعب الاخبار استفسار نمود کعب قصهٔ دونواس وصلب پسر را واحوال اصحاب اخدود چنانچه مسطور شد بیان نمود وبعد از آن عمر گفتکه آنجوان را ازچوب فروگرفته دفن نمودند.

باب ششم در بیان قصه عزیر علیه السلام است

آورده‌اند که چون بخت نصر بیت‌المقدس را خراب کرد عزیر بدراز گوشی سوار شده پارچهٔ انجیر در سله کرده و پاره شیرهٔ انکور همراه برداشته ببیت‌المقدس رسید خرابی آنرا ملاحظه کرد مرده‌های آنرا مشاهده نمود ازروی تعجب نه ازروی انکار اورا بخاطر رسید که آیا حقتعالی چگونه اینمرده‌هارا زنده خواهد نمود چنانچه حقتعالی از آن خبر می‌دهد قوله تعالی **او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها** یعنی ماندیدیم بدیدهٔ بصیرت مانند آنکسکه گذشت بدهی مراد عزیراستکه ببیت‌المقدس بگذشت درحالتیکه آن ده افتاده بودبر سقفهای خود گفت چگونه زنده گرداند خدا اهل این ده را پس ازمردن **فاماته الله مائة عام** پس بمیرانید اورا حقتعالی صدسال و خراو نیز بمرد بعداز آن زنده گردانید اورا بهمان صورت و شکل که بود اول گویند وقت چاشت بمیرانددر آنروز که اورازنده گردانید هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس عزیر زنده شده چشم میمالید فرشتهٔ بحکم الهی گفت **قال کم لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه** گفت آنفرشته که بلکه درنك تو دراینجا صد سالست پس نگاه کن سوی طعام خود انجیر که درسله گذاشته بودی وبنگر برشراب خود یعنی شیرهٔ انکور که درخیك داری که هیچ متغیر نشدسو **انظر الی حمارك ولنجعلك آیة للناس** ودیگر بنگر بسوی دراز گوش خود که استخوانهای آن مانده وباقی اعضای او متفرق شده واین کار را از برای آن کردیم که بگردانیم ترانشانه وعبرتی ازبرای مردمان که منکر حشر بودند **وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما** ونظر کن بسوی استخوانهای حمار خود تاببینی که چگونه بقدرت کاملهٔ خود بعضی را بابعضی مرکب میسازم واز زمین برداشته بربالای یکدیگر وصل میکنم پس میپوشم آن استخوانهاراگوشتی اجزاء آن مجتمع شده بصورت بدن دراز گوش ظاهر گشت وجان بجسدش در آمد فی‌الحال زنده گشت وبرجسته نعره زدن آغاز نمود **فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر** پس آنگاه روشن شد عزیر راقدرت خدایتعالی وزنده کردن بطریق معاینه گفت میدانم حالا بعیان چنانکه دانسته بود قبل از این باستدلال مرویست که چون عزیر برحمار خود نشست مراجعت کرده خود بده خود دیوارها وخانهای آن برخلاف عادت بود بدرسرای خود آمد ودر بزد کنیزکی درحین رفتن بیست ساله بود صدوبیست ساله شده بود ونابینا آواز داد گفت کیست که در میزند عزیر گفت که این سرای عزیر است گفت بلی وبگریست گفت ای مرد توچه کسی که عزیر را میشناسی باآنکه صد سالست که گم شده ونام او را کسی نمیبرد گفت منم عزیر حقتعالی مراصدسال بمیراندا کنون زنده گردانید بشکل وهیئت اول که داشتم عجوزه گفت

علامتی در این باب بمن بنما تا صدق قول تو بمن روشن گردد عزیر دعا کرد تا هر دو چشم او روشن شدی وچون چشم گشاد هیئت وصفت اوبدید اورا بشناخت وگفت گواهی میدهم که تو عزیری پس نزد بنی اسرائیل آمد وایشان را از اینصورت خبرداد ایشان تعجب کرده شتافتند و نزد عزیز آمدند پسرش صد و هجده ساله بود و پیر گشته گفت عزیر را میان دو کتف خالی بود چون ستاره درخشان آنرا بمن بنما عزیر جامه برداشت آنخال را بدان حال بدید جازم شد که پدر او است بنی اسرائیل گفتند دروقتیکه بخت نصر همهٔ توریةرا جمع کرده بسوخت هیچ نسخهٔ از آن نمانده حقتعالی فرشتهٔ را فرستاد تا ظرفی آب آورد وبعزیر داد گفت این آب را بیاشام چون بخورد توریة تمام درحفظ او شد و او سبحانه اینرا معجزهٔ او گردانیده بود اکنون درمیان ما یك توریة مانده است که یکی از پدران ما آنرا از بخت نصر پنهان کرده اگر تو عزیری توریة را از ظهر قلب بخوان و ما بدین توریة مطابق میسازیم اگر موافق باشد تو عزیری چون چنین کردند یکحرف زیاد و کم نداشت پس دانستند که او عزیر است ودرخبر است که توریة هزار سوره بود و هر سوره هزار آیه و هر آیه مقدار سورهٔ بقره و از حضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویستکه وقتیکه عزیر از میان قوم خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و زن او حامله بود چون حقتعالی اورا بعد از مردن زنده کرد و باهل خود مراجعت کرد پسرش صدساله بود وخودش پنجاه ساله **آورده اند** که اسیران که بدست بخت نصر گرفتار شده بودند هفت هزار پیغمبرزاده بودند و دانیال مهتر و صاحب وحی والهام بود وتعبیرخواب نیکو دانستی نزد دانیال آمده زاری کردند که در دست این ظالم مانده ایم دعا کن که حقتعالی مارا نجات دهد دانیال دعا فرمود ایشان آمین گفتند روز دیگر ایشان نزد بخت النصر آمدند بخت النصر گفت درخواب نردبان هفت پایهٔ دیدم وبهرپایه رسنی پیچیده وبهر رسنی میخی زده دانیال سر درگوش او نهاده گفت هفت سال وهفت ماه و هفت روز وهفت ساعت دیگر مسخ خواهی شد وباز آدم میشوی این بگفت و از پیش وی بیرون آمد و آن لشکر هریك یکی از بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودند چون آن تاریخ بگذشت روزی بخت النصر در تخت نشسته بود بادی سرخ از هوا آمده ودرگوش او چیزی گفت بخت نصر درحال عقاب شده ودرهوا پران وناپدید شد از هیبت او احوال اورا نتوانست پرسید بعد از چند روز دیگر درهوا در آمد برمثال پشه وبرتخت خود نشست و آدمی شد دانیال باز نزدیك او آمده و از شرم درروی دانیال نتوانست نظر کرد بعد از آن ندیمان و حاجبان در آمدند وبغیر از دانیال کسی برحال او مطلع نشد شب دیگر بخت نصر درخواب دید که سر او درهوا میرود و تن وی درجا مانده دانیال را طلب کرد و آنخواب را بوی گفت دانیال گفت ترا بیش از سه روز زندگانی نمانده گفت مرا بچه چیز هلاك کنند گفت بشمشیر بخت النصر گفت خویشتن را نگاه دارم تا این بلا از من برگردد آنگاه بفرمود تا دوازده هزار سرهنگ گرد کوشك وسرای او نوبت دادند و ایشان را گفت که هر کهرا درشب به بینید بکشید اگر منهم باشم دو شب پاس داشتند شب سیم بآخر رسید

بخت النصر راخواب نمیبرد گفت مباداکه این پاس داران من غافل باشند ودشمن در آید ومرا هلاك کند آهسته آهسته از کوشك بیرون آمد یکی اورا بدشمشیری بزد واورا هلاك کردچون روزشد اوراکشته یافتند ولشکریان بهم بر آمدندودانیال از بابل آمده به بیت المقدس رفت باتمامی بنی اسرائیل که اسیر بودند بعبادت الهی مشغول شدند

باب هفتم در بیان قصهٔ اصحاب ایکه است

وایکه بیشهٔ بود نزدیك مدائن ودر آن اشجار واثمار بسیار بود حقتعالی در باب ایشان میفرماید واز احوال ایشان خبر میدهد که **کذب اصحاب الایکة المرسلین** یعنی تکذیب کردند یاران ایکه پیغمبرانرا یعنی شعیب وانبیاء سابقه را بدروغ نسبت دادند منقولستکه ایشان چهارده هزار بودند وشعیب هرچند نصیحت ایشان میداد قبول نکردند قوله تعالی **اذ قال لهم شعیب الا تتقون** یعنی یاد کن یامحمد چونکه گفت ایشانرا شعیب که ایقوم نمیترسید از عذاب الهی که بدو شرك میآورید **انی لکم رسول امین فاتقوا الله واطیعون وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین** پس شعیب ایشانرا گفت **اوفوا الکیل ولا تکونوا من المخسرین وزنوا بالقسطاس المستقیم ولا تبخسوا الناس اشیائهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین واتقوا الذی خلقکم والجبلة الاولین** القصه قبول قول او نکرده میگفتند که توجادوگری تونیز مثل ما آدمی پس تفضیل تو بر ماچیست معلوم شدکه دروغ گوئی اگر راست میگوئی خدارا بگوتا پاره آسمان برسر ماافکند ومارا بدان هلاك کند شعیب ﷺ گفت پروردگار من عالمست بآنچه شما میکنید ودر وقت مقرر عذاب برشما خواهد فرستاد **آورده اند** که قوم شعیب در انکار واستکبار بودند حقتعالی هفت شبانه روز آفتابی گرم وحرارت درنهایت شدت برایشان گماشت بمثابهٔ که آب چشمهای ایشان بجوش آمد ودرخانهایشان بنوعی حرارت غالب آمد که بیتاب شده روبه بیشه نهادند وهریك در پای درختی افتادند واز تاب گرما بیطاقت شدند که ناگاه ابری سیاه از آسمان پدید آمد بادخنك از آن وزیدن گرفت اصحاب ایکه خوشحال شدند یکدیگر را آواز دادند که بیائید درسایهٔ این ابر آسایش گیریم چون ایشان درزیر ابر جمع شدند آتشی از آن بیرون آمده همه رابسوخت قوله تعالی **فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة** وظلة درلغت سایه بانست آن ابر سیاه بود بشکل سایبان برسر ایشان وگویند عذاب یوم ظله آن بود که حق تعالی هفت شبانه روز گرمارا بدیشان گماشت تانفس ایشان رابگرفت پس در آنولایت کوهی بود اورا امر کردتا از جای خود برخاست و چون سایبان برهوا بایستاد ودر زیر آن هوای خوش وآبی خنك پدید آمد یکی از آنها بدانجارفت سایه دید با راحت ودر پیرامن آن چشمههای آب سرد ودرختان پرمیوه زمانی استراحت کرد وآب ومیوه بخورد وچندان که توانست برگرفت وبخانه آمد اهلبیت ودوستان خود را خبرداد وایشان نیز

برفتندو سیبی از آن برداشتند پس تمام اهل دهها براین واقف شده بیرون آمدند و در پای آنکوه جمع شدند چنانچه هیچکس در آنولایت نماند آنگاه درزیر آندرخت پناه آوردند پس آنکوه بر سرایشان فرود آمد همه را هلاك كرد از قتاده وغیره منقولست که حقتعالی شعیب را بدان دو گروه فرستاد یکی اهل مدین ویکی اصحاب ایکه واهل مدین بصیحهٔ جبرئیل علیه السلام هلاك شدند واصحاب ایکه بعذاب ظله والله اعلم

باب هشتم دربیان قصهٔ چاه رس

واین گروه طغیان خودرا بحدبینهایت رسانیده بودند گویند رس چاهی است درتهامه یا در آذربایجان یادر انطاکیه که صاحب یاسین یعنی حبیب نجاررا در آن کشتند و گویند قریهٔ بوددرولایت یمن واصحاب آن از بقایای قوم ثمود بودند پیغمبری از ایشان مبعوث شداورا کشتندو دربعضی از تفاسیر آورده که ایشان اصحاب حنظلة بن صفوان نبی بودند خدایتعالی ایشانرا بطیر عظیمی مبتلا کرد چنان طیری که در آن بود هر لونی از الوان ومینامیدند آنهارا عنقا برای طول عنقش ومیبود آن طیر همیشه ساکن درجبل ایشان که فلج یا رمج میگفتند ونازل میشد برکودکان ایشان و میربود ایشانرا وقتیکه نایاب میشد براو صید و باین سبب نامیده شد آن بطیر مغرب یعنی غریب میآید پس حنظله دعا نمود پس صاعقه آمد و آن طیررا بسوخت پس قوم حنظله را بکشتند پس خدایتعالی ایشانرا هلاك نمود و دربعضی از تفاسیر مذکور است که بعد از قتل او گوشت اورا بخوردند ویاقومی بودند که شجرهٔ صنوبر را میپرستیدند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که گفت ایشان گروهی بودند که درخت صنوبررا میپرستیدند و آن درختراشاه درختان میگفتندو آنرا یافث بن نوح کشته بود بکنار چشمهٔ که آنرا روشاب گفتندی وحقتعالی آنرا بعدازطوفان نوح علیه السلام برای نوح گشاده بود وایشانرا اصحاب رس از آن خوانندفساد درزمین کردندوایشان قبل از سلیمان علیه السلام بودندو دوازده درخت در حوالی آنچشمه بودوهیچ شهری آبادتر از آن نبود و اهل آن نسبت ببلاد دیگر بیشتر بودند و قریها درحوالی آن بود همه آبادان و بزرگترین قریها اسفندآباد بود که مسکن ملك ایشان بود که نام آن ترکون بن قارنوب بن پادوس بن سندبن نمرود بود و این درخت در این ده بود هریك از ایشان از این درخت شاخ ها گرفته درمنزل خود نشانیده وآن را میپرستیدند وآب آنچشمه بر خودو حیوانات خود حرام کرده بودند و میگفتند که این حیوة خدایان ما است نشاید که آنرا کم کنیم ودرهرعیدی که ایشانرا بود آندرخت بزرگ را آرایش کردندی بانواع حلل وجواهر وجامهای فاخرو گاوو گوسفندبسیار آورده نزداوقربانی کردندو آتش افروخته همه را سوختندوچون دودآن بهوا برآمد ایشان بسجده درافتادندو گریه وزاری میکردندو میگفتند ایخدایان ما از ما راضی شدید شیطان بیآمدی

درختر اجنبانیدی وازساق درخت آوازی دادی بطریق کود کان که‌ای بندگان من از شما راضی شدم ایشان خوشحال شده آنروز بلهو ولعب مشغول وخمر خوردندی و بر سر هر راه این عمل کردندی چون ایشانرا مدتی بدین منوال گذشت حقتعالی بر ایشان پیغمبری فرستاد ازفرزندان یهودا ابن یعقوب و مدت مدید ایشان را دعوت میکرد اجابت نکردند در کفر وعصیان فزودند آن پیغمبر گفت بارخدایا تو عالمی که ایشان نافرمانی ازحد بردند واز پرستش ایندرخت باز نمیگردند ایندرختر اخشك گردان حقتعالی آندرختر اخشك گردانید ایشان از آنحالت پریشان شدند و گفتگوئی درمیان ایشان افتاد بدو فرقه شدند گروهی گفتند که ازسحر اینمرد است که پیغمبر خدای آسمان است خواست که شمار ابطاعت خود آورد این سحر را کرد تاخشك شد جمعی گفتند این بجهة آنست که خدایان شما بر شما خشم کردند زیرا که اینمرد آنهارا دشنام میدهد وشما مزاحم آن نمیشوید پس همه بکشتن آن پیغمبر اتفاق کردند تا رضای معبودان خودرا حاصل کنند پس نزدیك آنچشمه چاهی بکندند و آن پیغمبر را بدانجا کردند و بت پهنی که ازسنك تراشیده بودند بر سر آنچاه نهاده گفتند که ناله وفریاد این را بمعبودان دیگر خبر کنید تا از شما خشنود شوند بعداز آن حق تعالی بجبرئیل فرمود که کثرت نعمت وحلم من این بندگان را کافر نعمت ومغرور گردانیده وسالها است که بعبادت غیر مشغولند بعزت وجلالم که ایشانرا عبرت خلایق گردانم پس چون نوبت عید ایشان رسید بعادت خود بعیدگاه رفتند وقربانی کرده بسجدهٔ درختان ولهو لعب مشغول شدند حق تعالی بادسرخ بر ایشان فرستاد ایشان ازباد بریکدیگر ریختند پس زمین را امر کرد که اززیر ایشان سنك کبریت شده وابر سیاه بر سر ایشان بایستاد وآتش بر ایشان بارانید و همه مثل ارزیر گداختند والله اعلم بالصواب .

باب نهم در بیان قصهٔ خضر باموسی علیهما السلام

اما قصهٔ حضرت خضر ؑ بدانکه حضرت خضر اسم او ارمیای ابن ملکا است و خضر لقب اوست چه هرجا که می نشست زمین ازیمن قدم او سبز میشد خضر در ایام سلطنت فریدون بود مقدمهٔ لشکر ذوالقرنین بود ودر ایام موسی ع در مجمع البحرین بسر میبرد و آن موضعی است که دریای روم وفارس بهم میرسد در جانب مشرق زمین ودر تفاسیر مذکور است که چون موسی ؑ بعد از هلاك شدن فرعون و قبطیان قوم خود را جمع کرد وخطبهٔ بلیغ ادا فرمود بروجهی که فغان ازمستمعان مجلس بر آمد مردمان متحیر گشته گفتند یا کلیم الله هیچکس باشد درروی زمین از تو داناتر باشد موسی ؑ فرمود نمیدانم اما در خواطرش خطور کرد که درعرصهٔ زمین ازمن عالمتری نخواهد بود فی الحال جبرئیل آمد وگفت یاموسی حق تعالی سلام میرساند ومیفرماید که چرا نگفتی که خدا دانا تراست بآنکه عالمتر از من باشد موسی روی بمناجات آورد گفت خداوندا در روی زمین بندهٔ ازمن عالمتر هست خطاب آمد

که بسیار بندگان دارم که از تو عالمتر ندیکی از آنها خضر است که اورا بعلم خاص خود اختصاص داده‌ام موسی گفت بارخدایا مرا دستوری ده تا من اورا ببینم واز او تعلیم بگیرم حقتعالی اورا دستوری داد موسی گفت بارخدایا اورا در کجا یابم ندا رسید که در مجمع البحرین صخرهٔ است وعلامهٔ آن صخره آنستکه چون ماهی بریان کرده که در سفره داشته باشی بر آن نهی زنده میشود وبراه دریا روان شود ودرعقب آنماهی روان شو که آنماهی ترا بآن بنده میرساند پس موسی ع یوشع بن نون که یکی از خواص اوبود رفیق ساخته تهیهٔ اسباب فرمود وروی براه آوردند موسی گفت میروم تا برسم بمنزل او وبهیچ وجه روی از سفر بر نمیتابم پس یوشع نانی چند و ماهی بریان کرده برداشت وباتفاق موسی روانشد وچون رسیدند بمجمع البحرین آنجا بر صخره که بر کنار چشمهٔ بود نشستند موسی درخواب شد یوشع درچشمهٔ حیات وضو ساخت وقطرهٔ آب وضوی وی بر دهان ماهی چکید فی الحال زنده شد وروی بدریا نهاد وهرجا که آنماهی میرفت آب بر بالا مرتفع شدی وزمین خشك میگردید یوشع متحیر گشته باخود خیال این حال میکرد درین اثنا موسی ازخواب بیدار شد وتجسس نکرده روی براه آوردند واز جهة تعجیل سفرهٔ ماهی خود فراموش کردند یوشع نیز از حیرت متذکر این نشد که بموسی بگوید که ماهی زنده شد وروی بدریا نهاد وآنروز وآنشب برفتند تا روز دیگر چاشت گاهی موسی بیوشع گفت که بیاور طعام چاشت را بخوریم که بسیار گرسنه‌ایم یوشع چون سفره پیش آورد قصهٔ ماهی بیادش آمد بموسی تقریر کرد موسی گفت ای یوشع آنماهی محض مدعای ما بود وحقتعالی خبرداده که آنماهی بآنکس که میطلبیم راه خواهد نمود پس باز گشتند بنشانهای قدم خود تا بدانموضع رسیدند که ماهی بدریا در آمده بود وراهی دیدند گشاده وخشك بدان در آمدند ورسیدند بمکان خضر ع واورا دیدند تکیه کرده وجامه بر سر خود کشیده موسی ع براو سلام کرد خضر سر خود را از جامه بیرون کرد وگفت **علیك السلام یا نبی الله لبنی اسرائیل** موسی گفت چگونه دانستی که من نبی بنی اسرائیلم گفت آنکس که ترا بمن راه نمود احوال ترا بمن اعلام فرمود پس بنشستند واحوال سخن در پیوستند مرغی آمد ومنقار بر آب زد وقطرهٔ برداشته وبرخود مالید وبرفت خضر گفت ایموسی دانی که این چه رمز بود گفت نه خضر گفت جهانیان درعلم بنی اسرائیل عاجزند وبنی اسرائیل درعلم تو وتو درعلم من وعلم من وتو وبنی اسرائیل وجهانیان نسبت بعلم الهی مقدار این قطره است از دریا ودر اخبار دیگر مذکور استکه آنمرغ قطرهٔ از دریا بر گرفته وبجانب مکه انداخت وقطرهٔ بجانب مشرق وقطرهٔ بجانب مغرب وقطرهٔ در دریا خضر ع گفت که این رمز آنستکه پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شد که آن پیغمبر اعلم جمیع خلایق خواهد بود از مشرق تا مغرب واورا وصی وپسر عمی خواهد بود که علم شما نسبت بعلم او مثل این قطره است از دریا موسی ع گفت ایخضر آمده‌ام که پیروی تراکنم وآنچه ترا آموخته تعلیم بعضی از آنها بمن دهی خضر گفت تو با من صبر وشکیبائی نتوانی کرد زیراکه آنچه من میکنم

تووجه حکمت آنرا ندانی موسی گفت انشاءالله صبر خواهم کرد خضر گفت ایموسی پس اگر پیروی خواهی کرد هر آنچه منکر باشد تراووجه آن ندانی ازمن مپرس تامن آنرا بتوبازگویم موسی قبول کردهوروی براه آوردند ویوشع ازعقب ایشان میرفت تارسیدند بساحل دریا وبکشتی درآمده روانه شدند پس خضر تبری برگرفت وکشتیرا سوراخ کرد موسی گفت ایخضر آیاسوراخ کردی کشتیرا تاغرق شوند مردمان بدرستیکه کار عجیبی کردی خضر گفت نگفتم که بامن صبر نتوانی کرد آورده اندکه موسی نگاه کرداز آنجاکه خضر سوراخ کرده آب بکشتی درنمیآمد دانست که این معجزه استعذرخواهی کرد که این مرتبه ازاین بی صبری ازمن درگذر که فراموش کردم خضر اورا معذورداشته ازکشتی بیرون آمدند وبرفتند تابدهی رسیدندوجمعی ازپسران در دور آن ده بازی میکردندودرمیان ایشان پسرپاکیزهٔزیباطلعتیبلندقامتیسبزخطبود خضراوراطلبیده درپس دیواری برد وبکشتموسی ﷺ گفت ایخضر کشتی جوان رابناحق اینچه امرقبیحبود که کردی ازضحاك مرویست که اوپسر بالغ بودومادروپدر اودررنج بودندو نزد کلبی جوانی بود باقوت که راهزدیو نزد پدرومادر آمدیوایشان سوگندخورده که اونکرده واز ابی ابن کعب ازرسولخدا ﷺ مرویستکه پسری بود کافر وبروایت ابن عباس نابالغ بود وخضر ﷺ بامرخدا اورا بکشت القصه خضر گفت ایموسی نگفتم که توهمراه من صبر نتوانی کرد موسی بازمعذرت خواست اگرمن بعداز توچیزی صادر شودومن سؤال کنم آنرا دیگربامن مصاحبت مکن پس آمدندبدهی که آنرا انطاکیه گویندواهل آنده چون شب بر آمد دروازهها رابستند وازبرای هیچکس درنگشادندوایشانوقت نمازشام بود که بدانجارسیدند دربروی ایشان بازنکردند وطعام طلبیدند ندادند تاصباح دربیرونماندند وصباح گرسنهروی براه نهادند درحوالی آنده دیواری بود میل کرده که بیفتد خضر بتعمیر آنقیام نمود موسی گفت ایخضرمردم این دهدربروی مانگشادندوطعام ندادندسبب چیست که ماتعمیرعمارت ایشان کنیم ازوهب مرویستکه درازای آندیوار سیصد گزبود گفت اینست میانهٔماوتوجدائی مرویستکه ازموسی پرسیدندکهازسختیهای دنیااز جورفرعون وغیره برتوکدام دشوارتر بود گفت اینکه خضر گفت هذافراق بيني و بينك خضر ﷺ گفت ایموسی آنچه توبرآن مطلع نبودی آن بود که آن کشتی ازجمعی ملاحان که آنهاده برادر بودندپنج بیمارواز کارماندندوپنج دیگر ملاحانی که بآن کارمیکردند ووجهمعیشت بهم میرسانیدندپس پادشاهی که جمیع کشتیهاراغصبمیکردخواستم بحکمخدا آنرا معیوب سازم تاازایشان نگیرندومعاش ایشان از آن بگذرد واماکشتن آنپسر آنبود که مادر وپدر اومؤمن بودندو ترسیدم کهازجهتمحبت ودوستی کهپدرومادررابافرزند است بکفرانجامد وایشان نیربسبب طغیانو نافرمانی کافر گردندپس اراده کردم کهحقتعالی عوض آن بهتراز آن ازروی پاکیزگی وترك گناه بدهد وازابن عباس مرویست که حقتعالی بجهة آنپسردختری بایشان دادو پیغمبری اورا

عقد کرده هفتاد پیغمبر از نسل او بهم رسید واما آندیوار که راست کردم از دو کودك یتیم بود که
دراین شهر بودند ودرزیراین دیوار گنجی بودوپدرایشان مردصالحی بودپس خواست آفریدگار آن بود
که یتیمان بالغ شده گنج خودراصاحب شوند و آنچه کردم بفرمان خدا کردم نه برأی واندیشهٔ خود
پس یکدیگررا وداع کرده ومفارقت نمودند.

باب دهم در بیان قصهٔ الیاس(ع) است

بدانکه الیاس پسریس یامیشأ بن فنحاص بود چون حزقیل که ازخلفای موسی ؑ بودوفات
کرد فتنهای عظیم درمیان بنی اسرائیل پیداشد ودر آنزمان پادشاهی بودنام اوواجب دراول مسلمان
بود ودراواخر باغوای زن خود که ازبیل نام داشت دین خود گذاشته بت پرست شد ورعایا نیزالتفات
باو کرده ازدین برگشتند وبه پرستیدن بعل مشغول شدند واوبتی بود ازطلا وچهارروی داشت و
مجوف بود و آنرا چهارصدخادم بود وایشان بت را خدامیدانستند وخادمان اوراپیغمبران شیطان
مینامیدند وشیطان درشکم اومیرفتی ومردم را اغوی مینمودی واین پادشاه هرگاه جائی رفتی زن او
بشکل مردان بجای او نشستی واینزن هفت شوهررا بتلبیس کشته بود وهفتاد پسرازشوهران آورده
بود وعابدی درجوار آن پادشاه باغی داشت که حاصل آنرا سرمایهٔ معیشت کرده وعبادت نمودی این
زن طمع بدان باغ کرده اتفاقاً روزی پادشاه غایب بود آنعابدرا بتهمت اینکه پادشاه رادشنام داده بگرفت
وبقتل رسانید وباغ اورابتصرف خود درآورد چون شوهرش از اینقصه خبردارشد عتاب کرد که
عنقریب ازشومی این خون ناحق پادشاهی ما ازدست ما بیرون خواهد رفت پس حقتعالی الیاس را
بایشان فرستاد فرمود که بآن پادشاه بگو که من انتقام پارسارا ازتومیکشم وبجهت ارتدادوظلم تورا
وزنترا بکشم دراین باغ بیفکنم بروجهی که هیچکس رحمی نکند وشمارادفن نکنندتاسباع شمارا
بخورد الیاس بیامد و آن پیغام داد پادشاه براوخشم گرفت و گفت تودردعوی نبوت کاذبی وما دربت
پرستیدن درراه صوابیم ودیگر باره الیاس آغاز دعوت کرد که بارخدایا ویرا مبتلاگردان ببلائی
تاب آن مشغول شود حقتعالی پسراورا بیمار گردانید واوبه پسرمشغول شد والیاس روبکوه شام نهاد
ودر آنجا بعبادت مشغول شد پادشاه مضطرب شده نزدبتان آمد هرچند دعا کرد اثری ظاهر نشدپیش
بعل آمد آنجا نیزاثرشفا نیافت بخادمان گفت مگربعل ازما درغضب شده که اجابت دعای ما نمیکند
بشام روید وازخدایانی که در آنجایند طلب شفا کنید آنجا نیزمهم روانشد اما چون خادمان بدامن
کوه رسیدند که الیاس ؑ در آنجا بودالیاس ؑ خبردارشد بیرون آمد وایشانرا دعوت کرده و گفت
بپادشاه بگوئید که بعبادت خدا مشغول شود تاحق تعالی پسراورا شفا دهد پس پادشاه را چون
اعلام کردند گفت چرا نزدمن نیاوردید که من مدتیست درتجسس أویم و کمرهلاکت اورا برمیان

بسته‌ام گفتند ایملك چون بدامن کوه رسیدیم چندان خوف وهول برماغلبه کرد که مجال سخن کردن نداشتیم ملك لشکر با آنجافرستاد هرچند تجسس کردند اورا نیافتند باز گشتند ملك گفت اورا بحیله باید بدست آورد پنجاه نفر فرستاد که بروند واظهار ایمان کنند برفتند واورا بدست آوردند الیاس دعا کرد که خداوندا اگر ایشان کیددارند همه را اهلاك گردان درساعت آتشی در آمد وهمه را بسوزانید ملك پنجاه نفر دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند همچنین تاهزار کس هلاك شدند مرویست که پادشاه را وزیری بود مسلمان وصالح واسلام خود نهان میداشت ملك اورا بجانب الیاس فرستاد تاالیاس را بحیله بدام آورد وزیر نزدیك کوه رسید آواز داد الیاس ﷺ آواز آشناشنید بیرون آمد واورا در بر گرفت و هردو بگریه درافتادند وزیر گفت ای الیاس اگر صلاح باشد باتوباشم واگرنه باز گردم وحی آمد باالیاس که مصلحت آنستکه او باتو باشد واز آنکوه بیرون آمده جلای وطن نمود دراثنای راه رفتن بخانهٔ زنی رسیدند متی نام که مادر یونس پیغمبر بود ودر آن نزدیکی پدر یونس فوت شده بود چون الیاس را بدید بااوانس گرفت ومدتی باهم بودند وبعداز آن الیاس از آنجابیرون آمده وبمقام خود رفت وگفت بارخدایا من ازدست این کافر بتنك آمده‌ام یاقبض روح من کن یاهفت‌سال ایشانرا مبتلا گردان بقحط حقتعالی فرمود که هفت‌سال بسیاراست گفت پنجسال خطاب آمد که هنوز بسیاراست گفت سه‌سال پس حقتعالی باران‌را ازایشان باز گرفت الیاس ﷺ گفت روزی من از کجاباشد خدافرمود که من روزی بتو برسانم القصه مردم از گرسنگی هلاك شدند تادر سال آخر الیاس درمیان قوم در آمده گفت ایقوم قحطی ازحد گذشت بریگانگی حقتعالی اقرار کنید وازسراعتقاد ایمان آوریدتاازعذاب ایمن باشید ایشان قبول نکردند الیاس گفت اگرمیخواهید که بطلان دین شما وحقیقت دین من برشما ظاهر گردد بتانرا حاضر کنید ونزد ایشان دعا کنید بآمدن باران اگراجابت شماشود ازدین خود برمگردید واگر دعای من مستجاب شود تابع من شوید همه براین قرار دادند بتهارا آراسته حاضر کردند وازایشان باران خواستند اجابت نشد الیاس دعا کرد فی‌الحال باران آمد همه ازعهد بر گشتند ودرانکار افزودند الیاس ازمیان قوم بیرون آمد وصورت شیری یااسبی یاشتری پیش وی آمد سوار شد والیسع را خلیفهٔ خود گردانید وحقتعالی اورا موکل بدریا کرد همچنانکه خضررا به بیابان ودرعرفات باهم ملاقات میکنند ودررمضان باهم دربیت‌المقدس افطار میکنند وجمعی ازصلحای امت ایشانرا می‌بینند وچون الیاس ﷺ ازمیان قوم بیرون آمد خدایتعالی دشمنی بر آن ملك مسلط ساخت اورا بازنش بکشت ودر آن باغ انداخت سباع جمع شدند ایشانرا خوردند بعداز آن الیسع درمیان قوم آمده ایشانرا دعوت میکرد بعضی بوی ایمان آوردند وبعضی نه

باب یازدهم در بیان قصهٔ هود (ع)

بدانکه هود پسر عبدالله بن ریاح بن جلوس بن عاد بن عو بن سام بن نوح (ع) است و قبیلهٔ عاد مردمی بودند بلندبالا وازایشان در آنزمان درروی زمین قبیلهٔ عظیم‌تر نبود ومال بسیار داشتند وعمردراز که هفتصد سال باشد ودر میان ایشان کسی نمرد وهیچکس نمیدانست که مرك چونست ودر پرستش بت اوقات میگذرانیدند وچون هود (ع) بدعوت قوم عادیان مبعوث شد چنانچه حقتعالی فرمود **والی عاد اخاهم هوداً قال یاقوم اعبدوالله مالکم من اله غیره** یعنی فرستادیم بسوی عادیان برادر نسبی ایشانرا که آن هود (ع) بود گفت ایقوم بپرستید خدا راکه نیست مرشمارا هیچ معبود بجزاو ایشان جواب دادند که **یاهود ماجئتنا ببینة** یعنی ایهود نیاوردی برماگواهی وماترك نمیکنیم خدایان خودرا بقول تو ونیستیم ماکه ایمان آوریم بتومارا ازعذاب مترسان اگر راست میگوئی عذابی که وعده میدهی بیاور آنراکه مارا از آن اندیشه نیست هود (ع) دعا فرمود قحط درمیان ایشان افتاد ازهفت قبیله که هر قبیله هفتصدهزار کس بودند هفتده تن ایمان آوردند وباقی برکفر خود مصر بودند هود بنالید که بارخدایا ایشان ایمان نمیآورند فرمان آمدکه توباقوم خود آنانکه ایمان آوردند از میانشان بیرون روید هود آن هفده تن را برداشته بسرکوهی برآورد وآنجا بنشانید بـاز بمیان قوم در آمده گفت ایقوم ازخدا بترسید وباوایمان آورید واگرنه حقتعالی شما را بهباد هلاك تواند کرد گفتند بادچگونه مارا هلاك تواند کرد وحال آنکه هیچ‌بادی نتواندمارا جنبانید مرویستکه حقتعالی در زیر زمین هفتم بادی آفریده که آنرا ریح العقیم خوانند امرکرد بمیکائیل (ع) تامقدار سرسوزنی از آن رهاکرد باد اززیرزمین هفتم زمینهارا درهم دریده بروی زمین آمد قوم هودرا پاتازانو بزمین فروبرده دست درگردن یکدیگردر آوردند اول بادخنك نرم نرم آمده ایشان گفتند ایهود خدای توبادی ازبرای ما فرستاد تاخنك شویم هود گفت صبر کنیدکه قول خدای من دروغ نیست پس مرتبه مرتبه قوی شد وایشانرا درربود وهفت‌شبانه‌روز درکوه و دشت ایشانرا بریکدیگرمیزد قوله‌تعالی **سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوماً** پس روز هشتم شکست دراستخوانهای ایشان افتاد وازپای در آمدند وهرسنك وکلوخی که در آن صحرابود برایشان آمد ودرزیر آنها پنهان شدند ومدت یکسال جان ازایشان برداشته وناله ایشان میآمدوبعد از آن هود (ع) چهارصدسال بماند وخلایق بسیار ازآنجماعت مؤمنان پیداشدند وبعدازهود (ع) ابلیس لعین ایشانرا وسوسه کرد که خدای نادیده را چرا می‌پرستید درصحرا سنگی عظیم بیاورید ودربالای آن بتی بسازید واوراخدمت کنیدتاشمارا شفیع باشد بخدای تعالی آنگاه بکوه رفتندوسنگی عظیم بیاوردندودر آنوادی نهادند وپایهای نقره بر آن ترتیبدادند وبربالای آن تختهٔ ازنقره بساختند

و بر بالای آن بت گنبدی ساختند و درزیر آن فرشها افکندند و پرستش آن قیام نمودند حقتعالی پشه را امر کرد همچنانکه همه میدیدند و آوازاو میشنیدند آن گنبدرا سوراخ کرده آن بت را با آن تخته برداشته و بآسمان برد قوم متحیر شدند و ترك بت پرستی نکردند و بتها تراشیدن آغاز کردند صالح پیغمبر ﷺ برایشان مبعوث شد چنانکه مذکور میشود انشاءالله .

باب دوازدهم در بیان قصهٔ صالح پیغمبر(ع)

بدانکه صالح پیغمبررا خدایتعالی مبعوث گردانید بقوم ثمود چنانکه درکلام مجید خود فرموده و**الی ثمود اخاهم صالحاً قال یاقوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره** و صالح به پنج پشت بثمود بن عادبن آدم بن سام بن نوح ﷺ میرسد وچون قوم خود را دعوت نمود ایشان بجهة بسیاری عذر و زیادتی مال و توانگری تکذیب صالح کردند و گفتند آیتی بنما که بدان استدلال کنیم برسالت تو صالح فرمود چه میطلبید ایشان اشاره بسنگی کردند و گفتند ایصالح برای ما ازاین سنك شتری بیرون آور مانند شتربختی بسیارمو و آبستنی صالح گفت اگرخدای من این نوع معجزه بدعای من بشما بنماید بوحدانیت اواقرار واعتراف مینمائید و آنشتررا نخواهید کشت واگر بکشید بعذاب خدا گرفتار گردید گفتند آری و بدین سوگندهای غلاظ وشداد خوردند حقتعالی ندا کرد بصالح که ایصالح دعا کن تاماشتری که ایشان خواهند ازاین سنك بیرون آوریم که چهار هزار سالست این شتررا در اینجا خلق کرده ایم صالح دست نیاز بدرگاه بینیاز برداشت دعا نمود فی الحال آنسنك شکافته شد ناقه بیرون آمد بآنطریق که ایشان خواسته بودند و در همانساعت بچه ازاو متولد شد آنگروه دست انکار از آستین استکبار بیرون آورده ایمان نیاوردند و آنشتر درمیان چراگاه ایشان بچرید و آب چشمه را همه یکروز خوردی وبمقدار آنشیر دادی ویکروز دیگر گرد آنچشمه نگشتی وبروایتی مدت سی سال ناقه بابچهٔ خود درمیان ایشان بود وشکل عجیب و هیئت غریب داشت چنانکه کسائی درصفت وی آورده که طول جثهٔ اوصد گزبود ومقدار درازی هرقائمه ازقوائم اوپنجاه گز بود واین ناقه درتابستان چون بظهروادی برای علف خوردن مشغول شدی مجموع چهار پایان ثمود از مهابت خلقت اوگریخته ببطن وادی قرار گرفتند از شدت حرارت مضرت بایشان رسیدی وزمستان ناقه دراندرون وادی مأوی ساخته دواب ایشان بپشت وادی میرفتند و حکمت در اینجا امتحان و ابتلای آنقوم بود تاایشان بتنك آمده همگی همت برعقرناقه وقتل اومصروف گردانیدند صالح بعداز آنمعجزه فرمود که ایقوم **قدجائتکم بینة من ربکم** تاآخر آیه پس مردم از شیر آن منتفع گردیدند و پنیر و روغن ساختندی و زر وسیم وجامه از

اوبهم رسانیدند تابمرتبهٔ صاحب مال‌شدندکه هیچ کس راکاسهٔ سفالین نبود همه ظرفهای‌زروسیم داشتند چهار صد سال بدین منوال گذشت و جمعیت نافرمانی پیش گرفتند و سرکشی کردند تاآنکه درصدد آن شدندکه ناقه‌رابکشند صالح هرچند نصیحت‌نمود وایشان‌را ازعذاب‌خدایتعالی ترسانید فایده نداد ودروادی جهالت‌افتاده بفرمان ابلیس پرتلبیس عبادت اصنام‌میکردندو کشتن ناقه‌راباخود قراردادند چنانکه حقتعالی میفرماید **فعقروا الناقة وعتوا عن امر ربهم** پس پی کردند ناقه را وبکشتند و سرکشی نمودند از فرمان پروردگار خود براین واقعه‌که قداربن سالف را براین داشتندکه اورا بکشد **وازکعب الاخبار** مرویستکه سبب کشتن ناقه‌آنبودکه پادشاه‌نمود زنی‌بود ملکانام چون جمعی بصالح ایمان آوردند وآنزن‌را بگذاشتند وی درغضب‌شد زنی‌راکه نام قطامه‌بود ومعشوقهٔ قداربن‌سالف بود وزنی دیگرکه نام اوقبال بود ومحبوبهٔ مصداع ایشانرا طلبید وگفت تاباقدار و مصداع مجلسی بیارائید ودر اثناء شراب خوردن ایشانرا برخود ترغیب نمائید **وچون** قصدمباشرت نمایند بگوئید این امرصورت نگیرد تاناقه صالحرا پی‌نکنید ایشان بفرموده عمل‌کردند پس باین وسیله قدار ومصداع‌را برقتل ناقهٔ داشتند اول قدار تیری انداخت هردوساق‌را برهم دوخت ومصداع‌ازعقب درآمده تیغ برکشید واورا پی‌کرد ناقه بیفتادو آوازی بلند برکشید بچهٔ او آوازمادرشنید دریافت‌که مادررا کشتند بربالای کوه آمد سه‌بار بانك‌زدکوه شکافته‌شد وفرورفت صالح گفت ایقوم‌حرمة خدارا فروگذاشتید مستعدعذاب باشید ایشان‌بطریق استهزاء گفتند این‌عذاب کی نازلشودگفت عنقریب برسد ایشان ناقه‌را روزچهارشنبه کشتند صالح گفت وعدهٔ عذاب روز دیگراست وعلامات این آنستکه فردا پنجشنبه است روهای‌شما زردشود وجمعه‌سرخ وشنبه‌سیاه پس‌ازمیان‌قوم بیرون‌رفت ایشان روزپنجشنبه ازخواب بیدارشدندرویهای خودرا زرد یافتند دانستندکه صالح راست‌گفته درقهر شدند وهرچند درطلب اوشتافتندکه اورا بدست‌آورند وبکشند نیافتند چون روزجمعه‌شد روهای خودراسرخ یافتند یقین‌ایشان زیادشده وروزشنبه روهای خودرا هم چون قیرسیاه دیدند پس باهم نشستند وکفن برخود راست‌کردند وحنوط مالیدند وحنوط صبرومشك بود **وازمقاتل** منقولستکه هریك‌را جراحتی بدست پیداشد بقدرنخودی روزاول زرد وروزدوم سرخ وروزسیم سیاه وروزچهارم شکافته شد القصه بآسمان میتگریستند تاعذاب خدا ازکدام جهت نازل خواهدشد روزچاشت‌شدآوازی ازآسمان برآمد که‌هرکه دردنیابود بشنید **وازهول** **اوبلرزید** ودلهای نمود ازهیبت وسطوت آن بازشدپس‌همه بیکباره هلاك شدند ودرعقب‌آن صاعقهٔ ازآسمان‌آمد وهمه را بسوخت **مرویستکه** صالح‌بعداز هلاك نمود بمکه آمده عبادت میکرد تامتوفی شد **ودرزاد المسافرین** آورده‌که درآنسه روز که وعدهٔ عذاب بود وحیات داشتند درخانهای خود ساکن‌شدند قبرهاکندند ومنتظرعذاب‌شدند

وچون روز چهارم آفتاب طالع شد وعذاب نیامد ازمنازل خود بیرون آمدند ویك یك را میخواندند که ناگاه جبرئیل علیه السلام برصورت اصلی خود پایش بزمین وسرش بر آسمان وپرها گسترده ازمشرق تامغرب وافق را پوشیده نمود آنحال را مشاهده نمودند بقبرها در آمدند جبرئیل علیه السلام نعرهٔ زد که موتوا علیکم لعنة الله همه بیکباره مردند وزلزله درخانهای ایشان افتاد سقفها برایشان فرود آمد ودر وسیط آورده که حقتعالی بدان صیحه هلاك کرد ایشان را که از قوم ثمود بودند مگر آنانکه بصالح ایمان آورده بودند .

باب سیزدهم در بیان قصه حضرت یونس (ع) است

بدانکه یونس بن متی را خدایتعالی باهل نینوی فرستاد مدتی ایشان را دعوت کرد وایشان اباکرده ایمان نیاوردند یونس شکایت ایشان را بخدا کرد گفت الهی قوم مراتکذیب کردند حقتعالی فرمود ای یونس قوم خودرا خبرده که اگر امروز تاسه روز دیگر ایمان نیاوردند عذاب فرود آید یونس ایشانرا خبرداده وازمیان قوم بیرون رفت ودرشکاف کوهی پنهان شد چنانچه حقتعالی فرموده **وذالنون اذذهب مغاضباً** یعنی یاد کن یونس را چون بیرون رفت خشمناك **وازابن عباس** مرویستکه یونس وقومش درزمین فلسطین بودند پس وقتی که رفت ودر کوه پنهان شد گمان کرد که روزی اوبامیرسد وباوتنك نمیشود چنانچه حقتعالی فرموده **فظن ان لن نقدرعليه** یعنی گمان برد که تنك نمی کنیم براوتکلیف ومشقت را **درعیون اخبار الرضا (ع) مرویست** که ظن بمعنی یقین است وقدر بمعنی تنگی روزی پس معنی آنستکه یونس بیقین میدانست که ماروزی بدوخواهیم داد وتنك نخواهیم کرد هرجا که رود واما بعضی ازمفسرین تفسیر کرده اند یعنی که یونس گمان برد که ماقادر نیستیم براخذ اوعاجز ازعقوبت واین مذهب کفر وزندقه است وموجب کفر انبیاء است نعوذ بالله از این اقوال فاسده که این موافق مذهب بعضی از اشاعره است و مرویستکه چون یونس ازمیان قوم بیرون رفت بکنار دریا رسید و درکشتی نشست دریا بموج در آمد ونزدیك بآن رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند در میان مابندهٔ گریخته یابندهٔ عاصی است وعادت آن روزگار آن بود که درچنین حالتی قرعه میزدند بنام هرکس برمیآمد بدریا میانداختند یونس گفت همانا بندهٔ گریخته منم مرا بدریا اندازید گفتند معاذالله توسیمای صالحان داری ما بی قرعه این کارنکنیم پس قرعه زدند بنام یونس بیرون آمد پس سه مرتبه اینکار واقع شد یونس برخاسته بکنار کشتی آمد تاخودرا بدریا اندازد ماهی بیامد دهن بازکرد گفتند مناسب نیستکه اورا طعمه ماهی گردانیم پس وی را بکنار دیگر بردند آنماهی از آنجا برگشت وبآن موضع آمد دهن بازکرد الحاصل بهرطرف که میرفت ماهی میامد ودهان میگشاد پس یونس سپر توکل برسر کشید وخودرا

دردریا انداخت فی‌الفور ماهی اورا فروبرد حقتعالی بآنماهی الهام کرد که ما این بنده‌را طعمه‌تو نگردانیدیم باید که پوست اورا نخراشی وچون مادر تربیت او کنی پس ماهی دیگر بیامد و آن ماهی‌را فروبرد تا سه ماهی یکدیگررا فروبردند ودراکثر تفاسیر مذکوراست که یونس تاچهل روز درشکم ماهی بماند وهفت روز وسه روز نیز گفته‌اند وحقتعالی شکم ماهی‌را چون آبگینه گردانید تاجمیع عجایب دریارا می‌دید پس آنماهی یونس‌را درهفت دریا گردانید وچون بقعردریا رسید آواز تسبیحات حیوانات‌راشنید یونس‌درتسبیح موافقت‌ایشان‌کرد **قوله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین** پس ندا کردیونس درتاریکیهای دریاوشکم ماهی درشبها و گفت نیست پروردگاری مستحق عبادت مگرتو وتنزیه میکنم ترا بدرستی که من بودم از ستمکاران برنفس خود بجهة ترك اولی که آن عدم توقف باشد درمیان قوم تااذن خروج از توصادر شود از ثواب آن محروم شدم پس اجابت فرمود حقتعالی دعای یونس‌را چنانکه فرموده **فاستجبناله ونجیناه من الغم و كذلك ننجی المؤمنین** پس او را از شکم ماهی بیرون آورد و از زندان دریا رها فرمود واز پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویستکه هیچ اندوهناك این دعا نکند مگرحقتعالی اندوه اورا بفرج مبدل گرداند القصه روزسیم که وعدهٔ عذاب بود ازحقتعالی بمالك دوزخ خطاب رسید که مقدارشعیری ازسموم دوزخ باین قوم فرست مالك فرمان الهی بجا آورد وسموم دوزخ بصورت ابرسیاه یادوددغلیظ وشرارهٔ آتش گرد شهر نینوی‌را فروگرفت چون قوم یونس بامداد علامت عذاب‌را دیدند ترسان وهراسان روی بپادشاه خودنهادند وچارهٔ این امررا طلب کردند واومردی بود عاقل فرمود که یونس‌را طلب کنید چندانکه طلبیدند اورا نیافتند پادشاه گفت اگر یونس نیست خدای او که مارا باودعوت می کرد باقیست ودانا وشنوا و طلب مابجهة آنبود که بوی ایمان آوریم شاید عذاب ازما دفع شود اکنون که رفته است بیائید که جمله بصحرا رویم و بدرگاه حق توجه نموده وعجز وشکستی پیش آریم تاشاید برما رحم کند پس پادشاه سروپای برهنه پلاسی درپوشید و رعایا و لشکریان نیز همان صورت روی بصحرا نهادند وزن و مرد کوچك وبزرك خروش و فریاد برگرفتند وکودکان را ازمادرها جدا کردند ونیتهای صادقه پیش آوردند و آواز برداشتند که بارخدایا ایمان آوردیم بآنچه یونس بما آورد واول ذی‌الحجه تادهم محرم براینوجه مینالیدند ودراین چهل روز برافغان وناله وزاری وبیقراری بیفزودند ودردمندی وبیچارگی خودعرض مینمودند پادشاه روی برخاك نهاده می گفت بارخدایا مایونس‌را میخواستیم دردفع این عذاب وسیلهٔ خود سازیم اکنون بشومی گناهما بیرون رفت مابدرگاه تو آمده‌ایم خودرا بتوسپرده‌ایم وتصدیق تمام بوحدانیت توکرده‌ایم خدایا برحمت واسعهٔ خود بقدرت کامله‌ات وبعزت وجاه و منزلت یونس که این عذاب را ازما برداری ــ قومی

می گفتند خدایا یونس میگفت که خدا میفرماید بندگان‌را بخرید و آزاد کنید مابندگان‌توایم‌ما را بکرم خود آزادگردان و گروهی دیگر مینالیدند که خداوندا یونس مارا خبر داده بود که تو که خداوند مائی فرمودهٔ که بیچارگان را دستگیری کنی ماپیچاره ودرمانده شدیم بفضل وکرم خود مارا دستگیری کن وبعضی بعرض میرسانیدند که ای‌پروردگار مایونس ازقول تومیفرمود که هرکه برشما ستم کند ازاو درگذرید خدایا بگناه بسیارما برخود ستم کرده‌ایم ازگناه‌ما درگذر وعفوفرما وبدین گونه ادا می‌فرمودند که خدایایونس بماگفت که پروردگار من‌فرموده که‌سائلان را رد مکنید و محروم مسازید مـا سائلان بی‌بضاعت بدرگاه توآمده‌ایم مارا ردمکن ومحروم مفرما پس‌صدق نیتشان ایشان‌را برآن داشتکه حقی که برذمهٔ یکدیگر داشتند رد آن نمودند تا بمرتبهٔ که مردی سنگیرا ازمال غیر برداشته بود بر در خانهٔ خود نهاده بود بر کند و بصاحبش رسانید ـ پیری در میان ایشان از بقیهٔ علمای ایشان بود گفت چون این کلمات را بگوئید **یاحی‌یاقیوم یاحی‌حین‌لاحی یامحیی الموتی یاحی لااله‌الاانت** عذاب از شما دفع شود این کلمات‌را باخلاص بزبان جاری کردند عذاب برحمت مبدل‌شد وهرگاه کسانی که تمام عمر خود را صرف کفرکرده باشند بـاین کلمات متوسل شوند دعای ایشان مستجاب میشود بلاشبهه اگر بندهٔ مؤمن این نامهارا ازسرصدق بخواند حاجات‌دین ودنیای اوباجابت مقرون‌گردد القصه‌روز چهلم که جمعه بود وعاشورا اثرمناجات ایشان ظهورنموده برات نجات ازدیوان قاضی الحاجات نوشته شده ظلمات سحاب مرتفع شد ابر رحمت برسر ایشان‌گسترده شد القصه یونس چهل‌روز درشکم ماهی‌بماند وکلمهٔ**لااله الاالله انت سبحانك انی کنت من‌الظالمین بزبان راند حق تعالی امرکرد بمـاهی** تا بکنار دریـاآمده یونسرا از دهن بکنار دریا انداخت **قوله تعـالی فنبذناه‌بالعراء وهوسقیم** پس افکندیم اورا بزمین هموارکه خالی بود از درخت وگیاه وکوه وحال‌آنکه‌اوبیماربودیعنی‌پوست ازورفته‌چون‌گوشت سرخ بود **وانبتنا علیه شجرة من‌یقطین و** رویانیدیم بربالای سراودرختی ازکدو تابرگهای آن اورا سایه افکند ازحرارت‌آفتاب اورانگاه داشت **ودر بعضی** تفاسیر آمده کـه خاصیت درخت‌کدو آنستکه مگس گرد او نمیگردد از پیغمبر ﷺ پرسیدند چونستکه‌کدورا بسیار دوست داری فرمود ازاینجهت‌که درخت برادرم یونس است **ازابن عباس** مرویستکه چون یونس از شکم ماهی بیرون‌آمد بر زمین میطپید و میلرزید حقتعالی بزکوهی‌را امرکردمیامد پستان دردهن اومیگذارد اومیمکید تاوقتی که‌پوست وی محکم گشت وگوشت او بحـالت اول برگردید روزی بصحرا رفته بود چون باز آمد دید درخت‌کدوخشك شده بود دلتنك‌شد خطاب‌آمدکه ای یونس برای درخت‌کدو که خشك شده دل‌تنك میشوی برای صد هزار نفس که هلاك میشدند دلتنك نمیشدی اگر من هزارگناه کار را

بیامرزم‌دوستردارم که یکی‌را عقوبت نمایم بروبنزد قوم که‌عذاب را از ایشان برداشتم‌ودر آرزوی دیدار تواند وازهرطرف ازتو نشان میجویند پس متوجه ایشان شد قوله‌تعالی‌**وارسلناه الی مأة الف اویزیدون** یعنی فرستادیم اورا دیگر باره بسوی صدهزار کس یابیشتر که صدو بیست‌هزار بودند وبقولی صد وسی‌هزار بروایتی صد وهفتاد هزار القصه‌چون خبر رسید یونس بشهر نینوی رسید ملك باجمیع گروه باستقبال یونس بیرون آمدند **فامنوا فمتعناهم الی حین** پس ایمان آوردند وبگرویدند و ایمان را مجدد گردانیدند بر دست یونس پس برخورداری دادیم ایشان را ازمنافع ولذات واعمار واموال تا انقضای اجل ودر اخبار آمده که هیچ گروهی چون عذاب برایشان نازلشد نجات نیافتند الاقوم یونس.

باب چهاردهم درذکرقصه ادریس علیه‌السلام است

وادریس پسر مهلائیل است ونام وی‌اخنوخ بود چون‌بسیار درس داد اورا ادریس گفتند و علم نجوم از آثار اوست روزی‌عزرائیل(ع) بزیارت او آمدبصورت آدمی‌ادریس‌اورا نشناخت‌در پیش اوگوسفندی در صحرا میچرانید گفت ای ادریس بیا تا این گوسفندرا بکشیم ادریس گفت گوسفند از دیگری است بمال غیر نتوان دست دراز کرد عزرائیل پیش میش رفت ادریس گفت رفتن توبرفتن آدمی نمیماند مراخبرده که توکیستی گفت من عزرائیلم گفت بزیارت آمده یاقبض روح گفت بزیارت آمده‌ام‌ادریس گفت آرزودارم مراقبض روح کنی وازحقتعالی درخواهی تامرا زنده‌گرداند از حقتعالی فرمان آمدکه بکن آنچه میخواهد پس عزرائیل جان‌اورابگرفت و حقتعالی اورا زنده گردانید پس ادریس گفت آرزو آنست آسمانها وپل صراط ودوزخ راببینم حقتعالی فرمود بعزرائیل تا او را در آسمانها برده تاآسمانها را سیرکرده آنگاه از پل صراط بگذرانید وبدوزخ رسانیدگفت‌مرا آرزوی دیدن‌بهشت است‌عزرائیل گفت چون ببهشت میروی بیرون نمیآئی ادریس ﷺ قسم خوردکه بیرون میآیم چون ازدوزخ گذشته ببهشت رسیدند وسیر بهشت نمودندردای خودرا برسردرختی گذاشت بیرون آمد بعدازآن گفت‌ای‌عزرائیل‌ردای خود را فراموش کرده‌ام‌رخصت ده بردارم چون داخل شد ببهشت گفت حقتعالی فرموده که بنده‌گان را بمیرانم تازنده‌فرمایم واز دوزخ بگذرانم وببهشت برسانم این‌همه برمن واقع‌شد روا نیستکه بیرون آیم از بهشت حقتعالی گفت راست میگوید واو مقام خود یافته وقولی دیگر آنستکه با طوافین عرش طوف میکند.

القصه چون ادریس آنجا بماند فرزندان او در فراق او می‌گریستند ابلیس لعین آمده ایشان راگفت اگر خواهید شمارا تسکینی حاصل شود صورتی‌بسازید ازچوب یاازسنك برشبیه

پدر پس صورتی ساختند مانند ادریس وهر روز بیامدندی و او را زیارت کردندی کم کم بت پرستی آغاز کردند ودنیاچندان آباد شد که هیچجای اوخراب نبود وهیچ بیابان نداشت وچهار صد سال بدین صفت بگذشت بعداز آن حقتعالی هود پیغمبررا بدیشان فرستاد وقصهٔ او از پیش مذکور گردید.

باب پانزدهم در بیان قصهٔ زکریاویحیی(ع)است

بدانکه زکریاپسرازربوده وازانبیاء بنی‌اسرائیل ازاولاد رجعیم بن‌سلیمان‌بن‌داودچون بنود سالگی رسیده‌بود وزن‌اورا فرزندی نمیشد وبقولی صدوبیست‌وهشت ساله بود روزی درمحراب طاعت‌طلب نمودچنانچه حق‌تعالی خبر می‌دهدکه**اذنادی ربه نداء خفیاً** وچون بخداوند خود بپنهانی‌تضرع نمودچه اخفاء دردعا باجابت مقرون‌تراست بجهت آنکه‌ازریادورراست‌وگویندخفای آن‌بجهة آنبود که ازبنی‌اعمام خود شرم می‌داشتکه‌در آن سن‌ازخداطلب‌فرزندی کند ودعای او این‌بودکه **قال‌رب‌انی‌وهن‌العظم‌منی واشتعل‌الرأس شیباولم‌اکن بدعائك‌رب‌شقیا** یعنی‌گفت ای پروردگار من بدرستی‌که سست شد مرا استخوان‌که ستون بدنست ازمن وسفیدگشت موی سرم از پیری ونبودم بخواندن تو ای‌پروردگار بی‌بهره وناامید یعنی هرگاه دعا کرده‌ام باجابت رسیده ومرامحروم‌نگردانیدهٔ **وانی خفت الموالی من ورائی** تاآخرآیه **رضیا**یعنی‌بدرستیکه من می‌ترسم‌از اولیائی که وارث من‌باشند ازبنی‌اعمام‌که ترکهٔ مرا درموضعی که غیررضای‌توباشد صرف‌کنند بعد ازمن وزن من نازاینده است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی‌که اولی باشد بترکهٔ من وولی عهد ومتولی امورمن باشد و دوستی از دوستان تو ومیراث برد از اولاد یعقوب بن تامان وبگردان فرزند مرا ای آفریدگار من شایسته وپسندیده‌که از اقوال وافعال او راضی باشی **آورده‌اندکه** زکریا بعد ازدعا سربسجده نهاد وتضرع مینمودمنادی ندا دادکه**یا زکریا انانبشرك بغلام اسمه‌یحیی لم‌نجعل‌له من‌قبل سمیا** ای زکریا بشارت می‌دهم ترابپسری‌که‌نام او یحیی است نیافریدم مر اوراپیش ازاین‌همنامی یعنی هیچکس پیش‌از این نام برده نشده واین موجب مزیت وشرف است‌ونزد بعضی مسمی بمعنی مثل است یعنی‌هیچ‌کس پیش ازاو بصورت و هیئت او خلق نکرده‌ام باعتبار آنکه هیچ‌کس از زن عاقر در وجود نیامده یا از حیثیت این‌که هیچکس مثل او نبود بوفور علم و کثرت حکمت و فضیلت **وازابی‌عبدالله** (ع) روایتستکه هم چنانکه یحیی‌راهم اسمی‌نبودحضرت‌امام‌حسین (ع) را نیزهم اسمی نبود یعنی پیش ازاوهیچکس بنام او نبود وآسمان برهیچکس‌گریه نکرد مگر بریحیی (ع) وامام حسین (ع) که چهل صباح وشام برهردو بگریست پرسیدندکه آیاگریهٔ آسمان بچه طریق بود فرمودکه دروقت طلوع و

غروب سرخ میبود زیاده از حد معتاد وقاتل یحیی ع ولدالزنا بود وقاتل امام‌حسین ع نیز ولد الزنا بود القصه چون زکریا بشارت فرزند شنید ازروی تعجب نه بروجه استبعاد از قدرت الهی فرمود قوله‌تعالی **قال رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقر و قد بلغت من الکبر عتیا** یعنی گفت ای‌پروردگارمن چگونه باشد مرا پسری وحال آنکه زن من‌ایشاع که خالهٔ مریم باشد نازاینده است وبتحقیق رسیده‌ام از غایة پیری بضعف و ناتوانی قوی وسایر اعضا **قال کذلك قال ربك هو علی هین و قد خلقتك من قبل و لم تك شیئا** یعنی گفت فرشتهٔ بامرخدای‌تعالی درجواب او که‌ای زکریا امر چنین استکه هم در پیری فرزند موعود وجود خواهد یافت و گفت پروردگار تو این کار که آفریدن فرزند است دراین‌سن برمن آسانست بدرستی که آفریدم ترا پیش‌از یحیی وحال آنکه‌نبودی چیزی‌از **ابیجعفر** ع منقولستکه‌یحیی بعد از این بشارت پنج سال متولد شد القصه زکریا ازاینحال مسرور شد امانداِنستکه عنقریب وجودخواهدگرفت یامدتی‌دیگر بظهورخواهد رسید وباین‌جهت **قوله تعالی رب اجعل لی آیة قال آیتك الاتکلم الناس ثلث لیال سویا** گفت‌ای پروردگار من بنما مراعلامتی که بدان این واقعه معلوم شود فرمود خدایتعالی که نشانهٔ توبراین آنستکه سخن نتوانی گفت بامردمان سه شبانه روز وحال آنکه صحیح وتن درست باشی القصه بعداز این‌بشارت‌قرائة زبور میفرمود وبتسبیح مشغول شد ناگاه بیك بار زبان‌او بسته شدواصلا سخن نتوانست بگوید ومردمان منتظر بودندکه زکریا بیرون آید ونماز گذارند **فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا** پس‌بیرون آمد برگروه ازمصلای خود چون‌مردمان‌برحال اوعدم قدرت تکلم او وقوف یافتندپس اشاره کرد زکریا بگروه‌خودکه‌نماز گذارید یاتسبیح گوئید خداوند خود را دربامداد وشبان‌گاه وبعداز سه‌شبانه روزکه بدین‌منوال گذشت زکریا بحال‌آمد ویحیی بعد از انقضاء مدت حمل متولدشد ودرکودکی پلاس میپوشید وبا اخیار بعبادت مشغول بود تاوقتیکه‌وحی‌بدورسیدوازحقتعالی خطاب مستطاب باو رسید که **یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا** یعنی ای یحیی فراگیر کتاب توریة رابقوتی‌که بتودادیم براخذ آن وعمل‌کن بر آن ودادیم یحیی‌راحکمت که آن‌فهم توریة بوددرسن‌سه‌سالگی ابن‌عباس گوید که معنی آنستکه اورا پیغمبری دادیم درحالت سه سالگی **وحنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا** یعنی ورحمت وعطوفت‌ازپیش خود دادیم براو که‌بجهت آن‌مردم را بطاعة بخواند واز معصیت دور گرداند وگویند مرادبحنان‌کمال خوف وخشیت‌ونهایت ترس اوبود ودایم‌اوباطهارت وعمل پاکیزه بود وترسنده‌وپرهیز کارتر‌ازجمیع‌خلق بود **و برا بوالدیه و لم یکن جبارا عصیا** یعنی وبودنیکوکار بر‌پدرومادر خود ومهربان وفرمان‌بردار ایشان ونبود سرکش وعاصی‌امرپروردگار خودرا **و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا** یعنی وسلام ازمابریحیی‌استروزی که

متولد شد و روزی که میمیرد وروزی که برانگیخته شود ومراد بسلام نزول رحمت وتحیت او سبحانه است مرویستکه حق‌تعالی بمرتبهٔ خوف وخشیت بیحیی داده بود که چون احوال قیامت شنیدی فی‌الحال دلش بی آرام گشتی ومرغ روحش در اضطراب افتادی وازلباس‌ها بپلاس قناعت کردی‌وازطعامها بنان‌خشك اکتفا نمودی ودرچهارسالگی تورية راحفظ نموده‌بودودرده‌سالگی بر جملهٔ احکام واقف شده با چنین مرتبه چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فروریخته بود وهمین رك وپی واستخوان مانده بود مادرش از سرشفقت دوپاره‌پشمینه برممر چشم اونهاده بود وهرلحظه اورا برداشتی وبیفشردی وباز بجای خود نهادی روزی زکریا عرض کرد خدایافرزندی ازتو خواستم که سرورسینه وراحت جان من باشد واین فرزندسروراز سینهٔ مابردوداغ‌رنج وزحمت برجان وجگر مانهاد ودیگرتحمل‌گریه ونالهٔ اوندارم‌خطاب‌رسید که توفرزند ولی‌ازمن‌طلبیدی نمیدانی‌که صفت اولیا اینست بنای محبت ما برضربت مهر است وغذای محبت ماشربت زهر ـ القصه خوف او بمرتبهٔ بود که درهرمجلسی که او حاضربود زکریا از عقوبت‌الهی نگفتی وجز شرح آثار رحمت‌نامتناهی بر زبان نراندی روزی زکریا بربالای‌منبر براطراف وجوانب نگریست یحیی‌را ندید ویحیی خود را دربس ستونی پنهان‌کرده‌بود وگلیمی بر خودپیچیده زکریا ﷺ سخن ازوعید الهی افکند وگفت در دوزخ‌کوهی استکه‌نام‌اوغضبانست وهیچ‌کس از آنجا نگذرد مگر بگریستن ازترس‌حقتعالی یحیی ﷺ چون‌این‌کلمه شنید نعره زد وبرجست وگلیم ازدوش بیفکند وقدم ازمسجد بیرون نهاد وفریاد میکردکه ای‌وای برکسی که غضبان جای اوباشد و آن کوه‌غضبان مأوای‌او وازشهر بیرون رفت ومضمون کلام‌امیرالمؤمنین ﷺ است (خواهی که شود قطره بدریا واصل ☆ بگذر زتنعمی که داری ایدل ☆ از بحرتو قطره‌ایست دریای‌محیط ☆ زنهار که‌ازخویش نگردی غافل) زکریا ازمنبر فرود آمده بخانه‌رفت ومادریحیی راگفت که من ندانستم پسرت در مسجد است شمهٔ ازوعید ربانی بیان‌کردم وی سروپای برهنه ازمسجد رفت شنیدم‌که بصحرارفت بیاتا ازپی اوبرویم مبادا از بی‌خودی درچاه افتد پس مادر وپدر ازعقب اوروان شدند وسه‌شبانه روز درکوه وصحراقدم میزدند هیچ اثری ازیحیی ندیدند صباح روز چهارم بشبانی رسیدند گفتند ازیحیی خبرداری گفت من اورا ندیده‌ام اماسه‌شب است که ازاین‌کوه نالهٔ میآیدکه‌گوسفندان من‌ازچرا بازمانده‌اند وگوش‌بر آن ناله میدارند و آب از دیده میبارند زکریا گفت نالهٔ یحیی‌است پس‌پدر ومادر روی‌در آن‌طرف‌نهادند ومادر زودتررسید یحیی‌رادید درگوشهٔ بسجده‌افتاده وچندان‌گریسته‌که سجده‌گاه اواز آب چشم‌او گل‌شده مادرش بنشست‌سراورا درکنار نهاد یحیی ﷺ پنداشت‌که ملك‌الموتست‌بقبض روح آمده‌گفت ای‌عزرائیل پدرومادرپیری دارم‌چندان‌امانم‌ده‌ازایشان حلیت طلبم مادرش درخروش آمده‌گفت ایجان مادر

منم مادر تو یحیی ﷺ دیده باز کرده ومادر رادید برجست وخواست بگریزد مادرش در خروش آمده وپستان بدست گرفته گفت بحرمة شیری که از این پستان خوردهٔ که بامن بخانه آی درا ینحالت زکریانیز رسید وبمبالغهٔ بسیار یحیی ﷺ را بخانه برد وسه شبانه روز بود که طعام نخورده بود آش عدس پختند یحیی از آن مقداری تناول کرده میل خواب نموده درخواب دید که شخصی اورا گفت که ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که آش عدس سیر بخوردی وبخفتی بیدارشد وبرجست وروی بصحرا نهاد آری بلامتوجه ارباب ولاومحنت نامزداصحاب محبت ووفااست هرکه راحقتعالی دوست دارد اورا بیشتر مبتلا میسازد وبمحبت ممتحن گرداند

هرکه دراین بزم مقرب تراست　　　جام بلا بیشترش می دهند

ودوستی حق سبحانه وتعالی یحیی را از آیه معلومست وقتی که مژده محوهد زکریا را بوجود او قوله تعالی **ان الله یبشرك بیحیی مصدقاً بکلمة من الله وسیداً وحصوراً ونبیاً من الصالحین** بدرستی که خدای تعالی مژده می دهد ترا بوجود فرزندی که نام او یحیی است ویحیی مسمی شد بجهة آنکه دین پدرش یانام پدرش را باو زنده کند درحالتی که باور کننده است آن فرزند وایمان آورنده بکلمهٔ توحید که از جانب خدا بآن مأمورند و **بعضی** گفته اند که مراد از کلمه کلمهٔ کن است که بآن موجود شده درحالتی که مهتر قوم خود باشد درعلم وحلم وکثرت عبادت وتقوی وزهد ودر حالتی که باز دارنده باشد نفس خودرا ازجمیع مناهی وملاهی مرویست که درسه سالگی بمجمع کودکان رسیدی که بازی می کردند ویرا ترغیب میکردند ببازی میگفت مارا برای بازی نیافریده اندو **ازابن عباس** مرویستکه حصور کسی است که بهیچ زنی نرسیده باشد ویحیی بجهة اشتغال او بعبادت وامور آخرت متزوج نشد درحالتی که پیغمبری باور سیده باشد از صالحین که زکریا و آباء اوبودند پس محبت ودوستی اوپیش خدایتعالی ازاین آیه بصراحت معلوم گردید که خدایتعالی او را بچه مرتبه تعریف و مدح نموده و از اوصاف حمیدهٔ او ذکر فرموده و بچه مرتبه او را ببلا ومحنت مبتلا گردانیده استو ازجمله محنتهای آنجناب آنکه اوراشهید کردند.

اما سبب قتل وشهیدشدن آنجناب و سبب قتل زکریا (ع) آنکه پادشاه ازفانزازنی بود ازشوهر دیگرش دختری مانده بود بغایت جمیله وخودزن پیرشده بود ومیخواست که دختر خودرا بشوهر خوددهد ملك دراین باب بایحیی مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر برتوحرامست ملك ترك دختر کردو آنزن فاجره ازاینسخن برنجید صبر کرد تاملك روزی مست شده و بیخود افتاده آنملعونه دختر رابیاراست ودر نزد ملك بجلوه درآورده ملك قصد وی کرده آنملعونه گفت که این صورت میسر نشود تایحیی را نکشی که شیربهای من قتل یحیی است پس ملك بقتل یحیی امر کرد یکی ازمقربان ملك گفت اول پدرش رابایدکشت تابر کشندهٔ پسردعای بدنکند ملك گفت چنین باشد پس جمعی از

ملاعین بخانهٔ زکریا در آمدند وزکریا ویحیی در نماز بودند یحیی را از پهلوی پدر کشیدند و بر بستند وقصد زکریا کردند وی بگریخت گروهی ازعقب وی روان شدند چون باو نزدیك شدند زکریا بدرختی اشاره کرد که در آنموضع بود درخت شکافته شد و زکریا بدرون آن در آمد ابلیس ملعون گوشه ردای زکریا را بگرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس را بر صورت پیری دیدند ازاو پرسیدند که بدین صورت کسی در پیش ما رفت کجا رفت ابلیس دلالت کرد که در درون این درخت شد و گوشهٔ ردا بدیشان نمود گفتند ای پیر اورا بچه تدبیر ازمیان این درخت بیرون آوریم گفت اورا چرا بیرون می آورید گفتند تا او را بکشیم گفت همانجا نیز اورا میتوان هلاك کرد پس ایشان را تعلیم کرد که ارهٔ دوسر را بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم کنند ازعالم غیب ندای لاریبی رسید که ای زکریا مبادا که آهی کشی و ناله کنی که نامت ازجریده صابران محو کنم وچون اثر اره بـر سر زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون مرا بر سر کوه محبت تو میریزند آنکه صبر کرد تا بدو نیمش کردند نظم

رسمی که هیچ آه نگویند و جان دهند　　ما در میان مردم عالم گذاشتیم

واما کیفیت قتل یحیی (ع) آنکه جمعی که یحیی را گرفته بودند اورا بدرگاه ملك بردند فرمان داد که در بیرون اورا بکشند و سر اورا بیاورند دراینوقت زبانحال یحیی بدین مقال مترنم بود　نظم

من و کویش نمیاندیشم از تیغ هلاك اینجا　　هوایش زندگی بخش است ازمردن چه باك اینجا

دلا چون عزم کوی یار داری بگذر از راحت　　که مرهم نیش الماس است بر دلهای چاك اینجا

القصه آن کافران بیرحم سر مبارك یحیی را در طشتی بریدند بجهت آنکه علمای ایشان گفته بودند اگر خون یحیی برزمین ریزد تاقیامت گیاه نروید پس آن خونرا درچاهی ریختند آن خون درچاه بجوش آمد و آوازی از آن خون میآمد که دختران بزنی نشایند پس خدایتعالی بخت النصر را بر ایشان گماشت تاهفتاد هزار کس ازگروه بنی اسرائیل بکشت بعداز آن خون یحیی درچاه ازجوش فرونشست ابن عباس از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس کشتیم برای فرزند تو حسین ؑ هزار بار هفتاد هزار خواهیم کشت

واما قصهٔ بخت النصر چنانچه درقصص مذکور است آنست که ملکی در بابل بود نام وی رحام بن گودرز روزی زنی را دید درنهایت جمال باو میل کرده و آنزن را بی نکاح بخود دعوت نموده باو مقاربت نمود آنزن حامله شد و پسری ازاو در وجود آمد اورا درخرقهٔ پیچیده بیاورد ودرمیان پای بتی نهاد که نام او نصر بود و آن بت اززمان نوح مانده بود و آنرا هیچکس عبادت نمیکرد آنزن گفت این خدای بی دولتانست اورا پیش این خدا بنهم تا چه شود آنرا بنهاد و برفت حق تعالی سگی بر گماشت تا بیامد و پستان خود را در دهن او نهاد و اورا شیر داد و اورا بر گردانید وحدث اورا بزبان پاك

کردو اورا راست بخوابانید و برفت تایکسال اوراچنین شیرمیدادوچون مادران خدمت اومیکردی گاهی مادراوبیآمدی واورادیدی وبرفتی بعدازیکسال روزی آمدکه به بینم اوراکه میپرورد دید که سگی آمد اورا شیرداد وحدث اورا پاك کرد و برفت مادررا معلوم شدکه دراین سریست اورا برداشت و بخانه آورد واورا کیکورش نام نهادوچون بزرك شد مردم اورا بخت النصر میگفتند القصه آن پسر ده ساله شدقوی هیکل شدوسرخ روو کریه چشم و برسروی هیچ موی نبودو بریك پالنك بود بااین همه هیچ کودك باوی درنیامدی چون مادرش آن زور وقوت ازوی بدید گفت ای پسرهیچ نیست که نفقهٔ خود کنیم خیزو بدشت رووهیزم بیاورو بفروش تا مارا نفقه باشد پس هرروزبگفتهٔ مادر عمل کردچون عمراو بدوازده رسیدفرمان آمد بارمیای پیغمبر ﷺ که از بیت المقدس بزمین بابل رو و خود و فرزندان خود را از دشمن بازخر ر از وی امان خواه ارمیا گفت بار خدایا او را بچه بشناسم جبرئیل ﷺ اورا نشان داد چون ارمیا بزمین بابل آمد و بردرشهر کودکی دید که پشتهٔ هیزمی بدر شهر گذاشته ارمیا اورا بدان نشانها بشناخت گفت ای پسر تراچه نام است گفت بخت النصر گفت ای پسر ترا مژده باد بپادشاهی ولیکن میخواهم که اگروقتی ببنی اسرائیل دست یابی مراوفرزندان مرا امان ده ی گفت قبول کردم گفت مراخطی ده گفت نتوانم نوشت ارمیا گفت آخر نشانی بمن ده ارمیا دوات وقلم و کاغذ بدو داد و بخت النصر نشانی بر کاغذرقم کرد وبوی داد ارمیا آنخطرا گرفته روی به بیت المقدس نهادو بنی اسرائیل را گفت ایقوم آنکس که هلاکت شما دردست اواست نزدیکست که بحدبلوغ برسدستم برخود مکنیدو بخدای عزوجل عاصی نشوید که شماطاقت اونخواهیدداشت اما چون ارمیا ﷺ بصومعهٔ خودشده بعبادت مشغول شد بنی اسرائیل همان فساد میکردندچون بخت النصر سی ساله شد بخدمت سلطان مشغول شد و اوراهمت بر آن داشت که خط و حساب بیاموزدروزی نزدوزیر سلطان بیآمد که مراعملی ده که نانی بدست آورم وزیر گفت چیز نوشتن دانی گفت بلی کاغذی برداشت و بر آن چیزی نوشت وزیرپسندید گفت چه عملی خواهی گفت زندان بانی پس منشور بوی دادند در آنوقت پنج هزار کس درزندان بودند و عادت آن ملك چنان بودکه هرروز زندانیان رابامو کلان بدشت فرستادندی وهریك پشته هیزمی آوردند و بدودرهم فروختند یکدرم بسلطان دادندی ویکدرم برخودنفقه کردندی روزی بخت النصر از آن چیزی برداشته خرج مهمان نمودی وچون بدیوان رفت که حساب دهدزرکم آمده وزیررابدآمده دواتی حوالهٔ بخت النصر کردوسراوراشکست او نزد مادر آمده گفت اگرمن کاری نکنم که جهانیان ازاو عبرت گیرند مرد نباشم پس بزندان آمدوزندانیان را گفت مرا باشما حدیثی هست چندین سال است که شمابدین محنت گرفتارید اگر تدبیری کنم که شما را خلاصی پیدا شود همه ملازم من باشید همه قبول کردند ودست وپای اورا بوسیدندو گفتند اگرفرمائی ما فرزندان و مال خود را برای تو بیاوریم مال بسیار

بجهة اوبیاوردندواوسلاح پنجهزار کس خرید وشب عیدی بود که زندانیان را از بندرهائی داده سلاح درپوشانیدوهرچند کس را بدرخانهٔیکی ازبزرگان فرستاد که شمشیرها کشیده بایستدچون صبح شود هر که سرازخانه بیرون کند گردنش بزنند وهیچ محابا نکنند وخود باجماعتی ازخواص درمیان شهرآمد ودل بیرحم ازخشم پربود مادررا گفته بود که امشب نزد من نیائی که هیچ کس را محابا نخواهم کرد مادر را قرار نگرفته پیش وی آمده و گفت ایفرزند چندین خشم نباید مبادا آسیبی بتوبرسدشمشیری حوالهٔ مادرش کرده و سراورا ازتن برداشت　نظم

بیرحمی بین که این جفاکیش　　ازکین نگذاشت مادر خویش
آیین حرام زاده اینست　　پروردهٔ شیر سك چنین است

پس مردم دانستند که او باکسی محابانکندچون صبح بدمید ومردم ازخانها بیرون آمدند همه را بکشتند چون روز چاشت گاه رسید ده هزارمرد کشته شده بود پس آن پنجهزار کس با تیغهای کشیده بدرسرای سلطان رفتند بربام آمده گفت ای بخت النصر اگر ترامطلب ملکست بتو دادم گفت مرا مدعای آنست که کین خودرا ازوزیر بستانم گفت بااوهرچه خواهی بکن آنگاه بدرسرای وزیر آمده وزیررا ازخانه بیرون آورد بقتل رسانید آنگاه هردختر که درشهر بابل بود همه را جمع کرده بیاران خودداد و گویند دوازده هزاردختر بودند بدوازده هزارمردداد و همه راملازم خود گردانید روزدیگر بدرسرای ملك آمده اورا آوازدادند که بیرون آی سلطان امان خواسته بیرون آمده وغاشیهٔ بخت النصر را بردوش نهاده درجلواو افتاده ومیگفت　نظم

ما جان بتمنای تو دربیم نهادیم　　چون تیغ کشیدی سرتسلیم نهادیم
پیکان توچون ازدل مجروح کشیدیم　　صد بوسه برآن ازپی تعظیم نهادیم

پس ملك را باو تسلیم نمود و ملك بابل گفت که هرجاکه لشکر میفرستی مرا بفرست تا ملك ازبرای تومسخر کنم پس اورا بالشکرعظیم باطراف وجوانب فرستاد تاملك عرب وعجم وترکستان وهندوستان مسخر گردانید آنگاه گفت که هیچ ولایت دیگرمانده که درتصرف مانیامده باشد گفت سه ولایت است یکی شام ویکی مصرویکی مغرب زمین امالشکربشام بردن برملوك شوم است زیراکه جای پیغمبرانست وبخت النصرسوگند خورد که تاشام را نگیرم متوجه جای دیگر نشوم وهشتاد هزار لشکرجمع کرده روی بشام نهادخبربه بیت المقدس رسید که بخت النصرمیآید ارمیا ؑ از صومعه بیرون آمدو گفت ای بنی اسرائیل عذاب خدانازلشد بدانید که خدا این بخت النصررا ازخشم آفریده وبرهیچکس رحم نخواهدکرد ازخدا بترسید وتوبه کنید شاید که خدایتعالی این بلارا از شمادفع کند بنی اسرائیل بترسیدند و توبه کردند و بعبادت کردن و تورية خواندن مشغول شدند چون

بنی اسرائیل چنین کردند بخت النصر به بیت المقدس رسید وبنی اسرائیل بمسجد در آمدندوروی برخاك نهادند وزاری کردند حقتعالی دعای ایشانرا اجابت نمود لشکر بخت النصر را ترسی در دل آمد منهزم گشته بخت النصر بازگشته ببابل آمدبنشست چون بخت النصر بازگشت بازبنی اسرائیل بفساد وعصیان مشغول شدندحق تعالی یحیی وزکریارا به پیغمبری فرستاد بطریقی که مذکورشدوچون زکریا ویحیی شهیدشدند دیگر بار بخت النصر بعداز آنکه ده سال لشکر جمع کرده بودروی ببیت المقدس نهاد آورده اند که سلیمان ﷺ درختی نشانده بود چنانکه هرروز بنوعی میوه آورد بنی اسرائیل میخوردند وسلیمان ﷺ فرموده بود که نشان هلاك بنی اسرائیل آنستکه بعوض میوه خار آورد ودر آنسال چنین شد ارمیادانست که وعده هلاك بنی اسرائیل است خانهٔ خودرا برداشته نزد بخت النصر آمدو آنخطرا که در کودکی ازاو گرفته بود بوی نمود بخت النصر ایشان را امان داد درخبر آمده که اگر ارمیا ازمیان بنی اسرائیل بیرون نیامدی حق تعالی ایشانرا عذاب نکردی امابواسطهٔ معصیت وفساد ایشان بلابرایشان نازلشد القصه بخت النصر ببیت المقدس در آمده هفتادهزار ازبنی اسرائیل رابقتل رسانید وکتابهای ایشانرا بسوخت ودرروایت آمده که چون بخت النصر پرسید که این چیست گفتند پیغمبری درمیان بنی اسرائیل بود که نامش یحیی بود هم پیغمبر بود وهم پیغمبرزاده اورابکشتند وخون اورا در آنچاه ریختند بسبب دخترزن پادشاه که پادشاه میخواست اورابتصرف در آورد زن پادشاه گفت اگرمیخواهی که اینصورت واقع شودباید که یحیی رابکشی زیراکه اوفرموده بوددخترزن بزنی نشاید پس بفرمود تااورابکشتند بخت النصر گفت من ازاین جهودان چندان بکشم که این خون ازجوش درافتد پس چون هفتاد هزار کس را بکشت آن خون ازجوش بازایستاد وبخت النصر بفرمود تا آن جواهر وزینتها وحللها وقندیلها وچراغدانها وکوزها وابریقهای زرین وسیمین که آن هفتادهزار کوزه وابریق بود وفرشها برگرفتند ودرخزانه سلیمانی بگشادند وبتاراج بردند ودر آنخزانه گویند مروارید بود هردانه برابربیضهٔ شترمرغ میان تهی که لشکر سلیمان ﷺ از آن آب میخوردند ودر خبر آمده که هفتادهزارشتر اززروسیم وجواهر وفرشهای نفیسه بارکردند وبناهای بنی اسرائیل را خراب کردند وبقیهٔ بنی اسرائیل هفتادهزار کس ازمردوزن واطفال بودند بخت النصر باسیری بشهر بابل آورد وبعضی دیگرپراکنده شده به بیابانها وکوهها رفتند ودرمیان اسیران بخت النصر جمعی پیغمبرزادگان بودند که ازایشان یکی حضرت دانیال بود ویکی عزیر که قصهٔ عزیرپیش گذشت واما قصهٔ دانیال مذکورخواهدشد

باب شانزدهم دربیان قصهٔ ایوب(ع)

وایوب پسرموجر بن رارخ بن عیص بن اسحق ﷺ ومادرش ازاولادلوط ﷺ حق تعالی اورامال

بسیار داده ازوهب بن منبه مرویستکه ازمردم آنروزگار هیچکس توانگرتر نبود ازایوب وتمام سواد شام وسهل وجبل درتصرف او بود واورا گاو و گوسفند وشترواسب واستر و باغات مملو ازاصناف اشجار ازحد متجاوز بود پانصد جفت گاو از کشت وزراعت داشت برهرجفتی غلامی ازخود موکل کرده بود وچهارصد غلام شبان وساربان داشت باهرغلامی زن وفرزند وتجمل بسیار وزن اورحیمه بنت افراهیم ابن یوسف ﷺ بود وازاو هفت دختر داشت ودوازده پسر همه درحسن وخلق بمرتبهٔ کمال رسیده ودر عفت وصلاحیت ازهمه بیش بود وبدرویشان مشفق ومهربان وهمهٔ مال خود در اوقف یتیمان وفقیران کرده وبسیار شاکر نعمت وپاکیزه سیرت ومدت هشتاد سال درفراخی نعمت وصحت بدن بسر برده بود ودر مدت شبوروز بطاعت وعبادت گذرانیده ومراسم طاعات کماینبغی بتقدیم رسانیده واصلا قصور وفتور دروظایف عبادات اوراه نیافته روزی جبرئیل آمده گفت ای ایوب مدتی شد که درنعمت وراحت میگذرانی حالا حکم شد که احوال تومنقلب گردد ونعمت بمحنت وتوانگری بدرویشی وتندرستی به بیماری مبدل شود ایوب گفت چون رضای دوست چنین است باك نیست وهرچه ازاو آید که مطلوب اواست بغایت نیکو وزیبا است شعر

پیکان آبدار که آید زدست دوست برعاشقان سوخته باران رحمت است

آری لشکر نعمت چون هجوم کند درگاه بیگانگان طلبد تا فرود آید سپاه محنت چون غلو کند زاویهٔ آشنایان جوید تا نزول کند ودر بعضی از کتب سماوی مسطور است که ایفرزند آدم بدانکه آسمان خزانهٔ فرشتگانست وبهشت خزانهٔ حور وغلمان وسینهای احرار ومحبان مخزن اسرار والم است ودلهای دوست مأمن اندوه وغم ومن دل شکسته را دوست میدارم پس ای درویش شکسته باش ومدهوش واز تنگدستی مخراش ومخروش ودر بعضی روایات آمده که ابلیس لعین هرچند خواست که ایوب را وسوسه کند ونوعی نماید که دروظایف طاعت او خللی پیدا شود نتوانست گفت بارخدایا تراهیچ بندهٔ عابدتر وشاکرتر ازایوب نیست ظن من آنست که کثرت عبادت وشکر او بجهة آنست که درعافیت ووسعت عیشست ندارسید که اوبنده ایست پسندیده اگرهزار بار درکورهٔ ابتلایش بگدازیم برمحك اعتبار تمام عیار میآید پس حقتعالی جهة آنکه برابلیس وتمام عالم ظاهر شود جبرئیل ﷺ باوفرستاد تااورا خبر دهد ایوب توکل برحضرت عزت کرده ورضاداده منتظر بلا بود تاروزی نماز بامداد گذارده بود وپشت بمحراب عبادت بازداده وحاضران مجلس را موعظه نمودی که ناگاه فریادی ازدرمسجد برآمد ومهتر شبان ازدردر آمده وگفت یانبی الله سیلی عظیم درکوه درآمد وتمامی رمه هارا بدریا راند مهتر شبانان دراینحرف بود که یکی ازساربانان دررسید که یانبی الله سمومی پیداشد که اگر درکوه زدی صحرا سوختی واگر بردریا وزیدی آبش پراکنده نمودی برشتران زده همه را هلاك کرد باغبان بیامد جامه پاره کرد فریاد کرد که ای پیغمبر خدا صاعقه پدید آمد وتمام زراعات وباغاترا بسوزانید ایوب ﷺ اینسخنان میشنید وذکر حقتعالی

بزبان میزاند که مربی فرزندان در آمد سنك برسینه‌زنان و نوحه کنان که‌ای پیغمبر خدا یازده‌پسر تو بخانهٔ برادر مهتر مهمانی بودند سقف خانه برسر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهن و جمعی را دست در کاسه همه را فرا گرفت وغبار فنا بر چهرهٔ حیات همه نشست لشکر گریه وحریف ناله خواست که ناله بر ایوب استیلا یافته او را در ورطهٔ بیصبری اندازد ایوب ؑ خود را دریافته و نگاه داشته و بسجده درافتاد و گفت

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی　　چون تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباشد

چون مال ومنال درمعرض فنا وزوال افتاد انواع بیماری وبلا روی بوی آوردند وتمام اعضای وی متألم شده بغیر از دل وزبان هیچ عضوی بسلامت نماند وزبان حال ایوب بدین مقال مترنم بود

ایغم تو جسم را جانان دیگر　　هرزمانی تازه و ایمان دیگر

و آنحدیث که ازوهب نقل کرده‌اند که ابلیس درخواست نمود که مرا بر مال وفرزندان وجسد او مسلط گردان تاحقیقت حال وی ظاهر گردد حقتعالی ابلیس را بروی مسلط گردانید تامال او فانی ساخته بانواع مرض مبتلا گردانید بنوعی که چهار هزار کرم در بدن او افتاد ومردم سه سال نفرت کردند بجهة کثرت عفونت وچرك وخون که ازاعضای او میرفت سخنی است درغایت ضعف ورکاکت چه از جملهٔ بدیهیات است که هرگز حقتعالی ابلیس را که دشمن ترین دشمنانست برانبیاء مسلط نگرداند وکدام عاقل تواند تجویز کرد که حقتعالی نقض غرض خود که ارسال انبیاء است برای هدایت بندگان کند وایشانرا بمرضی ممتحن سازد که طبایع از آن رمیده شود ومتنفر گردیده باشد وبجهت آن باخلایق وامتان مجالست نتوانند کرد بلکه براو سبحانه تعالی واجبست که هرچه ازعیوب ومتنفرات باشد ایشان را نگاه دارد تا بندگـان بصحبت ایشان مایل شده راه نجات یابند چنانکه در کتب کلامیه بدلایل عقلیه مبرهن وظاهر است وهم چنین است حال امام ووصی پیغمبر باید که ازجمیع عیوب بدنی مبرا ومنزه باشند چنانکه دلایل الامامة که برای اثبات امامت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ؑ وابطال امامت خلفای ثلثه نوشته‌ام مشروحاً مبین وواضح گردید ونیز دراحقاف آورده که روایت ازگفتار یهود است و حقیقت مرض ایوب آنستکه حق تعالی اقسام امراض شدیده که سبب نفرت مردمان نبود براو گماشت بجهة امتحان نه باستدعای شیطان چنانکه زعم بعضی است ودرمدت بیماری او خلافست وهب گوید سه سال بوده ونزد کعب هجده سال وروایت اکثرمفسرین وابن عباس هفت سال ودر اکثر اخبار آمده که درمدت بیماری او سه کس بیشتر نزد او آمد وشد نکرد دو کهل ویك جوان اتفاقاً روزی بیامدند ویرا بسیار رنجوریافتند بایکدیگر گفتند همانا ازایوب چیزی عظیم واقع شده که حقتعالی براو رحم نمیکند آنجوان گفت که شما نمیدانید او پیغمبر خداست وبرگزیدهٔ خالق ارض وسماست واو دوستان خود را بجهة امتحان بانواع مصیبت گرفتار می نماید تا صبر ایشان را برمردم ظاهر نماید نه بجهت معصیت وخطیئت پس ویرا اول بکثرت نعمت امتحان نموده وبعد از آن به بلیت امتحان فرمود تا شکر وصبر

اورا درحالت وسعت و نعمت و شدت و محنت بمردم نماید پس ازخدا بترسید و آنچه مذهب یهود است نگوئید و به پیغمبران خدا تهمت مگوئید چون ایوب ﷺ اینسخن بشنید دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا توئی عالم السر والخفیات که من هرگز شب خواب نکرده ام که سیر بوده باشم و دراطراف وجوانب من گرسنه بوده باشد که بآنها طعام نداده باشم وهرگز پیراهن نپوشیده ام باآنکه دانسته باشم که مردمان برهنه باشند مگر که اول ایشان را پوشانیده ام واگر دومرد درحضورمن خصومت کردندی ویکی ازروی قهروغضب سوگند خوردی من کفارهٔ آنسوگندرا دادمی وهرگز درحضرت توعصیان نورزیده ام اگرغرض من دراینها رضای توبوده است وامتثال امرتونه بجهة غرض دیگردر اینقول تصدیق من کن وعلامتیکه شاهدباشد برقول من بنما پس جبرئیل نازل شد گفت ای ایوب زمان محنت بسر آمد دعاکن تاازدارالشفاء رحمت الهی شفا بتوبرسد ایوب ﷺ دست برداشت وطلب شفانمود وگفت چنانکه حق تعالی فرموده **وایوب اذنادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین** یعنی یادکن ایمحمد ﷺ ایوب را چون بخواندپروردگارخودرا که بدرستیکه رسیدمرا رنج وسختی وتوئی بخشندهترین بخشندگان اگرگویندحق تعالی درحق ایوب ﷺ فرمود که **انا وجدناه صابرا** پس آیه **انی مسنی الضر** منافی آن باشد چه شکایت از رنج نشان بی صبری است جواب گوئیم ازچند وجه (اول) آنکه مردم زبان طعن براوگشودند ونسبت خطیئت بدودادند چنانکه گذشت اوتاب آن نیاورده این دعا فرمود نه بجهة بی تابی ازبیماری (دوم) آنکه ازشماتت شیطان رنجی عظیم باورسید که نزد وی آمد وازروی فرح وشادی گفت ای ایوب دیدی که چندین سال عبادت خدا کردی وترا باین بلامبتلاساخت اگریکسجده بمن کنی ترا ازاین بلابرهانم وهرمدعا که داری برآرم ایوب ازرنج سخن ابلیس بشکایت آمد نه ازرنج بیماری وازحسن بصری منقولست که هرچند بیماری اشتداد مییافت ایوب برصبروشکرمیافزود ورحیمه زوجهٔ او درخدمت گذاری اودقیقهٔ فروگذاشت نمیکرد ابلیس چندین که خواست بحیله وتلبیسی دربنیان صبراورخنه اندازدنتوانست پس آنملعون بااتباع خود دراین باب مشورت کرده گفتند که توپیشوای مائی وماآنچه دانیم ازاسباب ضلالت و مکروحیله ازتوتعلیم گرفته ایم گفتند آنچه آدم را بآن فریب دادی چه بود گفت بوسیلهٔ زن وی حوا گفتند اینجانیز بازن ایوب چنان سلوك کن گفت مراراه صواب نمودید پس نزد رحیمه آمد دید که در سرای ایوب چیزی می پخت گفت یاامةالله شوهرت کجاست گفت بیماراست ومدت مدید است که اثرشفا باونمیرسد ومن ازاین سبب پریشانم وعلاج درد اونمیدانم چون دید که رحیمه اظهارغم و غصه نمود گفت ترایادنمیآید که مال وفرزندان وجمال همه رفتند وهرروز روزگار توتباه میشودواز این قبیل سخنان تلخ باومیگفت تااینکه رحیمه بگریه درآمدپس ابلیس گفت این گوسفندرابستان وبنام من قربان کن تاخدا ویراعافیت دهد وهمهٔ بیماریهای اوزایل گردد رحیمه آنگوسفندرابرداشت

ونزد ایوب ؑ آمد و گفت یانبی‌الله تاکی براین محنت بسر بری واین مردی آمده معالجهٔ مرض نومیکند وقصه‌را باز گفته‌ایوب گفت که ای‌ناقص‌العقل آن شیطانست که دشمن‌خدااست ومیخواهد تراکافر گرداند ابلیس دیدکه تیرتلبیس اوبرسنك ندامت آمد برصورت مردی صاحب‌جمال به‌زی پادشاه‌ان براسبی نشسته نزدرحیمه آمد واوراگفت حال‌شوهرت چونست‌گفت بغایة رنجوراست گفت مرا میشناسی‌گفت نه‌گفت من‌خدای‌زمینم و آن‌تلف‌مال وفرزندان وبیماری من‌بوی‌کرده‌ام مراگذاشته وخدای آسمان‌رامیپرستداگرمرا یکسجده کندهمهٔ‌الم ورنج‌ازاوبردارم‌ومال‌وفرزندان ویراباوبازدهم‌گفت بیمشورت شوهر کارنکنم گفت اگر کارنکنی بایوب‌بگوکه‌یك‌بارچیزی خورد واول آن‌بسم‌الله‌و آخر آن‌الحمدلله نگوید تاازاوخشنودشوم وویراشفادهم‌رحیمه‌نزدایوب ؑ آمد وصورت بازگفت ایوب را براوخشم‌گرفته‌گفت امروز همه‌روز باابلیس دشمن‌خدا درسخن‌بوده وگوش بسخن اوداده بخداسوگند اگراوسبحانه مرا ازاین‌بیماری شفادهدتراصدچوب‌بزنم ازنزد من‌برو ودیگرنزد من‌میا چون‌رحیمه نزدایوب نمیآمد وی‌تنهابماند وهیچکس‌نبودکه‌ازبرای او چیزی پزد وآبی مهیاسازد وبیمارپرستی‌کند روی برزمین نهاد وگفت **رب‌انی‌مسنی‌الضر** واین وجه (سیم)است برمقال‌اوبراینقول(چهارم)اینکه‌گفته‌اند بجهة‌شدت‌بیماری‌چنان ضعیف‌شده‌بودکه بفرض نمازقیام نمیتوانست‌نمود پس‌ازجهت‌سستی بقیام عبادت باینسخن‌زبان‌گشود (پنجم)آنکه پیش بعضی‌ایوب ؑ ازغایة‌بیچارگی وبیچیزی‌زنش‌گیسوی خودرابرید وبفروخت‌وازبرای‌اوقوتی خرید ایوب‌براین‌مطلع‌شده آوازرب‌انی مسنی‌الضر برآورد(ششم) اینکه درحقایق‌سلمی‌ازحضرت امام جعفر صادق ؑ نقل‌کرده که چهل روز بایوب ؑ وحی نیامد این شکایت‌کرد بجهة‌آن (هفتم)آنکه گفته‌اند هرگاه بیواسطهٔ ملکی وبیواسطهٔ بشری ازبارگاه الهی این‌آواز میآمدکه ای بیمار چگونهٔ ایـوب بذوق وشوق این پرسش‌کوه بلا را بجان‌آسان مینمود و بآن بیماری خشنودبود ودرسحر آنروزکه بتحفهٔ این‌خطاب سرافرازنشد فریاد برآوردکه رب‌انی‌مسنی‌الضر (هشتم) اینکه درکتاب لطایف مذکوراست‌که جبرئیل ؑ پیش وی‌آمدکه چرا خاموش نشستهٔ گفت چکنم بغیر ازصبرجبرئیل‌گفت بلادرخزانهٔ حق‌بسیاراست وتوطاقت‌آن نداری ازحق‌تعالی عافیت بطلب ایوب‌زبان باین‌گفتارگشود وحقتعالی بجهةاین اورا دستورداد تادعاکرد واوسبحانه اجابت‌نمود **نهم در روایت آمده** که درزمان بیماری ایوب ؑ ازاطراف عالم‌میامدند وازاودعا درخواست میکردند وشفامییافتند ویراگفتند چراخود دعانمیکنی‌گفت مراحیا میآیدکه درمدت هشتادسال‌بنعمت‌راحت‌گذرانیده‌باشم‌اکنون‌که چندروزاست درمحنت‌باشم‌رفع آنرابحقتعالی‌نمایم پس‌حق‌تعالی بجهةاین اورا دستورداد تادعاکرد چنانچه خدای‌تعالی فرموده **وایوب‌اذنادی‌ربه انی مسنی‌الضر وانت‌ارحم‌الراحمین**واوسبحانه اجابت‌نمودچنانکه فرموده**فاستجبنالهو کشفنا**

الی آخر آیه پس اجابت کردیم دعای اورا پس بردیم ما آنچه باو رسیده بود ازرنج و عطا کردیم اورا فرزندان او ومانند ایشان یعنی دوچندان ایشان باو کرامت کردیم بجهة بخشش وانعام از نزدیك خودما وبجهةپند وتذکره برای پرستندگان برما تاصبر کنند بربلاهای ماهمچنان که ایوب کرد وخیریابند چنانکه اویافت **آورده‌اند** که چون ایوب ﷺ دروقت شدت‌ناخوشی خواستی که بقضای حاجت رود رحیمه اورا دست‌گرفته بیاوردی و آنجا نشاندی ورفتی چون فارغشدی آوازی‌دادی‌تابیامد واورابمحل‌خود آورد آنروز که روزشفابود برعادت خوداورا‌به‌بردوباز گشت منتظر اینکه ویراآواز دهد حقتعالی همان جا بایوب وحی کرد که **ارکض برجلك هذامغتسل باردوشراب** یعنی‌پای برزمین‌بزن پس اززیرقدم اوبامر حق‌تعالی چشمهٔ آب روانشد از آن‌غسل کرده جمیع‌امراض ظاهری ازاوزایل‌شد وباردیگر ندارسیدکه پای برزمین‌زن چنان کرد چشمهٔ آب دیگرظاهرشد چون آنرا بیاشامید امراض‌باطنی اوزایلشد واوراقوت وجوانی‌وجمال‌باز آمد بروجهی‌که بهتر ازاول شد جبرئیل ﷺ حله ازبهشت‌آورد براوپوشانید ایوب ﷺ برسرتلی رفته بنشست‌چون وقت‌آوازدادن‌اودیرشد رحیمه‌پریشان‌شدکه مباداعارضه اورادست داده‌باشد بیآمد وایوب‌را درآنجاندید بربالای‌پشته رفته‌نگاه‌کرد مردی‌را دید درحال‌جوانی‌ازاوپرسیدکه ایمرد بیمارمرا ندیدی‌که بکجارفت واوراچه‌شد ایوب ﷺ گفت آن بیمارچه‌چیزتست‌گفت‌شوهرمنست گفت اورابیبنی میشناسی‌گفت چگونه‌نمیشناسم‌که مدتهاست باهم‌میباشیم‌گفت‌صورت وشکل او بکه‌میماندگفت درجوانی‌بتومیماندگفت‌ای‌رحیمه منم‌شوهرتوحقتعالی برمن منت‌نهادورنج والم ازمن‌برداشت‌پس‌دست درگردن‌یکدیگر کردند وازغایةفرح بگریه درافتادندوهنوزدست‌درگردن یکدیگرداشتندکه حقتعالی مال اورامضاعف باوداد ودرروایت‌آمده‌که رحیمه‌بعدازعود جوانی ایوب سی وسه پسر آورد واصح آنستکه اولاد اورا زنده‌گردانید واینقول مرویست ازابی عبدالله ﷺ **وابن‌عباس** روایتست‌که حقتعالی جمیع‌اولاد وامجاد واموال ومواشی اورامضاعف‌گردانید وابری‌سرخ وسفید بفرستاد تاملخ زرین براوبارید **ودراحقاف‌آورده** که سه‌شبانه‌روز درحوالی سرای اومیبارید ودرحدیث‌آمده‌که هرقطرهٔ آب غسل وی‌که ازاوفروچکید ملخ زرین‌شد ایوب آنرا بدست جمع میکرد وحی آمدکه ای‌ایوب من‌ترا مستغنی ساخته‌ام‌گفت خداوندا این بدن من‌که محل ابتلای تست از آن جداشده این‌را برکت دیگر است القصه چون ایوب ﷺ سوگند خورده بودکه‌رحیمه‌را صدچوب بزند درفکر آن سوگند شد وحی آمدکه دستهٔ از شاخ درخت بگیرکه صدچوب باشد ودرهم‌ببند وبه‌یکبار براوزن تاسوگند توراست‌باشد وضرری‌بوی‌نرسد

باب هفدهم دربیان‌قصهٔ حضرت‌ابراهیم علی‌نبینا وآله‌وعلیه‌السلام‌است

منقولستکه ابرهیم در روزگار نمرودبن‌کنعان متولد شد واو را عجم کیکاوس گفتندی و

نمرود مردی باقوت و حشمت و نعمت فراوان وسپاه بسیار بود در زمین بابل که کوفه میبود اما چون ازهندوستان وروم ومغرب خراج آوردی چون برتخت نشستی چهارصد کرسی زرین درپیش وی بنهادندی وبرهر کرسی منجمی وجادوگری نشستی شبی نمرود درواقعه دیدی که کوکبی ازافق این شهر طلوع کرد که ازشعشعهٔ جمال اونور آفتاب وماه پنهان گردید ازغایت دهشت بیدار گشته کاهنان وحکیمان مملکترا طلبید وتعبیر خواب ازایشان پرسید گفتند که دراین سال درهمین ولایت مولود مسعودی خجسته طالعی بقدرت صانع از خلوت خانهٔ عدم بفضای صحرای وجود قدم نهد که هلاك تو ومملکت تو دردست اوباشد وهنوز ازمستقر صلب بمستودع رحم نه پیوسته نمرود بفرمود تامیان مردان وزنان تفرقه کنند وبرهرزن یکی ازملازمان موکل ساخته که هر کودکی که درآنسال بزاید اگر پسر باشد اورابکشند تارخ که یکی ازمحرمان ومقربان نمرود بودشبی بازن خود گفت که پنهان از مردمان نزد من آی زن پنهان نزد تارخ آمد تارخ باوی خلوت کرده بعد از مدتی حامله شد وچون قریب بوضع حمل رسید ازترس نمرود ازشهر بیرون آمده بغاری رفت که درحوالی آنشهر بود آنجا ابرهیم علیه السلام متولد شده اورا درخرقه پیچیده همانجا بگذاشت ودرغاررا استوار کرده بازگشت روزدیگر بآنغار آمده دید که ابراهیم علیه السلام انگشتان خودرامیمکید ازیکی شیروازدیگری عسل بیرون آمد خوشحال شده بشهر رفت وهرروز یکبار آمدی واورا دیدی وباز گشتی ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویستکه فرمود درکتابهای گذشته مسطور استکه حضرت ابرهیم علیه السلام را پدرش ازنمرود مخفی داشت ومادرش اورابرده درمیان تلی درکنار نهری که آنرا احزران میگفتند بعد از غروب آفتاب متولد شد چون برزمین آمد برخاست دست برسر وروی خود کشید وشهادت بوحدانیت خداداد خود جامهٔ برداشته وبرخودپوشید چون مادرش آنحالرا دید ترسید وازپیش اوگریخت پس نظر کرد بسوی آسمان وزمین و عبرتها گرفت ودرهمان شب حقتعالی علم ملکوت سموات وارض را بآنحضرت عطانمود القصه چون ابرهیم شیر ازپستان تربیت عنایت سبحانی مینوشید وروزی چندان میبالید که کودکی درماهی چون ماهی شد مثل سالی چون پانزده ماهه شد باکودکان وجوانان پانزده ساله برابر گشت وچون باین مرتبه رسید مادرش تارخ را ازاین قضیه مطلع ساخت تارخ بسیار خوشحال شده گفت اورا بخانه آور که دغدغه نیست مادرش ابرهیم را ازغار بیرون آورده وقت نماز شام بود در آندامنه گلههای گاو وگوسفندوشتر دیدابرهیم علیه السلام پرسید که اینها چه چیز است مادر ابرهیم را خبر داد ابرهیم علیه السلام گفت البته اینها را پرورنده و آفرینندهٔ هست که روزی میدهد و تربیت کننده اینها است ومرویست که درزمان نمرود بعضی ستاره وماهرا میپرستیدند وبعضی آفتاب پرست بودند وبرخی بت پرست بودند وجمعی پرستش نمرود میکردند ابرهیم بامادر بجانب شهر روانشد ومرتبه بجماعت مذکور رسیده بقوت نبوت مذاهب

ایشان را رد کرده بصنع قادر بیچون اقرار نمود چنانکه حق تعالی می فرماید و خبر می دهد **فلما جن علیه اللیل رأی کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین** یعنی چون در آمد شب براو تاریک شد دید ستارهٔ درخشانرا که زهره بود یامشتری و نزدیک بافق رسیده پس بعضی ازستاره پرستانرا دید که براو سجده کنند ابرهیم ؑ گفت آنقوم را برسبیل غرض که این خدای منست پس آن هنگام ستاره فروشد گفت دوست نمیدارم من فروروندگانرا چه جای اینکه عبادت کنم زیراکه زوال وانتقال مقتضی امکان وحدوث است ومنافی الوهیت چون قدری دیگر راه برفت وشب چهاردهم ماه بود دید که طبق سیمین ماه درکنار خوان فلک دوار نمودار شد چنانکه حق تعالی فرموده **فلما رأی القمر بازغاً قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین** یعنی چون ماه را درحالتی که برآینده بود وابتدا بطلوع نماینده جمعی ازماه پرستان بسجده در افتادند ابرهیم گفت اینست پروردگار من بطرقی که مذکور شد پس آن وقت که بجانب مغرب میل کرد گفت اگر راه ننماید پروردگار من برمعرفت خود بروجه لطف هرآینه باشم ازگروه گمراهان مراد از این گفتار ارشاد قوم بود به تنبیه نمودن ایشان براینکه قمر متغیر الحالست و صلاحیت الوهیت ندارد وهرکه آنراخدای خودگیرد البته گمراه است وچون صبح طالع شد ناگاه سپهر زرین آفتاب **ازفلک چهارم سربرآورد** و زمین را بنور خود منور ساخت آفتاب پرستان بسجدهٔ اومشغول شدند **فلما رأی الشمس بازغه قال هذا ربی هذا اکبر** یعنی دید ابرهیم ؑ آفتاب را برآینده و جهان را بنور خود تابنده گفت ازراه غرض چنانکه زعم آنقوم بود که این پروردگارمنست این کوکب بزرگتراست ازجرم وبیشتر ازروشنائی پس بروجه تنبیه خصم گفت **فلما افلت قال یاقوم انی بریء مما تشرکون** یعنی وقتی که آفتاب نیزافول نمود ابرهیم ؑ گفت بدرستی که من بیزارم ازآنچه شماانباز میگیرید.

نکته بدانکه حضرت ابرهیم ؑ **اول** کوکبرا وقمررا وآفتاب را خدا گفتن وبعدازآنها بیزارشدن بجهة اثبات نمودنست برخصم مذهب ایشانرا بطریق واضح که مجال انکارنباشدخصم را **دوم** اینکه دراثبات مطلب بخصم طریق آسان آنستکه خود را از طریقی که بیگانه ننماید و بلکه خودرا باخصم هم مذهب نماید تاسخن او بگوش اوراه یافته باشد چنانکه شمعون الصفا درهدایت قوم انطاکیه نمود چنانکه مفصلا بعدازاین مذکور خواهدشد **سوم** آنکه گفته اند که صدور این کلام از ابراهیم بروجه استدلال بوده باشد چه حق تعالی علم ضروری باو نداده بود تااحتیاج بنظر وفکر نباشد پس اکتساب بطریق نظر واستدلال میباشد پس او مثل آنکسی بوده باشد که بروجه نظراستدلال کند وچون درمقدمات خطائی باشد از آن عدول کرده حکم بخلاف کندتاحق باوظاهر باشد، این غلط است زیراکه علم انبیاء واوصیاء لدنیست وبفکر ونظر نیست و بطریق

اکتساب واستدلال نیست زیراکه نسبت خطا بانبیاء کفراست زیراکه برانبیاء سهو وخطا ونسیان جایز نمیباشد پس چون ابرهیم ﷺ مذاهب قوم را باطل دید وابطال مذاهب ایشان نمود فرمود **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وماانا من المشرکون** یعنی بدرستی که من متوجه ساختم روی خودرا بر آنکسی که ازقدرت خود آفرید آسمانها وزمینهارا درحالتی که میل کننده ام ازهمهٔ ادیان باطله وروی آورنده ام بدین توحید واسلام ونیستم من ازشرك آرندگان

آورده اند که چون ابرهیم ﷺ بشهر آمد وی را بدیدن نمرود بردند اومردی بودکریه منظر ابرهیم ﷺ اورا دیدکه برتخت نشسته وغلامان ماه منظر وکنیزان پری پیکر گرد تخت او صف زده پرسیدکه این چه کس استکه مرا بدیدن او آورده اید گفتند خدای همه است گفت این جماعت برحوالی تخت اوچه کسانند گفتند آفریدگان اویند ابرهیم ﷺ تبسم نموده گفت چگونه استکه این خدای ایشان دیگرانرا بهتر از خود آفریده آزر که عم ابرهیم بود اورا منع نموده که این چه سخن است میگوئی مارا بجز نمرود خدائی نیست ابرهیم ﷺ فرمود چنانکه خداخبرداده **اذقال لابیه وقومه ماهذه التماثیل التی انتم لهاعاکفون** یعنی ابرهیم چون پدر خودرا یعنی عم خودرا که بمنزلهٔ پدربود درتربیت اووگفت مرقوم خودرا که اهل بابل باشند چیست این صورتها که پیوسته شما برآنها مجاورید وآنها هفتاد و دو بت بودند **قالوا وجدنا آباءنا لهاعابدین** یعنی گفتند یافته ایم مـا پدران خود را مراین بتان را پرستندگان ما نیز تقلید بایشان میکنیم **قال لقدکنتم انتم و آباؤکم فی ضلال مبین** یعنی ابراهیم گفت هرآینه بتحقیق که شما وپدران شمابودیددرگمراهی آشکارا **قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین** یعنی آوردهٔ بماسخن راست یاتو ازبازی کنندگانی قال بل ربکم رب السموات والارض الذی فطرهن واناعلی **ذلکم من الشاهدین** یعنی ابرهیم گفت که نیستم بازی کننده بلکه پروردگار شما آفریننده آسمانها وزمینها است ومن برآنچه گفتم شما را ازجملهٔ گواهانم .

دراخبار آمده که آزربت میتراشید و بابرهیم میدادکه ببازار ببر و بفروش ابرهیم ﷺ ریسمان در پای او بسته کشان کشان ببازار آوردی و میگفتی که میخرد خدائی راکه نمیبیند و نمیشنود وهیچ کس رانفع وضرر ازاونمیتوان رسید پس بیاوردی ونزد آزر انداختی وگفتی این را کسی نمیخرد ومردم شکایت ابرهیم رابآزر آوردندی واوابرهیم راسرزنش وملامت کردی ابرهیم ﷺ جواب دادکه شرم نداری که جمادی راکه خود میتراشی وهیچ نفع وضرر ازاومتصور نیست ودیدن وشنیدن ازاومسلوب است پرستش می کنی

آورده اند که نمرودیان را هرسال دوجشن بود یکی را مهرگان گفتند ودیگری را نوروز بعدازآن روزی بجشن میرفتند آزر گفت ای ابرهیم فردا باما بصحرا آی تادین وآئین مارا تماشا

کنی وایشانرا قاعده چنین بود که قبل ازرفتن بصحرا بتانرا بیاراستندی وطعامهای ملون آوردندی ونزدیك بتان نهادندی تابرکت آنها بطعامها رسد در بازگشتن ببتخانه آمدندی و بتانرا بزبانها نواختندی و آنطعامها بخوردندی و بخانهای خود بازگشتندی گفتند ای ابرهیم یقین می دانیم که اگر آداب مارا ببینی زبان ازسرزنش ماکوتاه کنی وبدین مادر آئی چون صباح شد خواستند بصحرا روند آزرگفت ای ابرهیم برخیز بیرون رویم گفت من بیمارم و اینست قول خدایتعالی که اخبار نموده **فقال انی سقیم** یعنی ابرهیم گفت من بیمارم پس قوم بصحرا رفتند بزینت تمام و عشرت مالاکلام ابرهیم ﷺ پنهان ازقوم خود تبری برداشت وببتخانه برفت وبتانرا بریك دیگر بشکست وخورد خورد ساخت و اینست قول خدایتعالی که فرمود **فجعلهم جذاذاالاکبیرآلهم** یعنی همه بتانرا خورد کرده مگربت بزرك راکه تبر برگردن وی نهاد واز بتخانه بیرون آمد چون نمرودیان در آخر روز ببتخانه در آمدند از آن متعجب شدند گفتند آیا این عمل که کرده **ودرروایتی** آنستکه ابلیس بصحرا رفته چنان بخروشید که عیش ایشان بطیش مبدل گردید و گفت ای قوم خدایان شمارا درهم شکستند آنقوم سراسیمه گشته نمرود گفت هرکهرا گمان دارید بیاورید تاسیاست کنم یکی گفت اینرا ابرهیم کرده ابرهیم را حاضر کردند و گفتند که این بتان مارا توشکستی قوله تعالی **ءانت فعلت هذا بالهتنا یاابراهیم قال بل فعله کبیرهم هذا** یعنی گفتند آنگروه که آیاتو کردهٔ این عمل را بخدایان ماای ابرهیم گفت بلکه این بزرك کرده است **فسئلوهم ان کانوا ینطقون** پس از آنها بپرسید اگرهستند نطق کننده وسخن گوچون اینسخن ازابرهیم بشنیدند گفتند ای ابرهیم ایشان سخن نگویند وازاین سؤال منفعل شده سردرپیش افکندند ابرهیم ﷺ گفت آیاپرستش میکنید بجزخدا که اوسودنرساند بشماچیزی اگرپرستش اونکنید وزیان نکنند شمارا اگرترك پرستش کنید زشتی وناخوشی باد شمارا وهر آن چیزی که شمامیپرستید بجزازخدا وبحق آیا درنمیآیید قبح عمل خودرا چون ایشان ازجواب حجت عاجز شدند همه متفق الکلمه گفتند بسوزانید اورا تاگداخته شود ویاری کنید خدایان خودرا بانتقام کشیدن ازوی اگرهستید نصرت کنندگان مرخدایان خودرا قائل این قول مردی بود ازگروه فارس ادرقیون نام وبجهة این قول خدایتعالی اورا بزمین بردتاروز قیامت فرومیرود وحکم کرد که حظیرهٔ درپیش کوهی بنا کردند که چهارفرسخ در چهار فرسخ بودوارتفاع آن دیوارصد گز آنرا ازخشت پخته بنا کردند وقریب بیکماه هیزم جمع کردند و آن را پر کردند وروغن فراوان بر آن هیزم ریختند و آتش در آن زدند بعداز آن گفتند که اوراچون توان در آتش انداخت ابلیس بصورت آدمی در آمده درود گرانرا گفت تامنجنیقی بسازند و کسی تاآنوقت در دنیا منجنیق ندیده بود ونساخته بود ابلیس لعین دردوزخ دیده بود که مردمرا بمنجنیق دردوزخ خواهند انداخت پس تعلیم داد منجنیق بساختند وچهارصد رسن درحلقهٔ منجنیق افکندند وهردو

مرد یک رسن را گرفته وابراهیم را در آن نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان بر خاست وزمین و آسمان بخروش گریه در آمدند ملئکه گفتند بارخدایا از شرق تاغرب عالم همین یک بنده استکه ترا بوحدانیت میپرستدمارا دستوری ده تا اورا مددکاری نمائیم خطاب در رسید که بنزدیک وی روید اگر از شما مدد طلبد مدد ومعاون وی باشید اول ملک ریاح بیامد وبرخلیل الله سلام کرد وحضرت ابرهیم ع جواب داد وگفت توکیستی که بربیکسان وبیچارگان سلام میکنی گفت کهمن فرشته‌ام که موکلم برباد آمده‌ام تاترا خبردهم اگرفرمائی لشکرباد را امرکنم تاحرارت آتش را بردارند وبرخانهای نمرودیان افکنند وهمه را بسوزانند ابرهیم فرمودنخواهم که حال پناه بملک منان نبرم دیگرملک سحاب آمد وگفت ایخلیل همهٔ ابرها محکوم بحکم منند اگر امرکنی بگویم تاسحاب قطرات بر آن جمرات افشانند تاهمه فرو نشانند ابرهیم گفت مهم خودرا بحضرت او گذاشته‌ام وچشم امیداز این و آن برداشته‌ام دیگرملک جبال در رسید وگفت ای پدر ملت وصاحب خلت حکم فرماتاکوههای بابل را برسرنمرودیان فرود آورم ابرهیم ع گفت نمیخواهم که غیر حق را درمهم من مدخلی باشد وچون ابرهیم ازمنجنیق جدا شد بآتش نزدیک شد جبرئیل آمد و گفت ایخلیل هیچ احتیاجی داری گفت دارم امابتو نه‌دارم گفت بدانکس که داری بخواه ابرهیم گفت اوحال من بهتر می‌داند　　　(شعر)

ارباب حاجتیم وزبان سئوال نیست　　　از حضرت کریم تمنا چه حاجتست

بعداز آن خدایتعالی فرمود که ای آتش سردباش برابراهیم وسلامت باش برابرهیم چنانکه حقتعالی می‌فرماید **قلنایانار کونی بردآوسلاماًعلی ابراهیم** عبدالله بن عباس گوید اگرخدای تعالی نفرمودی وسلاماً آتش چنان سردشدی که ابرهیم هلاک شدی پس فرشتگانرا بفرمود تابازوی وی را گرفتند و آهسته اورا درمیان آتش نهادند وحق تعالی درمیان آتش چشمهای آب پدید آورد پس هرکه در بلای دوست بطریق تسلیم بر آمده دربوتهٔ محبت مولای خود از سرصدق وصفا بر آید هراینه از کورهٔ محنت خالص وسلیم بیرون آمده برمحک امتحان تمام عیار آید (شعر)

از خنجر دوست هرکه قربان گردد　　　شک نیست که پای تابسرجان گردد

چون ابرهیم ع برسر آتش رسید مرغکی را که اوراعندلیب گویند آب میکشید وبر آتش میریخت چون ابرهیم ع فرود آمد حق تعالی چشمهٔ آبی پدید آورد درمیان آنچشمه تختی نهاده و جبرئیل بااو بر آن تخت نشستند و آن درختانکه سوخته بودند سبز گشتند وازچهار جانب آن تخت بنفشه وریاحین به‌دمید واودو نام از نامهای خدا می‌دانست ابرهیم ع دعاکرد حق تعالی اورا هزار نام بیاموخت هرسال درفصل بهار بآن هزاراسم حق تعالی را میخواند پس خواموش میگردد تا سال دیگر واورا هزاردستان بابن سبب گفته‌اند نمرود بربالای مناری بر آمده بنگریست تاتفتیش

آن کند که ابرهیم را چه حالتست دیدکه در میان آتش بر تختی نشسته ودرختان بر وی سایه افکنده وسبزه ورياحين دميده گفت ای دریغ که رنج من همه ضایع شد فرمود سنگهای عظیم بیاوردند و در منجنیق نهاده بر ابرهیم میانداختند آنسنگها معلق درهوا ایستاد وبرهم وصل شد بطریق ابر وباران از آن میبارید وبسبب آن آتشها فرونشست ونمرود راوزیری بودنام او هامان بر آنمنار بانمرود بود پس از آنجا آوازداد که ای ابرهیم نیك خدائی است خدائی که توداری برای خدای تو ای ابرهیم ده خزینهٔ زر وده خزینهٔ سیم بدهم تا این کرامتی که بتو داده بمن نیز بدهد ابرهیم ع فرمودکه خدای من عطای بیبها میدهد هامانگفت ای نمرود این کرامت از آنستکه آتش فرشته است هرکمرا عذاب کند وهرکه رانخواهد نکند پس از سخن او آتش پرستی اختیار کردند چون این بگفت ذرهٔ آتش بیامد درچشم اونشست ودردم بسوخت وخاکستر گردید ورشتهٔ ازجامهٔ اونسوخت دختر نمرود بربالا آمده ابرهیم را دیدکه درمیان آتش نشسته وچشمهٔ آب بیرون آمده ودرختان سایه براوافکنده نمرودگفت ای دختر ابرهیم رادیدی هامانرانیز تماشا کن دید درمیان پیراهن خاکستر گردیده دخترگفت ای پدرتواین کرامت میبینی چرا نمی گوئی خدای ابرهیم برحق است نمرود بانگ بر دختر زد که این چه گفتار ناصواب است دختر بپائین آمده آوازداد (نظم):

ای چشم ورخ وزلف تو آرایش دیده گردیده بسی دیده ومثل تو نه دیده
درعشق تومشهورم وازوصل تومحروم گرگ دهن آلوده ویوسف نه دریده
ناصح سخن بوالعجبم میشنوانی خود در همهٔ عمر نصیحت نشنیده

وگفت ای ابراهیم ایمان عرضه کن فرمودبگو **لااله الاالله ابرهیم خلیل الله** پس دختر ایمان آورده گفت ای ابرهیم بروم وپدرم را دعوت کنم چون بنزدپدر آمدگفت اورا بگیرید تاپاره پاره کنم چون قصدوی کردند ابری بیامد وآن دختر رادرربود وبکنار کوه قاف برد وآن دختر بعبادت درآنجا میگذراند تاروز قیامت چون مردم آنرا به دیدند بسیاری ایمان آوردند وبعد از چهل روز از آن حظیره بیرون آمده راه شام پیش گرفت وچون بشهرخزان رسید دیدکه مردم همه زینتها پوشیده پرسیدکه چه واقع شده گفتند امیرما دختردارد که درروی زمین مثلی ندارد وملوك اطراف بخواستگاری او رسل ورسائل فرستاده اند ابا نموده میگوید که من کسی راکه خود پسندکنم شوهر منست اکنون هشتروز است که مردم بازینت تمام بمیدان روند وآن دختر بمیدان آمده برایشان مینگریست و باز میگشت و ابرهیم رفته درگوشهٔ بنشست دختر بمیدان آمده باهفت هزار کنیز وترنجی زرین دردست داشت مرصع بدروجواهرچون نزدیك آمد نورحضرت مصطفوی درجبین مبارك او مشاهده نمود آن ترنج را درکنار ابرهیم ع انداخت وروی بکوشك نهاده

زبانحالش بدین مقال مترنم بود (لذت صدساله ازیك دیدنش برداشتم ☆ شکرلله کارزورا حسرتی دردل نماند) پس ملازمان آمده ابرهیم را برداشته بکوشك بردند ملك چون آن نور را بر روی او بدید روی بدختر آورد گفت ای ساره نیکو شوهری گزیدی ولیکن غریب وبی چیز است دختر گفت ای پدر مرا نظر بحسن وجمال او است نه برمال ومنال وزبانحال ابرهیم ﷺ بدین مقال مترنم بود (شعر) :

مرا بدلق مرقع مبین وخوار مدار — که باده نشأه دهد گرچه درسفال بود

پس ساره راباابرهیم ﷺ عقد ونکاح بست وچون یك چند برآمد ابرهیم قصد شام کرده ساره گفت من بیتو صبر نتوانم کرد پس از پدر رخصت گرفته باتفاق روانه شدند چون بنزدیك شهر حمص رسیدند ملك آنجارا قاعده آن بود که هرکس چیزی خوب داشتی اورابعنف گرفتی ابرهیم ﷺ ساره را در صندوق کرد ودرصندوق را قفل نموده شاید سالم بماند چون بشهر رسید پادشاه بفرستاد وابرهیم را باآنصندوق طلب نمود وپرسیدکه این چه چیز است گفت زنست گفت چرا درصندوق خوابانیدهٔ وچه کس تست گفت خواهر منست یعنی دراسلام ومسلمانی پس ملك قصد کرد که ساره را از ابرهیم ﷺ بستاند ابرهیم ابا نمود ملك آن صندوق را بحرم فرستاد و خود بحرم رفته قصد کرد که ساره را دست درازی کند پاهایش بماند درزمین خواست اورا بیازارد دستهایش خشك شد گفت ایزن دعاکن تامن خوب شوم وترانیازارم ساره دعاکرد ملك صحت یافت دیگرباره قصد وی کرد تاسه مرتبه اینواقع شد بعداز آنملك گفت ایزن ازگناه من بگذر وعذر خواهی نموده و بفرمود کنیزکی بساره دادند وگفت آنملك بساره ها اجرك یعنی این کنیز پای مزداست وابرهیم را از زندان بیرون آورده حلیت طلبید وایشان را روانه کرده پس ابرهیم ﷺ گفت این کنیز چیست ساره گفت هااجری یعنی این پای مزدمنست پس ابرهیم ﷺ او راهاجر نام نهاد وچون ببیت المقدس بزمین بابل فلسطین رسیدند جبرئیل ﷺ آمدو گفت ای ابراهیم حقتعالی می فرماید که نظر برروی زمین کن تاهرجاکه چشم تو کارکند ما نعمت بتو ارزانی خواهیم فرمود ابرهیم چشم بازکردهر جاکه چشمهٔ بود وزمین نرم همه درختان میوه دار پدید آمد ابرهیم درآنزمین مقام ساخت وبناها کرد وبعضی ازفرزندان سام بن نوح آنجابودندهها بناکردند تاچهارصد پارچه ده بهم رسید وهمه شریعت از ابرهیم ﷺ فراگرفتند گفتند پس ای ابرهیم مارا قبله باید کرد که روی بدو آورده خدای راعبادت باید کرد حقتعالی جبرئیل رابفرمود تاسنگی ازبهشت آورده آنجاکه بیت المقدس است بنهاد وگفت این قبلهٔ تست وقبلهٔ آن پیغمبران که بعداز توباشند وآنسنگ راصخره گویند بعد از آن از حقتعالی فرمان رسیدای ابرهیم بنزد نمرود رو واورا دعوت کن ابرهیم بزمین بابل که کوفه است آمده گفت ای نمرود بخدا ایمان آور گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست ومن میخواهم که

ملك آسمان که بدست اواست ازاو بستانم نمرود بتعلیم ابلیس لعین تابوتی بساخت وچهار کرکس براو تعبیه کرده وبآسمان شد وچون بسیار راه برفت تیری بجانب آسمان انداخت جبرئیل بامر ملك جلیل آن تیر را بخون ماهی آلوده کرده بازانداخت ماهی بحق تعالی بنالید که تیر دشمن را بخون بیگناهی بیالودی حقتعالی ندا کرد ایماهی بدین زخمی که بتو رسید من کشتن ماهی را تاقیامت حرام کردم القصه چون جبرئیل آن تیررا بازانداخت آن نابکار برگشته گفت کار خدای آسمان راساختم ابرهیم گفت ای نمرود ازاین سخن باطل بازگرد وروی بحق آور که خدای من بر همه کس وهمه چیز قادر است ومرك براو روا نیست نمرود گفت ای ابرهیم من لشکر خودرا جمع میکنم تونیز خدای خود رابگو تالشکر جمع کند تابایك دیگر مجادله کنیم نمرود کس باطراف عالم فرستاد تالشکر بیامد تا مدت هفت سال وچون جمع شدند سیصد فرسخ تاسیصد فرسخ لشگرگاه او بود که خیمها زده بودند روزی ابرهیم ﷺ آمد گفت ای نمرود ازخدا بترس وازجهل برگرد وبوی ایمان آور تادر آخرت هم نعمت بتو ارزانی فرماید نمرود گفت مرا به خدای تو احتیاج نیست ابرهیم ﷺ گفت خداوندا این ملعون راسزا بده که بحرب تو آمده حقتعالی دعای اورا اجابتکرده بعدد هریك از نمرودیان پشهٔ فرستاد چنانکه روی هوارافرو گرفت جهان تاریك گردید وبرسر هر یك پشهٔ نشسته ودراندك فرصتی گوشت وپوست ایشان را تمام گردانید وآن پشها را مهتری بود یك چشم ویك پا ویك دست ونیمهٔ تن ازحقتعالی در خواست که مرا بنمرود مسلط گردان بیامد وبر زانوی نمرود نشست نمرود بازن خود گفت بنگر که خدای آسمان لشکر مرا بدین نوع چیزها هلاك کرد ودست برد تااورا بکشد آن پشه دربینی نمرود رفت ودردماغ وی میگردید واز رنج خواب وخور از نمرود برطرف شد پس بفرمود تاپتکی درپیش اونهاده هرکس راکه خواستی تکلیف باو بکند آن پتك را برداشته برفرق اومیزد تاتسکین می یافت وهرچند ابرهیم ﷺ او را دعوت نمود قبول نکرد تا بدان خواری بجهنم واصل شد خدم وحشم وی آنچه مانده بود بابرهیم ﷺ ایمان آوردند وگفتند حالا مال وخزانه از تست ابرهیم فرمود مرا بمال شما احتیاج نیست ومن بشام می روم ایشان گفتند مانیز همراهیم آنهمه خزاین ودفاین را برداشته با ابراهیم بشام آمدند ساره از اینواقعه بسیار شادمانشد وگفت ای ابرهیم من هاجررا بتوبخشیدم واوملك طلق تست پس ابرهیم ﷺ باهاجر خلوت کرد آن نوراز جبین مبارك ابراهیم ﷺ بپیشانی هاجر نقل نمود ساره را از این رشك آمده هاجررا گرفت وگوش وی راسوراخ کرد وحلقهٔ دراو گذرانید هاجر ازاول بهتر شده ازروی حسن وخوبی وجمال پس گفت این را ادبی دیگر باید پس اوراگرفته ختنه نمود حقتعالی بابرهیم ندا داد که ما این ختنه کردن را برزنان مؤمنه سنت گردانیدیم تاروز قیامت پس ساره را رشك زیاده شد پس اسماعیل ﷺ در وجود آمد ساره گفت ای ابرهیم نمیتوانم دید که کس دیگر را ازتوفرزند

آید ومن محروم باشم اورا ازاینجا ببر بوادی غیرذی زرع یعنی صحرائی که نه آب ونه گیاه ونه آبادانی ونه چراگاه داشته باشد جبرئیل ؑ آمد که ای ابراهیم چنان کن که اومیگوید ابرهیم هاجر را و اسماعیل را از آنجا برشتر نشانیده وبرفتند تاآنجائی که امروز اورا مکه گویند هاجرواسماعیل را آنجا گذاشته متوجه شام شد بادل دردمند وخواطر مستمند ازفراق آن فرزند دلبندش پس چون هاجر واسماعیل در آنصحرای گرم بماندند تشنه شدند هاجر برکوه صفا رفت بطلب آب ازاو نشانی ندید فرود آمد وبمرتبهٔ دیگر بمروه شد آنجا نیز اثر آبی نیافت تا هفت مرتبه ازصفا بمروه وازمروه بصفا آمد و اسماعیل ؑ را در آنجا خوابانیده بود اسماعیل ازشدت گرما پاشنه برزمین مالید اززیر پای وی چشمهٔ پدید آمد هاجر آن آب را بریك و سنك ببست ازترس آنکه مبادا آب ناپدید شود وگفت زمزم یعنی بایست لاجرم آنچشمه مسمی بزمزم شد وهاجر طعام همراه داشت بیرون آورده که بخورد جماعتی از اعراب بطلب آب وگیاه می رفتند بکوه صفا بر آمدند دیدند که زنی وکودکی در آنصحرا نشسته اند وچشمهٔ آبی پیدا شده نزداو آمدند احوال پرسیدند خبر را من اوله الی آخره بیان کرد ایشان گفتند مارا رخصت ده تادراینجا مقام کنیم وهمه ساله ده یك مال خودرا بتودهیم هاجر رخصت داده وبعداز مدتی ابرهیم آرزوی دیدن فرزند کرده ازساره رخصت طلبید گفت ساره برو بشرطی که ازشتر پائین نیائی ابرهیم ؑ قبول نموده بمکه آمد وبه دیدار فرزند خوشحال گردید هاجر گفت پائین آی تا سرتوراشسته شانه کنم ابرهیم ؑ گفت شرط کرده از شتر پائین نیایم پس سنگی بیاورد درزیر قدم ابرهیم ؑ نهاد ابرهیم قدم بر آنسنگ گذاشت سراوراشسته اثر قدم ابرهیم بر آنسنگ ماند ودر همان گرما روانه شام شد ونوبتی دیگر به دیدن فرزند دلبند آمد ازقضا اسماعیل در آنوقت سیزده ساله بود وشکاررفته بود ابراهیم برسرراه منتظر نشسته ناگاه اسماعیل چون ماه دوهفته ازشکار دررسید ابرهیم راچون نظر برروی دل آرای اسماعیل افتاد ومحبتی دردل او پیدا شد غیرت الهی سلسلهٔ محبت را متحرك ساخته چون شب هشتم ذی الحجة الحرام که آن راشب ترویه گویند ابرهیم پس ازطی وظائف عبادت بطریق عادت سر ببالین استراحت نهاد درخواب باو ندا دردادند که ایخلیل دعوی محبت ماميكنی ومهر فرزند دردل راه می دهی اگر تشنهٔ وصال مائی برخیزو بدشنهٔ تیز فرزند عزیز خودرا خون بریز درراه ماقربان کن (نظم)

خون ریز بودهمیشه درکشور ما	خونابه بود مدام در ساغر ما
داری سرما وگرنه دور از برما	مادوست کشیم وتونداری سرما

ابرهیم ؑ ازهیبت این خواب بیدارشد دراندیشه بود که آیااین خواب رحمانیست یاشیطانی شب عرفه نیز همین واقعه رادید علی الصباح هاجر رافرمود برخیزوخلعت فاخر براسماعیل بپوشان وخانهٔ چشمش را بسرمه سیاه کن وگیسوی مشکینش را تاب ده که او را بمهمانی برم هاجر بفرموده

آنحضرت عمل نموده و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مهمانی میبرد که از گیسوان تو بوی پریشانی میشنوم نمی‌دانم که باز مراچه درپیش است ابرهیم ؑ گفت کاردی ورسنی بیاور تا همراه برداریم هاجر گفت کارد ورسن راچه میکنی ابرهیم گفت شاید قربانی باید کرد پس ابرهیم و اسماعیل ازخانه بیرون آمدند ابلیس لعین گفت وقت آنستکه وسیلهٔ سازم وحیلهٔ انگیزم تاخاندان خلترا براندازم پس نزد هاجر آمده گفت هیچ میدانی که خلیل اسماعیل را بکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی ابلیس گفت ایغافل اورا میبرد که گلذار و رخسار او بزخم خنجر آبدار گلناری سازد هاجر گفت ای پیر خرف شدهٔ عجب که تو شیطان نباشی چون خلیل پدر وچون اسماعیل پسر چگونه دلش یاری دهد که اورا هلاك کند گفت ای هاجر ابرهیم خوابی دیده است که حقتعالی اورا واضح ساخته که فرزندرا در راه ما قربانی کن هاجر گفت چون فرمان الهی براین قرار گرفته هزار جان هاجر و فرزندش فدای خلیل باد ابلیس ازهاجر نومید شده نزدیك خلیل آمده و گفت ای ابراهیم این کار زاتأملی باید وفکری دراین باب بکن ابرهیم ؑ دانست که شیطانست تیر استعاذه بر کمال لاحول ولاقوة الا بالله نهاد وبجانب وی افکند ابلیس دور نشد و گفت ای ابرهیم نه خوابی که دیدهٔ شیطانیست ابرهیم گفت توشیطانی وترا بانبیاء دست نباشد ابلیس گفت آخر دلت یاری میدهد که بدست خود چنین فرزندی را بکشی گفت بجلال ذوالجلال که اگر مرا ازمشرق تامغرب فرزند باشد و فرمان الهی رارسد که همه را بدست خود بکشم فرمان بجا آرم و هیچ باك ندارم که جز رضای دوست چیز دیگر نمیخواهم وچه خوش گفته است

درضمیر مانمیگنجد بغیراز دوست کس	هردوعالم رابدشمن ده که مارادوست بس

ابلیس خبیث ازوسوسهٔ خلیل محروم ماند نزد اسمعیل ؑ رفت و گفت ایغنچهٔ گلستان رسالت هیچ می‌دانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوست بقربانی میبرد و میگوید که خدای من امر کرده که فرزندرا قربانی کنم اسمعیل گفت ای پیر ذلیل (بیت)

نتابم سر ز فرمانش بتیغم گرزند هردم	مراعید آنزمان باشد که قربان رهش گردم

ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز نمود وابرهیم مقداری راه درپیش بود اسمعیل نعرهٔ زد که این پیر گمراه مرا رنجه میدارد ابرهیم ؑ گفت ای پسر آن ابلیس روسیاه است سنگی چند در کاروی کن اسمعیل سنگی چند در کاربرد متأذی نشد باز اسمعیل ؑ اورا چند سنك بینداخت تاسه مرتبه این اتفاق افتاد اماچون بمنی رسیدند ابرهیم ؑ بنشست واسمعیل را درپیش گرفت و کارد ورسن از آستین بیرون آورد و گفت ایپسر تومیدانی که تحمل قرب الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود ومن مدتیست که کمر مقامات ببلیات بسته‌ام اماهیچ بلائی بدین ابتلا نمیرسد که درخواب بمن فرموده‌اند که داغ فراق چون توفرزندی بردل نالان نهم وترا بزخم تیغ بیدریغ قربان کنم اسمعیل ازروی خوشدلی

گفت ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند چنانکه حقتعالی فرموده **یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین** نظم

آنم که سرنمیکشم از خنجر بلا　دارم بعشق روی توسر درسربلا
ایستاده ام بکشتن و آویختن چوشمع　از هیج در نمیگذرم از دربلا

ای پدر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر خودرا داده واین نیز خواهند گفت که اسمعیل درراه رضای اوسر باخت ابرهیم گفت ایپسر هیچ وصیتی داری گفت آری سه وصیت دارم اول آنکه دروقت کشتن دست وپای مرامحکم بند ابراهیم ﷺ گفت ای پسر نزدیك خدا میروی وجزع مینمائی گفت ای پدرجزع نمیکنم اما این وصیت رابجهة دوچیز کردم یکی آنکه زخم کاردچون ببدن من رسد مباداکه دست و پای بزنم وبدین سبب نامم از جریدهٔ صابران محوشود دوم آنکه حرمت توبرمن واجبست مباداکه دروقت اضطراب دست وپا جامهٔ توبخون آلوده شود وبدین بی ادبی ازجملهٔ عاقان باشم وصیت دوم آنستکه دروقت قربان کردن روی مرا بخاك نهی که دراین نیز دوچیز ملاحظه نموده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری وزاری بندگانرا دوست میدارد ورویهای گرد آلود را نزد اوقربی ومنزلتی هست شاید که برمن رحمت کند نظم

تاجان بحریم جان جانان نرسد　دلرا خبری زعالم جان نرسد
تانور من ازهستی من می بینی　کار تو دراین راه بسامان نرسد

ویکی دیگر آنکه پدرانرا بافرزندان محبتی هست مباداکه درحالت تیغ راندن نظرتو بر روی من افتد ومهرپدری درحرکت آمده درفرمان الهی تأخیری واقع شود وصیت سیم آنکه چون مادر هجران کشیده مراهمراه تونبیند آغاز زاری وبیقراری خواهدکرد درخواست من آنست که باوی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان برمادران بغایت صعب میآید وسلام من بوی رسانی وبگو ایمادر درزمینی که جوانان تازه روئی بینی ازگل رخسارمن یادکنی وقدم ازسرخاك من برنگیری ای پدرهم صحبتان ودوستان مکتبرا ازمن سلام برسان وبگوهرجا جمع شوند ازپریشانی وتنهائی من یادکنند ابرهیم ﷺ اینوصیتهارا قبول کرده بدلقوی دست وپای اسمعیل بربست خروش وفغان ازملاءاعلا وملائکه ارض وسماء برخاست فرشتگان بنظاره ایستاده مینگریستند وبرحال پدر وپسر میگریستند ومیگفتند چه بزرگوار بنده ایست ابرهیم که برای تواورا در آتش انداختند باك نداشت واکنون درراه توفرزند قربان میکند وغم ندارد خطاب رسید که مااورا خلعت خلت بوشانیده ایم وساغرمحبت نوشانیده **القصه** ابراهیم ﷺ تیغ تیزرا برحلق اسمعیل نهاد وهفتاد بار بکشید ذرهٔ نبرید ابراهیم ﷺ درغضب شد کارد ازدست بیفکند بقدرت باری تعالی کارد باوی در سخن درآمد که ای پیغمبرخدا تومرا ببریدن میفرمائی وخدامرا از بریدن بازمیدارد من آن میکنم که

خدا میخواهد و دراخبار آمده که فرشتگان دراین کار متعجب بودند واز این واقعه متحیر و میگفتند آیاابراهیم سخی تراست کهفرزندرا درراهخدا فدامیسازد یااسمعیل جوان مردتراست که برضای خدا جاندرمیبازد زبانحال خلیل میگفت جوانمردی مراسزد کهفرزندعزیزراقربانمیسازم واسمعیل بزبان اشاره میفرمود که من سخی ترم که جان عزیز خودرا در راه او میبازم و جبار جلیل هردورا معزول کرده فرمود کهمن سخی ترم که تاکشتهرا بجای کشته برمیدارم وناخواستهرا ازبرای اسمعیل فدیهمیفرستم ایجبرئیل برو وفدابیر وابراهیمرابگوقدصدقت الرؤیا یعنی بدرستیکه خواب خود را راست کردی وشرط فرمان برداری بجاآوردی جبرئیل در رسید وگوسفندی از بهشت بیاورد وگفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که قربانی از تو قبول کردیم وجهت فرزند دلبند توفدیه فرستادیم بندازدست وپای ویبگشا وبراین گوسفند نه ودر بعضی روایات آمده که آنقوچی بود شاخدار ودربهشت چریدهبود وبعضی گویند آنگوسفندیبود که هابیل قربان کرده بود ودرمرغ زار بهشت میگردیدآوردهاند که ابراهیم ؑ پوست آنگوسفند را سفره کرده خلق را بدان اطعاممیداد وپشم آنرا هاجررشته گلیمی بافتوابراهیم ؑ درپوشید وآنگلیم بحضرت مصطفی ؐ رسید وبائمه ؑ انتقالیافت والحالباصاحبالامر ؑ است وآنسفره تازمانموسی بودمادرموسی ؑ اورا درصندوقیکه موسیرا دراو کرده بودپیچیده ودررودنیل انداخت حقتعالی اورا ازآب نگاهداشت القصه ابراهیم ؑ دستفرزند بگشاد وپای گوسفندبهبستوگفت ایفرزند جبرئیل ؑ سلامملکجلیل بتوآورده ومیفرماید که ایاسمعیل برتیغ بلاصبرکردی ورسم تسلیمو اطاعت بجاآوردی دست دعا بردار و هرچه مرادتست برزبانآر اسمعیل ؑ دست نیاز بدرگاه بینیاز برداشته وگفت بارخدایا هریك ازامت پیغمبرآخرالزمان ؐ را درحالت جان دادن تیغ زبان بر شهادتین روان گردان وگناه او را بمن ببخش جواب آمد که ای اسمعیل مراد تورا برآوریم- ازعلیبنموسی الرضا ؑ منقولست که چون حقتعالی اسماعیلرا فدیه فرستاد ابراهیم ؑ رابخواطررسید که اگرفرزند خودرابدست خود قربانی کردمی ثواب یافتمیحقتعالی بوی وحی فرستاد که ایابرهیم ازجملهٔ خلایق که را دوستترداری گفت محمدرا خطابآمد که اورادوستترداری یاخودرا ابرهیم گفتحقاکهمحمدرا ازخوددوستترمیدارم وفرزنداناو نزدمن دوسترند ازاولاد من حقتقالی وحی فرستاد که یکی از فرزندان اورا شهید کنند درکربلا تشنه وگرسنه ابرهیم ؑ چون این را شنید قطرات عبرات ازچشمه سار چشم برصفحات رخسار فرو بارید خطابعزت دررسید که ابرهیم گریستن توبرحسینبنعلی ؑ برابرآنست که فرزند خودرا قربان میکردی پس ایعزیزان تأمل کنیدکه ثواب گریستن برماتم امام حسین ؑ چه مقدار است وقدر ومنزلت آنشهید مظلوم نزدحقتعالی بچهمثابهاست القصه ابراهیم ؑ اسمعیلرا بهاجرسپردهراه

شام پیش گرفت چون سالی چندبر آمد جبرئیل آمد که ای ابرهیم حق تعالی میفرماید که درروی زمین خانهٔ بناکن گفت در کجا بناکنم گفت درشتر نشین وبروهر کجاکه این ابر بالای سر تومیرود ابراهیم دست بدعابرداشت رب اجعل هذا بلدآ آمناوارزق اهله من الثمرات یعنی بارخدایا بگردان این بلدرا بلدامن ازقحط ومسخ وغیر آن ازعذاب وروزی ده اهلش را ازمیوه‌های گوناگون حقتعالی اورا اجابت فرموده وجبرئیل ودردائیل‌را فرمان‌داد که ایجبرئیل برودرحوالی مکه دوازده فرسخ زمین سنگستان‌را بحوالی شام بر وای‌دردائیل برو ازده فرسخ زمین حوالی شام‌را که خاك نرم دارد وانواع اشجارمیوه‌دار برداشته بجای اوبنه چون‌دردائیل زمین شام‌را حوالی مکه آورد آنرا برگرد کعبه گردانید وآنرا بنابراین طایف خوانند بعداز آن ابرهیم روزیرابمؤمنان تخصیص فرمود گفت روزی‌ده قوله تعالی من آمن بالله والیوم الاخر هر که ایمان آورد از آنانکه ساکن اینشهر باشند بخدا وروز بازپسین قال ومن کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار وبئس المصیر حق تعالی فرمود که من روزی میدهم مؤمنانرا وکافرانرا پس برخوردار گردانم مؤمنان‌را ومضطر گردانم کافران‌را بعجز وبیچارگی بکشم بسوی عذاب دوزخ ودیگر عرض کرد قوله تعالی ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم ای‌پروردگارما ازمابپذیر که توشنواودانائی بگفتاروکردار ربنا واجعلنامسلمین لك ومن ذریتنا امة مسلمة لك وارنامناسکنا وتب علینا انك انت التواب الرحیم یعنی ایخدای ما بگردان دین ثابت براسلام وگردن نهنده مرترا وبگردان ازفرزندان ما گروهی گردن نهنده وفرمان برنده مرترا وبنمامارا موضعی که در آن افعال حج بجابایدآورد چون میقات احرام وعرفات وقوف وقربانی وغیر آن ازافعال حج وبپذیر توبه وبازگشت مارا بدرستیکه توئی بسیار پذیرنده توبه تقصیر کنندگان وبخشاینده برگناه کاران بدانکه توبه پیغمبران برسبیل خضوع وخشوع است نه توبه از گناه القصه چون خانه تمام شد ابراهیم ؑ متوجه شام گردید آورده اند که حضرت ابراهیم ؑ چندان گوسفند داشت که چهارصدسك باقلادهٔ زرین درپی گوسفندان وی میرفتند فرشتگان گفتند ابرهیم از برای آن چندان مطیع حضرت حق است که ویرا چندین مال و نعمت داده است پادشاه عالم خواست که ابرهیم‌را برایشان بنماید که طاعت وعبادت وی نه ازبرای مال ونعمت است جبرئیل ؑ راگفت برو مرا یادکن بآواز خوش چنانکه ابرهیم بشنود جبرئیل بیامد وبآواز خوش حق تعالی را بخواند سبحان ذی الملك والملکوت ابرهیم ؑ چون بشنید هفت اعضای او ازشنیدن نام دوست درحرکت آمده فریاد برآورد که این کیست که نام دوست من باین خوشی میبرد تاجان ومال خویش فدای او کنم

اینمطرب از کجاست که برگفت نام دوست — تاجان و مال بذل کنم برپیام دوست
دل زنده میشود بامید وفای او — جان رقص میکند زپیام کلام دوست
تا نفخ صور باز نیامد بخویشتن — هرکو فتاد مست محبت زجام دوست

ابرهیم راست نگاه کرد، شخصی را دید که بر سر بلندی ایستاده پیش وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من باین خوشی بردی گفت آری گفت بار دیگر بگو تا ثلثی از گوسفندان خود بتو دهم جبرئیل ؑ یاد کرد ابراهیم فرمود بار دیگر یاد کن تا ثلث دیگر دهم جبرئیل ؑ باز یاد کرد ابراهیم فرمود بار دیگر یاد کن دوست مرا جملگی گوسفندان من ترا است جبرئیل ؑ یاد کرد هر لحظه ذوق وشوق ابرهیم بیشتر میشد وواله و بیقرار تر گردید ابراهیم گفت جملهٔ گوسفندان مر تراست یکبار دیگر نام دوست ببر وحلقهٔ بندگی در گوش من کن جبرئیل بار دیگر یاد کرد و گفت ای ابرهیم من جبرئیلم وفرستادهٔ رب جلیلم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست حق تعالی باستحقاق دوست خود گرفته جای آن دارد که ترا دوست گیرد زیرا که تو در دوستی صادق ودر طاعت مخلص ودر عهد وفادار و در توکل نیکوکار ودر تحمل بردباری ومن بآزمایش نزد تو آمده ام **القصه** ابراهیم ؑ چنان بود که بیمهمان طعام نخوردی تا هفتهٔ اورا مهمان نیامد روز هشتم دوازده جوان نیکو منظر در رسیدند وابراهیم راسلام دادند ابراهیم ؑ ایشانرا بخانه برد چنانکه در حکایت لوط بیان خواهد شد پس بشارت دادند ابرهیم را باسحق ساره ازاین متعجب شده و گفت **قوله تعالی یاویلتی ءالد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب** یعنی آیا میزایم وحال آنکه من پیرم وشوهر من پیراست و بدرستیکه بسیار عجیب است **قالوا اتعجبین من امر الله** یعنی گفتند ملائکه که ای ساره آیا تعجب مینمائی از امر حقتعالی **روایتست** که حقتعالی چهار فرزند بابراهیم کرامت فرمود اسماعیل را از هاجر واسحق را از ساره ومدین ومداین از زنان دیگر اما اسماعیل را پسری بود نام او قیدار ملك همهٔ عرب شده بود سی گز بالای او بود ملوك عرب همه تابع او بودند واز اسحق پسری آمد نام او یعقوب واز وی دوازده پسر پدید آمد یکیرا یوسف گفتند چنانچه قصهٔ ایشان بتفصیل مذکور خواهد شد وازمدین شعیب پیغمبر پیدا شد واز مداین ملوك عجم پدید آمدند پس عمر شریف ابراهیم ؑ بصدو بیست سال رسید پسران خود را بخواند اسمعیل را ازمکه ومدین را از تیه ومداین را از عراق عجم واسحق همیشه باپدر خود بود ایشانرا وصیت فرمود قوله تعالی **ووصی بها ابرهیم تا آخر آیه** یعنی وصیت فرمود ابرهیم به پسران خود وصیت کرد یعقوب که پسرزاده او بود به پسران خود که ای پسران من بدرستیکه حق تعالی بر گزید از برای شما دین را وشمارا بر گزید که دین را راست وپاکیزه گردانید پس باید که ازدنیا نروید مگر آنکه مسلمان باشید اسمعیل ؑ عرض کرد که ای پدر حقتعالی ترا پیغمبری داد وخلعت خلت پوشانید ومیخواهیم بدانیم این مرتبه ازکجا وازچه یافتی فرمود بسه چیز حق سبحانه وتعالی مرا دوست داشت ومرا خلیل گردانید **اول** آنکه هرگز غم روزی نخوردم که فردا چه خورم **دوم** آنکه هرگز بیمیهمان روزه نگشادم **سیم** هرگاه دو کار پیش آمدی یکی کار دین ویکی کار دنیا کار دین را بساختمی و کار دنیا از دست گذاشتمی چون فرزندان را وصیت کرد رخصت داد تا فرزندان بجای خود رفتند واسحق

باپدر بودچون ابراهیم ﷺ رحلت یافت یعنی دعوت حق را اجابت کرد پسران بار دیگر آمدند و تعزیت پدر داشتند اسمعیل مر اسحق را گفت ای برادر مرا یادگاری از پدر بده تا آنرا باخود نگاه دارم اسحق گفت تو بنده زادهٔ ترا درمیراث دخلی نیست اسماعیل ﷺ ازسخن اسحق درهم شد جبرئیل ﷺ آمد و باسحق گفت چرا اسماعیل را این سخن گفتی که سید ولد آدم که پیغمبر آخر الزمانست از پشت وی بوجود خواهد آمد وبدین سرزنش که اسماعیل را کردی حقتعالی فرماید که بعزت خودم که خداوندم حکم کردم که چون آخر الزمان شود فرزندان اسماعیل که امت محمد ﷺ باشند فرزندان ترا که امت پیغمبران دیگر باشند بغارت واسیری ببرند وبفروشند وخدمت فرمایند پس اسحق ﷺ چندان گریست که هردو چشمان وی ناپدید شد بعداز دوسال حق تعالی جبرئیل را فرستاد واسحق را بشارت داد که ما از پشت توچهار هزار پیغمبر بیرون آوریم که یکی ازایشان هفتاد هزار سخن بیواسطه ازمن بشنود اسحق شکر حقتعالی را بجا آورد وازگفتهٔ خود پشیمان بود تاازدنیا بیرون رفت پس ای عاقل دانا وای بزرك توانا چگونه آنملاعین و معاندین نسبت بپیغمبر آخر الزمان بی ادبی هامی کنند که پیغمبر آخر الزمان نمی دانست که کتاب وایمان چیست واستدلال بآیهٔ **ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان** ومعنی آیه را در کتاب صواعق الصواب بتفصیل بیان نموده ام ومعنی آیهٔ شریفه آن نیستکه بظاهر مفهوم است واینجا جای بیان آن نیست پس زهی بزرگواری وشرافت برمحمد و آل محمد که کسی درشأن وجلالت ورتبه برپایهٔ آنها نرسد چه درملك وچه درفلك وچه درعرش وچه درکرسی وچه درانسی وچه درجنی **ودرروایت استکه** موسی ﷺ هفتاد هزارسخن بیواسطه درکوه طور ازخالق نورشنید **واما محمد** ﷺ برفرازعرش جلیل بربساط نور دوازده هزار کلمه بیکام وزبان از خدای رحمن شنید وخطاب حضرت دررسید که چهارهزار پنهان دار و چهارهزار امترا بسپار وچهارهزارخواهی بگو وخواهی مگو **ودرخبر استکه** جبرئیل ازنزد ملك جلیل چهارصدوهشتاد بار بموسی آمد پیغام رسانید وچهارصدو بیست هزار مرتبه بمحمد ﷺ نزول کرده **وسلام ملك علام وپیام ذوالجلال والاکرام** آورده (ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا) ودر احادیث معتبرهٔ بسیار منقولستکه در تفسیر قوله تعالی **وکذلك نری ابرهیم ملکوت السموات والارض** فرموده که گشود خداوند عالم حجاب ها را تانظر کرد ابراهیم بسوی زمین وآنچه در زمین بود وبسوی آسمانها وآنچه در آسمانها بود وبسوی عرش وآنچه درعرش بود وملائکه که حامل اینها بودند همه را بدید واز برای حضرت رسول و اوصیای گرام آنحضرت علیهم السلام نیز چنین کرد .

باب هیجدهم در بیان قصهٔ حضرت یعقوب و یوسف (ع)

آورده‌اند که حضرت یعقوب ﷺ دوازده پسر داشت و یوسف را از همه عزیزتر داشت و دوستر و نظر تربیت بحال او گماشتی زیراکه او بحلیهٔ جمال آراسته بود وهم بپیرایهٔ کمال پیراسته صورت حال او از کمال معنی خبر می‌داد وجمال معنیش در آیهٔ صورت جلوه مینمود برادران را ازاین جهت زنگار حسد بر آینهٔ دل نشسته بود و رقم رشك و غیرت برلوح سینهٔ ایشان نقش بسته **مرویست که** درسرای یعقوب درختی بود هرگاه پسری وی را آمدی از آن درخت شاخی بر آمدی و آن پسر چون ببالیدی و قوی گردیدی یعقوب ﷺ آنشاخ را بریده بودی و گفتی که این عصای تست که باتو نشو ونما یافته است چون یوسف متولد شد از آن درخت شاخی نرست وچون بهفت سالگی رسید بپدر گفت ای پدر بزرگوار هریك از برادرانرا عصائی دادهٔ چرا بمن نمی‌دهی خطاب ازجانب رب العزة دررسید که ای یعقوب چوب بخواه تابدهم یعقوب ﷺ دعا کرد حق تعالی جبرئیل را بوی فرستاد باعصائی ازچوب بهشت وگفت این را بیوسف ده و آن چوبی بود اززبرجد سبز شبی یوسف ﷺ درخواب دید که آن عصارا برزمین زد وبرادران نیز عصاهای خودرا برزمین زدند عصای یوسف سبز شد وبرك آورد وشاخها بکشید وعصاهای برادران برحال خود بماند پس بادی بر آمد وعصای برادرانرا ازبیخ بر کند ودردریا انداخت وعصای یوسف برحال خود بماند یوسف ﷺ ازخواب بر آمد ترسان وهراسان نزدیك پدر شد یعقوب ﷺ گفت ای قرة العین من ترا چه رسیده یوسف ﷺ خواب خودرا تقریر کرده چون برادران از آنخواب خبر یافتند حسد ایشان متزاید شده باخود گفتند که این خواب دلالت می کند براینکه وی پیشوای مردمان شود ما همه محکوم وی شویم **وازوهب** نقلست که یوسف ﷺ در دوازده سالگی درشب جمعه درکنار پدر خوابیده بود که آفتاب وماه و ستارگان از آسمان فرود آمدند واورا سجده کردند یوسف ﷺ از دهشت آنخواب بیدار شد وبپدر گفت یعقوب ﷺ دانست که اومرتبهٔ رفیع خواهد یافت فکر فرمود که اگر اینواقعه را برادران نیز بشنوند درتعبیرخواب وقوف تمام دارند هر آینه قصد وی کنند گفت ای یوسف اینخواب را ببرادران مگو چنانکه حقتعالی فرموده ازراه اخبار **قال رأيت احد عشر كوكباً والشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين قال يا بني لاتقصص رؤياك على اخوتك فيكيدوا لك كيداً** القصه یعقوب ﷺ گفت ای یوسف همچنانکه ترا بر گزید باین خواب برخواهد گزید به نبوت و پادشاهی وتعبیرخواب - ازقتاده روایتست که درعهد یوسف ﷺ تعبیرخواب را کسی بهتر ازاو نمی‌دانست ومرویستکه حق تعالی چهاردانك حسن ، یوسف را ارزانی فرموده بود ودودانك دیگر ببندگان جمیعاً قسمت کرده **ابوسعیدخدری** از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود شب

معراج چون مرا بآسمان بردند یوسف ع را دیدم باحسن عجیب ولطافتی غریب از آن متعجب شدم پرسیدم این کیست گفتند یوسف اصحاب از آنحضرت پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود که چون ماه شب چهارده **ودر روایت** آمده که حق تعالی صورت پیغمبران بآدم ع نمودی یك یك را درطبقه ششم آسمان یوسف را دید تاج وفا برسر نهاده وقضیب پادشاهی بردست گرفته وردای کرامت بردوش افکنده وبرطرف راست اوهفتاد هزار فرشته ایستاده وبرطرف چپ اوهفتاد هزار وهمه بتسبیح و تهلیل آواز برداشته و درپیش او درختی سبز بود که اورا سعادت گفتندی آدم ع گفت بارخدایا این کیست ندا رسید که شخصی ازفرزندان تو که همهٔ برادران بروی حسد برند بجهة آنچه عطا خواهم کرد باو آدم ع گفت بارخدایا چه بوی خواهی داد فرمود حظی تمام ازحسن آدم ع اورا دربر گرفت و گفت **لا تاسف یا بنی وانت یوسف** یعنی اندوه مخور اپسرك من که تو یوسفی ودرحسن نادرهٔ زمانی و یگانهٔ دوران پس اول کسی که اورا یوسف نام نهاد آدم ع بود **ودرخبر استکه** درشب تار ازنور روی یوسف چون روز بودی ومجعد موی وخوشخوی و کمان ابروی و شیرین سخن وزهره جبین وشرمگین وسرخ لب و باحلم وادب و فراخ چشم و کشیده بینی وسروقد گلنار خدو باریك میان وخورد دندان وبررخ راست اوخالی بود سیاه ودرمیان دو چشم او علامتی نورانی بود که پنداشتی ماه تابانست و چون بخندیدی و یاسخن کردی نوری از دندانهای اوبتافتی که درودیواررا روشن کردی **القصه** چون یوسف ع خواب مذکوررا پدربیان کرد بعضی زنان برادران اوشنیدند نماز شام که برادران بخانه آمدند صورت حالرا بازنمودند ایشان را عروق حسد در حرکت آمده بتدبیر دفع او مشغولشدند وبا یکدیگر گفتند که ما مرد کارزاریم و کاردان وبا قوت و شوکت و یوسف و ابن یامین خردند و ضعیف وپدر ما در باب ایشان گمراه‌شد چنانکه خدای تعالی اخبار فرموده **اذقالوا لیوسف واخوه احب الی ابینامنا ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین** یوسف پدررافریفته وخوابهای دروغ بافته فکری درباره او باید کرد تاازپدر دورافتد تاچون پدر اورا نبیند مارا دوست دارد یکی گفت بکشید یوسفرا تاازبلای او برهید چنانکه حقتعالی خبرداد **اقتلوا یوسف اواطرحوه ارضاً یخل لکم وجه ابیکم وتکونوا من بعده قوماً صالحین** ودرتفسیر آمده که شیطان بصورت پیری برایشان ظاهرشدو گفت یوسف میخواهد که شما را ببندگی بگیرد گفتند تدبیر چیست گفت اورا بکشید یابیفکنید اورا درزمینی که در آن درندگان بسیار باشند تاازاو خلاصی یابید بعدتوبه کنید واین یکی از کیدهای شیطانست که مردمانرا وسوسه می کند که امروز گناه کنید فردا توبه میکنید و ایشان را غافل میسازد پس یکی از برادران گویند یهودا بود که درعقل ورأی از ایشان بیشتر بود گفت نکشید بلکه اورا درچاه افکنید تاشاید بعضی ازراه گذاران اورافرا گیرند وبناحیه دیگر برند پس همه براین

متفق شدند چنانکه حقتعالی فرموده **قال قائل منهم لاتقتلوا یوسف والقوه فی غیابة الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین** آورده‌اند که روزی یعقوب ﷺ طعامی پخته بود درجوار او درویشی بوی آن طعام میشنید و کسی وی‌را از آن نصیبی نداد خطاب آمد که ای یعقوب چون آن درویش‌را ازطعام محروم ساختی ببلا راضی شو و آماده باش **القصه** چون برادران نزد پدر آمدند گفتند فصل بهاراست وسبزه‌ها اززمین رسته چه‌شود که یوسف‌را باما بصحرا فرستی تاروزی بتماشا بگذراند یعقوب گفت من بی‌بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم‌شد روامدارید که شما درگلذار باشید ومن بخارهجران یوسف گرفتار پس فرزندان ازاذن پدرمحروم شده پیش یوسف آمدند وانواع بازیها نمودند واز تماشای سبزه وصحرا باوی درمیان آوردند یوسف که نام تماشا شنید و آن بازیها بدید خواطرمبارکش بآن متوجه شده وبابرادران پیش پدر آمد وطلب رخصت نمود یعقوب ﷺ درفکردور ودرازافتاد پسران گفتند ای پدرچه تأمل میکنی سبب چیست که ما را بیوسف امین نداری بفرست او را باما بگذار تاگله چرانیم وبازی کنیم وخواطر مبارك خود پریشان مساز که ماورانگهبانیم چنانکه حقتعالی‌ازراه‌اخبارمیفرماید **قالوا یاابانامالك لاتأمنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون** یعقوب ﷺ فرمود اندوه من از آنستکه اورا ازنزد من ببرید وازاوغافل شوید وگرك اورا بدرد که در آنزمین گرك درنده بسیاراست چنانکه حقتعالی فرموده **قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یأکله الذئب وانتم عنه غافلون** بعداز آن گفتند ای‌پدر این‌چه‌سخن‌است که میگوئی ماگروه قوی‌هیکل‌هستیم وهریك‌باده شیرنرمحاربه کنیم نگذاریم که گرك بدو آزاررساند پس‌ماخائب وخاسرباشیم‌چنانکه خدایتعالی می فرماید **قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذاً لخاسرون** پس یعقوب مبالغهٔ فرزندانرا دید ومکالمهٔ ایشانراشنید ومیل یوسف‌را بگشت و تماشای کوه وصحرا مشاهده نمود دل برالم هجران نهاده بقضای ربانی رضاداد پس بفرمود تاسر وتن یوسف‌را بشستند و مویش را شانه کردند وجامهای خویش در پوشانیدند وپیراهن ابراهیم که جبرئیل از بهشت آورده بود در وقت انداختن اورا بآتش تعویذوار بربازویش بسته اورابرادران سپرده وزبان قضا این‌ندا بگوش جهانیان میرسانید که آرایش برای شب وصال باشد امروز روز فراقست آرایش بچه کار آید پس فرمود بروید بیرون دروازه درزیر شجرة الوداع و آن درختی بود که هرکه بسفررفتی یاران وی اورا درآنجا وداع کردندی ر دوستان و خویشان تابدان محل بمشایعت رفتندی پسران بفرمان پدر ازشهربیرون‌رفتند ودرزیر آن‌درخت قرار گرفتند یعقوب باجامه وعمامهٔ پشمین عصا دردست گرفته روی بدروازه نهاد چون هرگزرسم نبود که یعقوب مشایعت فرزندان نماید هرکه آنصورت را مشاهده نمود تعجب‌میکرد وازسرحال وحقیقت حال بیخبر بودند چون نظر یعقوب برفرزندان

افتاد همه ازجابرجسته وپای پدررابوسیدند یعقوب هیچ کدام را التفات نکرد یوسفرا دربر گرفته وروی‌را برویش نهاد وگفت ای فرزندان مرا معذوردارید که ازاین پسر بوی جدوجدهٔ خودمیشنوم وازدیدنش سیر نمیشوم پس گفت ای فرزند ارجمند وآرام دل مستمند اگر توانستی ترا برگردن گرفته میبردمی اماضعیف ونحیفم ومنتظردیدارشما زنهارکه تاشب درصحرا نمانی پس اگراهشب درصحرابمانی بیم آنستکه از آتش فراق بسوزم یوسف ﷺ قدخم کرده تاپشت پای پدررا ببوسد پدرسرمبارکش را برداشته وازپیشانی یوسف بوسه داد وفرمود ایقرةالعین من زمانی مرا درکنار گیر وساعتی دربغل من قراردار که کسی نداند فردا چه برسرما آید وچه نوشته‌اند ای یوسف ترا چهاروصیت میکنم بشنو ودرخواطر نگاه‌دار **اول** آنکه ای فرزند خدارا بهیچ حال فراموش مکن ودرهرحال که باشی ذکر آفریدگار اززبان ودل خویش دورمدار که هیچ همنشین درسفروهم زبان درحضر برابر ذکراونیست **دوم** اگربیلائی مبتلاشوی یاری واستعانت ازفضل خداجو که هرکه سررشتهٔ تدبیر ازدست بدهد اگرچنگ درحبل المتین کرم اونزند زود ازپای درآید **سوم** آنکه این کلمات‌را بسیار بگو **حسبی الله ونعم الوکیل** که جدت ابراهیم‌را درآتش انداختند این کلمه گفت ضرر آتش نمرود ازاومندفع شد **چهارم** اینکه ایپسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نمیکنم **آورده‌اندکه** یوسفرا خواهری بود دنیا نام درآنساعت که برادران رفتند درخواب بود درواقعه دیدکه ده گرگ یوسفرا ربودند ازکنار پدر ازبیم اینواقعه ازخواب درآمد وپرسیدکه یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اورا اجابت نمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار خودکرد وقدر بفراق یوسف دود از دل مابرآورد پس بتعجیل تمام روی بدروازهٔ کنعان نهاده وپیاده ازعقب برادران دوید تااینکه یوسفرا دربرگرفت وگفت ایبرادر برگردکه در این سفرخطراست وبعضی گفته‌اند تابزیر درخت شجرة الوداع رسید پدررا دیدکه بایوسف درسخن است اونیز بپای یوسف افتاد وگفت برادر باجان برابرچنان انگارکه من نیزیکی ازکنیزان توأم مرا باخود ببر تاهرمنزلی که نزول کنی من خاک آنزمین را بمژگان بروبم واگرمرا نمیبری زنهار که نروی واین عاجزه را بدرد فراق وسوز اشتیاق سیاه‌نسازی وجگر اینضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه درآورد ویوسف ازگوشهٔ زارزار میگریست ویعقوب از طرفی اشك حسرت میبارید و دنیا از جانبی مینالید ودرآنمحل درهای آسمان گشوده بودند و فرشتگان سموات وحورالعین ایستاده ومقربان درگاه احدیت درفغان وخروش آمده زبان حکم ازلی میفرمود ای یعقوب توازمفارقت یکشبه میگوئی ازفراق چهل‌ساله خبرنداری وتقدیرپادشاه لم یزلی میگفت که ای پیغمبر از غربت یوسف ومحنت او چه خبرداری پس یوسف پدر را وداع نموده نظم :

میکند آنمه وداع دوستان خویش را　　تازه داغی مینهد مرسینهای ریش را

پس یوسف دست پدر بزرگوار وروی خواهر نامدار خودرا بوسید وایشانرا وداع کرده بابرادران روی براه نهاد یعقوب آوازداد که من ازاینجا بشهر نخواهم رفت تاشما باز آئید وروبیل را گفت تو ازهمه بزرگتری یوسفرا بتومیسپارم زنهار که ازحال اوغافل نشوی واعتماد ببرادران نکنی روبیل قبول کرد اما چون چندقدمی دور شدند یعقوب ﷺ آوازداد که آهسته روید وزود از نظر من غایب نشوید ایشان آهسته آهسته میرفتند ویعقوب برایشان مینگریست چون نزدیک شد که از پدر غایب شوند یعقوب آهی سرد ازدل پردرد بر کشید وگفت ای فرزندان یوسفرا باز آرید تایکبار دیگرش ببینم وازبوستان جمالش میوه بچینم یوسفرا نزدپدر آوردند یعقوب اورا دربر گرفت وگفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند ازوصال مهرپدر دست برداشتی وپدررا درفراق خود بگذاشتی یوسف پدررا تسلی داده وداع کرده روی براه آورد و چون از دیدار غایب شدند یعقوب بادل بریان و دیدهٔ گریان آهسته آهسته قدم میزد وبهرقدمی اشك ازدیده میبارید وبهرقدمی آهی ازسینه میکشید چون یعقوب مراجعت نمود بزیردرخت وداع رسید ازهرشاخی آواز الفراق شنید دانسته که درپرده غیب رنگی دیگر برانگیخته ونیرنگی دیگر آمیخته.

در بیان انداختن یوسف را برادران بچاه

مرویست که فرزندان یعقوب مادامی که درمدنظرپدر بودند یوسفرا

گهی این برسر دوشش گرفتی　　گهی آن تنك درآغوشش گرفتی

چه پا بـر دامن صحرا نهادند　　برو دست جفاکاری گشادند

اورا برزمین زدند که ای فرزند راحیل چندبار توکشیم وشربت رشك توچشیم پیاده روان ودر پیشاپیش دوان یوسف بگریه درآمد که ایبرادران چه گناه کرده‌ام که بامن اینخواری میکنیدو مرا پیاده میدوانید ایشان آغاز طعن کرده گفتند ای صاحب رؤیای کاذب ماه وستارگان و آفتاب را درخواه تابفریاد تورسند یوسف گفت شمارا چه باشد آخریکی ازحال پدر براندیشید وبرکودکی وضعف حال من رحم کنید بسخن اوالتفات ننموده طپانچه بررخسار اومیزدند واورا میدوانیدند چون قدمی چند بدوید بندنعلش بگسیخت ازترس اخوان پای برهنه برسرخار وخاشاك میرفت تاپای مبارك اومجروح شد بدین منوال اورا میدوانیدند درصحرا ولگد براندام مبارکش میزدند تاوقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت چون سینهٔ یعقوب سوزناك شد تشنگی بریوسف ﷺ غلبه نمود بنوعیکه یارای سخن کردن نداشت روی بروبیل کرد که ایبرادر توازهمه بزرگتری وپدر مرا بتو سپرد باری بزرگی کن وبرخردی من رحم آر روبیل برگفتار اوالتفات نکرده طپانچه برروی مبارکش زد مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربهٔ مرا بده تادمی آب درکشم وخود را ازبادیهٔ

عطش فراکشم و آن مشربهٔ بود که یعقوب از برای یوسف قدری آب و مقداری شیر باهم آمیخته بود ودر آنجاریخته وبشمعون سپرده و فرموده بود که هنوز از لب یوسف بوی شیر میآید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این مشربه او را شربتی ده چون یوسف ؑ آب طلبید هرچه در مشربه بود برزمین ریخت و گفت مارا داعیهٔ آنستکه خون ازحلق توبریزیم چه جای آنکه آب بر گلوی توریزیم یوسف چون این بشنید برخود بلرزید و آب ونان فراموش کرد چون اوراقصد برادران معلوم ومشخص شد روی بقبلهٔ دعا آورد وعرض کرد که ایخداوندی که جدم را از آتش نمرود نجات دادی بر پدر من رحم کن ومرا ازکشتن نجات ده **یهودا** چون این مناجات بشنید محبت اخوتش درحرکت آمده عرق مروتش برجبینش نشست روی بیوسف کرد که ای برادر تاجان دربدن دارم نگذارم که قصد کشتن توکنند برادران چون حمایت یهودارا دیدند دست تعدی در آستین ادب کشیده ازسرقتل یوسف درگذشتند ورأی ایشان چنان قرار گرفت که اورا درچاهی اندازند چنانکه حقتعالی میفرماید **فلماذهبوا و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابة الجب** و آن چاهی بود درسه فرسخی کنعان بقول اصح وسر آنچاه تنك بود وته آن گشاده وعمق آن هفتاد گز وبیشتر نیز گفته‌اند وازجاده دورافتاده بود یوسف را برسر آنچاه آوردند یوسف هرچند زاری میکرد وچنك دردامن یکیك میزد فایده نداشت هرچند از ابر دیده اشك حسرت میبارید اززمین قهر برادران گیاه نمیرست یوسف چون دانستکه از سر بیداد نمیگذرند گفت امان دهید تادو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه‌دانی گفت آخر نه پیغمبر زاده‌ام وباپدر درمحراب عبادت بسیار ایستاده‌ام یهودا ازبرادران درخواست کرد تایوسف را گذاشتند دورکعت نماز بگذارد روی برخاك نهاده گفت خدایا خودرا بتو سپردم وزمام اختیار بقبضهٔ اقتدار توبازگذاشتم وچون ازنمازفارغ شد برادران گفتند پیراهن ازبدن وی بیرون آرید یوسف گفت هیهات هیهات بنده را عورت پوش میباید ومرده بیکفن نمیشاید بگذارید اگر بمیرم بیکفن نباشم واگرنمیرم سترعورت من باشد گفتند البته پیراهن را بیرون بایدکرد غرضشان آنبود که پیراهن را بخون آلوده نزد پدر برندکه گواه حال ایشان باشد که گرگ یوسف را خورد **القصه** بعنف پیراهن ازبدن یوسف بیرون آوردند ورسن در میان بسته بچاهش فرو گذاشتند همین که یوسف را بچاه آویختند گفت ایبرادران هرچه کردنی بود کردید وهرچه خواستید ازجفا بجا آوردید شمارا نصیحت میکنم پدررا نیکو دارید وجانب اورا فرونگذارید وچنان نکنید که اوداند بامن چه کرده‌اید اگر بداند برشماخشم گیرد وشمارا عقوبت کند ومرا طاقت آن نیست که بعقوبت پدر درمانید روبیل ازاینسخن روی درهم کشید وکارد بزد وریسمان ببرید یوسف ؑ نیمهٔ چاه رسیده بود که رسن بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر ندیدم ورشتهٔ عمرم منقطع شد دل ازجان برداشته بالکلیه خودرا بحق سپرد

پس ندا در رسید بجبرئیل ﷺ که دریاب بندهٔ مرا جبرئیل بیك پر زدن از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید یوسفرا درهوا بگرفت و آهسته بته‌چاه رسانید یوسف مدهوش و بیهوش شده‌بود اورا برسرسنگی نشانید خطاب رسید که ای جبرئیل پیراهن ازبهشت باو بپوشان وشربتی ازانهار جنت بوی بنوشان وسراورا درکنار گیر وپرخودرا بجراحتهای او بمال تابه‌شود وچون بهوش آید سلام من بوی برسان وبگو که دیگر غم مخور که ماترا برای تخت وجاه ونبوت آفریده‌ایم نه‌ازبرای تحت چاه ومذلت جبرئیل ﷺ گفت الهی اگراجازت دهی من خودرا بصورت یعقوب بوی‌نمایم تازمانی تسلی یابد فرمان‌رسید که چنین کن جبرئیل بصورت‌یعقوب بر آمده سریوسفرا درکنار گرفت چون‌بهوش آمد سرخودرا درکنار پدردید برجست وهردو دست خودرا درگردن روح‌الامین در آورد وفریاد بر کشید که ایپدر بزرگوار درکجا بودی که برادران بامن چها کردند آب ونان ازمن باز داشتند و رخسار مرا بضرب‌طپانچه نیلگون‌ساختند وگیسوان مرا بخاك وخون در آمیختند ورسن‌خواری برمیان بسته سرنگون بچاه در آویختند یوسف ازاین‌سخنان میگفت وازدیوار چاه آوازناله‌وآه می‌آمد جبرئیل میخروشید وملائکه میگریستند آخر جبرئیل بیطاقت شده گفت من یعقوب نیستم من روح‌الامینم وفرستادهٔ رب العالمینم پس‌سلام الهی بوی رسانید واز شراب وطعام بهشت وی را خورانید وپیراهن خلیل که تعویذوار بود در بازوی وی استوار گردانید آنگاه ندا رسید که ای جبرئیل دوسه‌روز درته‌چاه قرارگیر وسریوسفرا درکنار گیر که تنهاوغریبست وازیارویاور خود مانده **آورده‌اند که** فرزندان یعقوب ﷺ آنشب بکنعان‌نرفتند ویعقوب همهٔروز درانتظاریوسف درشجرة الوداع نشسته بود وباخواهر یوسف سخن درپیوسته نمازشام در آمد واثری ازفرزندان بظهور نیامد دود ازنهاد یعقوب بر آمد چون صبح شد یعقوب برپشتهٔ که در آنصحرا مشرف‌بود بر آمد وبنشست ودختررا نزد خود بنشاند ودیده برراه فرزندان نهاد و فرزندان آنشب درسر رمه بودند وخواب برایشان مستولی شد یهودا درخواب نمیشد فرصت یافته برسرچاه شتافت و آواز داد که ایبرادرمن یوسف آیا زندهٔ یامرده یوسف گفت توکیستی که ازحال‌بیچارگان میپرسی گفت منم‌برادرتویهودا ایبرادرحال‌توچیست یوسف گریان‌شده گفت ایبرادر چونباشد حال کسی که‌ازپدر جدابود ودرته‌چاه‌درشرف‌فوت وفنانه‌مونسی‌ونه‌غمخواری‌نه‌درروی زمین‌اززندگان نه‌درزیرزمین ازمردگان یهودا ازسخن یوسف درخروش آمده بسیار گریست یوسف آوازداد که وقت‌وصیت‌است نه‌هنگام تعزیت گفت چه‌وصیت‌داری فرمود که وصیت من آنستکه‌چون نمازشام بابرادران بخانه روید ازبیکسی‌من براندیشید ودروقت طعام‌خوردن ازگرسنگی من‌یاد آورید وازبرهنه‌گی من فراموش مکنید واز تنهائی من بخواطر آورید یهودا از سوز این وصیت ناله برکشید واو مردی بلندآواز بود پس‌صدای اوبگوش برادران‌رسید برجستندوبرسرچاه آمدندیهودارا ملامت کردند

وسنگی برسرچاه نهادند و راه دروازهٔ کنعان پیش گرفته و رفتند و پیراهن یوسف بخون گوسفند آلوده کرده نزدیك بغروب آفتاب حوالی آن پشتهٔ که یعقوب بر آن بود رسیدند چنانکه حقتعالی می‌فرماید **وجاؤا اباهم عشاء یبکون** چون ایشان پیداشدند یعقوب دختررا گفت عجب که برادران نباشد گفت نیکو بنگر چون درنگریست لرزه براعضای وی افتاد گفت ای دخترترا چه میشود گفت ایپدر برادران میآیند امایوسف باایشان نیست یعقوب علیه السلام ازاستماع اینسخن آه سوزناك برکشید و گفت ایشان‌را ندا ده تازودتر بربالای پشته برآیند دنیا نعره‌زد که اولاد یعقوب زودتر بربالای پشته برآئید که پدر بزرگوار اینجا انتظار میبرد فرزندان دانستند که پدر این جاست دست برسرزده چون صبح کاذب گریبان چاك زدند وچون خروش بیهنگام خروش برآوردند یعقوب علیه السلام پرسید که این چه آواز است دختر از مضمون آنفریاد باپدر گفت یعقوب اینخبر بشنید ازپای درافتاد و بیهوش شد دنیا نعره‌زد که ایبرادران بشتابید که حال پدردیگر گون شد ایشان شتاب کنان رسیدند وپدررا بدانحال بدیدند فریاد ازنهاد ایشان برآمد روبیل بدوید وسرپدر درکنار گرفت ودست بردهان مبارکش نهاد اثرنفس ندید خروش برکشید یهودا گفت ایبرادر این چه بود که کردید پدر را ضایع ساختید برادررا درچاه انداختید وزبان ملامت برخود درازکردید پردهٔ خودرا بدست خود بدریدید پس پدررا برداشته بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تاصبح بدمید چون چشم باز کرد گفت نورچشم من کو ایشان متفق گشته گفتند ای پدر مادرصحرا به تیر انداختن ودویدن مشغول شدیم یوسف‌را نزدمتاع خود بنشاندیم گرگ اوراخورد وپیراهن خون آلود بیعقوب نمودند چنانکه حقتعالی فرموده **یاابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین** پس یعقوب دیگر باره بیهوش شد وبیفتاد وفرزندان ببالینش در آمده گریان وفریادکنان قطرهٔ اشك ازدیدهٔ دنیابرچهرهٔ یعقوب افتاددیده بگشادو گفت من کجایم گفت در منزل کرامت خود میان فرزندان گفت یوسف من اینجا است گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل پس یعقوب پیراهن یوسف را طلبید و ببوسید و باز آهی زد بیهوش شد وچون بهوش آمد هیچ‌از آن پیراهن دریده ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف مرا خورده ومتعرض پیراهنش نشده وروی بپسران نهاد و گفت نه چنین استکه شما میگوئید پسران ازاین منفعل شده روز دیگر بچراگاه رفتند وبا خود گفتند تدبیری باید کرد تااندیشه از دل پدر بیرون رود بعضی گفتند صلاح آنستکه یوسف را ازچاه بیرون آریم واعضای اورا پاره پاره کرده استخوان اورانزدیك پدربریزیم تااین تهمت ازمادفع شود یهودا گفت نه‌بامن عهد کردید که یوسف را نکشید ایشانرا منع کرده نماز شام که بخانه آمدند پدر ایشانرا گفت اگر چنانست که راست میگوئید آنگرگ که یوسف‌را خورده بگیرید ونزد من بیاورید تاصدق قول شما معلوم کنم ایشان

بصحرا رفته گرگی بگرفتند ودست وپای ویرا بسته نزد یعقوب آوردند یعقوب گفت دست وپای ویرا بگشائید چون گشادند گفت ای گرگ نزدمن آی آنگرگ نزدیعقوب آمد فرمود ای گرگ شرم نداشتی که جگر گوشهٔ مرا خوردی گرگ بسخن آمد وگفت یانبی‌الله بحق‌موی‌سفید که من فرزند تورا نخورده‌ام بدرستی که خون‌پیغمبران وگوشت‌ایشان برما حرام‌است ومن‌مظلوم‌وغریبم وبرمن دروغ‌بسته‌اند یعقوب علیه السلام گفت برای‌چه باین‌زمین آمدهٔ گفت یانبی‌الله مرا اینجاخویشانند بزیارت ایشان آمده بودم پسران تو مراگرفته نزد تو آوردند یعقوب گفت که این چیزیست آراسته برای‌شما نفسهای‌شما پس کارمن صبراست ویاری ازخدامیخواهم القصه یعقوب چندان گریستکه چشمهای او سفید شد چنانکه در آیهٔ شریفه فرموده **وابیضت عیناه من الحزن** و روایت شده که یعقوب‌در بیت‌الاحزان خود آنقدر گریست که ملائکهٔ آسمانها بخروش آمدند ومیگفتندپروردگارا این مرد پیر را تابکی مبتلاکنی در فراق فرزندش و نیز **مرویست که** چون آه وهم وغم یعقوب بغایت‌رسید جبرئیل علیه السلام نازلشده یعقوبرا منع‌نمود ازذکریوسف **که** یوسفرا برزبان‌نیاوردو گوشت نام یوسف نشنود پس‌مدتی مدید چنین‌بود تاآنکه حزن ودردوالم باندرون یعقوب علیه السلام غلبه کرد بخیال یوسف بخواب‌رفت ودرخواب‌جمال‌یوسفرا بدید مضطرب‌ازخواب‌جسته‌خواست که‌فریادوناله برآورد فرمان‌منع‌الهی بخواطرش درآمدناله‌را پس کشیدپس‌غم وهم آتش هجران‌ازقلبش‌متصاعد شده‌چشمهای آنجناب نابیناگردید وسفیدشدازکثرت‌حزن‌وغم والم‌چنانکه خدایتعالی از آن‌خبر داده ودرروایت دیگرملائکهٔ آسمانها عرض کردند که خدایا اینمرد پیررا خلاصی‌ده یااذن‌ناله‌اش بده ویاآنکه‌فرزند اورا باو برسان‌خطاب‌رسید که بجهة‌دلسوختگان محمدیان یعنی که سوختگان ایشان بحدیست که منع‌نتوان نمود واین سوختگی یعقوب نه بآنحد است که منع نشنود آورده‌اند که‌جبرئیل علیه السلام تاسه‌روزدرچاه‌رفیق‌یوسف بود ودرتسلی‌اومیکوشید وچون‌خواست که ازاومفارقت کند یوسف از وحشت بیکسی برخود بنالید **روز چهارم** کاروانی بنزدیك آنچاه آمد و ایشان جمعی بودندکه ازمدین بمصرمیرفتند پس‌وارد خودرا بسوی آنچاه فرستادند تاآب بیاوردووارد کسیراگویند که آب‌آوردن کاروان باوتعلق دارد وآن‌مالك‌بن زعر خزاعی بود ازاهل‌مدین چون بسرچاه‌رسید دلورا بچاه فرستاد وحی بیوسف علیه السلام شد که دردلونشین که این‌دلوازبرای تودرچاه آمده یوسف دردلونشست مالك دلوخودرا گران‌دید متحیربچاه فرونگریست آنماهرابدید دربرج دلوقرارگرفته پس‌اورا بیرون‌آورده ازرفقای خودپنهان‌داشت

فروختن برادران یوسف یوسفرا بدراهم معدوده

آورده‌اند که‌یهودارا عادت‌بودی که‌هرروز برسرچاه آمدمویوسفراآوازدادی‌طعام‌داری‌بود در این‌روز برسرچاه آمد وهرچند آوازداد جواب‌نشنیدپس بطلب‌یوسف بمیان کاروان آمد اورانزدیك

ابن زعر یافت برادرانرا خبر کرده نزد مالك آمدند وگفتند اینغلام ما است وگریختمالك گفت باین عیب اورا بچند میفروشید گفتند هرچه میخواهی بده بشرطیکه اورا ازاینولایت بیرون برید وغل درگردن اونهید وبندوردست وپای اووا ورادرمعرض بیع در آوردند مالك گفت من درمی که داشته‌ام بضاعت خریده‌ام وبا من درمی چند ناسره مانده گفتند هرچه میخواهی بده پس دست یوسف را بدست اودادند اورابفروختند بربهای اندك که آن هفده درهم بود وبعضی گویند بیست درهم هر برادری دو درهم برداشته وازحضرت ابیعبدالله ؑ مرویست که هجده درهم بود یهودا از آن چیزی برنداشت درخبر آمده که روزی یوسف در آینه نظر کرد وجمال خودرا بدید تعجب نمود باخود گفت اگر بنده میبودمی بهای من ازعدد متجاوز بود پس برسبیل امتحان ثمن بخس را دید وبهای حسن خودرا یاد نمود القصه در اول حال که مالك یوسف را بخرید بفرمودهٔ برادران خواست که یوسف را درغل و زنجیر کند یوسف چون آن زنجیر دید فغان برداشت مالك گفت ایغلام بندگان گریز پارا از غل وزنجیر گریزی نیست یوسف گفت من از غل و زنجیر شما نمیترسم بلکه مرا از آنحال یاد آمد که ملك متعال بزبانهٔ دوزخ فرماید که بگیر این بندهٔ عاصی را وغل در گردن اونه که گردن از طاعت ماپیچیده مالك از اینحال واز این گفتار متعجب شده آهسته بدو گفت که ایغلام مترس من ترا درنظر خواجه گان بندمیکنم چون ازاین منزل کوچ کنیم بنداز پای وغل ازگردن تو برمیدارم پس درحضور برادران (زآهن بند برسیمش نهادند ☆ بگردن طوق تسلیمش نهادند) پس فرزندان یعقوب خواطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگرباره آغاز گریه کرد مالك گفت ایغلام چرامیگریی گفت ایمالك تحمل بارفراق ندارم دستوری ده تابروم وفروشندگان خودرا به بینم وایشانرا وداع کنم مالك گفت ایغلام من ازایشان اثرمهرومحبت ندیدم گفت اگر آنهارا نفرت است ازمن مرا بدیشان رغبت والفت است اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم نوکرمی فرما ایشانرا بگو توقف کنند مالك آواز داد که ای جوانان آهسته روید که این غلام میخواهد حلیت از شما طلبد یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد وگفت ایعزیزان هرچه کردید تحمل کردم توقع آن دارم که دروقت گریه پدرم را تسلی دهید وبهرنوع که توانید مراعات او کنید یهودا بگریه درآمد و یوسف را درکنار گرفت وگفت ایجان برادر مردانه باش و کار خود بخدا گذار پس یوسف را باپلاس وغل برشتر افکندند وغلامی زشتروی وبدخوی یقلوس نام را براوموکل کردند و کاروان بجانب مصرروانشد وشبجیراندند سحرگاهی بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف ؑ درنگریست قبرمادرخودرادید خودرا ازبالای شتردرانداخت وقطرات عبرات چون باران نیسان برروی ارغوان ریختن گرفت و آواز داد که ایما ر مهربان سربردار فرزند خود را اسیر ببین که غل در گردن نهاده‌اند وپلاس کهنه پوشانیده ودست وپایم برزنجیر بسته بتهمت بندگی

مرا فروختند ودل‌پدرم را بآتش‌هجران سوختند ازقبرراحیل ضجه آواز بر آمدکه ایفرزند بسیار گردانیدی غم مرا و افزون نمودی انـدوه مرا پس صبر کن که خدا با صابرانست اما چون روز روشن‌شد غلامیکه موکل یوسف بود و نگاه‌کرد یوسفرا برشتر ندید باز پس نگریسته اورا دید که‌برسرقبری نشسته وزارزارمیگریست ویوسف ﷺ در آنوقت دوازده ساله‌بود آن بیرحم‌جفا کار ازسرقهر وغضب طپانچه برروی یوسف زد چنانکه رخسار مبارکش خراشیده وخون آلوده شد وگفت خواجگان توراست میگفتند که توگریزپائی یوسف‌ازدرد بنالیدکه غلغله درملکوت‌افتاده فی‌الحال تندباد قهرالهی بوزید وغبار برخاست وصاعقه بی‌ابردرهوا پیداشد وخروش‌رعد هویدا گردید کاروانیان گفتند ماازخود دراین‌چندروز گناهی تازه نمی‌بینیم که موجب این عقوبت باشد آنغلام گفت این بشومی منست که دراینساعت طپانچه برروی اینغلام عبری زدم مالك گفت بسبب چه بودگفت او خود را ازشتر انداخته بود میل‌گریز داشت یوسف فرمود ایمالك من‌ستیز وپای گریزندارم امابخاك‌مادرم رسیدم صبروتحمل ازمن دریده‌شد بی‌اختیارخودرا ازشترانداختم‌وغم دل باوی‌گفتم اهل کاروان بگریه در آمدند وآغازداری وتضرع کردندکه ایجوان‌عالیشأن گردی که انگیختهٔ فرونشان یوسف ﷺ بهوا نگریست ولب بجنبانید فی‌الحال بیارامید وهوا صاف‌شد مالك چون اینحال‌بدید بفرمود تاغل ازگردن وبند ازپای یوسف بگشادند وجامه‌های‌نیکوبراو پوشانیدند وبرراحلهٔ تیزرونشانیدند امادربعضی کتب مسطوراست که چون بواسطه‌طپانچه‌یقلوس غلام بیوسف تغییردرعالم‌روداد وصواعق وزلزله درعالم وزمین‌پیداشد ملئکه‌عرض کردندالهاچند هزارتازیانهٔ بلابراینطفل بیگناه زده ودرهیچ‌یك‌تغیردرعالم پدید نیامدبیك‌طپانچه غلام اینهمه بلا درعالم انداختی خطاب دررسیدکه ایملائکه تازیانهٔ بلاکه خود بروی زنم عین تربیت است‌یعنی ازمحبوب آنچه بمحب واردشود عین لطف وشفقت‌است‌اماغیرت محب‌نمیپسنددکه دست بیحرمتی اغیار واجنبی درمیان آید القصه مالك اورا بمصر آوردودر آنزمان‌پادشاه‌مصرریان‌بن‌ولیدعملیقی بود وزمام امورمملکت خودرا بدست تصرف قطفیر مصری بازگذاشته بود وبجهة زیادی‌مرتبهٔ‌او اوراعزیزمیگفتندچون کاروان بمصر آمدگماشتگان عزیزبسرراه آمدند یوسف را بدیدند ازلمعهٔ جمال او آشفته‌وحیران گشته‌بازگشتندوخبر بعزیز بردند واوزنی‌داشت‌راعیل‌نام ونام‌مشهوراوزلیخا بود وچون عزیز خبریوسف ﷺ شنید بمالك‌بن‌زعرپیغام دادکه غلام بنحاس‌آورد روزدیگر مالك یوسفرا بحمام‌برده‌سروتن اورابشست وجامهای قیمتی‌اوراپوشانید وبآرایش‌و آراستگی‌تمام‌اورا ببازارآورد وجلوهٔ‌جمالش شورازمصریبان برآورد وخریداران هریك‌دربهاچیزی‌اضافه‌میکردند تابدانجارسیدکه‌هم‌سنك اوزر ونقره ومشك‌بدهند عزیزمصرقدم پیش‌نهاد واورا باین‌مبلغ‌خریده بخانه برد وبزلیخاگفت گرامی‌دار اینغلام کنعانیراکه علامات رشد ازجبین اولایح‌است تافراگیریم

ویرا بفرزندی واز بعضی اکابر نقلست که عزیز زلیخارا گفت که یوسف را بموضعی فرود آورد که نیکوترین اماکن باشد زلیخا جائی که احسن منازل باشد بهتر ازدرون خود نیافت پس اورادرخانهٔ دل فرود آورده اورا مأمن داد و گفت شعر

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما وفرود آکه خانه خانهٔ تست

دربعضی روایات آورده اند که یوسف هفده ساله شده بود که عزیز مصر اورا خرید وسی وسه ساله بود که ریان بن ولید ویرا اوزارت داد وچهل ساله بود که حقتعالی اورا خلعت نبوت درپوشانید وصدوبیست ساله بود که متوفی شد.

گفتگوی زلیخا باحضرت یوسف(ع)

القصه چون یوسف ؑ بخانهٔ عزیز درآمد سلطان عشق رخت درخانهٔ دل زلیخا افکند ولشکر محبتش متاع صبر وسکون بیغماداد هرروز جمال یوسف درخانهٔ عزیز زیاده میشد وعشق زلیخا افزون میگشت تا آنکه صورت حال بایوسف درمیان نهاد وبحیله گری میخواست که مرادخوداز یوسف حاصل کند ابن عباس گفته که ازجمله آن بود که باوی گفت چه موی نیکو داری یوسف ؑ درجواب گفت کـه اول چیزیکه در خاك ریخته شود موی خواهد بود گفت چه روی نیکو داری گفت احسن الخالقین اورا دررحم مادر نگاشته گفت ای یوسف حسن توتن مرا لاغر کرده جواب داد که شیطان تـرا براین داشته گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زده این آتش را بآب لطف فرونشان گفت اگر آبی بر آتش توزنم در آتش دوزخ سوخته شوم گفت باندرون خانه رو وآبی بیار که بغایت تشنه ام و غرض او آن بود که چون بخانه رود او از پس اودر آید ومراد خود حاصل کند یوسف ؑ گفت درخانه کسی رود که صاحب خانه باشد من مملوکم گفت در خانه بستر دیبا وحریر گسترده در آنجا مراد مرا حاصل کن گفت چگونه خودرا مستوجب دوزخ گردانم ومنزل خود را دربهشت از دست بدهم گفت ای یوسف ازاین بهانها درگذر وبامن در آن پرده درآ که کسیرا درآن پرده راه نیست گفت خدای من برهمه آگاه است گفت دست بردل من نه تااطمینان یابم گفت عزیزاولی تراست گفت عزیزرا شربتی دهم تابمیرد ومن حلیلهٔ تو شوم گفت چگونه از عذاب دوزخ رهائی یابی وچون نزد یوسف بنشینی روی از اوبگردانی وچون ازاین تدبیرات عاجزشد شروع درحیلهٔ دیگر کرد باینوجه خانهٔ بساخت که اززیروبالا ودرودیوارصورت خود ویوسف نقش کرده بود وهردو یکدیگررا تنگ دربر گرفته بودند چون تمام شد از یوسف التماس کرد که دراندرون رو وببین که هرگزمثل اینخانه دیدهٔ یوسف بخانه درآمدزلیخا ازعقب او روانشد ودرهارا بست مرویستکه آن هفت خانه بود گفت پیش من آی ومراد من حاصل کن پس قصد یوسف کرد پناه بحضرت اله آورده قصد دفع آن کرد بمدد نبوت خود را نگاه داشت که درآنحال فرشتهٔ بصورت یعقوب ظاهرشد که انگشت بدندان گرفته بود چون یوسف آنرا بدیداز

خانه بیرون دوید ودر روایت آمده که چون زلیخا با یوسف بنشست روی از او بگردانید و بجانب دیگر نگریست صورت خود و زلیخا را دید که دست در گردن یکدیگر کرده‌اند و نظر را بهر جانب انداخت همان ملاحظه نمود حتی سقف خانه را و از حضرت امام زین العابدین (ع) مرویست که در آنخانه بتی بود درحین خلوت زلیخا چیزی برسر او انداخت یوسف گفت چرا هم چنان کردی گفت تا او برحال ما واقف نشود نزد او شرمنده نشوم یوسف فرمود که پس من سزاوارترم از آنکه شرم دارم ازخدای یکتا که قهاراست برعاصیان بهر تقدیر یوسف فرار کرده میل بیرون رفتن کرد و زلیخا در پی گرفتن او قصد نمود و یوسف نزد هر در که میرسید قفل آن در بی کلید گشاده میشد تا که بدر آخرین زلیخا باو رسیده دست در وی زد و پیراهن بدستش آمده بازپس کشید دریده شد پیراهن او ودراین هنگام عزیز رسیده هردو را مضطرب دید قوله تعالی **والفیاسیدها لدی الباب** پس عزیز دانست که صورتی روی نموده زلیخا پیش دستی کرده گفت ایعزیز نیست سزای کسیکه باهل توخواهد بدی رساند الا آنکه اورا درزندان کنند یاعذابی دردناك باو رسانند چنانکه حق تعالی میفرماید **قال ماجزاء من اراد باهلك سوءآ الاان یسجن اوعذاب الیم** چون اینسخن را یوسف شنید گفت ایعزیز این فتنه اززلیخا است وگناه ازمن نبود چنانکه حق تعالی میفرماید **قال هی راودتنی عن نفسی** عزیز گفت راستی اینسخن ازکجا معلوم کنم که کسی از اینواقعه مخبر نیست یوسف گفت دراین خانه کودکی چهار ماهه در گهواره است وگواه حال منست آورده اندکه او پسرخالهٔ زلیخا بود عزیز گفت کودك چهار ماهه چگونه سخن گوید یوسف گفت که خدای من قادراست بر آن عزیز از آن کودك پرسید که توچه میگوئی ازقدرت ربانی کودك بسخن در آمده گواهی داد باینطریق که ایعزیز اگر پیراهن یوسف ازپیش دریده شده زلیخا راست میگوید ویوسف دروغگواست واگر ازپس دریده شده یوسف درخبر صادقست وزلیخا کاذب چون عزیز ملاحظه نمود پیراهن ازعقب دریده شده بود پس روی بزلیخا کرده گفت این مکر وحیلهٔ تست بدرستیکه مکر وکید زنان عظیم است چنانکه حق تعالی ازراه اخبار اعلام میفرماید **وشهدشاهدمن اهلها ان کان قمیصه قدمن قبل فصدقت وهومن الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهومن الصادقین فلمارأی قمیصه قدمن دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم**

از بعضی از علماء منقولست که چون نبوت و پادشاهی بریوسف قرار گرفت روزی جبرئیل (ع) نزد وی نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطبخ وی آمد نزد او جامهٔ چرب پوشیده جبرئیل گفت ای یوسف اینجوانرا میشناسی گفت نه گفت این آنجوانست که درگهواره برای توگواهی داد گفت پس برمن حق او ثابت است بفرمود تا جامه ازتن او کندند وخلعتی گران مایه براو پوشانیدند واورا وزیرخود گردانید القصه چون صدق یوسف وکذب زلیخا برعزیز ظاهر شد متوجه یوسف شد گفت ازروی اعتذار ای یوسف ازاینسخن درگذر واین راز را پنهان دار واینست قوله تعالی **یوسف اعرض عن هذا** وبزلیخا گفت استغفار کن ازگناه خود که یوسف را بیازردی واینست قوله تعالی

واستغفری لذنبك انك کنت من الخاطئین آورده‌اند اگرچه عزیز باین قصه دل را تسکین داد اما سخن عشق کی نهان ماند.

تتمیم دربیان حسن صورت یوسف ﷺ است بدانکه بصورت یوسف تنها زلیخا شیفته نشد بلکه بسیاری ازمردم فریفته وبحسن آنجناب دل باخته بودند چنانکه مذکورمیشود وروایت شده که حسن هزار جزو است خداوند نهصد ونود ونه جزو را بیوسف ﷺ داده بود ویك جزو را بکل مخلوقات الی قیامت **سئل اعرابی عن النبی صلی الله علیه وآله ایوسف احسن ام آدم علیه السلام ابوك قال النبی صلی الله علیه وآله حسن یوسف علامة من آدم** زیراکه خداوند چون آدم را خلق فرمود دو چیز عجیب در آدم ﷺ گذاشت یکی نور عظیم در پیشانی او که مسجود ملائکه شد ومخدوم حوران بهشت ویکی خاتم چون زلت ازاوصادرشد هردورا بردند نور بعرش و انگشتر بدرخت طوبی پس آدم ﷺ گندم گون شد چون ذریت او در آمد آن نور دریوسف و انگشتر بسلیمان قرار گرفت بعد از آن حضرت فرمود یااعرابی برادرم یوسف میانه بالابود ودوجعد مسلسل داشت نه درازکه ازمیان گذشته ونه کوتاه که بکتف رسد رویش از روز روشن‌تر و میان دوچشم او نقطهٔ ازنور عرش بود چون ماه درشب تابان یااعرابی اورا دوخال بوددررخسارمتلالاء وچون تکلم کردی نوری ازدهن اوتابان شدی وچون تبسم نمودی شعاع ونور ازدندان اوطالع شدی وچون گرسنهٔ باونگاه کردی سیرمیشدی و چون بآشنا نگاه کردی واله شدی وواله فارغ شدی ای‌اعرابی یوسفرا ازعرش نیافریده بود ونه‌ازبهشت‌بلکه از خاك چنین صورتی آفریده اعرابی گفت از خاك چنین صورت چگونه شود آنحضرت فرمود **لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین** و اعرابی مسلمان شد متحیر بآسمان نگاه میکرد و میخندید تاقبض روح شد **ودرخبر است** که حقتعالی صورت جمیع انبیارا بآدم نمود یکیك را ودرآسمان ششم صورت یوسف را بدید تاج وقار برسر وعصای پادشاهی دردست ردای کرامت بردوش برابراوهفتاد هزار ملك ایستاده وهمچنین درتحت اووهمه درتسبیح وتهلیل درپیش درخت سبز که اورا درخت سعادت مینامیدند متحیر شده سؤال نمود ازخداوندکه **من هذا قال ولدك یوسف یحسدون علیه** چنانکه مذکورشد **القصه** چون حکایت حضرت یوسف و زلیخا شمهٔ در افواه مرد وزن افتاد بعضی اززنان بایکدیگر نشسته گفتند عجب اززلیخاکه همچون عزیزی دارد وشیفتهٔ غلام بدرهم خریدهٔ خودگردیده قوله تعالی **وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قدشغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین- درکشاف آورده** که از آن جمله پنج زن بودند اززنان خواص ملکه زن حاجب وزن ساقی وزن خباز وزن زندانبان وزن دواندارچون زلیخا ازمقال ایشان مخبرشده ایشانرا بدعوت خودطلبید.

بریدن زنان دستهای خود را بجای ترنج

و مرویست که چهل زنرا طلب کرد که آن پنج زن ازایشان بودند و برای ایشان متکاها ترتیب داده وچون بمجلس آمدند هریکرا تعظیم نموده بجای خود بنشاند وبعدازانعقاد مجلس خوانها بیاوردند و زلیخاهریك را کاردی داد تاگوشت یاترنج پاره کنند و مرویستکه بآن زنان گفته بودکه چون یوسف ﷺ بیاید، هریك پارهٔازترنج باودهید پس نزد یوسف آمده جامهای مرصع براوپوشانید وتاج مکلل برفرقش نهاد وبآراستگی تمام اورافرمودکه درمجلس آی وخدمت کن یوسف بجهةذل بندگی اباننموده بیرون آمد:

زخلوت خانه آنگنج نهفته   برون آمد چه گلذاری شگفته

چون زنانرا چشم برجمال یوسف افتاد بیکبار همه آشفتهٔ جمال اوشدند ازخود فراموش کردند ودستهای خودرا بجای ترنج بریدند واصلاخبردارنشدند **وازوهب** منقولستکه از آن چهل تن نه تن بمردند وبعضی دستهای خودرا جداکرده بودند چون باخود آمدند گفتند این حسن حدبشر نیست بلکه فرشتهٔ کریمی وبزرگواراست چنانکه حقتعالی بطریق اخبارمیفرماید**فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن واعتدت لهن متکئا** تاآخر آیه**ملك کریم**- **ودرحقایق** سلمی مذکوراست که حقتعالی بدین مدعیان سرزنش میکندکه مخلوقی درتعشق بدین غایت برسدکه الم قطع عضوررا احساس نمیکنند شما درمحبت خالق خود بایدکه از هیچ بلائی و رنجی متألم نشوید و صاحب وسیط باسنادخودازجابر بن عبدالله انصاری نقل میکندکه حضرت رسالت پناه ﷺ فرمودکه جبرئیل ﷺ برمن فرود آمد وگفت یامحمد ﷺ خداترا سلام میرساند ومیفرمایدکه ای حبیب من حسن ترا از نورعرش مقرر کردیم وحسن یوسف را از نور کرسی دادیم وهیچ مخلوقی نیکوتر ازتو نیافریدیم آنحضرت راکمال بود ویوسف را جمال ودرمشاهدهٔ جمال یوسف دستهابریده شده ودرظهور کمال محمد ﷺ زنارها قطع شد.

ازحسن روی یوسف دست بریده سهلست   درپای دلبر من سرها بریده بینی

ودرکتاب مجالس المتقین مذکوراست که آورده شده که یوسف ﷺ تبسم نمودی نور از دندانهای او تابیدی وچون درکوچهای مصر گذشتی شعاع ازرخسارس بردرودیوارها چون نور آفتاب تابیدی هرکه نگاه باو کردی روی خوددیدی ومغزاستخوان ساقش چون رشته درمیان بلورصافی نمودار وچون سبزی خوردی سبزی آن ازنای گلویش آشکار ودرسفرچون بشهرنامیس رسیدمستقبلین چون روی اورا دیدند پرسیدند تراکه آفرید فرمود خداوند همه ایمان آوردند بآنخدائی که این صورت را آفریده وایشان بت پرست بودند **وچون** بشهربنان رسیدند خلق آنشهرچنان محو آنجمال شدندکه بت بصورت آنجمال ساخته **دوهزارنفر** صورت پرست شدند بلی یکصورت است جمعی را

مؤمن میکند وجمعی را کافرو نظیر اینستکه رسولخدا ﷺ فرموده که نظر برروی نیکو عبادتست ودرجای دیگر فرموده که نظر برروی نیکو کفاره چهل گناه است.

مدهوش شدن امیر عسقلان

وبدانکه چون خبر ورود یوسف ؑ را بامیر عسقلان رسانیدند که با کاروان غلام عبری هست که چنان صورتی موجود نشده بادوازده هزار مرد جنگی بسر کاروان آمد دید در مقدمهٔ کاروان ابرسفید برشترسواری سایه انداخته چون نظر نمود روی یوسف را دید همه در آنجمال متحیر شدند تااینکه همهٔ سپاه ازجمال او از اسبان افتادند و مدهوش شدند وتاسه روز بیهوش ماندند و ایشان را طاقت نشدکه دست بجنبانند تا کاروان گذشت مجملا رسولخدا ﷺ فرمود در شأن یوسف که **ان یوسف فی اللیل کان قمراً وفی النهار کان شمساً وفی السحر کوکباً** واز رسولخدا ﷺ پرسیدند ازوجه اختصاص حسن یوسف فرمودکه روز قرعه قرعهٔ حسن وجمال بنام یوسف برآمد واین خبر منتشرشد تاعایشه بشنید از آنحضرت پرسیدکه حسن وجمال شما راهست یایوسف را فرمود **هو اصبح وانااملح** وبدانکه براهل معرفت مخفی نیستکه پردهٔ از جمال یوسف ؑ برداشتند تاهمه‌کس حسن اورا آشکار ببیند وازجمال محمد ﷺ برنداشتند زیراکه بسیاری تاب دیدن حسن وجمال محمدی نداشتند بلی محبوبرا درپرده نگامدارند واما نورانیت جمال‌محمدی ﷺ دراحوال آنحضرت بیان خواهدشد انشاءالله که جمال یوسفی قطره ایست درجنب دریای محمدی القصه چون زلیخا حیرت و آشفتگی زنانرا بدیدگفت این آن بندهٔ کنعانیست که شما مرا در دوستی آن ملامت میکردید اکنون دانستیدکه حق بامنست اگر مراد مرا حاصل نکند هر آینه او را درزندان کنم قوله تعالی **قالت فذلکن الذی لمتنني فیه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما امره لیسجنن ولیکوناً من الصاغرین** وچون یوسف ؑ این‌را اززلیخا بشنید روی از آنمجلس برتافت وزنان ازعقب وی بیرون آمدند که وی‌را درباب‌زلیخانصیحت کنند ملامت‌کنندگان زلیخاهریك‌اورابخوددعوت‌نمودندیوسف ؑ ازملاقات ایشان‌بتنگ آمده گفت پروردگارا زندان نزدمن دوست‌تراست‌از آنچه مرابآن‌میخوانند حقتعالی دعای اورا اجابت نموده چنانکه میفرماید**قال رب السجن احب الی ممایدعوننی الیه والاتصرف‌عنی کیدهن اصب‌الیهن واکن من‌الجاهلین فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن انه‌هوالسمیع‌العلیم** پس بعد از نومیدی او زنان به زلیخاگفتندکه صلاح آنستکه دو سه روزی اورا بزندان فرستی تاشاید بسبب ریاضت رام شود زلیخا اینسخن را قبول‌کرده نزد عزیز گفت‌از اینغلام کنعانی بدنام شده‌ام وطبع مرا ازخدمت اونفرتی حاصل آمده صلاح آنستکه اورا بقید و بند زنجیر گرفتار کرده در زندان کنی تامردم گمان برندکه اوگناه کار است ومن ازملامت او و

سرزنش بازرهم عزیزرا اینسخن قبول افتاد حکم کرد بآن پس زلیخا آهنگررا بخواند وگفت بند گران بساز تابردست وپای اینغلام عبری نهم وچند روز اورا درزندان گوش مالی دهم آهنگر راکه نظر بردست وپای یوسف ﷺ افتاد گفت ای ملك این ملك سیرت طاقت بندگران ندارد وقوت رنج زندانیان نیارد زلیخا بانگ بروی زدکه توبرزندانی رحم کنی پس آن آهنگر بندوزنجیر ترتیب داد بردست وپای وی نهاد زلیخا بفرمود تاآنرا بدان بند وزنجیر برستوری نشانده درکوچه و بازار مصر بگردانند وندا زنندکه هرکه در حرم مالك خود رادهٔ خیانت داشته باشد سزای او اینست و زلیخا خود جامهٔ کهنهٔ پوشیده که مردم اورا نشناسند وبر سرراه یوسف بایستاد تااوچه خواهدگفت یوسف ﷺ بنالید وگفت الهی ازسر کار آگاهی ازغم پدر بناله وافغانم وازجفای برادران درغربت سرگردان بـا وجود این گرفتار بند و زندان جز استعانت بحضرت تـو چاره نمیدانم جبرئیل ﷺ آمد وگفت ای یوسف حق تعالی میفرماید که ازبند وزندان غم مخور وازجفای اغیار اندوهگین مباش چه نزول درزاویهٔ زندان موجب ریاحین خلد ورضوان خواهدبود زیراکه گل احمر درتنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند ومشك ازفراز بستگی نافه شمامه عطرگستر می یابد اما ای یوسف زلیخا آمده وبرره گذر تونشسته تانظاره کندکه چگونه جزع خواهی کرد وکرا از برای خلاصی خود شفیع خواهی ساخت زینهارکه روی ترش نکنی وگره برابرو نزنی خندان باش وتبسم کنان خود را چنان میدارکه از زندان بگلستان میبرند تامن زندان را برتو گلستان کنم چون یوسف را بجانب بازاربرند قریب بصدهزار مرد وزن بنظاره بیرون آمدند مردان سنك بر سینه زنان و زنان موی کنان و مویه گویان خروش برآوردند بعضی گفتند که مظلومست و بیچاره وبرخی گفتند که محروم است وآواره جمعی میزاریدند که آه ازاین غریب کنعانی وقومی مینالیدند که دریغ از این اسیر زندانی وگروهی فریاد میکردند که این چه بیرحمیست مرویستکه چون یوسف ﷺ برابر زلیخا رسید زنان منادی زده باوکه اینخواری بهتراست ازغضب پروردگاری و این نافرمانی خوش تراست ازعصیان ملك منان ورسیدن بآتش سوزان وپوشیدن لباس قطران پس بقدرت الهی بادآن آوازرا بگوش زلیخا رسانید وهیچکس دیگرنشنید چون این بگفت وزلیخا بشنید برخود پیچیده وبرخاست وبخانه رفت پیغام فرستاد بزندانبان که اینغلام را درجای تنك و تاریك بازدار وازطعام وشراب بروی تنك گیرچون یوسف ﷺ را بزندان بردند دوجوان دیگرراکه یکی ساقی ملك ریان بود ویکی خباز او بزندان آوردند چون یوسف ﷺ درزندانشد تعهد حال زندانیان کردی وجستجوی احوال ایشان نمودی وبعیادت بیماران شتافتی ومعالجهٔ ایشان نمودی وجامهٔ دریده ایشان دوختی چون اهل زندانرا دل تنك یافتی گفتی خوش باشید وصبرکنید که خدا شمارا مزد دهاد بفرج دنیا وثواب عقبی ایشان خوش دل شدندی وگفتندی که رحمة الله علیك تو

چه‌زیبا و نیکوروئی پس‌زندانبان گفت بگو که‌چه کسی واز کدام قبیلهٔ گفت **انا یوسف بن یعقوب صفی الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله** عامل‌زندان گفت ایپیغمبرزاده‌والله اگر توانستمی ترا رها کردم اکنون در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس همه روز زندانیان نزد وی آمدی و حدیث وی شنیدی وباو اظهار محبت کردی ومحنت زندان ازایشان برطرف گشتی یوسف فرمود ای یاران درمحبت من غلو نکنید که هر که بامن محبت ورزد ازوی محنت یافتمی عمهٔ من مرا دوست می‌داشت و میخواست که مرا نزد خودنگه دارد کمری که ازابراهیم ؑ میراث باو رسیده بود درخواب بمیان من بست و مرا بتهمت دزدی یکسال نگاه داشت چه درشرع ما سزای دزد اینست وپدر مرا دوست میداشت درمحنت برادران افتادم وزلیخا بمن‌محبت ورزیدبهند وزندان گرفتارشدم گفتند مابتوالفت گرفته‌ایم وبی تو زندگانی نتوانیم کرد پس ایشان بایوسف مجالست کرده از سخنان او مستفید میشدند و اگر خوابی می‌دیدند تعبیر میفرمود و موافق میافتاد شبی آن دو مرد زندانی که با یوسف بزندان آورده بودند خواب ها دیدند و گویند هریك خواب را برخود بربستند و هیچکدام خواب ندیده بودند اما بروجه امتحان ساقی بیوسف گفت من در خواب دیدم که درباغی یك‌درخت انگوربود براوسه خوشه‌بود وپیالهٔ که ملك‌ریان داشت بدست من‌بود واز آن میافشردم برای شراب ودیگر طباخ‌بود و گفت من درخواب دیدم که ازمطبخ ملك سه‌سفره نان برسر گرفتم و مرغان نانها را میخوردند و میربودند یوسف ؑ بعد ازاظهار معجزهٔ نبوت فرمود ای‌ساقی توبرامرخود خواهی‌شد وای‌طباخ توبعدازسه‌روزدیگر بدار آویخته خواهی شد و مدتها بردار آویخته خواهی بود و مرغان کلهٔ سر ترا خواهند خورد ایشان گفتند دروغ گفتیم خوابی ندیده بودیم یاخواب برعکس گفتیم یوسف ؑ گفت که قضا چنانست که تعبیررفت درحدیث آمده که خواب‌را بر پرمرغی بسته‌اند که مادام که تعبیر آن نکرده باشند میپرد و چون تعبیر کنند بیفتد برزمین یعنی‌چنان شود که تعبیر کرده باشند وخواب جزویست ازچهل‌وشش‌جزء پیغمبری پس باید خوابی‌که می بینی جز بخداوند عقل نگوئی ـ مرویستکه چون سه روز شد گماشتگان ملك آمدند وایشان‌را اززندان بیرون بردند یوسف بساقی‌گفت یادکن مرانزدمربی خود یعنی بیگناهی مرا بعرض سلطان برسان تامرا از اینمحنت بازرهاند واینمعنی قبول نموده پس ملك بفرمود تاطباخ‌را بردار کردند که خیانت ازاوثابت شده بود وساقی را بهمان مهم خود امرفرمود وچون یوسف ؑ ترك مندوب کرده متوسل بمخلوق شد درنجات خود جبرئیل ؑ نازلشد ویوسف را بگوشهٔ زندان برده وپرخود را برزمین زد اول‌شکافته‌شدکرمی بیرون آمد و برك سبزی بردهن گرفته گفت ای‌یوسف ترا پروردگارعالم سلام میرساند ومیگوید شرم نداشتی ازمن که استعانت بملك مصربردی که من درزیر زمین ازاحوال کرمی غافل نیستم ـ بعزت وجلال

من که بجهة این ترا هفت‌سال بزندان بدارم یوسف از اینسخن متأثرشد گفت ای جبرئیل خدا از من راضی باشد گفت آری گفت چون چنین است اگر هفتاد سال در زندان باشم باك ندارم **وازابیعبدالله** علیه السلام مرویستکه جبرئیل علیه السلام گفت ای یوسف که تراحسنی چنین داد فرمود پروردگار من گفت محبت ترا دردل پدر که افکند گفت خداوندگار من گفت ازچاه تراکه نجات داد گفت پروردگار من گفت کید زنان‌را ازتوکه منع کرد گفت خدای من گفت طفل‌را در گهواره که بسخن آورد از برای گواهی گفت خداوندگار من گفت حقتعالی می‌فرماید که پس چه‌چیزترا بداشت که حاجت خودرا بمخلوق عرض کردی بجهة این‌ترا هفت‌سال درزندان بازدارم چون یوسف این‌را بشنید چندان گریه کرد که نهایت آنرا خدا می‌داند **القصه** چون ساقی بمرتبهٔ تقرب‌رسید وازساغر جاه ودولت ومنزلت سرخوش گردید اززندانیان غافل‌شد ومدت هفت‌سال دیگر یوسف درزندان بماند ودر اینمدت شب وروز میگریست تابحدی که زندانیان بتنك آمدند گفتند ای یوسف روز گریه کن وشب خاموش باش تامارا آسایشی باشد زلیخارا ازاین‌معنی خبردادند بفرمود تاموضعی خالی کردند و دریچهٔ برشارع عام گذاشتند و حکم کرد تایوسف را پیش روزنه نشاندند تامگر مشغول مردم شده گریه نکند قضارا روزنه برجانب کنعان واقعشده بود چونشب شدی یوسف در پیش آن پنجره نشستی و آغاز گریه کردی وهربادی که از طرف کنعان وزیدی بزبانحال از احوال یعقوب پرسیدی وهرنسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام دردخود فرستادی شبی نشسته‌بود ودیدهٔ انتظار برراه نهاده دیدکه‌اعرابی شتر سواری ازدور براه بادیه میرود وشتر سر ازاو درکشید و بطرف زندان متوجه‌شد وهرچند اعرابی اورا میزد ومهارا ورا میکشید تمکین نمیکرد اعرابی بتنگ آمده پیاده شد وشتر زمام از دست اوکشید بجانب زندان آمد و در پیش روزنه ایستاده بزبان فصیح سلام کرد وگفت‌ای‌سبزهٔ چمن‌خوبی‌وای گل گلبن یعقوبی‌از کنعان بمصر آمده‌بودم و ازمصر بکنعان میروم بدان پیر محنت‌زده پیغامی‌داری چون ذکر کنعان ونام پدرشنید خروش و فریاد برداشت ناگاه اعرابی رسید وعصای خودرا کشیده خواست که برشترزند زمین اورابگرفت تانیمهٔ ساق اعرابی فروماند یوسف او راآواز دادکه یااخا العرب زمانی باش تاباتو سخن‌گویم اعرابی گوید که گفتم زمین مراگرفته بجای دیگر نتوانم رفت هرچه میخواهی بپرس یوسف علیه السلام گفت ازکجا میائی گفت ازکنعان گفت شترتو ازکدام چراگاه چریده گفت از چراگاه آل یعقوب وآب ازچشمه سار کنعان نوشیده یوسف فرمود که درزمین کنعان هیچ‌درختی‌دانی که اورادوازده شاخ یکی ازآنشاخ‌ها جداشده واکنون چندسالست که بیخ آن درفراق شاخ خودمیناند اعرابی گفت اینصورت حال یعقوب‌است که دوازده پسرداشت ویکی ازدوازده پسرغایب‌شد واومدتیست که‌درفراق‌فرزند خود گریانست وبرسرچهارراه خانهٔ ساخته وبیت‌الاحزان نام نهاده هر که‌از آن

راه میگذرد خال گم شدهٔ خودمیپرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمی‌دهد یوسف ؑ فرمود از اینجا عزم کجاداری گفت ببادیهٔ میروم که متاع مناسبست واز آنجا بکنعان روم یوسف ؑ گفت دراین معامله چندسود طمع داری گفت صددرهم یوسف ؑ گفت یاقوتی بتودهم که بیست هزار درهم بگیرند از اینجا برگرد وبکنعان برو درآن بیت الاحزان درای وبگو ایپیغمبر خدا من رسولم ازغریبان ومهجوران وزندانیان درآنوقت که دردت بغایت رسیده باشد مارا بدعائی یادکن اعرابی گفت چه نام‌داری گفت دستوری نیست که نام خودرا بگویم اما درروی من نگاه کن وصفت شکل من بر ورق دل ثبت نما وحرف بحرف ازصورت روی من برصفحهٔ خیال خودت رقم زن واز این علامات آن پیر صاحب کرامات را خبر نما واگر خالی که بررخسار است داشته‌ام خبر پرسد بگو که آنمظلوم محروم گفت که آن نقطهٔ خال دررهگذر آب دیده بسیلاب رفت ای اعرابی چون بمحنت خانه‌یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد وغوغای مردم فرونشیند ویعقوب ؑ ازورد خود فارغ شود بدر کلبهٔ او برو وبگو **السلام علیك ایها المغموم من الغریب المهموم** ای اعرابی بیا این یاقوت رابستان واز یعقوب ؑ نیز هردعا که خواهی درخواه اعرابی گفت ایجوان چگونه پیش آیم که زمین مرا گرفته یوسف فرمود اندیشهٔ زدن شتر ازدل بیرون کن تازمین ترارها کند زیراکه اومرا ازحالات مکروب بیت‌الاحزان خبرداده اعرابی گفت اززدن شتردرگذشتم فی‌الحال پایش اززمین برآمده نزد یوسف ؑ دوید وهم ازشعاع رویش نشانها که میبایست بهدید ویاقوت ازدست مبارکش گرفت یوسف ؑ ازعقب اومینگریست وزارزار میگریست پس اعرابی بکنعان آمده صبر کرد تامقداری ازشب رفت بدر بیت‌الاحزان آمده گفت **السلام علیك یانبی‌الله** یعقوب را از آن ندا راحتی رسید برجست وازخانه بیرون دوید گفت چه کسی وازکجا میآئی پس اعرابی تمام قصه بازگفت یعقوب چون حکایت استماع نمود فریاد برآورده وگفت تورسول غریبانی من نیز درفراق غریبان مبتلایم ای اعرابی مژدهٔ دادی که ازاو بوی وصال میآید وروح جان افزا بدماغ جان من میرسد وخبری که نسیم بهجت و سرور بردل وزید پس مژدگانی چه میخواهی گفت یانبی‌الله آنچه مقصود منست ازاو گرفته‌ام ازتوتوقع دعا دارم گفت الهی سکرات مرگ براین بنده آسان گردان شتر بسخن آمده گفت یانبی‌الله سبب این پیغام من بوده‌ام من اعرابی را بزندان ره نموده‌ام من نیز ازتوطمع دعا دارم یعقوب فرمود الهی این شتررا ازشتر بهشت بگردان اعرابی گفت ای بندهٔ خدا آنغریب زندانی را نیز دعاکن گفت بارخدایا اورا ازبندوزندان خلاصی ده پس اثردعای یعقوب بیوسف رسیده مدت محنت او بسر آمد **آورده‌اند** که ملك ریان خوابی هولناك دید بامداد تمامی حکما ومعبران را طلبید وگفت من درخواب دیدم که هفت گاو فربه ازجوی خشك بیرون آمدند وهفت گاو لاغر ایشانرا خوردند و شکم ایشان هیچ بزرگ نشد وهفت خوشهٔ گندم سبز دیدم که باهفت خوشهٔ گندم خشك پیچیدند و

خوشهای خشك آنخوشهای سبز را پوشانیدند ودانهای اینها ریختند خواب مرا تعبیر کنید ایشان بفکر غوطه خوردند که آیا اینمشکل را که گشاید ساقی را ازحال یوسف یاد آمد پس گفت من شما راخبر دهم بتعبیر اینخواب مرا بزندان رخصت دهید که جوانی در آنجاست که تعبیر را نیکو میداند ملك فرمان داد ساقی بزندان در آمده گفت ای یوسف چنین خواب را تعبیر چیست که همه معبران درتعبیر وتأویل اینخواب عاجز شده‌اند یوسف ﷺ گفت باید هفت سال زراعت بکنید وبسیاری از آنهارا درویده وآنچه زیاد از قدر ضروری باشد باخوشه‌اش درجای بگذارید تاازبرف وآفات باران درامان باشد که ازعقب این هفت سال فراخی هفت سال قحط وتنگی خواهد شد تا آنچه ذخیره کرده باشید سبب معاش شما باشد که بعد از آن هفت سال تنگی خواهد فراخی شد چون ساقی اینخبر بملك رسانید ملك را پسندیده آمد خواست بگوش خود اززبان یوسف ﷺ بشنود کسی را بطلب اوفرستاد یوسف گفت که ملك را اعلام کنید که حال آن زنانرا که درمجلس زلیخا بودند تحقیق نما که دستهای خود را چرا بریدند و مطلب یوسف آنبود که بیگناهی خودرا ظاهر سازد تادرحق او بد گمان نشوند چون اینخبر بملك رسید بفرمود تازنانرا حاضر کردند و زلیخا را نیز بمجلس در آوردند وازایشان پرسید که سبب دست بریدن شما چه بود ایشان آنچه گذشته بود کما ینبغی بیان کردند وزلیخا نیز بجز راستی چاره ندید گفت ایملك یوسف پاك است وبیگناه ومن اورا مراودت کردم وآرزوی وصال اونمودم واومعصوم است ملك بیوسف پیغام فرستاد که زنان بگناه خود معترف شدند وبرعصمت توگواهی دادند بیرون آی تاایشانرا درحضور توعقوبت کنم یوسف گفت ملك را اعلام نمائید که غرض من عقوبت ایشان نیست بلکه دراین خواست من آنستکه برعزیز ظاهر باشد که من خیانت درحرم اونکرده‌ام خبر بملك رسید ازسخنان اوخوشحال شده شوق لقای اومستولی شده گفت یوسف ﷺ را نزد من آرید تـا او را از خواص گردانم و مهمات خود را بوی گذارم **آورده‌اند** که ملك ریان هفتاد حاجب را باهفتاد مرکب آراسته باتاج ولباس ملوکانه بزندان فرستاد وبتعظیم تمام یوسفرا اززندان بیاوردند **وروایتست که** دروقت بیرون آمدن یوسف زندانیان بهایهای بگریستند یوسف ایشانرا تسلی داده بحمام رفته وسروتن را شسته خلعت ملك را درپوشیده ومتوجه بارگاه شد ودرخدمت ملك تحیت بجا آورد ملك اورا احترام نموده درکنار گرفت باعزاز واکرام تمام برتخت خود بنشاند واول بعربی سخن گفتند بعداز آن بعبری **وازوهب** منقولست که ملك هفتاد زبان، می‌دانست بهرزبان که بایوسف ﷺ تکلم نمود یوسف جواب اورابازداد بعداز آن گفت ای یوسف میخواهم که تعبیر خواب را ازتوبشنوم گفت ایملك اول بگویم که توبچه نوع خواب دیدی آنگاه تعبیر اوکنم توهفت گاوفربه دیدی سفید وروشن روی که رودنیل رابشکافتند وازآنجا بیرون آمدند پستانها پرازشیر تودر آنهامینگریستی وازحسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که

آب نیل برزمین فروشد وزمین پدید آمد وازمیان گل هفت گاو لاغر بر آمد شکمها پس رفته وهر یك دندان وپنجه داشتند چون دندان وپنجهٔ سگان و خرطومها داشتند پس برگاوان فربه حمله کردند وایشانرا بدریدند و بخوردند و استخوانهای ایشانرا شکستند ومغز استخوانها بمکیدند وتواز آن تعجب میکردی پس هفت خوشهٔ گندم سبز وتازه از زمین بر آمد وهفت دیگر سیاه و خشك همه از یکموضع تو ازروی تعجب گفتی چگونه دریکجا هفت خوشهٔ سبز وهفت سیاه و خشك بر آید بعد از آن بادی بر آمده وخوشهای سیاه وخشك را برخوشهای سبز وترزد و آتش از آنها بر آمد و آنخوشهای سبزرا بسوخت پس ازوحشت وخوف اینواقعه ازخواب بیدارشدی ملك ازاینصورت متعجب ومتحیر فروماند گفت والله چنین است که توگفتی ومرا بعضی فراموش شده بود اکنون که توگفتی بخواطرم رسید بعداز آن تعبیر آنرا بطریقیکه مذکورشد تقریر کرد ملك گفت ایصدیق روزگاررأی صواب دیدار تودراین باب چیست تابدان عمل نمایم یوسف ﷺ فرمود که ایملك صلاح آنستکه بفرمائی هر گندم و جوکه در مملکت توهست جمع کنی و آنچه درخزینه داری خرج زراعت کنی و چون درویدن آن رسد بفرمائی تابدروند وبا خوشه در انبار کنند تااز آفت ایمن باشد تادانه ،ر برای آدمیان باشد وکاه ازبرای چهارپایان درزمان قحط چهارپایان نیز در معرض تلف نباشندودراین هفت سال آنچه حاصل شود هرسال پنج یك آنرا ازبرای قوت مردم بر داری و باقی را ذخیره کنی تا درآنسالهای قحط مردم از اطراف واکناف عالم آیند وآن غله که ذخیره کرده باشی بفروشی وخزینه را مملوازسیم وزرسازی ملك چون این سخنان ازیوسف بشنید گفت ای یوسف توامروزنزد من مؤتمن ومحتشمی هرچه میخواهی ازمنازل وغیره ازمن بخواه تا بروفق مدعای توساخته شود یوسف ﷺ گفت مرابردفاین وخزاین حاکم ساز تاهمه را صرف مزارع کنم وضبط نمایم .

تعویض نمودن ملك ریان دفاین وذخایرخودرا برحضرت یوسف (ع)

آورده اند که ملك بعدازیکسال تختی ازززسرخ مرصع بانواع جواهرجهة یوسف مقرر فرمود وتاج مکلل برسروی نهاد و کلیدهای خزاین بوی سپرد وجامهٔ خاص خود براوپوشانید و شمشیرخاص خود حمایل اوکرد وقبهٔ ازاستبرق بربالای سراوزد وبلندی اوسی گزبود وپهنای او ده گز وسی بستربرسر اوافکند یوسف ﷺ رابر آن بنشاند وامرا وسلاطین خودرا برخدمتگذاری اونصب فرمود خود درخانه نشسته زمام پادشاهی بکف کفایت اوبازداد و آخر عزیزرا عزل کرده مهمات وی نیزبعهده یوسف ﷺ کرد پس دراندك زمانی عزیزدرگذشت **ازابن عباس** مرویستکه حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود رحم الله اخی یوسف اگریوسف ازملك التماس نمیکرد درحال اینمنصب بدوقرارمیگرفت چون التماس کرد بعدازیکسال باین منصب رسید **القصه** مهمات ملك پیش

گرفته حکم کرد تامردم بزراعت اشتغال نمودند و هفت سال از غله هرقدر که حاصل میشد بقدر کفایت بمردم می‌داد وباقی را ضبط مینمود و درشب اول سالهای قحط امر کرد تا درنصف شب طعامها مهیا ساخت چون نیمه ازشب بگذشت ملك ازخواب بیدارشد و گفت ازخوردنی هرچه مقدورشود حاضر کنید که بغایت گرسنه‌ام یوسف بفرمود تاطعامها حاضر کردند ملك گفت دراینشب چه دانستید که من گرسنه خواهم شد یوسف گفت که امشب اول سالهای قحطیست واز علامات قحطی یکی آنستکه مردمان میل بطعام بیشتر کنند و برخلاف عادت طعام خورند ملك ازعلم یوسف بسیار متعجب شد **وازحضرت امام رضا** منقولست که چون سالهای قحطی در آمد اهل مصر روی بیوسف آوردند سال اول بنقودیکه داشتند غله ابتیاع نمودند ودرسال دوم بحلی وزیوروطلا و آلات ودرسال سیم بغلام وکنیز ودرسال چهارم بدواب ومواشی ودرسال پنجم باملاك واسباب ودرسال ششم بفرزندان ودرسال هفتم همه خط بندگی باودادند پس یوسف را ملکی وخزانهٔ حاصل شد که درتصورهیچکس در نیامده ویوسف صورت حال بعرض ملك رسانید ملك فرمود همه بندهٔ تواند و اختیار باتو است یوسف درحضور ملك همه را آزاد کرد و اموال وضیاع و عقار هرچه گرفته بود بایشان داد چون ملك این احسان از او مشاهده نمود گفت **اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهد انك عبده ورسوله** وحکمت دراین آن بود که مصریان یوسفرا دروقت خریدوفروخت بصورت بندگی دیده‌بودند قدرت ازلی همه‌راطوق بندگی درگردن ایشان نهاد تاکسی‌را دربارهٔ اوسخن بی‌ادبانه‌نرسد **آورده‌اند که** درسالهای قحط اثرقحطی بکنعان زمین رسید کار براولاد یعقوب تنك شد گفتند ای پدر درشهر مصرملکیست که‌قحط زده‌گانرا مینوازد اگرفرمائی برویم وطعامی جهة گرسنگان کنعان بیاوریم یعقوب‌اجازت داده فرمود ابن یامین‌راکه فراق یوسفرا بآن تسلی می‌داد جهة‌خدمت خود بازداشت وده فرزند دیگرراهریك باشتری دربضاعتی‌ازپشم‌رنك کرده‌و کشك‌وپنبه‌روانه‌ساخت ویکشتردیگرازابن‌یامین باخودبردند وبخدمت‌یوسف آمده یوسف درنظراول ایشان‌را بشناخت وایشان اورانشناختند چه درایام‌طفولیت اوراگذاشته‌بودند ودرتخت‌پادشاهی‌نشسته ودرلباس‌ملوکی‌فرورفته‌وگویند درپس پرده باایشان‌سخن گفت وحکما گفته‌اند که‌حکمت‌درنشناختن‌برادران آن‌بود که‌ایشان‌عصیان کرده بودند ومعصیت‌دیدهٔ‌عاصی‌را تاریك‌میگرداندیوسف‌فرمود که‌شماچه کسانید گفتند جماعت‌شبانیم و قحطرسیده آمده‌ایم تامارا نوازشی‌بکنی یوسف‌فرمود که مباداشماجاسوسان‌باشید که باین‌صورت آمده‌باشید که کیفیت مملکت‌مرا تحقیق‌نموده اعادیراخبر کنیدوفتنه‌انگیزید گفتند معاذالله یاملك همه‌پسریکپدریم که آن‌یعقوبست گفت‌پدر شماچندفرزند ندوارد گفتند دوازده‌پسرداشت‌یکیرا درصغر سن گرك خورد ویکی‌راکه ازمادر اوبود پدربرای خدمت خود نگاه داشت وماده نفر بملازمت

آمده‌ایم یوسف گفت تا آن برادر دیگر نیاید صدق کلام شما معلوم نمیشود یکی ازشما اینجابایستد وباقی بروید واورا اینمرتبه همراه خود بیاورید ایشان قرعه‌زدند بنام شمعون آمدشمعون بایستاد یوسف فرمود تا بضاعت گرفته درعوض گندم بدادند و بضاعتها را فرمود تاپنهان از ایشان درمیان بارهای ایشان گذاشتند تا شاید بسبب آن باز گردند و ابن یامین را بیاورند چون ایشان باز گشته بخدمت پدر آمدند پدر ازاحوال ملك پرسید که چگونه بود ایشان گفتند ای پدر ماوصف احسان و کرم آن نتوانیم کرد که با ما چه قدر التفات فرمود یعقوب ؑ فرمود شمعون کجا است گفتند اورا بگرو نگاه داشته که ابن‌یامین‌را همراه ببریم دیگر بماگندم نخواهدداد پس ابن‌یامین راهمراه ببریم تاگندم آوریم یعقوب گفت شمارا چگونه‌امین‌سازم براو که ببرادر اونیز امین‌ساختم وآخر آنرا ندیدم اورابخدا میسپارم که بهترین‌حافظانست چون بارهابگشودند بضاعتهای خودرا درمیان بارها دیدند گفتند ای‌پدرچنین وچنین‌است‌واین‌نیکوئی دیگراست که ملك بماکرده‌است القصه بعدازسوگند غلاظ وشدادابن‌یامین‌راهمراه‌برادران کرده روانهٔ مصرساخت ووصیت کرد که ایفرزندان همه ازیك‌دروازه بشهرمصرداخل نشوید ناگاه چشم بدی بشمابرسد چون نزد یوسف رسیدند برتخت‌نشسته وبرقع‌انداخته‌بودپرسید که‌چه‌کسانید گفتند کنعانیانیم وبرادرخودرا همراه آورده‌ایم ازپدر تعهد کرده که تقصیری درمحافظت اونکنیم

بمهمانخانه بردن یوسف(ع) برادران را

یوسف بنشستن ایشان امرفرمود بعدازآن ایشانرا بمهمانخانهٔ منقش بنقوش بدیعه‌بردند که همهٔ آنخانه مذهب ومصور بصورت‌یعقوب واولادیعقوب وواقعات درمیانهٔ‌برادران مثل آنکه‌صورت شمعون که کارد بدست راست و بدست چپ گیسوی یوسف بقصد قتل گرفته ومثل صورت روبیل که‌پناه بزیردامن اوبرده‌بمدافعه مشغول ومثل‌صورت‌چاه وبرهنه یوسفرا بچاه افکندن وبازبیرون آوردن وزنجیر درگردن‌افکندن وبمالك‌فروختن‌وسایراحوال وبرخی‌منقوش وبرخی‌بعبری‌نوشته اول کسیکه بااین‌احوال‌متفطن‌شد روبیل‌بودبه‌برادران گفت که‌بصورتهانگاه کنید که‌همه‌بیان‌احوال مااست نسبت بیوسف چون برادران نگاه‌کردند خجلت وخشیت بردل آنها مستولی‌شد بحدیکه ازگفتاروطعام‌خوردن‌بازماندندپس‌خوانسالارسبب آن‌استفسار نمود گفتندمارا برادرمفقودالاثری‌بود که فراموش‌ماشده‌بود واقعات اورادراینجانوشته وثبت‌شده‌دیدیم‌مارا فراق التهاب گرفته مارا قوت اکل‌طعام نماند التماس‌نمودند که مارا ازاینخانه بیرون‌برندعرض احوال‌بیوسف کردند ومقرر کرد که ایشانرا بمهمانخانه دیگر برید و بفرمود تاشش خوان آراسته پیش ایشان‌آورده و فرمود که هردو برادر که ازیك مادر وپدرید باهم طعام خورید وهرکس بریك خوان نشسته ابن‌یامین تنها ماند بگریه درآمد ومیگریست تابیهوش‌شد یوسف ؑ فرمود تاگلاب آوردند وبروی‌زدندبهوش

آمد یوسف گفت ای جوان کنعانی ترا چه شد گفت ایملك مرا برادری بود یوسف نام اکنون بیادم آمد که الحال اگر میبود من نیز دریکخوان باوی مینشستم پس بفرمود تاخوانرا برداشته درعقب پرده بردند واوراطلبیدو نقاب بسته دست بطعام دراز کرده ابن یامین راچون نظر بدست یوسف افتاد بگریه در آمد بازپرسید که این چگونه است گفت ایملك چه مانند است دست تو بدست برادرم یوسف که اورا انگشتان موزون و بردست خالی داشت یوسف ﷺ فرمود طعام بخور هرگاه خداخواسته روی اوراخواهی دید پس بعد ازفراغ ازطعام امر کرد تاابن یامین بجای خود درفت و بابرادران نشست یوسف بترجمان گفت بپرس که برادرترا چگونه گرك خورد گفت برادران اورا ازپدر خواستند بصحرا بردند شبانگاه پیراهن خون آلودهٔ باز آوردند گفتند اوراگرك خورد و آن پیراهن بامنست یوسف ﷺ گفت بیار تابینم ازبغل بیرون آورد یوسف نگاه کرد گفت این بخون آدمی نمیماند بلکه خون بزغاله است ابن یامین جواب نگفت برادران گفتند ایملك هفتاد سال گذشته است از اینواقعه دراینمدت خون بیكحال نمیماندیوسف گفت چگونه گرك خورده است اورا وپیراهن ندریده پس یوسف شجاعت برادرانراذکر نمود که شنیده ام درخت را ازریشه میکنید وشتر راازدویدن میگیرید وبنعرهٔ شمااهل شهر بیهوش میشوند وحاملات سقط مینمایند باوجود این صفات چگونه گذاشتید برادر شمارا گرك بخورد پس همه سردرپیش افکنده خجل شده از ترس اعضای ایشان بلرزه آمد ابن یامین دوباره تمنا نمود که اورا بخانهٔ منقش ومصور بوقایع اولاد یعقوب فرستد آنجناب اجابت نمود خادمی باتفاق اوروانه شد چون ابن یامین داخل خانه شد محاذی صورت یوسف شده بنشست آغاز گریه نمود گریه اش بلند شد یوسف پسر خودافراشیم گفت برونزد عم خود آنچه پرسد بعبرانی جواب بده اگر پرسید تو کیستی بگو پسر یوسفم اما عهد بگیر که کشف این سر نکند که وقت نشده چوافراشیم نزدابن یامین آمدوسؤال وجواب مزبور واقعشد افراشیم گفت غم مخور که من فرزند یوسفم ابن یامین اورادر آغوش گرفته میبوسید میگفت قبول کردم ازتوبوی یوسف میآید اکنون یوسف کجاست گفت همانست که باتونشسته بودتکلم میکرد گفت اوعزیزمصر بود گفت نه همان یوسف بود پدرمن وبرادر گمشده تست گفت مرا نزد اوببر گفت اذن بطلبم آنگاه افراشیم نزد پدر آمد عرض گذشته نمود یوسف اذن دخول داد چون ابن یامین بخلوت داخلشد یوسف برقع ازرخسار برداشت اورا درکنار گرفت **کماقال الله تعالی اوی الیه اخاه قال انی اناخوك فلاتبتئس بماکانوایعملون** ابن یامین درست بصورتش نظر کرد بشناخت نعره کشید افتاد ومدهوش شد یوسف فرمود گلاب وکافور برسراوریختند بهوش آمد خواست که بارد گراز شادی نعره کشد یوسف منع نمود گفت که وقت بیطاقتی نیست زینهار برادرانت ندانند که هنوزاذن الهی نیست دراظهار برونزد برادرانت تااز کارما آگاه نشوند آنکه یوسف فرمودای برادراهتمام پدررادرشأن تو دانسته ام اگرترا بی بهانه بازدارم غم پدرزیاده شود اگرمصلحت دانی وسیلهٔ برانگیزم وبامرشنیع ترا

متهم سازم تابجهت آن نزد من بمانی ابن یامین قبول نموده یوسف بفرمود تارخت خواب بجهة برادران آوردند ابن یامین رانزدخود طلبیده خوابانید وروزدیگر ملازمانرا حکم کرد تا کارسازی کنعانیان کنند بفرمود تاکیلی که ازطلایاازز برجد بود درباراین یامین به پنهان نهادند وایشانرا اجازت رفتن نمود چون ازشهر بیرون رفتند جمعی ازملازمان یوسف ازعقب کاروان برسیدند و گفتند ای کاروانیان شمادزدانید فرزندان یعقوب گفتند چه چیز گم کرده اید گفتند مشربهٔ ملك که پیمانهٔ غله بود هر که آنرا بیاورد یك خروارغله باومیدهیم فرزندان یعقوب گفتند که والله ماهردمان امینیم ومی بینید که دهن شترانرا بسته ایم که اززراعت مردم نخورند وایشانرا شریعت این بود که هر که دزدی بکند تایکسال اورا ببندگی کارفرماید پس ملازمان ایشانرا باز گردانیده بدرگاه ملك حاضر کردند وبارهای ایشانرا گشودند پیمانه را ازبارابن یامین بیرون آوردند یوسف ﷺ فرمود ای کنعانیان اینچه عملیست نمیگفتید که ماپیغمبرزاده ایم پس برادران یوسف سردرپیش انداختند وزبان تعرض بابن یامین درازکردند که ای بسرراحیل این چه فعل قبیح بود که کردی و آبروی ماراریختی وهتك حرمت مانمودی و گفتند ایملك اگراین دزدی کرده باشد دورنیست برادری داشت که اونیزدزدی کرده بود درخانهٔ عمهٔ خود و کمری که ازاسحق باومیراث بوددزدید و آن چنان بود که عمه اورادوست میداشت ودر طفولیت یوسفرا اوتربیت میداد بعد ازشش سال یعقوب اورا نزد خودطلبید وخواهرش ابا نمود که من تاب مفارقت یوسفرا ندارم و یعقوب مبالغه مینمود بنابر آن عمه اش به پنهانی کمر را در میان یوسف بسته واورا بتهمت دزدی گرفته یکسال دیگر نزد خود نگاه داشت القصه چون آنصاع رانزدیوسف بردند و آن جامی بود که آنرا جام گیتی نما میگفتند وبآن فال میدیدند یوسف دست بر آن زد و گفت میدانید که این طاس چه میگوید گفتند نه گفت میگوید دوازده برادر بوده اید یك برادر را فروخته اید ابن یامین برجست که ایملك از این طاس معلوم کن که برادر من زنده است یانه یوسف دست برصاع زد و گفت میگوید زنده است پس ابن یامین را بکسان خودسپرد برادران هرچند درخلاص او کوشیدند بجائی نرسیدروبیل را آتش خشم شعله زدن گرفت وموهای اندام اوبرخاست گفت ایملك برادرمرابگذار واگرنه نعره میکشم هرزن حاملهٔ که دراینشهر باشد باربنهد یوسف دید که روبیل درغضب است پسر کوچك خودرا گفت بروودست برپشت پای روبیل فرود آر چون دست اوبرپشت پای روبیل رسید شعلهٔ غضب او فرونشست روی ببرادر کرد که شمامرا مس کردید گفتند نه گفت بخدا که دراینشهر ولدی ازاولاد یعقوب هست چه هرگاه یکی ازایشانرا خشم غالب شدی چون یکی از آل یعقوب اورامس میکردی تسکین میبافت و **درمعالم التنزیل آورده** که روبیل باردیگر درغضب شد آهنك تخت یوسف کرده یوسف برجسته وازتخت فرود آمد واورا دربود وبرسردست درآورد وبرزمین نهاد وفرمود ای کنعانیان شما بزور خود مغرورید می پندارید که مهم شما بزور ازپیش

میرود وچون‌دیدندکه بزورازپیش‌نمیرود بتضرع وزاری بر آمدندکه اورا پدر پیریست ودرفراق برادر او گریان‌ونالان‌است وبعدازبرادراوخاطرخودراباوتسلی‌میداد مارایکی‌بعوض اورانگامدار چنانکه حقتعالی ازراه‌اخبارفرموده (فخذاحدنا مکانه) یوسف گفت هرگز این‌نوع ظلمی‌نمیکنم که دیگری‌رابجای دیگری‌فراگیرم چون‌دیدندکه فایده‌نمیدهد ابن‌یامین ازبرادران صلاح‌دیدکه درشهرمصر بماند وایشان بروند تاحکم پدر چه‌شود پس‌برادران بخدمت پدر آمده بموقف‌عرض رسانیدندیعقوب‌قبول‌ننمود گفت‌این‌مکریست که‌شما کرده‌ایدوچون‌عادت‌الله‌جاریست بر آنکه‌هرگاه محنت‌بنهایت‌رسد فرج‌روی‌نماید یعقوب روی‌به‌بیت‌احزان‌خود نموده صاحب‌کشاف نقل‌کرده‌که حضرت‌رسالت‌پناه‌ﷺ ازجبرئیل ؑ پرسیدکه شدت‌حزن واندوه‌یعقوب‌بچه‌مرتبه‌بود درمفارقت یوسف جبرئیل ؑ گفت هفتادبرابر مادر فرزند مرده ازابتدای زمان فراق یوسف تاوقت وصال که مدت‌چهل‌سال‌بوداشك‌چشم‌یعقوب ازگریه‌خشك‌نشد وپشت‌اوازبارفراق‌خم‌شده هردوچشمهای اوسفید شد القصه یعقوب بدرگاه بی‌نیاز بنالید وگفت‌کس بیکسان اوست وچاره بیچارگان او بسوزسینه وآه وناله حال‌خودرا به‌پروردگار خودعرض‌مینمودحق‌تعالی وحی‌فرستادکه‌ای‌یعقوب بعزت وجلال من‌که اگریوسف وابن‌یامین هردو مرده بودند بدین ناله‌که‌کردی من ایشانرا زنده میکردم وبتو میرسانیدم و **درحدیث موثق‌آمده** که وحی فرستادکه ای یعقوب روزی درویشی بدرسرای تو آمد وطلب‌چیزی‌کرد باوندادی ومن‌ازهمه‌خلقان پیغمبرانرادوسترمیدارم چون این صورت ازتوصادرشد من‌ترابااین‌بلیه مبتلاساختم پس‌طعامی وافر بسازوهمه‌فقرارابطلب‌تابرکت آن فراق توبوصال مبدل‌گردد پس‌یعقوب بفرموده قیام‌نموده کشف این‌بلیه‌شد.

نامه نوشتن یعقوب(ع) بسوی مصر

مرویستکه یعقوب ؑ نامهٔ نوشت بیوسف که ایملك‌ما اهل‌بیتی‌هستیم که همیشه بلاراموکل ماگردانیده‌اند مرا پسری‌بود دوست‌ترین‌همهٔ فرزندان بمن‌برادران اورا بصحرا بردند وپیراهن خون‌آلوده اورا بمن نمودندکه‌گرك او را بخورد ومن در فراق او چندان‌گریسته‌ام که چشمم سفیدشده واورا برادری بود ابن‌یامین که من‌بوی تسلی داشتم اورا بدزدی گرفتهٔ مانه ازخاندانیم که‌ازمادزدی‌بوجودآید اگرفرزندم بمن‌فرستادی‌فبها والاترا دعای‌بدکنم پس‌نامه‌را بفرزندان داد وباردیگربااندك‌بضاعتی‌بمصرفرستادچون‌بنزدیوسف آمدند گفتندایملك گرسنگی‌وبینوائی‌ماراازحد گذشت‌واندك‌بضاعتی آورده‌ایم که‌بهیچ‌نمیارزداماتوقع آن‌داریم که‌ماراطعامی‌وافربدهی‌وبرماترحم نمائی اینست‌قول‌حقتعالی‌که فرموده ازراه‌اخبار **فلمادخلوا علیه‌قالوا ایهاالعزیزمسنا واهلنا الضر و جئنا ببضاعـة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان‌الله یجـزی المتصدقین** آنگاه نامه یعقوب‌را برگوشهٔ تخت‌گذاشتند یوسف چون نامهٔ پدر را بخواند گریه‌بروی‌غلبه‌کرد،

ضبط خود نتوانست نمود روی ببرادران کرده فرمود آیا دیدید که چه کردید بایوسف وبرادر او این بگفت وبرقع ازروی برداشت ایشان چون جمال اورا مشاهده نمودند گفتند تویوسفی گفت آری منم یوسف واینست برادرمن **قوله تعالی هل علمتم مافعلتم بیوسف واخیه اذانتم جاهلون قالوا ائنك لانت یوسف قال انا یوسف وهذا اخی قدمن الله علینا انه من یتق ویصبر فان الله لایضیع اجرالمحسنین** برادران چون یوسفرا بشناختند روی بتخت آورده خواستند که پای یوسف را ببوسند یوسف ؑ ازتخت فرود آمده ایشانرا درکنار گرفت برادران گفتند شکرمرخدایرا که ترا برگزید وبه پادشاهی رسانید وماگناه کارانیم وعملهای بدی کرده‌ایم یوسف ؑ فرمود که من هرگز گناه شمارابروی شمانیاورم خداشمارابیامرزد واینست **قوله تعالی قالوا تالله لقد آثرك الله علینا وان کنا لخاطئین قال لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهوارحم الراحمین** چون یوسف ع برادرانرا بنوازش بزرگانه نواخت بکارپدر دل فکار پرداخت وگفت ببرید این پیراهن مرا وآن پیراهن خلیل ؑ بود که جبرئیل ع ازبازوی وی درقعرچاه گشاده بوی پوشانیده بود چون امرشد که مژده برسانند جبرئیل ع نازلشده گفت که این پیراهنی استکه بوی بهشت ازاومیآید بکنعان بفرست تاپدر برچشم مالیده روشن شود یوسف ؑ فرمود ببرید این پیراهن را وبرروی یعقوب افکنید تابیناشود وجمیع مردم واهلبیت خودرا برداشته نزد من آئید واینست قول خدای تعالی که میفرماید **اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا واتونی باهلکم اجمعین** آورده‌اند که یهودا گفت ایبرادرمن پیراهن خون آلود ترا پیش پدربردم امراین پیراهن را نیزحواله من فرما شاید تدارك آن بشود یوسف ؑ پیراهن بوی داد واسباب راه جهة پدر ومتعلقان مهیاساخته ببرادران تسلیم کرد که دویست راحله باما یحتاج سفر بایشان داد ویهودا بکاروان نه‌ایستاد سروپای برهنه بسرعت تمام روی بکنعان نهاد چون ازعمارات مصر بفضای صحرا رسید بادصبا دستوری خواسته بوی پیراهن یوسف را بمشام یعقوب رسانید یعقوب بحاضران گفت که بوی یوسف من میآید اگر چه شما مرا بپیری ونقصان عقل نسبت میکنید ایشان گفتند توهنوز ازراه صواب دور افتادهٔ القصه یهودا سروپای برهنه بکنعان رسید و نزدیك پدر آمده درحالتی که پدرنابینابودپس پیراهن را بر روی پدرش افکند فی الحال یعقوب بیناشد **ودرمجمع آورده که** پیری اونیز بجوانی آمد اینست قوله تعالی **فلما ان جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیرا** و بعضی درتفسیر این آیه گفته اندکه یعقوب را کنیزکی بود فرزندی داشت نام او بشیرهمزاد ابن یامین چون مادر این کنیز بتعهد رضاع ابن یامین مقررشد فرزندوی بشیررا بفروخت که شاید بهترخدمت ابن یامین نماید قلب مادر بشیر بسوخت درفراق فرزندش ناله بخدا نمود که **الها کما فرق نبیك بینی وبین ولدی فرق بینه وبین ولده** تابداند که فراق فرزند چونست دعای این سوخته خرق حجب سماویه نموده بهدف اجابت

مقرون شد پس هاتفی آواز داد ایکنیزك اضطراب مکن که یعقوب پیغمبررا بهمین ترك اولی بفراق اعز اولاد اومبتلا نمودم و تاترا بوصال فرزندت مسرور نکنم فرزند اورا بوی نرسانم قضارا این بشیردرشهرمصر بملازمت یوسف قرار گرفت معتمد او گردید وهیچکدام ازاحوال یکدیگر مطلع نبودند امایوسف درهمان شب یاهمان روز جبرئیل نازلشدیاخطاب رسیدکه پیراهن خودرا نزد یعقوب بفرست جهة اینکه حزن یعقوب بنهایت رسید چنانکه گذشت که از ذکر یوسف بزبانش نیز ممنوع شد لهذابامرالهی جبرئیل نازلشد و بیعقوب گفت که متوسل شود بانوار خمسه همین که باسم حسین ﷺ رسید باجابت مقرون شد وخدای تعالی یوسفرا امر نمود که پیراهنش را بپدرش فرستد پس یوسف(ع) همان بشیررا طلبید پیراهن را باوداد پس بشیرپیراهن راآورده نزدیك کنعان رسید نسیم بپیراهن خورده بوی یوسف را بیعقوب رسانید یعقوب (ع) فرمود **انی لاجدریح یوسف لولا ان تفندون** چون بشیر نزد کنعان رسید دید کنیزکی رخت میشوید و آن مادرش بود که رخت یعقوب می‌شست ازاوسؤال نمود که خانه یعقوب کجاست گفت اوچند سالست که مبتلااست بفراق یوسف بشیر گفت من بشیریوسفم برسالت نزد یعقوب میروم آنکنیزك سر برداشت گفت الها ملکا وعده فرمودی که بشیرمرا پیش ازیوسف بمن برسانی بشیرمن پیدا نیست گفت بشیر تو کیست قصه‌را بیان نمود گفت ایمادرمن بشیرتوأم خداوند خلف وعده ننماید پس کنیزك شکرالهی نمود دست بگردن فرزندخوددر آورده مدهوش شدچون بهوش آمدراه نشان‌داد بشیر بخدمت یعقوب رفت بمجرد وصول پیراهن را برروی یعقوب انداخت بیناشد وبشیر مژده‌داد بیعقوب که یوسف تو درتخت پادشاهی نشسته پس فرح یعقوب زیاده‌شد **مؤلف گوید** که هرچه درزمان امم سابقه واقع شده درزمان امت محمد ﷺ نیز طابق النعل بالنعل شده از آنجمله بشیرخبر یوسف را بیعقوب در آورده واما بشیر خبر اهلبیت را ازشام شوم باهل مدینه در آورد القصه پس هرکه بایعقوب ﷺ قرابتی داشت ازمرد وزن متوجه مصرشدند وچون یعقوب بااولاد وسایراقرباء بنزدیك مصررسیدند یوسف ﷺ باملك ریان گفت مراپدریست که پیغمبرخداست امروز باجمیع اهلبیت واقربای خود ازکنعان میرسد توقع آنستکه باستقبال بیرون آئی ملك ریان با چهار هزارنفر از خواص خود بازینت تمام وشوکت مالاکلام سوارشد ویوسف بااکابر واشراف مصرامر کرد که ایشان نیزبآراستگی تمام باستقبال او بیرون روند ویعقوب بافرزندان بربالای تلی بر آمده بتفرج آن کوکبه‌وشوکت مشغولشدندجبرئیل ع آمد وگفت ای یعقوب ازتجمل وکوکبهٔ این لشکر تعجب میکنی بربالا نگر که جنود ملئکه از زمین تافلك صف کشیده‌اند وبشادی تومسروراند پس یوسف بعد از مشاهدهٔ پدر ازمرکب فرود آمد یعقوب نیزپیاده‌شد یوسف خواست سلام کند جبرئیل گفت بگذار تاپدر برتوسلام کند چون چشم یعقوب بر جمال یوسف افتاد گفت **السلام علیك یامذهب الاحزان** وجه سلام کردن یعقوب

یوسفرا ازچند وجه است یکی آنکه میان سلام کننده وجواب دهنده صدجزو رحمت استنود ونه جزو آن برسلام کننده استوچون یعقوب بسیار الم مفارقت کشیده بود این ثواب مراورا باشد ودیگر آنکه یعقوب ﷺ درطلب یوسف بود پس یعقوب طالب بود ویوسف مطلوب لاجرم طالب بسلام کردن سزاوار تراست دیگر آنکه بواسطهٔ عظمت و شوکت وپادشاهی اوالقصه هردودست درگردن یکدیگر درآورده های‌های بگریستند.

جوان‌شدن زلیخا ببرکت‌دعای حضرت‌یوسف‌ع

ودرخبراست که وقتیکه خبر استقبال یوسف وآمدن یعقوب منتشرشد زلیخا پیرشده بود ونابیناگشته ودرغم یوسف‌ضعیف ونزارشده وجمعیت‌خاطر وشوکت اوبفقروفاقه‌مبدل گشته‌بکسی شفاعت‌کرد تادست اوراگرفته برسرراه یوسف برد وبنشاند چون کوکبه یوسف را دید آواز داد که من‌بوی یوسفرا میشنوم مراپیش اوببرید نزداوبردند یوسف ﷺ چون زلیخارابدیدعنان کشید بجهت حرمة وی فرمود ایزلیخا چونی گفت چنین که می‌بینی گفت کجا رفت مالت گفت درعرصهٔ تلف آمده گفت جمالت چه شدگفت درفراق توزایل‌شدگفت چشمت را چه شدگفت دربسیاری گریه ازفراق تو نابینا شدگفت ازمحبت آیا چیزی مانده گفت هرروز که میگذرد مضاعف میشود جبرئیل ﷺ نازلشد وگفت ای یوسف اکنون وقت آن رسیده که مرهم برجراحت زلیخا نهی دعا کن تاحقتعالی چشم اورا روشن گرداند وجوان گردد یوسف ﷺ دعاکرد فی‌الحال چشم زلیخا روشن‌شد وجوان گردید وجمال اوعود کرد زیاده ازآنکه اول‌داشت یوسف‌ع اورا بعقد خوددر آورد دوپسر ازاومتولد شد القصه یوسف ﷺ نزدیك مصرموضعی داشت که قصری رفیع درآنجا بناکرده‌بود درآنجا فرود آمد دیگر باره پدررا درکنار گرفت وبرادرزادگان وخاله‌اش‌رانوازش نمود وبعدازآن‌ایشانرا بمصردرآوردمرویستکه آل‌یعقوب چون بمصر آمدند هفتادوسه کس‌بودند وقتی‌که باموسی بیرون رفتند مـردان ایشان ششصد هزار و پانصدکس بودند وزنان وکودکان دویست هزار و فاصلهٔ میان آنها چهارصد سال بود آورده‌اند که چون بمصر درآمدند ایشانرا درمنزل خود فرود آورد وپدر وخاله‌را بربالای تخت‌نشانید ایشان جهة تعظیم یوسف ﷺ بسجده درافتادند وبرادران نیز بسجده درافتادند یوسف مسرورشده گفت ایپدر این تأویل خواب‌منست که پیش ازاین دیدم ومرویستکه یوسف تخت شاهی را درمیان میدان مصربرد وجملهٔ اهل مصر ازمرد وزن حاضربودند یوسف برسریر بنشست وباپدر گفت اینهمه بندگان وپرستاران‌منندهمه‌را درایام سابق خریده‌ام وامروزجهة‌کرامت دیدار توهمه‌را آزاد کردم درخبراست اینقصه‌راجبرئیل برسولخدا ﷺ تقریر کرد آنحضرت ازکرم یوسف تعجب فرمود جبرئیل گفت آن نوبت دیگر که نازلشد که‌حقتعالی تراسلام میرساند که ازاین‌تعجب‌میکنی بعزت وجلال من که‌فردای‌قیامت‌ترا

چندان اذن شفاعت دهم که گوئی حسبی حسبی ودر زینت المجالس آورده اند که معجزه یوسف یکی آنبود که چون بدعوت قابوس قیام نمود دعا کرد که هر گیاه ودرختی که قریب بتخت ملك بود حریرملون شد ودیگر گواهی دادن طفل بود چنانکه گذشت ودیگر جوان گشتن زلیخااست و دیگر آنبود که طفل نابینا نزد او آوردند یوسف نقاب ازروی خود برداشت چون لمعهٔ نورجمال او برروی آن طفل افتاد چشمش فی الفورروشن شد ومعجزه دیگر ازاوعلم تعبیربود ودر کتاب جامع اللطایف آورده‌اند که چون بیست وچهارسال ازاین واقعه بگذشت یعقوب را وفات دررسید واز ائمه علیهم السلام مرویست که یعقوب علیه السلام صدوچهل وشش سال عمرداشت چون وفات کرد یوسف اورا بزمین شام آورده دربیت المقدس دفن کرد وباز بمصر آمده ودر بعضی تفاسیر آمده که چون بیست وسه سال ازوفات یعقوب علیه السلام برآمد یوسف درواقعه دید که پدرش اوراگفت که ای یوسف مشتاق لقای توأم بشتاب تاسه روز دیگر نزد من آی چون ازخواب بیدارشد برادرانرا طلب کرده وصیتها نمود یهودارا ولیعهد ساخته فرزندان بدوسپرد وبروضهٔ وصال انتقام یافت انالله وانااليه راجعون واورا دررودنیل دفن کردند درصندوقی ازرخام وسبب آن بود که مردم نزاع کردند وهرمحلهٔ میخواست که قبر او نزدیك باشد پس قرار بآن دادند که او را دررود نیل دفن کنند آب از او گذرد وبهمهٔ محلها رسد وبرکت اوبهمه‌جا برسد **وروایت شده که** حضرت یوسف‌را دربهشت نگاه دارند تا آلایش ملك دنیا بالکلیه زایل گردد.

تتمیم بدانکه درمادریوسف علیه السلام اقوال چندهست یکی آنکه خالهٔ یوسف لیا استکه بعداز موت راحیل ام یوسف او را بنکاح یعقوب آوردند **وازتفسیر کبیر کشف الاخبار** ازحسن بصری منقولستکه خدای‌تعالی راحیل ام‌یوسف را زنده فرمود ازقبرش درآمد حتی آنکه سجده‌نمود بیوسف تحقیقاً للرؤیا خلاصه برادران با ابوین همه بسجده افتادند **وبدانکه** یعقوب از یوسف استفسار احوال وی نمود که اخبار سرگذشت خودرا بکند چون یعقوب حدیث خواب را شنید گفت ببرادران چراگفتی تاترا اذیت چنین نمایند یوسف گفت ای‌پدر ازکار ایشان مپرس ازفضل خدا بپرس **و نیز** واردشده استکه‌چون‌دید برادران حاضرند حکایت چاه‌را نگفت که‌مباداخجالت بکشند چون دید که زلیخا حاضر است حکایت دخول زندانرا نگفت تا زلیخا خجلت نکشد بلکه همانخروج اززندان را ونعمتهای پی‌درپی خدارا ذکر نمود وعذر برادران خواست وگناه ایشان‌را حواله‌بشیطان نمودهمچنانکه خداوندفرموده **من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی** افسدالشیطان بینی وبین اخوتی.

باب نوزدهم در بیان قصه حضرت موسی و هارون ع بافرعون ملعون

روایتستکه مصعب بن ریان ازدنیابیرون رفت وپسروی ولید بپادشاهی نشست بفرمودتازمین مصر راهفت بلوك کردند وهربلوکی را هفتاد باره بناکردند وکشت وزرع میکردند وخراج می‌دادند تاسیصد سال بر آمد و فرمود تاگنبدی بر آوردند هفتصد گز بلندی آن و سقف و فرش و اندرونهای آن ازسنك مقناطیس کردند وتختی از آهن وفولاد ساختند وریش خودرا بمروارید وجواهرمرصع ساخت وبربالای تخت نشست آن تخترا درمیان گنبد معلق به داشتند وخلایق‌را فرمودکه در آئید وبرمن سجده کنید همه فرمان بجای آوردند وگفت اکنون ازبت پرستی دست بدارید و مرا پرستش کنیدکه من خدای شماام چون این بگفت رود نیل از هیبت اینسخن باز ایستاد خلایق گفتند اگرراست میگوئی که خدائی رودنیل‌را روان کن لشکررا گفت تاسوارشوند هفتصد هزارجمع شدند فرعون باآن لشکربیرون رفتند چون یك‌فرسخ راه رفتند صدهزارلشکر راگفت اینجا بایستید و همچنین تا هفت فرسخ برفت چونکسی باوی نماند بوادی فرود آمد و بغاری رفت وازفتراك اسب پلاس سیاه وغلی درازدر گردن خودافکند وسر بسجده نهادو گفت خداوندا مرامعلومست که توخدای برحقی ومن برباطلم ولیکن من دنیارا بآخرت برگزیدم مانندابلیس تو مرا دردنیابده که من آخرت نمیخواهم فرعون دراین مناجات بودکه مردی بردرغار آمد و آوازداد فرعون گفت چه کسی گفت مردی‌ام ستم رسیده گفت این جاچه جای دادخواستن است گفت دراین وقت مرا این واقع شد فرعون گفت چه‌خواهی گفت چه گوئی درحق بندهٔ که ازامرخدای روی بپیچد و حال آنکه خداوند اورا برگزیده وبزرك گردانیده باشد وهیچ ازوی دریغ نداشته باشد فرعون گفت اورا دراین رودنیل غرق بایدکرد واو جبرئیل ع بود گفت مرا فتوی ده گفت این جا قلم ودوات ندارم جبرئیل گفت من دارم پس دوات و قلم وکاغذ بوی داد پس فرعون بخط ومهر خود فتویٰ بجبرئیل داده وجبرئیل در آنروزکه اورا دررودنیل غرق کرد بفتوای خودش بود اما فرعون چون دنیا طلبید واز آخرت روی بگردانید لاجرم هرچه مطلب دنیوی اوبود حقتعالی حاصل میکرد **القصه** چون فرعون دنیاطلبید واز آخرت روی بگردانید چون ازغاربیرون آمد رودنیل روانشده بود مردم چون اورا از آن دیدند بپرستش اوقیام نمودند پس فرعون درکوشك خود در آمد بر تخت نشست وکوشك او در اینموضع بودکه امروز عین الشمس گویند وآنچشمه ایستکه آب او روغنی استکه هر علت را دواست فرعون بر آنچشمه چهار ستون برپای کرده وبرهرستونی نیزهٔ زرینی تعبیه نمود وازآن نیزه‌ها روغن بیرون میآمد و مردم ازآن منتفع میشدند و پرستش آن ملعون میکردند وآنمردود ازل وابد از خود پرستی بازنماند تاسزاوار عذاب الیم وعقاب عظیم

گردیده ازراه آب بامر ملك وهاب وفتوای ناصواب خود بعذاب آتش جحیم گرفتار شد چنانکه مفصلا تحریر خواهد شد شعر

صدشکر که ماز خودپرستی رستیم — بایادتو ازخمار و هستی رستیم
دیدیم که نیست میشود هستی ما — گشتیم فنا زننك هستی رستیم

آورده‌اند که فرعون درخواب دیده بود که ازبیت‌المقدس آتشی شعله کشیده همه خانهای مصررا بسوخت و بنی‌اسرائیل را ضرری نرسید فرعون ازاین خواب هراسان گشته و کاهنان را بخواند و این خواب را برایشان خواند ایشان گفتند که پسری ازبنی‌اسرائیل شود که هلاك تو بردست او باشد فرعون قابله‌ها را برزنان حاملهٔ ایشان گماشته موکل گردانید تاهر پسریکه متولد میشد او را میکشتند و هر دختریکه میشد زنده میگذاشتند چنانکه حقتعالی اخبار میفرماید (واذنجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوءالعذاب یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم) جهة تذکیر نعمت خود به بنی‌اسرائیل میفرماید که یادکنید ای بنی‌اسرائیل وقتی راکه رهانیدیم شمارا یعنی اجداد شمارا ازمتعلقان فرعون که ستم میرسانیدند شمارا بدترین عذابی ومیکشتند پسران شمارا و باقی میگذاشتند دختران شمارا تا آنهارا بندگان خودسازند ودراین قتل پسران وخدمت فرمودن دختران وامر کردن همهٔ شمارا برکارهای سخت محنتی و آزمایشی بود شمارا ازپروردگار شما که بزرگست آورده‌اند که کاهنان فرعون‌را خبرداده بودند که آن پسری که زوال توبدست اوخواهدشد ازپشت عمران در وجود آید بنابراین فرعون عمرانرا نمیگذاشت که بخانه خود رود بجهة خوف آنکه مبادا بازن خود خلوت کند وازاو پسری متولدشود شبی فرعون درکوشك خسبیده وعمران نزد اودرخواب بودچون ازخواب بیدارشد دیدکه زن اوحاضربود متعجب شده گفت چگونه اینجا آمدی باآنکه درها بسته‌بود و پاسبانها بردر آن نشسته گفت بخودی خود اینجا نیامده‌ام عمران دانست که این ازجانب حقتعالی است پس بربالین فرعون بااو خلوت کرده و فرشتهٔ که او را آورده بود بازبخانهٔ خود برد وچون حامله‌شد اورا ازنظر غمازان پوشید تاوضع حمل اورسید چون موسی ﷺ ولادت یافت مادرش اورابتنوری گذاشت خواهر او که‌خاله موسی‌بود ازاین معنی بیخبر آتش درتنور نهاد تانان به‌پزد وقتیکه زبانه آتش از تنور بیرون میرفت کسان فرعون در رسیدند و همه را تجسس کردند مادر موسی‌را بدست آورده ازپسر او اثری نیافتند بسرتنور رفتند آتش عظیمی از آن تنور بیرون آمد وبعد ازتفحص جمیع مواضع آنخانه فرعونرا خبردادند که خبرغلط بعرض رسانیده‌بودند فرعون خوشحال‌شد چون مادرموسی بسرتنور آمد وزبانه آتش‌را دید آتش درنهادش افتاد چون درتنور نگاه کرد دید موسی ﷺ باآتش بازی میکند دانست که درآن سریست او را از تنور بیرون آورده درکنارگرفت هاتفی ازگوشهٔ خانه آواز داد که اورا درتابوتی گذار ودرقیرگیر ودررود

نیل انداز تا قدرت ما را به بینی مادر موسی بطلب درود گر میرفت فرشتهٔ بصورت درود گری دید و گویند که او جبرئیل ﷺ بود و تابوتی بساخت وقول دیگر اینکه بنجاری از قبطیان که خویش فرعون بود گفت تا صندوقی که پنج شبر بود بتراشید و آن خربیل بن صوریا بود که ابن عم فرعون بود صندوقی بتراشید و بوی داد و گفت باین صندوق چه میکنی گفت بآن کار دارم آنمبالغه میکرد بالضروره نخواست که دروغ گوید اظهار آنصورت کرد درود گر همراه آنزن برفت ودر خانهٔ اورا نشان کرد و برگردید که موکلان فرعون را خبردار کند زبانش بسته شد پس بسر و دست اشاره میکرد و کسی نمیفهمید گفتند دیوانه شده است اورا بزدند وازپیش براندند چون بدکان برسید زبانش گشوده شد دیگر باره برفت زبانش بسته شد وچشمش کور شد دیگر باره اورا بدکان بردند باخود اندیشه کرد که این همان مولود است که مطلوب فرعونست پس باخود قرار کرد که حق زبان وچشم مرا بمن دهد من بوی ایمان آورم حقتعالی چون صدق اورا دانست زبان وچشم اورا عود داد پس بیامد بسرای مادر موسی و اینحال را باو گفت و بموسی ایمان آورد ومؤمن آل فرعون اواست پس اورا مادر موسی در صندوق گذاشت درقیر گرفت و بردراو قفلی زده ودر رودنیل انداخت جوئی ازرودنیل جدا شده بود ودر قصر فرعون میرفت فرعون بازن خود آسیه بر کنار حوض نشسته بود آنصندوق را بدیدند از آن متعجب شده آنرا بگرفتند وسر آنرا بگشودند کودکی ماه روی وسیاه موی وخوش منظر بنظر ایشان در آمد حیران بماندند ازقتاده مرویست که درچشمهای موسی ملاحتی بود هر که اورا دیدی دوست داشتی فرعون و آسیه چون چشم او را دیدند محبت زیاد شد در دل ایشان چنانکه حق تعالی خبر میدهد که **والقیت علیك محبة منی و لتصنع علی عینی** ومادر موسی خواهر موسی را که کریمه نام داشت واصح آنست که کلثوم نام داشت فرستاد که برو همراه این تابوت که کجا میرود چون صندوق بباغ فرعون در آمد او نیز خود را در باغ انداخت دید که چون آن تابوت را بگشادند وموسی را بیرون آوردند آسیه بفرعون گفت **قرة عین لی و لك لاتقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وهم لایشعرون** یعنی گفت این بچه روشنی چشم منست وتو مکش اورا شاید نفعی برساند بما فرا گیریم اورا بفرزندی زیرا که فرعون را پسری نبود و حال آنکه ایشان نمیدانستند آورده اند که فرعونرا دختری بود که علت پیسی داشت و اهل کتاب گفته بودند که فلان روز از رود بحری بصورت انسان خردسال یافت شود واین علت بآب دهن اوزایل شود پس در آنروز مقرر فرعون و آسیه و دختر ومحرمان وی بر کنار رودنیل آمده انتظار میبردند که ناگاه آنصندوق پیدا شد فرعون ملازمانرا بفرمود تا آنرا بگیرند وبیاورند

فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً وحزناً ان فرعون وهامان وجنودهما کانوا خاطئین

— پس فرا گرفتند موسی را کسان فرعون تاباشد که فرعونیانرا دشمن گردد واندوهی بزرك یعنی تا غایت او این باشد که بسبب او غرق شوند بدرستیکه فرعون وهامان که وزیر او بود ولشکرهای ایشان

بودند خطاکاران یعنی از جهة ترس که نود هزار پسر کشتند وبعد از آن اورا پسر خود گرفتند و تربیت کردند تا همه را غرق کرد القصه فرعون دغدغه کرد که مبادا این آن مولود باشد که اهل نجوم خبرداده‌اند آسیه گفت دست ازطفل بدار و بگذار تا دختر خودرا بواسطهٔ او علاج کنیم پس قدری آب دهن موسی ﷺ را برموضع آن دختر مالیدند فی‌الحال زایل شد آسیه گفت قرة‌عین‌لی‌ولك یعنی این نورچشم است برمن وتو باآسیه گفتند که اورا چه‌نام مینهی گفت موسی و بلغت‌ایشان(مو) آب بود و(سا) چوب چون‌اورادرمیان آب وچوب یافتند آن نام نهادند القصه فرعون گفت دایه طلب کنید تااین کودکرا شیر دهد هرکس که میآوردند شیر نمیگرفت و انگشت مسبحه را میمکید کلثوم گفت که من‌کسیرا بیاورم شاید شیر او را بگیرد چنانکه حق تعالی ازراه اخبار میفرمایند **فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون** یعنی گفت آیا دلالت کنم براهل‌خانوادهٔ که ازروی‌شفقت کفیل اینفرزندشود و آن‌اهل‌بیت مرانرا نیکوخواهان‌باشند گفتند برو بیاور کلثوم مادر موسی رابیاورد و درآنحال موسی کنار فرعون بود وگریه میکرد فرعون اورا بازی وتسلی‌میداد چون اورا در کنارمادر نهادند بوی‌مادر بمشام موسیٰ رسید بوی متوجه‌شد وپستانش‌راگرفت فرعون گفت توکیستی این‌طفل به‌پستان تومیل میکندگفت زنی‌ام خوشبوی و شیرمن‌بغایت پاکست وبجهة این هیچ‌طفلی‌نباشد که بپستان من‌میل نکند فرعون بفرمود تااجرت اورا مقرر کردندموسی‌را بدوسپرد وگفت اورا بخانهٔ‌خودبر وهفتهٔ یکروز درنزدما آرمادرموسی اورا دربرگرفت خوشحال وشادمان وبخانهٔ خود آورد روزی موسی‌را نزد فرعون بردند فرعون اورا درکنار گرفت مینگریست پس‌دست‌دراز کرد وبیکدست‌ریش‌فرعون که مرصع‌بودبدروياقوت وجواهربگرفت وبدست دیگربقوت هرچه‌تمامتربود برروی اوزد وازریش اوقدری‌بر کندفرعون درخشم‌شده گفت من‌این‌را میکشم که‌این‌همان‌طفلست که ملك‌من‌بدست اوخراب‌میشود آسیه گفت آن‌ازبنی‌اسرائیل خواهدبود واین‌طفل آنچه کرداز روی‌نادانی کرد اگرخواهی بدانی‌وامتحان کنی بکن هرچه‌میخواهی پس‌بفرمود تاطشتی‌پراز آتش ویکی‌را پرازیاقوت بیاوردند وگفت‌درپیش‌او بنهید اگردست بیاقوت درازکند گنه‌کاراست واگربرآتش گنه‌کارنیست موسی خواست که دست بیاقوت درازکند جبرئیل‌دست اورابجانب آتش برد وآتش‌برداشته دردهن‌انداخت‌دهن‌اوبسوخت وبگریست آسیه گفت دیدی‌که بنادانی بود آنچه‌کرده پس‌ازآن لکنتی برزبان موسی ﷺ بماند القصه موسی چون‌بزرك‌شد اهل‌مصر اوراحرمت میداشتند روزی وقت قیلوله بیرون آمد وخلق ازگرما درخانها خفته‌بودند قبطی یکی ازبنی‌اسرائیل‌را گرفته بود وبی کارفرموده واین قبطی از سپه‌سالاران فرعون بود وبعضی‌گویند خباز فرعون‌بود موسی‌گفت اورا رهاکن قبول‌نکردموسی برسینه آن‌قبطی‌زدبیفتاد وبمردقوله‌تعالی (فوکزه موسی‌فقضی‌علیه) گفت این کاراز کردارشیطانست بدرستیکه شیطان دشمنی است گمراه‌کننده که روشن است دشمنی اوچنانکه حقتعالی‌میفرماید

قال هذا من عمل الشیطان انه لکم عدو مضل مبین پس چون آنقبطی کشته شد و کسی در آنجا نبود مگر آن بنی اسرائیلی پس موسی گفت کاری افتاد موسی برفت یاران قبطی بیامدند اورا دیدند که افتاده برداشتند ودفن کردند روز دیگر موسی بجائی رفت دید همان شخص بنی اسرائیلی باقبطی درجدل بود موسی قصد اوکرد او بترسید گفت ایموسی اراده داری که بکشی مرا همچنانکه بکشتی نفسی را دیروز و نمیخواهی از این فعل مگر آنکه باشی گردن کش درزمین و نمیخواهی آنکه باشی ازمصلحان قوله تعالی **اترید ان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض وما ترید ان تکون من المصلحین** موسی ع چون اینسخن بشنید دست کوتاه کرد قبطی دید که موسی انکار قول سبطی نکرد دانست که خباز فرعون را او کشته خبر بفرعون رسانید فرعون باارکان دولت مشورت کرده مهم برقتل موسی قرار گرفت خربیل که مؤمن آل فرعون بود ازاین خبر یافت موسی را از این معنی خبر داد وموسی ع همان دم بی زاد وراحله وبی رفیق ازشهر بیرون رفت و منتظر آن شد که کسی ازپی اورفته اورا خواهند گرفت پس مناجات کرد وگفت ای پروردگار من نجات ده مرا ازگروه ستمکاران قوله تعالی **رب نجنی من القوم الظالمین** ودر موضح آورده کـه جبرئیل اورا خبر داد که ایموسی حکم الهی چنین شده که بمدین روی پس اورا برسر راه آورده متوجه مدین شد وازمصر تامدین هشت روز راه است وراه را بلد نبود ومرویست که برسر سه راه رسید اوسط آنرا اختیار کرد وبر توکل میرفت وبغیر ازگیاه خوردنی دیگر نداشت روزهشتم برسر آب مدین رسید جمعی را دید برسر آب ایستاده مواشی خودرا آب میدادند ودرمابین ایشان دوزنرا دید که گله خودرا بازمیداشتند که برسر آب نیاید وباگوسفندان دیگر ملحق نشود موسی ازآنجاکه شفقت انبیاء را میباشد درپیش رفت وبطریق تلطف پرسید که چرا گوسفندان خودرا ازآب سیراب نمیکنید واز خوردن آب بازمیدارید ایشان گفتند تاشبانان گوسفندان خودرا سیراب نکنند وبازنگردانند ماگوسفندان خود راآب ندهیم زیراکه زیادی آبی که ازگوسفندان ایشان میماند گوسفندان ما میخورند وبجهة آنکه ماراقوت آب کشیدن نیست ومددکاری نداریم وپدرما مردکهن سالیست وایشان دختران شعیب پیغمبر بودند بزرگترا نام صفورا و کوچکرا صفیر چون موسی ع برحالت ایشان مطلع شد نزد شبانان آمده گفت چرا این دوعاجزرا انتظارمیدهید ایشان ازروی تعرض گفتند ماایشانرا آب نمیدهیم توبااین دلوبگیر وآب ده موسی ازغیرت وحمیت دین فراپیش آمده چون نظرایشان برمیان دوابروی موسی افتاد ازترس بریکجانب رفته بنظاره ایستادند موسی ع بیامد ودلویکه ده تن میکشیدند اوتنها کشید وباوجود آنکه هشت شبانه روز بود که طعام نخورده بود وپای اومجروح شده گوسفندان ایشانرا سیراب نموده وبعضی گفته اند که موسی ازدختران شعیب پرسید که هیچ جای چاه دیگرهست گفتند آری

چاهی هست متروك و سنگی گران برسر او هست موسی بر سر چاه رفت و سنگی که چهل تن بر گرفتند اوتنها از آنجا بر گرفت و چهل گام بینداخت و از آن چاه آب بر کشید و بروایتی آنست که دلو و رسن نبود بایشان گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشك هست آنرا گرفته دردهن مضمضه کرده در چاه ریخت آب برسر چاه آمد گوسفندان سیراب شدند و موسی ؑ بسایه درختی رفته بنشست و گفت ای پروردگار من بدرستیکه من گرسنه ام مرا آنچیزی راکه بفرستی بسوی من از نیکو یعنی از خوردنی از کم و بیش من محتاجم و از تو میطلبم هرچه که باشد قوله تعالی (رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر) از امام محمد باقر ؑ مرویست که آنگاه گفت که به نیم خرما محتاجم اما دختران شعیب ؑ چون در این روز زودتر بخانه آمدند پدر از سبب آن پرسید ایشان قصه را بتمامی عرض کردند شعیب ؑ دختر بزرگتر راگفت برو آنمرد را بیاور تا اورا مزد دهم پس صفورا نزد موسی ؑ آمد و گفت پدر من ترا میطلبد تا مزد بتو دهد موسی بجهة زیارت شعیب و آشنائی اجابت نموده و در راه میرفتند موسی فرمود ای دختر تو از عقب من آی و مرا دلالت کن براه و مراد او آن بود که مبادا بادی بوزد و دامن جامهٔ او بردارد ناگاه نظر موسی براو افتد چون نزد شعیب آمد شعیب از موسی ؑ قصهٔ خود را پرسید موسی ؑ از حین ولادت تا آنزمان را باز گفت شعیب دانست که از اهل بیت نبوتست گفت مترس که رهائی یافتی از گروه ستمکاران زیراکه فرعون را بر ولایت شعیب دست رسی نبود پس فرمود تا طعامی حاضر کردند موسی ؑ از خوردن آن ابا نموده گفت من آخرترا بدنیا نفروشم و کاری برای خدا کرده ام نه برای جزا شعیب گفت اینطعام نه برای مزد کارتست بلکه عادت ما آنست که هر که بمنزل ما رسد اورا بطریق ضیافت طعام میدهیم موسی طعام را تناول نموده پس صفورا به پدر گفت ای پدر بمزد بگیر موسی ؑ را برای شبانی بدرستیکه بهترین مزدوران است و توانا و باامانت و دیانت شعیب گفت توقوت و امانت اورا از کجا دانستی صفورا صورت سنك از چاه برداشتن و دلو کشیدن و در راه پیش افتادن را بپدر تقریر نمود شعیب ؑ بموسی گفت من اراده دارم که یکی از این دو دختر را بتو دهم بصداق آنکه اجاره دهی نفس خود را بمن تا اجیر من باشی هشت سال پس اگر تمام کنی ده سال را بطریق کرم کار کرده باشی موسی قبول نموده شعیب صفورا را بوی عقد نمود پس موسی گفت ایشعیب چون مرا بشبانی نصب نمودی عصائی بمن ده تا گوسفندان ترا برانم و سباع را بآن دفع نمایم بدختر گفت برو درخانه چند عصاهست یکی را بیاور بموسی ده دختر برفت و عصائی از آنخانه برداشت و بیاورد شعیب گفت این عصارا بگذار و دیگری را بیاور پس چون بردو بنهاد و خواست تا دیگری برگیرد باز همان عصا بدست او آمد تا سه بار این واقعه شد در نوبت سیم دختر گفت بخدا سوگند که من عمداً عصارا نمیگیرم اما هربار این عصا بدست من میآید شعیب گفت این را بموسی ده که شایستهٔ این عصا اوست **مرویست** از عکرمه آنعصای آدم ؑ بود که از بهشت همراه خود بیرون آورده بود چون وفات نمود جبرئیل

بیامد واین عصارا بشعیب داد که بموسی‌ده ودر کشاف آورده که نزد شعیب عصاهای انبیاء جمع شده بود ودر شب موسی راگفت که دراینخانه برو وهر کدام عصاها راکه خواهی بردار موسی دراندرون خانه رفت آنعصا راکه آدم ازبهشت همراه آورده بود برداشت شعیب چون مکفوف بود آنرا بستد و مس کـرد دانست که عصای آدم است گفت او را بنه و یکی دیگر بردار موسی هفت‌نوبت بآنخانه رفت همان عصا بدست او آمد شعیب دانستکه شایستهٔ آنست آنرا باو داد و گفت ای موسی چون بفرق الطرفین رسی دوراه پدیدآید دست چپ برو اگرچه بدست راست گیاه بسیار دارد امـا در مرغ زار اژدهائی عظیم استکه مرد را باچهار پا فرو برد موسی چون آنجا رسید گوسفندان میل بجانب راست نمودند و می دویدند و هرچند موسی خواستکه باز گرداند نتوانست پس بالضروره بر اثر آنها برفت و مرغزاری دیدکه گیاه بسیار درآن رسته بود گوسفندان مشغول چرا شدند موسی بجهة آنکه تعب بسیار باورسیده بودآنجا بخفت و عصارا برزمین کوفته بود اژدها بیامد و قصد گوسفندان کرد عصا جانوری شد وبااژدها درآویخت واورا بکشت موسی ازخواب بیدارشد عصاخون آلود بود واژدهاکشته شادمان شد وشعیبرا بآن‌خبر داد شعیب دختررا گفت شوهرتو پیغمبری خواهدبود که اورا دراین‌عصا نشانی باشد شعیب چون دانستکه موسی عظیم القدر است خواستکه درحق اواحسانی کندگفت ایموسی هرچه امسال از این گوسفندان ابلق بوجودآید بتوبخشیدم حقتعالی وحی کرد بموسی که این عصارا بآبی زنکه گوسفندان ازآن بیاشامند موسی چنان کرد گوسفندان آب آشامیدند درآنسال همهٔ گوسفندان ابلق زائیدند شعیب دانستکه آن‌روزی ویست حقتعالی بوی داده القصه‌موسی ع ده‌سال بشبانی اشتغال نموده وچون مدت ده‌سال منقضی شده ده‌سال دیگر بعدازآن نزد شعیب مانده ودرچهل سالگی باجازه شعیب متوجه مصر گشت بجهت زیارت پدر و مادر وبرادر وخواهر وزن خودرا نیزهمراه‌داشت وگوسفندانرا نیزهمراه‌ببرد ودرشب تاری که آنشب جمعه‌بود وهوادرغایت‌سردی و تاریکی بود و برف میبارید نزدیك وادی ایمن راه‌راگم کردند وزنش را وضع حمل رسید و گوسفندان ازباد و برف متفرق شدند موسی ع آتش زنه برداشت وچندانکه برسنك زدآتش بیرون نیامد موسی آنسنك را از دست بینداخت سنك بزبان آمده‌گفت یا موسی مراآتش جز بفرمان خدا بیرون نمیآید وامشب‌همهٔ آتشها فرونشانده موسی در کار خود حیران ماندکه‌ناگاه ازجانب‌کوه آتشی پیدا شد موسی بکسان خود گفت درنگ کنید تامن آتشی دیده ام شایدکه بیاورم برای‌شما تاگرم‌شوید چون‌موسی ع متوجه آن آتش‌شد ونزدیك‌رسید دیدآتشی‌سفیدکه سرتاپای درختی‌را فروگرفته وبعضی گویند درخت زیتون‌بود وجمعی برآنندکه درخت انار بود ودرحوالی آتش هیچکس نبود متحیرشد.

رفتن حضرت موسی ع بجانب وادی ایمن

آورده‌اند که آنجاکه موسی ﷺ صفوراگذاشته بود تاکوه طور سیصد فرسخ راه بود موسی بسه قدم در آنجا رسید ودستهٔ از خار و خسك برسر عصا بسته بآن آتش داشت آن آتش خودرا بالاکشید برسر درخت موسی ﷺ از آنحال واز روشنی وسبزی درخت متعجب بود که ناگاه ندارسیدکه ای‌موسی‌منم پروردگارتو **آورده‌اندکه** چون بموسی ﷺ ندا رسید باخود گفت که آیا نداکننده و سخن‌گوینده‌که باشد آواز آمد **انی انا ربك** یعنی منم پروردگار تو شیطان بوسوسه درآمدکه حضرت خیال فرمایدکه شاید این کلام ابلیس باشد حضرت موسی گفت من میدانم که این کلام خدااست چراکه اورا ازجمیع جهات وجمیع اعضا میشنوم **مرویستکه** چون بنزدیك شجره‌رسید درختی سبزدیدکه اززیروبالای او آتشی‌سفید برافروخته‌بود وازملائکه‌شنید که زبان بتسبیح گشوده‌بودند ونوری عظیم از آنجا بآسمان تتق بسته نه سبزی درخت آتش‌رافرو مینشاند ونه آتش سبزی درخت را متغیر میسازد پس بیهوش شده وافتاد حق‌تعالی دل اورا قوی گردانید تاازمشاهدهٔ عجایب وغرایب بی‌تاب نشود بعداز آن ندا دررسیدکه ای‌موسی بیرون‌کن نعلین خودرا بدرستی‌که تورسیده بوادی مقدسی اهل‌اشاره‌گفته‌اندکه مراد آنست‌که فکردنیارا ازدل بیرون‌کن ویادلخودرا ازاهل وولد وفکرایشان فارغ‌کن رباعی

درحضرت اوچه‌گفت باید لبیك	اینجانه سلام رسم‌باشد نه‌علیك
این‌وادی طوراست نگه‌دار ادب	این‌ارض‌مقدس‌است‌فاخلع‌نعلیك

وچون موسی ﷺ خلع نعلین‌کرد وقدم‌خودرا مستقرساخت بازندارسیدکه ای‌موسی‌من‌برگزیدم تورا برای دعوت مردمان براه حق‌گوش فرادار وبشنوهر آنچه وحی میکنم بتو بدرستی‌که منم خدای بحق‌که نیست خدائی بجز من پس مرا پرستش‌کن وبپای دار نمازرا برای یادکردن من بعداز آن ندا رسیدکه ای موسی چیست‌که در دست داری‌گفت عصای منست **آورده‌اندکه** آن چوب درخت بهشت‌بود وطول اوده‌گز بقدر قدموسی **وبروایتی** چهل زرع وسرآن دوشاخ‌بود ونامش علیق‌بود **القصه** گفت عصای منستکه برآن‌تکیه میکنم چون مانده شوم وفرومیریزم‌برك را ازدرخت بدان عصا برای‌گوسفندان خود و مرا دراین عصا حاجتهای دیگراست ازابن عباس مرویستکه منافع دیگر ازآنعصا آنکه درراه باموسی ﷺ سخن‌گفتی وانیس وی بودی وازسباع وهوام اورانگاه‌داشتی درخواب وبیداری وبادشمن‌اوحرب‌کردی وچون درخواب‌میبودمحافظت رمه‌مینمودوبرسرهرچاهی که‌رسیدی تنهٔاوریسمان شدی بقدر درازی‌چاه وسراودلوشدی وچون برزمین‌زدی درخت سایه‌دار شدی وهرمیوهٔ‌که مرغوب ومطلوب موسی بود بارآوردی و درشب تیره چون شمع و چراغ نور دادی ودروقت مسافرت زاد ومتاع خودرا برآن نهادی‌وبردوش

افکندی وچون ناتوانشدی بروی نشستی ودرزیروی آنچوب اسب شدی رهوارواگرطعام نداشتی چون برزمین زدی هرچه خواستی بظهور آمدی **القصه** حقتعالی باوخطاب فرمودکه بیفکن از دست این عصارا چون بیفکند اژدهای عظیم شده بهرجانب میشتافت **آورده اند که** اول ماری بود زرد وبجثهٔ عصا بعد از آن بتدریج بزرك شد تابقدر شتر بختی گردیده بچهار قائمه ورفتن آغاز کرد میان کنارهای دهن اوهفتاد گز یاچهل گز ودردهن اودندانها بغایت بزرگ ودوچشم اوچون دوچراغ میدرخشید وهریك ازموی گردن اومانند نیزهٔ چون موسی وی‌را بدید ترسانشده روی بگریزنهاد حق تعالی نداداد که ای‌موسی بگیروی‌را ومترس که همان عصا میشود **آورده اند که** چون اینخطاب بموسی رسید روی باژدها نهاد و دست خود را در دهان وی کرد ولحیین اورا گرفته همان عصاشد وچون اژدها بحالت اول عودکرد بازبموسی ندا آمدکه دستخودرا برهم نه ودربغل درون‌ببر وبیرون آورچون‌چنین کرد ازدست موسی چندان‌نور ساطع گشت وروشنی‌لامع شدکه شب تاریك چونروز روشن گردید و باز بگریبانزد بحالت اول شد آورده اندکه هرگاه موسی ﷺ درروز اظهار این معجزه کردی نور آن برآفتاب غلبه کردی وروشنی چشم از آنخیره شدی پس‌حق‌تعالی اورامنصب‌نبوت‌داد واین‌معجزه‌هارا باوکرامت فرمود وگفت‌باوکه بروبسوی فرعون واو را دعوت کن بپرستش من که اوطاغی وباغی شده و ازحد درگذشته ودعوی الوهیت میکند چون موسی باین امرعظیم مأمورشد باخود اندیشیدکه من باین‌لکنت‌زبان وعدم ناصرو معاون بافرعون ولشکر اوچگونه مقاومت توانم کرد پس گفت ای‌پروردگارمن گشاده گردان‌سینهٔ مرا تاوحی تو درآن گنجد واز هر سختی دلتنك نشود وآسانگردان برای من امرماکه تبلیغ رسالت باشد وبگشاگره از زبان‌من تافهم کند سخن مرا و اینست قول خدایتعالی که می فرماید **رب اشرح لی‌صدری ویسرلی امری واحلل‌عقدة من‌لسانی‌یفقهواقولی** وبعدازاین‌سؤالات وتضرعات استدعاکرد ازبرای خودش وزیری‌را وگفت بگردان برای من یعنی مقررفرما وزیری ویاری دهندهٔ ازکسان من‌که هرون برادر من باشد ومحکم گردان بوی پشت‌مرا وانبازگردان اورا درکارمن چنانچه حقتعالی می‌فرماید**واجعل‌لی وزیرامن‌اهلی‌هرون‌اخی‌اشددبه ازری واشرکه فی‌امری**

مرویستکه هرون بزرگتربود ازموسی ﷺ بسه‌سال وفوت‌شد سه‌سال پیشتر ازموسی‌ودر این‌هنگام هرون‌درمصربودپس‌حقتعالی‌دعای موسی‌را اجابت‌فرمود وفرمود بتحقیق ویقین که‌داده شدی آنچه طلبیدی ازمقصود ومطلوب خود ای‌موسی ومرتبهٔ ترا بلندگردانیم چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید (قداوتیت سؤلك یاموسی) برو تو و برادر توهرون بامعجزهائی‌که بتو عطا کرده‌ام که آنعصا بود ویدبیضا وطوفان و جراد وقمل و ضفادع ودم وقحط وشکافتن دریا وسستی مکنید

وتقصیر منمائید در رسانیدن پیغام من و دعوت کردن ایشان بسوی من و اینست قوله تعالی **اذهب انت واخوك بآیاتی ولاتنیا فی ذکری**

آورده‌اند که موسی برسر اهل وعیال خود نرفت وراه مصر پیش گرفت زیرا که حقتعالی امر برفتن مصر فرمود موسی ؑ عرض کرد خداوندا عیال من در آن بیابان تنهاست ندا آمد که ای موسی ما از بهروی حوری فرستادیم تاوی را قابلی کند گفت خداوندا گوسفندان من در آنصحرا مانده‌اند حقتعالی فرمود ما گرگان را فرستادیم تاشبانی کنند وحقتعالی بهرون وحی کرد که برادر ترا منصب نبوت ورسالت داده‌ایم وترانیز بااو شریك گردانیدم اومتوجه آنصوبست باید که باستقبال وی بیرون روی پس هرون باستقبال وی بیرون رفت ویکدیگررا دربر گرفتند موسی احوال خود باز گفت هرون گفت کیفیت خواب خود را نیز وباز ایشانرا ندادررسید که بروید بجانب فرعون وسخن گوئید بااو بطور نرمی ومدارا **بدانکه** سبب اینکه فرعون بنی اسرائیل را ببندگی گرفته بود آنبود که چون یعقوب بااولاد خود بمصر آمده همانجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیارشد ویعقوب ویوسف بابرادران درگذشتند وبدار آخرت رفتند وملك ریان فرعون زمان یوسف بود وپسرش مصعب بمرد ولید که فرعون زمان موسی بود برتخت سلطنت نشست و زبان بلاف وگزاف **انا ربکم الاعلی** بگشاد بنی اسرائیل دعوی اوراقبول نکردند گفت پدرشما درم خریدهٔ مابود وشما بنده‌زادگان مائید پس ایشانرا ببندگی گرفت **آورده‌اند که** فرعون چهارصدسال عمرداشت ودراین مدت ویرا تبی عارض نشده بود وگویند هرچهل روز یکبار اورا قضای حاجت شدی واورا سعال وآب بینی نبودی واگر نادراً واقع شدی از قوم پنهان کردی وبیشتر غذای اوموبز بودی چونطغیان او بحد نهایت رسید حق تعالی موسی و هارونرا بدوفرستاد تااورا ازطغیان وسرکشی ودعوی ربوبیت منع نمایند پس هردو بمصر در آمدند ومدت مدید بردرسرای فرعون مقام کردند حاجبان درگاه نمیگذاشتند که با فرعون ملاقات کنند وکسی را یارای آن نبود که سخن ایشانرا بفرعون رساند وایشان درنهایت فقر ودرویشی بودند وجامهٔ کهنه پوشیده **ودرخبراستکه** موسی ؑ جامهٔ پشمینه پوشیده بود وکلاه نمد برسر گذاشته ورسنی ازموبافته وبرمیان بسته ونعلین درپا کرده وعصا بدست گرفته وهرون نیزهمچنین بعدازمدت متمادی روزی سحره فرعون بتقریبی نام ایشانرا نزد فرعون مذکور ساختند براین وجه که عجب حالتیستکه مدتی است دومرد بردراینسرا مقرکرده‌اند ومیگویند که مارسول خدائیم وخدا مارا نزد فرعون وقوم اوفرستاده تابوحدانیت خدا ونبوت ما ایمان آورند تابع ماشوند فرعون گفت که این چه سخن است بجد میگویند یاهزل گفتند هزل نیست اکنون که میآمدیم گفتند فرعونرا بگوئید که مارسولان خدائیم مارا راه‌ده تاپیغام خدا برسانیم فرعون چون این سخن بشنید برخود بلرزید و رویش متغیر شده گفت آنها را بیاورید تاببینم چه کسانند چون ایشان در آمدند و نزد

فرعون ایستادند فرعون روی بموسی کرده گفت چه کسی موسی آغاز دعوت کرد و گفت که ایفرعون بدرستیکه مافرستاده شده‌ایم از نزد پروردگار عالمیان بسوی تو وقوم تو واینست قول خدای تعالی که میفرماید **قال موسی یافرعون انی رسول من رب العالمین** فرعون گفت این را بروجه حقیقت میگوئی موسی ع فرمود **حقیق علی ان لااقول علی الله الا الحق** یعنی سزاوار است بر آنکه نگویم برخدا مگر سخن راست فرعون گفت براین مدعا بینه‌داری وحجتی میآوری موسی ع فرمود (قدجئتکم بینة من ربکم فارسل معی بنی اسرائیل) یعنی بتحقیق که آمدم بشما بحجتی روشن ومعجزهٔ ظاهر ازپروردگار شما که بصحت رسالت من گواه است و آنعصا وید بیضا است پس بفرست بامن فرزندان یعقوب را ودست ازخدمت کاری ایشان بدار تا بارض مقدسه که موطن آباء ایشان بود باز گردند فرعون گفت اگرهستی تو که آوردهٔ دردعوی خود معجزه وحجتی ازنزد پروردگار خود پس بیاور آنرا و بمن نما اگرهستی توازراست گویان واینست قوله تعالی **قال ان کنت جئت بآیة فات بها ان کنت من الصادقین** پس بیفکند موسی عصای خودرا ازدست خود پس آن اژدهائی شد ظاهر وهویدا چنانچه حق تعالی میفرماید **فالقی عصاه فاذاهی ثعبان مبین** ومیان لب زیرین وبالائین اوهشتاد گز بود لب زیرین را برزمین نهاده ولب بالارا بر کنگرهٔ قصرروی بجانب تخت فرعون آورد وملازمان بارگاه بگریختند وفرعون نیزروی بهزیمت نهاد **ودر روایت آمده** که فرعون بربالای تخت خود حدث کرده ودر آنروز چهل بار حدث واقعشد بااینکه درچهل روز یکبار حدث کردی ودر ازدحام خلایق دروقت فرار بیست وپنجهزار نفراز آدمی هلاکشدند فرعون نعره میزد که ایموسی سوگندمیدهم ترا با نخدائیکه فرستادهٔ او ئی که عصای خودرا بگیر تامن بتوایمان آورم وبنی اسرائیل را باتو گذارم موسی سر اژدهارا بگرفت همان عصا شد فرعون بخود باز آمده برسریرخود بنشست و گفت هیچ معجزهٔ دیگرداری موسی ع گفت آری پس دست خودرا در گریبان کرد وبیرون آورد پس بود دست او سفید درغایت کمال مرنگرندگان را چنانچه حق تعالی میفرماید **ونزع یده فاذاهی بیضاء للناظرین** بصحت پیوسته که موسی گندم گون بود چون دست در گریبان کرد وبیرون آورد نور او بمرتبهٔ بود که شعاع آفتابرا غلبه کرده بود فرعون چون دومعجزه ازموسی مشاهده کرد خواست که ایمان آورد هامان که وزیر وصاحب تدبیر او بود برخاست و گفت ایفرعون مدتیست عالم را مسخر خود ساختهٔ و همه ترا عبادت میکنند اکنون این امرشنیع خواهی کرد پس فرعون بموسی گفت مرا مهلت ده تافردا ایمان آورم موسی گفت چنین باشد وچون موسی ازنزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی کرد که فرعون را بگو که اگر ایمان آوری این پادشاهی بتومسلم میدارم وجوانی وقوت بتوبازدهم چون موسی ع این پیغام را بگذارد فرعون بهامان باز گفت هامان گفت آنمرد ساحراست تواندبود که آنفعل ازاوسربزند اما یکروز که اینقوم ترا پرستش میکنند بهمهٔ ملك دنیا ارزد و گفت من هم

میتوانم ترا جوان بکنم پس گفت تاوسمه بیاورند وفرعون را بآن خضاب داد موی اوهمه سیاه شد وفرعون باین فریب خورد وبعداز آن گفت بزرگانی از گروه فرعون بدرستیکه این جادو کننده ایست دانا درسحرها ماهراست ومیخواهد که بیرون کند همهٔ شمارا اززمین مصر وولایت مصر وحکومت آنرا به بنی اسرائیل دهد فرعون چون اینسخن بشنید گفت شماچه میگوئید وتدبیر این کارچیست تا بآن عمل نمائیم واینست **قوله تعالی قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تأمرون** گفتند تأخیر کن مهم اورایعنی مهلت بخواه ازایشان وبفرست درشهرها که درحوالی مصراست گروهی راکه فراهم آرند ساحرانراکه حاذقند دراین سحر اینست قوله تعالی **قالوا ارجه واخاه وارسل فی المدائن حاشرین یأتوك بکل سحار علیم**

مرویست که درهیچ قرنی آنقدر ساحر نبودکه درقرن موسی ﷺ بود ودرخبراست که در قلمرو فرعون دوبرادر بودندکه درفن سحرمهارت تمام داشتند چون فرستادهٔ فرعون بایشان رسید مادرخودشانرا گفتند که قبرپدرمارا بمابنما مادر قبرپدررا بایشان نمود برسرقبرپدر آمدند و آواز دادندکه ای پدر ملك مارا طلبیده بجهة آنکه دوکس آمده اند بی لشکر وبیسلاح کار براوتنك کرده اند وایشانرا عصائی است که چون میافکنند اژدهامیشود وهرچه پیش او آیدمیخورد وفرعون مارا بمعارضه ایشان میبرد صاحب قبر جواب ایشان را دادکه اگرایشان درخواب فرومیروندعصا همان اژدها میگردد بدانیدکه آن سحر نیست چراکه ساحروقتیکه درخواب شد سحراواثر نمیکند چون حال بدانمنوال باشد هیچکس را ازعالمیان قوهٔ معارضهٔ ایشان نیست ونخواهدبود وبروایت دیگرهشتادهزار وبقولی هفتادهزار ساحر بمصر آمدند وبدرگاه فرعون جمعشدند و گفتند آیامارا مزدی باشد اگرباشیم ماغلبه کننده فرعون گفت آری شمارا مزدی باشد وبدرستیکه باشیدازمقربان واینست قوله تعالی **وجاء السحرة فرعون قالوا ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم لمن المقربین** وآورده اندکه مهتراین جماعت چهارتن بودند این دو برادرکه یکیراسارود نام ویکی را غارود ودودیگرکه یکیرا حط حط ویکیرا مطفی میگفتند واین چهارتن را نیزمهتری بودنام اوشمعون چون بمصردرآمدند سارود وغارود واقعهٔ سؤال وجواب پدر خودرا بقوم گفتند چون معلوم کردندکه چنان بودکه هرگاه موسی درخواب میشد عصا اژدهاشده پاسبانی اومیکردایشانرا دغدغهٔ بخواطر آمد وآنرا نهان میداشتند تاوقتی که فرعون موسی را طلبید مقرر کرد تاساحران عصاوریسمانهارادرمیدان درآوردندواین مجمع درزمین اسکندریه بود خلایق باجمیع لشکر آنجا حاضرشدند فرعون به بالای تخت رفته بتفرج بنشست وآن هفتادهزار بریکطرف صف کشیدند و موسی وهرون بریکجانب ایستادند پس ساحران بطریق ادب پیش آمده گفتند ایموسی یاآنستکه بیفکنی عصای خودرایاآنکه باشیمماافکنندگان ریسمان موسی فرمودکه بلکه بیفکنیدشماچون

بیفکندند جادوئیها بر چشمهای مردم آوردند جادوی بزرك چنانکه حق تعالی فرموده که **قالوا یاموسی اما ان تلقی واما ان تکون نحن الملقین فلما القوا سحروا اعین الناس واسترهبوهم وجاؤا بسحر عظیم** مرویستکه جادوگران ریسمانهای مجوف ساخته بودند وبقیر اندوده و چوبهای درازمیان تهی واندرون چوبها وریسمانهارا پرازسیماب کردند چون گرمی آفتاب بدیشان میافتاد زیبق بحرکت آمده آنها بطریق مار بریکدیگر پیچیدند پس وحی فرمود خدای تعالی بموسی که بیفکن عصای خودرا پس موسی بیفکند همانجا عصای خود را آنگاه عصا اژدهاشد و فروبرد آنچه تذویر کرده بودند بدروغ اینست قوله تعالی **واوحینا الی موسی ان الق عصاك فاذا هی تلقف مایأفکون**

آورده اند که عصا اژدهای سیاه شد ازشتربختی بزرگتر باچهار قائمه دست وپاسطبر و کوتاه دنباله هیچ چیز باونمیرسید وبهرچیز که میرسید فرومیبرد وپای برهیچ چیز نمینهاد مگر آنکه او را خرد میکرد و آوازمهیب میداد و آنچه ساحران ساخته بودند چهارصدخروار رسن وچوب بود همه را فروبرد روبنظارگان آورده ردمان همه بگریختند دوازده هزارمرد در آن انبوهی هلاکشدند وفرعون منهزم گشته وبیهوش بیفتاد و آنروز اوراچهارصدبار حدث واقع شد پس موسی ﷺ عصا را بگرفت همان صورت اول گردید که صورت چوبی بود **فوقع الحق و بطل ماکانوا یعملون** پس ثابت شد امرحق و پیدا آمد راستی وباطل گشت آنچه بودند که عمل میکردند ازسحر وجادو پس جادوگران گفتند اگراین سحربودی بایستی که جادوهای مارا کاری نکردی **فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرین** یعنی پس مغلوب شدند جادوگران وسایر فرعونیان آنجاکه موسی غالبشد بازگشتند از آنموضع خوارشدگان وچون دانستند که این صورت سحرنیست بلکه معجزه است وخارق عاداتست بیشترازکفر برگشتند وافکنده شدند آنساحران بروهای خود درحالتیکه سجده کنندگان بودند مرخدایرابوحدانیت وگفتند که ایمان آوردیم بپروردگارعالمیان واینست قوله تعالی **والقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی وهرون**

مرویستکه اول ساروذ وغاروذ وحط حط که رؤسای ایشان بودند ایمان آوردندو دیگران متابعت ایشان کردند فرعون گفت بساحران ازروی انکار که آیا ایمان آوردید بموسی پیش از آنکه دستوری دهم شمارا در آن بدرستیکه اینعمل تدبیریست که شماساخته اید آنرا درشهرمصر تابیرون بکنید ازشهراهل آنراکه قبطیان باشند پس زودباشد که بدانید سزا وجزای آنراکه از جانب من بشمارسد و آن اینست که هرآینه ببرم دستها وپاهای شمارا بخلاف یکدیگر پس بردرخت کشم وبیاویزم شمارا تاهمه عبرت شویدواول کسیکه بقتل وقطع وصلب امرکرد فرعون بودبعداز آن ساحران گفتند بدرستیکه ماباز گردیدگانیم بسوی خداپروردگارخود پس چراخواهان آن نباشیم مارا از

مرك چه ترسانی اینست قوله تعالی **قال فرعون آمنتم به قبل ان آذن لکم ان هذا لمکر مکرتموه فی المدینة لتخرجوا منها اهلها فسوف تعلمون لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم اجمعین قالوا انا الی ربنا منقلبون** پس روی ازفرعون گردانیدند ومتوجه حضرت لایزال شده مناجات کردندو گفتند **ربنا افرغ علینا صبراً و توفنا مسلمین** یعنی ای پرورد گار ما بریز برما شکیبائی دراین بلا تاجزع نکنیم وبمیران مارا درحالتیکه **مسلمان** باشیم وثابت قدم دار وعجب ازحال اینجماعت که بامداد کافر بودند وچاشت گاه ساحرودرسحر اظهار مبالغه کرده وسوگند بعزت فرعون خوردندو نمازپیشین مؤمن شدند ونمازشام ببهشت رسیدند آورده اند که فرعون بهامان گفت که از برای من بنائی کنید تامن بر آسمان روم وخدای آسمانرا بگیرم هامان بفرمود تامنارهٔ بلند ساختند که هفت سال بدست یکدیگر رسیدی هفت سال درعمارت آنمناره بودند چون بنا باتمام رسید فرعونرا بخاطر رسید که بآسمان نزدیکشد چون ببالای بنا بر آمد آسمانرا بطریقی دید که درزمین میدید منفعل شده تیری بجانب آسمان انداخت تیرخون آلوده برگردید فرعون گفت از کار خدای آسمان پرداختم حقتعالی جبرئیلرا بفرستاد تاپری بزد ومنارهرا بیفکند کارکنان همه هلاک شدند وخشت پزان بسوختند وگل کنان بزمین فرورفتند وازآنقوم یکی نماند درکشاف آورده که پنجاه هزار استاد جمع شده بودند سوای مزدوران آورده اند که بعدازبیست سال ازاحوال ساحران بگذشت روزی آسیه زن فرعون سرخودرا شانه میکرد وشانه ازدست اوافتاد وگفت **اللهم تکس فرعون** یعنی خداوندا فرعونرا سرنگون گردان دخترفرعون اینخبر برای فرعون برد فرعون گفت ای آسیه مگر بخدای موسی ایمان آوردهٔ گفت چهل سالست که حقتعالیرا عبادت میکنم فرعون گفت ازدین اوبرگرد تاخانهٔ زرین از برای توبسازم واگرنه بکشم آسیه گفت مراخانهٔ دربهشت باید نه دردنیا هرچند فرعون گفت بجائی نرسید آخر بفرمود تاجامه ازتن آسیه کندند وچهاردست وپای اورابمیخ برزمین دوختند آسیه بحق تعالی بنالید رفع حجاب ازاوشد تامنزل خود را دربهشت بدید وحوران وغلمانرا مشاهده نمود بخندید وازآن درد اورا هیچ اثری نرسید فرعون بفرمود تاچندین اسب برسر او دوانیدند که در زیر پای اسبان ریزه ریزه شد وفرعون باز برسر ستمکاری رفته پسران بنی اسرائیلرا میکشت و دخترانرا میگذاشت وایشانرا بکارهای صعب میفرمود وموسی دعا فرموده پس حقتعالی بلارا متوجه فرعونیان ساخت قوله تعالی **فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوماً مجرمین** یعنی پس فرستادیم برایشان طوفانرا وفرستادیم ملخ پرنده وغیرپرنده را یاکنهٔ بزرگرا یاسبوسه ووزغ بجامهٔ خواب ایشان درآمدند ودرطعامهای ایشان میافتادند برسرورومیدویدند ودروقت سخن گفتن بدهنهای ایشان میرفتند وهرآب که میآشامیدند خون میشد درحالتیکه این اشیاء آیات قدرت ما بودند غیرمتصل بریکدیگر چه مدت میان هردوچیز

یکماه بود وامتداد هر آیتی یکهفته وباوجود این متنبه نشدند وسرکشی کردند ازفرمان برداری و بودند گروهی گنه کاران ودرنقل آمده که ساحران ایمان آوردند وفرعون واتباع اومغلوب باز گشته بکفرومعصیت خودشان همراه نمودند حقتعالی ایشانرا بقحط میوه وغله امتحان نموده متنبه نشدند موسی ع دعاکرد که بارخدایا آیتی دیگر بدیشان نمای ازاین معتبرتر تاشاید بدان پند گیرند حق تعالی طوفانرا بدیشان فرستاد بروجهیکه هفت شبانه روز باران برایشان بارانید وبظلمت متراکم ماندند وآب بخانهٔ قبطیان درآمد ومردان و زنان برپای ایستاده کودکانرا دربلندیها نشاندند و هرقبطی درخانه بنشستی غرقشدی وهمه لباسها وطعامها واثاث البیت ایشان ضایع گردید واکثر خانهای ایشان فرود آمد وکشت وزرع ایشان تباه شد ودرخانهای بنی اسرائیل که پهلوی خانهای قبطیان بود قطرهٔ آب درنیامد پس نزد موسی آمده بشرط ایمان وازموسی استدعای دفع آن کرده رفع شدی وایشان وفابوعده نکرده برکفرخود اصرار نمودند حقتعالی ملخ را برایشان فرستادتاجملهٔ گیاه وزرع وفواکه واشجار ایشانرا بخورد پس ازصحرا بخانهای ایشان میآمدند وهرچه درخانهای ایشان بود میخوردند واما بخانهای بنی اسرائیل نیآمدند وهیچ ضرری بدیشان نرسیدی ودیگر باره پناه بحضرت موسی آوردند وبسوگندهای عظیم عهد کردند که بعداز رفع این بلاایمان آورند موسی دعاکرده بلامنکشف شده وچون دیدند که جزئی ازمزروعات ایشان مانده گفتند این محصول مارا بس است مصلحت آنستکه باین قناعت کرده دین خودرا ازدست ندهیم پس عهد بشکستند ودرکفر خود راسخ شدند حقتعالی قمل را بدیشان فرستاد ودرجامها واندامها وطعامهای ایشان میافتادند ودربقیهٔ غلهٔ ایشان افتاده همه را بخوردند بازبموسی ع پناه آوردند بوعدهٔ ایمان موسی دعاکرد درحال رفع شد ایشان گفتند برما محقق شده که تودرفن سحرماهری دیگرباره لشکروزغ برایشان تاختند همهٔ سراها وخانهای ایشان پرشد وهمهٔ کوزها وابریقها ودیگ وخوردنی وسفره وجامهای ایشان پراز وزغ شد وچون خوابیدندی درپشت وپهلوی ایشان دویدندی ودر وقت سخن گفتن بدهنهای ایشان رفتند بازبموسی التجا برده تضرع و زاری کردند بشرط ایمان پس موسی ع نیزدفع این بلاهارا ازایشان کرده چون مدت یکماه ازایشان رفع کرد ایمان نیاوردند حقتعالی آب نیل را برایشان خون گردانید چون قبطیان خوردند خون بود وچون بنی اسرائیل خوردند آب صافی بود پس ازتشنگی بهلاك افتادند پس پوست درختانرا میاوردند میمکیدند دردهن ایشان خون میشد وهفت شبانه روز بدین منوال گذشت تاآخر بتضرع وزاری نزد موسی آمده بازبشرط ایمان موسی دعافرمود بلارفع شد دیگر بشرط خود وفانکردند وایمان نیاوردند وروزبروز عناد وفسادایشان بیشترمیشد تاهلاك ایشان نزدیکشد وحکم الهی صادرشد که موسی باقوم خود ازمصربیرون رود قوله تعالی **واوحینا الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون** یعنی وحی نمودیم مابموسی که در

شب ببر بندگان مارا بدرستی که شمااز پی در آمده شدگانید یعنی فرعون وقوم اوازپی در آیند اما بشما نرسند در مختار القصص آورده که موسی همهٔ بنی اسرائیل را امر کرد تاپیرایها وزیورها از قبطیان ببهانهٔ عیدکه عیدما نزدیکست ومیخواهیم که اهالی خودرا بدان بیآرائیم عاریت گرفتند ووعده فرموده که در فلان تاریخ تهیهٔ اسباب نموده بوقت طلوع قمر در فلان مـوضع گرد آیند ایشان بهمین صورت و بهمین صفت اسباب سفر بتقدیم رسانیدند چون وقت رحیل شد دروازه برایشان مشتبه شد معلوم نکردند بجهة آنکه یوسف صدیق علی نبینا و آله و ﷺ دعاکرده بود که تابنی اسرائیل تابوت مرا ازمصر بیرون نبرند ازمصر بیرون نتوانند رفت واز آنقوم هیچ کس را برمدفن یوسف ﷺ اطلاعی نبود موسی ﷺ خود منادی زدکه هر که مرا بصندوق یوسف ﷺ خبر دهد هرمرادکـه خواهد میدهم از تمام قوم ازعجوزه‌ای بغایت پیر پرسیدند آنعجوزه گفت من میگویم بشرط آنکه زن موسی باشم در بهشت و او را خبر دادکه صندوق یوسف در فلان موضع در قعر دریای نیلست آنرا بیرون آوردند و وقتیکه قمر میان آسمان نرسیده بودکه مهم سازی شده روی براه نهـادند و آنشب جمعه بود و سیزدهم ماه پس روز جمعه و شب یکشنبه برفتند هرون درپیش لشکرمیرفت وموسی ﷺ ازعقب وبنی اسرائیل ازمیان میرفتند وسبب آنکه روزاول ودوم ازپی ایشان نرفتند آن بودکه روزدوم خواستندکه ازپی بنی اسرائیل بروند هرقبطی یکی ازاعزهٔ اوبربالای اونشست ودراین روز مجمع کرد وبفرستاد فرعون برشهرهائی که نزدیك پای تخت بود جمع کنند لشکررا وگفت بدرستیکه گروه بنی اسرائیل هر آینه گروهی اند بغایت اندك واینست قوله تعالی (فارسل فرعون فی المدائن حاشرین و قال ان هؤلاء لشرذمة قلیلون) وبدانکه فرعون ایشانرا اندك شمرد وحال آنکه عدد ایشان که درسن ازبیست گذشته بودوبشصت نرسیده بود ششصد وهفتاد هزاربودوعدد ومجموع قوم موسی اززنان وکودکان وپیران وجوانان هزارهزارودویست هزارکس بودند امافرعون ایشانرانسبت بخود اندك شمرد زیراکه درروایت آمده هزارهزار پادشاه داشت که هریك ازایشان صاحب هزار سوارمسلح بودند وبروایت دیگر آنست که فرعون باهزارهزارسوارکه برسرهریك کلاه خودی ازطلابود درعقب موسی روانشد در بعضی تفاسیرواقعشده که فرعون درحین خروج ششصدهزارسوار برمقدمهٔ لشکرروان کرد وششصد هزاربرمیمنه وششصدهزاربرساقیه لشکرمقررنمود وخودباخلقی بیشماردرقلب قرارگرفت وهنگام صبح وقت طلوع روزچهارم به بنی اسرائیل نزدیکشدند ودر آنمحل که لشکرموسی بکناردریارسیدند وبدیدندآن دوگروه یکدیگررا بنی اسرائیل گفتندکه ای موسی لشکرفرعون دررسیدواز پیش دریا بی کشتی بدست ایشان گرفتارخواهیم شد اکنون راه خلاص چگونه پوئیم وطریق گریز ازکه جوئیم موسی گفت خاطرجمع داریدکه نصرت مارااست وحقتعالی مارا ازایشان نجات میدهد چون لشکر

فرعون نزدیك شد حقتعالی حجابی از بخار درمیان ایشان پدید کرد چنانکه یکدیگر را نمیدیدند فرعون لشکر خودرا گفت فرود آئید تا آفتاب بلند شود و بخار ازمیان ایشان برخیزد و شتاب مکنید که راه خلاصی بر ایشان بسته است و بنی اسرائیل اضطراب را بمرتبهٔ رسانیدند که موسی بیطاقت بدرگاه اله بنالید ازعبدالله سلام مرویست که موسی دست مناجات برداشت و گفت **یا کائناً قبل کلشیء فرجا ومخرجاً** حقتعالی وحی فرستاد که ما دریارا محکوم حکم تو گردانیدیم ویرا بکنیت بخوان و عصا بر آن زن موسی نزد دریا آمده بعضی گویند که آن نهر نیل بود که مابین ایله و مصر است و بعضی گویند دریای قلزم که میان مکه و یمن است القصه موسی بر لب دریا آمده عصارا بدریا زد و گفت یا اباخالد مارا راه ده تا برویم پس دریا درهم شکافت وچون بنی اسرائیل دوازده سبط بودند ومیگفتند که ما همه ازیکراه نمیرویم دوازده راه پدید آمد و کوچها مشبك شد که همدیگر را میدیدند و آفتاب بته دریا رسیده بادی وزید وراهها خشك شد و بنی اسرائیل بدریا در آمدند وچون بمیان دریا رسیدند فرعون با لشکر دررسیدند و آنحال را بدید خواست که سفهای قوم را فریب دهد گفت ایقوم ببینید که دریا ازهیبت من ولشکر من شکافته شد هامان بخفیه باو گفت که توخود میدانی که اینصورت بدعای موسی واقعشده زینهار که بدریا درنیا که خودرا وهمه کسان خودرا اهلاك کنی چون موسی با بنی اسرائیل ازدریا عبور نمودند فرعون خواست که عنان برتابد جبرئیل برمادیانی نشسته خودرا درپیش فرعون بدریا انداخت وفرعون بر اسبی سوار بود چون بوی مادیان بمشامش رسید عنان را ازدست فرعون در کشیده خودرا بدریا انداخت وچون لشکر دیدند که فرعون بدریا راند لشکر از آن دوازده راه فوج فوج بدریا آمدند و میکائیل عقب لشکر بود همه را بدریا راند هامان راه پیش گرفته برگشت پس حکم الهی دررسید که ای دریا بحال خود باز آی پس بیکبار آبها بهم پیوسته وجمیع فرعونیان غرق شدند بنی اسرائیل بسلامت بکنار دریا قرار گرفتند آورده اند که چون فرعون را محقق شد که امید رهائی ندارد ایمان آورد واینست قوله تعالی **قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل وانا من المسلمین** یعنی گفت فرعون که ایمان آوردم بآنکه نیست خدائی سزاوار پرستش مگر آنخدائیکه ایمان آوردند باو بنی اسرائیل ومن ازجملهٔ مسلمانانم جبرئیل آنخط که آن روز درغار ازاو گرفته بود بوی نمود و گفت ما بفتوای تو عمل نموده ترا اهلاك کردیم وازقعر دریا مشتی گل برداشته دردهن فرعون نهاد و گفت **الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین** یعنی ایمان آوردن بچه کار آید و بتحقیق که میدانی که عصیان وسرکشی کردهٔ پیش ازاین وبودی ازمفسدین چون میدانی که نخواهی زیست وعذاب خدا بتو رسیده وچون غرق شد صدائی ازدریا بر آمد که اگرنه رحمت الهی شامل بود بنی اسرائیل هم بآن صدا هلاك میشدند بعداز آن بنی اسرائیل گفتند که فرعون هلاك نشده مگر آنکه مرده ببینیم موسی فرمود بکنار دریا بروید تا اورا ببینید چون بکنار دریا آمدند دریا موج بر آورد همه قبطیان را بیرون آورد و فرعون را

بر بالاانداخت تاهمه بنی اسرائیل اورا عیان دیدندو بیامدندریش مرصع اورا ببریدندو آنمالها که باایشان بودچون کمروشمشیرو کاردهای مرصع وسایر اسباب برداشتند وچندانکه هامانرا طلب کردند نیافتند موسی گفت خداوندا هامانرا نمی بینم مگر بجانب مصر رفته فرمان آمد که یاموسی اورا ببلائی دیگر مبتلا کرده‌ایم آنکه بنی‌اسرائیل ازراه خشك بمصر رفتند هامانرا دیدند که هردوچشم نابینا شده وانبانی‌وعصائی برگرفته وگدائی‌میکند وبانك‌میزدکه ازگرسنگی طاقتم نمانده مراپاره نان‌دهید چون‌موسی بابنی اسرائیل بمصر آمدند بخانهای فرعونیان فرود آمدند ونعمتهای ایشان‌رابدست آورده موسی روی بمدین‌نهاد بسوی‌عیال وفرزندان خویش رفت وصفورا در آنشب تجلی در آن بیابان دودختر آورده‌بود وگوسفندان بسلامت‌مانده دختران در آنمحل‌چهارساله‌شده‌بودند پس اهل وعیال خودرا برداشته متوجه مصرشد نزدمادر وپدرخود بعداز آن‌موسی بکوه طوررفته که باخدای خود مناجات کند چون به‌پای کوه‌رسید فرمان بجبرئیل آمدکه ای جبرئیل کلیم مامیآید که باما سخن گوید کرسی آراسته از بهشت بیاور تابر آن کرسی نشیند وباماسخن گوید جبرئیل کرسی‌ازبهشت مرصع‌بجواهر آورد موسی‌بر آنکوه برآمد برآنکرسی‌نشست‌وباحقتعالی‌مناجات کرد بعداز آن ازحقتعالی درخواست که کتابی براوفرستدحکم‌شدآنکه سی‌روز بایدروزه‌بدارد وروزسی‌ویکم بطور رود وباحقتعالی سخن‌بگوید موسی ؑ سی‌روزمتصل روزه‌داشت که‌نه‌شب چیزی‌خورد ونه‌روز وروزسی ویکم بطوررفت وچون‌بوی‌دهن‌اوبجهة روزه متغیرشده‌بود کراهت داشت از آنکه باخداسخن گوید پس‌جهة آن‌رایحه مسواك بکارفرمود وبه‌دندان‌مالید تابوی دهن او زایل شود ملائکه‌گفتند ما از تو بوی مشك میشنیدیم گفت آنرا بمسواك دفع کردم حق تعالی فرمود تاده روز دیگر روزه دار تاآنرایحه عودکند وفرمودکه ای موسی ندانستهٔ‌که بوی دهن روزه‌دار نزدمن بهتراز بوی مشك‌است پس موسی ؑ چهل‌روزرا تمام‌کرد که آنماه ذی‌القعده بود وده‌روز ذی‌الحجه پس‌موسی گفت مرقوم خودرا حقتعالی بمن وعدهٔ کتابی‌فرموده که شریعت من باشد قوم او راگفتند که ماادانیم که خدایتعالی کتابی خواهد داد ولیکن ما خواهیم که آشکارا ببینیم تاما را یقین گردد که این کتاب حقتعالی است موسی ازبنی اسرائیل شصت ونه‌تن که پیران قوم بودند اختیار کرد یکی دیگر بایست تاهفتادتن شوند آنشب که بخفتند صباح که برخاستند یوشع‌بن‌نونرا محاسن‌سفیدشده‌بود پس دروقت رفتن بمیقات برادرخود هرونرا گفت که من‌بطلب کتاب بجانب طور میروم وتو خلیفهٔ من‌باش درمیان قوم وبصلاح آور هر کاری که شایستهٔ صلاح باشد**آورده‌اند که**یوشع‌بن‌نون دررفتن وهمراهی‌ابانمود موسی فرمود چرا نمیآئی گفت زیرا که شصت ونه تن اختیار کردهٔ تواند و من اختیار کردهٔ خدا ام وازایشان کلمانی میشنوم که می‌دانم همه‌هلاك میشوند زیرا که میگویند تاحقتعالی را بمشاهده نه‌بینیم تصدیق قول موسی نکنیم ومن

ازاین کلمات میترسم القصه چونموسی باآن هفتاد تن بمیقات رفت سخن گفت با او پروردگار اوازدرخت وگویند درآنوقت سخن ازابر میشنید **ودرتبیان** آورده که چونحق تعالی خواست که باموسی سخن گوید بفرمود تا هفت فرسخ گرداگرد طوررا ظلمت فروگرفت وچونموسی قدم در آنظلمت نهاد آندوفرشته که برهر آدم موکلند ازاودور گردانیدو آسمانرا بنظراودرآوردوملائکه درهواایستاده وعرش عظیم براوظاهر گشت وحقتعالی باوی سخن گفت **ودرینابیع** آورده که اورابیست وچهار هزار کلمه شنوانید وبروایتی هفتصد هزار وبعضی گفته‌اند که اصح آنستکه نود هزارکلمه بود چونموسی ازمناجات فارغ شد آن هفتاد کس که دربیرون حجاب ایستاده بودند گفتند ایموسی ماچیزی میشنیدیم اما نمی‌دانیم که کلام خالق بود یامخلوق تامعاینه حقتعالی‌را نه‌بینیم تصدیق آن نمیکنیم هرچند موسی ؑ گفت دیدن اوسبحانه محالست قبول نمیکردند و میگفتند تو سؤال رؤیت کن تا چه جواب میآید پس موسی بزبان قوم گفت ایپروردگار من بنما بمن ذات خود را تانظرکنم بسوی تواینست قوله‌تعالی **قال رب ارنی انظر الیك** حقتعالی فرمود که هرگزنتوانی‌دید مرا ولکن نظر کن بسوی کوه زبیر که بلندترین کوههاست پس اگرقرار گیرد وثابت‌ماند هنگام فرودآمدن نورمن بدانکوه پس زود باشد که تو نیزببینی مرا واگر کوه را قوت آن نباشد تو نیز قدرت دیدن من نداشته باشی اینست قوله‌تعالی **ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی** چون تجلی کرد نور پروردگار یانور عرش رب العالمین بمقدار سومار سوزنی برکوه آنکوه پاره پاره وریزه ریزه شد وموسی ؑ بیفتاد وبیهوش شدازهول آنکه مشاهده کرد اینست قوله‌تعالی **فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا**

ودرعین‌المعانی آورده که حقتعالی نورخودرا ازپس هفتاد هزار حجاب بمقداردرهمی‌ظاهر کرد درآنساعت هردیوانهٔ که درروی زمین بود باهوش آمد وهر بیماری که سرببالین داشت شفا یافت وعرصهٔ زمین سرسبزی پذیرفت وآب‌های‌شورشیرین وبتان درروی درافتادند وآتشکده‌ها فرومرد وکوه‌رضوی ازجای‌برکنده‌شد وبمدینه افتاد وسه کوه‌دیگر که ثوروشبیر وحرااست بمکه افتادند وموسی ؑ همچنین از صبح پنجشنبه رور عرفه تاشام روزجمعه اضحی بیهوش‌بود وآن هفتاد کس همه بسوختند وهلاك شدند پس موسی ؑ وقتیکه بهوش آمدگفت تنزیه میکنم تراز هرچه نه لایق حضرت تست بازگشتم بسوی تو از جرأت نمودن برسؤال رؤیت بدون اذن تو و اول از ایمان آورندگان منم واینست قوله تعالی **فلما افاق قال سبحانك تبت الیك وانا اول المؤمنین**.

درتبیان مذکور استکه چون نورالهی تجلی کرد ازکوه ریك روانشد وتاروز قیامت در زمین میرود که هرگز دریك‌موضع قرارندارد وازوهب‌بن منبه روایتستکه چونموسی ازحقتعالی

سؤال رؤیت نمود ابر را فرستاد بارعد وبرق وصاعقهٔ تاگرد آنکوه در آمدند و فرشتگان روی بموسی ﷺ آوردند تا آنکه چهارفرسخ آنکوه‌را فراگرفتند اول فرشتگان آسمان دنیا برصورت گاوان بموسی ﷺ ظاهرشدند و زبان بتسبیح وتهلیل گشوده بآوازهای چون رعد وبرق باهیبت بعداز آن فرشتگان آسمان‌دوم برصورت‌شتران بآوازمهیب تسبیح وتهلیل مینمودندموسی بترسید واعضای اولرزه گرفت وهر سرموئی که درتن اوبود راست‌شدگفت بارخدایا ازاین پشیمانم مرا ازاین نجاتی ارزانی فرما بعداز آن فرشتگان آسمان سیم فرود آمدند برصورت کرکسان و آواز تسبیح برداشتند بمرتبهٔ که نزدیك بود که کوهها از هیبت ایشان برهم شوند و شعلهٔ آتش از دهن ایشان بیرون‌میآمد پس‌فرشتگان آسمان‌چهارم فرود آمدند باصورت عجیب وغریب وبرنك آتش بودندآواز تهلیل زیاده از فرشتگان آسمان سیم‌بود وبعداز آن ملائکه آسمان پنجم نازل شدند بهیبتی که موسی نتوانستکه بایشان نگاه کند لرزهٔ عظیم باو افتاد و آغازگریه کرد پیشوای‌ایشان گفت ایموسی باش تاچیزی ازاین معتبرتر مشاهده کنی پس‌ساکنان آسمان‌ششم نزول نمودندودر دست هریك درختی از آتش بود همه بآواز عظیم و صورت مهیب و این تسبیح میکردند سبوح قدوس ورب العزة لایموت موسی بیطاقت شدگفت بارخدایا پسرعمران‌را درباب که‌مشرف بموت‌شده خداوندا اگرازاینجا بروم بسوزم واگر بایستم بمیرم پیشوای فرشتگان پیش آمد گفت بی‌صبری مکن که از این‌عجیب تر خواهی دید آورده‌اندکه فرشتگان هر آسمان هفتاد هزار بودند و چون فرشتگان آسمان پنجم و بروایتی فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند گفتند ایموسی درکوه نگرچون نگاه کرد هزارهزار کوه دید همه ازعقیق سرخ وهزارهزار موسی همه پشمینه پوشیده وعصا دردست وکلاه‌نمدورسر بانك میکردند رب ارنی انظر الیك موسی گفت بار خدایا غیرمن موسی هست فرمان آمدکه ای موسی آنهمه صورت توانندکه میبینی و آنهمه از تواند وتو آن‌خودی و آنهمه‌را بخودشناسی پس مراکی توانی دید پس‌حقتعالی فرشتگان آسمان هفتم‌را امرکرد که حجاب بردارید واندکی ازنورعرش بموسی بنمائید ایشان بفرمودهٔ خدااقدام نمودند نور برکوه تافت پاره پاره وریزه ریزه شد وهرسنگی وهردرختی که درپیرامون آنکوه بود چون غبارگردید وفرشتگان‌آواز تسبیح وتهلیل بر آوردند وحقتعالی آنسنگ‌که موسی بر آنخفته و بیهوش شده بود بفرمود تابلند برداشتند تاموسی از صاعقها سوخته نگردد پس از آن آتش عظیمی از آسمان فرود آمد و آنهفتاد کس را بسوخت و لطف وکرم الهی شامل حال موسی شده بهوش باز آمد حقتعالی جهة تسلی او وتدارك اندوهی که درطلب رؤیت باو رسیده فرمودکه ایموسی ازاین‌ممراندوهناك مباش بدرستی که من‌ترا برگزیدم بربنی‌اسرائیل‌بپیغامهای من باتوبیواسطهٔ ملکی پس‌فراگیر آنچه عطاکردم ازامرونهی که درتوریة است وبدان عمل‌کن و

باش از جملهٔ شکر کنندگان براین نعمت واینست قوله تعالی **قال یاموسی انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذما آتیتك وکن من الشاکرین**

آورده‌اند که حقتعالی امر کرد که ایجبرئیل بربهشت فردوس رو و دوازده لوح از زمرد سبز در آنجا نهاده برگیر و بیاور وقولی آنستکه ازارزیز بهشت گفته‌اند که قول اصح آنستکه از یاقوت سرخ بودچون حاضر کردند فرمان آمد که بقلم ده تاآیه راکه برلوح محفوظ نوشته است بر آنلوحها نویسند قلم برفتن آمد تابنوشت هزار هزار وعد وهزار هزار وعید وهزار هزار امرو هزار هزار نهی چون تمام شد جبرئیل آنرا با چهار صد فرشته بیاورد و بموسی داد قوله تعالی **وکتبناله فی الالواح من کلشیء موعظة وتفصیلا لکلشیء فخذها بقوة وأمر قومك یأخذوا باحسنها ساریکم دارالفاسقین** یعنی نوشتیم بقلم قدرت خود برای موسی درلوحها ازهرچیزی موعظه وبیان کردنی هرچیزی از اوامر ونواهی وذکر جنت ونار پس فراگیر آنرا بجدتمام وعزم درست و بفرمای گروه خود راکه فراگیرند نیکوترین آنچه در الواحست زود باشدکه بنمائیم شمارا ای بنی اسرائیل سزای فاسقان منقولستکه الواح تورية دوازده زرع بود وطول وعرض هریکی دوازده زرع بود واحکام آن براوارقام بود چون نقش نگین **از ربیع** منقولستکه چون توریةرا از لوح نقل کردند یکجزو ازاجزاء دوازده گانه بارهفتاد شتربود که درعرض یکماه نتوانستندخواند **القصه** چون موسی ﷺ بآن لوحها ازکوه فرود آمد آن هفتادتن را بدیدکه ازنور تجلی سوخته بودند موسی دعا کرد وگفت بارخدایا اگرخواستی اینهارا پیش ازاین هلاك کردی اکنون چون نزدیك قوم روم گویند بزرگان ومهتران مارا هلاك کردی وتودانائی که ایشان بی‌فهمند حقتعالی بدعای موسی ایشان‌را زنده گردانید چون نگاه کردند درروی موسی نوری بودکه چشمهای ایشان خیره میشد موسی نقابی از کرباس برروی خود فروگذاشت فی‌الحال بسوخت نقاب دیگر ازچوب تعبیه کرد بسوخت پس نقابی از آهن وفولاد بساخت اونیز آب شد وهر که درروی وی نگاه کردی حیران بماندی وبزبان گفتی نظم

حسن تودرحساب نیارد نقاب‌را	کی ازکتان حجاب بود ماه‌تاب‌را
درگلستان کوی توحسنی بنخل طور	پیوند کرده اند گل آفتاب‌را

موسی گفت بارخدایا ازچه نقاب کنم که نسوزد خطاب آمدکه از خرقهٔ درویشان موسی ازخرقه نقابی ساخت وبرروی فرود آورد پس آن لوحها برداشت باآن هفتاد تن بمصر درآمد **منقولستکه** دروقت رفتن بکوه طور وعده داده بود قوم خودرا که چهل روز دیگر میآیم چون بنزدیك طوررسید قوم‌را بگذاشت وازغایت اشتیاقی که بکلام الهی داشت زودتر بربالای کوه رفت خطاب ایزدی در رسیدکه چه چیزترا شتابان ساخت تاتعجیل کردی وپیشتر از قوم آمدی موسی گفت پروردگارا

بجهة خشنودی توو ذوق کلام تو وایشان نیز ازعقب میرسند حقتعالی فرمود که ایموسی بعداز آمدن تو قوم تو بعضی گوساله پرست شدند و ما آزمایش کردیم بنی اسرائیل را تامخلص از منافق پیدا شود وبرعالمیان ظاهر گردد و گمراه گردانید ایشان را سامری و گویند سامری را سامری گفتند زیرا که منسوب بقبیلهٔ سامره بود وازعظمای بنی کافری از کرمان نه ازقوم بنی اسرائیل بلکه ازجمع گوساله پرستان بود واظهار اسلام کرده بود و گفته اند که اصح آنستکه از بنی اسرائیل است و در وقتی که فرعون ابناء ایشان را میکشت اومتولد شده بود مادرش بعد ازتولد اورا بکنار گرفت ودرجزیرهٔ رودنیل انداخت وجمعی گویند قومی ازبنی اسرائیل ازفرعون فرار نموده اورا انداختند ومخبر نشدند و حقتعالی جبرئیل را مقرر کرده بود تا او را پرورش دهد و مأکول و مشروب مهیا کند تاهشت ماه وبقولی تاهشت سال جبرئیل ع اورا پرورش داد روزی پدر ومادرش نشسته بودند گفتند ندانیم حال فرزند ماچونشد جبرئیل بامرملك جلیل اورا بدرخانه رسانید وبدین سبب که جبرئیل اورا پرورده بود اورا عزیز وبزرك می‌داشتند وچون سامری جبرئیل را میشناخت روز غرق فرعون از زیر قدم اسب جبرئیل قبضهٔ ازخاك برداشت زیرا که از موسی ع شنیده بود که خاك قدم اسب جبرئیل را برهرچه زنند آوازاز او حاصل شود **القصه** در این وقت که موسی ع بکوه طور رفت سامری نزد قوم آمد که موسی باهفتاد نفر هلاك شدند که نیامدند میخواهید که خدای موسی را بشما نمایم گفتند بلی پس سامری گوسالهٔ ساخت چنانکه مذکور شد پس نزد هرون آمد گفت قدری پیرایه ازقبطیان بعاریت گرفته باماست ومارا تصرف کردن در آن روانیست وبنی اسرائیل آنرا میخرند ومیفروشند حکم فرما تاهمه را جمع کنند وبسوزانند هرون امرفرمود تاهمه را آوردند ودرحفره ریختند و آتش در آن زدند وسامری زرگری چالاك بود همینکه زرها را بگداختند قالبی ساخته بود آنزر گداخته را در آن ریخت بشکل گوساله چیزی بیرون آورد و قدری خاك زیرسم اسب جبرئیل دردرون وی ریخت فی الحال بانگی کرد سامری گفت **هذا الهکم واله موسی** یعنی این خدای شماست وخدای موسی پس چهارنفر قوم بنی اسرائیل که درایمان مستضعف بودند براو سجده کردند **ودر مجمع البیان** آورده که بنی اسرائیل ششصد هزار کس بودند همه گوساله پرست شدند الادوازده هزار که درایمان ثابت قدم بودند **القصه** چون حقتعالی موسی را ازاحوال قوم خبرداده بود دروقتی که بمصرمیآمدند موسی ع بسیار غضبناك بود اینست قوله تعالی **ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا** چون بمیانقوم آمد بانك وخروش ایشان بشنید که گرداگرد گوساله دف میزدند ورقص میکردند عتاب آغاز کرده ازروی ملامت گفت ایقوم این چه بود که کردید نمیترسید ازخشم خدا **مرویستکه** چون سی روزازرفتن موسی بکوه طور بگذشت سامری گفت موسی وهر که باموسی بود متوفی شده اند خدائی ازبرای خود نصب کنید تاپرستش آن

کنید پس گوسالهٔ ساخته وایشانرا ترغیب نمود وایشان بسجدهٔ او درافتادند **القصه** موسی ﷺ ازغایت خشم وغضب الواحرا ازدست بیفکند وبعدازانداختن شش سبع آنچه دراو نوشته بود بآسمان بردند و یك سبع اوامر ونواهی بماند اینست قوله تعالی **والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه** یعنی بیفکند الواحرا وبگرفت سر برادر خودرا ومیکشیدآنرا بجانب خود موسی اگرچه می‌دانستکه هرون‌را تقصیری واقع نشده اما سراورا گرفته پیش‌خود کشید تابر بنی‌اسرائیل ظاهر شود که امری‌عظیم ازایشان صادرشده که موسی اینچنین درغضب رفته وبیطاقت شده چون هرون آنحال را ازموسی به دید درمقام ملاطفت برآمده گفت ایبرادر مگیر محاسن مرا وآتش غضب را بآب حلم فرونشان که من دراین باب آنچه نهایت سعی بود بجای آوردم بجائی نرسید ومعاونی‌و یاوری نداشتم که مرایاری کند بآن‌صبر ورزیدم تاتوبیائی وتلافی‌این کاربکنی. پس اندکی بخود آمده عذر هرون را پذیرفت وروی بسامری کرد که این چه کاربود که کردی اینست قوله‌تعالی **قال فماخطبك یاسامری** سامری گفت که روزغرقشدن فرعون خاك‌قدم اسب جبرئیل‌را برداشتم واین‌عمل‌بظهور آوردم **واز حضرت** امام جعفرصادق ﷺ منقولست ودرلباب نیزمذکور استکه **موسی** ﷺ قصد کشتن سامری کرد ازحق‌تعالی وحی آمدکه مکش اوراکه صفت سخاوت براوغالبست وچون‌از سخاوت اومردم منتفعند پس قطع حیوة ازاو نتوان داشت وچون ازقتل سامری ممنوع شدگفت بسامری‌که بیرون‌رو از میان‌ما بدرستیکه **هست** مرترا عقوبت درزندگانی دنیا واینکه گوئی هر کس راکه نزد تو آید نیست مس کردن‌من‌ترا ومس‌نمودن تومرا یعنی ازمن دورشو تایك دگررا مس نکنیم اینست قوله تعالی (فان لك فی‌الحیوة ان تقول لامساس) چه حکم سبحانی و غضب ربانی این بودکه هرکه اورا مس کردی ویااو کسی‌را مس کردی هردورا تب گرفتی پس مردمان بجهة این از او متفرق شدند و ترك اختلاط او کردند و او تنها چون حیوانات وحشی در صحرا میگشت وهرکه را ازدور می‌دید مبالغه میکردکه نزد من‌میا **ودربعضی** تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بوده‌اند و در این زمان نیزهستند واین حال‌را دارند القصه چون هرون معذرت خواست ازموسی وموسی‌را غضب فرونشاند دست بدعا برداشت وگفت **رب اغفرلی و لاخی وادخلنا فی رحمتك وانت ارحم الراحمین** یعنی‌ایپروردگارمن بیامرزمرا وبرادرمرا ودر آورمارا دربخشایش خود وتوبهترین بخشندگانی واین‌دعا بروجه مزبت وتقریراست نزدخدانه ازجهت اینکه ازاو وازبرادر اوفعلی صادر شده باشدکه محتاج استغفارباشند چه بدلایل واضحه ثابت‌شده‌که انبیاء معصومند ازجمیع قبایح پس موسی گفت ببنی‌اسرائیل که ای‌قوم ظلم کردید بر نفسهای خود توبه‌کنید وباز گردید بسوی آفریدگارخود پس بکشید نفسهای‌خودرا **آورده‌اندکه چون موسی** ﷺ ازحقتعالی طلب توبهٔ بنی‌اسرائیل کرد فرمان آمدکه ایموسی باید یکدیگر را

بکشند تااز گناه پاك شوند بعدازاین حکم موسی فرمود تاگوساله پرستان غسل میت کرده و کفن پوشیدند وبصحرا رفتند وبزانو درآمده سرها درپیش انداختند وهرون بادوازده هزارمرد که بر دین ثابت وراسخ بودند شمشیرها کشیدند بیامدند وبقتل ایشان مشغول شدند وحق تعالی تاریکی بداشت تاجهان تاریك شده وبشفقت ورحم ازکشتن خویشان بازنه ایستند چون خویشان واقربا یکدیگر را میکشتند حتی پدر پسررا وپسر پدررا تاآنکه از اول روز تاغروب آفتاب ازایشان بکشتند بعدازآن موسی وهرون را برایشان رحم آمده بگریستند وازروی تضرع وزاری بدرگاه حضرت باری بنالیدند که بارخدایا بنی اسرائیل هلاك شدند این بقیه را بما ببخش حقتعالی اجابت فرموده تاریکی فرونشست و چون موسی ؑ کشتگانرا شمرد هفتاد هزار بودند غمگین شد حقتعالی فرمود که ایموسی کشندهٔ ایشان مجاهد است وکشته شدهٔ ایشان شهید وهمه را ببهشت خواهم برد پس موسی ؑ این سخن بشنید خشنود شد **آورده‌اند که** حقتعالی فرموده بود که اگر دروقت کشتن واپس نگرند یاآهی کشند توبهٔ ایشان قبول نمیشود وبعد ازکشتار حقتعالی امر فرموده که ایموسی بنی اسرائیل را ازمصر بیرون ببر که مازمین شام را بایشان دادیم پس موسی گفت ایقوم حکم حقتعالی چنانست که ببیت المقدس رویم باگردن کشان وجبابرهٔ ایشان حرب کنیم ایشان قبول نموده ازمصر بیرون آمدند **ودر آثار آمده که** حقتعالی وعده داده بود که زمین مقدسه که ایلیا واریحا نام داشتند باهمهٔ ولایت شام ببنی اسرائیل ارزانی دارد واین موضع در آن وقت منازل جباران بود و ایشانرا عمالقه میگفتند مردمان بلندبالا وتوانابودند بعدازمعاملهٔ گوساله پرستان فرمان الهی دررسید که بارض مقدسه روید که هزار قریه دارد ودرهر قریهٔ هزار باغست وجهاد کنید باجباران پس موسی ؑ دوازده نقیب ازلشکر اختیار کرد که هریك کفیل مهمات سبطی باشند ازدوازده اسباط پس باقوم خود نزدیك مملکت اریحا رفتند ونقبا بتجسس عمالقه مشغول شدند پس یکی ازجباران که اورا عوج بن عنق گفتندی درازای اوبقولی سی هزار وسیصد وسه گز بوده وباقی عادیان نیزقریب باو بوده‌اند **ودر تفسیر** ابوالفتوح مذکوراست که قداوسیصدوسی وسه هزار وبیست وسه گز وثلثی بوده روزابر سروسینهٔ او از ابر گذشته بود وازابر آب خوردی وماهی را ازدریا گرفتی وبآفتاب بریان کردی و بخوردی ودر ایام طوفان نوح که آب ازسر کوهها چهارصد گز گذشته بود تابالای ساق اوبوده و جمعی ازقوم عادیان درآنروز نجات یافته بودند بسبب طول قامت وعوج را سه هزار سال عمر بوده وعنق که مادراوبوده دختر آدم ؑ هرانگشتی ازعنق سی گز بوده **مرویست که** عوج روزی بصحرا رفته پشتهٔ هیزم که درخورد خودش بود بردوش داشت آن دوازده نقیب باورسیدند چون ایشان را بدید ازکوتاهی ایشان تعجب کرد باآنکه هریك را چهل گز بالابود پس ایشانرا برداشته بردامن کرد وپیش مادر آوردفروریخت وگفت ایشان آمده‌اند باما محاربه کنند پای برایشان بمالم تاهلاك

شوند مادرش گفت روا نباشد ایشانرا بگذار تابروند و قوم خودرا خبر دهند تاباز گردند چون بباغهای ایشان در آمدند هرخوشهٔ انگور را دیدند که پنج کس نتوانستند برداشت و پنج کس در پوست انارایشان میگنجیدند پس بلشکرگاه آمدند موسی ؑ را ازحقیقت حال خبردار کردند وازقوم پنهان داشتند موسی ؑ بادل قوی قوم را برداشته متوجه جباران شده عوج خبردارشده بیامد وبلشکرموسی نگریست وبقدرلشکرموسی پارهٔ کوه ببرید وبرسر گرفته میآورد که بلشکر موسی اندازد حقتعالی مرغیرا فرستادتاپارهٔ الماس درمنقار گرفته برگرداگرد سراو آمده ومنقار براو زده اورا سوراخ کرده آنسنگ درگردنش افتاد و هرچند خواست که بیرون کند نتوانست موسی ؑ بیامد واورا بدانحال بدید خوشحال شده عصای خودرا که چهل گزبود وخودنیزچهل گز بالا داشت وچهل گز برجست و آنعصارا برکعبعوج زد از آن زخم وگرانی سنگ بیفتاد و بنی اسرائیل یکبار بر او رو آوردند و تیغها کشیده او را پاره پاره کردند و سرش را بریدند **ودراخبار آمده که** مدت سه هزارسال استخوان پای اوپل رودنیل بود پس موسی ؑ بنی اسرائیل را برقتل بقیهٔ جباران برگماشت و باوجود این معجزه فرمان نبردند و بعمل زنا مشغول شدند چنانکه درقصهٔ بلعم مذکور خواهدشد و اجمالاً آنکه جماعهٔ عمالقه بربلعم دخیل افتادند وبلعم ایشانرا نفرین کرد ودرتیه سرگردان ماندند چنانکه مذکور میشود انشاءالله **القصه** بنی اسرائیل دربیابان ماندند و از آفتاب در عذاب بودند بتضرع و زاری ازموسی درخواستند تااز حقتعالی استدعا کند که ایشانرا سایهٔ کرامت فرماید ابری تنك که بادی خنك از آن میوزید برسرایشان بداشت چون درزیر آن استراحت کردند گفتند ایموسی ازگرما استراحت حاصل شد اماچون چیزی نداریم که بآن سدرمق خود کنیم ازحق تعالی بخواه پس حق تعالی امرفرمود تابجای باران ترنجبین ومرغ سلوی برایشان بارد اینست قوله تعالی **وظللنا علیهم الغمام وانزلنا علیهم المن والسلوی** گویند من چیزی بود بطریق کلیجه ودر مزه بطریق ترنجبین و سلوی مرغی بود ازگنجشك بزرگتر واز کبوترخوردتر **ودرتفسیر آمده که** آنمرغها برشاخهای گیاه مینشستند وبآوازهای خوش میسرودند پس بادی برایشان میوزید و پرها میریخت وفی الحال بریان میشدند بی پرو بی استخوان وامر از حق تعالی چنین شده بود که بخورید ازاین نعمت وازبرای فردا ذخیره مسازید وایشان خلاف آن کرده ذخیره میساختند و ناسپاسی مینمودند و آنچه ذخیره میساختند متعفن میشد **القصه** چون من وسلوی را بخوردند تشنه شدند وهفتادهزار کس زبان العطش العطش گشوده نزد موسی آمدند واز روی عجز از موسی طلب کردند آب را روایتست قوله تعالی **واذاستسقی موسی لقومه فقلنااضرب بعصاك الحجر** یعنی یاد کنید آنراکه چون موسی آب خواست از ما ازبرای گروه خود پس گفتیم اوراکه ای موسی بزن عصای خودرا برسنگی معین و آنسنگی بود مربع بیزرگی

سر آدمی که حق تعالی از بهشت بموسی ﷺ فرستاده بود و گویند آنسنگی بود که رخت موسی‌را برداشته روان شد و آنچنان بود که هرگز بنی‌اسرائیل حضرت موسی ﷺ را برهنه‌ندیده بودند ومیگفتند که اندام موسی‌را عیبی‌است بهمین‌سبب‌خودرا بکسی نمینماید حق‌تعالی خواست که زبان خلق‌را ازوی‌کوتاه‌گرداند روزی‌ازمیان بنی‌اسرائیل بیرون رفته بود وبآب اندر آمده لباس خود را برسرسنگی نهاده چون از آب بیرون آمد خواست تاجامه درپوشد آنسنك روانشد وموسی ﷺ براثر او میدوید تادرمیان بنی‌اسرائیل درآمد واورا برهنه دیدند وایشان‌را معلوم گشت که براندام موسی ﷺ عیبی نیست پس خطاب آمد که ایموسی اینسنك را بردار که بکار تومیآید موسی ﷺ آنرا همراه برداشت وگویند که آنسنك را از طور برداشته بود و جمعی بر آنند که آدم ﷺ آنرا ازبهشت درآورده‌بود بمیراث بشعیب ﷺ رسید وشعیب آنرا باعصا بموسی داده‌بود ودرتفسیر اهل بیت ﷺ آمده که چون ازموسی ﷺ آب خواستند موسی دست بدعا بر داشت وگفت **الهی بحق سیدالانبیاء وبحق سیدالاوصیاء وبحق فاطمة سیدةالنساء وبحق الحسن سیدالنجباء وبحق الحسین افضل‌الشهداء وبحق‌عترتهم‌وخلفائهم ساداتالازکیاء** آب‌بده این بندگان تشنه جگررا حقتعالی فرمود که عصا برسنك زن موسی ﷺ عصا برسنك زد پس شکافته شد وروانشد از آنسنك دوازده چشمهٔ آب بعدد دوازده سبط بنی‌اسرائیل بدرستیکه دانست هریك ازمردمان یعنی هرسبطی آبشخور خودرا اینست قوله‌تعالی **فانفجرت منه اثنتا عشرةعیناً قدعلم‌کل اناس مشربهم** ازسلیمان وراق روایتست که هرگاه از آب مستغنی شدندی دیگر باره‌عصا براوزدی منقطع‌شدی وهرروز ششصدهزار سپاه‌را آب دادی غیرازعورات واطفال وشیوخ وحیوانات ایشان.

آورده‌اند که چون حقتعالی نعمت من و سلوی وآب چشمها را بربنی اسرائیل کرامت فرمود ایشان ناسپاسی کرده طلب‌چیزهای دیگر کردند چنانکه حق‌تعالی میفرماید **واذقلتم یا موسی لن نصبرعلی طعام واحد فادع‌لنا ربك یخرج‌لنا مماتنبت‌الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها و بصلها** یعنی یاد کنید که چون گفتید ایموسی صبر نمیتوانیم‌هرگز بریك طعام پس بخوان پروردگار خودرا تابیرون آورد ازبرای‌ما از آنچه زمین رویاند ازتره‌های اواز خیار وسیر وعدس و پیاز چون این‌ناسپاسی‌کردند حقتعالی فرمود که باید ازاین تیه بیرون رفته بشهری ازشهرهای ارض مقدسه‌روند تابمصر و آنچه میطلبند آنجا میسراست ودرآیند ازدرهای آنکه آنهفت دربود درحالتیکه سجده‌کنندگان باشند وکلمهٔ استغفار ایشان حطه بود که ایشان بدل آن حنطه میگفتند الحاصل که بنی‌اسرائیل شکر حقتعالی بجا نمیآوردند و همیشه ناسپاس بودند وکفران نعمت میکردند و پیغمبران خود را میکشتند چون زکریا و یحیی و شعیا

وغیرهم **ودراخبار آمده که** روزی دربامداد هفتاد پیغمبر راکشتند ودر بازارها آمده بخرید و فروخت مشغول شدند لهذا ببلاء جزیه وگنده‌هن وخواری وزاری دنیا گرفتارشدند .

تتمیم ـ دربیان احوال قارون باموسی علیه‌السلام وکیفیت هلاك شدن آنملعون بنفرین حضرت موسی ﷺ

آورده‌اند که چونموسی الواح‌را در آورد وفرمود که بنویسید تورية را پس چون نوشتند الواح از نظر ایشان غایب شد و فرمان آمد که ایموسی تورية را زینت ده موسی گفت الهی تو عالمی که من چیزی ندارم جبرئیل آمد وگفت ایموسی آن‌گیاه راکه بتو نمودم که گوساله را بآن بسوزانند باگیاه دیگرجمع کن که اگر برزمینی ازمس زنی همه‌را طلاکند پس اسم یکی‌از آن‌گیاه نوشت و بقارون داد که فلان گیاه بیار و یکی را نوشت بکالوب داد که تو فلان‌گیاه را بیار ویکی‌را نوشت بیوشع ﷺ داد که فلان‌گیاه‌بیار هرسه بطلب‌گیاه ازشهر بیرون رفتند قارون بیوشع گفت‌که آنکاغذ را بمن‌ده‌که ببینم کاغذ راگرفته اسم آنگیاه را خاطر نشان نموده و کاغذ کالوب را نیزگرفته برآنمطلع شد وآنگیاه‌راکه موسی آورده آنرا بخاطرگرفته بود پس شروع بکیمیاگری نموده زرمیساخت وگنج مینهاد وقارون ازقوم موسی بود چنانکه حقتعالی فرموده **ان‌قارون‌کان من‌قوم‌موسی فبغی‌علیهم** یعنی بدرستیکه قارون از قوم موسی بود پس ستم‌کرد وتکبرنمود برقوم موسی وخواست‌که همه‌درتحت حکم اوباشند ازثعلبی نقلست‌که وی‌عم‌موسی بود ودرنزد جمعی آنستکه خواهر زادهٔ اوبود وبروایت عطا وابن عباس آنستکه پسرخالهٔ اوبود وبخوبی صورت وزیبائی طلعت مشهوربود وقرائت تورية را بهتر ازهمه بنی‌اسرائیل‌میکردویکی ازجملهٔ هفتادکس بودکه بطوررفته بودندگویند بظاهر ایمان‌آورده وبباطن مانند سایرکفاربود حق‌تعالی خواست‌که اورامتحن سازد پس اورا بوسیلهٔ مال وجاه امتحان‌کرد چنانکه فرموده **وآتیناه من‌الکنوزما ان‌مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی‌القوه** یعنی عطا کردیم او را ازگنجهای ذخیره نهاده‌شده بدرستیکه کلیدهای آن درحین برداشتن هرآینه رنج میآورد بگروه بسیار از مردمان صاحب قوة ازعطا منقولست‌که مراد بعصبه اینجا چهل مرد توانا است‌که کلیدهای گنج های اورامیکشیدند **ودرکشف‌الاسرار** آورده که شصت‌استرکلید خزاین اورا میکشیدندوکلیدها را ازپوست حیوانات ساخته‌بودند تاسبك باشد .

تنبیه بدانکه‌ازدولت‌قارون‌وازکثرت‌خزائن اوتراتعجب‌نیایدزیراکه همهٔ‌اینهاپیش‌خزانهٔ‌خدا مثل نقطهٔ‌موهومست‌بلکه کمترو بلکه جمیع‌ممکنات‌وموجودات ازخزانهٔ‌جلال‌او ونمونه‌ایست‌زیراکه همه‌اینهاجوهر پست ازخزانه‌اء که کلمهٔ کن باشد پس کسیکه‌خزائن اوهمان‌کلمه کن باشد چه‌چیزرا

پیش او قدری و منزلتی باشد از دنیا و مافیها **چنانکه** از حضرت امام جعفر صادق ؑ مرویست که حضرت موسی ؑ بکوه طور رفت با خدای خود مناجات نمود و گفت خداوندا خزائن خود را بمن بنما فرمود خزائن من آنستکه هر امری که اراده نمایم بگویم موجود شو آن شئی موجود میشود **القصه** اورا منع مینمود که بمال دنیا مغرور مشو عصیان مکن او قبول نمینمود پس روزی قارون بآرایش هرچه تمامتر بمیان قوم درآمد برسر استر سفیدی که زین زرین داشت نشسته و جامهٔ ارغوانی پوشیده و چهار هزار کس بااو بهمین صفت سوار شده بودند **و در موضح آورده که** هزار جاریه با وی بودند براستران سفید و زینهای زرین و جامههای ارغوانی **و در روایت دیگر** از جانب راست او سیصد غلام و از جانب چپ او سیصد کنیز باجامههای دیبا بدین دبدبه بمیان قوم در آمد **آورده اند** که موسی ؑ بعد از غرق شدن قبطیان مذبح وقربانی را بهرون داد بعد از آن هرقربانی که بود بهرون دادی تا مذبح نهادی و آتش بیامدی و آنرا بسوزانیدی قارون براینحال حسد برده روزی بموسی گفت که رسالت بردی و مذبح وقربانی بهرون دادی من بدینمعنی چون صبر کنم موسی گفت این در دست من نیست و این امر بخدا تعلق دارد بهرکه خواهد می دهد پس او دایم در صدد ایذای موسی و اتباع او بود موسی ؑ بااو مدارا میفرمود جهة علاقهٔ خویشی و هرروز طغیان او بیشتر میشد تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد با آنکه عشر یاربع مال بدهند موسی ؑ بقارون گفت که حق تعالی زکوة مال بربندگان واجب گردانید وزکوة میباید داد گفت اینکه تو میگوئی مبلغی عظیم میشود من آنرا نمیتوانم داد موسی بهامر خدا گفت ای قارون از هزار دینار یکدینار واز هزار گوسفند یك گوسفند بده باین هم راضی نشد وجمعی را از بنی اسرائیل طلبید و گفت هرچه موسی گفت فرمان بردید این زمان میخواهم که درمیان قوم اورا رسوا کنم تا دیگر کسی سخن اورا نشنود بلکه نوعی کنم که کشته شود پس زنی فاجره را طلبید و دو همیان زر بوی داد ومقرر کرد که فردا بمحضر خاص وعام حاضر گردد و اقرار کند که موسی ؑ باوی زنا کرده و روز دیگر موسی ؑ درمجمع بنی اسرائیل وعظ میفرمود گفت هرکه زنا کند اورا سنگسار کنم قارون بر بالای قدمش ایستاد گفت اگر تو هم باشی فرمود اگر منهم باشم گفت بنی اسرائیل میگویند که تو بافلانه زن فاجره زنا کردهٔ فرمود معاذالله او را حاضر کنید او بمحفل آمده موسی ؑ فرمود ایزن تورا سوگند می دهم بخدائی که دریارا بشکافت وتورية را فروفرستاد که آنچه راست است بگوی زنرا هیبت الهی دریافت و باخود اندیشید که اگر دروغ گویم ونسبت زنا بموسی دهم بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار شوم و اگر راست گویم واز گذشته توبه کنم خدا برمن رحمت کند و از سر کردهٔ من درگذرد پس سر بر آورد و گفت یاکلیم الله قارون دو همیان زر برشوه بمن داده که دربارهٔ تو افترا گویم واینك هردو همیان با مهر قارون ـ وچون بنی اسرائیل مهر قارونرا در آن دیدند مکرزی بر ایشان

ظاهر شد موسی (ع) بگریه در افتاد وروی برخاك نهاد وشکایت قارون را بحضرت عزت عرض کرد و گفت الهی اگر من پیغمبر توام برای من براو غضب کن جبرئیل (ع) نازل شد و گفت خدای تعالی میفرماید که زمین را درفرمان تو کردیم باو امر کن آنچه میخواهی پس موسی روبینی اسرائیل کرد فرمود ای قوم من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که باقارونست باید بجای خود قرار گیرد وباوی باشد هر که بامنست ازوی دور شود همهٔ بنی اسرائیل بیکباره کناره گرفتند واز او فرار نمودند الادوتن که باوی بودند آنگاه موسی (ع) خطاب بزمین کرده وفرمود **یاارض خذیهم** یعنی ایزمین بگیر ایشانرا زمین پاهای ایشانرا تاکعبین فروبرد ایشان آغاز تضرع کرده امان خواستند بجائی نرسید دیگر باره فرمود ایزمین بگیر ایشانرا تابمیان فرورفتند ایشان بتضرع افزودند گفتند ایموسی بحق قرابتی که باهم داریم که برما رحم کن موسی (ع) بجهة فرط غضب وشدت خشم از استغاثهٔ ایشان متأثر نشد وبزمین امر کرد که ایزمین ایشانرا فروبرو **در اکثر** تفاسیر آمده که حضرت عزت باموسی (ع) خطاب کرد که هفتادبار قارون ویاران آن ازتوخواستند وتو بفریاد ایشان نرسیدی واصلا رحم نکردی بعزت وجلال من که اگر مرا یکنوبت بخواندی اجابت کردم القصه قارون بزمین فرورفت بنی اسرائیل بایکدیگر گفتند که موسی دعاکرد تاقارون ویاران او بزمین فرورفتند که همهٔ کنوز وامتعهٔ اورا تصرف کنند موسی چون بشنید این را ازخدای تعالی استدعاکرد تا حقتعالی گنج وخانهای اورا بزمین فروبرد **صاحب تبیان** آورده که هرروز قارون بقدر قامت خود باخانه ومال بزمین فرومیرود تانفخهٔ صور بآخر زمین هفتم خواهد رسید **بدانکه** دراحادیث بسیار منقول است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) وسایر ائمه (ع) ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند وعمررا هامان این امت وعثمانرا قارون این امت این نیز شواهد این حدیث است که آنچه در بنی اسرائیل واقعشد دراین امت واقع میشود چه بسیار شبیه است احوال آنسه نفر بااحوال این سه نفر اگر نیکو تدبر نمائی زیراکه اگر فرعون بناحق دعوی خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوی خلافت خدا کرد این نیز عین شرکست ومعارضه باجناب مقدس الهی است چنانچه فرعون مکرر ارادهٔ اطاعت موسی (ع) کرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد وعمر مانع میشد چنانچه آنها بااتباع خودشان دردریای صوری غرق وهلاك ظاهر شدند اینها در دریای کفر وضلالت غرق شدند . هالك ابدی شدند ودررجعت نیز غرق شمشیر قائم آل محمد (ص) خواهند شد وحال قارون وعثمان در شباهت بایکدیگر برعاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال وحرص درزخارف دنیا وزینتی که میکردند خدمه واتباع خودرا اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبت ظاهری برسولخدا (ص) داشت واگر او بنفرین موسی فرو رفت بااموالش عثمان بنفرین رسول وعلی (ع) کشته شد وحضرت امیرالمؤمنین (ع) اول خطبهٔ

که بعد از عود خلافت بآن حضرت خواند در آنجا فرمود که حق تعالی فرعون وهامان وقارونرا هلاك کرد واگردراحوال ایشان تأمل کنی وجوه دیگراز مشابهت برتو ظاهر خواهد شد **در اخبار آمده** که بعداز نزول تورية بنی اسرائیل سرکشی آغاز کردندواحکام راقبول نمیکردند حقتعالی جبرئیل را امر کرد که کوهی از کوههای فلسطین که آنرا طور گفتند بمقدار لشگر گاه ایشان بطول وعرض گویند یك فرسخ دریك فرسخ بود بربالای ایشان بداشت بمقدارقامت مردی ودرپس ایشان آتشی افروخته ودرپیش ایشان دریائی عمیق پدید آمد وچون گریزگاه ندیدند بتضرع وزاری بر و در افتادندنیمهٔ روی برزمین نهادندو نیمهٔ دیگر بکوه مینگریستنداز ترس آنکه مبادا کوه برسرایشان فرود آید وازاینجا است که سجدهٔ ایشان نیمهٔ روی وبیك نیمه سجده کردند پس ماهم درسجده شکر گاهی بیك روی سجده میکنیم **مرویستکه** در بنی اسرائیل مردی عامیل نام بود بانعمت وحشمت و مال بسیار واورا برادرزادهٔ بود درویش اوبجای برادرزاده هرگز نیکوئی نکردی واوراهیچ فرزندی نبود واو منتظر بود تاکی مال عموی خود را صاحب شود وآن عامیل درصدد آنبود که برادرزادهٔ خودرا بکشد آخر خود کشته شد وبسبب آن در بنی اسرائیل فتنه واقع شد وچند کس کشته شدند آخر نزد موسی (ع) آمدندوچارهٔ آنجستند جبرئیل آمدو گفت حقتعالی میفرماید که بکشید گاوی تامعلوم شود حال گفتند بنی اسرائیل که آیا فراگیرید مارا اهل سخریه یعنی باما مسخره گی میکنند موسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه باشم از نادانان واینست قول خدایتعالی **قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین** القصه بنی اسرائیل گفتند ازحقتعالی درخواه که بیان کند که این گاورا چه صفت است موسی گفت که حق تعالی میفرماید که آنگاویست نه پیر ونه جوان گفتند رنك اوچگونه است فرمود زرد ودرغایت زردی القصه بعدازحجت بسیار تفحص آنگاو کردند وآنرا در دست جوانی یافتند پرهیزکار ودر نهایت صلاحیت ومادر پیری داشت وپیوسته بخدمتکاری اومشغول بود ونام آنگاو مذهبیه بود وقیمت سوقیهٔ آنسه درهم بودهرچند بنی اسرائیل دربها میافزودندی وی از فروختن ابا نمودی چه مادرش از فروختن منع مینمود پس کار بجائی رسید که راضی شدند که پوست آنگاورا پراز زرسرخ کنند وباو دهند وی بمادرعرض کرد مادرش رخصت داده که آنرا ببنی اسرائیل فروخت پس آنگاوراکشتند وعضوی از آن برکشته زدند بر خاست وخون اززخم اومیرفت ونام کشندگان خودرا گفت وآن دو برادر بودند که اورا بسبب مال بصحرا برده کشته بودند چون نام کشنده خودرا گفت فی الحال بیفتاد ومرد.

نکتهٔ لطیفه وآن اینست که یکی از آن نکتها این بود که بمیمنت وعفت وپرهیزکاری در خدمت مادر آن گاو بی قیمت را بآن قیمت گران رسانید ودیگر آنکه تاسرزنش باشدگوساله

پرستان‌رابآنکه‌گاوی چنین درنهایت حسن‌وغایة جمال قابل پرستش نشد باآنکه‌خرق‌عادت‌ازاو دیده شد پس‌گاو بطریق اولی نخواهد شد.

تکملة درذکر وفات نمودن هرون خلیفهٔ‌حضرت موسی(ع)

مرویستکه چون چهل سال موسی‌وبنی‌اسرائیل درتیه ماندند روزی موسی بهرون گفت‌بر خیز ازتیه بیرون رویم هردو ازتیه‌بیرون رفته بوستانی‌دیدند ودرآن‌حوض آبی بود ودرکنار آن تختی نهاده‌پس‌هرون برفت‌وبرآن‌تخت‌نشست وگفت یاموسی‌چه خوش‌جائی است‌درحال‌عزرائیل آمده جان هرون‌رابرآنتخت قبض نمود موسی تنها برتیه برآمد بنی‌اسرائیل گفتند هارونراچه کردی موسی ﷺ گفت ازدنیا بیرون رفت‌گفتند مگرهرون راکشتی مارابنمای‌تااورا ببینیم پس مردم آمدند وهرون رادیدندکه برتن هیچ زخمی ندارد وهرون زنده شدبامر حقتعالی وگفت باجل‌خود مرده‌ام ومرا موسی نکشته پس این بگفت وآن بوستان از نظر ایشان غایب‌شد پس چون به تیه آمدند موسی ﷺ یوشع بن نون را خلیفهٔ خودگردانید وگفت ای قوم از عمر من بسی نمانده.

جوهرة - درذکرمعجزهای حضرت‌موسی(ع)

درزینت المجالس منقولستکه معجزهٔ موسی ﷺ نه‌چیز است‌که مذکور شد ودیگر آنکه شبی موسی بابنی‌اسرائیل ازمصربیرون‌آمدند صباح‌که قبطیان درخانهٔ خود از خواب‌برخاستند در خانهٔ هریکی یکی ودوتا مرده بودند ودیگر آنکه بعداز غرقشدن فرعون موسی ﷺ دعا کرد تاجمیع امتعه واقمشه ونقود ایشان سنك‌گردید ودیگر اینکه حوضی ازپوست ساخته‌بود وپرآب کرده بود وقفلی برآن زده بود وبدست هرون سپرده چون بنی‌اسرائیل بزنی‌گمان زنا بردی اورا بنزد هرون آوردند هرون‌قدری ازآن آب‌ریختی وبآن زن‌دادی‌تابخوردی‌اگرزانیه بودی فی‌الحال رویش سیاه شدی وهلاك گردیدی نقلست‌که دوخواهر بودند شبیه بیکدیگر که امتیاز ایشان مشکل بودی یکی‌زناکرده بود چون‌اورا نزد هرون‌آوردند اوبجای خودخواهرش رافرستاد خواهر نزدهرون‌آمد بطریق معهود آب‌خورد چون از زنامبرابود اوراضرری‌نرسیدی بازگشته نزد خواهرآمد زانیه از شادی اینکه این بلیه از اوبر طرف شده‌پیش خواهر آمد و خواهر را تنك در آغوش گرفت و بمیان ابروان او را بوسه داد وعذر خواست چون نفس خواهر بدان رسید فی‌الفور زانیه سیاه گردیده هلاك شد و مضمون والله خیرالماکرین عیان گردید.

تأسف در ذکر وفات نمودن حضرت موسی(ع) از دار دنیا بدار عقبی

منقولست که روزی بامداد بیرون آمد دید که عزرائیل برابرش ایستاده گفت ای عزرائیل بقبض روح آمدهٔ گفت بلی گفت از کدام راه جان مرا خواهی برد گفت از راه دهن گفت بیواسطه باحقتعالی مناجات کرده گفت ازراه گوش گفت بآن ندای حق شنیده‌ام گفت از راه چشم گفت بآن نورتجلی دیده‌ام گفت از دست گفت بآن الواح گرفته‌ام گفت ازپای گفت بآن بطور رفته‌ام عزرائیل گفت بار خدایا هرچه گویم کلیم تو برمن حجت میگیرد ندا آمد که ای موسی دوست نداری که بنزدیك ما آئی پس قدسی چند برفت باعزرائیل چند نفری دید که گودی میکندند پرسید که قبر کیست گفتند یکی ازخاصان درگاه حقتعالی پس سیبی بیاوردند وپیش موسی بداشتند موسی (ع) آنرا بوئید وجان بحق تسلیم نمود شعر

سیب را بوئید موسی جان بداد بازگو آن سیب از بستان کیست

آن جماعت که گور میکندند فرشتگان بودند برموسی (ع) نماز گذاردند واو را دفن نمودند **آورده‌اند که** چون موسی یوشع راخلیفه گردانید گفت چون من ازدنیابیرون میروم توبنی اسرائیل را ازتیه بیرون بر که مدت چهل سال گذشت واکنون حقتعالی ایشان رافرج می‌دهد آنکه یوشع بنی اسرائیل رابشام برد عمالقه خبردار شدند حق تعالی بلعم را بلعنت گرفتار کرده بود واز کرامات بازداشته بود بسبب دعای موسی (ع) پس عمالقه بحرب بیرون آمدند وحربی عظیم ودعوائی بسیار واقع شد وآنروز آدینه بود بنی اسرائیل گفتند ای یوشع امروز روز به نیمه رسید ومارا فتحی نشد و فردا روز شنبه است وخونریزی جایز نیست دعاکن تاحق تعالی مارا نصرت دهد یوشع دست بدعا برداشت وایشان آمین گفتند حق تعالی بادی را برعمالقه وزانید که سنك ریزهارا برمی‌داشت و برروی کافران میزد همه روی بگریز نهادند وبنی اسرائیل ازعقب در آمده اکثر ایشان رابکشتند وولایت ایشان را متصرف شدند وبعد ازموسی (ع) پنجاه سال زندگانی کرد وبعالم بقاء رحلت فرمود آنگاه حق تعالی ابن بوقیا را پیغمبری داد چنانکه در قصهٔ بئر معطله مذکور شد والله اعلم بالصواب.

باب بیستم درذکر قصه داود علی نبینا وآله و (ع) است

آورده‌اند که داود (ع) درزمان طالوت بود وطالوت پادشاهی بود که درزمان پیغمبری یوشع بود وگفته‌اند که بقول اصح شموئیل بامر خدای تعالی پادشاه شد وقصهٔ او آنست که حقتعالی خبر میدهد **الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذقالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله** یعنی آیاندیدی ای بیننده یعنی دیدی ودانستی جمعی رااز بزرگان از جماعت بنی اسرائیل

یعنی از فرزندان یعقوب بعداز وفات موسی زمانیکه گفتند مرپیغمبر خودشانرا که آن یوشع بود یااشموئیل که حقتعالی اورا بعداز الیسع ببنی اسرائیل فرستاد بهر تقدیر گفتند باو که بحکم خدا برانگیز ازبرای ما یعنی تعیین کن پادشاهی راکه باعانت او کارزار کنیم باجالوت که پادشاهی بود بغایت ظالم و کافر پس این پیغمبر گفت که آیا هیچ تواند بود که اگر فرض کرده شود برشما کارزار کردن بادشمن دین آنکه کارزار نکنید اینست قوله تعالی **قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا** جواب گفتند که چیست مارا یعنی چه غرض باشد مارا آنکه مقاتله نکنیم درراه خدا وحال آنکه بیرون کرده شده ایم ازمساکن خود واز پسران خود چه جالوت و اعوان او از پسران ملوك ورؤسای ایشان چهارصد و چهل تن گرفته بود وچندین گروه را ازمنازل ایشان بیرون کرده بود از اینجهت بنی اسرائیل در حرب او مبالغه داشتند پس آنهنگام که نوشته شد وفرض گشت بدیشان کار زار کردن بادشمنان پس برگشتند واعراض نمودند وفرمان نبردند مگراندکی ازایشان که سیصد و سیزده تن بودند بعدد اهل بدر وخدا دانا است بستمکاران که از جهاد تخلف کردند اینست قوله تعالی **فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین** وچون آن پیغمبر برایشان حجت گرفت ازحقتعالی استدعا نمود که پادشاهی برایشان تعیین فرماید حقتعالی ظرفی پراز روغن وعصائی بوی داده وفرستاد وفرمود که هرکه بمنزل تو آید واین روغن بجوش آید و این عصا بقامت او برابر باشد اوبرایشان پادشاه باشد یوشع یااشموئیل اینسخنان را بقوم رسانید وهریك از بزرگان بنی اسرائیل بخانهٔ او تردد آغاز کردند برای هیچکس روغن بجوش نیامد و عصا باقامت او برابر نشد تا مردی سقا یادباغی که شاول نام داشت و بواسطهٔ درازی قامت اورا طالوت گفتندی بخانهٔ آن پیغمبر درآمد فی الحال روغن بجوش آمد وعصا باقد اوبرابرشد وگفت پیغمبرایشان بایشان بدرستیکه خدایتعالی برانگیخت برای شما طالوت را پادشاه وفرمانفرما واو ازفرزندان ابن یامین بن یعقوب بود در جواب آن بنی اسرائیل گفتند که چگونه باشد و ازکجا سزاوار باشد مرطالوت را پادشاهی کردن برما وحال آنکه ماسزاوارتریم ازاوزیراکه ازسبط یهودائیم پادشاهی ازاو بارث داریم وصاحب مال وجاهیم وطالوت ازسبط ابن یامین است ودرآن سبط نه نبوتست ونه مملکت داری وباوجود این مردیست سقا وداده نشده است اورا بسیاری وفراوانی ازمال دنیا یعنی باآنکه اووارث ملك نیست وصاحب خزاین و مال هم نیست اینست قوله تعالی (وقال لهم نبیهم ان الله قدبعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال) بعدازآن پیغمبر ایشان گفت بدرستی که حق تعالی برگزید برشما طالوت را وافزونی داد اورا وگشادگی وبسیاری دردانش که سیاست وکیاست وتدبیرمملکت وحفظ عدالت

میان رعیت بآنست ودیگر بیفزود درتن اورا بعنی هیکل وجود اورا باحسن وجهی قوی گردانید چه طالوت مردی بود نماینده و باجمال بیك سرو گردن ازاهل زمانخود بلندتر بود و خدائی که مالك الملك است میدهد ملك خودبهر که میخواهد ومی داندکه صلاح اواست وصلاحیت مملکت داری دارد وحال آنکه خداصاحب فضل بسیاراست دردادن زمام اختیار بقبضهٔ اقتدارهر که خواهد ودانا است باستحقاق کسی که برمیگزیند واینست قوله تعالی **قال ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم** القصه چون بنی اسرائیل این کلام بشنیدند باردیگرچنانچه طریق ایشانست بطریق لجاجت در آمده گفتند طالوت را علامتی باید تا دلها را بفرمانبرداری وهواداری اورغبتی پدید آید پیغمبر ازخدایتعالی درخواست حق تعالی علامت پادشاهی داد وگفت پیغمبر ایشانرا که بدرستیکه نشان پادشاهی طالوت بیاید تابوتی و آن صندوقی بود که صورتهای همهٔ انبیاء از آدم تاخاتم در آنجا نقش شده بود و آن تابوت ازشمشاد بود بطلا زینت داده وسه گزطول ودوگز عرض ودر آن تابوت سکینه ووقار و آرامش استکه ازنزد پروردگار شماست یعنی چیزی که تسکین خاطر شما در آنباشد وگویندکه سکینه جانوری بود بمقدار گربهٔ ودوچشم داشت چون مشعل افروخته که کسی راقوت دیدن آن نبوداز **امیر المؤمنین** ﷺ منقولست که روی آن بمشابه روی آدمی بود ودوبال داشت وبوقت کارزار پس از تابوت بیرون آمدی وماننده بادی که سخت وزد برروی دشمنان جستی وایشانرا متفرق ساختی وبنی اسرائیل همیشه آن تابوت را درپیش صف لشکر بداشتندی وبجهة این خاطر ایشان مطمئن بود دروقت کارزار و بقیه وباقی ماندهٔ آنچه بود که گذاشته بودند اولاد هرون مراد انبیاء بنی اسرائیل است که ابناء عم موسی بود و آنچه در آن تابوت مانده نعلین وعصا وجامهای موسی بود وعمامهٔ هرون وپاره ترنجبین که درتیه برایشان میبارید وریزه های الواح وقوم جالوت این تابوت را ازبنی اسرائیل گرفته بودند وببلاد خود برده و درهر موضعی کـه داشتندی آفتی باهل آنموضع رسیدی آخر در مزبلهٔ دفن کردند حقتعالی آنرا بعدازموسی بآسمان برد وبعداز آن بعلامت پادشاهی طالوت فرشتگان راامر کرد تا آنرا بزمین آوردند ودرحین نزول بنی اسرائیل بدان مینگریستند وبدرستیکه دررسیدن تابوت بشما هر آینه حجت است شمارا برصدق پیغمبرودرپادشاهی طالوت اگرهستید شماباور- کنندگان واینست قوله تعالی **وقال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مماترك آل موسی وآل هرون تحمله الملائکة ان فی ذلك لایة لکم انکنتم مؤمنین** القصه بنی اسرائیل بعداز رسیدن تابوت حکم طالوت را اطاعت کردندو تهیهٔ مقاتلهٔ جالوت کرده همه ازشهر ایلیا بیرون آمدند وایشان چنانکه گفته اند بقول اشهرهشتادهزارجوان باقوت بودند پس باشوکت تمام متوجه حرب طالوت شدند وهوا بغایت گرم بود پس آنهنگام که جدا شد طالوت بفرمان آن

پیغمبر از شهر ایلیا با آن لشکر عظیم پس از آن طالوت گفت بامر پیغمبر یا بالهام ربانی که ای قوم بدرستیکه حقتعالی آزمایندهٔ شماست یعنی باشما معامله آزمایندگان خواهد کرد در این هوای گرم بجوی آبی که میان اردوی فلسطین ظاهر شود تا مؤمن ومطیع ومنافق وعاصی را باصحاب نماید پس هر که بیاشامد از این جوی پس نیست از من یعنی برمذهب من نیست وهر که نچشید از او پس بدرستیکه او از منست مگر آنکسیکه بدست بردارد یك کف آب بدست واینست قوله تعالی **فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس مني ومن لم یطعمه فانه مني الامن اغترف غرفة بیده فشربوا منه الاقلیلا** آورده‌اند که حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود جوی آبی درراه ایشان پدید آورد چون لشکر در آن هوای گرم باتشنگی غالب بر آنجوی رسیدند پس بیاشامیدند از آن جوی زیاده از یك کف مگر اندکی از ایشان که سیصدوسیزده نفر بودند وبروایتی چهارهزار بیك کف اکتفا کردند ار آن سیراب شدند و مطهره‌های ایشان ازبقیهٔ آبی که در کف ایشان مانده بود پر شد و آنانکه زیاده از یك کف آشامیدند لبهای ایشان سیاه شد وتشنگی برایشان غالب شد وهر چند آب بیشتر خوردند تشنه‌تر شده وبر کنار جوی مانده ازلشکر باز مانده وشرف فتح ونصرت درنیافتند پس آنهنگام که گذشتند از آنجوی طالوت و آنکسانیکه ایمان آورده بودند باو پس باتفاق او از آب گذشتند گفتند بیك دیگر بعد از مشاهدهٔ کثرت لشکر که نیست توانائی مارا امروز بجالوت ولشکر آن واینست قوله تعالی **فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده.**

وازبعضی علماء تاریخ مرویستکه از آن لشکر هفتاد وشش هزار از آن جوی نگذشتند وچهار هزار که گذشتند چون چشم ایشان برسپاه جالوت افتاد سه هزار وششصد وهشتاد وهفت کس ترسان و بیدل شده گفتند ماطاقت حرب جالوت نداریم پس گفتند آنانکه یقین می‌دانستند که ایشان ملاقات کننده‌اند یعنی رسنده‌اند برضای خدا که مثوبات عظیمه است واین جماعت سیصدوسیزده کس بودند ازلشکریان طالـوت که ازروی یقین گفتند بسیاری ازگروه کم از مؤمنان غالب شده‌اند برگروه بسیار ازاهل کفروعدوان بعون ونصرت ومددکاری خدا وخدا باصبر کنندگانست واینست قوله تعالی **قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین** وچون مؤمنان ظاهر شدند وصف کشیدند برای کارزار باقوم جالوت ولشکر او گفتند ازروی نیاز که ای پروردگار ما فروریز برما صبر وشکیبائی را ونگه‌دار بتوفیق خود قدمهای مارا درحرب و یاری‌ده مارا برگروه ناگرویدگان واینست قوله تعالی **ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین.**

آورده‌اند که جالوت درمیان میدان آمده آواز داد که ای بنی اسرائیل کیست که باما بمبارزت

آید طالوت گفت که ازمیان بر آید وبحرب جالوت رود تامن نصف پادشاهی خود بوی دهم ودختری باجمال دارم بحبالهٔ او در آورم هیچ کس اجابت نکرد وطالوت درصدد آنشد که پیش جالوت بگریزد ناگاه از کرانه بیابان مردی در آمده پشمینه پوشیده و کلاهی برسر نهاده چوبی دردست گرفته آواز داد که ایملك من بحرب جالوت بروم طالوت گفت توازقوم بنی اسرائیل هستی یانه گفت بلی من از بنی اسرائیلم ونام من داوداست ودوبرادرمن درلشکرتواند برادران حاضر بودند گفتند ای طالوت داود ابله است جالوت مردی مبارزاست وداود بااوجنك نتواند کرد طالوت بخزینه دار گفت فلانه زره را بیاورد وهرکه راآن زره بربالای اوراست آید جالوت بردست وی هلاك خواهد شد وآن زره سیصد مرد پوشیدند بقد هیچکس راست نیامد چون داود ؑ درپوشید بقد او راست آمد طالوت گفت ای داود بیرون رو که هلاك جالوت بدست توخواهد بود پس داود برابر جالوت آمده جالوت گفت ایمرد باکدام سپاه ویراق بامن حرب میکنی گفت بدین سنك ایجالوت بنظر حقارت بمن نگاه مکن وبتندی وسرکشی خود مغرور مشو آورده اند که داود بن اشیا درصحرا رمه میچرانید هاتفی آواز داد که ای داود طالوت بنی اسرائیل را بجنك جالوت برده فتح اینواقعه دردست تست بشتاب وبنی اسرائیل را دریاب وقدرت الهی را مشاهده نما داود بموجب فرموده عمل نموده روانه آنصوب شده چون رمهٔ خودرا بگذاشت نزدطالوت میآمد درراه سنگی بااودرسخن آمد که ای داود بردار مرا که من تورا بکار آیم سبب هلاك جالوت من خواهم شد ومن از آنسنگهایم که حقتعالی بر قوم لوط بارانید پس آنسنك را برگرفت ودرتوبره نهاد چون اندك راهی برفت سنگی دیگر باوی بسخن درآمد که مرا برگیر تورا بکار آیم وهمچنین سنك دیگر **القصه** نزد جالوت آمد دست کرد وسنگ را از توبره بیرون آورد هرسه یکی شده بود درفلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت پس قوم جالوت روی بهزیمت نهادند قوله تعالی **فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت** یعنی پس درهم شکستند ومنهزم ساختند کافران را بفرمان الهی وبکشت داود جالوت را بسنك فلاخن که برجالوت زده وسرش را شکسته مغزش پریشانشد لشکر اوتارومارشد وجالوت ازاولاد عملیق بن عاد بود و مردی عظیم الجثه وشدید الشوکه بود وبصحت پیوسته که اسباب واسلحهٔ که بااوبود وخودی که برسرداشت سیصد رطل بود **آورده اند** که آنسنگ برسینه جالوت آمده از پشتش بیرون آمد و همانسنگ بسه پاره شد یکی بمیمنه ویکی بمیسره ویکی بقلب لشکر آمد وهریك چندکس را ازپای درآوردند القصه لشکر اسلام استیلای تمام یافتند وهمهٔ کفار مغلوب شدند وطالوت چون شجاعت ودلاوری اورا بدید دخترخودرا بوی داد وانگشتر مملکت داری درانگشت او کرده اورا برتخت خود نشانید ووی طریقهٔ عدل مرعی داشت همهٔ مردمان مطیع اوشدند واینست قوله تعالی **واتیه الله الملك والحکمة وعلمه مما یشاء** یعنی داداورا خدا پادشاهی وبیاموزانید اورا ازحکمت

از آنچه خواست و آن علمیست که پیغمبرانرا بکار آید یعنی علم شریعت وباعلم زره گری که بی اعانت آتش اورامیساخت ویادانستن زبان مرغان وسایرحیوانات ویاعلم الحان واصوات وحقتعالی داودرا سه چیز کرامت کرده بود که هیچکس را نبود آواز خوش چنانکه زبورخواندی آب ازرفتن بایستادی ووحوش وسباع ازخانهای خود بیرون آمدندی و آواز اورا استماع کردندی ومرغان درهوا براند وپرزدندی وازنغمه‌های جانفزایش مضطرب گشته خود را ازغایت بیهوشی وحیرت برزمین زدندی و کوهها بااوبآوازدر آمدند وتسبیح خدا میکردندی قوله‌تعالی **انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق** یعنی بدرستیکه مارام کردیم کوههارا باوکه تسبیح خدا میکردند بموافقت اوهنگام شبانگاه ووقت روشن شدن روز **والطیر محشورة کل له اواب** ونیزمسخر گردانیدیم مرغانرا درحالتیکه جمع‌شده بودند ومحشوربودندنزد وی صف‌برصف برسروی هریك ازکوهها ومرغان مراورا بازکرده‌بود یعنی که داود ومحلی که بتسبیح مالب میکشود همهٔجبال وطیور رجوع باوکرده تسبیح مامیکردند ویکی‌دیگرزبوربه‌وی‌فرستاده‌بودزیاده برتوریة گویند اورا نه جبرئیل آورده بود ونه فرشتهٔ دیگر و حقتعالی داودرا الهام می‌داد واو ازبر میخواند و کرامت‌دیگر آهن‌دردست اونرم‌بود **آورده‌اند** که داود درشب‌تغییرلباس کردی وبکوچها گردیدی وازمردم پرسیدی که داود وعمال اوباشماچگونه‌سلوك مینمایند شبی‌حقتعالی فرشتهٔنزدداوفرستاد واوپرسیدکه داود چگونه‌مردیست‌گفت نیکومردی‌بود اگریك‌خصلت نداشت گفت آنکدام‌است گفت‌آنکه از بیت المال میخورد بایستی‌که از دست وکسب خوردی **وازحضرت امام** جعفر صادق ع نیزمرویستکه حق‌تعالی بداود ع وحی‌کرد که نیکوبندهٔ اگر ازبیت‌المال نمیخوردی داود ع چهل‌شبانه‌روز گریه‌کرد وازحق‌تعالی طلب کسب کرد حق‌تعالی آهن‌را بدست‌اونرم‌کرد وزره گری‌را تعلیم اونمود قوله‌تعالی**والناله‌الحدید ان اعمل‌سابغات وقدر فی‌السرد** یعنی‌ونرم کردیم برای او آهن‌را بی‌آتش چنانکه دردست‌اوبمشابهٔ موم میبودکه در آن‌هرتصرفی که‌خواستی میکرد وگویند چنانبودکه آهن‌را برهوا میانداخت چون‌بزمین میآمدزرهی‌تمام بی‌مسمارمیشد امرکردیم اوراکه بساز زرهها فراخ دامن واندازه نگاه دار دربافتن آن حلقهای مساوی درهم فکن ودرتفسیر آمده که داود هرروزیك‌زره تمام‌کردی.

دربیان دعوت‌نمودن حضرت داود(ع)شدادرا

تتمیم دربیان امرکردن حقتعالی داودرا بدعوت‌شدادبن‌عاد ونافرمانی‌اوازخدا و بنانهادن او بهشت‌ارم‌را وهلاك‌شدن‌او القصه روزی جبرئیل ع آمدکه ای داود حق‌تعالی میفرمایدکه **شدادبن‌عادرادعوت**فرما تاایمان آورد وبگوکه حق‌تعالی میفرمایدکه‌هزارسال‌بتو عمردادم وهزارگنج بتوارزانی داشتم وهزارلشکر بهزیمت‌کردی وهزار دختربکارت بردی واین

مملکت ونعمت بتوارزانی داشتم واکنون بگوکه خدایکیست تاهمچنین که در دنیا دادیم در آخرت هم بتودهیم وازتوحساب نخواهیم چون داود ع پیغام رسانید اوقبول این معنی نکرده گفت مرا بخدای تواحتیاج نیست واینست که حقتعالی خبرمی دهد رسول خودرا که **الم تر کیف فعل ربك بعاد** یعنی آیا بدرستیکه ندیدی توایمحمد ﷺ که چه کرد پروردگارتو باولاد عادبن عاص بن ارم بن سام بن نوح ع **ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد** و سبط ارم بودند و خداوندان قامتهای بزرك که آفریده نشده مانند ایشان درشهرها وگویند که استخوان تن هریك ازایشان چون ستون بود ودر درازی بالای هریك هزارگز و پانصدگز وکمتر از سیصدگز نبود **واز حضرت** رسول ﷺ مرویستکه قوم عاد چنان بوده اند که اگر ایشان را باگروهی خصومة افتادی قوت توانائی ایشان این قدربود که ازکوه سنگ بریدی باندازهٔ قبیلهٔ ایشان بیاوردند وبرسرایشان زدند وهمه را بیکباره هلاك کردندی **وعاد را** دوپسر بود شدید وشداد هردوپادشاه روزگار وقهرمان بااقتدار بودند چون شدید درگذشت سلطنت جمیع ممالك برشداد قرارگرفت وهمهٔ ملوك سر اطاعت پیش او برزمین نهادند وبجهة بزرگی وملك واسباب دعوی خدائی کرد وهرچند که انبیاء باومبعوث شدند ووعد ووعید میکردند ومعجزات مینمودند عناد او بیشترمیشد وچون اسم بهشت ووصف اورامیشنید میگفت من نیز مثل آن بسازم تاشمارا معلوم شود که مرا ببهشت خدای شما احتیاج نیست پس دربعضی ازصحاری عدن باغی بناکرد واورا ارم نام نهاد وتخت اودرسیمره بود وازروم وترکستان وهندوستان وحبش وزنگبار واکثربلادعالم که درتحت تصرف اوبود اموال و اسباب و جواهر فراهم آورد **ودرروایت است** که مردی عبدالله نام ابن قلابه بطلب شترگمشده درصحرای میگشت بشهری رسید که باروی محکم داشت ودرحوالی اوقصور بسیار ومنارهاسر بگنبد دوار کشیده دیده بآن امید که در آن کسی را ببیند وسراق شترگیرد بدرحصار آمده درگاه عظیم دید که ازطلا بود ومرصع بلؤلؤ ویاقوت بود وغیرهما ازاقسام جواهر آنجا بنشست ومتعجب ومتحیربود چون کسی پیدانشد دابهٔ خودرا درآنجابسته وشمشیر حمایل کرده بشهر درآمد از مشاهده آنشهر حیرتش بیشترشد ودهشتش بسیارتر قصری دید که ستونهای آن اززبرجد ویاقوت ودیوارهای آن خشتی ازطلاوخشتی ازنقره بربالای همان غرفها بهمین کیفیت تختهادر آنها گذاشته وفرشهابهمین طریق ازلآلی ودرومرجان وخاك آن ازمشك وزعفران وبجای سنك ریزها مرواریدهای آبدار ریخته چون آنرا بدید و هیچ کس آنجا پیدانشد خوف وترس اوبیفزود وازآنجا متوجه کوچها وبازارها شد ودرختهای بسیار درحوالی آن نشانده بود تنهها اززر وبرگها اززبرجد و شکوفها ازسیم باخودگفت البته این همان بهشت است که حقتعالی وعده فرموده پس قدری ازجواهر ولؤلؤ برداشته ازآن بیرون آمده وچون بمیان مردم آمدآنهارا بمردم مینمود مردم تعجب می-

کردند واینخبر اشتهار یافت ومعویه درآنزمان حاکم شام بود واعلام کردند اورا طلبید وصورت حال ازاو پرسیدپس اورا در درمجلس بنشاندو **کعب الاخبار** را طلبید وصورت حال پرسیدو گفت یااباسحق دردنیا شهری هستکه بنای آن اززرونقره باشد ودرختان آن مکلل بجواهر گفت آری شهریست که خدایتعالی درقرآن یادفرموده که **لم یخلق مثلها فی البلاد** وآنشهر را شدادبن عاد بنا کرده بودمعاویه گفت آنرابیان کن کعب الاخبار گفت این عاد اولادعادی بود که ازقوم هود بودواین عاد دوپسرداشت یکی شدیدودیگری شداد چون عاد بمردهردوپسراوپادشاه شدندبعداز آن شدید هلاك شد وپادشاهی برشداد قراریافت وهمهٔ ملوك وسلاطین منقاداوشدند ونهصدسال عمر کردو چون وصف بهشت شنید بخواطرش که مثل آن دردنیا بسازد پس باطراف واکناف عالم فرستاد کههر که ازجنس قلیل وکثیر داشته باشد بایدکه بفرستد مردم عالم ازترس او آنچه داشتند بجانب او فرستادندوشداددومرد رامقرر کرد باهریکی دوهزار بنا استاد وشاگرد وایشان در تمام عالم بگشتند بجهة تجسس موضعی که آب وهوایش خوش باشد آنجاعمارت بنا کنند بهتر ازصحرای عدن نیافتند وزمینی بود چهل فرسخ درچهل فرسخ پس آنجا بنای ارم کردند پس بفرمود تازمین راکندندتا چهل گزوبآب رسیدند ودرمیان آب بنا کردند ومیلها ساختند وازمیان میلها برمثال چشمها آب برروی زمین آمد وروانشد وبفرمود تاهرچه ازسیم وزر وجواهر جمع کردند برشتران بار کرده بارم میبردنـد **دراخبار آمده** که هرروز چهار هزار خروار از زر وسیم وجواهر بکار رفتی تا مدت سیصدسال القصه شهری بنا کردند اززرونقره ومرصع بانواع آراستگی وچشمهای روان کردند ودرختها بنشاندند وهمه را بزروسیم مطرز کردند ودرعرض سیصدسال باتمام رسیدوچون آنرااتمام کرد حصنی دردور آن ساختند ودرگرداگرد آن هزار قصربنا کردند ازجواهرویواقیت وبفرمودتا در بیرون آنشهرچهار میدان طرح کردند ودرختان در آن میدان بکاشتند ودرمیان میدانهاخوانها نهادند ودرپیش هرخوانی صدکاسهٔ زرین ودرهریك لونی ازطعام وچون خبر اتمام آن بشداد رسید **آورده اند** که یکی ازعقلای زمان خود را فرستاد تا ببیند که در آن عیبی وناتمامی هست یانه آنمرد فرمان بجای آورد پس ده سال دیگر بتهیهٔ اسباب راه مشغول شدند وامرا وارکان دولت راجمع کرد واز دارالسلطنهٔ خود بتماشای آن شهر روانه شده و چون بدمشق رسید بفرمود تاهرجاکه دختران باکره وپسران دوشیزه بودند همه را حاضر کردند واز دمشق متوجه شد چون بنزدیك بوستان رسید جمله را بچهار قسم کرد وهرقسمتی را بمیدانی فرستاد گفت بروید تامن تنها دراین بوستان روم وچون خودبایك غلام بدربوستان رسید دید شخصی مهیب بردربوستان ایستاده گفت تو کیستی گفت من ملك الموتم گفت مرا چندان امان ده تااین بهشت خودرا سیر کنم گفت امان نیست شداد یکپای خود را خواست که ازرکاب بیرون کندکه جان بلند اورا قبض کرد وملکی صیحهٔ زد

همه بیکباره هلاك شدند و آنشهر از نظر مردمان پنهان شده غایب گردید. وبعد از آن کعب الاخبار گفت که خوانده‌ام که درزمان حکومت تومردی کوتاه بالاسرخ رنك سبزچشم که برروی اوخالی وبرعنق اونشانهٔ باشد بطلب شتردرآنجابرود و آنرابه‌بیندوچون بازنگریست عبدالله رادید گفت بخدا که اینمرداست و آورده که چون شداد بدنهادقدم بوادی جهنم نهاد جبرئیل آمد وبه‌داود گفت که حق تعالی دشمن تراهلاك میکند ومال‌اووجالوت را بتو تسلیم‌نمود .

تتمیم دربیان بعضی ازاحوال داود است

علم‌الهدی سیدالمرتضی ره در کتاب تنزیه الانبیاء بیان نموده که اوریاکه برادر مادری داود ع بود زنی را خواستگاری نمود نزدیك بآن رسیدکه وی را عقدکند اولیای‌زنرا نزاع‌واقع‌شد و آن‌زنرابوی ندادند واوبعداز امتناع ایشان ازاین معنی مأیوس گردید داود ع او راخواستگاری کرد واولیای زن**بواسطه‌حرمة پادشاهی** وپیغمبری خطبهٔ او راقبول کردند ووی نودونه‌زن‌برده‌بود آنرانیزبحبالهٔ خوددرآورد وحضرت سلیمان ازاو بوجود آمد اوریاازاستماع این‌قضیه‌مغموم شدچونکه طریق‌ندب‌یعنی‌اولی مقتضی آنبودکه داود رفع آن‌نزاع کرده‌اولیای‌زنرا بقبول‌خطبهٔ اوریاراضی‌سازدوترك‌این‌اولی‌نموده ازبرای‌خودخطبه‌نمودپس حقتعالی بجهة‌تنبیه‌براین ترك‌اولی‌دوفرشته‌رابصورت‌دومرد که‌باهم‌مخاصمه‌کردندی‌نزداوفرستادو نزد بعضی‌دیگر ازاهل‌تفسیر آنستکه‌اهل‌زمان‌داود راجایز بودکه بالتماس‌برادر ازسرزن‌خود بگذرد وچون**برادر اوریا** از او التماس کرده که زنش‌رامطلقه نمایدپس‌اواززنش درگذشته‌وطلاق داده‌داود اورابعقددرآوردو حضرت سلیمان ع **ازاو بوجود آمد** وچون طریق ندب واولویة مقتضی آنبود که بجهة عظم منزلت وارتفاع رتبه وشأن‌وکثرت زنان ازاوریاکه یکزن بیش نداشت التماس طلاق نکندازاین سبب‌حق‌تعالی برسبیل تنبیه او دوفرشته فرستاد وایشان آمدندودستوری خواستند دربانان گفتند امروز روزعبادتست روزدیگر بیائیدایشان ازسوراخ‌محراب داخل‌شدند چنانکه‌حق‌تعالی‌حبیب خود را خبرمی‌دهدکه **هل اتیك نبؤ الخصم اذتسوروا المحراب اذدخلوا علی داود ففزع منهم** یعنی آیاآمد خبر آنگروه‌که‌خصومت‌کننده بودند وقتیکه بالارفتند بردیواری‌که محل عبادت او بود درتبیان آورده‌که‌جبرئیل ومیکائیل برصورت دوخصم‌نزدوی آمدند وداوددروزهاراقسمت نموده بود روزی حکم کردی‌وروزی‌عبادت کردی وروزی‌موعظه‌نمودی‌وروزی‌بمهمات‌خوداشتغال نمودی‌پس‌داود ع ازایشان‌ترسیدمزیراکه‌بصورت‌عجیب‌درغیرمحل‌وبی‌اجازه‌درآمدندملئکه‌چون خوف‌ودهشت اوراملاحظه‌کردند گفتند مترس که‌ماخصمان‌تونیستیم بلکه‌ماودو گروهیم که‌خصم‌یك دیگریم برخی‌ازمابربرخی دیگرستم کرده‌وما بدفع‌خصومت بسوی‌تو آمده‌ایم پس‌حکم‌کن میان مابراستی‌وجورمکن‌درحکم کردن وراه‌نما براه‌میانه‌که طریق عدالت‌اینست**قوله تعالی قالوا**

لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط داود ع گفت که چه چیز است آن گفتند یکی از آن دو فرشته که **ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب** یعنی بدرستیکه اینمرد برادر منست و اینمرد را نود و نه میش است و مرا یک میش پس میگوید بمن که اورا نیز بمن ده تا در تصرف من باشد و غلبه کرده است مرا در مجادله و مخاطبه و نگذاشت که در آن تأملی کنم حضرت داود ع گفت بتحقیق که ترا ظلم و ستم کرده است برادر تو بخواستن میش تو و اضافه کردن او را بسوی میشهای خود و اینست قوله تعالی **لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه** پس ملائکه بعد از استماع این کلام از نظر او غایب شدند پس یقین کرد داود ع که بدرستیکه ما امتحان و آزمایش کردیم او را پس طلب کرد آمرزش را از پروردگار خود و برروی در افتاد و پشیمان شد از ترک اولی و اینست قوله تعالی **وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعاً و اناب** در خبر است که داود ع چهل روز سر از سجده برنداشت مگر برای نماز و چندان بگریست که بآب چشم وی گیاه بر آمد پس بیامرزید آنرا خدایتعالی و اینست قوله تعالی **فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب** یعنی پس بیآمرزیدیم اورا در آن ترک اولی که از او استغفار کرد و بدرستیکه مر اوراست پیش ما هر آینه قرب و کرامة و نیکو باز گشت در بهشت و بدانکه مراد از استغفار داود نه استغفار از گناه است زیرا که انبیاء همه معصومند خطا و گناه برایشان جایز نیست بلکه مراد از استغفار استغفار از ترک اولی و ترک اولی ذنب و گناه نیست و اما استغفار انبیاء از ترک اولی لازم است زیرا که از انبیاء نیز باید که ترک اولی صادر نشود و اگر احیاناً صادر شود استغفار لازم است زیرا که **حسنات الابرار سیئات المقربین** پس وقتیکه حسنات ابرار و نیکو کاران سیئات و گناه مقربین شد پس از مقربین باید که ترک اولی هم صادر نشود و اگر صادر شود لازم است استغفار پس از اینجهت است که انبیاء در وقت ترک اولی استغفار میکنند و نیز مراد از استغفار داود ع انقطاع خلق و توجه تمام نمودن است بر معبود خود و نهایت خضوع و غایت ذلت و خشوع در حضرت پروردگار خود و کمال عبادت و نهایت تضرع و سجود است بر معبود خود بعضی از مفسرین اهل سنت و جماعت از این وجوه آیات و اخبار استدلال نموده اند بر عدم عصمت انبیاء و نسبت بایشان بعضی افتراها و تهمتها گفته اند و حال آنکه عقل و شرع از آنها ابا و امتناع دارد چنانکه تفصیلا در کتاب دلایل الامامه و کتاب منتخب الملك بیان نموده ایم و اینجا محل بیان آنها نیست و روایت شده که چون حکایة زن و حکایت ملکین و حکایت طیر واقعشد پس جبرئیل ع آمد و گفت بداود که اگر ارادهٔ توبه داری پس سؤال کن از خدا که بحق محمد و آل محمد که باین سؤال نمود آدم ع از خدا و باین سؤال نمود ابراهیم در وقت انداختن او بآتش و باین سؤال نمودند انبیاء از پروردگار خود پس داود گفت **اللهم بحق محمد و آل محمد تب لی و اغفر لی** پس اجابت نمود اورا و قبول نمود توبهٔ اورا پس بعد از آن دعا و استغفار نمودی از برای گناه کاران و روایت شده که

روزی حضرت داود ؑ درمحراب خود نشسته بود که ناگاه حیوان کوچکی پیدا شده روبسجده گاه داود کرده میرفت تا آنکه داود باو نظر کرد ودر نفس خود چیزی یافت بعداز آن گفت ای پروردگار من برای چه این را خلق کردهٔ وحی نمود باو خداوند که از آن حیوان بپرس پس داود بااو تکلم نمود آنحیوان گفت که من باین صغر و کوچکی وتهاون وخاری بسیار ذکر کننده ام خدارا ازتو ای داود آیا شنیدی صدای پای مرا و آیا دیدی اثر پای مرا داود گفت نه آنحیوان گفت بدرستیکه هر آینه میشنود نفس مرا ومی بیند حرکت مرا پس پنهان کن صدای خودرا وحرف مزن وروایت شده که حضرت داود ؑ بسیار دعامینمود که خدایتعالی الهام نماید اورا که حکم کند میان مردمان بحق پس خدایتعالی وحی نمود که مردم باین متحمل نمیشوند پس داود دعا کرد واستدعای این امر نمود پس وحی شد که زود باشد که میکنم آنچه که میخواهی پس دومرد بنزد او بمرافعه آمدند که یکی بآن دیگری ظالم مینمود پس امر کرد ظالم را بزجر کردن آنمظلوم و گفت گردن آنمظلوم را بزن پس ظالم برخاسته گردن آنمظلوم را زد پس مردم ازاین امر متوحش شدند داود ؑ عرض کرد بارخدایا آیا مارا ازاین ورطه نجات میدهی پس وحی شد که تو سؤال نمودی که تو باحق رفتار بکنی پس بدان که این شخص که درپیش مردم مظلوم مینماید پدر اینمرد را که ظالم مینماید قتل کرده بود پس این ظالم امر شد که اینمظلوم را بکشد بعوض پدرش قصاصاً پس پدر این ظالم درفلان حائط ست اورا ندء کن او بتو خبر میدهد پس داود بنی اسرائیل را در آنجا حاضر آورد و آواز داد آن میت را اودرجواب گفت لبیك یا ولی الله داود پرسید ترا که کشت گفت فلان بعداز آن وحی شد که مردم متحمل نمیشوند بباطن پس بظاهر حکم کن پس ازمدعی شاهد بطلب وبمدعی علیه قسم بده **القصه** چون داود ؑ توجه تمام وانقطاع مالا کلام بحضرت خالق لاینام نمود جناب اقدس الهی منصب خلافت باو ارزانی فرمود که **یاداود اناجعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** یعنی ای داود بدرستیکه ما گردانیدیم تورا جانشین درروی زمین یعنی تدبیر امور را درکف کفایت توادیم پس حکم کن میان مردمان براستی ودرستی یعنی بروفق مدعای ماو اینست قوله تعالی اناجعلناك الخ وبداتکه پیش ازصدور حکایت قتل کردن ظالم مظلوم را قصاصاً چنانکه گذشت بنی اسرائیل داود را نبی الله میگفتند بعدازوقوع اینحکایت آنحضرت را خلیفة الله میگفتند آورده اند که هرشبی سی وشش هزار مرد پاس خانهٔ او میداشتند ومنقولست که حق تعالی از آسمان زنجیر فرستاد و آنرا بالای محکمهٔ داود معلق داشتند وازمدعی ومدعی علیه هرکدام که برحق بودند دست ایشان بآن رسیدی و آن دیگری براخذ آن قادر نبودی منقولست که روزی دوکس نزد داود آمدند یکی ازایشان گفت یاداود من مبلغ معین نزد اینمرد بامانت گذاشته ام والحال منکر است امانتمرا رد نمیکند دیگری گفت باور سیده و اینمرد بسیار مکار وحیله باز بود چون دانست که داود بسلسله رجوع خواهد کرد زررا درجوف عصای خود

نهاد وچون داود امر کرد بگرفتن سلسله تاحق از باطل جدا شود اول صاحب آن زر نزد آن زنجیر آمده گفت بارخدایا اگر من امانت باینمرد سپرده ام ظاهر گردان ودست دراز کرد وزنجیر را بدست گرفت پس آنمرد عصای خودرا بمدعی داد نزد سلسله آمد وگفت خداوندا اگر من امانت اینمرد را رد کرده ام والحال اورا برمن حقی نیست بمردمان بازنمای ودست دراز کرد سلسله را برگرفت پس عصای خودرا ازاو گرفته پس باین تزویر حق را باطل کرده ورفت پس آنمرد متحیر بازگشت وروز دیگر که ازخواب برخاستند سلسله ناپدید شد آورده اند که روزی دوکس یکی صاحب زرع وباغ ویکی صاحب گوسفند نزد داود ﷺ آمدند قوله تعالی **وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین** یعنی ای محمد ﷺ یاد کن قصهٔ داود و پسر او سلیمان را وقتیکه حکم کردند در کشت یا در تاك انگور که خوشهای آن آویخته بود وقتیکه در شب پراکنده شده در آن کشت یا بوستان گوسفندان آنگروه و بودیم ما بر حکم هردو حاکم شاهدین وحاضرین ودانایان یعنی دانستیم که داود وسلیمان چه حکم کردند وتفصیل این قضیه آنست که روزی دوکس درمحکمهٔ داود ﷺ آمدند یکی دهقان واورا ایلیا گفتندی ودیگری گوسفند دار که اورا یوحنا خواندندی ایلیا گفت یاخلیفةالله همسایه من یوحنا رمه خودرا بکشت زار من انداخته وتمام آنرا خورانیده بقول ابن عباس ببوستان در آمده وخوشهای انگور مرا خورده اند داود از یوحنا پرسید توچه میگوئی گفت آری من درخواب بودم صورتی چنین روی داده فرمود که حساب کنید که بهای زرع وگوسفندان چونست چون حساب کردند مساوی هم بود پس حکم کرد که گوسفندان خودرا بایلیا دهد وعادت سلیمان ﷺ آن بود که چون داود ﷺ درمحکمه نشستی وهرکه بیرون آمدی ازمهم وی وحکم پدر استفسار نمودی چون ایلیا ویوحنا ازمحکمه بیرون آمدند ومضمون قضیه بسلیمان اعلام کردند سلیمان بمحکمه در آمد در آنوقت بسن یازده سالگی بود وبعضی گویند هفت ساله بود باپدر گفت اگر حکمی بغیر ازاین بودی بصلاح اقرب بودی گفت چه نوع توان گفت سلیمان جواب داد که گوسفندان را تسلیم ایلیا باید کرد تا از آنها نفع گیرد ازشیر وپشم وروغن بقدر ضرر او وباباغ را بیوحنا باید داد تاغم آنرا خورده بمرتبهٔ رساند که اول بود بعد از آن تسلیم ایلیا نماید وگوسفندان خود را بستاند تاهیچ کدام بی بهره نمانند بعضی گفته اند که سلیمان جواب داد که نیست صاحب زرع را مگر آنچه که ازشکم این گوسفندان بیرون بیاید دراین سال پس داود براین منوال حکم فرمود حقتعالی بحضرت رسول ﷺ خبرمیدهد بقول خودش که میفرماید (ففهمناها سلیمان و کلا اتینا حکماً وعلماً) یعنی پس تفهیم وتعلیم دادیم آنحکومت را برسلیمان وهریك ازپدر وپسر را دادیم حکم کردن ودانش باموردین ازالهٔ شبهه آنستکه کسی نگوید که داود دراینجا درحکم خطا کرد ویا آنکه حکم را ندانست وعمداً بخلاف فتوی حکم دادو یا آنکه سهواً بخلاف حکم نمود زیرا

که پیش گفتیم که انبیا از آدم تا خاتم که محمد بن عبدالله ﷺ است همگی معصوم و محفوظ از خطا و سهو و نسیان و تعمد بخلاف فتوی پس نکته و سر در این بر دو وجه است اول آنکه حقیقت اینمعنی اینست که در آن زمان حکم چنان بود که از داود صادر شد و خدایتعالی وحی کرد بسلیمان بنصی که ناسخ آن حکم شد و داود ع بعد از اطلاع بمنسوخیت حکم سابق حکم ثانی فرمود وجه ثانی اینکه چنانکه در خبر آمده که داود را پسران متعدد بود و میخواست که بداند که خلافت و نیابت او بکدام از ایشان تعلق خواهد گرفت از حق تعالی درخواست پس باینطریق او را اعلام کردند تا بداند که شایستهٔ هبوط وحی الهی سلیمان بود نه اولاد دیگر

تتمیم در ذکر معجزهٔ داود ع است

در زینت المجالس آورده که معجزهٔ داود ع سنگ فلاخن بود و نرم شدن آهن در دست او و زبور از برخواندن وجواب دادن کوه او را و زبان مرغان دانستن و سلسله چنانکه همگی مذکور شد

غره دربیان خلیفه وجانشین نمودن داود است حضرت سلیمانرا

آورده اند که چون عمر داود ع بصد سال رسید روزی نشسته بود جبرئیل ع آمده و درجی در پیش وی نهاد و گفت ای داود فرزندانرا طلب کن و مسئلهٔ چند در این درج است بپرس هر که جواب گوید او را خلیفه وجانشین خود گردان که عمر تو بآخر رسیده چون داود سر درج باز کرد انگشتری دید و تازیانهٔ و چند مسئله نوشته و آن انگشتر از بهشت بود که هرچه بایستی از آن انگشتر میآمد و تازیانهٔ در درج بود که هر که را بعقوبت اشاره فرمودندی بی آنکه دست بر آن بزنند آن تازیانه خودرا بر آن میزد بهرعدد که میبایست پس داود فرزندانرا جمع کرد و در عالم هرچه از دیو و پری و وحوش و طیور بودند همه آنجا جمع شدند که ملك براو قرار گیرد و او را نوزده پسر بود کوچکتر ایشان سلیمان ع بود همه را پیش خود طلبید و گفت قوت در کجا است جواب نشنید حضرت سلیمان ع گفت ای پدر اگر دستوری باشد من بگویم سلیمان گفت ایمان در دلست و محبت در زبان و دل و شرم در چشم و عقل در دماغ و قوة در استخوان بعد از آن فرمود که در زمان زن بیشتر است یا مرد سلیمان گفت زن پرسید بچه دلیل گفت بجهة اینکه هرچه که زن اند خود زنند و هر که بفرمان زنست آنهم زنست گفت در جهان زنده بیشتر است یا مرده سلیمان گفت مرده زیرا که همه را راه بمرگست بعد از آن گفت که از اینجهان تا آنجهان چند روز است گفت یك روز بعد از آن داود گفت از سنك سختر چیست گفت دل کافر گفت بدترین چیزها چیست سلیمان گفت خوی بد گفت بهترین گفت خوشنودی و در بعضی تفاسیر آمده که آن مسائل این بود که نزدیکترین چیزها چیست و دور ترین کدامست و کدامست که انس براو بیشتر است و چیست آنکه وحشت آن زیاده است و دو قائم کدامند و دو مختلف چه چیز است و دو دشمن کدامند و کدام کار است

که آخر آن ستوده است وچه امریست که عاقبت آن نکوهیده است سلیمان جواب داد که نزدیك ترین چیزها بآدم آخرتست ودورتر دنیا وانس باشیا جسداست بارواح وتوحش بدن خالی شدن ازروح وقائمان زمین و آسمانند و مختلفان شب وروز ودشمنان موت وحیوة و کاری که آخرش محمود است حلم است دروقت خشم وامری که آخرش مذمومست حدت دروقت غضب داود ؑ فرموده همه را درست گفتی اکنون برتخت آی و برخلق خدا بحکم پروردگار خلیفه باش سلیمان ؑ برتخت پادشاهی نشست وداود ؑ برحمت ایزدی پیوست اناالله وانااليه راجعون ورحمةالله لجميع الانبياء والمرسلین من آدم الی خاتم النبیین روایت کرده است ابن عباس ازرسول خدا ص که فرمود اگر بکاء جمیع اهل زمین را بگریهٔ داود ؑ ملاحظه نمایند گریهٔ داود از همه زیاد آمد واو چهل سال بگریست چنانکه کوهها بناله اوبگریه درآمدند تاآنکه جبرئیل ؑ نازلشد گفت چرا اینقدر میگریی خداوند توبهٔ تورا قبول کرد گفت گریهٔ من ازازلت وخجالت است که خدا مرا در آن دیده است آنگاه جبرئیل گفت که ایداود بنال وگریه زیادکن که یادآوردن آنحالات جای گریه است ولکن احدیرا طاقت شنیدن آن نیست جائی اختیارکن که هیچکس درحوالی آن نباشد آنجناب ازمیان مردم بیرون رفته بدامن کوه قرار گرفته مشغول گریه شد بکمال شدت که درکوهها حیوانات و مرغان متأثرشدند وبا اوهم آوازشدند وبعضی گفته اند که یکدفعه چنان شدکه چهل روز بیك سجده گذرانیدو نار محبت وی چنان مشتعل شده که بگیاههای صحرا اوفتاد همه آتش گرفتند وبسوختند ولکن گریه نوح زیاده آمد وگریه آدم ؑ ازهرسه زیاده آمد وارد شده است که آدم دویست سال متصل بگریست تاازآب دیده او رودخانه ها جاریشد در سر اندیب و مرغان میخوردند ومیگفتند که ازاین آب خوشگوارتر نخورده ایم وبیان گریهٔ نوح وسبب آن درقصهٔ نوح گذشت ودونفر دیگر ازانبیاء صاحب گریه بسیارهست یکی یعقوب ویکی شعیب چنانکه درقصهٔ خودشان گذشت وداودرا داود گویند زیراکه اومداوا نمود جرح قلب خودرا بهودخدا پس داود یعنی جرحه بود

باب بیست و یکم در بیان قصهٔ حضرت سلیمان علی نبینا و آله و(ع)

و بیان عطا نمودن خداوند عزوجل ملك وسلطنت وپادشاهی براو

چنانکه حق تعالی فرموده (ولقد آتیناداود وسلیمان علماً وقال الحمدلله الذی فضلنا علی کثیرمن عباده المؤمنین) یعنی بدرستیکه دادیم ماداود وپسراوسلیمان را دانش ازاحکام شرایع وزبان مرغان وسایرحیوانات گفتند بعدازاعطای علم بایشان حمدوثنا وستایش آنخدائیرا سزاست که بسبب دانش وعلم افزونی دادمارا به بسیاری ازبندگان گرویدهٔ خود (وورث سلیمان داود) یعنی میراث برد سلیمان

ازداود ازملك وپادشاهی وسایر اشیاء مذکوره وچون سلیمان ع برتخت نشست گفت برسبیل شکر نعمت که ایمردمان آموخته شده‌ایم یعنی من وپدرمن گفتار مرغانرا اینست قوله تعالی (یاایها الناس علمنامنطق الطیر) وگویندهر گاه سلیمان صوت حیوانی میشنید بقوهٔ قدسیه میدانست که چه میگویداز جمله بلبلی را دیدکه برشاخ سروی دم میجنبانید وصدا میکرد اصحاب راگفت که میگوید جزا میدهی جزاداده میشوی یعنی هرچه میگوئی وهرچه میکنی مکافات آن میبابی وهدهد آواز دادپس سلیمان ع فرمود میگوید ای گنه کاران ازخدا آمرزش طلبید وطوطی آواز بر کشید گفت میگوید نیکی را ازپیش بفرستید تابیابید وفرمودکه قبره میگویدکه کلشیء هالك الاوجهه وتیهومیگوید هرکه خاموش شد سالم گشت و خروس میگوید که یاد خداکنید ایغافلان و کرکس میگوید که زنده‌گانی کنید بهرچه خواهیدکه آخر شما مرگست و عقاب میگویدکه دوری از مردمان سکوت دل و آرامیدن است وضفدع میگوید سبحان رب القدوس وبازمیگوید سبحان ربی العظیم وبحمده وغراب نفرین میکند برباج ستانان وتمغاچیان وشاهین میگویدکه بارخدایا ازتو قوت روزی میطلبم الرحمن علی العرش استوی الحاصل سلیمان ع فرمودکه مابزبان مرغان آموخته و داده شده‌ایم ازهرچیزی بدرستیکه این عطا هرآینه افزونیست آشکار واینست قوله تعالی و آتینامن کلشیء ان هذا الهو الفضل المبین واحدی باسنادخوداز محمدبن جعفر ع روایت کرده‌است که گفت پدرم فرمودکه پادشاهی جمیع مشارق ومغارب زمین را بسلیمان ع دادند ومدت چهل سال وشش ماه پادشاهی کرد برهمهٔ آدمیان وپریان ودیوان وطیور ووحوش وهیچ پادشاهی دراطراف زمین نمی‌شنید مگرآنکه میآمد بسوی او واوراگرفته وذلیل نموده باسلام داخل مینمود ودرروایت دیگر نقلشده که هفتصد وشانزده سال وشش ماه مدت سلطنت حضرت سلیمان بود آورده‌اندکه سلیمان را تختی بودکه هیچکس را نبود ازسلاطین تختی بود یکفرسخ دریکفرسخ ازسیم خام آنگاه بفرمود تابرآن تخت هزارخانه ساختند ودر روایتی آنست که درهرگوشهٔ هزار خانه‌بود چنانکه زیرتخت‌بود وزیرخانها واورا هفتصدکنیزك بود وسیصد زن آزاد وهرخانهٔ نامزد یکی کرد وبفرمود تابرچهارگوشهٔ تخت چهاردرخت مرجان نشاندند ودرکنار تخت مرغان ساختند مجوف وشکم مرغانرابمشك وعنبروزعفران پرکردند وبفرمود تادوازده‌هزارکرسی زرین بردست راست‌نهادند ودوازده هزارکرسی سیمین بردست‌چپ ودوازده هزارچوب آبنوس درپیش‌تخت و دوازده هزارآهن وفولاد برعقب تخت وبردست راست وزیران ودبیران بنشستند و آصف‌بن‌برخیا مهترایشان بود وبردست چپ حاجبان وسرداران سپاه ودرپیش عالمان وبزرگان انس ودرعقب دانشمندان وبزرگان جن ودرموضح آورده که برجانب راست آن تخت دویست هزارکرسی برای اکابر انس ودرچپ دویست‌هزاربرای اشراف جن ومرغان بربالای سرآن پردرپرزده واخیارعلماء

سخن گفتندی جن و انس بر کرسیها نشسته استماع نمودندی و سلیمان بر بالای تخت بودی **وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون** یعنی وجمع کرده شده برای سلیمان لشکرها از دیو و آدمیان ومرغان پس ایشان بار داده شده بودندی و در محل خود هریك بمحل خود ومرتبهٔ خود قرار گرفته مهمل و پریشان نبودند یعنی ضبط وربط ایشان بمرتبهٔ بود که هر کس در محل خود قرار گرفته پیش و پس نتوانستی رفت و در اکثر تفاسیر مذکور است که لشکر گاه او صد فرسخ در صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و بیست و پنج فرسخ برای انس ومانند آن برای طیور وموازی آن برای وحشی و از برای او بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم که یکفرسخ در یکفرسخ بود و در پهلوی آن تختی نهادند و پیغمبران و علماء بر کرسیها نشستند و گرد بر گرد ایشان آدمیان بایستادند و از پس ایشان جنیان و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر بگستردند چنانکه آفتاب بر بساط نیفتاد و باد بساط اورا برداشتی بامداد یکماه راه بردی ونماز شام یکماه راه باز آورد بدینمرتبه و شوکت روزی بر دهقانی میگذشت که زمین شخم میکرد چون آنرا بدید گفت سبحان الله آل داود را عجب پادشاهی داده اند عظیم باد آواز او را بگوش حضرت سلیمان ع رسانید باد را امر کرد تا بساط اورا بر زمین نهاد و آن دهقان را طلبید و گفت آنچه میگفتی شنیدم پس پیاده شدم و نزدیك تو آمدم تا آرزوی چیزی نکنی که بدان قادر نشوی ای دهقان بدانکه ثواب یك تسبیح که بندهٔ مؤمن بگوید از روی صدق وخلوص عقیده بهتر است از پادشاهی که بآل داود داده اند زیرا که ثواب یك تسبیح باقیست وملك آل داود فانی دهقان گفت خدایتعالی کشف غموم تو کناد چنانکه غم از دل من برداشتی از وهب منقولست که هر گاه سلیمان با بساط نشستی جملهٔ خدم وحشم را با خود بردی و در پیش بساط بداشتی وموضعی تعیین کرده بود که در آنجا بمایحتاج او قیام نمودندی از نان پختن وطبخ کردن وهر روز ابر را فرمان دادی تا آب از دریا بر گرفتی و بر سر دیگها بایستادی و آنرا پر کردی آنگاه فرمودی تا هر روز هزار گاو و گوسفند بکشتند و بقولی هزار گاو و گوسفند و مایحتاج در آن دیگها کردندی آنگاه باد سموم را فرمودی تا در زیر دیگها در آمدی و آن دیگهارا بجوش آوردی طعامها پخته شدی و هر روز هزار خروار نان پختند وفرموده بود که دیوان دانه های مروارید آورده و میان تهی کرده بودند که آب از آن میخوردند باوجود این نعمت خودش هرروز زنبیل بافی میکرد وهرشب یکقرص جو برمیداشت و به بیت المقدس میشد به پنهانی و با درویشان ومسکینان میخورد و میگفت الهی بر این بنده رحمت کن آن درویش که با او میبود میگفت آمین بعد از آن میگفت من شکر تورا چگونه توانم گذارد که با درویشان درویشم و با مسکینان مسکینم و با پیغمبران پیغمبر و با پادشاهان پادشاه آورده اند که روزی فرمود که باد بجانب یمن رود در راه بمدینهٔ رسول ﷺ بگذشت گفت این سرای پیغمبر آخر الزمانست خوشا حال صاحب دولتی که بملازمت آنحضرت مشرف شود وبوی ایمان آورد چون

بکعبه رسید سلیمان بسرعت تمام از آنجا بگذشت وحقتعالی فرمود که زود باشد که در آخر الزمان پیغمبری میفرستم وتورا قبلهٔ او گردانم که هرجا که او وامت او باشند در نماز توجه بتو نمایند بعداز آن بوادی السریر رسید که آنموضعی استکه در طایف از آنجا گذشته بوادی النمل توجه نمود ووقت نماز شده بود بباد امر کرد که بساط را برروی زمین اندازد تاعبادت حقتعالی بجا آورد چنانکه خبر می دهد **حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یاایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لایشعرون** یعنی تاوقتی که آمدند بوادی مورچگان گفت مورچهٔ که مهتر مورچگان آنوادی بود که ایمورچگان در آیید بمسکنهای خود که درهم نشکنند شمارا و بناهای شمارا باسم اسب سلیمان ولشکریان وقتیکه نزول کنند در این وادی وحال آنکه ندانند که شمارا پایمال کنند وگویند آنمورچه لنك بود و آنرا طایفه یامنظر یاملاخیه یاعرجا میگفتند ودو بال داشت ودر کشاف آورده که برابر خروسی بود ودر زاد المسافرین گفته که بجثه گوسفندی بود ودر احقاف آورده که مساوی گرگی بود واز ابوعبدالله ع منقولستکه آنوادی طلاونقره بود که حقتعالی ضعیف ترین خلق را در آنوادی بپاسبانی آنموکل کرده بود القصه چون مهتر مورچگان لشکر سلیمانرا دیدند که بآن کوکبه متوجه آنوادی شد بر بلندی بر آمده واز روی نصیحت وشفقتی که ملوك را بر رعایا میباشد آوازمی داد که درخانهای خود روید مبادا که آسیبی بشما رسد آورده اند که از سه فرسخی راه باد آواز آن نمله را بگوش سلیمان ع رسانید **فتبسم ضاحکا من قولها** پس سلیمان ع تبسم کرد از قول آن نمله در حالتیکه شروع کننده بود در خنده یعنی از حد تبسم گذشته بود وبحد قهقه نرسیده بعداز استماع این گفتار لشکر خودرا از فرود آوردن بازداشت تاهمهٔ مورچگان بسوراخهای خود در آمدند بدانکه سلیمان ع آنمورچه راطلبیدو گفت ایمورچه ندانستهٔ که لشکر من ستم نمی کنند گفت من مهتر این قومم مرا از نصیحت چارهٔ نیست گفت لشکر من درهوا بودند چگونه لشکر تورا پایمال می کردند جواب داد که غرض من آن نبود که درزمین شکسته شوند بلکه مقصود من آنبود که ناگاه در دبدبه وکوکبه تونگاه کنند وبنظاره شکر تواز ذکر خدا بازمانند ودر میدان غفلت پایمال خذلان شوند ویاشوکت ومملکت تورا ببینند آرزوی دنیا ازدل ایشان پدید آیدو توبقوت وعظمت قصد تعلق ایشان کردهٔ **در کشف الاسرار آورده اند** که سلیمان ازوی پرسید که لشکر تو چنداست گفت چهار سرهنك داریم که زیردست هریك چهارهزار نقیب است وهر نقیبی را چهار هزار مورچه است گفت چرا برروی زمین نیاوردی لشگر خودرا گفت یانبی الله مارا روی زمین می دادند اختیار نکردیم ودر زیر زمین جای گرفتیم تابجز خدا کسی برحال ما مطلع نشود وگفت ای پیغمبر خدا ازعطاهائی که حقتعالی بتوداد بگو فرمود خدا باد را در فرمان من کرد گفت دانی که این چه معنی دارد گفت نه گفت یعنی هرچه ترا داده ام ازملك دنیا چون باد است وهرچه بنیاد او برباد است ناپایدار است سلیمان ع **بعد از** استماع این کلام روی بمناجات آورده **قال**

رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتك فی عبادك الصالحین یعنی گفت سلیمان ای پروردگار من الهام ده مرا بآنکه شکر کنم برای آن نعمتی که عطا کردهٔ بمن و بر پدر من و آنکه بکنم کارهای شایسته که به پسندی اورا و به پذیری و داخل کن مرا ببخشایش خود در میان بندگان شایسته خود در روضهٔ جنت و بدانکه شکر سلیمان ﷺ بر نعمت والدین بجهت آنستکه نعمت والدین نعمت است بر ولد چه نفع آن عاید است بر ولد **آورده اند** که درهمین سفر بوادی رسیدند که هوای خوش داشت و درختان بسیار و سبزه زار در آنجا فرود آمدند وقت نماز در آمد سلیمان ﷺ خواست که وضو سازد آب نبود و دلیل لشکر در بیابان هدهد بود آنرا طلب کردند نیافتند ابن عباس گفته که هدهد آبرا در زمین بطریقی می بیند که آب در قاروره مشاهده میشود و روایتی آنستکه در نواحی بیت المقدس سلیمان روزی بر تخت بود ناگاه فرجهٔ پدید آمده آفتاب بر بساط سلیمان تافت بنگاه کرد موضع هدهد را خالی دید و قصد تفحص او نمود قوله تعالی **وتفقد الطیر فقال مالی لاری الهدهد ام کان من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا اولا ذبحنه اولیأتینی بسلطان مبین فمکث غیر بعید** یعنی بازجست مرغانرا پس هدهد را در میان ایشان ندید پس از روی تعجب گفت که چیست مرا که در میان نه مبینم هدهد را یا هست او از غایب شده گان یعنی او پنهانست که من اورا نمی بینم یا غایب شده است پس هر آینه عذاب کنم اورا بجهة تأدیب عذابی سخت یا بکشم اورا بجهة عبرت دیگران یا بیاورد بمن حجتی روشن که سبب غیبت او چه چیز بوده پس درنك کرد هدهد در حالتیکه زمان دیر نبود یعنی هدهد زود باز گشت بجهة خوف او از سلیمان ﷺ در اخبار آمده که چون هدهد از موضع خود پرواز کرد و بر هوا رفت و براست و چپ خود نگریست ناگاه باغی بنظر او آمده و بهدهد دیگر رسید و یرا گفت از کجا میآئی گفت با سلیمان بن داود بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور بعد از آن هدهد گفت تو آیا از کجائی گفت من از این ولایتم گفت پادشاه این ولایت کیست گفت زنیست بلقیس نام و او را ملکی عظیم و وسیع است ودوهزار قائد دارد و در هر مهدی صد هزار سوار اگر خواهی بیا و ملك او را نگر گفت ترسم که مرا سلیمان طلبد و نیابد و بسلسلهٔ عقوبت معذب سازد گفت همانا که این خبر را نزد وی بری اورا خوش آید هدهد با او برفت و پادشاهی و خدم وحشم بلقیس را بنظر در آورد و باز گشت القصه چون سلیمان ﷺ هدهد را ندید عفریت مرغان را که کرکس بود طلبید و گفت تفحص هدهد کن واو پرواز کرده بعد از آن عقاب را نیز که پادشاه مرغان بود بطلب او فرستاد عقاب پرواز کرد ناگاه هدهد را دید که از جانب سبا میآید آهنك او کرد وخواست که اورا بچنگال عقوبت پاره کند زنهار خواست عقاب گفت ویحك سلیمان سوگند خورده که ترا عذاب بلیغ کند یا بکشد یا حجتی روشن آوری گفت باکی نیست زیرا که حجت دارم عقاب او را در عقب گرفته هر دو رفتند اما عقاب پیش رفت تا نزد سلیمان ﷺ آمد و گفت یا نبی الله هدهد را آورده ام گفت حاضر ساز عقاب او را در پیش سلیمان آورد پر در پر ها افکنده و در زمین

میکشید بانواع مذلت وخواری سلیمان ﷺ پراورا کشیده پیش خود آورد از روی غضب گفت امروز تورا عذابی کنم که همهٔ لشکر من عبرت گیرند پس هدهد گفت یانبی الله یادکن از آن روزی که ترا پیش حقتعالی بدارند سلیمان رنگش زرد شد دست ازاو برداشت وعلت غیبت ازاو پرسید هدهد گفت درهوا بهدهدی رسیدم ازولایت سبا بود وزمین سبا دریمن است وبمن ازعظمت پادشاهی آن و خوبی هوا تقریر میکرد من بسوی آندیار رفته مشاهده کردم وخبری راست ودرست بیاورده ام که دراوشکی نیست سلیمان گفت پادشاه ایشان ودین وآیین ایشان چیست هدهد گفت که بدرستیکه من یافتم زنیرا بلقیس نام که ازروی اقتدار پادشاه اهل سبا است وداده شده ازهرچیزی که پادشاهانرا بکار آید الا آنکه شوهر ندارد ومر آنزن را تختی است بزرگ واینست قوله تعالی **انی وجدت امرأة تملکهم واوتیت من کلشیئی ولها عرش عظیم**

تتمیم دربیان کیفیت تخت بلقیس است آورده اند که تخت بلقیس سی گزبود وقدا وسی گزو بروایت دیگر هشتاد گز بود وقداوهم مثل او ازطلا ونقره ساخته بودند ومکلل بجواهر ومقدمه اومرصع بیاقوت احمر وزمرد اخضروبر آن تخت هفت خانه بود وبرهرخانه دری آویخته وگویند اورا چهارخانه بودیکی ازیاقوت سرخ ویکی ازیاقوت زرد ویکی از زمرد سبز ویکی ازدر سفید بعد از آن هدهد گفت که ایشانرا یافتم که ازروی جهالت سجدهٔ آفتاب میکنند بدانکه خفای ملك بلقیس وسلیمان باآنکه مسافت میان ایشان سه روز راه بود که میان صنعا وحبا است بجهة مصلحتی بود که حقتعالی دیده باشد مانند خفای مکان یوسف بر یعقوب وچون هدهد بالهام الهی اینسخن باتمام رسانید سلیمان گفت زود باشد که درنگریم وتأمل کنیم دراینسخن که آیاراست است یادروغ واینست قوله تعالی **قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین** بعدازآن سلیمان گفت بهدهد که حال تفحص آب کن کهماولشکر ماهمه تشنه ایم وبوضوء ساختن هم محتاجیم پس هدهد رهنمونی کرده تاچاه بکندندواین بنابر آنقولستکه سلیمان هدهدرا برای آب طلبید وبعدازآن حضرت سلیمان نامهٔ نوشت ببلقیس باینطریق که **من عبدالله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکة السبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ان لاتعلوا علی واتونی مسلمین** یعنی این نامهٔ است از بندهٔ خدا سلیمان ببلقیس پادشاه سبا سلام خدا برکسی است که پیروی کرده راه راست را ابتدا میکنم بنام خدای بسیار بخشایندهٔ مهربان امابعداز حمد خدای عالمیان پس باید سرکشی نکنید برمن وهمه بیائید بمن مثل گردن نهادگان وچون نامه را نوشت مهری ازمشك برسر آن نهاد وبنقش نگین خوداورا منقش ساخت ودرخبر آمده که سلیمان ﷺ هدهد را نزد خود طلبید وگفت که چون تورسول منی تورا خلعتی باید داد دست مبارك ببدن او کشید رنگهای مختلف پدید آمد وانگشت برسراوزده واین تاج بر سراو پیداشد ونامهٔ درمنقار اونهاد گفت ببراین نوشته را پس بیفکن بسوی ایشان بعد از آن روی

بگردان ازایشان وبگوشهٔبرو وبنگر که ایشان بچه‌چیز بازمیگردند یعنی درجواب مکتوب‌بچه نوع بایکدیگرمصلحت میبینند واینست قوله‌تعالی**اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون** پس‌هدهد پرواز کرده آن‌هدهد دیگربوی رسیدگفت ایبرادر این ترقع و تزین ازکجا است گفت من پیغمبر رسول خدا ام این خلعت اوست دربر من و تـاج او است بر سرمن ونامهٔ اواست برمنقارمن ومهر اوبر آن ومهرخدا بردل من پس بنزد بلقیس رفت دروقتی که بلقیس برتخت‌بود وارکان‌دولت‌حاضربودند بربالای‌تخت اوبپرواز آمده مردم‌بوی‌مینگریستند نامه‌را برتخت وی‌افکند وقول اشهر آنستکه بلقیس برکوشك خلوت‌کرده ودرها بسته وکلیدها درزیرسرنهاده وبخواب‌چاشت مشغولشد هدهد ازروزنهٔ خانه‌بیامد ونامه‌را بسینه‌وی‌افکندبلقیس برجست ونامه‌را برداشت وگویند ازروزنه منقار برزمین زد تابیدارشد ازصدای اونامه را باز انداخت **وازوهب** بن منبه روایت استکه سوراخی‌بودکه چون‌آفتاب برآمدی برکوشك افتادی چون بلقیس بدیدی بسجده افتادی هدهد بیآمد وبالها بازگشود و سوراخ را چنان بگرفت‌که آفتاب درآنجا نیفتاد چون‌آفتاب دیر ازروزنه ظاهرشد بەروزنه نگاه‌کرد مرغی‌را دیدکه منفذ آفتاب راگرفته ونامهٔ درمنقار ازآن تعجب‌کرده هدهد نامه‌را براوانداخته **ومرویستکه** بلقیس خواننده ونویسنده وزبان‌عربی می‌دانست چون‌نامه‌را برداشت وبخواند وحال هدهدرا ملاحظه کرد دانست‌که نامهٔ پادشاهی است عظیم‌الشأن زیراکه مرغ مسخر اوست بلقیس ازمطالعه نامه بترسید وبرخود بلرزید وامرکرد تااعیان واشراف اوحاضرشدند وایشان سیصد وسیزده‌تن‌بودند که مشورت باایشان‌کردی گفت‌که نامهٔ بمن افکنده ونوشتهٔ بزرگواریست یعنی بزرگواری اورا نوشته واینست‌قوله‌تعالی**یاایها الملاء انی القی‌الی کتاب کریم** ابن عباس گفته‌که بجهة شرافت صاحب نامه نامه‌راکریم خوانده وروایت دراین باب بسیار است القصه ارکان دولت‌گفتندکه از جانب‌که آمده ومضمون آن چیست بلقیس‌گفت بدرستیکه مشتمل است بردو مضمون اول آنکه مصدراست **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** ومضمون دوم آنستکه بزرگی مکنید برمن وگردن فرمان برداری من هیپچید و بیـائید نزد من چون گرویدگان وگردن نهادگان و اینست قوله تعالی **انه من سلیمان و انه بسم‌الله الرحمن الرحیم الاتعلوا علی وأتونی مسلمین** ـ درمجمع البیان آورده که اول‌کسی‌که افتتاح **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** کرد سلیمان ؑ بود وقوم بلقیس‌بر مضمون نامه واقف‌شدند پریشان‌حال‌شدند وسراسیمه ومضطرب‌گشتند بلقیس‌گفت چه بایدکرد فکری درکارمن‌کنید وآنچه‌صلاح وصواب باشد بگوئید گفتند ماخداوند قوت وشجاعتیم‌این‌کار برأی توگذاشتیم پس تـأملی‌کن تاچه باید کرد مقاتله یـامصالحه‌که مطیع فرمانیم بلقیس‌گفت مصلحت‌درجنك‌نیست چه کارحرب‌دوروی دارد اگرایشان غالب‌آیندیاروامو‌الواولادمادرمعرض

تلف است من هدیهٔ بسوی سلیمان میفرستم ومقدمهٔ صلح درمیان میافکنم تا ببینم چه صورت روی می‌دهد وببینم که او پیغمبر است یانه پس نامهٔ نوشت برای جواب سلیمان ؑ که نامهٔ شمار سید وبر مضمون نامه مطلع شدم منذررا بامحقری چندپایهٔ سریر اعلا فرستادم وجواب را منتظرم پس پانصد غلام را لباس کنیزان پوشانید باحلل وزیور زنان وپانصد کنیزرا بزینت غلامان بر آراست و گفته‌اند که اصح آنستکه همه‌را بیکنوع لباس ملبس ساخت تا فرق مشکل باشد وهمه‌را براسبان برنشانید وزینتهای همه مرصع وهزار خشت طلا ونقره واسبهای تازی نژاد با زینهای مرصع وتاجی ازرز و مکلل بدر ویاقوت ومبلغی کثیر ازمشك وزعفران وحقهٔ که در ناسفته ومهرهٔ کج سفته ونامه باینمضمون نوشت که اگر پیغمبر خدائی فرق کن میان غلامان و کنیزان وبگو که دراین حقه چیست وناسفته‌را سوراخ کن والماس کج سفته‌را رشته بکش

دربیان آمدن رسول بلقیس ببارگاه حضرت سلیمان (ع)

ومنذر بن عمدرا بایکی دیگر ازاشراف قوم خود برای رفتن مقرر فرمود و گفت ای منذر برو ونیکو احتیاط بکن اگر بچشم غضب وسیاست بتو نگریستی که او پادشاه است ومابراو غالب میشویم واگر بتازه روئی وخوشخوئی باتو سخن گوید بدانکه او پیغمبر خدا است سخن اونیکو بشنو و جواب نامه‌را بیاور هدهد نزد سلیمان ؑ آمده جمیع اخبار را معروض داشت بفرمود تادیوان خانه‌را از زمرد ونقره مزین ساختند ومیدانی که هفت فرسخ طول او بود بخشتهای طلاونقره فرش انداختند و فرشهای ملوکانه گسترانیده وبدیوان امر کرد تااز دریا اسبان رنگارنك که از آنها نیکوتر نباشد بیرون آوردند ودرپای تخت حاضر کردند وهمه‌را زینهای مرصع برنهادند ودرروز رسیدن منذر براطراف وجوانب میدان برسر خشتهای طلا ونقره بداشتند و امر کرد تاهریك از آدمیان وپریان ودیوان وسباع ووحوش وطیور درهوا پردرپر بافتند وتخت سلیمان‌را درمیدان نهادند و کرسی‌های زرین وسیمین برراست وچپ آن وضع کردند وعلماء واشراف واعیان مملکت را بر آن کرسی‌ها نشانیدند ولشکریان صف درصف کشیدند باینوجه که درپیش چندفرسخ ازانس ازعقب ایشان جنیان وازعقب ایشان چندفرسخ سباع وبعداز آن وحوش وبفرمود تادوازده هزار غلامان خواجه‌سرای درهوامعلق بداشتند بنوعی که دیده فلك درهزاران قرن مجلسی بدان تکلف و خوبی ندیده بود چون رسولان بکنار میدان آمدند اسبان‌را دیدند که بربالای خشتهای زروسیم ایستاده ترسیدند موکلان گفتند که اندیشه بخاطر خود راه مدهید که اینها بفرمان سلیمان گزند نرسانند وچون بدیوان نزدیك شدند وصورتهای باهول وهیبت دیدند ترس ایشان بیشتر شد موکلان تسکین ایشان داده ازآنجا نیز بگذرانیدند چون کوکبه وطنطنه وشوکت را دیدند ازهدیه‌های خویش شرمنده شدند القصه میآمدند تا بپای تخت سلیمان رسیدند وسردرپیش افکندند و ایستادند آن

حضرت باروی خوش تبسم کرده ومنذر را پرسش نمود وانواع تلطف مرعی داشت ومنذر نامه را بیرون آورد وببوسید وبر گوشهٔ تخت نهاد سلیمان ﷺ قبل ازمطالعه بالهام جبرئیل ﷺ فرمود که حقه را بیاورند تادراو درناسفته ومهره کج سفته هست بعداز آن منذر گفت یاسلیمان بفرماتامهرهٔ ناسفته را سفته گردانند وکج سفته را رشته درکشند سلیمان باعیان مملکت وارکان دولت گفت کیست که این دررا سوراخ کند آدمیان عاجز ماندند وپریان ودیوان گفتند این کار ارضه است پس اوراخواندند سلیمان وی را امر کرد تاآنموضع مهره راکه رقم کرده بودند سوراخ کند پس ارضه موی دردهن گرفته اورا بسفت سلیمان ﷺ دعاکرد تاخدای تعالی روزی اورا ازچوب درخت گردانید بعداز آن گفت کیست که ریسمان دردر کج سفته کند دوده که کرمی است که در میان درخت سیب وبه میباشد گفت من ریسمان دراینمهره کشم پس ریسمان گرفته ازیك جانب آن داخلشد وازجانب دیگر بیرون آمد پس امر کرد تاکنیزان و غلامان حاضر گردند سلیمان ایشانرا گفت تـا از غبار دست وروی خودرا بشویند غلامان آب برداشته وفی الحال روی شستن آغاز کردند وکنیـزان آب را از دستی بدست دیگر می ریختند وآنگاه بهردودست برروی میزدند ومردان برمی داشتند بریشت بازومی ریختند وزنان برروی بازووابن عادت قدیمهٔ مردان وزنانست وبدین علامت میان مردان وزنان امتیاز دادند وگویند باهدیه ها عصای تراشیدهٔ مساوی الطرفین بود که ازملوك ببلقیس رسیده بود وقدحی نیز بود ودرنامه درج کرده بود که بگو اسفل این عصا قبل ازبریدن کدام بود وقدح راپر آب کن که نه از آب زمین باشد ونه از آب آسمان فرمود تاعصا را برهواانداز ندهر کدام سر که پیشتر برزمین آید اسفل آنست وامر کرد اسبانرا چندان بدوانیدند که قطره های عرق ازایشان فرود آمد وقدح را از آن پرساختند بعداز آن جمیع هدیهای ایشانرا رد کرد بعداز آن سلیمان گفت برسبیل انکار آیا مدد می دهید مرا بمال پس آنچه عطاکرده است خدای عزوجل مرا ازملك عظیم وپادشاهی ونبوت وعلم بهتراست از آنچه داده است بشما ازامتناع دنیا وبجهة این مرا بهدیهٔ شما احتیاج نیست بلکه شما بهدیه خودتان شاد میشوید و مینازید واینست قوله تعالی **فلما جاء سلیمـان قال اتمدونن بمال فماآتانی الله خیرمماآتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون** بعد از آن سلیمان ﷺ فرمود برسول بلقیس به قوم خود بگو تابیایند نزد من ازروی طاعت وانقیاد والامیآوریم برایشان لشکرهائی که از غایت قوة وکثرت وشوکت و عظمت طاقت مقاتله و مجادله نباشد مرایشان را اگر نیایند وایشان خوارشدگان شوند باسیری واینست قوله تعالی **ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون** پس منذر بـاز گشته بخـدمت بلقیس آمد وتمامی احوال راعرض کرد بلقیس دانستکه اوپیغمبراست امرای لشکرخودراگفت چه صلاح دانید دراین کار جواب دادندکه حکم تراست گفت مارا طاقت مقاتله ومقابله اونیست اگر فرمان

اونبریم برماغالب گردد ومارا بیمقدارسازد وهمه‌رابقتل‌رسانده باسیری‌مبتلاسازد پس همه‌انقیاد قول اونموده بلقیس‌رسولی‌را فرستاد خدمت‌سلیمان ؑ که‌من‌ازسرطوع‌وانقیادمتوجه‌بارگاه‌توأم تابدانم‌که این دین چیست وآئین‌کیستکه مارا بآن عقوبت می‌فرمائی و دعوت مینمائی تابآن بگرویم بعدازفرستادن رسول تهیهٔ اسباب راه‌کرده تخت خودرا درخانه مضبوط‌کرد‌که در آخر هفت‌خانه‌بود ونگهبان براوبرگماشت‌وآنهفت دررا مقفل‌ساخت‌کلیدهارا برداشت ونایبی تعیین نموده ملك خودرا باو سپرده وخود درعماری‌نشسته هفتصدتن‌را اختیار‌کرده وهمه‌را درعماری نشانید وبادوازده هزارامیر باعسکر وخدم متوجه پایهٔ سریرسلیمان ؑ شدیوان اندیشیدند‌که چون‌سلیمان ؑ بلقیس‌راباکمال‌حسن وجمال‌به‌بیندالبته باومیل کندواورابعقدخوددرآوردصلاح آنستکه برجمال وعقل اوطعنه‌زنیم تاعیب اودردل‌سلیمان‌باشد براوتوجه‌نکندپس‌بعضی‌ازاشراف جن‌پیشترآمده بعرض رسانیدند‌که عقل‌بلقیس قصورتمام‌دارد وکمال اوازمنهج صواب منحرف و پای اومانند پای حماراست وپنج انگشت ندارد پس‌سلیمان دراندیشه فرورفت واول خواست‌که عقل اورا امتحان‌کند ودرتخت‌خود بعضی ازمعجزات‌خودباوبنماید‌گفت‌ای‌گروه‌بزرگان آیا‌کدام ازشما میآورد بنزدمن تخت بلقیس‌را پیش از آنکه بیایند بمن‌درحالتیکه نامسلمان‌باشند چه‌هر گاه‌بصف‌اسلام درآیند‌گرفتن‌تخت روانباشدمگربرضای اواینست‌قوله‌تعالی**قال یاایها الملاءایکم یاتینی بعرشهاقبل ان‌یاتونی مسلمین** پس‌گفت دیوبدهیبتی ازقوم‌جن‌که من‌میآورم آنرا پیش از آنکه برخیزی ازجای خود یعنی‌ازمجلس‌حکومت‌که نشستی وبدرستیکه من برحمل‌آن تخت هرآینه‌توانایم وبرآن‌امینم واینست قوله‌تعالی**قال عفریت من‌الجن اناآتیك به‌قبل ان‌تقوم‌من مقامك وانی‌علیه لقوی امین** بعد ازآن سلیمان ؑ فرمود ازاین زودتر میخواهم پس‌گفت‌آن کسی‌که بودنزد اوعلمی ازکتاب‌یعنی‌کتب‌الهی‌منزله خوانده‌بود واسم‌اعظم می‌دانستکه‌من‌میآورم تخت بلقیس‌را بتو پیش ازآنکه بازگردد بسوی توچشم تویعنی درچیزی تاچشم ازآن برداری سلیمان ؑ اورا دستوری داد وگویندآن اسم اعظم اهیا شراهیا بودکه بزبان عبریست و بزبان عربی‌حی وقیوم است اودرقرآن سه‌جای واقع‌شده یکی درآیةالکرسی ویکی دراول سورهٔ‌آل عمران و یکی در سورهٔ طه **وعنت‌الوجوه للحی‌القیوم** بقولی **ذوالجلال والاکرام** است و بعضی اینست یا **الهناواله‌کلشئی الهاواحدآلااله‌الاانت** و بعضی‌گفته‌اند‌که لفظ یاالله یارحمن است وگویندآنشخص خضر ؑ بود یاملکی‌که دفترمقادیرنزد اواست وبقول‌اشهرآصف‌بن‌برخیا بودکه وزیرخاص سلیمان ؑ بود وپسرخواهر وولیعهد وخلیفهٔ‌اوبود وثعلبی‌که ازاعظم‌مفسرین اهل سنت‌است‌آورده است‌که عبدالله‌بن سلام ازحضرت رسالت پناه ﷺ پرسید‌که چه‌کس بود که تخت‌بلقیس‌راازشهرسبا نزدسلیمان‌دربیت‌المقدس‌حاضرساخت‌فرمود **اخی‌ابن‌عمی ووزیری**

یعنی برادرمن وابن‌عم ووزیر من آنکه پیغمبر ﷺ باامیرالمؤمنین ؑ گفت یاعلی توباپیغمبران سابق بودی پنهان وبامن آشکارا ودر اخبار آمده که آنحضرت درهمه ازمنه بامر الهی بهرصورت که خواسته ممثل شده و امور عجیبه از وی بظهور پیوسته و مؤید اینست قصه دشت ارجنه باسلمان فارسی (ره) ازاین منقوله است و لهذا آنحضرت ملقب شد بمظهر العجایب ونیز روایت کرده است حدیث ثعلبی را صاحب زبدةالتصانیف وغیره ازعلمای شیعه القصه آنکس که نزداواسم اعظم بود دعاکرد تخت‌بلقیس ازموضع خود درزمین فروشد وبیك‌طرفةالعین پیش‌تخت سلیمان‌از زمین بر آمد **ودروسیط** آورده که حقتعالی تخت بلقیس را معدوم ساخته ونزد سلیمان موجود ساخت **وبروایت دیگر** ازابیعبدالله ؑ آنستکه حق‌تعالی بطی‌الارض فی‌الحال‌تخت‌بلقیس‌راحاضر ساخت یاباد صرصر بامرملك‌اکبر باسرع‌زمان احضار آن‌نمود پس‌سلیمان باعیان واشراف خود فرمود که تغییردهید این‌تخت‌را باینکه اعلارا اسفل واسفل‌را اعلاکنید ویا آنکه جواهرات‌هریك را جای بجای دیگر برید تا ببینیم که بلقیس آنرا میشناسد یانه پس آنهنگام که آمد بلقیس بنزد سلیمان گفتند باو آیاهم‌چنین‌است تخت تو گفت این گویا آن‌تخت‌باشد وجزماً نگفت واین‌از کمال عقل اوبود چه‌احتمال‌داشت که تختی‌باشد مثل آن و گفت داده‌شدیم مادانش بر کمال قدرت الهی وصحت نبوت سلیمان پیش ازاین معجزه وهستیم ایمان‌آورندگان وگردن نهادگان حکم ویرا واینست‌قوله‌تعالی **فلماجائت‌قیل‌اهکذا عرشك قالت‌کانه‌هو واوتیناالعلم‌من‌قبلهاو کنامسلمین** وچون سلیمان امتحان عقل و فطانت بلقیس نمود بعد از آن برای آن امتحان‌که دیوان باو گفته بودند که پای او بمنزله پای حمار است واصابع ندارد وسلیمان فرمود تاقصری بناکنند وزمین آنرا از آبگینهٔ‌سفید صافی‌سازند ودرزیر آن‌آب در آورده ماهیان وسایرحیوانات بحری‌در آنجا افکندند چنانچه صحن آنخانه آب مینمود پس بفرمود تاسریر او را در میان‌آنقصر نهادند پس بربالای آنسریرنشسته امر کرد که بلقیس را در آوردند چون بدرکوشك رسید و آنصرح‌را بدید پنداشت که دریاچه‌ایست پس برکشید جامهای خودرا ازپایها واینست قوله تعالی **و کشف عن ساقیها قال‌انه‌صرح ممرد من‌قواریر** یعنی بگشاد وبرکشید جامهٔ خودرا ازپاهای‌خود سلیمان گفت فروگذار دامن خود را بدرستیکه آنچه‌آب میپنداری عرصه‌ایست ساده وهموار از آبگینه واین دلیلست که چون کسی‌خواهد که زنی‌بخواهد جایزاستکه‌محاسن ویرا ببیند**آورده‌اندکه** چون سلیمان ساق بلقیس را دیدکه آن موی دارد بطبع او ناخوش‌آمد ودرعلاج ازاله بآدمیان مشورت‌کردگفتند باستره باید سترد گفت در آن خوف جراحت است پس ازدیوان علاج طلبیده ایشان برای او آهك وزرنیخ ممزوج ساختند وحمامی مرتب ساختند بلقیس بحمام رفت ونوره برخود مالیدگویندکه پیش از آن حمام ونوره نبود پس‌سلیمان اورا بزنی‌گرفت واز او فرزندی

متولدشده وملك ومملکت اورا باوتفویض نمود وجنیانرا امر کرد تاازبرای اوسه حصار بناکردند درزمین یمن که ازتحت قدرت آدمیان بیرون بود یکی را سیحون گویند ویکی را نینون ودیگری را عمرون وبلقیس را باین ولایت فرستاد ودر هریك ماه بزیارت اورفتی وسه روز نزد اوبودی **ودربعضی** روایت آمده که سلیمان او را به‌تبع که پادشاه همدان بود عقد بست و بیمن فرستاد **وعیاشی** باسانید معتبره نقل کرده که موسی بن امام محمد تقی الجواد و یحیی بن اثیم روزی بهم رسیدند یحیی از اومسئلهٔ چند پرسید جواب او ندانست پس نزد برادرخود امام علی النقی علیه السلام آمده معروض داشت آنحضرت فرمود که مسائل را تقریر کن گفت خبرده مرا که سلیمان چرا بعلم آصف محتاج بود وحال آنکه اوپیغمبرخدابود حضرت فرمود که ایبرادر بگو که سلیمان محتاج بعلم اونبود ولیکن میخواست که اعلام اهل ایمان کند ازجن وانس که بعدازاو آصف حجت خدا خواهد بود سلیمان بامرخدا این علم را بامانت بآصف داده بود تادرامامت وخلافت اواختلاف واقع نشود **ووهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب** یعنی بخشیدیم داود را فرزندی که آنسلیمانست ونیکوبندهٔ بود سلیمان بدرستیکه اورجوع کننده بود بخدا درهمهٔ احوال آورده‌اند که هیچوقتی ازاوقات سلیمان ازیاد حق غافل نمیشد مگر روزی که حقتعالی بآن یاد فرمود که **اذعرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد** یعنی یاد کن ای محمد قصهٔ سلیمانرا وقتیکه عرض کرده شد باو در آخر روز اسبان ایستاده و برهنه برسرپای این صفت دارند که نیك رواند و آنهزار اسب بود که سلیمان باکفاردمشق ونصیبین کارزار کرده بود و آنهارا گرفته بود **و بروایت** مقاتل آنستکه داود باعمالقه جنك کرده و هزار اسب از ایشان گرفته و بمیراث بسلیمان رسیده بود ونزد بعضی دیگر اسبان دریائی بودند که پریان ودیوان برسم تحفه آورده بودند وقصه آنچنانست که روزی سلیمان بادرا امر کرد که بساطرا بجانب دریای محیط برد باد آنرا برداشت چون درمیان دریا جزیرهٔ دیدسبز از گیاه واسبانی دید که درآنجزیره چرا میکردند وهراسبی دوبال داشت چون بساط دیدند درهوا پریدند و ناپدید شدند سلیمان روی بدیوان کرد که شمااین جزیره را میشناسید صخر که مهتر ایشانبود گفت من میشناسم گفت میخواهم که از آن اسبان بگیرید وبیاورید دیوان گفتندمانمیتوانیم امادیوی هست که نام وی سمندونست ازفرزندان صلبی ابلیس است واین اسبانرا اومیتواندگرفت واورا وقتی توانیم بدست آورد کـه بدروغ گوئیم که سلیمان فوت شده تامگر او را بدست آوریم بدروغ سلیمان علیه السلام گفت رواباشد دیوان ازپیش سلیمان بیرون رفتند ودرجهان پراکنده شدندوخلق را خبرمیکردند که سلیمان فوت شده ازقعردریا چون بشنید بیرون آمددیوان بنزد وی رفتند واورا گفتند بیا تابرویم وملك سلیمانرا بگیریم که مابیشتراز آدمیان وپریانیم آنکه اورا بحیله بگرفتند ودستوپای اورامحکم بسته نزد سلیمان آوردند بنظرهیبت دراونگریست سمندون برخود بلرزید

وفریاد بر آورد که یانبی الله مطیع وفرمانبردارم هرچه میفرمائی آن کنم وزبانهٔ دوزخ آنجا ایستاده گفت اگر فرمان رسول خدا را خلاف کنی سینهٔ تورا باین تازیانهٔ آتشین بسوزانم سلیمان ؑ فرمود که آن اسبان در فلان جزیره است بنزدیك من آوری گفت یارسول الله این اسبان بمن دست نمیدهند و ماخویشتن را ازایشان نتوانیم پوشانید اما بحیله ایشانرا توانگرفت سلیمان فرمود آنچیست گفت ایشانرا دوجزیره است ازیکی علف میخورند وازیکی آب وبدانچشمهٔ آب بایدرفتن وهمهٔ چشمها را گرفتن ومی در آن آمیختن تاچون بیایند وازمی بخورند مست گردند وبیهوش بیفتند آنکه طنابها در گردن ایشان بندیم وبنزدیك تو آریم پس دیوان همراه سمندون رفتند وچشمهارا گرفتندو شراب در وی آمیختند وبکمین نشستند تاآنکه اسبان بآب آمدند چون از آن آب آشامیدند بیهوش شده افتادند پس دیوان درآمده طناب در گردن ایشان محکم کرده وچون باز بخود آمده خودشانرا بسته دیدند گردن بتسلیم نهاده ودیوان آنهارا ببیت المقدس آوردند سلیمان فرمودایشانرا درنظر آورند بهر تقدیر سلیمان از نماز نافله یاوردی که در آخر روز داشت بازماند چون نهصد از اسبان براو عرضه کردند نگاه کرد آفتاب فرو رفت **فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب** سلیمان گفت که بدرستیکه من برگزیدم دوستی مالرا وعرب خیل را خیر میگویند یعنی دوستی اسبانرا وباز ماندم ازیاد پروردگار خود تاآنکه پوشیده شد آفتاب بپردهٔ شب پس سلیمان غمگین شده روی باصحاب خود کرد وگفت **ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق** یعنی باز گردانید اسبان را برمن درایستاد و میسود شمشیر را بساقها وگردنهای اسبان یعنی ایشانرا پی میکرد وگردن آنهارا میزد وهمه را در راه خدا کشته وقربان وتصدق نمود بجهة کفارهٔ آنچه ازاوفوت شده بود وازجمله هزاراسب صد اسب مانده بود وهراسب نیکو که هست ازنسل آنهاست **از حضرت امام محمد** باقر ؑ مرویستکه فرمود قتل اسبان درنزد خدا اعظم است ازترك نمودن تسبیح و فرمودکه بعدازآن انگشتر سلیمان ازانگشتش افتاده باز بانگشتش داخل کرده تاسه مرتبه چنین کرد پس آصف وزیرسلیمان گفت که خاتم دردست قرارنمی گیرد تاچهارده روزبعداز آنکه اسبها کشته شده پس خاتم را بمن ده تامن بجای توقیام نمایم وتو توبه واستغفار بکن بحضرت باریتعالی ومن در این مدت بطریقهٔ تورعیت واهل مملکت رفتار میکنم تاوقتیکه توبرگردی پس سلیمان خاتم را بآصف داده آصف درانگشت کرد قرار گرفت پس درجای سلیمان نشست وبعمل او رفتارنمودپس خدایتعالی بآصف شکل سلیمانی انداخته پس گم نکرد احدی سلیمانرا مگر بسبب جرمی که ازاو صادرشده بود بعد ازآنکه توبهٔ او قبول شد برگردید بجای خود پس خاتم راگرفته بانگشت خود داخل کرده قرارگرفت وآصف نقل نمودبسوی سلیمان آنچه که عمل کرده بوددراین ایام که سلمیان ؑ غایب بود پس حضرت سلیمان ؑ مناجات نمود و گفت ایپروردگار من

ترسیدم از اینکه بنی‌اسرائیل بدانند آنچیزیکه ازمن صادرشده پس کم باشد قدرومنزلت من‌در پیش ایشان پس بده‌بمن ملکی که‌بکسی لایق نباشدبعدازمن اینستکه میفرمایدحقتعالی **رب هب لی ملکالاینبغی لاحدمن بعدی انك انت الوهاب** پس‌حقتعالی‌عطانمودباوزیادتی‌درملك اوومسخر نمود باو بادرا چنانکه مذکورخواهد شد عبدالله‌بن‌عباس ازامیرالمؤمنین ؑ نقل کرده که ضمیر ردوها راجع بآفتابست ومراد ازذکر نماز عصراست که ازسلیمان بجهة مشغولی‌اسبان فوت‌شده و آفتاب غروب کردوچون‌اشتغال‌سلیمان ؑ باسبان‌ارادهٔ جهادبادشمنان‌بودنه‌بجهة‌تفرج‌وحفظ‌نفس ازاینجهت باذن حقتعالی فرشتگان راکه موکل آفتابند امرکردکه **ردوهاعلیه** که بازگردانید آفتاب را تا بموضع عصر واو نماز را ادا نمود واینکه آفتاب دوبار ازبرای امیرالمؤمنین ؑ باز گردید یکبار بدعای حضرت پیغمبر ﷺ ویکبار بدعای‌حضرت حیدرمشهورومعروفست وکسی منکر آن‌نیست**وروایت شده که**قحطی درزمان سلیمان ؑ شدت‌نمود پس‌مردم‌بوی‌شکوه کردند وازاو مسئلت‌کردندکه استسقا نماید پس‌آنحضرت با ایشان بصحرارفت‌دربعضی ازراهها‌بمورچهٔ گذر نمود دیدکه‌دستهارا‌برداشته‌بسوی‌آسمان وپاهارا‌برزمین گذاشته مناجات‌میکندکه‌بارخدایا بدرستی‌که ماخلقی هستیم‌ازمخلوق تونیست‌مارا استغنا از رزق توپس مارا هلاك مکن‌بگناه بنی آدم پس حضرت سلیمان ؑ فرمود باصحاب خود برگردید بدرستی که سیراب شدید بسبب مخلوقی‌که غیرازشمااست‌پس‌سیراب شدند سیراب‌شدنی‌که مثل‌آن‌نبودونشده‌و**آورده‌اند** که سلیمان ؑ دراوایل پادشاهی ونبوت سیصد زن‌داشت‌روزی درمجلس خودگفت امشب‌باهمه زنان مقاربت میکنم تاخدا مرا سیصد پسر دهدکه در راه خدا جهادکنند وکلمهٔ انشاءالله نگفت اتفاقاً هیچکدام حامله نشدند مگر یکزن‌که آنهم پسر مرده آورد پس بجهة ترك‌مندوب که‌آن نگفتن‌کلمهٔ انشاءالله بود حق‌تعالی باو عتاب کردچنانچه حبیب خود را خبر می‌دهدکه**ولقدفتنا سلیمن والقینا علی کرسیه جسداثم اناب** یعنی بدرستیکه ما امتحان‌کردیم سلیمانرا وانداختیم برکرسی‌اوتنی بی‌روح‌رایعنی‌الهام‌کردیم‌زن‌اورا بآنکه بزاید برتخت وانداخت‌پسر مردهٔ سلیمان چون‌دانست‌که ترك انشاءالله‌گفتن بود ازآن‌پشیمانشد پس بازگشت بسوی‌خدا بروجه‌انقطاع‌از ماسواه وبدعا ونماز مشغول شد ازحضرت پیغمبر ﷺ مرویستکه فرمود بحق‌آنخدائیکه نفس محمد بیدقدرت اواست اگرسلیمان بکلمهٔ انشاءالله مترنم‌بودحق‌تعالی سیصد پسرباومی‌داد تاهمه درراه خداجهادمیکردند**درروایت‌دیگر** حضرت سلیمان‌گفت باهفتادزن مباشرت‌کنم هفتادپسر متولد شودکه در راه خدا جهادکنند **ونقل‌شده** که هزارزن داشت سیصد آنها بعقد نکاح بودند **وهفتصد** سریه یعنی‌کنیز وبدانکه ترك‌کلمهٔ انشاءالله نه‌صغیره است ونه‌کبیره بلکه ترك‌اولی‌است که متذکر آنباشد وبدانکه **بعضی‌گفته‌اند**که سلیمانرا هیچ فرزند نبودواین قولیست ضعیف‌زیرا

که بصحة پیوسته که ارمیای پیغمبر پسر سلیمانست چنانکه در آخر قصه مذکور خواهدشد ونیز گذشت که ازبلقیس حضرت سلیمان چندفرزند بهم‌رسانید و بدانکه اقوال قصه‌خوانان وضعفای مفسرانست که میگویندحقتعالی باوپسری دادکه‌نیمهٔ‌داشت ویك‌چشم‌واورابباد‌سپرد‌ودر روایت دیگر که سلیمان انگشتر را بدیوداد و آنچهل روز پادشاهی کرد بطریقیکه یهودان نقل‌کرده‌اند مستلزم کفراست بلکه آنچه روایت‌شده آنستکه انگشتررا چهارده‌روز بآصف‌دادودرجای‌سلیمان قرارگرفت چنانکه بتفصیل مذکور گردید فبالجمله‌سبب‌دادن انگشتر بآصف‌قتل‌خیل‌بود که بسبب آنچهارده روز دست ازسلطنت برداشته غایب‌شد بجهت استغفار وانابه‌وبعدازرجوع‌این‌دعانمود که رب‌هب‌لی ملکالاینبغی لاحدمن‌بعدی چنانچه گذشت واحتمال هست‌که این‌دعارا بعدازترك انشاءالله کرده‌باشد که بسبب آن امتحان کرده شد بجسدمرده‌الحاصل چونسلیمان ترك اولی‌نموده ازروی نیاز بدرگاه بی‌نیاز توجه نموده وزبان بمناجات گشوده‌قال‌رب‌هب‌لی ملکالاینبغی لاحد من بعدی انك انت الوهاب یعنی گفت ایپروردگارمن بیامرزمرا و آنچه ازمن صادر شده ازترك اولی وببخش مراپادشاهی که سزاوارنشود احدی پس‌ازمن‌بدرستیکه توئی بخشنده‌بهرکه‌خواهی پس‌حقتعالی دعای اورا استجابت‌کرد وفرمودفسخرنا له‌الریح تجری بامره‌رخاء حیث اصاب یعنی پس امرکردیم برای سلیمان بادرا بروجهی که میرفت بفرمان اوازروی نرمی‌بی آنکه اورا متحرك سازد هر جا که قصدکرده وبعدازآن وحی‌نمود بحضرت سلیمانکه (هذاعطاؤنافامنن او امسك بغیرحساب) یعنی اینست عطا واحسان وکرامهٔ مابرتوای سلیمان پس میخواهی بخشش و احسان‌کن بمردم یاآنکه امساك‌کن این‌عطا واحسان ماعطا واحسانی‌است بیحساب ونقل شده وقتیکه حضرت‌سلیمان ارادهٔ سواری‌کرد امرمیکرد عسکرخودرا که برای اوتخت مهیامیکردند جمیع عسکر وجمیع دواب ایشان وجمیع اسباب حرب در بالای‌آن تخت جمعشده بهرطرف‌که اراده داشتند بادرا امرمینمود بآنجا میرسانید وروایت شده که سلیمان ع وقتی ازاوقات‌بیرون رفت ازبیت‌المقدس وازجانب‌چپ اوسیصدکرسی بودکه برآن جنیانبود وامرنمود طیوررا که بر اوسایه افکندند وباد ایشانرا برداشت تابمداین رسانیده ودرهمان روزبرگشت دراصطخر ماند وصبح بجزیره‌گاوان رسانید بعدازآن امرنمود بباد‌که ایشانرا نگاه‌داشت برروی‌دریاکه نزدیك بود قدمهای ایشان بآب برسد وبعضی گفته‌اند که آیا ازاین بزرگتر سلطنت دیده‌اید‌مرویست که حقتعالی بروجهی بادرا مسخرکرده‌بودکه روزی درصباح اورا ازایلیا برداشت ودروقت چاشت بقزوین‌رسانید وشبانگاه بکابل وگاهی ازتدمرکه‌شهری‌بود درولایت‌شام‌که جنیان برای‌اوساخته بودند بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر فارس‌کردی و شبانگاه بکابل رفتی و آنجا شب خ نمودی وهب‌بن‌منبه روایت‌کرده‌که در بعضی ازکتب خوانده‌ام‌که بناحیهٔ دجله برسنگی نوشته

بود که بعضی اصحاب بر آن بودند که بامداد از اصطخر بیامدیم و اینجا قیلوله کردیم وگفتیم انشاءالله شب درشام خواهیم بود مرویست که یك روز بامداد از اصطخر زمین عراق بمرو رفت وقیلوله کرد و نماز دیگر در بلخ بگذارد و از بلخ بترکستان آمد و از آنجا بچین رفت آنگاه بساحل دریاکه مطلع آفتابست رسیده تابزمین قندهار رفت واز آنجا بکرمان آمده بزمین‌فارس توجه فرموده و بامداد دیگر بکسکره آمده ونماز شام درمدینه تدمرکه شهر او بود فرود آمد **والشیاطین کل بناء وغواص** یعنی و مسخر گردانیدیم او را از جنس دیوان هربناکنندهٔ که وفق مدعای اوعمارتها میساختند ازشهرهای بزرگ وقلعهای بلند وازجمله آن بیت‌المقدس‌است وهرشنا کننده دردریا تاانواع جواهر بیرون آورند که ازبرای سلیمان‌قصرهای‌روح‌افزاومنازل دلگشاسازند قوله‌تعالی **وجفان کالجواب وقدورراسیات** یعنی وبسازند ازبرای اوتمثیلها وصورتهاو کاسهای چوبین‌وسنگین مانندحوضهای‌بزرگ ودیگهای‌بلند وبزرك‌برسه‌پایه نهاده آورده‌اندکه درزمان او ساختن‌صورت‌وتماثیل‌مباح‌بودودرعین‌المعانی آورده که‌تمثالهائی‌از آهن‌می‌ساختندوحقتعالی‌بوقت محاربهٔ‌اعداروح در آن‌می‌دمید تاقتال‌میکردند ومرویستکه‌تمثال‌دوشیرساختنددرزیرتخت‌سلیمان وهیأت‌دوکرکس‌بربالای‌تخت‌انگیخته‌چون‌سلیمان‌برتخت‌برآمدی آن‌دوشیر بامرخدابازوهای‌خود را برافراختند تاپای بر آن نهاده بالارفتی وچون برتخت نشستی کرکسان بربالای سروی‌ببالهای خود سایه‌کردندی وغیرازسلیمان‌کسی‌دیگرنمیتوانست‌که برآن‌تخت‌آیدوچون‌بخت‌النصربربنی- اسرائیل غالبشد خواستکه برآن‌تخت‌نشیندشیرها اورامجروح ساختند ودرشریعت‌عیسی ؑ نیز جایزبودکه‌صورت بسازند زیراکه ازگل‌صورتها میساختند وباذن حقتعالی عیسی ؑ اورا زنده می‌گرداند وازحضرت امام‌جعفرصادق ؑ مرویستکه فرمودبخداسوگندکه مرادبتماثیل دراینجا صورت ذی‌حیوةنیست بلکه‌صورت درختان بودند وغیرآن ازغیرذی‌حیوة وگویندکاسها بروجهی بودکه هزارکس براطراف اونشسته‌طعام‌میخوردند وسلیمان ؑ باین ظروف طعام بلشگر می‌داد ودیگها بمرتبهٔ‌بودکه ازغایت بزرگی هیچکس نتوانست‌که ازجای‌خودبجنباند وسلیمان ؑ را دوازده‌هزارطباخ وخبازبود **وآخرین مقرنین فی‌الاصفاد** یعنی ودیگرمسخروی‌گردانیدیم دیوان دیگرراکه باهم‌بودند دودو وسه‌سه‌وچهار چهاردرغلهای‌آهنین یعنی‌که شیاطین راکارفرمودی و متمردین ایشان‌را دربندکشیدی تاشرایشان بمردم نرسد ازسدی مرویستکه دردنیا ملکی مقرر شده‌بودکه تازیانهٔ‌آتش دردست موکل‌دیوان‌بودکه هرکه‌ازفرمان سلیمان ؑ سرکشدآن‌تازیانه آتش بروی‌زنند واورابسوزانند .

تتمیم دربنانمودن‌سلیمان ؑ وتعمیرکردن اوبیت‌المقدس‌را وازاصحاب تفاسیرمنقولستکه ازجملهٔ‌آنچه جنیان برای سایمان بناکرده بودند بیت المقدس است وآنچنان بودکه حقتعالی

بر آل ابراهیم ﷺ برکت فرمود ایشان بکثرت عدد بمرتبهٔ رسیدند که از حد و حصر در گذشتند و چون نوبت داود ﷺ رسید حقتعالی وحی کرد بوی که من ابراهیم را بشما وعده داده بودم که کثرت عدد اولاد اورا بمرتبهٔ رسانم که هیچکس حصر آن نتواند کرد بغیر از من و من بوعدهٔ خود قیام نموده وفا کردم و این نعمت را باتمام رسانیدم و ایشان آنرا بکفر بدل کردند و درحق من عاصی شدند بدانکه من بذات خود سوگند میخورم که ایشانرا بیکی از سه بلا مبتلا گردانم یا سه سال برایشان قحط فرستم یا سه ماه دشمنان را برایشان مستولی گردانم یا سه روز بدیشان طاعون فرستم داود قوم را خبر داد گفتند ما طاقت قحط نداریم و باد شمنان مقاومت نتوانیم نمود مرگ برما آسانتر است زیرا که از وی گزیری نیست پس مستعد موت شدند و غسل کردند و کفن پوشیده منتظر آن بودند و بازنان و کودکان بصحرا رفتند وحقتعالی باهل طغیان طاعون فرستاد دریکروز چندان بمردند که از دفن ایشان عاجز شدند داود ﷺ برمعبد بیت المقدس برآمده رو بخاك نهاد و این موضع خیمه گاه موسی ﷺ بود و صالحان بنی اسرائیل نیز در آنجا تضرع و زاری نموده از خدایتعالی درخواستند تا روز سیم طاعون از ایشان مرتفع شد بعداز آن جبرئیل ﷺ نازل شد و گفت ایداود حق تعالی میفرماید که بندگان مرا امر کن که شکر گذاری کنند در اینموضع که دعای شمارا اجابت کردم مسجدی بنا کنند تا ایشان و فرزندان ایشان در آنجا عبادت کنند پس مسجدی بنا کردند و هزار و پانصد زرع طول آن و هزار و پانصد زرع عرض آن و چون خواستند که ببنای آن مشغول شوند مردی صالح از بنی اسرائیل برای امتحان بایشان گفت مرا در اینجا حقی هست شمارا حلال نمیکنم که در ملك من مسجد بنا کنید ایشان گفتند این زمین حق بسیار کس است همه رضا داده اند تو نیز از سر حصهٔ خود بگذر گفت من بسیار محتاجم اگر میخواهید آنرا از من بخرید و اگر نه غصب خواهد بود و ایشان نزد داود آمدند و اورا خبر دادند فرمودند رضای او حاصل کنید پس آنرا قیمت کردند گفت باین مبلغ نمیدهم ثمن اورا مضاعف کردند قبول نکرد پس بصد گوسفند رسانیدند بعداز آن بصد گاو و بعداز آن بصد شتر فایده نداد پس قیمت آنرا بجائی رسانیدند که دیواری بگردانند و پر از سیم و زر کرده باو دهند گفت اکنون راضی شدم چون تعیین شد یقین کرد که در امر بجدند و از اخلاص میگویند گفت از سرحق در گذشتم و مقدار جوی از ثمن طمع ندارم که غرض من امتحان شما بود پس آغاز بنا کردند داود ﷺ باصلحای بنی اسرائیل سنگها بر پشت و گردن میگرفتند و میآوردند تا دیوار مسجد بقامت شخصی بلند شد حقتعالی بداود ﷺ وحی کرد که نصیب تو از ساختن مسجد بیش از این نیست آنرا بازگذار که اتمام بردست پسر تو سلیمان خواهد بود و در مختار القصص مذکور است که داود ﷺ محلی که قابل آن مسجد بود طلب کرد حایطی بود بآن طول و عرض از پادشاه زادهٔ نصوحا نام که ملك و پادشاهی او بشومی و معصیت و فساد بدر رفته بود اورا طلبیده و گفت اینملك را بمن بفروش او گفت این گران بهاست و تو آنرا نتوانی

خرید جبرئیل ع آمد و گفت ایداود نصوحارا همت عالی است بهر قیمت که گوید اجابت کن داود گفت که ملك خود را قیمت کن گفت آنحایط دوهزار و پانصد زرع درهزار وپانصد زرع است وبهای آنرا پرازززرسرخ خواهم داود ع گفت این قدر زر درروی زمین بهم نمیرسد جبرئیل آمد وگفت بیع کن ایداود پس داود گفت ای نصوحا تو بایعی ودیگری مشتری ومن دلالم فروختی این حایطرا به پری آن از زر سرخ گفت فروختم پس سه روز از این بگذشت نصوحا آمد گفت ایداود من بهای ملك خود میخواهم داود ع گفت من نگفتم که من دلالم آنکس که خرید بها میدهد چون شب در آمد نصوحا درخواب دید که کسی ویرا گفت ای نصوحا چهارصد سال بهبی باکی گذرانیدی اگر ازدنیا خواهی برخیز وحایط پراست بردار واگر آخرت خواهی دهچندان ملك وپادشاهی که داشتی بتودهم وگناهان ترابیامرزم نصوحا ازخواب بیدارشده نزدداودرفت و گفت ایخلیفهٔ خدامن حایطرابتوبخشیدم وبهای آن بمن رسید آنگاه نصوحاتوبه ازمعاصی خود کرده وروی بعبادت نهاده و آیه کریمهٔ **یاایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا** اشاره است بدان ودرقصص آورده که چون داود ع خواست که مسجدبنا کنداز جمعی که صاحب زمین آنمسجدبودند میخرید بپراز گوسفند وزنیرا آنجاپارهٔ بود داود آنزمین را پراز گوسفند کرد وبآن زن داد زن گفت ایداود بیشترمیخواهم داود گفت گران خریدهٔ که باین بها نمیدهی زن خجل گشته حق تعالی ازجهت آن بداود ع خطاب کرد که ایداود بهای خانهٔ خود میدهی که چنین سخت میگیری ایداود اگر ده بار اورا پراززرسرخ نکنی آنرابدست تو تمام نکنم داود بگریست و گفت خداوندا اگراینمسجدرا بردست من تمام نکنی بردست فرزندان من تمام کن فرمان آمد که اجابت کردم چون سلیمان بوصیت پدردرسن سیزده سالگی بجای اوبنشست حقتعالی بوی وحی کرد که اینمسجدرا تمام کن سلیمان جن وانس وشیاطین راجمع کردواعمال آنرادرمیان ایشان تقسیم فرمود بقدرقوة وقدرت هریك ازدیوان را فرستاداز معادن سنگهای رخام که پهن وسفیدوزردوسبز بود آوردند وشهری درحوالی آن بنا کردند وآنرادوازده محله گردانید بعدداسباط بنی اسرائیل وچون تمام شد هرسبطی را درمحلهٔ از آن جای داد بعداز آن آغاز بنای مسجدفرمود وجنیانرا فرستاد تازروسیم وانواع جواهر ازدروياقوت وزبرجد و انواع طیب ازمشك وزعفران و کافورچنان جمع کردند که بحصر نیاید پس ارباب صنعت راامر کرد تاجواهرسفته بسازند و مربع ومدور وغیرهما گردانند ایشان بجهة شدت صلابت آن نتوانستند که آنرا بتراشند سلیمان تدبیرآنرا ازجنیان پرسید گفتند هیچکس بهتر ازصخر نمیداند بفرماتااورا حاضرسازند باحضار فرمان داد چون آوردند سلیمان ازرسولان پرسید که این عفریت درراه چه گفت گفتند هیچ نگفت اما گاهی خنده کردی وبر مردمان سخریه میکرد صخر گفت یا رسول الله سخریه نمیکردم ولیکن اموری عجیبه می دیدم مرا از آن خنده میآمد سلیمان فرمود که آن چه بود جواب داد

که در راه بمردی رسیدم که بموزه‌دوزی میگفت موزهٔ چنان میخواهم که چهارسال بماند مرا بر عقل اوخنده آمد بریکروز عمر خود تکیه نتوان کرد واوامید چهارسال دارد بعداز آن به پیری رسیدم که مردیرا ازغیب خبر میداد و آنجا که نشسته بود گنجی بدان جا نهاده بود وعلم بدان نداشت مرا از آن خنده آمد سلیمان ع گفت هیچ چیز هست که اینجواهررا بآن توان سوراخ نمود گفت سنگی هست سفید که آنرا الماس مینامند امامن معدن آنرا ندانم وهیچ مرغی پر حیله‌تر از عقاب نیست بفرما تا صندوق از سنك بتراشند وبچهای اورا درزیر آنصندوق کنند وسراورا مدور سازند تا بالضروره برود آنسنك را بیاورد واین صندوقرا سوراخ کند پس چنان کردند عقاب برفت وبعداز یکشبانه روز آنسنك رابیاورد وبآن صندوقرا سفت پس سلیمان ع جمعی از جنیانرا باعقاب فرستاد تاچندیگر بیاوردند وتاامروز هرچه یافت میشود از آن الماس است القصه بآن الماسها سنگهای مربع و جواهر را سفتند و مسجدرا بساختند برخام سفید وزرد وسرخ وستونها ازرخام چهل گز بالا ویاقوت وزبرجد در آن نشاندند ودیوارها وسقف آنرا مرصع ساختند وفرش آنرا ازالواح فیروزه ساختند وچون شب در آمد ازنور جواهر آنچنان روشنی بتافت که بچراغ احتیاج نبود ودرها را مقرر فرمود وهر دریرا نامی مرتب ساخت یکیرا باب داود خواند ویکیرا باب التوبه ویکی را باب الرحمه ودوازده باب بعدد اسباط که ازهر دری سبطی میآمدند ویکیرا باب النبی گفتند یعنی محمد ص وروزی که آن باتمام رسید آنرا عیدخود ساختند وازجملهٔ کرامات آن بیت آن بود که اگر مرد صالح در آن داخلشدی روی خودرا در جواهر روشن وسفید دیدی واگر فاسق بودی روی خودرا تاریك وسیاه دیدی وعصای آبنوس در گوشه آن نهاده بود که اگر ازاولاد پیغمبران دست بر آن مالیدی ایشانرا هیچ نرسیدی واگر کسی بدروغ دعوی کردی چون دست بر آن مالیدی ایشانرا بسوزانیدی وده هزار قراء ازعباد بنی اسرائیل مقرر فرموده که همیشه بتلاوت توریة مشغول بودند پنجهزار روز وپنجهزار در شب و آنمسجد بدین نهج بود تا بروزگار بخت النصر وچون اوبر آن استیلاء یافت آنرا خراب کرد وتمام جواهراترا برداشت وبعراق آورد که دارالملك او بود تتمیم در بیان وفات نمودن سلیمان ع است آورده اند که سلیمان ملك الموترا گفت که چونوقت اجل من نزدیك شود چندروز پیش از آن مرا اعلام کن چونوقت اور سید باو گفت که ازعمرت یکساعت بیش نمانده سلیمان ع شیاطین را فرمود که برای من کوشکی از آبگینه بسازید که در آنجا روم ومردمانرا به بینم فی الفور برای او کوشکی چنین ساختند واودر آنجا رفت وبطاعت مشغولشده وبجهت ضعف قوه تکیه بعصای کرده بود وبهمان هیئت عزرائیل قبض روح او کرده ونزد بعضی آنستکه حق تعالی خواست تاخلقانرا اعلام نماید که جنیان غیب نمیدانند وبجهت این سلیمان ع دروقتیکه در کوشکی که بلور بود اورا مردمان دیدندی ووی مردمانرا دیدی برعصا تکیه کرده ملك الموت نزدوی فرستاد وگفت اجابت دعوت خدا کن گفت ایملك الموت مرا دعوت میکنی یکنفس مرا مهلت ده تا احوال خودرا

ساماندهم گفت رخصت نیست پس آنچنان برپای ایستاده و برعصا تکیه کرده قبض روح او کرد و او هریك
ازجنیان را بکاری تعیین کرده بود تایکسال آنچنان برپای ایستاده و برعصا تکیه داده و بتصور آنکه
سلیمان زنده است کار میکردند و گویند هنوز یکسال کار مانده بود که بنای بیت المقدس باتمام رسد که
اجل سلیمان در آمده طلب ودیعهٔ روح نمود و سلیمان کسان خودرا وصیت کرد که مرگ مرا فاش مکنید
ومرا بعداز مرگ برعصا تکیه دهید تاجنیان ازعمل خود باز نمانند ومهم مسجد باتمام رسیده شود پس چون
سلیمان درگذشت اورا بشستند وبراو نماز کردند وبرعصا تکیه اش دادند ودیوان ازدورویرا زنده
پنداشتند وبهمان کارکه نامزد ایشان بود قیام نمودند بعداز یکسال پائین عصارا ارضه بخورد واو
برزمین افتاد وهمه جن وانس را معلوم شد موت او فی الحال دیوان فرار نمودند ودرشکاف جبل
واجواف بوادی گریختند اصحاب تاریخ آورده اند که عمر سلیمان ع پنجاه وسه سال بود وچهل سال
پادشاهی کرد روزی که پا برسریر سلطنت نهاد سیزده ساله بود بعداز آنکه چهارسال ازپادشاهی او
گذشت بنیاد عمارت بیت المقدس کرد واینکه جن متحمل مشاق عظیمه واعمال جسمیه می شدند با آنکه
لطیف الجسمند باینوجه بود که حقتعالی تغیر خلقت بایشان داده بود وقوت تمام بایشان عطا کرده
وجسم ایشانرا زیاد کرده بروجهی که حامل امور شاقه میشدند وباینجهت معجزهٔ سلیمان بود برصدق
دعوی نبوت ودیوان دردست او مانند اسیران بودند وچون سلیمان ع فوت شد بصورت اصلی خود
رجوع کردند اماچون سلیمان ازدنیا بیرون شد ازوی پسری ماند ارمیا نام وچنان باجمال بود که
همیشه نقاب برروی میکشید وپیوسته درصومعه بودی وچون بیرون آمدی خلق را نصیحت کردی
وبنی اسرائیل گوش بقول اوناکرده وحی بوی آمد که بنی اسرائیل را هلاك نزدیکست وآنکس
که هلاك ایشان دردست وی خواهد بود هنوز ازمادر متولد نشده بنی اسرائیل گفتند که ماچندان
لشکرهای گران دیده ایم که ازما بهزیمت شده اند که ازلشکر باك نداریم آورده اند که بعدازوفات
سلیمان ع پادشاه هندوستان بیامد و قصد خزینه او وخرابی بیت المقدس کرد بنی اسرائیل
مقهور شده روی بگریز آوردند ودر مسجد بیت المقدس در آمده رحلها پیش نهاده و بخواندن
توریة مشغول شدند حقتعالی بادد بوررا فرستاد تالشکر هندرا زیروزبر کرد وجمعی منهزم شده
وخاقان چین نیز بطمع خزینه آمد او نیز بفرمان خدا مقهور گردید وملك حبشه نیز بدین طریق
بنی اسرائیل پنداشتند که همیشه اینچنین خواهد شد پس ارمیا گفت بارخدایا تودانائی که اینها سخن
مرا نمیشنوند ومرا خوار گردانند پس حقتعالی بخت النصررا برایشان فرستاد چنانکه پیش درقصه
یحیی تفصیلا مذکور گردید ودرحدیث وارد شده که آخر آنکسیکه ازانبیاء داخل بهشت شود حضرت
سلیمانست وروایت شده که چون حضرت سلیمان را وفات رسید حق تعالی وحی نمود باو که بگرداند
وصیت وحکمت و مواریث ونوررا بجناب آصف بن برخیا پس حضرت سلیمان آصف را وصی خود
گردانید همه را تسلیم او نمود

باب بیست ودوم در بیان قصه حضرت عیسی (ع)

واینست قوله تعالی **اذقالت امرأة عمران رب انی نذرت لك مافی بطنی محررا فتقبل منی انك انت السمیع العلیم** حقتعالی از قصهٔ او خبر میدهد بحضرت پیغمبر محمد بن عبدالله ﷺ که یاد کن چون گفت زن عمران بن ثامان که حنه بنت قافورا بود وقتیکه حامله شد گفت ای پروردگار من بدرستی من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست درحالتیکه آزاد کرده شده باشد پس قبول کن ازمن بدرستیکه توشنوائی آنچه که گفتم درباب نذر ودانائی بمقصد من درروایت دیگر وارد شده که حقتعالی وحی نمود برعمران بدرستیکه من عطا خواهم کرد بتو پسری که شفا خواهد داد اکمه وابرص را واحیا خواهد نمود امواترا باذن من زمانیکه زائید زن عمران دختر را که مریم باشد گفت بدرستیکه من زائیدم دختر ونیست آن پسر موعودی که خدایتعالی وعده کرده مثل دختر زیراکه دختر پیغمبر مرسل نمیشود واما پسر موعود عیسی ؑ بود ازمریم دختر عمران پس نشو ونما کرد مریم براحسن وجه و برعبادت و طاعت ملازمت داشت درکنایس وبیع و فرج خود را نگاه داشت پانصدسال وبکسی میل ورغبت نکرد ازمردان وبالجمله بمضمون حدیث نذر اینکه آورده اند که در آنزمان خدمت بیت المقدس امری عظیم بود و آنرا ازاعظم عبادات میدانستند فرزندان را بآن کار نذر میکردند ودر آنجا خدمت میکردند تابالغ میشدند بعداز آن مخیر بودند میان مقام کردن وبیرون رفتن ودر شریعت ایشان این چنین نذر در پسران ایشان بود **فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم** پس هنگام که بنهاد بار خودرا دختر بود گفت ازروی اعتذار وحسرت که ای پروردگار من بدرستیکه بنهادم بار خودرا درحالتیکه ماده است وخدادانا تراست بآنچه که حنه نموده ونیست فرزند نری که طلب کردم برای بیت المقدس هم چنین فرزند ماده وبدرستیکه نام نهادم من اورا مریم ومعنی مریم وعیسی آنست که ازمس شیطان محفوظ ماندند **فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتاً حسناً** پس فرماید پذیرفت مریم را پروردگار اوبه پذیرفتن نیکو وبرویانیدن اورا نشو ونمای نیکو وتوفیق داد تاپرورش یافت برصلاح وعصمت ومغفرت بروجهی که چون به سالگی رسید بانواع عبادت برهمهٔ زهاد زنان غالب شد وروایت شده که مادر مریم که حنه بود وفات کرده بود وحنانه که خالهٔ او بود کفیل امور مریم شد ومرویست که چون مریم متولد شد مادرش اورا درخرقه پیچیده به بیت المقدس آورد وخدمه راگفت فراگیرید این نذر کرده شده را پس درمیان ایشان اختلاف افتاد که عمران امام بزرگ مسجد بود وبسیار در تعظیم او میکوشیدند وهر یك از آنها رادا عیهٔ این بود وازجملهٔ آنها زکریا بود گفت من اولی ترم بتربیت او چه خالهٔ او که حنانه باشد درخانه منست ایشان راضی نشدند پس

قرار براین گرفت قلمهائیکه بآن کتابت توریةرامیکردند بکنار نهر آوردند در آب انداز ند قلم هر کس که برسر آید پرورش مریم ازاو باشد قلم زکریا که اولادِ سلیمان ﷺ بود وازپیغمبران بزرگوار بود برسر آمد کفالت مریم باوقرار گرفت قوله تعالی **وکفلها زکریا کلما دخل علیها زکریا المحراب وجدعندها رزقا** یعنی فراسپرد حقتعالی او را بزکریا وزکریا اورا بخانه برد دایهٔ برای اومقرر فرمود چون ازحدطفولیت درگذشت اورا بمسجد آورده وغرفهٔ که بجز نردبان بربالای آن رفتن میسر نمیشد برای اوترتیب داد هرگاه زکریا ازنزدمریم بیرون آمددرغرفه را محکم کردو کلید آنرا باخود برمیداشت تابااین وجه مریم بزرگ شدوانواع ولایت ازاوظاهر شد وهروقت که زکریا بغرفه در آمدی که مریم در آنجابود میبافت نزد اوروزی و آنمیوهٔ تابستانی بود درمیان زمستان وبرعکس آن زکریا متعجب سده گفت ازکجااست ایمریم این روزی مریم گفت این ازنزدخدااست بدرستیکه خداروزی میدهد بیحساب ازغایت بسیاری **اذقالت الملائکه یامریم ان الله یبشرك بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیهاً فی الدنیا والاخرة ومن المقربین** یعنی یاد کن ایمحمد ﷺ وقتیکه گفتند فرشتگان ایمریم بدرستیکه خدا مژده دهنده است تورا بکلمه مراد از آن کلمه حضرت عیسی ﷺ است که بکلمهٔ کن حاصل شدبی پدر ونام اوازاینست که مسیح لقب است وعیسی اسم است پسر مریم درحالتیکه اوروشناس وتمام قدربود دردنیا بطاعت ونبوت وبمخلوق شدن بیواسطهٔ پدر وبرفع او بآسمان ودر آخرت بشفاعت وعلودرجه ومرتبه وازجملهٔ نزدیك گردانیده شده گانست **ویکلم الناس فی المهدو کهلاو من الصالحین** یعنی وسخن گوید فرزند توایمریم بامردمان درحالتیکه درکنار خفته شیرخوردی که جای گهوارهٔ او باشد ودرحالتیکه دوموی باشد یعنی سخن کردن اودرزمان طفولیت وپیری مساوی باشدودرحالتی که اوازجملهٔ شاکران باشد وسخن کردن عیسی ﷺ درزمان طفولیت معجزهٔ اوبود تابرمردمان ظاهر شدکه اوپیغمبر خداست ومادر اورا پاك دامن دانند و چیزی که بدباشد نسبت ندهند مجاهد گفته که چون مریم تنهابود عیسی درشکم مادر بااوسخن گفتی وچون مشغول امری شدی درشکم مادر تسبیح گفتی القصه چون مریم کلام ملئکه را استماع نمود واین بشارتراشنید گفت ازروی تعجب که ای پروردگار من ازکجا باشد وچه صورت بندد مرا فرزندی وحال آنکه مس نکرده است مراهیچ آدمی ووجود آدمی بی پدرخلاف عادتست واینست قوله تعالی **قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر** پس جبرئیل گفت درجواب او که درهمین حال که توهستی یعنی بی مس آدمی خدا میآفریند آنچه میخواهد چون خواهد که حکم کند بکاری پس جزاین نیست که گوید مرآنچیزرا که معلوم اواست باش وبوجود آی پس میباشد وبوجود میآید واینست قوله تعالی **قال کذالك الله یخلق مایشاء اذاقضی امرا فانما یقول له کن فیکون** وگفت که بیاموزد اورا خدایتعالی کتابها فرو فرستاده وحکمت وتوریة وانجیل را وفرستاده شدبربنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب واینست قوله تعالی

ویعلمه الکتاب والحکمه والتوریة والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل ونیز گوید پسر تو که مسیح باشد بطایفهٔ بنی اسرائیل بدرستیکه من بتحقیق که آورده ام بشما علامتی و نشانهٔ از نزد پروردگار شما و بدرستیکه میسازم از برای شما از گل مانند مرغی پس میدمم نفس خود بدان پس میگردد آنمرغ زنده و پرواز کننده باذن حقتعالی و به میسازم کور مادرزاد را و پاك میسازم شخصی را که بعلت پیسی مبتلا باشد و زنده میکنم مردگانرا بامر خدا واینست قوله تعالی **انی قد جئتکم بآیة من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله وابری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله** مرویستکه عیسی ﷺ همین چهار کس را زنده کرد یکی عارض که یکی از دوستان و یکجهتان او بود دوم پسر پیره زنی فوت شده بود مادرش جزع و فزع میکرد عیسی چون او را دید بی تاب شده دعا کرد حقتعالی اورا بدعای عیسی زنده گردانید سیم پیرزنی فوت شد قوم او از فوت او بسیار جزع میکردند و بغایت میگریستند دعا کرد حقتعالی او را زنده گردانید چهارم سام بن نوح را که قریب بچهار هزار سال بود که فوت شده بود قوم او گفتند او را زنده کنی ما بتو ایمان آوریم پس عیسی ﷺ بر سر قبر او آمده گفت قم باذن الله فی الحال قبر او شکافته شد و سام از آنجا بیرون آمد موی سر او سفید شده عیسی ﷺ پرسید چرا موی سرت سفید شد گفت آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت شده برپا از هول آن موی سرم سفید شد پس اورا گفت مت باذن الله پس او بمرد و بعداز آن گفت عیسی که خبر میدهم شمارا بآنچه که میخورید و آنچه ذخیره میکنید درخانهای خویش بدرستیکه دراین پنج معجزه هر آینه علامتیست مر شمارا برصدق دعوای من اگر هستید شما گروندگان نه معاندان وجاحدان واینست قوله تعالی **وانبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلك لایة لکم ان کنتم مؤمنین**

مرویستکه چهل مرد بایك دیگر اتفاق کرده هریك طعامی مخالف یك دیگر بخانه برده ومقداری از آن خوردند وقدری از آن پنهان کردند پس نزد عیسی آمده گفتند مارا خبرده که چه خورده ایم و چه گذارده ایم جبرئیل آمده واورا خبرداد وعیسی یکیك را خبرداد القصه مریم پیوسته درمسجد قدس بعبادت مشغول بود و بوقت عذر بخانهٔ خاله خود آمدی و بعداز پاکی بمسجد در آمدی وقتی در خانه خاله خود بود بغسل محتاج شد طلب موضعی کرد که غسل کند وجامه در پوشد جبرئیل آمد واینست **فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سویا** یعنی فرستادیم بسوی مریم روح خود را بمریم وجبرئیل خود را بصورت بشری نمود **قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیا** یعنی مریم گفت بدرستیکه من پناه میگیرم بخدای بسیار بخشنده از بدی که خواهی بمن رسانی اگر هستی تو پرهیزکار گویند که تقی نام مردی بود فاسق در آنزمانکه متعرض زنان شدی و برعکس او را نام نهاده بودند مریم گمان برد که او باشد جبرئیل چون اضطراب مریم بدید گفت جزاین نیست که من فرستادهٔ پروردگار توام تا ببخشم ترا بامر او پسر پاکی مریم گفت نرسیده مرا آدمی و نبودم زناکار بچه طریق این میسراست جبرئیل گفت امر

چنین است که تو گفتی گفت پروردگار که دادن ولد بی پدر برمن آسانست و هرآینه میگردانیم ترا علامتی برمردمان و بگردانیم اورا سبب بخشش ازما برای آنانکه براو بگروند و هست آفریدن او بی پدر کاری حکم کرده شده و اینست قوله تعالی **قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا قالت انى يكون لى غلام ولم يمسسنى بشر ولم اك بغيا قال كذلك قال ربك هو على هين ولنجعله آية للناس ورحمة منا وكان امرآ مقضيا** وچون این مناظره ومباحثه درمیان مریم وجبرئیل واقعشد مریم رضاداده وخاموش شد پس جبرئیل ع نزدیك وی رفت ودرگریبان وآستین یادهان اوبادی دمید وآن باد بجوف او درآمد **فحملته وانتبذت به مكانآ قصيا** پس بارگرفت بعیسی پس بگوشهٔ رفت بآن حمل ومنزوی شد درجائی که دور بود ازشهر ایلیا **از امام محمد** باقر ع مرویستکه گریبان جبهٔ مریم بدست فروگرفت وباد درآن دمید ودرهمانساعت ولد آورد که حمل مریم بعیسی سه ساعت بود ودربعضی روایات هفت ساعته ازروز ودرروایت دیگر واردشده که حمل عیسی ازهفت خرماشد که جبرئیل برای مریم آورد وآنرا خورد بعیسی حامله شد پس زنان بنی اسرائیل وزنهائیکه بااو بودند در معبد براو تفحیکردند وفحش می دادند وموی سراورا میکشیدند پس حقتعالی عیسی را درشکم اوبنطق آورده گفت بحق آنپیغمبری که خدای تعالی مبعوث خواهد نمود بعدازمن در آخرالزمان اگرخدامرا ازشکم مادرکه مریم باشد بیرون آورد شمارا حدخواهم زد **ودر حدیث** آورده شده که مریم روی ببیابان نهاد تا آنکه درآمد بقریهٔ که قریب بکوفه بود وآنرا بشوسا گفتندی وامروز بنخیله معروفست ودرآنجا است عظام حضرت هود ع وعظام شعیب وصالح وبسیاری از انبیاء واوصیاء پس وجع او بسیار شده پشت بردرخت خرمای پوسیده کرد وضع حمل نمود وبعداز آن عیسی ع را برداشته بشام مراجعت نمود و بود آمدن مریم ازشام بکوفه واز کوفه بشام در سه ساعت **ودرروایت** دیگر آنکه دروقت ولادت عیسی ع شیطان لعین جستجوی وی کرد وقتیکه عیسی را متولد یافت دیدکه ملائکه او را در میان گرفتند از هرطرف پس برفت که نزدیك شود بعیسی پس ملائکه وی را دور کردند بعداز آن شیطان گفت که پدراو کیست ملائکه گفتند که مثل اومثل آدم است پس شیطان گفت که هرآینه بضلالت میاندازم باو چهارخمس ازمردم را **و روایت** دیگر آنکه چون مریم حامله شد وخالهٔ وی که حنانه نام بود چون دراو نگاه کرد وآنحال را مشاهده نمود بسیار پریشانشد مریم بجهة حیا وشرمندگی که ازخاله داشت از آنمنزل بیرون آمد **ابن عباس** گوید که چون ازشهر بیرون آمد درصحرا درخت خرمای خشکیده دید که شاخهای آنهارا بریده بودند وتنهٔ او خشك مانده واینست قوله تعالی **فاجائها المخاض الى جذع النخلة** پس درآمد

اورا درد زائیدن بسوی تنهٔ درخت خرما واین درفصل زمستان بود سرمای سخت بود پس پناه بآن درخت داد فی الحال آندرخت سبز گشت وبرگ برآورده وخوشهای خرمای تر از آن آویخته شد وچون مریم درپای آندرخت قرار گرفت از دلتنگی وشرمساری خود گفت ای کاشکی مردمی پیش ازاینحال وبودمی پیری حقیر واگذاشته وفراموش شده که هیچکس نام من نبردی ومرا نشناختی واینست قوله تعالی (قالت یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً منسیا) وگفت اکنون مردم بیت المقدس مرا میشناسند ومی دانند که دختر امام ایشانم ودر کفالهٔ زکریا بودم وهنوز ازالهٔ بکارت نشده وشوهر نکرده ام پس ازخجالت این حال چکنم وچه چاره سازم چون جبرئیل ؑ اینسخن رابشنید وجزع وفزع اورا مشاهده کرد **فناديها من تحتها الا تحزنی قدجعل ربك تحتك سريا وهزی اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيافكلی واشربی وقری عينا** پس آواز داد عیسی مریم را اززیرقدم اواندوه گین مباش وتمنای مرگ مکن که بتحقیق که گردانید آفریدگار تو درزیرقدم توجوی آب که از آن بیاشامی وبدان طهارت کنی **از جبیر** مرویست که درپائین مریم نهریکه آب از آن منقطع شده وخشك گشته حقتعالی بجهة مریم آب را در آنجا جاری گردانید **واز ابی جعفر** مرویستکه عیسی پابرزمین زد وچشمهٔ آبی جاری شد ونیزدر آن آواز گفت عیسی ؑ کهمیلده ای مریم بسوی خود تنهٔ درخت خرمای خشك شده را تابیندازد برتو خرمای تر پس بخور از خرما وبیاشام از آب وروشن ساز چشم خودرا وخواطر خودرا خوش دار باین فرزند **آورده اند که** چون مریم بکلمهٔ طیبه **وهزی اليك بجذع النخلة** مخاطب گشت گفت بارخدایا پیش از آنکه تندرستی داشتم ورنجور نبودم روزی بمن میرسانیدی بی آنکه مراسعی بایست کردن اکنونکه بدرد مخاص گرفتارم مرامیفرمائی که درخت بجنبان تاخرما بیندازد چه حکمتست خطاب رسید که پیش ازاین مجرد بودی وبالکلیه متوجه ما بودی اکنون گوشهٔ دلت بعیسی تعلق پیدا کرد القصه حقتعالی ملائکه را فرستاد تاگرد مریم در آمدند و چون عیسی متولد شد اورا فرا گرفتند وبشستند بآنچشمهٔ آب ودرحریر بهشت بپیچیدند ودر کنار بنهادند ندا رسید بمریم که ای مریم نذر کن که امروز روزهٔ رحمت بداری پس اگر ببینی از آدمیان کسی که از تو پرسد که این فرزند از کجا است پس بگو بدرستی که من نذر کردم برای خداوند روزه و سخن نخواهم گفت امروز باهیچ آدمی و اینست قوله تعالی **فاما ترين من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اكلم اليوم انسيا** گویند روزهٔ ایشان ترك طعام وکلام بود **آورده اند که** چون اهل مسجد مریم را درمحراب ندیدند بتفحص اومشغول شدند ازهرکس میپرسیدند تاکسی نشان داد که اورا دربیت اللحم دیدم قوم او بدانجا شدند مریم چون ایشانرا بدید عیسی را برداشت ومتوجه ایشان شد عیسی درراه بامادر بسخن در آمد که ای مادر من بندهٔ خدایم ورسول اویم از قوم خود اندیشه مکن ومرا ازحرف زدن باشان واگذار **فاتت به قومها تحمله** پس برآورد مریم

عیسی را بقوم خود در آنحالت که برداشته بود او را همین که چشم آنگروه بروی افتاد و کودک در کنار او بدیدند بگریستند چه او از خاندان نبوت وطهارت بود و آباء و امهات اوبورع وتقوی وصلاح معروف بودند و وی بصفت عصمت وعفت مشهوربود وچون این حالرا ازاودیدند بسیارغمگین و اندوهناك شدند و گفتند ای مریم بتحقیق که آمدی بچیزی عجیب وبدیع که درمیان اهل بیت تومانند اینها نبوده ایخواهر هرون نبود پدر تو مردبد و نبود مادر تو زناکار و اینست قوله تعالی **قالوا یامریم لقدجئت شیئا فریا یااخت هرون ماکان ابوك امرأ سوء و ماکانت امك بغیا** گویندکه هرون برادر پدری مریم بود و بحسن صلاحیت وزهد مشهور بود وبروایت ابن عباس و کعب و مغیره و قتاده از رسولخدا ﷺ روایت کرده اندکه مراد بهرون مرد صالحی بود در بنی اسرائیل که بپرهیزکاری مشهور بود و هر که صلاحیتی داشتی او را بهرون تشبیه می کردند **ومرویست که** چون وفات کرد چهل هزار نفر تشییع جنازهٔ او کردند **فاشارت الیه قالوا کیف تکلم من کان فی المهد صبیا** پس مریم اشاره کرد بعیسی که باا و سخن گوئید گفتند چگونه سخن گوئیم باآنکه دردامن تواست که مانند گهواره است درحالتیکه کودکست پس ایشان درصدد رجم مریم شدند عیسی ؑ بامرخدا دهن از پستان برداشته روی بدیشان کرده و بزبان فصیح گفت بدرستی که ای قوم من بندهٔ خدایم وای برشما برمادرمن افترا میگوئید واینست قوله تعالی **قال انی عبدالله** چون ازعیسی این را شنیدند از آن متعجب شدند و گفتند این عجیب وغریبست پس همه متوجهٔ آنشدند تادیگر ازاوچه صادرشود بعداز آن گفت **آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینماکنت** یعنی داده است مرا خدا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که انجیل دهد و قرار داده مرا پیغمبر وساخته خدا مرا بابرکت وبانفع هرکجاکه باشم وبهرموضع که توجه نمایم وبعد ساکت وصامت شد وسخن نگفت تابوقتیکه خدایتعالی اذن داد ودرروایتی تاهفت سال ودرروایت دیگر تاچهار پس عطاکرد باوحکمترا وخبرمیداد هرچیزی راکه میخوردند وذخیره میکردند درخانها **بروایت** ابن عباس واکثرمفسرین اینستکه درهمان حالتکه متولدشد دعوی پیغمبری کردوتلاوت انجیل مینمود وشریعت عیسی ؑ توحید بود وشریعت وی شریعت نوح وابراهیم وموسی ؑ بود پس بعداز آن انجیلرا بروی نازل نمود ازوی عهد ومیثاق انبیارا گرفت که حلال ایشانرا حلال وحرام ایشانرا حرام نماید و امر ونهی کند وانجیل مواعظ و امثال بود ودر آن قصص و حدود وفرایض ومواریث نبودونازل نمود انجیلرا برای اوتخفیف آنچه درتوریة بود چنانکه فرموده **ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم**

ودرروایت آمده که عیسی ؑ درهرجا بود بیماران و اصحاب آفات وعاهات نزد وی آمدندی بدعای اوشفایافتندی چنانکه گذشت القصه چون عیسی ؑ بحدبلوغ رسید جبرئیل آمد

وفرمان آورد که بگو ببنی اسرائیل خدا را بپرستند وبگویند **لااله الاالله وعیسی رسول الله** چون بنی اسرائیل را بآن دعوت کرد گفتند ما ملت موسی داریم وبقول این کودك بی پدر عمل نکنیم وهیچکس او را اجابت نکرد عیسی ازغایت دلتنگی از شهر بیرون رفت قومی گازرانرا دید که جامها در آفتاب انداخته بودند پس نزد ایشان رفت گفت این جامها پاکیزه کرده اید چرا تنهای خودرا پاکیزه نکنید گفتند بچه چیز گفت بگوئید **لااله الاالله عیسی رسول الله** همه بیکباره ایمان بعیسی آوردند وجامهارا بصاحبان داده همراه عیسی رفتند بقومی رسیدند که برلب دریا ماهی صید میکردند عیسی گفت میخواهید که روزی از این پاکیزه تر خورید ببهشت روید گفتند بلی گفت بگوئید لااله الاالله عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند وازجملهٔ حواریین عیسی شدند ودوازده کس گازران وهفت کس صیادان که جمله نوزده تن باشند پس عیسی باایشان بشهر در آمد وقوم را دعوت میکرد میگفتند معجزهٔ تو چیست فرمود چه خواهید تا از حقتعالی در خواهم پس از گل صورت مرغی بساخت وبادبراودمید آنمرغ زنده شد باذن الله وآنقوم برفتند ونابینای مادرزادی آوردند گفتند اگر پیغمبری این را بیناکن جبرئیل گفت ای عیسی حقتعالی میفرماید که ما دم ترا شفای جمیع بیماران گردانیدیم وعیسی ع دم دراو دمید آنعلت ازوی زایل گردید بامر حقتعالی پس مردهٔ بیاوردند اورا نیز زنده کرده بتوفیق حقتعالی پس بعضی ازبنی اسرائیل گفتند اینها نیست الاجادوئی ظاهر وروشن واینست قوله تعالی **فقال الذین کفروا منهم ان هذا الاسحر مبین** پس جمعی ایمان آوردند باو بحجج وبراهین وتکذیب کردند او را ازبنی اسرائیل وچند فرقه شدند حتی بعضی گفتند این خدا است وبعضی گفتند این پسر خدا است پس از این سبب استکه بعضی ازدرختها خار شدند **وروایت شده** که حضرت عیسی ع احیا ننمود مگریك مرده را وبصحت پیوسته که عیسی با وجود اینمرتبهٔ عظیم که داشت جامهٔ پشمینهٔ پوشیدی وپشمینه برسر نهادی وهرگز ذخیرهٔ نگذاشتی وخانه وزن وفرزند نداشتی که درغم ایشان باشد وهرجا شب در آمدی او بخفتی روزی حواریون از او پرسیدند ودرخواست نمودند که ای عیسی ما بتو ایمان آوردیم وبحق تعالی گرویده ایم مارا آرزوی آنستکه حقتعالی از آسمان خوانی آراسته فرستد با نعمتهای بهشت تا بخوریم واینست قوله تعالی **اذقال الحواریون یاعیسی بن مریم هل یستطیع ربك ان ینزل علینا مائدة من السماء** یعنی یادکن وقتیکه گفتند حواریون که ای عیسی بن مریم آیا میتواند پروردگار تو که بفرستد برما خوانی از آسمان وبدانکه این کلام را حواریون قبل ازاستحکام معرفت گفتند (قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین) یعنی عیسی گفت درجواب ایشان که بترسید ازخدا ومثل این سؤالات مکنید اگر هستید شما ایمان آورنده گان مرکمال قدرت اورا **قالوا نرید ان نأکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین** یعنی گفتند بروجه معذرت که ماشك نداریم ولیکن میخواهیم

که بخوریم طعام از آن مائده و آرام گیرد دلهای ما ویقین بریقین ما بیفزاید وباشیم بر آن مائده از گواهان مرویستکه حواریون چون طلب مائده کردندعیسی ع گفت سی روزروزه بدارند آنگاه ازخدا مائده بطلبند چون سی روز روزه داشتند عیسی روی توجه بقبلهٔ دعاکرد و گفت خداوندا فرو فرست برما خوانی از آسمان که باشد مارا عید مراول ماراکه اهل زمانند و آخرماراکه از عقب میآیند تا باشد آن مائده علامتی صادر ازتو که دلالت کند بر کمال قدرت تو وروزی ده مارا از خوان وتو بهترین روزی دهنده گانی پس گفت خدایتعالی که ای عیسی بگو بسائلان که بدرستیکه من فرو فرستنده‌ام این خوان را برشما پس هرگاه که کافرشود بعداز نزول مائده ازشما بدرستی که من عذاب کننده‌ام اورا عذابی که عذاب نکنم آن نوع عذاب بیکی از عالمیان زمان واینست قوله تعالی **قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیداً لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لااعذبه احداً من العالمین .**

وازابی جعفر امام محمد باقر ع مرویستکه چون آن خوان نازلشد در آن هفت نان بود همه مردمان ازاول تا آخر آنرا بخوردند وسیر شدند وهنوز از آن باقی بود وازسلمان فارسی ره منقولستکه حقتعالی ابری فرستاد وسفرهٔ سرخ درمیان آن نهاده ومندیلی در آن پیچیده چون بزمین نزدیك شد آنسفره از آن جداشده نزدحواریون برزمین آمدعیسی گفت خداوندا این خوان را رحمت گردان نه عقوبت وگریان بودپس وضوساخت ونماز بگذارد وگریان گریان گفت **بسم الله خیر الرازقین** ومندیل از سرسفره برداشت خوانی ظاهر شدوبر آن ماهی بریان وروغن از آن میچکید ونزدیك سر اونمك ونزدیك اوسرکه وبرحوالی آن سبزیها غیراز گندنا وپنج گرده بر آنخوان نهاده بود برسریکی زیتون ودیگرعسل وبرسیم روغن وبرچهارم پنیر وبرپنجم مدید**ودرحدیث آمده** که این خوان از آسمان فرود آمد روی برابر وپشت آن بر آسمان وبقدرت حقتعالی آنچه براو بود نمیافتاد شمعونکه خلیفهٔ عیسی بودبرخاست وگفت یاروح الله این ازطعام دنیا است یاازطعام آخرت عیسی ع فرمود از هیچکدام بلکه این طعام استکه حقتعالی بقدرت ایجاد آن کرده پس فرمود بخورید وشکر گذاری کنید تانعمت زیاده شود وهزار وسیصدتن از آنخوردندهیچ از آن کم نشد وهرفقیر که از آنطعام خورد توانگر شدوهر بیماری که از آن نوشید شفا یافت تا آنکه تمام کران و گنگان وکوران ولنگان شفایافتند وگویند توانگران چون دیدند که درویشان از آنطعام میخوردند دست ازطعام کشیده گفتند مابادرویشان دریکجا طعام نمیخوریم پس روز دیگر چون درویشان ازخوردن آنتوانگر شدند وبیماران شفاء یافتند خوان بآسمانشدایشان ازاندوه چنانشدند که در یك شب موی سرایشان سفیدشد روزدیگر که خوان آمدبخوردن آن مشغول شدند پس آنمائده

بآسمان رفت وروز دیگر چاشت باز آمد وبدین منوال تا چهل روز پس وحی آمد بعیسی علیه السلام که مائده را بفقیران داده واغنیاء وتوانگران ازاین مضطرب شده درمائده شك آوردند واینرا برجادو حمل کردند سیصدوسی تن ازایشان که شك آوردند مسخ شدند بصورت خوك وبعدازسه روز بمردند و بقولی هفتصدوسی نفر مسخ شدند مرویستکه یهودان بعد از مشاهدهٔ این آیات ظاهره ومعجزات باهره از عیسی علیه السلام عناد ورزیدند وقصد قتل وی کردند واورا بانواع حیله بدست آوردند وشبی محبوس کردند وقبل از آنحواریونرا جمع کرده وصیت نمود که باطراف عالم متفرق شوندچون یهودان اورامحبوس کردند همه شب تاصباح پاس اورا داشتند وعلی الصباح مجتمع شده مهترخودشان که یهودا نام بود وگویندکه بزرك ایشان یهودا بود اما رئیسی داشتندکه او را ظانون میگفتند بدرونخانه فرستادند تااورا بیرون آورد واین ازجهت آن بود که اورا دردنیا وابستگی ودل بستگی نبود پس یهودا درآنخانه آمد عیسی راندید حقتعالی صورت یهودا رامثل صورت عیسی گردانید و چون بیرون آمد خواستکه بگوید عیسی درانیجانیست زبانش بسته شدگویند هرچه فریاد کرد که من عیسی نیستم بدارش آویختند واورا تیرباران کردند **واهل تواریخ** آورده اندکـه آنشب که عیسی را بآسمان بردند شب بیست ویکم ماه رمضان بود که شب قدراست امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت رحلت میفرمودشبی من رحلت میکنم که قبض روح یوشع بن نونشد وعیسی بآسمان رفت القصه حقتعالی میفرمایدکه یهود مکر کردند درقتل عیسی وخدا مکرایشانرا بایشان رسانید باینکه عیسی را بآسمان برد وصورت اورا برمهتر ایشان افکند تااورا بجای عیسی علیه السلام بکشند قوله تعالی **ومکروا ومکرالله والله خیرالمـاکرین** یعنی ومکر کردندوخدا مکر کرد بـرایشان **واز ابن عبـاس** مرویستکه حقتعالی روح عیسی را قبض کرد بعدازآن زنده کرد بآسمان بردودرحدیث حجاری و غیره مذکوراستکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودکه زود باشدکه پسر مریم از آسمان نزول کند وامام شما ازشما باشد نه ازامت پیغمبر دیگر ودرخبر استکه عیسی علیه السلام خبر داد بنی اسرائیل را که بدانید دین موسی علیه السلام منسوخست پس پیرو احکام انجیل باشید ومژده میدهم شمارا برسولی که بعدازمن میآیدکه نام اواحمد ومحمد ومحمود وطاهر ومبشر وبشیر ونذیر ویس وطه ومزمل و مدثر باشد ووی را پسرعمی باشدکه وصی وخلیفهٔ او بود ونام وی حجةالله وولی الله واسدالله و امیرالمؤمنین علیه السلام واز صلب آنحضرت یـازده امام دیگر هویدا شود وقرآن کتاب او باشد ودین وآئین وشریعت او ناسخ ادیان وشرایع باشد وهیچ امتی کلام خدا را نیاموزدکه ازبرتواند نمود مگرامت اوچون یهودان این بشنیدند برایشان شاق آمدگفتندهیچ پیغمبری دین موسی را منسوخ نکرد واین کودك بی پدر میخواهدکه دین موسی رابرطرف سازد ومع هذا خبردین وآئین پیغمبر دیگرمی دهد پس بنابراین قتل اورا قصدکردند چون احوال واخبار مختلفه درقصص انبیاء بسیار

است وهمهٔ آنها راجمع نمودن متعسر بلکه متعذر وبلکه بی نفع وفائده بودلهذااکتفاباین قدر کرد زیراکه خیرالکلام ماقل ودل وامید از نظر کنندگان ومطالعه کنندگانکه مؤلف حقیر را بدعای خیر یاد نمائید وطلب مغفرت و آمرزش زلت از پروردگار رب العالمین کرده که بلکه بدعای ایشان از سر این حقیر درگذشته بکرم عمیم خود او را ببخشد وهرچه ناپسند طبع بوده بقلم عفو جایزه کش ناشایستهای وی شده معذور دارندکه مفاد الانسان عن النسیان سهو وخطا لازم طبیعت بشریست .

باب بیست وسیم دربیان قصه لوط علی نبینا وآله و ﷺ است

بدانکه لوط بن هاروت بن تارخ بن باخوراستکه برادرزادهٔ ابرهیم خلیل ﷺ است چون ابراهیم متوجه شام شد حقتعالی وی راپیغمبری داده باهل مؤتفکات فرستاد وخلق را دعوت می کرد بیست سال مردم را بخیر امرکرد واز فواحش نهی کرد وآن پنج شهر بود و اعظم آنشهرها سدوما بود وآنجا لوط نزول فرمود وخبر آمده که از محمدبن اسحق مرویستکه ایشان خداوند فواکه واشجار بیشمار بودند و غریبان از نواحی میآمدند وازایشان طلب فواکه می کردند و ایشان از آن حیثیت در رنج بودند ابلیس بصورت مردی نزد ایشان آمده گفت اگر میخواهید که ازغربا برهید باایشان لواط کنید وطریق آنرا بایشان تعلیم داد وایشان باین عمل مشغول شدند ودر خبر دیگر آمده که شیطان بصورت مردی آمده درخانهٔ مردی مهمان شد وهمهٔ شب مینالید میزارید ومیزبان باو گفت چرا درخواب نمیروی گفت مرا پدریست که هرشب بسینه او میخوابم تا مرا خواب برد آنمرد چون رنج اورادید برسینهٔ خود خوابانید آنلعین اورا وسوسه کرده تااورا در کار گرفت چون لذت یافت آنشب مکرر بااو صحبت داشت چونصبح شد بمردم تقریر نمود وباین سبب این امرشنیع شایع شد آسمان وزمین بجهة این فعل شنیع بخدانالید وچون لواطه راشهرت داد تعلیم زنان کردسحق راپس مردان بمردان افتادند وزنان بزنان تاآنکه رسیدبایشان آنچه که رسیدو آن چنین است که حقتعالی درکلام میفرماید که **لقدجائت رسلنا ابرهیم بالبشری** یعنی بتحقیق که آمدند فرستادگان ما ازملائکه بسوی ابراهیم بمژده دادن او بفرزند یابهلاك قوم لوط وآنهانه فرشته بودند یادوازده یاهشت وآن جبرئیل بود ومکائیل واسرافیل بصورت جوانان ساده روی صاحب جمال و گویند جبرئیل بهلاکت قوم لوط آمده بود واسرافیل به بشارت ولدابراهیم ﷺ ومیکائیل بمحافظت لوط واهل وی القصه چون بنزدیك خلیل ﷺ آمدند گفتند سلام برتو باد درجواب گفت سلامت برشما باد پس درنك نکرد وبرآورد گوسالهٔ بریان شده پس خوان بگشادند وایشانرا بطعام خوردن اشارت کرد و

ایشان دست بطعام دراز نکردند و اینست قوله تعالی **قالوا سلاما قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ**

ودرخبراست وقتیکه فرشتگان نزدیك ابراهیم ع آمدند برصورتی زیبا که هیچ چشمی بمانند آنها ندیده بود باموی خوش وخوی دلکش وگفتند یاخلیل الله مهمان میخواهی فرمودچرا نمیخواهم ایشانرا پیش گرفت ودرمهمانخانه بنشاند وساره راگفت امروزمرامهمانان عزیز آمده‌اند که در عمر خود از ایشان نیکوروی تر وخوش سخن تر ندیده برای ایشان طعام بسازگفت در اینوقت طعامی نیست وگوشت هم درخانه نیست اما مراگوساله ایست که آنرا می پرورم وپای اورا حنابسته‌ام ومهره در گردن او کرده‌ام ازغایت دوستی که بآن دارم ابراهیم ع بفرمود که اورا کشتند وبریان کردند ونزد ایشان آورد ایشان دست بآن دراز نکردند ازاین ره گذر ترسی دردل ابراهیم افتاد چه هرکه قصد کسی داشتی ازطعام اوتناول ننمودی پس چون فرشتگان خوف او دریافتند **قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط** گفتند ای ابراهیم مترس بدرستیکه ما فرشتگانیم که فرستاده شدیم بسوی قوم لوط ومژده که بجهة فرزند بود بابراهیم ع دادند آورده‌اند که ابراهیم ملئکه را گفت هلاك مکنید اهل قریهٔ را که در آن صد مؤمن بوده باشد گفتند نه فرمود اگر نود باشد گفتند نه هلاك نمیکنم همچنین ده ده کم میکرد تا بده رسید وبه پنج وبیکی ملائکه گفتند درهر قریه که یکمؤمن باشد مارا بهلاك ایشان فرمان نیست ابراهیم گفت **ان فیها لوطا** یعنی بدرستیکه در آن قریه لوط وبنات او هستند فرشتگان گفتند که مالوط وفرزندان او را بیرون خواهیم کرد ازمیان ایشان وبدرستی که ابراهیم دایم بردبار بود وتعجیل نداشت درانتقام از بدکاران وتأسف خورنده بود بر آدمیان ومجادله باملائکه ازرقت قلب وفرط ترحم او بود وامید داشت که عذاب آنقوم بتأخیر افتد شاید که توبه کنند و مکالمهٔ ایشان درقصه ابراهیم مذکور شد پس ملائکه ابراهیم را وداع کرده روبموتفکات آوردند و آن پنج شهرستان بود هریکی راصد هزارمرد شمشیرزن سپاهی وباقی علی هذا القیاس چون بسدوم رسیدند که یکی از آن دهها بود ولوط در آنجا بود دیدند که لوط درزمین خود زراعت میکرد پیش وی رفتند وسلام کردند وگفتند مهمان توایم قوله تعالی **ولما جائت رسلنا لوطا سیىء بهم وضاق بهم ذرعا** یعنی و آنهنگام که آمدند فرشتگان ورسولان ما بلوط اندوه گین شد بجهة ایشان وذرع دراینجا بمعنی سینه است یعنی تنك شد سینهٔ او بسبب ایشان وتنگی سینه گاهی است ازبسیاری تنگی خواطر او و آن اندوه او بجهت آمدن ایشان نه بود بلکه ازبدی وبیباکی قوم اندیشید **وقال هذا یوم عصیب** یعنی وگفت حضرت لوط درپیش خود که این روز روز نحسی است برمن آورده‌اند که حقتعالی بملائکه فرموده بود تا لوط چهار نوبت گواهی بربدی قوم نشوند هد ایشانرا هلاك مکنید پس لوط بایشان گفت بشما نرسیده است خبر اهل اینشهر وکاربد ایشان گفتند نه گفت گواهی میدهم که اینقوم بدترین عالمند جبرئیل بمیکائیل اشاره

کرد که اینك یکشهادت پس لوط باایشان روی بشهر نهادند چون بدروازه رسیدهمان سخن گفت و چون بشهر آمد بازهمان اعاده فرموده چون بخانه در آمدند دیگر باره ادانمود وچهار گواهی وجود یافت بعضی مهمانان لوطرا دیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشانرا ازراهی بشهردر آورد که کسی ایشانرا ندیدی مگر مردمان سرای اوزن لوط ایشانرا بدید ببالای بام بر آمد وخبرداد که در سرای لوط مهمانان آمده اند که هیچ چشمی مانند جمال ایشان ندیده مردم بهوای نفس روی بخانهٔ لوط نهادند وازهرسو میدویدند ومیگفتند ایلوط مهمانان خودرا ازسرا بیرون کن وبدست مابسپار لوط گفت ایقوم از خدا بترسید ودختران مرابخواهید که ایشان ازبرای شما پاکیزه ترند وگرد مهمانان من نگردید ومرارسوا مکنید ایشان قبول نکردند وگفتند مارا بدختران حظی نیست آورده اند که لوط درسرای خود بسته بود وازعقب در ایشانرا پندمیداد ومیگفت ایکاش بود مراقوت بدفع شما ویا پناه گیرم وبازگردم برکن شدید وسخت وقبیله وعشیره که بمدد ایشان منع شما توانم کرد واینست قوله تعالی **قال او ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید** ودر احادیث آورده که حضرت رسول ﷺ فرمودکه **رحم الله اخی لوطا کان اوی الی رکن شدید** یعنی بخدا پناه گرفت وحقتعالی او را یاری دادچه ملجأ درماندگان جزدرگاه او نیست وایشان قبول نکرده دیوارخانه را شکافتند وباندرون خانه آمدند لوط بغایت مضطر بشده اندوهناك شد ملائکه چون اورا بدان جزع واضطراب دیدند گفتند ایلوط مافرستادهٔ پروردگار تواییم وبجهت عذاب آمده ایم دل قوی دار که ایشانرا دستی بما نباشد توقدم ازمیان ایشان بیرون نه وایشانرا باماگذار قوله تعالی **فاسر باهلك بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احدا الاامرأتك انه مصیبها مااصابهم** یعنی پس ببر اهل خودرا بیرون بپارهٔ ازشب و باید که باز ننگرنداز شمایکی مگرزن خودرا که همراه مبر که بدرستیکه رسیده است اورا از آنچه رسید بایشان یعنی او نیز چون باقی کفار هلاك خواهد شد لوط ؑ ازشهر بیرون آمده بااهل خود وبایشان گفت که باز پس منگرید تاعذاب بشما نرسد وازغایت دلتنگی گفت کی خواهد بود هلاك شدن ایشان جبرئیل گفت **ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب** یعنی بدرستیکه هنگام عذاب ایشان صبح است لوط گفت هنوز تاصبح بسیاراست جبرئیل ؑ گفت چه تعجیل است آیا نیست صبح نزدیك پس نزدیك صبح جبرئیل پرخوددرزیر شهرهای ایشان کرده برداشت تابحدیکه اهل آسمان بانك خروس وآواز سگان ایشانرا میشنیدند بعدازآن سرنگون گردانید واینست قوله تعالی **فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیهم حجارة من سجیل منضود مسومة عندربك وماهی من الظالمین ببعید** یعنی پس آنوقت که آمدفرمان مابعذاب ایشان گردانیدیم زیر آنشهر را زبر وبارانیدبر آنشهرها بعد ازسرنگون شدن آن سنگی که ازگل سخت شده وبآتش پخته برهم نهاده یعنی پی درپی فرو آینده در حالتیکه نشانشده بود بخطوط سیاه وسفید بانام هرکس که بر آن باران میشد بر آن نوشته بود از نزد

پروردگار خود و نیست آن عذاب سنگ از ستمکاران دور و در تفسیر زاهدی آورده که سنگ کلان آن برابر خمی بود و خرد آن مساوی سبوئی بود و قولی آنستکه سنگ بر جمعی باریداز آنقوم که در دیار خود نبودند پس هر که در دیار خود نبود سنگی مقرر بر سر ایشان آمد **ومرویستکه** یکی از ایشان پناه بحرم برد تا چهل روز سنگی که نام زد او بود در هوا معلق بداشت همینکه از حرم بیرون آمد اورا هلاک ساخت **واز ابو سعید** خدری مرویستکه آنانکه لواط میکردند از سی بیشتر بودند وچندین هزار کس هلاک شدند جهة آنکه امر بمعروف ونهی از منکر نکرده بودند **وابو بصیر** گفته که ازامام محمد باقر ع پرسیدند که زنان ایشان بگناه که مؤاخذه شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول شدند ودرروایتی آمده که ابراهیم ع از ملائکه رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم لوط را ملاحظه نماید چون بنزدیك رسیدند در بالای کوه قرار گرفت وبعبادت مشغول شدند چون آنشهرستانها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل بیامد پرخود را دروی مالیده تا بهوش باز آمده جبرئیل گفت ای ابراهیم من نگفتم که طاقت دیدن عذاب ایشانرا نداری پرسید ایجبرئیل اهل شهرستان بکجا رفتند فرمود بقعر دوزخ رسیدند.

باب بیست وچهارم در بیان قصهٔ اصحاب کهف والرقیم

وحکایت طرماح وحکایت بعضی ازغار نبی صلی الله علیه وآله وحکایت کشته شدن مرحب ملعون دردست علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه است

اما حکایت اصحاب کهف بنحویستکه عقول در آن حیرانست چنانکه حق تعالی بحبیب خود خبر میدهد: (امحسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا) بدانکه اصحاب کهف و رقیم ازجمله حکایات عجیبه وقصص غریبه استکه در آن آثار و علامتها هست بقدرت حق تعالی وبدانکه مراد از کهف غاریست جیرم نام واقع درکوه بناخلوص درحوالی شهر افسوس که دار الملك دقیانوس بود روایتستکه ترسایان تعدی وطغیان آغاز کرده ازحدود احکام انجیل قدم بیرون نهادند تا آنکه خواهش درمیان ایشان بسیار شد وبت پرستیدن آغاز کردند ودرمیان ایشان جمعی بودند که بردین عیسی ع بودند ودرزهد میکوشیدند وایشانرا پادشاهی بود دقیانوس نام بتپرست و بسیار جبار بود وستمکاری شعار خود ساخته مردمان را ازدین عیسی منع میکرد بجهة تسخیر ممالك در شهرها میگشت تا آنکه بشهر افوس رسید که اصحاب کهف در آن بودند ایشان از ترس او بسیار پریشان وبمصلائی که داشتند آمده بتضرع وزاری گفتند خداوندا مارا ازشر این طاغی وباغی نگاهدار جمعی از گماشتگان دقیانوس برقصهٔ ایشان مطلع شده وی را خبر دادند دقیانوس جمعی کثیر فرستاده ایشانرا حاضر کرد باجامهای عبادت وروبهای خاك آلوده از کثرت سجود وچشمهای پرآب دقیانوس

ایشان‌را تهدید میکرد ایشان گفتند جزخدای‌بحق نپرستیم که آفریدگار زمین و آسمان است هر چه میخواهی بکن گفت شمارا روزی چندمهلت میدهم تادر کارخود اندیشه کنیدا گربدین من در آیید فبها والا شمارا سیاستی کنم که از آن خلایق عبرت گیرند وایشان ازمجلس بیرون آمدند ودر آن نزدیکی کوهی بود ودر آن غاری بودمتوجه آن شدند ودراثناء راه سگی دردنبال ایشان افتادچندانکه اورا میزدند بازنمیگشت تاآنکه بآواز آمدکه ای‌یاران مرا نزنید که دوستان خدای‌را دوست می‌دارم چون بخسبید من‌شمارا پاسبانی کنم آنسك‌را باخودبردند پس به‌اندرون آن‌غاردر آمدند وبمناجات وانواع طاعات مشغول شدند وبرخدا توکل‌کردند وچون سربسجده نهادند حقتعالی خواب را برایشان مستولی‌ساخت تاسیصدونه‌سال درخواب شدند دقیانوس بعدازچندروز ایشانرا طلبید ونیافت پدران ایشان را بگرفت واحوال ایشانرا پرسیدگفتند مالهـای مارا برداشتند و برفتند نمی‌دانیم بکجارفتند کسانیکه ایشان‌را دیده‌بودند بعرض‌رسانیدندکه درفلان کوه غاریست وایشان در آن‌غارند دقیانوس‌بالشکر گران متوجه آن‌کوه شد چون بدر آنغاررسید هیچکس‌را زهرهٔ آن‌نبودکه باندرون‌غاررود پس گفتند ای‌ملك‌تراغیراز کشتن‌ایشان‌چه کاراست درغارمحکم و مسدود بساز تاایشان بگرسنگی وتشنگی بمیرند دقیانوس‌فرمان‌داد ودرلشکراو دو مرد مؤمن بودند نامها ونسبهای‌ایشان‌را برلوحی‌ازارزیز نوشته و در بنای آنسد وضع‌کردند تا باشد وقتی کسی‌این‌سد بشکافد واز احوال آنها خبردهد ومردمان از آن عبرتی گیرند و آنسد چنان بود تا دقیانوس‌هلاك‌شد وچندقرن براین‌بگذشت ودراین‌شهر پادشاه دیگربرتخت نشست صالح ومؤمن ونام‌او(شدشدوس) ومردمان‌درزمان‌او بعضی‌مؤمن‌بودند وبعضی کافر وایشان‌را بخدا دعوت‌میکرد وببعث‌ونشورمیترسانید ایشان‌میگفتند ماحیات وممات دیگر نمیدانیم ممات ما دردنیا است وپس ازممات حیوتی‌نمی‌دانیم پادشاه باخدا مناجات‌کردکه آیتی بایشان نمایدکه دلالت کند برحقیقت بعث ونشور حقتعالی دردل یکی ازمردمان آنشهر که نام اوالیاس‌بود افکندکه آنسد را بشکافد و آنرا غارگوسفندکند پس درغاررا بشکافت جماعتی را دیدکه در آنجا خفته و سگی بردرغار خسبیده چون‌خواست‌که دراندرون غاررود سك‌برخاست ورِوی‌بوی‌نهاد وی‌دراینحال‌ترسان‌شده برگشت چوی‌درغارمفتوح شد حقتعالی ایشان‌را ازخواب بیدارکرد ایشان‌برخاستند ونشستند و يك‌دیگررا سلام‌کردند چنان‌پنداشتندکه یکروز یا بعضی ازروز خوابیده اند چون خودشان را بهمان‌صورت وهیبت‌یافتندکه خفته‌بودند صاحب‌طعام خودشان راکه تملیخا نام داشت گفتند برو وطعامی‌جهة ما بیاور نیکوبنگرکه طاغی‌طلب ما میکند یانه تملیخا زری‌چند برداشته و ازکوه بزیر آمد تادرشهررود وهمهٔ علامات را برخلاف آن دیدکه گذشته بود ترسان‌ولرزان ار خوف دقیانوس‌بشهر آمدمردمانرادیدکه‌همه‌بردین‌عسی‌اندونام‌وی‌میبردندوبروی‌صلوات‌میفرستادند تعجب

وی بسیار شد متحیر فروماند وباخود گفت من دوش ازاینشهر بیرون آمدم هیچ کس نتوانستی که نام‌عیسی‌ببرد پس گرد آنشهر میگشت وهیچ کس‌را نمیشناخت که احوال‌بپرسد ورسم و آئین آنشهر را خلاف گذشته مشاهده‌میکرد باخود گفت همانا اینشهررا غلط کرده‌ام یادرخواب میبینم موجب این‌حالرا نمی‌دانم ازمردی‌پرسید که اینشهررانام‌چیست گفت‌افسوس بدانست که این‌همان‌شهراست اما دراین‌سریست آخر درمی‌چندکه داشت بیرون‌آورد تاطعام خردخبازچون در آن نگریست درهمی‌دید برشکل‌پای شتر ومهردقیانوس بر آن‌زده سیصدوچندسال قبل‌مسکوك‌شده پس بروی آویخت که ایمردگنج‌یافتهٔ پس‌اوراگرفته نزدحاکم‌برد وی‌تصور کرد که اورا نزد دقیانوس‌میبرند بالضروره دل برهلاکت داد ومیگفت ای‌فریادرس بیچارگان وایخدای زمین و آسمان‌بفریاد من رس ومرا ازستم دقیانوس خلاصی‌بخش چون اورا‌بنزد حاکم بردند چون دیدکه دقیانوس‌نیست ساکن‌شد پس آن‌درهم‌را بحاکم‌دادند حاکم‌گفت ای‌جوان راست بگوی‌که این کجایافتهٔ تملیخا گفت من‌خبر ازگنج ندارم واین‌درهم ازخانهٔ پدر خود بیرون‌آورده‌ام حاکم بانگ بروی‌زدکه اگر اقرارکردی ازعذاب خلاص شدی واگرنه بشکنجه وعذاب آنرا ازتوبستانم تملیخاگفت‌بحق آنخدائی‌که میپرستید،بگوئیدکه دقیانوس درکجاست گفتند مگردیوانهٔ یاخوردرا بر آن داشتهٔ که گنجرا بتنهائی تصرف‌کنی اززمان دقیانوس تاحال سیصدسال است تملیخاگفت شما بامن راست نمی‌گوئید امابدانیدکه ماچندنفربودیم رفیق ومصاحب پادشاه اینشهردقیانوس بسیارستم‌کرد واز دین مسیح مارا منع‌مینمود مادیروز ازاو بگریختیم وشب‌درغارخفتیم وامروز آمده‌ام برای‌ایشان طعام‌خرم‌شما این‌تهمت‌بمن‌بسته‌اید اگرباور نمی‌کنید بیآئید درغاررابشما بنمایم چون‌شدشدوس که حاکم آنشهر بود این سخن بشنیدگفت همانا‌که این مرد راست میگوید و این آیت است از حقتعالی پس‌حاکم‌برخاست بامردمان شهر چون بدر غار رسیدند تملیخاگفت شما این‌جا مکث کنید تامن بروم وخبر بایشان برسانم تاایشان ازاین‌خلق عظیم نترسند چون تملیخا خبررسانید ایشان دراین‌فکر فرورفته ودراثنای این حال اهل‌شهر دررسیدند واز آنحال متعجب شدند چون نگاه‌کردند لوحی‌دیدند نام‌های ایشان بر آن نوشته براینوجه‌که درفلان تاریخ درعهد دقیانوس جمعی بدین شکل و هیبت و بدین نام و نسب از فتنهٔ دقیانوس‌گریخته برای دین خود دراین غار پنهان‌شدند وچون مردمان شهربراین‌حال‌مطلع‌شدند تعجب‌ایشان‌زیاده‌شد پس آن جوانانرا بدان هیبت دیدندکه همه تازه روی وباقوت ورنگ ایشان نیزمتغیرنشده وجامهای ایشان کهنه وچرك نشده متیقن‌ایشان گردیدکه حقتعالی برزنده گردانیدن‌همهٔ‌مردمان قادراست پس‌نامهٔ‌نوشت‌نزدیك پادشاه صالح‌که بتعجیل باین‌جانب‌شو تاآیتی ببینی برصحت بعث و آنقصه‌را درنامهٔ درج‌کردند ملك صالح سجده شکرکرده بالشکر خود متوجه آنغار شدند جوانان‌کهف را دیدندکه در

آنغار بطاعت وعبادت مشغولند وخدارا تسبیح وتهلیل میکردند پس ملك برایشان سلام کرد وبعد ازملاقات گفتند که ایملك ما ترا وداع میکنیم که حق تعالی مارا بحال اول خواهد برد پس این بگفتند وپهلوی برزمین نهادند وبخفتند پادشاه بفرمود تاحلل وجامهای قیمتی راکفن ایشان کنند وتابوتها اززر بسازند درجواب باو گفتند که ایشانرا همچنان بگذار وزر دنیارا ازایشان دور گردان پس حق تعالی ایشانرا ازچشم خلایق پنهان داشته ومحجوب گردانید وترس را دردل مردمان افکند تاهیچکس نتوانست که نزد ایشان آید پادشاه بفرمود تابردر غار مسجدی بسازند ومردم آنجا نمازمیگذاردند وحاجت میخواستند روامیشد وموافق کلام الهی چنین است که چون آفتاب طلوع میکند در جانب راست آنغار طلوع می کند وچون غروب می کند ازجانب چپ غار غروب می کند وایشان درموضع وسیعند که آفتاب بدان نمی رسد واینست قوله تعالی **وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه** وآنغار درمقابل بنات النعش واقع شده وآفتاب درحین طلوع وغروب برایشان نمیتابد وایشان در میان حقیقی غار خفته اند ونسیم شمال برایشان میرسد وبجهة آن لون ایشان متغیر نمیشود ودر بعضی ازکتب اخبار مذکور است که حدود آنشهر برخودشان لازم کرده اند که هرسال جامهٔ بر ایشان پوشانند و اهل آنشهر گویند که چون شب شود نوری ازغار شعله میزند بربالا می کشد و ایشان اصحاب کهف اند که درقرآن مذکور است وایشانرا احوالات دیگر هست که سه ورق بعداز این مذکور خواهدشد بدانجا رجوع نمایند **وازابن عباس** مرویستکه درهرشش ماه ایشانرا می- گردانند از پهلوی بپهلوی دیگر تا زمین ایشان را نخورد وگویند هرسال روز عاشورا ایشانرا می گردانند پس تقدیر منقلب شدن ایشان ثابت است قوله تعالی **ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال** وسك ایشان هردودست خودرا گسترانیده وسردرمیان هردودست نهاده به پیشگاه غار پابر آستانهٔ آن قوله تعالی **وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید**

ودردارالسیر آورده که سرآنسگ سرخ بود وپشتش سیاه وشکمش سفید ودمش ابلق **وبروایت صحیحه** ثابت که رسولﷺ آرزوی آن کرد که اصحاب کهف را ببیند جبرئیل آمد که یارسول‌الله توایشانرا دردنیا نخواهی دید اماجمعی ازاصحاب را بفرست تاایشان را بدین تو در آورد حضرت فرمود چگونه فرستم گفت همچون سلیمان که بربساط نشنید وبادراکه مسخر او بود ازحقتعالی بطلب تاایشانرا بردارد وبآنجارساند رسولﷺ فرمود تابساطی بگسترند و حضرت امیرالمؤمنین ؑ وسلمان وابوذر وابوبکر وعمر وعثمان برآن بساط نشستند وحضرت فرمود هرکه اصحاب کهف جواب سلام او به دهند اووصی وخلیفهٔ من باشد پس باد بساط را برداشته بدر آنغار برد که اصحاب کهف درآنجا بودند فرود آمدند سنگی بردرغار بود برداشتند سك ایشان

روشنی را دید بانگ در گرفت وحمله آورد اماچون چشم وی ایشان را دید دم جنبانیدن آغاز کرد وبسر اشارت کرد که درآئید ایشان دررفتند پس مخالفان ثلثه وسایر اصحاب سلام کردند جوابی نشنیدند حضرت امیر المؤمنین علی ؑ بدیشان سلام داد جواب دادند وگفتند **علیك السلام ورحمة الله و برکاته** آنحضرت فرمود که من رسول رسول خدایم وازنزد اوبجانب شما آمده‌ام تاشمارا بدین اودعوت کنم گفتند **مرحبا به وبك والسلام علیه مادام السموات والارض وعلیك بما بلغت** وچون ایشان قبول دین اسلام کردند وبنبوت خاتم النبیین وولایت سیدالمرسلین والوصیین ایمان آوردند بازبخوابگاه خودشان تکیه کردند وبار دیگر نزد خروج صاحب الامر ؑ بیدار خواهندشد وصاحب الزمان علیه صلوات الله من الرحمن بایشان سلام خواهدکرد و جواب باز خواهند داد وباز خواهند مرد پس امیرالمؤمنین ؑ باد را امر کرده تابساط را برداشته وبمسجد رسول ﷺ آورد وپیش از آنکه امیرالمؤمنین ؑ خبردهد از آنچه میان اوواصحاب کهف گذشته بود بوحی الهی باصحاب خبرداد.

واماحکایت اصحاب رقیم

پس آن چنین است که نعمان بن بشیر درحدیث مرفوع بحضرت رسالت پناه ﷺ روایت کرده که اصحاب رقیم سه کس بودند که ازشهر بیرون آمدند بجهة حوائج خود باران ایشانرا فرو گرفت پناه بغاری بردند چون باندرون غاررفتند بسبب سیل سنگی عظیم بردرغارافتاده راه بیرون آمدن راسدکرد پس ایشان مضطرب شده وباخود گفتند که طریقی که موجب فتح این باب بود جزتضرع وزاری و اخلاص بحضرت باری نیست وطریق اخلاص آنستکه هریك عمل صالح کرده باشیم شفیع خود آوریم شایدکه حق تعالی مارا از آن نجاتی بخشد پس یکی از ایشان گفت خداوندا توعالمی کهمن روزی مزدوری چنددا شتم که برای من کار می کردند مردی وقت نماز پیشین گفتم اورا تونیز کارکن ومزد خودبگیر چون شام شد هریك را مزددادم یکی گفت اونیم روز آمده چرا مزدمن واورا برابر می دهی گفتم ترا بامن چه کار مزد خود بستان اودرخشم شده مزد خود نگرفت وبرفت من آنچه مزد اوبود زیادتر دادم وبچهٔ گاوی بخریدم وردمیان رمهٔ گاو خود رها کردم وازاوبچها متولدشد بعدازمدتی طویل آنمرد باز آمدضعیف ونحیف ومرا گفت مرابرتوحقیست گفتم چیست گفت آنمزدورم که مزدخود پیش توبگذاشتم من براونگریستم وی را شناختم دست وی گرفتم و بصحرا بردم وگفتم این گلهٔ گاو مرتو راست گفت اینمرد استهزا میکنی گفتم والله این حق تست وهیچ کس را دراین حقی نیست وقصه را باوگفتم پس همه را بوی تسلیم کردم بارخدایا اگر میدانی که من این کاررا برای رضای توکرده‌ام وهیچ غرض دیگر نداشته‌ام مارا ازاین ورطه خلاصی ده درحال سنك ازجای خود جنبیده گشادی شد ودودانگ از آن دریچه ظاهر شد ودیگری

گفت خداوندا سال قحطی بود وزنی صاحب جمال نزد من آمد گندم خواست من گفتم مراد من حاصل کن تا گندم بتودهم واگرنه بازگرد واباکرده برفت پس‌ازجهة گرسنگی بیتاب شده باز آمد وگندم طلبید من همان گفتم واوباز دراین نوبت اباه کرد وبرفت وبازازغایت گرسنگی واضطرار نزد من آمد وگفت ایمرد برمن وعیال من رحم کن که هلاك میشوند من همان سخن گفتم این نوبت نیز امتناع نمود وبرفت بارچهارم بیآمد بیطاقت گشته ازغایت گرسنگی وضرورت راضی شده من اورا بخانه بردم وخواستم بااو مقاربت کنم لرزه براعضای زن افتاده گفتم چه حال داری گفت ازخدای تعالی میترسم من باخود گفتم ای نفس ظالم اینزن درحالت ضرورت ازخدا می‌ترسد وتوبااین همه نعمت اندیشهٔ عذاب اونمی کنی پس از پیش اوبرخاستم وزیاده از آنچه میخواست باودادم ورها کردم بارخدایا اگراین کارجهة رضای توکردم مارا ازاین تنگنای راه گشادی ده که فی‌الحال دو دانگ از آنسنك جدا ساخته و غار روشن گشت مردسیم گفت خداوندا مرا پدر و مادری بود و گوسفندان داشتم وقت نمازقدری شیرنزد ایشان آوردم ایشان خفته بودند مرا دل نمی‌داد که ایشان را بیدار کنم بربالین ایشان بنشستم وگوسفندان را ضایع بگذاشتم دلم بایشان مشغول بود و آن ظرف شیر را چنان دردست داشتم تاروز شد ایشان بیدار شدند و من آنشیر را بایشان دادم تا بخورند اگراین را برای رضای توکرده‌ام ودرآن خشنودی توجسته‌ام مارا ازاین گرفتاری نجات ده پس آنسنك بتمامه ازدرآنغار دورشد وایشان ازغار بیرون آمدند.

واما بیان حکایت طرماح

روایت کند شیخ ادیب عبدالله عزیز بستی انار الله برهانه باسانید صحیحه که چون حضرت امیرالمؤمنین ؑ ازمحاربهٔ جمل مراجعت نمود پیش‌ازآنکه درصفین مقاتله واقع شود معویه از اندیشه نامهٔ تهدیدآمیز نوشت بحضرت امیرالمؤمنین ؑ که بسم‌الله الرحمن‌الرحیم این نامه‌ایست ازبنده‌بندگان‌خدا معویة‌بن‌ابی‌سفیان‌بسوی‌علی‌بن‌ابیطالب ؑ امابعد توپیروی مینمائی چیزی‌را که ضرر دارد برای‌تو وترك میکنی چیزی راکه فائده دارد بتومخالفت کتاب خدا وسنت رسول او نمودهٔ واصحاب اورا درجمل‌بقتل آوردهٔ مثل‌طلحه وزبیرومادرمؤمنان که عایشه‌باشد اورامتعرض شده‌بخدا که‌من آتشی برافروزم که بدریای آب اورانشاید نشانید بهیچ‌باد وآب‌نتوان آنراپراکنده کرد ازپیچ وتاب عالم‌را بسوزانم وبهرجا شرارهٔ ازآن برسد نفوذکند وفروورود پس‌باید که ترا مغرورنکند لشکرگران وقوت قوی‌بازویان والسلام ـ معاویهٔ نامه سیاه این نامهٔ تباه بگمراه‌بی راهی داده برای آنشاه رفیع بارگاه فرستادچون‌نامه بآنحضرت‌رسیدبعدازخواندن آن‌دوات وقلم وکاغذ طلبیده وجواب نوشت‌که بسم‌الله‌الرحمن الرحیم این‌نامه‌ایست ازعبدالله‌بن عبدالله علی‌بن‌ـ ابیطالب برادر باجان برابر رسول الله وابن عم و وصی آن محترم و پدر حسن و حسین که سید

جوانان بهشتند بسوی معویة بن ابی سفیان امابعد بدرستیکه من در جنگ بدر قوم تورا ازعم وجد وخال زهر هلاك چشانیدم وبچاه ویل رسانیدم وهمان شمشیر که آن دونان را کشته‌ام بامنست ولله الحمد که همان ثبات قدم ونترسیدن و نصرت حق بجاست و بهمان طریق که حضرت رسول ﷺ آن شمشیری راکه بدست من داده بیفتور برپاست بخداسوگند که من برخدای تعالی خدای دیگر برنگزیده‌ام وبغیر از دین اسلام دین دیگر اختیار نکرده‌ام وبجز محمد ﷺ رسول نگرفته‌ام که دین اورا داشته باشم وبغیر ازذوالفقار شمشیر دیگر بکار نبرده‌ام یعنی بیك قرارم اماتوای معویه ازدین بر گشتهٔ بلکه هرگز نداشتهٔ وبدان که غالب شده برتوشیطان و مغرور کرده تورا شیطان جهل و طغیان وزود باشد که بدانند اهل ظلم وعدوان که بکجا خواهد بود باز گشت ایشان والسلم و آن نامه را مهر کرده وپیچیده وطلبید مردی را از اصحاب که اورا طرماح بن عدی بن حاتم طائی میگفتند و گویند غلام آنحضرت بود واین نامه رابوی داد وفرمود که این نامه را ببر به پیش معویه وجواب آن بستان و بیاور طرماح مردی بود دراز قد ودلاور وزیرك وفصیح زبان ومليح بیان و سخن دان هرچه تکلم میکرد بصواب بود وهرگز عاجز نبود از جواب پس عمامه برسر پیچیده وجامهٔ راه پوشیده وسلاح برخود راست وبرناقهٔ حمراء سوار شده تا بدمشق رسید به درخانهٔ معویه رسید وازاصحاب معویه پرسید گفتند کرا میخواهی ازاصحاب وی گفت دغل وگمراه ودروغ زن بی‌راه وبدبخت وجان کاه و پلید وحال تباه یعنی ابو اعورسلمی وابو هریرهٔ دوسی وعمروبن عاص ومروان بن حکم بی‌اخلاص گفتند ایشان بباب خضرا درفلان بوستانند بروآنجا اگرداعیهٔ دیدن ایشان داری طرماح رفت ودر آن موضع ایشان را دیداما ازناقه فرودنیامد ایشان بیکدیگر گفتند که اعرابی بدوی و فقیری آمده ازصحرا بااوهزلی کنیم وبپرسیم ازاو که چه خبرداری ازسما چون طرماح قرار گرفت درطرفی ازنزد ایشان گفتند ای اعرابی هیچ خبرداری گفت بلی الله حق سبحانه و تعالی حاضر است و ملك الموت ناظراست درهوا اینك میآید ازقفا پس آماده شوید مرآن چیزرا که فروخواهد آمدن برشما ازبلای اهل شقاوت وشقا گفتند ازپیش که میآئی گفت ازنزد امام زنده دل زکی مؤمن طیب وطاهر تقی مرضی گفتند آنکس ترا نزدکه فرستاد گفت باین دنی مرده دل ناپاك ومنافق ودنی که زعم شما بی‌دینان اینست که امیرشما است پس دانستند که آن رسول امیرالمؤمنین ؑ است بسوی معویهٔ بی‌دین گفتند که او دراین وقت شغلی دارد ودیدن اومتعذراست پس وقت دیگر گفت شغل اوبوعد است یاوعید گفتند بهیچ کدام لیکن بااصحاب خود مشورتی دارد بجهة بعضی ازمهمات گفت دوری باد اورا ازهرمقصود ومرام ایشان معویه را ازحال او اخبار کردند بنوشتن احوال اورا که مردی باین هیکل وهیبت آمده ازپیش علی بن ابیطالب ؑ که بغایت مردی فصیح وازاعراب بیابانست وبی‌مداهنه وفتانست وبی‌ملاحظه ودراز زبان جواب این را بنویس واز او غافل مباش که نیست

مردی که بازی خورد و بغایت عاقلست والسلم بعداز آن طرماح چون این‌حال را دریافت ازناقه فرود آمد وزانوی آنرا بست ونشست باآنهاوسخن ازهرجا گفتند چون‌معویه حقیقت‌حال‌معلوم کرد امر کرد بپسر پلیدش یزید که بیرون رود وبگوید تابساط بیندازند ومجلس بیارایند پس‌او بیرون‌آمد وبرروی نامبارك اوضربی‌بود ازشمشیر وآوازبلند داشت فریاد بر کشید وملازمانرا امرکرد بخیمه زدن وفرش‌انداختن چون امراورا بجای‌آوردند واصحاب خبریافتند که آنمکمل شده گفتند بطرماح که داعیه‌داری که امیررا ببینی گفت مرا باین کار فرموده‌اند برخاستند واو را برداشته آوردند تاآنجاکه بساط انداخته بودند چون طرماح راچشم برحاضران‌مجلس‌افتاددید که جامهای سیاه پوشیده‌اندگفت اینان چه‌قومندکه‌گویا زبانیهٔ مالکندکه درتنگنای مهالکند پس‌چون نزدیك یزید پلید رسید نگاه‌کرد بسوی وی‌گفت این‌میشوم بن‌میشوم که گشاده حلقوم است وزخم خورده برخرطومست‌کیست‌گفتند یااعرابی این‌پسرملك است یعنی یزیدطرماح‌گفت چه‌کس است یزید که زیاده‌کند حقتعالی وزرووبال اورا ونرساند اورا بمراد اوچون یزید پلید این‌را شنید برآشفت وقصدکردکه اورا بقتل‌آورد نخواست‌که بی‌دستوری پدرش امری بظهور آوردکه درضمن آن مفسدهٔ باشد پس‌ازخوف آن خشم خودرا فروخورد وآتش‌خشم‌فرونشاند وپیش‌آمد بطرماح سلام‌کرد وگفت یااعرابی امیربتو سلام رسانید طرماح گفت آنکه درکوفه است سلام اوبامنست بعدازآن یزیدگفت هرحاجت‌که داری بخواه‌که امیرامر کرده حاجت ترا رواکنم‌گفت حاجت من آنست‌که برخیزد ازجای‌خودکه این‌مقام‌اونیست تابنشیندکسی که‌اولی ازاوست باین‌امر جلیل‌القدرگفت اکنون‌چه میخواهی‌گفت آن میخواهم‌که مرا نزد وی برید تا من پیغام خودرابرسانم امرکرد تاپرده برداشتند وطرماح رااندرون بردند چون بخانه درآمد گفتندکه نعلین ازپای بیرون‌کن اورا چون نظربرچپ وراست افتادگفت مگراینجا وادی مقدس است‌که بخطاب رب‌الارباب نعلین ازپای بیرون‌کنم وبانعلین برآن بساط ایستاد چون نظرش بر معویه افتاد دیدکه باکوکبهٔ تمام برتخت نشسته وخواص وی برگرد اوصف‌بسته‌اندگفت **السلام عليك ايها الملك العاصی** عمروعاص پیش‌آمده‌گفت **ویحك یااعرابی** این‌چیست که میگوئی چه مانع است تراکه نخوانی‌اورا بامیر المؤمنین پس‌طرماح‌گفت‌که مادرتوبتوبگرید وبمرگ‌تو بنشیند مامؤمنانیم‌کی امرکرده‌ایم اوراکه برما امیرباشد معویه‌گفت حالا توبچه‌کار آمدهٔ گفت نمیخواهم‌که پابربساط توبنهم‌گفت بوزیرمن بده تابیاورد واشارت کرد بعمروبن‌عاص‌گفت‌هیهات هیهات ستمکاراست امیروخاین‌است وزیرگفت بفرزند من‌بده تابیاورد واشارت بیزیدگفت‌بسی شادیم بابلیس‌فکیف باولادپرتلبیس اوگفت پس‌بده باین‌مملوك خاص‌من‌واشاره کرد بغلامی که‌بر سراو ایستاده بوداعرابی‌گفت غلامی‌که خریدهٔ بمال‌غیرحلال وطلب حلال‌مینمائی ازاو وغیرحق

درهمه حال پس لیاقت ندارد که این نامهٔ نامی را ازمن بگیرد گفت ویحك یااعرابی پس چارهٔ این کار چیست گفت این کاریست آسان وتو برخود مشکل مینمائی تو ازجای خودت برخیزو بیا این نامه را بگیر که این کتاب کریم است ازنزد سیدعلیم وخبیرحلیم دیدی که چون برتو امان کردم معویه چون این مقاله شنید چارهٔ ندید برجست ازجای خود ازروی غضب و آمد وبگرفت نامه را ازاو وبجایش رفت ونشست ونامه را گشود وخواند وبنهاد درزیر زانوی نامبارك خود و گفت چون گذاشتی پدرحسن وحسین را گفت گذاشتم بحمدالله مثل ماه شب چهارده شبه دراطراف او اصحاب او مثل نجوم ثاقب لامع وقتیکه امرمیکرد ایشانرا بامری مبادرت میکردند ووقتی که نهی میکرد ایشانرا ازچیزی جرأت نمیکردند باقدام بر آن گفت چگونه گذاشتی حسن وحسین را طرماح گفت بحمدالله گذاشتم ایشانرا **شابین زکیین تقیین عفیفین صحیحین کاملین فاضلین مصلحین فی الدنیا والاخره** پس معویه ساعتی خاموش شد آنگاه گفت چه افصح واقع شدهٔ ای اعرابی گفت اگر برسی بدردولت خانهٔ امیرالمؤمنین ؑ هر آینه بینی ادباء فصحاء وبلغاء و نجباء و اسخیاء و اتقیاء واصفیاء راکه اگرغوص کنی دربحار معاریف ایشان ترا راه بیرون آمدن نباشد از آن دریای بی پایان بعداز آن عمروعاص گفت بمعویه غاویه که اگراین اعرابی بدوی را راضی گردانی بمال شاید که بهرحال سخن بخیر راند دربارگاه توچنانچه پسندیده آید ترا معویه گفت جایزه ازمن قبول میکنی یانه گفت والله میخواهم که قبض روح توکنم از جسد پرحیله وپر نهایه توچه جای قبض مال ازخزانهٔ خرابهٔ توامرکرد اورا ده هزاردرهم بدهند گفت میخواهی که زیاده کنم گفت زیادکن ازمال پدرت نمیدهی مال مال خدااست گفت بیست هزار درهمش بدهید طرماح گفت که آنرا وترکن که حقتعالی وتراست ودوست میدارد وتررا گفت سی هزاردرهمش بدهید طرماح دیده برراه انتظارنهاده دیدکه آن بدیرافتاد گفت بمن استهزاء کردی گفت چون گفت بجهة آنکه جایزه تعیین نمودی نه چشم بمن نه اوروی بمن نمود پس مثل بادی بود که وزید بالای کوهی ونشد اورا قراری واعتباری پس مالرا حاضر کردند چون مالرا بگرفت خاموش شدو چیزی نگفت عمروعاص گفت ای اعرابی چون دیدی جایزهٔ امیررا طرماح گفت این مالیست ازمسلمانان ازخزانه پروردگار که فراگرفت آنرا بعضی ازبندگان شابسته بعداز آن معویه متوجه کاتب خود شده گفت که جواب نامه رابنویس که دنیابرمن تاریك شده مرادیگر طاقت نماند کاتب بنوشت اول بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست ازبندهٔ ازبندگان خدامعویة بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب ؑ امابعد بدرستیکه من متوجه میشوم بسوی توبحرب بالشکرهای گران ازلشکرهای شام خون آشام که مقدمهٔ آن بکوفه رسیده وساقهٔ آن بساحل دریابمرتبهٔ که اگرهزارشتردار دانهٔ خردل بیفکنم درزیرهردانهٔ از آن یك پهلوان مقاتل برخیزد طرماح نظر کرد این معنی را اززیرقلم اودریافت گفت سبحان الله نمیدانم کدامیك

ازشما دروغ گوئید وهردو دروغگو تر است بادعای خود در آنچه مینویسد چه اگر جمع شوند اهل شرق وغرب وجن وانس قدرت براین نخواهند داشت پس نگاه کرد معویه باو گفت که این را بی امر من نوشته طرماح گفت اگر بی امر تو نوشته پس ترا ضعیف شمرده واگر از پیش خود نوشته پس خیانت کرده واگر توامر کردهٔ باین پس هردو خائن ودروغ گوئید دردنیا وآخرت باز گفت طرماح که امیرالمؤمنین ؑ یك خروسیست بلند آواز ودراز منقار که تمام این خردل ترا ازروی زمین برچیند درحوصلهٔ اوچیزی ننماید معویه گفت والله که اومالك اشترنخعی است ودیگر گفت ای طرماح به سلام من باز گرد طرماح مال ونامه را بازستاند وسوار شده روی براه نهاد معویه روی بحاضران کرده گفت اگر من جمیع آنچه مالك آنم بمردی از شما بدهم ادا نتواند کرد مدعا را چنانچه این اعرابی ازبرای صاحب خود ادا کرد عمروعاص گفت اگر ترا رتبت وقرابتی میبود مثل رتبت وقرابت امیرالمؤمنین ؑ وحق باتو میبود همچنانکه بااو است هر آینه ادا میکردیم برای تو زیاده بر آن بدوسه چندان معویه گفت خدایتعالی بریزاندو ببراند لبان ودهان تورا بخدا که سخن تو برمن صعب تراست ازسخن اعرابی که برمن گوئیا تمام دنیا تنك گردید که این سخن از توشنیدم وبعد از این مراسلات محاربهٔ صفین واقع شد چنانکه تفصیل آن در کتب تواریخ وسیر مذکوراست.

امابیان حکایت غارنبوی حضرت محمد مصطفی(ص)

روایتست که چون حضرت رسول ﷺ ازظلم کافران گریخته بامرخدا بغار تشریف بردند عنکبوتی بیامد وبردر آن تاری تمام ببافت وکبوتری در آمد در آن آشیانه نمود وتخم نهاد بعد از آن خطاب الهی دررسید بجبرئیل که برو حبیب مرا حفظ کن درفلان غار که کافران اورا میجویند پس بدرغار در آمده ایستاد عنکبوت گفت ایجبرئیل اینجا بچه کار آمدهٔ گفت میخواهم که پاسبانی پیغمبر خدا را بکنم که اگر دشمن بیاید دفع کنم عنکبوت گفت دورشو ازدرغار که خدایتعالی مستحفظی و پاسبانی این در را بمن سپرده جبرئیل گفت ای حیوان توضعیف وناتوانی شاید که دفع دشمن نتوانی کرد عنکبوت گفت بضعیفی من نظر مکن بقوت وقدرت وتوانائی خداوندعزوجل نظر کن که تو بآن قوت وقدرت که هفت شهر لوطرا اززمین کنده برشهپر خود برداشتی وبآسمان بردی بحدیکه صدای تسبیح ملئکهٔ آسمان راحیوانات ایشان میشنیدند وصدای خروس اینها راملائکه میشنیدند وهمهٔ آنهارا تاوقت صبح نگاه داشتی ووقت صبح از آنجا سرنگون نمودی بیاخود راامتحان کن که آیاقدرت داری که یکتاری از این تارها که من تنیده ام پاره کرده وبرکنی پس جبرئیل پیش آمده هرچند تکان داد که یکی از آن تارها بر کند نتوانست پس جبرئیل ازاین متحیر وحیران شده واستغفار نمود بدانکه وجه جمع اینخبر وخبر آمدن ابی بکر ودخول بغار وعدم قدرت جبرئیل بیکتار آن بردووجه است اول آنکه دخول ابی بکر بغار شاید که پیش ازتنیدن عنکبوت تست تار خودرا دوم آنکه دخول وی بغار باذن خدا بود که اندرون باشد تا که کافران راخبردار نکند پس چون اذن خدا بدخول بود نار عنکبوت نسبت بحال وی بحال خود بود که قابل پاره شدن وبرداشتن شد پس تاررا برداشته داخلشدو باز تار بحال خودشد پس ابوبکر چون بغار داخلشد

میتر سید و جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باو تسلی میداد (لاتحزن ان الله معنا) پس کافران بدر غار آمدند تار عنکبو ترا دیدند باهم گفتند که اگر آدم در آن میرفت تارها پاره میشد پس معلومست که اینجا نرفته پس بر بام غار رفتند ابو بکر خواست که صدا کند گنگ شد و خواست که دستش را از روزنه بیرون آورد عقربی همان ساعت انگشتش را زد پس کشید پس کافران از آنجا بر گشتند و مأیوس شدند و گفته اند که جبرئیل در دو جا متحیر و متعجب شد یکی در حکایت عنکبوت دوم در حکایت خیبر که چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست شمشیر بر مرحب زند یک نعرهٔ بلند زد و گفت الله اکبر پس امر الهی بجبرئیل رسید که ای جبرئیل خودت را بولی من برسان و پر خود را بدم شمشیر ولی من بده و الا هر گاه با این قوت اسد اللهی شمشیر او فرود آید زمین را تا به گاو ماهی بدو نیم کند پس جبرئیل فی الفور رسید بال خود را در غیب طبقه زمین بدم ذو الفقار داد و بفریاد گاو زمین رسید پس جبرئیل بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را متحیر و متعجب دید فرمود ای جبرئیل چه واقع شده که چنین متحیر و متعجب ماندهٔ گفت که در وقت حواله کردن علی علیه السلام ذو الفقار را بجانب مرحب خیبری نعرهٔ حیدری بالله اکبر زد و شمشیر که فرود آورد صدای ملئکهٔ ملکوت اعلا بکلمهٔ **لافتی الاعلی لاسیف الاذو الفقار** بلند گردید و از جانب الوهیت خطاب بمن رسید که خود را بولی من برسان و پر خود را بدم شمشیر او بده و الا زمین را با گاو ماهی بدو نیم سازد پس خود را کمتر از یکچشم زدن بوی رساندم و پر را بدم شمشیر وی دادم و شدت و گرانی از ضرب شمشیر وی بمن رسید که مثل آن گرانی در وقت بر داشتن شهر لوط از هفت طبقهٔ زمین و نگاه داشتن وی بمدت معلومه در آسمان و بلند کردن آنرا بنحویکه اهل آسمان صدای گریه اطفال ایشانرا و صدای مرغانرا میشنیدند و صدای تسبیح ملئکه آسمانرا مرغان ایشان میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم چنین متألم نشدم که در وقت زدن شمشیر علی علیه السلام متألم شدم یا رسول الله سنگینی آنها را ببال خود چنین نیافتم که امروز از ضرب شمشیر علی علیه السلام یافتم چون دست ید اللهی شمشیر تیز بر سر مرحب زد از خود فولاد و سنگی قوی که بر بالای خود گذاشته از فرق سر تا میان آنملعون در آمد بمرکبش رسیده و از مرکب گذشته بزمین رسید و از ظاهر طبقهٔ زمین نیز گذشته بر شهپر من رسید برای حفظ زمین و گاو ماهی گذاشته بودم و با اینهمه چون ضرب با غضب اسد اللهی بود خدایتعالی امر نمود میکائیل را و اسرافیل را که دو بازوی علی را بگیرند که هر گاه بهمین غیظ و قوت ذو الفقار بزمین رسد اوضاع زمین برهم خورد.

اما حکایت مرحب

بدانکه مرحب پهلوانی دلیر و صاحب قوت و عظیم الجثه بود و خود فولاد در سر و بر بالای آن سنگ بزرگ سوراخ کرده میگذاشت و کسی جرأت محاربهٔ او نداشت و چون چنان بخودش مغرور بود رجز خوانی مینمود و چون امیر المؤمنین علیه السلام در پیش او رجز خوانی نمود و اسم خود را برد که اسم من حیدر است و نام ایلیا است بمجرد شنیدن این بنای گریختن نهاد زیرا که دایهٔ کاهنه اش باو خبر

داده بود که توبمحاربهٔ حیدر وایلیانام مروکه دردست اوهلاك خواهی شد پس سفارش دایه‌اش بیاد او آمده بگریخت پس سپاه کافران همه گریختند پس دراینحال شیطان بصورت یکی ازعلماء یهود مجسم شده ازاوپرسید بکجامیروی گفت مرا دایه‌ام سپرده که ترا حیدر نام خواهد کشت ازاینجهة میگریزم شیطان گفت که رویت قبیح باد بسخن زنی که ناقص العقل است میگریزی که اکثر آنها دروغ میباشد و علاوه براین حیدر نام بسیاراست ازکجا همین باشد پس بوسوسهٔ شیطان ملعون آنملعون بازگشته بشمشیر اسد اللهی کشته شد وبجهنم واصل گردید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین

تتمیم بدانکه قصهٔ اصحاب کهف رادر بعضی ازکتب معتبره بنحود یگرذکر کرده‌اند و آن اینست که ایشان شش نفر از بزرك زاده گان بودند مقرب دقیانوس چون دقیانوس مسلط برروم وسایر ممالك گردید طغیان ورزیده اساس ازسقف آویخته تخت عظیمی هفتادزرع عرض مرصع بجواهر هزارکرسی طلابیمین وهزارکرسی طلابیسار وزراء وامراء در آنها مینشستند وخود تاجی برسر مکلل بجواهرفریده هفت رکن داشت درهررکنی گوهری منصوب که درشب تارشعاع آن چون روز روشن بودی و آنشش نفر را انتخاب نمود همیشه سه نفر ایشان در یمین و سه دیگر در یسار وایشانرالباسهای دیبای سرخ وزرین ومرصع میپوشانید باکمرهای مرصع وتاجهای مکلل بجواهرفریده محل مشورت خودداشت نقلشده که درچهار گوشهٔ تخت تعبیه کرده بودند ازچهارمرغ زرین مرصع وچون آنها مملوازمشك وکافورهروقت بتخت نشستی برسراوعطرنثارمینمودند وسه غلام درپس او ایستادی بدست یکی جام زرین ازمشك سوده وبدست دیگری جام زرین پر از گلاب وبدست سیم مرغی بود که حکماء ازنقره خام تعبیه نموده منقاراوازیاقوت سرخ بالهاازز برجد سبز چون دقیانوس بتخت نشستی آنمرغ ازدست غلامی برخاستی ودرجام گلاب فروشدی تابالش ترشدی آنگاه بجام مشك سوده خودرا آلوده کردی آنگاه برسردقیانوس بالزدی ومشك براوافشاندی باینطریق تاسی سال پادشاهی کردبدون آنکه اورامرضی یادردسری عارض گردد تاآنکه مغرورشد دعوای خدائی آغاز نمودوهرکسیکه ابا نمودی عقوبت تمام مینمودجمیع خلق را اغوا نمودتاآنکه روزی بر تخت نشسته بود که شخصی خبر آورده که فلان پادشاه بالشکر بسیاری قصدولایت توکرده نزدیك شده فی الفور رنگش متغیر شده زرد شدچون بیدبرخود بلرزید وبرزمین افتادبنحوی که تاج ازسرش افتاد آنشش نفرچون این حال دیدنددردل گفتند اگراین خدابودی باین نوع نترسیدی چون ازمجلس اوبیرون رفتند ازقضا درخانهٔ تملیخاکه یکی از آنشش نفربود نوبهٔ مهمانی اوبود چون طعام آوردند تملیخانمیخورد متفکرانه نشسته بود پرسیدند چرا طعام نمیخوری ومتحیرانه هستی گفت ایبرادران مرا اندیشهٔ بدل افتاده که خواب وخوروقرار ازمن زایلشده گفتند چه اندیشه است گفت که این آسمان بلند وزمین وسیع را بایدخالقی باشد واین

صنایع بصنع ملك قدوس است نه بصنع دقیانوس ایشان گفتند مانیز درهمین فکر بودیم لیکن از ترس نمی توانستیم اظهار کرد آیا ندیدی که امروز بسبب خبر آمدن لشکر چه اضطراب وترسی باوروی دادی پس بیکبار آواز برداشتند که جزخداوند خالق ارض وسما خدائی نیست وتبری جستند از خدائی دقیانوس پس بتملیخا گفتند مارا چه باید کرد گفت وقت آنست که از پادشاهی واموال ونعمت های دنیا بگذرید ومشقت درراه خدا اختیار کنید مجملا آن پنج نفر بتملیخا گفتند که ترا موافقت میکنیم این قوم همه کافرند پس دراثناء روزهر کس بگوشهٔ آرمیده ببهانه گوی تاختن سوار شد و ازشهر بیرون رفتند ازترس آن روز و آنشب تاختند چندمیل ازشهر دورشدند آنگاه اسبان یله کرده تملیخا گفت مدت نازما گذشت نیازمندی آنجهان را طلبیم پس پیاده روانشدند بجهة اینکه همیشه درنعمت و ناز بودند ورنج نکشیده بودند آنروز مسافت بسیاری طی کردند و سرگشته وحیران میرفتند نمی دانستند که بکجا بروند پس پایهایشان آبله کرد و خون جاریشد پس گرسنه و تشنه بشبانی رسیدند وگوسفند میچرانید ازاو پرسیدند که طعام داری گفت دارم لکن شمارا گریختگان میبینم از خدائی دقیانوس گفتند ازخالق زمین و آسمان بترس اوراخدا مگوی که بنده است شبان گفت که عجب سخن میگوئید من اینقسم سخنان از کسی نشنیده ام شمارا ملك زادگان میبینم هرگاه قصه خود را براستی بگوئید آنچه خواهید ازمن بیابید ومنهم موافقم باشما پس واقعه را بشبان گفتند شبان شادشد وگفت منهم دراین اندیشه بودم صبر کنید تاگوسفندان رابصاحبانشان رد کنم باز آیم وباشما باشم هرجاکه بروید پس شبان برفت چون باز آمد باتفاق ایشان روانشدند سك شبان نیزازعقب ایشان میآمد و اسم آنسك بروایتی قطمیر بود ورنگش ابلق بود و بعضی گفته اند ازسرخی میل بزردی میزد ایشان گفتند که سك غماز است فریاد کند مارا تفضیح نماید اورا دور کن شبان هرچند اورا براند بازنگشت آنگاه سنك برداشت بسوی وی اندازد سك بنشست وبزبان فصیح گفت که چرا مرامیزنید من اورا پیش ازشما شناختم بگذارید باشما بیآیم پاسبانی شمارا می کنم شاید ببرکت شما ازآتش جهنم نجات یابم دربعضی ازکتب دیده ام که اصحاب کهف آنسك را نیز زدند که بازگردد بازنگردید پس پایش را بشکستند فایده نکرد بشکم ازپی ایشان میرفت گفتند که این سك را باید کشت مارا رسوا می کند بازبزبان آمد گفت که مراچرا میکشید من نیزبطلب آنخدائی روم که شما میروید گفتند تو ازجنس مانیستی گفت چنین است لکن من نیزهمان خدارا که شما میطلبید میطلبم اما چون مرا قابلیت محبت او نیست من کجا و محبت او کجا اقلا شمارا دوست دارم که بطلب او میروید ایشان گفتند **لااله الاالله** سك نیز گفت **لااله الاالله وحده لاشریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کلشئی قدیر** ایشان سك را باخود بردند تابغار آنگاه بخواب شدند سیصد ونه سال بخواب بودند آنسك پاسبانی کرد گفته اند که ازمیان راه

هروقت که شیطان لشکرخودرا میفرستاد که ایشان‌را ازراه برگرداند سك ایشانرا می‌دید فریاد یاهوبجانب آنشیاطین بلندکردی فرار کردندی بروایتی شبان ایشانرا بردبکوهی که درغاری‌نزد آن درختان میوه و چشمهٔ آب خوشگواری بود چونشب آمد داخل غار شدندکما قال‌الله تعالی **اذاوی‌الفتیة الی الکهف** پس گفتند **ربنا رب السموات والارض ربنا آتنامن لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشداً** پس در این وقت ندا رسید که ازکفر رستید **ینشرلکم ربکم من رحمته** پس خداوند رحمتی که‌کفر و معاصی چندین ساله را بتوحید دو سه یومی عفو فرمود و از جملهٔ خلص مؤمنین محسوب فرماید عجیب نمیباشدکه بتوحید هفتاد ساله ما گناهان مارا عفو فرماید چون بغار داخل شدند ازشدت تعب وگرسنگی سرنهادند تازمانی بیاسایند سك ایشان بدرغار دودست بزمین نهاده سربالای دست نهاده **کما قال‌الله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید** پس خداوند عز وجل خواب را برایشان گماشت **کما قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم** پس سیصدونه‌سال بروایتی در آن‌غارخفته‌ماندند بالای غار گشوده‌تاباد فرود آمده بایشان‌میوزید برابر بنات‌النعش بود که‌آفتاب نتافتی وبروایت ابن‌عباس هرسال ملکی بامرالهی‌یك‌دفعه ایشان‌را ازپهلو بپهلوی دیگر میگردانید **قال لئلا یأکل الارض لحومهم و کان تقلبهم یوم عاشورا** وچنان‌چشمهای‌ایشان گشوده گویاکه‌مینگرندونفس‌میزنند **وتحسبهم ایقاظا وهم رقود** وبدانکه دراینمدت طویله‌نه جامه‌کهنه ونه‌بدن ایشان متغیر وزبون ونه‌گزنده گرد ایشان کما قال‌الله‌تعالی **ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا** چون‌دقیانوس‌ایشانراطلبید گفتند که‌ایشان‌دین‌دیگر اختیارکردند وازتوگریختند بغضب آمده بادوهزارسوار بطلب‌ایشان‌رفت چون بدرغار رسیدند ایشانرا بدان صفت ژولیده وخفته یافتند خداوند اعلاملائکه چندفرستادکه مانع بودند ازاینکه کسی برود نزدیك ایشان و رعبی برایشان غلبه‌کردکه قدرت و جرأت دخول غار نداشتند پس دقیانوس امرکرد تادرغار را بسنك وآجر وگچ‌محکم کردندگفت که بهمین حال بمانند تاببینیم خدای ایشان‌که درآسمانست چگونه ایشان‌را نجات می‌دهد پس‌روزگاری گذشت دقیانوس بمرد مملکت به‌دیگری منتقل‌شد تاآنکه عیسی ﷺ مبعوث شد ومسلمانی ظاهرگردید سیصدونه‌سال درآنغاربودند نقلشده‌که درآنوقت اهل‌شهر سه‌فرقه بودند بعضی منکربعث وبعضی مقرلکن‌بعث ارواح را مقربودند نه‌اجساد را وبعضی هردوبعث را قائل بودند وپادشاه ایشان نیزمسلمان بود وازاین اختلاف مضطرب القلب بود و بصحرا بیرون رفته سربرهنه برخاك نشست و دعاکردکه بعشرا الهی براینقوم ظاهرنماکه اختلاف ازمیان اینقوم برخیزدکه حقتعالی اصحاب کهف‌را زنده کرده چون ایشانرادیدند اختلاف ازمیان ایشان برخاست .

بدانکه وارد شده که چون حقتعالی خواست‌که ایشان‌را زنده‌کند امرنمود اسرافیل را

وروح ایشانرا دمید بیدارشدند خوشحال نشسته سلام بیك دیگر نمودندگویاکه همانساعت از خواب بیدار شدند دیدندکه آفتاب برآمده گفتند شب خفته‌ایم یا بعضی از روزکما قال تعالی **قالوا لبثنا یوماًاو بعض یوم** چون بیرون آمدند که طهارت کنند آب چشمه ودرختان راخشکیده دیدند متعجب‌شدندکه چگونه دریکشب این‌درختان وچشمهای آب خشك‌شده‌است گرسنه‌شدند گفتند که یکی برودازشهر طعام‌بگیرد وبیاورد تملیخاگفت من‌بروم طعام‌پاك که به‌روغن‌خوك‌چرب نکرده باشند و بغصب نگرفته باشند بیاورم وگفتندکسی ترا نبیند واگر مطلع شوند مارا رحم ننمایندکماقال‌تعالی **انهم ان‌یظهروا علیکم یرجموکم** تملیخاجامهٔ‌کهنهٔ شبان‌را پوشیده‌بشهردر آمد مواضع‌چندیدکه‌هرگزندیده‌بود وبه‌دروازهٔ‌شهردیدکه علم‌سبزی‌منصوب وبر آن‌منقوش‌است **لااله الاالله عیسی‌روح‌الله** نظر بآن علم میکرد و دست بچشمهای خود میکشید ومیگفت‌که گویا خواب میبینم این حالت راآنشخص علم‌دار دیدگفت‌که تمسخرمیکنی وحال‌آنکه بیداری گفت‌که کار برمن‌سخت عجیب‌است‌آنگاه بشهرآمده به‌دکان خبازی رفت‌درهمی‌داد تانان‌بگیرد خبازنگاه‌کرد ازسنگینی آن درهم‌وسکهٔ آن‌که نام‌دقیانوس‌داشت تعجب‌نمودباودرآویخت‌وگفت مرا ازاین‌گنج‌که یافتهٔ‌نصیبی‌ده والاترارسواکنم تملیخاگفت‌که‌من‌گنج نیافته‌ام این‌قیمت متاعیست که سه‌روز پیش‌ازاین درشهرفروختم وازشهربیرون رفتم ومردم‌دقیانوس‌را می‌پرستیدندخبازگفت که این چه سخن استکه می‌گوئی از زمان دقیانوس تابحال سیصد سال‌گذشته حصهٔ مرا ازگنج بده والا نزد حـاکم ببرم چون مناقشه میان ایشان طول‌کشید خلق مطلع شدند غوغا درگرفت اورا نزد پادشاه آوردند چون پادشاه مسلمان‌بود وعادل‌گفت مترس ایمرد خمس‌گنج‌را بده‌وباقی برتو حلالست تملیخاگفت من گنج نیافته‌ام قصهٔ خود راگفت ملك تعجب ماندگفت‌که ازاینشهر نام‌کسی‌را میدانی‌قریب بهزارنفررا اسم‌بردگفت اینهازنده نیستند واینها اسم‌های این‌زمانه‌نیست ملك‌گفت‌که ترا دراینشهر خانهٔ هست‌گفت بلی من‌پسر فلان‌بن‌فلان ازمقربان دقیانوس هستم در فلان موضع خانهٔ من‌است ای‌پـادشاه سوارشو تامن خانهٔ خودرا بتوبنمایم پس جماعت بسیار با پادشاه سوارشدند تابدرخانهٔ رفیعی رسیدند تملیخاگفت این‌خانه منست چون دق‌الباب نمودند مرد پیری درآمدکه ابروهایش بر دیده های او افتاده بودگفت چه جرم دارم‌که پادشاه با حشم بدرخانهٔ من‌آمده گفتند جرمی نکردهٔ لکن این جوان می‌گوید اینخانهٔ منست‌گفت اینخانه من ازپدران میراث‌دارم تملیخاگفت دانم‌لکن درابتداءازمن‌بوده اکنون نام‌تو وپدران توکیست‌گفت نام خود بگوگفت تملیخـا کیست‌گفت منم کسلمینا کیست‌گفت ابن فلان تاشش نفر تمام‌گفت الان درغارند پیربوسه بردست‌وپای تملیخازدگفت‌که این‌جدمنست ملك ازاسب‌فرودآمده‌تملیخا را دربرگرفت بنواخت درآنشهر پادشاهی بود مسلمان وبادشاهی یهودی جماعت‌بسیارازکافرو

مسلم همه سوار شدند چون به در غار رسیدند تمليخا گفت که گاه هست ایشان چون صدای سم ستوران شنوند توهم نمایند که دقیانوس است بطلب ایشان آمده شما توقف نمائید تا من بروم ایشان را آگاه نمایم ایشان ساکن شدند تمليخا داخل غار شد ایشان استقبال نمودند گفتند که دیر آمدی ما در اندیشه بودیم که مبادا بدست دقیانوس گرفتار شده باشی گفت ایبرادران احوال تغییر کلی بهم رسانیده آن مردم و دقیانوس نمانده ملك مسلمانی در اینشهر است و کیفیت را همه نقل نموده که اینها بدیدن شما آمده‌اند گفتند ای تمليخا ما را بفتنه افکندی دست به دعا برداشته گفتند الهی ما را بحال اول برگردان اجابت شده عزرائیل بامر الهی قبض روح ایشان نمود چون پادشاه و خلق به در غار ماندند دیدند که تمليخا از غار بیرون نیامد آنچه طلب کردند در غار نیافتند دانستند که این آیتی بود از خداوند که بایشان نمود آنگاه هریك از پادشاه مسلم و یهود گفتند که اینها بدین ما بودند خواستند که مسجدی بنا کنند که آیتی بود مسلمانان غالب آمدند آنجا مسجدی بنا کردند کما قال الله تعالی **و کذلك اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعدالله حق الی قوله لنتخذن علیهم مسجداً ـ قول** دیگر اینکه تمليخا بایشان گفت که پادشاه مسلمانان به دیدن شما آمده‌اند دیدن روی مسلمانان مبارك بود چون بیرون آمدند پادشاه ایشان را بعزت تمام بشهر برد تا هفت روز مهمان داشت بعد از آن همه مردند ملك ایشان را باعزاز تمام و تابوت های سیمین در مقبرهٔ عالیه دفن کردند چون سه شب گذشت ملك خواب دید که از آسمان آتش میبارد منادی ندا میکند خواهی ترا بسوزانم پادشاه گفت چه جرم دارم گفت اگر خواهی سوخته نشوی آن دوستان خدا را در تابوت های چوبین کن که تابوت های سیمین ایشان را نشاید بهمان غار بنه پس ملك بهمین قسم معمول داشت و از غار رجوع نمود غار ناپدید گشت بعد از آن غار را کسی ندید در آنجا هستند تا قیامت بعد از این امت ببهشت در آیند بدانکه پیش از این احوال ایشان بطریق دیگر مذکور شد لکن تفاوت بسیار بود از این جهت ثانیاً نیز مذکور گردید تا زیاده بصیرت از برای ناظرین حاصل شود .

بدانکه فتی و جوانمردی لقبی استکه باو انبیا را ملقب ساخته است خداوند عالم و اوصیاء را لقب نهاده چنانکه درشأن امیر المؤمنین ع فرموده امام ارباب الفتوة و درشأن یوسف ع فرموده **تراود فتیها عن نفسه** و درشأن حضرت ابراهیم ع **قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم** و درشأن علی بن ابیطالب ع فرموده **لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار** و جناب پیغمبر ص فرموده که فتی و جوانمرد کسی استکه راستگو باشد و وفادار و امانت گذار و رحیم دل و فقرا را نیکو دارد و بسیار عطا و مهمان نواز و محسن و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویستکه جوانمرد کسی استکه در عطا شاکر و در بلا صابر و در وقت قدرت بر دشمن بخشنده و بوعده صادق باشد .

باب بیست و پنجم در بیان قصه و احوال اصحاب انطاکیه است

بدانکه حقتعالی امر میکند پیغمبر خود را که مثل زند اهل مکه را باصحاب انطاکیه که در رسوخ کفر و عناد وعدم اطاعت وانقیاد بآن باوجود معجزهٔ ظاهره و آیات واضحه چنانکه حقتعالی در کلام مجید خود در سورهٔ یس فرموده وگفته که یا محمد **واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذجائها المرسلون** یعنی بزن تو یا محمد وبیان کن اهل مکه را باصحاب ویاران انطاکیه وقتی آمدایشانرا رسولان عیسی ﷺ دو کس را از حواریون که ایشانرا صادق وصدوق گفتندی یایوحنا ویونس یایحیی و تومان یاروص وماروص بانطاکیه فرستاد تاخلق را بخدا دعوت کنند ایشان بشهر آمدند پیری دیدند که گوسفند میچرانید و براو سلام کردند پرسید که بکجا میروید گفتند ما رسولان عیسی پیغمبریم آمده‌ایم تا شمارا باسلام دعوت نمائیم واز پرستش اصنام بازداریم گفت شما را برصدق دعوی آیتی هست ودلیلی دارید گفتند بیماران را شفا دهیم وکوران رابینا وپیس را بحالت صحت رسانیم پیر گفت چندین سالست که فرزند من بیمار است وجمیع طبیبان از علاج عاجز اند اگر او به‌شود به‌دست شما مذهب عیسی ﷺ راقبول کنم ومسلمانشوم ایشان برسربالین وی آمدند ودعاکردند فی‌الحال صحت‌یافت وازجمیع امراض خلاص گردید پیر ایمان آورد واو حبیب نجار است که ۶۰۰ سال قبل از زمان حضرت رسالت‌پناه ﷺ بدو گرویده ویکی از سابقانست ودرروایت صحیح آمده که اودرخفیه مؤمن بود ودرغار بعبادت مشغول بود چون رسولان آمدند اظهار نمود القصه این خبر در شهر انطاکیه فاش شد و بیمار بسیار از برکت ایشان شفایافت پادشاه آنشهر که مطفحش رومی میگفتندی وبت می‌پرستید از حال ایشان خبریافت ایشانرا طلبید وگفت شما چه کسید گفتند رسولان عیسی پیغمبریم وخلق را از بادیهٔ ضلالت بسرحد هدایت‌میرسانیم گفت آیت شما چیست گفتند کورمادرزاد وپیس راشفا میدهیم وجمیع بیماران راخوب‌مینمائیم گفت باز گردیدتا درکارشما اندیشه کنم ایشان باز گشتندو بروایت وهب بن منبه ایشان مدتی در اینشهر بودندو نمیگذاشتند که نزدیك پادشاه رونددر بازار پادشاه رادیدند تکبیر کردند واظهار ذکرخود نمودند پادشاه درغضب شدبفرمود تاایشانرا بزندان محبوس کردند خبر بعیسی ﷺ رسید شمعون الصفا که رأس الحواریین بود وخلیفهٔ اوبود اورا بیاری ایشان فرستاد وبشهر آمد با خواص ملك آشنائی آغاز نمودو بسبب دانش وحکمت مقرب پادشاه شدو چون عیسی ﷺ بفرمودهٔ خدا رسولان فرستاده از آنجهت حقتعالی فرمود **اذارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث** یعنی چون فرستادیم بسوی انطاکیه دو کس را پس تکذیب کردند اهل آن دیه آن هردورا بزندان محبوس ساختند پس ماغالب گردانیدیم وقوت دادیم آن هردورا بفرستادن ثالث یعنی شمعون الصفا و آمد بپادشاه اختلاط کرد ومقرب درگاه او شد.

آوردهاند که باملك به بتخانه آمدی وخدایرا سجده کردی ومردم می پنداشتند که او پرستش بت میکند ملك بروی اعتماد کردیمشورت او ودرهیچ امری اقدام نمینمود روزی ازپادشاه پرسید که ایملك شنیدهام دومرد دراحبس کردهٔ بجهةاینکه دعوی دین دیگر میکنندومردم را ازاین دین منع میکنند گفت آری شمعون ازروی تعجب گفت ایملك بفرما تاایشانرا احاضر سازند که گفتار ایشان عجبست ملك امر کرد بحضور ایشان چون ایشان شمعونرا نزد ملك دیدند خوشحال شدندو دلیر وار بنشستند شمعون ازایشان پرسید که چه کسید گفتندرسولان رسول خدائیم شمعون گفت بچه کار آمدهاید گفتند آمدهایم تاملكرا باقوم اوازعبادت بتان بازداریم و بعبادت کسی که آفریدگار زمین و آسمانست ترغیب کنیم گفت براینکه میگوئید حجتی ودلیلی داربد گفتند بلی ابرص وابکم یعنی پیس ولال مادرزاد را وجمیع بیمارانرا بفرمان خداشفا میدهیم ملك بفرمودتاکورمادرزاد راحاضر کردندواو کودکی بود که جای چشم وی مساوی روی او بود حاضرساختند ملك فرمود خدای خود را بگوئید تااین را بیناسازد دعا کردندحدقه گشتو بیناشد ملك متعجب شدشمعون گفت ایملك مانیز ازخدایان درخواهیم تاهمین کار کنندملك آهسته گفت ایشمعون تو نمیدانی که اینها نمی بینندو نمیشنوندو بهیچ چیز قدرت ندارند شمعون دیگرباره گفت ایجوانان خدای شمادیگرچه تواند کرد گفتند مرده رازنده گرداند شمعون گفت اگر خدای شمااین کار کند ماهمه بوی میگرویم گفتند خدای مابرهمه چیز قادراست ملك گفت پسر دهقان من هفتروزاست که وفات کرده واورا دفن نکردهاند بجهت آنکه انتظارپدرش رامیکشند تابیاید واورا دفن کنند ویرا زنده کنید و گفتهاند که پسرملك بود القصه اورا حاضر کردند او ازحال خود تغییر کرده بود ومتعفن شده بود شمعون درخفیه دعاکرد و آندورسول دیگرنیز به بعیت شمعون از خدا درخواستند فی الحال زنده شد و برپای خاست و گفت ایقوم ازخدا بترسید وباوایمان آورید که دراین هفتروزمرا بهفت طبقه آتش بردهاند وعذاب کردهاند امروز درآسمان بگشودند جوانی نیکوصورت دیدم که ازبرای این هرسه شفاعت میکرد واوعیسی علیه‌السلام بود .

عیاشی ازامام محمد باقر وامام جعفرصادق علیهماالسلام نقل کرده که آنمرده پسر پادشاه انطاکیه بود بعداز آن که اورا دفن کرده بودند بدعای این هردورسول زنده شدبرخاست وخاك ازسرش میریخت و میدوید ملك درعقب او بدوید چون بدورسید گفت ایفرزند چیست حال توگفت من در حال موت دومرد را دیدم که درسجده افتادهاند وزندگی مرا ازخدا درخواستند ملك گفت اگر آن هر دورا به بینی میشناسی گفت آری پس امر کردتاهمهٔ مردم بصحرا آیند وتعیین کرد که یکی ازرسولان بیشترنیاید وبعد ازآنکه خلق بسیار آمده باشدیکی دیگر بیاید تابداند که پسرش علم بمعرفت ایشان داردیانه وچون رسول آمد پسر گفت یکی اینست وبعداز آن دیگری برطریق مذکور رسید گفت یکی

دیگر اینست اینسخن درملك اثر کرد ونزد اینحال شمعون با آن دورسول زبان بدعوت گشودندو گفتند بدرستیکه مابسوی شمافرستاده شده گانیم از نزد عیسی ﷺ بقصد هدایت شما اینجا آمده‌ایم چنانکه حق تعالی میفرماید **قالوا انا الیکم مرسلون** پس ملك دراینوقت با قوم خودایمان آوردند وغیرایشان ازمردم شهر بایشان نگرویدند ودرمقام خصومت بر آمدند وگفتند نیستید شما مگر بشرمانندما درصورت و اکثرصفات پس بچه مزیت شما را رسالت دادند ونفرستاده است خداچیزی از رسالت ونیستید شما مگر اینکه دروغ میگوئید دردعوی رسالت چنانکه میفرماید (قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون) وچون رسولان اینسخنانرا ازایشان شنیدند گفتند پروردگارما میداند که بتحقیق که مافرستاده شدگانیم بسوی شما وبروفق آن چنین معجزه نمایان مینمائیم ونیست برما مگر رسالت آشکارا چنانکه میفرماید **قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین** پس رسولان گفتند اگر شما بجهة لجاج وعناد قبول نکنید مستوجب نزول عذاب شوید بعد از آنقوم گفتند بدرستیکه مافال بد گرفتیم بآمدن شما زیرا که تا شما باین شهر آمده‌اید باران نباریده وهمه مزارع واشجارما خشك شده اگر بازنه ایستید ازدعوی خودتان هر آینه شمارا سنگسار کنیم والبته برشما ازما عذابی دردناك خواهد رسید چنانکه حقتعالی فرماید **قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم** پس گفتند رسولان فال بد باشما است چنانکه حقتعالی میفرماید (قالوا طائرکم معکم) زیرا که بدی اعتقاد و بدی کردار از شماست که موجب قطع رحمت خداست والادعوت بسوی خداموجب نزول خیر و برکت است آیا پند داده میشوید آنرا بفال بد میگوئید و بقتل میرسانید بلکه شما گروهی هستید ازحد درگذشتگان ازعصیان وطغیان چنانکه حقتعالی فرموده (ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون)

محمدبن اسحق گفته که ملك وقوم او نگرویدند وهمه متفق الکلمه شده قصد کشتن ایشان کردند پس آمد دراین حال ازدورترین جای آنشهر یعنی ازدروازهٔ که نهایت آنشهر بود مردی یعنی حبیب نجار بسرعت تا رسید نزد اینجماعت از روی شفقت و مرحمت گفت ایقوم من تبعیت کنید این فرستادگانرا و پیروی کنید از کسانیکه نمیخواهند ازشما مزدی برتبلیغ رسالت واداى دعوت وایشان راه یافتگانند بطریقی که خیردنیا بر آن بازبسته است اورا گفتند که آیا دین مارا میگذاری وتبعیت ایشان میکنی درجواب ایشان گفت که چیست مرا که از روی اعتقاد نپرستم آنکس را که آفریده است مرا وازعدم بوجود آورده وبسوی حکم وجزای او باز گردانیده خواهید شد پس ازاو بترسید چنانکه حقتعالی میفرماید **وجاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یاقوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لایسئلکم اجراً وهم مهتدون ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون** بعد از آن حبیب نجار گفت آیا فراگیرم بجزازخدای بحق خدایان دیگر که بتان اند اگر اراده کند مرا بضرری کفایت

نمیکند ورفع نمینمایدخدای مرا شفاعتو درخواست این بتان وخلاص نکنندو نرهانند این بتان مرا از مضرت بنصرت پس اگرمن آنرا که قدرت ندارد بر نفع وضرر پرستش نمایم وعبادت آنکه قادر است برسانیدن نفع ورهائیدن ضرر دست بدارم بدرستیکه من در آنساعت در گمراهی آشکار او هویدا باشم چنانکه حقتعالی میفرماید **أأتخذ من دونه آلهة ان یردن الرحمن بضر لاتغن عنی شفاعتهم شیئاً ولا ینقذون انی اذاً لفی ضلال مبین** پس وقتیکه آنقوم اینخبر بشنیدند بقصد کشتن او برخاستندو او توجه کرد گفت (انی آمنت بربکم فاسمعون) یعنی بدرستیکه من ایمان آوردم بآفریدگار شما پس بشنوید ایمان مرا که فردا از برای من گواهی دهیدو گویند که این خطاب بقوم کرد و گفت بپروردگار شما و آفریدگار شما ایمان آوردم پس سخن مرا بسمع قبول استماع کنید وایشان اورا سنك میزدند واو میگفت بارخدایا قوم مرا هدایت بفرما وقتاده گفته که سنك سارش کردند ودر بازار انطاکیه دفنش کردند وقولی آنست که اورا کشتند وخدا اورا زنده گردانید وببهشت برد وابن مسعود بر آنستکه اورا لگدکوب کردند تا درز بر قدم ایشان هلاك شد پس گفته شد مر او را از جانب خدا که داخل جنت شو چنانکه حقتعالی فرموده **قیل ادخل الجنة** پس چون حبیب نجار ببهشت در آمد **قال یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین** یعنی حبیب نجار گفت ایکاشکی قوم من دانا بودند بآنچه آمرزیدمرا پروردگار من یعنی بآن چیزیکه سبب آمرزیدن من شد از ایمان آوردن و باایشان مجاهده کردن و گردانیدمرا بسبب آن از بزرگان اهل بهشت در بلندی مرتبه و بزرگی درجه یعنی کاشکی ایشان عالم می بودند باین ثواب عظیم تا ایمان آوردندو مطیع من میشدندو بسبب این بمرتبهٔ عظیم میرسیدند ـ از حضرت رسالت ﷺ نقلست که سابقان امت من سه اند و هرگز بمقدار چشم زدن درراه خدا کافر نشدند و آن علی بن ابیطالب ؑ وصاحب یس که حبیب نجار است ومؤمن آل فرعون که حزقیل است واین هر سه صدیقان اند وعلی بن ابیطالب ؑ افضل ایشانست پس بعد از قتل حبیب نجار غضب خدا نازل شد و آنقوم را بصیحهٔ هلاك گردانید چنانکه حقتعالی از هلاك واستیصال آنقوم خبر میدهد که **وما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء وما کنا منزلین ان کانت الاصیحة واحدة فاذاهم خامدون** یعنی نفرستادیم ما بر گروه حبیب نجار بعد ازقتل او هیچ لشکری از آسمان برای هلاکت ایشان ونیستیم ما فرو فرستندهٔ لشکر برای هلاك کافران یعنی درحکمت ومصلحت ما نیست که از برای هلاك کفر وشرك لشکر فرستیم چه کفار از آن خوارتر و بیمقدارترند که لشکر از برای هلاك ایشان باید فرستاد و انزال لشکر بر کفار در بدر وحنین برای تعظیم پیغمبر ما بود نه آنکه لشکر کفار در حسابی بوده باشد پس نبود عقوبت ایشان مگر یك صیحه و یك فریاد کردنی که آن آسان ترین وجهیست از وجوه عذاب و آن آنچنان بود که جبرئیل آمد و بهردو طرف در آن نگریست وبانك عظیم کرد پس ناگاه ایشان همه مردند وهلاك شدند بیك نعره زدن مثل آتش که بیکبار فرو میبرد پس واضح ومبرهن است که تأسف وندامت وپشیمانی درروز قیامت بر بندگانیست که جمیع اوقاترا صرف کفر ومعصیت کردند و باوجود اینحال

نمیآمد بایشان هیچ پیغمبری مگر بودند استهزا کنندگان چنانکه حق تعالی میفرماید **یاحسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن** پس چون حقتعالی قصهٔ اصحاب شهر انطاکیه رابیان فرمودند بعد از آن مشرکان و کافران اهل مکه را تهدید وتخویف میفرماید که **الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لایرجعون وان کل لما جمیع لدینا محضرون** یعنی ندیدند وندانستند اهل مکه که بسیاری از ایشان راهلاك کردیم پیش ازایشانَ از اهل قرنها وروزگارها ومشاهده این نکردند آنکه ایشان یعنی هلاك شدگان بسوی ایشان باز نمیگردند یعنی بدنیا رجوع نمی کنند پس چراعبرت نمیگیرند بایشان وحال ایشان قیاس بنفس خود نمی‌دهند ونمیترسند از آنکه عذابی وعقوبتی بسبب عناد بر آن امت نازلشد برایشان نیز واقع شود ونیستند همهٔ ایشان مگر فراهم آورده شدگان نزدیك ما حاضر شده گان برای کردگار یعنی امم سابقه که هلاك شده‌اند اما این مخالفان که درعقب ایشان بودند همه درعرصه گاه محشر حاضر خواهند شد ومناسب کردار وگفتار خود بجزا وسزا خواهند رسید وبعقاب الیم گرفتار خواهند شد هرچند نشانهای خودرا که دلالت تمام دارند بروحدت ما وقدرت ما برزنده کردن ایشان بایشان نمودیم اصلا بآن التفات نکردند وبنظر اعتبار در آن نگاه نکردند وبدان نگرویدند چون زمین مرده وخشك شدهٔ بی گیاه مانده که ما بسبب باران زنده کردیم او را بیرون آوردیم از وی دانه وروئیدنیها پس از آن دانه میخوردند ومتلذذ میشدند هم چنانکه فرموده **وآیة لهم الارض المیتة احییناها واخرجنا منها حبا فمنه یأکلون وجعلنا فیها جنات من نخیل واعناب الایه**

ودر آثار البلاد آورده است که در میانهٔ حلب وانطاکیه اژدهای عظیم الجثهٔ پیدا شد که برابر مناری بود وآتش از دهانش بیرون میآمد وبهرموضعی که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکبار گذارش برترا کمهٔ آن دیار افتاد از آدمی ومواشی اثری نگذاشت واهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه الهی کرده وبمقتضای (امن یجیب المضطر اذادعاه ویکشف السوء) سهام اجابت برهدف مرام آمده ابری ظاهر شد واورا ازروی زمین برداشت وبهوا برد وهمه ساکنان آن دیار آنرا دیدند و مشاهده کردند اثری از آن پیدا نشد ودیگر کسی اورا ندید.

باب بیست وششم درذکر قصه بلعم باعورا

هم چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود فرموده **واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولوشئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث**

یعنی بخوان ایمحمد بربنی اسرائیل خبر آنکس که دادیم اوراعلم بآیتهای ما یعنی کتب منزله آنکس

بعضی از مفسرین گفته‌اند که امیة بن صلت ثقفی بود از عرب که کتب سماوی مطالعه کرده بود که در آنزمان رسول مبعوث خواهد شد وداعیه‌داشت که آنرسول وی‌باشدچون حضرت‌رسالت ﷺ مبعوث شد امیه ازروی حسد بروی کافر شد و آن آیتها که خوانده بود قطع نظر کرد واز گوشهٔ خواطراومحوساخته پس بیرون آمد از آن آیات بواسطهٔ کفروعناد چنانچه ماراز پوست‌بیرون رود یعنی کافرشد واعراض کرد از آن پس‌لاحق اوشد وباوپیوست شیطان‌اورا به‌پیروی خود فرمودپس گشت آن دانندهٔ آیات ازگمراهان وبقول اکثرمفسرین وهم چنانکه مشهوراست این کس بلعم‌بن باعورااست‌ازکنعانیان وجباران‌که صحف‌ابرهیم خوانده واسم‌اعظم می‌دانست **وازمحمدبن‌علی الباقر** ؑ روایتست‌که حق‌تعالی مثل زد برای‌کفاربه‌بلعم‌بن باعوراکه هوای‌نفس‌خودرا برزهد وصلاح اختیارکرد واو از شهر بلقا بود **ابن‌عباس روایت‌کرده** که چون موسی ؑ قصد کارزار جباران‌کرد بالشکرعظیم بزمین‌کنعان فرودآمد مردمان نزدبلعم آمده‌گفتند تومی‌دانی که‌موسی مرد باحدتست ولشکربسیاردارد وبکارزار ماآمده‌که ما را بکشد وزنان ما را اسیرکند وشهر ما را بتصرف خود در آورد ما را قوت واستطاعت آن نیست که باوی مقاتله کنیم وتو مردی مستجاب‌الدعوتی بیرون‌آی ودعاکن‌برای ما تا حق‌تعالی‌او را از ما دفع‌کند **وبلعم زاهدزمانهٔ** خود بود بمرتبهٔ بودکه اگربیالا نگاه‌کردی تا بعرش می‌دید واگرپپائین مینگریستی تحت‌الثری در نظرش نمودی اوگفت وای برشما اوپیغمبر خدا است وبامر او باین صوب آمده چگونه‌بروی دعاکنم پس برطریقی‌که او را بود وبآن مشورت نمودی عمل‌کردی جواب نیآمد ایشان‌گفتند اگر خداکراهیت از آن داشتی نهی‌کردی چون اثر نهی از او بتو نیامد معلوم میشودکه راضی است بلعم بآن‌گفتار باطل فریفته شد **مرویست که** درخواب وی راگفتندکه بربنی‌اسرائیل دعای بد مکن وی‌التفات باو نکرد برخاست وبردرازگوش نشست تابربالای‌کوه آمد تاآنکه بلشکر موسی ؑ مطلع‌گردیده باشد در اثنای راه درازگوش او بخفت وی درازگوش را بسیار بزد تا برخاست وبراو بنشست واین صورت تا سه‌بار واقعشدبارسیم چون اورابزد بسخن آمدکه‌ویحك یابلعم کجا میروی ومرا چرا میزنی نمیبینی‌که فرشتگان‌برروی من میزنند ونمی‌گذارندکه‌بروم این چه‌خیالستکه کردهٔ وبوسوسه شیطان عازم شدهٔ که‌برپیغمبرخدا دعای بدکنی ازاین نیزمتنبه نشد حق‌تعالی بجهت‌آن فروگذاشت تاکه بربالای‌کوه برآید وقوم موسی را دعای بدکندزبان اوگردیده‌برقوم خود دعای‌بدکرد باین‌نوع که‌گفت‌بارخدایا بنی‌اسرائیل رامدتی درتیه‌سرگردان بدار ومسلط‌گردان قوم موسی‌را برقوم عادیان .

وی راگفتند ای‌بلعم چراچنین کردی گفت مقصود من‌برعکس‌اینبود ولیکن برزبانم خلاف آن جاریشد پس فی‌الحال زبانش ازدهن بیرون‌آمده برسینه‌اش افتادگفت نه من شما راگفتم که

بجهة این دین ودنیا ازدست من بیرون رودچون اکنون چنین شد واز دولت آخرت محروم شدم مدعا آنستکه دنیا بفعل آرم پس گفت چارهٔ این امر آنستکه زنان خودرا بیارائید وامتعهٔ خودرا بدیشان دهید تاببهانهٔ خرید وفروخت بمیان لشکرگاه موسی در آیند وخویشتن رابرایشان عرض نمایند اگریك کس ازایشان زنا کند ایشان رابرشما نصرت نباشدایشان بفرمودهٔ اوزنان را آراستند وباامتعه بلشکرگاه موسی ﷺ فرستادند درمیان ایشان زنی بود درنهایت حسن وجمال رسیده مردی ازاکابر بنی‌اسرائیل که نام او رمزبن سلوم بود وپیشوای سبط شمعون بن یعقوب بود چون آن زنرادیدشیفتهٔ جمال‌اوشد باخودش دعوت کرد زن وی‌را اجابت کرد (رمزی) دست‌اوراگرفته نزدموسی آورد گفت‌اینزن چنین باجمال برما حرامست موسی ﷺ گفت آری حرامست دیدن‌او چه جای مباشرت دست از او به‌دار گفت والله فرمان‌تونبرم واو را نگذارم تامقصود خود راازاو حاصل نکنم هرچند موسی ﷺ در این باب‌مبالغه کرد فایده‌نداد پس دست آنزن راگرفته‌بخیمهٔ خودش برد وبـاوی خلوت کرد چون مردمان دیگراین صورت‌را بدیدند مرتکب این امر قبیح شدند حق‌تعالی طاعون رابرایشان فرستاد ودریکساعت آنروزهفتادهزار مردازایشان بمردمردی ازلشکریان موسی که اورا فنحاص گفتندی از فرزندان هرون بود که قوی‌تر از اوکسی نبود واو سپه‌سالارلشکرموسی ﷺ بود ودراین وقت‌غایب‌بود چون‌باز آمدو آنحال رامشاهده کردبرصورت واقعه اطلاع یافت حربهٔ برداشت وبخیمهٔ رمزی در آمد واورابا آن زن‌خفته دیدآنحربه رافرود آورد هردو را باهم دوخت و سر هردو را بنیزه کرد ودر میان لشکر موسی ﷺ می‌گردانید و می‌گفت بارخدایا این جزای کسیست که در حق توعصیان ورزد وحق‌تعالی طاعون را از ایشان برداشت وازاینجاستکه بنی‌اسرائیل را عادت آنستکه هرذبیحهٔ که کشند نصیبی از آن بفرزندان فنحاص دهند.

ونیز ازاوصاف قبیحهٔ بلعم آنستکه حق‌تعالی بیان فرموده وتشبیه کرده است او را بسك و گفته **ولوشئنالرفعناه بهاولکنه‌اخلد الی‌الارض واتبع هویه فمثله کمثل‌الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلك مثل‌القوم‌الذین کذبوا بایاتنا** یعنی واگر میخواستیم هرآینه برمی‌داشتیم آنکسی‌راکه عالم‌بودبآیات ماکه‌بلعم‌باشد بسبب آن آیات‌که صحف یاکلمات یا اسم اعظم‌باشد ولیکن اوبواسطهٔ دنائت همت میل کرد بسوی زمین‌یعنی بحضیض رذالت مایل‌شده دنیا را بر آخرت برگزید وپیروی‌کرد آرزوی خود را در اختیار دنیـا ورضای قوم واعراض نمود از مقتضی آیات ورضای ماپس صفت‌او درخست ودنائت مرتبه مانند صفت‌سك است درخسیس‌ترین حالات اواینست‌که اگرحمله‌کنی براو زبان ازدهن بیرون افکند یا اگربگذاری او را ونرانی همان زبان‌ازدهان بیرون‌افکند یعنی‌هم‌چنانکه راندن‌سك ونارانندن آن‌یکسانست ودرهیچ حال

صفت قبیح خود را ترك نمیکند بلعم سك صفت نیز همین حال داشت که بهیچ وجه از دنائت وخساست خود برنگشت چه اول او را درخواب نمودند که بنی اسرائیل را دعای بد مکن منزجر نشد ودر وقتیکه متوجه لشکر کشی موسی بود تاایشان را دعای بدکند دراز گوش وی با وی بسخن آمد که از این رأی باز گردد واز این عمل درگذرد متنبه نگشت وبنی امیه هرچند آیات واضحه را در بارهٔ رسول خدا ﷺ میخواندند بآن متنبه نمی گشتند ودیدن ونادیدن آن نزد آنها علی السوی بود وهم چنانکه سك درحالت سیری وگرسنگی ورنج وراحت مساویست در زبان بیرون کردن بعد از آن حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید **ذلك مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا** یعنی این مثل که گفته شد مثل آنگروه استکه از راه جحود واستکبار تکذیب کردند آیتهای ما را که قرآن باشد واین گروه کفار مکه اند وگویند که تکذیب آیات توریة میکردند در کتمان نعت حضرت رسالت ﷺ پس خدای تعالی میفرماید که **فاقصص القصص لعلهم یتفکرون** یعنی پس بخوان برایشان این قصها را که مذکور شد از جمله قصهٔ این کس استکه منسلخ شد از آیات چه قصه انسلاخ او از آیات ما مناسبتی دارد با تکذیب ایشان آیات ما را تاشاید که ایشان متفکر شوند وفکر ایشان منادی شود که پندپذیر شوند پس حقتعالی میفرماید که **ساء مثلا القوم الذین کذبوا بآیاتنا وانفسهم کانوا یظلمون من یهدی الله فهو المهتدی ومن یضلل الله فاولئك هم الخاسرون** یعنی بداست مثل گروهی که تکذیب کردند آیات ما را بعد از علم ایشان بدان وقیام حجت برایشان وبر نفس های خود بودند که ستم کردند هر که را راه راست نماید خدا بوسیلهٔ لطف وتوفیق خود پس اوراه یافته است به راه حق که دین اسلام است وهر که را درضلالت انداخت یعنی فرو گذارد خدا اورا درگمراهی وتخلیه کند بجهة فرط جحود وعناد اوپس ایشانند پست تر از آنانکه تمکین وتوفیق یافته باشند پس آنگروه گمراهانند وایشانند زیان کاران درهر دوسرای ویا هر که را که خدا حکم برضلالت او کند اواز خاسران باشد **ودر قصص** مذکور استکه چون نقبا یعنی نقبای بنی اسرائیل را مردم جباران که طایفه عمالقه باشند دیدند وبرایشان خبر دادند که موسی بگرفتن مملکت ایشان آمده ایشان را ملکی بود نام وی حیات بن ارحیا ۔ برخاست ونزد بلعم آمد وگفت موسی روی بشهر ما آورده دعا کن تا حقتعالی اورا وقوم اورا هلاك کند بلعم گفت که او پیغمبر خداست من این را نتوانم روز دیگر زر سرخ برداشته نزد زن بلعم آورد واورا فریب داده که از بلعم التماس بکن زن او بغایت جمیله بود وبلعم اورا بسیار دوست میداشت اوالحاح بسیار کرد بلعم را بر آن داشت تادعا کرد چنانکه گذشت وبسبب نافرمانی که بنی اسرائیل کردند حقتعالی آن تیه را برقوم موسی ؑ زندان گردانید هرروز بامداد برخاستند وتاشب راه رفتند وهمان برجای خود بودند بنی اسرائیل بنالیدند که این چه حالتیست موسی مناجات کرد ندا رسید که ایموسی چون بلعم بنی اسرائیل را دعا کرد

ایشانرا در تیه‌سر گردان کردم موسی ﷺ گفت بارخدا اورا مقام ولایت است ومرا مقام نبوت بار-خدایا جزای وی برسان حقتعالی به‌دعای موسی ﷺ جملهٔ کرامات ازاوبرداشت تا ازایمان بیرون آمدچون مار که‌ازپوست بیرون آید **بدانکه از نعمتهای** ظاهره که حقتعالی فرموده **واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه** یکی از آنها دعوتست ببهشت اوچنانکه حق‌تعالی فرموده که والله یدعو الی دارالسلام‌واز نعمتهای باطنه هدایتی‌استکه حق‌تعالی فرموده‌**یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** پس بلعم ملعون بآن مرتبه که اول داشت بسبب نافرمانی وضلالات خودرا ازاین دونعمت عظیمه ظاهره وباطنه محروم گردانیده و باسفل درك جهنم رسانید.

باب بیست وهفتم دربیان قصه شهرسباست

چنانچه خدای‌تعالی‌در کلام مجیدخود فرموده یعنی بحبیب خوذ ازراه اخبار (ولقدكان لسبأ فی‌مسکنهم آیة جنتان‌عن یمین‌وشمال کلوا من رزق‌ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب‌غفور) یعنی بتحقیق که بود مراولاد سباء‌بن یشحب‌بن‌یعرب‌بن‌قحطان را درمسکن های ایشان علامتی ودلالتی بروجود صانع وقدرت کاملهٔ او که آن دوتا باغ بوده باشد ازیمین‌ویسارمنازل ایشان که مشتمل‌بر درختان میوه دار بود مسکن ایشان مآرب بود ازولایت یمن که درمیان صنعا و یمن بود که در میان دو کوه واقعشده واز اعلا تا اسفل آن ولایت هیجده فرسخ بوده و بعضی سه فرسخ گفته و مشرب ورودخانهٔ ایشان دراعلای وادی بود درپائین کوهی که فاضل آب ازولایت سجر بآب‌ایشان ضم شدی وخرابی کردی ازبلقیس که والیه وسلطان ایشان بود درخواست کردند تاسدی دربست دردهنهٔ دو کوه که آب اصلی وزاید آنجا جمع شدی وسه ثقبه بر آنسد ترتیب کرد تااول ثقبهٔ اعلا بگشایندوبمزارع‌خودبرند وچون آب کمترشوداسفل‌راپس‌هرطرف درخت‌بسیاربوده لکن‌ازجهة نزدیکی بیك‌دیگرهمه بمثالی‌یك باغ مینمود وکثرت میوه های ایشان بمرتبهٔ بود که کسی که زنبیل برسرنهادی ودر زیر درختان ایشان گذشتی ظرف پرازمیوه شدی‌بی آنکه به دست‌بچیند **ودرمعالم ازوهب** روایت شده‌که سیزده قریه بود درطرف یمن مبعوث‌گردانید خدای‌تعالی بر ایشان سیزده پیغمبرپس برایشان گفتند ازراه نصیحت **کلوامن‌رزق ربکم واشکروا له‌بلدة‌طیبة ورب غفور** یعنی‌بخورید از رزق پروردگارخود و شکر کنید اورا این بلدیست طیب و پاکیزه که طلب شکر گوئی کرده است ازشما و پروردگاربخشنده‌است وآن بلدی‌بود هوای‌سالم و آب شیرین وخاك پاکی‌داشت که پشه وکیك وکژدم درآن نبودی وشپش درجامها نیفتادی وغریبی که درآنجا رسیدی شپشها درجامهٔ او بمردی **فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم** پس ایشان اعراض‌نمودند از پیغمبران خود وایشان‌را تکذیب کردند وپیغمبر آخرین در زمان پادشاهی‌ذی

العارین جیشان بود بعد از رفع حضرت عیسی ؑ برایشان آمد واورا بسیار برنجانیدند پس حق تعالی موش‌ها درزیر بندآب آنها پدیدآورد وبفرمود تا بند وسد آنها را سوراخ کردند و نیمهٔ شب که همه درخواب بودند سدشکسته شد سیل در آمده منازل وحدایق معمورهٔ ایشان مطمور گشت وبسیاری ازمردم وچهارپای ایشان هلاك شد ومعنی عرم بعضی گفته‌اند که سیل تند وصعب است وبعضی گفته که عرم سدآب است یا نام آن وادیستکه آب از آن میآمد یا اسم موشی استکه آنسدرا سوراخ نمود پس بعد ازخراب شدن باغ‌های ایشان بدل نمود وعوض فرمود بجای باغ‌های ایشان دو باغ صاحب میوه‌های تلخ که شوره گزو چیزی اندك ازدرختان کنار که (سدر) باشدتایاد کنند آنمیوه‌های فوت‌شده **و بدانکه چنین** موضع را جنت گفتن ازراه مشاکله و اینست **قوله تعالی وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشئی من سدر قلیل** واین عذاب‌زا پاداش دادیم ایشان‌را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیدند وبرسل وپیغمبران کافر شدند آیا پاداش می‌دهیم وعقاب میکنیم ما مگر کافران را وکفران نعمت‌کنندگانرا و اینست **قوله تعالی ذلك جزیناهم بماکفروا و هل نجازی الا الکفور** پس مجازات در این جا معاقبه است که خاص کفار است که کافر بالله باشد یاکافر برنعمت **و آورده‌اند که** بقایای قوم سبانزد پیغمبرخود آمدندو گفتند که بشناختیم پروردگارخودرا وبعدازاین اگرمارا نعمت ارزانی فرماید ناسپاسی نکنیم وسپاس بجای آوریم که هیچ‌قومی نکرده‌باشند پس حق‌تعالی دیگرباره درهای نعمت وفراوانی برایشان گشوده فرمود اینست قوله تعالی **وجعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاماً امنین** یعنی وگردانیدیم میان اهل سبا و میان آندهها که برکت دادیم در آن‌دهها که ولایت شام وفلسطین باشد وولایت اردن‌واریحا وایلیا باشد وقریهای ظاهره وآشکار که‌همه معمورباشد ومتصل بیك دیگربطوری که صبح درقریهٔ بودند وشام درقریه دیگر که صبح‌وشام‌قریه بقریه میرفتند ودرصحرا نمی‌ماندند ومقدرکردیم برای ایشان در آن‌سیر کردن ایشانرا وگفتیم که سیر کنید برای‌کسب وتجارت شبها وروزها که امان یافتگان باشند از دشمن وسباع بجهةکثرت خلق یا درامن‌باشند ازجوع وعطش بسبب آبادانی مواضع‌پس بقیهٔ‌سبا آغازتجارت‌کرده‌ازشام بیمن وازیمن‌بشام میرفتند چاشت درده‌ی‌بودند وشام در دهی **ودر عین المعانی آورده از** مآرب که منزل اهل سبا بود تا شام چهارهزار و هفتصد دیه پدید آمد پس مقدرکردیم در آن دهها مردم‌را بامقادیر مراحل رابیان کردیم وگفتیم که بروید‌در آنها آمنین‌پس توانگرانرا به درویشان حسد آمدکه میان اوو‌ایشان هیچ‌فرقی‌نیست پیادهٔ‌مفلس‌این‌راه‌راهم‌چنان میرودکه سواره و توانگران میروند پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی‌بیابانها پدیدکن تا مردم فقیر بی‌زاد و راحله سفرنتوانندکردوباین

دعا بر نفس خودشان ظلم کردند تا آن دهها را خراب کردیم و گردانیدیم اهل سبا را احادیث یعنی ضرب المثل پس میگفتند (تفرقوا ایدی سبا) یعنی متفرق شدند متفرق شدن نعمت اهل سبا پس پراکنده ساختیم پراکنده ساختنی تا یکی از ایشان در مآرب نماند پس قبیلهٔ غسان از ایشان بشام رفت وقضاعه بمکه واسد ببحرین وانمار بیثرب وجزام بتهامه وادر بعمان پس بدرستیکه دراین آیتها نشانها هست هر صبر کنندهٔ بر محنتها و سپاس گوینده بر نعمتها را پس اهل سبا در فراغبالی وخوشحالی وفراوانی میگذرانیدند پس بسبب بی صبری برعافیت وناشکری بر نعمت بدیشان رسید آنچه رسید واینست قوله تعالی **ربنا باعد بین اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق ان فی ذلك لایات لکل صبار شکور** پس بعد از گرفتاری اهل سبا براین بلای عظمی بدرستیکه درست یافت ابلیس گمان خود را که بر اهل سبا کرده بود که ایشانرا از راه راست اغوا خواهد کرد بسبب شهوت وغضب وناشکری ایشان بود بلکه گمان او صحیح وراست شد درحق جمیع کافران ومشرکان پس تابع او شدند کفار ومشرکین در کفر خودشان مگر فریقی قلیل از مؤمنین واینست قوله تعالی (ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الافریقا من المؤمنین)

وعلی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل میکند از امام جعفر صادق (ع) که چون امر الهی دررسید بحضرت رسول (ص) که امیر المؤمنین (ع) را بامامت بشناساند چنانکه فرمود که **یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك** و آنحضرت او را نصب کرده و فرمود **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** شیاطین تمام بنزد ابلیس رفتند وخاك بر سر ریزان ابلیس گفت شما را چه میشود گفتند که امروز ما را عقده ایست محکم که آنرا نتوانند گشود تا قیام قیامت ابلیس گفت نه چنین است که جمعی دراین حوالی وعده کرده مرا و در آن خلاف نخواهد بود یعنی ابوبکر وعمر وعدهٔ مخالف براین آیه داده‌اند پس این آیه نازل شد که ابلیس ظن وگمان خود را که درحق ایشان کرده بود راست کرد پس تبعیت شیطان کردند مگر طایفه قلیلی از مؤمنین که سلمان وابوذر ومقداد وغیر اینها باشد ونیست شیطانرا برایشان تسلطی

باب بیست وهشتم در بیان امور متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین وسید المرسلین (ص) ودر آن هشت مقاله است

مقاله اول درذکر آفریدن خدایتعالی نور حضرت محمد مصطفی (ص) است

روایت کند حضرت امام جعفر صادق (ع) از پدران خود از علی ابن ابیطالب علیه السلام که خدای جل جلاله وعم نواله وعظم شأنه ولا اله غیره نور محمد صلی علیه و آله را بیافرید پیش از آفریدن آدم ونوح و ابرهیم واسمعیل (ع) وغیرهم وباوی دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت وحجاب عظمت حجاب منیت حجاب سعادت حجاب رحمت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب رفعت حجاب نبوت حجاب میمنت حجاب شفاعت پس نور محمد (ص) درحجاب قدرت بازداشت هفت هزار سال و میگفت

(سبحان الله من هوغنی لایفتقر) ودرحجاب منزلت شش هزار سال بود ودراو میگفت (سبحان العلی الکبیر) ودرحجاب هدایت پنجهزار سال میگفت (سبحان ذی العرش العظیم) ودرحجاب رفعت چهارهزار سال بود ومیگفت (سبحان ربك رب العزة عما یصفون) ودرحجاب نبوت سه هزار سال بود ومیگفت (سبحان ذی الملك القدیم) ودرحجاب هیبت دوهزار سال بود ومیگفت (سبحان ربی العظیم وبحمده)پس برلوح ظاهر گردانید آن نور برلوح بود چهارهزار سال پس برعرش پیدا کرد وبرساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه درصلب آدم وازصلب آدم بنوح وهم چنین ازصلبی بصلبی تا آنکه آنرا بصلب عبدالمطلب نهادو ازصلب عبدالمطلب بصلب عبدالله رسانیدو آنرا بشش لباس کرامت درپوشانید پیراهن رضای وردای تهنیت وسراویل معرفت وبند آن سراویل ازمحبت بودو نعلین خوف وعصای منزلت بدوداد پس اوراگفت نزدیك بمردمان رووبگو برایشان (لااله الاالله) واصل آن پیراهن ازشش چیز بود قامه اش ازیاقوت وهردو آستینش ازمرواریدو بنداو ازبلور زردو حنك اوازمرجان ودامن اواززمرد سبز وگریبان اواز نور وخدایتعالی توبه آدمرا بحرمة آن پیراهن قبول کرد وخاتم سلیمانرا بسبب اوبدو رسانیدو یوسف را بیعقوب بجهة آن رسانید ویونس را ازشکم ماهی بدان نجات داد وهم چنین پیغمبرانرا ازبلاها بدان رهانیدو آن پیراهن پیغمبر بودو ازجابر بن عبدالله انصاری مرویستکه رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که حقتعالی نورمرا ونورعلی را پیش ازعالم و آدم بیافرید به پانصدهزار سال وبه تسبیح حقتعالی مشغول بودیم دروقتی که هیچ مسبحی نبود وچون حقتعالی آدم را بیافریدو نورمارا درصلب او نهاد دربهشت بود مادر صلب اوبودیم ونوح درکشتی بود مادرصلب اوبودیم وابرهیم را درآتش انداختند ما درصلب اوبودیم وهم چنین حق تعالی مارا ازصلبهای پاك نقل میکرد تا بصلب عبدالمطلب رسانید آن نوررا بدونیم کرد نورمرا درصلب عبدالله نهاد ونورعلی را درابوطالب ومرا نبوت داد وعلی را امامت ونام مرا ازنامهای خود اشتقاق کرد نام حقتعالی محمود است ونام محمد ونام علی را نیزاز نامهای خود اشتقاق کرد حقتعالی علی الاعلا است ونام او علی است ودر کتاب مجالس المتقین شهید ثالث حاجی ملامحمد تقی برغانی رحمة الله علیه مرقوم است که درشب معراج خطاب ازمصدر جلال الهی رسید بجبرئیل که محمد صلی الله علیه و آله را بزیر هفتادهزار پرده عزت متواری گردانیده ام دراین شب یك پرده از آن پرده ها ازجمال محمدی بردار تا نظاره گیان عالم اعلا حسن وجمال سیدانبیاء را نظاره نمایند آنگاه جبرئیل علیه السلام یك پرده ازجمال محمدی برداشت نوری پدید آمد که ازپرتو آن نه عرش را نوری ونه کرسی را نوری و نه آفتاب وماه وستارگان را بعداز آن خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله تا چند غم امت را میخوری امشب یك پرده از هفتاد هزار پرده تو برداشتم نور عرش و کرسی و لوح وقلم وآفتاب وماه وستاره ها ناچیز ومضمحل شد فردای قیامت که تمامی این پرده ها را برداریم عجب مدار که همه معاصی امت درجنب آن ناچیز گرددو مرویستکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بدلیل

آیهٔ کریمه **یاایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك** فلك امامت یعنی علی ؑ را بمنصب خلافت مفتخر و کردن فراز فرمود **یاعلی انا کالشمس وانت کالقمر وانت وصیی وخلیفتی من بعدی** آن کسانی که در دلهای ایشان شك وریب بود دراضطراب آمده حقد وحسدشان بالا گرفت تا بمرتبهٔ که عم رسول ﷺ عباس نیز آمد و گفت یارسول الله من وتو ازیکشجره ایم ونه من وتو از یك گوهریم رسول ﷺ فرمود بلی یاعباس گفت پس چرا علی را بر پسران هاشم تفضیل دادی و دختری را که زهرا نام نهادهٔ جفت وی گردانیدهٔ رسول ﷺ فرمود ایعم اندیشهٔ باطل وخیال فاسد بخود راه مده وچرا راه صواب را بگذاشتهٔ وقدم درطریق خطا نهادهٔ ایعم ندانی که فضل و مهتری بعلم و ادب است وامامت وولایت عطای یزدانست نه باختیار خلقان یاعم اگر خود عالم را بر جاهل فضل نبودی موسی چهل روزه دست برمحاسن فرعون چهارصدساله نزدی وعیسی یك روزه درمهد دعوی **وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا** نکردی ایعم ندانی اگرچه مادرعالم خاك آخریم امادرعالم پاك سابقیم ایعم حق نورمارا پیش ازعالم و آدم آفرید وپانصدهزارسال بتسبیح وتقدیس حقتعالی مشغول بودیم دروقتی که هیچ مسبحی ومقدسی نبود وچون ارادهٔ حق تعالی بایجاد عالم تعلق گرفت اول نور مرا بشکافت وازاو عرش وکرسی را بیافرید بحق حق که من ازعرش وکرسی بهترم و نور برادرم علی را بشکافت وازاو لوح وقلم رابیافرید بحق حق که علی بهتراست ازلوح وقلم ونور فرزندم حسن را بشکافت وازاو هفت آسمان وجملهٔ فرشتگان را بیافرید بحق حق که فرزندم ازهفت آسمان و جملهٔ فرشتگان بهتراست ونور روشنائی چشم من حسین را بشکافت وازاو بهشت وحوریان را آفرید بحق حق که فرزند من حسین ازهشت بهشت وحوریان بهتراست آنکه ظلمت را بیافرید وفرمان داد تاهفت آسمان راسایه افکند تاریك گردانید وفرشتگان آوازتسبیح وتهلیل بر آوردند وملرا شفیع آوردند تاحق کشف آنظلمت کرد وپادشاه عالم کلمهٔ فرمود واز آن نوری بیافرید بهیئت قندیلی درنزد عرش بداشت این هفت آسمان وزمین از نوروی روشن گشت وآن نور فرزندم فاطمه بود وآن نور را زهرا خوانند وازاینست که فاطمه را زهرا ملقب نمودندایعم پس علی رادوستدار که دوستی علی ؑ ایمان است وبغض وی کفر ونفاقست چون عباس این کلمات را شنید گفت یارسول الله تسلیم کردم وراضی شدم خواجهٔ عالم فرمود که حقتعالی ازتو راضی شد و فرشتگان ازتو خشنود گردیدند واحادیث درخلقت آنحضرت بسیاراست وقریب بسی وچهارحدیث درکتاب صواعق النواصب ذکر کرده ام درصاعقهٔ اول ودوم دربیان آنکه نور آنحضرت علت وجود جمیع موجوداتست ونوراو اول مخلوقات وپیش ازهمهٔ موجودات ودراین باب بآنجا رجوع نمایند که آنجا محل بسط وتفصیل بود بیان گردید فالحمدلله والشکرله وبدانکه جمیع نورها از نور آن حضرت آفریده شده وبلکه جمیع موجودات ازنور رسول الله ﷺ مخلوق شده ونور همهٔ اشیاء

پرتوی وشعاعی ازنور آنجناب است چنانکه اخبار باین مضمون بسیاراست وشهیدبرقانی نیز براین مدعی درکتاب خود تصریح نموده است پس جمال یوسف پرتوی ازانوار محمدیه است بلکه نور عرش ونور شمس و نور قمر ونور کواکب قطرهٔ و ذره ایست ازانوار محمدیه صلوات الله علیه چنانکه گذشت .

مقالهٔ دوم درذکر سبب تزویج نمودن عبدالله

پدرحضرت رسول صلی الله علیه وآله آمنه خاتون بنت وهب مادر آنحضرت را

مرویستکه یهودازرهبانان خودشنیده بودندکه محمد ﷺ پیغمبر آخرالزمانست و دین اوناسخ ادیانست وازاولاد هاشم خواهدبود وپدرش عبدالله نام شخصی باشد از قریش بوجاهت ومهابت مالاکلام که ازناصیهٔ همایونش نور رسالت پیدا وازبشرهٔ همایونش حلیه نبوت ظاهر و هویدا باشد ودرمکه معظمه اورا مسکن باشد واین در گرانمایه ازخزانهٔ او سمت ظهور پذیرد بنابراین جمعی ازیهود درحوالی بطحی نزول نموده بودند غرض ایشان آنکه اگرمیسرشودعبدالله را بقتل آورند تادین ایشان منسوخ نگردد روزی عبدالله بن عبدالمطلب براسب تازی باد پای رعدآسای سوارشده بعزم شکار بجانب کوه ساربیرون رفته چون نگاه یهودان برجمال آنحضرت افتاد دانستندکه این پدرمحمد است زیراکه علاماتی که رهبانان ایشان نشان داده بودند در او موجودبود آن ملعونان قصد قتل عبدالله نمودند وایشان هشتاد نفربودند باشمشیرهای بران ونیزه های پیچان اراده کردندکه بانفاس خودشان اطفاء آن نور شمع شبستان جلالت نمایند اتفاقاً همان وقت والد ماجد آمنه خاتون نیز درشکار بود وملاحظهٔ این منظره نمود عرق حمیتش در حرکة درآمده متوجه بجانب عبدالله شد دیدکه ملائکه باسلاح گرداگردعبدالله راگرفته اندیهود مردود را ازاودفع میکردند وحق تعالی درآن وقت رفع حجاب ازنظروهب کرده ملائکه رامعاینه میدیدکه ازروی ادب رعایت جانب عبدالله میکنند ازاین امر بغایت متعجب شد خود را بخدمت عبدالمطلب رسانید وازاو التماس نمودکه دخترمن آمنه را بعقد عبدالله در آور عبدالمطلب قبول عقد فرمود باعث برتزویج آمنه مادرمحمد ﷺ این بود تاوقتی که آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرصهٔ ظهوردر آمد۔ شعر

طلوع کرد بتایید حق ز اوج کمال	مه خجسته رخ واختر مبارک فال
از آن نهال شرف تازه گشت گلشن دین	چنانکه تازه شود برگ گل زبادشمال

مقالهٔ سیم در ذکر احوال حمل جناب رسالت مآب

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آثار و عجایب واقعه در زمان آنسرور که در بطن مادر مطهرهٔ خود بود

مرویست که از دلایل حمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنبود که همهٔ حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند و گفتند مادر محمد بوی حامله شده واو امین اهل زمین و امان اهل جهان خواهد بود وهیچ قبیلهٔ از عرب نبود مگر آنکه برحمل آن واقف شدند وتختهای ملوك جبابره سرنگون شدودرمشرق ومغرب از وحوش وطیور بیك دیگر بشارت می‌دادند وحیوانات دریا نیز براین سبیل شادی مینمودند ومیگفتند وقت آن در آمدکه دنیا بنوروجود حضرت ابی القاسم منور گردد ونه‌ماه تمام درشکم بود ودر آن مدت از آن حمل هیچ‌نوعی ضعفی والمی بمادرش نرسید ورنج وتعب نکشید ودرشعب ابیطالب نزدیك جمرة الوسطی آمنه بوی حامله شد ونیز از علامات آن حضرت آن بود شبی که آمنه بآن حضرت حامله شد منادی نداکرد در آسمان‌های هفت‌گانه بشارت باد شماراکه درشاهوار نطفهٔ خاتم انبیاء ﷺ درصدف عصمت وجلالت قرار گرفت ودر جمیع زمین‌ها ودریاها این مژدهٔ مسرت‌ثمررا نداکردند ودر زمین هیچ رونده وپرنده نماندکه برولادت شریف آن‌حضرت مطلع نگردد ودرشب ولادت آن حضرت هفتادهزارقصر ازیاقوت‌سرخ وهفتادهزارقصراز مروارید تربنا کردند وآنهارا قصورولادت نامیدندوجمیع بهشتها را زینت‌دادند ونداکردندکه شاد شووبرخود ببال که پیغمبر محبوب تومتولدگردید پس بهشت خندید وتاقیامت خندانست **و از شاذان بن جبرئیل** درکتاب فضایل منقولست که چون یك‌ماه ازابتداء حمل حضرت رسول ﷺ گذشت کوهها ودرختها و آسمانها وزمین‌هایك‌دیگررا بشارت دادندبرای حمل‌سید پیغمبران پس عبدالمطلب با عبدالله روانه مدینه شدند وپانزده روزگذشت عبدالله برحمت الهی واصلشد وسقف خانه‌شکافته‌شدوهاتفی آوازدادکه رحلت کرد آن که‌درصلب اوبود خاتم‌پیغمبران وکیست که‌نخواهد مرد پس‌دوماه ازانعقادشریفهٔ آن حضرت گذشت حق‌تعالی‌امر کرد ملکی راکه نداکرد در آسمان‌ها وزمین‌که صلوات فرستید برمحمد و آل او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابوقحافه از شام بر می‌گشت چون بمکه رسید ناقهٔ او سرش را برزمین نهاد وسجده‌کرد پس ابو قحافه چوب برسر او زد چون سر برنداشت گفت مثل‌تو ناقهٔ نه‌دیده‌ام ناگاه هاتفی نداکردکه ای ابوقحافه مزن حیوانی راکه‌اطاعت‌تو نمی کند مگر نمی‌بینی که‌کوهها ودریاها ودرختها وهرمخلوقی بغیر از آدمیان سجده‌کرده‌اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته برپیغمبر امی‌که در شکم مادر است‌بزودی او را خواهی دید وای بر بت‌پرستان

از شمشیر او و شمشیر اصحاب او واما احوال ماه چهارم وپنجم تا بماه نهم درذکر فضایل آنحضرت مذکورخواهد شددرمقال هفتم و آمنه خواتون درزمان حمل میگفت که من هیچ بار گران وثقل درخود نمییابم چنانکه زنان حامله درخود مییابندو گفت شبی درخواب دیدم که شخصی می گوید توآبستنی گفتم نمی دانم گفت بلی تو آبستنی بسید کاینات واین درشب دوشنبه بود که دیده بودم والهام رسید بمن که این فرزند را احمد بخوان وددرروایت آمده که گفت درخواب دیدم که هرگاه متولد شود اورا محمدنام کن که اسم شریف اودرتوریة حامد استودرانجیل احمد واین تعویذدرگردن اوبیاویز گفت من دراین اثناء بیدار شدم دیدم که دربالین من صفحهٔ ازطلاافتاده وبر آنجااین تعویذ نوشته که اعیذ بالواحدمن شر کل حاسدو کل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم وقاعد وعلامت آنباشد که باوی نوری بیرون آید که قصور شهر بصری ازشام درمکه نموده شود ازجمله فضل وشرف وکرم ویمن وبرکت آنحضرت آنستکه درزمان حمل آنحضرت حق تعالی اصحاب فیل را هلاک کرد که ایشان قصد خانهٔ کعبه داشتند.

مقاله چهارم درذکر ولادت با سعادت آنحضرت است

روایت می کند ابوعلی طبرسی فضل بن حسن که آنحضرت درمکهٔ معظمه شرفها الله تعالی متولد شددرروز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول درعام الفیل بآنکه مدت سی وچهار سال وشش ماه گذشته بوداز سلطنت کسری انوشیروان بن قباد وهشت سال وهشت ماه ازپادشاهی عمرو بن هندکه پادشاه عرب بودو آنحضرت پنجاه وسه سال درمکه مقام داشت درچهل سالگی وحی بوی آمد و بعد ازسیزده سال اززمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه طیبه و بدانکه از زمان آدم تا خاتم الانبیاء ﷺ علمارا اختلافست واقدی گوید که چهارهزار وششصد سال و دیگری گوید که شش هزار وسیزده سالست ابن عباس آورده که پنج هزار وپانصد وسه سال وبعضی از مفسرین گفته که از آدم تانوح هزار سال بوده وقول دیگر آنستکه دوهزارسال وازنوح تا ابراهیم دو هزار و ششصدوچهل سال وازابراهیم تاموسی هزارسال وازموسی تاعیسی هزار وهفتصدسال بود هزار پیغمبر فرستاد وازابن عباس نقل است که میان عیسی وپیغمبرما ششصدسال بوده بعدازعیسی درمدت صد وسی وچهار سال چهار پیغمبر مبعوث شدند سه ازبنی اسرائیل بودند ویکی ازعرب که خالدبن سنان بود ودربعضی ازکتب علمای امامیه چنین ذکر نموده اند کـه از واقدی منقولست که میـ ابوالبشرونوح ده قرن بود هرقرنی صدسال ودرمجمع المعارف آورده که عمرابوالبشرنهصدوسی سال بودوازابن عباس منقول است که ازعمر نوح چهار صدوهشتادوسه سال بگذشت وحی براونازلشد صد وبیست سال دعوت کرد هشتاد کس باو ایمان آورده وبقولی کمتر نیز گفته اند چون جفای قوم او

ازحد گذشت بخدای تعالی شکایت کرد طوفانشد چنانکه گذشت وبعد ازطوفان سیصد و پنجاه
سال دیگر بزیست پس از آدم تاطوفان نوح دوهزار وپانصد وسی سال وازطوفان تا وفات نوح سیصد
وپنجاه وازنوح تاابراهیم خلیل الله دویست وچهل وشش وازابراهیم تاموسی کلیم هفتصدسال واز
موسی تا داود پانصدسال وازداود تاعیسی هزاروصدسال وازعیسی تا بعث محمد ﷺ ششصد و
بیست سال پس ازابتدای خلقت آدم تازمان بعثت خاتم الانبیاء ﷺ باین قول هشت هزارونه سال
بوده باشد **در روایتست از آمنه** خاتون که چون وضع فرزندم محمد ﷺ نزدیکشد آوازی و خروشی
شنیدم که ازجنس آواز آدمیان نبود علم سفیدی دیدم ازیاقوت درمیان آسمان وزمین ونوری از
سرعلم تاباآسمان تتق بسته بود گرد برگرد مرغان دیدم که بالها گسترانیده وجماعتی رادیدم در
هوا ابریقها بردست گرفته تشنگی برمن غلبه کرده مرا شربتی دادند بغایت سفید گفتم مگرشراب
شیرین ترازعسل بود وحجاب ازپیش نظرمن برداشتند از مشرق تا مغرب هرچه بود دیدم و سه
علم دیگردیدم یکی درمشرق ویکی درمغرب ویکی دربام خانهٔ کعبه آنگه محمد ﷺ دروجود
آمد چون برزمین رسید بسجده در افتاد وانگشت سبابه برآورد بههیئت متضرعان **و درروایت
دیگر** آنکه دستها برزمین گذاشت وسربآسمان بلند کردو باطراف آسمان نظر کرد پس ازاو نوری
ساطع شد که همه چیزرا روشن ساخت وبسبب آن نورقصرهای شام را دیدم پس دیدم که سه کس
فرود آمدند بردست یکی ابریق سیمین بود وبوئی ازاوبمشام میرسید مانند بوی مشك ودر دست
دیگری طشت اززمرد ودردست دیگری حریرسفید از نور آن را بازکرد ومهر بیرون آورد و
محمد ﷺ را بست وآنمهر را درمیان دوکتف اونهاد واو را درحریر پیچید و رشتهٔ ازمشك
ازفرد اوبست وگفت بستان پسرت را که مهترین وبهترین وعزیزترین اهل جهان است **ونیز روایت است
که** شب مولود حضرت رسالتمآب ص ستارگان چنان بمانزدیك شدند که گفتیم برسرما خواهند افتاد
عبدالمطلب مینگریست ومی گفت چه گرامی بنده وچه بزرك دوستی است خدا را جل جلاله که
حقتعالی هرپیغمبری را معجزهٔ داد بعد از آن که بارنبوت کشیده بود وتحمل ادای رسالت کرده
محمد ﷺ هنوز دعوت نا کرده وزحمت ناکشیده جملهٔ کاینات را فرمودند که تا سر برخط
فرمان اونهادند زیرا که محمد ﷺ مقصود ودیگران قاصد ومحمد ﷺ را مراد ودیگران را
مرید **و ابن شهرآشوب** و صاحب کتاب انوار گفتند که از آمنه منقولست که گفت در روز جمعه
مرا وضع حمل شد آوازی با هیبت و عظمت شنیدم ترسان گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ
سفیدی برشکم من مالیده شد وآن ترس ازمن زایل شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید
دیدم تصور کردم که شیراست ومن تشنه بودم آشامیدم هزاربار ازعسل شیرین تر وازیخ خنك تر و
نورعظیم ازمن بیرون آمدوجماعتی اززنان دیدم درازبالا که درحوالی من نشسته بودندومن تعجب

می کردم که ایشان ازکجا اند و آنحال برمن سنگین نمود ردرهرساعتی از زبان طفل آوازغریب میشنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند وندا رسید که اورا ازچشم خلایق دور گردانید ونگاه دارید وجماعتی مردان دیدم که درهوا ایستاده بودند ودر دستهای ایشان ابریقهای نقره بودوعرق ازاومیچکیدواز آن بوی مشك می دمید وعبدالمطلب غایب بود می گفتم ای دریغ چه بودی اگر حاضر بودی ومجموع دنیارا چون قطعهٔ نوردیدی وجمعی مرغان را دیدم که آمدند و منقارهای ایشان اززمرد بود وبالهای آن ها یاقوت وحق تعالی رفع حجاب کرد تاغرب وشرق عالم بدیدم وبر پشت علمها از نوردیدم که افراشته و درزمان وضع حمل تکیه برآن زنان کردم ودرخانه آواز بسیار میشنیدم اما کسی را نمی دیدم وچون حضرت محمد ﷺ بوجود آمد بسجده رفت وچون کسی که تضرع کند دست بر آسمان بلندکرد وعلم نیازمندی و دعا برافراشت ابر پارهٔ سفید دیدم که فرود آمد واورا برداشت وازچشم من غایب شدند ندا رسید که اورا درموالید انبیاء باز دارید تابرکت یابد ودر آنجا تربیت پذیرد وتشریف کرامت بوی پوشانید و بر ابراهیم عرض کنید و بمشرق ومغرب و زمین ودریاها برید تا اوراشناسند ونام وی در آنجا ماحی است تامجموع کفربوی زایل شود پس اورا بازیافتم درصوف پیچیده و درزیر او حریرسبزی گسترانیده ومفاتیح عالم دردست وی نهاده وشخصی می گفت این محمد است که مفاتیح نصرت دردست وی بود ابرپارهٔ دیگرفرود آمدکه آوازاسب وجناح طایر ازوی میشنیدم و اورا از نظرمن غایب کردند و چون درازکشید که درشرق وغرب نداکردندکه اورا بروحانیان جن وانس عرض کنید واورا پیغمبری آدم وقوت نوح وخلت ابرهیم وطریقت اسحق ولسان اسمعیل وبشارت یعقوب وجمال یوسف و صوت داود وزهد یحیی و کرم عیسی ومعجزه موسی بدهید ودر بحراخلاق جمیع پیغمبران فرو برید واورا بازیافتم درحریر پارهٔ سفید پیچیده وماء معین از او میچکید وشخصی می گفت محمد مجموع دنیارا بقبض آورده وهیچ نماند مگرکه مطیع ومنقاد وی گردیدند پس سه نفردیدم که روی ایشان ازحسن وجمال چون آفتاب میتافت ویکی ابریق نقره دردست داشت ودیگری طشتی از زمرد سبز و آن را چهار گوشه بود و بهرگوشهٔ دری تابان مرکوز بود گفتند این گوشهای عالمست هرجاکه خواهی فراگیر حضرت رسول ﷺ دست درمیان طشت نهاد ندا رسیدکه او کعبه را فراگرفته و آن را قبله ومسکن او ساختیم پس صاحب طشت اورا برداشت و برطشت نشانید و از آن ابریق آب بر وی می ریختند تا اورا هفت مرتبه شستند و سروپای اورا بوسه دادند و حریر دارکه رضوان بود دیگربار اورا درحریرپیچیده وبمشك ازفرمطیب گردانید ولحظهٔ اورا در زیر بال خود گرفت چون بیرون آورد بروی تعویذ خواند وبروی دست مالید و گفت یامحمد بشارت باد تراکه علوم پیغمبران در دل مبارك تونهادند واعلم واشجع و ایقن ایشان ومفاتیح بهشت در

دست تست وشخصی‌دیگر دیدم که دهان دردهان وی‌نهاد واورا چیزی می‌داد چون مرغ که بچهٔ خودرا دانه دهد وطلب زیادتی می کرد وروغن برسروی‌میمالید وموی اورا شانه می کرد وسرمه درچشم وی کشید وازمن‌غایب شد ومن متحیر بودم ویکی ازقوم خود میخواستم ونمییافتم دیگر باره ازپیش من ربودند و آوردند چون‌ماه می‌تابید وبوی‌عنبرومشك ازوی‌میآمد گفتند اورا در جمیع‌بقاع زمین‌گردانیدیم وبر آدم عرض‌کردیم اورا در برگرفت و دعای برکت بر وی خواند گفت‌بشارت باد تورا ای محمد که سید اولین و آخرین‌فرزندان‌من خواهی بود پس‌اورا بازبمن سپرد ومیرفت وبازمی گردید ومی گفت هر کس که دست دردامن تو زند وفرمان تو برد سعادت دنیا و آخرت یابد پس عبدالمطلب در آمد اورا از اینحالات خبر دادم گفت امشب در کعبه بودم ونیازی داشتم ناگاه کعبه را دیدم که بسجده در آمد برمقام ابرهیم وباز بحال خود رفت وتکبیر عجیب میشنیدم که می گفت الله اکبر خدای محمد این‌زمان پلیدی مرا ازاصنام‌پاك گردانید وهبل را دیدم که درحجره افتاده بود ندا رسید که آمنه را پسری دروجود آمد وسحاب رحمت بروی نازل شد وندا ازحضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق‌را از ظلمت کفر وجهالت برهاند و بشریعت وهدایت رساند ای ملائکه گواه باشید که اورا مفتاح خزاین دادیم

عبدالمطلب گفت این سخن شنیدم متحیر شدم وتصور کردم که خواب میبینم دست برچشم خود مالیدم بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه گردیدم و ببطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منعقـد می گشت و مروه مضطرب بود و اکنون چون بخانه آمـدم تو را چنین دیدم وهیچ اثر نفاس در تو نیست عبدالمطلب گفت کجاست تا او را زیـارت‌کنم گفت در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز بهیچ آفریده نباید نمود عبدالمطلب گفت من تاب ندارم و باندرون رفت شخصی گفت یا عبدالمطلب آدمی‌را به دیدن محمد راه نیست تا آن زمان که ملائکه جمله زیارت وی کنند عبدالمطلب بیرون رفت تا خبربقوم دهد زبان وی گرفته شد تا هفت روز **عباس روایت کند** که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله ختنه کرده وناف بریده بود بوجود آمد وعبدالمطلب از آن تعجب مینمود وگفت این‌فرزند را شأن‌عظیم‌است **حسان بن ثابت** گفت هفت ساله بودم شبی‌برسرتلی‌رفتم در آنجا یهودی‌دیدم که آتش‌برافروخته بود و آوازی داد که ای جماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستارهٔ احمد امشب طـالع شده و آنکوکب خاتم‌انبیاء است واو امشب بوجود آمده است خلایق تعجب کردند و آن یهودی‌زنده ماند تاحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پیغمبر گشت ویهودی بشرف‌اسلام رسید ودرمدینه زمانی بود اورا بوقبیس می گفتند ازاوپرسدند که این سخن یهودی راستست گفت بلی و من منتظرظهور اویم تا ایمان آرم چون حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله بوجود آمدعبدالمطلب شتران‌را ذبح وخلایق‌را طعام داد و

گفتند که نام اوچیست گفت محمد ﷺ گفتند نام غریبست وهیچ یك از پدران تواین نام را نداشته‌اند گفت میخواهم که اهل زمین و آسمان مدح وی کنند ومحمدرا معنی آنست که مردمان متواتراورا مدح گویندو تعظیم وتکریم وی نمایند مخزمه گوید که من وحضرت رسول هر دو در سال فیل بوجود آمدیم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان کسری بلرزید و شکسته شد چهارده شرفه از آن افتاد و آتشکده فارس فرونشست که هزار سال خاموش نشده بود و دریاچهٔ ساوه روی بخشکی نهادوخشك شد که کافران آن‌را میپرستیدند وسماوه است که نمك شده است نزدیك کاشان ووادی سماوه که سالها بودکه آب در آن دیده نشده بود آب در آن جاریشد وطاق کسری ازمیانش شکست ودوحصه شد و آب دجله شکافته شد ودرقصراوجاری شد ونوری در آنسب از طرف حجاز ظاهرشد، ودرعالم منتشرگردید وپروازکرد تا بمشرق رسید وتخت هرپادشاهی در آنصبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آنروز لال بودند و سخن نمیتوانستندگفت و علم کاهنان برطرفشد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو می گفت جدائی افتاد وقریش درمیان عرب بزرك شد وایشان‌را آل‌اللهمی گفتندزیرا که ایشان درخانهٔ خدا بودند وهیچ کوهی نماندکه کوه دیگررا بشارت نداد وهمه صدا بلاالهالاالله بلندکردند وجمیع کوهها خاضع شدند نزدابوقبیس برای کرامة محمدﷺ ونورحضرت آدم ع را بشارت بولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابرحسن اومضاعف گردید ودر آنوقت تلخی مرك از کام اوبیرون رفت وحوض کوثر دربهشت باضطراب در آمد وهفتاد هزار قصراز در ویاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت وشیطان را بزنجیرها بستند وچهل روز اورا درقلعهٔ محبوس کردند وعرش اورا چهل روز درآب غرق کردند و بتها همه نگون شدند **و ازحضرت** امیرالمؤمنین ع مرویست که چون آنحضرت متولد شد بتهاکه برکعبه گذاشته بودند در افتادند وچون شام شد این ندا از آسمان رسید که **جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا - در تفسیر امام حسن عسکری** ع آمده‌است که‌پادشاه عالم پیش‌ازوجود آدم ع با ملائکه‌ملکوت‌وساکنان‌حضرت‌جبروت‌فرموده که مرا بنده‌ای خواهدبود که مقصودمن از آفرینش کاینات وجود اوست‌ملائکه‌مدتهای‌مدیدانتظاروجودباوجودحضرت‌محمدﷺ نشسته‌بودندچون ذات مقدس احمدی ازحیزعدم قدم بعرصهٔ عالم نهاد منتظران فریاد برآوردند که خداوندا دیر گاهست که ما درانتظار جمال‌محمدی نشسته‌ایم ودیده‌بدیدن مبارکش‌بازبسته‌ایم‌پادشاهامشاهده جمال‌محمدیرا برمانصیب‌بگردان حضرت‌رب‌العالمین‌جبرئیل‌را فرمان‌داد تاخاتم‌النبیین‌را بچهار سالگی‌ازپیش دایهٔ اوحلیمه در ربود و بعالم ملکوت برده برملائکه‌عرضه داد تا مقربان حضرت اعلابمشاهدهٔ اودیدها روشن گردانید حلیمه چون‌محمدﷺ‌را در کنارخود ندید فریادبرآورد

گریان ودوان نزدیک عبدالمطلب شدوعرض کردمحمدرا نمی یابم عبدالمطلب درجستجو افتاد همهٔ شب رادرطلب حضرت محمد ﷺ درمکه گردش کردچون وقت سحررسیدومقصود کاینات را ندید بنی هاشم راجمع کرد وسوگندخورد که چون صبح بر آیداگرمحمد نیاید هر که بدشمنی او متهم باشد سرش باین تیغ بردارم چون صبح صادق سراز گریبان بدر آورد ستارهٔ ازقطب آسمان جدا شد بغایت روشن ودرساعت بزمین نزدیک ترمیشدتا به درخانه کعبه فرود آمدچون آنجا شدندمحمدرا دیدندچون ماه شب چهارده پس بردوست ودشمن قدر آنخورشید فلک رسالت ومنزلت آنماه آسمان جلالت ظاهرشد ازحضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه چون جناب محمدمصطفی ﷺ بقدم مبارك میمون فضای عالم را مزین ومنورنمود غایت جلالت ونهایت عظمت قریش برعالم ظاهر گردید ابلیس ملعون ازصعود بر آسمانها ممنوع گردید زیرا که قبل ازولات حضرت عیسی ؑ سیر سموات سبعه را میکردچون حضرت عیسی ؑ بظهور آمد از سه آسمان ممنوعشد و بعد از مولود سعادت مشهود وسرورانبیاء راه بدان چهار دیگر نیافت وظهور آنحضرت وقت طلوع فجرهفدهم ربیع الاول بودعبدالمطلب آن دریتیم را بحارث بن عبدالعزیز بکفالت دادوحلیمه خاتون بنت ابی تهریب که حلیلهٔ حارث بود بشیرهٔ جان آنغنچهٔ گلستان را شیرمیداد چون سن آن گوهریگانه بهشت سال رسید والدهٔ آنحضرت آمنه خواتون بنت وهب ازدارالغرور بدارالسرور رحلت نمود و شاذان رحمه‌الله روایت کرد که چون ازعمر شریف حضرت رسول ﷺ چهارماه گذشت آمنه مادر آنحضرت برحمت الهی پیوست و آنسرور بی پدرومادرماندوازشدت مصیبت مادرسه روز چیزنخورد وپیوسته میگریست و اما وفات پدر آنحضرت چون ماه هفتم ازحملش داخلشدعبدالمطلب عبدالله راطلبید وگفت ایفرزند ولادت آمنه نزدیك شده و دردست مانیست آنچه لایق ولیمه و عقیقه باشد بایدکه بجانب مدینه روی بخری برای ولیمهٔ او آنچه مناسب است پس عبدالله متوجه مدینه شد چون بمدینه رسیدبرحمت الهی واصل گردید وچون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه درمصیبت اوگریستند ودر هشت سالگی یا چهارسالگی مادرش وفات نمود در همین سال عبدالمطلب نیزبجواررحمت ایزدی پیوست و آن درگرانمایه را ابوطالب که عمش بود کفیل شد .

درة ـ درذکر اسامی آنحضرت

بدانکه حضرت بهترین کاینات را هزارویکنام است نودونه نام ازاو مشهورومعروفست واکثر آنها درقرآن مجید آمده النبی الامی والمزمل والمدثر وعبدوعبدالله بشیرو نذیراحمد و محمد و ورحمة للعالمین ومصطفی ورؤف ورحیم و رسول و نور و کتاب ومبین ونعمت وشاهدومبشروسراج منیروداعی وصدیق و بعضی ازعلماء اوراچهارصد نام ازقرآن مجید بیرون آورده اند مرویستکه چون حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمدترا دوستمیدارم حضرت عرض کرد بارخدایا اگرمن و

خلق عالم خواهیم که ترا ثنا کنیم عاجزانیم فرمان آمد که یامحمد من ثنای ترا دوست دارم و هرچه بیافریدم بدوستی تو آفریدم اگر تو ودوستی تو نبودی من خدائی خودرا آشکار نمیکردم وبعزت و جلال خود سوگند یامحمد ﷺ هر که ترادوست دارد ودوست دارندهٔ ترادوست دارد اگرچه به بزرگی آسمان گناه اوباشد همه راعفو کنم وهر که ترا دشمن دارد اگربرابر آسمان وزمین طاعت داشته باشد آنکس را عذابی کنم که از آن سخت تر نباشد تاعالمیان بدانند که ترا واهل بیت ترا نزد من چندین کرامتست پس سیدعالمیان شادشد وحق تعالی ثنا گفت اگر محمد ﷺ میگفت یاحبیب حق تعالی نیز خطاب کرد که یاحبیب هر ثنا که سیدعالم میگفت حقتعالی جواب اومی فرمودوسیدرسل شادمان میشدحق تعالی فرمود که یا محمد اگر خلق هجده هزارعالم مرا ثنا گویند بدان تو نیز سزاواری واگرمرا بهزارویکنام بخوانندمن نیز تورا بهزارویکنام میخوانم واگرمرا به نودونه نام بخوانند من نیز تورابه نود ونه نام بعزت وجلال خودم که هر آن بندهٔ ازبندگان من وامتی ازامتان توکه توفیق یابد تورا بنودونه نام بخواند بدهم اورا ثواب نود ونه پیغمبرنود و نه هزار شهیدکه دراه خدا شهید شده باشد وبدهم اورا نود و نه کوشك که فراخی هر کوشکی یکساله راه بود وهر که این نودونه نام باخود دارد از مکرشیطان ایمن باشد و هرروز چهارفرشته بیایند بنگاه داشتن آن یکی بردست راست ویکی بردست چپ ویکی ازپس سرویکی از پیش روی و این فرشته ها مونس وی باشند وازمکردشمنان ایمن باشد وهر که نام رسول معزز مکرم را باخود دارد هرروز عزیز تر گردد وهرروز دولت او زیاده گردد ودرقیامت دستگیر او باشد و **در بعضی** از احادیث معتبره وارد شده که ابوجعفر ؑ فرمود که شیطان هر گاه شنید که کسی ندا میکند یامحمد یاعلی گداخته میشود مانند ارزیز که گداخته میشود و**نیز مرویستکه** چون روزقیامت شود حقتعالی فرشتهٔ را امر کند که ندا کند برمؤمنی که نام او محمداست برخیزد وبیحساب ببهشت رود بجهة شرف وبزرگواری محمد ﷺ واز حضرت امام علی بن موسی الرضا ؑ روایتست که حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود که چون فرزندرا نام محمد نهیداورا تعظیم کنید وچون بمجلس در آید اورا جای دهیدوروی بوی ترش مکنید وهیچ گروهی نباشد که بایکدیگرمشورت کنند ودرمیان ایشان کسی باشد که نامش محمد باشد یااحمد مگر که ایشان را در آن مشورت خیر رسد وهیچ سرائی نباشد که در آنجا خوانی نهند و بر آن خوان کسی باشد که اورانام احمد یامحمود باشد مگر هر روز صبح وشام برکت در آنخانه نازل شود وحضرت رسول ﷺ فرمود که هر که اوراحق تعالی چهارپسر کرامت فرماید که یکی از آنها هم نام من نباشد برمن جفا کرده باشد**واز ابوالحسن** ؑ منقولستکه درهیچ خانه درویشی داخل نشود که در آنشخصی باشد که نام اومحمد یا محمود یا احمد یا علی یاحسن یا حسین یا جعفریا طالب یا عبدالله یافاطمه باشد که برکت در آنخانه پدید آید **ودر بعضی ازتفاسیر** معتبره مذکور

است که اسم حضرت رسالت محمد است ومحمود و احمد ومحمود ازمحمد بلیغ تر است واحمد از هردو بلیغ تر لهذا حقتعالی او را بنام احمد ومحمد درقرآن یاد فرموده و اسم آنحضرت از اسم حقتعالی مأخوذاست چنانکه درحدیث قدسی واردشده است که انا الله المحمود وانت محمد ونیز فرموده که **شققت اسمك من اسمی** وامانود اسمهای آنحضرت اینست **یامحمد یا احمد یا حامد یا قاسم یا عاقب یا خاتم یا ماحی یا داعی یا سراج یا منیر یا بشیر یا نذیر یا رسول یا هادی یا مهدی یا حبیب یا کلیم یا مصطفی یا مجتبی یامختار یاناصر یاقائم یاحجة یابرهان یابیان یاکافی یا وافی یا حافظ یاشهید یا عالم یا حکیم یا نور یا امین یا مطیع یا مذکر یا مبین یا واعظ یاصاحب یا ناطق یا صدیق یا مکی یامدنی یا ابطحی یا عربی یاهاشمی یاجواد یا عزیز یا قرشی یانصیری یا حریص یا رؤف یا رحیم یاعادل یا فتاح یا علیم یاطبیب یا خطیب یا فصیح یا رشید یا طاهر یا مطهر یا امام یا امی یا تقی یا بار یا شفاء یامتوسط یا سامی یامقتصد یاحق یامتین یا اول یا آخر یا باطن یا رحمة یاشافع یاشفیع یامحلل یامحرم یاامیر یاناهی یا حلیم یاقریب یا شکور یارقیب یامنیب یامجیب یاولی و حسبنا الله و نعم الوکیل**

وابن بابویه ازحضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده که نام حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم درصحف ابراهیم ماحی ودرتوریة حاد ودرانجیل احمد ودرقرآن محمد صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تأویل ماحی چیست فرمود یعنی محوکننده بتهاوقمازهاوصورتها وهرمعبود باطلی واماحاد یعنی دشمنی کننده باهرکه دشمن خدا ودین باشد خواه خویش باشد وخواه بیگانه وامامحمد یعنی خداوفرشتگان وجمیع پیغمبران ورسولان وهمهٔ امتهای ایشان ستایش میگویند اورا و درود میفرستند او را و مشهور آنست که نام آنحضرت درتوریة مؤدمؤد است ویامادماد هردورا گفته اند وصدوق بسند معتبر ازجابربن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که درتوریة مرا احیدنامید زیراکه بتوحید ویگانه پرستی خدا بودم ومرا درقیامت حاشر مینامند زیراکه زمان امت من بحشر متصل است ومراموقف نامید زیراکه من مردم رانزدخدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیراکه من درعقب پیغمبران آمدم وبعد ازمن پیغمبری نیست ودر انجیل طاب طاب ودر زبور فارقلیط بعضی گفته اند که درانجیل فارقلیط یعنی جداکنندهٔ حق ازباطل ومعنی ماد ماد یعنی طیب .

مقالهٔ پنجم درذکر اسامی آباء و اجداد
آنحضرت است از آدم تا عبدالله علیه السلام

روایت است ازسعید انصاری که چون حقتعالی خواست که آدم صفی را بیافریند بعد از آنکه نورمحمدی راخلق کرده بود بدوهزار سال قبل از آن وبعضی بیشتر گفته اند **که اول ما**

خلق الله نوری جبرئیل رافرستاد تاملائکه بسیار بعرصهٔ غبرا وامر فرمود تا قبضه خاك پاك سفید
که ازموضعی که اکنون مرقد منوراست برداشتند وبآب تسنیم بسرشتند وبانها رجنت فرو بردند
وآن نور را برای آمیزش دادند وآن بمثابهٔ دری شد بیضا وآن نور دراوبود پیدا و آن را در
خاك آدم بودیعت نهادند تا حقتعالی آدم را موجود گردانید ورقم بشریت براو کشید آن نوردر
پیشانی او میدرخشید وآوازخفی از آن نور میشنید گفت بارخدایا این چه انواراست فرمود این
نور حضرت خاتم انبیاء است که مشغول بتسبیح وتهلیل حضرت معبود است ای آدم آن خاتم از
فرزندان توخواهدبود ودر آخرالزمان پس حقتعالی وپیمان از آدم گرفت که ننهند این امانت را
مگر دراصلاب وارحام توازپاکان مردان وزنان وآن نور درجبین آدم می‌درخشید چون آفتاب
درخشان وماه تابان تاآنزمان که مواصلت باحوا اتفاق افتاد بعد ازقتل هابیل بچهل سال تاشیث
نبی که پدر همهٔ انبیاء بود بوجود آمد آن نور بوی انتقال یافت ودرپیشانی وی میتافت وآورده‌اند
که درزمان حمل حوا ﷺ بشیث این نور دربشرهٔ حوا تابان بود و روز بروز حسن بر حسن
میافزود ودو فرشته نزد حوا آمد ودرود و تهنیت حضرت عزت باو رسانیدند وآب چشمهٔ تسنیم
تا حوا آشامیدی و هرزمان فرح وشادی دراو بوجود آمدی تاشیث نبی بوجود آمد و پیش از
آن هربارکه حوا باردار شدی دوبچه آوردی یکی نرویکی ماده بغیر ازاین بارکه شیث فرید و
وحید آمد **ودرعیون اخبار** الرضا مذکور است که حوا از آدم ﷺ پانصد شکم حامله شد باین
کیفیت واین شیث را هبة‌الله می گفتند چه بدل ازوهابیل بود وچون شیث بوجود آمد حقتعالی در
میان او وابلیس حجابی ساخت که غلظ اوپانصد سال راه بود بسبب آن نور برچهرهٔ او مینمود وبا
اوبود تاآدم را اجل نزدیکشد شیث ﷺ راگفت همچنانکه حقتعالی پیمان ازمن گرفت که این
نوررا بپاك ترین موضع بودیعت بنهم اکنون من ترا وصیت میکنم وازتو عهد میستانم که بفرموده
عمل کنی واوفرمودهٔ اورا قبول نمود آدم عرض کرد یاالهی فرمودهٔ وازشیث عهد گرفتم التماس
دارم که فرشتهٔ چند بفرستی تابراین گواه باشد آدم ﷺ هنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل
نازلشد باهفتاد هزارفرشته وحریری سفید باقلمی ازقلمهای بهشت آورد و **گفت السلام علیك
ای آدم** ﷺ حق تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید که بنویس ای آدم براین حریر این عهد
نامه رابگواهی این فرشتگان هفت آسمان نوشت آدم بر آن وپیچید ومهر کرد بخاتم جبرئیل و
دوحلهٔ بهشت آوردند ودرشیث پوشانیدند که ازاطراف آن نورمیپاشید وپرتو آن بهمه میرسید و
حق تعالی پیش ازنزول فرشتگان محواثلة بیضا بزنی بوی داده واورا مثل حوا درحسن جلوه مینمود
واین عقد بخطبهٔ جبرئیل ﷺ بود باشهادت فرشتگان در آنوقت قبهٔ از زمرد زرد زدند و
محواثله را در آنجا بشیث سپرد وچون حامله شد ازهرموضعی آوازی میشنید که خنك باد ترا

ای بیضاو بشارت باد ترا ای نورخاتم النبیین که در تو ودیعت نهاده اند آنگاه حجابی از نور در پیش او گذاشتند تاخلق اورا نبینند واز کید ابلیس ایمن باشد چون انوش بوجود آمد نور حضرت رسول ﷺ درمیان مهر دوابروی وی میدیدند وشیث ؑ اورا وصیت کرد عهد گرفت که زن نخواهی مگرپاکترین زنان چنانکه پدرمن برمن وصیت کرده وعهد گرفته وانوش وصیت شیثرا قبول کردوانوش وصیت کرد بر آنوجه بقینان وقینان بمهلائیل ومهلائیل بیرد واوزنی خواست بره نام واوحامله شد باخنوخ واوادریس پیغمبر استوچون ادریس بوجود آمد فی الحال بسجود رفتو پدرش وصیت فرمود بر آنوجه ومتوشلخ ازاو بوجود آمدو ازمتوشلخ لمك واز لمك نوح ؑ واز نوح سام متولد شد.وچون نوح نورحضرت رسول ﷺ را در بشرهٔ اودید تابوت آدم راکه بوی رسیده بود باو رسانید و آن در بیضا بود که دو درداشت وبرزنجیری ازطلا آویخته بودند وگوش های آن از زمرد بود وعهود ومواثیق انبیاء تمام در آن تابوت مستور بود واو زنی خواست از زنان ملوك جهان که درتمام عالم نظیر نداشت ارفخشد بوجود آمد وازبرای ارفخشد زنی خواست مرجانه نام وغابره ازاو بوجود آمد واوهود نبی ؑ بود وازاو فانع بوجود آمد وازفانع شالخ وارغوی واز ارغوا سروع نافور وازماخور تارخ واز تارخ ابراهیم ؑ بوجود آمد ونور محمدی ﷺ درپیشانی وی بظهور آمد واز او اسمعیل ؑ بوجود آمد ازهاجر که زن حضرت ابراهیم ؑ بود وازساره اسحق بوجود آمد وچون ابراهیم ؑ را وفات نزدیکشد فرزندان را جمع کردو ایشان شش نفر بودند وتابوت آدم ؑ را آورد وسر آنرا گشود وهرچه در آنجا بایشان نمودواز آنجمله در آن خانها بود بعدد انبیاء اولین وآخرین ودرآخرین خانهٔ آنخانه بود لزیاقوت سرخ که نامزد سیدالمرسلین بودمشاهده کردند دیدندکه آنحضرت در آنجا مشغول نماز است و امیرالمؤمنین ؑ پیش وی ایستاده وشمشیر کشیده برگردن نهاده وبرپیشانی وی نوشته که برادر رسول الله است وپسرعم وداماد وی است وبرگرد ایشان جماعتی دیدند گفتند که اینها اصحاب رسول وائمه هدی علیهم السلام اند ابراهیم خلیل گفت نظر کنید ای فرزندان من وببینید که انبیاء چگونه نقل میکنند بصلب الانورمحمدی ﷺ که نقل میفرماید بصلب اسماعیل ؑ آنگاه نظر کرد ابراهیم ؑ درروی اسمعیل وآن نوررا دید برپیشانی وی فرمود که بشارت باد تراای پسر که حقتعالی خاص گردانیدتورا بنورمحمدی ﷺ واز اوعهد وپیمان گرفت مثل دیگران پس آن نور برجبین اسمعیل تابان بود تاآنکه قیدارازاو بوجود آمد واسمعیل ؑ تابوت رابوی تسلیم کرد بعداز آن قیدار باخود اندیشید که اطهرزنان عالم از ولد اسحق خواهد بود از ایشان بعقد خود درآورد واوجوانی بینظیر وپادشاه بود وتیرانداز بود ودرسواری بی بدل و دویست زن از ایشان گرفت هیچیك از ایشان حامله نشدند تا روزی ازصید بازگشته بود وبسیاری ازوحوش و

طیور وسباع باا و بود وراه از آن میان آوازی شنید که ای قیدارعمرت تمام شد آیاوقت نیامد که نور محمدی را بدیگری سپاری قیدار بخانه آمده غمناك وسوگند یادکرد که طعامی و شرابی نخورد تاآنچه ازمیان وحوش وطیور ومردمان شنیده بعمل نیاورد تا دریکشبی درصحرا نشسته بود حقتعالی ملکی بصورت مردی فرستاد آمده بقیدار سلام داد گفت ای قیدار این نور که بتو منتقل شده لابدست ترا ازفرزندی تابوی انتقال کند امانت ازنسل اسحق اگر تو نذری بکنی واز اودرخواهی شاید ببرکت آن در بسته گشاده شود قیدار چون این سخن بشنید آمد بسرراه هفتصد قوچ قربان کرد وهریك از آن قربانهارا آتش میآمد بی‌دود اورا میربود وقیدار آن چنان کرد تاآنگاه ندا آمد که ای قیدار بس است دعای تو مستجاب است وقربانی تو قبول اکنون برو نزد فلان درخت بخواب و آنچه درخواب بینی بدان عمل کن قیدار زیر آن درخت بخفت در خواب دید که گفتند بدانکه محل آن نور نیست مگرپاك باادب که هست اوازقبایل عرب که نام وی عاضره باشد پس قیدارشاد شده رسول فرستاد بطلب او واورابعقد در آورده ونور از قیدار منتقل باو شده حامله شد وازاوحمد موجودشد درنورمحمد صلی الله علیه و آله در پیشانی وی تابان بود و نت از او بوجود آمد وارز بوجود آمد واز سلامان همیسع واز او الیسع واز او درد وجود آمد وازاو عدنان بوجود آمد وازاونزار بوجود آمدوازاومضر واز او الیاس و ازاو مدرکه‌واز او خزیمه واز اوکنانه وازاو نضر وازاو مالك وازاو فهر وازاو غالب وازاولوی وازاو مره وازاو کلاب وازاوقصی وازاو عبد مناف وازاو هاشم وازاو عبدالمطلب وازاو عبدالله وازاومحمد صلی الله علیه و آله بوجود آمد و بسندمعتبر ازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود والله عبادت نکردبدرم و نه جدم عبدالمطلب ونه جدم هاشم ونه عبد مناف بت را بلکه همه نمازمیکردند روبکعبه بردین ابراهیم ومتمسك بدین آنحضرت بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره اینکه محمد بن عبدالله بن‌عبدالمطلب بن‌هاشم بن عبدمناف بن‌قصی بن‌کلاب بن مرة بن‌لوی بن‌غالب بن فهر بن نضربن کنانة بن‌خزیمة بن مدرکة بن‌الیاس بن‌مضر بن نزار بن معد بن‌عدنان بن درد بن الیسع بن‌سلافان بن‌بنت بن‌حمد بن‌قیدار بن‌اسمعیل بن‌ابرهیم بن‌تارخ بن طاروح بن‌سروع بن‌ارغو بن نافع بن‌عامر بن‌شالخ بن‌ارفحشدبن‌سام بن‌نوح بن‌مالك‌بن‌متوشلخ بن‌اخنوخ‌بن‌مهلائیل‌بن‌فینان‌بن غینان بن‌انوش بن‌شیث بن‌آدم علیه السلام و درنسب شریف آنحضرت اقوال دیگرهست واشهر آنستکه عبدالمطلب شیبةالحمد بود واسم‌هاشم عمروبود واسم عبدمناف مغیره واسم‌قصی زید واورامجمع نیزمی‌گفتند واسم قریش‌نضر وهریك بسببی بآن اسباب مسمی گردیدند وارعوا اسم هود است و بعضی گفته‌اندکه عابراسم آنحضرت بود واخنوخ ادریس‌است ومادر آنحضرت آمنه دختروهب‌بن عبدمناف پسرزهره پسر کلاب بود .

مقال ششم

بدانکه نضررا قریش میخواندند و هر که ازفرزندان نضرباشد پس او قریشی است وچون آن نور منتقل بهاشم شد حقتعالی اورا برگزید بر قریش ومردمان درروی اونوری دیدند همچه شمع مستنیروبرهیچ چیزگذرنکردی الاسجدهٔ وی کردندی هیچ آدمی وی را ندیدی الا اینکه حیران ماندی وقبایل‌عرب‌بسوی وی‌آمدند واز خان احسان او فایده گرفتندی و دختران زیبا صورت پیش اوآوردندی نپسندیدی تا قیصر روم بوی فرستاد ودختر خود را که در روی زمین مثل‌نداشت بوی عرض‌کرد مقبول‌نیفتاد وهمه‌را غرض‌ازآن نور رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم بود که در انجیل یافته بودند تا درخواب بوی نمودند که نلمه دختر عمروبن لبیذبن خداش بن عدیر را بعقد در آورد او مثل خدیجه بود درمال وجمال وخدم وحشم‌ومممالیک بیشماروواو بعبدالمطلب حامله شدکه نام اوشیبه بود وچون هاشم‌را وفات نزدیکشد عبدالمطلب راگفت همهٔ بنی نضررا حاضر گردان ازعبدشمس ومخزوم وفهرولوی وغالب‌وعبدالمطلب درآنوقت بیست وپنج ساله بود و در قوت و مردانگی از جملهٔ قریش زیاده وهمیشه بوی مشك وعبیر از وی دمیدی و قطرات نور از وی چکیدی وجبین مبینش چون کوکب می‌درخشیدی هاشم گفت ای‌قریش شما از اولاد امجاد اسمعیل علیه السلام هستید وخدا شمارا برگزید وساکنان حرم گردانید ومن امروز رئیس وسید شماام و این لوای نزار وکمان اسمعیل و سقایهٔ حاج وکلید خانه همه را تسلیم پسرخود عبدالمطلب می‌کنم وشمامطیع وفرمانبردار باشید قریش برخاستند و سر عبدالمطلب را بوسه دادند و زرو سیم بروی نثار کردند وگفتند سمعنا و اطعنا وهرکه‌را عبدالمطلب امان دادی هیچکس بغارت نرفتی وتمام ملوك عالم‌بفضل وبزرگی وی معترف بودند ودرموسم حج هدیه‌ها و تحفها که لایق ملوك‌باشد برای او آوردند وبخدمت وی‌آمدندی مگرکسری بن‌هرمزملك مداین که ازمعاندین عبدالمطلب بود وهروقت که در دیارحجاز قحطی وتنگی بود عبدالمطلب را درپیش داشتندی و بکوه بثیر رفتندی ودعاکردندی خدای‌تعالی بوسیلهٔ عبدالمطلب وببرکت نورمحمدی صلی الله علیه وآله وسلم که برجبین او تابان بود باران فرستادی ودربلاد مطعومات وافرگشتی وعجایب وغرایب بیشمار در آنوقت ازوی‌بظهور می‌رسید ازآنجمله قصهٔ‌اصحاب فیل‌بود وبعد ازاین قضیه عبدالمطلب چون بمکه مراجعت‌نمود هاله نام‌که دخترحارث نامی‌بود بزنی‌خواست ازاوابولهب بوجودآمد واورا نام‌عبدالعزی‌بود او کافربود وهاله نیزوفات‌کرد بعد ازآن سعدیه دختر غیاث نامی را عقدکرد و عباس ازاومتولدشد وبعدازاوصیمه‌راخواست ودیگرحمیده وحمزهٔ‌سیدالشهداء ازاوبوجودآمد و اورا درخواب گفتند که فاطمه نام دختر عمربن عامدبن عمران بن مخزوم را بزنی خواست بمهر

صدناقهٔ سرخ‌موی وصد رطل زرسرخ ابوطالب وامینه بوجود آمد بعداز آن فاطمه بعبداللّٰه حامله شد چون اوبوجود آمد بغایت شاد شد واو کوچك‌ترین فرزندان عبدالمطلب بود وهیچکس در زمین‌شام باقی‌نماند مگر که آگاه‌شد ازولادت عبداللّٰه زیرا که نزدایشان جبهٔ بود از پشم سفید که درخون یحیی‌بن زکریا آغشته بود ایشان درکتب‌یافته بودندکه این جبه را چون ببینیدکه سفید شده وبا وجود سفیدی خون ازاومیچکد بدانیدکه عبداللّٰه‌بن عبدالمطلب بوجود آمده پس‌باین علامات ولادت او را معلوم‌کردند وماه وصال را معلوم نمودند تا عبداللّٰه بحد بلوغ رسید احبار شام‌بمکه آمدند بقصد قتل‌وی حق‌تعالی شرایشان‌را ازاودفع‌کرد وایشان منکوب ومخذول بشام برگشتند وهیچکس ازاهل حرم بشام نرسیدی‌که احبارشام تفحص‌حال عبداللّٰه ازاوننمودندی و ایشان‌گفتندی‌که مانوری ازاومشاهده می‌کنیم چون‌حرم وآن محمدیست‌که ظاهرگردد و بتان را بشکند و بدانکه عبداللّٰه جوانی بود پاکیزه و خوب که جملهٔ زنـان قریش شیفتهٔ جمال او بودند وآرزومند جمال وی مثل زنان مصر که فریفتهٔ جمال یوسف ؑ بودند آنـگاه عبداللّٰه آمنه بنت وهب بن عبد مناف را خواست و حضرت رسول ﷺ از او عالم را بنور جمال خود منور ساخت .

تمیمه بدانکه عدنان‌را دوپسربود عدومعد نورمحمدی ﷺ بمعد انتقال نمود و او بقضاعه کنیه داشت چنانکه درروضة‌الاخبارمسطوراست وصاحب‌حبیب‌السیرنیزاز آن نقل‌کرده است و ابوقضاعه را هشت پسربود از آنجمله یکی نزاربودکه حامل‌نورسیدابرارشد وکنیهٔ نزارابوربیعه است‌وبعضی‌ابواراونیزگفته‌اند بنی‌حنیفه وبنی‌شیبان وبنی‌خثعم ازنسل ربیعة‌بن نزاربودند ونزار پنج پسرداشت اما مضرکه یکی ازاولاد او بود بشرف نورخیرالبشر ازدیگربرادران ممتاز بود واو باتفاق فریقین بنی قیس‌وغیـلان ازنجم مضراند ونور آنسرور بپسرش الیاس منتقل شد و او بالاتفاق مؤمن وموحد بود وبروایت کتاب مذکورآنستکه الیاس که آواز تلبیهٔ حضرت‌خیرالبشر دروقت ادای حج ازصلب خود میشنید بنی‌خزاعه ریاح ازنسل الیاس‌اند ونور خیرالناس بپسرش مدرکه‌مسمی بعامریاعمروانتقال نمودواورامدرکه‌از اینجهت گویند کـه نوبتی از عقب خرگوش دوید و او را بگرفت بنی هزل از نسل مدرکه‌اند و از مدرکـه خیرالبشر منتقل شد بخزیمه وبنی‌اسد ازخزیمه‌اندو آن نور از خزیمه بپسرش کنانه که‌مکنی باابوالنصر بود منتقل شد بنی قمقاع وبنی‌لیث از ذریات کنانه‌اند و نور حضرت مصطفوی ازکنانه بپسرش نضرکه قریش عبارت ازاو است رسید وعیسی بن الفتح اربلی درکشف الغمه آورده که قریش اسمست از دواب بحر ودر روضة الاخبار وحبیب‌السیر آورده که چون آن دابـه بزرگترین دواب بحر است ونضر واولاد او نیز بزرگترین قبایل‌عرب‌بودند باین‌لقب‌ملقب‌گردیدند بعضی گفته‌اند که قریش مأخوذ

است ازقرش که بمعنی کسب است وچون متعلقان خودرا بجهت اکتساب اموال بتجارت می فرستاد
بقریش امتیازیافت وبعد ازاو اولادش را نیزقریش گفتند **القصه** نورمحمدی ﷺ ازنضر بمالك
انتقال شد واز او بپسرش لوی که بنی فهر منسوب اند انتقال یافت و نسب ابوعبیدهٔ جراح بتوسط
فهر بنسب سرور عرب ملحق میشود و نور نبوی ازفهر بغالب وازاو بپسرش لوی وازاو بپسرش کعب رسید
وازکعب بمرة رسید بنی عدی وبنی حجم ازنسل کعب ظاهر گشتند و کعب را فرزندان متعدد بود
اما مرة بجهة آنکه بنورمحمدی حامل شد ازسایر برادران ممتازشد **و بعضی** گفته اند که بسبب
بنی تمیم وبنی مخزوم به مرة می پیوندد **و ابوبکر** بن ابوقحافه وطلحة بن عبدالله وخالدبن ولید و
ابوجهل بن هشام بواسطه مره درنسب بارسول الله مشارکت دارند ونور آن حضرت ازمره بولدش
کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال نمود ونور حضرت رسالت مآب ﷺ ازکلاب بپسرش
قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود **ودرروضة الاخبار** و حبیب السیر مسطوراست که زید را
بجهت آن قصی گویند که ازمکه بیرون رفت درقبیله قضاعه که قاضی یعنی ازمکه منزل گزیده
وقصی را بسبب آنکه قریش را بعدازپراکندگی جمع آورد مجمع نیزمیگفتند دارالندوه که قریش
مهمات کلیه را آنجا قرارمی دادند ازبناهای قصی بود وندوه بلغت عرب جای سخن کردن راگویند
وایضاً قصی واضع سقایة و منصب حجابهٔ خانهٔ کعبه است خدیجه بنت خویلد وزبیر بن العوام
بواسطهٔ قصی درنسب بارسول الله شریکند وقصی سه پسرداشت: عبدمناف- عبدالدار - عبدالعزی
لکن حامل نورمحمدی ﷺ عبدمناف شدکه موسوم بمغیره است ومکنی به ابی عبدالشمس و
عبدمناف را ازغایت حسن وجمال قمرنیز می گفتند واورا چهار پسربود حامل نورمحمدی ﷺ
گردیدکه پدرعبدالمطلب است وعبدالشمس که جد بنی امیه است ونوفل که حربن مطعم است و
مطلب که جداعلای محمداست واز جمله آن چهار پسر هاشم و عبدالشمس توامان متولد شدند
درحین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت پس آن دو برادر را به شمشیر از یکدیگر
جدا کردند واز عقلا چون قصه را شنید گفت که همیشه درمیان اولاد این دو پسر شمشیرکشی
خواهدشد هاشم عمرونام داشت وبنا برعلومرتبه آنرا عمرو العلی می گفتند وعمروالعلی درسال
قحط خوان ضیافت گسترده نان درکاسه می گشت وترید بهمردم می داد بنا برآن ملقب بههاشم
گردید واو اول کسی است که عرب را بااین نوع مهمانی کرد وهاشم درجمال و حسن بی شبه و
بی مثال بود واشعهٔ نور احمدمختار درغایت کمال ازجبین مبین او می درخشید وهاشم را وهاب
بی منت چهارپسرداده بوداسدکه پدرمادرامیرالمؤمنین ؑ است وفضله و ابوضیفی وشیبة الحمد که
جدپدری پیغمبر ﷺ وعلی ؑ است **ودرروضة الصفا** وحبیب السیر مسطوراست که نسل هاشم
در اولاد امجاد عبدالمطلب است و از سایر پسران او فرزند نمانده و نور محمدی ﷺ

ازهاشم بعبدالمطلب رسید اما عبدالمطلب درروضة الصفا مسطوراست که عبدالمطلب راموبهای سفید بود بنابراین بشیبه موسوم شد وبعداز آنکه بسن شباب رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش گفتند وکنیهٔ شیبةالحمد ابوالحارث بود وحارث اسن اولاد عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را ده فرزند بود وازجمله آنها عبدالله پدرپیغمبر وابوطالب پدرامیرالمؤمنین ع و عباس و حرث وابولهب وبعضی ازاعاظم درمؤلفات خود آورده‌اند که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمروبن ولید نجاری را درحبالهٔ خود درآورد پس ازتولدشیبةالحمدبجانب شام شتافت ودر آن دیار وفات نمود وبعدازفوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبدمناف از پریشانی احوال برادر زادهٔ خویش خبریافته بمدینه شتافت و شیبةالحمد را برشتری ردیف خود گردانیده بجانب مکه بازگشت وچون ولدهاشم جامه‌های نامناسب دربرداشت دراثنای طریق هرکس ازمطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبیدی بنابراین اسم عبدالمطلب برشیبةالحمد اطلاق یافت ودراین نیز وجوه دیگر گفته‌اندکه در ذکر آنها فایدهٔ معتد بها نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف از عالم فنا بعالم بقا انتقال یافت ریاست قریش به عبدالمطلب قرار گرفت وکلید خانهٔ کعبه تفویض باو شد وبمنصب حجابت معتمد گردید واهالی مسجدالحرام در تعظیم واحترام او باقصی الغایه میکوشیدند وهرگاه ایشانرا حادثهٔ پیش میآمد درملازمت عبدالمطلب بجبل میرفتند واورا وسیله میساختند واو دعامیکرد وببرکت نورسیدالمرسلین که ازجبین منیرش می‌درخشید آن هم بکفایت مقرون میشد **و ازجمله** آثار عبدالمطلب حفرچاه زمزم است **وبدانکه** اصل اسم شیبةالحمد عامر بودوعبدالمطلب وشیبةالحمد لقب وکنیهٔ اوبود وایضاً ازالقاب اوسیدبطحی وساقی الحج وساقی الغیث وغیث الوری فی عام الحدب وابوالتمارة العشر وحافربئرزمزم وشیبةالحمد وغیرعبدالمطلب وبالجمله عبدالمطلب را یازده اسم است که بآنهامعروفست به از آنهامذکوراست دراینجا وباین اسماء والقاب نزد عرب وملوك قیاصره وملوك حبشه معروفست وعبدالمطلب وفات نمود درحالیکه پیغمبر ص درسن هشت سالگی بود **و بدانکه** هاشم چون وفات نمود پسرش عامر نام که شیبةالحمد و عبدالمطلب لقب داشت صغیربود مادرش اورا گرفته بمیان قبیلهٔ خود برده واورا تربیت میداد چون درمیان آنها نشوونما نمود وبه مطلب بن عبدمناف که عم عامر بود گفتند که اگرتربیت میدهی پسر برادرترا که عامرباشد تربیت بده پس مطلب رفته اورا گرفته بشترخود ردیف کرده بمکه درآورده وهرکس که ازاومیپرسید که این کیست میگفت عبیدی پس عامر به عبدالمطلب از آنجهت مسمی گردیدچنانکه پیش گذشت وبدانکه درمجمع البحرین گفته که درنقل آخرین است که بنی امیه از قریش نیست بلکه ازغلام عبدالشمس است که ابن عبدمنافست که ازغلام رومی بود امیه نام بعداز آن بعبدشمس نسبت داده شد وگفته امیة بن عبدشمس پس باینجهت بنی امیه را بقریش نسبت دادند الا اصل

ایشان رومی بود واین درنزد عرب جایز بود که کسی طفلی را بفرزندی میگرفت چنانکه پیغمبر ﷺ زید را بفرزندی گرفته بود پس بدانکه اقربا وخویشان جناب پیغمبر ﷺ بدترین دشمنان بودند نسبت بآنحضرت واما بیگانگان که آنحضرترا ندیده بودند و با اوقرابتی نداشته فدوی آن حضرت بودند وبسبب محبت ورزی بآنحضرت بنهایت قرب ومنزلت رسیدند درنزدخداوند عالم چنانکه درکتب اخبارمذکوراست وامابعضی از آن کسانی که آنحضرترا دیدندو بوی ایمان نیاوردند مثل عمروغیره وبعضی ایمان آوردند وصاحب منزلت گردیدند وازایشان عجایب وغرایب ظاهرشد یکی مثل سعدبن جبیر(ره) است که ازاصحاب کبارحضرت امیرالمؤمنین ع است

حکایت سعدبن جبیر (ره)

اما حکایت او روایتست که روزی سعدبن جبیردرصحرا میگشت ملازمان حجاج بن یوسف ثقفی باوبرخورده او راگرفتند وخواستندکه بهپیش حجاج ببرندآنگاه گذرایشان درکوه بدیر دیرانی افتاددیرانی ملازمان حجاج را بدیرداخل نموده وبسعدگفت اینجاجای شیراست دربیرون نمیتوان ماندن تونیز داخل دیرشو سعدگفت که من داخل جائی نمیشوم که در آنجا دشمن خدا بوده باشد ملازمان گفتندکه شب شیرها ترا هلاك میکنند داخل دیربشوسعددرجواب ایشان گفت که خدا حافظ بندگان خود است من بخدا پناه میبرم پس سعد بیرون دیرمانده ملازمان حجاج باراهب دیرانی در را بسته ببالای دیر رفتند چون پاسی ازشب گذشت دیدندکه شیرمادهٔ پیداشد آمد تا بنزد سعد رسید وچون آنحیوان بنزدیك سعددرآمد سرش را بقدم سعد نهاد وباوتواضع وانکسار بسیاربظهورآورد وسرش را ببالای دستهایش گذاشته درپیش سعد نشسته متوجه تماشای آنعالیمقام گردید چون ملازمان حجاج این را ازسعد دیدند بسیار متعجب شدند وبمقام اوعارف شدندکه اینمرد بسیار مرد بزرگی است پس دراینحال دیدندکه شیر دیگر ازصحرا هویدا شدو آن نره شیربود همه جاآمدکه تا بنزد سعدآن نیزبطرز شیرسابق کمال انکسار ونهایةعجزبطور خودشان نسبت بسعد بظهورآورد دیرانی وملازمان حجاج همه درامراو متحیر وحیران ماندند وچون صباح شدآنشیرها ازنگهبانی سعد ومستحفظی آنعزیزخدا مرخص شده روبصحرانهادندو رفتند پس دیرانی دردیر راگشوده بخدمت سعددرآمده ودست وپای سعدرا بوسه داده گفت ایمرد خدا خدا ترا ازاین بلانجات داد وترا شیرها مستحفظ ونگهبان شدند پس بمن بگوکه بچه چیز بدین داخل میتوان شد بمن تعلیم کن آنچه که دین تست تامن نیزبدین تومشرف شوم پس سعد(ره) دین اسلام را بدیرانی تعلیم کرده مسلمان شد واسلام را بسیار خوب داشت پس ملازمان بسعد گفتندکه ایسعد باید مانرابحضورحجاج ببریم وجایزه ازاو بگیریم پس سعدرا بنزدحجاج آوردند حجاج گفت که ایسعد من ترا خواهم کشت ولکن بهرطوری که خودت خواهی من ترا بآن طور

بکشم سعد گفت بهرطور که خودت میخواهی بکش حجاج گفت یعنی چه سعد گفت فردای قیامت منهم تراخواهم کشت بآن نوعی که تومرا دردنیا کشتهٔ پس حجاج امر نمود آنمرد خدارابنوع عذابی کشتند که تقریری نیست پس سعد گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بگذارم نگذاشتند پس حجاج امر نمود که روی او را بقبلهٔ نصاری کنند سعد گفت **فاینما تولوا فثم وجه الله** بعداز آن گفت که اورا برویش بخاك اندازیدپس اورا برروی بخاك انداختندسعد گفت **منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری** پس بعد از آن حجاج امر نمود که گردنش بزنیدپس گردنش را زدند وچون سر آنمظلوم بزمین افتاد یکمرتبه بصراحت و قوت الله اکبر گفت و دومرتبهٔ دیگر بضعف و شکستگی گفت که بدقت توانستی شنید رحمة الله علیه ولعنة الله علی قاتلیه وظالمیه کما لعن قاتل الحسین علیه السلام

حکایت زن شیعه که شوهر او ناصبی بود

ونیز از آنجمله حکایت زنیست که محب خاندان عصمت وطهارت اهل بیت طهارت علیهم السلام بود نقل شده که مرد ناصبی ملعونی که دشمن آنخاندان بود واورا زنی بود شیعه و آن زنرا نیز مادری بود شیعه و آنمرد از بسیاری عداوت بااهلبیت ایشان را بسیار اذیت مینمود حتی آنکه کاررا چنان بایشان تنك میگرفت که نانرا زیاده از قوتشان نمیداد روزی درویشی بدر در آمده و آواز داد که بمحبت علی مرا طعام دهید آنزن ومادرش هردو طعامهای خودرا بفقیر دادند خودشان گرسنه ماندند پس از گرسنگی حصهٔ شوهر را خوردند چون آنمرد ملعون بخانه در آمد نان طلبید گفتند نان نیست مرد گفت نان بسیار بود پس چه شد گفتند که فقیری در آمد و گفت بمحبت علی مرا طعام دهید پس نان خود بوی دادیم بسبب محبتی که ماداریم بعد از آن بجهة گرسنگی حصهٔ ترا خوردیم آنمرد گفت که شما علی را بسیار دوست دارید گفتند بلی پس آنملعون بزن خود گفت که اگر تو محبت علی داری بده دستت را براه علی ببرم پس آنزن درست عقیده دستش را پیش آورده آنملعون دست آن بیچاره را برید وازخانه زنرا با مادرش بیرون کرده براه انداخت و آنزنرا حسن وجمال بغایت بود بعد ازمدتی پادشاه آنولایت روزی بشکار میرفت آنزن رادید بجمال وی شیفته گردید پس اورا بعقد خود در آورد پس شب عروسی آب از اوطلبید آنزن آبرا بدست چپش خدمت پادشاه آورد وپادشاه بوی میگفت که تو جمال داری ولکن کمال نداری که آبرا بدست چپ می آوری پس آنزن خجل گردید برگشت وماجرا بمادرش نقل نمود پس مادرش درخانهٔ خود بسیار گریست وباخداوند خود رازونیاز بسیار نمود بعد از آن بخواب رفت جناب پیغمبر وعلی بن ابیطالب وفاطمهٔ زهراء صلوات الله علیهم را درخواب دید در آنحال جناب پیغمبر علی بن ابیطالب را فرمود یاعلی دختر این زن دستش را بمحبت تو داده توچگونه راضی میشوی بخجالت وی نزد شوهرش پس آنجناب بفاطمهٔ زهراء علیها السلام فرمود که یافاطمه دست

اینزنرا بجایش بگذار که خوب ودرست شودپس جناب فاطمهٔ زهراء علیهاالسلام دست آن زن را بجایش گذاشت واز آب دهن خودبوی مالیده دست آن زن خوب ودرست گردید وچون مادر آن زن بیدارشد ازدخترش پرسید که ای دخترمن چنین در واقعه دیدم دخترچون اینرا شنید گفت بلی راستست که چون مرا خواب گرفت درخواب جناب فاطمهٔ زهراء مرا بخدمت خود طلبیدودست مرا بجای خودنهاد و آب دهن مبارکرابر آن مالید دستم صحیح ودرست خوب شدومرا ازخجالت شوهرخلاص نمود الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین .

حکایت مباهله

واز جملهٔ حکایات غریبه حکایت مباهله است روایت کرده‌اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول ﷺ آمدند وسرکردهٔ ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب اختیار وصاحب رأی ایشان بود ودیگر عبدالمسیح که درجمیع مشکلات باوپناه میبردندو سیم ابوحادثه که عالم وپیشوای ایشان بود وپادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند وهدایا وتحفها برای اومیفرستادند بسبب وفورعلم او وچون ایشان متوجه خدمت پیغمبر ﷺ شدند ابو حادثه براستری سوار بود وکرزبن علقمه برادر وی درپهلوی اومیراند ناگاه استر ابوحادثه بسر در آمد پس کرز ناسزای چند بحضرت رسول ﷺ گفت ابوحادثه گفت برتوباد آنچه گفتی کرز گفت چرا ای برادر ابوحادثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که انتظار اومیکشیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنید گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری باماچه کرده‌اند ماراابزرگ کردندوصاحب مال ودولت کرده‌اند وراضی نمیشوند بمتابعت وما اگر متابعت او کنیم همهٔ چیزهارا ازما بازمیگیرند کرز اینسخن بشنید دردلش گفت که اگرمن بخدمت آنحضرت برسم ایمان آورم وچون در آمد مسلمان شدوچون همهٔ بزرگان خدمت آنحضرت آمدند آنروز بسیار مسئله‌ها پرسیدندجواب همه راشنیدند پس عالم ایشان گفت که درباب مسیح چه میفرمائی یامحمد حضرت فرمود اوبنده ورسول خدابود گفتند هرگز دیدهٔ که فرزند بی‌پدر متولد شود پس آیه نازلشد **ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون** وچون لجاجت درخصومت کردند حق‌تعالی فرمود که **فمن حاجك فیه من بعد ماجاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین** بدانکه فخررازی گفته که شیعه ازاین آیه استدلال کند که علی‌بن‌ابیطالب ؑ ازجمیع پیغمبران غیر ازپیغمبر آخرالزمان افضلست زیرا که خدایتعالی انفسنا گفته ومراد ازانفسنا شریف علی‌است زیرا که اگرحسنین ؑ بود. باشد بابنائنا داخلست واگرنسائنا مراد باشد بنفس نسائنا داخلست واگرخودنفس شریف محمد ﷺ باشد

صحیح نباشد زیراکه دعوت اقتضای مغایرت میکند زیراکه آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و آنهم منحصراست بعلی علیه السلام پس معلوم شد که مراد علی علیه السلام است وچون علی نفس پیغمبرشد و پیغمبرخودش ازهمه افضلست پس کسیکه نفس پیغمبرشد اونیز از همه افضل باشد چه پیغمبروچه غیرپیغمبرباشد پس علی علیه السلام باپیغمبردرجمیع کمالات متساوی باشد الاپیغمبری وازجملهٔ کمالات افضلیت پیغمبراست ازهمهٔ پیغمبران پس علی بن ابیطالب علیه السلام نیزافضل باشدازهمهٔ پیغمبران ازآدم تاخاتم چه مرسل وچه غیرمرسل باشد ودلیل افضلیت پیغمبر برهمهٔ انبیاء ورسل قوله تعالی لولاك لماخلقت الافلاك وقوله تعالی ایضاً فی الحدیث القدسی مخاطباً لادم لولاعبدین اریدان لخلقهما فی آخرالزمان لماخلقتك وقوله صلی الله علیه وآله وسلم انی کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین .

مقال هفتم درذکرمعجزات شریف آنحضرت

وذکربعضی ازفضایل وکرامات واقعه درایام حمل وحین وضع وبعدازوضع حمل است اما معجزهٔ سر آنحضرت یکی آن بودکه همیشه نور ازجبین مبارکش ساطع ومثل ماه وشعشعه جبینش بردر ودیوار می تابید واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم رادرشب تاریك میدیدندنورازروی مبارکش ساطع بود مانند ماه **ودر حدیث** دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویستکه آنحضرت در هرمجلسی که می نشستند نور از جانب راست و ازجانب چپ آنحضرت ساطع بودکه مردم می دیدند ویکی آنکه پیوسته ابری چون سپربرسر آن حضرت سایه میگسترد **اما معجزهٔ** محاسن آن حضرت کثیرالمحاسن آن حضرت که یکی ازاصحاب کباردوتارموازمحاسن شریف اوبرداشته ودرخانه گذاشته بودناگاه صدای تلاوت قرآن به بهترین الحان شنید وهرچه تفحص نمودقاری پیدانبود پس این قصه را بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض نمود در جواب فرمودندکه ملائکه هفت آسمان درجائیکه موی عنبرین سیدالمرسلین بینند جمعیت نموده شروع درتلاوت کلام ملك علام میکنند **اما معجزهٔ** دهن مبارکش آنکه دلوی آب نزد آنحضرت آوردندکف آب در دهن مضمضه نمود ودر دلو ریخت آن آب از مشك خوشبوتر بود وعروة بن السعود چون در عمرحدیبیه ازجانب قریش بخدمت آن حضرت آمد دیدکه هرگاه حضرت وضو میساخت یادست میشست مبادرت میکردنددرگرفتن ازآب بمرتبهٔ که نزدیك بودکه یکدیگررا بکشند وهرمرتبه که آب دهان یاآب بینی میانداخت بدستهای خودآنرا میربودند وبرای تیمن و تبرك بررو وبدن خود میمالیدند وهرموکه از آن حضرت جدا میشد مسارعت میکردند وآنرا می ربودند **واما معجزهٔ** چشم آن حضرت آنکه ازپی سرمیدیدچنانکه ازپیش رومیدید**واما معجزهٔ** گوش آنحضرت آنکه درخواب می شنید چنانکه دربیداری واز دور میشنید **واما معجزهٔ** دندان

مبارکش آنکه در شبی از شبهای ظلمانی یکی از ازواج طاهره درحجرهٔ اوسوزنی گم کرده بود بسیار جستجو کرد نیافت آنحضرت لب مبارکش گشوده متبسم گردید از برق لمعان دندان باهر آن مستوره ظاهر گردید واما در کتاب عین الحیوة مرقومست که گفتند آنحضرت چون بحجره شد ازنور روی آنحضرت آن سوزنرا یافتند **واما معجزهٔ** زبان مبارکش اینکه هروقت بانباتات وحیوانات واحجار واشجار خطاب نمودی که من انا فی الحال انت رسول اللّٰه حقاً ونبیه حقا و صدقاً جواب میشنید واما آب دهنش را درهرچاهی که میافکند برکت میيافت وپر آب میشد وبهرصاحب دردی که میمالید شفا می یافت **اما معجزهٔ** دماغ مبارکش آنکه استشمام رایحهٔ ملائکه مینمود چنانکه پیش ازنزول رایحهٔ روح الامین استشمام میکرد منتظر آن میشد بعداز آن علامت وحی آشکار میشد ونیزیکی آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید **اما معجزهٔ** سینه مبارکش آنکه شبی از شبهای ظلمانی ازمنزل دهقانی تشریف ارزانی میداشتند ابن مسعود و سایراصحاب ازکثرت جنود وظلمت لیل سیاه اندر تعب شدند آنحضرت قمیص اطهرازصدرانوردور نمود سینهٔ مبارکش چون بدرمنیر میدرخشید وآنجمع کثیراز تعب ظلمت فارغ شدند **امامعجزه** قلب مبارکش آنکه چنانکه فرموده ینام عینی ولاینام قلبی یعنی چشمم میخوابد واما قلبم نمیخوابد **واما معجزه** کتف مبارکش اینکه برکتف مبارکش مهرنبوت بود وبرآن **لااله الاالله محمد رسول الله** ظاهر بود **ودربعضی** اخبار آمده که چون مهرنبوت را میگشود نورش برنور آفتاب زیادتی میکرد **اما معجزه انگشتان** مبارکش یکی آنکه شق القمر کردند که از معجزهٔ متواتره است و جای انکار نیست ویکی آنکه هرگاه دست مبارکش رابلندمیکرد انگشتان مبارکش مانندشمع روشنائی میداد و یکی آنکه آب زلال ازانگشتان آنحضرت درسفر غزوهٔ تبوك بیرون آمد که سی هزارسوارو اسب وشترو استرسیراب شدند **امامعجزه ناخن** مبارکش آنکه خدیجهٔ کبری سلام اللّٰه علیها روایت کرده که روزی آنحضرت تقلیم اظفارمیکرد من قلامهٔ اورابرداشتم درطاقچهٔ خانه گذاشتم بشغل دیگر مشغول شدم بعداز مراجعت از آنکاردیدم که هریك از آن اظفارلؤلؤ شاهوارشده اند **اما معجزهٔ کف** آنحضرت آنکه سنگریزه درکف مبارکش تسبیح گویان بود بنحویکه حضار ازصغارو کبار استماع می نمودند **امامعجزه شکم** آنحضرت آنکه زمین مأموربود به بلع نمودن فضلاتی ساقط ازمخرجین میکردند وازآن زمین بوی خوش دمیدی ویکی آنکه بوی مشك از آنجامیآمد و نیزازمعجزات بدن شریف آنحضرت آنکه عرق آنحضرت را جمع میکردند و بهترین عطرها بود وداخل عطرهای دیگر میکردند **ودرعین الحیوة** حدیثرا باین زیادتی نقل کرده که چون داخل بویهای خوش میکردند هیچ شامهٔ تاب شنیدن آن بو نداشت **و چنانکه** ام سلمه نقل میکند که آنحضرت چون عرق جبین مبین را بدست خودپاك مینمودند من عرق را جمع میکردم و در شیشه میگرفتم وهر وقت که

جامه از آن تعطیر میکردم بهتر از تعطیر عبیر میگردید و **دیگر** از معجزات آنحضرت آنستکه بوی خوش داشت چنانکه اگر راهی میرفت تا بدو روز یا بیشتر که از آن راه میگذشت میدانستند که حضرت از آن راه رفته است و بهیچ درختی و سنگی نمیگذشت مگر آنکه آنحضرت را بسجده تعظیم میکرد **و دیگر آنکه** آنحضرت با هر کس که راه میرفت هر چند که او بلند بود آنحضرت بلندتر مینمود **و دیگر آنکه** مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد **و دیگر آنکه** جانوری مانند مگس و پشه و غیر او بر آنحضرت نمی نشست **و دیگر آنکه** هرگز محتلم نشده و خواب شیطانی ندید **و دیگر آنکه** در وقت ولادت از پا بزیر آمد نه سرچون بزیر آمد بوی بهتر از مشك از او لایح بود وجهانرا معطر ساخت **و دیگر آنکه** ماه را بدو نیم کرد نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس **و اما معجزه های** آنحضرت آنکه جابر را درمیان خانه چاهی بود که آب تلخ داشت روزی از کثرت تلخی نزد آنحضرت شکایت کرد آنحضرت طشتی طلبید و پاهای مبارکرا در آن بشست فرمود که آن آب را در آن چاه ریختند بعد از آن آب آن چاه بشیرینی مشهور شد.

و بدانکه معجزات آنحضرت بسیار است و سی و پنج معجزه از معجزه های آنحضرت غیر از این معجزه ها درباب سی و پنجم در ذکر معجزات امام موسی ؑ ذکر کرده ایم که همهٔ آنهارا حضرت موسی ؑ خودش بیان فرموده در ایام طفولیت **و نیز از حلیمه** مرویست که گفت روزی آنحضرترا در دامن داشتم اول مرتبه خواستم اورا شیر دهم چشمهای خودرا گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیده های انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و نیز از **خواص** و **معجزات** آنحضرت نوم ناقض وضوی او نبوده چنانکه شهید ثانی علیه الرحمه باین حکم **در مسالك** تصریح فرموده و این **معجزه** را از خواص هشتم آنحضرت شمرده همچنانکه گفته الثامن من خواص النبی صلی الله علیه و آله انه تنام عینه و لا ینام قلبه بمعنی بقاء التحفظ و الاحساس و علی هذا فلا ینتقض وضوئه بالنوم فیحصل باعتباره خاصة اخری له وقد عدت من خواصه ایضاً انتهی وحاصل معنی آنستکه مذکور شد.

جوهرة واز فضائل آنحضرت یکی آنکه حقتعالی **مقام محمود** را باو عطا فرموده که آنمقام شفاعت است **و بعضی** از مفسرین در تفسیر آیهٔ شریفهٔ **عسی ان یبعثك ربك مقاماً محموداً** گفته یعنی شاید که بدارد تورا پروردگار تو در مقام پسندیده یعنی مقامی که ستوده باشد بستایش همهٔ ستایش کنندگان و آنمقام شفاعتست که حضرت رسالت پناه ﷺ را در آنمقام خلق اولین و آخرین ستایش کنند و او بر همه مشرف باشد بر وجهی که جمیع بندگان ببینند **در دار المیسر** آورده که حقتعالی ویرا در روز قیامت بر عرش نشاند **و عبدالله بن عباس** گفته که روز قیامت کرسی بیاورند و در پیش عرش بنهند و خاتم الانبیاء در آنجا نشیند و اورا اذن شفاعت دهند و بشفاعت او هر که گویندهٔ لااله الاالله باشد و در دل او ایمان باشد حقتعالی اورا از دوزخ خلاصی دهد .

(درة)وازفضائل آنحضرت آنکه صدوق قمی(ره) بسند معتبر ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده که خدایتعالی پیغمبرخود را صدوبیست مرتبه بمعراج برد ودرهر مرتبه تأکیددرباب امامت ووصایت امیرالمؤمنین وائمه علیهم السلام زیاده ازواجبات دیگرفرمود واز فضائل آنحضرت بر چهارپائی که سوارمیشد هرگز آن پیر نمیشد تامردن وبرهردرختیکه میگذشت بآنحضرت سلام میکرد ورعب آنحضرت یکماهراه دردلهاتأثیرمیکرد وازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولستکه هرگز آنحضرت نان گندم تناول نفرمودند واز نان جو هرگزسه‌مرتبه متوالی سیر نخورد وچون ازدنیا رفت زرهش‌نزد یهودی بچهار درهم مرهون‌بود وهیچ طلا ونقره از او نماند باآنکه عالم مسخراوبود وغنیمت‌های کفاربدست او آمده بود وروزی میبود که سیصدهزار درهم وچهاردرهم قسمت میفرمود و شب سائل میآمد وسؤال میکرد میفرمود والله نزد آل محمد امشب یکصاع گندم ویکدرهم ویکدینارنیست ومنقولست که برالاغ بی‌پالان سوارمیشد ونعلین خودرابدست خودپینه میکردوبراطفال سلام میکرد وبرروی زمین‌چیزتناول میفرمودومیگفت که‌بروش‌بندگان می‌نشینم وبروش‌بندگان‌طعام‌میخورم وکدام‌بنده‌ازمن سزاوارتر است بتواضع وبندگی خدا واگر غلامی وکنیزی آنحضرت را بکاری میخواند اجابت میفرمودند وعیادت بیماران فقرا میکردند و مشایعت جنازه‌ها میفرمودند.

(جوهرة)وازفضائل آنحضرت یکی آنکه باسانید معتبره منقولست که ملکی از جانب خداوند عالم بنزد پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله آمد وگفت خدا سلامت میرساند که اگر خواهی صحرای مکه‌راتمام طلاکنم سربسوی آسمان کرد وعرض کرد خداوندا میخواهم یکروز سیرباشم وترا حمدکنم ویکروز دیگر گرسنه وازتو طلب‌نمایم وبسند معتبرازحضرت صادق علیه السلام روایت شده‌که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله میآمد درنزدآنحضرت مانند بندگان می‌نشست وتا رخصت نمیفرمود داخل نمیشد بسند معتبر مرویستکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یاعلی حقتعالی مرا ازجمیع مردان عالم‌برگزید وبعد ازمن ترا ازجمیع مردان عالم اختیارکرد.

(نور)ونیزدرحدیث طویل ازاحادیث معراج وارداست‌که آنحضرت فرمود وهمچنین از آسمان بآسمانی میرفتم چون‌بسدرةالمنتهی رسیدم در زیر آندرخت چهار چشمه بیرون آمد از آب ومی‌وانگبین وشیر برشاخ آن نگاه‌کردم دانستم که سدرةالمنتهی‌است نوری‌ازنورالهی در آن درخت میدرخشید که بوصف نیاید وآن را هزار هزار شاخ بزرگ بود وبرهرشاخی هزار هزار شاخ کوچك وبرهریك ازآن هزارفرشته چون‌ازسدرةالمنتهی گذشتم بجائی‌رسیدم که آنراحجاب ذمت گویند جبرئیل علیه السلام حجاب‌بجنبانید صاحب حجاب گفت کیستی‌جبرئیل گفت منم‌ومحمد صلی الله علیه وآله

بامنست جبرئیل ایستاد ومرا گفت پیش‌روکه مقام من ازاین در نمیگذرد پس مرا بفرشتهٔحجاب ذمت سپرد وخود بایستاد و گفت اگر بمقدار انگشتی برتر روم سوخته گردم پس آنفرشته مرا بحجاب دیگرسپرد وهمچنین ازحجابی بحجابی میرسانیدند تا ازهفتادحجاب بگذرانیدند سطبری هرآسمان وهرحجاب پانصد سال راه بود پس رفرف سبز فروگذاشتند کـه نور او آفتابرا غلبه میکرد درآنجا براق از رفتن بازماند مرا برفرف سوارکردند وبعرش رسانیدند چون عرش را دیدم هرچه پیش‌ازان دیده بودم درنظرمن حقیرگشته حقتعالی مرا بر مسند عرش رسانیـد هزار هزار نوبت ازحضرت عزت شنیدم‌که فرمود نزدیکترآی وهر نوبت از اینخطاب مرا ترقی دیگر دست داد تا قدم برسریردنی **فتدلی** نهادم‌وبخلوت خاص مکان **قاب قوسین اوادنی** در آمدم پس ازعرش قطرهٔ بچکید وبزبان من آمد بطعمی‌که چشندگان خوشتراز او نچشیده باشندپس حقتعالی‌ازاخباراولین‌وآخرین مرا خبرداد وزبان‌بگشود تاازاین‌گفتم **التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات** حقتعالی فرمود **السلام علیك ایها النبی ورحمةالله وبرکاته** من گفتم **السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك‌له** وبعد ازآن حقتعالی‌فرموداَمن **الرسول بما انزل الیه من ربه**پس‌من گفتم که‌مرااین‌شربت کرامت‌بی‌مؤمنان گوارا نیست حقتعالی فرمود **والمؤمنون کل‌امن بالله وملائکته وکتبه ورسله‌لانفرق بین‌احد من رسله** بعدازآن ازمن‌پرسیدکه امت تودرقبول احکام من چه‌میگویند **قالوا سمعنا واطعنـا غفرانك ربنا والیك المصیر** جواب آمدچون ایشان‌مطیع‌امرونهی‌اند**لایکلف‌الله نفساً‌الاوسعها لها ماکسبت وعلیها ما اکتسبت** بعد ازآن خطاب‌آمدکه بخواه تاچه میخواهی گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصراًکما حملته علی‌الذین من قبلنا فرمودکه اعمال شاقه از ایشان بازداشتم دیگرچه میطلبی‌گفتم **ربناولا تحملنامالاطاقة لنابه** فرمود که این بتو وامت تو کرامت داشتم بعد ازان گفتم **واعف عنا من‌الخسف واغفرلنا من‌القذف وارحمنا من‌المسخ انت مولینا فانصرناعلی القوم الکافرین** حضرت رسول ﷺ فرمودکه من ایندعا میکردم وفرشتگـان آمین میکردند حقتعالی فرمودکه این مرتراست وامت ترا بعدازان گفتم‌بارخدایا پیغمبرانراکه پیش ازمن‌بودند کرامتهائی کردی‌ابرهیم ؑ را خلیل‌خودگرفتی وباموسی سخن‌گفتی‌ادریس‌را درجهٔ بلند دادی وسلیمانرا ملك عظیم‌بخشیدی و داود را زبور دادی بارخدایا بمن‌چه‌کرامت عطا کردی فرمود که ترا حبیب خودگردانیدم چنانکه ابرهیم‌را خلیل‌گرفته بودم باموسی سخن‌گفتم درکوه طور وبا توسخن‌گفتم در زیر عرش و داود را زبور دادم تورا فاتحة الکتاب وآخر سورة البقره دادم که‌ازگنجهای عرش‌است وبعدازتوپیغمبری نفرستم وتمام روی زمین‌را مسجد تو وامت توکردم و خاك زمین‌را پاك‌گردانیدم وامت تورا غنیمت‌کفارحلال‌کردم وترس تورا بردل اعداء انداختم که

یکماه راه ازتو ترسند ونصرت ترا باشد و قرآنرا که سید کتابهاست بتو فرستادم و شرح صدر تو کردم وامتان تورا بهترین امتان گردانیدم پس براینها شکر کن وبعد از آن با من چیزها گفت ونهی کرد که نگویم وپنج چیز بمن عطا نمود وپنج چیز بعلی ﷺ ومرا جوامع کلم وعلی را جوامع علم مرا نبی گردانید وعلی را وصی من گردانید مرا کوثر داد وعلی را سلسبیل مرا وحی داد وعلی را الهام ودر آنشب که مرا بآسمان بردند ملکوت آسمان را بمن نمودند وبر آسمانها بگردانیدندو حجاب ازپیش من برداشتند تا عجایب آسمان وزمین را دیدم ودرهای آسمان بگشادند علی را قوت بصر زیاد گردانیدند وحجاب ازپیش او برداشتند تا علی دید آنچه من دیدم ودر اینحال من نظر بعلی می کردم وعلی نظر بمن میکرد خداوند عالم فرمود که یا محمد علی را سه تشریف کردم اول آنکه امام متقیانست دوم آنکه امیرمؤمنانست سیم آنکه سید سفید رویان و سفید دست و پایانست **ودر امالی شیخ طوسی** (ره) نقل کرده که ازابن عباس مرویستکه آنحضرت فرمود که چون بمقام قاب قوسین اوادنی رسیدم حقتعالی فرمود که ایمحمد درپائین خود نگر من نظر کردم دیدم که حجابها برداشته‌اند ودرهای آسمان گشاده شده وعلی ﷺ سربرداشته بمن مینگرد پس حقتعالی فرمود که یا محمد علی را وصی توگردانیدم وزیر وخلیفهٔ تست پس تو اورااعلام کن که سخن تورا میشنود من علی را صدا کردم واین بشارت بوی دادم و علی درخانهٔ خود بود پس گفت یا رسول‌الله قبول امر الهی کردم وفرمان بردارم پس حقتعالی امر کرد بملاء اعلا تا برعلی سلام کردندو علی جواب سلام بایشان میداد وفرشتگان را دیدم که بشارت بیکدیگر میدادند بوصایت وخلافت علی ﷺ وبرهیچ گروهی ازفرشتگان نگذشتم الاکه مرا تهنیت کردندی ومیگفتند ای محمد بحق آنخدائیکه تورا بخلق فرستاده که مارا سرور وخوشحالی دست داده بآنکه حقتعالی ابن عم تو علی بن ابیطالب را وصی وخلیفهٔ توگردانید وحاملان عرش را دیدم که همه سرهای خودرا پائین انداختند برزمین نگاه میکردند پرسیدم که سبب چیست که همه برزمین مینگرند جواب دادند که ازحقتعالی اذن طلبیده‌اند که نظر برروی مبارك علی کنندو اکنون همه متوجه علی‌اند وروی نورانی اورا می بینند وچون از آسمان بزمین آمدم درصدد آن شدم که قصهٔ معراج را و آنچه دیده بودم و شنیده بودم باعلی بگویم علی برمن سبقت گرفته همه را بمن گفت وخبرداد ومن دانستم که هرجا قدم زده‌ام وهرچه دیده وشنیده‌ام حق تعالی آنرا بعلی ﷺ نموده

شفیع الوری خواجهٔ بعث ونشر — امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ نهم طور اوست — همه نورها پرتو نور اوست
شبی برنشست ازفلك درگذشت — بتمکین جاه از ملك درگذشت
چنان گرم درتیه قربت براند — که درسدره جبرئیل ازاو بازماند

و نیز از فضایل آنحضرت آنکه شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل ذکر کرده که چون از ایام حمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعهٔ خود روانهٔ مکه شده که یکی از دوستان خود را به‌بیند در اثناء راه بطفلی رسید که بسجده افتاده بود وهرچند اورا برداشتند بازبسجده میافتاد پس حبیب او را برداشت وصدای هاتفی را شنید که دست ازاو بردار که سجدهٔ شکر پروردگار میکند که بر پیغمبر چهار ماه گذشت وچون پنج ماه گذشت وحبیب بصومعهٔ خود برگشت صومعهٔ خود را دید که درحرکت است وقرار نمیگیرد و برمحراب اوجمیع محاریب صوامع نوشته بود که ای اهل بیع وصوامع ایمان آورید بخدا ورسول او محمد صلی الله علیه و آله که نزدیکشد بیرون آمدن او پس خوشا حال کسیکه باو ایمان آورد وای بر کسیکه باو کافر شود پس حبیب گفت که قبول کردم وایمان آوردم وانکار نمیکنم وچون ششماه گذشت اهل یمن ومدینه رفتند بسوی عیدگاه خود ورسم ایشان این بود که درهرسال هرچندمرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که آنرا ذات انواط میگفتند ومیخوردند ومیآشامیدند وشادی میکردند وآن درخت رامیپرستیدند پس چون نزد آن درخت رسیدند شنیدند که اهل یمن وای اهل تهامه وبت پرستان **جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** ایگروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاك وتلف پس بترسیدند وبسرعت بخانهای خود برگردیدند وچون هفت ماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبدالمطلب آمد وگفت دیشب میان خواب وبیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد وملائکه فرود آمدند بسوی زمین وگفتند زینت کنید زمین راکه نزدیکشد بیرون آمدن پسرزادهٔ عبدالمطلب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی کافهٔ خلق صاحب شمشیر قاطع وتیر نافذ پس من گفتم که کیست این گفت **محمد بن عبدالله بن** عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف عبدالمطلب گفت این خواب را نهان کن پس چون هشت ماه گذشت دردریای اعظم ماهی هست که آنرا طنبوسا میگویند دراست وبردم خود ایستاد ودریا بموج در آورد پس ملکی اورا صدا زد که قرار گیر ایماهی که دریاها بشور آوردی آن ماهی بسخن آمد وگفت پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت هرگاه که محمد بن عبدالله را خلق کنم برای او وامت او دعا کن **و**اکنون شنیدم که بعضی رابشارت **میداد**ند پس باین سبب بحرکت در آمدم پس ملك اورا **ندا کرد** که قرار گیر ودعا کن چون نه ماه گذشت حق تعالی بملائکه هر آسمان وحی نمود که فرو روید بزمین پس **ده هزار** ملك نازلشدند وبدست هرملکی قندیلی از نور بود که روشنی میداد بیروغن و بهرقندیلی نوشته بود **لااله الاالله محمد رسول الله** وبردر مکه معظمه ایستادند ومیگفتند این **نور محمد** است ودرهمهٔ این احوال عبدالمطلب میشنید وامر بکتمان مینمود ودر تمام آنماه کواکب آسمان دراضطراب بودند وشهب ازهوا میریخت وچون نه ماه تمام شد آمنه بامادر خود بره گفت ایمادر **میخواهم بحجره** شوم وبرمصیبت شوهرخود قدری بگریم وآب بر آتش جانسوز خود بریزم

میخواهم کسی نزد من نیاید بره گفت ایدختر برچنین شوهری گریستن رواست ومنع کردن از نوحه درچنین مصیبتی عین جفاست .

در بیان تولد خاتم الانبیاء (ص)

وبدانکه احوال آنحضرت درایام حملش درماه اول ودوم وسیم چون پیش ذکر شده بود چنانکه درمقال سیم گذشت پس ازاینجهة اینجا احوال ماه چهارم بیان گردید که موجب تکرار وسبب تطویل نگردد وبالجمله پس آمنه داخل حجره شد وشمعی افروخت وبشعلهای آه جانکاه سقف خانه را سوخت ناگاه دیدکه سقف خانه شکافته شد وچهارحوربه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد وبه آمنه گفتند مترس برتوباکی نیست ما آمده‌ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی دلگیرمباش وآنحوریان یکی درجانب راست ویکی درجانب چپ وسیم درپیش وچهارم درپشت سر پس آمنه مدهوش شد وچون بهوش آمد دیدکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله درزیر دامنش بسجده در آمده وپیشانی نورانی برزمین نهاده وانگشتهای شهادترا برداشته **لااله الاالله** می گوید واین ولادت باسعادت درشب جمعه بودنزد طلوع صبح درهفدهم ماه ربیع الاول ودر آنوقت هزار ونهصدسال وچهارماه وهفت روزازوفات آدم علیه السلام گذشته بود وبروایتی نه‌هزار ونهصد سال وچهار ماه وهفت روز آمنه مشاهده کرد آنحضرت طاهرومطهروسرمه کشیده یافت ونوری ازروی مبارکش ساطع شد وسقف را شکافت ودر آن نور آمنه هرمنظررفیع وهرقصرمنیع که درحرم بوددید وبرقی ساطع گردید وبآن طرف هرخانهٔ که خدا میدانست که اهل آن ایمان خواهندآورد روشن گردید وهربت که درمشرق ومغرب عالم بود برودرافتادند چون ابلیس این وقایع غریبه‌را درجهان مشاهده نمود اولاد خودرا جمع کرد وخاك برسرریخت وگفت تامخلوق شده‌ام بچنین روز گرفتار نشده‌ام ودراین شب فرزندی متولد شدکه آنرا محمدبن عبدالله میگویند باطل خواهدکرد عبادت بتها را ومردم‌را بیگانگی خدا دعوت خواهدکرد پس اولاد اونیزخاك مذلت برسرریختند وهمه بدریای چهارم گریختند وچهل روز گریستند پس آنحوریان حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در جامه‌های بهشت بپیچیدند وبسوی بهشت برگشتند وملائکه‌را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس جبرئیل ومیکائیل علیهماالسلام از آسمان فرود آمدند و بصورت دوجوان داخل حجرهٔ آمنه شدند وجبرئیل طشتی ازطلا ومیکائیل ابریقی ازعقیق دردست داشتند وجبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه وآله را دردست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرترا غسل دادند پس جبرئیل گفت ای آمنه ما اورا برای تطهیرغسل نمیدهیم اوطاهر ومطهراست بلکه برای زیادتی نوروصفا اورا غسل دادیم پس آنحضر ترا بعطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صدای بسیارواصوات مختلفه ازدرحجرهٔ مطهرهٔ مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که ملئکه هفت آسمان آمده‌اندکه پیغمبر آخرالزمانرا سلام برسانند پس آنحجره

بقدرت حق تعالی وسیع شد وفوج فوج ازملئکه داخل میشدند ومیگفتند **السلام علیك یامحمد السلم علیك یامحمود السلام علیك یااحمد السلام علیك یاحامد** پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی امر فرمود که چهارعلم ازبهشت بزمین آوردند وعلم سبزی بر کوه قاف نصب کردند و برانعلم دوسطرنوشته بود بسفیدی که **لااله الاالله محمد رسول الله** وعلم دوم را بر کوه بوقبیس نصب کردند وآن علم دوشقه داشت وبریکشقه نوشته بود **لااله الاالله** وبرشقه دوم نوشته بودند که **لادین الادین محمدبن عبدالله** وعلم سیم بربام کعبه زدندوبرآن بودکه **طوبی لمن آمن بالله وبمحمد (ص) والویل لمن کفر به ورد علیه حرفاً مما یأتی من عندربه** وعلم چهارم رابه بیت المقدس زدندوبرآن نوشته بود **لاغالب الاالله والنصرلله ولمحمد(ص)** وملکی بربوقبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان آوریدبخدا وبه پیغمبراوو ایمان آورید بنوری که فرستاده ایم وحق تعالی ابری فرستاد بربالای کعبه زعفران ومشك وعنبرنثار کرد وبتها ازکعبه بیرون رفتند حجر بر روی درافتادند وجبرئیل قندیل سرخی آورد ودرکعبه آویخت که بیروغن روشنی بخشیدوازجبین انور حضرت رسول ﷺ برقی ساطع شد ودرهوا بلند شد وتاباآسمان رسید وهیچ منظروخانه ازاهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخلشد ودرآنشب درهرتوریة وانجیل وزبورکه در عالم بود درزیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابهابود **قطرهٔ** خونی ظاهرشد زیراکه آن پیغمبرشمشیر استودرهردیروصومعه که بوددرآنشب درمحرابش نوشته شده بودکه بدانیدکه پیغمبرامی متولد شد پس در راگشود وبیرون آمد وغرایبی که مشاهده نموده بودبرای پدر ومادر نقل کرد وچون بعبدالمطلب بشارت دادند بنزد آنحضرت آمد ودیدکه بزبان فصیح تسبیح وتقدیس خدا مینماید پس حقتعالی خیمهٔ ازدیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناك شاهداً و مبشراً ونذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً** وتا چهل روزماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید وباین سبب بالارفت واگرچنین نمیکردند تا قیامت میماند ودرکتاب حیوة القلوب است که درروز دوم ولادت آنحضرت عبدالمطلب حضرت رسولرا برداشتوبسوی کعبه آورد وچون داخلشد گفت **بسم الله وبالله** پس کعبه بقدرت الهی بسخن آمد **السلام علیك یامحمد ورحمة الله وبرکاته** وصدای هاتفی آمدکه **جاءالحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** ودر روز سیم عبدالمطلب گهوارهٔ خرید از خیزران سیاه که مشبك کرده بودند ازعاج ومرصع ساخته بودند ازطلای سرخ وجواهرگران بها و پردهٔ ازدیبای سفید مطرز بطلا برروی آن افکندند وعقدی ازمروارید والوان جواهر برگهواره آویخت بعادت مقرر که اطفال بازی میکنند هرگاه که آنحضرت ازخواب بیدار میشد بآن دانهای تسبیح ذکر خدا میگفت ودر روزچهارم سوادبن قارب بنزد عبدالمطلب آمد دروقتیکه نزدیك کعبهٔ معظمه نشسته بود و اکابر

قریش وبنی هاشم بردوراو احاطه کرده بودند و گفت که شنیده‌ام پسری برای عبدالله متولد شده وعجایب بسیارازاو ظاهر گردیده میخواهم بسوی‌او نظر کنم وسواد بوفورعلم درمیان عرب‌مشهور بودوبرسخن اواعتقاد عظیم داشتند پس‌باعبدالمطلب بخانهٔ آمنه آمد و از احوال آنحضرت پرسید گفتنددرمهد استراحت خوابیده است چون‌داخلشد وپرده را ازروی گهواره گشودند برقی‌ازروی مبارکش ساطع‌شدکه سقفرا شکافت پس‌عبدالمطلب‌وسواداز‌وفورنور آستینها رابردیده گذاشتند پس‌سواد بی‌تابانه برپای آنشفیع روز معاد افتاد و بعبد المطلب گفت‌که ترا بر خودگواه میگیرم که ایمان آوردم‌بآنچه این‌پسرخواهد آورد ازجانب خالق بشرپس روی مبارك آنحضرترا بوسید وبیرون آمد پس‌چون‌یکماه ازولادت آنحضرت گذشت‌هرکه آنحضرترا میدیدگمان طفل یکساله میکردواز گهوارش‌پیوسته صدای تسبیح و تقدیس وتحمید و ستایش‌حق تعالی میشنیدند و چون دوماه‌گذشت پدر آمنه وفات‌کرد ونیزابن بابویه و غیراوروایت‌کرده‌اندکه درشب ولادت حضرت رسول ﷺ ایوان کسری‌بلرزیدوچهارده کنگرهٔ اوریخت وسیدبن طاوس روایت‌کرده که‌کسری پادشاه عجم سدی بردجله بسته بود ومال بسیاری در آن‌خرج‌کرده بود وطاقی‌در آنجابرای خود ساخته بودکه‌کسی‌مانندآن بنا ندیده‌بود و آنمجلس‌دیوان‌اوبودکه تاج مینهادو‌برتخت‌مینشست وسیصدوشصت‌نفرازساحران و کاهنان ومنجمان‌درمجلس‌اوحاضر میشدند ودرمیان ایشان مردی ازمنجمان عرب‌که اورا صایب میگفتند وباز آن حاکم یمن‌برای‌اوفرستاده بود و در احکام خود خطاکم میکرد وهر امری‌که پادشاه را پیش‌میآمدکاهنان وساحران ومنجمان خودرا میطلبید و چارهٔ امررا از اوسئوال مینمود چون حضرت رسول ﷺ متولد شد صبحی برخاست ودیدکه طاق ملکش ازمیان شکسته است ودردجله ریخته شده است وبرقصرش آن خرابی‌را دیده گفت پادشاهی‌من درهم شکست وبسیارمحزون شد ومنجمان و کاهنان راطلبید وواقعه‌را بایشان نقل کرد و گفت‌که فکر کنید وسبب حادثه‌را برای من‌بیان کنید وصایب‌نیزدرمیان آنهابودچون‌بیرون آمدند ازهرراه‌که فکر کردند چیزی برایشان ظاهرنشد وراههای دانش خودرا ازراه کهانت و نجوم مسدودیافتند ودیدندکه سحرساحران و کهانت کاهنان واحکام منجمان‌باطلشده‌است‌وصایب در آنشب بر روی تلی‌نشسته بود در آن حال حیران‌مانده‌بود ناگاه‌برقی‌دیدکه‌ازحجازلامع گردید وپروازکرد تابمشرق‌رسید چون صبح شد نظر کردبزیرپای خودناگاه‌باغ سبزی‌بنظرش آمدگفت مقتضای آنچه می‌بینم آنستکه‌ازطرف حجازپادشاهی‌ظاهرخواهد شدکه‌پادشاهی‌اوبمشرق‌ومغرب برسد وزمین بسبب او آبادان شود زیاده اززمان هرپادشاه چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستندگفتندکه باطل شد سحرها و کهانتهای ما و مسدود شد راههای علم ما نیست مگربرای حدوث‌امر آسمانی‌ومیبایدبرای‌پیغمبری‌باشدکه‌مبعوث‌شده‌باخواهدشدو پادشاهی‌اینملوك بسبب‌او

برطرف خواهد شد واگراین حکم رابکسری بگوئیم ماراخواهد کشت باید که این رازرا ازاومخفی بداریم تا ازجهت دیگرشایع شود پس آمدند بنزدیك کسری وگفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله وقصررابر آن گذاشته‌اند ساعتی نحس بوده‌است وغلط کردند درحساب وباین سبب خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کردودر آن ساعت بنانهاد تاچنین نشود پس ساعتی اختیار کردند ومال بیحساب صرف کردند ودر آنساعت سد دجله بنا کردند ودرمدت هشتماه تمام کردند وچون فارغ شدند وساعتی اختیار نمودندوبربام قصر نشست وفرشهای ملون گسترانیدوانواع ریاحین بردورخود گذاشت وچون درست نشست اساس قصرش برهم شکست وبآب فرورفت ووقتی او را از آب بیرون آوردند اندك رمقی ازاومانده بود پس آن منجمان وکاهنان قریب بصد نفر ایشان را گردن زد وگفت من بشما مال فراوان میدهم شمابامن بازی میکنید ایشان گفتند ایپادشاه ما نیزدر حساب خطا کردیم چنانکه پیش ازما خطا کرده بودنداکنون حساب دیگرمیکنیم پس هشتماه دیگر مال بیحساب خرج کرده قصررا تمام کرد وجرأت نکرد که دراوقرار گیرد پس سواره داخلشد و بازقصردرهم شکست وبآب نشست وکسری غرق شد واندك رمقی ازاومانده که اورابیرون آوردند پس ایشانرا طلبید وتهدیدبسیار نمود وگفت همهٔ شمارا میکشم اگرازسراینواقعه راست نگوئید گفتند ایهاالملك دراینمرتبه راست گوئیم که ماهردفعه نظر کردیم در کار خودابواب علم خودرا مسدودیافتیم پس دانستیم که بسبب حادثهٔ آسمانی این امورغریبه روداده‌است ومیباید پیغمبری مبعوث شده‌باشد یابعدازاین مبعوث شود وازخوف کشته شدن بتو اظهاراین امر نتوانستیم نمودوگفت وای برشمابایست اول بگوئید تامن چارهٔ کارخود بکنم پس دست ازایشان وازبنای سد برداشت

نور وازفضایل وکرامات حضرت رسول ﷺ آنستکه چون عبدالله پدر رسول خدا آمنه بنت وهب را تزویج نمود ومدتی ازمزاوجت ایشان گذشت ونزدیك شد که صبح نبوت آنحضرت طلوع کند حقتعالی امر نمودبجبرئیل که ندا کرد درجنةالمأوی که تمام شد اسباب ظهور پیغمبر بشیر نذیر وسراج منیر که امرخواهدکرد بنیکیها ونهی خواهدکرد ازبدیها ومردم را براه حق خواهد خواند واواست صاحب امانت وصیانت ورحمت منست برعباد وظاهرخواهد شد نوراو در بلاد هرکه اورا دوست دارد بشارت یافته‌است بشرف وعطا وهرکه اورا دشمن دارد برای اواست بدترین عذابها واوست که پیش ازخلق آدم طینت پاکیزه اورا برشما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است ودرزمین محمد ﷺ ودربهشت ابوالقاسم است پس ملائکه صدای تسبیح وتهلیل وتقدیس وتکبیر بلند کردند ودرهای بهشت را گشودند و در های جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند ومرغان بر درختان جنان بانواع نغمات صدای تسبیح خالق زمین و آسمان بلند

کردند وچون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغشد باهزار ملك برزمین فرود آمده باطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفهٔ برگزیده خداوند رحمن درداد واهل کوه قاف وخازنان سحاب وجبال وجمیع مخلوقات زمین رااین مژده مسرور گردانید تااینکه این مژده باهل زمین هفتم رسانید و هرکه محبت اواختیار کرد محل رحمت حق تعالی گردید وهرکه عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید وشیطان را زنجیر کشیدند واز استراق سمع در آسمان‌ها منع نمودند وبه تیرهای شهاب ایشان‌را ازهرباب راندند وچون پسین روز جمعهٔ که عرفه بود عبدالله باپدر وبرادران دربیابان عرفات میگردیدند پس منادی ندا کرد که‌ای عبدالله ازاین نهر بیاشام چون تناول کرد ازبرف سردتر وازعسل شیرین‌تر بود وازمشك خوشبوتر وچون فارغشد از آن نهر اثری ندید پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیده یزدانی برزمین ظاهر گردیده است پس بزودی بخیمه مراجعت نمود و آمنه راگفت که برخیز وغسل کن وجامهای پاکیزه بپوش وخودرا معطر گردان که نزدیك شده‌است که آن‌مخزن نور ربانی شوی پس در آن وقت بسید رسل حامله شد ونور ازصلب عبدالله برحم طاهر او منتقل شد و آمنه گفت که چون عبدالله در آن‌هنگام بامن‌مقاربت نمود نوری ازاو ساطع گردید که آسمان‌ها وزمین راروشن گردانید پس آن‌شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان ولامع گردید .

جوهرة وازفضایل‌وکرامات آن حضرت آنستکه ازکتاب حقایق‌الاخبار مرویست که‌جناب اقدس الهی خلق کرد دربهشت شجرهٔ که چهارهزار شاخ‌داشت ونامید اورا شجرة‌الیقین پس خلق کرد نورمحمد ﷺ را ازدرهٔ سفید مثل‌او مثل طاوس که اقسام رنگهای‌مختلفهٔ نیکوداشت‌وآن را براین شجره گذاشت تا هفتادهزارسال تسبیح خداکرد آبگینهٔ‌حیا مقابل‌او گذاشته‌چون طاوس نظرنمود بآینه وصورت خودرا درنهایت زینت وحسن وجمال دید حیا نمودازخداوندکه اینهمه حسن باوداده پس‌پنج مرتبه بسجده درافتادبسبب این‌سجده براوواجب شد ونمازهای پنجگانه‌بر محمد ﷺ وامت‌او واجب شد پس‌خداوند نظرنمود باین‌نورپس ازشدت حیا جمیع‌اعضای این نورعرق نمود پس‌ازعرق‌سراوملائکه خلق‌شده ازعرق روی اوعرش وکرسی ولوح وشمس وقمر وحجاب کواکب‌و آنچه در آسمانها است وازعرق‌سینهٔ‌او پیغمبران وعلماء وصلحاء وشهداخلق‌شدند وازعرق‌ظهراو بیت‌المعمورخلق‌شد وکعبه وبیت‌المقدس ومواضع سجده‌های دنیا خلق شدند و از عرق دوابروی اوخلق‌شد امت اوازمؤمنین‌ومؤمنات ومسلمین ومسلمات وازعرق‌دوگوش اوخلق شد ارواح یهود ونصاری ومجوس‌واشباه ایشان وازعرق دوپای اوخلق‌شد زمین ازمشرق تامغرب وآنچه در آنست پس‌تسبیح نمود هزارسال آنگاه خلق‌انبیاء را از نورمحمد ﷺ . پس نظر کرد باین‌نورپس‌خلق کردارواح‌ایشان‌را پس گفتند **لااله‌الاالله محمدرسول‌الله** آنگاه خلق کرد

قندیلی ازعقیق سرخ که دیده میشد باطن آن ازظاهر آن آنگاه خلق کرد صورت محمدص را مثل صورتی که دردنیا داشت وقرارداد او رادر آن قندیل ایستاده مثل ایستادن درنماز بعداز آن ارواح انبیاء طواف میکردند در آن نورمحمدی ص وتسبیح وتهلیل مینمودند تاهزارسال آنگاه امرفرمود خدایتعالی که همه نظر کنند بسوی آن نورمقدس وصورت محمد(ص) پس جمیع انوار بآن نور محمدی(ص) نظر نمودند پس بعضی رؤیت کردند سراورا آنکس میانهٔ خلق دردنیا خلیفه و سلطان شد وبعضی رؤیت نمودند پیشانی اورا پس امیرعادل شدند وبعضی دیدند چشمهای اورا پس حافظ کلام‌الله شدند وبعضی دوابروی اورا دیدند مستمع شدند وبعضی دوخد اورا دیدند نیکووعاقل ومدبر شدندو بعضی بینی اورا دیدند حکیم وطبیب وعطار شدندو بعضی دولب اورا دیدند وزیر شدند وبعضی دهان اورا دیدند صائم شدند وبعضی دندان اورا دیدند نیکوروشدند ازمرد وزن وبعضی زبان اورا دیدند میانهٔ سلاطین رسول شدند وبعضی حلق اورا دیدند واعظ ومؤذن شدند وناصح گردیدند وبعضی صورت وریش مبارك اورا دیدندمجاهدفی سبیل‌الله شدندو بعضی دوبازوی اورادیدند ملاح شدندورماح وسیاف گردیدند وآنکه عضدراست وی دید حجام شد وآنکه بازوی چپ وی دیدجاهل شدو آن که کتف چپ اورادیدرداز شدو آن که یدین اورادیدسخی وزکی گردیدو آنکه پشت دست ایمن اودیدصباغ شد آنکه ظهر کف ایسر اودیدبخیل ولئیم شدو آنکه ظهر اصابع راست اودیدخیاط شدو آنکه اصابع چپ اورادیدحداد شدو آنکه انامل کف او دید کاتب شدو آنکه صدر اودیدعالم ومجتهد شد وآنکه ظهراودیدمتواضع گردید ومطیع امرشرع شدوبعضی دوپهلوی وی دیدند جهاد کننده شدند درغزوات باکفارو آن که بطن اورا دید زاهد شد و بعضی دوساق اورا دیدند صیاد شدندو بعضی تحت قدم اورا دیدند پیاده‌روشدند وآنکه سایهٔ اودید مغنی وصاحب طنبورشد وآنکه نظرنمود وچیزیرا مشاهده نکرد ازاعضای او کافر ویهود و نصرانی و مجوس شد و بعضی که هیچ بآنطرف نظر نکردند مدعی ربوبیت گردیدند چون فرعون وغیره بدان که خدا امر کرد خلق را بنمازها و بصورت احمد قیام الف است ورکوع مثل حا است وسجود مثل میم وقعود مثل دال وخلق نکرد مخلوقاترا مگر بصور اسم محمد وسرمد وراست چون میم ودو دست چون حاء وبطن چون میم ودو پا چون دال واهل کفر مبدل میشود صورت ایشان چون خنزیر انتهی حدیث دقایق‌الاخبار **شجرة الیقین** وهی شجرة النبوة وجمیع المخلوقات اوراق منها ومن شعبة عنها کمامر وعرفت تفصیلا

جوهرة وازفضایل وکرامات آن حضرت آنستکه ابن‌شهر آشوب روایت کرده‌است که زنی بوداورافاطمه بنت مرة میگفتند وکتب انبیاء وعلماء گذشته بسیارخوانده روزی حضرت عبدالله برو گذشت پرسید که توئی که پدرت صدشترفدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه‌شوداگرمرا عقد کنی ویکمرتبه بامن مقاربت کنی ومن صدشتر بتوبدهم پس عبدالله ملتفت نشدورفت وبعداز آن که نطفهٔ طـ بهٔ حضرت

رسالت پناه ﷺ در رحم آمنه قرار گرفت روزی بر آن زن گذشت واز آن خواهش سابق را ندید ازسبب آن سؤال نمود گفت برای امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات الهی نصیب دیگری شده است و آن نور سبحانی را دیگری متصرف گردیده است وروایت کرده است که چون تزویج آمنه شد دویست زن ازحسرت عبدالله هلاك شد وچون نزدیك شد که آن نور ازعبدالله منتقل گردد بمرتبهٔ ساطع ومشتعل گردید که هیچکس را تاب آن نبود که درست برروی آن خورشید انور نظر کند وبهر سنگ ودرخت میگذشت براو سجده میکردند وبراو سلام میکردند و گفته است که چون عبدالله بسوی جنان رحلت نمود دوماه ازعمر شریف حضرت رسول ﷺ گذشته بود وبروایتی هفتماه وبروایتی هنوز آن حضرت متولد نشده بود که درمدینه وفات نمود وحضرت آمنه چون بعالم بقا رحلت نمود ازعمر شریف آن حضرت چهارسال گذشته بود وبروایتی شش سال گذشته بود و بروایتی دو سال و چهارماه ووفات او در ابوا شد که منزلی است میان مکه ومدینه وچون حضرت عبدالمطلب وفات یافت عمر شریف آنحضرت بهشت سال ودوماه وده روز رسیده بود

حیوة ودر روایات خاصه وعامه وارد شده که شبی حضرت رسول ﷺ بنزد قبر عبدالله پدر خود آمده ودو رکعت نماز کرد واورا ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله درقبر نشسته بود و میگفت **اشهد ان لا اله الا الله وانك نبی الله ورسوله** آنحضرت پرسید که ولی کیست ای پدر پرسید که ولی کیست ایفرزند گفت اینك علی ولی تواست گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بنزد قبر مادر خود آمد وبازچنان کرد وقبر شکافته شد و آمنه درقبر نشسته می گفت **اشهد ان لا اله الا الله** وانك نبی الله ورسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی کیست ایفرزند گفت که اینك علی بن ابیطالب ولی تواست آمنه گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی

نور درحیوة القلوب درجلد دوم درباب یازدهم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ؑ مرویست که حضرت رسول ﷺ کـه هر آزاری که بهم میرسانید حجـامت میکرد ابوطیبه گفت که من روزی آنحضرت را حجامت کردم ویك اشرفی بمن داد وازمن پرسید که خون راچه کردی گفتم خوردم برای برکت فرمود که دیگرچنین مکن واین خوردن ترا امان داد از دردها وبلاها وپریشانی و آتش جهنم ترا مس نخواهد کرد.

در بیان تأویلات ثم دنی فتدلی

برکة بسند معتبر مرویست که ابوحمزهٔ ثمالی از حضرت امام زین العابدین ؑ پرسید که آیا خدا وصف کرده میشود از مکان واورا جائی ومکانی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر و پاکیزه تر است که مکان داشته باشد ابوحمزه گفت پس چرا پیغمبر خود محمد ﷺ را بآسمان

برد حضرت فرمود که برای آن او را بآسمان برد که باو بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آنها است ازعجایب صنع وبدایع خلق او ابوحمزه گفت پس چه‌معنی دارد (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین‌اوادنی) حضرت فرمود یعنی رسولخدا نزدیك بحجاب‌های نور حقتعالی شد پس دید ملکوت آسمانها راپس آویخته شد ونظر کرد بسوی زمین وملکوت‌زمین راهمه از آنجامشاهده نمود چنانکه‌گمان کرد که زمین آنقدر باو نزدیکست مانند دوسر کمان یا نزدیکتر بسند معتبر دیگرروایتست که حبیب سجستانی ازامام محمدباقر ؑ ازتفسیر این آیه پرسید (ثم دنی‌فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی) حضرت فرمود که ای حبیب من‌نزدیك شوبجانب حقتعالی بقرب معنوی پس‌بسیارنزدیك شدپس‌بود بقدردونیم کمان یانزدیکترپس‌خداوحی فرستادبه‌او در آن مکان‌رفیع آنچه خواست‌وبسندهای صحیح‌روایت کرده‌است که یونس‌ازحضرت‌امام موسی ؑ سؤال کرد که حق‌تعالی بچه‌سبب پیغمبرخودرا بآسمان بالابرد واز آنجا بسدرةالمنتهی‌رفت‌واز آنجابه‌حجاب‌های نوربرد وبااورازها گفت وخطاب‌ها کرد وحال آنکه خدارامکانی نمیباشد حضرت فرمود که خدا را جا نمیباشد ونسبت‌بهمهٔ مکانها یکیست وبراو زمان جاری‌نمیشود ولیکن حق‌تعالی خواست که مشرف‌گرداند بآنحضرت ملائکه وساکنان آسمانها وگرامی دارد آنها را بمشاهدهٔ جمال عدیم‌المثال آن اختر برج رفعت وجلال وخواست که بآنحضرت‌بنماید ازعجایب عظمت خودامری چندکه بعد ازفرود آمدن مردم راخبردهد بآنها تاایمان ایشان زیاده‌گردد ونه‌چنان بود که بالا بردن آن حضرت بآسمان برای آن باشدکه خدا در آسمان بود چنانکه مشبهان می‌گویند خدا منزه است از آنچه آنها نسبت باو می‌دهند ونیز آیهٔ **ثم دنی فتدلی فکان‌قاب‌قوسین‌اوادنی** را **معنی دیگرهست** یعنی جبرئیل درحالتی که درافق اعلای آسمان بودپس نزدیك شد بآن حضرت پس آویخت خود را تا بآن حضرت رازگویدپس میان جبرئیل وآن حضرت بقدر فاصلهٔ‌دونیمهٔ کمان بود بلکه‌نزدیك‌ترچنانکه فاضل مجلسی رحمه‌الله درذکرمعراج آن حضرت ذکر کرده که درتفسیر **وما ینطق عن‌الهوی ان‌هوالاوحی‌یوحی‌علمه شدیدالقوی ذومرة فاستوی وهو بالافق الاعلی ثم‌دنی فتدلی** یعنی سخن نمی‌گوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه می‌گوید مگر وحی‌که فرستاده شده‌است به‌اوتعلیم‌کرده اورا ملکی که قوتهای‌سخت داشت ودر قوت ظاهروباطن‌کامل بود که صاحب عقل‌وقوت ومتانت وباصورت نیکوبود پس درست ایستاد برصورت‌اصلی که‌خدااورابر آن‌صورت‌اصلی که‌خدا آفریده‌بود بانهایت‌جلال‌وشوکت‌وجبرئیل‌درافق اعلای‌آسمان بود در هنگامی که آن حضرت او را بصورت خود دید پس نزدیك حضرت آویخت خود را تابآن حضرت رازگوید پس میان‌آن حضرت وجبرئیل فاصلهٔ‌بقدر دونیمهٔ کمان‌بودبلکه نزدیك‌تروبعد از آن فاضل مذکور گفته که بعضی گفته‌اند یعنی محمد ﷺ درمرتبهٔ قرب معنوی

بجناب مقدس احدیت یا قرب صوری و معنوی بجناب احدیت یا قرب صوری بعرش ومکانی که اعلای مراتب ممکناتست نزدیك شد پس حقتعالی بقرب ملاطفت و رحمت به اونزدیك آمد واو را موردعنایات والطاف فائضه خودگردانید مانند دوکس که یك‌کمان دارد ومرتبهٔ قرب معنوی‌و درمراتب قرب صوری بیك‌دیگرنزدیك باشند بلکه نزدیك ترانتهی **ونیز بسند معتبر از امام محمدباقر** مرویستکه یعنی میان آنجاکه وحی الهی صادرمیشد وگوش آنحضرت بقدرفاصلهٔ دوکمان بود ازچوب‌کمان **فاوحی الیعبده ما اوحی** پس فرستاد خدا وحی بسوی بندهٔخود آنچه وحی کرد **ونیز ازحلیمه‌دایهٔ** حضرت پیغمبر روایت‌کرده استکه غرایب احوال آنحضرت آنبودکه طفل رعایت حرمت او می‌کرد تاآنحضرت شیرتناول نمینمود او پستان قبول نمی‌کرد ودرشبهاکه بیدارمیشد نوری می‌دیدم‌که ازآنحضرت ساطع بود بسوی آسمان ومردی سبزپوش نزد سرآنحضرت نشسته بود واورا میبوسید ونوازش مینمود چون بشوهرم نقل‌میکردم میگفت که غرایب احوال اورا مخفی دارکه کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان وکاهنان دراضطراب وحیرتند وخواب وعیش برتوحرامست وچون‌آنحضرت را از مکه بیرون بردم برهرچه‌میگذشتم مرا بشارت می‌دادندوبهرزمین‌که آنحضرت را میگذاشتم‌آنزمین سبزوخرم میشد ودرختان‌آن زمین پرمیوه میشدند وهرگزجامه وبدن اورا نجس ندیدم گویا دیگری اورا پاکیزه میکرد وهروقت‌که میخواستم بدن مبارکش را برهنه‌کنم فریاد و اضطراب میکرد ونمیگذاشت‌که عورتش‌گشوده شود وشبها که بیدارمیشدم میشنیدم‌که ذکر خدا میکرد ومیگفت**لااله‌الاالله قدوسا قدوسا و قد نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم** و روزی در دامن نشسته بود وگلهٔ گوسفندی از ما میگذشت ناگاه گوسفندی ازگله جدا شد ونزد اوآمد و سجده‌کرد و سرآنحضرترا بوسید و بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روز یك مرتبه‌نوری ازنورآفتاب روشن ترازآسمان فرود میآمد و اورا فرومیگرفت وبعد ازساعتی‌منجلی میشد وپیوسته ابراورا ازآفتاب سایه میانداخت ودرباران تند قطرهٔ باونمیرسید وتا بامن‌بود از سرما وگرما متأثر نشدم وپیوسته ازخیمه من تاآسمان نوری هویدا بود و هرگاه‌که میخواستم سرش را بشویم می‌دیدم‌که دیگری‌شسته است هرگاه‌که میخواستم جامه‌اش‌را تغییردهم می‌دیدم که تغییر یافته است وجامه نوپوشیده است وهرگاه‌که پستان به دهانش‌گذاردم صدای ذکری از او میشنیدم وبعد ازشیر گشودن شروع بخوردن یا آشامیدن میکرد ومیگفت **بسم‌الله‌رب‌محمد** وچون فارغ‌میشد میگفت **الحمدلله‌رب‌محمد**

ونیز درکتاب دلائل النبوة ازعباس روایت کرده استکه روزی بآنحضرت عرض‌کرد یا رسول‌الله باعث داخلشدن من دردین توآن بودکه تورا می‌دیدم درآنهنگامیکه درگهواره بودی

با ماه سخن میگفتی وبانگشت خود اشاره بآن میکردی وبهرطرف که اشاره میفرمودی ماه بآن طرف میل میکرد پس آنحضرت فرمودکه باماه سخن میگفتم وآن بامن سخن میگفت ومرا از گریه مشغول میکرد ومیشنیدم صدای آنرا درهنگامیکه درزیر کرسی سجده میکرد

غرة دربیان نقش خاتم آنحضرت است که لااله‌الاالله محمد رسول‌الله و مدت عمر آنحضرت شصت وسه سال وسبب وفات آنحضرت زهردادن درسنهٔ خیبر وبا زهردادن دو زن یهودیه است و ملك وقت وفاتش هرقل الروم وملك زمان ولادتش کیقباد که انوشیروان عادل باشد از ترمدی منقولست که چون نبی ﷺ سلام نمازراداد روی بسوی آسمان کرد خواست بنالد جبرئیل آمد و گفت مشغول بنماز شو چون بنماز ایستاد ابوجهل لعین آمد پای بر کتف رسول ﷺ نهاد جبرئیل ؑ گفت چه خواهی کرد گفت مینالم گفت خاموش باش الله می بیند واین آیه نازلشد **الم معناه انا الله اری من العرش الی الثری فهل احدمنکم رای مثل ما اری** گویند ابوجهل باوجوداینکه بت پرست بودنازلشد گفت ایمظلومان ازظالمان منالید که خدامی بینداید رماندگان فریادنکنید که خدامی بیند بعداز آنکه پیغمبربنزد خدیجه آیه رابیان نمود خدیجه خودرا بپای پیغمبرانداخت آنحضرت گفت چه میخواهی گفت میخواهم که خدا به‌بیند مرا با توجبرئیل آمد که خدا سلام میرساند بتو و بخدیجه بگو که خداوند بتوسلام میرساند من بعد هروقت که آمدی نزد رسول گفت خداوند میفرماید یا محمد سلام مرا بخدیجه برسان پس ای برادر آنخدائی که یکدفعه خدیجه را بپای نبی ببیند همیشه باو سلام میرساند پس مؤمنی که همیشه صدسال وپنجاه سال باخداوندبوده باشد وعبادت اوکندوخضوع وخشوع نمایدچگونه التفات باوننماید واورا نه‌بخشد واورا بفردوس جای ندهد پس ای برادر رحمت وفضل خدا را ببین وکرم واحسان اورا تماشاکن که لایقست فرمان برداری خدای چنین و اجتناب از نافرمانی پروردگار بیچون

مقال هشتم

در ذکر بعضی از معجزات حضرت خاتم‌النبیین ص

معجزه اول روایتست کـه روزی ابوجهل لعین بمسجد الحرام وارد شد آن پیشوای مرسلین یعنی محمد امین بعبادت رب‌العالمین جبین مبین برزمین نهاده بود نظر آنمردود بر آن خلاصه کائنات افتاد سنگی برداشت وخواست که آنرا برسر آنسرورزند آنسنك بر کف آنلعین چسبید خواست که جداکند ممکن نشد وبجز استعانت بآن کان وفا و مکان حیا علاج ندیده تضرع وزاری نمود از آنحضرت خلاصی درخواست وچون آنگوهر شریف بصفت انك لعلی خلق عظیم موصوف بود جهةاخلاص آنسنك را از آنملعون جداکرد واینمعجزه بغایت مشهور گشت

معجزه دوم امیرالمؤمنین ؑ روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در غزوهٔ بود و آب بآخر رسیده بود وفرمود بمن که ایعلی برخیزونزد آنکوه شو وبگوکه من فرستاده رسول خدایم ایکوه گشاده باش بآب بحکم رب الارباب وچون پیغام بدان کوه رسیداز آنکوه مانند پستان شتران چندان آب روانشد که اصحاب همه سیراب شد ودوابرا آب دادند ومانیز آب خوردیم .

معجزه سیم ازام سلمه روایتست که روزی سرور کاینات محمد ﷺ از دشتی میگذشت ناگاه منادی نداکرد و آنحضرت متوجه شده که ماده آهوئی را صیاد صیدکرده دست وپای اورا بسته درصحرا گذاشته و آهوبآنحضرت استغاثه میکرد حضرت فرمود که حاجت توچیست تابر آورم آهو گفت یارسول الله دوبچه دارم استدعا دارم که ازاین قید مرارهافرمائی تابچهای خود راشیر دهم وبعد ازقید بیایم آنحضرت دست وپای اورابگشاد و آن آهو روبصحرا نهاد بعد از آن اندك زمانی بمکان خود مراجعت نمود حضرت بازاو را مقید ساخت راوی گوید که صیاد از یهود بود چون براینقصه اطلاع یافت بخدمت آنحضرت آمد وایمان آورد .

معجزه چهارم روایتست که چندمرتبه سید کاینات ﷺ مکاتیب بملك روم فرستادواوجوابها نوشت و آخر آنحضرت لشکرمهیا ساخته بیست وپنجهزار سوارنامدار غیر ازاصحاب پس آنسرور ابرار آمده در تبوك نزول کرد مراسلات کثیرهٔ از جانبین واقع شده بنابراین اینمدت مکث بطول انجامید وزادایشان بآخر رسید جمعی شکایت جوع وگرسنگی عرضه داشتند فرمود که هرقدری ازهرچیزبیاورید تفی ازخرما واندك سویق حاضر کردند آنحضرت ردای معجز نما را بگشاد و آنها را بآن نهاد بعد از آن اهل حاجت را آواز داد منادی ندا کرد که هر که را توشه بآخر رسیده بیاید ومقدار کفایت بردارد جمعی روبقبلهٔ حاجات آوردند و آنچه احتیاج داشتند برداشتندوخرما وسویق بحال خودبود بعدازاظهار اینمعجزه کاربصلح انجامیدپس متوجه مدینه شدنددرحین مراجعت چند **معجزه** دیگرروی نمود

واز جمله وقت صبح برودخانهٔ فرود آمدند از کثرت لشگر و قلت آب آنرودخانه خشك شده ریگها از شدت گرما تفتیده گردیده اصحاب از بسیاری عطش وکمی آب شکایت کردند آنحضرت تیری ازجعبه خود بیرون آورد یکی از اصحاب رافرمود که در میان رودخانه نصب فرمود دوازده چشمه ازاطراف آن مکان جاری شده ودر آن وادی ظاهر شد و آنجماعت بتمامی از آن سیراب شدند وچهارپایان خود را آب دادند ومملو کردند مشکها وهمچنان رودخانه مالامال بود .

معجزهٔ پنجم روایتست ازحسین بن علی ؑ درتفسیر آیه (ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اواشدقسوة وان من الحجارة لمایتفجر منه الانهار وان منها لمایشقق فیخرج منه الماوان منها لما

یهبط من‌خشیةالله) چون‌این آیه‌را از آنحضرت‌شنیدند گفتندیامحمدتو گمان‌داری که‌سنگ‌از دلهای ما نرم‌تراست این کوهها که می‌بینی، بشهادت طلب‌کن‌اگر تصدیق‌تو کنند مادانیم که تو برحقی پس بیرون رفتند بجانب کوه حضرت فرمود که ایکوه بشأن محمد و آل طیبینش که باسم سامی ایشان عرش رابردوش حامل عرش سبك ساخت برتوسوگند میدهم که حرکت وادای شهادت‌نمائی پس آنکوه بحرکت آمده چشمه‌های آب از آن جاریشد و فریادکرد که‌گواهی میدهم که تو رسول رب‌العالمین وپیشوای‌اهل‌یقینی‌ودلهای اینجماعت ازسنك‌سخت‌تراست هم‌چنانکه‌گفتی‌یهود گفتند ایمحمد توباحیله میکنی‌اصحاب خود رادرپس کوه گذاشته‌این سخنهابه‌گویند اگرتوبردعوی‌خود صادقی‌باید‌که درصحرااروی و کوه رابسوی خودخواهی و بفرمائی که‌کوه‌بدو نصف‌شودزیرینش‌بالا ونصف‌اعلایش باسفل‌میل کند وبجای دیگرقرارگیرد پس آنحضرت اشاره فرمودکه سنگ از کوه درگردید پس‌فرمود یکیرا که عنادش‌بیشتربود تانزدیك رودو گوش بداردچون یهودی‌نزدیك‌رفت سنك‌بهمان طریق‌ادای شهادت‌نمود بعداز آن خواجه کاینات متوجه شده‌اشاره بدان‌کوه‌کرد گفت ایکوه بحق محمد وآل محمد برتو سوگند برکنده شو باذن‌الله وبیا بجانب من آنکوه بجانب آنحضرت روانشد وگفت یارسول‌الله من مطیعم‌بهرچه‌فرمائی آنحضرت فرمود که امرمیکنم تراکه دو نصف شوی‌نصف اسفل را اعلا واعلا را اسفل‌کنی پس‌کوه در نظرآنگروه بفرمودهٔ آنحضرت عمل‌نموده‌وبزبان‌فصیح گفت‌ایمعشریهودان این‌غیرمعجزات موسی‌است که شمابدوایمان آورده‌اید شخصی‌ازیهود گفت این‌محمد مردیست که‌ازاوعجایب‌بسیار بوجود آید باز آنکوه‌ندا کردایدشمنان خداورسول اعتقاد شما اگرنسبت بموسی درست میبودباینها ایمان میآوردید گفتند ازمحمد این عجایب دورنیست وایمان‌نیاوردند وحجت‌برایشان تمام شد.

معجزهٔ ششم ازامام حسن (ع) مرویستکه حضرت‌رسول (ص) نشسنه‌بودابااذر غفاری ره آمدو گفت‌یارسول‌الله‌گوسفند چندی‌دارم ومیخواهم که ایشان‌رابه‌بیابان برم ازحضرت تومفارقت نمیتوانم ونمیتوانم که بشبان بدهم که مبادا ایشانرا ستم‌کند حضرت‌فرمود که خودت برووایشانرا بصحرا ببراباذر بفرموده عمل نموده روزهفتم آمد حضرت پرسید که چه‌کردی‌گوسفندانرا گفت یارسول‌الله ایشانراحکایت غریبیست وقتی‌که درنماز بودم گرگی درگوسفندان گذشت در خواطر گردانیدم که‌نماز راقطع نمیتوان‌کرد وگرك برگوسفندان تشویش خواهد رسانید دیدم که گرگ گوسفندیرا ربود وقصد صحرا کرد که‌ناگاه شیری‌در رسیدازاوگوسفند را بگرفت وبرمه‌آورد و گفت یااباذرخواطر را جمع‌دار که خدامراراعی گوسفندان‌تو کرده چون‌نمازرا تمام‌کردم آن‌شیر نزد من‌آمد وگفت یااباذرچون بخدمت حضرت رسول‌روی عرض‌کن که خدایتعالی صحابه‌تورا گرامی گردانیده هم چنانکه‌اومحافظت شریعت‌تومینماید حقتعالی شیر را موکل‌کندکه محافظت

گوسفندان او نماید آنحضرت خوشحال گردید اهل مجلس از آن متعجب شدند منافقان گفتند این مواطاتیست که محمد(ص) با ابی ذر کرده میخواهد که ما را بفریبد بیست نفر از ایشان اتفاق کردند گفتند بگلهٔ ابی ذر میرویم که چون او بنماز ایستد ما مینگریم که چگونه نگهبانی کند ایشان برفتند اباذر را دیدند بنماز ایستاده وشیری گرد گوسفندان طواف مینماید که اگر گوسفندان از گله بیرون میرود شیر ویرا بمیان گله میآورد چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر آنجماعت را آواز داد که ای منافقان کسی که پیروی محمد و آل محمد را کرد این کرامات از او عجب نیست

معجزه هفتم روایتست که در وقتیکه حضرت رسول(ص) متوجه تبوك بود نزد کوهی گذر کرد که از بالای آنکوه آبی ترشح میکرد و بمرور بدامان میرسید بعضی از اصحاب تعجب مینمودند از آن ترشح حضرت فرمود که این گریه میکند از این سخن تعجب اصحاب زیاده شد گفتند یارسول الله کوه چرا گریه میکند فرمود که دوست میدارید که از اینکوه سؤال کنم تا سبب گریه‌اش معلوم گردد گفتند بلی یارسول الله آنحضرت فرمود ای کوه سبب گریه توچیست جواب داد بزبان عربی فصیح چنانکه همهٔ اصحاب شنیدند گفت السلام علیك یارسول الله روزی عیسی بن مریم از اینجا گذشت ومیخواند (اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة) حضرت فرمود که آنسنك کبریت خواهد بود راوی گوید درساعت آن ترشح خشك شد در آنکوه ترشح کسی ندید

معجزه هشتم از عقیل ره روایتست که گفت از سید کاینات حضرت محمد(ص) در سه فرسخی راه سه معجزه مشاهده کردم و برأی العین دیدم وقتیکه آنحضرت را قضای حاجت افتاد جائی نبود که پنهان شود از دور دو درخت درسر کوهی بود مرا گفت برو بآن درخت بگو که پیغمبر خدا شمارا میطلبد پیغام رسانیدم دیدم که درختان هردوروی بهم آوردند وزمین را میشکافتند آمدند حضرت رسول درمیان آن درخت بقضای حاجت مشغول شد و چون فارغ شد فرمود ایدرختان بجای خود روید بهمان طریق که آمده بودند بجای خود قرار گرفتند دوم آن بود که بدهی رسیدیم مردم شتری را درحایطی کرده سنك وچوب میزدند قصد آن داشتند وهر که را میبافت میدرید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بروید بپرسید این چه غوغا است رفتم پرسیدم گفتند که شتری دیوانه شده است هر که را می بیند میکشد اکنون میخواهیم که او را بکشیم چون رسول خدا اینرا شنید گفت دست از وی بردارید مرا گفت بروشتر را طلب کن رفتم گفتم ای شتر پیغمبر خدا ترا میطلبد شتر بسکون و آرام تمام دربی من افتاد تا بنزدیك رسول(ص) بزانو در آمد وروی بخاك میمالید رسول گفت این قوم چه میخواهند از این شتر گفتند دیوانه شده است حضرت فرمود ای شتر چرا ایشانرا میرنجانی گفت یارسول الله من دیوانه نیستم وبایشان کینه ندارم ولیکن ایشان نماز خفتن نمیگذارند ومن میترسم که خدایتعالی برایشان عذاب فرستد ومن بشومی ایشان هلاك شوم چون

ایشان بخوابندمن ببالین ایشان روم وایشانرا بیدارمیکنم شاید که نماز بگذارند حضرت روی بدان قوم کرده گفت دست ازوی بدارید که او دیوانه نیست ومیگوید که از ترس عذاب خدا میرنجانم که نماز خفتن بگذارند وایشان توبه کردند و ازبلای شترخلاص شدند وشترازایشان دست درکشید سیم آن بود که در راه میرفتیم تشنه شدم گفتم یا رسول‌الله ازتشنگی طاقتم نمانده فرمود که بنزد کوه برو بگو که پیغمبرخدامیفرماید که مرا آب بده برفتم پیغام رسانیدم جواب آمد که یاپیغمبراز آنروز که خدایتعالی صفت دوزخ کرده است که (وقودها الناس والحجاره) چندان گریسته‌ام که قطره آبی در من نمانده است ازترس عذاب الهی چنانچه درمن هیچ گیاه نمیروید چون این بگفتم حضرت فرمود که نه آن سنك کبریت خواهد بود آب از آن روانشد وسبزه بر آورد

معجزه نهم روایتست که ابی امامه مردی بود ازقریش دوکانه نام بروز وشوکت او کسی نبود وگوسفند بیشمار داشت و مشرك بود و خانهٔ او در وادی بود شبی رسول خدا ﷺ از خانه بیرون آمده بجانب آنوادی شد ودوکانه بوی دوچار شد وگفت ایمحمد توئی که خدایان مرادشنام میدهی ومردمان رابخدای عزیز بحکم خود دعوت میکنی اگرحق قرابت نبودی بانو سخن نمیگفتم وتورا هلاك میکردمی لیکن توخدای عزیزخود را بخوان ومن لات وعزی را باهم کشتی میگیریم اگر مرا بزمین زدی ده گوسفند بتودهم واگر من ترا بیفکنم دیگرمردم را بخدای خود مخوان رسول خدا از حقتعالی نصرت طلبید کشتی گرفتند حضرت رسول بانگشت مه شکاف آنکافر کذابرا برزمین زدو برسینهٔ او نشست دوکانه گفت برخیز تومرا بینداختی خدای عزیز حکیم مرابینداخت ولات وعزامرافرو گذاشتند هیچکس پشت مرابرزمین ننهاده بیابار دیگر کشتی بگیریم اگرمرا بینداختی ده گوسفند دیگر بتو دهم پس دیگرباره هریك خدای خود را بخواندو کشتی گرفتند حضرت رسول ﷺ ویرابینداخت وبرسینهٔ وی نشست دوکانه گفت که این خدای تو کرد بار دیگر بهمین طریق واقعشد دوکانه گفت برخیز و گوسفندان اختیار کن حضرت فرمود که مرا بگوسفندان تواحتیاج نیست اما ترا باسلام دعوت میکنم دریغم میآید که توبدوزخ روی دوکانه گفت که اسلام نیاورم مگرمعجزه بنمائی فرمود برگواه هست که اگر آیتی بنمایم مرااجابت کنی گفت بلی حضرت رسول ﷺ نگاه کرد درختی بدید شاخ وبرك بسیارداشت گفت هرمیوه‌ای که آرزوداری بخواه تامن دعا کنم حقتعالی ازاین درخت بدهد دوکانه میوه‌ای طلب کرد که در آنزمان یافت نمیشود حضرت دعا فرمود مجیب الدعوات هرمیوه که اوطلب کرده بود از آندرخت بوی داد رسول ﷺ فرمود که ایدوکانه اجابت کن وایمان آوردوکانه گفت معجزه عظیم بود لکن کراهت میدارم که مردم گویندوکانه ترسیده ایمان آورد توگوسفندان بگیر حضرت فرمود مرابگوسفندان تواحتیاج نیست چون مسلمان نمیشوی این بگفت واز آنجا بازگردید وقصه باصحاب گفت همه متعجب شدند

معجزه دهم مرویستکه اعرابی سوسماری صید کرده و در آستین خود نهان کرده بود و بمجلس سعادت حضرت رسالت آورد پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند این سرورانبیاء است محمد صلی الله علیه و آله گفت باصنام خود بلات وعزی قسم میخورم که باهیچکس ازاهل زمین آنمقدار عداوت ندارم که بتو دارم اگرنه مردمان عیب میکردند هرآینه بر قتل تو تعجیل می کردم آن حضرت ازروی ملایمت وتلطف فرمود که تراچه چیزباعث برگفتن این بود نکال وضلالت رابگذارو ایمان آوراعرابی سوسمار از آستین بیرون اورد گفت این نصیحت بمن فایده ندارد مگر وقتیکه این سوسمار بتوایمان اورد حضرت رسول ص بامرالهی بآن سوسمار خطاب کرد که یاضب انسوسمار بزبان عربی فصیح جواب داد چنانکه حضار مجلس تمام شنیدند که گفت لبیك و سعدیك یازین اهل القیمة آنحضرت فرمود که ایضب که را میپرستی گفت آنکس را کـه عرش اودر اسمانست و حکم او نافذ ودر زمین سلطان سلاطین عبادت کند اورا پس آنحضرت فرمود که ایسوسمار من کیستم گفت رسول رب العالمین وخاتم انبیاء مرسلین نجاح وفلاح جهة مصدقان تو آمده و ملائکه عذاب وعقاب جهت مکذبان توفرستاده خوشا حال آنکه تصدیق تونماید ووای برانکه تکذیب تو نماید اعرابی ازسوسمار این سخنان شنید ازمهالك خذلان بجز ایمان اوردن تخلیصی ندید گفت یارسول الله تاامروز ترا ازمن دشمن تر درزمین نبود وامروزاز تودوست تر نزد من کسی نیست پدر ومادرم فدای توباد پس آن اعرابی ازروی صدق ایمان عرضه کرد وآن اعرابی ازقبیلهٔ بنی سلیم بود چون بقبیلهٔ خود مراجعت نمود آنقوم را ازاین قصهٔ عجیبه خبرداد قریب بهزار کس ازاهل شقاوت بسرحد سعادت رسیدند.

معجزهٔ یازدهم امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید کـه رسول خدا صلی الله علیه و آله بغزای حنین میفرمود رودخانهٔ پیش آمد که چهارده قامت مردعمق داشت اصحاب گفتند یارسول الله دشمن درپس رودخانه درپیش چنانکه برقوم موسی علیه السلام واقعشد وایشان میگفتند (انالمدرکون) آنحضرت فرود آمد و گفت (اللهم انك جعلت لکل مرسل دلالة فارنی قدرتك) بعداز آن آنحضرت سوارشد وازرودخانه بگذشت وازعقب اوتمام بگذشتند چنانکه کف پای هیچ شترتر نشد وفتح کرده از آن غزاباز گشتیم

معجزهٔ دوازدهم امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید که طعن نیزه بچشم عبدالله بن انس رسیده مجروح شدچنانکه نمیدیدحضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارك بر آن کشیددرست شدواز آنچشم دیگر بهترمیدید

معجزهٔ سیزدهم معوبقبن عمار روایت کند ازحضرت صادق علیه السلام که در روز احد جراحت بسیار برامیرالمؤمنین علیه السلام بود دست مبارك بر آنجراحتها کشید ببرکت دست رسول صلی الله علیه و آله کسی اثری، از آنجراحتها ندید.

معجزهٔ چهاردهم ازامیرالمؤمنین علیه السلام مرویستکه مردی ازجهینه بخدمت حضرت رسول

صلی الله علیه و آله آمد که بعلت جذام گرفتار بود از آن شکایت کرد آنحضرت آب دهان مبارکرا بروی انداخت وفرمود که برتن خود بمال مالیدم جذام برطرف شد وهیچ اثری از آن نماند .

معجزهٔ پانزدهم نیز از آنحضرت مرویستکه قتاده ربعی مردی بود پاکیزه در احد زخمی خورد که حدقه‌اش بیرون آمد آنرا برداشته بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آورد حضرت آنحدقه را ازوی گرفته بجای خود نهاد و آب دهان مبارك بر آن مالید درست شد چنانکه ازدیگر چشم نشناختند ونورش زیاده شده .

معجزهٔ شانزدهم از عبدالله بن بریده او ازپدر خود روایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و آله پای بریدهٔ عمروبن معاذ را بآب دهان مبارك خود پیوند کرد درست شد .

معجزهٔ هفدهم جابربن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون خطبه فرمودی تکیه کردی برستون مسجد کـه از چوب خرما بود بعدازچندگاه فرمود که سه پایه منبری ساختند وقتیکه بربالای آن رفت ستون بناله آمد چنانکه اهل مسجد آنرا شنیدند پس آنحضرت آمد واورا مسح کرد وتسلی داد تا ساکن شد که اگر آنحضرت مسح آن نمیکرد تا قیامت ناله خواستی و آنرا حنانه میگفتند

معجزهٔ هیجدهم ازفاطمه بنت اسد مرویستکه گفت درصحن خانهٔ ما درختی بود که سالها خشك شده بود پس روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد آندرخت آمد دست مبارك بر آن مالید در ساعت آندرخت سبز شد ورطب از آن بهم رسید و گفت من هرروز برای آنحضرت رطب جمع میکردم ونگاه میداشتم وچون میآمد میدادم وبیرون میبرد وبراطفال بنی هاشم قسمت میکرد روزی آن حضرت آمد ومن عذرخواستم که امروزدرخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت بحق نور رویش سوگند میخورم که چون اینسخن را ازمن شنید برگشت بسوی درخت خرما وبسخن چند تکلم نمود ناگاه دیدم که یکی ازدرختان خم شد آنقدر که دست مبارکش بسردرخت میرسید و آنچه میخواست ازرطب چید وبازدرخت بلند شد پس من در آنروز بدرگاه خدا تضرع کردم کـه پروردگار آسمان مرا فرزندی روزی کن برادر وشبه او باشد پس در آنشب نطفهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام منعقد شد وببرکت آنحضرت هرگزپیرامون بت نگردید وغیرخدا را نپرستید.

واما معجزات صادره ازبدن آنحضرت درمقال هفتم بتفصیل مذکور گردید ونیز بدانکه سی وپنج معجزه ازمعجزات حضرت رسول درباب سی وپنجم درذکرمعجزات امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مذکورخواهد شد که از آنحضرت سؤال کرده‌اند ازمعجزات جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بتفصیل شمرد و هرکسی شوق شنیدن آنها داشته باشد بآنجا رجوع نماید .

معجزهٔ نوزدهم مهر کردن آنحضرتست سنك را که ام سلمه (رض) دربیان علامت امام از آن

حضرت پرسید و بیان آن بتفصیل در ذکر معجزات حضرت سیدالشهداء ؏ خواهد آمد.

باب بیست و نهم

در ذکر فضایل ومعجزات حضرت امیرالمؤمنین ووصی رسول رب العالمین علیه السلام است

بدانکه فضایل ومعجزات آن حضرت بسیاراست وبیرون ازحد وشمار است لکن قطرهٔ از بحار فضایل ومعجزاتش در کتاب طوالع الانوار که مخصوص است بفضایل ومعجزات آنسرور بعربی ذکر کرده‌ام هر که راشوق معجزات عجیبه وفضایل غریبهٔ خوارق ازطوق بشر آن حضرت خواهش نماید بدانجا رجوع نماید ودراینجا نیز بعضی را بجهت مرقوم وتائیدراقم مذکور میسازم که نگاه کننده راسروری حاصل شودو آنها سی ونه معجزه است :

معجزهٔ اول روایت کند سلمان ازعمش سحرة بن عطیه از سلمان فارسی ره که گفت زنی بوداز انصار که اورا ام فروه میگفتند ودرخانهای اصحاب میرفت ومردم رابنقض بیعت ابی بکر ترغیب وبرمتابعت امیرالمؤمنین ؏ تحریص مینمودچون سخنان ام فروه بابی بکر رسید او راطلبیده گفت شنیده‌ام که توبعضی سخنان درمجالس میگوئی که نقض بیعت من میشود از این توبه کن گفت ای ابابکر ازسخن راست توبه میفرمائی خود ازمخالفت خداورسول واضلال خلایق یادنمیکنی ابوبکر بغایت بر آشفت گفت ایدشمن خدا میخواهی که جماعتیکه برامامت من اجماع کرده‌اند متفرق سازی مگرتو بامامت من اعتقاد نداری گفت ای ابابکرتو امام من نیستی امام آنکسانی که تو را اختیار کرده‌اندواز برای دنیاروی بتو آورده‌اندباندك آزاری ازجمیع ازرأی تو بر گردنداامام مخصوص بامامت آنستکه هیچ برسبیل تحکم نگوید وازفرمان الهی سرنه پیچد واز جمیع اسرار باخبر باشد واو را در آفتاب سایه نباشد وجایزنباشد امامت آن کس راکه عبادت بت کرده باشد وای پسر ابی قحافه ببین که توکدام از اینهائی ابوبکر گفت من از اینجماعتم که خدا ایشانرا بجهة مصالح بندگان اختیار کرده واطاعت ایشانرا برضا واجب گردانیده ـ ام فروه گفت والله که دروغ گفتی و برخدا افترا کردی اگراز آنجماعت میبودی خدادرقرآن یادمینمودی آنچنانکه درحق ایشان گفته **وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون** اگرتوازایشانی وعالم باسرار امامتی بگو که نام آسمانها چیست وهریکیرا بچه‌نام میخوانند ابوبکرمتفکرشد بعدازآن گفت که آن خدائیکه ایشانرا آفریده بهترمیداند امفروه گفت اگر زنانرا تعلیم مردان جایز بودی من تورا تعلیم‌میدادم ابوبکر گفت اگر اسم آنها را ذکر کنی نجات‌یابی والاترا بقتل میرسانم امفروه گفت مرا ازکشتن میترسانی بخداکه باك‌ندارم از آنکه در دست توکشته شوم واما نام آسمانها

اول ایلول دوم ربعون سیم سحقوم چهارم دیلول پنجم ماین ششم ماجیر هفتم ابوشا ابوبکر وتوابع اواینسخنان شنیده متحیر شدند گفتند چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب ؑ گفت چه توانم گفت درامامت آنکسی که اووارث نبوت ووصی رسول وزوج بتول ووالدائمه هدی و آنکسیکه بنوراو روشن است آسمانها وزمینها و آنکه بیمعرفت اوایمان تمام نیست وغیر ازاو بعد ازرسول امام نیست وای برتوای پسر ابی قحافه که ایمانرا فروختهٔ وچشم براین دنیای دنی دوختهٔ چون ابی بکر اینسخنان را بشنید آتش غضبش شعله ور شده گفت این زن برامام زمان بیرون آمده وازدین بری شده بعد از آن گفت تا آن صالحه رابقتل آوردند وحضرت امیرالمؤمنین ؑ درمزرعهٔ بود بعد از سه روز از این واقعه بمدینه توجه نمود سلمان فارسی (ره) قصه ام فروه رابحضرت عرض کرد آنحضرت متوجه خانهٔ ام فروه شد پس برسرقبر ام فروه آمد دیدیم که دراطراف قبرش چهارمرغ سفید که منقارشان سرخ بود هر کدام یکدانه انار داشتند درقبر او فرومیرفتند وبیرون میآمدند چون آنحضرترا دیدند بالها باز کردند وباتفاق آواز برداشتند وبآنحضرت چیزی عرض کردند آن حضرت مثل کلام ایشان آواز داد بعد از آن فرمود انشاءالله ـ در برابر قبر ام فروه ایستاده ودست بدعا برداشت وفرمود:

یامحیی النفوس بعدالموت یامنشیء العظام الدارسات احی لنا ام فروه واجعلها عبرة لمن عصاك ناگاه هاتفی آواز داد وگفت یاامیرالمؤمنین بآنچه خواطرت خواهد چنان کن حضرت بقبر اشارت کرد قبرشق شد ام فروه ازقبربیرون آمد جامهٔ سبز ازسندس بهشت دربر وگفت یامولای پسر ابی قحافه خواست که اطفاء نورتوکند خدایتعالی قدرت توراظاهر گردانید ودشمنان شماملول ومتحیر شدند ، حضرت ام فروه رابخانهٔ شوهرش فرستاد ودوپسر دیگر ازاومتولد شد وبعدازشهادت حضرت امیرالمؤمنین ؑ ششماه دیگر زنده بود .

معجزهٔ دوم ازسلمان فارسی ره مرویستکه شخصی پیش امیرالمؤمنین ؑ شکایت کرد که عمرهرجاکه ازشیعیان تو میبیند زبان طعن وسفاهت میگشاید ودرمقام ایذاء واهانت ایشان میشو امیرالمؤمنین ؑ در راهی بجانب بساطین مدینه بود کمانی دردست داشت ناگاه عمر ازپیش راه پیدا شد گفت یا عمر شنیده ام که نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت کسی را برمن منع نباشد حضرت فرمود که درهمین مکان بتو نمایم امیرالمؤمنین ؑ کمانرا برزمین انداخت و آنکمان در ساعت اژدهائی شد ازشتربزرگتر دهان باز کرده متوجه عمرشد تافروبرد عمر فریاد برآورد که یا اباالحسن الامان الامان بازگشتم دیگر آزارشیعیان تونکنم وروی تضرع برزمین میمالید وزار مینالید آنحضرت دست مبارك دراز کرده کمان بهمان صورت اول شد .

معجزهٔ سوم درکتاب منهج التحقیق وکتاب زبدة التصانیف مسطوراست ازسلمان فارسی ره مرویستکه گفت در منزل حضرت امیرالمؤمنین ؑ نشسته بودیم من وامام حسن وامام حسین

علیهما السلام ومحمد بن حنفیه ومحمد بن ابی بکر وعمار یاسر ومقداد اسود در وقتیکه بعمر بن الخطاب بیعت کرده بودند امام حسن ؑ عرض کرد بپدر خود که یا امیرالمؤمنین بدرستیکه سلیمان بن داود سؤال کرد از پروردگار خود که عطا کند اورا مملکتی که سزاوار کسی دیگر نباشد پس حق تعالی باوارزانی نمود آیا تومالك آنچنان مملکت هستی یانه وحال آنکه تووصی بهترین پیغمبرانی حضرت فرمود بحق شکافندهٔ دانها و آفرینندهٔ ارواح که سلیمان بن داود آنچه سؤال کرد حق تعالی باو کرامت فرمود بدرستیکه پدرتومالك چیزیست که نیست مالك او کسی غیرازجد بزرگوار تو رسول خدا ومالك نخواهد شد بعدازاواحدی پس امام حسن ؑ گفت ای پدربزرگوار اراده دارم که به بینم آنچه عطا کرده است بتوپروردگارتو از کرامات ومقامات پس حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود انشاءالله مینمایم شمارا پس برخاست ووضو ساخت ودو رکعت نماز گذارد ودست بدعا برداشته دعائی نمود که نفهمیدیم پس بدست مبارك ایماء بجانب مغرب نمود فی الحال ابری پدید آمد وبردر خانهٔ امیرالمؤمنین ؑ ایستاد وبرجانب اوابری دیگرپدید آمده همانجا توقف نمود پس حضرت فرمودکه ای ابرفرود آی باذن الله تعالی پس ابر فرود آمد وبفصاحت تمام گفت **اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهد ان محمداً رسول الله واشهد ان خلیفته ووصیه من شك فیك فقدهلك ومن تمسك بك فقدسلك سبیل النجاة** پس فرود آمد بزمین افتاد مثل فرش پس حضرت فرمود که براین نشینید پس ماهریك درموضع خود نشستیم پس حضرت اشاره کرد بآن ابر دیگراو نیز بهمان طریق فرود آمده بهمان طریق بآن کلمات گویا گردید وحضرت چون قرص قمرقرار گرفت وفرمود **بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی سخر لناهذا** واشاره کرد بابرکه بجانب مغرب روانه شود دراینهنگام بادی وزید وابررا برداشته خرامان خرامان درهوا میرفت راوی گوید که بجانب آنسرور نگاه کردم دیدم که آن حضرت برکرسی نشسته ونور ازروی آن حضرت میبارید بطریقی که چشم خیره میگشت پس حضرت ابی محمد الحسن ؑ فرمودکه ای پدربزرگوار بدرستیکه سلیمان بن داود ؑ را ابروباد مطیع بودند ووحش وطیور ومار ومور فرمان بردار بخاتمی که دردست داشت شمارا بچه چیزمطیع آمد آنحضرت فرمود که من نورحق تعالی ام آنچنان نوریکه پنهان نمیشود ومن درعلم خدایم که مردم از آن در داخل میشوند ومن حجت خدایم بربندگان او بعد از آن فرمود که میخواهید بنمایم انگشتر سلیمانرا گفتم بلی پس دست مبارك درگریبان کرده وخاتمی بیرون آورده ازطلا ونگین او ازیاقوت سرخ ونقش نگین محمد وعلی سلمان گوید ما از این تعجب نمودیم مولای مؤمنان فرمود که ازچه تعجب میکنید این نوع چیزها ازمن تعجب نیست وزبنمایم شمارا چیزی که هرگز ندیده ونشنیده اید پس حضرت امام حسین ؑ گفت ای پدر بزرگوار میخواهم بنمائی بمایاجوج ومأجوج سدی که درمیان ماوایشان بسته شده پس بادی در

زیر ابر بر آمد و آوازی ازاوشنیدیم مثل آواز رعد وابررا بالاگرفت وابریکه حضرت بران نشسته بود پیش میرفت وما ازعقب تا رسیدیم بکوهی درغایت بلندی ودر آن کوه درختی دیدیم خشك شده حضرت فرمود که ازاوسئوال کنید تاحال خودراگوید حضرت امام حسن ع گفت ای درخت چه شده است تراکه چنین پژمرده شدهٔ بگو بمن درخت جواب نداد حضرت فرمود ای درخت بحق من که جواب ده مرا راوی گوید که والله شنیدم از آن درختکه گفت **لبیك لبیك یاوصی رسول الله وخلیفته بلافصل** بعداز آن گفت که ای ابامحمد بدرستی که پدربزرگوارتوامیرالمؤمنین ع هر شب وقت سحرمیآمد ودور کعت نماز درپای من می کرد وتسبیح بسیارمیفرمود چون فارغ میشد ابرسفیدی میآمد وکرسی بر آن نهاده حضرت سوار میشد وسیرمیفرمود وزندگانی من ببرکت او بود حالا چهل روز استکه مرا ازدیدارخود محروم کرده اینست پژمردگی من پس حضرت بر خاست ودور کعت نماز گذارد ودست مبارك بر آن درخت کشید فی الفوردرخت سبزشده شاخ و برك کشید پس امر فرمود بباد تا ابرها را برداشته سیر می کردیم تا رسیدیم بملکی که یك دست او درمغرب و یکی در مشرق و چون نظر آن فرشته بر امیرالمؤمنین ع افتاد گفت **اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له و اشهد ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون و اشهد انك وصیه و خلیفته حقا وصدقا** پس ماگفتیم یاامیرالمؤمنین این کیست فرموداین آن فرشته است که حقتعالی موکل گردانیده بتاریکی شب وروشنائی روزهر گزازجای خودزایل نمیگردد تا روزقیامت وبدرستی که حقتعالی گردانیده است امردنیارا بسوی من واعمال خلایق را بمن عرض می کنند وبعد از آن بآسمان میبرند پس سیرمیکردیم بسد یأجوج ومأجوج پس امیرالمؤمنین ع بباد امر فرمودکه فرودآی و ما را فرود آور آنحضرت اشاره نمود بدست مبارك خود بکوهی درغایت بلندی و درنهایت سبزی چون نظرکردیم سدرا ملاحظه نمودیم آن مقدار بلند بود که چشم کارنمیکرد واین سد بود پس حضرت فرمود بامام حسن ع که ای ابامحمد منم صاحب این امراختیارکردهٔ بندگان سلمان گوید سه قسم طایفه دیدم یك قسم طول ایشان صدوبیست گزبود قسم دیگردرازی ایشان هفتاد زرع قسم دیگر یك گوش خودرا فرش کرده وگوش دیگربرخود پوشیده پس حضرت فرمود بباد که تا سیر کرد تاکوه قاف وآن کوهی بود از زمرد سبزفرشتهٔ بود برصورت انسان چون نظر او برحضرت امیرالمؤمنین ع افتاد گفت **السلام علیك یاوصی رسول الله وخلیفته** آیااذن میدهی مرا که بجناب توسخن عرض کنم پس جواب سلام او بازداد فرمود اگر میخواهی بگوواگرنه من خبردهم تورا که میخواهی چه سئوال کنی آن فرشته گفتکه بفرما یا امیرالمؤمنین ع حضرت فرمودکه رخصت دادم ترا آن فرشته چون مأذون گردید گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** روانشد پس ما بر آن

کوه سیر میکردیم که آنملك باز گردیده بمکان خود بعد از آن که زیارت حضرت کرده بود سلمان گوید که گفتم یا امیرالمؤمنین این فرشته را دیدم که زیارت حضرت نکرد بی اذن شما حضرت فرمود بحق آنخدائی که بردارندهٔ آسمانست بیستون که اگر یکی از فرشتگان خواهند که ازمکان خود جدا شوند بقدر نفس زدنی نتوانند تا آنکه من اذن ندهم و هم چنین حال ولدان من حسن و حسین ع ونه دیگراز ولد حسین ع که نهم ایشان قائم ایشان باشد سلمان گوید گفتم اسم ملکی که موکل بود بکوه قاف چه بود فرمود ترحامل پس گفتم یاامیرالمؤمنین ع چه گونه هر شب این موضع را سیر میفرمائی فرمود همچنان که باشما آمدم بحق آن کسیکه میشکافد دانه را و آزاد میکند بنده را بدرستی که من مالك ملکوت آسمان وزمینم بدرستی که اسم اعظم حقتعالی هفتادودو حرفست ونزد آصف بن برخیا یك حرف بود که تکلم نمود بآن حق تعالی زمین را درهم فشرد تا تخت بلقیس را بیك چشم زدن نزد سلیمان آورد ونزد ماوالله هفتاد ویك حرفست و یك حرف نزد حقتعالی استکه سر علم غیب با اواست ازاوست شناخت هر که ماراشناخت ومنکر شد هر که مارامنکر شد پس حضرت فرمود برخیزید چون برخاستیم رسیدیم بجوانی که درمیان دوقبر نماز میگذارد پس گفتم یا امیرالمؤمنین کیست این جوان فرمود که صالح پیغمبر است واین دوقبر از پدرومادراوست واوهمیشه درمیان این دو نماز بگذارد چون صالح رانظر برما افتاد مالك نفس خود نتوانست شد تا که بگریه درافتاد بدست خود اشاره بامیرالمؤمنین ع کرد دست برسینه نهاد و بهای های بگریست پس امیرالمؤمنین ع توقف نمود تا اوازنماز فارغ شد پس ازاو سئوال کردیم که سبب گریه چیست گفت بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین ع هرصبح نزد من می آمد ومن بجمال باکمال اونظرمی کردم عبادت من زیاده میشد وحال ده روزاستکه آنحضرترا ندیده ام بدین سبب اضطراب واقع شد وبی اختیار گریان شدم پس تعجب ما زیاده شد آن حضرت فرمود که میخواهید بنمایم شمارا سلیمان بن داود راگفتم بلی یا امیرالمؤمنین ع پس آن حضرت برخاست وما نیزمتابعت کرده داخل بستانی شدیم که هر گز از آن بهتر ندیده بودیم در آن بود جمیع میوه ها ونهرها در آن جاری بود ومرغان برشاخهای آن نشسته بنغمهای دلربا میسرودند سیر کنان تامیان بستان رسیدیم تختی دیدیم نهاده و جوانی بر آن درپشت خوابیده و دستهای خودرا بر سینه نهاده امیرالمؤمنین ع انگشتری از گریبان خود در آورده در دست اوکرد آنجوان بجنبید وبرخاست وگفت **السلام علیك یا امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین** والله که توصدیق اکبری و فاروق اعظمی بتحقیق که رستگار شد آنکه تمسك جست وخایب وخاسر شد آنکه تخلف ورزید آزتو بدرستی که من ازحق تعالی درخاستم که مرا از اهلبیت شماگرداند پس عطا کرد مرا این ملك راوی گوید که چون شنیدم این کلام را از سلیمان بن داود ع ونگاه نتوانستم داشت نفس

خودرا ومن درپای آن حضرت افتادم وپای مبارك آن‌حضرترا بوسیدم وحمد وثنا کردم‌پس سئوال کردم ازعقب‌کوه قاف فرمودکه آن چیزیست که علم شما بدان نمیرسدگفتم شما می دانید گفت همچنانکه اینجا را می‌دانم آنجا را نیز می‌دانم نزد من عیانست ومن نگاه دارندهٔ اینهایم بعداز رسولخدا ﷺ بدرستی که عارفم براه آسمانها وهمچنین اوصیای من از فرزندان من بعد ازمن‌و من آگاه ترم از راه زمینها بحق اسم مکنون مخزون و بحق آسمانها و هستی خود که هرگاه کسی سئوال کند از حق تعالی بآن اسماء اجابت می‌کند وما آن نامهائیم که نوشته شده است برعرش‌وهرآینه بلنداست قدرمن وبیآفرید حق‌تعالی برای ماآسمان ها وزمینها وعرش‌وکرسی‌و بهشت ودوزخ وازما تعلیم گرفتند ملائکه تسبیح وتهلیل وتکبیر وکلمهٔ چندکه تلقین‌کردند آدم را و بآن کلمه قبولشد توبه‌او پس فرمودکه آیا میخواهیدبنمایم‌بشماچیزی‌عجیبی گفتیم‌بلی‌گفت بپوشید چشمهای خودرا پس فرمودبگشائید بازکردیم شهری دیدیم که اهل آن هریك بقدرنخلی گفتیم یا علی کیستند اینها فرمودکه بقیه قوم عادند و ایمان بخدا نیاورده‌اند و دوست داشتم که ببینید ایشان‌را وشهرایشان را ومیخواهم هلاك‌کنم ایشان‌را وحال‌آنکه ایشان ندانند گفتیم یا علی‌ایشان‌را بی‌حجتی‌هلاك خواهی‌کرد فرمود نه بلکه بحجت ایشان راهلاك می‌کنم‌پس‌حضرت بایشان‌نزدیك‌شد بمرتبهٔ که ایشان حضرترادیدند وقصدحضرت کردندپس‌حضرت ازایشان دورشد ونزدیك ما آمد دست خود را به سینه‌های ماکشید و تکلم نمود بچیزی‌که ما نفهمیدیم و رفت بجانب‌ایشان ونعرهٔ برایشان زد ماراگمان‌آنشدکه‌آسمانها وزمینها در هم نوریدند وبشکافت و بیك‌دیگر افتاد وصاعقه‌ازدهن آن‌حضرت بیرون‌آمد فی‌الفورآنجماعت وآن‌شهرهمه ناپدیدشدند گفتیم بآنحضرت که‌آن جماعت چه‌شدند فرمودکه خدای تعالی همه را هلاك‌کرد وبآتش‌دوزخ رسانید گفتیم که اینمعجزهٔ‌بودکه هرگز ندیده ونشنیده بودیم خضرت‌فرمودکه میخواهیدکه‌عجیب ترازاین بشما بنمایم‌گفتیم یاامیرالمؤمنین ازاین زیاده طاقت نداریم پس‌آن‌کس‌که تولابتونکند واقرار بفضل تونناید وتورا نشناسد براو باد لعنت خدا تا روزقیامت پس‌گفتیم یاعلی‌میخواهیم بوطن خود رویم فرمودکه بکنم انشاءالله پس اشاره‌کرد بابرهاکه نزدیك ما آمدند و هریك بر جای خود قرارگرفتیم‌امرکرد ببادکه ما را برداشته بجانب‌آسمان برد تا بمرتبهٔ‌که زمین‌درنظر ماامثل درهمی‌مینمود ودریك چشم‌زدن درخانهٔ امیرالمؤمنین ؑ فرود آمدیم در وقتی‌که مؤذن اذان ظهرمیگفت وقتی‌که رفتیم‌آفتاب بلند شده بود پس‌سئوال‌کردیم ازاینجا تاکوه‌قاف چه‌مقدار مسافت است فرمود پنجهزارسال راه است پس‌حضرت فرمود اگر اراده کنم بگردم دنیا را تمام وهفت آسمان‌راگردم بیك‌چشم‌زدن بحق آنچه نزدمنست‌ازاسم‌اعظم‌پس گفتیم که‌والله‌یا امیرالمؤمنین تو‌علامت بزرگی‌بعدازرسولخدا ﷺ ومعجزهٔ روشنی.

معجزهٔ چهارم از حضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه روزی ابابکر در ایام خلافت خود درراه بنی‌نجار ملاقات با امیرالمومنین ؑ کرد بعد ازسلام گفت یا ابا الحسن آیا مکروه ببیعت من هستی والله که این بارادهٔ من نبود ومن دراین جرأت ورغبت ننمودم الاآنکه مسلمانان اجماع کردند برخلافت من و مرا مکان مخالفت مسلمانان نبود زیراکه ازپیغمبرخدا ﷺ شنیدم فرمود که جمع نمیشود امت من برضلالت و گمراهی چون آنحضرت این سخنان راشنید فرمود امت آن کسانند که اطاعت کنند اورا بعد ازاو فراگیرندهٔ راه اورا ووفاکننده برعهدی که بسته باشند با خدای تعالی وتغییر ندهند آنعهد را ابوبکر گفت بخدا قسم ای علی نزد این ساعت کسیکه اعتماد برقول او باشد باین که توسزاوارتری بامرخلافت وامامت حق تست هرآینه مسلم دارم وراضی شوم باین ودشمن شوم کسی راکه نخواهد این را پس حضرت علی ؑ گفتکه ای ابابکر کسی ازرسول خدا معتبرترمی دانی وآنحضرت خلافت مرا درچهارموضع بیعت گرفت و از جماعتی که باتو نیز بودند دراین مواضع عمروعثمان بودند یکی درخانهٔ رسول ﷺ ویکی در بیعت رضوان و در زیرشجره ویکی درخانه ام‌سلمه ویکی درروز غدیر بعدازآنکه از حجةالوداع مراجعت نموده بودند پس همه گفتند سمعنا واطعنا ورسول ﷺ فرمود که خدا ورسول برشما گواه باد پس گفت شما راست که بایدگواهی بدهید بعضی ازشما بعضی را وبرسانید بآنجماعتی که غایب اند وشما گفتید بلی یارسول‌الله برخاسته متفق‌اللفظ گفتید مبارك باد ترا ای‌پسر ابوطالب وعمر نزديك من آمد ودست برکتف من زد درحضورشما گفت یابن‌ابیطالب مبارك‌بادترا یابن ابیطالب‌مولای‌منی ومولای هرمؤمن ومؤمنه بود یا نه ابوبکر گفت یا اباالحسن مرا یادآوردی چیزی‌راکه اگررسول حاضرمیبود ومی‌دیدم‌من‌اورا ومیشنیدم‌ازاواین‌ماجرا را هراینه اطاعت میکردم امیرالمومنین ؑ گفت ای ابابکرخدا ورسول را برخودگواه‌گیر اگرببینی رسول الله را زنده و سلامت و بگوید تراکه ظالمی درفراگرفتن حق من وخدا ورسول مرا بخلافت نصب‌کرده اند نه ترا ونه‌مسلمان دیگررا مسلم می‌داری ابوبکر گفت یاعلی این‌میشود وتواند شد وممکنست که من ببینم رسول رازنده بعدازموت اواین کلماترا ازاو بشنوم حضرت فرمود بلی گفت بمن بنما اگرراست‌میگوئی حضرت فرمود خدا ورسول برتو گواه که وفاکنی بگفته خود وابانتمائی ابوبکر گفت بلی‌صادقم‌در قول وعهد خود وبرنمیگردم حضرت دست مبارك برهم‌زد وفرمود بامن بمسجد قبابیاتاحضرت رسول‌را بتو بنمایم چون بدرمسجد رسیدند امیرالمؤمنین ؑ پیشتربمسجد رسیدند وابوبکر از عقب آن حضرت بدرون مسجدآمد دیدکه رسول ﷺ درقبله مسجد نشسته ابوبکر بیتاب شده غش‌کرد بر روی افتاد پس‌حضرت رسول ﷺ فرمود که سربردارای‌گمراه فتنه انگیزپس‌ابوبکر سربرداشته‌گفت لبیك یا رسول‌الله آیا حیوة یافتهٔ بعد از ممات حضرت فرمود که وای برتو ای

ابابکرمن حیوة دهنده‌ام هر امواتی را بدرستی خدای‌تعالی قادر است برهمه چیز پس ابوبکر ساکت شده وحیران ماند آن حضرت خطاب کرد که وای برتو ای ابابکر فراموش کردی عهدی راکه‌باخدا ورسول او بسته‌بودی درمواضع متعدده برای خلافت علی ؑ گفت فراموش‌نکرده‌ام یارسول‌الله پس حضرت فرمود که چه شده بودتورا امروز با علی گفتی که فراموش کرده‌ام آنچه‌در میان‌حضرت امیرالمؤمنین ؑ وابوبکر گذشته من اوله الی‌اخره بی زیاده ونقصان بیان‌نمود پس ابوبکر گفت یارسول الله اگر توبه‌کنم بدرگاه الهی آیا در میگذرد ازگناه من و چون این امر خلافتراکه بغیرحق غصب کرده ام‌بعلی ؑ ردکنم واورا مسلم دارم‌حقتعالی ازمن‌خشنودمیگردد حضرت فرمودکه اگرچنین‌کنی من ضامن میشوم ترا ببهشت اگربقول خودعمل نموده ووفاکنی وچون رسول‌الله ﷺ این حجت را براو لازم‌کرد از نظر ابی‌بکر غائب شد پس ابوبکر دامان امیرالمؤمنین ؑ گرفته تضرع وزاری مینمودکه مرا ببخش بیا تا پای منبر حضرت رسول ﷺ که من بالای منبر برآمده‌آنچه دیده وشنیده بمردمان بازگویم از امر رسول‌خدا ﷺ درحق خود وآنچه فرموده درحق توبجاآورم از امرخلافت ومسلم دارم ترا حضرت فرمودکه من باتو میآیم ولیکن شیطان تورا نمیگذارد وابوبکر گفت اگراو مرا نگذارد من اورا بگذارم وعصیان اونموده راه‌نجات پیش‌گیرم ومن بعد سرخویش‌گیرم حضرت فرمود نمیکنی اگر اطاعت کنند و عصیان نکنند و من می‌دانم ولیکن برای تأکید حجت تو برتو لازم میآورم و ازمسجد قبابیرون آمده بجانب مسجدرسول ﷺ روانشدند وابوبکرازبی‌خودی میافتاد ومردم نظارهٔ اومیکردند ونمیدانستندکه حال‌اوچیست تااینکه عمربایشان رسیدگفت ایخلیفهٔ رسول‌خدا چه حالتست ترا وازچیست بیخودی توابوبکر گفت بگذارمرا ایعمر والله‌که نمیشنوم قول ترا واطاعت نمیکنم‌فعل ترا‌پس‌عمر گفت‌بکجا میروی ودرچه کاری‌بخود آی‌ای‌خلیفهٔ رسول الله و بیوضوء بمسجد رسول‌الله مرووضو بسازابوبکر گفت یاعلی‌بروبجانب منبررسول‌تا من‌بیرون‌آیم حضرت امیرالمؤمنین ؑ تبسم نموده فرمودای ابابکرنگفتم‌که شیطان ترا نمیگذارد حضرت متوجه مسجدشدنددرپهلوی منبرحضرت رسول ﷺ جاگرفت و ابوبکربخانهٔ خود رفت وعمرهم پیش اورفت وگفت چرا نمیگوئی تورا چه واقعشده‌وچه‌چیزی روی نموده ابوبکر گفت وای برتو ایعمررسول‌خداراازنده ملاقات‌کردم چنین‌وچنان فرمود وقصه رامن اوله الی آخره بیان‌کرد عمر گفت ای‌ابابکرفراموش کردی شرب خودراکه ماه رمضان‌آیه نازلشده بود وحذیفه یمانی بجهت‌ذنبی‌که نزدتوداشت با سهل‌بن‌حنیف ونعمان ازدی وحذیفة‌بن ثابت درروزجمعهٔ ماه‌مبارك رمضان بخانهٔ‌توآمدند چون بنزدیك خانهٔ تورسیدندآوازتوراشنیدندوام بکرزوجه توتوراخبر کردکه آفتاب گرم شدبرخیزوبر خانه‌آی مباداکه‌آوازترا بعضی‌صحابه رسول‌شنوند ونزدرسول‌بمستی‌توگواهی‌دهندو-ون‌توهدر

شود که رسول‌خدا حلال‌میداند خون کسی‌را که روزهٔ رمضان‌را بدون مرض وسفر بخورد وحال آنکه توشراب خورده بودی وتومیگفتی بیارطعامی‌راکه درشب خوردیم وجرعهٔ ازشراب پر کن وایشان شنیدند پس‌زن توطعام شب‌را آورد کاسهٔ بزرك مملوازشراب کرده طعام خوردی وشراب آشامیدی‌ومیگفتی بگذارمرا تاصباح‌شراب‌خورم وسخنان بیهوده‌میگفتی پس‌چون حذیفه‌وجمعی که بااوبودندشنیدند ودرخانهٔ تو آمدند وشراب‌را دردست‌تو گرفتند وگفتند ایدشمن‌خداورسول خلاف امرخدا ورسول میکنی تورا برداشته بآن هیئت بدرمسجد رسول‌آوردند وقصهٔ تورا باز گفتند من‌خودرا بتورسانیدم وگفتم بگوکه درشب شراب خورده‌ام مرامست‌لایعقل گردانیده‌شاید ازتوحد درگذرد وازکشتن‌رهاند چون‌توچنین گفتی حضرت‌رسول فرمود که وای‌برشما نمیدانید که خمرزایل میکند عقل‌را پس‌محمد گفت مهلت‌دهید تابخود آید وآنحدراازتودر گذرانیدم‌پس امروزتوراچه‌شده که‌ایمان بمحمدمیآوری‌وحال آنکه‌محمدساحروکذاب‌است‌درنزدما ابوبکر گفت وای برتوایعمرهیچ‌شك نیست نزد من‌برآنچه گفته‌شد بمن‌پس‌بیرون‌روو‌علی‌را ازمنبر برگردان و رخصت‌ده تابرود پس عمر بمسجد رفت وامیرالمؤمنین ع رادیددرپای‌منبرنشسته گفت یاعلی‌فکر کردهٔ برای خلافت هیهات هیهات نخواهی یافت آنچه اراده‌کردهٔ پس حضرت تبسم فرمود گفت وای برتوایعمر پس‌حضرت ازمسجدبیرون آمده متوجه‌خانه‌شد اینخبردرافواه افتادشایع گشت

معجزهٔ پنجم بسندهای‌معتبرازامام جعفرصادق ع مرویست که چون حضرت‌امیرالمؤمنین ع را بمسجدآوردند ازبرای‌بیعت ابی‌بکر حضرت روبقبررسول‌الله ص کرده گفت **یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی** یعنی‌ای‌برادراینگروه‌مراضعیف کردندونزدیکشد که‌بکشند مرا پس‌دستی ازقبربیرون‌آمد وبلندشد بجانب ابی‌بکر که شناختند دست‌آن حضرتست وصدائی ازقبر برآمدکه شناختند صدای‌آن حضرتست این آیه را شنیدند که **اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا** یعنی آیاکافرشدی بآن‌خدائیکه ترا ازخاك آفرید پس‌ازنطفه آفرید پس‌بحد رجولیت رسانید ومردکرد ودر حدیث دیگر وارد‌شده که چون دست ظاهرشد این‌آیهٔ شریفه برآن دست نوشته‌شده‌بود که اکفرت بالذی الایة

معجزهٔ ششم معجزه ایست‌که دروقت ولادت‌آن حضرت واقع شده چنان‌که از عباس عم رسول‌الله ص مرویستکه گفت باجمعی ازقریش پیرامن‌خانهٔ‌کعبه شرفها‌الله‌نشسته‌بودیم که‌فاطمه بنت‌اسد خودرا درچادرعصمت پیچیده درطواف‌آمده وحامله‌بود بعلی‌بن ابیطالب ع وچون در عقب‌خانه رسیدند حمل براو ظاهرشد برابر خانه ایستاده دست‌پناه بدرگاه بینیاز برداشته گفت الهی بحرمت جدم ابراهیم خلیل ع که اینخانه بناکردهٔ اوست وبحق آن مولودکه درشکم من است‌که بارحمل برمن‌آسان‌گردان عباس گفت‌که دیدم دیوار خانهٔ‌کعبه بازشد وفاطمهٔ بنت‌اسد

باندرون خانه‌رفت ودیوار بهم آمد چون این ملاحظه نمودم برخاسته متوجه درشدیم وهرچند خواستیم قفل دررا بگشائیم نتوانستیم دانستم که محرم نیستم بیرون آمدیم فاطمه بنت‌اسد بعداز چهار روز بیرون آمد وحضرت علی ع را بروی دست‌آورد ومیگفت که مرا تنها فضل نهادند بزنانی که پیش ازمن‌بوده‌اند مریم مادرعیسی ع راچون‌وضع‌حمل‌اورسید ازبیت‌المقدس بیرون کردند که اینخانهٔ عبادتست نه‌جای ولادت ومن‌چون‌محل وضعم‌رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرون خانه آی که‌این‌فرزندپاك وپاکیزه‌بوجود آیدتاانقراض‌عالم باین‌مثل‌خواهندزدچون‌بدرون خانه‌شدم شمامهٔ ازجنت‌بدستم دادند چون‌بوئیدم از آن قوت‌یافتم ودراین چهارروز آب سلسبیل میآشامیدم وازمیوه‌های‌بهشت‌میخوردم وهاتفی آوازداد که ایفاطمه ویراعلی‌نام کن‌من علی‌الاعلام نام اورا ازنامهای خود گردانیدم فاطمه بنت‌اسد گفت که چون‌امیرالمؤمنین ع بوجود آمدکلمهٔ شهادتین گفت هاتفی آواز داد که ایفاطمه این مولود محض لطف الهی است‌که بوجود آمده و حوریان بهشت بخدمت حاضر شدند تامن تنها نباشم و نیز فرمود که چون بمنزل آمدم حضرت رسول ص بی آن‌که من اورا خبردهم فرمود نام اوعلی‌است مشتق‌ازاعلی که اسمی‌است‌ازاسماء خداومعجزه‌های‌دیگر درایام‌ولادت آن‌حضرت‌واقع‌شده‌مثل‌خواندن آن‌حضرت‌صحف‌ابراهیم‌وتوریة موسی‌وانجیل‌عیسی ع وقرآنراهمه‌اینهارادر کتاب‌صواعق‌النواصب‌ذکرنموده‌ام‌بدانجارجوع‌نمایند

معجزهٔ هفتم سیدمرتضی(ره) درکتاب‌عیون‌المعجزات‌ونیزدرخرائج‌ازسعدخفاف‌روایتکرده که گفت من‌اززازان پرسیدم‌که توقرآن‌را خوب میخوانی نزدکه خواندهٔ گفت امیر مؤمنان ع برمن‌گذشت ومن شعر میخواندم وازمن خوشش آمد آن حضرت فرمود که ای‌زازان چرا قرآن نمیخوانی گفتم یاامیرالمؤمنین ع بخدا سوگندکه قرآن‌را قدری میدانم که نماز بآن‌میکنم پس مرا نزدیك‌خودطلبید وسخنی درگوش‌من گفت‌که نفهمیدم وآب‌دهان مبارك دردهان‌من‌انداخت وبخداقسم که از آن‌جا حرکت نکرده‌بودند که جمع‌قرآن‌را حفظ کردم سعدگویدحکایات‌زازان را بخدمت حضرت باقر ع عرض‌کردم فرمود راست‌گفته زازان

معجزهٔ هشتم درکتاب مناقب ابن‌شهرآشوب ازابن‌عباس ازحضرت امام جعفرصادق ع مرویستکه فرمودفاطمهٔ‌بنت‌اسد گفت که من‌علی ع را درقنداق می‌بستم وقنداق‌را ازهم میدرید پس‌قنداق‌را دوپارچه وسه‌پارچه کردم‌که بعضی حریر وبعضی پوست بود تمام‌را ازهم‌درید بعداز آن گفت ایمادر دستهای مرامبندکه میخواهم‌حرکت‌دهم انگشتان‌خودرا ازبرای‌خدا

معجزه نهم درکتاب مذکورروایت کرده که حضرت علی‌بن‌ابیطالب ع اسبرا درهنگام دویدن نگاه میداشت وبرمیگردانید سنك‌را ازسرکوه بیکدست برمیداشت میآورد ویك‌کس و دوکس وسه‌کس آن‌را حرکت‌نمیتوانستند بدهند و آن‌حضرت دست‌کسیرا نمیگرفت مگرآنکه

نفس اورا میگرفت، ونفس نمیتوانست کشید

معجزهٔ دهم در کتاب خرایج از مؤلفات قطب راوندی روایت کرده که ابوطالب روایت کرده در وقتیکه علی ﷺ طفل بود بفاطمهٔ بنت اسد گفت دیدم که علی بتهارا میشکست پس ترسیدم که بزرگان قریش این را بیابند فاطمهٔ بنت اسد گفت من عجب تر از این برای تو نقل کنم من روزی میگذشتم در جائی که ایشان بتهارا نصب کرده بودند وعلی در شکم من بود پا را در اندرون شکم من سخت میزد و نمیگذاشت که من بطرف بتها بروم ونزدیك اینها شوم باوجود آنکه قصد من طواف خانه بود از برای خدا نه نزدیکشدن به بتها

معجزهٔ یازدهم مرویستکه درهنگام مبارزت عمرو بن عبدود چهل زراع پیش جست وبیست زراع ازپشت جست ودرروایتی مذکوراست که بیك ضربت دوپای اورا باجامها وسلاحهائی که پوشیده بود قطع کرد وروایتکرده‌اند که درروز خیبر ضربتی برسرمرحب زد که عمامه وخود وسروگردن بازره وجوشنی که پوشیده بود درید تا آنکه دوحصه کرد اورا وبعداز آن حمله کرد بر هفتادهزار سوار همگی را ازهم پاشید ومتفرق کرد چنان که عسکر ازهردوطرف تعجب کردند

(غره) در بیان وصف ذوالفقار علی بن ابیطالب علیه السلام است

در روایتی از حضرت صادق ﷺ مرویستکه فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی مهره‌های بفقار پشت واصمعی گفته که در آن هفده فقاره بود ودرروایتی طول هفت شبر وعرض آن یکشبر بود دروسطش مثل فقار بود وبعضی گفته‌اند که ذوالفقار ازصعب خرما بود در سول خدا ﷺ دعا نمود وآن شمشیر شد **وازحضرت امام رضا** (ع) مرویستکه ازاوپرسیدند که ذوالفقار از کجا آمده فرمود که جبرئیل آن را از آسمان فرود آورد و حلیهٔ آن نقره بود وآن نزد منست وبعضی گفته‌اند که هدایای بلقیس بود که ازجهت سلیمان (ع) آورده بود وبعضی گفته‌اند که درجنك بنی المصطلق آنحضرت منبه بن حجاج را بقتل رسانید و شمشیر آن بود وبعضی گفته اند که در روز بدر برسول خدا ﷺ رسید واوبعلی مرتضی واوبحسن داد واوبحسین وهکذا والحال نزد قائم آل محمد (ع) است وبعضی گفته‌اند که جبرئیل حضرت امیر (ع) را امر کرد که از آهن بتی که در یمن بود آن را بعمل آورد که جناب علی (ع) آن بت را بشکست ودو شمشیر از آن بعمل آورد یکی مجرم ویکی ذوالفقار ومحمد بن شهر آشوب مازندرانی در کتاب مناقب گفته که سدی ازابن عباس روایتکرده که آیهٔ کریمهٔ **وانزلنا الحدید** یعنی فرستادیم ما آهن را دربارهٔ ذوالفقار علی (ع) نازل‌شده که چون حضرت آدم (ع) ازبهشت فرود آمد ذوالفقار بااوبود وآن‌را حق تعالی ازورق آس بهشت خلق کرده ودربیان او فرموده (فیه بأس شدید) یعنی در آنست بأس شدید چون باز آدم (ع) محاربه میکرد بااعداء خود ازجن وانس وشیاطین بر آن نوشته بود که همیشه پیغمبران من بااین محاربه خواهند کرد پیغمبری بعداز پیغمبری وصدیقی بعدازصدیقی تابارث بردمحمد آن‌را نزد امیر

المؤمنین ﷺ ومحاربه خواهد کرد بآن از جانب نبی امی (ومنافع الناس) یعنی در آن منافعست از برای محمد وعلی (ان الله قوی عزیز) یعنی خدا منیع است وانتقام کشنده است از کفار بعلی ابن ابیطالب ﷺ وروایت کرده اند جمیع اصحاب ما اینکه مراد باین آیه ذوالفقار است که از آسمان نازلشده بر پیغمبر آخر الزمان ﷺ و آنحضرت بعلی بن ابیطالب ﷺ دادند ودر کتاب علل ومعانی الاخبار وعیون اخبار الرضا وبصائر الدرجات روایتکرده اند که ذوالفقار را جبرئیل از آسمان آورد ودر کتاب علل وجه تسمیهٔ ذوالفقار را از حضرت باقر ﷺ چنین روایتکرده که آنحضرت اورا براحدی نزدی مگر اینکه اورا فقیر کردی دردنیا ازاهل وفرزند ودر آخرت از بهشت

معجزهٔ دوازدهم فی الاختصاص للمفید ره مرویستکه سلمان فارسی (ره) بخدمت علی مرتضی ع عرض کرد که میخواهم چیزی از معجزات ترا مشاهده نمایم آن حضرت داخل خانه شد وبیرون آمد اسب سیاهی سوار باقبا وکلاه سفید وصدا بقنبر زد واسب سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو چون شدم دیدم بر پهلوی آن دوبال دارد آن جناب چون صدا بر آن زد درهوا بلندشد بمرتبهٔ که صدای بال ملك وتسبیح ایشان را میشنیدم که درزیر عرش میکردند از آن جاگذشته بکنار دریائی رسیدیم که امواجش بر یکدیگر میخورد و علی ﷺ بنظر تندی نگاه کرده آن دریا ساکن گردید پس عرض کردم ای آقای من دریا از نگاه کردن توساکن گردید آن حضرت فرمود که امری درباره او بکنم بعدازآن دست مرا گرفت وبرروی آب راه رفتیم واسبان از پی ما میآمدند که نه پاهای ما و نه دستهای آنها ترشد واز آن دریا گذشتیم و بجزیرهٔ رسیدیم پردرخت وپرمیوه ومرغان ونهرها ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم آنحضرت آنرا بچوب دست خود حرکت داد پس بشکافت واز آن ناقه ای بیرون آمد که طول آن هشتاد زرع وعرضش هشتاد زرع بود ودرعقب آن بچهٔ بود فرمود که نزدیك برو وازشیر آن بخور سلمان رضی الله میگوید که پیش رفتم وازشیر آن تناول نمودم تاسیراب شدم شیرین تر ازعسل ونرم تر ازمسکه بود آنحضرت فرمود که میخواهی بهتر ازاین را بتوبنمایم گفتم بلی یاامیرالمؤمنین پس ندا کرد مولای من که بیرون آی ای حسنا پس بیرون آمد ناقهٔ که طول آن صد وبیست ذرع بود وعرض آن شصت ذرع وسرش ازیاقوت سرخ وسینه اش ازعنبر اشهب وچهار دست وپایش اززبرجد ومهارش ازیاقوت زرد وپهلوی راستش ازطلا وچپ ازنقره وعرض آن ازمروارید تربود پس فرمود که ازشیر آن بخور سلمان گوید که پستان آنرا بدهان گرفتم عسل خالص از آن بیرون آمد عرض کردم ایسید من این از کیست گفت که این از تو وسایر شیعیان ودوستان منست بعد از آن بآن ناقه فرمود که برگرد همانساعت برگشت پس مرا برد میان آن جزیره تارسیدیم بدرخت عظیمی وطعامی بر آن بود که بوی مشك از آن میآمد ومرغی بصورت کرکسی عظیم بر آن بود برجست وبر آنحضرت سلام کرد عرض کردم که این چه مایده است فرمود این را در این مکان از برای شیعیان

و دوستان من مهیا کرده‌اند تا قیامت عرض کردم که این چه مرغ بود فرمود که ملکیست که موکل بر اینست تا روز قیامت عرض کردم که تنها در اینجا میباشد فرمود که هر روز یکمرتبه خضر براو میگذرد پس دست مرا گرفت واز دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیمی بنظر در آمد که قصری در آن بود خشتی از طلا بود و خشتی از نقره سفید و کنگره‌های آن عقیق زرد بود و برهر رکنی از قصر هفتاد صف از ملائکه ایستاده بودند آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و مرخص شدند و بجاهای خود رجوع کردند پس امیرمؤمنان ﷺ داخل آنقصر شد پس پیدا شد درختان و میوه‌ها و نهرها و مرغان و انواع سبزه‌ها پس رفتیم و بر کرسی از طلای سرخ که در آنجا بود نشست و مشرف شدیم از قصر بر دریا بر دریای سیاهی که موج میزد بمثل آنحضرت تند بر آن نگاه کرد ساکت شد پس فرمود که ای سلمان میدانی که این چه دریاست عرض کردم که نمی‌دانم فرمود که این دریائیست که فرعون در آن غرق شد عرض کردم که یا امیرالمؤمنین آیا دو فرسخ راه آمده‌ایم فرمود که ای سلمان میدانی که پنجاه هزار فرسخ راه رفتهٔ و گردیدهٔ دور دنیارا ده مرتبه ذوالقرنین بشرق و غرب عالم و بسد یأجوج و مأجوج رسید آیا بر من مشکلست و حال آنکه امیرمؤمنان و خلیفهٔ پروردگار عالمیانم ای سلمان آیا نخواندهٔ این آیه را که **عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول** گفتم بلی یا امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که من آن مرتضی و برگزیده از رسولم که حقتعالی مرا از غیب خود مطلع گردانیده منم عالم ربانی منم آنکه خدا آسان گردانیده است بر او سختیها پس درهم پیچید از برای من راه دور را سلمان گوید که صدائی از آسمان شنیدم و کسی را ندیدم که گفت راست گفتی راست گفتی تو راستگو که تصدیق کرده شدهٔ و رحمت الهی بر تو باد بعد از آن آنحضرت سوار شد و من سوار شدم و ما بلند شدیم و بر در کوفه پائین آمدیم اینها همه واقع شد و حال آنکه شب سه ساعت گذشته بود بعد از آن فرمود ای سلمان وای بر کسی که حق ما را نشناسد و انکار ولایت ما را کند کدام یك افضلند محمد یا سلیمان گفتم بلکه محمد ﷺ پس فرمود اینك اصف که قادر بود بر اینکه تخت بلقیس را بیك طرفة العین حاضر سازد و نزد او علم بعضی از کتاب بود چگونه من نتوانم کرد و حال آنکه نزد منست صد و بیست و چهار کتاب که حق تعالی فرو فرستاده بر شیث پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه و توراة و انجیل و زبور و فرقان گفتم راست گفتی یا امیرالمؤمنین بعد از آن فرمود که شاك در امور و علوم ما مثل شاك در معرفت و حقوق ماست و حال آنکه حق تعالی آنرا واجب گردانیده در کتاب خود در بسیار جایها و بیان کرده آنچه بآن عمل واجبست و با وجود این نزد مردم واضح نیست.

معجزه سیزدهم از علامه حلی (ره) در کتاب اجازهٔ بزرگش روایتکرده از شخصی از اهل موصل که گفت من عازم حج **بیت الله الحرام** شدم و بخانه **مقلد بن مسیب** که حاکم بود رفتم که وداع

او کنم مرا بخلوت طلبید ومصحفی حاضر کرد ومرا قسم داد بآن که پیغام مرا برسان و بهیچ کس اظهار مکن که اگر اظهار کنی تورا بقتل رسانم بعداز آن گفت چون وارد مدینه شوی نزد قبر حضرت رسول برو بگوای محمد گفتی وهرچه خواستی کردی و برمردمان تلبیس کردی درحیوة خود چرا امر کردی ایشان راکه زیارت کنند تورا بعداز فوت ومثل این سخنان گفت من چون بمدینه رسیدم از رسانیدن پیغام ترسیدم و چون قسم بخواطرم آمد نزد قبر ایستادم و گفتم یارسول الله حکایت کنندهٔ کفر کافرین است مقلدبن مسیب چنین وچنان گفت و بمنزل خود آمدم چون شب بنصف رسید در خواب رسول خدا ﷺ وامیر مؤمنان ؑ را دیدم که شمشیری دردست داشت و مردی خوابیده بود وپارچهٔ سفید نازکی برروی او افتاده بود رسول خدا ﷺ بمن فرمود روی این را باز کن چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم مقلدبن مسیب است فرمود یاعلی ذبح کن این راحضرت امیرالمؤمنین ؑ شمشیررا برگردن او گذاشت و آن را ذبح کرد شمشیررا بآن پارچه سفید مالید دو خط خون در آن بهم رسید من بانهایت خوف بیدار شدم و مردی از اصحاب خودرا خبر دادم و مقدمه خواب و تاریخ آن را نوشتم و ثالثی را بر آن مطلع نکردیم چون بموصل آمدیم معلوم شد که اورامذبوح یافته بودند برفیقم گفتم میباید ملاحظه آن پارچه سفیدرا کنیم مشخص کردیم که غسل اورا که داده ونزد او رفتیم آن پارچه را بهمان نحو یافتیم که درخواب دیده بودم .

معجزه چهاردهم شیخ طوسی (ره) در امالی روایت کرده که زیادبن ابیه مشایخ وبزرگان اهل کوفه رادرمسجد رحبه جمع کرد که ناسزا بامیرالمؤمنین ؑ بگویند و بیزاری از او بجویند شخصی از آن جماعت میگوید من درخواب رفتم چیز بلند گردنی لبهایش برگشته ومژهٔ بسیاری داشت درخواب دیدم گفتم توکیستی گفت مرا نقاد ذوالرقبه میگویند میخواهم طاعونی برصاحب قصر در آورم که ازروی زمین اورا بردارم زیراکه کاری میخواهد بکند که سزاوار او نیست من خوفناك بیدار شدم و ازحاضران سئوال کردم که من چنین خوابی دیدم شمانیز دیدید دونفر گفتند ما بهمین طریق خواب دیدیم ومابقی ندیده بودند اندك وقتی که گذشت شخصی از خانه زیاد بیرون آمد و گفت امیر شغلی دارد وچون مشخص کردیم مطعون شده بود در همان وقت و هنوز متفرق نشده بودیم که صداوشیون ازخانه او بیرون آمد .

معجزه پانزدهم در کتاب فضایل و روضه روایت کرده‌اند که مردی در کوفه بود که اورا ابوجعفر میگفتند هر کس از علویان که ازاوچیزی میخواست باو میداد وبغلامش می‌گفت بنویس این آن چیزیست که علی بن ابیطالب ؑ باتوچه کرد آنمرد بسیارمغموم شده داخل خانه شد و چون در شب بخواب رفت رسولخدارا در خواب دید که امام حسن مجتبی ؑ و امام حسین شهید کربلا ؑ درپیش روی آنحضرت راه می‌رفتند آن حضرت بایشان فرمود که پدرشما کجاست

علی ؑ پشت سر آنحضرت بود گفت من اینجایم یا رسول‌الله فرمود چرا حق اینمرد را نمیدهی حضرت امیر ؑ فرمود یارسول‌الله این‌حق‌اواست آورده‌ام حضرت رسول ﷺ فرمود باو بده پس آنحضرت کیسهٔ پشم سفیدی باو داد فرمود این حق تست بگیر وبعدازاین منع مکن‌ازفرزندان من آنچه ازتو خواهند که بعداز این فقر وبی‌چیزی نخواهی دید آنمرد میگوید که من بیدارشدم وکیسه دردست من بود زوجه خودرا صدازدم وگفتم اینرا بگیر وکیسه را باودادم چون‌ملاحظه کرد هزار اشرفی در آن بود آنزن بمن گفت ایمرد ازخدا بترس وفقرت ترا براین ندارد که مال مردم رابناحق تصرف کنی‌واگر بعضی ازتجاررا فریب داده باشی بازردکن من ازبرای‌اوخواب‌را نقل کردم گفت اگرراست میگوئی‌حساب علی‌بن‌ابیطالب ؑ را بمن‌بنما تامشخص‌شود که‌موافق است بااین یانه چون دفتر را آورد آنچه درتحت اسم علی ؑ نوشته بود. تمام برطرفشده بود و درکتاب صفوة‌الاخبار ازجابربن عبدالله انصاری مثل این را روایتکرده.

معجزهٔ شانزدهم درتاریخ بغدادی‌مذکوراستکه‌ابوالدنیادرخلافت ابوبکرمتولد شدواو گفت من‌باپدرم بخدمت امیرمؤمنان میآمدیم چون بنزدیك کوفه رسیدیم تشنگی‌برمازیادتی کرد پدرم گفتم بنشین تابروم شاید تحصیل آبی بکنم وچون ازاوجداشدم چشمهٔ آبی‌دیدم غسل کردم وازاو آشامیدم وگفتم برخیز که اینك چشمه آبی دراین نزدیکی‌هست وآمدیم آن‌رانیافتیم پدرم اضطراب کرد تامرد من‌اورا دفن کردم وبخدمت آنحضرت آمدم واو متوجه صفین بود واستر اورا حاضر کرده بودند من‌رکاب راگرفتم آنحضرت متوجه من شد من برپای‌اوافتادم ومیبوسیدم‌رکاب بصورت من‌خورد وخراشی‌بهم رسید آنحضرت احوال مراگرفت من‌گذشته را عرض کردم فرمود آن‌چشمه‌ای‌استکه هرکه از آن‌میآشامد عمرزیاد میکند بشارت‌باد تراکه عمربسیارخواهی کرد خطیب میگوید که من‌ابوالدنیارا درسنهٔ سیصد هجرت دیدم وجمعی‌بااو بودندومیگفتند او عمر بسیاری دارد وبمن رسید که او درسنه سیصد وبیست وهفت وفات‌کرد وشیخ درامالی نیز عمر اورا نزدیك بآنچه ازاین‌خبر مفهوم میشود نقل کرده.

معجزهٔ هفدهم ابن‌شهرآشوب درکتاب مناقب گفته که از جمله خارق عادت آن‌حضرت کندن درخیبراست احمد حنبل روایتکرده که بعدازآنی که آنحضرت آندررا انداخت هفتادنفر خواستیم که آن را برگردانیم و نتوانستیم وموافق روایت حافظ چنانستکه آن در را چهل زرع پشت سر انداخت وبعدازآن چهل‌نفرخواستند که آن را حرکت دهند نتوانستندوموافق‌بروایت محفوظ آن‌جناب بعد ازکشتن مرحب برعسکرحمله کرد وایشان بقلعهٔ متحصن شدند وآن حضرت آمد وحلقه درقلعه راکه در وزن چهل‌من بود جنبانید که آن قلعه تمام بلرزه درآمد که اهل قلعه گمان کردند که زلزله شد پس مرتبه دیگر حرکت داد واز جا کند ومقدار چهل زرع

آن را دور انداخت وابوسعید خدری (رض) روایتکرده که درقلعه را چنان حرکت داد که صفیه میگفت من گمان کردم که زلزله شده است احوال گرفتم گفتند که علی (ع) درقلعه راحرکت میدهد ودرحدیث زراره ازحضرت باقر (ع) مرویستکه دررا سپر خود کرد وبرپشت گذاشت وداخل در قلعه شد ودرروایتی چنین استکه دررا نگاه داشت تا مسلمانان ازبالای آن داخل قلعه شدند وبعد از آن چهل مرد وبروایتی پنجاه مرد وموافق روایت احمد هفتاد نفر نتوانستند که آن رابردارند وموافق روایت طبری آن رابدست چپ برداشت وآن درچهارزراع درپنج شبر بود وثخن وحجم آن چهارانگشت بود وانگشتان آنحضرت در آن جاکرده بود وبی آنکه آن را دستگیری بوده باشد سپرخود کرد وجنك میکرد با آن تابرایشان غالب شد بعداز آن مقدارچهل زراع پشت سرانداخت وموافق روایتی طول آن هجده زراع بودوعرض خندق بیست زراع بودویکطرف آن دررا برخندق گذاشت وطرفی را دردست گرفت تالشکر عبور کردند وایشان هشت هزاروهفتصد مرد بودندودر روایتی چنین است که عمر بآنحضرت گفتکه سنگینی در آزار بتو رسانید فرمود که ثقل آن مثل سنگینی سپرمن بود که دردست دارم ودر روایتی چنین استکه آن دررا بیست نفرپیش میکردند وموافق روایتی چهل نفر باز نمیتوانستندکرد وموافق روایتی چون سپر آنحضرت افتاد دری از درهای آن قلاع را سپر کرد وچون ازجنك فارغ شد جمع کثیری خواستند آن دررا حرکت دهند نتوانستند حرکت داد وموافق روایت دیگر بعضی ازصحابه بخدمت اقدس نبوی (ص) عرض کردند که یارسول‌الله تعجب است ازبرداشتن علی(ع) دررا وانداختن وسپر کردن وصبر نمودن آنحضرت فرمود که تودست اورا دیدهٔ پایهای اورا ملاحظه کن آنمرد میگوید چون نظر بپای مبارك او کردم دیدم که آویخته وبرروی هواست گفتم این عجب‌تر است حضرت رسول (ص) فرمود پاهای او بر هوا نیست بلکه بردو بال جبرئیلست .

غرة در کتاب اعلام‌الوری به دو سند روایت کرده که از آنحضرت پرسیدنداز سبب پوشیدن لباس زمستان درتابستان ولباس تابستان درزمستان فرمود که سبب آن دعای حضرت نبویست در خیبر که فرمود بارخدایا اورا نگاه دار ازسرما و گرما .

معجزهٔ هیجدهم درکتاب مناقب ابن‌شهر آشوب بطرق متعدده ازخالدبن ولیدروایتکرده که گفت چون من باعسکر خود ازجنك اهل دره برگشتم علی‌بن‌ابیطالب (ع) درمزرعهٔ ازمزارع خود بود نزد من آمد وفرمود وای برتو آیا میکردی آنچه ابوبکر بتو گفت گفتم بلی چشمهای او سرخ شده و گفت ایولدالزنا آیامثل توئی جرأت دارد برمن یا قدرت آن دارد که اسم مرا ببرد خالد میگوید که بعد مراازاسب بپائین کشید وممکن نبود مراکه امتناع ازاو کنم پس مرا میکشید تا بآسیائی که در آن نزدیکی بود ومیل آسیا را برداشته و برگردن من پیچید چنانکه پوست را

می‌پیچند ولشکرمن بصورتی شده بودند ازترس که گویا نظر بملك‌الموت کرده‌اند ومن اورا قسم بحق خدا ورسولخدا دادم مرا سر داد و دست برداشت پس ابوبکر آهنگران را طلب کرد که آن آهن‌را ازگردن من بردارند گفتند ما نمیتوانیم بدون آنکه درآتش ببریم وچند روز خالد چنین بود وهرکه اورا می‌دید میخندید تابابی‌بکر گفتند که علی(ع) ازسفر تشریف آورده ابوبکر خالد را برداشته بخدمت آنحضرت آورد و شفاعت کرد که آن را بازکند آن حضرت فرمود که چون لشگربسیار با اوبود بخواطرش رسید که مرا پست کند من چنین کردم واین را شاید دراین وقت نتوان بازکردن همگی صحابه برخاستند وقسم بآنحضرت دادند آنجناب سر آهن را گرفت ومیتابید اندك اندك ومیانداخت واینمعجزه قرینهٔ معجزه ایستکه خداوند بداود(ع) داده بودکه (النا‌له الحدید) یعنی‌نرم کردیم برای‌او آهن را ودربسیاری ازروایات چنین استکه‌ابوبکر گفت (لایفعل‌خالدما‌امرته‌به) یعنی آنچه راکه امرکرده بودیم بعمل نیاورده .

معجزهٔ نوزدهم درهمان‌کتاب ازجابرجعفی روایتکرده که دایه آنحضرت زنی‌بود ازبنی هلال وآن حضرت‌را روزی‌با برادررضاعی اوکه بزرگتراز اوبود یك سال درخیمه گذارده بود و نزدیك آنخیمه چاهی‌بود آنطفل‌نزد چاه رفت وسرخودرا درچاه آویخت ونزدیك شدکه درچاه افتدحیدرکرار بدید آن‌را یك‌دست‌اورا به‌دست‌وبه‌دست‌دیگری‌پای‌اورا گرفته که‌مادر دررسیدچون طفل را بآنحالت دید فریاد زدکه ای اهل قبیله بیائید واین فرزند مبارك را مشاهده کنید که فرزند مرا نگاه داشته و همگی از قوت و زیرکی آنجناب تعجب کردند و دایه‌اش آنجناب را بعد ازآن میمون ومبارك مینامید .

معجزه بیستم درکتاب کنزالعرفان ازاصبغ‌بن نباته روایتکرده که جناب مقدس مرتضوی پای برزمین زد وزمین بلرزه درآمد فرمود ساکن شو بعد ازآن فرمود بخدا سوگند منم آن انسانی که زمین اخبارخودرا بمن میگوید ومردی ازفرزندان من‌نیزشریك است بامن‌دراین‌ودر کتاب طریف باندك تفاوتی نقل‌کرده .

معجزه بیست ویکم درکتاب مناقب روایتکرده که جمعی ازخالدبن ولید روایتکرده‌اند که‌او گفت‌من‌علی‌بن‌ابیطالب‌را دیدم که‌حلقهای زره‌خودرا نرم می‌کرد وبهم‌پیوسته‌می‌کرد به‌دست خود اصلاح آن مینمود گفتم که این کار داود(ع) بود آنحضرت‌فرمود که حقتعالی آهن‌را ازبرای داود نرم‌کرد ببرکت ما وتوسل بماما خود چون نتوانیم کرد .

معجزه بیست‌ودویم در کتاب کشف الیقین که از مؤلفات سید مرتضی رحمه‌الله است روایتکرده که روزی علی‌بن ابیطالب (ع) داخل خانهٔ فاطمه زهراء سلام الله علیها شده طعامی طلبید فاطمه (ع) عرض‌کرد که دوروزاست چیزی درخانه نیست آن‌جناب عبائی که در خانه بود

برداشت وبخانه یهودی برد وپیش اوگذاشت ویك صاع جوگرفت ودر آستین خود گذاشت وچون چندگامی راه رفت یهودی صدا زد وگفت قسم می‌دهم ترا ای امیر مؤمنان که اندك صبر کنی که من بخدمت توبرسم آن جناب نشستند یهودی رسید عرض کرد ابن‌عم توکه اعتقادش اینستکه اوحبیب‌خداوند ومخصوص باووبر گزیده اواست واواشرف‌مرسلین‌است نزدپروردگارعالمیان‌پس چرا سئوال‌نکرد ازخداکه شمارا ازاین‌فاقه برهاند آن حضرت اندکی‌صبر کرده فرمودای‌یهودی بخداسوگندکه خدارا بندگان‌میباشدکه‌اگرقسم به‌دهندکه‌این دیوار را طلاکند می‌کندفی‌الحال آن دیوارطلاشدآنحضرت بدیوارفرمودمن نخواستم که چنین‌شوی‌بلکه برسبیل‌فرض سخنی گفتم آن یهودی چون چنین معجزه را مشاهده‌کرد بشرف‌اسلام مشرف‌گردید . ـ

معجزه بیست و سیم درکتاب اختصاص‌که از مؤلفات شیخ مفید (ره) است از حضرت صادق (ع) روایتکرده که چون امیرمؤمنان از جنك صفین فارغ‌شد در کنار فرات‌ایستاده و فرمود من‌کیستم فرات مضطرب شد و موجهایش از یك دیگر شکافته گردید و در حضور مردمان صداها از فرات مسموع‌شدکه اشهد ان محمداً رسول‌الله وان علیاً ولی الله امیرالمؤمنین حجةالله علی خلقه .

معجزه بیست وچهارم درتفسیرامام حسن عسکری(ع) روایتکرده که چون یهودمناظره کردند با رسول خدا ﷺ در باب نبوت آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود ایشتران شهادت بدهید ازبرای محمد ووصی‌اوپس‌شتران وجامه‌های یهود همگی باعجازآنحضرت بسخن آمدند وگفتند راست گفتی‌ای‌علی بدرستی که محمد رسول‌خدا است‌وتووصی‌اوئی پس‌بعضی‌ایمان آوردند وبرخی‌ازشقاوت‌محروم ماندند پس‌این‌آیه نازلشدکه **الم ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین** ومراد ازکتاب دراین‌آیه امیرمؤمنانست و ازمتقیان شیعیان

معجزه بیست‌وپنجم درکتاب خرایج ازمؤلفات قطب‌راوندی‌است ازابن‌عباس روایت‌کرده که شخصی درزمان خلافت عمرنزد اوآمد وگفت شتردارم درسمت‌آذربایجان‌ومعاش من‌ازآنها است وبرمن یاغی‌شده دست نمی‌دهند چاره ازبرای من دراین‌باب بکن عمرگفت برو واستغاثه بجناب احدیت‌کن‌اوگفت من‌بسیار بخدا استغاثه‌کرده‌ام هرچندکه پیش رفتم حمله بر من‌کردند عمررقعهٔ ازبرای‌اونوشت‌باین‌مضمون‌که نوشته‌ایست ازعمرامیرالمؤمنین ﷺ بسوی متمردین جن وشیاطین که‌نرم‌کنند این‌شتران را ازبرای او آنمرد رقعه را برداشت و رفت ابن‌عباس‌گویدکه بسیارغمگین شدم پس‌بخدمت‌علی ﷺ رفتم قصه را نقل‌کردم فرمود بخدا سوگندکه عنقریب بر میگردد با ناامیدی ونرسیدن بمراد قدری غم من فرونشست و منتظر آنمرد شدم‌که ناگاه دیدم شکستگی درپیشانی داشت‌که دست درپیشانی اوفرومیرفت‌گفتم چونشدگفت چون رقعه‌را نزد

آنها انداختم بعضی از آنها برمن حمله کردند ویکی لگدی برمن زد ومرا باین صورت کرد گفتم برو نزد عمر واورا بگذشته اعلام کن اونزد عمررفت ونزد اوجمعی بودند گذشته را گفت عمر نظر تندی باو کرد وبانك بر آورد وگفت دروغ میگوئی رقعهٔ مرا نبردهٔ آنمرد قسم یاد کرد که بردم او باور نکرد واورا بیرون کرد ابن عباس گوید که من اورا بخدمت علی ؑ بردم آنجناب متبسم شده فرمود نگفتم بعد از آن متوجه آنمرد شد فرمود که چون بآنموضع میروی این دعا را بخوان **اللهم انی اتوجه بنبیك نبی الرحمة واهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها واکفنی شرها فانك الکافی المعافی والغالب القاهر** آنمرد رفت وسال دیگر قدری مال از قیمت آنها بار کرده بخدمت امیر مؤمنان آورد آنحضرت فرمود که تو خبر می دهی مرا یامن ترا خبردهم گفت یاامیرالمؤمنین ؑ تو خبرده آنحضرت گذشته را نقل کرد آنمرد گفت چنین بود گویا بامن بودید والتماس کرد که آن مال را قبول فرمائید وآنجناب قبول نفرمود واین خبر بعمر رسید بسیار مغموم شد پس علی ؑ فرمود که هر که را مشکلی بوده باشد درهر امری یااز مال یااز ولد یاامر دیگر پس باید تضرع کند بسوی خدا بخواندن این دعا که کفایة امور اومیشود انشاءالله تعالی وابن شهر آشوب درمناقب نیزاین را ذکر کرده .

معجزهٔ بیست وششم درکتاب امالی صدوق از سلمان فارسی (رض) روایت کرده که ما درخدمت رسول ﷺ نشسته بودیم که جناب مرتضوی ؑ تشریف آورده آنحضرت سنگ ریزه بدست حضرت امیرالمؤمنین ؑ داده آنسنگ ریزه بآواز در آمد وگفت **لااله الاالله محمد رسول الله رضیت بالله ربا وبمحمد نبیاً وبعلی بن ابیطالب ولیاً** بعد از آن حضرت اقدس نبوی ﷺ فرمود هر که صبح کند ازشما و راضی باشد بخدا ومن و بولایت علی بن ابیطالب ؑ از عذاب خدا ایمن باشد .

معجزهٔ بیست و هفتم درکتاب خرایج ازانس روایتکرده که رسولخدا ﷺ کفی ازسنك ریزه برداشت وآنها تسبیح کردند دردست آنحضرت بعد از آن دردست علی ؑ ریخت دردست او نیز تسبیح کردند چنانچه همه کس تسبیح آنها را شنیدند بعد از آن در دست ما ریخت تسبیح نکردند .

معجزهٔ بیست وهشتم درکتاب فرحة الغری ازعلی بن طحال روایت کرده که شخص خوش روئی با جامهای پاکیزه آمد ودو اشرفی بمن داد گفت مرا درقبهٔ مقدس علی بن ابیطالب (ع) بگذار و در را بروی من به بند زر را گرفتم و او را داخل قبه کردم و خواب رفتم در خواب امیرالمؤمنین (ع) را دیدم میفرمود برخیز واورا ازپیش من بیرون کن که اونصرانی است من بر خواستم وریسمان در گردن اوانداختم وگفتم بیرون رو میخواهی مرا بدو دنیا فریب دهی وحال آنکه

بردین نصرانی هستی او گفت من نصرانی نیستم من گفتم که امیرالمؤمنین ؑ مرا درخواب خبرداد بنصرانیت تو وفرمود اورابیرون کن آن نصرانی گفت **اشهدان لااله الاالله وان محمداً رسول الله وان علیاً ولی الله** بخداقسم که هیچکس مطلع نشد بدین من ازاهل شام وکسی ازاهل عراق مرانمیشناسد واسلامش نیکوشد

معجزهٔ بیست و نهم مرویستکه چون صفیه دخترحی بن اخطب راکه ازجملهٔ اسراء خیبر بود بخدمت حضرت رسول ﷺ آوردند خراشی برروی او بود حضرت سبب آنرا پرسید گفت که چون علی ؑ درقلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزه درآمد ونظاره گیان که برقلعه مشرف شده بودند همگی افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم بر پایهٔ تخت خورد و شکست آنحضرت فرمود که ایصفیه مرتبهٔ علی بن ابیطالب (ع) نزد خدا عظیم است وعلی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید وآسمانها وزمینها وعرش اعلا ازبرای غضب اوبلرزه آمدند وچون حضرت امیر(ع) مرحبرا بدونیم کرد جبرئیل (ع) متعجب نزد حضرت رسول ﷺ آمد آنحضرت فرمود ازچه تعجب میکنی گفت ملائکه درصوامع ملکوت ندامیکنند که **لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار** وتعجب من آنستکه چون مأمورشدم که قوم لوطرا هلاك کنم هفت شهرایشانرا ازطبقه هفتم زمین برکندم بیك پربال خودگذاشتم وبلندکردم تابجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان وگریه اطفال ایشان میشنیدند و تاصبح نگاه داشتم ومنتظر امرحق تعالی بودم وسنگینی آنها بربال خود نمییافتم وامروزچون علی بن ابیطالب(ع) الله اکبر گفت وازروی غضب این ضربت هاشمی رابرمرحب زد وازجانب خدا مأمور شدم که زیادتی قوت ضربت اورا بگیرم که زمین را باگاو ماهی بدونیم نکند وآن ضربت بربال من گرانتر ازآن هفت شهرنمود باآنکه میکائیل واسرافیل درهوابازوی اوراگرفته بودند ودرکتاب امالی صدوق روایتست که حضرت صادق (ع) فرمود که شخصی بخدمت علی(ع) عرض کرد که چرا اسب عربی نمیخری فرمود که مرااحتیاجی بآن نیست چه اگر کسی برمن حمله کند نمیگریزم وکسیکه بگریزد تعاقب نمیکنم اورا.

معجزه سی ام درهمان کتاب ازامام حسن مجتبی (ع) روایت کرده که علی عالی علیه الصلوة والسلم باجماعتی مقاتله نکرد مگرآنکه حقتعالی رایت ایشانرا نگونسار کرد وبامذلت وخواری هرگز برنگشت وذوالفقاررا برکسی نزدکه نجات یابدودرهنگام قتال آنحضرت جبرئیل ازطرف چپ وملك الموت پیش روی آنحضرت بودند

معجزه سی و یکم درکتاب مناقب ابن شهرآشوب روایتست که چون حضرت پیغمبر ﷺ جناب علی بن ابیطالب (ع) را بشهر عمان فرستاد و پادشاه آن جلندبن کرکربود و درمابین ایشان حرب عظیمی واقع شد جلندی غلامی داشت کندی نام او را طلبید وگفت اگر اینمرد که

عمامهٔ سیاه درسر دارد وبر استر سحابی سوار است دستگیر کنی یابقتل آوری دختر خود راکه ملوك اطراف خواستگاری کرده‌اند وبایشان نداده‌ایم بتومیدهم کندی برفیل سفیدی سوار شدو بیست ونه فیل دیگر باخود برداشت رو بعسکر گذاشت چون علی عالی علیه الصلوة والسلم اورادید از استر بزیر آمد وسرمبارك را گشود تمام آنصحرا روشن شده بعداز آن سوار شد نزدیك فیلها آمد وسخنی بایشان گفت بیست ونه فیل بر گشتند وبه لشکر جلندی رو کردند وآنعسکر را میزدند تابدروازهٔ عمان رسیدند پس برگشتند وسخنی گفتند که همه کس فهمیدند گفتند ماهمه محمدرا میشناسیم وایمان به پروردگار محمدداریم مگر این فیل سفید که او محمدو آل محمد صلی الله علیه و آله را نمیشناسد آنحضرت صیحهٔ بر آن زد که درو قت غضب مینمود پس فیل سفید بلرزه در آمدو ایستاد آنحضرت سر آنرا بذوالفقار بینداخت ومثل کوه عظیمی برزمین افتاد وکندیرا ازپشت آن برداشت وجبرئیل اینخبررا برسول خدا ﷺ رسانید حضرت دربالای دیوارمدینه رفت وصدازد که ای اباالحسن آنرا بمن ببخش حضرت امیر(ع) اورا رهاکرد فرمود که نگاه کن چون متوجه شد حقتعالی ازبرای او کشف حجاب کرد تاپیغمبر را دید که درسور مدینه بااصحاب ایستاده گفت این کیست گفت سیدما رسول خدا است گفت میان ما و ایشان چند روز فاصله است فرمود چهل روز پس گفت یا اباالحسن خداوندشماعظیم الشأنست وپیغمبر شماپیغمبر گرامی است وبشرف اسلام مشرفشدوعلی مرتضی(ع) جلندی را بقتل رسانید وبعضی عسکر اورا دردریاغرق کرد برخی را بتیغ بیدریغ بجهنم فرستاد وبقیة السیف بشرف اسلام رسیدند وآنحضرت قلعه را بکندی داد ودختر جلندی را درحبالهٔ اودر آورد وجمعی ازمسلمانانرا نزدایشان گذاشت که واجباترا تعلیم ایشان نمایند

معجزه سی ودوم روایت کرده‌اند ازامام محمدباقر(ع) که فرمود درروزبدر اززخمداران مشرکین چون سئوال میکردند که کی زخم برتوزده میگفت علی بن ابیطالب(ع) وجان بمالك نیران می‌سپردند لعنهم الله وعذبهم الله عذاباً شدیداً فی الدنیا والاخره

معجزه سی وسیم روایتست که روزی در مسجد رسول خدا (ص) سائلی بحضرت رسول عرض کرد که مرا وامی است که از آنم خلاصی ده حضرت رو کرد بااهالی مجلس وفرمود کیست که کفایت امر اینشخص کند از هیچکس آوازی بر نخاست حضرت امیرالمؤمنین (ع) آن شخص را برداشته ازشهربیرون رفتند حضرت بآنشخص فرمود چشم برهم نه برهم نهاد حضرت فرمود بگشا بگشاد شهری درنظر او آمد عرض کرد یاامیرالمؤمنین این چه شهراست حضرت فرمود این راشهر بربر گویند باید آنچه من میگویم بشنوی پادشاه اینشهر باتمام اهل آن بامن دشمنند باید مراپیش آن پادشاه بری وبگوئی که اینغلام رامیفروشم وبهای صدغلام میستانم اگر پرسند که نام او چه وچه هنردارد بگو نام او راقشمشم وهنر او هرچه بخواهی بانجام رساند اگرصدهزار دشمن داشته باشی همه را هلاك كند

آنشخص عرض کرد فدای توشوم چگونه من این کار کنم که نام ترا غلام گذارم همهٔ عالم اگر زر شود بهای یکموی تو نگردد حضرت فرمود باکی نیست در این سریست که تو نمیدانی پس آنشخص باحضرت آمدند تا نزد وزیر پادشاه آنشخص کیفیت را بوزیر گفت وزیر بپادشاه رسانید پادشاه آنهارا خواست چون آمدند نزد پادشاه گفت ایمرد چه میگوئی گفت غلامی دارم و بهای صد غلام از آن میخواهم چون وام دارم والا همهٔ عالم بهای یکموی او نیست گفت او را چه نام و چه هنر دارد گفت او را نام قشمشم و هر مهمی که باشد کفایت کند پادشاه بامیرالمؤمنین ﷺ گفت چنین است که این خواجه میگوید حضرت فرمود بلی گفت مرا سه مهم است هریک را که قبول کرده کفایت کنی من بهای صد غلام بتو دهم و آنها یکی اینست که رودیست در اینولا چون در بهار باران آید سیلی از آن برخیزد که ممالك مرا خراب کند وصد غلام زرخرید هرساله مأمورمیدارم که سدی محکم برای آن می بندند چون سیل میآید آنرا خراب کرده خرابی بسیار بمن میرسد دیگر آنکه اژدهائی در اینولایت بهم رسیده راه آمد وشد برمردم بسته هرکه بجانب او میرود هلاك میشود دیگر آنکه دشمنی دارم در مدینه او را علی بن ابیطالب گویند کدام یکرا اختیار میکنی حضرت فرمود هرسه را در امروز تمام میکنم پادشاه گفت ایقشمشم سخن تو سخن دیوانه گان مینماید حضرت فرمود دیوانه نیستم همه را امروز کفایت میکنم پادشاه گفت سالهاست که هرسال صد غلام من باچندین هزار رعیت دربستن آن بندرنجه میشود و آنرا نمیتوانند بست و چندین باراست که بالشگر گران رو باژدها آوردم و آنرا چاره نتوانسته‌ام وازاینجا تامدینه هزارفرسنك راه است تومیگوئی همه را امروز کفایت میکنم همانا دیوانهٔ حضرت فرمود همه‌را امروز تمام‌میکنم پس پادشاه بهای صدغلام بآنمرد داد واوروانه‌شد وحضرت روبه بند آورد چون بدانجا رسید غلامانرا همگی آزاد کرد ازبندگی پس حضرت کوهی دید دربالای آن بند برفراز آنکوه‌شد ملاحظهٔ بندو کوه‌را کرده ذوالفقار برکشید برکوه‌زد باندازه آن بند کوه پائین آمده بندرا باکوه مساوی کرد حضرت دست مبارك بر آن مالید کوه چون موم گداخته جمیع منافذرا مسدود ساخت شاه‌ولایت برگردیده بنزد شاه بزیر آمده فرمود بندرا بستم اینك بچاره اژدها میکوشم پادشاه بااعیان ولشکر بسوی بندشدند آنرا باکوه مساوی دیده انگشت حیرت بدهان وازبیم شاه‌ولایت لرزان شده برگردیدند شاه‌ولایت چون اژدهارا دیده واژدها شاه‌ولایت را هردو آهنك یکدیگر کردند حضرت نعره برکشید که کوه‌ودشت بهم لرزیده برجسته پای برزمین‌زده بلندشد وبرسر اژدها پای‌را فرود آورده که سراژدها باخاك یکسان گردید دولب اژدهارا گرفته ازهم دریده دوحصه کرد کاکل آنرا بردست پیچیده کشان کشان آنرا داخل شهر کرد دربارگاه پادشاه برزمین انداخت که غلغله درشهر افتاد پادشاه اضطراب زیاده ازحد پیچان ولرزان گردیده شاه گفت ایقشمشم دو کاررا بانجام رسانیدی اکنون علی‌را دست بسته چگونه حاضر کنی

فرمود اینك حاضر کنم پس دست را بر روی دست گذارد فرمود بگو تادستهای مرا محکم بسته دارند که من علی بن ابیطالبم پس پادشاه حکم کرد تا کمندافکنان ازاطراف کمند انداخته دستهای آنحضرت را بازنجیر محکم بستند پس حضرت فرمود اینك علی (ع) را حاضر کردم پس اندکی دستهارا حرکت داده زنجیرها از یکدیگر پاشیده و حضرت دست بقبضه تیغ آبدار کرده فرمود یااسلام عرضه دارید یاتیغ برشما خواهم گذارد وهمه را بخاك هلاك خواهم انداخت پادشاه حکم کرد حضرت را بجنك اندر آورند جنك درپیوست حضرت تیغ برایشان نهاد برخی راهلاك کرد و بعضی راگریزانید که صدای الامان الامان ازپادشاه ولشکر برخاست حضرت ایشان را امان داده باسلام در آورد نثارهای گوناگون کردند حضرت علی (ع) ایشان را واگذارد وبرگردید چون بمدینه رسیدند اندکی ازروز گذشته بود.

معجزه سی وچهارم فرات بن ابراهیم ازمحمد بن علی حضرت باقر (ع) از آباء طاهرینش علیهم السلام روایت کرده که جبرئیل بررسول خدا (ص) نازل شد و گفت یامحمد ازملائکه آسمانهای چهارم مجادله کردند درحیرت تاجدال ایشان بطول انجامید وایشان ازجن ازقوم ابلیس اند وحقتعالی بسوی ایشان وحی کرد که جدال شما بسیار شد راضی شوید بشخصی ازبنی آدم که درمیان شما حکم کند گفتند راضی شدیم بحاکمی ازامت محمد (ص) بازوحی شد بایشان که کی را راضی شوید و که را میخواهید گفتند علی بن ابیطالب را پس فروفرستاد حقتعالی ملکی ازملائکه آسمان اول را بابساطی ودوبالش ورسول خدا علی را بربساطی نشانید وتکیه فرمود بردوبالش وآب دهان مبارك بردهان اوانداخت پس فرمود خدا ثابت میدارد دل ترا وحجت ترا درپیش چشم تو واضح میسازد واورا بآسمان بردند وچون فرود آمد گفت یامحمد حق سلام بتومیرساند ومیگوید بلندمیکنم درجهٔ هرکه را خواهم وبالای هرصاحب علمی دانائی هست

معجزه سی وپنجم مرویستکه شخصی را غلامی بود شبیه خود روزی غلام را کاری فرمود غلام گفت توغلامی من آقای تودرمیان ایشان گفتگو سخت شد منازعه را خدمت علی مرتضی (ع) بردند و هر یك دعوای خود گفتند حضرت فرمود ایقنبر شمشیر مرا حاضر ساز حاضر ساخت حضرت فرمود ایقنبر دیوار را دوسوراخ بقدرسر آدمی کن قنبر دیوار را دوسوراخ کرد حضرت فرمود سرهای این دونفر را ازسوراخ بیرون کن قنبر سرهای آنهارا ازسوراخ بیرون کرد حضرت فرمود ایقنبر بزن گردن غلام را غلام سررا ازسوراخ بیرون کرد حضرت فرمود اینست غلام

معجزه سی وششم مرویستکه دختری را عارضهٔ اتفاق افتاد وشکم اوبزرك شد بحیثیتی که اقارب اوگفتند حامله است درصدد اذیت اوبرآمدند این ماجرا باميرالمؤمنين (ع) رسید فرمود دختر راحاضر کردند امرفرمود قابله باطشت آوردند فرمودند آیادراین حوالی برف هم میرسد گفتندنه

حضرت‌دست معجزه نمارا دراز کردند از کوهی که مسافت بعیده داشت برف گرفته‌در کف مبارک چنانکه همه‌کس آنرا دید بقابله‌داد وفرمودند درمکان‌خلوت برفرا درطشت گذاردودختررا برروی برف بکشاند قابله آنچنان کرد کرمی از دختر دفع شد و شکم دختر کوچك شد حضرت فرمود این دختر بربست ازعمل‌ناشایست روزی دروقت کوچکی در آبی نشست کرم‌ضعیفی دررحم‌اورخنه کرد تااین‌شد که می‌بینید دختراز تهمت‌رست آواز احسن‌احسن ازاهل‌مجلس بلندشد.

معجزه سی‌وهفتم شیخ‌مفید(ره) درکتاب اختصاص ازحضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت پیغمبر(ص) برحضرت علی (ع) صحیفهٔ املاء میفرمودآنحضرت مینوشت چون بنصف آن‌رسید سرمبارك را بدامان علی (ع) گذاشت علی (ع) مینوشت تاصحیفه تمام‌شد چون حضرت سربرداشت فرمودیاعلی که املابرتومیکرد فرمودشماآنحضرت فرمود که جبرئیل (ع) املامیکرد

معجزه سی‌وهشتم ونیز درآنکتاب‌ازابن‌مسعودروایت کرد گفت که‌بخدمت‌فاطمه‌علیهاالسلام رفتم‌اوگفتم شوهر توکجا است فرمود جبرئیل اورا بآسمان برد گفتم ازبرای‌چه فرمود تشاجر و نزاعی درمیان جمعی ازملئکه شد ازحقتعالی سؤال کردند که حاکمی از آدمیان درمیان ایشان حکم کند وحی‌رسید هر کەرا خواهید اختیار کنید ایشان‌علی‌بن‌ابیطالب (ع) را اختیار کردند

معجزه سی‌و نهم درکتاب خرایج وبصایر ازبریده اسلمی‌روایت کرده‌اند که پیغمبر(ص) فرمود یاعلی آیا بامن نبودی درهفت‌جا و چهارم را ندیدی فرمود که شب جمعه بود که ملکوت آسمانها وزمینهارا بمن نمودند ومرا بالابردند تاآنهارا دیدم ومشتاق توشدند وازخدا خواستم وتوحاضرشدی وندیدم چیزی مگرآنکه تودیدی

معجزه‌چهلم درکتاب بصائر ازابی‌رافع روایتکرده که درروزخیبرچون رسولخدا (ص) علی (ع) راطلبید وآب‌دهان مبارك درچشمهای اوانداخت فرمود که چون‌فتح‌قلعه میکنی قدری درمیان مردمان بایست که حقتعالی مرا باین امرفرمود وبعداز آن آنحضرت.مدتی ایستاد ومردم گفتند که خداباعلی‌رازمیگوید من‌بخدمت آنحضرت‌رفته اینهارا عرض‌کردم فرمود که بلی ای‌ابی رافع حقتعالی باورازگفت درروزطایف وروزعقبهٔ‌تبوك ودرروزحنین یاخیبر

باب سی‌ام دربیان بعضی ازمعجزات امام‌ثانی اعنی حضرت امام‌حسن(ع) وآنهاسیزده معجزه‌است

معجزه‌اول درکتاب‌مستطاب اصول کافی ازحضرت ابیعبدالله (ع) مرویستکه‌روزی‌حضرت امام‌حسن (ع) بایکی ازاولاد زبیر که محب آنحضرت‌بود درزیر یکی‌ازدرختان خرما قرار گرفته وآن زبیری در زیر نخلهٔ دیگر در برابر آنحضرت بعد از ساعتی زبیری گفت که چه بودی که این

نخله رطب داشتی از آن میخوردیم حضرت امام حسن ع گفت ترا برطب میل است گفتم بلی یابن رسول‌الله آنحضرت دست بدعا برداشته مناجات کرد درساعت آن نخلهٔ خشك سبز شده شاخ وبرك بر آورد ورطب ظاهر گردید شتربانی همراه بود گفت (والله هذا سحر) حضرت فرمود وای برتو این سحر نیست بلکه معجزه است که بردست رسول خدا ظاهر شد ودعائی استکه خدایتعالی از اولاد رسول خود قبول نمود وجمعی کثیر از آن بهره‌مند گردیدند.

معجزهٔ دوم مرویستکه روزی آنحضرت از مدینه بیرون رفتند بعزم مکه و عمره بجای آورد ودر وقت بیرون رفتن مردم بسیار در عقب بمشایعت بیرون رفتند ودست و پای اورا میبوسیدند وزیارت میکردند وصلوات برمحمد و آل او میفرستادند و بواسطهٔ هجوم مردم تازیانه از دست مبارکش افتاد سیاهی از سراعتقاد برداشته بدست آنحضرت داد آنحضرت دعا فرمود در حق وی هنوز دعا تمام نکرده که سیاه سفید شد واین آوازه درمدینه افتاد ومردم همه متعجب و حیران ماندند

معجزهٔ سیم از جابر جعفی مرویستکه حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر ع فرمود که قومی نزد حضرت امام حسن ع گفتند یابن رسول‌الله ازعجایب چیزی بما بنما چنانکه پدر بزرگوار تو بما مینمود فرمود که مگر شما بآن اعتقاد ندارید گفتند بلی ما باو ایمان داریم آنحضرت دعا کرد فی الفور مرده‌را زنده کرد بفرمان خدای عزوجل گفتند که ما جمله گواهی میدهیم که تو پسر آنیکه مثل این معجزات بما بسیار مینمود یعنی امیرالمؤمنین ع

معجزهٔ چهارم علی بن زیات گوید که ازامام جعفر صادق ع شنیدم که میفرمود شخصی نزد امام حسن (ع) آمده گفت چرا موسی عاجز شد از آنکه خضر ازاو پرسید فرمود که آن سؤال از برای سری بود و موسی نبی از آن سر واقف نبود گفت یابن رسول‌الله مثل این سر را بر من ظاهر گردان پس دست مبارك بردوش وی زد وپای مبارك برزمین نهاد شکافته شد وگفت بوی نظر کن او نظر کرد دو شخص را دید برسنگی نشسته و آنسنك ازحرارت سرخ گشته وبخاری بدبو از آن برمیخیزد وهریك زنجیری در گردن دارند و برهریك زنجیری شیطانی موکلست وایشان میگفتند یامحمد یا محمد یا محمد آخر نه صحابهٔ بودیم بد کردیم باوصی تو امیرالمؤمنین ع حق اورا غصب کردیم وبجور وظلم فرو گرفتیم یامحمد این عقوبت سزای آنستکه میکشیم گفتند چرا قول خدای تعالی وسخن رسول اورا نشنیدید این زمان پشیمانی سودی ندارد دوشما دروغ میگوئید که صحابهٔ رسولید صحابهٔ رسول سلمان و ابوذر و مقداد وعمار بودندیکان یکان اسماء صحابهٔ که مؤمن بودندیاد کردند که خلاف قول رسول نکردند وشما خلاف آن کردید وبرامیرالمؤمنین تقدم جستید و ایشان فریاد میکردند وایشان دو مسخ اول بودند آنگاه آنحضرت اشاره نمود که ای زمین فراهم شو تاوقت معلوم که در آنوقت تقدیم و تأخیر در آن نبود و آن روزی باشد که حجة‌الله علی الخلق صاحب الزمان عجل‌الله فرجه ظاهر میشود و مسوخ را

زنده گرداند تا اعتراف کنند بافعال شنیعهٔ خود که به اهلبیت بظهور آوردند و آن حضرت برای عبرت بفرماید که ایشان را بردار کنند میان صفا و مروه تا بر ناصبیان ظاهر شود که تابعان کیان بودند .

معجزهٔ پنجم جابر جعفی گوید که چون حضرت امام حسن ﷺ با معویه لعین صلح کرد نذیرا که لشکرش موافقت نمیکردند و یاری نمینمودند و جماعتی که موافق بودند این امر بر ایشان عظیم و سخت بود جابر گوید که یکی از منکران صلح بودم رفتم بخدمت وی و زبان بملامت گشودم فرمود که ای جابر مرا ملامت مکن و رسول خدا را صادق بدان که فرموداین پسر من صادق است و خدای تعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آورد جابر گوید که دل من از این قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت رسول ﷺ معنی دیگر باشد آنحضرت دست مبارك بر سینهٔ من نهاد و فرمود ای جابر بشك افتادی در اندرون خود چنین اندیشیدی میخواهی که حضرت رسول را بگواهی طلبم تا از او بشنوی من از قول وی تعجب کردم پس حرکتی و آوازی داد چنانکه زمین از زیر پای من شکافته شد حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر ﷺ را دیدم بمعاینه که از آنجا بیرون آمدند من جستم ترسان و لرزان امام ﷺ فرمود یا رسول‌الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم آنحضرت فرمود که ای جابر تو مؤمن نباشی اگر هرچه امام بفرماید باور نداشته باشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه پسر من کرده است که آن حق استکه دفع هلاك از برگزیدگان خدا و مؤمنان کرد بآن صلحی که نمود و آن بفرمان خدا و رسول او بود گفتم یا رسول‌الله مسلم داشتم پس دیدم که رسول‌الله و حمزه و جعفر ﷺ برروی هوا رفتند من بدیشان مینگریستم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و همچنین میرفتند تا آسمان هفتم حضرت رسول درپیش و ایشان درعقب

معجزهٔ ششم مرویستکه از جماعت ثقات که مردی از شام شوم با زن خود بخدمت امام حسن ﷺ آمد و سخنان چند نالایق برروی آنحضرت گفت و گفت ای پسر ابوتراب شما خود را بزرك میدانید و صادق اگر دعوی شما راست است دعا کن من زن شوم و زن من مرد گردد و این را بطریق استهزاء میگفت خشم بر آنحضرت غلبه کرد و در زیر لب دعائی فرمود چنانکه کسی نفهمید پس نظر بر ایشان انداخت فی الحال زن مرد شد و مرد زن مرد شامی چون آنحال دید از خجالت سر در پیش انداخت و هر دو برخاستند و برفتند زن بشوهر گفت که ایمرد من مرد شدم و شوهر با زن گفت من زن شدم مرد شامی برفت و از شرمساری درمیان مردمان نمیآمد در آنمدت فرزند چند زائید بعد از آن با خود اندیشید که ایشان اهلبیت نبوت‌اند و این نوع معجزه از ایشان غریب نیست برخاست و بخدمت آنحضرت آمد تضرع و زاری بسیار نمود و گفت بد کردم که بر روی مبارك تو سخت گفتم و اکنون از آن پشیمانم و اکنون تولا بخاندان شما آورده‌ام و تبرا از دشمنان شما جسته‌ام آن حضرت دستهای مبارك را بآسمان برداشت و گفت بارخدایا اگر توبهٔ او راستست ایشان را بحال اول

برگردان درحال بحال اول برگشتند وبردوستی اهل‌بیت ازاینعالم رفتند

معجزهٔ هفتم روایت کندامام‌محمدباقر ازامام‌زین‌العابدین ؑ و آنحضرت‌ازحذیفةبن‌الیمانی که اوگفت روزی حضرت رسول ﷺ برکوهی نشسته بود با جمعی ازمهاجروانصارناگاه امام حسن ؑ ازدورپیدا شدکه میآمد باسکینه ووقاروبا نیکوئی رفتارچنانچه مهاجر وانصار ازراه ورفتار وی حیران ماندند بلال‌گفت یارسول‌الله می‌بینی که امام حسن ؑ چگونه راه‌میرود باین خوش رفتاری بخدمت تومیآید آنحضرت فرمودکه ای بلال جبرئیل دلیل ویست ومیکائیل رفیق راه وی واو پسر و مونس منست‌چون آمد حضرت اورا نوازشها فرمود وچشم ازاوبرنمیداشت‌و میفرمودکه او هدیه‌ایست از خدایتعالی و آثار وسنت مرا زنده‌گرداند ورحمت برکسیکه‌اورا بشناسد وباوی نیکوئی کند ازبرای خاطرمن دراین اثناء اعرابی‌دررسید وچوب برزمین‌میکشید چون‌حضرت‌رانظربروی افتاد فرمودکه ایقوم این‌آمده تاباشما سخنی‌چند درشت‌بگوید که‌از آن بلرزه درائید وسئوالی‌چندکند اعرابی‌سلام‌ناکرده‌گفت محمد شماکیست وکدام است‌گفتند چه کارداری‌گفت سخن‌چند دارم آن‌حضرت فرمودکه چه‌سخن‌داری‌بگو گفت‌من‌محمدرا دشمن‌دارم وهرچند برمیآیدزیاده میشود آن‌حضرت تبسمی فرمود اصحاب‌میخواستند ویرا برنجانندآنحضرت مانع شداعرابی‌گفت‌توئی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی‌گفت چرا دروغ میگوئی وتهمت مینهی برپیغمبران‌سابق‌وتورامعجزهٔ‌نیست مانندآنکه‌ایشان رابود حضرت فرمودکه‌ای‌اعرابی‌چون دانستهٔ‌که من را معجزهٔ نیست مانند آنکه ایشان را بود اعرابی‌گفت اگر راست میگوئی‌که تو پیغمبری مرا خبرده ازپاکی خودکه نفس خود را نگاه میداری اززشتیها آنحضرت‌فرمودکه‌اگر میخواهی خبردهم که‌چگونه ازخانه بیرون آمدی ودرمیان قوم چگونه بودی واگرخواهی ای اعرابی عضوی ازاعضای من ترا خبر دهدکه برهان وتأکیددر آن زیاده است اعرابی‌گفت‌عضوتو چگونه سخن‌گوید حضرت اشاره فرمود باامام‌حسن ؑ فرمودکه ای اعرابی زبان درازکردهٔ و هرچه میخواهی میگوئی پیروی نفس بگذار وزمانی‌گوش‌دارکه با ایمان از اینجا خواهی رفت انشاءالله حضرت رسول ﷺ تبسمی‌فرمود وفرمود ایحسن بگوفرمودکه ای اعرابی‌تودرمجلسی نشسته بودی باقوم خودت وازروی‌جهل وسرسبکی باهم‌گفت وشنودی‌میکردیدتوگفتی که‌محمد مثل صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه‌نیست وجملهٔ‌عرب دشمن ویند اگر اورا بقتل‌آرندکسی طلب خون وی نکند و تو این دعوی‌کردی‌که من اورا بقتل بیاورم وغم وغصهٔ‌عرب‌راازاوکفایت کنم ونفس خودرا بر آن داشتی‌ونیزه برگرفتی وبیرون آمدی‌بقصدکشتن‌وی‌راه برتوپوشیده‌شدو هوابغایت تاریك‌گشت وتیرگی‌شب نیزبود وباد تندی وزیدن‌گرفت وبرق جهیدن پیداکردورعد غریدن آغازکرد وباران درگرفت وتودر آن سابان‌حیران وسرگردان شدی‌نه‌راه پیش‌داشتی ونه

راه پس وطمع ازخود بریدی تا اینزمان که باینجا رسیدی هوا روشن گشته وخوف وبیم از تو برطرف شد گفت ای کودك بخدا که هرچه گفتی راست گفتی گویا تو بامن بودی یاخود علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو برحقست و پیغمبر خدا است برمن کلمه عرض کن فرمود الله اکبر بگو ای اعرابی **اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد ان علیاً ولی الله و وصی رسوله** وحضرت رسول صلی الله علیه و آله بدان شادان شد ومسلمانان بدان مباهات کردند وقبیلهٔ اعرابی ببرکت امام حسن علیه السلام همه آمدند و مسلمان شدند

معجزهٔ هشتم روایت کند ابوهاشم بن داود بن قاسم جعفری از ابی جعفر امام محمد بن علی التقی علیه السلام که او فرمود روزی امیرالمؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهما در مسجد نشسته بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام برسلمان تکیه کرده بود که مردی در آمد برهیئت نیکو جامهٔ زیبا وبرامام علیه السلام سلام کرد اوجواب فرمود و آنمرد نشست وگفت یاامیرالمؤمنین مسئلهٔ دارم ازتومیپرسم اگرجواب گفتی دانم که قوم ستم بر تو کرده‌اند وحق تورا غصب گرفته‌اند والا نه توهم مثل ایشانی فرمود بپرس ازهرچه میخواهی آنمرد گفت شخص چون خواب کرد روح او بکجا میرود ودیگر مردم چیزها که یاددارند چگونه فراموش میکنند ودیگر فرزند مردمان چگونه استکه گاه بعمویان وخالویان میمانند آن حضرت روی مبارك باامام حسن علیه السلام کرده فرمود که جواب مسائل را بگو امام حسن علیه السلام متوجه آنشخص شد وفرمود که مرد چون خواب کرد روح عقل او تعلق میگیرد بباد و باد بهوا تا آنوقتکه میخواهد بیدار شود اگر حقتعالی میخواهد که آن روح را دیگرباره بقالب وی فرستد دستوری میدهد روح باد را میکشد وباد هوا را واومیرود ساکن میشود چنانچه بود اگرنه باشدهم چنان تا وقت بعثت و آنچه مردیاد دارد وفراموش میکند آنستکه دل آدمی برحقه‌ایست وبرسر آن طبقی است اگر آن شخص صلوات بررسول و آل اوفرستاد آن طبق ازسر آن برخیزد ودل او روشن گردد و آنچه فراموش کرده یادش میآید واگر صلوات نفرستاد یا در آن نقصانی کرد طبق برآنخفته و آنچه یادداشت فراموش میکند وشباهت فرزند باعمام واخوال آنستکه اگر مرد بعروق ساکن وفراغ بال مواقعه کرد نطفه بی اضطراب در رحم قرار میگیرد وفرزند که بیرون آمد به پدر ومادر ماند واگر نطفه مضطرب الحالست دروقت مجامعت درعروق اعمام افتاد بعمویان ماند واگردرعروق اخوال واقع شد بخالویان ماند آنشخص گفت گواهم وگواهی میدهم که خدایتعالی یکیست ومحمد رسول اواست وتو که امیرالمؤمنینی وصی ونائب اوئی وپسرت حسن وصی تواست و حسین علیه السلام قائم مقام حسن وتا بقائم آل محمد صلی الله علیه و آله یکیك را بدین طریق شمرد وگفت که صاحب الامر قائم وخاتم همه ایشانستکه برگرداند جهان را ازداد وعدل بعد از آنکه پرشود ازجوروستم سلام خدا برتوباد یا امیرالمومنین وبرفرزندان طاهرین تو ورحمة الله وبرکاته آنگاه برخاست و

سرو روی آنحضرت و امام حسن ؏ را بوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که ای حسن از دنبال وی بیرون رو ببین که بکجا میرود امام حسن ؏ بر اثر وی رفت وفی الحال باز آمد عرض کرد که چون از مسجد بیرون رفت اثر اورا ندیدم آنحضرت فرمود که یا ابامحمد دانستی که چه مرد بود این گفت که خدا ورسول ووصی رسول بهتر میدانند فرمود که ای فرزند اوخضر ؏ بود همین کافیستکه خضر ؏ شهادت داد بامامت ائمهٔ اثنی عشر ؏

معجزه نهم آورده‌اند که روزی امیرالمؤمنین ؏ دررحبه نشسته بود مردی برخاست و گفت یاامیرالمؤمنین من ازرعیت واهل بلاد توام آنحضرت فرمود توازرعیت و بلاد من نیستی اما ابن اصغر مسائل چند ازمعاویه پرسیده و آن‌امین ندانسته ترا فرستاده تاازمن بپرسی سائل گفت راست فرمودی اما معویه غاریه بمن گفت چنانکه کسی ندانست وتو یاامیرالمؤمنین ؏ آن‌راظاهر کردی آنحضرت فرمود که ازاین پسر هر کدام که میخواهی بپرس نزد امام حسن ؏ شد و گفت میان حق وباطل چنداست ومیان آسمان و زمین چند مسافت است ومیان مشرق ومغرب چه مقدار است و قوس‌وقزح چیست وخنثی کدام است و کدام ده‌است که بعضی ازبعضی سخت‌تر است و کدام چشمه استکه ارواح‌مؤمنان آنجا رود وازکافران کدام امام حسن ؏ درجواب فرمود که مسافت حق و باطل چهارانگشت است آنچه بچشم‌دیدی حقست و آنچه‌بگوش‌شنیدی باطل‌بودن آن‌ممکنست ومیان زمین و آسمان مد نظراست ودعای مظلوم ومیان مشرق ومغرب چندان که آفتاب بروزی آن‌را قطع کند وقوس‌وقزح نام‌شیطانست وخنثی که اورا ندانند مرداست یا زن صبر کند تا ظاهر شود اگراومرداست محتلم خواهدشد واگرزنست حیض خواهددیدواگر بفرمایند تابول کندبردیوار اگربولش بدیوار رسیدمرداست‌واگرنه‌زنست که بپاهایش‌فروچکد مثل‌شتروآن‌ده چیز که‌بعضی‌از بعضی‌سختتراست آنچه‌خدایتعالی آفریده‌است‌سنك وآهن‌است و آهن ازسنك‌سختتراست و آب از آتش‌زیراکه آتش‌را بآب‌توان‌فرونشانید وابراز آب سختتراست که اورا جذب مینماید وباد ازابر سخت‌ترکه اورا میراند وملك ازباد سختترکه اورا بازمیگرداند وملك‌الموت ازملك سختترکه ملك‌رامیمیراندوموت‌ازملك‌الموت‌سختترکه‌اورافانی‌میگرداند وامرخدایتعالی ازمرگ سختترکه رفع‌موت میکند و آنکه گفتی کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا رودوازکافران ومشرکان بکجا رود ارواح مؤمنان بچشمه سلمی رود وازمشرکان بچشمهٔ برهوت شامی گفت من گواهی میدهم که توپسررسول خدائی بحق ومیراث علم ازپدر داری امیرالمؤمنین ؏ برحقست ومعویه برباطل آنگاه شامی این جوابها را نوشت نزد معویه کلب هاویه برد ومعویه آن را بپادشاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعویه که بسخن‌دیگری جواب‌من‌میدهی‌وبزبان دیگری بامن‌سخن میگوئی بحق‌مسیح که اینها سخن‌تو نیست‌بلکه‌سختان‌کسی استکه ازمعدن نبوت وموضع رسالتست واین

علم مکنون و کتاب مخزونست تو بر آن واقف نیستی و ندانم برچیستی

معجزه دهم ازجابر مرویستکه گفت روزی حضرت امام حسن ع بر بالای مدینه نشسته بود که ناگاه مرغی بیآمد وبجانب وی بانك کرده بپرید وباز آمد بامرغی دیگر که باوی بودو بانگ کردند پس من متعجب فروماندم وسبب آن را از آنحضرت پرسیدم فرمود ایجابر آن مرغ که اول بانگ کرد نراست ومدت سه روزاست ازجفت خود دورمانده پنداشتکه مگرجفت اوخیانتی کرده شکایت پیش من آورد گفتم جفت خودرا حاضر کن چون حاضر کرد جفت اوقسم خورد بولایت ما که خیانت نکرده‌ام چون دانستکه جفت اوقسم بحق یاد کرد صلح نموده بازگشتند .

معجزه یازدهم بسندمخالفین ازابن عباس وغیراو روایتکرده که گفتند ماروزی درخدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم که جبرئیل ع نازل شد وجامی از بلور سرخ آورد مملو از مشك وعنبر و گفت **السلام علیك یارسول الله** حقت سلام میرساند وتورا باین جام تحیت فرموده و امرمی کند تورا که باین جام تحیت کنی علی ودوفرزندان اورا چون جام در کف حضرت رسول ص آمد بقدرت حق سبحانه وتعالی بسخن در آمد وسه مرتبه **لااله الاالله** وسه مرتبه **الله اکبر** پس بزبان روان **گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیك القران لتشقی** پس بوئید آن را حضرت رسول ص پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین ع داد چون بدست امیر المؤمنین رسید بسخن در آمد وگفت (بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنواالذین یقیمون الصلوة **و یؤتون الزکوة و هم راکعون**) پس حضرت امیرالمؤمنین ع آن را بوئید برسم تحیت بحضرت امام حسن(ع) تسلیم نمود چون بکف آنحضرت رسید بازبسخن در آمد و گفت (عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه یختلفون) پس امام حسن ع آنرابوئید وبروجه تحیت بحضرت امام حسین ع داد چون بکف حضرت امام حسین ع در آمد بزبان گویا گفت **بسم الله قل لااسئلکم علیه اجرا الاالمودة فی القربی** پس بحضرت رسالت پناه ص باز پس داد و باز بسخن آمد و گفت **بسم الله الرحمن الرحیم الله نورالسموات تاآخر آیه** پس آنجام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستم که بآسمان بالا رفت ویا بزمین فرورفت .

معجزه دوازدهم مهرکردن آن حضرتست سنگ را که حبابه والبیه آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت اوچنانکه درذکرمعجزات جناب امام حسین ع بتفصیل مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی .

معجزه سیزدهم مهرنمودن آنحضرت سنگی راکه ام سلمه آورده بود برای امتحان کردن اوچنانکه بعد ازاین درذکر معجزات حضرت امام حسین ع بتفصیل خواهد آمد .

باب سی و یکم در بیان بعضی از فضایل و
معجزات حضرت امام حسین (ع) است

در کنز الغرایب آورده که اعرابی نزد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و آهو بچه صید کرده برای جناب رسول (ص) بهدیه آورده ناگاه حضرت امام حسن علیه‌السلام بمسجد در آمد و بدان میل کرد حضرت رسول (ص) آن را بامام حسن علیه‌السلام داد در این اثناء حضرت امام حسین علیه‌السلام پیداشد و آن آهو بره را در دست برادر خود دید میلش بدان کشید نزد حضرت رسول (ص) دوید و گفت یا جدا برادرم را آهوبره دادهٔ من نیز میخواهم و این سخن را اعاده میکرد و رسولخدا او را تسلی میداد امام حسین علیه‌السلام خواستکه بگریه در آید ناگاه آهوئی را دیدند که بچهٔ خود را پیش انداخته پهلو بر او میزند و میدواند تا پیش رسولخدا (ص) آورده و بزبان فصیح گفت **السلام علیك یا رسول الله** دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته پیش تو آورد الحال ندا بمن رسید که بچهٔ خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم رسان که جگر گوشه رسول برای بچه آهو میخواهد که گریان شود و ملائکه بنظاره از صوامع طاعت سر بدر کرده‌اند اگر او گریه کند همه بگریه و فریاد میآیند بشتاب پیش از آن که اشك بر رخسار مبارك او فرو ریزد یا رسول الله گویا که زمین را در نوردیدند تا من زود رسیدم بحمدالله که هنوز اشك چشم او بروی او نیامده است خروش از اصحاب بر آمد و بانگ صلوات براوج سموات بلند شد و رسول (ص) آن آهوبره را بامام حسین علیه‌السلام داد و آهو را دعای خیر داد پس حضرت امام حسین علیه‌السلام با برادر بحجرهٔ طاهره در آمده صورت واقعه را بحضرت فاطمه علیهاالسلام گفتند و در **کتاب اعلام الوری** از ابن عباس مرویستکه گفت ما نزد رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که فاطمه علیهاالسلام گریان نزد رسول آمد حضرت فرمود ای فاطمه چه چیز تورا گریان دارد گفت یا رسول الله حسن و حسین علیهماالسلام از خانه بیرون رفته‌اند و پدر ایشان حاضر نیست که بطلب ایشان رود نمیدانم که بکجا رفته‌اند تا اینوقت باز نیامده‌اند حضرت فرمود ای فاطمه آن که ایشان را آفریده از تو مهربان تر است پس حضرت دست بدعا برداشته و گفت بار خدایا اگر در بیابانها اند نگاهدار ایشان را از شر اشرار و کفار و اگر در دریااند سلامت بدار و بکنار آر فی الحال جبرئیل علیه‌السلام در آمد و گفت یا احمد هیچ غم مخور که ایشان ایمنند از مکروهات الحال در حظیره بنی النجار ند و حقتعالی دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان کنند و آن حضرت برخاسته با او بودیم تا حظیره بنی النجار رسیدیم حسنین علیهماالسلام را دیدیم دست در گردن یك دیگر کرده در خواب‌اند و دو فرشته هریك یکبال فرش کرده و بال دیگر بدیشان پوشیده پس رسول (ص) امام حسن علیه‌السلام را برداشت و فرشته امام حسین علیه‌السلام را و در نظر مردمان چنان مینمود که هر دو را حضرت برداشته پس ابوایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده فرمود که بگذار

من اولی ام بایشان وایشان بزرگانند دردنیا و آخرت وپدرایشان بزرگوار تراست ازایشان پس فرمود ایها الناس خبردهم شمارا ببهترین خلایق ازجانب جدوجده وپدرومادر وخال وخاله وعم و عمه بدانید که حسن وحسین علیهما السلام اند که جدایشان رسول الله است وجدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد و پدرایشان علی بن ابیطالب علیه السلام ومادرایشان فاطمه بنت محمد وخالوی ایشان قاسم بن محمدوخالهٔ ایشان زینب بنت محمد وعم ایشان جعفربن ابی طالب و عمه ایشان امهانی بنت ابیطالب **محمدبن سنان روایت کندکه** ازامام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدم که امام حسین علیه السلام تشنه شهیدشد یانه گفت خاموش باش ازکجامیگوئی واگرنشنیدهٔ اکنون بشنو حقتعالی چهارملك از کبارملائکه نزد وی فرستادو گفتند خدا ورسول تورا سلام میرسانند ومیفرمایند که اگرمیخواهی دنیا وهرچه دراواست همه رابتو ارزانی داریم وتورانصرت دهیم براعداء این میخواهی یارفعت و جوار ما آنحضرت فرمود که صلوات وسلام خدا بررسول باد من جوارجدم رسول الله رامیخواهم که ارفع از آن چیزی نمیدانم وشربت آب بوی دادند تا آشامید ملائکه گفتند که بعد ازاین هرگز تشنه نگردی وایشان رفتند ودیگر آن که نبذی ازسخاوت وکرم آنحضرت اینست چنانکه مرویست درشهرموصل طبیبی بود مروانی در زمان خلافت امام حسین علیه السلام و یزیدبن معویه را امام می- دانست ودرخدمت او بسرمیبرد ودرهمسایگی اوشخصی ازشیعهٔ امام حسین علیه السلام بودروزی آن شیعه راقوت ایمان غلبه نمودوخواست ارشادنماید بآن طبیب گفت اعتقاد بیزیدمکن که اووپدرش معویه وجدش ابوسفیان همگی فاسق وظالم بودند وامام زمان سبط رسول الله امام حسین علیه السلام استکه بهمه صفات حمیده آراسته است ومال اووقف محتاجان است چه یتیم چه بیوه طبیب دردل گرفتکه امتحان این سخن کندکه اگرصدق باشد اوهم شیعه بوده باشد در همسایگی آن طبیب زن بیوهٔ بود ویك پسریتیمی داشت آنزن بیمارشد پسرخودرا برای مداوا نزد آنطبیب فرستادطبیب گفت ای پسرمادرتورا جگراسب نافع است پسر گفت که من اسب راازکجا آورم گفت بروبنزدحسین بن علی علیه السلام ازاو طلب نما مقصود طبیب آن بود که ببیندکرم ورحم آنجناب رانسبت بیتیمان که لوازم امامت است آن یتیم بدرخانهٔ جناب امام حسین علیه السلام آمد ومرض مادرش و معالجهٔ حکیم بجگر اسب عرض نمود آنجناب فرمود که یك اسب ازطویله بیرون آورید پس آن را بکشتند و جگرش به یتیم دادند آن یتیم جگررانزد طبیب آورد پرسیدکه اسب بچه رنگ بودیتیم گفت بفلان رنگ طبیب گفت که این رنگ اسب جگرش علاج وی نیست بایدکه فلان رنگ باشدنوبت دیگر آن طفل یتیم بنزد آنحضرت آمد حکایت طبیب راعرض نمود آنحضرت فرمود که اسب دیگر کشتند وجگرش را بوی دادند آن را نیزبنزد طبیب آورد طبیب گفت این رنگ خوب نیست رنگ دیگرباید آنطفل باز بخدمت آن حضرت آمد سخن طبیب راعرض کرد ومطالبهٔ جگراسب کردتاپنج نوبت وهر دفعه

آنحضرت اسب علیحده می کشت وبطفل یتیم میداد طبیب چون این احوال را از آن برگزیده ذوالجلال دید ندبدار الاماره آنجناب مستطاب در آمد وازملازمان آنجناب درخواستکه مرا بطویله آنحضرت ببرید چون داخلشد دیدکه آن پنج اسب را سر بریده اند گفتند جهة خواطر طفلی که مادراورا طبیب معالجه مینمود بجگراسب پس آنطبیب بدر خانه نشست تا آنحضرت بیرون آمد بپای مبارك آنجناب درافتاد وبوسه داد وعذر خواهی نمود وازاخص شیعیان آنحضرت گردید آن حضرت فرمود که سبب اخلاص توچه شد حکایت طفل یتیم وامتحان من وکرم و سخای شما را آنجناب دست بدعا برداشت وعرض کرد الهی بجهت رضای تو این اسبها را زنده کن هنوز دعای آنجناب تمام نشده بود که هرپنج اسب زنده شدند مؤلف گوید که چون قلب مؤمن عرش خداوند جباراست وفرموده است **انا عند القلوب المنکسرة** ونیز فرموده **لایسعنی ارضی ولاسمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن** پس ازاینجهت استکه آنحضرت دل یتیم را نشکست وهر دفعه اسبی بکشت چه جای آنکه دلش را برنجاند وبناله درآورد زیراکه نالهٔ یتیمان عرش رابلرزه درآورد بآن عظمت که برای عرش است چنانکه دراحوال عرش گذشت ودوچیزدیگر باعث لرزه عرش است انسان باید ازآنها احتراز نماید چنانکه گذشت دربیان عرش نظر نماید اگرخواهد **دیگر آنکه روایت کند** محمدبن سنان ازامام رضا ع که فرمود ملکی نزدامام حسین ع آمد دروقتی که اصحاب آنحضرت شکایت ازتشنگی میکردند آنملك گفت یاحسین خدایت سلام میرساند و میفرماید هر حاجتی که داری بخواه تااجابت کنم آنحضرت عرض کرد بارخدایا توعالم الاسراری ترا معلومست که اصحاب من شکایت میکنند ازبی آبی وتوبدان داناتری حقتعالی وحی فرمود بفرشته که حسین رابگو تاخطی کشد درپس پشت تو تاآب ازبرای ایشان رسد تا سیراب شود آنحضرت باانگشت سبابه خطی کشید درحال نهری ظاهرشد سفیدتر ازشیروشیرین تر ازعسل واصحابش از آن آشامیدند فرشته گفت یاحسین آن آب خاص ازشما است در آخرت و این رحیق مختوم که ختامش مشك از فراست واین دوحدیث ازکتاب نزهة الکرام وبستان العوام نقلشد **ودیگری آنکه روایتست** از ثقات که روزی امام حسن وامام حسین ع خطی نوشتند وبخدمت جد بزرگوارخود آوردند و گفتند یارسول الله ازاین دوخط کدام بهتراست فرمود که نزدپدرخود بریدتااو بگوید کدام بهتراست آوردند بخدمت پدر بزرگوار وپرسیدند که کدام بهتراست فرمود که پیش مادر خود برید تا او بگوید آوردند بخدمت مادرشان وگفتند این دوکدام بهتراست فرمودکه بنزد جد و پدر برید گفتند بردیم وچیزی نگفتند فرمودکه چون ایشان چیزی نگفتند من چه بگویم همانجابرخاسته وبخدمت جد بزرگوار رفتند جبرئیل حاضرشد رجوع بوی کردند او گفت **آنچه** حقتعالی فرمایدحقتعالی وحی فرستاد که جبرئیل بفاطمه (ع) بگوید که دانهای گردن بند خودرا که نه دانه بود

بپاشدوایشان برچینند هر کدام که بیشتر برچیدند خطاونیکوتراست فاطمه ع آنهارابموجب فرموده پاشید هریك چهاردانه برداشت امر کردگار رسید بجبرئیل که یکی رادونیم کن که هر کدام نیمی بر دارند که مباداخاطریکی برنجد حق‌تعالی نگذاشت که خاطر ایشان برنجداماامت پیغمبررابنگر که چقدرشقاوت پیشه بودند که یکی رابزهرهلاك ویکی رابخنجرزهرناك شهید کردند وشرم ازخداو رسول نکردند وروزی **فی الخبر عن السید البشر انه کان یقول للحسن والحسین انتما شنفاعرش الرحمن انتما اللؤلؤ والمرجان فقیل له یارسول الله کیف ذلك وکیف یکونان شنفی عرش الرحمن فقال النبی صلی الله علیه وآله اذاکان یوم القیمة تزین عرش الرحمن بکل زینة ثم یؤتی بمنبرین من نورکل منبرطوله مائة میل فیوضع احدهما عن یمین العرش والاخر عن یسار العرش ثم یاتی الحسن والحسین فیقف الحسن ع علی احدهما والحسین ع علی الاخر یزین رب تعالی عرشه کما تزین المراة قرطاها ثم قال ویوضع یوم القیمة منابر تحت العرش لشیعتی ولشیعة اهل بیتی المخلصین فی فیقول الله تعالی هلموا یاعتبای الی لا نشر علیکم کرامتی فقداوذیتم فی دار الدنیا** وباسانید معتبره ازحضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی میخواهد که امامی رابیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی اززیرعرش بر میدارد و بپدر او میرساند که اومیاشامد ونطفهٔ امام ع ازاومنعقدمیشودوچهل روزدرشکم مادرسخن نمیشنود و بعداز چهل روزهرچه گویند میشنود وچون متولد میشود حقتعالی همان ملك را میفرستد و در میان دودیدهٔ اومینویسد پس این آیه را **و تمت کلمة ربك صدقاً و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر** درشکم مادراین آیه را بربازوی او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حقتعالی درهرشهری نوری ازبرای اومیگرداند که هر که درآن شهر کاری کنددر آن نورمشاهده کند **وددروایت دیگراز** حضرت صادق ع منقولستکه امام مربع نشسته ازمادرمتولد میشود وسرش بزمین نمیآید وچون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند وبعداز عطسه حمد خدا میکند وختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد ودندانهای پیش همه روئیده میباشد ودرتمام آن روز وشب از رو ودستهای او نور زردی ساطع میباشد **ودر عیون المعجزات** منقولست که امام حسن و امام حسین ع را فاطمه زهراء سلام‌الله علیها ازران چپ زائیده ومریم حضرت عیسی ع را ازران راست زائیده وباسانید معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمودکه درباب امام (ع) سخن نگوئید که عقلهای شما بآن نمیرسد دروقتیکه درشکم مادراست سخن مردم را میشنود وچون ازرحم بزیر میآید دست برزمین میگذارد وصدا بشهادتین بلند میکند وملکی درمیان دو دیده اومینویسداین آیه را وتمت کلمة ربك الخ وچون بمرتبهٔ امامت فایز گردد حقتعالی برای او درهرشهر ملکی موکل

میگرداند که احوال آنشهر را باو عرض نماید و نیز در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ؑ منقولستکه چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یکی از ایشان حامله میشود در تمام آنروز اورا سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس مردیرا درخواب می بیند که اورا بشارت میدهد بفرزند دانای بردبار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمیبیند و میگوید که حامله شدی بهترین اهل زمین و باز گشت تو بخیر و سعادتست و بشارت باد بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمییابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدا های بسیار از ملائکه از خانه میشنود و چون ولادت میشود نوری در خانهٔ خود مشاهده نماید که دیگران نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود الحدیث و تمامش پیش گذشت و نیز در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ؑ منقول است که چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق فرماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفهٔ امام منعقد میشود و چون آن نطفهٔ مبارك بررحم مادر منعقد می گردد صدای مردم میشنود و چون بزمین میآید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند کند وملکی بربازوی راست او این آیه را مینویسد که (وتمت کلمة ربك الخ) و نیز درهمان کتاب مستطاب بسند صحیح از آنجناب سعادتمآب مرویستکه چون حقتعالی خواهد امامی را خلق کند قطرهٔ آبی از زیر عرش بزمین میفرستد و آنقطره برمیوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا آنمیوه را تناول مینماید از آنقطرهٔ آب عرش نطفهٔ منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر او میشود بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این را مینویسد که (وتمت کلمت ربك الایه) و چون برزمین فرود میآید حقتعالی کنوز حکمت باو عطا فرماید و اورا بحلیهٔ علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت باو میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کرده های ایشان مطلع میگردد و نیز بسند معتبر از صدوق قمی ره مرویستکه محمد بن زیاد روایت کرده که گفت از حضرت امام موسی ؑ که درروزی که حضرت امام رضا ؑ متولد شد فرمود که فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی برختنه ایشان می گردانیم و نیز از ابن عباس مرویستکه چون ولادت امام حسین ؑ نزدیك شد حقتعالی رضوان را که خازن بود فرمود که بهشت را بیارایند که امشب فرزند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بوجود خواهد آمد و مالك را فرمود که آتش را فرونشاند و در بهشت حوری است که اور العیانام از جملهٔ حوریان بهشت است و اورا هفتاد هزار کنیزك است گفت که پیش فاطمه علیها السلام شو و انیس وی باش و تولای کار وی کن

غرة در ذکر بعضی از معجزات جناب امام ثالث امام حسین ؑ است و آن یازده است.

معجزهٔ اول عبدالله بن عباس گفت نزد امام حسین ؑ بودم اعرابی آمد و گفت که دوش در فلان موضع بودم شتری گم کردم وغیر آن ندارم و تو پسر رسول خدائی و پدرت گم شده را بصاحبش میرساند و دلالت میکرد بر آن امام حسین ؑ فرمود برو بفلان موضع شترخودرا می بینی در برابر وی گرگ سیاهی ایستاده باشد عبدالله بن عباس گوید که آن اعرابی بتعجیل رفت بدانموضع که امام ؑ نشان داده بود بدانجا رسید شتررا دید چنانکه امام ؑ فرموده بود و گرگی دربرابر وی پس اعرابی پیش امام آمد و گفت یابن رسول الله همچنان بود که فرموده بودی.

معجزهٔ دوم در کتاب اصول کافی بسندخود از حبابة الوالبیة مرویست که گفت امیرالمؤمنین ؑ در شرطة الخمیس دیدم یعنی در قلب لشکر یا اسم جائیست و در دست آنحضرت درهٔ بود که آنرا دوشقه بود میزد بآن فروشندگان جری ومارماهی را که ازاقسام ماهی است که گوشت آن حرامست ومیفرمود که ای بایعان مسوخ بنی اسرائیل وجند بنی مروان پس به پیش او رفت فرات ابن احنف و گفت یاامیرالمؤمنین چه چیزاست جندبنی مروان پس آنحضرت فرمود که ایشان آنکسانی اند که ریشهای خودرا میتراشیدند وسبیلهای خودرا میگذاشتند پس خدای تعالی ایشان را مسخ کرد حبابه گوید پس ندیدم ناطقی بهتر از آن یعنی امیرالمؤمنین ؑ پس درقفای وی رفتم و میبودم درپس وی تااینکه درفضای مسجد نشست پس گفتم یاامیرالمؤمنین علامة امام چه چیزاست خدابرتورحمت کند حبابه گوید که آنحضرت فرمود بیاور این سنگ را و اشاره نمود بسنگی که افتاده بود پس آنرا پیش وی آوردم پس مهرمبارك خود را بر آن سنك زده در آن نقش گرفت پس فرمود بمن که یا حبابه وقتیکه مدعی ادعای امامت کرد پس قادرشد بمهر کردن این سنك چنانکه دیدی پس آن امام مفترض الطاعه وامام مخفی نباشد براوهرچه که اراده داشته باشد حبابه گوید که من بعداز آن برگشتم تاوقتیکه امیرالمؤمنین ؑ ازداردنیا بعالم بقارحلت فرمود پس آمدم پیش امام حسن ؑ واودرجای امیرالمؤمنین ؑ نشسته بود ومردم ازاوسؤال میکردند پس آنحضرت فرمود بیار آنچه یاحبابه گفتم بلی ایمولای من پس آنحضرت فرمود باتوهست پس حبابه گوید که آنسنك راباودادم پس آنرا مهر نمود همچنانکه امیرالمؤمنین ؑ مهر کرده بود حبابه گوید بعداز آنحضرت آنرا پیش امام حسین ؑ بردم واودرمسجد پیغمبر ﷺ بود پس مراپیش خواست ومرحبافرمود بعداز آن فرمود بدرستیکه دلالت دلیلست بر آنچه توازاده کردهٔ آیامیخواهی دلیل امامت را گفتم بلی ایسیدمن فرمود بیاور آنچه باتواست پس آنسنك راباودادم مهر نمود حبابه گوید آوردم آنرا بخدمت حضرت امام زین العابدین ؑ و بتحقیق که من پیرشده بودم بحیثیتی که اعضای من رعشه بهم رسانیده بود ودراینوقت بسن صدوسیزده ساله بودم پس آنحضرت رادیدم که گاه درر کوع و گاه درسجود بعبادت مشغولست پس ازدلالت امامت مأیوس شدم پس آن حضرت اشاره نمود بسوی من بانگشت سبابه پس همانساعت عود کرد بمن جوانی پس بسن جوان شدم حبابه

گوید که عرض کردم ایمولای من چه قدر گذشته از دنیا و چقدر مانده پس آنحضرت فرمود اما آنچه گذشته بلی یعنی بیان میکنم واما آنچه مانده نه حبابه گوید بعداز آن فرمود بیار آنچه باتو است پس دادم باو آنسنگرا پس مهر فرمود بعداز آن آنرا پیش امام محمد باقر آوردم آنحضرت نیز مهر کرد آنرا پس آوردم آنرا پیش امام جعفر صادق ع مهر کرد آوردم پیش حضرت امام موسی کاظم ع مهر کرد آنرا پس آوردم پیش امام رضا ع مهر کرد پس زندگانی کرد بعداز آن نه ماه چنانکه روایت کرده محمد بن هشام مؤلف گوید که شرطة الخمیس که در حدیث مذکور گردید الشرط کضرر اول آنطایفه گویند ازلشکر که بردعوی حاضر شود وخمیس گویند بجهة آنکه لشکر به پنج قسم منقسم میشود یکی مقدمه ویکی ساق ویکی میمنه ویکی میسره ویکی قلب ومقصود در اینجا قلب لشکر است یا جای دیگر است ویا کوهی است چنانکه درقاموس گفته بدانکه در کتاب مستطاب اصول کافی مسطور است که ازاولاد حبابه مهج بن الصلب بن عقبة بن غانم بن ام غانم همان اعرابیة الیمانیه است که سنگرا بامیرالمؤمنین ع داد ومهر کرد واولاد او تا بجناب امام رضا ع مهر کردند سنگرا بخدمت امام حسن عسکری ع آورد آنحضرت نیز آنسنگ را مهر کرد ونقش گردید وداود بن قاسم جعفری گوید که من نگاه کردم دیدم نقش خاتم آنحضرترا درهمان ساعت وآن نقش را خواندم که الحسن بن علی النقی علیهما السلام بعد از آن مهج ازمجلس برخاست ومیگفت (رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد بالله ان حقك واجب کوجوب حق امیرالمؤمنین والائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین) یعنی رحمة خدا وبرکتهای او برشما اهلبیت پیغمبر باد که شما ذریهٔ اوئید بعضی از بعضی و شهادت میدهم بخدا بدرستیکه حق تو واجب است مثل وجوب حق امیرالمؤمنین وامامانی که بعد از آن بوده اند صلوات خدا برهمهٔ ایشان باد وبدانکه بعضی نقل کرده اند که حبابهٔ والبیه بخدمت امام زین العابدین ع رسید وآنحضرت را در نماز یافت چون بجانب حبابه اشاره فرمود همانساعت حیض دید ودرسن چهارده ساله گردید ودر کتاب مذکور حکایت حیض دیدنش را ننوشته ودر کتاب دیگر نیز بنظر نرسیده و آنچه در کتاب مذکور است همین عود جوانی است بعد از پیری چنانچه گذشت العهدة علی الراوی ولکن بدیهی است که اوچون جوان گردید عادت جوانی حیض دیدن است اما وقوع آن درمجلس همایونش مذکور نیست واگر بوده باشد بما نرسیده

معجزه سیم نظیر همین معجزه است درهمان کتاب مستطاب اصول کافی روایت کرده جعفر بن زید بن موسی ع ازپدرش ازپدرانش ع یعنی پسر امام موسی ع که زید است روایت کرده است ازپدر خود موسی ع وآنحضرت ازپدرانش که ام اسلم بخدمت جناب پیغمبر ص آمد وقتیکه آنحضرت درخانهٔ ام سلمه بود پس از او پرسید که جناب پیغمبر درکجا است ام سلمه گفت که بجهة حاجتی رفت وحال میآید ام اسلم گوید که من منتظر شدم تا آنحضرت تشریف آوردند عرض کردم

پدرومادرم فدای توباد بدرستیکه من خوانده‌ام کتب را ودانستم هر پیغمبری را ووصیی را پس موسی ازبرای اووصیی بود درحال حیوة او ووصی دیگر بود درحال وفات اووهم چنین عیسی ع پس وصی تو کیست یارسول‌الله پس آنحضرت فرمود یاام اسلم وصی من درحیوة من وبعد ازممات من یکیست بعد فرمود یاام اسلم هرکه اینعمل مرابکند پس او وصی منست پس آنحضرت دست مبارکرا بسنگی زده اززمین برداشت وآنرانرم کرد مثل آرد گردید بعدازآن آنرا خمیر کرد بعدازآن مهرخودرا برآن زد تانقش گردید بعدازآن فرمود هرکه بکندآنرا مثل فعل مراکه این باشد آن وصی منست درحیات من وبعد ازوفات من پس ازپیش وی بیرون شدم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کردم فدای توباد پدرومادرم توئی وصی رسول‌الله فرمود بلی یا ام اسلم ودست مبارکرا زدبسنگی وآنرا نرم کرده مثل آرد خمیر کردوبمهرخودممهور فرمود پس فرمود هرکه مثل این کار کند اووصی منست پس آمدم به‌خدمت حضرت امام حسن ع واوجوان بود عرض کردم ایسید من تووصی پدرت هستی فرمود بلی یاام اسلم دست زدوسنگی مانندپدروجدنرم کرد ومهربرآن زد بعدازآن به‌خدمت امام حسین آمدم و بدرستیکه من اورا صغیر میشمردم بجهت سن او پس گفتم پدرومادرم فدای توباد تووصی برادرت هستی فرمود بلی یاام اسلم بیارمراسنگی پس کرد همچنان که ایشان کرده بودند پس عمراووفانمود تابجناب امام زین‌العابدین ع رسید بعدازشهادت حضرت امام حسین ع درووقت باز گشتن ازشام پس ازآن بزرگوار پرسید که تووصی پدرت هستی گفت بلی پس انجناب نیز مهر کردندهمچنانکه ایشان کرده بودند صلوات علیهم اجمعین

تکمیل در بیان نسب شریف و عدد اولاد جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و جناب علی بن ابیطالب و امام حسن وامام حسین وامام زین‌العابدین ع اما نسب جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بتفصیل درمقام پنجم مذکور گردید واما نسب جناب امیرالمومنین ازجهت اجداد باحضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکیست زیراکه علی ع پسر ابیطالب که پسر عبدالمطلب است وجناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پسر عبدالله که او نیز پسر عبدالمطلب است پس پدرجناب پیغمبر وپدرعلی بن ابیطالب هردوپسر عبدالمطلب اند پس پیغمبروعلی ع پسرعم میباشند وبعد ازعبدالمطلب هاشم وبعدعبدالمناف که اجدادطاهرین این دو نورند تاآدم اماعدد اولاد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قاسم وابرهیم وطیب وطاهر وفاطمه ورقیه وام کلثوم وزینب اند وقاسم دراسلام متولد شده‌وهمه‌اینها ازخدیجه متولد شده‌اند سوای ابرهیم وگویند اول زینب متولدشده‌وبعدازاو قاسم وبعدازاو ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبدالله پس ابراهیم وگویند همه پیش ازاسلام متولد شده اند سوای ابرهیم و گویند که قاسم پیش از برادران هفت روز بزیست وبعضی گویند دو سال وبعضی گویند یکسال و بعضی گویند بحدی رسیدکه برشتر سوار شدی وابراهیم در مدینه متولد شد ازماریهٔ قبطیه و دو ماه وده روز بزیست بعضی گویند هفت ماه و بعضی گویند یکسال و بعضی شش ماه و طیب نام او عبدالله است وطاهر گویند همان عبدالله است و فاطمه ع درسال چهل ویکم ازسال فیل متولد شده‌وبعضی گویندچهل وپنج وبعضی گویند نوزده‌سال واماعدد ازواج

آنحضرت نه است عایشه دختر ابی بکر حفصه دختر عمر بن الخطاب خدیجه ام حبیبه زینب صفیه میمونه ام سلمه سوده بعضی نوزده گفته اند واما اولاد جناب علی بن ابیطالب ع بیست و هشت است سیزده ذکور امام حسن وامام حسین علیهما السلام محمد بن حنفیه عمر بن علی عباس جعفر بن علی عثمان بن علی محمد اصغر که اورا ابوبکر گویند عبدالله یحیی عون محسن و پانزده اناث زینب کبری زینب صغری رقیه ام الحسن رمله نقیه رقیهٔ صغری ام هانی ام الکرام وجمانه وامامه ام جعفر ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه وبعضی گفته اند که سی وشش فرزند بوده یعنی پسر هجده ودختر هجده ودار الخلافه اش کوفه وعمر شریفش شصت وسه شهادتش در نوزدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین من الهجرة وفاتش شب جمعه بیست ویکم ماه مزبور واما نسب امام حسن ع وامام حسین ع پس آن ظاهر است واما اولاد امام حسن ع پانزده است نه ذکور زید حسن قاسم عبدالله عبدالرحمن حنسین اثرم طلحه اسحق وبعضی شانزده گفته اند که دیگر یعقوب نام است ومدت امامتش هشت سال وچهار ماه وشانزده روز وولادتش درمدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان المبارك سنهٔ دوم ازهجرت ومشهد شریفش در قبرستان بقیع درمدینهٔ طیبه وشهادتش درروز پنجشنبهٔ هفدهم صفر سنهٔ تسع واربعین بریزهٔ الماس بسوده جعده بگفتهٔ معویة بن ابی سفیان علیه اللعنه ونقش خاتمش لله العزة والعزة لله روایت دیگر والحمدلله وبعضی گفته اند عدد اولادش بیست وپنج وعدد ازواجش شصت و چهار سوای کنیز وملك وقت ولادتش یزدجرد وملك وقت وفاتش معویه و اما اولاد جناب امام حسین علیه السلام واولاد امجادش هفت نفر بود پنج پسر امام زین العابدین ع علی اکبر علی اصغر جعفر عبدالله ودو دختر سکینه وفاطمه وبروایت دیگر شش پسر که یکی محمد نام است ودر بعضی از کتب تواریخ بجای عمر محمد نقل کرده اند ولقب مبارکش رشید وشهید و سید وکنیهٔ مبارکش ابوعبدالله وولادت شریفش درمدینهٔ طیبه آخر شهر ربیع الاول ومیان ولادت جناب امام حسن وحمل جناب امام حسین ع پنجاه روز بوده وبقولی یکماه ومدت امامتش یازده سال ویازده ماه وسه روز بوده است واما نسب شریف امام زین العابدین ع معلوم است وعدد اولاد امجادش پانزده بودند یازده پسر امام محمد باقر ع زید عمر الاشرف عبدالله باهر حسن وحسین الاصغر عبدالله سلیمان علی محمد الاصغر وچهار دختر خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم وقولی آنستکه آنحضرترا هیجده فرزند بود نه پسر ونه دختر وعمر شریفش پنجاه وهفت سال شهادتش بزهر ولید لعین بگفته عبدالملك مروان علیهما النار والنیران واما مادر او شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل وبعضی گفته اند که مادرش دختری یکی ازپادشاهان عجم است وولادت باسعادتش روز یکشنبه پنجم شعبان المعظم است سنهٔ ثمان وثلثین وبقولی سنهٔ ثلثین درمدینهٔ طیبه ومدت امامتش سی وچهار سال ودو روز واما بیان نسب شریفه وایام ولادت وعدد اولاد سایر ائمهٔ باقیه علیهم السلام پس هر یکیرا در ابواب آیندهٔ

خودشان بعداز ذکر معجزات هریکی ازایشان سلام الله علیهم ذکر خواهیم نمود انشاءالله تعالی وبعضی گفته‌اند که عمر شریف آنحضرت پنجاه و نه سال بود وچون حضرت امیرالمؤمنین ع را شهید کردند وی دوساله بود وچون پدرش امام حسین ع راشهید کردند وی بیست وپنج ساله بودو بعداز پدر بزرگوارش سی وچهارسال بزیست.

معجزهٔ چهارم ازامام محمد باقر ع مرویستکه فرمود چون حضرت امام حسین ع خواست که بعراق رود ام سلمه رضی الله عنها کسیرا فرستاد که نرود چه او آنحضرتراتربیت داده بود واو را ازهمه کس دوست‌ترداشت وشفقت ورأفت اوازدیگران بیشتربود وحضرت رسول ص خاك موضع قتل امام حسین ع را بوی داده بود واومانع بودکه نرود تاروزی ام سلمه گفت سوگند میدهم ترا ایفرزند که بعراق نروی فرمود ایمادربرای چه نروم گفت بجهت آنکه من ازحضرت رسول ص شنیدم که فرمودکه حسین مرا درعراق شهید کنند وخاك موضع قتل تو نزد منست و در شیشهٔ نگاه داشته‌ام فرمود ایمادرمرا بقتل آورند ومن از آن نمیترسم زیراکه شهادت درجه بلند است ومرتبهٔ ارجمند هیچ نبی را از آن نخواهد بودکه مراخواهدبود بآنچه امت جد من بمن کنند ام سلمه گفت واعجباه پس چگونه میروی که کار بقتل میکشد فرمودکه اهل عراق نامها بمن نوشته‌اند اگرنروم ایشانرا برمن حجت باشد ای ام سلمه من آنروز و آنموضع را میدانم وبوی نمود ازروی معجزه وخاك بوی داد ام سلمه آنرابخاکی آمیخته کردکه حضرت رسول ص بوی داده بود آنحضرت فرمودکه ای ام سلمه روزیکه به بینی اینخاك خون شده بدانکه در آنروزمراشهید کرده‌اندو آنروز دهم محرم خواهدبود ام سلمه بسیار گریست ونوحه کرد.

معجزهٔ پنجم ازابی خالد کابلی مرویستکه گفت من ازحضرت امام زین العابدین ع شنیدم نضرهٔ ازدیه بخدمت حضرت امام حسین (ع) رفت آنحضرت فرمود یانضره چند روزاست که ترا ندیده‌ام مانع چه بود عرض کردیابن رسول الله چیزی درپیشانی من پدید آمده واز این عظیم غمناکم وخوف بسیاردارم حضرت فرمودکه بنزدیك من بیا وچون نزدیك وی شدم انگشت مبارك بر آن نهاد بیاض از آن ربوده شد پس فرمودکه آینه آوردند چون نظردر آن آینه کردم اثری از آن ندیدم

معجزهٔ ششم دفع کردن آنحضرت برص را ازپیشانی زنی که اورا حبابة الوالبیه گفتند حبابه گویدکه چندروزی بجهة برصی که درپیشانی من ظاهرشده بود ازخدمت حسین بن علی (ع) محروم شدم چون چندروز بر آن بگذشت آنحضرت حالمرا پرسید گفتند که بدان سبب ازخانه بیرون نمیرود آنحضرت فرمودکه ای اصحاب برخیزید تابرویم حبابه‌راپرسش کنیم حبابه گوید که ایشان آمدند بخانهٔ من ومن درموضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمودکه ایحبابه چراپاازما کشیدهٔ گفتم یابن رسول الله مانع رسیدن خدمت تواین برص است کراهت داشتم بااین حال خدمت آمدن

تراحضرت نظر مبارك بر آنجا انداخت وقدری از آب دهان مبارك بر آن مالید بعداز آن فرمود ایحبابه سر بردار ودر آینه نظر کن پس من سر برداشتم و در آینه نظر کردم اثر از آن ندیدم شکر وسپاس آفریدگاررا بتقدیم رسانیدم و اینحدیث در کتاب بصایر مسطوراست :

معجزهٔ هفتم ازیحیی بن ام الطویل مرویستکه گفت مانزد امام حسین (ع) بودیم جوانیرا دیدیم که درآمد و میگریست آنحضرت فرمود که گریه تو از برای چیست گفت که والدهٔ من از دنیا رفته آمدم درخدمت آنحضرت تا بآنخانه چادرشبی برروی مرده کشیده بودند آنحضرت ایستاد رو بقبله و دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا اینرا زنده فرما تا وصیت کند بر آنچه میخواهد خدایتعالی اورا زنده فرمود بازنشست وشهادت گفت ونظر کرد بجانب امام (ع) وگفت یامولای چه میفرمائی فرمود که وصیت کن خدا بر تو رحمت کند گفت یابن رسول‌الله مالهای من در فلان موضع است ثلث از آن تواست ودو ثلث از آن پسرم اگرمیدانی که از دوستان تو ودوست دوستان تواست واگر میدانی که ازمخالفان تست جمله را بردار مخالفان ترا درمال من نصیبی نیست پس آنحضرت برخاست تا نماز گذارد ومهمسازی شد بعداز آن وفات یافت چنانچه اول بود وروایت کرده است اینحدیث راقطب راوندی .

معجزهٔ هشتم از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویستکه روزی امام حسین (ع) بعضی از غلامان خودرا بمزرعه میفرستاد فرمود که فلان روز از آنجا بیرون میآئید بلکه روز پنجشنبه بیرون آئید واگر خلاف آن کنید دزدان بر شما زنند شمارا بکشند ومالها ببرند ایشان خلاف آن کرده براه جبل آمدند جمله راکشتند ومالها را بردند درحال والی مدینه شنید پیش امام (ع) کس فرستاد و گفت شنیده‌ام که غلامان ترا کشته‌اند ومالهای آنها را برده‌اند خدایتعالی ترا مزد دهد و آنحضرت فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پسندیده باشد گفت ایشانرا بگیر و محکم نگاه‌دار که تو ایشانرا میشناسی فرمود بلی همچنانکه ترا میشناسم ایشانرا نیز میشناسم فرمود که این یکی از ایشانست و اشاره کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ایپسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی ازایشانم آنحضرت فرمود که اگرمن تورا خبردهم راست میگوئی گفت بلی والله که راست گویم فرمود که فلان و فلان با توبودند ونام جمله را برد وفرمود که چهارایشان غلام سیاه بودند ازحبشه ویکی ازمدینه والی گفت بخدا ورسول اواگرراست نگوئی گوشت شما را بتازیانه ازهم جدا سازم مرد گفت بخدا سوگند که امام حسین (ع) راست فرمود گویا که باما بود راوی گوید والی ایشانرا احاضر کرد وبفرمود که مالهارا رد کردند وفرمود تاگردنهاشانرا زدند .

معجزهٔ نهم از جابربن عبدالله انصاری مرویستکه حضرت امام حسین (ع) عزم جزم کرد که بعراق رود نزد اورفتم وگفتم یابن رسول‌الله مصلحت چنان میبینم که با این طاغی یعنی معویه

معاهده کنی چنانکه برادرت نموده بود واین مناسب مینماید حضرت فرمود که ایجابر برادرم آنچه کرد بفرمان خداورسول کرد من نیز آنچه میکنم بفرمان خداورسول میکنم واگر میخواهی حضرت رسول و پدرم وبرادرم را بگواهی آورم در اینساعت گفتم ایمولای من ایشان را چگونه حاضر می کنی وحال آنکه رحلت فرموده اند ودر بهشت عدن آرمیده اند فرمود که این از امام معصوم عجب نیست پس فرمود اکنون نظر کن چون نظر کردم در آن حال آن حضرت سرسوی آسمان کرد و دو دست مبارك بدعا بر داشت درحال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول الله وامیرالمؤمنین وحمزه و جعفرطیار و عقیل صلوات الله علیهم اجمعین فرود آمدند و بنزدامام حسین ع نشستند من چون آن حال رادیدم ترسان ولرزان گشتم حضرت رسول ص فرمود که ایجابر من بتو گفته بودم حال امام حسن ع را پیش ازاحوال امام حسین ع ایجابر تووقتی مؤمن باشی که هرچه امامان کنند مسلم داری و برایشان اعتراض نکنی ایجابر میخواهی که مقام مسوخ ثلثه ومعویه واتباع اوویزیدرا بتوبنمایم ومیخواهی که منزل وجای امام حسن وامام حسین را مشاهده کنی گفتم بلی یارسول الله آنحضرت پای مبارك برزمین زد شکافته شد ودریائی پدید آمد وازهم بازرفت باز زمینی پیداشد وشکافته گشت تا بهفتم زمین رسید وهفت دریا ازهم بازشد درزیر آن آتشی عظیم دیدم ودرمیان آن آتش مسوخ ثلثه ومعویه و یزید پلید وولیدبن مغیره وابوجهل وفلان وفلان درزنجیرهای آتشین کشیده و بعضی ازمردهٔ شیاطین باایشان همنشین بودند و عذاب ایشان سخت تر بود از عذاب دیگران از اهل دوزخ وچون مقام آنملاعین را دیدم شکرخدای بجاآوردم که ایشانرا در آن عذاب دیدم بر آن ظلم که ایشان براهل بیت علیهم السلام کردند ویقین من زیادترشد که آنرا بعین الیقین دیدم پس آنحضرت فرمود که ایجابر احوال منافقان و مرتدانرا مشاهده کردی گفتم بلی یا رسول الله پس فرمود مراکه سربردار بسوی آسمان چون نظر کردم تمام درهای آسمان را گشوده دیدم وبهشترا بربالای آن مشاهده کردم پس آنحضرت فرمود که ایجابر بهشت را مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع وفلان موضع مقام ومأوای من واهلبیت من است آنگاه امام حسین ع باشارت حضرت رسول ص دست بر روی من فرومالید تا آنهمه را دیدم زیراکه پیش از آن نمیدیدم بعداز آن آنحضرت با آنجماعت در هوا بالا رفتند وحضرت رسول ص آوازداد و گفت ایحسن بیا وایحسین تونیز ازعقب او بیا وایشان هم چنان رفتند تا دربهشت اعلا منزل ساختند بعداز آن دیدم که دست حضرت امام حسین ع را دردست داشت وفرمود که ایجابر اینفرزند منست وبا منست در اینجا اورا فرمان بر وافعال اورا مسلم دار ودر آن بشك مباش تا مؤمن باشی پس جابر گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده باشم یا دروغ گفته باشم واینحدیث در مناقب السعداء نیز بعربی مذکور است.

معجزهٔ دهم روایت کرده جابر جعفی ازامام زین العابدین ع که روزی اعرابی بقصدملازمت

حضرت امام‌حسین ؑ بمدینه میآمد در راه با زوجهٔ خود مباشرت کرده بود وقبل‌ازغسل کردن بخدمت آنحضرت حاضرشد ودراین آمدن غرضش‌امتحان بود درامامت او پس چون نظرحضرت امام حسین ؑ براعرابی‌افتاد فرمود یااخاالعرب شرم‌نمیداری که اینحال نزد امام خود آمدهٔ گفت حالم چیست آنحضرت فرمود که در راه با زوجه‌ات درفلان‌جا مباشرت کردی والحال برجنابتی اعرابی گفت یابن رسول‌الله غرضم معلوم شد ومدعایم حاصل گردید **اشهدانك ابن رسول‌الله و وصیه** پس از مجلس بیرون رفت وبعد از غسل مراجعت کرد وجواب مسئله مشکله خود بسمع رضا شنید .

معجزه یازدهم در کتاب مجالس‌المتقین مذکوراست‌ازابن‌وکیده که چون‌سرمبارك‌جناب امام حسین ؑ را دیدم که تلاوت سورهٔ‌کهف‌میفرمود متحیرماندم ازاین امروبا خود گفتم که سر بریده چگونه تکلم مینماید ناگاه شنیدم از آنسرمبارك که بمن‌فرمود **یابن‌وکیده اماعلمت انا معاشرالائمة احیاء عندربنا‌ترزق** چون این بشنیدم تعجبم زیاده شد قصدسرقت سراز آنکافران نمودم آنگاه شنیدم فرمود **یابن‌وکیده لیس‌لك الی‌هذه سبیل سفکهم‌دمی‌اعظم من یسیرهم ایای یعنی فی‌الاسوان‌والسکك** وبدان‌که آنسرمبارك روحی ونفسی وعیالی و اهلی و اسرتی کلهم فداه درچندجا تکلم‌نموده از آنجمله وقتیکه سکینه خاتون‌را در آغوش‌خود کشیده بود در قتلگاه ازحلقوم شریفش‌شنیده که فرمود **شیعتی‌ماان شربتم ماءعذب فاذکرونی‌الخ** از آنجمله وقتیکه جمال ملعون دستهای مبارك آنجنابرا قطع‌نمود ارواح‌عالیهٔ جناب پیغمبروعلی‌وفاطمه و خدیجهٔ‌کبری بدیدن آنحضرت آمدند وایشان از آنحضرت سؤال‌نمودند وآنحضرت‌بایشان‌جواب میداد وتکلم مینمود واز آن‌جمله تکلم‌سرمبارکش‌بنصرانی وسبب اسلام وی گردیدن واز آنجمله حکایت اسلام راهب به‌تکلم سرمبارکش باوی واز آن‌جمله سهل‌بن مسیب گوید که چون اسیران کربلا بباب حریمه رسیدند در آنجا ساعت طویلی ایشان را نگاه داشتند سر آنحضرت را بر نیزه بلندی کرده بودند آنسر مبارك در بالای نیزهٔ که بالاتر ازعرش برین بود مشغول تلاوت سورهٔ کهف تا باین آیهٔ رسید که **ام‌حسبت ان‌اصحاب‌الکهف والرقیم کانوا من‌ایاتنا عجبا** گفتم‌قسم بخدا که‌این‌امریست بسیار عجیب وعظیم‌الهی وبر هرچیزقادری از شدت تحیرنتوانستم بایستم بزمین‌افتادم مدهوش افتادم چون بهوش‌آمدم دیدم آنسرمبارك سورهٔ کهفرا باتمام‌رسانیده وبروایت ارشاد ومفیدآنسرمبارك بالای‌نیزه دربازارومحلات وقبایل‌کوفه میگردانیدند نیز تلاوت اینسوره میفرمود از آنجمله زیدبن ارقم گوید که من درغرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم‌چون‌سر آنجناب بمحاذی غرفهٔ‌من‌رسید شنیدم‌این آیه‌را ازسوره کهف تلاوت میفرمود **ام‌حسبت ان‌اصحاب الکهف والرقیم‌کانوا من‌ایاتناعجبا** گفتم یابن رسول‌الله بخدا قسم‌سرترا

بربالای نیزه عجب‌تراست‌ازقصهٔ اصحاب کهف ورقیم واز آنجمله روایتست که شبی که سرمبارك را دربازارصرفان کوفه آویختند آنسرمبارك‌سخنی کردوشروع نمود بقرائت سورهٔ کهف تارسید باین آیه که **انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم‌هدی** واز آن‌جمله اینکه‌چون آن‌سرمبارك‌را بدرختی آویختند این آیه را تلاوت فرمود **وسیعلم الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون** .

واز آنجمله روایت سلمةابن کهیل است که آنسرمبارك دربالای نیزه این را تلاوت فرمود فسیکفیکهم‌الله وهوالسمیع‌العلیم پس معلوم شدکه اخبارخواندن‌سرمبارك آیات قرآنیه را ازحد استفاضه گذشته بدانکه حیات وممات ایشان متساویست وفرق‌نیست وتحملش‌نسبت بقلوب ضیقه گرانست ونسبت بقلوب نیره که ازشعاع انوارایشانست آسانست وبلی آسان‌تراست .

باب سی و دوم در ذکر بعضی از معجزات

امام‌چهارم امام زین‌العابدین‌حضرت‌سیدالساجدین(ع) وآنهاهیجده معجزه‌است

معجزه اول مرویستکه‌روزی‌عبدالملك‌مروان‌طواف‌می کردوحضرت‌امام‌زین‌العابدین ؑ در طواف بود و در اشواط طواف ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع وخشوع توجه او با خدایتعالی بود عبدالملك ازطواف خارج شدگفت آنجوان هاشمی را طلب کنند و کسی را بخدمتش فرستاد بصحبت خودش ترغیب نمود وآنحضرت بنا برضرورت متوجه اوشدچون‌نظرش برآنحضرت افتادگفت یابن‌الحسین من برکشتن پدرت سعی نکردم واز قاتلان اونیستم چه چیز تورا مانع است از آمدن نزد ما آنحضرت فرمودکه قاتل پدرم بآن فعل شنیع دنیا و آخرترا برخود فاسدکرد اگر خواهی که مثل او باشی و درعذاب نیران قرین اوگردی چنان باش که او بودگفت لاوالله راضی نیستم که مثل ایشان باشم لیك ما را مکنت دنیا دست داده مال ومنال او روی بما آورده اگرگاهی بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما برسد ونفع آخرت شمابماواصل گردد و بهتر خواهد بود چون آن حضرت این سخن بشنید ردای مبارك بگسترانید و کفی از سنگریزه‌های مسجد برآنجا ریخت و دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برآورده گفت بارخدایا حرمت دوستان خودرا بایشان بنما تا بدانند قدر ایشانرا وجمیع‌سنگهارا درنما چون نگاه‌کردند پس سنگریزها درشاهوار وجواهر ابدار گردید و شعاع آنها دیده را خیره میساخت پس آنحضرت فرمود یابن‌مروان هرکه را بدرگاه الهی قدر ومنزلت باشد اورا بدنیای شما احتیاج نباشدبعد از آن ازمجلس برخاست وگوشهٔ ردای مبارکش‌راگرفته آن جواهررا برزمین ریخت و فرمود بارخدایا بگردان اینها را بحالت اول که مستغنی ازآنیم و باینها احتیاجی نداریم عبدالملك از سخن خود بغایت منفعل شده ودربعضی از کتب شیعه اواخر حدیث را چنین ذکر کرده‌اند که

ردائی که داشت بگسترانید ودعا فرمود فی‌الحال پر از زر شد بغایت درخشندگی آنگاه فرمود که هر کرا این حرمت ومنزلت باشد نزد خدایتعالی احتیاج بمعاش دادن تو نداشته باشدوحاجت آن به که برقاضی‌الحاجات بری واشارت فرمود آن زر ناپدید شد.

معجزهٔ دوم ازابی‌خالد کابلی مرویستکه روزی محمد بن حنفیه مرا طلب نمود وگفت یا اباخالد ترا نزد علی بن الحسین (ع) بمدینه میفرستم مصلحت چون بینی گفتم یابن امیرالمومنین بهرچه امرکنی بنده‌ام ومن نیز بسیار وقت استکه شوق ملاقات آنحضرترا دارم پس محمدبن حنفیه گفت یا اباخالد سلام‌من‌برسان وبگوکه من بعدازحسین‌بن‌علی(ع) اکبراولاد امیرالمؤمنین (ع) واحق و اولی بامرامامت هستم بایدکه ابن امررا بمن بازگذاری و اگر این سخن را قبول نداری کسیرا دراین دعوی حاکم ساز تامیان مامحاکمه نماید تا این مناقشه بقطع رسدپس‌بنابر امرمحمد متوجه مدینه‌شدم بعدازشرف‌حضور آن حضرت فرمود یا اباخالد بعمم بگوکه امامت بمجرد طلب وسعی‌نمودن میسرنگردد واین اراده جز بتأیید الهی حاصل نشود پدرم این امر را بامر الهی وخبرحضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگراین‌سخن راقبول نداری‌باش‌تابمکه آئیم وبایکدیگرپیش‌حجرالاسود رویم اورا حاکم خود سازیم بحقیقت هرکدام ازماکه شهادت دهد امرامامت باومفوض باشد ابوخالدگوید بمکه آمدم وادای رسالت کردم اندك مدتی گذشت آنحضرت بجهت طواف بمکه آمد وهردوبایکدیگرنزدحجرالاسود آمدند ومن درملازمت‌ایشان بودم پس‌حضرت امام‌زین‌العابدین(ع)گفت ایعم تو اول سئوال‌کن‌که تو انسبی پس محمد بن علی (ع) پیش آمده ودورکعت نماز کرده ودست بدعا برداشت فرمود ای آنسنگی‌که خدای تعالی گواه‌گردانیده ترا برآنکسیکه بطواف‌حرم‌محترم او آید اگرمن‌صاحب امرامامتم ومفترض‌الطاعه وبرجمیع خلایق اطاعتم واجبست اعلام‌کن وشهادت ده بآنکه عمم را در این حقی نیست راوی گویدکه بامر الهی حجرالاسود بسخن درآمده بزبان فصیح عربی‌گفت یا محمدبن علی این امر امامت‌مفوض به‌علی‌بن‌الحسین ؑ است‌براو واگذارکه خدای‌تعالی اطاعت اورا دراوامرونواهی برتو وبرجمیع بندگان‌خود فرض عین‌گردانید محمدبن‌حنفیه این‌شهادترا از حجرالاسود شنید دست وپای آنحضرترابوسیده گفت یابن رسول‌الله امرامامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجوعست وغیرازتو هرکه باشد از آن ممنوعست روایتست‌که محمدبن‌حنفیه این دعوی را بجهت اطمینان قلب خودکردنه‌ازروی عنادوشاهدطلبیدن باعث وضوح حال‌بود نه اظهار عناد و این حدیث در بسیاری ازکتب اخبار مسطور است ودرکتاب اصول کافی نیزازامام محمدباقر ؑ مرویست.

معجزهٔ سیم ازابیحمزه مرویست که‌گفت روزی درخدمت امام زین‌العابدین ؑ بودم‌گفتم یابن رسول‌الله مرا سئوالیست که بجواب آن چشمم روشن گردد گفت بپرس آنچه خواهی گفتم

یابن رسول‌الله چه گوئی درحق اول و ثانی فرمود بر ایشان انواع عذاب الهی و اصناف نقمتهای نا متناهی بخدا سوگند که هردو رفتند از دنیا درحالتی که کافرومشرك بودند بخدا گفتم یابن رسول الله آیا ائمهٔ دین مرده زنده کنند وچشم نابینا را بینا کنند ومبروص راشفا دهند وبرروی آب میروند فرمودیا اباحمزه آنچه خدای تعالی بجمیع انبیاء کرام خود داده و آنچه حضرت باری بسرور کاینات داده ازمعجزات و کرامات وخوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت بامیرالمؤمنین ؑ و آنحضرت عطا کرد بامام حسن وهرامامی بامام دیگر که بعدازاو باشد تسلیم کنند تاروزقیامت پس برخاست وباحضارمجلس توجه بصحرا کرده من نیزدرخدمت اوبودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چنددیدیم که چرا می کردند آنحضرت آهوئی را آواز داد آهودرساعت پیش آمد حضرت فرمودتاآن آهو را ذبح کردند وبریان کردند پس حضاراز آن بریان خوردند سیرشدند پس آن حضرت استخوانها راجمع نموده درپوستش نهاد ودعاکرد آهو حیات یافت وراه صحرا پیش گرفت وبا آن آهوان بنیاد چریدن کردند.

معجزهٔ چهارم ثابت دینار روایت کند از ثوربن زیدبن علاقه که او گفت محمد بن حنفیه یکروزی نزد امام زین‌العابدین ؑ رفت و گفت توئی که دعوی امامت کنی وسخنان درشت گفت امام ؑ گفت ایعم ازخدا بترس ودعوی چیزی مکن که حق تو نیست محمد گفت که حق منست آن حضرت فرمودبرخیز تابگورستان رویم تا برتوظاهرشود که حق منست یاحق تو گفت گورستان چه داند فرمودهر که مرده زنده کند حق اوست بعداز آن رفتند تابقبری رسیدند که تازه مرده بودصاحب آنقبرامام (ع) فرمود که ایعم توبرو واورا زنده گردان وسئوال کن که امامت حق کیست گفت نتوانم امام (ع) پیش آمد وبرسرقبرستان ایستاد وبدعا لب گشود و آنچه خواست گفت وفرمود که ایفلان برخیز باذن خالق منان اوبرخاست ازقبر بیرون آمد و خـاك از خود میافشاند ومیگفت که امامت حق امام زین‌العابدین (ع) است که حجت خدا است وبازبجای خود رفت محمدحنفیه چون این بدید سر و روی او را بوسید و گفت امامت حق تست برای من استغفار کن از آنچه با تو کردم و گفتم.

معجزه پنجم زهری روایت کند که مرا دوستی بود بغایت صالح وعابد و او در جهاد روم کشته شد من برای وی خرم شدم که الحمدلله والمنه درجهٔ شهادت یافت ومن باخود گفتم که کاشکی من نیزباوی میبودم با اودرجهٔ شهادت میبافتم درهمانشب اورا درخواب دیدم و گفتم خدای تعالی با توچه کرد گفت بواسطهٔ دوستی آل محمد ؑ وغزائی که کرده بودم مرا آمرزید وصدهزارسال راه بهشت برمن ارزانی فرمود که مقام من شد گفتم من نیزاین تمنا می کنم که کاشکی با تو کشته میشدم تا این درجه میبافتم که تویافتی گفت جای تو دربهشت ازمن بیشتر است بمقدار هزارساله

راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه توهرجمعه بخدمت امام زین العابدین ع میروی وچون اورا میبینی برمحمد و آل محمد صلوات میفرستی واحادیث ازوی روایت میکنی باوجود زمان بنی امیه وخدای تعالی ترا ازشرایشان نگاه میدارد ببرکت امام زین العابدین ع وباقی ائمه(ع) چون بیدار شدم گفتم شاید که خواب های شوریده بی اعتبار باشد بار دوم که خواب کردم هم اورا دیدم گفت چرا شك کردی مکن که شك کفر است واین خواب بکسی مگو که علی بن الحسین ع تورا از خوابت خبرخواهد داد زهری گوید که چون بیدارشدم ونماز گذاردم امام زین العابدین ع کسی را بطلب من فرستاد رفتم و سلام کردم جواب فرمود ومرا احترام کرد چون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه چنین وچنین خوابی دیدی وهرچه من دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان.

معجزهٔ ششم ازابی خالد کابلی مرویستکه چون امام حسین ع شهید شد وامام زین العابدین درخانه منزوی شد شیعه متحیر شدند وتردد می کردند نزدحسن بن حسن ع ومن نیزنزد وی متردد بودم و شیعیان از وی مسائل میپرسیدند واو از جواب عاجز میشد ابوخالد گوید که من متحیر شدم و نمیدانستم که امام کدامست روزی بوی گفتم یاحسن آیا سلاح نزد تو هست برمن خشم گرفت وگفت این چیست که ازمن میپرسی من دلتنك شدم وازنزد وی بیرون رفتم نمیدانستم که بکجا روم ناگاه درگذر بدرخانهٔ امام زین العابدین ع رسیدم وآنوقت نمازپیشین بود دیدم که آنحضرت دردهلیزخانه ایستاده نظرمبارك بمن انداخت وفرمود که یاکنکر گفتم لبیك نفس من فدای توباد وباین نام که حضرت مرا خواند بغیرازمن ومادرم دیگری برآن اطلاع نداشت فرمود که تونزدحسن بن حسن بودی گفتم بلی یامولای فرمود اگر میخواهی من اخبارکنم بآنچه میان تواواو گذشت واگرنه توخود بگو گفتم ازلفظ مبارك توشنیدن بهترفرمود که ازوی سلاح رسول الله پرسیدی وبرتو خشم گرفت وگفت این چه پرسیدنست گفتم جانم فدای تو باد اینچنین بود که فرمودی بجاریه امرکرد که بروفلان زنبیل را بیاررفت وآورد بروی مهری بود برداشت وسرآن را بگشود و فرمودکه این درع رسول الله ص است بیرون آورد و پوشید تانیمهٔ ساق وی بود فرمود تمام شو چنان شدکه برزمین رسید باز فرمودکه بحال خودشو چنان شدکه اول بود ونزد رسول الله ص چنین بود هرگاه خواستی درازشود درازشدی من نیزاین شیوه بکاربردم .

معجزهٔ هفتم روایتست کههرمرد مؤمنی ازاکابربلادبلخ که دراکثرسالها زایربیت الله الحرام وزایرقبر نبی خیرالانام میبود ومیآمد نزد علی بن الحسین امام زین العابدین ع واورا زیارت می کرد وبرای آنحضرت هدایا وتحفها میآورد وازآنحضرت مصالح دین خودرا میآموخت وبولایت وشهر خود باز میگشت پس زن آنشخص باوگفت که من تورا میبینم که هدیها و تحفهای بسیار برای اومیبری واوهیچ چیزی عوض نمیدهد پس آنمرد صالح گفت که این شخص که تحفها وهدیها

برای اومیبرم آن پادشاه دنیا و آخرتست وجمیع آنچه دردست مردم است تحت ملك اواست بجهت آنکه اوخلیفةالله است درروی زمین وحجةالله است بربندگان واوپسر رسول خدا است واوامام است وپسرامام و آقای مااست ومقتدای ما پس وقتی که زن این را شنید ساکت گشته واز ملامت شوهرش دست برداشت بعد از آن آنمرد درسال آینده تهیه و تدارك خود دیده اراده حج بیت الله نمود وقصد خانهٔ علی بن الحسین ﷺ نمود بعد ازطی مراحل بخانهٔ آنحضرت آمده وطلب اذن داخلشدن نمود آنحضرت اذن داده داخل خانه شد و برحضرت سلام داده ودست آنحضرت را بوسید وپیش آنحضرت طعام بود پس او را طلبیده وپیش خود نشانیده و امر نموده بخوردن طعام پس آنشخص بقدر کفایت خود از طعام خورده پس حضرت طشت و ابریق طلبیده پس آنشخص بپا ایستاده وابریق راگرفته و آب را بدست امام ریخت پس آنحضرت فرمود که یاشیخ تومهمان مائی توچه طور آب را میریزی بدست ما آنشخص عرض کرد که دوست میدارم این را پس حضرت فرمود که تواین را دوست می داری بخداسوگند که من هر آینه مینمایم بتو آنچیزی که دوست داری وبآن راضی هستی وچشمهای توبآن روشن میشود پس آنشخص آب را میریخت بدست آنحضرت تاثلث آن طشت مملوشد پس آنحضرت بآنشخص فرمود که ببین این چه چیزاست آنشخص گفت که آبست حضرت فرمود بلکه آن یاقوت احمراست پس آنشخص نگاه کرد دید که آن یاقوت احمر گردیده است باذن الله بعد از آن حضرت فرمود که آب را بریز آنشخص آب را ریخته تادوثلث طشت پرشد پس حضرت بازفرمود که این چه چیزاست گفت آب است حضرت فرمود بلکه آن زمرد اخضر است پس آنمرد نگاه کرد دید زمرد اخضر است بعد از آن امام ﷺ فرمود بآنشخص که آب را بریزد آنمرد آب را ریخت تا آنطشت پرشد پس حضرت فرمود که این چه چیز است آنشخص گفت آب است حضرت فرمود بلکه آن در ابیض است پس آن مرد نگاه کرد دید که در ابیض است باذن الله وطشت پرشد ازسه لون از یاقوت وزمرد واز در پس آنمرد تعجب نموده ودرغایت تعجب مانده پس آنمرد خودرا بپای امام ﷺ انداخته وپاهای امام را میبوسید پس امام فرمود یاشیخ نیست چیزی پیش ماکه عوض هدایای توباشد پس بگیراین جواهررا وعذرمارا بخواه اززن خود بجهة اینکه اوتورا عتاب می کرد برای ما راوی گوید که آنشخص سرخودرا بزیرانداخته خجل شد وگفت ای سید و آقای من که خبر داد بکلام زن من پس بلاشك و لاشبهه تو از اهلبت نبوت هستی پس آنشخص امام را وداع کرده وجواهررا برگرفته بپیش زن خود آمده وقصه را بزن خود نقل کرده پس زن گفت کی اعلام نمود آنچه را ماگفتیم مرد گفت من بتو نگفتم که اوازاهلبیت علم واز آیات باهرات است پس زن بسجده شکرافتاد وشوهر خودرا قسم داده که اورا باخود بزیارت امام ﷺ برد که آنحضرت رانظر کرده وزیارت کند پس آنمرد درسال قابل تهیای اسباب خودرادیده

زن خود را همراه برده پس زن درراه مریض شده قریب بمدینه برحمت الهی پیوست پس آنشخص بخدمت آن حضرت آمده و گریه میکرد و به حضرت خبر موت زنش را نقل نموده و گفت که زن من قاصد زیارت جناب مستطاب شما و زیارت جد شما بوده پس برخاست امام (ع) و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود بدعائی که از بارگاه ایزدی محجوب نباشد بعداز آن ملتفت آنمرد شده فرمود که برخیز و برو بجانب زوجهٔ خود بدرستیکه خدایتعالی اورا زنده کرده است بقدرت خود او است محیی العظام وهی رمیم یعنی زنده کنندهٔ استخوانها است و حال آنکه پوسیده است پس آنمرد برخاسته و بسرعت تمام آمده گاهی مسرور و گاهی مخوف گاهی مصدق و گاهی مکذب پس داخل خیمهٔ خود شده دید که زن درخیمه نشسته درحالت صحت پس سرورش زیاد شد و قلبش معتقد گردیده و گفت بزنش چه طور خدا ترا احیا کرد زن گفت والله ملك الموت آمد روح مرا قبض کرد و اراده نمود که ببرد بآسمان ناگاه شخصی برخورد که صفتش چنان و چنان شروع کرد بتعداد اوصاف شریفهٔ آنحضرت و شوهرش گفت بلی راست گفتی جمیع این صفتها اوصاف آقای من و مولای من علی بن الحسین ﷺ است زن گفت وقتیکه ملك الموت اورا دید خودرا بقدم مبارك او انداخت و بوسید و گفت السلم علیك یا حجة الله فی ارضه و سمائه السلام علیك یا زین العابدین پس جواب سلام اورا رد کرده فرمود یا ملك الموت عودده روح این زن را بجسد او بدرستیکه اومارا قصد کرده و من خواستم از پروردگار خود بگذارد اورا سی سال بعداز این بجهة آمدن او بزیارت ما بدرستیکه زیارت کنندهٔ ما را احق واجبست برما پس گفت ملك الموت سمعا و طاعة لله ولك یا ولی الله پس عود کرد روح من بجسد و من نگاه میکردم بر ملك الموت که ببوسید دستهای شریف اورا و بیرون رفت از من پس آنمرد دست زن خود را گرفته بمجلس آنحضرت آورد و آنحضرت میان اصحاب خود بود خودرا بپای آنحضرت انداخته و پاهای مبارك اورا میبوسید و میگفت اینست والله سید من و آقای من اینست آنکسیکه ببرکت این خدایتعالی مرا زنده نمود و بودند زن و مرد هردو پیش آنحضرت مجاور در مدینهٔ طیبه بقیهٔ عمرشان را در خدمت آنحضرت گذرانیدند تا وفات نمودند رحمة الله علیهما و اینحدیث شریفرا ذکر کرده ابن طریح در کتاب خود منتخب المرائی بلغت عربیه و ما نقل کرده ایم آنرا بلغت فارسیه بجهت اینکه وضع این کتاب بلغت فارسیه شده که جمیع ناس از عوام و خواص منتفع گردند و بشنیدن معجزات ائمهٔ خودشان مسرور و ایمانشان متزاید گردد و اینحقیر کثیر التقصیر را به طلب مغفرت از خدا یاد نمایند .

معجزه هشتم ازعبدالصمد بن علی مرویستکه شخصی نزد علی بن الحسین ﷺ رفت حضرت ازاو پرسید که تو کیستی گفت من منجم فرمود میخواهی ترا خبر دهم بیك کسی که از آنوقت که تو آمدهٔ نزد ما حال چهارده عالم را سیر کرده است که هرعالمی سه برابر این دنیا است و از جای خود حرکت نکرده است آنشخص گفت اینمرد کیست فرمود که آن منم و اگر خواهی ترا خبر دهم بآنچه

خوردهٔ و در خانه پنهان کردهٔ و این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مسطور است

معجزهٔ نهم از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که روزی حضرت امام زین العابدین ﷺ با جمعی نشسته بود ماده آهوئی از صحرا در آمده و در پیش حضرت ایستاده تضرع بسیار و اضطراب بیشمار مینمود بعضی از حضار گفتند یابن رسول الله این آهو را چه حالتست که با تو اظهار مؤانست میکند فرمود صیادی برهٔ او را صید کرده و از دیروز تا حال برهٔ خود را ندیده و شیر نداده آرزو دارد که من از صیاد برهٔ این آهو را آنقدر زمان بستانم که آن را شیر دهد پس آنحضرت باحضار صیاد فرمود چون آمد فرمود ایصیاد بچه آهو را آنقدر زمان به او بده که اورا شیر دهد بعد از آن بتو بدهد صیاد حسب الامر امام ﷺ بره را حاضر کرد و آن آهو بره اش شیر میداد و اشك از چشم آهو میرفت امام زین العابدین (ع) را براو ترحم آمد گفت ایصیاد ثمن این آهو بره را از من بگیر و به مادرش باز گذار صیاد گفت یابن رسول الله من آن را بشما هبه کردم پس حضرت آن بره را همراه مادر کرده پس با یکدیگر متوجه صحرا شدند و بزبان عربی فصیح چنانکه حضار شنیدند گفت **اشهد انك من اهل بیت الرحمه و ان بنی امیة من اهل اللعنة**

معجزهٔ دهم بسند معتبر مرویست که در زمان حضرت امام زین العابدین ﷺ فقیری بود که بغایت محتاج و پریشان که از فقر و فاقه بجان آمده بود و از تنگی نفقه بفغان روزی غنی‌ای از دشمنان آنحضرت براو زبان طعن دراز کرده و بسرزنش کردن آغاز نمود که چرا نزد مولایت نمیروی تا ترا از این محنت خلاص نماید دعوی میکند که او بر جمیع علوم ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمایر مخبر است گوید که زمین و آسمان و ما بینهما را خدایتعالی از برای ما و دوستان ما خلق کرده پس آن درویش دلریش از سرزنش آن بدکیش بغایت پریشان خاطر گردید بحدی که از دلتنگی خود را فراموش کرده گریان نزد امام زمان آمده صورت حالرا بعرض رسانید آنحضرت دو نان جوین بمسکین داد و فرمود که این دو تورا پایان نیست و در عمر تو کافیست آنمرد آن نانها را گرفته رو بمنزل آورد و در راه بفکرش افتاد که کلام آن زینت عباد مبنی بر صدق و حقست حاشا که از او کذب بظهور آید این چه نوع خواهد بود در اثناء این خیال نظرش برماهی افتاد که بغایت کهنه شده بود و کسی میل بخریدن آن نمیکرد پیش رفته یکی از آن دو نان را بصاحب ماهی داد و آنماهی را گرفته و یکی را بنمك داد و آنماهی و نمكرا بخانه آورد نزد عیال خود برزمین نهاد بغایت شادمان شدند و به پختن ماهی اقدام نمودند در آن اثنا مرد ماهی فروش و صاحب نمك دررسیدند و نانها را بآنمرد داده گفتند این ماهی و نمك را ما بتو بخشیدیم و از عوض نمیخواهیم آنمرد نانها را گرفته چون ماهی را بشکافت که او را پاکیزه کند در نمین ازشکم آنماهی بیرون آمد که چشم از آن خیره میشد پس زن مرد را خبر داد بغایت شاد گردید و برمحمد و آل محمد صلوات فرستاد و تصدیق قول مولای هردو سرا و آدم آل

عبانمود ودراینوقت شخصی دررسید وپیغام امام ع رسانید که حضرت میفرماید که مراد تو از آن دوقرص حاصل شد آنهارا بمارد نما که درخوردن تو نیست آن درویش سعادتمند نانهارا برداشته نزد امام ع رسانید وبدست وپای آن حضرت افتاده عذرخیال فاسدخود نمود

معجزهٔ یازدهم منقولستکه حجاج بن یوسف مکتوبی بعبدالملك مروان نوشت مضمونش اینکه اگرخواهی ملك تو ثبات یابد وانتظام مملکت تو برقرار باشد بایدعلی بن الحسین را بقتل آوری تاامارت تو ازخلل مصون ماند چون اینمکتوب بعبدالملك رسید درجواب حجاج نوشت که مرا جهت ثبات مملکت ترغیب بقتل اولاد ابیطالب مینمائی و بریختن خون اهلبیت رسول تحریص میکنی واز آن غافلی که آل ابی سفیان که قصدمقاتله ومحاربهٔ ایشان نمودند بتمامی معدوم گشتند و درقیامت نیزمعلومست که حال ایشان چون خواهدبود ونامه را مهر کرده بجهة حجاج ارسال داشت مقارن اینحال ازحضرت امام زین العابدین ع رقعهٔ بعبدالملك رسید که آنچه درحق اولادرسول درجواب نامه حجاج درفلان تاریخ نوشته بودی که حقتعالی اجرترا ضایع مکناد حیات ومملکت ترا برکت دهاد چون عبدالملك مکتوب آنحضرت را بتاریخ کتابت حجاج موافق یافت دانست که این معجزه آن حضرت است بغایت خوشحال گردیده هزاردرهم بطریق هدیه بخدمت آن حضرت فرستاد چون آن مبلغ را خدمت امام زین العابدین آوردند بموالی ومحبان خود تقسیم کرد

نور - دربیان احوال مادر آنحضرت است قطب راوندی بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد شهریارعجم را برای عمر آوردند وداخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او آمدند ومسجدمدینه ازشعاع روی او روشن شدوچون عمراراده کرد که روی اورا ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تودست بفرزند او درازمیکنی عمر گفت که این گبرزاده مرادشنام میدهد وخواست که اورا آزار کند حضرت فرمود که توسخنی را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمرامر کرد که نداکنند درمیان مردم واورا بفروشند حضرت فرمود دختر پادشاهانرا فروختن جایز نیست هرچند کافر باشند ولیکن براوعرض کن که یکی ازمسلمانانرا خودش اختیار کند واورا به او تزویج کن ومهراورا ازعطای بیت المال او حساب کن قبول کرد و گفت یکی ازاهل مجلس را اختیار کن آنسعادتمند آمد ودست بردوش مبارك حضرت امام حسین ع گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین ع ازاو پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ایکنیز گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه تراکردم گفت این نام خواهر منست حضرت فرمود که راست گفتی پس روکرد بحضرت امام حسین ع وفرمود که این باسعادتمند را نیکو محافظت نما واحسان کن بسوی او که فرزند ازتوبهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعدازتو واین مادر اوصیاء وذریهٔ طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین ع ازاو بهم رسید

روایتکرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان برسر ایشان بروند شهربانو درخواب دیدکه حضرت رسول ﷺ اورا برای آنحضرت خواستگاری نمود وباو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آنخورشید فلك امامت در دل من جا کرد و پیوسته درخیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را درخواب دیدم که بنزد من آمد واسلام را برمن عرض کرد و من درخواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که دراین زودی لشکر مسلمانان برپدر توغالب خواهند شد وترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین ؑ خواهی رسید وخدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزندان من برسی وحقتعالی مرا محافظت کرد وهیچکس دستی بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند وچون امام حسین ؑ را دیدم دانستم که همان است که در خواب باحضرت رسول ﷺ بنزد من آمده بود وحضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود وباین سبب اورا اختیار کردم ودر روایت دیگر ازصدوق ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت امام رضا ؑ منقولست که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد ودختران یزدجرد پادشاه عجم را گرفت وبرای عثمان فرستاد پس یکیرا بحضرت امام حسن ؑ ویکی را بحضرت امام حسین ؑ داد وآنرا که حضرت امام حسین (ع) گرفت حضرت امام زین العابدین (ع) ازاو بهم رسید چون آنحضرت ازاو متولد شد اوبرحمت الهی واصلشد وآن دختر دیگر نیزدروقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین (ع) آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین (ع) شهید شد حضرت امام زین العابدین (ع) اورا بیکی ازشیعیان خود تزویج نمود وباین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین (ع) مادرخودرا تزویج نمود وبروایت دیگر ازشیخ مفید منقولستکه حضرت امیر المؤمنین (ع) حریث بن جابر را والی کرد دریکی ازبلاد مشرق واو دودختر یزدجرد را فرستاد برای حضرت وحضرت یکیرا که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین (ع) داد وحضرت امام زین العابدین (ع) ازاو بهم رسید ودیگریرا بمحمد بن ابی بکر داد وقاسم جد مادری حضرت صادق (ع) از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین (ع) خاله زاده بودند و اشهر روایت اولست.

معجزهٔ دوازدهم ابن شهر آشوب روایت کرده است اززهری که عبدالملك مروان علیه اللعنه فرستاد وحکم کرد که امام زین العابدین (ع) را زنجیر کنند وبشام برند وجماعت بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده بود من رفتم وسعی بسیار کردم وازایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم وچون بخدمت آنحضرت رسیدم که پاهای مبارك آن حضرت را بزنجیرها بسته اند وغل در گردن آن حضرت گذاشته اند ازمشاهدهٔ آنحال بسیار گریستم وگفتم کاش من بجای توبودم وتوسالم میبودی حضرت فرمود گمان میکنی اینها برمن گرانی میکند اگرخواهم میتوانم ازخوددفع کردن ولیکن

میخواهم که باشد عذاب الهی بخواطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها بیرون آورد فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود سه منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته‌اند و در مدینه تفحص آن‌حضرت میکنند من رفتم و حقیقت‌حال‌را از ایشان سئوال کردم گفتند کار اینمرد بسیار غریبست ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد و در محل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملك وازمن سؤال کرد حال آن‌حضرت را من این واقعه را نقل کردم عبدالملك گفت درهمان روزی که پاسبانان او را نیافتند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چه کاراست پس خوفی برمن مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو اراده کنم پس گفتم اگرخواهی نزد من باش تاترا گرامی‌دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر اورا ندیدم من گفتم علی بن الحسین ﷺ چنین نیست که تو گمان کردهٔ او ارادهٔ درخواطر ندارد و پیوسته مشغول خود است عبدالملك گفت که نیکوشغلی است شغل او وخوشا حال او وخوشا شغل او.

معجزه سیزدهم از ابن شهر آشوب روایتست که ازسعیدبن المسیب منقولستکه چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آنملاعین اسبهای خود را برستون مسجد رسول ﷺ بسته و آنهارا دور مرقد منور آنحضرت بازداشتند وسه روز مشغول غارت مدینه بودند هرروز امام زین العابدین ﷺ مرا برمیداشت ومی آمد نزد قبر آنحضرت و دعائی میخواند که من نفهمیدم وازاعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آنهارا میدیدیم و آنها مارا نمیدیدند و مردی که براسب اشبهی سوار وجامهای سبز پوشیده بود وحربهٔ در دست داشت هرروز می آمد و بردر خانه آنحضرت میایستاد وهرکه اراده میکرد که داخل خانهٔ آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد ومیافتاد ومیمرد چون دست ازغارت برداشتند حضرت امام زین العابدین ﷺ بخانه رفت و زیورهای زنان خود را وجامهای ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد برای آن سوار بیرون آورد او گفت یابن رسول‌الله من ملکی ازملائکه‌ام وازشیعیان تو وازپدر توام چون ایشان برمدینه غالب شدند من ازحقتعالی رخصت طلبیدم که برزمین آیم وشمارا نصرت کنم وبآنچه کردم امید رحمت ازخدا وشفاعت ازرسول خدا وشما اهل بیت دارم.

معجزه چهاردهم آنکه شیخ کشی بسند معتبر ازعلی بن زید روایت کرده که دریکی ازسالها درخدمت علی بن الحسن ﷺ بحج رفتم وهزار نفر ازحاجیان درخدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بردور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت کردند وصدای تسبیح ازهمه بلند شد وما ترسیدیم چون سر ازسجده برداشت فرمود که ایسعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول‌الله فرمود که حقتعالی چون جبرئیل راخلق کرد این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود بااو در تسبیح موافقت کردند

واسم اعظم حقتعالی در این تسبیح هست.

نور در بیان وجه تسمیه جناب امام زین العابدین (ع) وملقب بودن آنحضرت بلقب سجاد وبلقب ذوالثفنات بدانکه صدوق قمی(ره) بسند معتبر ازامام محمدباقر (ع) روایتکرده که پدرم علی بن الحسین (ع) هرگزیاد نکرد نعمتی ازخدا مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیهٔ ازکتاب خداکه درآن سجده باشد مگرآنکه سجده میکرد وهرگاه حقتعالی ازاو بدی رارفع میکرد که ازآن دربیم بود یامکر کنندهٔ را ازاومیگردانید البته سجده میکرد و هرگاه ازنماز واجب فارغ البته سجده میکرد وهرگاه توفیق میبافت آنعالیشان که درمیان دو کس اصلاح کندبرای شکر آن سجده میکرد واثرسجده درجمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد می گفتند وایضاً از آنحضرت روایت کرده استکه از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم پینهابهم میرسید ودرسالی دومرتبه آنهارا میبریدند وباین سبب آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند.

نور در بیان وجه ملقب شدن آنحضرت بزین العابدین در کتاب کشف الغمه روایت کرده استکه شبی آنحضرت درمحراب عبادت ایستاده بود وباپروردگارخود مناجات مینمود که شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شدکه آنحضرت راازعبادت مشغول کندوحضرت باوملتفت نشد پس آمدوابهام پای آنحضرت راگرفت دردهان وگزیدوباز متوجه او نگردید تا ازنماز فارغ شد دانست که آن شیطانست پس فرمودکه دورشو ایملعون وبازمتوجه عبادت خودشد پس هاتفی سه مرتبه اورا ندا کرد که توئی زین العابدین وباین سبب آن حضرت ملقب شد باین لقب **و نیز روایت شده** که آنحضرت درروز وشب هزار رکعت نماز میگذارد پس ازاین جهت زینت عبادت کنندگان گردید ومسمی شدبزین العابدین **و نیز ازصدوق** قمی(ره) روایتشده که چون زهری حدیثی ازحضرت علی بن الحسین (ع) نقل میکردمیگفت خبرداد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عتبه ازاو پرسیدکه چراآنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آن که شنیدم از سعدبن المسیب که روایت کرد ازابن عباس که حضرت رسول (ص) فرمودکه در روز قیامت منادی ندا کندکه کجا است زین العابدین پس گویا میبینم فرزند من علی بن الحسین (ع) بیایدوصفهارا بشکافد تاپیش عرش الهی برسد.

معجزه پانزدهم ثابت بن البنانی گفته که سالی بحج رفته بودیم باجماعتی عباد ازاهل بصره چون ایوب سجستانی وصالح المروی وحبیب فارسی ومالك دینار چون درمکه شدیم آب تنك بود وتشنگی برمردم غالب شد وباران اندك بود اهل مکه وحاجیان پناه برما بردند ودرخواست کردند که ازبرای ایشان دعاکنیم وباران خواهیم ازخدا پس ما بمکه شدیم وطواف کردیم وبخضوع و

خشوع باران خواستیم مارا اجابت نیامد جوانی را دیدیم که میآمد وی گفت که یامالك دینارویا ثابت‌البنانی ویا صالح المروی ویاحبیب الفارسی همه را بخواند و گفت درمیان ایشان هیچ کس نیست که خدای تعالی وی‌را دوست‌دارد گفتم برماست دعا وبروی اجابت گفت دورشویداز کعبه اگر درمیان شما کسی بودی که‌خدا وی‌را دوست‌داشتی دعای وی را اجابت کردی آن که بکعبه شد وسجده کرد وشنیدم که درسجده گفت سیدی بحق تو که ایشان را باران فرستی سخن‌را تمام نکرده بود که باران باریدن گرفت چنانکه آب از سرمشك‌ها بیرون آمد ثابت گوید که گفتم ای جوان از کجا دانستی که وی‌تورا دوست میدارد گفت اگرمرا دوست نداشتی ازمن زیارت کردن نخواستی وچون ازمن‌زیارت‌کردن خواست دانستم که مرادوست‌میداردپس‌ازاهل‌مکه پرسیدم که این‌جوان کیست گفتند که این‌علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین ع است.

معجزهٔ شانزدهم طاوس یمانی گوید سالی‌بحج‌شدم چون خواستم که سعی کنم برصفاشدم وجوانی را دیدم لاغر ودو جامهٔ‌کهنه پوشیده چون بر درجهای صفا شدم چشمش برکعبه افتاد بآسمان نگریست وگفت **انا عریان کماتری انا جایع کماتری یامن‌یری ولایری** ازگفتاروی تنم بلرزه درآمد وبخدا که بیش از آن نشد که ساعتی سردرپیش افکند تاکه دوطبق ازهوا فرود آمد ودوبرد برروی آنها بپیش وی‌نهاده‌شد چون من آنرا دیدم بترسیدم پس‌وی بمن نگریست وگفت یاطاوس گفتم لبیك یاسیدی وتعجبم زیاده‌شد از آن که وی مرا بشناخت آن که گفت تورا دراینجا هیچ‌حاجتی نیست گفتم نه آنگه‌جام‌ها ازسرطبق‌داشت میوه‌ها دیدم که‌مثل آنهاندیده‌بودم گفتم یاسیدی بجامه احتیاجم نیست امااز آنچه درطبق‌است آری پس وی از آن مشتی‌برگرفت و بمن‌داد دست وی‌را بوسه‌دادم وآن‌را برطرفی‌ازجامهٔ احرام بستم وی‌از آن دوجامه‌یکی‌را آزاد کرد وآن که آنجامهٔ‌که داشت بصدقه داد وآن‌که روی بمروه نهاده ومیگفت**رب اغفر وارحم وتجاوز عماتعلم انك‌انت الاعزالاکرم** ازپس‌وی‌شدم‌انبوهی‌خلق میان‌وی‌ومن حایل‌شد پس‌از یکی ازصلحا پرسیدم ووی را حکایت کردم گفت ویلك یاطاوس که تووی را نمیشناختی اوراهب عرب‌است او آدم دوم‌است اومولانا زین‌العابدین ع است پس‌من‌درفراق وی‌میگریستم وحسرت میبردم تاکه باورسیدم وصحبت وی‌دریافتم وازوی‌نفع بسیار گرفتم بحمدالله‌تعالی.

معجزهٔ هفدهم مهرنمودن آنحضرتست سنك‌راکه حبابهٔ والبیه‌آورده بودچنانکه تفصیلا درمعجزات جناب امام حسین ع مذکورگردیده بدانجا رجوع نمایند واینمعجزه معجزه‌ایست باهرکه خصم‌را درآن‌شکی وشبهه‌نیست

معجزه هیجدهم مهرکردن آنحضرتست سنگی را که ام اسلم آورده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه درمعجزات امام‌حسین ع مذکورگردید.

غره نقش خاتم آنحضرت حسبی الله لکل غم ویالکل حسبی الله ویاالحمدلله العلی الوفی خزی وشقی قاتل حسین بن علی ع ومدت عمرش پنجاه وهفت یاپنجاه وهشت ویاپنجاه ونه وملك زمان ولادتش جدش امیرالمؤمنین ع وسبب وفاتش سم دادن هشام بن عبدالملك لعنهماالله وملك وقت وفاتش ولیدبن عبدالملك واولاد آنحضرت یازده است .

باب سی وسوم درذکر بعضی ازمعجزات

امام پنجم امام محمد باقر(ع) و آن مشتمل برسی ویك معجزه است

معجزه اول ازابی بصیرمرویستکه حضرت امام محمدباقر ع سئوال کرد ازمردی که در آنوقت از افریقیه آمده بود گفت راشد چطور است گفت راشدرا زنده وسلامت گذاشتم ترا سلام میرساند آنحضرت فرمود خدا اورا رحمت کند آنشخص گفت مگر راشد را موت دریافته فرمود بلی بعدازبیرون آمدن تواز آنحدود بعدازدوروزدیگرفوت شد آنمرد گفت والله من اورا صحیح و سالم گذاشتم آنحضرت فرمود که مردن بی علت وبیمرض هم میباشد راوی گوید گفتم یابن رسول الله چون کسی بود راشد آنحضرت فرمود مردی بود ازمحبان وموالیان ما آیاشما نمیدانید کهما میبینیم ازنزدیك ودور درغیبت وحضور برحالات شمامطلعیم و آوازمناجات وحکایات شمارا میشنویم بدحالتی است شماراکه مارا باین حال نمیدانید بخداکه مخفی نیست برما هیچ چیز از افعال واعمال شما پس بایدکه شمامارا حاضردانید ونفسهای خودرا بخیرعادت دهید وازاهل خیر باشید بلی امام مفترض الطاعة چنین باید .

معجزهٔ دوم مرویستکه درحدیث طولانی که حضرت رسالت پناه ص بجابربن عبدالله گفت که یاجابر چون فرزندم محمد باقر ع را دریابی ازمن سلام برسان جابر گوید عمر یافتم تاآنحضرت را دریافتم چون بخدمت وی رسیدم آنچه حضرت رسول ص بمن گفته بود آنحضرت همه را باز گفت گفتم یابن رسول الله جانم فدای تو باد مگر آنوقت پیش ما حاضر بودی فرمود یاجابر اگر امام این را نداند میان اووخلقان چه تفاوت باشد علم اولین و آخرین پیش ما روشن است .

معجزه سیم ازعبدالله بن معویة الجعفری مرویست که گفت شخصی ازبنی مروان درمدینه والی بود روزی مرا بخلوت خود طلبیده گفت مرا بتواعتماد تمام است ومیدانم آنچه بتو بگویم بمحمدبن علی وزیدبن الحسین بگوئی که مکرر ازشما بمارسیده که مردمان را بمتابعت ومبایعت خود تحریص می کنید اگربعدازاین بدینمنوال گذرد اثرافعال شما بشماخواهد رسید عبدالله گوید ازاین سخن بسیار آزرده خاطرشدم ازمجلس بیرون آمدم وقصدخدمت ابیجعفر محمدباقر ع نمودم

ودرراه بملاقات شریفش فایزشدم که متوجه مسجد بود چون نظرمطهرکش بمن افتاد تبسم نمود گفت این طاغی ترا طلبیده اگرخواهی بتوبگویم که چه گفت گفتم یابن رسول‌الله متفکر بودم که اگر سخنان اورا بسمع شریف برسانم خاطرمبارکت متغیرشود واگربعرض نرسانم ادای رسالت نکرده‌ام آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم ترا بخلوت طلبید و این باتوگفت و آنچه گذشته‌بود بلازیاده ونقصان بیان‌نمودگفتم بلی یابن رسول‌الله راست فرمودی پس فرمود یاعبدالله بشارت‌باد تورا که‌بسبب این‌بی‌ادبی که ازاو نسبت باولاد رسول واقع‌شد خدای‌تعالی اورا معزول گردانیدازمدینه واثراین‌خبربعدازدوروزدیگرظاهر گردد چون‌روزسیم خبرعزلش‌رسید ودیگری بمدینه والی‌شد گفتم صدق‌الله وصدق‌رسوله.

معجزه‌چهارم روایت کند محمدبن مسلم ازابی عنین ازابی عتبه که گفت نزد امام محمد باقر ع بودم که‌مردشامی بخدمت آنحضرت آمد گفت‌یابن‌رسول‌الله‌پدرومادرم‌فدای توبادحقتعالی بمن محبت خاندان شمارا منت نهاده وازجمیع مخالفین شما تبرا کرده‌ام وبموافقین این استان پیوسته‌ام ومراپدری‌بود که محبت بنی‌امیه‌داشت که در آنجا بوستانی بانواع اشجار وانمار آراسته وپیراسته واموال خودرا درمحلی که میدانست دفن نموده بنابرمحبتی که مرا باهلبیت ع بود از روی عداوت وصیت‌نکرد و آنمالرا ازمن‌مخفی‌داشت حضرت فرمود که دوست میداری پدرتورا بتوبنمایم که ازاوسئوال کنی وبر آن اطلاع‌یابی آن‌جوان‌شامی گفت بسیارفقیر ومحتاجم آرزودارم که‌حاجتم‌را بر آوری پس آنحضرت‌مکتوبی‌نوشت ومهر کرد بآن‌جوان‌شامی‌دادوفرمود که‌مکتوب را ببقیع‌ببر ودرمیان‌مقابر‌بایست وبآواز بلندبگو یادرجان شخصی حاضرشود مکتوب‌را باوبده بگومن فرستادهٔ محمدبن‌علی‌بن‌الحسینم و آنچه مراد تواست از آن‌شخص طلب‌کن پس آن‌جوان شامی مکتوب‌راگرفته متوجه بقیع‌شد راوی گوید که روزدیگر صبحی بخدمت آنحضرت شتافتم تاحقیقت حال آن جوان را معلوم کنم دیدم که آنشامی پیش از من بآستان آنحضرت مشرفشده و انتظار اذن دخول میبرد چون اندك ساعتی گذشت خادم بیرون آمد واذن داد پس باآنجوان در آمدم شامی گفت‌یابن‌رسول‌الله امشب‌ببقیع‌رفته آنچه امرجهان‌مطاع‌بود بعمل آوردم‌شخصی‌حاضر شدگفت درهمین‌موضع‌باش تاباز آیم بعدازرمانی باز آمد مردی سیاه در کمال کراهت جمال‌بااو بود گفت این پدر تو است آنچه خواهی اروی سئوال‌کن‌ گفتم پدرمن مردی‌بودسفید وقوی‌هیکل این‌سیاه وضعیف‌است گفت‌بلی بخاردوزخ ودود اورا متغیرگردانیده وبدین هیئت ساخته پس من پیش‌رفتم وازآن‌سیاه گبرمضطربرسیدم که توپدرمنی گفت بلی گفتم این‌چه‌حالتست گفت ای‌فرزند بنی‌امیه را دوست میداشتم وازاهلبیت ع اجتناب مینمودم خدای‌تعالی بدین سبب بانواع‌عذاب گرفتارم‌کرده امروز ازآن‌اعتقاد بدبسیارنادم وپشیمانم ای‌فرزند بجانب آن‌دهستان برو ودرتحت

فلان درخت تختی‌است واموال من در آنجامدفونست از آنجمله پنجاه هزار دینار نزد امام‌زمان محمدبن‌علی ع ببر که‌نذر آنحضرت‌است آنحضرت‌شامی‌را رخصت‌داده شامی‌متوجه‌یارخودشد ابوعتبه‌گوید چون از این قصه مدتی گذشت روزی بخدمت آنحضرت آمدم گفتم یابن رسول‌الله ندانستم که حال‌شامی چونشدحضرت فرمود پنجاه‌هزار دینار آورد بعضی‌از آنمبلغ‌را دراداءدینی که درذمه‌داشتم صرف کردم باقی‌را درحوائج دوستان خودخرج کردم گفتم‌یابن‌رسول‌الله الحمدلله که مارا امام وپیشواچون‌شما اهل‌بیت‌روزی‌شده که ازبرکت‌شما راه‌مستقیم یافته‌ایم نه‌طریق‌عذاب الیم واینحدیث دردو کتاب از کتب‌معتبرهٔ شیعه بنظررسیده.

معجزهٔ پنجم مفضل‌بن عمرو روایت کند که‌حضرت ابی‌جعفر محمدبن‌علی‌الباقر ع ازمکه بمدینه مراجعت میفرمودرسید بشخصی که درازگوشی داشت مرده ورختهائیکه باوی بودافتاده وبرسر آن میگریست چون آنحضرت را دیدگفت یابن رسول‌الله درازگوشم مرده ورختم برزمین مانده ومن دراینصحرا فرومانده‌ام بفریاد من برس آنحضرت دعافرمود فی‌الحال درازگوش زنده شد و آنمرد از آنمحنت خلاص‌شده شادی‌نمود.

معجزهٔ ششم مفضل گوید که ازشیخ خود ابی‌جعفر محمدبن ابی‌الحسن سوهانی شنیدم در خانهٔ بمشهد مقدس رضا ع که مردی بود ازشام که بسیار نزد امام محمد باقر ع تردد کردی روزی گفت که والله من مـلازمت نه برای آن می کنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت پیش تومیآیم آنحضرت تبسمی فرمود هیچ نگفت بعداز آن چندروز گذشت واونیآمد و آنحضرت را ندید ازحال وی پرسید گفتند بیماراست دراینحال شخصی آمد که یابن رسول‌الله آنشامی وفات یافت ووصیتکرده که تو بروی نمازگذاری فرمود که چون اورا غسل دهند کفن ناکرده مرا خبر دهید پس آنحضرت برخاست ووضوساخت ودورکعت نمازکرده وسجده طویلی بعمل آورده‌بعد از آن‌نعلین‌پوشید وردای‌رسول‌الله بردوش‌افکند وبخانهٔ شامی‌رفت دیدکه اورا شسته‌اند وبرتخته گذاشته‌اند بی کفن آنحضرت آواز دادکه ای‌فلانی شامی گفت لبیك وسربرداشت ودرست نشست آنحضرت‌شربتی‌ازپشت طلبید وبوی داد آشامید ازوی‌پرسیدکه حال‌تو چیست گفت قبض روح من کردند چون روح‌را تسلیم کردم آوازی‌شنیدم که از آن‌خوش‌تر نشنیده‌بودم که روح‌را بوی‌رد کنید که محمدبن علی‌الباقر ع ازما درخواست نمود که روح‌را بوی رد کنید اکنون من بیشترتأسف دارم ومن‌دوستی شمارا درمیان جان جای‌دادم از حق‌تعالی درخواه تامرابمقام‌خود بازبرگرداند تاروزقیامت درزمرهٔ‌محبان شماباشم‌یافت آنچه خراست.

معجزه هفتم ازعبدالرحمن‌بن کثیر ازامام‌جعفرصادق ع مرویستکه فرمود پدربزرگوارم بوادی فرود آمد وفرمود تاخیمه زدند پس بیرون رفت تابنخل خشك‌شده رسید پس‌حمد وثنای

الهی را بجا آورد وچیزی خواند که مثل آن نشنیده بودم پس فرمود ای نخل مارا بده از آنچه خدای تعالی در تو گذاشته فی الحال رطب بار آورد و فروریخت سرخ وزرد خود خورد وما نیز خوردیم و ابوامیهٔ انصاری با ما بود پدرم فرمود یا ابا امیه اینمعجزه مریم است چون او نخل خشك شده بجنبانید رطب فرو ریخت.

معجزه هشتم جابربن یزید جعفی روایتکند که از امام محمد باقر ؏ پرسیدم ازمعنی قول الهی **و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من المؤمنین** چگونه ملکوت آسمان وزمین را بحضرت ابرهیم نمود او نظر درزمین داشت دست مبارك بالاکرد باشارت پس سقف خانه شکافته شد و حجاب ها برخاسته نورعظیم رخشنده دیدم که چشم من خیره شد او رانتوانستم دیدن فرمود که ملکوت سموات را چنین دید پس فرمود مرا که سردر پیش افکن سر درپیش افکندم دیگرفرمود که سربردار برداشتم سقف را بحال خود دیدم پس دست مرا گرفته و بخانهٔ دیگر بردند وجامه‌هائی که پوشیده بودند کندند و جامهای دیگرپوشیده و فرمودند چشم برهم گذارو بازمکن بعد ازساعتی فرمودند که میدانی درکجائی گفتم نه فدای توشوم فرمودند که الحال درظلماتی که ذوالقرنین بآنجا رسیده بود گفتم فدای توگردم رخصت میدهی که دیده بگشایم فرمود که بگشا اما چیزی نخواهی دید چون گشودم چشم را ازظلمت جای پای خودرا ندیدم باز اندکی راه رفتند فرمود می دانی درکجائی گفتم نه فرمود که درکنار آب زندگانی ایستادهٔ که خضر ازاین آب خورده است پس از زمین وازاین عالم بیرون رفتیم وبعالم دیگردرآمدیم چون پارهٔ راه رفتیم مثل این عالم خانها وبناها ومردمان دیدیم واز آن بدررفتیم بعالم سیم شدیم شبیه بآن دو عالم تا برپنج عالم گذشتیم آنگاه که فرمود این ملکوت زمین بود وابرهیم ؏ همهٔ این هارا ندیده بود همین ملکوت آسمان را دیده بود وملکوت زمین دوازده عالمست هرعالمی مثل آن عالم اول هرامامی ازما که ازدنیا میرود دریکی ازاین عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامر ؏ است در عالم اول ساکن میشود آنگاه فرمود که چشم برهم گذار پس بر هم گذاشتم دست مرا گرفتند ناگاه خودرا درهمان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم پس آنجامه‌هارا کندند وجامهای اول راپوشیدند وبجای خود بنشستند پرسیدم که فدای تو گردم چندساعت ازروز گذشته است فرمود سه ساعت مؤلف گوید که اینحدیث رادرسه کتاب دیده ام.

معجزه نهم از داودرقی مرویستکه روزی بخدمت امام محمدباقر ؏ رفتم و در آنوقت عبدالله بن علی بن عبدالله بن الحسین بن علی علیهما السلام دعوی امامت میکرد و هفتاد و دو کس از اهل خراسان آمدند وبا ایشان مال وجواهر بسیار بود گفتند که میخواهیم معلوم کنیم که امام کیست شخصی ایشان را پیش عبدالله بن علی برد که او امام است چون رفتند ازوی پرسیدند که دلالت امامت

چیست گفت درع رسول‌الله وانگشتروی وعصاوردای وی گفت ایغلام صندوق‌را بیاورچون آورد سر صندوق‌را بگشودوزرهی بیرون آورد وپیش‌خود بنهاد آنگاه برداشت و درپوشید و دست برسر نهادوتکیه برعصاکردوخطبهٔ بخواندچون ایشان آن نشانهادیدند بهم نگاه کردند گفتند فردا بخدمت آئیم انشاءالله داودرقی گوید آنحضرت مراگفت بدرخانهٔ عبدالله بن علی‌رودر گوشهٔ بایست وچون اهل‌خراسان از آنجا بیرون آیند هریك ازایشان‌را برخوان بنام خود و پدرشان گفت بفرمودهٔ آن حضرت رفتم وبگوشهٔ ایستادم چون بیرون آمدند آوازدادم بنام‌خود وپدرشان عجب ماندند گفتم بیائید تاشمارا پیش صاحب برم گفتند صاحب توکیست گفتم محمدبن علی‌الباقر ع و من ایشان را بخدمت آن‌حضرت بردم فرمود که‌ای‌اهل‌خراسان بکجامیروید که اوصیای حضرت پیغمبر ص گرامی‌تراز آنندکه موالی‌خودرا ندانند نظر کرد باامام جعفر ع وفرمود که ایپسرمن انگشترمرا بیاورو آن انگشترعقیق آورد و نزد پدربزرگوار بنهاد آنحضرت درزیرلب چیزی گفت و انگشتر برگرفت وحرکت‌داد درع رسول‌الله و عمامه و عصا ازانگشتری افتاد درع درپوشید و عمامه بر سرنهاد و عصا دردست گرفت پس‌درع را بیفشاند یك‌ارش ازاوکم‌شد دیگربار بیفشاند یك ارش درازشد آنگاه عمامه ازسربرداشت و درع برکند ولب مبارك بجنبانید درع وعمامه وعصا باز بانگشتری در رفتند ونا پدیدشدند آنگاه‌نظر باهل خراسان کرد وفرمود که اگراینهاکه نزدپسر عم درصندوق‌بود نزدما نیزدرصندوق باشد پس‌مارا برایشان تفضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ امامی‌نبود مگر آنکه‌گنج‌قارون بفرمان‌اوباشد اما آنچه آورده‌اند از برای دوستی‌و اخلاص‌شما قبول میکنم‌مال‌را تسلیم کردند وامامت آنحضرت را معترف‌شدند ورفتند .

معجزه دهم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویستکه فرمود زید بن حسن خصومت میکرد باپدربزرگوارم‌ازبرای میراث رسول‌الله ص که من‌بمیراث سزاوارترم که‌فرزندبزرگترم ومن پسرحسن‌بن علی‌هستم وتو پسرعلی‌بن‌الحسین ع نسبت من‌ازتو اقربست برسول ص پس بمن‌ده میراث‌رسول‌را وپدرم دفع‌میکردسخنان اورا ویرا بقاضی‌بردوعمم زیدبن علی‌بن الحسین ع چون این‌سخنان از زیدبن الحسین شنید بغایت خشمناك شده گفت جواب برادرم محمدبن علی‌بامنست بآنچه دعوی نمائی پس‌زیدبن الحسن را بقاضی زمان برد وعمم باوی بود روزی در میان‌خصومت‌زیدبن‌الحسن‌بزیدبن علی‌بن‌الحسین گفت‌خاموش‌باش یاابن‌السندیة زیدبن علی گفت زشتی‌باد خصومتی‌که درآن نام مادربرند بخداکه هرگزباتوسخن‌نگویم‌تا آنوقت‌که بمیرم ونزد امام محمدباقر ع آمدواین‌ماجرارا تقریر کرد آن حضرت فرمود که این سوگند تومنعقد نیست اورا از آن خصومت دفع کن زیدبن حسن‌را از اینسخن خوش آمد گفت بعداز این خصومت من بامحمدبن‌علی‌باشد چه‌اورا عیبها کنم‌و ایذا نمایم واومال را فدای مستحق خود کند زیدبن حسن

غلبه کرده به‌پدرم گفت بقاضی رویم پدرم فرمود که ای زید باتو کاردی هست پنهانی ودرروایتی سیکهٔ هست پنهانی واو گواهی دهد که من سزاوارترم ازتو از آن دعوی که توداری یعنی امامت چون آن بشنوی من‌بعد بامن خصومت نکنی زیدگفت من قبول دارم و سوگند خورد که خلاف آن نکنم امام ع فرمود ای سیکه شهادت کن بفرمان خدا بآواز بلند سیکه ازدست زیدبن الحسن بزمین افتاد وگفت یازید توظلم میکنی برمحمدبن علی علیهما السلام واو بدان امر ازتو سزاوارتراست اگر توخصومت باوی کنی من ترا بقتل آورم زید بیفتاد وبیهوش شدآنحضرت‌دست وی گرفته راست بداشت دیگر بار فرمود که اینسنك که مابر آن ایستاده‌ایم اگر بآواز آید قبول کنی گفت بلی آنجانب سنك که زیدبروی‌بود بلرزه در آمد چنانچه نزدیك‌بود که شکافته‌شود واز جانب امام نجنبید وبآواز آمد که یازید توظالمی ومحمدبن علی علیهماالسلام‌ازتوسزاوارتراست بمیراث نبی ص دیگرباره بیهوش‌شد بازدستش گرفت وبرخیزانید دیگرباره فرمود که ای زید اگر ایندرخت بگوید قبول کنی گفت بلی آنحضرت درخترا طلبید زمین‌را بشکافت وآمد تانزد ایشان سایه‌افکندگفت ایزید توظلم میکنی برمحمدبن‌علی علیهماالسلام که اوازتواولی‌است‌دست ازاوبدار واگرنه ترا ناچیزسازم زید دیگرباره ازخود برفت وآن حضرت دستش راگرفت وباز نشاند ودرخت بموضع خود رفت وقرارگرفت زید سوگند خورد که بعد ازاین تعرض نرساند و باوی خصومت‌نکند ودربعضی ازکتب احادیث اینحدیث‌رازیادتی‌هست وآن اینست که امام‌محمد باقر ع فرمود یازیدبن حسن ترا دختریست‌شش‌ماهه که تااین‌هنگام ولادتش‌را ازمن‌پنهان‌کردهٔ اگربسخن در آید وشهادت نماید که من‌اولی واحقم ازتوآیا ترك دعوی‌کنی قسم‌یادکردکه اگر سکینه بسخن در آید وشهادت بحقیت واولویت تودهد من‌بعد ازاین هیچ‌دعوی نمیکنم پس‌پدرم بمحض اینکه فرمود ایسکینه بفرمان الهی بسخن آی و بآنچه خواست ادای شهادت نما سکینه برخاست و متوجه زید شد وگفت ای‌پدر توظالمی ومحمدبن علی علیهماالسلام مظلوم واواحق واولیست ازتوبآنچه ازاومطالبه‌داری اگرشرخود ازاو کفایت‌نکنی وترك ننمائی زودباشدکه‌تیغ اجل رشتهٔ حیات تو منقطع‌کند وپس زید بغایت منفعل شده ازسخن سکینه درهم پیچیده‌گفت ترك دعوی نمودم زید در ساعت قصد شام‌کرد ورفت پیش عبد الملك مروان‌گفت ازکجا میآئی گفت ازنزد ساحر کذابی میآیم وقصه‌را ازاول تاباآخر باوی‌گفت وگفت اگر اورا میگذاری‌همه عالم میفریبد آنگاه عبدالملك ملعون نامهٔ‌نوشت بوالی‌مدینه‌که محمدبن‌علی ع را بندکرده‌پیش من بفرست آنگاه بزیدبن حسن‌گفت اگر امرکنم تواورا میکشی‌گفت بلی چون نامهٔ عبدالملك بوالی رسید و برمضمون آن اطلاع یافت جوابی نوشت‌که نه‌آنست‌که من خلاف برتو میخواهم اما این را نوشتم ازبرای نصیحت وشفقت ومرحمت واستقامت وثبات‌ملك‌تو وآنکه تواوراازمن

طلب کردهٔ امروز درروی زمین بعصمت وطهارت وزهد و ورع مثل اوکسی نیست وشب وروز درخانهٔ خود بتلاوت قرآن وبعبادت ملك منان مشغولست واز قرائت وی وحوش وطیور وسباع مدهوش‌اند وقرائت خوش و صوت دلکش وی بقرائت آل داود ماند وعالم ترین خلق است ودر اجتهاد وعبادت وی نظیرندارد واز برای دولتخواهی تو نمیخواهم بوی تعرض رسانم که (ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا مابانفسهم) چون نامهٔ والی بعبدالملك رسیدخرم شدودانست که این محض نصیحت است وثبات ملك اورامیخواهد واین معجزه دردو کتاب از کتب احبا بنظررسیده وبلکه سه کتاب و قطب راوندی نیزذکر کرده‌است اینحدیثرا ازحضرت صادق ﷺ

معجزه یازدهم جابر بن یزید جعفی گوید که من باامام محمد باقر ﷺ درراه حج ردیف بودم مرغی بیامد وبرچوب عماری نشست وترنمی آغاز نمود من قصد آن کردم که آنرا بگیرم آن حضرت بانك برمن زد که مکن ایجابر بجوار ما آمده است وشکایت دارد پرسیدم که چه میگوید فرمود میگوید سه سالست دراین کوه بچه میکنم وماری میآید وبچه مرا میخورد وازمن درمیخواهد تا دعا کنم که خدایتعالی اوراهلاك کند پس رفتیم تاوقت سحر آنگاه فرود آمدیم آنحضرت ازچپ و راست میرفت ومیفرمود که بارخدایا مارا آبی ده سنگی دیدم سفید که درمیان ریك ظاهرشد آنرا بر کند چشمهٔ آب صاف ظاهر شد واز آن خوردیم ووضو ساختیم وبعد از آن روان شدیم بنخلستان بنی جنید رسیدیم آنحضرت نزد نخلهٔ خشکی رفت وفرمود که ای نخل خشك مارا رطب بده نخلرا دیدم که فرو کشید چنانچه دست بشمرهٔ وی میرسید وما میچیدیم ومیخوردیم وشنیدیم که اعرابی گوید که این سحر است آنحضرت فرمود که اعرابی این نه سحر است ما اهل بیت نبوتیم چون دعا کنیم حق تعالی دعای مارا مستجاب گرداند.

معجزهٔ دوازدهم بسند معتبر از سدیر صیرفی مرویستکه روزی مراحضرت ابیجعفر امام محمد باقر ﷺ برای حاجتی بمدینه فرستاد پس بیرون آمدم ورسیدم بروحا که آن جائیست بین الحرمین درسه فرسخی ناگاه بانسانی دچارشدم پس رفتم بسوی اوگمان کردم که اوتشنه وعطشانست پس دادم باومطهره راگفت که من باین احتیاج ندارم پس داد بمن کتابتی که مهرش هنوزتربود وقتی بخاتم نگاه کردم دیدم که خاتم ابی جعفر محمدباقر ﷺ است گفتم چه قدر زمانست که ازصاحب کتابت جداشدهٔ گفت دراینساعت ازاوجداشدم بعداز آن باکتابت بعضی چیزها بمن امرنمود پس برگشتم ونگاه کردم کسی را درپیش خود ندیدم بعداز آن حضرت تشریف آوردند بخدمت ایشان رفتم وملاقات نمودم عرض کردم فدای تو شوم شخصی کتابت ترا بمن رسانید که طین خاتمش تر بود وخشك نشده بود آن حضرت فرمود که یاسدیر بدرستیکه هست مارا خدمتکاران ازجن چون ارادهٔ سرعت نمائیم ایشانرا برانگیزیم و بفرستیم .

معجزهٔ سیزدهم بسند صحیح از ابی بصیر مرویست که گفت روزی بخدمت امام محمد باقر ع رفتم وحضرت صادق ع نیز حاضر بود گفتم نه هردو شما وارث پیغمبر آخر الزمانید حضرت باقر ع فرمود بلی گفتم حضرت رسول ص وارث جمیع پیغمبران بود و آنچه ایشان میدانستند او نیز میدانست فرمود بلی گفتم شما میتوانید مرده را زنده کنید و کور وپیس را شفادهید فرمود باذن الله تعالی آنگاه فرمود که نزدیك من بیا پس دست برچشم وروی من مالید من آفتاب وزمین و آسمان وآنچه در آن خانه بود همه را دیدم فرمود میخواهی که روشن باشی و عقاب و ثوابت مانند دیگران باشد یا بحال اول برگردی وبهشت از برای تو واجب باشد گفتم حال اولرا میخواهم بار دیگر دست برچشم من مالید بحال اول برگشتم

معجزهٔ چهاردهم از ابی بصیر مرویست که حضرت امام محمد باقر ع بمن فرمود میدانی که مردمان مرا می‌بینند یانه گفتم یابن رسول الله تواند بود که کسی مواجههٔ بتورسد و ترا نه‌بینند آن حضرت فرمود ای ابی بصیر بهر کس که میرسی بپرس پس بحسب امر آن حضرت بهر کس که رسیدم پرسیدم محمد بن علی را امروز جائی دیدهٔ گفت نه وحال آن که آن حضرت حاضر بود وهم چنین مردمان میگذشتند تاوقتیکه ابوهرون مکفوف در آمد آن حضرت اشاره فرمود که ازاو نیز سؤال کن پس نزدیك او آمدم و گفتم یا ابوهرون امام محمد باقر ع را امروز دیدهٔ گفت اینست که حاضر است گفتم چه دانستی که اواست ابوهرون گفت چگونه آنحضرترا ندانم که او نوریست لامع ومهریست ساطع وبدریست طالع

معجزهٔ پانزدهم سید بن طاوس(ره) بسند معتبر ازحضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که درسالی ازسالها هشام بن عبدالملك بحج آمد ودر آن سال من درخدمت پدرم بحج رفته بودم پس من درمکه روزی درمجمع مردم بودم گفتم که حمد میکنم خداوندیرا که محمد ص را براستی به پیغمبری فرستاده ومارا بآن حضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا برخلق او وپسندیدگان خدا ازبندگان او وخلیفه‌های خدادرزمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند وشقی وبدبخت کسی است که مخالفت ما نماید وباما دشمنی کند پس برادر هشام اینخبررا باو رسانید ودر مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ماگردد و چون آن ملعون بدمشق رسید وما بسوی مدینه معاودت نمودیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم ومرا بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز مارا بار نداد روز چهارم مارا بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون برتخت پادشاهی خود نشسته بود ولشکر خودرا مکمل ومسلح دوصف دربرابر خود باز داشته بود و آماج خانه دربرابرخود ترتیب داده وبزرگان قومش درحضور او تیرمیانداختند چون درساحت خانهٔ او داخل شدیم پدرم درپیش میرفت ومن ازعقب اومیرفتم چون بنزدیك آن لعین رسیدیم

باپدرم گفت که بابزرگان قوم تیربینداز پدرم فرمود که من پیر شده‌ام واکنون ازمن تیراندازی نمیآید
اگر مرامعاف داری بهتر است آن ملعون سوگندیاد کرد که بحق آن خداوندی که ما رابدین خود و پیغمبر
خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیگردانم پس بیکی ازمشایخ بنی‌امیه اشاره کرد که تیرو کمان
خودرا باوبده تابیندازد پس پدرم کمانرا ازاو گرفته ویك تیر ازاو گرفت ودرزه کمان گذاشت وبقوت
امامت کشید وبرمیان نشانه‌زد پس تیر دیگر گرفت وبرفاق تیراول‌زد که آنرا تاپیکان بدونیم کرد
ودرمیان تیراول قرار گرفت پس تیرسیم راگرفت وبرفاق تیردوم زد که آن‌را نیز بدونیم کرد ودر
میان نشانه محکم‌شدتا آن که نه‌تیرپیاپی‌افکند که هرتیر برفاق تیرسابق آمد و آن را بدونیم کرد
وهرتیر که آن حضرت‌میافکند برجگرهشام مینشست ورنك شومش متغیرمیشد تاآنکه‌درتیرنهم
بیتاب‌شد وگفت نیك انداختی ای اباجعفر وتوماهرترین عرب وعجمی در تیراندازی چرامیگفتی
برآن قادر نیستم پس ازآن تکلیف پشیمان شد وعازم قتل پدرم گردید وسربزیر افکند وتفکر
میکرد ومن و پدرم دربرابر او ایستاده بودیم چون ایستادن مابطول انجامید پدرم درخشم شد
وچون پدرم بسیار خشمناك میشد نظری بسوی آسمان میکرد وآثار غضب از جبین مبین او
ظاهر میگردید چون هشام لعین آنحالت را برپدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید واورا
بالای تخت‌خود خواند ومن ازعقب‌اورفتم چون بنزدیك اورسیدیم برخاست وپدرم‌را دربر گرفت‌ودر
دست راست خود نشانید پس‌دست درگردن من‌درآورد ومرا درجانب راست پدرم نشانید پس
روبسوی پدرم گردانیده وگفت‌پیوسته‌باید که قبیلهٔ قریش برعجم‌وعرب فخر کنند که مثل‌توئی‌درمیان
ایشان‌هست مراخبرده که این‌تیراندازی‌راکه تعلیم‌توکرده ودرچند مدت آموختهٔ پدرم فرمود که
میدانی درمیان اهل‌مدینه این‌صنع شایع‌است ومن‌درحداثت سن‌چند روزی مرتکب این‌بودم‌واز
آن‌زمان تاحال‌ترك آن کرده‌ام‌وچون‌شما مبالغه کردیدوسوگندیاد کردیدامروز کمان‌بدست گرفتم
بعدازآنحضرت فرمود مااهلبیت‌رسالت‌علم وکمال واتمام‌دین‌راکه حق‌تعالی درآیهٔ **الیوم اکملت
لکم‌دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت‌لکم‌الاسلام دینا** فرموده بماعطا کرده‌است‌ازیکدیگر
میراث‌بریم وهرگززمین‌خالی‌نمیباشد ازماکه‌دراو کامل‌باشد آنچه‌دیگران قاصرند چون اینسخن
ازپدرم‌شنید بسیار درغضب شد وروی‌نحس اوسیاه‌شد ودیدهٔ راستش‌کج شد واینها علامت غضب
اوبود وساعتی سربزیر افکند وساکت‌شد پس سربرداشت وبه‌پدرم گفت که آیا نسبت‌ما وشماکه
همه‌فرزندان‌عبدمنافیم یکی‌نیست‌پدرم فرمود که‌چنین‌است‌ولیکن‌حق‌تعالی مارامخصوص گردانیده
است ازمکنون سرخود وخالص‌علم خود باآنچه دیگری‌را مخصوص نگردانیده است هشام گفت
آیاچنین‌نیست که حق‌تعالی محمد ﷺ راازشجرهٔ عبدمناف‌بسوی کافهٔ‌خلق‌مبعوث‌گردانیده‌ازسفید
وسیاه وسرخ پس‌ازکجااین‌میراث‌را مخصوص‌شماگردانیده است وحال آن که‌حضرت‌رسول ﷺ

برجمیع خلق مبعوث است وخدا درقرآن فرموده ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما باشد وحال آنکه بعدازمحمد ﷺ کسی به پیغمبری مبعوث نگردیده وشما پیغمبران نیستید پدرم فرمود از آنجا خدا مارا مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی میفرستاد که لاتحرك به لسانك لتعجل به وامر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود باین سبب حضرت رسالت پناه ﷺ که برادر خود علی بن ابیطالب ؏ رامخصوص گردانید برازی چند که ازسایر صحابه مخفی میداشت وچون این آیه نازلشد که وتعیها اذن واعیة یعنی حفظمیکند آنهارا گوش ضبط کننده ونگاه دارنده پس حضرت رسول ﷺ فرمود که یاعلی من ازخدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند وباین جهة علی بن ابیطالب ؏ میگفت که حضرت رسول ﷺ هزارباب ازعلم تعلیم من کرد که ازهربابی هزارباب دیگر گشوده میشد چنانکه شمارازخودرا بمخصوصان خود میگوئید وازدیگران پنهان میدارید همچنان علی بن ابی طالب ؏ کسی ازاهلبیت خود راکه محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید وباین طریق ازعلوم واسراراو بما رسیده هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم وحال آنکه خدا درغیب خود احدی را شریك نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حقتعالی برحضرت رسول ﷺ کتاب فرستاد ودر آن کتاب بیان کرد آنچه بوده وخواهد بود تا روزقیامت چنانکه فرموده ونزلنا علیك الکتاب تبیانا لکلشئی وهدی وموعظة للمتقین وبازفرموده است وکلشیء احصیناه فی امام مبین وفرموده که مافرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هرغیب و سرراکه بسوی اوفرستاده البته مطلع گرداند وحضرت رسول ﷺ امر کرد علی را بعدازاو قرآن را جمع کند ومتوجه غسل وتکفین وحنوط اوشود ودیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرامست براصحاب واهل من که نظر کند بسوی عورت مگر برادرمن علی که اوازمنست ومن از اویم و ازاواست مال وبراولازم است آنچه برمن لازم است واواست اداکنندهٔ قرض من ووفاکننده بوعده‌های من پس باصحاب خود فرمود که علی بن ابیطالب ؏ بعدازمن قتال خواهد کرد بامنافقین بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم با کافرین بر تنزیل قرآن ونبود نزد احدی ازصحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی ؏ وباین سبب حضرت رسول ﷺ فرمود که داناترین بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی اوباید که قاضی شما باشد وعمر بن الخطاب مکرر میگفت اگر علی نمیبود عمر هلاك میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد ودیگران انکارمیکردند پس هشام ساعتی طویل سربزیر انداخت پس سر برداشت و گفت هرحاجت که داری ازمن طلب کن پدرم گفت که اهل وعیال من ازبیرون آمدن من دروحشت وخوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی گفت رخصت دادم درهمین روز روانه شو پس پدرم دست درگردن او درآورد واورا وداع کردیم وبیرون آمدیم چون بمیدان بیرون

خانهٔ اورسیدیم درمنتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان‌اند از نصاری ودر اینکوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست وهرسال یکمرتبه بنزد اومیآیند و مسائل خود را ازاو سؤال میکنند و امروز برای او جمع شده‌اند پس پدرم بنزد ایشان رفت ومن نیزبا اورفتم پدرم سرخود را بجامهٔ پیچید که اورا نشناسند وبا آن گروه نصاری بآن کوه بالارفت وچون نصاری نشستند پدرم نیزدرمیان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند واورا بیرون آوردند وبرروی مسند نشانیدند و او بسیار معمرشده وحواریان اصحاب عیسیع را بعضی دریافته بود ازپیری ابروهای اوبردیده‌اش افتاده بود پس ابروهای خودرا بحریرزردی برسربسته وردیدهای خودرا مانند دیده بحرکت در آورد وبسوی حاضران نظرکرد چون خبربهشام رسیدکه آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستادکه آنچه میان ایشان وحضرت میگذرد اورا خبردهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتادگفت توازمائی یا ازامت مرحومه حضرت فرمود بلکه ازامت مرحومه پرسیدکه ازعلماء ایشانی یا ازجهال فرمود که ازجهال ایشان نیستم پس بسیارمضطرب گردید و گفت من ازتوسؤال کنم یا تو از من سؤال کنی فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ایگروه نصاری غریبستکه مردی از امت محمدص بمن میگوید که ازمن سؤال کن سزاواراستکه مسئلهٔ چند ازاو بپرسم پس گفت ای بندهٔ خدا خبرده مرا از ساعتی که نه ازشب است ونه ازروزپدرم فرمود مابین طلوع صبح‌است‌تاطلوع آفتاب گفت پس‌از کدام ساعتها است پدرم فرمودکه از ساعتهای بهشت است ودراینساعت بیماران ما بهوش‌میآیند ودردها ساکن میشود وکسی‌راکه شب خواب نبرد دراینساعت بخواب میرود و حق‌تعالی‌اینساعت‌را دردنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و ازبرای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته وبرای انکارکنندگان ومتکبران که عمل برای آخرت نمی‌کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی‌مرا خبرده ازآنچه شما دعوی می‌کنید که‌اهل بهشت میخورند ومیآشامند وازایشان بول وغایط جدا نمیشود آیا دردنیا نظیر آن هست حضرت فرمود بلی جنین که درشکم مادرمیخورد وازاوجدا نمیشود نصرانی گفت تونگفتی که من‌ازعلمای ایشان‌نیستم حضرت فرمودکه من نگفتم که ازجهال‌ایشان‌نیستم نصرانی گفت خبرده مرا از آنچه دعوی می‌کنید که میوه‌های بهشت برطرف نمیشود وهرچنداز آن‌تناول‌مینمایند بازبحال‌خودهست آیا دردنیانظیری دارد حضرت‌فرمودبلی‌نظیر آن‌چراغست که‌اگرصدهزارسال بیفروزند کم‌نمیشود وهمیشه‌هست نصرانی گفت مرا خبرده ازمردیکه بازن خود نزدیکی کرد و آنزن بدو پسرحامله شد وهردویکساعت متولد شدند ودریك ساعت‌مردندودروقت‌مردن‌یکی‌پنجاه‌سال‌ازعمراو گذشته بود ودیگری صدوپنجاه‌سال زندگانی کرده بود حضرت فرمودکه آندوفرزند عزیر وعزیز بودند

که مادر ایشان بایشان دریکساعت حامله شد ودر یکساعت متولد شدند وسی سال بایکدیگر زندگانی کردند پس حقتعالی عزیررا میرانید وبعدازصد سال اورا زنده کرد وبیست سال دیگر با برادرخود زندگانی کرد وهردودریکساعت فوت شدند پس نصرانی برخاست وگفت ازمن داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخداسوگند که تااینمرد درشام است من باشما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید ازاوسؤال کنید وبروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد ومعجزات مشاهده کرده مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید وباو گفتند که خبر مباحثهٔ امام محمد باقر ع با نصرانی درشام منتشر شده و براهل شام علم وکمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزهٔ برای پدرم فرستاد ومارا بزودی روانهٔ مدینه کرد **وبروایت دیگر** آنحضرت را بمحبس فرستاد بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده پس بزودی حضرت را روانهٔ مدینه کرد وپیش ازما پیك مسرعی فرستاد که در شهرها که درسر راه اند نداکنند درمیان مردم که دوپسر جادوگر ابوتراب محمدبن علی وجعفربن محمد که من ایشانرا طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان ودین ایشان را اختیار کردند پس هرکه ایشانرا چیزی بفروشد یابرایشان سلام یابا ایشان مصافحه کند خونش هدراست چون پیك بشهرمدین رسید بعدازاوما وارد آن شهرشدیم واهل آن شهر درها بروی مابستند وناسزا بعلی بن ابیطالب ع وآل او گفتند و هرچند ملازمان مبالغه می کردند درنمیگشودند وآذوقه بمانمیدادند چون مانزدیك دروازه رسیدیم پدرم باایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که ازخدابترسید که ماچنان نیستیم که بشما گفته اند واگرچنان باشیم شما بایهود ونصاری معامله میکنید چرا ازمبایعهٔ ما امتناع میکنید آن بدبختان گفتند که شما ازیهود ونصاری بدترید زیراکه ایشان جزیه میدهند شما جزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشانرا نصیحت کرد سود نه بخشید وگفتند درنمی گشائیم برروی شما تاشما وچهار پایان شما هلاك شوید حضرت چون اصرار آن اشراررا مشاهده نمود پیاده شد وفرمود که ای جعفر توازجای خود حرکت مکن وکوهی درآن نزدیکی بودکه بر شهرمدین مشرف بود حضرت برآن رفت وبجانب شهررو کرد وانگشت برگوشهای خود گذاشت وآیاتی که حق سبحانه وتعالی درقصهٔ شعیب ع فرستاده است ومشتمل است برمبعوث گردیدن شعیب ع براهل مدین ومعذب گردیدن ایشان بنافرمانی او برایشان خواند تاآنجاکه حق تعالی میفرماید **بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین** پس فرمود که مائیم بخداسوگند بقیهٔ خدا درزمین پس حقتعالی باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدارابگوش مرد وزن وصغیرو کبیر ایشان رسانید وایشانرا دهشتی عظیم عارض شد وبربامها آمدند وبجانب آنحضرت نگاه می کردند پس مرد پیری ازاهل مدین پدرم را برآنحالت مشاهده کرد وبصدای بلند نداکرد درمیان شهر که ازخدابترسید ای اهل مدین که این مرد درموضعی ایستاده استکه دروقتی که حضرت شعیب ع قوم خودرا نفرین کرد دراینموضع ایستاده

بود بخدا سوگند که اگر در بر روی ایشان نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما دو روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدینه این قضیه را بهشام نوشت آن ملعون خواست که آنمرد پیر را بقتل رساند **و بروایت دیگر** آنمرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی پیوست پس هشام لعین بوالی مدینه نوشتکه پدرم را هلاك کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید بدرك اسفل جحیم واصل گردید

نور بدانکه مادر امام محمد باقر ع فاطمه بنت حضرت امام حسن ع بود که کنیهٔ او ام عبدالله بود و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسین ع هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود لقب شریفش باقر و همایون و کنیتش ابوجعفر و ولادتش روز شنبهٔ سیم ماه صفر المظفر سنهٔ ثمان و خمسین در مدینهٔ طیبه امامتش پانزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز و اولاد طاهرینش هفت نفر میبودند چهار پسر امام جعفر صادق ع و ابرهیم و علی و عبدالله و سه دختر زینب و ام سلمه و یکی دیگرش معلوم نیست و اما عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال و اما شهادتش بزهر منصور لعین بفرمودهٔ ابرهیم بن ولید پلید در روز دوشنبهٔ هفتم ذی الحجة الحرام سنهٔ اربع عشر بعد المأة من الهجرة و مشهد منور و مرقد مطهرش در قبرستان بقیع و بعضی گفته اند ولادتش روز آدینه غرهٔ رجب سنه سبع و خمسین پیش از قتل امام حسین ع بچهار سال

معجزهٔ شانزدهم از عباد بن کثیر المصری مرویستکه از حضرت باقر ع پرسیدم که حق مؤمن برخدا یتعالی چیست وی روی بگردانید پس سه بار پرسیدم گفت حق مؤمن برخدا آنستکه این دو درخت را بگوید بیا بیاید عباد گوید من بآن درخت خرما نگریستم که در آنجا بود جنبیدن گرفت و در رفتن آمد پس آنحضرت بدرخت اشارت فرمود که قرار بگیر من ترا نخواستم پس آندرخت قرار گرفت در جای خود

معجزهٔ هفدهم از ابی بصیر مرویستکه گفت در کوفه زنی را قرآن میآموختم باوی مزاح کردم پس چون نزدیك ابیجعفر ع شدم بمن عتاب فرمود و گفت **من ارتکب الذنب فی الخلاء لایعبأ الله به** یعنی هر که در حال خلوت مرتکب گناه شود خدای تعالی بدو باك ندارد چه گفتی آن زن را پس من شرم کرده روی بوشیدم و گفتم توبه کردم پس ابوجعفر ع فرمود که دیگر مثل آن مکن من قبول کردم

معجزهٔ هیجدهم لیث بن سعد گوید که بر کوه ابوقبیس بودم و دعا میکردم جوانیرا دیدم که میگفت خدایا انگور میخواهم در حال میغی دیدم که سایه افکند و بوی نزدیك آمد وی دست بدان غیم دراز کرد و از آن سله فرا گرفت از انگور و پیش خود نهاد و بار دوم دست برداشت و گفت خدایا برهنه ام مرا بپوش پس غیم دیگر دیدم که باز آمد و نزدیك اوشد دست دراز کرد و چیزی از آن میغ برگرفت پس من نزدیك وی شدم و دست بسله دراز کردم دانهٔ چند گرفتم آنحضرت بمن نگریست و گفت چه میکنی گفتم من شریك توأم در این انگور گفت از کجا گفتم از آنکه تو دعا

میکردی من آمین میگفتم ودعاکننده و آمین گوینده شریك میباشند فرمود بنشین وبخور پس از آن انگور باوی خوردیم چون بخوردیم سله بهوا رفت پس وی برخاست و مراگفت از آن دوجامه یکیرا بگیر گفتم مرا بجامه احتیاج نیست گفت پس روی بگردان تامن جامه‌را بپوشم من روی گردانیدم وی یکی از آن دوجامه را ازار ساخت ودیگریرا رداء و آنچه پوشیده داشت در دست گرفت واز کوه ابوقبیس فرود آمد وچون نزد صفا رسید شخصی پیش وی آمد جامه‌را بوی داد پس من ازیکی پرسیدم که این کیست گفت این پسر رسول ص ابیجعفر امام محمد باقر ع است

معجزهٔ نوزدهم ازابی بصیر مرویستکه گفت بابی جعفر ع گفتم که من مولای تو وشیعهٔ تو هستم ضعیف ونابینا شده‌ام بهشت‌را برای من ضمانت کن فرمود نشان امامت‌را بتوبنمایم گفتم چه باشداگرهردورا برای من جمع کنی گفت آنرا دوست میداری گفتم چگونه دوست ندارم پس آنحضرت دست برچشمم کشید هرچه در آن کشتی بود دیدم پس گفت یااَبامحمد بنگرتاچه می بینی گفتم بخدا بجرسك وخوك وگربه نمی بینم این خلق همه مسوخ جسم‌اند گفت این سواد عظیم استکه می بینی اگر برای مردمان پرده بردارند شیعیان ما مخالفان خودرا جز در اینصورت نمی بینند آنکه گفت یااَبامحمداگرخواهی همچنین درحال بگذارم واگرخواهی ازبرای توبهشت‌را ضامن شوم وتورا برحال خود برگردانم گفتم مراهیچ‌حاجت‌نیست نگریستن دراین‌منکوس مراردکن بحال اول که بهشت‌را عوض نیست پس آنحضرت دست برچشمم مالید همچنان شدم که بودم

معجزه بیستم مهرنمودن آنحضرتست سنك راكه حبابهٔ والبیه آورده بود بخدمت آنحضرت برای استعلام واستخبار وامتحان نمودن آنحضرت را چنانکه تفصیلا درذکر معجزات جناب امام حسین ع مذکور گردید

غره - ونقش خاتم امام محمد باقر ع (العزة لله جمیعاً) ودرروایت دیگر **ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذوالمنن و بالحسین والحسن** ع وملك وقت ولادتش معاویه وسبب وفاتش بزهرهشام بن عبدالملك وحاجب آنحضرت جابرجعفی **معجزهٔ بیست ویکم** درکتاب خرایج الخرایج راوندی ازحضرت امام محمدباقر ع مرویستکه فرمود بیرون آمدیم باپدر خودم بجانب صحرا پس استقبال نمود پدرم راشخص عظیم الشأنی پس پدرم پائین آمد وبراوسلام نمود ومامی‌شنیدیم که باومیگفت پدرم فدای توباد پس گفتگوی بسیاری نمودند بعدازآن پدرم اوراوداع نمودپس آن حضرت برگردید ومن نگاه میکردم براوتا آنکه غایب‌شد پس عرض کردم بپدر خود که اینشخص که بود که اورا تعظیم میکردی درسؤال خود فرمود این‌حدتو امام حسین ع واین معجزه از معجزه‌های امام زین العابدین وامام‌حسین ع نیزهست‌لکن ذکرش اینجا بجهةاین‌واقع‌شده که امام حی بعدازامام سابق گذشته ووفات نموده اورا هروقت می بیند ومیشناسد وهیچیك ازیکی پنهان

ومخفی وغایب نیست چنانکه امیرالمومنین ؏ پیغمبر ﷺ را به ابی بکر ظاهر گردانید درمسجد قبا وهم چنین امام حسین ؏ ظاهر گردانید بجابر چنانکه بتفصیل بیان گردید

معجزهٔ بیست و دوم در کتاب عین الحیوة بسند معتبر از امام محمد باقر ؏ مرویست که خداوند عالمیانرا وصف نمیتوان نمود وحال آنکه درقرآن فرموده (وماقدروا الله حق قدره) وبدرستیکه پیغمبررا هم وصف نمیتوان نمود وحال آنکه برد اورا بقاب قوسین وطاعت اورا درزمین مثل طاعت خود گردانید تاآنکه اموردین را باو مفوض فرمود ومااهلبیت را وصف نمیتوان نمود که فعل ما فعل او است وقول ماقول اواست وعلم ما محیط بکل شیئی پس ایغافل هوشیار وای بصیر دین دار ازاین بزرگتر معجزه نیست ایشانرا که همچنانکه خدارا وصف وبیان نمیتوان کرد همچنین ایشانرا پس همه کس عاجزاست ازوصف وبیان واوصاف واحوال ایشان ونیز بدانکه ازاین بزرگتر معجزهٔ نیست که ایشان بهمهٔ اشیاء محیط اند چه آسمان باشد وچه زمین وچه عرش باشد وچه کرسی وچه مشرق باشد وچه مغرب وچه دریا باشد وچه صحرا وازاینجااست که فرموده اند که همهٔ دنیا درنزد امام ؏ مثل برهٔ گرد کانست

معجزهٔ بیست و سیم ازحبابهٔ والبیه مرویستکه درنزد ابیجعفر ؏ رفت آنحضرت فرمود که یاحبابه چه مانع بود که دیریست بنزد مانمیآئی گفت که سفیدی برفرق سرم پیداشده واز آن بسیار میترسم آنحضرت دست مبارك برفرق سرم نهاد بعد فرمود که بآینه نگاه کن پس نگاه کردم فرق سرم سیاه شده بود من شاد شدم آنحضرت نیز بسبب شادی من شاد شد .

معجزهٔ بیست و چهارم ازعیسی بن عبدالرحمن ازپدرش نقل میکند که گفت ابن عکاشه محض الاسدی نزد امام محمد باقر ؏ درآمد وپسر آنحضرت امام جعفر صادق ؏ خدمت آنحضرت ایستاده بود گفت چرا اباعبدالله را زن نمیدهی وبدان رسیده است که وقت تزویج است درپیش آنحضرت صرهٔ بود مهر براو نهاده گفت بدرستیکه زود باشد که نجاشی آید ازاهل بربر ودردار میمون فرود آید وما از برای وی بدین صره کنیزکی بخریم بعداز آن روزی بخدمت آنحضرت رفتیم گفت که شمارا خبردهم از نجاشی که ذکروی را ازبرای شما کردم بروید وبدین صره کنیزکی بخرید گوید که مانزد نجاشی رفتیم گفت هرچه داشتم بفروختم الا کنیزك بیماری ویکی ازایشان ضعیف تراست گفتم ایشانرا حاضر کن تا به بینم پس بیرون آورد ایشانرا گفتیم این ضعیفه را بچند میفروشی گفت هفتاد دینار از آن هیچ کم نکنم گفتیم ماویرا بدین صره میخریم هرچه باشد وما نمیدانیم که درآنجا چنداست ونزد وی مردی بود سرو محاسنش سفید بود گفت که صره را بگشائید اگر هفتاد دینار حبهٔ کم باشد نفروشیم شیخ گفت نزدیك آئید نزدیك آمدیم ومهر ازصره برگرفتیم وشمردیم نه کم بود ونه زیاد آنکه کنیزك را نزد ابیجعفر حجة الله بردیم وپسرش ابی عبدالله نزد آنحضرت ایستاده بود وی را بحال او خبر دادیم واو خدای را حمد وثنا گفت بعداز آن کنیزك را گفت نامت چیست گفت حمیده آنحضرت فرمود که حمدة فی الدنیا والاخرة و

مرا بگو که بکری یا ثیب گفت بکرم گفت چگونه استکه چیزی در دست نحاسان بیفتد که آنرا تباه نکنند گفت هروقتیکه او نزد من میآمد وقصد من می کرد خدای تعالی مردی سفیدموی و سفیدمحاسن بروی مسلط می کرد تاوی‌را طپانچه میزد وازمن دور می کرد وبارها قصدمن کرد وآنمرد باوی همان می کرد آنکه ابوعبدالله ﷺ فرمود یاجعفر این کنیزك را بگیر که مرتراست پس‌از آن کنیزك بهم‌رسید بهترین اهل‌زمین موسی‌بن‌جعفر ﷺ

معجزه بیست و پنجم ازابی بصیر مرویستکه گفت ازابی‌جعفرامام باقر ﷺ شنیدم که فرمود مردی ازاهل‌خراسان بخدمت آنحضرت واردشد آنحضرت فرمود که پدرت چونست گفت نیك‌است آنحضرت فرمود که پدرت هلاکشد بعدازآنکه توبیرون آمدی گفت برادرت چونست گفت اورا بسلامت گذاشتم آنحضرت فرمود که همسایهٔ اواورا بکشت فلان‌روز درفلان‌ساعت آنمرد بگریست و گفت اناالله وانااليه راجعون چه‌مصیبت استکه مرارسید ابوجعفر ﷺ فرمود که خاموش‌باش‌ایشان ببهشت‌رسیدند وبهشت ایشان‌را بهتراست ازآنچه‌در آن بودند آنمرد گفت فدای‌توشوم پس‌پسری آنجاگذاشتم بسیاررنجوربود مرا ازاونه پرسیدی فرمود که اوبهترشد وعمش دخترخودرا باوداد وچون توآنجا برسی اوراپسری بوده‌باشد علی نام واوشیعهٔ ماباشد اما پسرت ازشیعهٔ مانباشد و دشمن باشد وتوبعبادت وخضوع وخشوع اومغرور نباش پس آنمرد ازنزد وی بر خاست پس‌من وی‌را گفتم که جانم‌فدای‌توباد این کیست فرمود مردیست ازاهل‌خراسان وازشیعهٔ‌ماست .

معجزهٔ بیست و ششم آنکه جمیع‌علماء وحکماء ومتکلمان ومنجمان درنزدجناب امام‌محمد باقر ﷺ بدرستی که عتبة‌بن‌عیینه‌باجلالت درمیان قوم‌خود درپیش وی هم‌چون کودکی‌بوددرپیش معلمی وجابر‌بن‌جعفی چون ازوی روایتی میکرد گفتی حدیث‌کرد مرا وصی اوصیاء ووارث علم انبیاء‌که اوراجناب‌پیغمبر ﷺ باقرنام نهاد چنانکه درحدیث طویل که باجابر‌بن عبدالله‌انصاری گفت‌که **انه یبقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام** واودرعلم اولین وآخرین تصرف کند ویاجابرچون اورادریابی سلام‌مرا باوبرسان‌که اویگانهٔ عالم خود بود درعلوم ظاهروباطن بدانکه وجه تسمیهٔ آنحضرت بباقر ازاین‌جهت‌استکه آنحضرت‌علوم اولین وآخرین‌را مثل‌زراعت شخم کرده‌بود چنانکه درحدیث مذکور گردید.

معجزه بیست و هفتم ازمحمدبن ابی‌مسلم مرویستکه بیرون رفتیم باابی جعفر امام محمد باقر ﷺ برای رفتن بجائی کـه اراده داشتیم پس گرگی را دیدیم که ازکوه بزیر آمد و بیآمد و دستهایش را بلندکرد وبقربوس زین‌اسب حضرت نهاد وگردنش دراز کرد پس باآنحضرت‌مکالمه نمود امام ﷺ فرمود برگرد بتحقیق که کردم پس آن گرگ برگشت پس عرض کردم که ایسید و آقای من چه بودشأن این آنحضرت فرمود که گفت جفت من بعسر وشدت میزاید وزائیدن براو

گرانست دعاکن تاخدایتعالی آنرا فرجی عطافرماید وخدایتعالی ولدی عطافرماید که شیعیان ترا آزار نکند پس آنحضرت فرمود من گفتم برو که کردم راوی گوید بعداز آن رفتیم تابصحرای بی آبی رسید که ازحرارت سوخته بودودر آنجاعصفورو گنجشکها دیدیم که بردور استر آنحضرت آمدند و استررا ازرفتن منع کردند آنحضرت فرمود که برشما کراهة وچیزی نیست راوی گوید که بعداز آن برفتیم برطرف مقصدخود پس فرمود که رجوع کرده وبر گردیم وبر آنصحرابر آمدیم ناگاه ازعصفورها گرد استر آنحضرت راگرفتند پس شنیدیم که آنحضرت فرمود بیاشامید وسیراب بشوید راوی گوید که نظر کردیم دیدیم که در آنصحرا آبهای عظیم است عرض کردم ایسید من دیروز اینها را منع میفرمودی امروز سیراب میفرمائی آنحضرت فرمود قنابر مخلوط شده اند اگر قنابر نبودند ایشانرا سیراب نمیکردیم پس گفتم ایسید من فرق میان قنا بر و عصافیر چیست آنحضرت فرمود ویحك آنها موالی ودوستان عمرند واما قنا بر پس ایشان موالی وشیعیان مااهل بیت‌اند وایشان میگویند درصفیر خودشان برکت‌بادبراهل‌بیت وبرکت‌باد برشیعهٔ ایشان وخدا لعنت‌کنددشمنان ایشانرا بعداز آن‌فرمود که دشمن‌میدارد ازهرچیزچیزی‌راحتی ازطیورفاخته واررروزهاچهارشنبه

معجزهٔ بیست‌وهشتم ازمیسرمنقولستکه من‌رفتم‌وبردردربار سعادت آثارجناب امام‌محمد باقر ﷺ ایستادم پس‌بیرون آمدجاریهٔ‌جلاسیه‌بگذاشتم دست‌خودرابرسراوپس‌نداکردمرا آنحضرت ازاندرون‌خانه‌که داخل‌شو لابأس‌علیك‌که برای توباکی نیست ومانع نیست دیوارها اگرحاجب میباشد ازدیدن‌ماشمارا هر آینه میباشیم‌ماوشمامساوی

معجزهٔ بیست‌ونهم از ابی بصیر مرویستکه‌گفتم فرمود مولای من ابو جعفر امام محمد باقر ﷺ که چون‌بکوفه برگشتی برای توفرزندی خواهدشد پس‌بگذار نام اوراعیسی وفرزندی دیگربرای تومتولد خواهدشد بگذارنام اورامحمد وهردوازایشان شیعیان‌ما خواهندبودونامهای ایشان درصحیفهٔ ماست وفرزند نباشد ایشانرا تابقیامت پس عرض‌کردم که شیعهٔ شما باشمااست فرمود بلی‌اگرازخدا بترسند وتقوی ورزند واطاعت نمایند

معجزهٔ سی‌ام منقولستکه آنحضرت روزی داخل‌مسجدشدندپس‌جوانیرا دیدند که‌میخندد درمسجد پس آنحضرت بدوگفت‌که درمسجدمیخندی وحال آنکه توبعد ازسه‌روز وفات خواهی کرد وازاهل‌قبورخواهی‌شد پس آنشخص دراول روزسیم‌وفات‌کرد ودر آخر آنروز دفن گردید

معجزهٔ سی‌ویکم ازمحمدبن مسلم مرویستکه من نزدابی‌جعفر امام محمد باقر ﷺ بودم که ناگاه بخدمت آنحضرت دو طایرورشان آمدند پس بجانب آنها دست درازکردم پس پریدند عرض‌کردم که این‌چه چیزاست آنحضرت فرمود که این طایرگمان بدبرجفت‌خودنمود پس جفت

اوقسم یاد نمودآن جفت گفتکه من راضی نمیباشم مگراینکه بولایت من قسم بخوری که محمدبن علی است پس جفت او آمد قسم برای اویادکرد بر ولایت ماکه خیانت باو نکرده پس آن را تصدیق کرده شود الاانسان که حلاف مهین است یعنی بسیارقسم خورنده وخوار کننده است وبدان که کبوترصحرائیست پس ازاینحدیث مذمت انسان ازدوجهة معلوم گردید یکی آنکه انسان را بولایت ایشان اعتنائی نیست همچنان که طیور وحیوانات را هست پس عارباشد مرانکسی راکه سادات و موالی وپیشواهای خودرا بقدرمعرفت طیور ووحوش وحیوانات نرسانیده باشد وجهت دوم آنکه انسان بایدکه خدلرا بعبث یاد نکند وبکذب قسم نخورد تاخودرا تحت آیهٔ حلاف مهین وبمضمون این خبروحشت اثرداخل رسد وازاینجا استکه حق سبحانه وتعالی انسان را ازاینمرتبه نهی فرموده ودر کلام مجید خود فرموده **ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم**

باب سی وچهارم در ذکربعضی از معجزات امام ششم امام جعفرصادق علیه السلام وآن مشتملست بر چهل وپنج معجزه

معجزه اول روایتست ازهرون زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار بولایت علی بن ابیطالب واهلبیت او (ع) نمینمود روزی بخدمت امام جعفرصادق (ع) آمدم فرمود یاابن زیات برادرت چه حال دارد گفتم یابن رسول الله خوشحال است واورا تشویشی نیست مگراینکه محبت شمارا ندارد و از پیروی شما ابا مینماید آن حضرت فرمود چه چیزاست او را ازمتابعت مانع است گفتم یابن رسول الله اوبخود اعتقاد صلاح بسیار دارد ومیگوید که مراورع نمیگذارد که اگر حال شخصی ظاهر گردد من مانع او نگردم گفت آنشب که درنهر بلخ فسادی کرد ورع اورامانع نبود امروزچونست که ازمتابعت اولادحضرت رسول (ص) ورع مانع است پس چون بخانه آمدم ببرادرم گفتم مادرت بموت توبگرید درخدمت فرزندرسول خدا (ص) بودم ازمن احوال تو پرسید گفتم احوال اوخوبست واواوقات را بطریقی میگذراند که هیچکس را مکروهی ازاو درخاطر نیست سایرخلق اوراحمیده خصال وپسندیده احوال و افعال میدانند وچیزی که ازاو درنظرمن نامرضیست آنستکه چنانکه اعتقاد باید بشما اهلبیت رسالت داشته باشد ندارد آنحضرت پرسید که چه چیز اورا از محبت و متابعت مامانع است گفتم یابن رسول الله بخود گمان ورع دارد فرمود که شب نهربلخ ورع او کجا بود که مرتکب آنچنان امر شنیعی شد برادرم گفت ایعبدالله ترا ازشب نهر بلخ خبرداد گفتم بلی برادرم گفت **اشهدانه حجة رب العالمین علی الخلق اجمعین** گفتم خبرده مرا از شب بلخ ای برادر که چگونه بوده است ودر آنشب ازتوچه صادرشده که مخالفت ورع مینمود گفت باشخصی همراه بودم که کنیز جمیلهٔ باخود داشت ازکثرت برودت هوا وشدت سرما احتیاج بآتش شد صاحب کنیز گفت اگر تو

محافظت اسباب کنی من بطلب هیزم میروم و ترتیب آتش کنم پس صاحب کنیز بجهت تحصیل هیزم روی بصحرا نهاد و چون از نظر غایب شد من بنزد کنیز آمدم شیطان مرا بمتابعت نفس داشت وامر شنیع ازمن بفعل آمد والله که هیچ کس ازاینواقف نشده بود وباحدی اظهار ننموده بودم وبجز ازحق تعالی کسی بر آن مطلع نشد ویقین که اباعبدالله را بنورولایت این امر معلوم شده بعداز این سخنان خوف بیغایت وترس بی نهایت ببرادرم استیلا یافت بسیار متغیر الاحوال گردید چون ازاینمدت یکسال بگذشت بموافقت برادرم بشرف حضور وافرالسرور آنحضرت رسیدیم و آثار خجالت وانفعال بر ناصیهٔ برادرم دیدم وبرادرم ازمجلس برخاست تادرم قلبش‌را بآتش سخن آن کعبهٔ اخبار ومهر آنقبلهٔ ابرار سکه‌دار ساخت .

معجزهٔ دوم درکتاب خرایج از داود مرویستکه روزی در مجلس امام جعفر صادق (ع) بودم آنحضرت بمن فرمود یاداود حال توچونست که رنك توتغییر یافته گفتم یابن رسول‌الله قرض بسیاردارم وشبوروزدرفکر آن در آزارم مراقصداینستکه تاجری شهرسندرا اختیار کنم وبکشتی که عنقریب متوجه آنحدود میشود در آیم برادرم‌را از آن دیار بیرون آورم بااودرخدمت‌حضرت توبگذرانم فرمودکه چون این قصد داری برو وازمحنت مسافرت ملول مشو گفتم یابن رسول‌الله ازحالات کشتی بسیارمیترسم وازموج‌دریا خوفناکم آنحضرت فرمودکه آنکس که دربر حافظ‌تست دربحرنیزمعین وناظراواست ای‌داود مگر ندانستهٔ اگرما نباشیم انهار جریان ننماید واثمارپدید نگردد واشجار سبز نشود داود گویدکه ازسخنان آنحضرت دلم قوی‌گردید وبکشتی درآمدم و مدت صدوبیست روز درکشتی بودیم روزی پیش از زوال بیرون آمدیم که روزجمعه‌بود ناگاه از آسمان نوری‌درخشنده برروی زمین‌رسید واز آن‌نور آوازی‌شنیدم که گفت ای‌داود اینزمان‌دادن دین‌تست سربالاکن من‌سلام دادم ورو بسوی آسمان‌کردم و آوازی شنیدم‌که ای داود درپس آن پشتهای سرخ رو و مشاهده صنع الهی کن چون بدانموضع رسیدم تنگهای طلا دیدم براو نوشته **هذا عطاؤنا** داود گویدکه آنها را برداشتم چون حساب کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من میطلبیدم‌پس بهیچ‌وجه‌متوجه تجارت‌نشدم‌تابزودی بمدینه‌رسیدم ومجموع آنمال را بخدمت‌مولای خود ابی عبدالله بردم آنحضرت فرمودکه یـا داود آنچه ما بتو عطاکردیم نور ساطع بود که ترا بآنمقام راه نمودو آنچه بتو واصل شد از لوح های عطای پروردگار کریم رحیم است حق ترا برکت دهاد اینمال‌را قبض کن ودرمایحتاج خودصرف‌نما من آنمال‌را بخانه‌آوردم روزی‌معین‌را که خادم آنحضرت‌بود گفتم که‌امام مراهدایت‌کرد بسفربحر ودر آنسفر مرا بسوی فتوحات روی نمود معین گفت ای‌داود دراین‌وقت که درسفر دربودی وقتی من درخدمت حضرت ایستاده‌بودم و بعضی ازاصحاب مثل‌حمران وعبدالعلی وغیرهما حاضربودند جمیع حالات وواقعات‌ترا آنحضرت

خبرداد بطریقی که توحکایت کردی بلازیاده و نقصان داود گوید بهریك از اصحاب رسیدم مطابق قول معین خادم آنجناب ازایشان شنیدم .

معجزهٔ سیم از علی بن حمزه مرویستکه گفت باحضرت امام جعفرصادق ﷺ وقتی بحج رفته بودم درراه درتحت نخل خشك شده منزل کردیم آنحضرت لب مبارك جنبانید وچیزی گفت که نفهمیدم بعد از آن گفت **یانخله اطعمنا مماجعله الله فیك من رزق عباده** پس نظر کردیم دیدم که آن نخل خشك سبزشده برگها براو ظاهر گردید و رطب بار آورد و شاخهایش مایل بجانب آنحضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش آی وبسم‌الله بگو و آنچه خواهی ومیل داری بخور پیش آمدم رطبها دیدم درکمال لطافت وحلاوت که هرگزبدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقاً اعرابی درآنموضع حاضر بود گفت درعمرخود عظیم‌تر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ماوارث نبوتیم سحر بما نسبت ندارد وحق تعالی دعای مارا اجابت میکند اگرخواهی دعاکنم تاخدا ترا مسخ گرداند وسك شوی اعرابی ازکمال جهل گفت بکن آن حضرت دعاکرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سك مسخ شد ساعتی بحضرت نگاه میکرد بعدازآن راه خانه خود گرفت آن حضرت فرمود ازعقبش برو تابببینی چه واقع گردد از پیش آن حضرت رفتم دیدم بخانه درآمد وباهل خود ملاقات کرد اهلش بسنك وچوب اورا ازخانه بیرون کردند وبخدمت آنحضرت آمدم وکیفیت حال آن اعرابی را عرض کردم دراین اثناء دیدم که آنسك حاضر شد واشك برویش میدوید وباضطراب تمام بخاك میغلطید و فریاد میکرد چون آنحضرت مشاهدهٔ احوال اورا کرد ازکمال ترحم دعاکرد اعرابی بحال خود باز آمد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی اهلبیت رسالت ساحر نیستند بلکه هادیان راه حق‌اند اعرابی گفت یابن رسول‌الله ایمان آوردم .

معجزهٔ چهارم روایت کند داود بن کثیر رقی که روزی درمجلس امام جعفرصادق ﷺ بودیم که ناگاه امام موسی کاظم ﷺ بمجلس آمد حضرت امام جعفرصادق ﷺ ازاوپرسید که ایپسر امروز حال توچیست فرمود که درکنف حفظ الهی محفوظ ای پدر امروزمرا میل انار وانگوراست من گفتم سبحان‌الله زمستانست دراین وقت انگور ازکجا تحصیل توان کرد امام جعفرصادق ﷺ فرمود که یا داود حق تعالی برهمهٔ اشیاء قادراست دراین بستان درآی وازبرای فرزندم اناروانگور بیارمن بجهة امتثال امر آنحضرت ببستان درآمدم دیدم که بدرختی خوشهٔ انگوری نمایانست وازدرخت دیگر اناربزرگ ولطیف عیان گردیده گفتم بلاریب ولاشك اینجماعت اولیای الهی واولاد حضرت رسالت پناهی ﷺ اند پس انگور وانار را از درخت چیدم و بخدمت آنحضرت آوردم پس موسی بن جعفر ﷺ نشسته ازآن انگور تناول مینمود وشکر الهی می کرد.

معجزهٔ پنجم ازعبدالرحمن بن الحجاج مرویستکه درملازمت امام جعفرصادق (ع) بودم

ازمکه بمدینه میرفتم آنحضرت برشتری سوار بود ومن برالاغی نشسته بودم ثالثی باما نبود گفتم یاسیدی علامت امام چیست فرمود آنکه اگر این کوه را طلب نماید بخدمتش بیاید بخدا سوگند که دیدم آن کوه بجانب ماروان شد پس آنحضرت نظر بسوی من کرد بعداز آن بآنکوه فرمود من ترا نطلبیدم بجای خود باش فی الحال آنکوه بجای خود قرار گرفت.

معجزهٔ ششم ازجمیل بن دراج مرویستکه زنی نزد حضرت صادق ؑ آمد وگفت پدرم وفات یافت آنحضرت فرمود که مرده باشد اما توبرخیز وبخانه رو وغسل کن ودورکعت نمازبگذار وبعداز آن بگو یامن وهبت لی ولم یك شیئا جدد لی هبة پس اورا بجنبان وباکس مگو زن بخانه رفت وبفرمودهٔ آنحضرت عمل کرد درحال مرده بازنشست بفرمان الهی.

معجزه هفتم ابوهاشم حمیری گوید که بخدمت امام جعفرصادق ؑ رفتم وگفتم یابن رسول الله شنیدم که تومیگوئی که سیدحمیری مذهب فاسد دارد وبرحق نیست ومن عمرخودرا درمحبت شما صرف کرده ام آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد حنیفه بکوه رضوی نشسته است وبر دست راست اوشیری ایستاده وبر دست چپ اوپلنگ وبامداد وشبانگاه برای وی طعام میآورند واو نمرده وحال آن که رسول الله وامیر المؤمنین وامام حسن وامام حسین ؑ بجوار رحمت حق رسیدند و سکرات مرگ چشیده اند وتوای سید مرگ بمحمد حنفیه روا نمیداری مذهبی ازاین فاسدتر میباشد سیدحمری گفت هیچ دلیلی داری برموت وی آنحضرت فرمود بلی پدر من مرا خبرداد که من براو نماز کردم واورا دفن کردم وبااین آیتی نیزبتوبنمایم دست سیدحمیری را گرفته وببرد تابقبرمحمد حنفیه و آن حضرت دست برقبروی نهاد ودعافرمود قبرشکافته شد مرد پیرسفید موئی بیرون آمد و خاك ازخود میافشاند وگفت یاباهاشم مرا میشناسی گفتم نه گفت منم محمد حنفیه گفت یاسید امام بعداز حسین بن علی علی بن الحسین ؑ وبعد ازوی محمدبن علی الباقر ؑ و بعدازوی این صادق ویاسید قول صادق ؑ را قبول کن وبعد از آن بقبرشد وقبر فراهم آمد چون اینمعجزه ببرهان از آن حضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه راگذاشت و طریق اثنی عشری برداشت.

معجزه هشتم روایت کند علی بن محمدالنقی واوازجدبزرگوارش موسی بن جعفرالصادق ع که فرمود ملك هند کنیزکی بغایت جمال باتحفها وهدیهای بسیار ازمال فرستاد باقومی ازمعتقدان خودونامه نوشت بحضرت صادق ؑ که بسم الله الرحمن الرحیم ازملك هند به پیشوای عالمیان و امام مؤمنان سلالهٔ رسول ﷺ ویادگار بتول اعنی الامام جعفرمحمدالصادق ؑ اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی بمن فرستادند که من بجمال صورت وکمال سیرت اوندیده بودم بغایت ستوده و پسندیده گفتم این کنیزك لایق منستکه مرا فرزندی ازوی بوجود آید که مادر فرزندمن باشد وبعد

ازمن ملك اوراباشد چون نظر کردم بوی عجب ماندم يك شبانه روزپیش من بود ومن اندیشه می کردم درجلالت وصفت اووکسی نیافتم که سزاوارباشد اورا بغیرازحضرت تو ومن بسیاری را ازمقربان وخاصان وامینان خود جمع کردم امین تر ازمیراب بن حیان نیافتم واومردیست باکمال دیانت و امانت اورا باکنیزك که محلی است بحلی وحلل وزیور وباتحف وهدایای بیعد بخدمت فرستادم اینهارا ازوی طلب فرمائید واورا روانه گردانید چون بمدینه رسید ازقدوم اوخبررسانید رخصت نداد که میراب بخدمت وی میرود کنیزك را باتحفها بگذراند بعدازچند روز ودربعضی ازکتب اخبار بعدازيك سال بوسائل وشفاعت بسیاری بارداداورا بخدمت خود چون آمد فرمود که باکنیزك وتحفها ای خاین که این لایق بمن نیست که توخیانت کردی وشرط امانت رعایت نکردی اوسوگند ها خورد که من خیانت نکردم و بامانت آورده ام واین مقاله چندبار تکرار یافت واودرمقابل سوگندهای بسیارخورد و آن حضرت هربار می فرمود که سوگند بدروغ تابه اواخرفرمود که اگر پوستین توگواهی دهد قبول میکنی گفت بلی وفرستاد پوستین خودرا آورد و آنجانهاد و آن حضرت برخاست ودورکعت نمازگذارد وسربسجده نهاد وبعداززمانی سربرداشت نوری ازوی درخشان گشت آنگاه فرمود که ای پوستین بامررب العالمین گویاشو وبگو آنچه میان تو ومیراب وکنیزك گذشته پوستین بآواز آمد وگفت درفلان صحرا کنیزك ازقبه بیرون آمد برای امری واینمرد اورا دیده فریفتهٔ حسن وجمال اوشد و آن روز آنجارا خلوت یافت شهوت بروی غالبشد مرا انداخت وبربالای من باوی صحبت داشت واین خیانتکرد ومرا پلیدساخت چون من معذوربوده ام درخواه از حضرت اله که بشومی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آن حضرت بگریست امام موسی ع فرموده که من حاضربودم پیش پدربزرگوارم من نیزگریستم میراب این را دیده بترسید وبرخود بلرزید و درمقام درخواست آمد ومعترفشد بر آن وپوستین را برداشت ودرپوشید فی الحال حمه شد ودر حلق وی پیچید تارویش سیاه شد آن حضرت فرمود که بگذار اورا که عقوبت این خواهدکشید او راگذاشت واو بازگشت وبا آنها میرفت وملك چون این حال را معلوم کرد او را بعقوبت هرچه تمامتر کشت ودربعضی ازکتب اخبار مسطوراست که بعدازمدتی ملك هند بخدمت امام جعفرصادق ع آمد واسلام آورد واسلامش نیکوبود واین حدیث درسه کتاب بنظررسیده.

معجزه نهم روایت کند حفظ تمار که در آن ایام که معلی بن خنیس را بدار کشیدند بخدمت حضرت صادق ع رفتم آن حضرت فرمود که من معلی را بامری فرمودم مخالفت من کرد وخودرا بکشتن داد بدرستی که من روزی باونظر کردم اورا مغموم یافتم گفتم ایمعلی اهل وعیال خودرا بخواطر آورده واز مفارقت ایشان محزونی گفت بلی گفتم نزدیك بیا پس دست برچشم وروی او کشیدم وازاو پرسیدم که اکنون کجائی گفت خودرا درخانهٔ خود میبینم واینك زن منست واینها

فرزندان من‌اند من‌ازخانه بیرون آمدم تاایشان‌را سیردیده وبازن خود مقاربت کرده‌بعداز آن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را درکجا میبینی گفت باشما در مدینه واینك منزل شمااست گفتم ایمعلی اسرار مارا نقل‌مکنید که خودرا اسیر مردم کنید ایمعلی که هر که احادیث‌صعب‌مارا کتمان کند خدا نوری درمیان‌دوچشم اوساطع میگرداند واوراعزیزمی کند درمیان مردم وهرکه افشاکند نمیرد مگر آن‌که الم حربه ویا سلاح باوبرسد ویا درزنجیر وبند بمیرد معلی توکشته خواهی شد مستعد باش درقتل **ودرروایتی** مذکور استکه محمدبن سنان ازحماد بن عثمان از معلی‌بن خنیس که گفت نزد حضرت صادق (ع) بودم مرا گفت چون استکه تورا اندوهناك میبینم گفتم شنیدم که درعراق وباءاست ازعیال خود اندیشه دارم آن حضرت‌فرمود مرا که میخواهی ایشان را ببینی گفتم آری فرمود روبگردان گردانیدم آن‌که فرمود که روفرا کن بازنگریستم صورت سرای خود دیدم درپیش خود آنکه مرا فرمودکه بسرای خود برورفتم هیچ کس‌ازخورد وبزرك کم نیافتم وهرچه‌درسرای من‌بود دیدم آن‌که بیرون آمدم فرمودروی‌بگردان گردانیدم ونگریستم هیچ‌چیزندیدم.

معجزه دهم از داودبن‌کثیر مرویستکه شخصی از اصحاب مـا بحج رفت چون بخدمت حضرت صادق (ع) رسید عرض‌کردکه پدر ومادرم فدای توباد زنی داشتم فوت‌شد وتنها ماندم حضرت فرمودکه بسیار دوست میداشتی گفتم بلی فدای توشوم فرمود چون بخانه روی خواهی دیدکه چیزی میخورد راوی‌گویدکه چون بخانه بازگشتم او را چنان دیدم که نشسته و چیزی تناول می‌نمود.

معجزهٔ یازدهم درکتاب عین‌الحیوة مذکوراست که حضرت امام موسی کاظم (ع) فرمود که روزی ردیف پدرم بودم وبجانب عریض میرفت ودراثنای راه مردی پیداشد موی سروریش او سفیدشده پدرم فرود آمد ومیان دوچشم ودستش‌را بوسید ومیگفت‌فدای توگردم آنمردرا موعظه ونصیحت فرمود و چون‌آن پیر برفت پدرم سوار شدگفتم که آنچه بااینمرد کردی از شکستی و احترام نسبت‌بهیچ کس‌نکردی فرمودکه پدرم امام‌محمدباقر (ع) بود.

معجزهٔ دوازدهم درهمان‌کتاب از اخبار مستفیضه ازحضرت صادق (ع) روایت شده‌که آن‌حضرت فرمودشخصی ازمانمازخفتن‌را درمدینه‌کرد وبشهرجابلقا وجابلسا که قوم موسی (ع) درآنجاساکنند رفت ومنازعه درمیان ایشان‌بود فیصل داد ودرهمانشب برگشت ونماز صبح‌رادر مدینه‌کرد حضرت خودرا میفرمود **ونظیراینمعجزه** درهمان‌کتاب ازجابر جعفی روایتکرده‌که روزی درخدمت امام‌محمدباقر (ع) نشسته‌بودم فرمود ای‌جابر الاغی داری‌که دریکشب ازمشرق بمغرب برود گفتم نه‌فدای‌توشوم‌فرمودکه من‌شخصی‌را میشناسم که درمدینه الاغی داردسوارمیشود

ویك شب ازمشرق بمغرب میرودو آن حضرت خودرا می فرمود واینمعجزه معجزۀ امام محمدباقر ع
است لکن بمناسبت اینجامذکور شد.

معجزه سیزدهم درهمان کتاب ازابان بن تغلب روایت کرده که شخصی ازاهل یمن بخدمت جعفربن محمدعلیهماالسلام رسید حضرت پرسیدند که علمای یمن علم ایشان درچه مرتبه است گفت از علم نجوم بردو ماهه راه حکم میکنند در یکشب حضرت فرمود که عالم مدینه اعلم است از علمای شما که در یکساعت بقدر آنچه که در یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید وسیر میکند دوازده هزار عالم راکه هریك از آن عالمها مثل اینعالم است که ایشان نمیدانند که آدم وشیطان خلق شده اند پرسید که اهل آن عالمها شمارامیشناسندفرمودبلی خدا واجب نگردانیده است برایشان مگرولایت ما وبیزاری ازدشمنان ما.

معجزه چهاردهم در کتاب مسطوراست بسندمعتبرازابی بصیرروایتست که روزی درخدمت امام جعفرصادق ع بودم آنحضرت پارا برزمین زد دریائی پیداشد وکشتیها ازنقره برکنار آن دریا ایستاده بیکی از آن کشتیها سوارشدند ومراسوارکردند ورفتیم تابمحلی رسیدیم که در آنجاخیمها ازنقره زده بودند حضرت داخل هریك از آن خیمهاشدند وبیرون آمدند فرمود که آنخیمۀ که اول داخل شدیم خیمۀ رسول خدا ص بود ودوم ازحضرت امیرالمؤمنین ع وسیم ازحضرت فاطمه علیهماالسلام وچهارم ازخدیجه وپنجم ازامام حسن ع وششم ازحضرت امام حسین ع وهفتم ازحضرت علی بن الحسین علیهماالسلام وهشتم ازپدرم ونهم بمن تعلق دارد وهریك ازماکه ازدنیا برود خیمۀ دارد که در آنجا ساکن میشود :

معجزه پانزدهم درکتاب مذکور ازعبدالله بن سنان مرویستکه حضرت صادق ع فرمود که ماراحوضیست ازمابین بصری تاصنعای یمن میخواهی به بینی گفتم بلی فدای توشوم ودربعضی از کتب اخبارچنین مسطوراست که عبدالله گوید که ازحضرت صادق ع پرسیدم ازحوض کوثرفرمود آری حوضی است ازبصری تاصنعای یمن دوست میداری آنرا به بینی پس دست مراگرفت ومرابیرون مدینه آورد وپابرزمین زد نگاه کردم نهری دیدم که ساحلش پیدانیست مگر آنجاکه مابر آن ایستاده بودیم که مانند جزیره ایست درمیان این نهر پس دراین جزیره نهری دیدم که در یکطرفش آب جاریست که ازبرف سفیدتر ودرمیانش شرابی جاریست ازیاقوت رنگین تروهیچ یك بدیکری ممزوج نمیباشد و آنسرخی که درمیان سفیدی خوش نماست که هرگزچنین چیزی ندیده بودم گفتم فدای توشوم این نهرازکجا بیرون میآید فرمود این چشمهائیست که خدا درقرآن وصف نموده دربهشت ودردوکنار درختان دیدم حوریان بر آن درختها نشسته مویهای ایشان بحسنی بود که هرگزندیده بودم ودر آن ظرفها دیدم که شباهت بظرفهای دنیا نداشت پس حضرت نزدیك ایشان رفتند واشاره

فرمودند که آب بده دیدم که خم شد ودرخت نیز خم شد تاظرف را پر کرد وبحضرت داد وباز درخت خم شده راست شد پس حضرت بمن عطا فرمودند ومن خوردم وهرگز بآن لذت ولطافت چیزی نخورده بودم وبویش بمثابهٔ بوی مشك بود وچون در کاسه نظر کردم سه لون شربت در آن میبود عرض کردم که فدای توشوم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم ونمیدانستم که این غرایب درعالم میباشد حضرت فرمود که این کمتر چیزیست که خدا از برای شیعیان ما مهیا کرده است وچون مؤمن ازدنیا میرود روحش را دراینجا میآوردند ودرباغها سیرمی کند واز آن شرابها میخورند ودشمن ما که میرود روحش را بوادی برهوت میبرند که صحرائیست درحوالی یمن وهمیشه درعذاب میباشند واززقوم وحمیم میخورند پس پناه گیرید بخدا ازشر آنوادی

معجزهٔ شانزدهم صفار ازحضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که شهری هست درپشت مغرب که آنرا جابلقا میگویند و در آنشهر هفتاد هزار امت هستند وهرامتی ازایشان مثل امت اند وهرگز معصیت خدا نکرده اند وهیچ کاری نمیکنند وهیچ چیزی نمیگویند مگرلعنت بردونفرازاین امت وبیزاری ایشان

معجزهٔ هفدهم هشام بن سالم روایت کرده که حضرت صادق ع فرمود که خدارا شهری هست درپشت دریا که وسعت آن بقدر سیرچهل روز آفتابست ودر آنشهر جمعی هستند که هرگز معصیت نکرده اند وشیطانرا نمیشناسند ونمیدانند که شیطان کیست خلق شده ودرهر چندگاه ما ایشانرا می بینیم و آنچه احتیاج دارند ازماسؤال کنند کیفیت دعارا ماتعلیم ایشان مینمائیم ومیپرسند که قائم آل محمد عج کی ظهورمیکند ودرعبادت وبندگی سعی بسیارمیکنند وشهرایشان دروازهای بسیاردارد وازهردروازه تادروازهٔ صدفرسخ مسافت است وایشانرا تقدیس وتنزیه وعبادت بسیار هست که اگر ایشانرا به بینید عبادت خودرا سهل میدانید ودرمیان ایشان کسی هست که یکماه سرازسجود برنمیدارد وخوراك ایشان تسبیح الهی است وپوشش ایشان برك درختانست وروهای ایشان ازنور روشن است و چون یکی از ایشان مارا می بیند برگرد اومیآیند و از خاك قدمش برمیگیرند برای برکت و چون وقت نماز میشود صداهای ایشان بلند میشود مانند باد تند ودر میان ایشان جمعی هستند که هرگزحربه ازخود نینداخته اند برای انتظارقدوم قائم آل محمد عج وازخدا میطلبند که درخدمت اومشرف شوند وعمرهریك ازایشان هزارسالست اگر ایشانرا به بینی آثارخشوع وشکستگی وفروتنی ازایشان ظاهراست وپیوسته طلب میکنند امریراکه موجب قرب خداباشد وپیوسته منتظر آنوقت هستند که ملاقات ما وایشانست وهرگز ازعبادت سست نمیشوند وبتنك نمیآیند وبنحوی که ماقرآنرا تعلیم ایشان کرده ایم تلاوت مینمایند ودر میان قرآن چیزی هست که ازبرای مردم اگربخوانیم کافرمیشوند واگرچیزی ازقرائت برایشان مشکل شود ازمامیپرسند

وچون بیان میکنیم سینهای ایشان گشاده ومنورمیشود وازخدا میطلبند که مارا از برای ایشان باقی دارد و میدانند که خدا بوجودما برایشان نعمتهاداده وقدرمارا میشناسند وایشان باقائم آل محمد عجل الله فرجه خروج خواهند کرد و جنگیان ایشان بردیگران سبقت خواهند گرفت وهمیشه از خدا همین رامیطلبند ودرمیان ایشان پیران وجوانان هستند وچون جوانی از ایشان پیری رامی بیند نزد او بمشابه بندگان مینشیند تارخصت نفرماید برنخیزد ایشان بهتراز جمیع خلق اطاعت امام میکنند وبهرامری که امام ایشان رابه آن داشت ترك نمیکنند تا امردیگر نفرماید واگر ایشان را برخلق مابین مشرق و مغرب بگمارند دریکساعت همه را فانی میگردانند وحربه بر ایشان کار نمیکند وخود و شمشیرها از آهن دارند غیرازاین آهن که اگر بر کوه بزنند درهم میشکند وامام ع با این لشکر با هندوروم وترك وديلم وبربروهر که درمابين جابلقاوجابلساست جنك خواهند کرد و جابلقا و جابلسا دوشهراست یکی درمشرق و یکی در مغرب وبرهريك از اهل اديان که وارد شود اول ایشان را بخداورسول ودین اسلام بخوانند وهر که مسلمان نشودواورا بکشند تاآنکه درمیان مشرق ومغرب کسی نماند که مسلمان نشود واینحدیث در کتاب عین الحیوه نیزمذکوراست

معجزه هیجدهم ازمفضل بن عمرمرویستکه با ابی عبدالله جعفرصادق ع براهی میرفتیم ناگاه گذارمابجانب پیره زنی بادختری افتاد که درمیان راه ایستاده بودند وگاومردهٔ آنجا افتاده و آن پیره زن برموت گاو گریهٔ بسیارو نالهٔ بیشمار مینمود آنحضرت فرمود که شمارا چه حالتست که چنین گریان هستید پیرزن گفت من واطفال من معیشت ازاین گاو که الحال مرده است میگذرانیدیم که حال مابعد از مردن این گاو نمیدانیم چون خواهد شد آنحضرت فرمود دوست میداری گاوت زنده گردد زن گفت مصیبت من کافی نیست که برمن تمسخر میکنید آنحضرت فرمود حاشاکه من برسبیل سخریه اینسخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا بلند کردوچیزی گفت که من نفهمیدم پس سرپابر آن گاوزد گاوبرخاست صحیح وسالم وراه پیش گرفت پیره زن اورا نشناخت و چون استخبار نمود گفتند او امام است وحجة خلایق است.

معجزه نوزدهم ابن بابویه وابن شهر آشوب ودیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفرصادق ع را طلبید که آنحضرت رابقتل رساند وفرمود که شمشیری حاضر کردندو نطعی انداختند وربیع حاجب خودرا گفت که چون اوحاضرشود وبااومشغول سخن شوم ودست بردست زنم اورا بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظرمنصوربروی افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای اباعبدالله ما شمارا برای آن طلبیدیم که قرض شمارا اداکنیم وحوائج شمارا برآوریم وعذرخواهی بسیار کردو آنحضرت راروانهٔ مدینه کردچون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسیدو گفت یابن رسول الله دیدی آن شمشیرو نطع را که برای تو حاضر کرده بودچه دعاخواندی

که‌ازشر او محفوظ ماندی فرمود که این دعارا خواندم ودعارا تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت وبمنصور گفت که ای‌خلیفه‌چه چیزخشم‌عظیم ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع‌چون‌او وداخل‌خانهٔ من‌شداژدهای‌عظیم‌دیدم که بنزدیك‌من آمدودندان برمن‌میخائید و بزبان فصیح میگفت که‌اگراندك آسیبی‌بامام زمان برسانی گوشتهای ترا ازاستخوانها جدا میکنم ومن از بیم آنچنان کردم .

نور- دربیان‌وجه‌تسمیهٔ آنحضرت‌بصادق ؑ که‌لقب آنحضرت‌ست‌زیراکه اسم آنحضرت‌جعفر است وصادق‌لقب آنحضرت ووجه‌ملقب‌بودن آنحضرت‌باین‌اینکه‌قطب‌راوندی‌وصدوق‌قمی‌ره‌روایت کرده‌اند که ازحضرت امام زین العابدین ؑ پرسیدند که امام‌بعد ازتو کیست فرمود محمد باقر ؑ علم مرا میشکافد شکافتنی پرسیدند که امام بعد از او کیست فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است گفتندچرا بخصوص‌اوراصادق مینامند وحال آنکه‌همهٔ‌شماصادق وراستگوئید فرمود که پدرم مرا خبرداد ازپدرش ازرسول‌ﷺ که آنحضرت فرمودچون متولد شد فرزندمن جعفربن محمدبن‌علی‌بن‌الحسین‌علیهم‌السلام اوراصادق نامید زیراکه پنجم‌ازفرزندان او ابوجعفر نام خواهد داشت ودعوی امامت خواهدکرد بدروغ‌وازروی افترا بخداونزدخداجعفر کذاب‌افترا کننده برخداست پس‌حضرت امام زین‌العابدین ؑ گریست وفرمود که‌گویا می‌بینم جعفر کذاب راکه برانگیخته‌است خلیفهٔ جور زمان خودرا برتفتیش وتفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الامرعلیه وعلی‌ابائه صلوات‌الله وسلامه ابدا فی‌الدهر والسرمد والزمان

معجزهٔ بیستم سیدبن طاوس ره روایت‌کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصورمرا طلبید وگفت می‌بینی چها ازجعفربن‌محمد نقل‌میکنند بخدا سوگندکه نسلش را برمیاندازم پس یکی ازامراء خودرا طلبید وگفت با هزارنفربروبمدینه‌وبی‌خبربخانهٔ امام جعفربرو وسر او وسر پسرش موسی‌را برای‌من بیاورچون آن امیرداخل مدینه شد حضرت فرمود که دوناقه آوروند و بردرخانهٔ حضرت‌بازداشتند واولاد خودرا جمع کرده ودرمحراب نشست ومشغول‌دعا شد حضرت امام موسی ؑ فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکرخود بدرخانهٔ ما آمدند وامر کرد لشکرخودراکه سرهای آن دوناقه را بریدند وبرگشتند چون‌بنزد منصوررفت گفت آنچه فرموده بودی‌بعمل آوردم وکیسه‌رانزدمنصور گذاشت منصورسر کیسه‌راگشود سرهای‌ناقه‌را دید پرسید که اینهاچیست گفت‌ایهاالامیرچون‌داخل‌خانه‌امام‌جعفر ؑ شدم‌سرم گردیدوخانه درنظرم تارشد ودو شخص‌دیدم درنظرم چنان‌نمود که جعفروپسراواست حکم کردم سرایشان راجدا کردند وآوردم منصور گفت زینهار آنچه دیدی‌بکسی‌نقل‌مکن واحدی‌را براینمعجزه مطلع مگردان وتا او زنده بودکسی‌را براین قصه مطلع نکردم

معجزهٔ بیست و یکم ایضاً روایت کرده‌است سید(ره) ازمحمدبن عبدالله اسکندری که گفت من‌ازجملهٔ ندیمان ابوجعفردوانقی‌بودم ومحرم‌اسرارا وروزی بنزد اورفتم اورا بسیارمغموم یافتم و آه میکشید گفتم ایهاالامیرسبب تفکرواندوه شما چیست گفت صد نفرازاولاد فاطمه علیهاالسلام راهلاك کردم وسیدوبزرگوارایشان مانده‌است ودرباب اوچاره نمیتوانم کرد گفتم که کیست گفت جعفربن‌محمدالصادق ع گفتم ایهاالامیراومردیست که بسیاری‌عبادت‌اورا کاهیده واشتغال اوبقرب محبت خدا اورا ازطلب ملك وخلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تواعتقاد بامامت اوداری و بزرگی اورا میدانم ولیکن ملك عقیم‌است ومن سوگند یادکرده‌ام که پیش‌ازآنکه‌شام‌این‌روزدر آید خودرا ازاندوه اوفارغ گردانم راوی گفت که چون اینسخن‌را شنیدم زمین برمن تنك شد و بسیارغمگین شدم پس‌جلاد را طلبید وگفت چون‌من‌اباعبدالله‌صادق را طلب‌نمایم ومشغول‌سخن گردانم وکلاه خودرا ازسربردارم اوراگردن بزن واین علامتی‌است میان من وتوودرهمانساعت فرستاد وآنحضرترا طلبید چون‌آنحضرت داخل قصرآنلعین شد دیدم که قصربحرکت‌آمد مانند کشتی‌که درمیان دریای مواج مضطرب‌باشد ودیدم که منصوربرجست وسروپای‌برهنه باستقبال‌او دوید وبندهای بندش میلرزید ودندانهایش برهم‌میخورد وساعتی سرخ وساعتی زرد میشد وآن حضرترا باعزازواکرام بسیارآورد برروی تخت خودنشانید وبدو زانو درخدمت اونشست مانند بندهٔ که در خدمت آقای خود بنشیند وگفت یابن رسول‌الله بچه‌سبب دراینوقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای‌اطاعت خداورسول‌وفرمان‌برداری‌تو آمدم گفت من‌شمارا نه‌طلبیدم ورسول اشتباه‌کرده‌است واکنون‌که تشریف‌آوردهٔ هرحاجت‌که داری‌بطلب حضرت فرمود که‌حاجت من آنستکه مرا بیضرورت طلب ننمائی‌گفت چنین باشد وحضرت برخاست وبیرون‌آمد ومن خدا را بسیارحمدکردم‌که آسیبی ازآنلعین‌بآن‌امام‌مبین‌نرسیدوبعدازآنکه‌حضرت بیرون‌رفت منصور لحاف طلبید وخوابید وبیدارنشد تا نصف‌شب وچون بیدارشد دیدکه من‌بربالین‌اونشسته‌ام گفت نروتا من‌نمازهای خودرا قضا کنم‌وقصه‌را برای‌تونقل‌نمایم‌چون ازنمازفارغ‌شدگفت چون حضرت صادق‌را بقصدکشتن طلبیدم چون داخل قصرمن‌شد دیدم‌که اژدهای عظیمی پیداشد ودهان خود راگشوده وکام بالای خودرا بربالای قصرمن‌گذاشت وکام پائین خودرا درزیرقصرمن‌گذاشت و دم خودرا بردورقصروخانهٔ من حلقه‌گردانید وبزبان عربی فصیح بمن‌گفت اگربدی‌اراده میکنی بآنحضرت ترا وخانهٔ ترا فرومیبرم وبااین‌سبب عقل‌من‌پریشان شد وبدن من‌بلرزه درآمدبحدیکه دندانهای من بهم میخورد راوی گوید که من گفتم اینها ازاو عجیب نیست زیراکه نزد اواسمها و دعاها هست‌که اگربرشب بخواند آنرا روزمیگرداند واگربروز بخواند شب میگرداند واگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگرداند بعد ازچند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت

بروم مرا دستوری دادوابانکرد وچون بخدمت آنحضرت رفتم واز آنحضرت التماس کردم که آندعا که خواندید دروقت دخول مجلس منصور تعلیم من بنمائیداجابت التماس نمود الحمدلله

معجزهٔ بیست ودوم ایضاً سیدبن طاوس(ره) روایت کرده که چون منصوردرسالی بحج آمد بربذه رسید روزی برحضرت صادق ع درخشم شد بابرهیم بن جبله گفت که برو وجامهای جعفر بن محمدرا درگردن اوبینداز وبیاور ابرهیم گوید چون بیرون رفتم آنحضرترا درمسجد ابی ذر یافتم وشرم مرا مانع شد که چنانچه او بود به برم و بآستین او چسبیدم وگفتم که بیا خلیفه ترا میخواهدحضرت فرمود که **انالله وانا الیه راجعون** مرا بگذار تادور کعت نماز بگذارم پس دورکعت نماز کرد بعد دعائی خواند وگریه بسیار کرد وبعداز آن فرمود که بهرروش که ترا امر کرده مرا ببر گفتم بخداقسم که اگر کشته شوم ترا آنطور نخواهم برد ودست آنحضرت را گرفتم وبردم وجزم کردم که حکم بقتل اوخواهد کرد چون نزدیك پردهٔ مجلس آنلعین رسید دعائی خواند وداخلشد چون نظر آنعلین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب نمود و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست ازمن بردار که اززمان مصاحبت من باتوچندان نمانده وزود مفارقت خواهدشد چون آنملعون اینسخن بشنید حضرت را مرخص کرد وعیسی بن علی را ازعقب حضرت فرستاد که بپرس که مفارقت من ازاو بفوت او چون ازحضرت پرسید فرمود که بموت من پس برگشت وبمنصور نقل کرد و آنلعین ازاینخبر شاد شد لعنه الله تعالی

معجزهٔ بیست وسیم ایضاً سید(ره) بسند معتبر ازصفوان جمال روایت کرده که مردی ازاهل مدینه بعدازکشته شدن محمد وابرهیم پسرهای عبدالله بن حسن بنزدمنصوردوانقی رفت وگفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده که ازشیعیان اموال واسلحه بگیرد وارادهٔ خروج دارد ومحمد پسرعبدالله نیز باعانت او اینکارها کرد آنملعون بسیار درخشم شده وفرمان بداود که عم خود ووالی مدینه بودنوشت که بسرعت تمام امام ع رانزد اوفرستد واونامهٔ منصوررا بخدمت حضرت فرستاد وگفت فردا باید روانه شویم بجانب عراق وبرخاست ومتوجه مسجد حضرت رسول ص شد وچندرکعت نماز کرد ودست بدعا برداشت ودعا خواند وروزدیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم ومتوجه عراق شد وچون بشهر منصور رسید درخانه اورفت ورخصت طلبید وداخلشد و آنملعون اول آنحضرت را اکرام نمود وبعداز آن شروع بعتاب کرد وگفت که شنیدم که معلی برای تواموال واسلحه جمع میکند حضرت فرمود معاذالله این برمن افترا است منصور گفت سوگند یادکن حضرت بخدا سوگند یاد کرد گفت ازمن قبول نمیکنی ومرا امرمیکنی که سوگند های بدعت یادکنم منصور گفت نزدمن اظهاردانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم وحال آنکه مائیم معدن علم وحکمت منصور گفت الحال جمع میکنم توو آنکه اینهارا برای توگفته است تا برابرتو

بگوید پس آن بدبخترا طلبید ودرحضورحضرت ازاوپرسیدگفت بلی چنین است و آنچه درحق او گفته‌ام صحیح است حضرت باو فرمودکه سوگند یاد میکنی گفت بلی وشروع کرد بقسم وگفت **والله الذی لااله الاهو الطالب الحی القیوم** حضرت فرمود که بسوگند تعجیل مکن وبهر نحوکه من میگویم سوگند یادکن منصور گفت این سوگند که اویادکرد چه علت داشت حضرت فرمودکه حقتعالی صاحب حیا وکریم است وکسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت وکرم اورا معاجل بعقوبت نمیکند پس فرمودکه بگوبیزارشوم ازحول وقوت خدا وداخل درحول وقوت خود شوم اگر چنین نباشد چون این سوگند یادکرد در ساعت افتاد و مرد وجان بمالك دوزخ سپرد منصور ازمشاهدهٔ اینحال برخود لرزید وخائف گردید وگفت دیگر سخن کسی‌را درحق توقبول نخواهم کرد .

معجزهٔ بیست‌وچهارم ایضاً روایت کرده‌است سیدبن طاوس‌ره که روزی منصورملعون در قصرغیرمیمون خودنشست آن‌روزرا روزذبح میگفتند زیراکه نمی‌نشست در آنعمارت مگربرای قتل وسیاست ودر آن ایام حضرت صادق ؑ را ازمدینه‌طلبیده‌بود و آنحضرت داخلشده‌بود چون شب‌شد وبعضی ازشب‌گذشت ربیع حاجب‌را طلبیده وگفت قرب منزلت خودرا نزد من میدانی و آنقدرترا محرم خودگردانیده‌ام‌که بسیاراست تورا برراز‌چند مطالع‌میگردانم که آنهارا ازاهل حرم خودپنهان‌میدارم ربیع گفت اینها ازوفوراشفاق خلیفه‌است نسبت‌بمن ونیزدولت‌خواهی‌مانند خودکسیرا گمان‌ندارم گفت‌چنین‌است من‌میخواهم دراینساعت بروی وجعفربن‌محمدرا بهرحالتی که بیابی بیاوری ونگذاری‌که هیئت وحالت خود را تغییردهد ربیع گفت‌که بیرون آمدم وگفتم **اناالله وانااليه راجعون** هلاك‌شدم‌زیراکه اورادراینوقت بنزداین‌لئین بیاورم بااین‌شدت‌غضبی که اوراهست‌البته‌اوراهلاك‌میکند و آخرت‌ازدست من‌میرود واگرمداهنه‌میکنم ونمیآورم‌مرامیکشد ونسل مراقطع‌میکند ومالهای مرامیگیرد پس‌متردد شدم میان‌دنیا و آخرت‌ونفسم‌مایل‌شد ودنیا را بر آخرت اختیارکردم محمد صالح پسر ربیع گویدکه چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید ومن ازهمه پسرهای اوجریرتر وسنگین دل‌تربودم پس‌گفت بمن‌بروبنزدجعفربن محمدوازدیوارخانهٔ اوبالارو وبی‌خبربرسر اوداخل‌شو وبرهرحال‌که اورا بیابی بیاور پس آخر شب‌بمنزل آنحضرت رسیدم ونردبانی‌گذاشتم وبخانه‌اوبی‌خبردر آمدم دیدم‌که پیراهنی پوشیده ودستمالی برکمربسته ومشول نمازاست چون ازنماز فارغشدگفتم‌که بیاکه خلیفه ترا میطلبدگفت بگذار بروم‌که دعا بخوانم‌وجامه بپوشم‌گفتم نمیگذارم فرمودکه بگذار بروم وغسلی بکنم ومهیای مرك‌گردم‌گفتم مرخص‌نیستم ونمیگذارم‌پس آنمردپیرضعیف‌را که‌زیاده ازهفتادسال‌ازعمرش گذشته‌بودبایك‌پیراهن سروپای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پارهٔ راه آمد ضعف براوغالبشد ومن رحم‌کردم براو

واورا براشترخود سوار کردم وچون بدرقصرخلیفه رسیدم شنیدم باپدرم میگفت وای برتوای ربیع بیرون آمد وچون نظرش برامام ﷺ افتاد اورا باینحالت مشاهده نمود گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بآنحضرت داشت وآن بزرگواررا امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو جانب مامیل داری اینقدر مهلت بده که دورکعت نماز بگذارم وبا پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه میخواهی بکن وبنزد آنلعین برگشت واومبالغه میکرد ازروی طیش وغضب که جعفر رازود حاضر کن پس حضرت دورکعت نماز کردوزمان طویلی بادانای رازعرض نیاز کردوچون فارغ شد ربیع دست آنحضرت راگرفت وداخل ایوان کرد پس درمیان ایوان نیزدعاخواندوچون امام عصررا باندرون قصربرد ونظر آنلعین برروی آنحضرت افتاد ازروی خشم وکین گفت ایجعفر توترك نمیکنی حسد وبغی خودرا برفرزندان عباس وهرچند سعی میکنی درخرابی ملك ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخداسوگند که اینها که میگوئی هیچ یکرا نکرده ام وتومیدانی که من درزمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ماوشما باآن آزارها که ازایشان بماواهل بیت مارسید این ارادات نکردم وازمن بایشان بدی نرسید باشماچرا این آزارهاکنم باخویشی نسبی واشفاق والطاف شما نسبت بما وخویشان ماپس منصور ساعتی سردر زیرافکند ودرآنوقت برروی تکیه نشسته بود وبر بالشی تکیه داده بود ودست درزیرمسند کرد ونامهای بسیار بیرون آورد وبنزد آنحضرت انداخت وگفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشتهٔ که بیعت رابشکنند وبتوبیعت کنند حضرت فرمود که بخداسوگند که اینهابرمن افتراست ومن اینهارا ننوشته ام وچنین اراده نکرده ام ومن درجوانی این عزمهانکردم اکنون که ضعف پیری برمن مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگرخواهی مرادرمیان لشکرخود قرارده تامرك برسد ومرگ نزدیکشده وهرچند آن امام مظلوم اینسخنان معذرت آمیز میگفت طیش آنلعین زیاده میشد وشمشیررا بقدریکشبر کشیدازغلاف ربیع گفت چون دیدم که آنلعین دست بشمشیردرازکرد برخودلرزیدم ویقین کردم که آنحضرت را شهیدخواهدکرد پس شمشیررا در غلاف کرد وگفت شرم نداری که میخواهی دراین سن فتنه برپاکنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخداسوگند که نامهارامن ننوشته ام وخط ومهرمن دراینهانیست وبرمن افترا کرده اند پس باز آنملعون شمشیررا بقدریك ذراع ازغلاف بیرون آورد ودراینمرتبه عزم کردم که اگرامر کندمرابقتل آنحضرت من شمشیررا بگیرم وبرخودش بزنم هرچند باعث هلاك من وفرزندان من گردد وتوبه کردم از آنچه پیشتر درحق آن حضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل ترگردیدوشمشیررا تمام ازغلاف کشید وآن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت شوم ایستاده بود ومترصد شهادت بود وعذر میفرمودوآنسنك دل قبول نمینمود پس ساعتی سربزیرافکند وسربرداشته وگفت راست میگوئی وبمن خطاب کردیاربیع حقهٔ غالیه مرابیاور وچون آوردم امام ﷺ رانزدخود طلبیدوبرمسند خودنشانیدواز

غالیه‌محاسن مبارك آنحضر تراخوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مراحاضر کن وجعفر راسوار کن وده‌هزاردرهم باوعطا کن وهمراه اوبروتا بمنزل او و آنحضرت‌را مخیر گردان در آنکه میان ما باشد وبنهایت حرمت بوده باشد ومیان بر گشتن بمدینه جد بزرگوارش ربیع گوید که من شادشدم وبیرون آمدم ومتعجب بودم از آنچه منصوراول‌دربارهٔ اواراده داشت وبآنچه در آخر بعمل آورد وچون بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول‌الله متعجبم از آنچه‌اواول برای تودرخاطر داشت‌و آنچه آخر در حق‌تو بعمل آورد ومیدانم که‌اثر آن‌دعابود که‌بعداز نمازخواندی‌و آن‌دعای دیگر بود که‌درایوان تلاوت نمودی حضرت‌فرمود بلی‌دعای‌اول دعای‌کرب وشدایدبود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند پس‌فرمود که‌اگر نه‌خوف‌داشتم که‌منصور آزرده شود این‌زررا بتومیدادم ولیکن مزرعهٔ که درمدینه دارم وپیش‌ازاین ده هزاردرم بمن‌دادی‌ومن بتونفروختم آنرا بتو بخشیدم پس گفتم یا ابن رسول‌الله من آن‌دعارا ازشما میخواهم ونوقع‌دیگر ندارم حضرت فرمود که مااهلبیت رسالت‌عطائی که‌نسبت بکسی‌کردیم پس نمیگیریم وآن‌دعا هارانیزبتو تعلیم میکنیم چون درخدمت آنحضرت بخانه‌رفتیم دعاراخواند ومن‌توشتم وتمسکی‌برای مزرعه نوشت وبمن‌داد گفتم یابن رسول الله در وقتیکه شمارا بنزد آنلعین آوردند و شما مشغول نمازودعا شدید و آنملعون اظهار طیش میکرد وتأکید دراحضارشمامیکرد هیچ‌اثرخوف واضطراب درشما‌مشاهده‌نمیکردم حضرت فرمود کسی که جلالت وعظمت خداوند ذوالجلال دردل اوجلوه کرد ابهت‌وشوکت مخلوق درنظراو نمیماند وکسیکه ازخدا میترسد ازبندگان‌برواندارد ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم گفتم ایها الامیر دیشب‌ازشما حالتهای غریب مشاهده کردم‌دراول‌حال باآن شدت غضب‌جعفربن محمدرا طلبیدی وبمرتبهٔ ترا درغضب دیدم که هرگزچنین غضبی ازتو مشاهده نکرده‌بودم تاآنکه شمشیررا بقدر یکشبر ازغلاف کشیدی‌وبعداز آن‌شمشیررا برهنه کردی وبعداز آن برگشتی‌واورااکرام عظیم نمودی وازغالیه‌مخصوص‌خودکه فرزندان‌خودرا باآن‌خوشبو نمیکنی‌خوشبو کردی‌واکرامهای‌دیگرنمودی ومرا مأموربمشایعت اونمودی سبب‌اینهاچه‌بود منصور گفت ای‌ربیع‌من‌رازی از تو پنهان نمیکنم ولیکن بایدکه این سررا پنهان داری‌که بفرزندان فاطمه وشیعیان ایشان نرسدکه موجب مزید مفاخرت ایشان‌گردد بس‌است مارا از آنچه‌ازمفاخرت ایشان درمیان مردم مشهورو درالسنهٔ‌مردم مذکوراست پس گفت‌هرکه درخانه‌هست بیرون‌کن چون خانه راخلوت‌کردم و بنزد اوبرگشتم گفت‌بغیرازمن‌وتوو‌خدا کسی‌دراینخانه نیست‌اگریك کلمه‌از آنچه‌باتومیگویم ازکسی‌بشنوم تراو فرزندان ترا بقتل میرسانم واموال تراميگیرم پس گفت ای‌ربیع دروقتیکه اورا طلبیدم مصربودم برقتل‌او وبر آنکه‌عذری‌قبول کنم‌وبودن‌اوبرمن هرچندخروج بشمشیر نکند گران‌تراست ازعبدالله بن‌حسن وآنهاکه خروج میکنند زیراکه میدانم که او وپدران‌اورا مردم‌امام میدانند وایشان‌را

واجب‌الاطاعة میشمارند وازهمه عالمترو زاهد تروخوش‌اخلاق تروددرزمان بنی‌امیه‌من براحوال ایشان‌مطلع بودم‌چون درمرتبهٔ اول قصدقتل اوکردم و شمشیررا یکشبراز غلاف کشیدم دیدم که حضرت‌رسالت ﷺ برای‌من‌متمثل‌شدومیان‌من واوحایل گردید ودستها گشوده بود و آستینهای خودرا برزده وروترش کرده‌وازروی‌خشم برمن نظرمیکردومن بآن‌سبب‌شمشیررا ازغلاف برگردانیدم چون‌درمرتبهٔ‌دوم‌اراده کردم شمشیررا بیشترازغلاف کشیدم دیدم که‌بازحضرت‌رسول ﷺ نزد من متمثل‌شد نزدیکتراز‌اول‌وخشمش‌زیاده‌بودوچنان‌برمن‌حمله‌کردکه‌اگرمن‌قصدقتل جعفرمیکردم اوقصد قتل‌من‌میکرد وباین‌سبب شمشیررا بازدرغلاف بردم ودرمرتبهٔ سیم‌جرأت کردم‌وگفتم اینها از افعال جن میباید باشد و پروا نمیبایدکرد و شمشیررا تمام ازغلاف کشیدم دراین دم دیدم که آنحضرت نزدمن متمثل شد دامن‌برزده و آستینهارا بالابسته و برافروخته‌گردیده وچنان نزدیك من‌آمدکه نزدیکشددست اوبمن برسد وباینجهة از آن اراده برگشتم واورا اکرام‌کردم وایشان فرزندان فاطمه(س)اندوجاهل نمیباشد حق ایشان مگرکسیکه بهرهٔ از‌آن شریعت نداشته باشد زینهارمباداکسی‌اینسخنان‌را ازتو بشنودمحمدبن‌ربیع گفت که‌پدرم این‌قصه‌رابمن نقل نکرد مگر بعدازمردن منصور ومن‌نقل‌نکردم مگربعدازمردن مهدی وموسی وهرون وکشته‌شدن‌محمدامین

معجزه بیست‌وپنجم درکتاب خرائج ازحضرت‌صادق ؈ منقولستکه شخصی ازمردم‌چین بخدمت‌آنحضرت آمدند آن‌حضرت‌فرمودماراميشناسيد گفت گلی‌نزدمابهم‌میرسد که‌هرروزدومرتبه ازرنگی برنگی‌میگردد دراول‌روزنوشته‌میبابیم **لااله‌الاالله محمدا رسول‌الله** ودر آخرروزبر آن میبابیم **لااله‌الاالله علی خلیفة‌الله**

غرة دربیان‌نسب شریف امام جعفرصادق ؈ وعدد اولاد امجادآن‌حضرتست والدماجدش امام محمدباقر ؈ ووالدهٔ ماجده‌اش ام فروه دختر قاسم بن محمدبن ابی‌بکر و لقب شریفش صادق وکنیهٔ مبارکش ابوعبدالله وولادتش در روز دوشنبهٔ هفتم ماه ربیع اول سنهٔ‌ثلاث وثمانین درمدینه ومدت امامتش سی‌وسه‌سال‌ودوماه تقریباً واولادطاهره‌اش ده‌نفرند هفت‌ذکور امام‌موسی کاظم ؈ اسحق‌محمداسمعیل عبدالله‌عباس‌علی وسه‌انـاث ام‌فروه فاطمه اسماء سن‌شریفش‌شصت و پنج‌سال وشهادتش بزهر رشید بفرمودهٔ ابیجعفر دوانقی لعنه‌الله درماه شوال سنهٔ اربعین بعدالمائة مشهد مطهرش‌دربقیع‌مقدس علی‌مشرفهاالاف‌تحیة وثناء ونقش خاتمش **الله‌خالق کل شیئی** وبعضی گفته‌اند مدت عمرش چهل‌وهشت‌سال یاپنجاه‌سال ویاشصت وپنج ویاشصت وهفت وبعضی گفته‌اند شهادتش بزهر هشام بن عبدالملك و بعضی گفته اندکه وفاتش سیم ماه شوال سنهٔ مائة و ثمانية واربعین من‌الهجرة

معجزه بیست‌وششم ازمفضل‌بن عمرمرویستکه گفت نزدمولای‌خود ابی‌عبدالله‌جعفرصادق ع

شدم ونشستم آن‌حضرت برای کاری بصحن سرا آمد من‌نگریستم و آن حضرت در آفتاب ایستاده بود وویرا سایه نبود پس متفکر میکردم باخود پس آن حضرت مرا آوازداد که ایمفضل مانوریم مارا سایه‌نباشد هر که تسلیم کندمارا باماباشد دربهشت پس‌درست تأمل کن دراینمعجزه‌دومعجزه ظاهر وهویدا است یکی‌سایه نبودن ویکی ازقلبش خبردادن واینحدیث دردو کتاب بنظررسیده

معجزهٔ بیست‌وهفتم ازابی‌بصیر مرویستکه گفت باحضرت امام جعفر صادق ع بحج‌شدیم چون درطواف بودیم ویرا گفتم یابن‌رسول‌الله خدا این‌خلق‌را بیامرزد گفت یاابی بصیر بدرستیکه بیشتری که تومی‌بینی کلبانند وخوکانند گفتم ایشان‌را بمن‌بنما پس آن‌حضرت سخنی‌فرمودودست برچشم من کشید پس‌ایشان‌راچنان‌که فرموده‌بود دیدم گفتم‌دیگربارچشم‌من بمن‌رد کن‌پس‌رد کرد ایشان را دیدم مثل‌نوبت اول‌بعداز آن فرمود **انتم‌فی‌الجنة تحبرون و بین اطباق‌النار تطلبون فلاتوجدون** یعنی‌شما دربهشت شادمان باشید وشمارا درطبقهای دوزخ میطلبند نمیابند بخدا که در آن‌جا نیابند سه‌کس ونه‌دوکس ونه‌یك‌کس

معجزهٔ بیست وهشتم از محمدبن سلیمان ازداودرقی مرویستکه گفت نزد ابیعبدالله ع نشسته بودم مرد پیری پیش‌وی‌آمد وگفت یابن رسول الله مرا خبرده‌که علم شما بکجا رسیده فرمودسئوال‌شمابچه‌رسیده‌است اوگفت خبرده‌مرا ازاین‌دریاکه در آن‌چیست‌فرمودشنیدن‌بگوش دوست‌داری یابچشم گفت‌دیدن پس آن‌حضرت‌قضیبی دردست داشت برخاست ودست‌مرا بگرفت تابکنار دریارسیدیم آن‌حضرت قضیبرا بدریازده آن‌که گفت ای‌دریای‌موج زننده وطاعت‌دارنده مرپروردگار خود را ظاهرکن ازبرای ما آن‌چه درتست پس دریا شکافته شد ودریای دیگرپیدا شد سفیدتر ازبرف ونرمتر ازمسکه وشیرین‌تر ازعسل گفتم جانم فدای توباد این آب کراست گفت قائم ع را واصحاب ویرا بدرستیکه قائم ع غایب‌گرداند این آب‌راکه برروی زمین است تاآز آن هیچ نیابند آن‌که بخدا تضرع‌کنند پس برای ایشان ظاهرگرداندابن آب‌را تاازآن بیاشامند آنکه بآسمان نگریستم دیدم اسبان بازین ولجام و بالها دارندگفتم فدای توشوم آیا این اسبان کراست گفت قائم آل‌محمد ع را واصحابش‌راگفتم هیچیك‌ازاینهارا من‌نیز برنشینم آن‌حضرت فرمودکه اگرازیاران اوباشی برنشینی گفتم آیا از آن بیاشامم فرمود اگرشیعهٔ وی‌باشی بیاشامی آنکه دگرباره قضیبرا بزد بردریا برحال خود برگردید واینحدیث دردو کتاب‌بنظررسیده‌است

معجزهٔ بیست‌ونهم ازعبدالرحمن‌بن الحجاج مرویستکه یکی ازاصحاب‌ما روایتکرده‌که مالی پیش حضرت‌صادق ع بردم و آن‌را بسیارشمردم آن‌حضرت غلام‌را بخواند وطشتی خواست آن‌که سخنی گفت واشاره کرد به‌آن‌طشت دینارها دیدم‌که از آن‌طشت برمیآید تاحایلشد میان وی وغلام آنکه بمن نگریست وفرمود پنداری‌که مامحتاج دینارچندیم که دردست شمااست آن

را ازبرای آن میستانیم ازشما تاشمارا پاک گردانیم.

معجزه سی‌ام ازربیع حاجب منصور منقولستکه منصور دوانقی چندکس فرستاد وهفتاد مردازاهل بابل‌را خواست وگفت که شما سحررا میراث یافته‌اید ازپدران خود ازعهدموسی (ع) وابوعبدالله جعفربن محمدساحراست وکاهن‌مثل‌شما پس‌شماسحری بکنید که‌شمارا عطاهای‌بزرک میبخشم پس‌ایشان برخاستند ودرمجلس منصور هفتادصورت ساختند ازصورتهای‌سباع وهریکی ازآن برصاحب خود نشستند و منصور درتخت ملکت خود نشسته وتاج برسرنهاده پس حاجب خودرا گفت که کسی بنزد ابی‌عبدالله بفرست ودراینساعت اورا حاضرکن پس چون‌صادق (ع) در آمد بدان صاحبان سحرنگریست وآنچه ساخته‌بودند ازبرای‌وی درخشم‌شد وفرمود وای‌برشما مرا میشناسید منم آنحجت‌خدا که سحرپدران شمارا باطل گردانید درعهد موسی‌بن‌عمران ندا در داد بآواز بلندکه ایصورتهای شیر هریکی ازشما صاحبان خودرا بگیرید بفرمان خدا هرشیری صاحب خود راگرفت وبخورد منصور بیهوش شدازتخت بیفتاد وچون بهوش آمدگفت الله الله یا اباعبدالله برمن ترحم کن ومرا عفوکن توبه‌کردم که هرگزمثل‌آن نکنم حضرت‌صادق (ع) فرمود که عفوکردم گفت یاسیدی ومولای سباع‌را بفرما تاآن‌مردان را ردکنند فرمود هیهات اگرعصای موسی سحرهٔ فرعون‌را ردکندسباع نیزاین‌ساحران‌را ردکنند

معجزه سی ویکم ازابی بصیرمرویستکه حضرت ابی‌عبدالله جعفربن‌محمد (ع) مرا فرمود یااباـمحمد ابوحمزه چه‌میکرد گفت فدای توشوم ویرا تن‌درست دیدم گفت بنزد وی‌رفتی سلام‌من بروی برسان واو را اعلام‌کن که درفلان روز درفلان‌ماه وفات خواهدکرد ابوبصیر گفت که اواز شیعهٔ شماست حضرت فرمود راست‌گفتی یااباـمحمد گفتم رحمت خدا برتوباد آیاشیعهٔ‌شماباشما باشد فرمود آری چون ازخدا بترسند واحترازکنند ازگناه هاباشند ودردرجات ماابوبصیرگوید چون بازگردیدم هیچ درنك برنیامد تا ابو حمزه وفات یافت و درآن روز درآن ساعت که‌آن حضرت خبرداده بود

معجزهٔ سی ودوم مهرنمودن‌آن حضرتست سنگی راکه حبابهٔ والبیهٔ اعرابیه‌آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت‌آن حضرت چنان‌که تفصیلا درذکر معجزات امام‌حسین (ع) مذکور گردید بدانجا رجوع‌نمایندکه احتیاج باعاده‌نیست

معجزهٔ سی وسوم درکتاب بحارالانوار وکتاب الغیبة للمفیدره ازداودبن‌کثیرمرویستکه گفت داخلشدم بخدمت جناب امام‌جعفرصادق (ع) درمدینه پس‌آن‌حضرت فرمود که چه‌چیز دیر کردترا ازآمدن بخدمت‌ما عرض‌کردم که حاجتی عارض‌گردید درکوفه سبب‌آن‌شد بدیرآمدنم پس‌آن حضرت فرمودکه کرا واگذاشتی درکوفه گفت فدای توشوم واگذاشتم درکوفه عم توزید

راکه دیدم او براسبی نشسته وشمشیری برکمر بسته بآواز بلند ندا میکرد که **سلونی قبل ان تفقدونی** یعنی بپرسید ازمن پیش از آنکه مرا گم کنید که در اطراف من ودل هر آینه علمهای بسیار هست بتحقیق که من میدانم ناسخ قرآن را ازمنسوخش ومیدانم سبع المثانی وقرآن عظیم را بدرستیکه منم علم ونشانهٔ هدایت مابین شما وخدا پس آنحضرت فرمود بتحقیق که برفت بسبب توغمها بعد از آن سماعة بن مهران را ندا فرمود وگفت بیار سلهٔ رطب را پس بیاورد سله را که در آن رطب خرما بود پس رطبی از آنها تناول فرمود بعد از آن هستهٔ آنرا از دهنش بیرون آورد پس آن را در زمین بکارید پس آن هسته منشق شده بروئید وشکوفه کرد وبرسید خرما گردیده وبسر شده پس دست مبارکش را بیکی از آن بسرها زده پس آن را منشق گردانید پس بیرون آورد دوورق سفیدی از نقره پس داد آن ورقرا بمن وفرمود بخوان پس خواندم ناگاه دیدم در آن دوسطر نوشته سطر اول **لا اله الا الله محمد رسول الله** وسطر دومش **ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلك الدین القیم** امیر المؤمنین علی بن ابیطالب الحسن بن علی الحسین بن علی علی بن الحسین محمد بن علی جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی علی بن محمد الحسن بن علی الخلف الحجة بعد از آن فرمود یاداود آیا میدانی چه وقت نوشته شده است این نوشته دراین داود گفت گفتم خدا ورسول وشما میدانید آنحضرت فرمود که پیش از آنکه خدایتعالی خلق کند آدم ع را بدو هزار سال

معجزهٔ سی وچهارم در کتاب مجالس روایتکرده است شیخ از ابی سدیر صرفی که من دیدم رسول خدا ص را در خواب یکبار وپیش آن حضرت طبقی بود پوشیده پس نزدیک شدم بآن حضرت وسلام دادم براو پس طبق را بگشود ناگاه در آن رطب بود پس گفتم یارسول الله بمن بده رطبی پس خواستم بازداد تا هشت رطب بمن داد پس باز طلب کردم آنحضرت فرمود بس است ترا سدیر گوید که من بیدار شدم وفردا خدمت جناب امام جعفر صادق ع داخل شدم ناگاه طبقی پوشیده دیدم که نزد آن حضرتست همچنانکه درخواب دیده بودم پس آنحضرت آن را بگشود وسرپوش را برداشت در آن رطب بود پس عرض کردم فدای توشوم رطبی بمن عطا فرما عطا فرمود خوردم آن را دیگری خواستم داد تا هشت رطب پس باز خواستم فرمود که بس است ترا اگر جدم زیاده میکرد من نیز تو را زیاده میکردم.

معجزهٔ سی وپنجم روایتکرده است محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدر خویش موسی ع که آن حضرت پسران خود را فرمود برادر شما علی الرضا ع آل محمد است از او بپرسید هر مشکلی که شما را بود هرچه گوید شما را آنگاه دارید که پدرم امام جعفر ع بارها مرا گفته است که عالم آل محمد ص درصلب تو است کاشکی اورا دریافتمی که او هم نام امیر المؤمنین ع است پس

ازاین بالاتر معجزهٔ هست که امام جعفر صادق ع خبر داده است به پسر خود امام موسی ع که ازصلب او امام رضا ع که اسم او علی است بوجود خواهد آمد که عالم آل محمد علیهم است.

معجزهٔ سی و ششم ازابان بن تغلب مرویست که گفت بامداد ازمنزل خود بیرون آمدم در مدینه طیبه خواستم که بخدمت امام جعفر صادق ع بروم چون بدر سرای آنحضرت رسیدم قومی را دیدم که ازخدمت آنحضرت بیرون آمدند که هرگز نیکوتر وخوب تر ازایشان ندیده بودم باوقار وسکون تمام و غایب شدند گوئی که زمین ایشانرا فروبرد چون بخدمت جناب امام جعفر صادق ع مشرف شدم ویرا بدان خبر دادم فرمود ایشان زایران من اند ازفرشتگان و بدرستیکه ایشان بزیارت جناب امام حسین ع مشرف شدند.

معجزهٔ سی و هفتم ازداود بن کثیر مرویستکه گفت نزد ابی عبدالله ع بودم من وابوالخطاب ومفضل بن عمر وابوعبدالله بلخی که کثیر النوادر داخل شد و گفت اصلحك الله بدرستیکه ابن ابی الخطاب دو کس را دشنام میدهد وازایشان تبرا میکند پس ابوعبدالله ع نگریست و گفت که کثیر چه میگوید گفت بخدا که ازمن نشنیده کثیر گفت که راست میگوید ازوی نشنیدم ولکن خبرداد مرا آنکسیکه ویرا بدروغ متهم نمیدانم پس ابوعبدالله ع فرمود که اگر ابوالخطاب گفته باشد آنچه که تو گفتی بدرستی که وی از کار ایشان چنین دانسته ودانسته است آنچه که غیر از او نمیداند بلخی مبهوت شد ابوعبدالله ع فرمود که یابلخی گوئی که تو پرهیز کاری نمودی از آنچه ازمن شنیدی بلخی گفت بلی چنین بود آنحضرت فرمود که چرا ورع نبود آنشب که کنار جوی بلخ بودی بلخی گفت که آنجا چه بود آنحضرت فرمود که فلان مرد کنیز خودرا داد تابفروشی چون برنهر عبور کردی درزیر درخت باکنیز جمع شدی بلخی گفت بخدا که از آنوقت چهل سال گذشته است ومن از آن توبه کرده ام آنحضرت فرمود چون آن بود برمن پوشیده نبود وخدایتعالی توبهٔ تراقبول کند آنکه فرمود که یامعتب خرم را زین بنه پس وی برپشت خر سوار شد ومانیز باوی بودیم چون بصحرا آمد خر بانك زد وی مفرعه برداشت وبرسرش زد وروی مبارك بما کرد و گفت که آواز ایشان بالای آواز دوزخیان باشد چنانکه آواز این خر بالای آواز ما باشد آنکه برفت پس بمقامی رسید که آنجا چاهی بود خودرا نزدیك چاه آورد بلخی را گفت که مارا ازاین چاه آب باید بلخی بچاه نگاه کرد گفت که این چاه قعر ندارد و درآن آب نمی بینم پس ابوعبدالله ع برسر چاه آمد وفرمود **ایها الجب الزاخر السامع المطیع اربنا اسقنا بماجعل الله فیك باذن الله** داود گوید که دیدم آب جوشید وبربالا آمد تاآنکه بروی زمین جاری شد ماهمه ازآن آب بیاشامیدیم وچون امام جعفر صادق ع فراتر میشد آب نیز فراتر وپست تر میگشت تاآنکه همچنان شد که اول بود مفضل گفت فدای تو باد پدر ومادرم بدرستی که سنتی است در میان شما چون سنت موسی ع امام جعفر صادق ع فرمود که خدای تعالی

بر تو رحمت کند آنکه بگذشت بدرخت خرمائی رسید نزد آن درخت بایستاد وفرمود **ایتها النخلة السامعة المطیعة لربها اطعمنا بما جعل الله فیك** پس خرمای تر و تازه از درخت افتاد وما از آن بخوردیم پس مفضل گفت که سنتی است میان شما چون مریم ﷺ آنحضرت فرمود خدا بر تو رحمت کند آنکه بگذشت آهوئی پیش آمد که بانك میکرد آنحضرت ویرا فرمود که باز گرد من آن کنم باز گردید یکی از ما گفت که تعجب بود واین آهو چه میخواست آنحضرت فرمود که او پناه بما آورد وخبر داد مرا که صیاد جفت مرا شکار کرد واورا دو بچه است وهنوز بچرا نیامده اند ازمن درخواست که از آن صیاد بخواهم تا وی را رها کند تا بچه گانش را شیر بدهد من آنرا ضمانت کردم مفضل گفت فدای تو باد پدر ومادر ما این سنتی است درمیان شما چون سنت سلیمان ﷺ بعد از اندکی برفت وروی بقبله کرده و دستها برداشت و فرمود **الحمدلله کما هو اهله** آنگاه این آیه را بخواند **ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکاً عظیماً** بعد از آن فرمود بخدا مائیم آن مردمان که بر ما حسد میبرند راوی گوید چون باز گردیدیم آنحضرت بر در سرای خود بایستاد ومارا فرمود که باز گردید خدایتعالی شمارا رحمت کند بدانکه نقل بلخی باجاریه درمعجزهٔ اول بتفصیل بیان گردید بدانجا رجوع [illegible] نقل بود در اینجا نیز مرقوم گردید.

معجزه سی وهشتم ازسعد اسکان مرویست [illegible] برد امام جعفر صادق [illegible] مردی از کوهسار بخدمت آنحضرت آمد تحفها وهدیها آورد واز آنجمله انبانی آورده بود که در آن پاره قدید بسته بود آنحضرت آنرا پیش خود فروریخت و گفت این قدیدرا برگیر وبسگان ده آنمرد گفت که من آنرا از مسلمان خریده ام آنحضرت فرمود که آن کشتاری نیست ابوعبدالله ﷺ آنرا با نبان ریخت وسخنی گفت که ما آنرا فهم نکردیم وآنمرد را گفت برخیز وآنرا در آنخانه ببر ودر گوشهٔ خانه بنه وبنگر که چه میشنوی آنمرد چنان کرد از قدید آواز برآمد که میگفت یااباعبدالله مثل مرا فرزند پیغمبران نمیخورند ومن مذکی وکشتار نیم پس آنمرد انبان برگرفت وبنزد امام ﷺ آورد آنحضرت فرمود که تراچه گفت آنمرد گفت مرا گفت آنچه توخبر دادی که آن کشتار ومذبوح نیست پس آنحضرت فرمود ای هرون ندانستهٔ که ما میدانیم آنچه را مردم نمیدانند گفت بلی فدای تو باد پدر ومادر من وبیرون رفت وآنرا پیش سك انداخت.

معجزه سی ونهم ازحسین بن زید مرویستکه گفت اباعبدالله ﷺ را دیدم وگفتم که خبرده مرا از آنچه خدایتعالی ابراهیم ﷺ راگفت **او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی** گفت میخواهی ترا بنمایم گفت آری فرمود که ای باز آی وطاس ای غراب ای حمامه این مرغانرا دیدم که درپیش وی ایستادند پس آنحضرت کارد برگرفت وآنهارا ذبح نموده تا خون بانگشتانش روانشد

و آنرا چهارجزء گردانید آنکه بهم آمیخت آنکه گفت یا بازیاغراب یاطاوس یاحمامه دیدم که بعضی از آن بنزدیك بعضی میشدند تاچون هیئت پیشی شدند بعداز آن فرمود که دیدی مثل آنکه ابراهیم (ع) کرد گفتم آری یابن رسول‌الله (ص)

معجزهٔ چهلم ازابرهیم بن سعبه مرویستکه گفت امام جعفر صادق (ع) را دیدم که ماهی از بازار پیش وی آوردند و آنحضرت دست بر آن‌سود ماهی زنده شده روبراه‌رفتن نهاد بعد از آن کشتیها دردریا بمانمود بعداز آن‌مطلع ومغرب آفتاب‌را بمانمود زودتراز آنکه کسی بنگرد .

معجزهٔ چهل ویکم روایت کند صفوان‌بن یحیی ازجابر که گفت نزد امام جعفرصادق (ع) بودم پس باوی بیرون آمدیم مردیرا دیدیم که بزغالهٔ را خوابانیده بود که بکشد آن بزغاله بانك کرد آنحضرت فرمود که بهای این بزغاله چنداست آنمرد گفت چهاردرهم حضرت چهار درهم را داده واورا رهاکرد بعد از آن برجزع گذر کردیم که بردراج نشسته بود صادق (ع) بجزع اشاره کرد پس ازدراج دست برداشت پس من گفتم فدای توگردم عجبی دیدم فرمود آری چون آنمرد بزغاله را خوابانیده بود واو مارا دیدگفت که امان میخواهم بخدا وبشماکه اهل بیتید از آنچه بمن میخواهد بکند وهم چنین دراج گفت واگر شیعهٔ ما مستقیم بودندی سخن مرغانرا ایشان بشنیدندی .

معجزهٔ چهل ودوم روایتست از علی‌بن شاذان قزوینی که محمدبن عمر ازمحمدبن جریر ازعبدالله روایت‌کرده که گفتم بحضرت‌امام جعفرصادق (ع) که آیا توانی آفتاب‌را بدست‌خود امساك کنی وبازداری آنحضرت فرمود که اگرخواهی آنرا ازتومحجوب‌کنم گفتم بکن پس‌ویرا دیدم که آفتابرا بکشید چنانکه چهارپایانرا به‌عنان میکشند و آفتاب سیاه گشته و گرفته شد و آن‌بچشم اهل مدینه‌بود تاکه آنرا گردانید .

معجزهٔ چهل وسیم ازحسین‌بن مختار ازاسمعیل‌بن جابر روایت‌است که گفت من درسرای ابی‌عبدالله (ع) بودم درمکه واوطعام میخورد وغلام خودرا بزمزم فرستاد تاازبرای وی آب آورد غلام دیر آمد و آب‌نیاورد آنحضرت از آنحال پرسید غلام گفت که صاحب زمزم گفت‌توغلام کیستی گفتم غلام جعفربن محمد علیهما‌السلام گفت خدا اهل عراق‌را آب ندهاد حضرت صادق (ع) روی خودرا بقبله‌گردانید ودست برداشت ودعائی کرد وبغلام فرمود بنگر تاچه می‌بینی‌غلام‌برفت‌وباز آمد وگفت ویرا مرده یافتم ومردمان اورا بیرون آوردندگفتند هم‌چنانکه‌برپای ایستاده‌بودبمرد

معجزهٔ چهل وچهارم روایتست ازداود رقی که‌گفت دوبرادر ازاهل‌کوفه بزیارت رفتند چون شش‌فرسخ ازکوفه بیرون‌شدند یکی‌ازایشان تشنه‌شد وازتشنگی وفات یافت وبرادردیگر بسیار غمناك شده برخاست ودورکعت‌نماز‌گذارد وخدارا بخواند ومحمد وعلی وامامانرا تاامام

جعفر صادق ﷺ رابخواند وپناه بوی‌داد ناگاه مردی‌رادیدکه ایستاده‌ویرا گفت‌غصهٔ‌توچیست گفت اینك برادرم ازتشنگی‌مرده واینجادهی‌نیست وکسی‌نه که مرایاری دهد پس آنمرد پاره عود خوشبوئی بوی‌داد وگفت این‌را درمیان دولب اوبنه چون اوچنان کرد ناگاه وی‌چشم‌باز کرده و راست بنشست وبهترشد پس‌برادرش‌گفت‌که آیاتشنه هستی‌گفت نه پس‌اوبکوفه شد وآنمردکه دعاکرد بمدینه رفت پیش جعفربن‌محمد صادق ﷺ ازاو پرسیدکه حال‌برادرت چونست‌وکوآن پارهٔ عود گفت یاسیدی چون‌برادرم‌را آنحادثه‌افتادمن‌بسیارغمناك‌شدم‌وچون‌خدایتعالی‌جان‌برادرم را بازگردانید من ازشادی آن‌عود را فراموش کردم امام جعفر صادق ﷺ فرمود که آنشب برادرم خضر ﷺ پیش من‌آمد من‌اورا پیش‌تو فرستادم باپارهٔ عودازساق‌عرش آنگه بخازن‌خود بنگریست‌وفرمود که آن‌سقطرا بنزدمن‌بیاورپس‌بنزداودر آورد آن‌پارهٔ‌عودرااز آنجابرگرفت‌وبوی نمودبحمدالله ومنته **معجزهٔ‌چهل‌وپنجم** ازهرون‌بن‌قاسم‌بن‌عیسی‌الهاشمی‌ازعیسی‌بن‌مهران روایت شده‌که‌گفت مردی بود ازاهل‌خراسان ازماوراءالنهر نعمت بسیارداشت ودوستدار اهل‌بیت ﷺ بود ومعترف بفضل ایشان بود هرسال بحج رفتی وبرخود وظیفه‌کرده بود که‌هرسال هزاردینار ازبرای امام جعفرصادق ﷺ می‌آورد پس‌سالی زنش باوگفت‌که امسال‌مرا باخود بحج ببر که حج‌کنم وفرزندان رسول‌را دریابم وازمال‌خودتحفه وهدیه‌ببرم مرداجابت‌کردپس‌آنزن از برای دختران وعیال‌حضرت صادق ﷺ جامهای‌فاخرمهیانمود باجواهربسیارامـاشوهرش نیزآن هزار دینارکه هرسال برای‌حضرت صادق‌ع بردی آنرا درکیسه‌کرده دردرج آنزن‌نهادکه‌درآنجازرینه بود وقفل برآن زد وچون بمدینه رسیدندآنمرددرج راخواست‌که هزاردینار امام را بخدمت‌او ببرد آنمرد درج رابرگرفت وبقفل‌ومهراونگاه‌کرد برقراربود چون قفل را بگشود دید که آن هزار دینار نیست زنرا گفت چگونه شده است زن‌گفت نمیدانم وبا ما هم کسی نیست که متهم باشد مرد زرینهٔ زن را نزد هم شهری خود برده هزار دینار قرض نمود پیش امـام (ع) برد آن حضرت فرمودکه آن هزاردینارکه دردرج بود مابردیم وما را احتیاج شدکسیرا فرستادیم آنرا نزدما آوردند آن‌مردرابصیرت زیاده شده وزرینهٔ‌زنراکه‌گروگذارده‌بودبازگرفت‌بعدازآن‌بجهت کاری‌ازسرا درآمدوچون‌بازگردیددیدکه زنش‌درحال‌نزعست‌پرسیدکه‌اوراچه‌شد‌گفتندکه‌دردی بدلش‌درآمد وچنین‌شدمرد‌بربالین‌وی‌نشست‌تاوفات‌کردپس‌چشمش‌رافروخوابانیدودهانش‌رابست وجامه براوبپیچید وتهیهٔ‌حنوط وگورکندن‌نمودوپیش‌امام‌ع رفت وازوی درخواست تا تفضل‌کند وبرآن نمازگذارد پس امام‌ع دورکعت نمازگذارده ودست بدعا برداشت وفرمودبروبمنزل‌خود که‌اهلت‌زنده‌گردیدآنمرد بمنزل‌خودرفت‌هم‌چنان‌یافت‌که امام‌ع فرموده‌بودپس‌حمدوشکرنموده‌و برفتند بحج پس‌درطواف بودندکه نظر آنزن باامام ع افتاد شوهرش‌راگفت که این مرد کیست

گفت اینست مولای ما ابوعبدالله (ع) آنزن گفت بخداقسم که دیدم اورادست برساق عرش زده بود وگفت برگردانیدروح اورا روح مرابرگردانیدند.

باب سی و پنجم درذکر برخی ازمعجزات

امام هفتم امام موسی کاظم (ع) وآن مشتمل است بر بیست معجزه

معجزه اول درکتاب خرایج ازمفضل بن عمر مرویست که وقتی که حضرت امام جعفر صادق (ع) ازاین جهان فانی رحلت نمود وامام موسی کاظم (ع) راوصی خودنمودچون اندك زمانی گذشت عبدالله افطح که پسربزرك آن حضرت بود دعوی امامة نمودچون این خبربموسی بن جعفرع رسید امرکرد تادرمیان سرای آنحضرت هیزم بسیارجمع کردند وجمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود وباحضارعبدالله افطح نیزاشاره کرد پس محبان ومعتقدان اهلبیت نشستند و از هر جانب حدیثی درپیوستند موسی بن جعفر (ع) خادم رابافروختن هیزم امرفرمودچون آتش شعله‌ور شد حضرت برخاست وباجامه وعمامه درمیان آتش قرارگرفت وساعتی با اهل مجلس صحبت داشت واز اباءکرام واجداد عظام خود احادیث نقل میکرد بعد ازمیان آتش برخاست وبیرون آمد پس متوجه عبدالله افطح شد وفرمودایبرادربخودگمان امامت داری و میخواهی که بعد از پدر توامام باشی این امر بسعی من وتونیست اگرراست میگوئی برخیززمانی درمیان آتش چنان که من نشسته بودم بنشین تاحقیت دعوی امامت برتو ظاهرگردد و صدق این سخن برتو روشن شود مفضل گوید عبدالله افطح رادیدم رنگش متغیرگردیده ازمجلس بیرون رفت.

معجزه دوم مغیرة بن عبدالله روایتکندکه امام موسی (ع) درمنی بزنی گذشتکه کودکان چند برگرد وی بودند وزن باکودکان میگریستند آنحضرت پیش رفت و پرسیدکه از برای چه گریه میکنی زن گفت ای بندهٔ خدااین یتیمان من اندوماده گاوی داشتم که معیشت من ویتیمان از آن میگذشت اینزمان اینجا افتاد ومردومن و یتیمان عاجزوبی برك مانده‌ایم آنحضرت پیش آمد وفرمود میخواهی برای تو زنده کنم گاورا گفت بلی حضرت دورکعت نمازکرد درزیرلب چیزی فرمود ونزدگاو رفته سرانگشت مبارکش برآن نهاد پس پای مبارك بروی زد گاو برخواست وزن فریادکردکه اینست عیسی بن مریم (ع) آنحضرت رفت وناپدید شد ومثل این معجزه نیز از حضرت امام محمدتقی (ع) واقعشده چنانکه بعدازاین مذکورخواهدشد.

معجزهٔ سیم یعقوب سراج گوید که درخدمت حضرت صادق (ع) رفتم دیدم که امام موسی درگهواره است آنحضرت برسر وی ایستاده راز میگوید و آن درازکشید من نشستم تاآنحضرت فارغشد برخاستم فرمود مراکه پیش مولای خود برو وبروی سلام کن من پیش رفتم وبر وی

سلام کردم بآوازفصیح جواب مرا بازداد فرمود برو وتغییرده نام دخترت راکه دیروز بروی نام نهاده که حق‌تعالی آن نام‌را دشمن‌میدارد ومرا روزگذشته دختری شده‌بود ونامی بروی گذاشته بودم حضرت‌صادق ع فرمودکه‌آنچه میگوید بشنوتافایده‌یابی.

معجزهٔ چهارم روایت کند عثمان‌بن‌سعید ازعلی‌بن‌راشدکه‌گفت‌چون شیعیان درنیشابور جمع‌شدند درزمان حضرت صادق ع گفتند ماانتظارفرج میکشیم وهرسال‌آنچه برما واجبست ازبرای مولای خود میفرستیم وچون دروغگویان بسیار شده‌اند و هرکس دعوی امامت میکند پس طریق آنستکه ما امینی را اختیار کنیم و بفرستیم تاتفحص این احوال کند شخصی را اختیار کردند نام وی محمدبن ابراهیم نیشابوری ومالی‌که درآنوقت برایشان واجب‌شده‌بود سی‌هزار دینارطلا وپنجاه هزار درهم نقره ودوخروار جامه بود جمله‌را بوی تسلیم‌کردند پیره‌زنی‌صالحهٔ اززنان شیعه بیآمد ویك درهم آورد جامهٔ خام‌که خود رشته بود و قیمت‌آن چهار دینار بود و گفت حق‌امام درمال‌من بیش ازاین‌نیست این‌را به‌مولای من برسان محمدبن ابراهیم گفت ای‌پیره زن من شرم میدارم‌که درمی و جامهٔ خام سطبری پیش امام برم پیره زن‌گفت شرم مکن خدای تعالی ازحق شرم ندارد وغرض اینستکه این را باخود ببری چون من بقیامت‌آیم امام را ازحق اندك وبسیار من چیزی نباشد ونام‌آن پیره‌زن شطیطه بود محمدبن ابراهیم درهم آنپیره زن را درمیان‌آندراهم انداخت وکرباس اورا درمیان‌کرباس‌هابست ودرآنجا دوبرادربودند ازاهل‌بلخ ازپسران نوح بن اسماعیل واز شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذآوردند وسؤالی چند نوشته برای جواب بیاض‌گذاشته تاامام ع بنویسد وهرده ورق‌را بجائی بسته بودند ومهربرآن نهاده گفتند اینها را بامام میدهی و یك روزی میگذاری وروز دیگر میروی و میستانی اگر مهربحال خود مانده است مهر بردار وجواب‌آن را بخوان اگر بی‌شکستن مهر جواب نوشته باشد بدانکه او امام است مالرا بوی تسلیم میکنی واگر مهرشکسته باشد وجواب نوشته مال‌هارا بازآرکه او امام‌نیست محمدگویدکه ازنیشابور آمدم بکوفه ورفتم که‌حضرت امیرالمؤمنین ع را زیارت‌کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم‌که ابروی او بچشمش افتاده وگرهها دررویش پدیدآمد از پیری وبردیمانی برمیان بسته ویکی برخودگرفته وخلقی درگرد وی درآمده ازمسائل حلال و حرام ازوی میپرسیدند واوبه‌مذهب اهلبیت ع جواب‌میگفت برای ایشان ازشخصی پرسیدم‌که این پیر کیست‌گفت ابوحمزهٔ ثمالی پیش وی رفتم وسلام‌کردم و بنشستم ازحال من پرسید احوال گفتم خرم شد و مرا دربرگرفت و پیشانی مرا بوسه داد و بامن بسخن‌آمدآنگاه نظر انداخت بخلق وگفت آیاشما میبینیدآنچه من میبینم برناقه سواری نظرکردیم دیدیم‌که‌آمد وشتر خودرا خوابانید وبرما سلام‌کرد وبنشست پیرگفت ازکجامیآئی گفت ازیثرب پرسیدکه حال‌آنجاچیست

گفت امام جعفربن محمدالصادق (ع) بجواررحمت حق پیوست ازاستماع اینخبرپشت من ازهم گسست گفتم چه چاره کنم وکجاروم ابوحمزه گفت کرا وصی خود گردانید گفت سه کس‌راوصیت کرد ابومنصور وپسرش عبدالله وپسردیگرش موسی (ع) ابوحمزه بخندید ونظرکرد بمن وگفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام(ع) برای آن وصیتکرده بابی منصور تاحال امام را بپوشاند ودیگر وصیت به پسر بزرگتر تاعیب بزرگتر ظاهرگردد که او امامت را نشاید والاوصیت‌را به‌کوچك‌تر نمیکرد وچون وصیت کرد به‌کوچك‌تر معلوم شدکه اوامام است پس تونزد وی‌رومحمدبن ابرهیم گوید ابوحمزه‌ثمالی‌را وداع کردم وبمدینه‌رفتم وبزیارت‌حضرت رسول (ص) مشرفشدم چون اززیارت فارغشدم پرسیدم‌که امام جعفر (ع) بکه وصیتکرد گفتند بعبدالله افطح رفتم بدرخانهٔ وی غلامان چند دیدم نه بطریق ائمه دستوری خواستم غلامی بیرون آمد وپرسید که ازکجائی باخودگفتم که این‌امام‌نیست باندرون رفتم اورا دیدم برمسندنشسته و غلامان درخدمت وی‌ایستاده آن‌را نیزبرآن‌طریق‌دیدم سلام‌کردم مرا پیش خود نشانیدوبسیاری پرسش‌نمود ونوازش‌کرد و پرسید که بچه کار آمدهٔ گفتم که آمده‌ام‌که مسئلهٔ چندبپرسم وبحج روم گفت بپرس ازهرچه میخواهی گفتم دردویست درم‌چنددرم زکوة واجبست گفت پنج‌درم‌ونیم گفتم چه میفرمائی درحق مردی‌که بزن خود گویدکه ترا طلاق دادم بعدد ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد باخودگفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم وگفتم بخدمت میرسم و بیرون‌آمدم و بروضهٔ رسول‌رفتم وزیارت‌کردم وحاجت خواستم‌که وسیلهٔ‌شود‌که من راه یابم برامام (ع) در آن حال غلام سیاهی‌آمد وگفت ای‌محمدبن ابرهیم نیشابوری مولای من موسی‌بن جعفر (ع) می‌فرماید‌که نزدما بیا وآنچه برای آنکار آمده بودم‌ازمسائل ودرم وکرباس آنزن همه‌را گفت‌محمد بن ابرهیم‌گوید هوش از من رفت از شنیدن این سخنان‌آمدم وآنها را برداشتم و بخدمت امام موسی (ع) رفتم و بدرخانهٔ وی‌کسی نبود مگر این غلام مرا پیش‌آن حضرت برد سلام‌کردم و نشستم فرمود ایمحمدبن ابراهیم‌من‌حجت ولی‌خدایم ودرجامع کوفه ابوحمزه ثمالی‌ترابااین‌اخبار کرده بودگفت مرا یقین شدکه وی‌امام است پس‌کیسهٔ زرطلبیده بردم‌گشود ودست مبارك‌کرد ودرم شطیطه‌بیرون‌کرد وجامهٔ اونیزبیرون‌آورد وفرمود ای‌محمد اورا ازجانب‌من احوال بپرس وبگومن جامهٔ ترا برای‌کفن‌خود نگاه‌داشتم وجامهٔ شسته بمن‌داد‌که این‌را بوی‌ده وبگواین‌پنبهٔ ده حضرت فاطمه (س) استکه‌آن ده را ضربا میگفتند وآن‌کفن من بودآن‌را برای تو فرستادم تاتوآن‌راکفن‌خودسازی وتخم این‌پنبه‌را حضرت فاطمه (س) بدست خود کاشته ازبرای فرزندان خود پس فرمود بکنیزك‌که‌درهم نفقهٔ‌مارا بیارچون‌آورد چهل‌درم ازآن‌برداشت ودرمیان‌کیسه نهاده بوی‌داد وفرمود‌که این دراهم‌را باسلام من‌بوی برسان وبگو‌که شانزده درم ازاین‌نفقهٔ‌خود

کند و ایمحمد چون تو به نیشابور برسی شطیطیه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درهم دیگر وی را صرف وی کنید که از ضروریات تجهیز و آنچه بماند بصدقه دهید و بگو بوی که من حاضر خواهم بود بر تو نماز خواهم گذارد وای محمد چون مرا بینی که بروی نماز گذارم پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای مسائل را بگشا و ببین که همه را جواب نوشته‌ام بی آنکه مهر بگشایم چون محمد آنرا گشود چنین بود محمد بن ابرهیم گوید چون این نوع معجزه‌ها را دیده بغایت خرم شدم و شکر حق بجا آوردم وچیزی چند از امام ع سؤال کردم مؤلف گوید که چندی از آنها که سؤال کرده شده بود در کاغذ و جواب آنهارا یاد کنیم اولا نوشته بود چه میفرماید امام در حق شخصی که اورا چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدایتعالی بندگان خودرا آزاد کردم کدام آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده شش ماه و بیشتر در ملك او بوده باشد آزاد است و دلیل بر این قول الهی استکه حتی عاد کالعرجون القدیم ومیان عرجون قدیم که شاخیست از نخل که خرما بر اواست و میان نواشش میباشد ودیگر نوشته بودند که چه میفرمائید در حق کسی که او نذر کرده باشد و یا سوگند خورده باشد که مال بسیار بصدقه دهد جواب نوشته شده بود که اگر او صاحب دراهم است هشتاد وچهار درهم بصدقه بدهد و اگر صاحب دنانیر است گوسفند یا شتر این چنین هشتاد و چهار از آن جنس بصدقه دهد بدلیل قول خدایتعالی که میفرماید **لقد نصر کم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین** وغزوات هشتاد وچهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند که چه میفرمائید در حق شخصی که سر قبر باز کند وسر مرده را ببرد و کفن ویرا بردارد جواب نوشته بودند که از برای دزدیدن کفن چون از حر دزیده دستش را ببرند که **السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما** وبجهة سر بریدن مرده صد دینار دیه از او بگیرند زیرا که او بمنزلهٔ بچه است که در شکم باشد پیش از حلول روح و آن بر این وجه استکه دیهٔ نطفه بیست دینار است و ازعلقه بیست و از مضغه بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هرگاه روح در بدن آید دیت وی هزار دینار و آنچه از دیت بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث را از آن هیچ نرسد و اگرچه سؤالات بسیار است بدین قدر اختصاص رفت و محمد بن ابرهیم آنهارا گذارده بحج رفت واز آنجا مراجعت کرد بخراسان و تمام آنچه دیده بود باز گفت وبفرموده امام ع عمل کرد وشطیطیه بدین مژده خرمی‌ها کرد وبعد از ان نوزده روز که حضرت فرموده وفات یافت و آن حضرت برحسب وعده بنماز وی حاضر شد و بعد از آن فرمود بمحمد بن ابرهیم که سلام ما بشیعیان برسان و بگو که در وقت وفات امام بجنازهٔ شیعیان حاضر میشود وباید که از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چه بدوستی ما وعمل صالح نجات ونعیم مقیم میتوان یافت وبر ناقه سوار شده راه بیابان گرفت ورفت آنگاه من ایشان را اعلام کردم و پیغامی ساندم نزدیك بود که ایشان از تأسف هلاك شوند»

معجزه پنجم ابوبصیر روایتکند کەروزی هرون‌الرشید علیه‌اللعنة والعذاب‌الشدید خلعت فاخر از خز ودراعهٔ بعلی‌بن‌یقطین انعام کرد واو آن‌خلعتهاباخمس مال‌خودبامام‌موسی علیه‌السلام فرستاد آن حضرت مال‌را قبول فرموده خلعتهارا واپس فرستاد و نوشت‌بوی که اینهارا نیك‌ضبط‌کن‌که روزی در آید که‌ترابکار آید و آن‌را بغالیه خوشبوکرد وصندوقی‌گذاشت اتفاقا یکی ازملازمان علی‌بن یقطین را خشم‌گرفت ورفت‌پیش‌هرون گفتکه علی‌بن یقطین رافضی است واو آنخلعتهای فاخرکه بوی‌دادی‌باخمس مال خود برای‌موسی‌بن‌جعفر فرستاد هرون‌راخشم گرفت‌وفرستادعلی بن‌یقطین راحاضرکرد وگفت آنخلعتهای فاخر که‌بتو داده‌بودم کجاست گفت بغالیه‌معطرکرده‌ام و در صندوقست گفت آدمی بفرست و بیاورد فرستاد آوردند چون از صندوق‌بیرون آورد بوی آن‌بمشام هرون رسیدبخندیدکه جامهای خودبدان احترام‌دید گفت‌تا آنغلام راهزار تازیانه‌زدند وچون پانصد تازیانه‌زدند جان‌سپرد .

معجزه ششم هشام‌بن سالم روایتکند که چون‌حضرت‌صادق علیه‌السلام بجوار رحمت‌حق‌بپیوست شیعه مختلف‌شدندبعضی میل بعبدالله‌بن‌جعفرکردند و بعضی دیگر بمحمدبن جعفرو‌مرامعلوم‌که آن هردو امام نیستند و ازاینجهة شیعیان غمناك بودند گفت بمسجدحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتیم‌و دو رکعت نماز گذاردیم و دستها بدعا برداشتیم باچشمهای گریان‌ودل‌بریان و غمناك‌متحیرمانده میگفیم بار خدایا بکجارویم بمرجیان ترددکنیم یابخوارج یابمعتزله یا به متجبره‌دراین‌اثناغلام مولای ما حضرت صادق علیه‌السلام آمد ومارا نزدامام‌موسی علیه‌السلام آورد چون‌بخدمت‌وی‌رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون نظرمبارك بما انداخت پیش ازآنکه‌ماسخن بگوئیم فرمودنه‌بمرجیه ونه بخوارج ونه بمجبره آنگاه معلوم شد او امام است که‌از ضمیرما خبر داد

معجزه‌هفتم از ابی‌الصلت هروی مرویستکه حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام فرمود که روزی در خدمت پدرخود موسی‌بن جعفر علیه‌السلام بودم آن حضرت بعلی‌بن حمزه فرمود که یابن ابی حمزه مردی‌از اهل مغرب‌پیش تو آید و خصوصیات‌احوال مرااز تو پرسدبگواواست‌امام‌بقول پدرش جعفربن‌محمد علیه‌السلام و آنچه از حرام‌وحلال از توپرسید بگو علی‌بن‌حمزه گفت‌یابن‌رسول‌الله علامت آن شخص چیست‌فرمود مردی باشد جسیم بلندقامت نام او یعقوب‌بن‌یزید واورئیس‌قوم خود باشد اگر ارادهٔ صحبت‌من کنداورا نزدمن آر ازعلی‌بن‌حمزه گویددرطواف بودم‌ناگاه‌شخصی جسیم‌بلندقامت نزد من آمد وگفت میخواهم احوال صاحب تورا از تو بپرسم گفتم‌ازکدام‌صاحب گفت از موسی‌بن جعفر علیه‌السلام گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید از بلاد مغرب گفتم از کجا میشناسی گفت دوش درخواب دیدم کسی‌بمن‌گفت علی‌بن حمزه راملاقات‌کن‌و آنچه‌مرادتو است از او سئوال‌کن من از مردم‌پرسیدم ترانشان‌دادند گفتم درهمین موضع بنشین تا ازطواف

فارغ شوم چون طواف تمام کردم بنرد اورفتم وزمانی بااومصاحبت کردم اورابغایت پسندیده دیدم ازمن التماس کرد وگفت آرزو دارم که بخدمت امام ع برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم چون آن حضرت را نظر براوافتاد فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز دروقت آمدن میان تو وبرادرت خصومتی واقع شد درفلان موضع وبسرحد سب رسید دشنام برادرمؤمن دردین ما جایز نیست وما رضا ندهیم احدی را از دوستان وشیعیان خود باین نوع امر ویقین بدان که بسبب اینخصومت و نفرین که میان تو وبرادرت شده که خدای تعالی بتفاوت میان شما امر کرد وبرادرت دراینسفر پیش از از آنکه باهل خود رسد وفات خواهد کرد تواز آنچه نسبت باو کرده نادم و پشیمان خواهی شد یعقوب گفت یابن رسول الله اجل من کی باشد فرمود که اجل تو رسیده بود لیکن صلهٔ رحم بجا آوردی ودرفلان موضع عمهٔ خودرا دریافتی وبهدیه اورا ازخود خشنود ساختی خدای تعالی بیست ودوسال دیگر دراجل تو تأخیر کرد علی بن حمزه گوید سال دیگر درحج یعقوب بن یزید را دیدم وبنزداو رفتم واحوال از اوپرسیدم گفت یابن ابی حمزه درهمان سفر که مولای من فرمود برادرم فوت شد قبل از آنکه بوطن خود رسد.

معجزهٔ هشتم ازعلی بن حمزه مرویستکه روزی موسی بن جعفر ع دست مرا گرفته ازمدینه بجانب صحرا بیرون بردناگاه درمیان راه مرد مغربی دیدم افتاده وروی نیاز بدرگاه بی نیاز برزمین نهاده وسیلاب اشك ازدیده گشاده وبریك جانب راه خری را اجل رسیده واسباب صاحب الاغ پریشان گردیده چون آنحضرت را نظر برآن مرد افتاد پرسید که چه حال داری وبدین دردچرائی چرا میگریی و میزاری گفت قصد حج داشتم و محنت سفر سهل پنداشتم الحال راحلهٔ من جان بداد وبمرد دور از رفقا وصاحبان افتادم نه یاری که حال خویش بااو گویم ونه غمخواری که ازاو علاج ریش جویم ونه راحله دارم که تحمل بارم کند ونه کسی که فکردر کارم کند حضرت فرمود شاید که راحلهٔ ات باردیگر حیات یابد ودلت ازاین فکر نجات یابد گفت عجب ازتو که بربیچارگی من ترحم نمیکنی ومع هذا تمسخر و استهزاء می فرمائی راوی گوید که آنحضرت لب باکفایت بدرگاه الهی بدعا بگشاد بکلامی که مانمی فهمیدیم بعداز آن چوبی دررهگذر افتاده برداشت و برآن الاغ زد آن الاغ بفرمان الهی ومعجزات فرزند رسالت پناهی برخاست ومتوجه راه گردید آنحضرت توجه بصاحب الاغ فرمود گفت ای مغربی در اینسخن هیچ استهزاء بود مغربی ازاین بغایت مسرور گردید دست وپای آنحضرت را بوسه داد بار برحمار نهاده ازعقب رفیقانش شتافت پس آنحضرت از آنجا درگذشته و مرا در همان سال طواف بیت الله نصیب شد روزی بردرمسجد الحرام گرد خانه طواف مینمودم چون بمحاذات چاه زمزم رسیدم آنمردرا دیدم از کمال خوشحالی و شفقت پیش دوید و دست من بوسید احوال راحله اش پرسیدم گفت بسلامت است وآن را

ازسابق روز وقوف بیشتراست میخواهم مرا خبردهی از آنمرد که ببرکت او خدایتعالی راحلهام را بار دیگرجان داد گفتم توبمقصود رسیدی از آنمرد چه سؤالداری اواست امام مؤمنان وپیشوای متقیان واینمعجزه دردو کتاب بنظر رسیده .

معجزهٔ نهم ازمعلی بن محمد ازبعضی ازاصحاب ازبکارقمی ره منقولستکه گفت چهل حج کرده بودم ودر آخرمرا مسکنت وفقرروی داد ونهایت عسرت واحتیاج روی نمود درمکهٔ معظمه چندان اقامت نمودم که سایرحاجیان متوجه بلاد خود شدند بعدازآن باخود گفتم که بمدینه روم وزیارت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله کنم وشرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم ع دریابم وباقی اوقات کارکل ومزدوری کنم شاید که مکنتی یابم که بقوت آن بکوفه روم وباهل وعیال خودبرسم پس متوجه مدینه شدم وبسعادت زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرفشدم وروز دیگر برسر بازار حاضرشدم ودر آنموضع که مزدوران جمع میشدند ودرمیان ایشان ایستادم تاشخصی مراخدمتی فرماید ناگاه مردی آمد وفعلهرا مجموع ببرد من نیز باایشان ازعقب آنشخص رفتم وباو گفتم یا عبدالله مردی غریبم وکسیرا نمیشناسم اگر مصلحت دانی بااینجماعت همراه باشم وبهرچه اشاره نمائی عمل نمایم گفت ظاهراً توازمردم کوفهٔ گفتم بلی گفت بااینجماعت برو بسرای بزرگی خواهی رسید در آنموضع از هر کاری که خواهی عمل کن پس در آنسرا رفتم وچند روز کارگل کردم و قاعده چنان بود که کارکنانرا روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند وچون دربعضی اوقات میدیدم که کارکنان در کارکردن تکاهل میکنند ایشانرا دزکار کردن ترغیب وتحریص میکردم معمارمرا بدین سبب تحسین کرد وبا من گفت که کار توآنستکه اینجماعت را بکارداری روزی بنردبان آمده بودم چون بزیر نگاه کردم حضرت ابی الحسن بن جعفر علیهما السلام را دیدم که بدان سرای درآمد وباطراف خانهای آنسرا برآمد بعدازآن سرمبارك بالاکرد وفرمود یابکار بجانب من آمده فرود آی من ازنردبان فرود آمدم ودست آنحضرت بوسیدم ازمن پرسید که دراینموضع بچه کارمشغونی گفتم یابن رسول الله پدر ومادرم فدای توباد بغایت بی بضاعت شدم وقوت مراجعت نشدمرا بمدینه آمدم و شوق لقای شما بسیار داشتم گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفرکوفه بهم رسانم ودر اثنای این بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شده ودر میان مزدوران باین منزل آمده و بـا ایشان کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون شد و من بکار خـود مشغول گردیدم روز دیگر مزدوران را اجرت میدادند من به پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود آمدم بمن اشارت کرد که یکساعت بنشین تاازاینجماعت فارغ شوم چون عملهرا اجرت داد متوجه من شد وگفت نزدیکتر آی چون پیش آمدم صرهٔ بمن داد که در آن یازده دینار طلای احمر بود وگفت که این مایحتاج راه تست فردا نزد امام برو وبعد از زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو

که مصلحت تو در آنست گفتم سمعاً وطاعة چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم آنحضرت فرمود که همین ساعت بیرون رو وسعی کن که زودتر به قید رسی و قید موضعیست از قرای مدینه بعد از آن آنحضرت مکتوبی بمن داد وفرمود که در کوفه اینمکتوبرا بعلی بن حمزه تسلیم نما پس درهمانساعت وداع کرده متوجه راه شدم چون بقید رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه بودند شتر خریدم وبا آنجماعت رفیق شدم وقتی بکوفه رسیدم قریب بنصف شب بود پس شب نزد اهل و عیال خود رفتم وتحقیق حالات خانه مینمودم مرا خبر دادند که قبل از آمدن تو بچندین روز دزدان بخانه ودکان تو در آمده بودند چون صبح طالع شد باخود گفتم که نماز بامداد کنم وبعداز آن بخانه علی بن حمزه روم پس نماز کردم واوراد میخواندم که ناگاه شخصی در راکوبید بتعجیل بیرون آمدیم علی بن حمزه را دیدم که بردر ایستاده باو سلام کردم گفت یابکار کتابت مولای مرا بیاور مکتوبرا تسلیم وی نمودم سر باز کرد چون چشمش برخط مبارك آنحضرت افتاد ناله وگریه کرد گفتم یابن حمزه چه چیز ترا میگریاند گفت از غلبهٔ شوق ملاقات مولای خود موسی بن جعفر (ع) ونهایت آرزومندی بملاقات آنسرور میگریم پس گفت ای بکار بخانه‌ات دزد آمده گفتم بلی گفت غم مخور که خدایتعالی آنچه ازخانه ودکان تو برده‌اند بتو عوض داد بدانکه مولای من وتو وجمیع مؤمنان امر کرده که چهل دینار طلای احمر بتو دهم پس دست کرد وصرهٔ بیرون آورد که در آن چهل دینار طلای احمر بود بمن تسلیم نمود و کتابت آنحضرترا بمن خواند در آنمکتوب نوشته بود که علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را باو تسلیم نما وبهای آنچه برده‌اند چهل دینار است بکار گوید چون حساب نمودم قیمت آن بلازیاده ونقصان چهل دینار بود.

معجزهٔ دهم حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند عالی ازمعمر روایت کرده که حضرت امام رضا ﷺ فرمود که پدرم موسی بن جعفر ﷺ مرا خبرداد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد بودم ومن طفل خماسی بودم یعنی قامتم پنج شبر بود یا پنجساله بودم که جماعتی ازیهود بخدمت پدرم آمدند وگفتند که تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است وحجت براهل زمین است فرمود که یکی ازایشان گفتند که مادر توریة خوانده‌ایم که خدا حضرت ابراهیم را و فرزندان او را کتاب و حکمت ونبوت کرامت کرده وبرای ایشان پادشاهی وامامت مقرر فرموده همیشه چنین یافته‌ایم اولاد پیغمبرانرا که خلافت پیغمبری ووصیت ازایشان تجاوز نمیکند وبغیر ایشان نمیرسد پس چرا از شما که نسل پیغمبرید، بدر رفته وبدیگران قرار گرفته شمارا ضعیف و مغلوب می‌بینیم و حرمت پیغمبر شمارا مرعی نمیدارند وشماراچنانچه بایدا کرام نمینمایند چشمان حضرت صادق ﷺ گریان شد وفرمود که بلی همیشه پیغمبران واوصیاء وامینان خدا مظلوم ومقهور بوده‌اند وبناحق کشته شده‌اند همیشه ظالمان غالب بوده‌اند واندکی ازبندگان خدا شاکر ومطیع او میباشند گفتند که انبیاء و

اولاد ایشان بی‌تعلیم خلق علوم الهی را می‌دانند و بتلقین خداعالم بعلوم او میباشند و ائمه و پیشوای خلق و خلیفها و اوصیای ایشان چنین میباید باشند آیا علوم الهی بشما چنین رسیده حضرت به فرمود که پیش بیا اینموسی پس من نزدیك رفتم دست برسینهٔ من مالید و فرمود که خداوندا تو او تقویت فرما و تأیید کن بنصرت و یاری خود بحق محمد و آل محمد و به آنگروه یهود گفت که آنچه میخواهید از او سؤال نمائید ایشان گفتند که ماچگونه از او سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته و بمرتبهٔ علم نرسیده من گفتم بایشان که سؤال نمائید از روی تفقه و فهمیدگی و لجاج و عناد را بگذارید گفتند که مارا خبرده از نه آیتی که خدا معجزهٔ موسی گردانیده بود من گفتم عصا بود که اژدها میشد و دست خودرا از گریبان بیرون می آورد و جهانرا از نور روشن میساخت و ملخ و شپش و وزغ و خونرا بر اصحاب فرعون گماشت و طور را بالای سرهای اسرائیل آورد و من و سلوی را برای ایشان آورد و من و سلوی هردو یك آیتست و دریارا برای ایشان شکافت گفتند راست گفتی بگو پیغمبر شما چه آیت آورد که بآن شك از دل امتش زایل شد و بلو گرویدند گفتم آیات و معجزات بسیار است من پارهٔ بشمارم گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید اما اول شما میدانید که جن و شیاطین پیش از بعثت آنحضرت به آسمان بالا میرفتند و گوش میدادند و خبرها بزمین می آوردند و بکاهنان میگفتند و بعد از رسالت او ایشانرا بتیر شهاب و ریختن ستاره‌ها راندند و منع نمودند و کاهنان و ساحران باطل شدند و خبرهای ایشان منقطع گردید دویم سخن گفتن و گواهی دادن گرك بر پیغمبری آنحضرت چنانکه در قصهٔ ابوذر مذکور است سیم آنکه اتفاق داشتند دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در ایام طفولیت و در هنگام شباب و جوانی و در سن کهولت و پیری او و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست چهارم آنکه چون یوسف ذی یزن پادشاه حبشه شد گروه قریش با عبدالمطلب بنزد او رفتند از احوال آنحضرت از ایشان سؤال نمود و اوصاف آن حضرترا برای ایشان گفت که پیغمبری باین صفت درمیان شما بهم خواهد رسید جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است که قومی شما را می گفت زمان بعثت او نزدیکشده است و مستقر او در مدینه خواهد بود و در آنجا مدفون خواهد شد پنجم آنکه چون ابرهة بن یکسوم که پادشاه یمن بود فیلانرا آورد که کعبه‌را خراب کند قبل از بعثت آنحضرت عبدالمطلب گفت اینخانه صاحبی دارد که نمی گذارد آنرا خراب کنند و اهل مکه‌را جمع کرد و دعا کرد و این بعد از خبر یوسف ذی یزن بود و ببرکت آنحضرت ابابیل‌را بر ایشان فرستاد و ایشانرا هلاك کرد و مکه و اهل مکه‌را نجات داد ششم آنکه ابوجهل سنگی بر گرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد دید که در پشت دیواری خوابیده خواست که آنسنگ گرانرا بر آنحضرت بیندازد دستش چسبید و چندانکه تلاش نمود نتوانست انداخت هفتم آنکه ابوجهل شتری از اعرابی خریده بود و زرش را نمیداد اعرابی بنزد قریش آمد

وشکایت کردایشان ازباب تمسخر آنحضرترا نشان اعرابی دادندوحضرت درنزد کعبه نماز میگذارد گفتند اورا بگوکه حق ترا ازابی جهل بگیرد چون اعرابی نزد حضرت آمد وطلب نصرت نمود آنحضرت اورا باخودبدرخانهٔ ابی جهل آورد ودر آنوقت ابوجهل متغیرالاحوال بیرون آمد و گفت چکارداری فرمودکه حق اعرابی‌را بده گفت می‌دهم ودرساعت حق اعرابی را تسلیم کرد اعرابی بنزد قریش آمد و گفت خدا شمارا جزای خیردهدکه آنشخص حق مرا ازاو گرفت قریش بابی جهل گفتند که حق اعرابی‌را بفرمودهٔ محمددادی گفت بلی گفتند مااستهزا باعرابی میکردیم ومیخواستیم ترا بآزارمحمد واداریم ابوجهل گفت چون دررا گشودم گفت حق اعرابی‌را بده نظر کردم جانور مهیبی ازبابت شیردیدم که دهن باز کرده وروبمن آورده میگوید بده واگرمیگفتم نه سرم‌را میکند ازترس دادم (هشتم) آنکه قریش نضربن الحرث را وعقبةبن ابی‌معیط را بنزد یهودان مدینه فرستادند که احوال آنحضرترا ازایشان بپرسندکه اوپیغمبراست یانه وپادشاهی او ثبات خواهدداشت چون بیامدند یهود گفتند که اوصاف اورا برای ما نقل کنید چون ذکر کردند پرسیدندکه ازشما چه جماعت تابع اوشده بودند گفتند مردم پست وفقیر تابع او گردیده‌اند یکی ازعلمای ایشان فریاد برآورد که همین پیغمبریست که ما اوصاف اورا درتوریة خوانده‌ایم که قوم اوزیاده ازدیگران باوی دشمنی خواهندکرد (نهم) آنکه چون حضرت هجرت فرمود قریش سراقةبن جشم‌را بطلب آنحضرت فرستادند چون حضرت اورا دید فرمود خداوندا دفع شررا ازمابکن درحال پاهای اسبش برزمین فرورفت فریاد برآوردکه ایمحمد مرا رهاکن که من عهد می کنم که همیشه خیرخواه توباشم وبا دشمن تو مصالحه نکنم حضرت فرمود خدوندا اگرراست میگوید اسبش‌را رهاکن پس رها شد وبرگشت وازآنعهد برنگشت (دهم) آنکه عامربن طفیل وازیدبن قیس هردوبنزد آنحضرت آمدند وعامربازید گفت که چون بنزد اومیرویم من اورا مشغول سخن میسازم توبشمشیر کاراورا بساز چون بیامدند چندانکه عامرباحضرت سخن گفت ازید کاری نکرد چون بیرون آمدند عامرازید را زیاده ملامت کردکه ترسیدی اوگفت هرگاه اراده میکردم که بزنم بغیرتو دیگر نمی‌دیدم واگر میزدم برتو میزدم (یازدهم) آنکه ازیدبن قیس ونضربن الحرث بایکدیگر متفق شدندکه غیب ازآنحضرت بپرسند چون بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت متوجهٔ ازید شد وفرمودکه بیاد داری روزیکه با عامر آمدی وقصد کشتن من داشتی وخدا نگذاشت وتمام قصه را نقل فرمود ازید گفت والله که بغیر ازمن وعامر کسی ازاین قصه خبرنداشت وکسی ترا باخبرنکرده مگرملك آسمان شهادت گفت و مسلمان شد (دوازدهم) آنکه گروهی ازیهود آمدند نزد جدم علی‌بن ابی‌طالب ع و گفتند که رخصت بگیرکه ما بریسرعمت درآئیم که سؤالی چند ازاوداریم چون حضرت طلبید حضرت رسول ﷺ فرمودکه ازمن چه میخواهند من بنده ازبندگان خدایم آنچه بمن تعلیم مینماید میدانم پس رخصت

فرمود چون داخلشدند فرمود که میخواهید خود سؤال کنید یامن مطلب شمارا بیان‌نمایم ایشان گفتند توبیان‌نما فرمود که آمده‌ازاحوال‌ذوالقرنین سؤال‌نمائید گفتندبلی‌فرمود که طفلی‌بود ازاهل روم وپادشاه شد وبمشرق ومغرب عالم‌رفت ودر آخرسدرا بناکرد گفتندگواهی میدهیم که چنین است (سیزدهم) آنکه وابصهٔ معبد اسدی بخدمت حضرت آمده درخواطر گذرانید که هرگناه و ثوابی‌راسئوال‌خواهم کرد حضرت‌فرمود که آمدهٔ که سؤال ازنیکی‌وگناه بکنی‌پس‌دست‌برسینهٔ اوزد فرمود که برو نیکی آنچیزیست که نفس توبآن مطمئن شود ودلت‌گواهی بدهد که آن حقست ودرسینه‌ات حقیقت‌آن مستقر گردد واثم وگناه آنست که درسینه‌ات گردد ودر دلت جولان کند ودلت برحقیت‌آن گواهی‌ندهد هر چند ترا فتوی دهند که خوبست‌بکن (چهاردهم) آنکه گروهی باعبدالله نقیس بخدمت آنحضرت آمدند چون مطلب ایشان بعمل آمد حضرت فرمود که خرمای بلاد خودکه همراه دارید بیاورید هریك ازایشان نوعی ازخرما آوردند حضرت نام‌آنخرماهارا همه فرمود ایشان گفتند که توخرمای بلاد مارا ازما بهترمیشناسی‌پس‌حضرت خصوصیات زمینها و خانهای ایشانرا بیان‌فرمود گفتند که تومگربلاد وخانهای مارا دیدهٔ حضرت فرمود که حجاب‌از پیش برداشتند من‌ازاینجا دیدم پس‌یکی ازایشان برخاست وگفت خالوئی‌دارم دیوانه شده است حضرت اورا طلبید وردایش‌را گرفته‌وسه‌مرتبه فرمود بیرون‌رو ای دشمن خدا همانساعت عاقلشد وگوسفند پیری باخود داشت حضرت گوش آنرا درمیان دوانگشت خود گرفت وفشرد بشکل‌داغ علامتی‌در آن پیدا شد وفرمود که بگیرید اینراکه اینعلامت‌در گوش فرزندان این گوسفند خواهد بود تاروز قیامت وهنوز در گوش‌اولادان اینعلامت هست ومعروفست (پانزدهم) آنکه در سفری حضرت برشتری گذشت که وامانده بود وحرکت نمیکرد آبی‌طلبیدومضمضه نمودودرظرفی کرد ودر گلوی شترریخت‌وفرمود که خداوندا چنین کن که خلاد وعامرورفیق‌ایشانرا برگیرد پس‌ایشان هرسه سوارشدندو برجست‌درپیش‌شتران‌دیگرمیدوید (شانزدهم) آنکه‌درسفری‌ناقهٔ یکی‌ازصحابه گمشد اوگفت‌اگرپیغمبراست می‌داند که‌شترمن در کجااست حضرت اورا طلبید فرمود ناقهٔ تودر فلان موضع مهارش بدرختی بند شده‌است رفت وبگرفت (هفدهم) آنکه حضرت برشتری گذشت آنشترسردرپیش آورد وسخنی گفت حضرت فرمود که شکایت ازصاحبش میکند حضرت صاحبش راطلبید وفرمود که این‌شتررا بدیگری بفروش وبراه‌افتاد آنشتربرجست وازپی حضرت روانشدو فریاد می‌کرد واستغاثه مینمود حضرت فرمود میگوید که ازبرای من صاحب نیکوئی بهمرسان پس‌حضرت بحضرت‌امیرالمؤمنین ﷺ فرمودایشراخریداری‌نماحضرت آنراخریدوداشت تاجنك‌صفین (هجدهم) آنکه روزی‌شتری‌درمسجد در آمد وهمه‌جا دوید تابنزد آنحضرت آمد وسردردامن آن حضرت گذاشت واستغاثه نمودحضرت فرمود میگوید که صاحب‌من امروز میخواهد مرا بجهت

ولیمهٔ فرزندش بکشد و از من استغاثه مینماید که نگذارم آنرا بکشد شخصی از صحابه گفت بلی شتر فلان شخص است وامروز برای ولیمه پسرش میخواهد که آنرا بکشد حضرت فرستاد و شفاعت نمود از کشتنش گذشت (نوزدهم) آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیلهٔ مضر که خدا قحط را بر ایشان مستولی سازد ایشان مبتلا بقحط شدند بخدمت حضرت فرستادند و اضطرار خودرا عرض کردند و تضرع نمودند که از تقصیر ایشان بگذرد حضرت عرض کردند خداوندا نفرین مرا برایشان مستجاب فرمودی اکنون التماس مینمایم که برایشان باران نافعی زود بفرستی وچنین کنی که ضرر بایشان نرسد هنوز حضرت در دعا بود که بارانی بارید که عالمرا فرا گرفت و یکهفته برایشان بارید واهل مدینه آمدند و گفتند یارسول‌الله راههای ما بند شد وبازارهای ما بسته شد حضرت اشاره فرمود بابر که حوالی بیارو برما مبار ابر از مدینه دور شد تا یکماه درحوالی مدینه میبارید . (بیستم) آنکه حضرت رسول ﷺ را قبل از بعثت درطفولیت ابوطالب بسفر شام برد درراه درحوالی دیر بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا علوم کتب آسمان میدانست وکتب بسیار خوانده بود ودر توریة وکتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان دراین اوقات براینمکان عبور خواهد کرد چون آنقافله را دید فرمود طعامی مهیا کردند واهل قافله را بضیافت طلبید درمیان ایشان چندانکه تفحص نمود کسیرا نیافت که موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود گفت آیا برسر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست باما که نیامده است بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده وابر برسر حضرت سایه افکنده بحیرا گفت آن یتیم را بطلبید که اودر یتیم است ومطلب من آن پیغمبر واجب التعظیم است چون حضرت متوجه شدند بحیرا دید که ابر با آن فلك آفتاب نبوت حرکت می کند وسایه می افکند بیامد وشرایط بندگی بتقدیم رسانید وبقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمانست وازجانب خدا مبعوث خواهد شد واز احوال آنحضرت بسیار گفت بعداز آنخبر قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشت وتعظیم میکردند چون بمکه آمدند سایر قریش را خبر دادند وباین نسبت خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت نمود واواز بزرك زنان قریش بود وصنادید واکابر قریش همه خواستگاری او نمودند ابا کرد وبشرف مزاوجت آنحضرت مشرف شدند (بیست ویکم) آنکه قبل از هجرت علی بن ابیطالب را فرمود که خدیجه را بگو که طعامی مهیا کنند وفرمود که خویشان مارا ازفرزندان عبدالمطلب طلب کن حضرت چهل نفر ازخویشانرا طلب نمود چون بیامدند فرمود که یاعلی طعام بیاور حضرت آنقدر طعام بیاوردند که چندنفر سیر تواندشد بایشان فرمود بخورید وبسم‌الله بگوئید ایشان بسم‌الله گفتند حضرت خود بسم‌الله فرمود ایشان بخوردند وهمگی سیر شدند ابوجهل گفت محمد خوب سحر برای شما کرد طعام سه نفر چهل نفررا سیر کرد ازاین سحر بالاتر چیزی نمی باشد حضرت امیر فرمود که بعداز چند روز دیگر ایشانرا طلبیدم واز همانقدر طعام ایشانرا سیر گردانید (بیست ودویم) آنکه حضرت

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که من ببازار رفتم و گوشتی خریدم بیکدرهم وقدری ذرة گرفتم بیکدرهم بنزد فاطمه آوردم فاطمه ذرترا نان کرد و گوشترا شوربا وفرمود که اگرپدرم حضرت رسولرا می‌طلبیدی بایکدیگر میخوردیم چون بخدمت آنحضرت آمدم برپهلو خوابیده بود و میفرمود که خداوندا پناه‌میبرم بتواز گرسنگی‌من عرض‌نمودم که یارسول‌الله طعامی‌نزدما حاضرشده اگرمیل میفرمائی برخاستند وازضعف برمن‌تکیه کردند چون‌بنزدحضرت‌فاطمه آمدندفرمودندکه ایفاطمه طعام‌بیاور حضرت‌فاطمه‌دیگرا باگرده‌های‌نان‌حاضر گردانیدحضرت‌جامهٔ برروی‌نان‌پوشیده‌وفرمود خداوندا برکت‌ده طعام‌مارا پس‌فرمود که‌نه کاسه ونه گرده‌نان برای‌زنان خودیکیك جدا کردند و فرستاد پس‌فرمود که ازبرای فرزندان وشوهرخودحصهٔ بگذار پس‌فرمود که خودتناول‌نما وبرای همسایگان همه حصهٔ بفرست بعدازاینها همه تاچند روز آن برکت نزدمابود واز آن میخوردیم (بیست‌وسیم) آنکه زن‌عبدالله مسلم گوسفندی برای آنحضرت آورد که بزهر آلوده بریان‌کرده بود ودر آنوقت بشربن‌البراء‌بن غارب درخدمت آنحضرت‌بود تناول‌نفرمودفرمود این‌گوسفند می‌گوید که مرا بزهر آلوده کرده‌اند بعداززمانی‌بشربمرد حضرت آنزنرا‌طلبید وفرمود که چراچنین‌کردی گفت شوهرمن واشراف‌قوم مراکشته‌بودی گفتم اگرپادشاه‌است‌کشته خواهدشد واگرپیغمبراست خدااورامطلع‌خواهدکرد که نخورد(بیست‌وچهارم) آنکه‌جابربن‌عبدالله‌انصاری گفت که مردم‌را در روزخندق‌دیدم که‌مشغول‌حفرخندقندوهمگی گرسنه‌اند پیغمبررامشاهده‌نمودم که مشغول کندنست وازگرسنگی‌شکمش‌برپشت‌چسبیده آمدم بخانه وحال‌را بازن‌خود گفتم زنگفت که‌درخانهٔ مایك گوسفندهست‌وپارهٔ ذرة گوسفندراکشتم‌و گفتم ذرترانان‌کردو نصف‌گوسفندرابریان‌نمود ونصفی‌را مرق‌نمودو بخدمت‌حضرت آمدم‌عرض‌کردم که‌طعامی‌مهیاکرده‌ام‌میخواهم که‌تشریف‌بیاوری‌وهرکسیرا خواهی باخود بیاوری حضرت جمیع‌صحابه را ندا فرمود که جابرشمارا بسوی طعام خوددعوت مینماید جابرترسان وباخجالت تمام‌بخانه آمد وبزن خود گفت عجب که فضیحتی‌شد جمیع‌صحابه باحضرت آمدندزن‌پرسیدازجابر که توایشانراخواندی‌یاحضرت‌جابر گفت که حضرت‌طلبیدایشانرا زن‌گفت پس‌باك‌نیست او بهترمیداند ازتو جابر گفت که‌چون حضرت تشریف آوردند فرمودندکه نعمتها پهن‌کردیم درمیان‌شارع وفرمود که کاسها وظرفها بهمرسانیدیم پرسیدکه چه‌مقدار اطعام داری آنچه‌که بود من‌عرض‌کردم فرمود که یکجامهٔ برروی آنظرفی که مرغ پخته وبرروی تنور بپوشانید واززیرجامه بدرآورید و کاسه‌هارا پرکنید وبمردم‌ببرید ماچنین‌کردیم‌چندانکه‌مابیرون آوردیم‌کم‌نشد تاآنکه سه هزارنفر ازصحابه‌که باحضرت بودند سیرشدند وهدیه برای همسایه فرستادندوچندروزدیگرطعام درخانه‌داشتیم (بیست‌وپنجم) آنکه‌سعدبن‌عباده‌انصاری‌پسینی‌بخدمت حضرت آمد وحضرت‌صائم‌بودند آنحضرت‌را باحضرت امیرالمؤمنین ﷺ دعوت فرمودچون‌تشریف

برد ندو طعام تناول فرمودند حضرت رسول ﷺ فرمود که پیغمبر و وصی او در خانه تو افطار نمودند ایسعد طعام ترا ابرار و نیکان خوردند و نزد تو روزه داران افطار کردند و ملئکه بر شما صلوات فرستادند چون برخاستند سعد الاغی برای آنحضرت حاضر گردانیدند قطیفهٔ برروی آن انداخته و از حضرت التماس کرد که سوار شوند و آن الاغ بسیار گمراه بود چون حضرت سوار شدند ببرکت قدم آنحضرت آن الاغ چنان رهوار وخوش راه شده بود که هیچ اسبی بآن نمیرسید (بیست و ششم) آنکه آنحضرت از حدیبیه مراجعت میفرمود و در راه بآبی رسیدند بسیار ضعیف بقدر آنکه یکسوار یا دو سوار سیراب شود حضرت فرمود که هر کس پیش ما بآب رسد آب نکشد چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی طلبیدند و مضمضه فرمود در آن قدح و آب مضمضه را بچاه ریختند آب آنچاه بحدی بلند شد که همگی سیراب شدند ومشکها و مطهرهای خود را پر کردند و وضو ساختند (بیست و هفتم) خبرهائیکه از امور آینده فرمودند همه موافق فرموده آنحضرت واقع شد (بیست وهشتم) آنکه در صباح شب معراج قصهٔ شب را نقل میفرمودند جمعی از منافقین تکذیب آنحضرت نمودند فرمود که بقافلهٔ بگذشتم که آذوقه میآوردند وهیئت ایشان چنین بود و در فلان روز وهنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد و در پیش قافله شتر گندم گونی خواهد بود چون روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود بظهور آمد (بیست و نهم) از جنك تبوك مراجعت میفرمودند در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد و همگی بخدمت آنحضرت آمدند گفتند الماء الماء یارسول الله حضرت بابی هریره فرمود که هیچ آب باخودداری گفت بقدر قدحی در مطهرهٔ من مانده است فرمود که بیاور و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود و در روایت دیگر دست در میان قدح گذاشت آب از میان انگشتان مبارکش جاریشد و فرمود که هر که آب میخواهد بیاید و آنقدر آب جاریشد که جمیع سیراب شدند ومشکهای خود را پر کردند چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود و بابی هریره آب داد (سی ام) آنکه حضرت خواهر ابی رواحهٔ انصاری را دیدند در ایام کندن خندق که چیزی باخود دارد پرسیدند که بکجا میروی گفت اینخرماها را برای برادرم عبدالله میبرم حضرت فرمود نزد من آور و از وی گرفتند و نطعها طلبیدند و این خرماها را برروی نطعها پهن کردند وجامهٔ برروی آنها پوشیدند و متوجه نماز شدند چون فارغ شدند نطعها پر از خرما شده بود صحابه را طلبیدند هریك آنچه میخواستند خوردند و توشه بر گرفتند آنچه ماند بآنزن عطا فرمود (سی و یکم) آنکه در سفری بودند و صحابه بسیار گرسنه شدند فرمود که هر که توشه باخود دارد برایما بیاورد چندنفر آوردند مجموع بقدر یك صاع شد پس نطعها وجامها طلبیدند و این یکصاع خرما را برروی جامها ریختند وبه جامها مستور کردند دعا فرمودند خدا آنقدر زیادتی و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند (سی و دویم) آنکه از بعضی سفرها مراجعت میفرمودند جمعی برسر راه آمدند و گفتند یارسول الله چاهی داریم که در هنگام

وفور آب برسر آنچاه اجتماع مینمائیم و آبش که کم میشود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرق میشویم آب گمشده وجمعی ازدشمنان مانع ما شده‌اند ازرفتن برسر آن آبها دعا کن که آب زیاده شود حضرت آب دهان مبارك درچاه ایشان انداخت چندان آب ایشان زیاد شد که عمق آنرا نمی‌دانستند چون اینخبر بمسیلمهٔ کذاب رسید آب دهان درچاهی انداخت که آبش زیاده شود بنحوست او آنچاه خشکشد (سی وسیم) آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سراقة بن جعثم را رها کرد تیری ازجعبه بیرون آورد وبنشانه آنحضرت داد والتماس کرد که چون براعیان من برسید این تیررا بایشان بدهیدو آنچه احتیاج باشد ازمطعومات ازمال من بگیرد چون حضرت بایشان رسیدند بزی هدیه آوردند که آبستن نبود وشیر نداشت حضرت دست بابرکت برپستان بزمالیدند فی الحال حامله شد وشیراز پستان آن روان شد چندانکه ظرفها پر کردند (سی وپنجم) آنکه مهمان زنی شدند که اورا ام شریك می گفتند مشکی نزد آنحضرت آورد که اندکی روغن در آن بود حضرت باصحابه تناول فرمودند دعا فرمودند برای آنزن ببرکت آنحضرت تا آنزن زنده بود روغن از آن مشك بیرون می آمدو تمام نمی‌شد (سی وششم) آنکه چون سورهٔ تبت نازلشد درمذمت ابی لهب وزن اوام جمیل سنگی برگرفت وبطلب حضرت آمد چون ازدور پیدا شد ابوبکر بحضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت یارسول الله ام جمیل می آید خشمناك وسنگی درکف دارد میخواهد برتوزند حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیکشد ازابی بکر احوال آنحضرت را پرسید که کجاست ابوبکر گفت هرجا که خدا خواهد نمی‌دانم او گفت اگر نزدیك اومی شدم واورامی دیدم این سنك را بر آن می انداختم اومراهجو کرده است بحق لات وعزی که من نیز شاعرم واورامیتوانم هجو کرد چون او برفت ابوبکر گفت چون بود که شما حاضر بودید وشمارا ندید حضرت فرمود که خدا میان من واو حجابی مقرر ساخت که دیدهٔ او برمن نیفتاد پس فرمود که ازجمله معجزات کتابیست که گواه برحقیقت خود وجمیع کتابهای گذشته است وعقلهای متفکران در کمال آن حیران است بامعجزات دیگر که اگر ذکر کنیم بطول می انجامد آن یهودان گفتند که ماچه دانیم که آنچه ازمعجزات بیان کردن راستست حضرت امام موسی ع فرمود که ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر میکنید حق است ایشان گفتند که بنقل نیکان وراستگویان علم بهمرسانیده‌ایم حضرت فرمود که پس دراینجا نیز بدانید حقیت اینهارا بخبردادن طفلی که ازخلقی بازنگرفته وبعلم الهی آنهارا دانسته واصل خبردادن او گواه حسیست ایشان همه گفتند که گواهی میدهم که خدایکی است ومحمد صلی الله علیه وآله فرستادهٔ اوست وشما پیشوایان وامامان وحجتهای خدائید برخلق آنگاه حضرت صادق ع برجست وپیشانی حضرت امام موسی را بوسید وفرمود که توئی امام وحجت الهی بعدازمن پس جمیع آن گروه را خلعت داد ونوازش نمود وزرها عطانمود وباسلام کامل برگشتند پس بدانکه سی وپنج معجزه ازمعجزات پیغمبر ازاینحدیث صراحة مذکور ومعلوم گردید

معجزه یازدهم صفار و محمد بن یعقوب کلینی بسندهای معتبر از ابی بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی ع متولد شد من در خدمت حضرت صادق ع بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدم حضرت برای ما چاشت بسیار خوب آوردند و در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد؛ عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود تورا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجهٔ خیمهٔ حرم شد و بعد از اندك زمانی معاودت نمود شگفته و خندان و آستینهای مبارك خود بر زده بود گفتیم خدا همیشه دهان تورا خندان و دل تورا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی پسری بمن عطا فرمود که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد که از او من مطلع تر بودم بآن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد تورا فرمود که حمیده گفتکه چون آن مولود مبارك بر زمین آمد دستهای خودرا بر زمین گذاشت و سر خودرا بسوی آسمان بلند کرد باو گفتم من که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که اینچه علامت است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفهٔ جد من منعقد میشد ملکی بنزد پدر جد من آمد در وقتی که او درخواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از برف خنکتر که آشامید و امر کرد اورا بمجامعت پس در آنساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفهٔ جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آنملك بنزد جد من آمد و آنشربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفهٔ من آنملك بنزد پدر من آمد و آنشربترا آورد و در شبیکه نطفهٔ اینفرزند منعقد میشد آنملك بنزد من آمد و آنشربترا برای من آورد من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفهٔ این مولود مبارك در رحم او قرار گرفت پس بشناسید اورا بدانید که اوست امام بعد از من و نطفهٔ هر امامی از آن شربت آسمانی میآید که تورا خبر دادم و چون این نطفهٔ مبارك چهار ماه در رحم او قرار گرفت پس بشناسید اورا و بدانید که اوست امام بعد از من حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که اورا حیوان مینامند و این آیه را بر روی راست او مینویسد که (وتمت کلمة ربك صدقاً وعدلا لامبدل لکلماته و هو السمیع العلیم) وچون از رحم بر میآید دست برزمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند می‌کند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا می کند اورا بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش تورا برای امر عظیمی خلق کرده ام توئی برگزیدهٔ من برخلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفهٔ من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خودرا و بخشیده ام بهشتهای

خود را وشما را در جوار رحمت خود جای می دهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که دشمنان تورا ببدترین عذاب ها معذب گردانم وهرچند دردنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام‌میشود اودرجواب می گویدبرهمان هیئتی که هست **شهدالله انه لااله الا هو و الملائکة و الوالعلم قائما بالقسط لا اله الا هوا لعزیز الحکیم** اینسخن را تمام می کند حق‌تعالی علوم اولین و آخرین‌را باو عطا میفرماید ومستحق آن‌میشود که روح درشب قدر اورا زیارت‌کند ابوبصیر گفتکه روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است ازجبرئیل ازجمله‌ملائکه است و روح‌خلقی بزرگتر از ملائکه‌چنانکه حق‌تعالی فرموده‌که تنزل‌الملائکة والروح روح‌را بعد از ملائکه ذکر کرده است

معجزه دوازدهم درکتب معتبره ازفضل بن ربیع منقولستکه گفت من حاجب هرون‌الرشید بودم روزی داخلشدم و اورادرنهایت خشم دیدم و شمشیر در دست داشت‌وحرکت‌میداد و چون‌نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا دراینوقت نزد من‌حاضر نسازی سر ترا برمیدارم‌گفتم‌کدام پسرعم توگفت آنحجازی گفتم کدام حجازی‌گفت موسی‌بن‌جعفر فضل‌گفت چون‌اینحالت‌رادیدم‌وخشم‌وغضب اورامشاهده‌نمودم از خدا ترسیدم‌که آنحضرت رادرچنین‌وقتی نزد او حاضرکنم وباز شیطان‌مرا وسوسه کرد و ازسر مال واعتبار دنیا نتوانستم بگذرم وعذاب خدارا بر خود قراردادم و گفتم چنین باشد پس‌گفت‌حاضرگردان دوتازیانه‌ودو جلاد را فضل گفتکه من اینهارا حاضرکردم و از پی آنحضرت‌رفتم چون‌خبرگرفتم مرادرخرابهٔ نشان دادند ودر آن‌خرابه خانهٔ از جریدهای‌نخل ساخته‌بودند ودر آنخرابه غلام سیاهی‌رادیدم گفتم از مولای‌خودرخصت بطلب که‌من‌داخلشوم آنغلام گفتکه داخل‌شو که مولایمرا حاجبی ودربانی نیست چون بخدمت آن‌حضرت رفتم غلام سیاهی مقراض در دست دارد و گوشت ها و پوستهائی که‌از بسیاری‌سجود از پیشانی وبینی آن‌نوردیده‌عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیك یابن رسول‌الله رشید تورا میطلبد حضرت فرمود که‌مرا بارشیدچکار است‌آیا وفور نعمت اورا ازحال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخاست وفرمود که اگرنه این‌بود که از جدم رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بمن روایت رسیده است‌که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمیآمدم‌پس‌درراه من‌عرضکردم باوکه ای‌ابی‌ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناك بودحضرت فرمودکه آیا بامن‌نیست‌کسی که مالك دنیا و آخرت‌استاونخواهد گذاشت‌که آسیبی بمن برساند انشاءالله پس دعائی خواند وسه مرتبه‌دست بررو وسرخودکشید چون بنزد هرون رفتم دیدم که‌حیران درمیان خانه ایستاده‌است مانند زنی که فرزندش‌مرده‌باشد

چون مرا دید گفت آوردی پسرعم مرا گفتم بلی گفت مبادا اورا خائف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم گفت نه زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد ونظر هرون بر آنحضرت افتاد ازجای خود برخاست ودست در گردن اودر آورد وگفت مرحبا خوش آمدی ایپسرعم من وبرادر من ووارث حقیقی خلافت من پس آن حضرت را دردامن خود نشانید گفت بچه سبب کم بدیدن ما میآئی حضرت فرمود که گشادگی ملك تو ومحبت دنیای تو مانعست مرا از دیدن تو پس حقهٔ غالیه طلبید وریش مبارك حضرت را خوشبو گردانید وامر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند بادو بدرهٔ زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابیطالب را ترویج نمایم که نسل ایشان تاقیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد وفرمود که الحمد لله رب العالمین چون آنحضرت بیرون رفت من بهرون گفتم میخواستی او را سیاست بکنی و چون حاضر شد خلعتش دادی ونوازش کردی هرون گفت چون از پی اورفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانهٔ من وحربه‌ها در دست داشتند واز همه جانب حربه‌ها بزیر قصر من فرو بردند وگفتند که اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه‌اش را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از او برمیداریم .

معجزهٔ سیزدهم از عمربن واقد منقولستکه آن حضرت یعنی امام موسی علیه السلام سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر راکه بر اوموکل کرده بودند طلبید وفرمود که ای مسیب گفت لبیك ای مولای من فرمود که در اینشب بمدینه جد خود رسولخدا صلی الله علیه وآله میروم که فرزندان خود علی را وداع کنم و اوراوصی خود گردانم وودایع امامت وخلافت راباو بسپارم چنانکه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه درها وقفلهارا بگشایم وحال آنکه حارسان ونگهبانان بردر ها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است درقدرت خدا وبزرگی ما مگر نمی دانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادراست که مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعاکن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعاکرد وفرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در اینوقت خدا را بآن اسمی که آصف بن برخیا خدارا بآن نام یاد کرد وتخت بلقیس را ازدوماهه راه بیك چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تاآنکه جمع گرداند ودراین ساعت میانه من وپسرم علی درمدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شدو چون نظر کردم اورادرمصلای خود ندیدم وحیران درمیان خانه ایستادم ومتفکر ومتعجب بودم بعداز اندك زمانی دیدم که حضرت باز درمصلای خود پیدا شد و زنجیر هارا درپا گذاشت پس بسجده درآمدم وشکر کردم خدارا برآنکه مرا بقدر ومنزلت آن حضرت عارف گردانید حضرت فرمود که ای مسیب سربردار و بدانکه سه روز دیگر من ازدنیا رحلت

مینمایم چون اینخبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشك حسرت از دیدهٔ خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد ازمن علی فرزندمن امام ومولای‌تست پس دست درداماں ولایت اوبزن که تا با اوباشی دست از متابعت او برنداری تاهرگز گمراه‌نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای‌من‌مرا طلبید وفرمود که چنانکه‌تورا خبردادم امردرجناح‌سفر آخرتم‌چون‌شربت آبی از توبطلبم وبیاشامم وشکم‌مبارك‌من از زهر قهرنفخ‌کند و اعضایم‌ورم کند وچهرهٔ گلگون من بزردی مایل‌گردد و بعداز آن‌سرخ‌شود و سبزشود و برنگهای‌مختلف درآید‌زنهار که با من سخن نگوئی و احدی‌را قبل ازوفات بر احوال‌من اطلاع ندهی مسیب‌گوید که‌من وعدهٔ وی را انتظار بردم و غمگین ایستاده‌بودم تا آنکه بعد ازساعتی ازمن آب‌طلبیدونوش فرمود و گفت‌این ملعون سندبن شاهك‌گمان خواهد بردکه او مرتکب غسل من وکفن منست هیهات‌این هرگز نخواهد شد زیراکه انبیاء عالیشان‌واوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل‌نمیتواند داد و چون لحظهٔ‌بر آمد نظر کردم‌جوان خوش‌روئی رادیدم که نورسیادة وولایت‌از جبین‌اوساطع گردیده وسیمای نجابت و امامت از چهره او ظاهر شبیه‌ترین مردمان بحضرت امام موسی ع درجنب آنحضرت نشسته خواستم‌که از آن امام عالیمقام نام‌آنجوان‌را سؤال کنم‌حضرت‌بانگ بر من زد که نگفتم‌بامن‌سخن نگو پس‌خاموش‌گردیدم‌وچون لحظهٔ‌بر آمد آن‌امام‌مسموم‌غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خودرا وداع کرده گوش نفس‌مطمئنه‌اش ندای ارجعی الی ربك را شنیده اجابت‌نموده بعالم وصال ارتحال فرموده وحضرت‌امام رضا ع ازنظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت رابه‌هرون‌الرشید علیه‌اللعنه رسید سندبن‌شاهك‌ملعون‌را بتجهیز آنحضرت‌امر نمود و خروش ازشهربغداد بر آمده اهالی‌واعیان‌حاضرشدند وناله‌وفغان‌بلندشدوزمین‌و آسمان بگریه‌و زاری درآمده‌برمفارقت‌ومظلومیت آنگوهر صدف‌امامت زارزار گریستند آنگاه‌سندبن شاهك ملعون باجمعی متوجه‌غسل آنحضرت شدندمسیب گویدکه چنانکه‌آن‌امام‌مظلوم مراخبر داده بود ایشان‌گمان میبردند که غسل آنحضرت رامیدهند والله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمی‌رسید و آنملاعین را عقیده آن‌بود که‌آنسروررا کفن وحنوط میکنندوبخداسوگند که از ایشان هیچ‌گونه امری نسبت‌باَنجناب واقع نمیشد بلکه‌حضرت‌امام‌رضا ع متکفل آن امور بودوایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب ازتکفین‌پدر بزرگوار فارغ‌گردید روی بمن کرده وفرمود که‌ای‌مسیب‌بایدکه در امامت من‌شك نیاوری و دست‌ازدامان متابعت‌من‌باز نداری بدرستی‌که من واومقتدای توایم‌وحجت خدائیم بر تو بعداز پدر بزرگوار خود آنگاه آن‌امام مظلوم مسموم در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرتست مدفون ساختند مؤلف گوید بر هرعاقل هوشیار ظاهروهویدا استکه چندمعجزه ازحضرت امام‌رضا ع نیز درضمن‌اینمعجزه

مذکوره معلوم گردید ونیز بدانکه امام موسی ﷺ را یحیی برمکی ملعون بامر هارون زهرداد چنانکه ببغداد آمده سندبن شاهك ملعون را طلبید وامر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند ورطبی چندرا بزهر آلوده کرده باین شاهك لعین داد که نزد آنحضرت بردومبالغه نماید درخوردن آنها ودست از آنحضرت برندارد تاتناول نماید وچون ابن شاهك آن رطبهارا بنزدیك آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول فرمود و بروایت دیگر مدت زیاده ازده سال بعداز آنکه آفتاب یکنیزه بلندمیشد بسجده میرفت ومشغول دعا وتضرع میبود تازوال شمس و دراینوقت درمجلس فضل بن ربیع دربغداد محبوس بود بامر هرون الرشید وهرون دانستکه فضل بن ربیع بقتل آن حضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را ازخانهٔ اوبیرون آورد ونزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید وفضل هرشب خوانی برای حضرت کردی و نمیگذاشت که ازجای دیگرطعام برای او بیاورند درشب چهارم که خوان را نزد حضرت حاضر کرد آن امام مظلوم سربجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا تو میدانی که پیش از این روز طعامی تناول مینمودم هرآینه اعانت برهلاك خود کرده بودم در امشب از خوردن این طعام مجبورم و معذورم چون ازآن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید و از آن مرض برحمت الهی واصل گردید .

معجزه چهاردهم در کشف الغمه مذکور استکه روزی هرون الرشید طبقی سرکین شبیه بخرما بیکی ازمعتمدان خود داده برای نوباوهٔ آل هاشم امام موسی کاظم ﷺ فرستاد وغرض آنشقی استهزا و استخفاف آنحضرت بود چون خادم آن را آورده پوشش آن را برگرفت تمام انجیرشده بود آنجناب از آن تناول فرمود وبخادمی که آورده بودنیز خورانید وبعضی راجهة هرون فرستاد چون نزداو آوردنداز آن برداشته دردهن نهاددردهن وی سرکین گردید .

غره دربیان نسبت شریف امام موسی بن جعفر ﷺ وبیان ولادت آنجناب وبیان عدد اولاد آنحضرتست بدانکه والدهٔ ماجده اش حمیده بربریه ولقب شریفش کاظم وکنیهٔ لطیفش ابوالحسن وابوابرهیم وولادت با سعادتش درروز دوشنبه هفتم صفر المظفرسنهٔ ثمانیة وعشرین بعدالمأه در ایواوان میانهٔ مکه ومدینه است وعدداولادامجادش سی وهشت نفربیست و یکنفرپسرعلی الرضا زید ابرهیم عقیل هرون حسن وحسین عبدالله اسمعیل عبیدالله محمد احمدجعفریحیی اسحق عباس ابوالقاسم حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و هفده نفردختر خدیجه ام فروه اسمعیل فاطمة الصغری کلثوم ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه اسماء الکبری وبقولی اولاد آنحضرت شصت نفر بوده وبیست وسه پسروسی هشت دختراما مدت امامتش بیست و هشت سال ونه ماه کسری درایام امامت او بود بقیهٔ ملك منصور بعدازاوپسرش

مهدی مالك شده ده‌سال ویکماه بعدازاو پسرش هرون الرشید مالك شد بعدازپانزده سال ازملك وی امام موسی ع را شهید نمودند دربغداد درزندان هرون الرشید بزهردادن وموضع وفاتش درمحبس بغداد درحبس سندبن‌شاهك لعنه‌الله ومدفن مقدسش درمحلهٔ انبار یمن‌ازبغداد درمقابر قریش ونقش خاتمش کن‌من‌الله علی‌حذرویاکل من‌الله‌علی‌حذروعمرعزیزش‌پنجاه‌و پنج‌سال‌و شهادتش بدست سندبن شاهك علیه‌اللعنة بفرمودهٔ هرون الرشید پلید سرب درحلق مبارکش ریخت اثر نکرد میخ‌زهر بفرق‌مبارکش کوبید وبآن‌شربت‌شهادت چشید دربیست‌وچهارم ماه‌رجب المرجب سنهٔ‌احدی وثمانین بعدالماة دربغداد فضیلت دربیان سبب ملقب شدن آنحضرت بلقب کاظم بدانکه کاظمش می‌نامیدند بجهة آنکه آنحضرت خشم خود فرو میخورد وتحمل ظلم ظالمان می کرد آورده‌اندکه مردی از فرزندان عمر بن الخطاب که هرگاه‌امام‌موسی ع را می‌دید دشنام می‌داد پس موالیان موسی‌بن‌جعفر ع گفتندکه مارا اجازت ده تاآن ملعونرابکشیم گفت‌شماصبر کنید وبنگرید تامن باو چه خواهم کرد روزی پرسیدکه او کجاست گفتند بی‌بضاعت شده‌است حضرت امام موسی کاظم ع سیصد دینار گرفت وپیش وی رفت وبروی‌سلام کردوصرهٔ زرراازآستین‌بیرون آورد وگفت بستان این سیصد دینار را ومرا وپدر مرا ببخش وایشانرا دشنام مده ولعنت مکن وی دست وپای امام رابوسید وگفت زهی کریمی وحلیمی‌توگواهی میدهم که توازاهل‌بیت‌نبوتی ومعدن علم وحلمی وبعد ازآن هرگاه‌که ویرا میدید توقیر و تعظیم می کرد پس‌ازاینجااست‌که آنحضرترا ملقب بکاظم کردند زیراکه کاظم غیظ بودند ودر مدح این صفت است‌که خدای تعالی فرموده والکاظمین‌الغیظ والعافین‌عن‌الناس‌وبدانکه همهٔ ائمه‌اثنی‌عشر صلوات‌الله علیهم‌اجمعین کاظمین الغیظ بوده‌اند ومتصف باینصفت هستند وترا مشتبه نباشدکه هریکی‌ازآنهاکه متصف‌بصفتی‌شدند ویاملقب بلقبی‌گردیدندآن دیگری متصف باین‌صفت نبوده باشد زیراکه همهٔ‌ائمه‌اثناعشر سلام‌الله علیهم درهمهٔ‌کمالات مساویندوهمه ازیکنورند لکن بسبب مقتضای زمان هریکیراازایشان‌خدای تعالی تکلیفی وامری قرارداد نموده بودکه هیچ یکی ازآن تکلیف بیرون نمی‌توانست رفت مثلا جناب امام حسین ع را امر جهاد تکلیف دعوی‌کرده بودند از اینجهة باکفار جهاد کردوضرب شمشیر براوزد ازاینجهة بشجاعت مشهور گردیدوشجاعة‌الحسینیه میخواندند و همچنین سیدسجاد مأمور بعبادت بود ازکثرت عبادتش بزین‌العابدین ملقب شد وبعبادة السجادیه‌اش نسبت میدادند وهکذا پس سبب نسبت هرصفتی ولقبی نسبت بهریکی ازایشان بسبب بروزوظهور آنصفت است درآن نه‌بسبب‌آنکه این‌صفت دراین بوده ودرآن دیگری نبوده باشد این درست‌نیست زیراکه اگرشجاعتی‌که درجناب امام حسین ع بود درجناب امیرالمؤمنین یا درجناب پیغمبر نبوده‌باشد لازم می‌آیدکه جناب‌امام حسین‌ازامیرالمؤمنین وجناب‌پیغمبر افضل بوده باشدازاینجهةواین‌فاسد

است وباطل زیرا که جناب پیغمبر وامیرالمؤمنین ؑ ازجناب امام حسن وامام حسین افضلند بتصریح نصوص صحیحه ودیگر آنکه همه صفات کمالات درهمهٔ حضرات ائمه اثنی عشر ازجناب پیغمبر است ازآنجناب منتقل شده بجناب امام حسن وازجناب امام حسن بجناب امام حسین وهکذا تاآخر ائمه اثنی عشر پس ایشان سلام الله علیهم ازیکنورند درعلم وشجاعت وسخاوت وسایر کمالات مساویند چنانکه کلینی اینرا یکباب شمرده دراصول کافی و گفته باب فی ان الائمة صلوات الله علیهم فی العلم والشجاعة والطاعة سواء یعنی این بابیست دراینکه ائمه صلوات الله علیهم درعلم وشجاعت وطاعت و عبادت مساویند وبعدازآن اخباری چند دراین باب ذکر کرده یکی آنکه جناب علی ؑ فرموده نحن فی العلم والشجاعة سواء وفی العطایا علی قدر ماتؤمر یعنی ما امامان درعلم وشجاعت مساویم ودرعطا وبخشش بقدر آنچه که مأمور شده ایم بعطا ودادن .

معجزهٔ پانزدهم از حمید طوسی مرویستکه گفت رشید مارا فرستاد تا موسی بن جعفررا بکشیم من درزندان شدم وقت نماز پیشین بود آنحضرت نمازمیگذارد وشیری دیدم بردست راست وی یکی بردست چپ وی من بترسیدم وبازگشتم ورشیدرا خبر کردم مرا زجر کرد وباورنکرد چندکس را ازمعتمدان بامن فرستاد تامن نزدیك موسی بن جعفر شدم همچنان شیرانرادیدیم که آنجا ایستاده بودند و قصدما کردند ماباز گشتیم ورشید را خبر دادیم سوگند خورد که اگرشما کسیرا براینحکایت خبر کنید شمارا سیاست کنم درحال حیوة وی زهره نداشتیم که کسیرا خبردهیم واینحدیث دردو کتاب بنظر رسیده است .

معجزهٔ شانزدهم شیخ محمدبن علی بن شاذان القزوینی باسناد متصل ازعلی بن المسیب روایت کرده که گفت مرا وبندهٔ صالح موسی بن جعفر ؑ را ازمدینه ببغداد آوردند وویرامحبوس کردند وآنحضرترا مدت حبس درازکشید ومن اهل وعیال خودرا یاد می کردم پس امام بدانست آنچه دردل من بود مراگفت یابن المسیب هماناکه مشتاق شدی برمخلفهٔ خود برمدینه من کراهت داشتم که از وی پنهان کنم گفتم بلی یابن رسول الله مراگفت که در این پوشش زود غسل کن پس برخاست ودورکعت نماز بگذارد ومن براثروی نماز کردم آنکه گفت بسم الله بگو ودست بمن ده و چشم بخوابان که می بینم آنچه که تونمی بینی من دست بوی دادم گفت که زمین مرا برداشت آنکه گفت چشم بازکن چشم باز کردم بسرای امیرالمؤمنین بودم گفت این تربت جدم امیرالمؤمنین است پس دورکعت نماز کرد ومن درعقب وی نماز کردم آنکه گفت که کف دست بمن ده دست بوی دادم وچشم برهم نهادم پس فرمودچشم بازکن باز کردم برسرتراب امام حسن ؑ بودم مراگفت این تربت جدم حسن است پس دورکعت نمازکرد ومن درعقبوی نماز کردمی آنکه دست من گرفت ومن چشم برهم نهادم آنکه فرمود چشم باز کن باز کردم برسرتربت رسول الله ﷺ بودم فرمود

اینست تربت جدم رسول الله ﷺ واینست سرای تو پس درسرای خود شدم وعهد برایشان تازه کردم وبتعجیل نزد وی شدم مرا فرمود دست بمن ده دست بوی دادم وچشم برهم نهادم پس باز کردم دیدم خود رابرسر کوه سبزی ودیدم که آب از آسمان بر آن کوه ریخته میشود پس آنحضرت بدان آب وضوساخت ومن نیز وضوساختم آنحضرت بانك نماز گفت من چهل مرد را دیدم که در عقب وی نماز کردند واوامامت کرد ایشانرا بدور کعت نماز آنگه مرا گفت یابن المسیب اینست کوه قاف واینان اولیاء واصفیایند که همیشه بخدا تضرع مینمایند که جمع کند میان من وایشان آنگه قوم را وداع نمود ومرا گفت دست بمن ده وچشم برهم نه چنان کردم پس فرمود باز کن باز کردم ودر آن زندان بودم که آنحضرت در آن محبوس بود اینحدیث را در دو کتاب دیده ام.

معجزهٔ هفدهم ازشقیق بن ابراهیم بلخی مرویست که گفت من بحج رفته بودم بقادسیه فرود آمدیم ومن برمردمان نظاره می کردم درزینتی که داشتند جوانی را دیدم گندم گون جامهٔ ازصوف پوشیده وگلیمی برخود گرفته وتنها نشسته باخود گفتم که این ازصوفیان است میخواهد که بارخود را برمردم نهد بخدا که پیش وی روم ووی را ملامت کنم پس نزد وی رفتم چون مرا دید فرمود که یاشقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید ازبسیاری ظنون بدرستیکه بعضی ازظنها گناه است آنگه برفت من باخود گفتم آنچه دردل من بود گفت این نیست الا بندهٔ صالح واز چشم من غایب شد چون بواقعه فرود آمدیم ویرا دیدم که نمازمی کرد واعضای وی مضطرب بود واشك برروی وی روان میشد گفتم پیش اوشوم وازاوحلیت طلبم پس صبر کردم تابنشست روی بوی نهادم وی گفت یاشقیق بخوان وانی لغفار لمن تاب یعنی بدرستی که من هر آینه آمرزنده ام برای کسیکه توبه کند دونوبت بمن گفت آنچه دردل من بود چون بزباله فرود آمدیم آنجوانرا دیدم که برسر چاهی ایستاده رکوه در دست دارد میخواهد که آب بردارد رکوه ازدستش برچاه افتاد ویرا دیدم که بآسمان نگریست وشنیدم که میگفت توئی سیراب ومنم تشنه ازآب توئی قوه دهنده منم طعام خواه می دانی جزآن ندارم درچاه مگذار شقیق گوید بخدا که درچاه می نگریستم آبش بالا آمد وآنحضرت دست فرا کرد ورکوه را برگرفت وپر آب کرد ووضو ساخت وچند رکعت نماز کرد وآنگه نزدیك پشته ریگ برآمد ودست پر کرد ودر رکوه ریخت وآنرا بجنبانید ومی آشامید پس نزدیك وی شدم وبروی سلام کردم گفت یاشقیق دایم نعمت خدا برمابود آشکارا ونهان پس ظن نیکو ببر بر پروردگار خود آنگه رکوه بمن داد ازآن بیاشامیدم درست ومعاینه شکر بود بخدا که هرگز از آن خوشتر نیاشامیده بودم پس ازطعام وشراب سیر شدم روزها مارا اشتهای طعام نبود آنگه ویرا ندیدم تابمکه رسیدم ویرا دیدم درپهلوی قبة الثری درنیمهٔ شب نمازمیکرد ومشغول ناله وگریستن بود تا که شب در گذشت چون صبح برآمد برخاست ونماز بامدادرا اداکرد آنگه گرد خانه هفت بار بگشت وبرفت من از

پی وی روانشدم ویرا خدم ومولا دیدم برخلاف آنحالت بود که در راه دیدم و مردمان گرد ویرا گرفته بودند وبروی سلام می کردند ازیکی ایشان پرسیدم که بوی نزدیکبود که اینجوان کیست گفت موسی بن جعفر ؑ گفتم دانستم که این عجایب نباشد الامثل این سید را پس ایعزیز بدان که اینمعجزه مشتمل برچند معجزه‌های بزرگست که از آنعالیجناب بظهورپیوسته بگوش هوش در آنها تأمل نما که علم و کرامات آنها را درست بفهمی تادرحق ایشان عارف بوده وجاهل نباشی واینحدیث در دو کتاب بنظر رسیده ٠

معجزهٔ نوزدهم مهر کردن آنحضرت است سنگرا که حبابه والبیه بخدمت آن حضرت آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت آنحضرت چنانکه در ذکرمعجزات جناب امام حسین ؑ بتفصیل مذکور گردید احتیاج باعاده نیست .

معجزهٔ بیستم درکتاب خرایج ازاسحق بن عمارمرویستکه گفت مردی ازاهل خراسان بخدمت جناب ابی الحسن موسی بن جعفر ؑ آمد پس گفتگو نمود بکلامی که شبیه کلام مرغ بود پس جواب داد آنحضرت باو مثل کلام آنمرد پس چون آنمرد بیرون آمد اسحق گوید که عرض کردم که ایسید من نشنیده بودم مثل اینکلام رافرمود اینکلام قوم چین است ونیست کلام چین همه‌اش چنین بعداز آن فرمود که آیا تعجب می کنی ازاین گفتم بلی یابن رسول‌الله آنحضرت فرمود که زودباشد بنمایم بتو عجب‌تر ازاین بدرستی که امام می‌داند زبان مرغانرا وزبان جمیع ذیروح راولایخفی علی الامام شئی یعنی مخفی نمیماند برامام چیزی .

معجزهٔ بیست ویکم درحدیث طویلی از جناب امام موسی بن جعفر ؑ منقولست که آن حضرت فرمود براوی شاید که توتعجب می کنی ازتکلم نمودن من باایشان بکلام حبشیه وبزبان ایشان راوی گوید که گفتم بلی والله آنحضرت فرمود که تعجب مکن پس آنچه که مخفی است برتو از امر من عجب‌تراست ازتکلم نمودن من باایشان و آنچه که شنیدی ازمن مثل مرغیست که بمنقارش از دریا قطرهٔ بردارد و آیا می‌بینی که اینمرغ ببرداشتن این قطره از دریا چیزی کم میباشد وچیزی از آن ناقص میکند وامام بمنزله بحریست که کوتاه وتمام نمی‌شود آنچه درنزد اوست وعجایب امام اعظم است ازعجایب بحر

معجزهٔ بیست ودویم در کتاب قریب الاسناد منقولست که مردی از اهل خراسان بخدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام داخلشد وباآنحضرت بعربی تکلم کرد آنحضرت بفارسی جواب داد خراسانی گفت اصلحك الله توتکلم میکنی بزبان فارسی ؛ من گمان میکردم که توزبان فارسی نمیدانی آنحضرت فرمودسبحان‌الله وقتی که من جواب ترا ندانم پس چه زیادتی مرابرتو بعد از آن فرمود که ان الامام لایخفی علیه کلام احد من الناس ولاطیر ولابهیمة ولاروح وبهذا یعرف الامام

فان لم یکن فیه هذا الخصال فلیس هوالامام یعنی بدرستی که امام مخفی نباشد براو کلام احدی وسخن احدی ازمردم ونه از مرغها ونه ازحیوانات ونه روح وباین شناخته میشود امام پس اگر نباشد دراواین خصلتها پس آن امام نیست .

معجزهٔ بیست وسیم روایتکرده است محمد بن اسمعیل ازمحمد بن فضل که روایت مختلف میان اصحاب ما خصوص مسح پایها دروضو که ابتدا بانگشتان باید کرد تابکعبین تابسرانگشتان پس علی بن یقطین نامهٔ نوشت بابی الحسن موسی (ع) که فدای توشوم اصحاب ما خلاف کرده اند در خصوص مسح پایها اگر صواب میبینی بخط خود بنویس بمن آنچه بدان عملکنم پس حضرت موسی (ع) در جواب نوشت که آنچه من بتومیفرمایم بدان عملکن سه بار آب دردهان بکن وسه باردربینی وسه بار رویرا بشوی ومحاسن را خلال کن وهردودست راسه بار بشوی ازسرانگشتان تابمرفق وهمهٔ سررا مسح کن سه بار وباطن وظاهر گوشها رامسح کن وپایهارا بشوتاکعبین سه بار واینها که گفتم خلاف مکن وبغیر ازاین عمل مکن چون بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد زیراکه همهٔ طایفه شیعه برخلاف آن بودند آنکه گفت مولایمن بهترمیداند ومن امروز ویرا امتثال کنم پس وضوبراینوجه میکرد امتثالا لامرالامام پس از علی بن یقطین در پیش رشید بدگوئی از آن کرده بودند که اورافضی است ومخالف تست رشید گفت که امتحان میکنم اورا درروضوبنحویکه اونداند پس درروقتی که علی بن یقطین درسرای خود درحجرهٔ خود وضومیساخت رشید ازپس دیوار حجره که علی را میدید وعلی اورا نمیدید نگاه می کرد که علی سه بارمضمضه وسه باراستنشاق وسه بار روی خود را شسته ومحاسن را خلال کرده ودستها را از سرانگشتان تا بمرفق شسته سه بارسرو گوشها را مسح کرد وپایها را بشست ورشید بروی نظاره می کرد چون ویرا چنین دید مالك نفس خود گردید وگفت دروغ گفت هر که باعلی بن یقطین دعوی کرد که اواز رافضیانست وحالش نزد رشید نیکوشد ووی ازاو خاطرجمع گردید بعداز آن حضرت امام موسی (ع) نامهٔ بدونوشت که اکنون وضوبطریق ما کن که اول روی خود را بشوی یکبارودیگربار بجهة اسباغ واتمام پس هردو دست خودرا بشوی ازمرفق تا سرانگشتان ومسح کن پیش سرخودرا وپشت پای خود رابابقیهٔ تری که ازوضو است بدرستی که زایل گردید ازتو آنچه میرسیدی والسلام علی من اتبع الهدی .

تتمیم بدانکه اسم شریف مادر حضرت موسی (ع) حمیدهٔ بربریه است چنانکه در غره مذکور گردید واما بیان و تفصیل احوال حمیده بر آنوجه استکه درمعجزات امام محمد باقر (ع) در معجزهٔ بیست وچهارم بتفصیل مذکور گردید بدانجا رجوع نما .

باب سی وششم در ذکر معجزات امام هشتم امام علی بن موسی الرضاعلیه صلوات الله خالق القدر والقضا است و آنمشتملست برسی و دو معجزه

معجزهٔ اول مرویست ازابی القاسم الجعفی ازابرهیم بن موسی القزار که گفت امام رضا علیه السلام روزی بصحرا بیرون شدو من باوی بودم درزیر درختی فرود آمد وبا اوهیچکس نبود ومن ویرا گفتم فدای تو گردم عید نزدیك آمد بخدا که یکدینار ندارم پس امام(ع) باتازیانهٔ خود زمین را بکاوید پس سبکه از زر بیرون آمد گفت اینرا بر گیرو آنچه دیدی پوشیده دار که خدایتعالی ترا برکت بسیار خواهد داد ابرهیم گوید که از سبکه چندان برکت یافتم که مال وملك من بهفتاد هزار دینار رسید پس خدایتعالی را سپاس وستایش کردم و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادم ومثل اینحدیث از علی بن اسباط نیز روایتشده

معجزهٔ دوم حسن بن علی بن فضال روایت کند ازابی عبدالله بن مغیره گفت که من آنحضرت را نمی‌شناختم و بعد از رحلت امام موسی علیه السلام بحج رفتم و چون بمکه رسیدم و حج کردم وبحلقه خانه در آویختم و گفتم بارخدایا توقصد وغرض مرا میدانی مرا راهی نما ببهتردینی وچون باز گردیدم ازمکه بمدینه رفتم ومرا باامام رضا علیه السلام نشان دادند بدرخانهٔ وی رفتم غلامی را دیدم که بردر ایستاده گفتم مولای خودرا بگوکه یکی ازموالیان بردراست از اندرون خانه آواز داد که ای عبدالله بن مغیره خدایتعالی دعای ترامستجاب کرد وراه نمودترا بدین حق آنگاه مرا باندرون طلبید برفتم وسلام کردم و گفتم که توامام وحجت خدائی.

معجزهٔ سوم علی بن ابرهیم روایت کند که ریان بن صلت گفت چون عزم عراق جزم کردم باخود گفتم که بروم وداع آنحضرت کنم وازاوجامه بخواهم از برای کفن خود ودرهمی چنداز برای دختران انگشتری بسازم چون بخدمت وی رفتم وسلام کردم وزمانی توقف واقع شد آنگاه وداع نمودم وازجهت مفارقت وغم فراموش کردم که آن التماس را بگویم چون بیرون آمدم آوازداد ومرا طلبید فرمود آنچه اندیشه کرده بودی نمیخواهی آنگاه پیراهن مبارك خودرا بمن داد تاکفن خود کنم ودرهمی چند داد تاانگشتری بسازم گفتم یامولای درخواطرمن بود اما ازمفارقت تو ازخاطرم محوشد و آنرا برگرفتم ودیگربار ویرا وداع کردم وبیرون آمدم واز آنحال یقینم زیادترشد.

معجزهٔ چهارم ازمعمر بن خالدمرویستکه ریان بن صلت هروی بمن گفت میخواهم که دستوری خواهی تابرامام رضاع سلام کنم ودرخواست جامه کنم ازجامهای آنحضرت وچیزی ازدراهم که بنام وی زده‌اند بمن بدهند بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه چیزی گویم آنحضرت فرمود بریان بن صلت که میخواهی که برمن سلام کنی وازجامهای من ودراهم چیزی بستانی پس اورا دوجامه داد وسی دینار طلا امام را دعاکرد و آنرا برداشته شادان بیرون رفت.

معجزهٔ پنجم از حسن بن‌یسار مرویستکه گفت درخدمت امام رضا ﷺ بودم فرمود که عبدالله بن‌محمدرا بکشد گفتم یامولای عبدالله‌بن هرونرا محمدبن هروانرابکشد فرمود بلی‌چنین باشد عبدالله که درخراسانست محمدبن زبیده را بکشدکه دربغداد است وهم چنان بودکه آن حضرت فرموده بود .

معجزهٔ ششتم ازیحیی‌بن‌محمد بن‌جعفرمرویستکه پدرم رنجوربود وامام‌رضا ﷺ بپرسش وی آمد وچون بیماری‌صعب‌داشت عم‌من‌اسحق‌پیش‌وی‌نشسته‌بود ومیگریست حضرت‌روی مبارك بمن کرد وگفت عمت برایچه میگرید گفتم برای پدرم آنحضرت تبسمی فرمودکه ثنایای وی پیدا شد وفرمود غم مخورکه عمت اسحق پیش‌ازپدرت بمیرد پدرم صحت یافت وعمم مرد وسخن‌امام راست شده .

معجزهٔ هفتم روایت کند احمدبن‌حسن ثعلبی‌ازابی‌احمدبن عبدالرحمن معروف‌بصفوانی که‌قافله‌ازخراسان‌بکرمان‌میرفت‌حرامیان‌راه‌ایشانرا گرفتندودرمیان‌ایشان‌مردی‌بودکه‌متهم ببسیاری مال‌بوداورا گرفته‌ودهان‌اورا‌پربرف کردندونگاه داشتندتاگویائی‌اوبرطرف‌شد وقادر بر گویائی‌نبود بازگشت بخراسان وشنیده بود خبرامام رضا ﷺ را و آنحضرت در آنوقت‌درنیشابوربودمرد ملول درخواب‌دید که‌بخدمت آنحضرت‌رسیدوخبر کرد آنحضرت‌راازعلت خودفرمودکه‌بگیرزیرهٔ کرمانی وسعترونمك‌وبکوب دردهان‌کن دوباریا سه‌بار که ازاین علت خلاص شوی آنمرد بیدار شد و آنخواب‌را نادیده‌انگاشت تاآمد بنیشابور گفتند که‌آنحضرت‌روانشد ازنیشابورودرر باط سعداست ازآنجا رفت بخدمت آنحضرت وگفت یابن رسول‌الله حال من اینست فرمودکه‌آیا تعلیم‌نکردم برآن وعمل‌کن آنچه نموده‌بودم‌بتودرخواب گفت‌یابن‌رسول‌الله اگردیگراعاده کنی‌دورنباشدفرمود که‌بگیرزیره کرمانی‌وسعترونمك‌وبکوب‌دردهان کن‌دوباریاسه‌بارمرد گفت چنان کردم صحت‌یافتم

معجزهٔ هشتم ازعلی‌بن احمدبن وشاءکوفی مرویستکه من‌ازکوفه بطرف‌خراسان رفتم و دخترمن‌بمن‌حلهٔ‌داد که‌درآنجابفروشم‌وازبرای وی فیروزه‌بخرم من آنرا درمیان باربستم ومتوجه شدم چون بمرو رسیدم بعضی از غلامان امام رضا ﷺ آمدند وگفتند حله میخواهیم که کفن بعضی‌ازغلامان کنیم گفتم نزد من‌چیزی‌ازحله‌نیست رفتم‌ودیگر باز گشتند وگفتندمولای‌ماز بتوسلام رسانیدومیفرماید که‌باتوحله‌هست‌درمیان‌فلان‌متاع‌است که‌دخترت‌داده‌بود که‌ازبرای‌اوفیروزه‌بخری واین‌ثمن آن‌من آنرابیرون آوردم‌وبایشان‌دادم‌ومسئله‌چندنوشتم‌وصباح‌رفتم‌بدرخانهٔ آنحضرت‌ازجهة ازدحام‌مردم‌خودرابوی‌نتوانستم‌رسانیدن‌زمانی‌نشستم‌ناگاه‌خادمی‌از آنجا بیرون آمدبسویمن‌وگفت ایعلی‌ابن‌محمد اینجوابهای مسائل توبس گرفتم تمام جواب مسائل‌من بود بعینها.

معجزهٔ نهم ازابی سعید بن محمد بن زیاد واوازعلی‌بن محمد زیات واو از حضرت امام

حسن عسکری ع که چون مأمون امام رضا ع را ولیعهد خود گردانید در آن اوقات باران نمی آمد جمعی از دشمنان وحسودان گفتند بجهة آنکه مأمون آنحضرت را ولیعهد خود گردانید باران منقطع شد این را بمأمون گفتند و براسخت آمد وفرستاد بخدمت آنحضرت که باران کمشده اگر دعا فرمائی تاخدایتعالی ببرکت آن باران فرستد دور نباشد این پیغام درروز آدینه بود آنحضرت قبول فرمود وروز دوشنبه بصحرا بیرون رفت باخلقی بسیار ودعا فرمود فی الحال ابر بر آسمان پیدا شد ورعد غریدن گرفت وبرق جستن آغاز کرد مردم خواستند که پیش از آنکه تر شوند بخانه ها روند آنحضرت فرمود که اضطراب مکنید که این ابر نه ازبرای شما است این بفلان موضع میرود تاده ابر آمد وگذشت وهریکی را فرمود که بکجا میرود تاابر یازدهم پیدا شد فرمود که اینزمان بخانها روید که این ابر شما است چون بخانه رسیدند باران درگرفت وچنان بارید که تلافی گذشته کرد ودشت وصحرا پرشد.

معجزهٔ دهم از احمد بن محمد بن ابی بصیر بن بزنطی گفت من بشك بودم در امامت امام رضا ع نامه نوشتم بآنحضرت ودستوری خواستم که بخدمت وی روم در دل خود گفتم که چون نزد وی روم سه مسئله ازوی پرسم وآنهارا در دل خود نقش کردم ونامهٔ فرستاد بمن که حقتعالی تراومارا عافیت دهد در دستوری خواستن که پیش ما بیائی دراین وقت براین قوم که ملازم من است صعب است دراینوقت موقوف دار که بعد ازاین انشاءالله میسر خواهد شد وجواب آن سه مسئله که در دل خود نقش کرده بودم وباکس نگفته بودم نوشت وازبرای من فرستاد یقینم شد که او امام برحق است وحجت حضرت باریتعالی است که ازضمیر من خبر داده است

معجزهٔ یازدهم معجزه واقعه درایامی که درشکم مادر خود بوده ازعلی بن ابرهیم مرویست که گفت سکینه مادر امام رضا ع گفت چون حامله شدم بپسر خود ثقل حمل نیافتم وازشکم خود آواز تسبیح وتهلیل وتکبیر شنیدم ومرا از آن هول وترس پدید آمد وحضرت امام موسی ع مراتسکین میداد وچون وضع حمل من شدوی برزمین آمد ودست مبارك بر زمین نهاد وسربسوی آسمان برداشت ولبهای مبارك جنبانید وسخنی میگفت که من نفهمیدم پدرش حضرت امام موسی ع نزد من آمد وگفت گوارا باد ترا بآنچه کرامت کرد پروردگار تو بدین فرزند ارجمند پس پسررا ازمن گرفت ودرخرقهٔ سفید بپیچید وبانك نماز بگوش راستش گفت واقامه درگوش چپ وازآب فرات کامش را ترکرد آنگه بمن داد وگفت بگیر که این حجت خداست برزمین ورهنمای خلقانست واینحدیث درعیون اخبار الرضا ع نیز مذکوراست

معجزهٔ دوازدهم از حبیب نتاجی مرویستکه گفت روزی رسول خدا ص رادر خواب دیدم که بنتاج آمده ودرمسجدی فرود آمده که جماعت حجاج در آن فرود آمدند وچنان دیدم

که پیش آنحضرت شدم وسلام کردم درپیش اوطبقی ازخرما بود بر گرفت وبمن داد شمردم هیجده دانه خرمابود من باخویش تأمل نمودم وگفتم بعددهرخرمائی سالی خواهم زیست بعدازبیست روز در زمینی که ازخود داشتم وعمارت می کردم مراخبر دادند که حضرت امام رضا علیه السلام باینجار سیدند ودرمسجد جامع فرود آمده مردمان میشتافتند وپیش وی می رفتندمن نیز برفتم دیدم که آنحضرت آنجا بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را درخواب دیده بودم ودرپیش وی طبقی خرمابود بروی سلام کردم آنحضرت جواب سلام داده قبضهٔ ازخرما بمن داد شمردم هجده دانه بود گفتم یابن رسول الله مرا زیاده از این بده فرمود اگر رسولخدا صلی الله علیه و آله زیاده ازاین میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما وعلی الهما الطاهرین

معجزهٔ سیزدهم از ابی جعفر محمدبن عبدالرحمن همدانی مرویست که گفت وقتی مرا قرض بسیار بهم رسیده بود واحتیاج بسیار روی نمود ومرا از این محنت هیچ مخلص نبود باخود گفتم که این درد را علاج بجز التفات مولای من نتواند بود همان بهتر که حال خودرا باو بگویم ودوای خود را از اوجویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش برمن افتاد قبل از آنکه اظهار حال خود کنم گفت یااباجعفر بدرستی که خدایتعالی حاجت ترا بر آورد واداء دین تو کرد تنگدل ومحزون مباش آن روز نزد آنحضرت اقامت نمودم فرمود اگر ترا میل بطعام باشد احضار فرمایم گفتم یابن رسول الله روزه می دادم ومرا آرزو آنست که باحضرت تو افطار کنم پس باآنحضرت نمازمغرب گذاردم ودرمیان سرای نشست طعام آوردند وباآنسرور افطار کردم چون طعام ازمجلس برخاست فرمود یا اباجعفر امشب نزدمامی باشی یاالحال تحصیل حاجت تو کند تابروی گفتم یابن رسول الله میروم پس دست مبارك بسوی زمین برد ویکقبضه خاك برداشت وفرمود آستین خود بگشا چون در آستینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس از نزد آنحضرت بمنزل خود رفتم ونزدیك چراغ نشستم تا ازروی عجب تمام وخوشحالی مالاکلام دینارها تعداد کنم درمیان دیناری دیدم بر آن نوشته بود که پانصد دیناراست نصف اوجهة دین تست ونصف دیگرجهة نفقهٔ مایحتاج اهل بیت تو. چون اینعلامت دیدم دینارهارا نشمردم ودرزیر بستر خواب نهادم وآنشب بافراغ بال ورفاهیت احوال خواب کردم وعلی الصباح قریب بده نوبت ملاحظه کردم آن دینار که آن نوشته بود ندیدم پس ملاحظهٔ قدر آنهارا کردم باز پانصد دینار بود بلازیاده وکم

معجزهٔ چهاردهم ازسلیمان جعفری مرویستکه گفت باحضرت امام رضا علیه السلام بجانب بوستان آنحضرت شدیم وباآنحضرت سخن میگفتیم ناگاه عصفوری پیش آمدوفریاد بسیارمی کردواضطراب بی نهایت می نمود پس آنحضرت فرمود یاسلیمان میدانی اینمرغ چه میگوید گفتم خداورسول واولاد او براسرارعالم تراست فرمود مارعظیمی قصد آن نمود که فرزندان اورا بخوردومیگو بدمن ضعیفم واورارفع نمی توانم بکنم یاسلیمان چوبرابرداروودراینخانه رووواولادعصفور را از آنمار خلاص کن

پس بآنخانه در آمدم ماری بزرك وسیاه در آن بود قصد آن داشت که بچهای گنجشك را بخورد چوبی بضرب بر آن مار زدم واولاد عصفور را از آن رهانیدم .

معجزهٔ پانزدهم ازعلی بن ابرهیم باسناد خود نقل کرده که ابوسعید مکاری واقفی روزی نزد حضرت امام علی بن موسی الرضا ﷺ آمد وازروی عناد وانکار گفت مرتبهٔ توبآن رسیده که دعوی امامت میکنی وخودرا درمرتبهٔ پدرخود میدانی آنحضرت فرمود که خدایتعالی نورترا بنشاندوترا بفقروفاقه مبتلا گرداند چه میشود تراکه دیدهٔ بصیرت تو احول گشته وبکج بینی درمن نگاه می کنی نمیدانی که حقتعالی وحی فرستاد بعمران پیغمبر که من پسریرا بتوارزانی خواهم کرد که اکمه و ابرص را صحت دهد بعداز آن باوداد مریم را وعیسی را بمریم کرامت فرمود پس عیسی ازمریم باشد ومریم ازعیسی یعنی هردو دریکدرجه باشند ودرمیان ایشان فرقی نباشد ومن هم ازپدرمم وپدرم ازمنست وهردو دریکمرتبه ومیان ما دوری نیست ابوسعید گفت ازتو مسئلهٔ میپرسم فرمود بپرس اگرچه قبول نخواهی کرد گفت چه گوئی در حق مردیکه گوید هربندهٔ قدیمی مراست آزاد است قربة الی الله فرمود هر مملوکی که درمدت شش ماه درملك اودر آمده باشد گفت ازکجا می گوئی فرمود از آنجاکه حقتعالی فرمود والقمرقدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم یعنی ماه را تقدیر کردیم وسیر اورا مقرر نمودیم ازمنزلهای بیست وهشت گانه ازدوازده برج تاوقتی که گردید در آخرمنازل خود که قریب باخفاء است مانند چوب خوشهٔ حرماکه کهنه باشد یعنی درباریکی و زردی وکجی ومانندشاخ خرما میشود که بشکل هلال وشاخ خرما درعرض ششماه بشکل هلال میرسد ابوسعید انکاراین نمود وچون ازنزد آنحضرت بیرون آمد نابیناشد وبفقر وفاقه گرفتار گشت وبدر خانها می گشت وگدائی میکرد تابدوزخ رفت .

معجزهٔ شانزدهم از محمد بن فضل هاشمی مرویستکه گفت آن هنگام که حضرت امام موسی بن جعفر ﷺ برحمت ملك اکبر واصل گردیده بود در مدینه بمجلس شریف حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء در آمدم وگفتم یابن رسول الله ﷺ مخالفت اهل زمانرا میدانی امروز والد ماجد توبرحمت ایزدی واصل گردید وهرکس نسبت بیکی ازبرادران تو مظنهٔ امامت می کند ومن متوجه بصره می شوم و یقین میدانم که جماعتی از شیعیان پدرت نزد من جهت تحقیق این امر خواهند آمد واز من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند کرد پس اگر علاماتی بمن نمائی مابعد از اظهار آن ایشان را اطمینان قلب حاصل شود بغایت خوب وبنهایت مرغوب خواهد بود آنحضرت اینسخن ازمن بشنید فرمود یامحمد بدانکه خدای تعالی ازجمله علامات امامت یکی اسلحه و زره ومرکب حضرت رسالت پناه ﷺ راگردانیده واینها غیرامام زمان را میسر نمی شود کارفرمودن چنانچه کسی را قدرت بیرون کشیدن شمشیر ازغلاف

یاپوشیدن زره یاسوار شدن مرکب آنسرور نیست و جمیع آنهارا خدای تعالی بمن داده واختیار آنهارا درقبضهٔ اقتدارمن نهاده پس یك یك آنهارا بمن نمود وفرمود من دوستان پدر خودرا عنقریب هیبینم گفتم یابن رسول الله این سعادت ایشان را کی میسر خواهد شد فرمود بعدازورود ووصول تو ببصره سه روز دیگر بگذرد من در آن مقام حاضر خواهم شد محمدبن فضل گوید چون ببصره رسیدم شیعیان آن حدود مثل محمدبن الحسن وحسین بن محمد وغیرهما نزد من آمدند واحوال موسی بن جعفررا پرسیدند گفتم قبل ازفوت اوبیك روز بخدمت وی رسیدم گفت یامحمدبن فضل یقین بدان که بدرگاه رحمت الهی واصل میشوم چون مرا مدفون بینی باید که مطلقاً مکث نکنی وودایع مرا بفرزند من علی بن موسی الرضا برسانی که وصی من اوست وبعد ازمن امامت باورجوعست پس بعدازفوت آنحضرت بنابرامتثال امروی متوجه مدینه مشرفه شدم ودایع را بعلی بن موسی الرضا تسلیم نمودم وآنحضرت وعده داد که بعدازاین بسه روز دیگر وارد این دیار خواهد شد هرچند شمارا مسائل مشکله باشد ازاوسئوال کنید شخصی که نام وی عمرو بن هداف بود در آن ایام ناصبی شده بود و قائل بامامت زیدبن موسی گشته گفت یامحمدبن الحسن مردی ازافاضل اهل البیت با ورع و زهادت تمام و حلم مالاکلام آیا مثل علی بن موسی نیست میتواند بود که من یك مسئله ازاوسئوال کنم از جواب عاجز باشد حسن بن محمد چون اینسخن بشنید بغایت برخود بپیچید و گفت یاعمرو سخنان نامرضی درحق علی بن موسی الرضا (ع) نتوان گفت زیراکه آنچه را تعریف وتوصیف کنند زیاده است واین محمدبن فضل که حاضراست میگوید که علی بن موسی الرضا سه روز دیگر باین دیار میآید چون بیآید برتو حسن مقال وکیفیت احوال اوظاهر شود پس آن جماعت متفرق شدند محمدبن فضل گوید چون روز سیم شد ناگاه نظر کردم حضرت علی بن موسی (ع) دربصره حاضرشده بوددرمنزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده گفت یامحمد آن جماعت که آن روز نزدتو آمده بودند بمجلس حاضر گردان وشیعیان مراحاضر گردان وازعلمای یهود ونصرانی وغیرهم هرکس دراین دیـار باشد احضار نمای تاآنچه ایشان را درهردین وآئین مشکلی باشد جواب از من بشنوند محمدبن الحسن جمیع ایشان را باقوم زیدیه ومعتزله حاضر گردانید وایشان نمیدانستند که ایشان را بچه مصلحت طلبید چون اجتماع نمودند محمدبن الحسن کرسی درمجلس نهاد و حضرت علی بن موسی الرضا (ع) بر آن کرسی بر آمد وگفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس فرمود ای قوم هیچ میدانید که ابتداچرا کردم برشما بسلام گفتند نه فرمود تادلها مطمئن گردد وباعث رفع حجاب شما شود وازهرچیزی که شمارا مشکل باشد ازمن سئوال کنید ایشان گفتند توچه کسی فرمود منم علی بن موسی بن جعفر بن محمدبن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) وفرزند رسول قرشی امروز نمازصبح باوالی مدینه نماز گذارده ام درمسجدرسول (ص) وبعداز نمازاموررا والی

مدینه بامن مشورت نمود وعده کرده‌ام که بعدازعصر امروز نزد والی حاضرشوم انشاءالله ولاحول ولاقوة الابالله پس آنجماعت گفتند یابن رسول‌الله مابااین سخن ازتو دلیل نمیخواهیم و آنحضرت نزد ما صادق‌القولست و گفتند که از مجلس برخاسته بیرون روند پس آنحضرت فرمود ای قوم زود بیرون میروید وزمانی ازمن آیات‌الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بشنوید من آمده‌ام که هر کدام از شماها را مسئلهٔ مشکلی باشد جواب گویم و گردشك ازدل‌هایشما بشویم اول کسی که درمعرض سئوال‌وجواب در آمد عمروبن‌هداب بود گفت محمدبن فضل هاشمی چیزی چند از غرایب احوال تونقل میکند که عقل ما آن راقبول نمینماید حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید که هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبان و هر لغتکه کسی بآن تکلم نماید میدانی و بلغت مختلفه مکالمه میتوانی کرد آنحضرت فرمود بلی راست گفته من اورا بااین خبردار کرده‌ام درهرچه شمارا دغدغه باشد سئوال کنید تا شمارا ازلغات مختلفه خبر دهم پس احضار جمعی ازترك وفارس وهند کردند وسئوال کردند آن حضرت بلغت هریك ازایشان تکلم نمود وبرامور خیرات وصوم وصلوة ترغیب نمود وجمیع ایشان اقرار کردند که اینحضرت بلغت ماهریك اعرف وافصح است پس آن حضرت نظر باابن هداب کرد و گفت زود باشد که مبتلا گردی بخون ذی رحم خویش و گفت بعدازوقوع این امر اعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند آن حضرت فرمود که این آیه‌را نخواندهٔ که عالم‌الغیب فلا یظهرعلی غیبه احدا الامن ارتضی من رسول فانه یسلك من بین یدیه ومن خلفه رصدا یعنی خداوند عالم دانندهٔ غیب است پس ظاهر نمی کند و مطلع نمیگرداند برغیب که مخصوص اوست احدی‌را مگر آنکس‌را که پسندیده وبرگزیده اوباشد ازرسول خودبربعضی‌از آن اطلاع دهد بتوسط ملك بحسب مصلحت وحکمت تا معجزه وی باشد پس بدرستی که میآورد خدای تعالی از پیش روی رسول و ازپس اونگهبانان که وی‌را محافظت میکنند ازشیاطین انس وجن و رسولخدا الانزدخدای تعالی مرتضی وبرگزیده شده است وغیب را اظهار نموده است وماوارثان آن رسولیم که خدای تعالی اورا اطلاع داده بود بر آنچه میخواست از علم غیب و ما دانسته ایم آنچه بود و آنچه باشد تاروز قیامت و ازآنجمله خبردهم توراکه کشتن قرابت توتاپنج روزدیگروقوع یابد واگردراین مدت که خبردادم واقع نشود من دروغگوو افترا کننده باشم واگرراست باشد یقین بدانکه ازراه حق بغایت دوری وازطریق مصطفی بهزار مرحله نفورو دیگرخبردهم تو را بعد ازاندك مدتی بهردو چشم نابینا خواهی شد ایضاً سوگند بخدا و رسولخدا اباخواهی نمود وبعداز آن خدای تعالی‌ترا مبتلای برص خواهد ساخت محمدبن فضل گوید بخدا سوگند که آنچه آن حضرت فرموده بود باابن هداب واقع شد ومردم بعداز وقایع باو میگفتند که آیاعلی بن موسی علیه السلام صادقست یاکاذب میگفت من در آن‌روز که ازعلی بن موسی این

سخنان شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن تقلید وتعصب میورزیدم راوی گوید که بعدازآنکه آن حضرت اینسخنان را بابن هداب فرمود ملتفت بجانب جاثلیق شد که اوازعلمای نصاری بود گفت آیا انجیل دلالت بر نبوت محمد ﷺ میکند جاثلیق گفت این اسمیست از اسماء الهی که ما دراظهار آن مرخص نیستیم پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که تقریر کنم آن را بتو که آنچه در آن سکنه است محمد است وعیسی اقرار کرده باو وبنی اسرائیل را بقدوم او بشارتی داده اگراقرار بدین محمد کنی ومنکر نشوی من آن را بیان واضح میکنم بتو جاثلیق گفت اگرچنین کنی اقرار کنم بنبوت محمد ﷺ زیراکه ما انکار انجیل نمیکنیم و از صدق آن برنمیگردیم بعد از آن فرمود که ای جاثلیق بگوکه کیست این نبی که موصوفست درانجیل جاثلیق گفت این صفتیست که موصوفش برماظاهر نیست حضرت فرمود که ای جاثلیق من محمدرا بتووصف نمیکنم الابآن چیزی که درانجیل واردشده است اوست صاحب ناقه وکسا اوست حائل ردا وعصااواست نبی امی هاشمی اواستکه امرمعروف ونهی ازمنکرمیکند ومشرکان را بعذاب سخت و غلهای آتشین خبر میدهد اواست هدایتکننده براه افضل و اعظم او است دلیل منهاج اعدل ایجاثلیق ترا سوگند میدهم بعیسی روح الله که نبی باین صفات درانجیل دیدهٔ جاثلیق سر درپیش افکند و دانستکه اگرانکار کند انجیل را باعتقاد خودشان کافراست بعدازآن گفت بلی وعیسی از آن نبی خبرداده ودرستست آنچه تقریر کردی از صفت محمد دیگر آنکه آنحضرت فرمود ای جاثلیق اول سفرثانی رابیار که در آن اسم محمد وذکروصی ودختراو فاطمه وذکرحسن وحسین علیهم السلام رابتوبنمایم چون جاثلیق و رأس الجالوت این سخنان از آنحضرت شنیدند دانستندکه حضرت امام رضا علیه السلام بجمیع آنچه در توریة وانجیل است عالم است گفتند بخدا سوگندکه آنچه تواظهار کردی ماراقدرت رد ورفع آن نیست مگرآنکه انکارکنیم توریة وانجیل را وزبور رسول شده همین محمد شمااست یانه وتابر ما معین نشود جایز نیست اقرار کردن که این ازمحمد موصوفست پس آنحضرت فرمود شما دلیل بیاوریدکه اززمان آدم علیه السلام تا امروز هیچ پیغمبری محمد نام شنیده‌اید ودرهیچ کتابی دیده‌اید غیر ازمحمد ماایشان ازجواب عاجزماندند گفتند اگرما اقرار کنیم که این همان محمداست هراینه مارا جبراً وقهراً ترغیب دین خودمیکنید وما را دراسلام داخل میکنید آنحضرت فرمود که ای جاثلیق ترا امانست ازجانب خدا ورسول و آن اسلام اگرتوراست گوئی ما بتوتکلیف اسلام اجبار نکنیم مگرآنکه بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی جاثلیق گفت چون سوگند دادی بحقیقتی که میدانم که غیر از این محمد نیست این پیغمبر که درانجیل موصوف است وعیسی بآمدن او بشارت داده واز وصی مذکور که اسم سامی اوعلی است ونام دختربااحترام اوفاطمه است و آن پسران که اسامی ایشان حسن وحسین است اینجماعة همه درتوریة وانجیل وزبور مذکورند پس آنحضرت

فرمود ایجاثلیق که دعوای من حق وصدق بود یا افترا و کذب جاثلیق گفت لاوالله سخن توصدق است وسخن خدا دراین کتاب‌ها مؤید سخن تست چون آنحضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه برأس‌الجالوت که ازعلمای امت داود(ع) بود گردید وفرمود بشنو آنچه درشأن پیغمبردرزبور در سفرثانی از آنکتاب واقع‌شده پس آنحضرت آن آیات را تلاوت فرمود تامنتهی ذکرسید مختار و حیدر کرار واولاد اخیار ایشان بعدازآن فرمود ای‌رأس‌الجالوت بحق آن خدائی که ارسال‌زبور بداود ﷺ نمود برمن بامان‌دادن تو برتو باقرارکردن آنچه حق و صدقست بعینه اسامی سامیه محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین(ع) است که درزبور مذکورشده‌است پس آنحضرت‌باردیگر اورا سوگندداد‌بداود و آیه کریمه که برموسی بن عمران حق‌تعالی نازل کرده که محمد ووصی او واولاد اودرتوریة ودرزبورمنصوب‌بعدل وفضل‌هستند گفت‌بلی‌موصوفندبفضایل وعدالت‌این‌جماعت مذکورکه درتوریة وزبور وانجیلند هرکس انکارنماید چیزی‌راکه درکتاب‌های الهی واقع‌شده باشد کافر میشود بعد از آن آنحضرت فرمود برأس الجالوت ملاحظه نما سفر فلان را از توریة وببین بهمین نوع‌استکه من‌میخوانم ومیدانم واینسفررا تلاوت فرمود تابه ذکر محمد ﷺ رسید رأس‌الجالوت گفت بلی این ذکرمحمد وعلی است وذکرفاطمه وحسن وحسین‌است درآنوقت که آنحضرت تلاوت توریة می کرد رأس‌الجالوت بغایت متعجب‌شد وگفت ایپسر محمد اگرریاست‌و بزرگی یهودمرا مانع نمیشد هرآینه بمحمد ایمان میآوردم ومتابع امروفرمان تومیشدم سوگند بآنخدائی که توریة و انجیل و زبور را نازل نمود که من قاریان‌کتب مثل توندیده‌ام ومفسری از مفسران‌کتب سماوی مانند تو نشنیده‌ام پس آنحضرت درآن مجلس تاوقت زوال مکث فرمود و احکام الهی واحادیث حضرت‌رسالت‌پناهی ﷺ را بیان میفرمود وبعدازآن بحضارمجلس فرمود من وعده‌کرده‌ام بوالی مدینه که وقت عصر پیش اوحاضر شوم الحال باشما نماز ظهر میگذارم و بعدازآن بمدینه بسبب وعدهٔ خود میروم وفردا صباح انشاءالله تعالی درهمین موضع‌حاضرمیشوم پس عبدالله‌بن سلیمان اذان واقامت‌گفت آنحضرت درپیش‌رفته نمازظهربجای آورد ومتوجه‌مدینه شد وازنظرغایب‌گردید ودرروز دیگر درهمان‌موضع تشریف حضوروفورالسرور ارزانی‌فرمود وشخصی کنیز نصرانی درآن‌روز نذری برای آنحضرت آورده و آنحضرت‌بلغت‌نصرانی‌باآن‌مکالمه نمود جاثلیق زبان نصرانی میفهمید ازتکلم آنحضرت بآن لغت متعجب‌بود وکنیزاسلام قبول نمود پس آنحضرت بآنکنیزفرمودعیسی‌را دوست میداری یامحمد ﷺ راکنیز گفت محمدرا تاامروز عیسی را دوست میداشتم و امروز حضرت محمد نزد من از جمیع خلایق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن بشنید متوجه او گردیده گفت این زمان بدین محمد ﷺ درآمدی آیا بعیسی عداوت میکنی کنیز گفت معاذالله بلکه عیسی‌را دوست‌دارم وحضرت محمدرا ازاو بیشتر دوست

می‌دارم پس آنحضرت جاثلیق‌را فرمود آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید باین جماعت بیان کن جاثلیق حسب الامر بآن قیام نمود وحضار تعجب بسیار نمودند وبعد از آن جاثلیق گفت یابن رسول‌الله در این دیار مردیست سندی نام ودین نصاری دارد وخودرا ازعلمای ایشان میداند آنحضرت فرمود تااورا حاضر کردند زمانی میان او وحضرت مباحثه واقع شد سندی بعد ازبحث بسیار کلمهٔ طیبهٔ لااله الاالله محمدرسول‌الله برزبان راند واقرار بامامت وولایت آنحضرت نمود وگفت

ای بصورت گوهر درج علی‌المرتضی	وی بمعنی قرةالعین کرام المرسلین
ایملکرا بردرت روح مقدس پرفتوح	وی فلکرا دررهت روی تواضع برزمین
ای ترا ازفیض عزت پای سرمه‌دررکاب	وی ترا ازبدوفطرت رخش عزت زیرزین

پس آنحضرت زنار اورا قطع نموده ومحمدبن فضل‌را بابعضی ازحضار فرمود تاسندی را بحمام بردند و تطهیر اوکـردند و سندی را با متعلقاتش بمدینه متبرکه ارسال نمودند والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی‌محمد و آله الطاهرین.

معجزه هفدهم صدوق‌قمی ابن‌بابویه‌ره بسندمعتبر ازهرثمة‌بن‌اعین روایتکرده‌است که‌روزی بقصد ملازمت حضرت امام‌رضا ؑ بدرخانه مأمون شدم وصبیح‌را که یکی‌از موالیان آنحضرت بود دیدم چون‌نظرش برمن‌افتاد گفت ایهرثمه تومیدانی که من‌امین مأمونم ومحل اعتماد آنملعون گفتم بلی گفت دیشب آن‌ملعون مراباسی‌نفر ازغلامان خاص‌خودکه محرم اسرار بودندبعداز آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آنسیاه دل از کثرت شموع ومشاعل مجلس خودرا بمثابه روز روشن ساخته وتیغهای برهنهٔ زهرآلود درپیش خود گذاشته پس هریك ازمارا بنزد خود طلبیده عهدوپیمان گرفت که بآنچه فرماید عمل کنیم وراز اوراپنهان داریم وهریکرا تیغ زهرآلودی بکف داد وگفت بروید بسوی حجرهٔ حضرت امام‌رضا ؑ در هرحالت که اورا بیابید بااو سخن نگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده خواه دربیداری و خواه درخواب واین شمشیرها را بربدن او فرود آورید وگوشت و پوست واستخوان اورا ریزه ریزه کنید واجزاء او را بیکدیگر بیامیزید واین شمشیرها را بربساط اوبمالید واز آلایش خون پاك وبنزد من آئید و اگر بآنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید و هریکرا دوازده بدرهٔ زر بدهم باضیاع و عقار نیکو وتازنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرهارا از آن ملعون گرفته ومتوجه حجره مقدسه آن‌حضرت‌شدیم چون بحجره اودر آمدیم دیدیم که آنجناب‌در پهلوی مبارك خود خوابیده ودستهای خودرا حرکتمیداد وبسخنی‌تکلم‌مینمود که مانمیفهمیدیم من بریکطرف حجره‌ایستادم وسرشمشیرخودرا برزمین نهادم وترسان وهراسان نظرمیکردم آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خودرا یکنوبت برجسد مطهر آنسرور

فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامهٔ نپوشیده بودتا مانع تأثیر شمشیر هاباشد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود بپیچیده و بسوی مأمون ملعون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سر خویش را برهنه کرده و بندهای جامهٔ خود را گشوده و برهیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیهٔ آنحضرت قیام نمود و بعداز ساعتی برخاست و پابرهنه متوجه حجرهٔ آنحضرت شد چون بدر حجره رسید آوازهمهمه ازحجره استماع نمود بترسیدو گفت ایصبیح بحجره داخل شو ومرا ازحقیقت این صدا باخبرده صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مأمون ملعون را از این خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا برشما باد که مرا فریب دادید پس گفت ایصبیح چون تو آنسرور را میشناسی بنزدیك محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن ومرا اعلام نما چون نزدیك عتبهٔ علیه رسیدم آن امام معصوم آوازداد که یاصبیح گفتم لبیك ایمولای من و بر زمین افتادم ورو برخاك مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا تورا رحمت کند واین آیه را خواند یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون صبیح گفت چون بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجرهٔ خود نشسته مشغول عبادتست واثرزخمی بر بدنش ظاهر نیست فرمود که امرا واعیان را که بجهت تعزیت امام رضا ؑ حاضر گشته‌اند بگوئید که آن حضرت راغشی عارض شده بحمدالله زایل شد و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حقتعالی را اداکردم وبخدمت امام رضا ؑ رفتم آن حضرت فرمود که والله که از کیدومکر این گروه هیچ ضرری بمانمیرسد تا اجل موعودنرسد .

معجزهٔ هیجدهم آنکه درحدیث طویل مذکوراست که چون امام رضا ؑ برحمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی ؑ بطی الارض بخراسان تشریف آورد وبدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نمودو آن حضرت را در تابوت گذاشت ودور کعت نماز بجاآورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جداشده و سقف خانه شکافته شد وبجانب آسمان مرتفع گردیده از نظر غایب شدو چون از نماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مأمون بیاید و آن حضرت را ازمن طلب نمایددر جواب چه بگویم حضرت فرمودخاموش باش که بزودی مراجعت خواهدفرمود ای ابوالصلت اگرپیغمبری درمشرق رحلت نماید ووصی اودر مغرب وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر وارواح ایشان را دراعلاعلیین بایکدیگر جمع نماید وحضرت دراین سخن بود که بازسقف شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت خدا فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع القدر خویش را از تابوت برگرفت ودرفراش بنحوی که گویا اوراغسل نداده و کفن نکرده‌اند خوابانید .

معجزه نوزدهم از ابی الصلت علی بن صالح الهروی مرویستکه امام رضا ﷺ از نیشابور بیرون آمد تا نزد مأمون رود نزدیك قریهٔ سرخ رسیدویرا گفتندیابن رسول‌الله آفتاب گردیدنماز بگذاریم آنحضرت فرود آمد وفرمود که آب بیاورید گفتند مارا آب نیست پس آنحضرت بدست مبارك خود اززمین خاك‌را باز کرد چشمهٔ آب ظاهر شدووی با آنجماعت وضو ساختند وهنوز آن چشمه باقیست وآنچشمه‌راچشمه رضا گویند ویکی آنچشمه را بکندتا آب آن روانشدکه بآن مزرعه سازد آب بایستاد و مدتی منقطع شد آنکه خاك را بدانجا ریخت آب پدید آمد وآن موضع معروفست .

معجزه بیستم روایت شده که‌روزی علی بن موسی الرضا ﷺ پیش مأمون شد ونزد وی بود وزینب کذابه دعوی میکرد که دختر علی بن ابیطالب است وامیرالمؤمنین ﷺ ویرادعاکرده‌است که او باقی ماندتا روزقیامت پس مأمون حضرت‌علی‌الرضا را گفت‌پس خواهرت‌را سلام بگو گفت بخدا که اوخواهرمن‌نیست واورا ولادت از علی بن ابیطالب‌نیست گفت تصدیق قول‌توچیست‌فرمود کهما اهلبیتیم وگوشتهای ماحرام است بر سباع پس‌اگر وی راست گو باشد سباع گوشت او را نخورد پس‌زینب گفت ابتدابشیخ کن مأمون گفت انصاف‌دادی و حق گفتی پس در را باز کردند که‌سباع بیرون آیندودر بعضی از کتب آنستکه شیران‌چندرآنجابودند فرمود که شیران‌بیرون آیند جناب امام رضابدانجا تشریف آورد سباع ویاشیران آنحضرت‌را دیدند دمها میجنبانیدند وسجود میکردند وامام‌رضا ﷺ در میان‌ایشان‌شد ودورکعت‌نماز کرد واز آنجا بیرون آمد پس مأمون ملعون زینب را گفت تا فروشود بشیب زمین که شیران درآنجا بودند زینب‌کذابه فرونمی‌آمد پس‌ویرا درپیش سباع‌انداختندپس‌اوراخوردکرده خوردنداز آنسبب مأمون‌ازعلی بن‌موسی‌الرضا ﷺ حسدبردودر روایت‌دیگرچنین‌است که حدیث زینب کذابه بحضرت‌امام علی‌النقی ﷺ اتفاق افتاد درعهدمتوکل ویمکن که‌آن زینب‌دیگربوده باشدمؤلف‌گوید‌که این‌حدیث وحدیث سابق در کتب اخبار دردوکتاب بنظررسیده .

غره در بیان نسب‌شریف جناب‌امام‌علی بن‌موسی‌الرضا ﷺ است‌وبیان عدد اولادش‌بدانکه والدهٔ ماجده‌اش بویه ودرکتاب اصول کافی‌ام‌البنین نوشته‌اند وبعضی نجمه‌نوشته‌اند و تکتم نیز گفته اند وبعضی سکینه نوشته‌اند و بعضی‌ام‌البنین‌و امولد بوده وولادتش در مدینه روز پنج شنبهٔ یازدهم ماه‌ذی‌القعدةالحرام وبقولی‌ربیع‌الاول سنه ثمانیة واربعین بعدالمأة لقب‌شریفش‌رضا کنیتش ابه‌الحسن مدت امامتش‌بیست ویکسال وپنجاه روزوکسری وعدد اولاد امجادش شش‌نفر ذکور امام‌محمدتقی الجواد ابوجعفر ابومحمدالحسن جعفرابراهیم حسین‌وسن مبارکش‌پنجاه‌و یکسال وکسری وشهادتش دردست‌مأمون‌الرشید ملعون بانگور زهرآلوده درهفتم ماه صفر سنه ثلاث و

مأتین ومشهد مقدس ومرقد مطهرش درسناباد طوس وبعضی سن مبارکش را پنجاه وپنج نوشته‌اند امامتش در بقیهٔ ملك رشید بعد ازرشید محمدبن زبیده پادشاه شدکه معروف بامین بود و مدت سلطنت اوسه‌سال وبیست وپنج روز آنکه امین‌را عزل کردند وعمش ابراهیم‌را بنشاندند چهارده روز آنکه زبیده را ازحبس بیرون کردند وباردویم اورا بیعت کردند پس اوبسلطنت بنشست یك سال وشش ماه وبیست روز آنکه مأمون پادشاه شد بیست‌سال درایام ملك آنملعون امام‌رضا ع را شهید کردند ونقش خاتمش اناولی‌الله ویالاحول ولاقوة‌الا بالله ویاماشاءالله لاقوة‌الا بالله ویاحسبی‌الله وحاجبش عمربن‌الفراق بود رحمه‌الله

معجزه بیست‌ویکم مهرنمودن آنحضرت سنك حبابهٔ والبیه‌اعرابیه‌را که بجهت‌امتحان کردن امامت امام رضا ع آورد چنانکه تفصیلا درذکرمعجزات امام‌حسین ع مذکور گردید احتیاج باعاده نیست .

معجزه بیست ودوم سهل‌بن زیاد از علی‌بن محمد القاسانی روایتکرده که‌گفت خبر داد مرا یکی از اصحاب ماکه‌گفت مال خطیری پیش امام رضا ع بردم وویرا بدان شاد نیافتم از آنحال غمناك شدم وباخود گفتم که چندین مالی پیش وی آوردم وی‌شادنشد پس‌وی‌غلامرا گفت که طشت وآب بیاور پس برکرسی نشست وبدست مبارك غلام را اشاره فرمود وفرمودکه آب بردستم بریز پس‌راوی‌گویدکه ناگاه‌دیدم که ازدست مبارك آنحضرت‌زرخالص برآنطشت‌میریخت آنکه بمن‌نگریست وفرمودکه کسیکه چنین‌باشد پس‌بدانچه که توآوردهٔ بدان‌مبالات‌کند .

معجزه بیست‌وسیم درکتاب اصول کافی ازاحمدبن‌عبدالله‌غفاری روایت شده‌که‌گفت‌مردی ازفرزندان ابی‌رافع طیس‌نام‌را حقی‌بسیار ازاو والحاح نمود تادر درمسجد ایستادوفریادمیکرد که غفاری مال مرا میخورد پس‌مردمان برمن جمعشدند روزدیگر نماز بامداد کرده‌روبسوی‌امام رضا ع نهادم و آنحضرت آنروز بعریض رفته بود چون بنزدیك سرا رسیدم وی میآمد و بردراز گوشی نشسته‌بود بروی‌سلام‌کردم وآنماه رمضان بودگفتم خدا مرافدای توگرداندمولای‌توطیس را برمن حقی است بخداکه وی مرا مشهورگردانید و من باخودگفتم اوبطیس میفرماید وطیس نیزترك میکند ومن‌هیچ‌نگفتم که حق‌اوچنداست پس آنحضرت فرمود بنشین‌که تامن بازآیم من بنشستم تاکه نمازبگذاردم وروزه نیزبودم پس‌دلتنك شدم خواستم که بازگردم وی برسیدومردان گرداگرد وی وسائلان نیزدراطراف اوبودند وآنحضرت ایشان‌راصدقه میداد تادرخانه‌شدآنکبر بیرون‌آمد ومرا بخواند بـاوی رفتم و نشستم ومن اورا حدیث از این سبب‌نقل میکردم‌که او امیرمدینه بود چون ازسخن فارغ‌شدم فرمود هنوز روزه نگشادهٔ گفتم نه آنحضرت‌فرمودتاازبرای ماطعام‌آوردند چون فارغ شدیم مرا فرمودکه این بالش را بردار وآنچه درزیر او است بردار

چون بالش را برداشتم دیدم که دینارها درزیر آنست پس آنهارا در آستین ریختم پس آن حضرت چهار کس ازبندگان خودرا امر فرمود تابامن باشند ومرا بخانه خود رسانند من گفتم فدای تو شوم پسرمسیب میگردد و من کراهت می‌دارم که مرا باغلامان توببیند آنحضرت فرمود که راست گفتی خدا مرا براستی بدارد وفرمود که ایشان بازگردیدند پس چون من ایشان‌را بازگردانیدم وبسرای خود رسیدم چراغ خواستم و در آن نظر کردم دیدم که چهل و هشت دینار است در میان آن یکدینار بود بغایت روشن و مرا نیکوئی آن بشگفت آورد آنرا برداشتم ونزدیك چراغ گرفتم بنقش روشن درآنجا نوشته بود که حق آنمرد بیست وهشت دینار است و آنچه باقیست مرتراست و بخدا هرگز من نگفته بودم که حق آنمرد برگردن من چه قدراست پس گفتم حمد آنخداوندیراکه‌ولی خودراعزیز گردانید. بدان که نظیراین‌معجزه درمعجزه‌سیزدهم ازشخصی دیگر بطوردیگر مذکور گردید.

معجزه بیست‌وچهارم از حسین‌بن محمد نوفلی مرویست که گفت چون امام رضا (ع) بطوس آمد پس بسیارمشتاق به‌پسرخود ابوجعفرمحمدتقی (ع) بود پس پیش مأمون رفت وفرمود که میخواهم داروخورم و بچشمه گرم آب روم ومیخواهم که هفت‌روز مرا معاف داری ورسولان توپیش من‌نیایند مأمون‌گفت علی‌عینی وراسی چنان‌کنم اگرچه مرا ازتوصبرنباشد پس امام رضا (ع) باخیمه وبنه وحشم خود بطرف‌چشمه روانشد وچون امام‌رضا (ع) آنجا فرودآمد خواص خودرا فرمود که هیچ‌کس بیرون نشود وگرد چشمه نگردند هفت‌موالی خودرا فرمود که بردر خیمه ملازم‌باشند وهیچکس‌را درآنجا نگذارند آنگه آنحضرت بمدینه تشریف برد ووالی‌مدینه وارسید ودرمنزل وی مقیم شدآنگه ازآنجا بمکه رفت آنگه بطوس آمد ومأمون روز میشمرد چون روزهفتم برگشت نزد وی آمدهردوبلشکرگاه خود آمدند آنگاه نامه‌عبدالله‌بن‌عبدالله‌الهاشمی رسید که علی‌بن موسی (ع) بنزدما آمد و آنگاه روبمکه نهاد ومن خواستم که امیر المؤمنین را اعلام‌کنم وداود عامل مکه نامهٔ نوشت که علی‌بن‌موسی (ع) درمکه مقیم‌است و آنساعت که باینجا رسید من خبراورا رسانیدم چون مأمون آن نامهارا بدید آنشب نخفت ودر کاروی تفکر مینمود وتعجب میکرد وچون‌بامدادشدآن نامهارا بنزد امام‌رضا (ع) فرستاد پس آنحضرت بنامها نظر کرد پس مأمون برخاست وبنزد امام آمد وامام برخاست وبرپا ایستاد مأمون گفت لا والله که درنیایم باتوننشینی پس‌حضرت بنشست آنگه وی آمد وباحضرت درمصلای حضرت بنشست آنگه مأمون بمانگریست و گفت‌یانوفل سبك آید تراکه‌ساعتی دورشوی پس من بیرون شدم وهر که حاضر بود بیرون شدند ومأمون دایم حدیث میکرد وگفتگومینمود وما آوازخندهٔ مأمونرا میشنیدیم آنگه مأمون بیرون آمد وامام رضا (ع) کسبرا بمافرستاد پس نزد آنحضرت رفتیم پس مرافرمود یاحسن

گفتم لبیك فرمود تعجب نمیکنی ازدوست خود ابومحمد حفظه‌الله گفتم چگونه فدای توشوم فرمود که مأمون گفت که توبمن گفتی که بچشمه خواهم رفت ودارو خواهم خورد مرا هفت روزمعاف دارآنگه بمکه ومدینه شدی بدرستی که خدایتعالی ترا علم عظیمی داده ومن برادر وپسرعم توام وبخدا میرسم بولایت تو وبولایت پدرت پس چارهٔ نیست الاانیکه مرا بیاموزی آنحرفی که بدان نفع گیرم گفتم که این حیلها است که عاملان تهامه وحجاز ساخته‌اند واگرنه من خضربودمی بر آن قادر نبودمی فکیف که یکی امرازرعیت توپس وی بقهقهه بخندید وگفت بخداکه آنراکردی و رفتی وآمدی وتوحجت خدائی وولی این امتی .

معجزهٔ بیست و پنجم ازابی الصلت عبدالسلم بن عبدالصالح الهروی مرویست که گفت ندیدم عالمتر ازعلی بن موسی الرضا ع که مأمون جمع کرد دریکمجلس جمله عالمان عهدخودرا از گبر وترسا وجهود ومسلمان ومتکلمان ومناظران پس آنحضرت همهٔ ایشانرا غلبه کرد وزیاده آمد و همه اقراربفضل اوکردند وبقصورعلم خودشان معترف شدند .

معجزهٔ بیست وششم درکتاب عیون اخبارالرضا ع ازعبدالله بن محمدالهاشمی مرویست که گفت داخل شدم بخدمت مأمون ومرابنشاند وبیرون کرد هرکه پیش اوبود بعدازآن طعام طلبید وبعد ازآن بگریست ومرا فرمود که یاعبدالله ملامت میکنند اهل من واهل بیت تو دراینکه من امام رضا ع را خلیفهٔ خودنمودم پس بخداقسم که هر آینه نقل میکنم بتوحدیثی که تعجب میکنی ازآن پس مأمون گفت که آمدم بخدمت حضرت رضا ع وگفتم جعلت فداك بدرستی که پدر توموسی وجعفر ومحمد وعلی بن الحسین علیهما السلام میبود درپیش ایشان علم ماکان وماهو کاین الی یوم القیمه یعنی درپیش ایشانست علم آنچه شده‌است وآنچه میشود تاروزقیامت وتووصی قوم ووارث ایشان ودر پیش تست علم ایشان وبتحقیق که واقع شده‌است برای من حاجتی یعنی مرا بشما حاجتی افتاده‌است آنحضرت بمن گفت که بیاور وبگوحاجت خودرا پس من عرضکردم که این زاهریهٔ جاریهٔ من احدیرا براومقدم ندارم ازجاریهای دیگروبتحقیقکه این زاهریه مکرر حامله شده است وسقط کرده‌است واوالان نیزحامله است پس دلالت کن مرا وبنما مرا چیزیکه بآن معالجه کنم تاسلامت باشد پس آنحضرت فرمودکه مترس ازسقط کردن اوبدرستی که اوسالم میباشد وسقط نمیکند ویك پسری میزایدکه اشبه مردم می باشدبمادرش ومیباشد برای اوخنصری یعنی انگشت کوچك زایدی که آن انگشت کوچك زاید خفی وکم گوشت نمیباشد مأمون گوید پس من گفتم اشهد ان‌الله علی کل شیئی قدیر بعد ازآن زاهریه بزائید پسریراکه اشبه ناس بود بمادرش ودردست راستش انگشت کوچکی داشت که مخفی وکم گوشت نبودودرپای چپش انگشت زایده غیر خفی بود که کم گوشت نبود بر آن وصفی که امام رضا ع فرموده بود پس کیست که

مرا درخلیفه‌بودن آن ملامت‌نماید ودرنصب‌نمودن آن مذمت‌کند.

معجزهٔ بیست‌وهفتم مرویستکه چون امام‌رضا ع ازخراسان بازگشت پس‌شیعه متوجه آنحضرت شدند ازاطراف وجوانب بزیارت آنحضرت میآمدند وعلی‌بن ساباط نیزباهدایا وتحفها بجانب آنحضرت متوجه‌گردید پس درراه قافله حرامی اوراگرفته اموال اورانیزازدست‌او گرفتند وبردهانش زدندکه دندانهای نواجد اوبیفتاد پس علی‌بن ساباط برگشته بیامد بقریهٔ‌که درآنجا بود ودرآنجا ماند پس بخواب رفته درخواب امام‌رضا ع را دیدکه آنحضرت‌فرمودکه محزون مباش بدرستی‌که هدایا و تحفهای تومال توبمارسید واماغم خوردن توبه ثنایا ودندانهای خود پس بگیرازسعدمسحوق یعنی‌سعترکوبیده وبریز بردندانهای خود علی‌بن ساباط‌گویدکه‌ازخواب بیدارشدم وازسعترگرفته دردهنم ریختم پس‌خدایتعالی دندان مرا بمن‌رد گردانید وچون بخدمت باسعادت آنحضرت آمدم آنحضرت فرمودکه بتحقیق یافتی آنچیزیکه دربارهٔ سعترگفته بودیم حق ودرست بعدازآن فرمود داخل‌شو درخزانه ونگاه‌کن پس چون علی‌بن ساباط داخل خزانه‌شد دیدکه همهٔ مالها وهدیها درخزانه‌علیحده‌نهاده‌شده وبدانکه این‌معجزات باتفاوت‌بسیاردرمعجزه هفتم لموعبدالله‌بن عبدالرحمن معروف بصفوانی نیزمذکورشد.

معجزهٔ بیست وهشتم مرویست‌که مردی ازواقفیه مسئلهای چندمشکله درطوماری‌نوشته وجمع نمود ودرپیش خودگفت‌که اگر امام‌رضا ع اینهارا دانست پس آن ولی امراست وچون بدرسرای آنحضرت درآمدم‌توقف نمودم‌که مردم ازمجلس بدرروند تاکه مجلس ازمردم تخفیف یافته باشد پس‌دراین‌حال خادمی بسوی وی بیرون‌آمد ودردستش رقعهٔ‌گرفته جواب مسائل آن مرد واقفیه همه درآن نوشته بود بخط شریف آنحضرت پس‌خادم‌گفت‌که طومارکجااست طومار را بیرون‌آورد پس خادم‌گفت ولی‌الله فرمود آنجواب‌مسائل است‌که دراین‌نوشته پس آنمرد آنرا گرفته برفت.

معجزه بیست‌ونهم مرویست‌که روزی امام رضا ع درمجلس خود فرمودکه‌لااله الاالله مات فلان یعنی فلان‌کس مرد وبعد ازآن اندکی صبرنمود فرمود لااله الاالله بقبرش‌نهادند وازاو سؤال نمودند از پروردگار اووبعد ازآن ازپیغمبراوسؤال‌کردند پس‌اقرارنمود پس ازامام‌اوسؤال نمودند جوابداد ازعترت وذریهٔ او وبشمرد بعدازآن درمن‌توقف‌نمود پس‌سؤال‌کردندکه چه‌چیز است شأن اوکه توقف‌نمود ودومرتبه این‌سخن بفرمود وآنشخص واقفی‌مذهب‌بود.

معجزه سی‌ام روایتکرده‌است راوندی درکتاب خود ازاسمعیل‌که من‌درخدمت حضرت امام‌رضا ع بودم پس آنحضرت دست مبارك خودرا برزمین سوده پس‌سکهٔ ازنقره پیدا شد بعد ازآن دست مبارك خود را برزمین سوده آنسکه غایبشد پس عرضکردم‌که یکی ازآن بمن‌عطا

کن آنحضرت‌فرمودکه الان وقت‌آن‌نشده است.

معجزه سی‌ویکم منقول‌است‌که ابونواس آنحضرت رامدح‌کرده بود باییاناتی‌چند پس آن حضرت رقعهٔ بیرون آورد همهٔ آن ابیات نوشته بود پس ابونواس متحیرگردیده وگفت‌یاولی‌الله نگفته‌است این‌رااحدی‌غیرازمن ونشنیده‌است احدی‌غیرازتو پس آنحضرت فرمودکه راست‌گفتی ولکن درپیش من‌است‌جفروجامعه ودرآنست‌که بدرستی تومرا بآنمدح خواهی‌کرد.

باب سی‌وهفتم درذکر بعضی ازمعجزات امام‌نهم امام‌محمدتقی‌الجواد(ع) وآن مشتمل است بربیست وهفت معجزه

معجزه اول ازاسمعیل‌بن‌عباس الهاشمی مرویست‌که‌گفت روزعیدبخدمت ابی‌جعفرامام محمد تقی ﷺ رفتم وازتنگی‌معاش شکایت‌کردم ودست‌درزیر مصلای خودبردکف‌خاکی‌برداشت بمن داد چون‌نگاه‌کردم‌سبکهٔ طلا شده بود ببازار بردم‌شانزده مثقال بود وجه‌معاش‌خودکردم بعد از آن روی فقر ندیدم ودر بعضی ازکتب معتبره چنین است‌که دست برزمین برد وسبکه بیرون آورد.

معجزه دویم ازمحمدبن ابی‌القاسم‌مرویست که‌من‌ازپدرخودشنیدم که‌او گفت‌من‌ازعمروبن الفرج‌شنیدم که‌اوگفت‌روزی‌درمدینه طعامی آوردندپیش آنحضرت‌فرمودکه‌در آن‌زهراست‌نخورید گفتم‌که غیب بشما آمده فرمودکه خباز را بیاورید آوردند فرمودکه‌توراگفت‌که مرازهردهی گفت نفس من‌فدای توباد فلانکس پس‌بفرمود تاطعام برداشتند وطعام دیگر آوردند.

معجزه سیم حسن‌بن‌ابی‌عثمان‌الهمدانی گویدکه جماعتی‌ازاصحاب مااهل‌بیت وی‌بخدمت امام محمدتقی ﷺ رفتند وزیدی باایشان بودوکسی اورا نمی‌شناخت از آن حضرت مسئله چند پرسید حضرت غلام را فرمود بیاواین‌زیدی‌راازخانه‌بیرون بر زیدی‌گفت‌گواهی میدهم که‌خدای تعالی یکیست ومحمد بنده ورسول اواست وتوامام وحجت خدائی.

معجزه‌چهارم صالح بن عطیة روایتکندکه چون بحج میرفتم در راه بشرف خدمت آن حضرت مشرف‌شدم وازتنهائی شکایت‌کردم فرمودکه ازحرم بیرون نروی تاکنیزی بخری‌وخدای تعالی ترا پسری دهد از وی من‌بعدازآن پیش نحاس رفتم وکنیزکی خریدم وپسرم محمد از او بوجود آمد همچنانکه امام فرموده بود.

معجزه پنجم ابن ارومیه‌گویدکه معتصم عباسی بمقربان خود فرمودکه خطهای چند بنام امام ﷺ بنویسید بدروغ که‌اوداعیه داردکه‌خروج‌کندبرمن ایشان آن‌رانوشته آن‌حضرت‌راحاضر

کردند وایشان خطهابیرون آورده گفتند که خطها را ازغلامان توفرا گرفته ایم آنحضرت دستهابدعا برداشت و گفت بار خدایا تو میدانی که حال چیست ایشان را براین دروغ بگیر فی الحال غرفه بلرزه در آمد بمرتبهٔ که بیم هلاك بودایشان بفغان آمدند و گفتند یااباجعفر دعا فرماتااین ساکن شود فرمودکه از دروغ توبه کنید تاساکن شود گفتند الان توبه کردیم دیگر دعاکرد غرفه ساکن شد آنحضرت برخاست از آنجا بیرون آمد آنگاه معتصم گفت دیدید که جواد چه معجزهٔ نمود اگر لحظهٔ دیگر دعانمیکرد بیم هلاك بود اندیشه میبایدکرد در قتل اومؤلف گوید که این حدیث در دوکتاب ازکتب اخبار بنظر رسید.

معجزه ششم محمدبن مغبون روایت کندکه من در مکه بخدمت حضرت امام رضا ع بودم پیش از آنکه بخراسان برونه گفتم می خواهم بمدینه روم اگرچیزی بپسرت ابوجعفرمینویسی من باخود بمدینه براو میرسانم آنحضرت تبسمی فرمود نامهٔ نوشت وبمن داد اوگوید که من نامه بستدم روانه شدم ودر آن راه بجهت رمد چشمهای من بوشیده شد وچون بمدینه رسیدم رفتم بدولت خانه امام رضا ع خدمتکاری که مملوك بود دیدم واجازت خواستم وباندرون رفتم وامام محمد تقی ع در گهواره بود سلام کردم بروی حضرت جواب سلام داد خادم آن حضرت را ازمهد بیرون آورد و نامه ازمن بستد وبموقف خادم دادو گفت سرنامه را بگشا چون بگشودپیش وی بداشت واز سراپای آن نظر کرد آنگاه فرمود ای محمد چشم ترا چه رسید گفتم یابن رسول الله چشم درد میکند وروشنائی وی زایل شده فی الحال مرا پیش طلبید وانگشت مبارك را برچشم من کشید بیناگشتم آنگاه پای وی بوسیدم وبیرون آمدم باچشم بینا بمعجزهٔ آنحضرت که در کودکی نموددر آن حال نامه پدر بزرگوار رامطالعه میفرمود و آن محل تعجب من شده دریقینم افزود ونظیر این معجزه ازمحمدبن سنان نیزوارد شده.

معجزه هفتم روایتست ازیوسف بن زیاد ازحسن بن علی که او گفت نزدامام محمدتقی رفتم و گفتم یابن رسول الله پدرم وفات یافته واورا دوهزار دینارطلا بودنمیدانم که کجا نهاده وفروماندگی وعیالمندی دارم وازموالی شماام فرمود چون نماز خفتن گذاری صد بارصلوات بررسول و آلش بفرست که پدرت ترا خبردار کندکه مال کجاست آنمرد بعداز نماز خفتن صدبارصلوات برمصطفی و آلش فرستادچون خواب کرد پدرش را درخوابدیدکه مال درفلان موضع نهاده برو بردار رفتم برداشتم دیگر در واقعه بپسر گفت که اگرچه آن حضرت میدانست که مال کجاست لیکن ترا این عمل فرمودتاتو کمال تصرف او را بدانی ویقین تو زیاده گردد پس بخدمت آنحضرت آمدم احوال را باز گفت و گفت ستایش مرخدارا که ترا برگزیدوپیشوای خلق گردانید دیده های آن کور باد که ایمان بخاندان شما نداشته باشد

معجزه هشتم از ریان شبیب مرویست که او گفت ابو جعفر ﷺ در بغداد بود میخواست که بمدینه‌رود باحلیله‌خود که آن ام‌الفضل بود دخترمأمون چون‌بشارع کوفه رسیدو خلق بسیار باوی بودند که بمشایعت آنحضرت بیرون رفته بودند نزدیك بسرای شبیب آفتاب فرورفت فرود آمد ودرمسجد رفت و درمیان درخت کناری‌بود که بار آورنبود کوزهٔ آبی‌طلبید ودربیخ درخت ریخت وبنماز مشغول‌شد و مردم درعقب وی نمازگذاردند دررکعت اول‌الحمد واذاجاء نصرالله خواند ودرر کعت دویم الحمد وقل هوالله خواند وپیش ازرکوع قنوت خواند ونمازرا تمام‌کرد وسلام باز دادوزمانی توقف نمود پس برخواست وچهاررکعت نماز نافله‌گذارد و دعا وتعقیب خواند وسجدهٔ شکربجا آورد آنگاه برخاست و پیش درخت‌کناررفت دیدندکه بارور شده و کناربسیار آورده تعجب ماندند وازآن خوردند کناربغایت شیرین و بالذت که استخوان نداشت آنگاه خلقرا وداع‌فرمود وایشان‌دست‌وپای آنحضرت‌را بوسه‌دادند روانه شدند .

معجزه نهم ازعلی‌بن‌أخالد مرویستکه گفت من بسرمن رای‌رفته بودم شنیدم‌که میگفتند درآنجا شخصی‌محبوس است واورا ازشام‌آورده‌اند وجماعتی میگفتند که اودعوی نبوت میکند بدرزندان رفتم وچیزی بزندانبان دادم وبپیش وی رفتم و صحبت داشتم اورا مرد بزرك وعاقل یافتم گفتم چه حال‌است گفت مردی‌ام ازاهل شام عبادت میکردم درموضعی که سرامام‌را درآنجا نهاده بودندشبی درمحراب نشسته بودم وبذکرحقتعالی اشتغال داشتم شخصی‌را دیدم که پیش‌من ایستاده ومرا میگوید که برخیزوبامن‌بیا برخاستم وباوی‌رفتم ساعتی بگذشت خودرا درمسجدی دیدم وآن‌مسجدکوفه بودگفتند میدانی‌که این‌چه موضع است گفتم جامع کرفه ایستاد و نماز گذارد ومن نیزباوی نمازگذاردم پس بیرون‌آمدیم وگامی چندرفتیم خودرا درمکه دیدیم بعد ازآن گامی‌چند برداشتیم من خودرا درموضع خود دیدم درشام وآنحضرت ازمن غایب شد من متحیرماندم سال دیگرهمین شخص را دیدم درشام‌گفتم بدان خدائی‌که تو را این‌قدر و منزلت داده‌بگو که‌تو کیستی گفت‌محمدبن‌علی‌بن‌موسی‌الکاظم ﷺ و این خبربمحمد بن عبد الملك زیاد رسید مرا بگرفت وغل بگردن نهاد بعراق فرستاد ومرا باینجا آوردند وآوازه انداخته‌اندکه او دعوی نبوت کرده گفتم من قضیه بنویسم ازبرای‌توبمحمدبن عبدالملك فرمود که بنویس من آن‌قصه را نوشتم بمحمدبن‌عبدالملك وازحال‌اواعلام کردم‌او بر پشت کاتب من‌نوشت که‌اورابگو که‌بآنکس بگوید که وی‌را ازشام بکوفه‌بردواز کوفه بمدینه وازمکه‌بشام آورد دریکشب‌تاترا ازاین حبس بیرون‌آورد من‌غمناك ودل‌تنك شدم بنزدوی نرفتم و روزدیگررفتم تاحال اومعلوم‌کنم چون‌بدر حبس رسیدم‌مردم‌بسیار دیدم‌آنجا ازسواران و موکلان‌که باصاحب زندان‌گفت وشنید داشتند گفتم‌چه بوده است شما راگفتند آن شخص‌که دعوی نبوت میکرد گریخته و بندها گذاشته کسی

نمیداند که بکجا رفت وچون رفت علی بن خالد گوید که من زیدی بودم چون اینحالرا دیدم دانستم که این معجزهٔ ابوجعفر ع است اورا ازبند بیرون کرده ومن بدین جهة امامی شدهام واین حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مذکوراست لکن راوی حدیث راعلی بن احسان نوشته است و در کتاب دیگر چنین مذکوراست که روایتکرده است محمدبن علی بن شاذان القزوینی باسناد متصل از محمدبن احسان ازعلی بن خالد که گفت بعسکر بودم شنیدم که آنجامردی محبوس است که اورا از ناحیه شام آورده اند الحدیث و این حدیث درسه کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده است بتفاوت اندکی بلکه درچهار کتاب .

معجزه دهم محمدبن علاازیحیی بن اکثم روایتکند که بعداز آنکه جهد تمام کردم وچند بار با ابوجعفر ع مناظره کردم و هدیهٔ چند بوی فرستادم ودایم از علوم آل محمد ص ازوی پرسیدم میفرمود که من جواب این مسائل تو میگویم بشرط آنکه پوشیده داری تا زنده باشم و بعداز فوت من خود میدانی گوید روزی درمدینه درمسجدحضرت رسول ص رفتم تا زیارت روضه کنم ابا جعفر رادیدم که طواف قبر آنحضرت مینماید مسئله چند ازوی پرسیدم وجواب شنیدم گفتم مسئلهٔ میخواهم ازتو بپرسم وشرم دارم فرمود ترا از آن خبردهم پیش از آنکه توسؤال کنی میخواهی بپرسی که امام کیست گفتم بخدا که این میخواهم از تو بپرسم شرم دارم فرمود که من امامم گفتم بچه علامت عصائی دردست مبارك داشت عصا بآواز آمدو گفت مولایمن اینست که امام زمان است و حجت حضرت منان .

معجزه یازدهم ازاحمد حضرمی مرویست که گفت چون ابوجعفر محمدبن علی التقی بحج میرفت بزباله فرود آمد ضعیفهٔ دید که پیش گاو مردهٔ نشسته و میگرید آنحضرت فرمود که ای زن سبب گریه چیست گفت من ضعیفهٔ بی نوایم وبجز این گاو چیزی نداشتم از مال دنیا اکنون افتاده ومرده ومن عاجز گشتهام و فرومانده فرمود که من دعاکنم تا خدایتعالی این گاورا برای تو زنده نماید گفت من نیز شکر حقتعالی بجاآورم تا زنده باشم بتودعا کنم آنحضرت دورکعتنماز بگذارد ودعا کرد وپای مبارك بر گاوزد وفرمود که برخیز بفرمان خدایتعالی گاو برخاست زن بانك برداشت و گفت توئی عیسی پسرمریم که مرده را زنده میکنی آنحضرت فرمود که این مگوی ما بندگان شایسته حقیم واولاد برگزیده رسولیم و این از ما عجب مدار ونظیر اینمعجزه نیز از امام موسی کاظم ع نیزوارد شده چنانکه گذشت .

معجزه دوازدهم ازحسین مکاری مرویست که گفت روزی دربغداد درمجلس شریف ابی جعفر محمدالجواد ع در آمدیم و کمال توقیر وتعظیم خلیفه که نسبت بآنحضرت واقع بود معلوم شد با خود گفتم که این شخص هرگز بموطن خود مراجعت نمیکند زیرا که دراین دیار بسیار بتنعم میگذراند

چون این بخاطرم گذشت دیدم که رنك آنحضرت متغیر گردید و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برداشت و فرمود ایحسین بخدا سوگند که نان جوین بانمك سوده خوردن و برسر روضهٔ متبرکه جد خود بسر بردن نزد من از اینصورت که مشاهده میکنی بهتر است بلکه اینحال نزد من مکروه ترین احوال است

معجزه سیزدهم از احمد بن محمد ابی الحسن معمر بن خلاکه گفت روزی حجت زمانی ابو جعفر ثانی در مدینه مرا گفت ایمعمر سوار شو تا با تو بجانب صحرا رویم حسب الامر آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر میرفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن بیشهٔ بود آنحضرت فرمود ایمعمر زمانی در همین موضع باش تا من حاضر شوم بعد از آن در آن بیشه رفت و از نظر من غایب شد بعد از اندك زمانی پیدا شد گفتم یابن رسول الله روح من فدای تو باد کجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلودی فرمود پدرم علی بن موسی الرضا ع در خراسان وفات یافته بود بتجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن او میآیم صلوات الله وسلامه علیهما

معجزه چهاردهم از ابی الصلت منقولستکه چون مرا مأمون ملعون محبوس نمود بسبب تعلیم ننمودن مأمون را آندعائی که امام رضا بمن تعلیم فرموده پس مرا آنملعون یکسال در حبس نگاه داشت و چون یکسال در حبس او ماندم بسی دلتنك شدم شبی بیدار شدم و احیا کردم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسهٔ محمد و آل محمد ع را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع درزندان در نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگشده است گفتم بلی والله فرمود برخیز پس دست زد زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند و چون از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که هرگز تو مأمون را نخواهی دید او تو را نخواهد دید و چنانشد که فرمود

معجزه پانزدهم آنکه چون امام جواد امام محمد تقی ع سن شریف آنحضرت در وقت وفات پدرش امام رضا ع نه ساله بود و بعضی هفت سال نیز گفته اند و در هنگام شهادت والد بزرگوارش آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تأملی داشتند تا آنکه علماء و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسك بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهدهٔ معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت نمودند و زنك شك و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند حتی اینکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یکمجلس یا در چندروز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از معدن علوم و فضایل

سؤال کردند وازهمه جواب شافی شنیدند

معجزه شانزدهم آنکه چون مأمون ملعون رابعد از شهادت امام رضا ؑ مردم زبان طعن گشودند وملامتها بر آن‌نمودند وآنملعون‌خواستکه‌خودرا ازطعن‌مردم‌بیرون کندچون‌ازسفر خراسان‌ببغداد آمدنامهٔ بخدمت‌امام‌محمدتقی ؑ نوشت و آن‌حضرت‌رابیغداد‌طلبیدروزی کودکان در میان‌کودکان در میان کوچه‌ببازی مشغول‌بودندو آنحضرت‌نیز در میان‌ایشان‌ایستاده‌بودچون کودکان‌کوکبهٔ اورامشاهده کردندپراکنده‌شدند وحضرت از جای خود حرکت‌نکرد وبا نهایت تمکین ووقار در مکان‌خودقرارداشت تا اینکه‌مأمون‌بنزدیك آنحضرت رسید واز مشاهده انوار امامت وجلالت‌ملاحظه آثارمتانت‌ومهابت آنحضرت‌متعجب‌شدعنان‌کشیدودر آنوقت‌سن‌شریف آن حضرت یازده ساله بودپس‌پرسید که‌ایکودك‌چرا مانندکودکان‌دیگرازسر راه دورنشدی‌وازجای خود حرکت‌ننمودی حضرت‌فرمودکه‌ایخلیفه راه‌تنك نبود که‌راه‌را برتو گشاده‌گردانم‌و جرمی‌و خطائی نداشتم که‌ازتو بگریزم‌وگمان‌ندارم که‌بیجرم‌توکسیرادرمعرض عقوبت‌در آوری‌ازاستماع اینسخنان تعجب‌مأمون‌زیاده گردید وازمشاهده‌حسن‌وجمال‌اودل‌ازدست دادپس‌پرسید که‌ایکودك چه‌نام‌داری گفت‌محمد نام‌دارم گفت‌پسر کیستی‌فرمودپسرعلی‌بن‌موسی‌الرضا ؑ چون‌نسب‌شریفش شنید تعجبش زایل‌گردید واز استماع نام‌شریف آن‌امام مظلوم که‌شهیدکردهٔ آنشقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی‌افتاد بازی ازپی آن رهاکرد آن باز مدتی ناپیداشد چون از هوا برگشت ماهی کوچك در منقار داشت که هنوز بقیه حیات‌در آن‌بود واز مشاهده آنحال‌درشگفت شده و آنماهی‌رادر کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسیدکه‌در هنگام رفتن حضرت‌را ملاقات‌کرده‌بود بازدید که‌کودکان پراکنده‌شدند حضرت ازجای خود حرکت نفرمود گفت ایمحمد چیست این که‌من دردست دارم‌حضرت‌بالهام‌ملك‌علام فرمودکه‌حقتعالی‌دریای چند خلق کرده است که‌ابر از آن دریاها بلندمیشود وماهیان‌ریزه باآب‌بالا میروند و بازهای پادشاهان آنهارا درکف‌میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را بآنهاامتحان‌مینمایند مأمون ازمشاهده آن‌تعجبش‌افزون‌شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا ؑ و از فرزندان آن امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعیدنیست

معجزه هفدهم آنکه‌صاحب کشف‌الغمه وسیدبن‌طاوس‌ره روایت کرده‌اند که‌حکیمه‌دختر حضرت امام‌رضا ؑ گفت که پس از فوت برادرم روزی بدیدن زوجهٔ او ام‌الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار ازصفات مرضیه او مذکورساخت گفت‌ایعمه اگر خواهی بنقلی عجیب از او تراخبر دار گردانم که‌مثل اونشنیده‌باشی گفتم‌بگو گفت روزی درخانهٔ خودنشسته بودم که زنی خوش

صورت وخوش‌محاوره بدیدن‌من آمد چون‌پرسیدم‌که تو کیستی‌گفت من ازاولاد عمروبن یاسرم وزن ابوجعفرمحمدبن‌علی ومن‌درحضوراوخودرا ضبط‌کردم وچون‌رفت‌حسدی وغیرتی که‌زنانرا میباشد چنان درمن‌اثرکرد که ضبط‌خودنتوانستم‌کرد وبغصه تمام‌روزرا بشب‌رسانیدم وچون‌نصف شب رفت‌گریبان خود چاك ونالان بخدمت‌پدرم مأمون‌رفتم وگفتم بامن‌چنین‌کرد وزنان برسر من میخواهد وچون حرف میزند مرا وترا وعباس‌را دشنام میدهد ومأمون درآنحال چنان مست شراب بودکه خبرازخود نداشت ازاستماع این سخنان درخشم‌شد وبرخاست وشمشیررابرداشت وخادمان‌همراهش‌رفتندوچون‌ببالین‌ابوجعفررسیداورا درخواب‌دیدشمشیر کشیدوبگمان‌حاضران اورا پاره پاره‌کرد وبرگشت ومن‌ازکردار وگفتار خود پشیمان‌شدم وطپانچه‌بسیاری‌برسرورروی خود زدم ودرگوشهٔ‌بخواب‌رفتم چون‌صبح‌شد یاسرخادم‌باو گفت که امشب‌عجب‌چیزی‌ازتوصادرشد مأمون‌گفت چه‌چیز یاسر گفت‌که دخترت آمد چنین وچنان‌گفت وتوبرسراورفته شمشیر بسیاری بروی زدی واعضای ویراجداکردی مأمون ازاستماع این‌سخنان چندان برسر ورروی خودزدکه بیهوش‌شد ویاسررا فرستادکه خبری بیاورد یاسر گوید که‌چون‌بخانه‌آنحضرت آمدم دیدم‌که کنار آب‌نشسته‌مسواك‌مینماید من‌سلام‌کردم وجواب‌شنیدم وخواستم که‌باوی‌حرف‌بزنم بنمازمشغول‌شد ومن دوان‌دوان بخدمت مأمون آمدم وگفتم بشارت بادتراکه اباجعفر ع رابا‌کی‌نیست وبنماز مشغول‌است پس‌سجدهٔ‌شکرکرد وهزاردینارانعام بمن‌داد وگفت بیستهزاردینار بجهة‌ابی‌جعفر ع ببروسلام مرا باوبرسان من‌چون‌آمدم وخواستم‌که بدن‌مبارکش‌را ببینم‌که‌آنزخمهارا دارد یانه گفتم یابن‌رسول‌الله باین پیراهن‌که درزیرداری مرامخلع‌نمیکنی که‌بجهة‌کفن‌خودنگهدارم پیراهن را برآورده بمن داد وگفت چنین شرط شده‌بود میان‌ما واو گفتم فدای توشوم ازآن‌عمل مطلقا خبرندارد وشرمنده وپشیمانست ونگاه‌ببدن مبارکش‌کردم اثری‌ندیدم‌نزدمأمون‌آمدم وماجرارا نقل‌کردم مأمون اسبی وشمشیری راکه در دست داشته بود بجهت او فرستاد - ام‌الفضل گفت‌که پس مرا پیغام‌کردکه اگر بار دیگر حرفی شکوه‌ناك ازآنحضرت ازتوبشنوم جزبکشتنت راضی نخواهم‌شد وخود بخدمت آنحضرت آمد واورادربرگرفت وآنحضرت اورانصیحت‌کردکه‌ترك‌شرب خمرکند ودردست آنحضرت تائب‌شد وآنجناب باودعائی تعلیم نمودکه چونشب ایندعا بامن‌بود ضرری ازآنزخمها بمن‌نرسید وآندعا درمهج الدعوات مذکور است وآن حرز جواد است وتا مأمون زنده‌بود ببرکت آن‌دعا ازجمیع بلاها محفوظ ماند وبلادبسیار ازبرای اومفتوح‌گردید

معجزه‌هیجدهم ابن شهرآشوب بسند معتبر ازحکیمه خواتون صبیهٔ محترمه‌حضرت‌امام موسی‌کاظم ع روایتکرده است‌که روزی برادرم حضرت امام رضا ع مرا طلبید وفرمودکه ای حکیمه امشب‌فرزند مبارك‌خیزران متولدمی‌شودباید‌که دروقت‌ولادت اوحاضرباشی‌من‌درخدمت

آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا باخیزران وزنان قابله درحجره در آورد وازحجره بیرون رفت وچراغی نزدما افروخت وددرا برروی‌ما بست چون اورا درد زائیدن گرفت واورا بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و ما از خاموشی چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آنخورشید فلك امامت از افق رحم طالع گردید ودرمیان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه ونوری از آنحضرت ساطع بود که تمام حجره منورشد وما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور یقین‌را برگرفتم دردامن خود گذاشتم و آن پرده را ازخورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا ﷺ بحجره در آمد بعداز آنکه اورا درجامه مطهر پیچیده بودم و آن گوشواره عرش امامت را از ماگرفت و درگهواره عزت و کرامت گذاشت و آنمهد عزت‌را بمن سپرد وفرمود که ازاین گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت‌بین خودرا بسوی آسمان گشود وبجانب‌راست وچپ‌خود نظر کرد وبزبان‌فصیح ندا کرد اشهد ان‌لااله الاالله واشهد ان‌محمداً رسول‌الله ﷺ چون اینحالات غریب‌را از آن نوردیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض‌کردم حضرت فرمود که آنچه‌بعد از این ازعجایب احوال او مشاهده کنی زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی .

غره دربیان نسب شریف امام محمد تقی‌الجواد ﷺ ازعلی الرضا است والده ماجده‌اش خیزران و درکتاب کافی سبیکه نوبیه حبشیه وام ولد روایت شده که او از اهلبیت ماریه مادر ابراهیم بن رسول‌الله ﷺ ولقبش جواد وتقی وقانع وکنیتش ابوجعفر الثانی وولادتش درمدینه طیبه دریازدهم ماه‌رمضان وبقولی یازدهم رجب‌سنه‌خمس وتسعین ومأة ومدت امامتش‌هیجده‌سال واولاد امجادش چهارنفر دوپسر امام علی‌النقی وموسی ﷺ ودودخترفاطمه وامامه وسن‌مبارکش بیست وپنج‌سال ودوماه ویازده‌روز وشهادتش بفرموده معتصم که ام الفضل دخترمأمون نامیمون درمحلی دستمال بالماس ترکرده باوداد آلت مردی آنحضرت مدتی درزحمت‌بود تاشربت‌شهادت چشید در روز سه شنبه آخر ذی القعدة الحرام سنهٔ عشرین و مأتین دربغداد و مرقد منورش در مقابرقریش درجنب جدش امام‌موسی کاظم ﷺ ودربعضی ازکتب اخبار مادرجوادراسکینه‌وصفیه نوشته‌اند وامام رضا ﷺ اورا خیزران نام نهاد وروایتشده که چون امام حسن ﷺ عمل ناشایسته ام‌الفضل را دریافت بروی نفرین‌کرد گفت خدا ترا مبتلاگرداند بدردی‌که او را دوا نباشد پس خوره درفرجش‌افتادو‌بلعنت خداواصلشد ودربعضی ازکتب‌اخبار نوشته شده که عمرشریف جواد بیست وپنج‌سال بودوبقیه ملك مأمون بعداز آن معتصم ملك شد هشت‌ماه وسال بعداز آن هرون الواثق پادشاه شد پنج‌سال ونه‌ماه دراول ملك واثق ازسم جواد محمدتقی ﷺ شهیدشد ومشهور

نقل ام الفضل بفرموده معتصم و نقش خاتم آنحضرت المهیمن عضدی و یافتم القادرالله و حاجبش عمربن الفرات .

معجزهٔ نوزدهم روایتکرده است عبدالله بن محمد که گفت محمدبن علی ﷺ را دیدم که کاسهٔ چینی پیش وی نهاده بود پس مراگفت یا عمار ازاین عجزة میخواهی که عجیب ببینی گفتم آری پس وی دست را بکاسه کرده کاسه گداخته شده تا آب گردید بعداز آن آن را جمع کرده قدحی ساخت همچنانکه اول میبود .

معجزه بیستم ازعماربن زید مرویستکه ابراهیم بن سعید گفت که امام محمد تقی بن علی بن موسی ﷺ را دیدم که نشست بربرك زیتون کوده و آنرا فراگرفت پس دیدم که همه ورقها سیم شد پس بسیاری از آنسیمها بستادم ودر بازارها خرج کردم و هیچ عیب دراینها نبود واز حال خود برنگردید .

معجزه بیست ویکم از محمدبن فقیه مرویستکه مؤدبی که اباجعفر را بود گفت که روزی آنحضرت درپیش من بود درلوح چیزی میخواند ناگاه لوح را بینداخت وترسان ازجای خود بر خاست و میگفت انالله وانا الیه راجعون و گفت بخدا که پدرم درگذشت یامیگذرد مؤدب گوید که گفتم ازکجا میگوئی گفت از بزرگی وعظمت خدا چیزی در دل من آمد که آنرا ندیده بودم گفتم پس بگذشت گفت دست از این بردار ومرا دستوری ده تادرخانه شوم وبنزد تو آیم وازمن بخواه هرجا که ازقرآن میخواهی تاترابحفظ آن وفاکنم گفتم اعراف را بخوان گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم واذنتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم من گفتم المص فرمود این اول سوره است پس فرمود که این ناسخ است و آن منسوخ این محکم است و آن متشابه و آن خاص واین عام واینحال درمدینه بود وپدرش درطوس صلوات الله علیهما

معجزه بیست ودوم ازابی الصلت هروی مرویستکه گفت درمجلس امام محمد تقی ﷺ بودم ونزد وی بودند جمعی ازشیعه وغیرایشان مردی برخاست و گفت ای سید من فدای توباد پدر و مادرم آنحضرت فرمود تقصیر نکند بنشین آنکه دیگری برخاست و گفت یا مولای فدای توباد پدر ومادرم آنحضرت فرمود اگرکسی نیابد درآب اندازد که آن بدومیرسد پس آن مردنیز بنشست چون اهل مجلس بازگردیدند من گفتم که سیدی چیزی عجیب دیدم فرمود ازاین دومرد خواهی پرسید گفتم آری فرمود مرد اول برخاست و از ملاح پرسید که درکشتی تقصیری بکند گفتم نه زیراکه کشتی بمنزله خانهٔ اوست و او از آنجا بیرون نشده است و آندیگری خواست که بپرسد زکوة که اگرکسی را نیابد از شیعهٔ ما تاآن را بدهد گفتم که درآب اندازد که آن باهلش میرسد .

معجزهٔ بیست و سوم ازمحمدبن علی الهاشمی مرویستکه گفت نزد ابوجعفر میبودم در بامداد آنشبی که ام‌الفضل بنت‌مأمون را بخانه خود برد ومن آنشب طعام خورده بودم چون نزد وی بنشستم مرا تشنگی غلبه نمود و کراهت داشتم که آب بخواهم ابوجعفر ؏ بمن نظر کرد و فرمود ترا تشنه میبینم گفتم آری غلام را فرمود که مارا آب‌ده من باخود گفتم که اگر اینساعت آبی بیارد که در آن زهر باشد پس ازاین غمناك شدم بعداز آن غلام آب بیاورد ابوجعفر ؏ درروی من تبسمی کرد آنکه غلام را فرمود که آب را بمن‌بده پس آنحضرت آب راگرفت وآشامید بعداز آن بمن‌داد پس نزد وی‌بودم تادیگرباره تشنه شدم وی آب‌طلبید وهمچنین اول خودش‌میآشامید و بعد از آن بمن داد محمدبن حمزه گوید که محمدبن علی الهاشمی گفت بخدا قسم که من گمان بردم که ابوجعفرمیداند آنچه دردل‌ها است چنانکه رافضیان میگویند.

غره بدانکه‌نص صریح بامامت محمدتقی ؏ نص وتصریح اوأست حضرت‌امام‌رضابامامت پسرخود امام محمدتقی ؏ چنانکه ازصفوان روایت شده که گفت حضرت امام رضا ؏ فرمود عرض کردم که مـا از تو میپرسیم پیش از آنکه خدا ترا پسر میدهد اکنون خدای عزوجل پسری بشماکرامت فرمود وچشم ما روشن‌گردید وخدا ننماید روزی راکه تونباشی اکنون اگر واقعهٔ شود بکی‌التجا بریم آن‌حضرت اشاره فرمود بابی‌جعفر ؏ که درپیش وی ایستاده بود گفتم‌فدای توشوم اوسه ساله است فرمود وی‌را از آن‌چه زبان عیسی ؏ که حجت اقامه نمود اوکم ازسه سال بود پس ازاین حدیث صراحة معلوم شدکه انبیاء واوصیاء درعالم طفولیت نیز پیغمبر ووصی بوده و حجت خدا اند بلکه در بطن مادر وبلکه در عالم ارواح نیز چنین‌اند چنانکه درکتاب عوالم‌الارواح وکتاب صواعق بتفصیل بیان‌کرده‌ایم

معجزه بیست‌وچهارم مرویستکه چون جناب امام محمدتقی‌الجواد ؏ را بعد ازوفات پدرش امام‌رضا ؏ بمسجدآوردند وآنطفل بود پس بمنبر درآمده فرمود که منم محمدبن علی الرضا ومنم‌جواد ومنم‌عالم بانساب مردم دراصلاب ایشان ومنم داناتر برقلوب شما وبرظواهر شما وعالم برهرچه‌که شمامیل‌کنید و این علمی استکه عطاکرده شده‌ایم ماپیش از آفریدن همه خلق وبعدازفانی‌شدن سموات وارضین واگراهل باطل‌نمیبود ودولت اهل‌ضلال‌نمیشد واهل‌شك‌نمیبود هرآینه میگفتم قولیکه اولین وآخرین همه ازآن متعجب میشدند پس بعد ازآن دست مبارك خود را بدهنش گذاشت و فرمـود ای محمد ساکت باش هم چنانکه پـدران تو ساکت شدند پیش ازتو.

معجزه بیست و پنجم ازابی جعفر هاشمی مرویستکه گفت من درخدمت ابی‌جعفر ثانی یعنی امام‌محمدتقی ؏ بودم دربغداد پس داخلشد بخدمت آنحضرت یاسرخادم و گفت ای‌سیدما

بدرستی که سیدهٔ ما امجعفر رخصت میطلبد و استیذان میجوید که شما بخانه امالفضل تشریف بیآورید پس آنحضرت بخادم فرمود که توبرگرد بدرستی که من ازپی تومی آیم بعد از آنحضرت استر خودرا سوارشده بیامد تا بدر خانه وارد گردید خادم گوید پس خواهر مأمون آمد و بر آنحضرت سلام‌داد وازاوسؤال‌نمود که بخانه امالفضل دختر مأمون تشریف ببرد و خواهرمأمون گفت ای‌سید من دوست دارم اینکه ببینم ترا با دختر من یعنی امالفضل دریکجا نشسته تا اینکه چشمهای من روشن گردد خادم گوید که آنحضرت‌داخل خانه امالفضل گردید که پردهابرداشته شده پس‌مکث‌نکرده‌بود که از خانه‌بیرون آمدومیفرمود که فلمارأینه‌اکبرنه خادم گوید که‌بعداز آن آنحضرت‌بنشست پس‌امجعفرخواهرمأمون‌بیرون آمد ودامن‌جامهٔ خودرا میافشاندوبآنحضرت عرض‌کرد که ای‌سیدمن بما انعام نمودی وتمام نکردی یعنی‌استدعای‌مارا اجابت‌کردی‌وزحمت کشیدی وبخانه‌ما تشریف آوردی چرامکث‌نکردی وزود تشریف بردی آنحضرت فرمود بام‌جعفر که اتی امرالله فلاتستعجلوه یعنی امر خدا آمد پس تعجیل مکنید پس بدرستیکه چیزی واقع شدکه‌اعاده‌آن خوب‌نیست پس‌توبرگرد بنزد امالفضل واز او بپرس واو تورا خبر میدهد پس امجعفر پیش امالفضل رفته و آنچه حضرت فرموده‌بود اعاده نمود وگفت که حضرت چنین بمن فرمود پس امالفضل باوفرمود که یا عمه‌چه چیز اعلام‌کرد اورا آنچه پیش من‌بودبعدازآن گفتکه چگونه دعا نکنم‌بر پدر خودم که بحقیقتی تزویج کرده‌مرا بر ساحر یاعمه بدرستی که چون جمال آنحضرت بر من طالع شد پس حادث شد برمن آنچه بر زنها حادث میشود یعنی حایض شدم پس دست خودرا بلباس‌های خود زده‌وگرفتم پس‌ام جعفر از این سخن بیهوش‌شد و غمگین از خانه بیرون‌شد وبرحضرت‌عرض‌کرد که بر امالفضل چه‌چیز حادث گردیدآن‌حضرت فرمود که آن از اسرار زنهاست پس امجعفرعرض‌کرد که ای‌سید من توغیب‌میدانی آن‌حضرت فرمودنه گفت‌که پس برتو وحی‌نازل‌شد گفت‌نه پس‌امجعفر گفتکه توازکجا دانستی وازکجاست علم آنچه‌نمیداند کس‌مگرخداپس آنحضرت‌فرمود که‌من‌میدانم آن‌را ازعلم‌خدا که‌خداتعلیم کرده است خادم‌گوید که‌چون‌امجعفر برگردید پس بخدمت عرض‌کردم که ای‌سیدمن چه چیز است اسرار زنها آنحضرت فرمود آنچه که بر امالفضل حاصلشد پس‌دانستم که‌آن حیض‌است.

معجزه‌بیست‌وششم در حدیث طویل از ابی‌الصلت مرویستکه در وفات امام رضا ؑ من درهارا بسته ودرصحن‌خانه گریه‌کنان وحزین ایستاده بودم که‌ناگاه داخلشد بر من جوان‌حسن الوجهی که اشبه‌ناس بود بر امام‌رضا ؑ پس‌من‌سبقت‌کردم‌وگفتم که‌ازکجاداخلشدی وحال‌آنکه دربسته بود پس‌آن حضرت فرمود که‌آنکسیکه مرا از مدینه دراینوقت آورد آنکس‌مرا داخل گردانید در حالیکه دربسته‌است ابوالصلت گوید که‌گفتم توکیستی گفتکه من حجةالله ام یا ابا

الصلت منم محمدبن علی بعد از آن بجانب پدرش روانشد پس‌داخل خانه شد ومرا امر کرد که داخل خانه شو پس وقتیکه‌امام‌رضا ﷺ نظرش بر اوافتاد برپا ایستاد که اورا معانقه‌کند بعد از آن اورا بر فراش خود کشید وامام محمد تقی ﷺ برروی‌اوافتاد پس‌اورامیبوسید پس‌براوسری میگفت که من‌نفهمیدم ومن دیدم که‌برلبهای‌امام‌رضا ﷺ سفیدی که ازبرف‌سفیدتربود ودیدم که ابوجعفر محمدتقی ﷺ آن‌را بازبانش میلیسید بعد از آن‌داخل‌نمود امام محمد تقی ﷺ دست خودرادر میان سینهٔ مبارك ومیان ثوب امام‌رضا ﷺ پس بیرون آورد از آن‌چیزی که‌شبیه‌عصفور بودپس‌اورابلع‌نمود پس‌بعداز آن امام‌رضا ﷺ برحمت الهی واصلشد روحی له‌الفداء و جسمی له‌الفداء پس بعداز آن امام‌محمدتقی ﷺ فرمایش کرد که ای ابوالصلت‌بیار مرا تابوت راو آب‌را از خزانه ابوالصلت گوید عرض‌کردم در خزانه‌آب‌وتابوت‌نیست پس آنحضرت فرمود که فرمانبردار باش بهرچه که‌من امرمیکنم پس‌داخل خزانه شدم ناگاه دیدم تابوتی و آبی پس بیاوردم ودامن برچیدم که‌اورامعاونت‌کنم پس‌فرمود که دورشو که برای من‌معین هست بعد از آن فرمود که داخل خزانه‌شو وبیرون آورسبدی که‌در آن کفن‌وحنوط‌هست‌ناگاه‌دیدم‌سبدی که در آن‌ندیده‌بودم پیش از این بیرون آوردم پس اورا کفن‌نمود ونماز گذارد بعد از آن فرمود که‌تابوت‌را بیار گفتم بروم نجار بیاورم آن‌حضرت فرمود که‌تابوت‌در خزانه‌هست پس تابوت‌را دیدم که‌مثل آن‌راهرگز ندیده‌بودم پس اورا در تابوت گذاشت پس از اودور گردید ودورکعت نماز بجاآورد پس‌ناگاه تابوت مرتفع شده وسقف‌خانه منشق‌شده‌و تابوت‌غایب‌شد الحدیث‌وتمام‌حدیث درمعجزه‌امام‌رضا در معجزه هجدهم مذکور شد بدانجارجوع‌نمایند .

معجزه بیست‌وهفتم مرویستکه روزی ام‌الفضل بمأمون ملعون‌گفتکه ایبرادر مرا دادی بمرد فقیریکه سبب ننك ما شده مأمون این‌سخن‌را سبب خجالت خود دیده بسیار منفعل شد و اینسخن را نقلکرده تا آنکه بجواد ﷺ رسید پس آنحضرت بمأمون‌گفت میخواهی من تورا از خجالت وننك بیرون‌آورم گفت بلی فرمود امرکنید که نداکنند مردم‌را تا مسجد جمع شوند بمسجدی که چهل ستون داشت همه پرشد جواد ﷺ بمنبر آمد و خطبه بلیغی انشا فرمود و فرمودکه خلیفه از خویشی خاندان رسول ننك‌دارد بسبب‌فقر ایشان ومردم باو طعن‌میکنندومن می‌خواهم این ننك را از او بردارم وهمه بدانند که ما خاندان عصمت بدنیا وزخارف اومحتاج نیستیم ماخود آن‌را قبول نمیکنیم‌والاهرچه میخواهیم برای ما میسر است ومامیخواهیم که امروز بفقرا احسانی‌بکنیم که کسی مثلش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارکش را بلند کرده از آستین مبارکش بهمهٔ فقرا هریکی شده مرواریدی هزار دانه‌بقیمت‌پانصد دینار یا زیاده آویزان شده بدامن ایشان درافتاد چون‌اغنیا این‌رادیدند بطمع‌افتادند بعداز آن چون آنحضرت خواهش

ايشان‌را برآورد وسؤال ايشان‌رانيز اجابت فرمودفرمود كه منتظر بشويد برسيدن اين احسان بشما نيز پس آن‌حضرت قدرى از خطبه‌اش‌ادافرمود بعد از آن‌دست مبارکش‌رانيز بلند كرده فرمود هذا احساننا على الاغنياء پس‌از آستين مبارکش بهمهٔ اغنيا بطوراول بدامن‌ايشان در افتاد-از آن جماعت قضاة بطمع آمده سؤال نمودند همچنين بطريق گذشته قدرى ازخطبه اش ادا فرمود و بايشان هريكى نيز بكشده مرواريد هزاردانه اعطا واحسان‌فرمود بقيمت مذكوره خلاصه بهمهٔ اهل مجلس عطا فرمودند تا آنكه مأمون نيز بطمع افتاد باو نيز مثل‌ديگران‌يكشده بدامن‌وى درآويخت احدى از آن انعام‌فرو نماند واينست قوله‌تعالى هذاعطاؤنا فامنن او امسك بغيرحساب پس همه‌حمد وثناى آن‌حضرت را بى‌اختيار بزبان‌جارى‌نمودند ودر كاراو واعجاز اومتحير شدند وجلالت‌شأن وقرب آن‌حضرت نزدخداو ندبر ايشان‌معلوم گرديدوملقب بجواد گرديدوجواد ناميدند پس‌جودجوادبين كه جودحاتم‌از آن قطره بود.

باب سى و هشتم درذكر بعضى‌از معجزات امام‌دهم

حضرت ابى‌الحسن على‌النقى الهادى عليه‌سلام‌الله الملك‌البارى

معجزه اول از ابى هاشم مرويستكه روزى چند مرا مانع از خدمت باسعادت حضرت ابى‌الحسن على‌النقى‌الهادى (ع) واقع شد بغايت شوقمند بخدمت آن حضرت شدم‌بعدازعهدبعيد شرفياب حضور وافرالسرور آن‌حضرت‌شدم گفتم يابن‌رسول‌الله از بغدادتاسامره‌مسافت‌بسيار نيست اما چون پيرشده‌ام وقوى در كمال ضعف‌شده‌و آرزوى‌ملازمت حضورمرا غلبه ميكندبنابرضرورت بودن مرا لازم است درآن‌حدود اگر دعائى‌فرمائى كه‌خدايتعالى ببركت دعاى تومرا قوتى دهد و دابه‌سريع‌السيرى كرامت فرمايد از لطف شامل‌وكرم كامل تو دورنخواهدبود آنحضرت‌فرمود خداى‌تعالى‌توراقوت دهاد و دابه‌توراببركت تو سريع‌السيرگرداند ابوهاشم گويد كه‌بعدازدعاى آن‌حضرت نماز صبح‌را دربغداد ميكردم باهمان استر دروقت‌زوال بسامره ميرسيدم‌و اگراراده نمودمى شبانگاه‌ببغدادمراجعت كردمى باهمان‌استر واين اشهر دلالات و اظهر معجزات آنحضرت بود در آنزمان.

معجزه‌دويم از ابى‌هاشم جعفرى مرويست‌كه گفت‌قوميرا ديدم كه‌ازمدينه بسامره‌ميامدند وامام‌على‌النقى (ع) باستقبال‌ايشان بيرون‌فرموده‌بود چون آن‌حضرت‌بايشان‌رسيدازبراى آن‌حضرت غاشيهٔ زرين گسترانيد و آنحضرت برآنجانشست وازايشان‌احوال ميپرسيد، ومن‌نيزفرود آمدم و در پيش آنحضرت‌بنشستم تامن‌نيزسخن آغازكردم ازدست تنگى‌ومحنت‌روزگار و نامساعدى‌زمانه شكايت كردم فرمود مرا كه غم مخور كه‌من‌اينرنجها از تو زايل گردانم دست‌مبارك‌درميان‌ريك‌و

سنك كرد ومشتی از آن بمن‌داد فرمود که تورا اینقدر کفایت کند گفتم یامولای من سنگریزه بکجا برم ومرا بچکار آید فرمود که یا اباهاشم این را پنهان کن که آن‌نه سنگریزه است‌من آنرا نگاهداشتم‌بعد از زمانی نظر کردم‌دیدم که زر سرخست وچون آتش‌میدرخشید پیش‌زرگری‌بردم و آنرا بگداز آورد گفت من ازاین‌بهتر زری بگداز نیاورده ام و آن‌مدت‌مدید کفایت بودمرا

معجزه سیم از ابی‌یعقوب مرویستکه امام‌علی‌النقی ع را دیدم که بامحمدخضیب معرفت سواره آنحضرت آهسته میراند ابن‌خضیب گفت‌که نفس من فدای توباد اسب‌ارا ان فرمود که تو مقدمی بربند وزندان بعد از چهارروز بند برپای‌او نهادند وبعد ازچندروز کشتند .

معجزه چهارم محمدبن احمد از ابراهیم‌بن بلطون و او ازپدرش‌روایتکند که مدتی‌بود من حاجب متوکل‌بودم‌وغلامانی چند که برای‌وی فرستاده بودند مرا فرمود که محافظت ایشان کنم و امور ضروریهٔ ایشانراایستادگی نمایم روزی‌من‌پیش وی‌ایستاده بودم که‌امام‌علی نقی ع بنزدوی آمد وچون آنحضرت بنشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آر چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد سجده تعظیم وی کردند ودست وپای ویرا بوسیدند آنحضرت ایشانرا باشارت بنواخت متوکل‌راحرکت بر خاستن نماند بعداز مشاهدهٔ آنصورت آنحضرت‌زمانی بنشست‌وبعد از آن بیرون‌فرمود متوکل گفت یاابن‌بلطون این‌چه‌بود که‌این‌غلامان کردند گفتم والله‌نمیدانم از ایشان‌بپرس ازایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند که این مردیست که‌هرسال بدیارما میآید ومارا علم دین میآموزد واو وصی‌پیغمبر آخرالزمان‌است وما ازوی بسیار معجزه دیده‌ایم و او از بزرگان دین‌است چون کلام‌غلامان‌بآخر رسید بمن امرکرد که‌ایشان‌را بکش ومن‌کشتم ایشانرا ودفن کردم چون‌شب درآمد گفتم که بخدمت امام ع بروم بر خواستم وبخدمت وی شتافتم تا آنحالرا بوی عرض‌کنم خادمی بر در خانه ایستاده‌بود گفت‌یاابن بلطون امام ع ترا میطلبد باخادم باندرون رفتم آن‌حضرت‌نشسته‌بود فرمود یاابن‌بلطون‌حال‌غلامان‌چیست گفتم‌همه را کشتم فرمود که‌همه‌را کشتی گفتم‌بلی والله فرمود که‌میخواهی که‌ایشان رابیبنی گفتم‌بلی لیکن من‌ایشانرا کشته‌ام ودفن کرده‌ام آنحضرت‌اشاره‌فرمودمرا که‌باندرون‌رو تاحال‌ایشانرا بدانی باندرون رفتم‌دیدم که‌همه نشستهٔ اند ومیوه‌میخورند مؤلف گوید که این‌حدیث‌در دو کتاب‌اخبار بنظر رسیده بلکه درسه کتاب والله‌الموفق .

معجزه پنجم از ابی‌هاشم مرویستکه گفت سالی بحج می‌رفتم چون بمدینه رسیدم رفتم بخدمت آنحضرت باستقبال‌بقا میفرمود بروی‌سلام‌کردم وجواب شنیدم فرمود اگر میخواهی‌بامن بیا پس رفتیم درخدمت آن‌حضرت‌تابصحرائی‌رسیدیم‌نظر کرد بغلامی که همراه بود وفرمود که برو و احوال بقا معلوم‌کن که‌نزدیکست‌یانه غلام‌رفت پس‌فرمود مرا که‌فرودآی فرود آمدیم‌و اندیشه

من چنان بود که از آنحضرت چیزی بخواهم وشرم میداشتم و در آن فکر بودم که آنحضرت بمن نگاه کرد وتبسمی فرمود وفرمود یاابا هاشم فکر آن میکنی که ازمن چیزی بخواهی وشرم میکنی گفتم بخدا که چنین است که دست تنگم و شرم مانع میشود تازیانه که در دست داشت درزمین کشید ونقش انگشتر سلیمان بر آنزمین نقش کرد دراول نوشته بود که بستان ودر آخر آنکه پنهان دار پس بتازیانه اززمین برداشت وبمن داد و آنسبکه بود که بقیمت چهارصد دینار نقره صافی بود گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته .

معجزه ششم ازحسن بن محمد جمهور مرویست که گفت مرا دوستی بود که اومعلم پسر بغا بود روزیکه ازسرای اوباز گردیده بود گفت که امام ﷺ را حبس کردند واورا باکراه بدست من دادند فرمود که من نزدخدای تعالی گرامی ترباشم ازناقهٔ صالح واین آیه راخواند که تمتعوافی دارکم ثلثه ایام ذلك وعد غیر مکذوب سخن آهسته فرمود و آیه نیز آهسته گفتم این چه معنی دارد فرمود که حق تعالی وعده فرمود بعدازسه روزبنگر که چه خواهدشد روزدیگر اورا هلاك کردند وروزسیم جماعت اوراکشتند و پسرش مستنصر بامارت نشست .

معجزه هفتم ازیحیی بن هرثمه مرویستکه من درخدمت ابی الحسن امام علی النقی ﷺ از مدینه بسامره میرفتم در زمان متوکل در راه تشنگی سخت برما غالب شد گفتیم یابن رسول الله تشنگی برماغالب شده فرمود اینزمان بآب شیرین میرسیم اندکی رفتیم درختی دیدیم درزیروی چشمه آب سرد خوش گوار جاری بود آنجا فرود آمدیم وسیراب گردیدیم ودواب راآب دادیم و مشکها پر کردیم و روانشدیم ومن شمشیری برشاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پارهٔ راه رفتم بیاد من آمد که شمشیر را در سرچشمه فراموش کرده ام بغلام گفتم که باز گرد و شمشیر مراکه درفلان درخت آویخته بودم بیاور غلام تاخته بدانجانب رفت و شمشیر بر گرفت آمد بسی ترسان ولرزان گفتم ترا چه شده گفت من آنجا رسیدم نه چشمهٔ دیدم نه درخت شمشیررا درهوا دیدم معلق ایستاده من این حالرا بحضرت عرضکردم مرا سوگند دادکه اینرا بدیگری نگویم مگر شیعه موافق .

معجزه هشتم سعدبن هلویهٔ بصری معروف بملاح گوید که یکیرا ازحاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرترا بدانجا طلبیده بودند آنحضرت آنجا حاضرشد وحاضران مجلس ازمهابت وجلالت آنحضرت خاموش شدند اماجوانی بود درمیان ایشان که آنحضرترا عظمی نمینهاد وبازی میکرد ومیخندید بهرزه آنحضرت روی بوی کرد وفرمود که بهمه دهان میخندی وازذکرخدایتعالی غافلی وحال آنکه توبعدازدوروزدیگر ازاهل گورستانی سعد گفت طعام خوردیم وازآنجا بیرون آمدیم روزدیگرجوان رنجورشده ودربامداد روزسیم مرد وبسینش دفن کردند مؤلف گوید که اینحدیث

دردو کتاب اخبار بنظر رسیده‌است .

معجزه نهم ایضاً ازسعد مرویستکه امام ﷺ را یکروز بطعامی طلبیدند ومن نیز درخدمت وی بودم‌چون حاضر شدیم مردی ازحاضرین تعظیم آن‌حضرت نمیکرد واوراتمکین ووقاری نمینهاد آنحضرت فرمود که او از این طعام نخورد وخبر بعضی ازاهل وی بوی رسد که عیش درمذاق او تلخ‌شود وچون طعام آوردند مرد گفت بعدازاین خبری نخواهدبود وسخن وی‌راست نخواهدشد دست‌شست وخواست که دست‌بطعامی درازکند غلامش آمد ومیگریست گفت چرا میگرئی گفت بشتاب که مادرت ازبام افتاد و بحال مردنست واوازطعام دست برداشت وهیچ نخورد وسراسیمه برخاست و بیرون رفت جعفر گویدکه من در امامت آنحضرت شك داشتم چون اینرا دیدم مرا یقین‌شد که اوامام بحق‌است .

معجزه‌دهم ازمحمدبن القاسم ازیوسف‌بن زیاد ازامام حسن العسکری‌بن علی‌النقی ﷺ روایتکرده که آنحضرت‌فرمود که شخصی‌نزدامام‌علی‌نقی ﷺ آمد ومیلرزید ومیگریست آنحضرت فرمود که سبب‌لرزیدن وگریه چیست گفت یابن رسول‌الله بواسطه دوستی‌تو والی پسرمرا بدست فلان حاجب داده که اورا ببرد وازفلان‌کوه اندازد وهم درآنجا خاك‌کند من چه چاره‌کنم آن حضرت فرمودکه چه‌میخواهی گفت آنچه پدرمهربان برفرزند پسندد فرمود بروکه فردا نمازشام فرزندت بیاید خندان وشادان وعجایبی‌که دیده بتوبازگوید اوتسلی یافته درروز دیگر چونشام شد پدردیدکه پسرمیآید شادان وتازان گفت مرا خبرده ازحال خود پسر گفت فلان حاجب‌مرا بردکه ازفلان‌کوه بیندازد چون بآنجارسیدیم خواستکه آنجا خواب‌کند روزدیگر مرا بیندازد وقبری ازبرای‌من‌کنده بودند ومن‌میگریستم ودوکس موکل بودندکه مرا نگاه میداشتند ناگاه ده‌تن‌را دیدم که آمدند باصورتهای‌نیکو وجامهای پاکیزه وموهای‌خوش موکلان‌ایشانرا نمیدیدند گفتند تراچیست واین‌چه‌گریه وبی قراریست حال‌خودرا گفتم ازکوه انداختن ودفن‌کردن ایشان گفتند توغم‌مخورکه ماحاجب‌را بجای توازکوه میرانیم بشرط آنکه بروی بخدمت روضه رسول مشغول‌شوی من‌قبول‌کردم فی‌الحال‌حاجبرا گرفته کشان‌کشان ببالای‌کوه بردند واوفریاد میکرد وموکلان نمی‌شنیدند تاببالای‌کوه رسیدند ایشان حاجبرا ازکوه انداختند وپیش‌ازآنکه بزمین رسد پاره‌پاره‌شد موکلان‌اورادیدند فریادکنان‌ازصدمهٔ آن‌گریختند وآن‌ده‌تن مرابرداشته‌به‌پیش تورسانیدندواکنون‌ایستاده وانتظاردارندکه مرا باخودببرند وبمدینه حضرت‌رسول‌ﷺ برسانند برای خدمت تربت آنحضرت واوباایشان‌رفت پدرروز دیگربخدمت امام ﷺ آمد واحوال پسر راعرض‌کرد درحال‌خبرافتادکه حاجبرا ازکوه انداختند وپیش‌ازآنکه پسر گریخت‌وآنحضرت ازآنخبرتبسم مینمود ومیفرمود بپدرپسرکه آنچه ایشان نمی‌دانند مامیدانیم‌چه‌هرکه تولی بدین

خاندان کند هرگز اورا مکروهی نرسد نه در دنیا ونه در آخرت مؤلف گوید که این حدیث دردو کتاب از کتب اخبار رسیده بلکه درسه کتاب .

معجزهٔ یازدهم مرویستکه بمتوکل رسانیده بودندکه امام علی نقی ع میفرماید که فرزندان امیرالمؤمنین وفاطمه زهرا را شیران درنده ضرر نرسانند علی بن جهم گفت بمتوکل که اگر اورا بیازمائی در این امر دور نباشد گفت تاسه روز گوشت بشیران ندهندتانیك گرسنه شوند بعداز آنکه آنان را سه روز گرسنه نگاه داشتندو آوردند ودرمیان قصر بازداشتند ومتوکل درغرفه نشست ودربروی خود بست وکس فرستاد وامام ع را حاضر کرد آنحضرت که میان قصر رسید ازچهار جانب شیران گرسنه رادید ومتوکل ازغرفه مینگریست تاآنان باآنحضرت چه کنند علی بن یحیی وابن حمدون گویند که ما آنجا بودیم که آنحضرت تشریف آورد وپیش از آمدن آنحضرت شیران میغریدند چنانکه نزدیك بود گوشها ازغریدن ایشان کرشود چون آنحضرت رادیدند سرها درپیش انداختند و از غریدن خاموش شدند وامام ع که نزدیك شد یکیك میآمدند وسر در قدمش میمالیدند و آن حضرت دست مبارك برسر ایشان میکشید ومتوکل ازغرفه مینگریست وبعد از آن گفتند تادرغرفه گشودند و آنحضرت بالا تشریف فرماشود ومتوکل ازشرمساری برخاست وبخانهٔ دیگر رفت وساعتی بنشست وبعداز آن آن حضرت برخواست وبزیر آمد شیران برمثال اول فروتنی کردند تا آن حضرت ازایشان گذشت وبخانه خود تشریف برد بعداز آن متوکل مال بسیار ازعقب آن حضرت فرستاد آنگاه متوکل بعلی بن جهم گفت که این رابکسی نگو که هر که ازاین گفت وشنیدی کند من گردن ویراخواهم زدعلی بن جهم گفت من باکسی نگفتم تامتوکل را کشتند و آنچه مستحق اوبود باور سیدوفتنهٔ او تسکین یافت بعداز آن بشیعیان وموالیان گفتم واین خبر منتشر شد.

معجزهٔ دوازدهم ازمستنصر بن متوکل مرویستکه گفت پدرم درباغی که داشت مورد کاشته بود چون آن برآمد وبلند شد وشاخها برآورددر آنموضع فرشی انداختند وپدرم نشست ومن پیش وی ایستاده بودم بمن گفت که بروپیش آن رافضی یعنی امام علی نقی ع وازوی بپرس که سبب چیست که بعضی از شاخهای این مورد زرد شده است چه او میگوید که من غیب میدانم من گفتم که اودعوی این میکند که من غیب میدانم لیکن اگر توخواهی اورا امتحان کن روز دیگر مستنصر آمد بخدمت آن حضرت وحال راعرض کردفرمود که برونزد آن بتهٔ که زردشده ازمورد کله پوسیده آدمی درزیر آن خواهی یافت و آنمورد از آزار آنکه زرد شده رفتم و آن راکندم کله پوسیده یافتم چنانچه آن حضرت فرموده بود بعداز آن پدرم گفت بمن که این سخن را بکسی مگو مؤلف گوید که این حدیث نیز دردو کتاب بلکه درسه کتاب بنظر رسیده .

معجزهٔ سیزدهم ازحسن بن جمهور مرویستکه گفت ازسعید حاجب شنیدم که گفت من پیش

علی بن صالح رفتم گفتم یااباعثمان من نیز از اصحاب تو شده‌ام یعنی امامی مذهب گفت هیهات گفتم والله گفت منشاء چه بود گفتم مرا متوکل فرستاد که بروم واحوال محمدالنقی ع معلوم نمایم چون رفتم درنماز بود ایستادم تا از نماز فارغ شد آنگاه روی مبارك بمن فرمود وفرمود که ایسعید متوکل دست از من برنمیدارد تا اورا پاره پاره کنند مرا بدست مبارك اشارت فرمود که برو من ترسان و لرزان بیرون آمدم مهابت وی چنان برمن کارکرده بود که شرح نتوانکرد چون آمدم بنزد متوکل روم فغان نوحه وگریه بگوش من رسید پرسیدم که چه حال است گفتند متوکل راکشتند. آن زمان مرا یقین شد که او امام است از آن جهة امامی شدم وترك مذهب باطل کردم.

معجزهٔ چهاردهم ازعبدالله بن ظاهر مرویست که گفت متوکل مرا طلب کرد برای کاری ومن درسامره بودم عزم کردم بغدادرا وبامام ع نوشتم ودستوری خواستم جواب نوشت که بعداز سه روز دیگر محتاج تواند ودوچیز پیدا شود وجواب نامه آن حضرت رافراموش کرده من بصیدرفتم وبراه مسراه برگردیدم واندکی که رفتم فرود آمدم وخاصان من بامن فرود آمدند ناگاه نگاه کردم دیدم صدسوار آمدند وگفتند مستنصر ترا میطلبد گفتند متوکل راکشتند وبرمستنصر بیعت کردند واحمد بن حضیب را وزارت دادند

معجزهٔ پانزدهم ازابی هاشم مرویست که گوید درخدمت آنحضرت نشسته بودم بامن سخن کرد بزبان هندی نتوانستم که جواب وی دهم ونیز ندانستم که چه فرمود وفرمود مراکه یاهاشم خواهی که ترا زبانها بیاموزانم گفتم که چگونه بیاموزم رکوهٔ پیش وی نهاده بود پراز سنك ریزه سنگی از آن برگرفت ولحظهٔ دردهان نهاد آنگاه بیرون آورد وبمن داد وفرمود دردهان نه آن را در دهان نهادم واز آنجا بیرون آمدم وگویا گشتم بهفتادودو زبان واول زبان هندی نمیدانستم شیعیان از من میپرسیدند که این زبان‌ها از کجا یاد گرفتی گفتم ازمعجزهٔ امام علی نقی ع رفتم بمدینه فرمود که خبرداری ازواثق گفتم جانم فدای تو باد که بیرون آمدم اوبسلامت بود ده روز استکه ازوی جداشده‌ام فرمود که مردم میگویند که او مرده .ومرامعلوم شد که ازخود میگویند پس فرمود که حال جعفر چیست گفتم محبوس است برحالت بد فرمود که اینساعت از آن وی است یعنی زمان حکومت وی دیگر پرسید که ابن زیاد چه میکند گفتم برسر مردم حاکمست فرمود که اوشوم است بزودی آنگاه خاموش شد پس فرمود که واثق مرد وجعفر متوکل بامارت نشست وابن زیاد را کشتند گفتم چه وقت فرمود که بشش روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی چون بازگردیدم حال آنچنان بود که آن حضرت فرموده بود یقین من زیاده شد وآن حال را بشیعیان گفتم

معجزهٔ شانزدهم در کتاب اصول کافی از ابی یعقوب مرویستکه محمدبن فرج را بسامره بردند درنماز شام پیش ازمرك وی آن حضرت را دیده دراو نیز نظر میکرد ابن یعقوب گوید که بمن

گفتکه نزدیك وفات ویست روز دیگر محمدبن فرج رنجور شده ومن بعیادت وی رفتم گفتکه ابوالحسن علی نقی ﷺ جامه پیچیده بمن فرستاد وبمن نموده که وقت وفات تست وجامه را درزیر سرخود داشت ودر آن چندروز وفات یافت و آنجامه را کفن وی کردند.

معجزه هفدهم ازابی هاشم مرویستکه گفت در آن وقتکه بغا آمده بمدینه برای طلب امام فرمود بمن بیا تا بیرون رویم واین ترك را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی برما بگذشت و آن حضرت بزبان ترکی چیزی فرمود آن ترك گفت اینمرد پیغمبر است گفتم نه لیکن ازفرزندان پیغمبر آخرالزمان است واز دوستان خدای منان ووارث علوم پیغمبران ترك گفت من چیز عجیب از او شنیدم واز او تعجب کردم وامر عجیب آنستکه مرا در کودکی نام کرده بودند که در دیار ترکستان کسی بر آن اطلاعی نداشت مگر اندکی که مرا در کودکی بآن نام میخواندند پس معلوم شد که او از خواص است .

معجزهٔ هیجدهم ازصالح بن سعیدروایتکرده که حضرت امام علی نقی ﷺ را در کاروان سرای صعالیك فرود آورده بودند و آن مکانی بود که مفلوج وفقرا را در آنجا جامیدادند بخدمت آنحضرت رفتم گفتم ایشان چندان سعی در تضییع وهتك حرمت تو کردند تا ترا در چنین جای ساکن کردند آن حضرت فرمود یا بن سعید تو هنوز در اینمرتبهٔ ازمعرفت ما اطلاع ندارید آن حضرت دست ازجانبی حرکت دادند چون نظر کردم باغهای سبز وحوریان خوش روی وخوشبوی وغلامان پاکیزه مانند مروارید وطبقهای رطب و انواع میوه‌ها مشاهده نمودم که دیده‌ام حیران شد آن حضرت فرمود که ما هرجا هستیم اینها ازبرای ما مهیا است در کتاب عین‌الحیوة نیزمذکور است و در کتاب زبده نیز مرقوم لکن باتفاوت جزئی وعبارت اولست مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب ازکتب اخبار بلکه سه کتاب دیده شده .

معجزهٔ نوزدهم در کتاب کشف الغمه آورده‌اند که مشعبد هندی نزدمتوکل آمد حقه بازی میکرد ودر آن فن مهارت تام داشت آنملعون اراده کرد که بامام علی النقی ﷺ لعبتی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل وشرمنده سازد گفت اگر این کار کنی هزاردینار تراجایزه دهم مشعبد گفت تا نان چندتنك که نقلی نداشته باشد بپخته ومهیاسازند وچون خوان گسترند آن نانهارا آوردند ومرا در پهلوی امام جای دهند بعداز تمهید مقدمات چون آن حضرت شرف حضور بمهرسانید جهة او بالشی که بر آن صورت شیری نقش بود گذاردند آن بازی گر آمده ودرپهلوی بالش نشسته چون آن حضرت دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاك لعبتی باخته آنرا پرواز داد وهمچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فروخندیدند آن منبع طوفان جلال ومظهر قهر ذوالجلال دست بدان صورت شیر زده فرمود بگیر اورا آن صورت شیرشده ازبالش برجست و آن بدبخت را درهم شکسته فروبرد و بحال خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت ازدیدن آنخرق عادت حیران شدند آن حضرت ازمجلس

برخاسته متوکل زبان سؤال گشوده گفت میخواهم بنشینی و آنمردرا باز آوری آنجناب فرمود بخدا قسم که آنمرد بعدازاین دیده نخواهدشد آیا سگ مسلط میسازی دشمنان خدارا بردوستان خدا این گفته از نزداو بیرون رفت و آن بازیگررا بعداز آن کسی ندید.

غره دربیان نسب شریف امام علی النقی ﷺ الهادی بن محمدالجواد ﷺ است در کتاب اصول کافی مذکوراستکه مادرش سمانه بود وام ولدبوده وبعضی عاتکه گفته اند ولقبش نقی کنیه ابوالحسن الثالث وولادت با سعادتش دریازدهم ذی الحجة الحرام وبقولی سیزدهم رجب سنه اثنی عشرومائتین درمدینه طیبه ومدت اقامتش سی وسه سال وشش ماه وبیست وهفت روزواولاد عظامش چهارنفرسه پسرویك دختر امام حسن عسکری ﷺ وحسین وجعفر کذاب وروایتشده که این جعفرصد و بیست فرزندداشت واما مدت عمرشریف امام علی النقی ﷺ قریب بچهل سال و شهادتش بزهرمتوکل به فرموده معتمد عباسی در روز دوشنبهٔ سیم رجب و بقولی ماه جمادی الثانی سنه اربع و اربعین و مائتین درسرمن رأی ومرقد شریفش درسرای وی درهمان جا یعنی درسرمن رأی که سامره گویند ودربعضی از کتب اخباراستکه امام علی النقی ﷺ را چهارپسر بود امام حسن عسکری ع وحسین ومحمد وجعفر که جعفر کذاب گویندویك دختر که نام آن عالیه بودو بعضی گفته اند که مدت عمرامام علی نقی ﷺ چهل ویکسال بود وایام امامتش بقیه ملك واثق بالله بعداز آن متوکل پادشاه شد بعداز آن مستنصر بن متوکل پادشاه شد درآخرملك او علی النقی(ع) شهیدشد ونقش خاتمش حفظ العهود من اخلاق المعبود .

معجزه بیستم مرویستکه ازاهل اصفهان مردی بودعبدالرحمن نام که بامامت امام علی النقی الهادی ﷺ قائل بود وازوی سبب آنرا پرسیدند گفت من مردی بودم درویش وبی چیز وزبان دلیر نداشتم پس از اصفهان سالی مرا باقومی دیگر بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم روزی بدرگاه او بودیم پس کسی بیرون آمدکه علی بن محمدرا حاضر کنیدفرستاد یکی از حاضران گفت که این چه کس استکه اورا میخواند گفت مرد علویستکه رافضیان بامامت وی میگویند و چنان پنداریم که متوکل وی را ازبرای کشتن میخواهد گفتم ازاین جافراتر نروم تاکه اینمرد را ببینم که چگونه مردیست پس دیدم که وی میآید براسبی نشسته ومردمان دوصف ایستاده اند از راست وچپ راه و براومینگریستند من وی رابدیدم دوستی وی بردلم افتاد باخود وی را دعاکردم تا خدا شرمتوکل را ازاودفع کند پس وی اسب درمیان مردمان میراند ونظر برگردن اسب میکرد و ازراست وچپ نگاه میکرد ومن اورادعا میکردم دردلخود پس چون بمن رسید بمن نگاه کرد وفرمودکه خدا دعای تورا قبول کند و عمرتو را درازگرداند ومال و فرزندانت را بسیارگرداند پس لرزه برمن افتادومیان اصحاب خودبایستادم پس مرا دیدند لرزان ازمن پرسیدندکه تراچه شدگفتم چیریست

وایشان‌را از آن خبردادم پس بعدازاین باصفهان رفتم وخدای تعالی ازچندجهة دربرکت برحال من بگشاد تابحدیکه امروز سرای مرا قیمت هزار هزار درهمست سوای مالیکه مرا هست وده فرزند بمن کرامت فرمود ومن بامامت این مرد برگردیدم زیراکه بدانستکه آنچه دردل من مضمر بود وخدای‌تعالی دعای وی‌را درحق من اجابت‌فرمود

معجزهٔ بیست‌ویکم روایت شده‌که خلیفه لشکررا فرمود وایشان نود هزارمرد بودند از ترکان که درسرمن رأی ساکن‌بودند تاهریك ازایشان توبرهٔاسبی ازگل‌سرخ برگیرند وصحرائی تعیین‌کردکه درآنجا بریزند پس ایشان چنانکردند چونکوه عظیم شد ووی بربالای آن رفت و اباالحسن علی‌النقی (ع) را بخواند وباخود بدانجابرد وگفت ترا ازبرای آن آوردم تابرسواران من نظاره‌کنی وایشان‌را فرموده‌بودکه سلاح‌های تمام‌پوشیدند نیکوترین زینتی وعظیمترین‌هیأتی عرض داشت وغرض خلیفه آنبودکه شکست دهدکسی راکه بروی خروج‌کند وخوف او ازابی الحسن (ع) بود آن حضرت فرمودکه من نیزلشکر خودرا برتوعرض‌کنم گفت آری پس دعاکرد وازخدای تعالی‌درخواستکه لشکراورا باونماید‌پس ناگاه میان آسمان وزمین ازمشرق تابمغرب فرشتگان دیدند درهوا باتمام سلاح و عمود پس متوکل بیهوش شد چون بهوش آمد امام علی ـ النقی(ع)گفت من‌باشما مناقشه‌نمیکنم دردنیا ترك‌دنیاکرده‌ام‌وبشماگذاشته‌ام‌وبکار آخرت‌مشغول شده برتوهیچ باکی‌نیست بدانچه‌گمان میبری .

معجزهٔ بیست ودوم دردوکتاب ازاصول ابراهیم‌بن محمدالظاهری که‌گفت متوکل بیدار شد ازجرحی‌که وی‌را برآمد ومشرف برهلاك‌شد مادر نذرکردکه اگرخدای‌تعالی وی‌راعافیت دهد مال بسیار ازمال خود بابی‌الحسن علی‌بن‌محمد(ع) فرستد وفتح‌بن خالد متوکل‌راگفت‌که اگرکسی بدین‌مردبفرستی وازوی درخواهی خالی‌نباشدکه‌نزد وی‌چیزی‌باشدکه‌بدان‌فرجی‌باشد پس‌کسی پیش اوفرستاد وعلت وناخوشی خودرا بآنحضرت اعلام نمود پس رسول‌خلیفه باز آمد که‌کسب‌گوسفند بگلاب حل‌کنند و برآنجا نهند چون رسول سخن امـام (ع) را بخلیفه‌گفت ایشان سخن اورا استهزاکردند پس فتح‌گفت‌که او داناتر بود بدانچه‌گفت وکسب حاضرکردند وچنانکردندکه حضرت فرموده بود وبرجرح نهادند پس خواب براوغلبه‌کرده وساکت شد بعد ازآن جراحت‌گشاده شد وآنچه درآنجابود بیرون‌آمد ومادرش‌را بشارت دادند بعافیت وی ده هزاردینار مهرکرده وبنزد امام‌علی‌النقی (ع) فرستاد ومتوکل بهترشد بطحای علوی پیش خلیفه غمازی امام علی‌النقی (ع)کرده‌گفت‌که مال وسلاح نزد وی‌میبرند پس‌متوکل حاجب‌خودراگفت که بشب غفلة درسروی برو وهرچه نزد وی یابی ازمال‌ها وسلاح‌ها نزد من‌بیار ابرهیم‌بن محمد گویدکه حاجب‌مراگفت‌که چون‌بسرای‌امام (ع) درآمدم بانردبانی‌بام درآمدم‌وچون‌تاریك‌بود

دربعضی ازگوشها فرود آمدم ندانستم که درسرای وی چگونه روم امام (ع) مرا آواز دادکه یا سعید ساکت باش تا شمعی پیش تو بیآورند پس رفتم پس دیدم که آنحضرت جبه صوفی پوشیده و کلاهی ازصوف برسر نهاده وسجاده ازحصیر گسترده وهیچ شك نکردم که وی نمازشب کرده پس مرا فرمود که برخانهها برو پس رفتم وهیچ چیز ندیدم بدرهٔ آنجا یافتم که امام (ع) نشسته بود مهربر آن نهاده بمهرمادر متوکل پس امام (ع) مرا فرمودکه مصلیرا بردار چون برداشتم شمشیری یافتم درنیام پس آنرا برداشته پیش متوکل آوردم چون مهرمادرديد هربدرهٔ آنرا بنزدوی فرستاد ومادرش نزداو آمده اوراخبرداد که من درعلت تونذر کرده بودم چون از تو نومید شدم نذر کردم که اگر خدا ترا عافیت بدهد ده هزار دینار برای امام بفرستم و آن اینستکه فرستاده ام و کیسه را گشودند در آنجا چهارصددینار بود پس بدره دیگر بر آن ضم کرده ومرا نمود تابنزد امام (ع) بردم وشمشیرو کیسهرا بپیش او نهادم وی را گفتم یاسیدی برمن بسیاردشوار بود درسرای تو بی اذن وبی دستوری لکن من مأمور بودم آن حضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که میدانند ظالمان مکان رجوع وجایگاه بازگشت خودشانرا

معجزهٔ بیست وسیم از یعقوب بن سکیب مرویستکه گفت متوکل مرا فرمود تامسئله چند راست کنم که بدان ازابوالحسن علی نقی (ع) سئوال کنم چنانکه جواب آن دشوار باشد غرض وی آن بود که آنحضرت را شکستی باشد ومیان خاص وعام خجل گردد پس مردمان را جمع کرد وهریك درجای خود بنشستند من از آخر صف برخاستم و گفتم یااباالحسن دستوری هست برسئوال آن حضرت بهانستکه مرا برای بدان فرموده‌اند فرمودسئوال کن اگرخواهی گفتم مرا خبرده که چرا موسی (ع) مخصوص گردید بعصاویدوبیضا وعیسی (ع) بهبه کردن اکمه وابرص ومرده زنده کردن و آلت طب ومحمد ﷺ ببیان فصاحت آن حضرت فرمود که خدای تعالی موسی را درروزگاری فرستاد که غالب اهل آن روزگار ساحربودند پس عصا وید وبیضا را عطا فرمود که در مقابل آن چیزی ازسحر که موسی (ع) سحرایشان را باطل کرد وحجت را برایشان لازم نمود وعیسی (ع) را در عهدی فرستاد که غالب آن عهد طبیب و عالم بربیماری و علت و استسقا بود و عیسی (ع) را عطا فرمود آنچه که غالب برهمه غالبین بوده باشد که بهکردن اکمه وابرص وزنده کردن مرده بوده باشد که علم او از ایشان زیاده بوده باشد و برایشان غالب بوده باشد وحجت را برایشان لازم کرده باشد و محمد ﷺ در زمانی فرستاد که اهل آن زمان شاعروفصیح و بلیغ بودند و خطبه و کلام وجدل وخصومت کار ایشان بود چنانکه حق تعالی درحق ایشان فرموده بل هم قوم خصمون پس قرآن عظیم را بایشان فرستاد که در اوست قصص و اخبار گذشتگان و شرح حال معاصران، سان همه‌چنن وموعظها که اگرجهد کردندی خودرا برنجاندندی تاسورهٔ مثل آن بیاورند

نتوانستند پس بدان حجت بر ایشان ثابت شد ولازم گردید یعقوب گوید که بخدا قسم که مثل این سخن را نشنیده بودم اکنون حجت بر خلق خدا چیست آنحضرت فرمود که عقل که باو بشناسند اورا که برخدا راست گوید که تاویرا تصدیق کنند و آنرا که دروغ گوید برخدا اورا تکذیب کنند وبیان وبصارت بااو حاصل میباشد واز برای آن فرموده خدایتعالی که بل الانسان علی نفسه بصیره و نیز فرموده لایؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم گفتم بخدا که جوابی نیست بهتر از این

معجزهٔ بیست وچهارم ازمحمدبن داود قمی ومحمدبن الطلحی منقولست که مامال بسیار ازخمس ونذر وهدایا وجواهر جمع نمودیم درقم وشهرهای قم وبیرون آمدیم واراده نمودیم که آنهارا بخدمت امام علی النقی ﷺ ببریم پس بیامد بما رسول آنحضرت در اثناء راه که برگردید که این وقت وصول و وقت رسیدن نیست بما پس مابقم برگشتیم و آنچه پیش مابود نگاه داشتیم تااینکه برآمد بما فرمان آنحضرت بعداز ایامیکه بتحقیق که مافرستادیم برشما اشتر خاکی رنك پس بار کنید براو آنچه که پیش شما وراهش را واکنید راوی گوید که ما آنچیزها بر آنشتر بار کرده واورا بخدا سپردیم پس وقتیکه سال آینده شد بخدمت آنحضرت مشرف شدیم آنحضرت فرمود که نگاه کنید بر آنچه که فرستادید بما پس نگاه کردیم ناگاه دیدیم که متاع همان طوراست که بود .

معجزه بیست وپنجم در کتاب اصول کافی باسناد خود از خیران اسباطی منقولستکه من بخدمت علی بن الحسن امام علی النقی ﷺ درمدینه وارد شدم پس آنحضرت پرسید که چه چیز است خبر واثق پیش تو پس من عرض کردم که فدای تو شوم من اورا بخیر گذاشتم وبسلامت دیدم ومن اقرب ناس هستم باو نظر بقرب وعهد که مدت جدائی من از اوده روزاست بعداز آن آنحضرت فرمود که بدرستیکه اهل مدینه میگویند که اومرده است خیران گوید که چون آنحضرت اهل مدینه فرمود دانستم که مراد خود آنحضرتست بعد از آن پرسید که جعفر چه میگوید عرض کردم که من اورا گذاشتم بنهایت بدحالی ازهمه مردم درحبس وزندان پس آنحضرت فرمود که خلیفه وصاحب سلطنت اواست بعداز آن پرسید که ابن زیات چه میکند عرض کردم فدای تو شوم حکومت مردم بااواست وامر آنرا اواست آنحضرت فرمود که آن شوم است خیران گوید که آنحضرت قدری ساکت شد وبعد از آن فرمود لابداست از اینکه حکم خدا جاری شود ومقدرات خدا جابجا باشد ای خیران بتحقیق که واثق وفات نموده وبتحقیق که جعفر متوکل جای او نشست وابن زیات را بکشت عرض کردم که این کی شد فدای تو شوم آنحضرت فرمود که بعداز خروج وبیرون آمدن تو بشش روز

معجزه بیست وششم در کتاب مسطور باسناد خود از اسحق جلاب منقولستکه گوید من برای ابی الحسن امام علی النقی ﷺ گوسفند بسیار گرفته بودم پس آنحضرت مرا طلب کرده ومرا داخل طویله وسیعی گردانید که آنرا نمیشناختم پس ما آنگوسفندرا جدا میکردیم برای هرکسیکه امر

میفرمود پس مرا فرستاد بسوی ابی الحسن امام علی نقی ووالده اش و غیر آنها از هر کسیکه امر فرموده بود بعداز آن من از آنحضرت استیذان نمودم که مرا مرخص کند که در وقت مراجعت ببغداد روز برای آمدن پدرم و آن روز روز ترویه بود پس آنحضرت فرمود که فردا پیش ما باش بعداز آن برگرد و بروا سحق گوید برخاستم و برپاشدم که فردا که روز عرفه بود پیش آنحضرت ماندم و شب عید قربانی در روان آنحضرت خوابیدم پس چون وقت سحر شد آنحضرت فرمود که ای اسحق برخیز اسحق گوید برخاستم و برپا شدم وچشمهایم راگشودم ناگاه خودرا درخانه خود دربغداد دیدم پس داخل خدمت پدرم شدم وبنزد من میآمدند رفقای من وبیرون آمدم بطرف بغداد برای عید گاه.

معجزه بیست وهفتم در کتاب مذکور ازعلی بن محمد نوفلی منقولستکه خبرداد بمن محمد بن الفرج که ابوالحسن امام علی نقی ﷺ باو نوشت که امر خودرا جمع کن وتدارك خودرا ببین محمد گوید که من درجمع کردن امرخود ودرتدارك خویش بودم ولکن من نفهمیدم آنکه حضرت بمن نوشته بود تااینکه آدم خلیفه آمد ومرا ازمصر برداشت وبزنجیر زده وجمیع املاك مراضبط کرده ومن درحبس مدت شش ماه بودم بعداز آن کتابی ازآن حضرت واردشد که ایمحمد نازل مشو در ناحیه مصر پس من در کتاب نگاه کردم پس گفتم که بمن اینرا نوشته است وحال آنکه من در زندانم این هر آینه عجیب است پس آنقدری نگذشته بود که مرا ازحبس بیرون آوردند الحمدلله پس محمد بن فرج بخدمت آنحضرت عریضه نوشت وازاو سؤال نمود ازرد اموالش پس آنحضرت نوشت که زود باشد که اموال تو بتورد شود لکن ضرر نمیرساند بتو اینکه رد نشود پس وقتی محمد بن فرج را بر عسکر سرکرده کردند پس خلیفه بنوشت اورا رد املاك نمایند وپیش ازرد نمودن املاك او خلیفه یعنی واثق وفات یافت بعداز آن احمد بن الخضیب بمحمد بن فرج نوشت وازاو درخواست کرد که برسرلشکر وسپاه رود پس محمد بن فرج بخدمت امام علی النقی (ع) عریضه نوشت وباو مشورت نمود پس آن حضرت فرمود که برو که در آنست فرج تو انشاءالله تعالی محمد بن فرج بیرون رفت پس آنقدر نگذشت تااینکه محمد بن فرج نیز وفات نمود مؤلف گوید درحدیثی که حضرت فرمود که اموال تو بتو میرسد ولکن ضرر نمیرساند رد نشدن مال تو بتو اشاره بود بمردن محمد پیش ازرد مال او باو پس از این حدیث صراحة معلوم گردید که علم حضرت سلام الله علیه بغیوب هست

باب سی ونهم درذکر برخی ازمعجزات امام یازدهم امام حسن عسکری (ع) است وآن مشتمل بربیست وچهار معجزه است

معجزهٔ اول- ازحمزة بن محمد بن زیاد الضمیری مرویستکه گفت روزی بدیدن ابی احمد بن عبدالله رفته بودم مکتوب امام حسن عسکری (ع) نزد او دیدم بود که کمال ظلم وتعدی این طاغی یاغی یعنی مستعین بالله نزد من ظاهر شد بخدای تعالی شکایت کردم که تاسه روز رشتهٔ حیوة اورا منقطع

گرداند چون سه روز این بگذشت مستعین واصل جهنم شد .

معجزۀ دویم روایتست از محمد بن احمد اقرع که گفت کتابی بابی محمد امام حسن العسکری ع نوشتم واز آن حضرت سئوال نمودم که امام آیا محتلم میشود یانه مکتوب را ارسال کردم بخاطر رسید که ظاهر امام (ع) محتلم نشود زیرا که اینحال ازوساوس شیطان باشد وحق تعالی اولیای خود راازوساوس شیطان محفوظ دارد جواب آمد که ائمه هدات راه یقین را درحال خواب متغیر نشود وخدای تعالی ایشان را ازوساوس شیطان حفظ داشته همچنانکه بعد از ارسال مکتوب بخاطر گذرانیدی و باخود قراردادی همان نوع است شیطان را برخلفای رب العالمین واوصیاء سیدالمرسین تصرف وتسلط نباشد.

معجزۀ سویم مرویستکه حجاج بن یوسف عبدی گفت دروقتی که دربصره بودم بعداز تمشیت مهمات متوجه بلده طیبه سرمن رأی که آن سامره است شدم وبنابر تعجیلی که داشتم پسرخودرا در بصره گذاشتم وچون بمقصد رسیدم مکتوبی بخدمت ابی محمد امام حسن عسکری (ع) نوشتم و دعای شفا ازجهت پسرخود از آن حضرت مسلئة نمودم وجواب مکتوب رسید که خدا بر پسر تو رحمت کناد که مؤمن بود دراین روز بجوار رحمت ایزدی پیوست بعد ازچند روز کتابی از بصره برفوت پسرم رسید همان روز که آنحضرت فرموده بود آنپسر راالجل یافته بود گفتم صدق الله یا ولی الله.

معجزۀ چهارم روایتست ازعلی بن حسین بن یزید بن علی که گفت روزی ابومحمد حسن عسکری رادیدم متوجه سرای خود بود باآنحضرت همراه شدم چون بمنزل آن سرور رسیدم قصد مراجعت کردم فرمود که اندك زمانی توقف کن وخود باندرون رفت بعداز آن خادم آمد مرا بدرون سرای طلبید بخدمت آنحضرت مشرف شدم و آن حضرت فرمود که پیش آی واین صد دینار برگیر وجهت خود کنیزی بگیر که اینزمان فلانه کنیز تو وفات یافت اخذ مبلغ کرده ازحضور آن حضرت بیرون آمدم وغلام خود را دیدم که مضطرب میآید گفتم حال تو چیست گفت ای سید فلانه کنیز وفات یافته بمحمد عسکری گفتم اورا چه رسید گفت آب میآشامید درحلقش گرفت ومرد.

معجزۀ پنجم از ابی هاشم مرویستکه روزی بخاطر گذرانیدم که ازحضرت ابی محمد حسن عسکری (ع) سئوال کنم که قرآن مخلوق است یا غیرمخلوق آن حضرت متوجه من شده فرمود که مگر نشنیدۀ که روایتکرده شده ازابی عبدالله (ع) که گفت خدای تعالی قل هوالله احد را آفرید چهارهزار سال داشت وبهر آسمانی که میرسید ملائکه خشوع تمام وتوقیر مالاکلام نسبت بآنسوره کریمه بجای آوردند تبارك الله وتعالی شأنه.

معجزه ششم از ابی هاشم جعفری مرویستکه محمد بن صالح گفت ازقول خدای عزوجل که لله الامر من قبل این را فرمودپیش از آنکه فرمایدچنانکه خواهد من دردل خود گفتم این تأویل خدای عزوجل استکه الاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمین بعدازاین او گفت گواهی میدهم که

توحجت خدائی وپدران شما حجج الهی‌اند برخلق.

معجزهٔ هفتم ازابی‌هاشم مرویستکه بخدمت امام حسن عسکری(ع) رفتم تا ازاواندك نقره بستانم که انگشتری بسازم ازخواطرم محوشد چون بیرون آمدم درحال وداع انگشتری بسوی من انداخت وفرمود که خواستی ازمن نقره بگیری برای انگشتری من آن‌را بتودادم تاازنگین واجرت فارغ باشی ابوهاشم گفت گواهی میدهم که توامامی وطاعت توفرض است برثقلین فرمود که خدای تعالی ترا بیامرزد یا ابا هاشم باجمله مواليان.

معجزهٔ هشتم ازابی‌هاشم مرویستکه محمد بن صالح ازابی محمد الحسن العسکری ﷺ پرسید ازقول الهی که یمحوالله مایشاء ویثبت آن حضرت فرمود که محو کند الا آنکه موجودباشد واثبات کند الا آنکه معدوم بود من باخود گفتم این خلاف مذهب هشام است اوگوید آنوقت داند که موجود باشد آن حضرت نظرفرمود بجانب من وگفت خدای عزوجل عالمست بچیزها پیش از وجود آنها خالق بود وحال آنکه مخلوق هنوزنبود ورب بود ومربوب نبود وقادرابلوف پیش از وجود مقدور گفتم گواهی میدهم که توحجت وولی او برمنهاج امیرالمؤمنین (ع).

معجزهٔ نهم ازحسین بن ظریف مرویستکه دومسئله درخواطر داشتم که ازابی محمد العسکری ع بپرسم نامهٔ نوشتم بآن حضرت چون قائم ظاهر شود بچه حکم کند ومجلس وی کجا باشد که در آنجاحکم کندوخواستم بنویسم ازجهت تب ربع وعلاج او آن را فراموش کردم جواب نامه آمد که سئوال کرده بودی که قائم بچه حکم کند مثل داود نبی ﷺ که طلب بینه نکند وخواستی ازتب ربع به‌نویسی وفراموش کردی این آیت رابنویس که یانار کونی برداً وسلاماعلی ابرهیم بر گردن صاحب ربع بیاویز تا تب اوزایل شود من چنین کردم تب مفارقت کرد.

معجزهٔ دهم ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بحزبی روایتکند که پدرم ازمدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته گفتم که امام ﷺ داند بکجا است بسامره رفتم چون بدرخانه وی رسیدم دربسته بود آنجا بنشستم تاکسی بیرون آید یا باندرون رود آوازی شنیدم که کنیزی ازپس درگفت یا اباالقاسم مولایمن سلام میرساند ومیفرماید که این بیست دینار را نفقهٔ راه کن و آن از آن تست تا بپدر برسی اودر کوهستان است آن را بستدم وقصد کوهستان کردم وبطبرستان بپدرم رسیدم دیناری از آن بیست دینارمانده بود بپدرم دادم وقصه بوی گفتم پدر گفت ایپسر ایشان ازخانواده عصمت وطهارت‌اند حق تعالی ایشان‌را برعلوم غیبیه اطلاع داده.

معجزهٔ یازدهم ابوهاشم جعفری روایتکند که چیزی نوشتم بامام حسن عسکری(ع) وشکایت کردم ازمحنت زندان وبندگران جواب نوشت که توامروز نمازپیشین‌را درخانه خودخواهی گذارد و چون پیشین در آمد آمدندومرا اززندان بیرون آوردندو نمازپیشین درخانه‌خود گذاردم وسخن امام(ع)

راست شد .

معجزه دوازدهم از اسمعیل بن محمد بن ابی علی بن اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس مرویست که یکروزی برسر راهی نشسته بودم ناگاه امام حسن عسکری ع بر من بگذشت گفتم یاسیدی والله که چیزی ندارم فرمود که چرا سوگند بدروغ میخوری وحال آنکه دویست دینار در خانه دفن کردهٔ و این از برای آن میگویم که دیگر سوگند بدروغ نخوری وغلام را امر فرمود تاصد دینار بمن داد وفرمود که ای اسمعیل تو از آن دویست دینار که دفن کردهٔ محروم خواهی ماند در وقتیکه بآن بسیار محتاج باشی او گوید که آنچنان شد که آن حضرت فرموده بود زیرا که چون آن صد دینار امام ع را نفقه کردم وچیزی نماند گویا در روزی برمن بسته شد بواسطهٔ سوگند دروغ و بسی احتیاج پیدا شد خواستم که آن دویست دینار را از زمین بیرون آورم و نفقه کنم ندانستم که در کجا نهاده ام و بسیاری جستم و نیافتم و بیاد من نیامد تا معلوم شد که یکی از پسران من میدانسته و آن را برداشته بود و گریخته وحبه از آن بمن نرسید مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده

معجزه سیزدهم احمد بن اسحق روایتکند که در خدمت امام رفتم و گفتم من غمگینم از برای چیزیکه میخواستم که از پدر بزرگوار تو بپرسم اتفاق نیفتاد فرمود که چه میخواستی بپرسی گفتم بمن رسیده از پدران عالیشان تو که انبیاء بپشت بخسبند و مومنان بر دست راست ومنافقان بر دست چپ و شیطان بررو فرمود که این چنین است گفتم یامولای من حمد میکنم که بر دست راست بخسبم لیکن نمیتوانم و خوابم نمیبرد ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که بنزدیك من بیا بنزدیك وی رفتم فرمود که دست زیر جامه بردم آن حضرت دست مبارك خود را در زیر جامه من زد و دست راست بر جانب چپ مالید ودست چپ برجانب راست من کشید تاسه نوبت از آنوقت نمیتوانم برجانب چپ بخسبم بهیچ وجه .

معجزه چهاردهم علی بن حسین بن شابور روایتکند که بواسطه خشك سالی در سامره قحط شد در زمان امام حسن عسکری ﷺ خلیفه حجاب و اهل مملکت را گفت بیرون روید برای دعای باران سه روز پی در پی رفتند باران نیامد روز چهارم جاثلیق با رهبانان و نصاری بصحرا رفتند و دعا کردند باران آمد وروز دویم بیشتر آمد خلق بشك افتادند و میل بکیش نصاری کردند خلیفه کس فرستاد بخدمت امام ﷺ و گفت امت جدت را دریاب که هلاك شدند آن حضرت در آنوقت محبوس بود اورا ازحبس بیرون آوردند فرمود انشاءالله فردا بیرون روم وشك را از ایشان بردارم وزسیم امام ﷺ با اصحاب خود بیرون رفت جاثلیق ورهبانان نیز بیرون رفتند چون راهب ایشان دست بدعا برداشت آن حضرت بیکی از اصحاب خود گفت برو دست راست اورا بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد اورا بیرون کن واو بفرمودهٔ آنحضرت رفت و دست راست وی گرفت و استخوان

سیاه‌شده از میان انگشتان او بیرون کرد و آورد آنحضرت فرمود که اینزمان دعا کن دستها برداشت و دعا کرد ابرها رفتند و آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا با محمد این استخوان چیست ابومحمد فرمود که اینراهب مردیست از فرزندان یکی از انبیا و این استخوان پیغمبریست و هر گاه استخوان پیغمبری را ظاهر گردانند در حال باران بیاید راهب بعد از آن هرچند دعا کرد باران نیامد خوار و خجل شد باز گشت آنگاه التماس کردند از آنحضرت تا دعا فرماید برای آمدن باران دعا فرمود سه شبانه‌روز باران بارید تا همه برگها پر آب شد و کشتها تازه گشت و صحرا ها سبز شد و خلیفه حیران ماند از قرب وی بحق تعالی و شیعیانرا یقین زیاده شد و خرم شدند و شکر باری کردند .

معجزه پانزدهم روایتکند ابراهیم از ابی الفرات که او گفت من بسیار مشتاق بودم که حق تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید اتفاقاً دیدم که امام حسن عسکری ﷺ سواره میآمد سلام کردم وجواب شنیدم گفتم یا مولای آیا باشد که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید بسر اشاره کرد که نه آنگاه حق تعالی مرا دختری داد چنانچه امام ع فرمود .

معجزه شانزدهم سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایتکند که من بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت ابی محمد الامام حسن العسکری ع و مشکلی چند بود مرا خواستم که بپرسم چون بدانجا رسیدم بدر خانه حضرت رفتیم و رخصت طلبیدیم ما را باندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی بر دوش داشت و صد و شصت کیسه از زر و نقره با وی بود که بر هر صاحب از آن مهر زده بود سعد گوید دیدم که نوری از روی ابی محمد مانند ماه بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری درخشان و پیش آن کودك گوی زرینی مرصع بجواهر نهاده بود که بعضی از رؤسای بصره برای آن حضرت فرستاده بودند و آنرا پیش آنحضرت میگردانیدند تا آنحضرت بدان مشغولی مینمود و ابومحمد چیزی مینوشت ما رفتیم و سلام کردیم وجواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید چون آنحضرت از کتاب فارغ شد احمد بن اسحق آن انبانرا بیرون آورد و پیش آنحضرت نهاد امام ع روی بکودك آورد و فرمود که مهر این کیسهارا بردار که شیعهٔ تو فرستاده‌اند فرمود که ایپدر بزرگوار روا نباشد که من دست پاك را بمالهای پلید ناپاك دراز کنم ایشان حلال ما را با حرام آمیخته‌اند ابومحمد فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور و هرچه در انبانست تا صاحب الامر جدا کند حلالرا از حرام اول کیسهٔ که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب الامر فرمود که این زر از فلان بن فلانست که در فلان محله باشد و شصت و دو دینار از قیمت حجره ایست که بوی میراث رسیده و چهار دینار از بهای هشت جامه وازار است و سه دینار از اجرت فلان دکان امام حسن عسکری ع فرمود که ای پسر من آنچه که گفتی بر ایشان ظاهر کن دست مبارك دراز کرد و دیناری برداشت و بیرون آورد و بر او سکهٔ ری منقوش بود و بعضی از آن محوشده بود وقطعهٔ املی دیگر بیرون آورد بوزن یکدانك و نیم و فرمود که علت تحری

اینها آنستکه صاحب این زر یکمن ریسمان بجولاه داد که از برای وی جامه کند وازاوچند ببافت اتفاقاً بی تقصیروی آنرا دزد برد جولاه آنرا اعلام کرد بصاحب ریسمان اوقبول نکرده اورا حواله که یکمن ونیم ریسمان ازاوبستد وجامها ازاین ببافت وجامه را از آن بفروخت بدین زر وبعداز آن از آنجا خطی بیرون آورد بدین مضمون که قائم فرموده بود پس از آن کیسه دیگر بیرون آورد قائم فرمود که این ازفلان بن فلانست که درفلان محل میباشد که مانشاید دست بر آن نهیم ابومحمد فرمود که ازبرای آنکه این ازقیمت فلان گندم است که صاحبش بربرزگر حیف وجور کرده بود که گندم خودرا بکیله بزرك پیموده بود وازاورا بکیله ناقص آنحضرت فرمود که راست گفتی ایپسر من پس آنرا باحمد داد که بصاحبش برساند فرمود که این زر لایق حال مانیست واحمدبن اسحق جامه آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلبکرد آنرا تا بیاورد و چون رفت سعدبن عبدالله گوید که امام حسن عسکری ؑ روی بمن آورد فرمود که توبرای چه آمدهٔ گفتم احمدبن اسحق مرا مشتاق مولای خود گردانیده بود بخدمت آمدم فرمود که ایسعد مسئله چند که میخواهی بپرسی بچه رسید گفتم بحال خود باقیست فرمود که از قرة العین من بپرس پرسیدم وجواب شنیدم بعداز آن آنحضرت باقائم برخواستند وبحرم رفتند وبعد گوید که من بیرون آمدم دیدم که احمدبن اسحق گریان میآید گفتم ای احمد سبب گریه چیست گفت جامهٔ که آورده بودیم نمی یابیم که امام(ع) ازمن طلب نموده بود گفتم باکی نیست برو وبآنحضرت عرض کن رفت وبعداز زمانی باز آمد خندان و شادان وصلوات بررسول و آلش میفرستاد گفتم حال چیست گفت جامهٔ خودرا دیدم که درزیر پای مبارك امام حسن عسکری ؑ بود وبرروی آن نمازمیگذارد از آن خوشحال شدم سعد گوید که شکرباری بتقدیم رسانیدیم وهرروزه نزد آنحضرت تردد مینمودم امام قائم(ع)را نمیدیدم چون روز وداع شد من واحمدبن اسحق ودومرد دیگرازبزرگان شهر بخدمت امام(ع)رفتیم احمد گفت یا مولای رفتن ما نزدیکشده ولیکن مفارقت ازخدمت توصعب است وماشب وروز ازحق تعالی در خواهیم وتوسل میجوئیم بخدمت محمد مصطفی ﷺ وبپدرت علی مرتضی وبمادرت فاطمهٔ زهراء وببهترین جوانان بهشت وبفرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین تاترا ازشر دشمنان نگاه دارد وهمهٔ آنها راکور ونگونسار گرداند واین آخر عهد ماست مباداکه دیگر بدیدار مسرت آثار تو نرسیم احمد که این بگفت آنحضرت آغاز گریستن کرد وقطره قطره اشك ازچشم مبارکش میچکید فرمود که ازدعا ونیاز خودرا خالی مساز که درباز گشتن درراه بجوار رحمت حق خواهی پیوست احمد بیخود بیفتاد چون باخود آمد گفت بعزت وعظمت حق جل وعلا وبحرمت جدت رسول خدا ﷺ که مرا مشرف گردانی بجامهٔ که کفن من باشد حضرت دست مبارك درزیر بساط کرد وسیزده دینار بیرون آورد وبمن داد وفرمود که اینرا نفقه خود کن وبغیراز این چیز دیگر نفقه مکن و آنچه

خواستی از کفن بتو میرسد و خدایتعالی مزد نیکوکار را ضایع نخواهدکرد سعدگویدکه وداع کردیم وبیرون آمدیم چون بسه‌فرسخی جلولا رسیدیم احمدبن اسحق‌را بیماری سخت روی داد وطمع ازخود برید وما درپیش وی بودیم دریکشبی گفت ازپیش من بروید ومرا زمانی باخود گذارید ماهریك رفتیم بجای خود سعدگویدکه چون نزدیك صبح‌شد یکی آمد ومرا بیدارکرد چون بیدار شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت بود گفت برخیزکه خدایتعالی ترا مزد دهد در مصیبت احمدبن‌اسحق که ازغسل وتکفین وی‌فارغ شدیم‌برخیزید تاویرا دفن‌کنیم که محل اوپیش مولایما ازهمه بیشتربود برخاستیم و رفتیم دیدیم که غسل وتکفین وی‌کرده‌اند امام ؏ حاضر شده ونماز براو گذارده اورا دفن‌کردیم وتلقین‌نمودیم(ره) بدانکه این معجزه‌هم ازآنحضرتست وهم ازمعجزه‌های‌صاحب‌الامراست .

معجزهٔ هفدهم ازابی‌حمزه ازنصیرخادم مرویستکه گفت حضرت امام‌حسن‌عسکری(ع)را دیدم که بامردم هندی زبان‌هندی وباترکان بترکی وبافارسیان‌بفارسی سخن‌میکرد وباهرغریبی بلغت آن تکلم مینمود من ازمشاهدهٔ این امر بغایت متعجب‌بودم زیراکه میدانستم آنحضرت غیراز مردم عرب باکسی‌آشنائی نکرده وغیرازلغت ایشان نشنیده بود برسرراهی نشسته بودم ودراین امرتفکرمینمودم ناگاه آن‌سرور برمن بگذشت ومتوجه من‌شد وگفت خدایتعالی حجت‌خودرا مبین وکرامات اولیای‌خودرا برایشان میگرداند واولاد رسول خودرا معرفت هرچیزی‌ازحوادث زمان ودانستن هرزبان داده و علم آنچه بود وآنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تافرق میان امام ورعیت‌باشد .

معجزه‌هیجدهم روایتست ازحلیمه خواتون رضی‌الله عنهاکه گفت روزی‌بمجلس شریف و محفل منیف‌حضرت‌ابی‌محمد حسن‌العسکری(ع)در آمدم‌وزمانی ازکلام گوهربار‌درنثار آنحضرت وآنسروراخیارمستفیض‌شدم وبعدازآن‌قصدبیرون آمدن‌کردم آنحضرت فرمود ایعمه امشب نزدما باش‌که خلف آل‌محمد ؐ امشب متولد میشود گفتم یابن رسول‌الله ازکدامیك ازازواج طاهره فرمود ازنرجس گفتم علامت‌حمل براوظاهرنیست فرمود ایعمه مثل‌ام موسی‌کلیم‌الله استکه براو انرحمل ظاهرنبود تاوقت ولادتش پس‌آنشب‌باآنحضرت درآنسرابودم قریب‌بنصف شب‌برخاستم ونمازشب بجای‌آوردم وچنان‌گمان بردم که عنقریب صبح‌طالع خواهدشد وآن‌بدرمنیرکه موعد طلوعش درانیشب‌بود رخ‌ننمودناگاه اوازامام‌حسن‌عسکری(ع) ازحجره اشهرشنیدم که گفت‌ایعمه تعجیل‌منما وساعتی صبرکن من‌ازخیال خود منفعل‌گردیدم ومتوجه خانه‌شدم‌که نرجس‌خواتون درآنجا بود چون بدر خانه رسیدم نرجس استقبال من‌کرده نزدیك بمن‌آمد ودرآنوقت رعشه بربدن نرجس افتاد وبغایت مضطرب‌بود اورا دربرگرفتم وبسینهٔ خود ضم‌کردم وبدون‌خانه‌اش

درآوردم وقل هوالله احد وانا انزلناه وآیة الکرسی میخواندم وبراو میدمیدم ناگاه شنیدم که حضرت مهدی ﷺ ازدرون شکم نرجس خواتون بامن درخواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون برزمین نشست دیدم که خانه روشن شد وآن در گرامی ازصدف شریف آنعفیفه در صحرای وجود قدم مسعود نهاد وزمین را ازروی منیر خود منور فرمود.

معجزه نوزدهم مرویستکه ابومحمد خوردبود بچاه آب افتاد دروقتی که ابوالحسن ﷺ مشغول نماز بودند وزنان فریاد برآوردند چون آن حضرت سلام دادند فرمودند که باك نیست بروید پس رفتند که ابومحمد برروی آب بازی میکرد وآب برسرچاه آمده

معجزه بیستم ازعلی بن زیدبن علی بن حسین بن زید مرویستکه گفت روزی بخدمت ابومحمد رفتم ودرخدمت آنحضرت نشسته بودم ناگاه بیادم آمد که پنجاه دینار درآستین خودبسته بودم دیدم افتاده است پس بدان پریشانی دردلم پدید آمد پس ابومحمد فرمودکه باکی نیست که آن بابرادر مهین تست ازتو بیفتاد آنکه برخاستی وی آنرابرگرفت وآن محفوظ است انشاءالله پس بخانه رفتم برادرم آنرا بمن داد

معجزهٔ بیست ویکم ازمحمدبن علی بن موسی مرویست که گفت کار ما بسیارتنك شدپدرم مرا گفت تابنزداین مرد رویم یعنی ابا محمد که وصف سخای او کرده اند گفتم تو او را میشناسی گفت من وی را نمیشناسم وهرگز وی را ندیده ام پس پیشتر درراه مرا گفت که اواگرمارا پانصددرهم عطافرماید دویست از برای کسوت ودویست از برای آرد وصد درهم ازبرای نفقه تا بجبل شوم ومن گفتم کاشکی مرا سیصد درهم عطافرماید تابصد درهم درازگوشی خرم وبصد درهم کسوتی وصددرهم از برای نفقه وبجبل شوم پس چون بدرسرا رسیدیم غلامی بیرون آمد وگفت درآئید چون رفتیم وسلام کردیم بپدرم گفت توچرا تااینوقت پیش من نیامدهٔ گفت یاسیدی من شرم داشتم که بااینصورت وبااین حال خدمت توبرسم وچون ازنزد وی برخواستیم که برویم پس صره بپدرم داد در آنجاپانصد درهم بود فرمود که دویست درهم برای کسوت ودویست درهم برای نفقه است پس صرهٔ دیگر بمن داد وفرمود که این سیصد درهمست صددرهم دربهای درازگوش وصددرهم برای کسوت وصددرهم برای نفقه وبجبل سو بسوراپس بسوراشدم وزنی خواستم ودخلم امروز دوهزار درهمست بحمدالله الکریم

معجزهٔ بیست ودوم ازمفید علیه الرحمة مرویستکه محمدبن یحیی گفتکه احمدبن عبدالله بن خاقان متولی ضیاع وخراج قم روزی درمجلس وی ذکرعلویانشد واورا عداوت وانحراف از اهلبیت بغایت رسیده بود روزی گفتکه من ندیده ام بسرمن رأی مردی ازعلویان مثل حسن بن محمد بن علی الرضا ﷺ درسیرت وسکون وبزرگی وگفتکه من روزی برسرپدرم ایستاده بودم حاجبان اودرآمدند وگفتند که ابومحمدبن الرضا ﷺ آمد پس وی باآوازبلندگفت که اورادستوری دهید

ومن تعجب کردم از کنیت یاد کردن حاجبان آن حضرت را در حضور پدرم زیرا که بکنیت یاد نمیکردند در نزد او مگر خلیفه را یا ولی عهد را یا کسیکه سلطان بکنیت او فرموده باشد پس مردی را دیدم در آمد گندم گون نیکو روو نیکو چشم ونیکو خال پس چون بدو نگریست برخواست و گامی چند پیش وی آمد و من ندیده بودم که پدرم بهیچ کس این رفتار کرده باشد ودست برگردنش افکند و سینه وی را بوسه داد ودستش را گرفته بمصلی خود نشاند ودر پیش او بنشست وباوی سخن میگفت وخود را فدای وی میکرد ومن تعجب میکردم پس شب از پدرم حال آنشخص را پرسیدم وگفتم که اینمرد که بود که چندین اکرام وتعجیل نمودی ونفس خود وپدر ومادر خودرا فدای او مینمودی گفتکه او امام را فضیانست حسن بن علی معروف بابن الرضا ﷺ آنگه خاموش شد وگفت ایپسر بزرگوار است اگر خلافت وامامت از خلفای بنی عباس زایل شود هیچ کس مستحق این نباشد مگر او بسبب فضل و عقاب واخلاق ونیکوئی

غرة واضحة دربیان نسب شریف وعدد اولاد امام یازدهم امام حسن عسکری ﷺ است والد ماجدش امام علی النقی (ع) ووالده ماجده اش چنانکه در کتاب مستطاب اصول کافی وغیره نوشته اند حدیث بوده واسم مبارکش حسن ولقب مبارکش عسکری وکنیت شریفش ابومحمد ولادتش روز دوشنبهٔ چهاردهم ربیع الاخر فی سنهٔ اثنین وثلثین ومأتین من الهجرة ومدت امامتش پنج سال وهشتماه وکسری وولد خلفش جناب قائم آل محمد ﷺ صاحب الامر علیه السلام است وسن مبارك آنجناب بیست وهفت سال ودوماه وبیست روز ودر کتاب مذکور مدت عمرش را بیست وهشت سال نوشته است وولادتش درماه رمضان وشهادتش در روز جمعهٔ هشتم ربیع الاول سنهٔ ستین ومأتین درسرمن رأی دردارالامارهٔ خودش مدفون گردید درهمان خانه که پدر بزرگوارش مدفونست که امام علی النقی (ع) باشد ودر کتاب فصول المهمة اسم والدهٔ ماجده اش جناب امام حسن عسکری ﷺ راسوسن نوشته است وام ولد بود چنانکه نوشته کافی استکه کلینی باشد ودر بعضی ازکتب اخبار نام مادرش را حبیبه نوشته است وبعضی گفته اندکه اورا فرزند بغیر از صاحب الامر ﷺ نبود وبعضی گفته اند که اولاد اوموسی وجعفر وابرهیم وعایشه وفاطمه بوده اند وشیخ مفید (ره) گفته که مااورا بجز خلف صالح فرزندی دیگر نمیدانیم ونقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض ویاان الله شهیدو ملك زمان ولادتش واثق بن معتصم وبعضی گفته اندکه نام مادر حضرت امام حسن عسکری ﷺ حدیبیه ویاحدیث ویا سوسن وبعضی سلیل ویا سنبل نوشته اند وسبب شهادتش زهر دادن معتمد عباسی شد لعنه الله وحاجب سلام الله علیه عثمان بن سعید وپسر آنجناب محمد بن الحسن ﷺ

معجزهٔ بیست وسوم مرویستکه درری طبیب نصارائی بود عبدانام صد سال عمر داشت گفته که من شاگرد بختیشوع وطبیب متوکل بودم پس روزی ابومحمد حسن العسکری ﷺ بنزد متوکل

آدم فرستاد که ازخواص خود کسی بفرستید که ازاو فصد کند پس متوکل مرا اختیار نمود و گفت ابو محمد قصد فصد دارد و او سالمتراست از هرکه زیر آسمانست وحذر کن که ازاو مخالفت کنی بخدمت آنحضرت رفتم بمن فرمود که درحجره باش تا من ترا بطلبم و آن وقتیکه من وارد شدم ساعتی خوب بود پس اومرا دروقتی طلب نمود که ازبرای فصد خوب نبود وطشت عظیمی حاضر کرد و ازرك اکحلش فصد کردم وخون بیرون میشد تاطشت پرشد آنکه فرمود که ببند پس بستم پس دستش را شست و مرا بحجره فرستاد وطعام بسیار آوردند وماندم تاوقت نماز دیگر آنکه مرا خواست وطشت خواست وفرمود که دیگر فصد کن پس بندرا گشودم خون بیرون آمد تاطشت پرشد آنکه بستم پس رخت جامه وپنجاه دینار بمن داد و گفتکه معذورم دار گفتم ای سیدمن خدمت فرما فرمود آری صحبت نیکو کن باکسیکه باتوصحبت دارد در دیرعاقول پس بنزد بختیشوع رفتم وقصه را باو گفتم گفت حکما اتفاق کرده‌اند که بیشتر خونی که درتن آدم است هفت من است و آنچه توحکایت کردی اگر ازچشمه بیرون شدی عجیب بودی ولز آن عجیب تر نقل شیر است که بیرون آمده ازاو پس ساعتی تفکر کرد آنکه گفت سه شبانه روز کتاب های خودرا میخواندیم تا ازاین رگ زدن ذکری بیابیم نیافتیم آنکه گفتکه در دین ترسا هیچکس عالمتر بطب ازراهبی که بدیر فلان عاقول است نیست پس باو نامهٔ نوشت ودر آن ماجرارا نوشت پس من بدیر رفتم آواز دادم راهب بربام آمد و گفت توکیستی گفتم صاحب بختیشوع گفت نامه آوردهٔ گفتم آری پس زنبیلی فروگذاشت نامه‌را در آن گذاشتم پس برداشت و نامه را خواند درساعت فرود آمد و گفت توخودت آنمردرا رگ زدهٔ گفتم آری پس او براستری نشست و بسرمن رأی آمدیم گفتم کدام دوست داری آیا سرای من یا سرای استاد راهب گفت سرای آنمرد پس بسرای آنمرد شدیم یعنی ابامحمد ﷺ پس پیش از آنکه دررا بگشایند خادمی سیاه آمد و گفت کدام است از شما راهب دیرعاقول گفتم منم فدای تو گفت فرود آی وخادم مرا گفتکه استرهارا تونگاه دار پس خادم دست اورا گرفت وهردو رفتند ومن بایستادم تاروز آمد راهب بیرون آمد وجامهٔ سفید پوشیده مرا گفت اکنون مرا بسرای استادت برپس ما بسرای بختیشوع آمدیم راهب‌را دیده پیش وی شتافت و گفت چه چیز ترا ازدین برگردانید راهب گفتکه مسیح روح اللّٰه را یافتی یا اینکه نظیرومثل مسیح رایافتی راهب گفتکه اینمرد نظیر مسیح است در آیات و برهانش پس بعداز آن برگشته بخدمت باسعادت آنحضرت در آمد و ملازم خدمت آنحضرت روحی فداه میبود تابرحمت الهی واصل گردید

معجزه بیست وچهارم ازعلی بن عاصم کوفی منقولستکه من بخدمت ابی محمد حسن - العسکری(ع) داخل شدم پس بمن فرمود که ای علی بن عاصم نگاه کن بزیر پای خودت بدرستی که تو در بالای بساطی که بتحقیق که نشسته‌است در آن بساط و بسیاری ازپیغمبران ورسولان وامامان پس ابن عاصم گوید که عرض کردم که من تابع توهستم مادام که دردنیاهستم ازجهة اکرام باین بساط پس آن

حضرت فرمود یاعلی این نعل در پای تو نجس است وملعونست لاتقربه بیتناعلی گوید که منهم درقلب خود گفتم که کاش من این بساطرا میدیدم پس آنحضرت ضمیرمن دانست پس فرمود که نزدیك من بیاپس نزدیك آنحضرت رفتم پس دست مبارك خودرا بروی من کشید پس من بصیرو بیناشدم پس علی گوید که من دیدم در بساط قدمها وصورتها پس حضرت فرمود که این قدم آدم است وموضع جلوس او است واین اثرهابیل و این اثر شیث و این اثر نوح و این اثر قیدارو این اثرلوط مهیائیل و این اثر یارد واین اثراخنوخ واین اثرادریس و این اثرمتوشلح واین اثرنام و این اثردرفحشدو واین اثرهودواین اثرصالح واین اثرلقمان و این اثرابراهیم واین اثرلوط واین اثراسماعیل واین اثرالیاس واین اثراسحق واین اثریعقوب و این اثریوسفو این اثرشعیب واین اثرموسی واین اثریوشع و این اثر نون واین اثرطالوت واین اثرداود واین اثرسلیمان واین اثرخضرواین اثردانیال واین اثر الیسع واین اثرذوالقرنین واین اثرشاپور بن اردشیرواین اثرلوی واین اثر کلاب واین اثرقصی و این اثرعدنان واین اثر عبدالمطلب واین اثرعبدالله واین اثرعبدالمناف واین اثرسیدنارسول الله صلی الله علیه و آله واین اثرامیرالمؤمنین ع واین اثراوصیاء بعدازاو تابمهدی بجهة اینکه اودرروی وی نشسته است وقدم نهاده است بعدازآن فرمود که نگاه کن بر آثارو بدانکه آنها آثاردین اند وبدرستی که شك کننده دراینهاشك کننده است درخدا و مثل آنستکه خدارا انکار کرده بعدازآن فرمود که چشم بپوش یاعلی پس برگشتم همچنانکه اول بودم

باب چهلم درذکر نبذی ازمعجزات امام

دوازدهم حضرت صاحب العصروالزمان سلام الله الملك المنان وعجل فرجه است و آن مشتمل بربیست ودومعجزه است

معجزهٔ اول درحدیث طولانی روایتست ازحلیمه خواتون عمه امام حسن عسکری ع که در شب تولد حضرت صاحب الامر ع درآنوقتیکه رعشه براندام نرجس خواتون افتاده بود و بغایة مضطرب بوداورا گرفته بسینهٔ خودضم کردم و بدرون خانه خود آوردم قل هوالله احدوانا انزلناه و آیة الکرسی میخواندم وبراو میدمیدم ناگاه شنیدم که حضرت مهدی امم صاحب الامراز درون شکم نرجس خواتون بامن درخواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون بزمین نشست دیدم که خانه روشن شدو آن در گرامی ازصدف پاك بیرون آمدو فضای خانه منور گردید و آنحضرت روبجانب قبله متولدشدودرحال روی برزمین نهادو بدرگاه خالق العباد سجده کردو بدن اطهرش از آلودگی خون ونس پاك بودوختنه کرده تولدنمود وبربازوی راستش نوشته بودقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چنانکه دربیان تولدآنحضرت مذکورخواهدشد.

معجزهٔ دویم ازنصربن آدم مرویستکه گفت روزی بخانهٔ که حضرت صاحب الامردرآ خانه بود

در آمدم و آنحضرت درمهد آرمیده بود چون نظرش برمن افتاد گفت ای نصیر آیامیشناسی مرا گفتم بلی فرزند رسول ومیوه باغ بتول ومولای منی وفرزند مولای من پس فرمود که سؤال من از تو این نبود گفتم یابن رسول الله بیان فرما مضمون سؤال خود را فرمود منم خاتم اوصیاء وخلیفهٔ ارض وسما وحجت خدا بسبب من از روی زمین بلاها مندفع سازد واهل اورا فرج دهد

معجزهٔ سیم ازصاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی روایتستکه من دراکثر اوقات قصهٔ غریبه اسماعیل هرقلی راکه درنزدیکی واقع شده بود بنابرغایت تعجب نقل میکردم قضارا یکی ازحضار گفتکه من شمس الدین ابن محمد پسر اسماعیلم مرا از آن حسن اتفاق خوش آمده ازاو سؤال کردم که پدر خودرا دروقت مرض دیده بودی گفت نه در آنوقت خورد بودم امابعد از صحت مشاهده کردم موی از آن رسته بود شرح این قصه اینکه اسماعیل هرقلی راریشی وجراحتی دران راست پیدا شده بود که بهیچ دوا به نمیشد آخردرد خودرا بجانب سیدرضی الدین بن طاوس (رض) گفته سید جراحان جمله را طلب کرده ازایشان علاج پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج این منحصراست درقطع آن وقطع آن ممکن نیست زیراکه این قرحه درحوالی رك اکحل واقع شده که درقطع این انقطاع آن رك هست و انقطاع آن مستلزم هلاکت چون سید آن وقت متوجه بغداد بود واورا همراه برد وبجراحان آنجانیز نموده همان جواب گفتند اسماعیل گوید چون قطع نظر ازعلاج کردم یأس تمام دست داده پس متوجه مشاهد مشرفه سرمن رأی گشتم وازروی عجز وشکستگی روی طاعت بقبله دعا آوردم شبها احیا نمودم وازبواطن ائمه هدی (ع) استعانت میجستم تاروزی بواسطهٔ تطهیر بکنار دجله رفته وغسل کردم وپوشیدم جامه پاك دروقت مراجعت چهار سوار دیدم همه شمشیرها درمیان بسته یکی فرجی پوشیده بود ویکی نیزه دردست بمن رسیدند پس آن فرجی دار بمن گفت پیش آی تازخمت رابکنم چون پیش رفتم دست دراز کرده آن را بیفشرد چنانکه درد بسیار بمن رسید وآن نیزه دار گفت افلحت یا اسماعیل گفتم افلحنا وافلحتم انشاءالله تعالی او گفت بمن این صاحب الزمان (ع) است ومن بی تاب شده رکابش را بوسه دادم ودر رکابش دویدم آنحضرت فرمود که برگرد صلاح در اینست پس بضرورت توقف نمودم چون آنحضرت رو بعقب کرد وفرمود چون ببغداد برسی منتصر تراطلبیده چیزی خواهد داد زمانی مرا حیرت روی نمود وایشان ازمن غایب شدند بعداز آن متوجه مشاهده او (ع) شدم از مردم کیفیت سواران پرسیدم گفتند تواند بود که اشراف اینجاباشند گفتم نه حضرت امام (ع) بود گفتند چرا زخم خود را بازننمودی گفتم آری نمودم پس ران راست راملاحظه کرده اثری اززخم نیافتم مرا از کمال وحشت گمان شد آنقرحه برران چپ بوده باشد لاجرم آن رانیز گشاده اثری ظاهر نبود بنابر این مردم هجوم نموده لباس مرابواسطهٔ تبرك وصله وصله میکردند بدان مرتبه رسید که در زیر پای مردم هلاك شوم پس خدا مرا ازمیان مردم بیرون آورده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از

آن اطلاع یافتند خلق بسیار بر سر من جمع شدند نزدیك بود که خفه شوم سید رضی خبر دار شده خود رابمن رسانید وازمیان آن نمهلکه بیرون آورد ومرا نزد وزیر که مستنصر قمی خود ومن آن قصه را بیان کردم وزیر تمامی حکماء راجمع کرده ازایشان پرسید که برتقدیر آنکه ماده را قطع کنند وآنکس نمیرد چند گاه بشود همه گفتند لااقل دوماه امادر آنموضع مغاك سفیدی پیدا شود ومو از آنجا نروید گفتند چندوقت استکه ریش این رادیده‌ای گفتند ده روز است پس باشارهٔ وی وزیر مرابرهنه کردند یکی ازحکما فریاد بر آورد که هذاعمل المسیح سید نعرهٔ زدو بیهوش شد بعداز استماع آن حال هزار دینار انعام بمن داد من بنابر امر صاحب الامر قبول نکردم

معجزهٔ چهارم ازحلیمه خواتون درحدیث طولانی مرویستکه حضرت صاحب الامر ع روی بجانب قبله متولد شد ودر آنحال روی برزمین نهاده بدرگاه خالق سجده کرد من آندریگانه را برداشته دربر گرفتم پس حضرت امام حسن عسکری ع اورا گرفته برران راست خود نشانید وزبان معجز بیان خودرا دردهان اونهاد تامکید بعداز آن گفت سخن گوی بفرمان خدای عزوجل ایخلف صالح اول کلامیکه بدان تکلم نمود استعاذه باین عبارت اعوذبالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ونریدان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض و نری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون وصلی الله علی محمد المصطفی وعلی المرتضی و فاطمة الزهراء والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ابی مؤلف گوید که نکته در خواندن آنحضرت این آیه را درتولد خود اینستکه شیعیان آنحضرت درزمان غیبت اومثل بنی اسرائیل در غایب شدن ونهایت زحمت‌اند ودشمنان ایشان مثل فرعونیان که همیشه درتعدی وظلم وآزار شیعیان آنجناب اند پس حق تعالی عزشأنه منت نهاد ببندگان خود وشیعیان آنحضرت بوجود شریف وتولد منیف آنجناب که ظلم وعدوان را ازشیعیان ودوستان خودشان وبلکه ازجمیع روی زمین برطرف ومضمحل سازد وایشان را ازدست دشمنان که بمنزلهٔ فرعونیان اندبرهاند چنانکه حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین ع فرموده که بحق آنکه محمد را بخلق فرستاده که نیکوکار ازما که اهلبیتیم و شیعیان ایشانند دشمن واتباع ایشان بمثابه فرعون واز ائمه هدی(ع) مرویستکه مراد از آیه و نریدان نمن مهدی آل محمد ع استکه خدای تعالی روی زمین را ازمشرق تا بمغرب بتصرف اودر آورده وجمیع کفررا مغلوب ومقهور گرداند تااینکه در دنیا غیراز مؤمن وموحد نماند واین نهایت منت وغایت نعمت او سبحانه است

معجزهٔ پنجم روایتست ازنسیم وماریه که خادم وخادمهٔ حضرت امام حسن عسکری ع بودند که گفت در آنزمان که حضرت صاحب امر ع ازشکم مادر خود برروی زمین رسید روی بقبله آورده

بدوزانو بنشست وعطسه زده گفت الحمدلله غیرمستنکف ولامستحسر بعداز آن گفت وزعمت ظلمة ان حجة الله داحضة فی الارض ولواذن فی الکلام لارفع الشك یعنی حمد مر خدارا که نیست پناه جوینده وظالم نیست و گمان کرده اند اهل ظلم وطغیان که حجت خدا از روی زمین مفقود خواهد شد و اگر ماذون باشم در کلام واظهار سرائر وضمایر هر آینه شك وارتیاب قلوب اهل خلاف مندفع گردانم بحول الله وقوته وبروایت دیگر فرمود والحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین زعم ان فی الله زعما واجراً صاغراغیر مستنکف ولامستکبر وولامستحسر و چون این روز را فرمود باز بکودکی بـاز گشت .

معجزهٔ ششم روایتست ازاحمدبن راشد که اواز بعضی از برادران خود که از اهل مسلمان بودند روایتکرد وگفتکه من ورفیق دیگر بحج رفته بودیم در توقف عرفات جوانی دیدیم نشسته واحرام پوشیده بود که ما آنرا اصدو پنجاه دینار طلا قیمت کردیم ونعلین زردی در پاداشتکه مطلقاً غبار براو ننشسته و اصلا اثر سفر براو نمینمود پس دیدم که سائلی نزد آن جوان رفت از او چیزی طلب نمود و آنحضرت از زمین چیزی برداشت باو داد واین سائل دعای بسیار کرد بعد از آن آنجوان از آنموضع برخاست وما نزدیك سائل آمدیم پرسیدیم که آن جوان بتو چه داد گفت پارچهٔ طلائی پس از جیب خود بیرون آورده بمابنمود بهیئت سنگی مقدار بیست مثقال طلا بود بارفیق گفتم یقین که این جوان صاحب الزمان (ع) بود ماا ورا نشناختیم از بعضی مردم پرسیدیم که جوانی چنین در موضعی نشسته بود بلکه شمـا اورا بشناسید گفتند بخصوص نمیدانیم امـا اینقدر معلوم ماشده که جوانیست علوی همه سال بحج میآید .

معجزه هفتم ابوعقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی بن زیاد صیمری چیزی نوشت بحضرت قائم ع وطلب کفن ازوی کرد جواب نوشت که در سال هشتادم بدان محتاج خواهی شد چون بدانسال رسید آن حضرت برای او کفن فرستاد ودر آنوقت وفات نمود که آنحضرت فرموده بود.

معجزه هشتم ازاحمدبن روح مرویستکه زنی ازاهل دینوره کس فرستاد ومرا طلب کرد نزد وی رفتم گفت ایپسر روح امانت وورع تو بیش از آنستکه در نواحی ما استمیخواهم که امانتی بتو بدهم و آن در گردن تو باشد تا بمحلش برسانی گفتم چنین کنم انشاءالله تعالی گفت این دراهم که در این کیسه است ومهر بروی نهاده ام مهر بر نگیری و نگشائی تا آنوقت که بدانکس برسانی که ترا خبر دهد که در این کیسه چیست واین گوشواره من استکه بده دینار زر ارزد وسه دانه لؤلؤ در آنستکه بهای آنلؤلؤده دیناراست ومرا حاجتی هست بولی امر میخواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه سؤال کنی گفتم حاجة توچیست گفت مادر من درعروسی ده دینار قرض کرده بود ومن نمیدانم که از که قرض کرده تا قرض او را ادا کنم اگر خبر دهد ترا این را بآنکس بده ابن روح گوید که من بدان بودم که جعفر بن علی النقی ع

امام است گفتم این امتحانیست میان من و جعفر آن را بر گرفتم و ببغداد رفتم پیش حاجز بن یزید و ثناو سلام کردم و نشستم گفت حاجة داری گفتم این مال را بمن داده اند که بتو دهم بعد از آنکه بگوئی چیست و چند است گفت مرا نفرموده اند که بستانم و این رقعه که بمن رسیده برای تو نوشته و رقعه را داد تا من خواندم و نوشته بود که مال از احمد بن روح بستان و اورا پیش ما فرست بسامره من گفتم لااله الاالله این بزرگتر چیزیست از آنکه من طلب میکنم بسامره رفتم و گفتم ابتدا بدیشان کنم اگر میسر شود و اگرنه پیش جعفر بن علی نقی (ع) روم چون بآنجا رفتم بدر خانه ابی محمد رفتم خادمی بیرون آمد گفت توئی ابی محمد بن روح گفتم بلی رقعه بمن داد گفت بخوان در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر دیرانی کیسهٔ بتو داده بزعم آنکه هزار درهم است اما آن نه چنانستکه او زعم کرده است و تو امانت نگاه داشتی و مهر آن را نگشودی و در آن هزار درهم و پنجاه دینار است و دو گوشواره بانگینی که آن را قیمت ده دینار است و سه دانه لولو که بده دینار خریده و آن از آن زیاده میارزد این را بفلان کنیزك بده بدو بخشیده و ببغداد رو و مال را بحاجز بن یزید بده و آنچه بتو دهد از نفقه راه بستان و آنچه گفتکه مادر من ده دینار قرض کرده در عروسی وی نمیدانند که صاحب آن کیست او یقین دارد که از کلثوم دختر احمد قرض کرده اما از برای آنکه ناصبیه است نمیخواهد که بدو دهد و میخواهد که بخواهران مثل خود دهد در مذهب رخصت داده که تفرقه کند بر ضعفا و مگو بعد از این که جعفر بن علی نقی (ع) امام است و اورا دوست بدار و چون بخانه خود روی دشمن تو بمیرد و از اهل و مال او بتو میراث رسد گفتکه ببغداد آمدم و کیسهٔ زر بحاجز دادم هزار درهم و پنجاه دینار بود چنانکه آنحضرت فرموده بود سی دینار بمن داد که نفقهٔ خود کن که مولی اینقدر فرمود که بنو دهم برای نفقه گفت آن را بستدم و بمنزل خود باز گشتم که رخت من آنجا بود در حال پیکی رسید که پدر زن تو مرده و زن میگوید که باز گرد بخانه چون باز گشتم و بخانه رفتم سه هزار درهم بمن رسید از وی.

معجزه نهم از ابی عبدالله صفوانی مرویستکه قاسم بن علا را صد و شانزده سال عمر بود بخدمت امام حسن عسکری (ع) آمد و بعد از هشتاد سالگی چشمهای او پوشیده بود و پیش از مرك وی به نه روز چشمهای وی روشن شد و آنچنان بود که او در شهری از شهرهای آذربایجان بود پیوسته توقیعات قائم (ع) بردست ابی جعفر عمری بوی میآمد و بعد از او بمصحوب ابوالقاسم بن روح بوی میرسید و قریب بدوماه آنمکاتبات منقطع شد و از این حال بی قرار بود روزی پیش وی بودم دربان در آمد و گفت فتح عراق شد قاسم سجده کرد بعد از آن مردی آمد کوتاه قد که اثر سفر بروی ظاهر بود و جبه مصری پوشیده نعلین محابلی در پای و کیسهٔ بر دوش قاسم برخاست و اورا در کنار گرفت او کیسه بنهاد و طشت و آفتابه طلبید و دستها بشست و قاسم بن علا اورا در پهلوی خود بنشاند طعام آوردند و خوردند

ودستها شستند آنمرد برخاست و نامه بیرون آورد بزرگتر از نامه درج بود بقاسم داد قاسم برخاست و آنرا بوسه داد و بابی عبدالله ابی سلمه داد تا او برخواند و آغاز گریه کرد قاسم گفت یا اباعبدالله مگر ناخوشی بتو رسیده که گریه میکنی گفت نه گفت پس سبب گریه چیست گفت خبری رسیده بموت شیخ از آن حضرت بعداز رسیدن نامه بچهل روز که روز هفتم از وصول نامه بیمار شد وخدای تعالی بعداز آن چشمهای وی را روشن گرداند وهفت جامه فرستاده است قاسم بن علا گفت دین من سلامت باشد گفت بلی قاسم تبسمی کرد و گفت بعداز این عمر را چکنم و آنمرد که نامه آورده بود سه ازار و حبره یمانی ودستاری ودو جامه ومیزری از کیسه بیرون آورد و پیش قاسم برزمین نهاد قاسم آنرا بستد و بجائی ضبط کرد ونزد قاسم خلعتی بود که امام علی نقی(ع) بویداده بود پوشیده وورا دوستی بود از برای مهمات و بغایت ناصبی بود اورا عبدالله بن محمد سپری گفتندی پیش قاسم آمد قاسم نامه راداد که برای وی بخواند آنمرد بقاسم گفت که ازخدا بترس تو در این جازمی وحقتعالی میفرماید وماتدری نفس بای ارض تموت وهمچنین میفرماید که عالم الغیب فلایظهر علی غیبه احدا الامن ارتضی من رسول و بی واسطه ووصی بواسطه اینان از حق تعالی میدانند بواسطه رسول الله قاسم گفت دانستمکه تو این سخن خواهی گفت اکنون آزمایش کن وتاریخی بنویس اگر من پیش از آن روز یابعداز آنروز وفات کنم بدانکه من نه براه راستم واگر باتوعدهٔ وفات کنم توطلب سلامتی نفس خود کن ازهلاك یعنی اثنی عشری شو عبدالرحمن آن تاریخ را نوشت وقوم متفرق شدند وروز هفتم از رسیدن نامهٔ قاسم وبیماری طازی شدو هرروز زیاده میشد تانه روز ماند بوفات وی وماهمه پیش وی نشسته بودیم دستها بچشم خود مانند گوشت ابهٔ از آن بیرون آمد آنکه چشم گشود وگفت یاحسن یافلان پیش من بیائید نظر کردیم حدقهای او درست شده و آنخبر در شهر فاش شد خلق عامه میآمدند واورا میدیدند قاضی القضاة بغداد ابوالغنایم عتبة بن عبدالله مسعودی بود آمد بدیدن وی گفت یابامحمد آن راستست که میگویند و انگشتری فرا پیش داشت که این چه چیز است قاسم گفت انگشتری نقره است و نگینش فیروزه و سه سطر نوشته لیکن من نمیتوانم خواند و گفت چون پسر رادیدی میان سرا ایستاده گفت خدایا اورا الهام طاعت بخش واز معصیت تو اورا نگاهدار سه بار این کلمه را گفت آنگاه وصیت نامه نوشت در کتاب املاك صاحب الامر(ع) که در دست وی بود که پدرش براو وقف کرده بود بپسر داد وازجمله وصایائی که بپسر کرده بود آنبود که اگر ترا اهلیت وکالت باشد معاش از نصف مزرعه آنستکه آن را فرخنده خواند و از آن منست وباقی املاك تمام از صاحب الامر(ع) است چون صبح روز چهلم شد قاسم وفات یافت (ره) پس عبدالرحمن بیآمد سر وپای برهنه و بازار میدوید و فریاد میکرد و میگفت یا سیداه خلق از آن باز میگفتند واورا ملامت میکردند واو میگفت خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید وامامی مذهب شد وترك نصب و تسنن کرد بعداز آن چند توقیع صاحب الامر(ع)

بحسن پسر قاسم رسید که خدایتعالی ترا الهام طاعت دهاد و از معصیت نگاه دارد و این آن دعائیستکه پدر از برای تو کرد و مستجاب شد. مؤلف گوید که این بندی بود از معاجیز و کرامات آنحضرت که در حال کودکی واقع شد و الا در وقت ظهور آنحضرت آنچه از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بظهور آمده از و خواهد آمد و معجزه چندی از او ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد و دعوات او بجمیع خلق رسد و خلق عالم دعوت او را قبول کنند و همه یکدین و یکمذهب گیرند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و سه گروه یکی شوند و کار سادات و علمای شیعه باوج کمال رسد و نواصب خار و مقهور و بدحال گردند

معجزه دهم از نسیم خالد مرویستکه روزی بحجره آمدم که مهد مبارك حضرت صاحب الامر در آن حجره بود و آنحضرت در آنوقت ده روز بود عطسه کردم آنحضرت فرمود یرحمك الله چون کلام معجزه نظام آن نور حدقهٔ انام را شنیدم بغایت مسرور گردیدم فرمود ای نسیم بشارت باد که عطسه امانست ازموت تا سه روز .

معجزه یازدهم از سعید بن احمد منقولستکه در سال پانصد و چهل و سه در مدینه مشرفه وزیری که عون بن یحیی میگفتند باجمعی از اصحاب نشسته واز هرجا سخنی در پیوسته حرف مذاهب درمیان آمد و هر مذهبی را تعریفی و هر ملتی را توصیفی میکردند تا آنکه عون گفت که از رافضی کمتر کسی درجهان نیست هم بحسب عدد و هم از رهگذر دین و ملت پس نصرانی در آنمیان بود گفت یاعون مرا دریاب رافضی سخنی است که باهیچکس نگفته ام و حال آنکه بعین الیقین دیده ام وزیر گفت بگو آنچه دانی اگر راست و درست است نصرانی در آنمیان بود گفت یاعون مرا دریاب رافضی سخنی است بعد از قسمتهای مغلظه گفت که نوزده سال پیش از این بتجارت حدودی رفته بودیم ما رسیدیم بشهریکه آنرا براهمه گویند شهریست که هیچ کس نواحی معمورهٔ آنرا بدوماه نتواند گردید و مردم آنهمه نصرانی اند چون بدانشهر رسیدیم جمعی از فرنك وروم وشام ازحجاز فراهم آمده ورای دریای محیط پیش گرفته قریب بیك سال در آندریا ماندیم آخر بجزیرهٔ رسیدیم چون کشتی را بدانجا راندیم شهری عظیم پیدا شد رو بآنشهر نهاده چون داخل شهر شدیم شهری بود در کمال عظمت و آنرا مبارك مینامیدند وحاکم آن امامزاده طاهر بن محمد مهدی قائم آل محمد ﷺ بود احوال قصر و بارگاه او استفسار نموده گفتند او خود در شهر ظاهره نشسته و جانشین در این شهر مقرر فرموده در آن شهر مبارك غیر شیعه کسی نیست و ندیدم و مذهبی غیر از مذهب اثنی عشری پرسیدم که جانشین را منزل در کجاست تا بخدمت او رفته از کوه و جزیهٔ که درمیان مردم قافله باشد تسلیم نمائیم بعد از تجسس بدر سرای جانشین رفته احوال ملازمان او پرسیدم گفتند او را ملازم و خادم نمیباشد مردم بست بعبادت حقتعالی مشغول شده نه او را بکسی کاریست و نه کسی را در دل از او یاری هرچه صاحب الامر تعیین نموده مردم در رومقر به او تسلیم میکنند و او بامر صاحب الامر است بهرچه که باید داد و هرجا باید صرف کرد میکند القصه ما نزدیك آنحاکم

رفته بعد از شرایط سلام وتوقیرواحترام پرسید که شما همه مؤمن ومسلمانید یانه گفتم گروهی مسلمان وجمعی ترسائیم فرمودترسایان جزیهٔخودبدهند ومسلمانان دین‌خودرا بیان کنندچون بیان کردند حاکم جوابداد که این شیوه‌ایست‌ازمسلمانی بروی‌عادیند و آنطریق‌مذهب‌ائمهٔمعصومین (ع) خارجند ومال‌بشمابامرامام برمؤمنان مباح‌است مردم ازاین‌سخن ترسیدند وگفتندمارا پیش امام‌زمان فرست تااوباما هرچه خواهد بکندرخصت گرفته روی بشهرطاهره نهادیم‌وازراه دریا بدوشبانه روزبآنجارسیدیم‌شهری رسیدیم در غایت صفاوپاکیزه گی‌دیدیم سرحدآندریاویك حد بیابان‌واز هرطرف‌جوهای آب درآن وسبزه‌های فراوان درغایت عمارت وزراعات‌وآبادانی ومردم آن همه متقی وپرهیزگار ومؤمن دین دار

فرد همه همچون برادران باهم یکدل آنقوم ویکزبان باهم واز عدالت امام زاده گرك و گوسفند ازیکچشمه باهم آب‌میخوردند وسباع‌وجانوران‌وحشی‌باچهارپایان‌انس گرفته‌بایکدیگر بی‌چوپان وگله‌بان درکنار مزرعها میچریدند و اصلا دهن بزرع‌وکشت‌نمیرسانیدندالقصه چون در آنشهر داخل شدیم بمنزل طاهر آنحصرت در قبهٔ نورانی بعبادت ربانی مشغول بود ومردم‌باو اقتداکرده چون فارغ شداز نماز پیش‌رفته‌شرط‌تحیت و تعظیم‌بجای‌آوردیم پس‌امام‌زاده‌فرمود که شما همه مسلمانید و شرط ایمان و تسلیم میدانید یا نه آنچه میدانید بگوئید یکی گفت من شافعی مذهبم‌با بعضی از این‌یاران و جمعی مالکی‌مذهبند و بعضی‌حنبلی وبعضی‌حنفی مذهبند حضرت امام زاده تبسم فرمود بآنشافعی مذهب که عمل باجماع که در حق ابی‌بکر و عمر وعثمان‌واقع شد میکنی و آن‌اجماع‌راحق‌میدانی و قیاس‌را زیراکه قیاس‌درمذهب‌شافعی رواست گفت بلی فرمود بحق خدا بگو که قرآن خواندهٔ یانه گفت خوانده ام فرمود که آیه مباهله‌درشأن کیست‌ومرادبنفس رسول‌ص چه کس‌است آنمرد سر درپیش افکند و از خجالت نتوانست که‌سربرآوردوبازفرمود که بگوآیه‌انماولیکم‌اللهاز برای‌که نازلشده‌وکه‌بود که‌دررکوع انگشتری بسائل داد بازآنمرد جواب نداد امام‌زاده فرمود که ایمردمان آیات دراین‌باب بسیار نازلشده و بعد ازمصطفی‌امام‌وپیشوا ومقتدا ورهنماووصی‌نبی‌ص وولی‌خداعلی‌بن‌ابیطالب ع است‌ویازده‌فرزنداوو‌ایشان‌حجةالله‌اندهر که‌باایشان‌باشددررقبهٔمومنان‌است‌دردنیاوآخرت‌رستگار ودلیل‌چندفرمود که آنمردشافعی‌بگریه‌درآمد دردست وپای آنشاهزاده افتاد وطریق‌اثنی‌عشری پیش گرفت وازمذهب‌خودبرگشت وراه‌مستقیم پیش گرفتند و حضرت سلطان دو روز در منزل خود نگاه‌داشت مارا بعدازآن مردم‌شهررخصت گرفته مارا مهمان کردندتا یکسال در اینمدت کسی را ندیدیم که باکسی‌بلندحرف زند یاکلمهٔ فحش‌بگوید یادروغ از اوسرزند یاغیبت‌کسی کنند بعد ازآن‌عزم شهرهای دیگر کردیم که اورا بته‌نام بود با توابع او دوماه‌راه‌بودوحاکم آن

قاسم بن مهدی ع است وشهر دیگر سیر کردیم که حاکم آن عبدالرحمن بن صاحب الزمانست وشهر دیگر دیدیم که عیاطش نام داشت و ازهمه شهرها عظیمتر و آبادانتر بود وشهر دیگر که ماجد نام داشت و آن چهار ماهه راه بود همه آبادان ومعمور حاکم آن امامزاده هاشم است قریب بیکسال راه میپیمودیم تا این شهر را دیدیم خلایق این شش شهر که مذکور شد همه بیکدین ویکملت و همه از یکدیگر بهتر واین شهرها را صاحب الامر بنا کرده وعمارت آن فرموده وبهرچند وقت یکمرتبه خودرا بمردم آندیار مینماید و اولاد امجاد او ونبیره کان او از حدوحصر گذشته پس سه کس ازمایکیر اراهیان ویکیر االحمدو یکیر ااحسان گفتندی در آنجاماندند وساکن شدند بامید اینکه دیدار صاحب الامر ع راببینند وبملازمت آنحضرت مشرف گردند وما متوجه دیار خود شدیم والحال نوزده سال است که از ایشان خبری پیدا نشده چون آنوزیر این سخن را از آن نصرانی بشنید گفت زنهار که این سخن را جائی نگوئی که رافضیان باین خبر قوی میشوند ودیگر کسی قول ما را اعتبار نخواهد کرد تا آنوزیر زنده بود کسیرا جرأت گفتن این خبر نبود چون او بدرك اسفل جهنم رسید این خبر فاش شد

تفریع در بیان ولادت جناب صاحب الامر ع است ومیان معجزه هائی که در آنوقت ظاهر گردیده است وکلینی و ابن بابویه وشیخ طوسی وغیرایشان بسند های معتبر روایتکرده اند ازحکیمه خاتون که روزی امام حسن عسکری ﷺ بخانه من تشریف آورده نگاه تندی بنرجس خاتون کرد پس عرض کردم که اگر شمارا خواهش اواست بخدمت شما میفرستم فرمود که ایعمه این نگاه ازروی تعجب بود زیرا که دراین زودی از او فرزند بزرگواری بیرون خواهد آورد که عالم را از عدالت پر خواهد نمود بعد از آنکه پر از جور وستم شده باشد گفتم که پس بفرستم اورا بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در اینباب حکیمه گوید که جامهای خودرا پوشیدم وبخانه برادرم امام علی نقی ع رفتم وچون سلام کردم ونشستم بی آنکه سخن بگویم حضرت از باب اعجاز فرمود ایحکیمه نرجس خاتون را بفرست برای فرزندم گفتم ایسید من برای همین آمده بودم که دراین امر رخصت بگیرم حضرت فرمود که این بزرگوار صاحب برکت خدا میخواست ترا دراین ثواب گرداندو بهره عظیم ازخیر وسعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حلیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم وزفاف آنمعدن فتوت وعفاف رادرخانه خود واقع ساختم وبعدازچندروز آفتاب مطلع امامت درمغرب عالم بقا غروب نمود وماه برج خلافت یعنی امام حسن عسکری ع بامامت جانشین او گردید ومن پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمة آن امام البشر میرسیدم پس نرجس خاتون آمده وگفت ایخاتون من پایت را درازکن که کفش ازپایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون وصاحب من وهرگز نگذارم که کفش از پای من بکشی مرا خدمة کنی بلکه من ترا خدمة می کنم ومنت بر

دیدهٔ خود مینهم چون حضرت امام حسن عسکری ع اینسخن را از من شنید فرمود که خدا تو را جزای خیر دهد ایعمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم فرمود که ایعمه امشب نزد ما باش که در اینشب متولد میشود فرزند گرامی نزد خدا که حقتعالی باو زنده گرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ایسید من و من در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری در او نیافتم پس بر گشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و فرمود چون صبح نزدیك میشود اثر حمل او ظاهر میگردد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی ع وحال این فرزند نیز شبیه است بحال موسی ع و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیاء پیغمبران در شکم نمیباشد بلکه در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآئیم بلکه از ران مادران بیرون میآئیم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و شرك و کثافت و نجاسترا از ما دور گردانیده است حکیمه گفت بنزد نرجس خاتون رفتم و این احوالرا بر او گفتم ایخاتون هیچ اثری در خود نمی بینم پس شب در آنجا ماندم وافطار کردم و نزدیك نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر برای تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برخاست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه امام حسن عسکری ع از حجره آواز داد که شك مکن وقتش رسیده است در اینحال نرجس خاتون را نظر مشاهده کردم پس اورا در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز داد که سورهٔ انا انزلناه بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرمود پس چون من شروع کردم بخواندن انا انزلناه شنیدم که آنطفل در شکم مادر با من موافقت میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی خوردان و کوچکان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام ع تمام شد نرجس ز دیده من غایب شد گویا پردهٔ میان من و او حایل شد پس من دویدم بسوی امام حسن عسکری ع فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ایعمه که او را در جای خود خواهی دید چون بر گشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه خود را بآسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد

انجزلی وعدی واتمم لی امری وثبت وطأتی واملاء الارض عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعدهٔ که بمن فرمودهٔ وفا کن وامر خلافت مرا تمام کن واستیلاو انتقام مرا ثابت گردان ازدشمنان وپر گردان زمین را بسبب من ازعدل وداد ودر روایت دیگر چنانست که چون صاحب‌الامر متولد شد نوری ازاو ساطع شد وبآفاق آسمان پهن شد ومرغان سفید دیدم که از آسمان بزمین میآمدند وبالهای خود رابرروو سروبدن آنحضرت میمالیدند وپرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری ﷺ مرا آواز داد که ایعمه فرزندمرا در برگیر وبسوی من بیاور پس چون برگرفتم بزراع راستش نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حکیمه گوید که چون آنفرزند سعادتمندرا بنزد پدر بزرگوار او بردم همینکه نظرش برپدر بزرگوار افتاد سلام کرد پس حضرت اورا گرفت وزبان مبارك برهر دو دیده‌اش مالید ودر دهان ودر هردو گوشش زبان گردانید وبر کف دست چپ اورا نشانید ودست مطهر برسر آنسرور مالید و گفت ایفرزند بگو بقدرة الهی پس حضرت صاحب‌الامر ﷺ گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنود هما منهم ما کانوا یحذرون واین آیهٔ کریمه موافق احادیث معتبره درشأن آنحضرت نازلشده وترجمه‌اش وزیادهٔ آنچه که آنحضرت بعد از خواندن این آیه فرموده درمعجزه چهارم سابقاًمذکور گردید پس ظاهراً بین الحدیثین تفاوت وزیادتی ونقصان واقع است واما جمع آن ممکن است باینکه شاید خواندن این آیه‌را دو مرتبه دردوجا واقع شده باشد در یکی آنچه سابقاًمذکور شد آن صادر بوده باشد ودر دیگری آنچه که اینجا ذکر گردید این صادر بوده باشد ویا اینکه اینجا آنچه که سقط شده ازراوی واقع شده باشد یا از کتابت واقع شده باشد پس حضرت صاحب‌الامر ﷺ برحضرت رسالت پناه ﷺ وحضرت امیرالمؤمنین وجمیع امامان صلوات الله علیهم اجمعین صلوات فرستاد تا بپدر بزرگوار خود رسید پس در اینحال مرغان بسیار دیدم نزدیك سرمبارك آنحضرت پیدا شدند پس بیکی از آنمرغان صدا زد که این طفل را بردار ونیکو محافظت کن وهر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور مرغ آنحضرت را گرفت وبسوی آسمان بردوسایر مرغان نیز از عقب او پرواز نمودند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که استودعك الذی استودعته ام موسی سپردم ترا بآنکسیکه سپرد مادر موسی موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر غیر از پستان تو نخواهد خورد وبزودی اورا بسوی تو برگردانند چنانکه موسی را بمادرش برگرداندند چنانکه حقتعالی فرموده استکه پس برگردانیدم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه از حضرت پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپردی فرمود که این روح‌القدس است که موکل است برائمه(ع) وایشانرا موفق میگرداند ازجانب خداواز خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی درمیان خانه راه میرود گفتم ایسید من این طفل مگر دوساله است حضرت تبسم نمود فرمود

که اولاد پیغمبران واوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو ونما میکنندو یکماههٔ ایشان را مانند یك سال دیگرانست وایشان درشکم مادر سخن میگویند وقرآن میخوانند وعبادت پروردگار میکنند ودرهنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند وهرصبح وشام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هرچهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری (ع) تااینکه چندروز قبل ازوفات آن حضرت اورا ملاقات نمودم بصورت مردی کامل واورا نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیستکه مرا میفرمائی درپهلوی او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است وخلیفهٔ من است بعدازمن وعنقریب من ازمیان شما میروم بایدکه سخن او را قبول کنی و او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روزی حضرت امام حسن عسکری (ع) بعالم بقا رحلت نمود اکنون من صاحب الامر (ع) را هرضبح وشام ملازمت مینمایم وازهرچه سئوال مینمایم مرا خبرمیدهد وگاه استکه میخواهم که سئوال بکنم هنوز سئوال نکرده جواب میفرماید.

نور ودرروایت دیگروارد شده استکه حکیمه گفت بعدازسه روز ازولادت صاحب الامر (ع) مشتاق لقای آنحضرت شدم ورفتم بخدمت امام حسن عسکری (ع) وپرسیدم که مولای من کجا است فرمود که سپردم آن را بآنکس که ازما وتواحق واولی بود چون روزهفتم شود بنزدما بیا چون روزهفتم رفتم گهوارهٔ دیدم برسر گهواره دویدم مولای خودرا دیدم چونماه شب چهارده وبرروی من میخندیدو تبسم میفرمود پس حضرت آوازداد که فرزند مرا بیاورچون بخدمت آن حضرت بردم زبان دردهانش میگردانید ومیفرمود که سخن بگوای فرزند حضرت صاحب الامر (ع) شهادتین را فرمود وصلوات برحضرت رسالت پناه وسایرائمه(ع) فرستاد وبسم الله گفت وآیهٔ که گذشت تلاوت فرمود پس حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی برپیغمبرانش نازل کرده است پس ابتدا کرد وصحف آدم را برزبان سریانی خواند وکتاب ادریس وکتاب نوح وکتاب هود وکتاب صالح وصحف ابراهیم وتوریهٔ موسی وانجیل عیسی وقرآن جدم محمد مصطفی (ص) وعلیهم اجمعین همه را خواند پس قصه های پیغمبران را بیاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دوملك فرستاد که اورا بسراپردهای عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باوخطاب نمود که مرحبا بتوای بندهٔ من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود واظهار امر شریعت خود وتوئی هدایت یافته ازبندگان من قسم بذات مقدس خودمیخورم که باطاعة تو ثواب میدهم وبنافرمانی توعقاب میکنم مردم را وبسبب شفاعت وهدایت توبندگان را میآمرزم وبمخالفت توایشان را عذاب میکنم ایدوملك برگردانید اورا بسوی پدرش وازجانب من اورا سلام برسانید وبگوئید که او درپناه وحفظ وحمایت منست واورا ازشردشمنان حفظ است ومحافظت مینمایم تاهنگامیکه اورا اظاهر گردانم

وحق را باو برپادارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق را برای من خالص باشد بالحمد والشکر تمام شد پس برهر عاقل هوشیار لازم استکه اعتقاد بهمه این کرامات وفضایل داشته باشد واگر اینها بتو گران آیدهمه این احادیثرا فاضل مجلسی (ره) نیز دربسیاری ازمؤلفات خودذکر کرده است مثل حیوة القلوب وجلاء العیون که بزبان فارسی نوشته که همهٔ مردم نظر کرده اعتقاد بفضایل ایشان کرده باشند ومنکر کرامات ایشان نبوده باشند ابوجعفر روایتکند که چونقائم آل محمد ع ازمادر متولد شدابومحمدامام حسن عسکری ع فرمودتاده هزار رطل نان وده هزار رطل گوشت خریده بمستحقان تصدق فرمود که اوراعقیقه نمودند درروز هفتم .

نور دربیان احوال مادرجناب صاحب الامر ع وبیان بعضی عجایب و کرامات ومعجزاتی که از امام علی نقی ع در آن صادر وواقع است بدانکه شیخ طوسی وصدوق قمی(ره) ودیگران بسندهای معتبرروایت کرده اند ازبشربن سلیمان برده فروش که ازفرزندان ابوایوب انصاری بود وازشیعیان خاص امام علی نقی وامام حسن عسکری ع بودهم سایهٔ ایشان بود درسرمن رأی گفت روزی کافور نام خادم حضرت امام علی نقی ع نزدمن آمد ومرا طلب نمودچون بخدمت آنحضرت رفتم ونشستم فرمودتوازفرزندان انصاری وولایت ومحبت مااهلبیت درمیان شما بوده است اززمان حضرت رسول ص تاحال وپیوسته محل اعتمادما بوده اید ومن ترا اختیار میکنم ومخصوص میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری درولایت ما وترا برراز پنهان مطلع میگردانم وبخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزهٔ نوشتند بخط فرنگی ومهر شریف خودرا بر آن زدندو کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست وبیست اشرفی بود فرمودند که بگیراین نامه وزررا ومتوجه بغداد شو ودرچاشت فلان روز برسر جسر حاضرشو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی ازوکیلان ازمشتریان بنی عباس وقلیلی ازجوانان عرب خواهی دید که برسر اسیران جمع خواهند شد پس ازدور نظر کن برده فروشی که عمربن یزید نام دارد درتمام روز تاهنگامیکه برای مشتریان ظاهر سازدبینی وکنیزیرا که فلانه نام وفلان صفت دارد وتمام اوصاف اورابیان فرمود که دوجامهٔ حریر کهنه پوشیده است درمیان آنها استکه امتناع دارد ازنظر کردن مشتریان براووخواهی شنید که ازپس پرده ازاوصدائی ظاهرخواهدشد پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای پردهٔ عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفتکه من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز وعفت اومرا درخریدن راغب گردانید پس آنکنیز بزبان عربی بآنشخص خواهد گفتکه اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی وپادشاهی اورا بیابی که من بتورغبت نخواهم کرد مال خودرا ضایع مکن وبقیمت من مده پس برده فروش گوید که برای توچه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی وآخرازفروختن توچارهٔ نیست پس آنکنیزك گوید که چه تعجیل میکنی البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باومیل کند واعتماد بروفاودیانت

اوداشته باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامهٔ با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خودرا وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند و بصاحب این نامه راضی شود ومن وکیلم ازجانب اینبزرگوار که این کنیز را برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگند های عظیم یاد کرد و گفت که اگر مرا نفروشی باو خودرا هلاك میکنم پس بااو در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی ؑ بمن داده بود پس زررا دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان وشاد شد و بامن آمده بحجرهٔ که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسیدیم نامه امام ؑ رابیرون آورد ومیبوسید و بر دیده میمالید و بر روی خود میگذاشت و بر بدن میمالید پس ازروی تعجب گفتم که میبوسی نامهٔرا که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفتکه ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان واوصیای پیغمبران گوش خودرا بمن بسپار ودل را برای شنیدن فارغ دار تا احوال خودرا برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر روم ومادرم از فرزندان شمعون جمون الصفا وصی حضرت عیسی ؑ است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامیکه من ده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از حوارین عیسی ؑ از علماء نصاری ورهبانان ایشان سیصد نفر واز صاحبان قدر ومنزلت هفتصد نفر واز امراء لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سر کرده های قبایل چهارهزار نفر و فرمود که در نجوم نظر کردند و تختی آوردند که بامر پادشاه خود بانواع جواهر مرصع ساخته بودند و آن تخت را برروی چهار پایه تعبیت کردند وچلیپاهای خودرا بربلندیها قرار دادند و پسر برادر خودرا بربالای تخت فرستاد پس کشیشان انجیل‌ها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون برزمین افتادند پایهای تخت خراب شد بر زمین افتاد پسر برادر ملك از تخت در افتاد وبیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد واعضاء ایشان بلرزید پس بزرك ایشان بجدم گفتکه ایپادشاه مارا معاف دار ازچنین امریکه بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند براینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امررا بفال بد دانست وفرمود بکشیشان وعلماء که این تخت را باردیگر برپاکنید وصلیب هارا بجای خود قرار دهید وحاضر گردانید برادر این بر گشته روزگار بدبخت را که این دختررا باو تزویج نمائیم تا بسعادت آن برادر رفع نحوست این برادر کند پس چون چنین کردند و آن برادر را بالای تخت بردند همینکه شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول رویداد و نحوست این برادر زیاده از نحوست آنبرادر بود وسر این کاررا ندانستند که این از سعادت سروریست نه از نحوست دوبرادر پس مردم همه متفرق شدند و جدم غمناك

بحرمسرا باز گشت و پرده‌های خجالت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم درخواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون وجمعی از حواریین درقصر جدم جمع شدند ومنبری از نور نصب کردند که از رفعت بلندی مینمود و در همانموضع تعبیه کردند که جدم تخت خودرا گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه (ص) باوصی و داماد او علی مرتضی وجمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان صلوات الله علیهم قصررا بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ازروی اجلال باستقبال حضرت رسالت (ص) شتافتند و دست در گردن آنحضرت در آوردند پس حضرت رسالت پناه (ص) فرمود که یاروح الله آمده‌ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت وخلافت امام حسن عسکری (ع) فرزند آنکسیکه تو نامه‌اش را بمن دادی پس حضرت عیسی (ع) نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفتکه شرف دو جهانی بتو روی آورده به پیوند رحم خودرا برحم آل محمد (ص) شمعون گفتکه کردم پس همگی بر آنمنبر بر آمدند و حضرت رسول (ص) خطبهٔ انشاء فرمود وباحضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری (ع) عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت (ص) باحواریین گواه شدند پس چون از آنخواب سعادت بیدار شدم ازبیم کشته‌شدن آن خواب‌را برای پدرومادر خود نقل نکردم و این گنج یگانه‌را در کانون سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن نیر فلك امامت روزبروز در مجمر سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبروقرار مرا برباد فنا میداد تابحدیکه خوردن و آشامیدن برمن حرام شد وهرروز چهره‌ام کاهی میشد وبدنم میکاهید و آثار عشق نهانی دربیرون ظاهر گردید پس در شهر ها طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر گردانید وازدوای دردمن سئوال نمود هیچ سودی نمیداد پس چون ازعلاج درد مأیوس شد روزی بمن گفت اینورچشم من آیا در خاطرت آرزوی دنیائی هستکه برای توبعمل آورم گفتم ای جد درهای فرج را برروی خود بسته میبینم واگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی و بندها و زنجیر ایشان‌را بگشائی وایشان‌را آزار نکنی امیدوارم که حضرت مسیح ومادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کردند قلیلی صحت از خود ظاهر ساختم واندك طعامی تناول نمودم پس خوشحال وشادشدند ودیگر اسیر مسلمانان راعزیز و گرامی داشتند پس بعداز چهارده شب درخواب دیدم که بهترین زنان عالم فاطمه زهرا (ع) بدیدن من آمد وحضرت مریم (ع) باهزار کنیز ازحوریان بهشت در خدمت آنحضرت حاضر شدند پس مریم (ع) گفت بمن که ایخاتون بهترین زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری (ع) پس بدامن مبارکش در آویختم وگریستم وشکایت کردم گفتمکه حضرت امام حسن (ع) بمن جفا میکند وازدیدن من اباء مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید وحال آنکه بخدا شرك میآوری وبرمذهب ترسایانی و اینك خواهرم مریم بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داریکه

حق تعالی وحضرت مسیح ومریم از توخشنود باشند وحضرت امام حسن بدیدن تو آید بگو اشهد ان لااله الاالله واشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه وآله پس چون باین دو کلمه طیبه تکلم نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینهٔ خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه برزبان میراندم وانتظار ملاقات فرزند گرامی آن حضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ایدوست من بعداز آنکه دلم را اسیر خود گردانیدی چرا دیر آمدی وازمفارقت جمال خود مراچنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تومشرك بودی اکنون که مسلمان شدی هرشب بنزد توخواهم آمد تا آنکه حق تعالی ما وتورا بیکدیگر رساند واین هجران را بوصال مبدل بگرداند پس از آنشب تاحال نگذشته استکه درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشربن سلیمان گفت که گفتم چگونه میان اسیران افتادی گفت مرا خبرداد امام حسن عسکری (ع) در شبی ازشب ها که فلان روز جدت لشگری بجنك مسلمانان خواهد فرستاد پس خود ازعقب ایشان خواهد رفت توخودرا درمیان خدمتکاران و کنیزان بینداز بهیأتی که ترا نشناسند وازپی جد خود روانه شو وازفلان راه بروچنانکردم طلایه لشگر مسلمانان بمابرخوردند وما را اسیر کردند و آخر کار من آنبود که دیدی وتاحال کسی بغیراز تو ندانسته استکه من دختر پادشاه رومم ومرد پیریکه در غنیمت بحصهٔ اوافتادم ازنام من سئوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گوید گفتم این عجب استکه تواز اهل فرنگی عربی را نیك میدانی گفت بلی ازبسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت ومیخواست که مرا بریاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمیرا که زبان فرنگی وعربی میدانست مقرر کرده بود که هرصبح وشام میآمد لغت عربی بمن میگفت تااینکه زبانم باین لغت جاریشد بشر گوید که چون اورا بسرمن رأی بردم وبخدمت امام علی نقی (ع) رسانیدم حضرت بکنیزك خطاب فرمود که چگونه حق تعالی بتونمود عزت دین اسلام را ومذلت دین نصاری را وشرف وبزرگی محمد واهل بیت اورا گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله چیزی را که توبهتر میدانی ازمن پس حضرت فرمود میخواهی تراگرامی دارم کدام یك بهتراست نزد تواینکه ترا ده هزار اشرفی دهم یاترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت شرف را میخواهم ومال نمیخواهم حضرت فرمود بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق ومغرب باشد وزمین را پرازعدل وداد کند بعد از آنکه پر از ظلم وجور شده باشد گفت آن فرزند ازکه بعمل خواهد آمد فرمود آنکسیکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله ترا برای اوخواستگاری کرد پس ازاو پرسید که حضرت مسیح و وصی اوترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن (ع) حضرت فرمود که اورا میشناسی گفت از آن شبی که بدست بهترین زنان عالم مسلمان شده ام مگر شبی گذشته که اوبدیدن من نیاید

پس حضرت کافور را که خادم آنحضرت بود طلبید وفرمود که برو وخواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود این کنیز استکه گفتم حکیمه خاتون اورا در بر گرفت وبسیار نوازش کرد وشادشد پس حضرت فرمود که ای دختر پسر رسولخدا ببر اورا بخانهٔ خود وواجبی ها و سنتیهارا براو بیاموز که اوزن امام حسن (ع) ومادر صاحب الزمان است صلوات الله علیه وعلی آبائه اجمعین.

تتمیم بدانکه بعداز مدتی نرجس خاتون را درخانه حکیمه خاتون عمه جناب امام حسن عسکری(ع) سپردند چنانکه دربیان ولادت صاحب الامر (ع) گذشت.

غرة دربیان نسب شریف جناب امام دوازدهم حضرت صاحب الامر است وعدد اولادش والد ماجدش جناب امام حسن عسکری (ع) است ووالده ماجده اش نرجس خاتون چنانکه احوالش بتفصیل بیان گردید وسنه ولادتش مأتان وخمسة وخمسین وحدیث ظهور آنحضرت بیان خواهد شد دروقت رسیدن تاریخ هجرت بهزار ودویست وپنجاه وشش میتوان گفت شاید هزار سال تمام مدت غیبت آنحضرت بوده باشد ودویست وپنجاه وپنج بعداز هجرت که وقت ولادت آنحضرت وقتیکه تمام گردیده است واو هزار سال دیگر گذشت نزدیك ظهور است ونه اینکه وقت معین است زیرا که فرموده اند کذب الوقاتون یعنی دروغ گفته اند آنکسانیکه وقت معین قرار داده اند ظهور اورا ونقش خاتم جناب قائم (ع) انا حجة الله فی ارضه بوده وعدد ازواج اورا خدامیداند وملك وقت ولادتش معتمد بن متوکل وسنه وفاتش را خدامیداند وموضع وفاتش کوفه ومدفن اورا نیز خدا میداند وظاهر اینستکه او نیز در کوفه باشد چنانکه ازحدیث رجعت معلوم ومفهوم میگردد وسبب وفاتش را گفته اند که غاریست که از سنك ساخته اند سعیده نامی ازسربامی سنگی برسر آن حضرت انداخته اورا شهید خواهد کرد وآنملعونه را ریش طویلی باشد وملك وقت وفاتش جناب امام حسین (ع) میباشد وبدانکه ابن حجر که ازعلمای اهل سنت است شافعی مذهب منکر وجود صاحب العصر (ع) است چنانکه بعربی نظم کرده وبسبب انکارش کافر شده است:

قدحان للسرداب ان یلدالذی	جعلتموه بزعمکم انسانا
وعلی عقولکم العقال لانکم	ثلثتموا العنقا والقبلانا

واما اسم شریف آن حضرت اسم شریف جناب پیغمبر است که باجد خودش سمی وهمنام است ودرزمان غیبت نام اورا بردن علما جایز نمی دانند واورا بلقب میخوانند بلکه اگر اسم شریفش را خواهند بگویند بحروفات مقطعه ادامینمایند باین طریق م ح م د ولقب شریفش مهدی وصاحب الامر است وقائم آل محمد (ص) نیز میگویند وصاحب الوقت وصاحب الزمان هم میگویند وکنیه مبارکش ابوالقاسم است ووقت ولادتش چنانکه درکتاب مستطاب اصول کافی نوشته نیمه شعبان سنه ۲۵۵ در

شب جمعه در سر من رأی ومدت عمر شریفش ومدت امامتش وخلافتش را خدا میداند وخدای تعالی اورا و آباء واجداد اورا علم وامامت وحکومت در کودکی عطا فرموده است چنانکه در ذکر معجزات ایشان بیان گردید وچنانکه بحضرت عیسی ﷺ کرامت فرموده بود چنانکه در بیان احوالش بیان گردید وبدانکه جناب صاحب الامر ﷺ را دو غیبت بوده یکی صغری ویکی کبری وهمین زمان ما زمان غیبت کبری است وهنوز زنده وقائم است عجل الله فرجه ونور قلوبنا وعیوننا بنور قدمه الشریف وملك وقت غیبتش معتضد بوده حجاب ونواب آنحضرت عثمان بن سعید بوده واولاد آن جناب بسیار است چنانکه در ذکر معجزاتش بیان گردید در ضمن معجزهٔ یازدهم

غره ورروایت شده ازحضرت امام محمد باقر ﷺ که فرمود که عصای موسی ﷺ آدم رابود پس بشعیب رسید و از شعیب بموسی ﷺ رسید و آن عصا نزد ما است واین ساعت آن رادیدم سبز همچنانکه آن ساعت ازدرختش باز کردند وبدرستیکه آنعصا سخن گوید چون ازوی سخن پرسند و آنرا ساختند ازبرای قائم ما وبآن کنند هرچه که موسی کرد واومیکند هرآنچه وی را میفرماید وهرجاکه وی را میافکند درهرجاکه جانوری یادروغی یافته باشد فروبر

تبصره از زید کوفی روایت شده که او ازامام جعفر صادق ﷺ پرسید که سال چندماه است گفت دوازده بعد فرزندان یعقوب ودیگر پرسید که آسمان چنداست گفت دوازده گفت بحقیقت دانستم که امام دوازده است گفتکه امام آخرین رانام چیست گفت همنام جد من وهمنام پدر من محمد باقر ع گفت کنیهٔ وی چه باشد گفت ابوالقاسم ومهدی وقائم وحجت آل محمد ورروا نبود که وی را بنام بخوانند تاخروج کند ووی رادو غیبت باشد یکی کهین که کسی باشد که اورا ببیند ودوم مهین که هیچکس اورا نبیند تاوقت قیام وی

نور بصر در بیان فضیلت آن حضرت ازپیغمبران ذیشأن وبیان بیعت آن سیصد و سیزده نفر بر آن حضرت درظهور آن حضرت ازمحمد بن ابی یزید الکوفی مرویستکه از حضرت صادق ﷺ روایتکرده که دراول ظهور قائم ﷺ سیصد وسیزده مرد باوی ظاهر گردند گفت یابن رسول الله این سیصد وسیزده مرد از کجا باشند گفت چهار تن از پیغمبران باشند یکی عیسی بن مریم(ع) دوم ادریس پیغمبر سوم خضر نبی چهارم الیاس گفت دیگر از کجا باشند گفت چهار تن از فرزندان امام حسن باشند ودوازده تن از فرزندان امام حسین ﷺ گفت دیگران از کجا باشند حضرت صادق(ع) فرمود وقت نماز است بنماز باید مشغول شد بامداد بیا تاترا از آن خبر دهم محمد بن ابی یزید گوید که دیگر روز بامداد دوات در آستین و کاغذی بر گرفتم وپیش صادق(ع) شدم آن حضرت فرمود بنویس آنکسانیکه بافرزند من خروج کنند چهار تن ازمکه بود وچهار تن ازبیت المقدس ودو تن ازمدینه ودو تن ازشام وهفت تن از یمن وسه تن از آذربایجان وسه تن ازبرصه وسه تن ازبنی غروه وچهار تن ازبنی تمیم ودو تن ازبنی اسد وچهار تن ازعقیل وهفت تن از بغداد وچهار تن ازواسط وهفت تن ازبصره وشش تن ازنواحی

بصره وچهارتن ازخوزستان ودوازده تن از کوهستان وهفت تن ازدیلان وهفت تن ازجیلان ودوازده تن ازطالقان وشعیب بن صالح از طالقان سپهسالار لشکر قائم باشد وچهارتن ازجرجان وهفت تن از مازندران وچهارتن ازری ودوازده تن ازقم وسیزده تن ازنواحی قم ویکتن ازاصفهان وچهار تن از کرمان ویکتن ازمکران وسه تن ازمرو وپنج تن ازهندوستان وسه تن ازغزنی ودوتن ازماوراء۔ النهر وسه تن ازحبش ودوازده تن ازکوفه وچهارتن ازسامره وچهارتن ازنیشابور ودوازده تن از سبزوار وهفت تن ازطوس ونواحی طوس وسه تن از دامغان وچهارتن ازخوارزمی وپنج تن ازکوه پایهٔ ری وچهارتن ازمصروهفت تن ازشیراز ودوتن ازطبرستان وسه تن ازحلب وچهارتن از کوس این جمله سیصد وسیزده مرد باشند که ظاهر وباطن ایشان یکی باشد ومال وتن فدای یکدیگر میکنند ومحمدبن زید پرسید که خروج از کجا باشد گفت ازخانه خدا جامهٔ سفید پوشیده باشد و دوانگشتری یکی انگشترامام حسن (ع) درانگشتروی نوشته باشد انی وارد برحمتك ودیگری انگشترامام حسین (ع) در آن جا نوشته شده انی مستجیر بك یاامان الخائفین محمدبن زید پرسید که کدام روزخروج کند گفت روز پنجشنبه پدید آید وروز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند الحدیث بتمامه درذکر خروج آن حضرت دربحث چهارم مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی

معجزهٔ دوازدهم روایتست ازابی الادیان که گفت من امام حسن عسکری (ع) را خدمت کنم ونامه‌های وی بشهرها میبردم پس درنزد بیماری وی رفتم که وفاتش درآن موقع شدنامه‌ها بنوشت ومرا فرمود این نامه را ببرو بدرستیکه یازده روزغایب باشی ودرروزیازدهم درسرمن رأی بیائی ودرسرای من فریاد میشنوی ومرا نیابی گفتم سیدی چون چنان شود ملجأ ما که باشد گفت آنکه جواب نامه‌ها ازتو طلب کند او بود قائم مقام من گفتم زیاده کن آنکه مرا گفت آنکه همیان طلب کند پس من برفتم ونامه‌ها بمداین بردم وجواب‌های آن گرفتم بسرمن رأی آمدم روزیازدهم چنان که آن حضرت فرموده بودفریادشنیدم ازسرای وی وبرادرش جعفربن علی بردرسرای وی ایستاده وشیعه گرد وی تعزیت میگفتند پس من باخود گفتم اگر امام اینست امامت اوباطل باشد زیراکه او را میشناختم نبیذ میآشامید ودرکوشك قمارمیکرد وطنبورمیزد من نیزپیش شدم ووی راتعزیت گفتم وی مرا هیچ نپرسید دانستم که اوامام نیست ووصی نیست پس یکی بیرون آمد گفت ای سیدی برادر تراکفن کردند برخیز وبرو نمازکن جعفربن علی رفت تا بامام حسن عسکری (ع) نمازکند کودکی بیرون آمدگندم گون گشاده دندان و ردای جعفر بن علی گرفت گفت بازآی ایعمکه من اولی ترم بنمازکردن برپدرم پس جعفربازپس آمد رنگش همچون خاك شده بودپس آنکودك پیش رفت ونمازکرد وچون وی را دفن کردند آنکودك مرا گفت بیارجواب هائیکه باتواست نامهٔ باو دادم وباخود گفتم یکی ازآن دونشانه ظاهرشد همیان مانده آنکه پیش جعفربن علی شدم ووی را

از کودك پرسیدیم گفت بخدا که هرگز ویرا ندیده بودم پس ما نشسته بودیم قومی از قم رسیدند واز امام حسن عسکری(ع) پرسیدند ایشانرا بوفات خبردادند گفتند پس از وی کیست امام مردمان اشاره بجعفر کردند ایشان براو سلام کردند وتعزیة وتهنیت گفتند وگفتند با ما نامهها است ومالی چند اکنون توبگو که آن نامهها از کیست ومال چند است پس جعفر بن علی نقی (ع) برخاست و جامه افشاند وگفت میخواهند ما دعوی علم غیب کنیم پس خادمی بیرون آمد وگفت باشما است نامهٔ فلان وفلان وهمیانیست که در آن بیست هزار دیناراست ده هزار آن طلا است ودر بعضی از روایات مذکوراست که آنخادم گفت همیانی هست که در آن هزار اشرفی است ودرمیان آن ده اشرفی استکه طلارا روکش کرده اند پس نامهها ومال بوی دادند وگفتند که آنکسکه ترا فرستاده است او امام وحجت خدا استکه گفت آنچه با ما بود وجعفر بن علی نقی(ع) پیش معتمد خلیفه شد وحال بوی گفت معتمد آدم فرستاد ومادر کودك را مطالبه کرد انکار کرد ایشان در این گفتگو بودند که خبر بدیشان رسید که یحیی بن خاقان وزیر خلیفه بمرك مفاجات بمرد وصاحب زنج ببصره خروجکرده ایشان بدین سبب مشغول شدند وترك مادر کودك کردند فالحمدلله علی ذلك ودر بعضی ازاحادیث مذکوراستکه آدم خلیفه کنیزك جناب امام حسن عسکری(ع) راکه صیقل نام داشت گرفته و گفتند که آن طفلرا بمانشان ده واو انکار کرده وازبرای رفع مظنه ایشان گفتکه من حملی از آنحضرت دارم باین سبب اورا باابن ابی الشوذاب قاضی سپردند که چون فرزند متولدشود اورا بکشند بناگاه عبدالله بن یحیی وزیر خلیفه مرد وصاحب زنج دربصره خروج کرده وایشان بحال خود درماندند وکنیزك ازخانه قاضی بخانه خود بازگشت وبدان که دراین معجزه چند معجزه ازمعجزه های امام حسن عسکری (ع) نیز ظاهر وهویدا گردید

معجزه سیزدهم در بیان مشرف شدن علی بن مهزیار بخدمت جناب صاحب الامر (ع) و دیدن او آنحضرترا در مکه معظمه وبردن آنحضرت اورا بولایت شریف خود روایتکرده است صدوق قمی ابوجعفر(رض) باسناد خود از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان الصنعانی که گفت نزد علی بن ابرهیم بن مهزیار شدم واو پرسید از آل ابی محمد علیه السلام گفت ایبرادر بدرستیکه پرسیدی از کارعظیمی که من بیست بار بحج رفتم ودر آن بارها طلب میکردم که امام(ع) را ببینم وهیچ راهی نیافتم پس شبی در خواب گاه خود خفته بودم یکی را دیدم که میگفت یاعلی بن مهزیار بدرستیکه خدای تعالی ترا دستوری داد در حج پس آنشب را زنده داشتم و نخفتم تاوقت صبح در کار خود متفکر بودم و شب وروز موسم را منتظر بودم چون وقت موسم شد کاروبار خود ساختم وروی بمدینه نهادم و چون بیثرب رسیدم از آل ابی محمد علیه السلام پرسیدم اورا هیچ اثری نیافتم و هیچ خبری نشنیدم ودر کار خود متفکر میبودم که ازمدینه بیرون آمدم بسوی مکه شدم وچون بمکه رسیدم

روزها آنجا بودم شبی درطواف بودم جوانی نیکوروی رادیدم که میخرامید و گرد خانه طواف میکرد مرا از اوچیزی دردل آمد برخاستم و نزدیك او شدم و سلام کردم گفت از کجائی گفتم از اهل عراق گفتم از اهواز گفت آنجا شخصی هست او را میشناسی گفتم رحمه الله اورا بخواند واو اجابت کرد یعنی بجوار حق شد خدا اورا رحمت کند چه دراز بودی شب او یعنی در عبادت و گریستن بعداز آن گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم منم علی بن ابراهیم مهزیار گفت خدا تهنیت کناد یا ابالحسن چه کردی بآن نشانی که میان تو و میان ابی محمد امام حسن بن علی بود گفتم بامن است گفت بیرون آر من دست درجیب کردم و آنرا بیرون آوردم آنرا بدید اشك از چشمش روان شد و بآواز بگریست آنگه گفت دستوری دادند یا ابن مهزیار بار رحل خود شو و کار بار خود ساخته دار تا چون شب در آید و تاریك شود بشعب ابن عامر بیا که تو آنجا مرا بینی چون آنوقت نزدیك آمدم و بار بر احله نهادم و براندم تا بشعب آمدم آن جوان را دیدم ایستاده ندا میداد که نزدیك من بیا چون نزد وی رسیدم بسلام ابتدا کرد و گفت بران یا برادر و دایم بامن سخن میگفت و من باوی سخن میگفتم تا که از جبال عرفات بگذشتیم و بجبال منی رسیدیم فجر اول بسر آمد و مادر میان کوههای طایف بودیم پس مرا گفت فرود آی و نماز شب بگذار و نماز گذاردم و مرا امر بوتر فرمود و بگذارد و آن فایده بود از او آنکه مرا بسجود و روی برخاك نمودن فرمود آنکه از نماز فارغ شدیم و بر شتر نشستیم و براندیم تا باعلای طایف رسیدیم مرا گفت که هیچ بینی گفتم تودهٔ ریك میبینم و براو خیمهٔ از ابریشم و نور آنخیمه میافزود وچون آنرا بدیدم دلم خوش شد پس مرا گفت اینجا است امل ورجا آنچه خواهی بپرس و امید میدار آنگه گفت فرود آی که اینجا ذلیل شود هر صعبی و خاضع شود هر جباری آنگه گفت دست از مهار بدار گفتم ناقه را رها کنم گفت اینمکان قائم است در او در نیاید جز مؤمن و از او بیرون نشود جز مؤمن پس دست از مهار برداشتم شتر را رها کردم و او برفت و من با او برفتم تا که نزدیك در خیمه رسیدیم پیش از من داخل شد و مرا گفت که بایست ایستادم تا که وی بیرون آمد آنگه مرا گفت که در آی که اینجا است سلامت داخل شدم و برا دیدم نشسته بردی میثاق کرده و دیگری ازار کرده وطرف آن بردوش افکنده همچه اقحوان وارغوان که قطرها براو نشسته باشد و یا چون قضیب نه دراز و نه کوتاه سر او مدور و پیشانی هموار کمان ابرو و تند بینی بر رخ راستش خالی همچون مشك یا عنبر چون ویرا دیدم سلام گفتم جواب داد بر نیکوترین وجهی و روی بمن کرد و از اهل عراق پرسید گفتم سیدی لباس خواری و مذلت بر ایشان پوشیده اند و ایشان در میان قوم ذلیل اند فرمود یا ابن المهزیار بدرستیکه شما بایشان ملك شوید چنانکه بر شما ملك شوند و ایشان آن روز ذلیل و خوار شوند گفتم یا سیدی آنچه حاجت ما است از ما دور است و راه مطلب دراز پس فرمود یا ابن المهزیار بدرستیکه پدرم ابی محمد مرا فرموده است که مجاورت نکنم باقومیکه خدا یتعالی بر ایشان خشم گرفته است و ایشانرا لعنت کرده و ایشانرا حظی نیست در دنیا و آخرت و ایشانرا است عذاب الیم و مرا فرموده است که ساکن باشم در کوهها الاجائی که درشت شود و بلاها دور بود و از زمینها جز خانهائیکه خالی بود وخدا مولای

شما است تقیه را ظاهر کرد و آنرا برمن مسلط گردانید پس من در تقیه ام تا آنروز که مرا دستوری دهد که خروج کنم گفتم سیدی کی بود این کار فرمود چون جدا کنند میان شما ومیان راه کعبه و درفلان سال دابة الارض بیرون آید ازمیان صفا ومروه پس روزی چند نزد وی مقیم بودم پس مرا دستوری داد دررفتن از مکه بکوفه شدم وغلامی بامن بود که مرا خدمت میکرد وجز خیر ندیدم ازوی

معجزه چهاردهم ازابی سعید خراسانی مرویستکه امام جعفر صادق ﷺ فرمود که درآنوقت که حضرت صاحب الزمان ﷺ ازمکه خروج کند بهر دیار که متوجه باشد منادی ندا کند که هیچکس ازعسکر سعادت اثر آنحضرت طعام ازبرای خود وعلیق از برای دواب برندارد وظرفی همراه خود نیاورد ودرهر منزل که نزول اجلال ارزانی فرماید آنسنك که ازجملهٔ معجزات موسی ﷺ است ودر صفت او نیز فرموده فانفجرت منه اثنتی عشرة عیناً بر موضعی مرتفع نصب نماید پس هرکسیکه گرسنه باشد یا تشنه باشد ازآن آب محنت گرسنگی وتشنگی ازاو مندفع شود وباین طریق میآیند تا در حوالی نجف اشرف درظاهر کوفه نزول نماید واو سنگرا درمکانی نهاده وازاو دوازده چشمه بیرون آید از بعضی ازآن آب واز بعضی ازآن شیر جاری گردد دائماً بدین نوع مردم از آن منتفع شوند وهر که آشامد هرگز گرسنه وتشنه نباشد

معجزهٔ پانزدهم سعد بن عبدالله قمی روایتکرده که من بسرمن رأی رفتم با احمد بن اسحق بزیارت امام حسن عسکری ﷺ واحمد بن اسحق صد وبیست کیسه بخدمت امام حسن عسکری ﷺ آورده بود که جناب مهدی ﷺ هریك حلال وحرامش را بیان فرمود چنانکه تفصیلا درذکر امام حسن عسکری ﷺ مذکور گردید که معجزهٔ شانزدهم باشد

معجزهٔ شانزدهم از معجزات آنحضرت عصای حضرت موسی ﷺ است که خدایتعالی آنرا برای حضرت قائم ﷺ خلقکرده چنانکه پیش ازاین درغره مذکور شد

معجزهٔ هفدهم از معجزه های آنحضرت سنگیست که برای حضرت موسی ﷺ بود در کتاب مستطاب کافی ازحضرت امام محمد باقر مرویستکه بدرستیکه وقتی که قائم درمکه قیام نماید وظهور کند واراده کند که بکوفه متوجه شود منادی ندا کند که خبردار باشید وآگاه باشید که برندارد از شما احدی طعامی وشرابی وبرمیدارد سنك موسی بن عمرانرا وآن بار یکشتر است ونزول نمیکند در جائی مگر آنکه ازآن چشمه جاری میباشد پس هرکس که گرسنه باشد از آشامیدن آن سیر میشود وهرگز تشنه نگردد وسیراب میشود وآن زاد وتوشهٔ ایشانست تا اینکه بنجف اشرف نزول فرمایند که پشت کوفه است

معجزه هیجدهم علی بن ابراهیم فدکی گوید که من درطواف بودم شش طواف کرده بودم طواف هفتم خواستم بکنم حلقهٔ دیدم ازراست کعبه وجوانی نیکوروی نیکوخوی خوشبو وباشکوه وهیبت سخن

میگفت که از آن نیکوتر ندیده بودم واز او خوشزبانتر پس برفتم تا با او سخن گویم مردمان مرا زجر کردند ازیکی از ایشان پرسیدم که این کیست گفتند پسر رسول خداست هر سال از برای خاصان خود ظاهر شود و با ایشان سخن گوید پس من گفتم بطلب ارشاد و راه راست بتو آمدم مرا راهنمای وی سنك پارهٔ بمن داد من روی بگردانیدم یکی از خدمتکاران وی مرا گفت که فرزند رسول خدا ﷺ بتوچه داد گفتم سنگپاره پس دست باز کردم سبکهٔ بود اززر و او را دیدم که بمن رسید و گفت که حجت خدا بر تو ثابت شد وحق بر تو ظاهر گشت و کوری وضلالت از تو زایل شد مرا میشناسی گفتم نه گفت انا المهدی انا القائم الزمان و انا الذی املاءها عدلا کما ملئت جورا وظلما

معجزه نوزدهم از احمد بن اسحق سعد الاشعری مرویست که گفت در نزد ابی الحسن العسکری ؏ بودم و خواستم از او بپرسم از خلف پس از او مرا گفت که پیش از آنکه از او بپرسم یا احمد بن اسحق حقتعالی خالی نگذاشت زمین را از آن روز که آدم را بیافرید و خالی نمیگذارد تا روز قیامت از حجتی که خدا را بود بر خلق که تا او رفع بلا کند از اهل زمین و با او باران بفرستد و با او برکات از زمین آورد گفتم ابن رسول الله پس خلیفه و امام بعد از تو کیست وی بشتاب برخاست و داخل خانه شد و پسری بر دوش گرفت بیرون آمد که گویا روی او چو نماه شب چهارده بود در قدسه سالگی بود گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که تو گرامی تر نزد خدا وحجتان او بودی پس عرض نمی کردم این پسر خود را بر تو واو همنام رسول خداست وهم کنیت او و همه روی زمین را پر از عدل و داد گرداند چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد یا احمد بن اسحق مثل او در این امت مثل خضر است و ذو القرنین والله که غایب شود درغیبتی که در آن غیبت از هلاك ناجی نبود مگر کسیکه خدایتعالی وی را ثابت گرداند بر قول امامت او واو را توفیق دهد در تعجیل فرج او پس گفتم ایمولای من هیچ علامتی هست که دل من بآن آرام گیرد گفت پس آن پسر بسخن آمد بزبان عربی فصیح گفت که منم بقیه خدا در زمین او منتقم از دشمنان او اثری مجوی پس از عین یا احمد بن اسحق پس بیرون آمدم شادمان وخوشحال

معجزه بیستم از حسن بن حملان از حکیمه بنت محمد بن علی الهادی ؏ روایت کند که چون جناب قائم ؏ در شب نیمه شعبان سنه ۲۵۵ متولد شده از مادر خود نرجس خواتون بنت ملك روم پس چو نمادرش او را وضع حمل نمود پس بسجده در افتاد و در بازوی او نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را پیش پدرش حضرت امام حسن عسکری آوردم پس دست مبارك خود را بر روی او کشید و فرمود که تکلم کن یا حجة الله و بقیة الانبیاء و خاتم الاوصیاء و صاحب الکرة البیضاء و المصباح من البحر العمیق الشدید الضیاء تکلم کن یا خلیفة الانبیاء و نور الاصفیاء پس حضرت قائم ع گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسوله و اشهد ان علیاً ولی الله بعد از آن او صیاء را شمرد و بعد از آن امام حسن عسکری فرمود که بخوان آنچه بر انبیاء نازل شد پس ابتدا بصحف ابراهیم نمود پس بخواند او را بزبان سریانی بعد از آن

کتاب نوح را بخواند و کتاب ادریس و کتاب صالح و توریه موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد ﷺ را بخواند بعد از آن قصص انبیارا بزبان خود بیانکرد

معجزهٔ بیست و یکم از ابی علی حسن ابی مرویستکه من از کنیز کی شنیدم که او گفت مرا بهدیه بخدمت حضرت امام حسن عسکری آورده بودند و من حاضر بودم در آنوقت که حضرت صاحب الزمان حجة الرحمن بظهور آمد نوری دیدم که از جمال او روشن شده بافق آسمان پیوست و مرغان سفید دیدم از آسمان بزیر می آمدند و پرهای خودرا برسر و روی او و تمام اعضای مبارك نورانی او میمالیدند و بعد از آن بآسمان عروج میکردند این احوالرا بخدمت امام حسن عسکری عرض کردم آنحضرت تبسم فرموده گفت که آنمرغان فرشتگان بودند که از برای تهنیت و مبارکباد فرزند ارجمند من فرود آمده بودند و ایشان انصار او باشند در آخر الزمان

غره - و از فضایل و کرامات آنحضرت صلوات الله علیه آنستکه عبدالرحمن بن کثیر هاشمی از چاکران امام محمد باقر (ع) از امام جعفر صادق (ع) روایتکرده که آنحضرت فرمود که امیرالمؤمنین ع بجانب صفین روانشد چون از فرات بگذشت بنزدیك کوهی وقت نماز شام در آمد آنحضرت وضو ساخت و نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد باعجاز آنحضرت کوه شکافته شد پیرمرد محاسن سفیدی نورانی پدید آمد و گفت السلام علیك یاامیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته خوش آمدی ایوصی خاتم الانبیاء و بسیاری از مناقب علی بن ابیطالب ع بشمرد و آنحضرت فرمود علیك السلام ایبرادرم شمعون بن حمون الصفا وصی عیسی ﷺ حال تو چگونه است گفت خوشحال و خورسندم بدیدار مبارك تو و من در این مکان انتظار میکشم عیسی روح الله را تا از آسمان فرود آید بسبب فرزند توحجت خدا مهدی بن الحسن ﷺ که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و از فر دولت او دنیا پر عدل و داد خواهد شد ایجانشین پیغمبر خدا هیچکس را ندیدم دردنیا که بلای او سخت تر باشد از تو و ثواب او در روز قیامت بیشتر و مرتبت و منزلت او بلندتر باشد از تو ایبرادر صبر کن بدان ستمها که ابوبکر و عمر و عثمان و تابعان ایشان باتو کردند و باتو تقدم جستند و همهٔ آنمنافقان همراه این طاغی که معویهٔ غاویه است که الحال باتو در مقام محاربه و مجادله است مستوجب عقوبت و عذاب ابدی خواهند گشت و در آخر الزمان مهدی صاحب الزمان ع وقتیکه ظاهر شود انتقام از این دونان خواهد کشید چه حقتعالی از جهت معجزهٔ آنراه نما همه انبیاء را زنده گرداند تا افعال شوم ایشان برخلق جهان ظاهر گردد و من که شمعون هستم با عیسی روح الله در حضور حضرت رسول الله اقامهٔ شهادت خواهیم کرد و برافعال ناشایستهٔ ایشان گواهی خواهیم داد و جملهٔ ائمهٔ هدی نیز اقامهٔ شهادت خواهند کرد بر آنستمی که بر تو کرده اند و بر آنمنافقان تشنیع خواهند کرد و این دونان مستوجب لعنت بی پایان گشته اند و من انتظار میکشم که صاحب الامر (ع) ظهور کند یا امیرالمؤمنین بر این محنتها و سختیها صبر کن تا بحبیب خود محمد مصطفی ﷺ برسی و اگر آنمنافقان

میدانستند که خداوندجهان از برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده گوشت بدن خودرا بامقراض میبریدند شمعون چونکلامرا باینجا رسانید گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس آنکوه شکافته شده بهم آمد وشمعون از نظر غایبشد بعداز آنحضرت شاه مردان متوجه قتال و کارزار اهل صفین شد ابن عباس وعمار یاسر بامالك اشتر بایاران دیگر آنسرور یعنی امیرالمؤمنین حیدر صلوات الله علیه پرسیدند که این شخص که بود حضرت فرمود که شمعون بن حمون بود که وصی حضرت عیسی (ع) بود مجموع اصحاب ازاین قضیه فرحناك شدند

نورعین ونیز از کرامات وفضایل آنحضرت آنستکه چون جناب صاحب الامر (ع) ازمادر متولد شد جناب امام حسن عسکری (ع) اورا بروح القدس داده تااورا بآسمان بردند ومادرش اضطراب کرده بگریست آنحضرت فرمود که بیطاقتی مکن و آرام بگیر که اورا بتوباز میآورند اورا سپردم بروح القدس که موکل است برهمهٔ امامان که ایشانرا علوم و آداب میآموزاند وبعداز چهل روز حضرت صاحب الزمان (ع) را آوردند

ثمره فؤاد وازعجایب آنحضرت اینکه حکیمه روایت کندکه بخدا قسم هرچه مردم ازمن میپرسیدند صاحب الامراز آن خبر میدادی تامن بازمیگفتم وگاه بودی که پیشتراز آنکه ازاوچیزی بپرسم خود ابتدا کردی وبعبدالله مهور فرمود که آمدن مرا بنزد صاحب الامر خبرداد

باب چهل ویکم درصفت بهشت واهل آنست

بدانکه حضرت رسول (ص) دروصیت خود بامیرالمؤمنین (ع) فرمود که یاعلی خلق کرده است حقتعالی بهشت را خشتی از طلا وخشتی از نقره دیوارهای آن ازیاقوتست وسقفهای آن اززبرجد وسنگریزه اش ازلؤلؤ وخاکش اززعفران ومشك ازفراست چون آفرید فرمود ببهشت که حرف بزن گفت لااله الاالله الحی القیوم فقد سعد من یدخلنی پس حقتعالی فرمود بعزت وجلال خودم که در نمی آورم در تو شرابخوار وسخن چین ودیوث ومخنث وشرطی ونباش را وکسیکه قطع رحم کند وحقتعالی در کلام شریف خود وصف جنت فرموده وجنة عرضها کعرض السماء درتفسیر کبیر دربیان این آیه کریمه آورده که اگر آسمانها وزمینها را حقتعالی طبق سازد بحیثیتی که هریکی ازاین طبقات مانند پوست پیاز شود باوجود آنکه ضخامت هر آسمان پانصد ساله راه است وهمهٔ طبقها بیکدیگر چسبند عرض بهشت باشد وتخصیص اهل بهشت آنستکه طول آن درفهم بشریت نگنجد درخبر است که جبرئیل ع اراده نمود که طول بهشت را بداند سی هزار سال پرید ضعیف شد ازحقتعالی مدد خواست ودیگر سی هزار سال پرید بااینکه هر پریدنی ازشرق تابمغرب میپرید پس مناجات کرد که خداوندا بیشتر بهشت را طی کرده ام یا گذشته ام حوری درقصر آوازداد که یاروح الله چرا زحمت میکشی وخودرا میرنجانی بخدا که دراینمدت که طیران

میکنی هنوز ازملك من بیرون نرفتهٔ جبرئیل گفت تو کیستی گفت من حوریم از حوریان بهشت که مخلوق شده‌ام از برای مؤمنی ازمؤمنان وفرموده که مثل الجنة التی وعدالمتقون فیهاانهار من ماء غیرآسن وانهار من لبن لم یتغیرطعمه وانهارمن خمرلذة للشاربین یعنی مثل وقصه بهشتکه وعده کرده شده‌اند پرهیز کاران در آنست نهرهااز آب غیرمتغیراللون وطعم یعنی رنك وبو وطعم آن متغیر نشده و نهرهااز شیر که لذیذو خوشگوار است واز کراهیت بوی منزه است و نهرهااز شراب که ازمستی وخمار وصداع مبر است وانهارمن عسل مصفی یعنی وجویها از شهدصاف کرده شده ازموم وسایر فضلات برخلاف عسل دنیاولهم فیها من کل الثمرات-یطوف علیهم ولدان مخلدون یعنی ومرایشانراست در آن بهشت ازهرمیوه که بخواهند وگرداگرد ایشان در آیند کودکان جاوید ماندگان برای خدمت ایشان چه خدمت کودکان زیباتر است ازخدمت بزرگان(باکواب واباریق وکأس من معین) یعنی باکوزه‌های بیدسته وابریقهای بادسته ولوله وجامهای پرازشراب جاری دربهشت صاف وپاك وزلال که اززیرعرش جاریشودلا(یصدعون عنهاولاینزفون) یعنی دردسر نکشند از آن شراب یعنی آن را خمارو بیهوشی و بی‌عقلی نشود(وفاکهة ممایتخیرون ولحم طیرممایشتهون) یعنی ومیوه‌ها از آنچه که اختیار کنند وبرگزینند وگوشت مرغ که بهترین گوشتها است از آنچه بخواهند یعنی بروجهیکه بریانکرده شده باشد یانوع دیگر که بخواهند- مرویستکه هرگاه اهل بهشت میل گوشت مرغ کنند حق تعالی مرغیرا که خاطر خواه ایشان باشد فی الحال نزد ایشان توجه دهد که آرزوی ایشان باشد حاضر کنند ونیز روایتشده که چون مرغی بربالای سرایشان پرواز کند وایشان آرزوی گوشت آنکرده گویند (سبحانك اللهم)فی الحال پرها از آنمرغ جداشده بریانشده پیش دست ایشان افتاده چون آنرا تناول نمایند گویند(الحمدلله رب العالمین)درحال استخوانهای مرغ گوشت پیدا کرده پرواز کند همچنانکه اول بار بوده‌ودربعضی ازتفاسیرمعتبره مذکوراست مثل مجمع البیان ازحضرت باقر ؑ مرویستکه فرمود ببهشت نرود مگرکسیکه اهلبیت را شناسد و محبت ایشان دارد وبدوزخ نرود مگرکسیکه مرتبهٔ ایشان را نشناسد ومنکر امامت وولایت ایشان باشد - ازحضرت امیرالمؤمنین وازحضرت رسالت ﷺ منقولستکه غرفه‌های بهشت ازغرفهٔ تاغرفهٔ چندان باشد که میان صنعا وشام ونور آن غرفه بروجهی درخشنده باشد کهمیان مشرق ومغرب از آن پرشود وبرهرغرفه هفتاددرباشد ازطلا وبرهردری پردهٔ ازطلاآویخته ودرهرغرفه هفتاد خیمه ودرهرخیمه هفتادخشت ازطلا پایهای آن اززبرجد موصل بزمرد وبرهرتختی هفتادبستروهربستری چهل گز باشد که برهریك از آن حوری ازحورالعین نشسته کهزوجهٔاوباشدوهریکی راهفتادهزار کنیزك باشد وهفتادهزارغلام باروهای چونماه وتاجهای زرولؤلؤ وبرگردنها مندیلها فروگذاشته وبردوش افکنده وکوزه‌ها وابریقهای شراب دردست گرفته واین کرامتها برای مجاهدان در راه خداباشد ودربعضی از تفاسیر معتبرهٔ مرویستکه حق‌تعالی باهل

بهشت خطاب کند که ای اصحاب بهشت ازمن راضی شدید گویند بارخدایا بهتر ازاین نعم بهشت چه خواهد بود گوید خوشنودی من بروجهی استکه هرگز خشم نگیرم بشما ودر آثار آمده که در بهشت چند چیز بهتر است از بهشت یکی رضای خدا دوم خلود در نعم بهشت سوم همسایگی محمد و آل محمد علیه وعلیهم السلام واز حضرت رسالت ﷺ مرویستکه کوشکی است در بهشت از لؤلؤ ودر آن هفتاد سرایست از یاقوت سرخ ودر هر سرائی هفتاد خانه اززمرد ودر هر خانه هفتاد سریر وبر هر سریری هفتادهزار بستر از الوان متنوعه ودر هر بستری جفتی از حور العین نشسته ودر هر خانه هفتاد خوان نهاده ودر هر خوانی هفتاد لون طعام نهاده وحق تعالی بندهٔ مؤمن را چندان قوت طعام وجماع دهد که یك بامداد ازهمه طعامها وحوریها محظوظ شود واین کوشك بدین صفت در بهشتهای عدن باشد ودر آن باد خوش از زیر عرش میوزد وبر پشته های مشك سفید میگذرد وبوی آن را در کوشکها میآورد و آن بوی پانصد سال راه میرود ودر بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر قوله تعالی (ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم للذین احسنوا الحسنی وزیادة) معنی زیاده بعضی افزونی از پاداش که بطریق تفضل و کرامت فرماید ومعنی حسنی مثوبت نیکو که آن دار السلام است ویا حسنی مغفرت است ودر روایتی واقع شده که زیاده ابری باشد که برسر اهل بهشت گذار کند وهرچه خواهند برایشان ببارد واز حضرت امیر المؤمنین ؑ مرویستکه زیاده غرفه ایست در بهشت که ازیك دانه مروارید مخلوق شده و آن را چهار دراست وابوسعید خدری از رسول خدا ﷺ روایت کند که در بهشت مرغان پرند که هریکی را هفتاد هزار پر باشد وهر وقت که مؤمن میل طعام کند یکی از آن مرغها آید در خوان او افتد پرها بیفشاند واز هر پر او طعامی بیرون آید ازمشك خوشبوتر که بهیچ لون دیگر نماند بعداز آن پرواز کند وبر درختان نشیند (وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون) یعنی هست در بهشت حوران سفید اندام گشاده چشمان برای خدمتکاری که سفیدی چشمشان در نهایت سفیدی وسیاهی چشمشان در نهایت سیاهی ودر نهایت لطافت مانند مروارید پوشیده شده در صدف که غبار ننشسته باشد ودست اغیار بدان نرسیده باشد وابوامامه از رسول خدا ﷺ روایت کرده که در بهشت مؤمنی نباشد مگر که او را هفتاد ودو کنیز بوده باشد از حور العین واز عبدالله عباس روایتستکه از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود نوری در بهشت پدید آید اهل جنت گویند که این نور چه نور است گویند روشنی دندانهای حوریستکه برروی شوهر خود خندید (جزاء بما کانوا یعملون) یعنی اینهمه کرامت ها بر ایشان جزاو پاداش آنچه در دنیا کرده اند ازاعمال صالحه ازحضرت رسول ﷺ مرویستکه هیچ میوه ازدرخت جنت نچینند که ازموضع آن روئیده نشود (وفرش مرفوعة) یعنی فرشها وگسترانیدنها برای استراحت تا بحدیکه ارتفاع آن سصد گز باشد تا بر آن بنشینند تا تعب نکشند (انا انشأناهن انشاء) یعنی بدرستیکه آفریدیم زنان را بی سبب ولادت آفریدنی بی آنکه از پدر و مادر بوجود آید بمحض قدرت خود

ایشان را آفریده‌ایم فجعلناهن ابکارا پس گردانیدم ایشان را دختران دوشیزه یعنی هرگاه که ازواج بنزد آنها روند عرباً اترابا دوستان و عاشقان شوهر خود و همه سی ساله و شوهران نیز بهمین سن لاصحاب الیمین و اصحاب یمین آنانند که مرتکب کبایر نشده‌اند در دنیا و در حدیث آمده که اهل بهشت سفید اندام و مجعد موی و چشمهای سرمه کرده سی ساله و در بعضی تفاسیر آمده که زنان شانزده ساله و مردان سی ساله و در تبیان آمده که بچه از شکم افتاده را باین سن رسانند و متزوج سازند و بشوهر دهند و عجوزه را باین سن رسانند پس اگر در دنیا شوهر شان از اهل بهشت میباشد بیکی از بهشتیان دهند و اگر زیاده از یك شوهر داشته باشد بشوهر آخرین دهند یطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون یعنی طواف کنند بر گرد ایشان با کاس های پر از خمر برای خدمت و گویا ایشان در حسن و لطافت چون مروارید پوشیده در صدف که دست هیچکس نرسیده باشد بر دامن ایشان۔ مرویست که کسی از حضرت رسول ﷺ پرسید که خادم چنین است مخدوم چگونه باشد فرمود فضل خادم بر مخدوم چونماه شب چهارده باشد بر جمیع ستارگان و بدانکه اهل بهشت مشغول کاری باشند قوله تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون یعنی بدرستیکه یاران بهشت آن روز در شغل و کار باشند نازان و شادان یعنی مشغول نعمت بهشت باشند و مستغرق لذت آن۔ واز امام جعفر صادق علیه السلام مرویستکه مشغولی ایشان بدختران بکر باشد و شنیدن لعبها و از ابن عباس روایت شده که هرچه در بهشت درخاطر خود راه دهد از اطعمه و اشربه بی آنکه بزبان آورد پیش خود حاضر بیند مرویستکه عبدالله انصاری نقلکرده که حضرت رسول فرموده که اهل بهشت در نعیم خود مستغرق شوند که ناگاه نوری برایشان درخشان شود چون سر بالا کنند از آن نور آوازی آید که السلام علیکم یا اهل الجنة و هرگاه که ملائکه بزیارت ایشان آیند برایشان سلام کنند باین عبارت که السلام علیکم من ربکم و رحمة و بدانکه نام درهای بهشت اول توبه است و دوم زکوة است و سوم صلوة است و چهارم امر و نهی است پنجم حجت ششم ورع هفتم جهاد است و هشتم صبر است.

غرة بدانکه فوق همهٔ حور العین لعیا استکه قابلهٔ جناب امام حسین علیه السلام است و آن در حسن و کمال و جمال و جلال در میان حوریان بهشت بمرتبهٔ استکه اهل بهشت هروقت میخواهند بصورت نیکو نگاه کنند بلعیا نگاه کنند و از برای او است هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار معموره و هفتاد هزار غرفه که مکللند بجواهرات فریده و مرجان و قصر لعیا اعلا است از همه قصرها وقتی که لعیا در بالای قصر خود مشرف و نزدیك شود ببهشت از لمعان روی او تمامی جنت روشن میشود بحدیکه اهل بهشت جمیع آنچه در بهشت است میبینند از عبدالله مسعود روایتستکه گفت رسول خدا ﷺ شبی که مرا بمعراج بردند امر شد که بهشت و دوزخ برمن عرض کردند پس دیدم صفت بهشت را با انواع نعمت را و دوزخ را دیدم با انواع عذاب پس چون از دیدن آنها پرداختم و برگشتم پس جبرئیل

بمن رسید گفت یارسول‌الله آیا خواندی آنچه نوشته بود بردرهای دوزخ پس گفتم نه جبرئیل گفت بدرستیکه بهشت‌را هشت دراست و درهردری از درها چهار کلمه نوشته استکه هر کلمه از آن بهتراست‌ازدنیاوهرچه در آنست‌بر کسیکه بشناسدآنهارا وبعمل آورد پس گفتم یاجبرئیل برگرد تا بخوانم آنها را پس برگشته جبرئیل بامن پس ابتداکردم بدرهای بهشت پس چون بدر اول بهشت رسیدم‌نوشته بود لااله الاالله محمد رسول‌الله ﷺ علی‌ولی الله لکل‌شئی‌حیلة حیلة طیب العیش‌اربع خصال القناعة وترك الحقد و الحسد ومجالسة اهل الخیریعنی نیست خدائی سزاوار پرستش الاخدای بحق ومحمد فرستاده خداست وعلی‌ولی خداست وهرچیزی را چارهٔ هست و چارهٔ خوشی چهارخصلت است قناعت‌و افکندن کینه ازدل و حسد بیرون کردن ومجالست و مصاحبت اهل‌خیر وبردردوم ازدرهای بهشت نوشته بودکه لااله‌الاالله محمدرسول‌الله ﷺ علی ولی‌الله‌لکل‌شیء حیلة‌وحیلة‌السرورفی‌الاخرةاربع‌خصال‌مسح‌رأس‌الیتامی‌والتألف‌علی‌الارامل‌والسعی فی‌حاجة‌المسلمین وتفقد الفقراء والمساکین یعنی چارهٔ خوشحالی‌در آخرت چهارچیزاست‌دست ازسرترحم ومهربانی برسریتیمان مالیدن ومهربانی‌بیوه‌زنان‌نمودن وسعی‌نمودن درحاجت مؤمن وتفقدازفقراء ومساکین‌وبردرسوم‌ازدرهای‌بهشت‌نوشته‌بودکه‌لااله‌الاالله محمدرسول‌الله علی ولی‌الله لکل‌شیء حیلة وحیلة الصحة فی‌الدنیا اربع خصال قلة الطعام وقلة‌النوم وقلة المشی وقلة الکلام وبردرچهارم‌نوشته‌لااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله‌علی‌ولی‌الله‌من کان‌یؤمن بالله‌والیوم‌الاخرفلیکرم‌جاره‌ومن کان‌یؤمن‌بالله والیوم‌الاخرفلیکرم‌ضیفه ومن کان‌یؤمن‌بالله‌والیوم‌الاخرفلیبر بوالدیه‌ومن کان‌یؤمن‌بالله والیوم‌الاخرفلیقل خیراً ویسکت وبردرپنجم‌نوشته بود لااله‌الاالله محمدرسول‌الله ﷺ علی‌ولی‌الله من‌ارادان‌لایذل ولاتذلل احدا ومن ارادان لایشتم فلایشتم احدا ومن‌ارادان لایظلم فلایظلم احدا ومن‌ارادان یتمسك بالعروة الوثقی‌فی‌الدنیاوالاخرةفلیتمسك‌بقول‌لااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله(ص)علی ولی‌الله وبردرششم از درهای بهشت نوشته‌بودکه لااله‌الاالله محمد رسول الله ﷺ علی ولی‌الله من احب ان یکون قبره واسعاً فلینظرفی‌المساجد ومن احب ان لا یأکله دود فی‌الارض فلیأنس المساجد یعنی‌هرکسکه دوست داشته‌باشدکه قبراووسیع وفراخ باشد پس‌بایدکه پاکیزه‌گرداند مساجد را وهرکسکه بخواهدکه نخورد بدن اوراکرم زمین پس بایدکه انس‌گیرد بامسجدها و من‌احب‌ان‌لایظلم‌لحده‌فلینورالمساجدومن‌احب‌ان‌لایبلی‌جسده فی‌التراب فلیفرش‌المساجد این دو فقره‌آخرچون سقط شده بود ازنسخه نقل‌بمضمون‌شد نه لفظ حدیث یعنی‌هرکه دوست داردکه تاریك نباشد قبر اوپس روشن‌گرداند مساجد را وهرکه دوست دارد بدن خود را که پوسیده نشود در زیرزمین پس‌بایدکه‌فرش کند مسجدهارا‌وبردرهفتم‌نوشته‌بودلااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله(ص) علی‌ولی‌الله بیاض‌القلب فی اربع خصال فی‌عیادة المریض واتباع الجنایز وشری اکفان الموتی و

رفع القرض وبردرهشتم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله(ص) علی ولی الله من اراد الدخول من هذه الابواب الثمانیة فلیتمسك باربع خصال بصدقة وسخاء وحسن الاخلاق وکف الاذی عن عباد الله۔ درذکر وصف جنة الفردوس خداوند درکتاب خود فرموده (ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا) درتبیان آورده که حق تعالی فردوس بیدقدرت خود آفرید وبمقدار هزارروز ازروزهای دنیا پنجاه نوبت براو نظر کند ومی فرماید که افزون ساز حسن وجمال وتازگی وپاکیزگی خود را برای دوستان فرمود تاتنبیه باشد بر اینکه ایشانرا عطاها باشد که نعیم فردوس در برابر آنمحقر وماحضری باشد ومرویستکه بلندترین درجها است ازدرجهای بهشت ودرحدیث آمده که هرگاه ازخدا طلب چیزی کنید ازوی طلب فردوس کنید وعبادة بن صامت از حضرت رسول ﷺ روایتکرده استکه بهشت صد درجه است میان هردو درجه چندان باشد که از آسمان تازمین بلندترین آنها فردوس است وجویهای بهشت از آنجا باشد وبالای آن عرش خدا باشد وبهشتهای فردوس چهاراست دواز نقره وهرچه در آنست از آلات وادوات همه نقره است ودواز طلا وهرچه در آنست واز کعب الاحبار روایتست که از فردوس بلندترجائی نیست حق تعالی آمران بمعروف وناهیان ازمنکررا در آن در آورد ودر بعضی ازتفاسیر معتبره مذکور استکه در تفسیر این آیهٔ شریفه (یاایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة) ازاصبغ بن نباته روایتکرده از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دربهشت دوخانه لؤلؤ استکه مقر آن بهشت است وسقف آن تابطنان عرش یکی سفید ودیگری زرد وبرهریکی هفتاد غرفه است آنکه سفید است وسیله محمد(ص) است وآنکه زرد است وسیله ابراهیم علیه السلام انس بن مالك روایتکرده که رسول ﷺ فرمود که وسیله حجابست میان بنده وخدای تعالی وآن علی بن ابیطالب(ع) است چون بنده بآن توسل کند حق تعالی وی رابآن درجه رساند وبدانکه نامهای بهشت اول بهشت عدن است دوم بهشت وسیله است سوم فردوس چهارم خلد است پنجم نعیم است ششم جنة المأوی است هفتم دار السلام است هشتم دار القرار است از حضرت رسول ﷺ روایتست که فرموده که از آدم تامن یك تله است وازمن تاقیامت یك تله تمام نشود الا آن شبانان که دربیابانها شتر میچرانند و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله(ص) علی ولی الله واز اینجا معلوم میشود که هیچکس از امت محمد(ص) که اقرار باینها داشته باشد دردوزخ نخواهد رفت واهل بهشت صدوبیست صف خواهند شد هشتاد صف از امت محمد ﷺ خواهند بود ابن مسعود روایتکند که شبی بخدمت رسول(ص) بودم آن حضرت موعظه نمود چون آنمجلس تمام شد برخاستیم وهریك بخانه خود رفتیم روزدیگر فرمود که دوش پیغمبران دیگر که گذشته بود اتباع ایشان رابرمن عرضکردند بعضی ازانبیاء رادیدم که امت بسیار داشتند وبرخی دیگر کمتر وبرخی دیگر بیش از ده کس نداشتند وبعضی دیگر را زیاده ازیکی نبود وگروهی هیچ نبود وپیغمبر دیگر بود که امت او بیش از همه بود پرسیدم که این چه پیغمبر است

خطاب آمد که این برادر تواست موسی بن عمران گفتم بارخدایا امت من کجایند فرمود که بدست راست نگاه کن نظر کردم صحرای مکه را دیدم چندان که چشم کار میکرد مردمان بودند گفتم بارخدایا اینها کیستند فرمود اینها نیز امت تواند راضی شدی یا نه گفتم بلی فرمود بجانب چپ خود نگاه کن نگاه کردم از کثرت ایشان افق آسمان پوشیده شده گفتم ایشان کیستند فرمود اینها نیز امت تواند خوشنود شدی گفتم آری بعداز آن فرمود که درمیان امت تو هفتاد هزار کس بی حساب داخل بهشت شوند عبدالله بن مسعود گفت گفتم یارسول الله گمان ما آنستکه ایشان آنانند که براسلام زادند و بآن ایستادند فرمود نه چنین است بلکه آنانند که روی بدیگری نکنند وبخدا توکل کنند مرویستکه چون اهل بهشت ببهشت متوجه شوند کفار روی بایشان کرده همراه افتند خطاب عزت در رسد که دور شوید وجدا گردید ای کافران ودر تفسیر ملافتح الله مذکوراستکه باحادیث صحیحه ثابت شده که طوبی درختی است در بهشت عدن که بیخ آن در منزل حضرت رسالت است وهیچ غرفه وقصری نباشد که از آن شاخی نباشد وچشمهٔ سلسبیل وکافور از زیر آن روانباشد وهیچ شکوفه ومیوه نباشد مگر آنکه در آنباشد وابوسعید خدری نیزروایتکرده که مردی ازرسول(ص) پرسید که طوبی چیست فرمود نام درختی است در بهشت که سایهٔ آن صد سال راه باشد جامهای اهل بهشت ازشکوفه آن بیرون آید ودرهمان تفسیر از مقاتل منقولستکه هربرگی از آن خلایق راسایه افکند وفرشتهٔ برآنموکل استکه خدارا تسبیح میکنند بانواع لغتها وهب بن منبه گفت در بهشت درختی استکه آن راطوبی گویند اگر سواری نیک رو دویست سال درسایهٔ وی رود از آن در نگذرد وزمینش ازیاقوت است وگل اوازمشك ازبیخ آنجوی شیرومی وانگبین بیرون میآید وآنموضع اهل بهشت است ایشان درمجلس خود نشسته باشند که فرشتگان بایشان آیند باجنیبتهای ازنور بازمامهای زربر پشتهای ایشان زینها باشدکه الواح آن ازیاقوت بود وروی آن اززر وجامهای آن از سندس واستبرق برآن ناقها نشینند دربرابر یکدیگر روند تابمقر خود رسند ودر آنجا نعمتها بینند که دروهم و خاطر ایشان نگذشته باشد وبدل ایشان خطور نکرده باشد ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که درخت طوبی درسرای علی بن ابیطالب (ع) است ودرسرای هرمؤمنی از آن شاخی باشد.

باب چهل ودویم

درصفت دوزخ است واهل آن بدانکه آنچنانکه حق تعالی بهشت را ازرحمت خود خلق کرده دوزخ را ازخشم وغضب خود آفریده وآنرا هفت دراست هردری ازگروهی ازگمراهانست که قسمت کرده شده وآن راهفت طبقه است طبقهٔ اول جهنم است (وان جهنم لموعدهم اجمعین) این آیه درباب پیروان شیطان ومنافقانست واین طبقه طبقه اول است وجای گناه کاران از اهل توحید

است مرویست که رسول ﷺ درمسجد نمازمیکرد وزن اعرابیه میگذشت اقتدا بآنحضرت کرد چون رسول ﷺ باین آیه رسید که (لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم) آنزن نعرهٔ زدو بیهوش شد ورسول ﷺ بعدازنماز فرمود تاآب بروی اوزدندچون باخود آمد گفت واویلاهرعضوی را ازمن منقسم خواهندکرد ازبرای دری ازدرهای دوزخ حضرت فرمودند نه چنانست بلکه مراد آنست که همهٔ فرقه مکلفان را برهردری ازدرهای دوزخ عذاب کنند گفت یارسول الله مرا هفت بنده است که بغیر از این چیز دیگر ندارم تراگواه گرفته وهمه را آزادکردم هریکی را برای خلاصی دری ازدرهای دوزخ جبرئیل ؑ نازلشد گفت یارسول الله بشارت باد باین ضعیفه که حق تعالی همه درهای دوزخ رابراو حرام گردانید و درهای بهشت را برای او گشاده کرد طبقهٔ دویم را لظی گویند (نزاعة للشوی) یعنی که آتش دوزخ را زبانه ایست خالص که هیچ چیز بااونیست تاموجب کثرة مشقت ومرارت اوشود آنزبانه خالص درحالتیکه نزع کننده است گوشت وپوست دست وپای کافران را مرویستکه هرگاه گوشت وپوست روید فی الحال آتش آنرا بگدازد واین طبقه ثانیه جای ترسایانست وبقولی جای جهودان طبقهٔ سیم راحطمه گویند (کلا لینبذن فی الحطمه وماادریك ماالحطمه) این دربارهٔ اخنس بن قیس بن فضل آمده یابر ابی خلف واخنس بجمع مال و غیبت رسول ذوالجلال مشغول بود واورا عقیده آنکه او را همیشه در دنیا مخلد خواهد ساخت و بشومی کثرت مال دنیا کمر عداوت باحضرت رسول بسته وبعناد واستکبار میافزود ومعنی آیهٔ شریفه یعنی نه چنین است آنچه پندارد اودرتخلید مال اورا دردنیا حقاً هر آینه انداخته شود درحطمه یعنی در آتش (نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة) یعنی آتش خدائیست که برافروخته شده چنانکه برآید وغالب شود بردلها یعنی برهمه اعضا واطراف درگذرد ومیان دل درآید بدرستی که آن آتش برکافران فروبسته شده واین طبقهٔ ثالثه جای فرعونیان است یعنی جمع کنندگان مال بحرام وبقولی جای جهودان طبقهٔ چهارم راسقرخوانند که (ساصلیه سقر وماادریك ماسقر) این آیه درباب ولیدبن مغیره نازل شده که درافکنند ولیدرا بسقر این طبقه اربعه جای گبرانست ودربعضی از تفاسیر این را طبقه پنجم شمرده اند طبقهٔ پنجم را سعیرخوانند (امامن اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعو ثبوراً و یصلی سعیراً) یعنی آنکه داده شود نامه کردار اوازپس پشت اوبدست چپ اوو آنچنان بود که دست اورا برگردن اوبندندودست چپ اورا ازپس سراو بیرون آورند وازآنطرف نامه بردست وی نهند وگویند بخوان گوید چگونه ازپس پشت خود بخوانم پس گردن اورا بازپس شکنند تانامه خودرا بخواند تاریك وسیاه عاجز ومتحیرشود ازخواندن آن پس زود باشد که بخواند یعنی تمنای هلاکت خود کند ودرآید بآتش آفروخته واین طبقه خامسه جای صابیان است وناصبیان طبقهٔ ششم را جحیم گویند (ثم ان مرجعهم لالی الجحیم) یعنی بدرستیکه بازگشت مشرکان بسوی دوزخ سوزان است که محل مشرکان است طبقهٔ

هفتم هاویه است که اورا درك الاسفل گویند(فامه هاویه) واین جای کسی است که اعمال حسنه نداشته باشد یاسیئات او برحسنات غالب باشد قوله تعالی(وامامن خفت موازینه فامه هاویه) وهاویه آن است که گرمی وسوزش او بغایت رسیده- مرویست که عمق هاویه بروجهی است که چون اهل دوزخ را ابر آن اندازند خریف بقعر آن نرسد وبلاشك هاویه مأوای یزیدبن معویه است ودرروایت آمده که حق تعالی دردوزخ ماران آفریده هریك بقدرشتری که بختی باشد که هر که را زخمی بزنند هفتادسال بماند وحق تعالی فرشتگان را موکل آن گردانید که اگریکی انگشت بر آسمان وزمین زند پاره پاره گردد وبعضی عمودها دارند که برسر دوزخیان زنند ودر آیهٔ شریفه فرموده(خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه) درخبر است که چون حق تعالی میفرماید که بگیرید اورا ودرهم بندید صدهزارزبانیه بیایند ودراو بزنند ودست وپای ایشان را پاره پاره کنند وهرذرهٔ دردست زبانیهٔ ماند پس حق تعالی اورا باردیگر زنده گرداند و ایشان راگوید که برفق و نرمی او را بگیرید و غل کنید پس آنگاه در زنجیری از آتش که هفتاد گزاست درکشند یعنی محکم درجسد اوبپیچند تاهیچ حرکت نتواند کرد- نوق بن کمال ازحضرت پیغمبر ﷺ نقل کرده که مراد ازذراع ذراع فرشتگان است وهرذراع هفتادباع است وهرباعی بقدرمسافتی که درمیان کوفه ومکه است وازکعب الاخبار مرویستکه اگرهمه آهنی که دردنیا است جمع کنند بوزن يك حلقه اونشود واگرحلقهٔ از آن حلقهارا برکوههای عالم نهند چون ارزیز بگدازد وازسوید روایتست که همه اهل دوزخ در آن سلسله باشد ودرروایت آمده که برهردری ازدرهای دوزخ سی هزارشهر است از آتش ودرهرشهری هفتادهزارسراپرده است از آتش ودرهرسراپرده هفتادهزارگنبد ودرهرگنبدی هفتادهزارحجره ودرهرحجرهٔ هفتادهزارکژدم وهر کژدمی را هفتادهزاردم وهردمی هفتاد هزاربنداست ودرهربندی هفتاد هزارسبو پرازذهر وبرهر دری هفتاد هزار فرشته است که آتش میافروزند ودرنجوی موسی آورده که حق تعالی خطاب کرد که ایموسی بدانکه دوزخ را هفت طبقه آفریدم هرطبقه را هزاروادیست از آتش ودرهروادی هفتاد هزارشهراست ودرهرشهری هفتاد هزارکوشك ودرهرکوشکی هفتاد هزارخانه ودرهرخانه هفتاد هزار تابوت است از آتش ودرازای هرتابوت وپهنای آن هفت بار چندین دنیا ودرهرتابوتی هفتاد هزارکژدم است وهفتاد هزارمار وهرکژدمی و ماری ببزرگی کوه طوراست ایموسی مشرکان و منافقان وغافلان وبخیلان وریاکاران وخورندگان خمروربا وسخن چینان را جمع کنند ودر آن در آورند ومسلط گردانند برایشان ماران وکژدمان را تابدانند که کتاب های من وپیغمبران برحق بودند وازحضرت رسول ﷺ مرویستکه دردوزخ وادیست بدان گرمی که هرروز هفتاد هزاربار اهل دوزخ ازگرمی آن بفریاد آیند ودرآن وادی خانه است و در آنخانه چاهیست و در آنچاه تابوتیست و در آن ماری است از آتش که او هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان و در هر

دهانی هزار دندان و هر دندانی هزار گز است صحابه پرسیدند که آن جایگاه کدام طایفه است فرمود جای خمر خوار وحق تعالی میفرماید (وفی سموم وحمیم) یعنی در بادی که نهایت گرمی ودر آب گرم که درحرارت منتهائی نباشد (وظل من یحموم) یعنی باشد درسایه دودی که درغایت سیاهی باشد درتبیان آورده که چون حرارت سموم دراکباد واجساد دوزخیان اثر کند پناه برند بحمیم همچنانکه گرمازدگان دردنیا آن میطلبند روایتست که حمیم آبیست که از آنروز که حق تعالی دوزخ راآفریده میجوشانند بعداز آنکه دوزخیان بیاشامند هرچه دراندرون ایشان باشد پاره پاره گردد وازحرارت آن بیشتر متأذی شوند پناه برند بسایه آن دود ظلمانی و گویند یحموم کوهیست درمیان آتش که دوزخیان بسایهٔ آن پناه می برند ودر بعضی از تفاسیر معتبره مرویستکه حضرت رسول ﷺ فرمود که اگر قطرهٔ از زقوم دوزخ برزمین چکد زندگانی براهل دنیا تلخ شود پس چگونه بود حال آنشخص که همهٔ طعام اودر آخرت این باشد ودر بعضی از اخبار وارد شده که طبقات جهنم هفت است طبقه اولی جحیم است که نگاه داشته میشود این طبقه درپرده های آتش تا اینکه می جوشد مخ سرهای ایشان مثل غزقانچه وطبقهٔ دویم لظی است واین مقام آنانست که ازحق نکول کنند وتابع هوای نفس خود شوند وجمع کنند دنیا را وخزاین را وحقوق خدارا بیرون نکنند از آنها وطبقهٔ سیم سقر است چنانکه حق تعالی میفرماید (ساصلیه سقر) وطبقهٔ چهارم حطمه است چنان که حق تعالی میفرماید (کلالینبذن فی الحطمة وما ادریك ما الحطمة نارالله الموقده التی تطلع علی الافئدة) وطبقهٔ پنجم هاویه است چنانچه فرموده (واما من خفت موازینه فامه هاویه وما ادریك ماهیه نارحامیه) واین زاویهٔ است اززاویهای جهنم واین ادنای زاویها است وطبقه ششم سعیر است ودر آن سیصد سراپرده از آتش ودر آن خانها زنجیرها وغلهااست از آتش که مهیا شده است برای اهل این طبقه وطبقه هفتم جهنم است ودر آنست فلق چنانکه خدای عزوجل فرموده (قل اعوذ برب الفلق) و آن چاهیست درجهنم وقتیکه در آنرا بگشایند مشتعل میگردد جهنم واین طبقه اخس وادنی از سایر طبقاتست وصعود کوهیست درجهنم که واقع شده است دروسط جهنم واثام نهریست از آتش درجهنم که میگردد دراطراف این کوه بدرستی که این موضع اخس وادنای مواضع است ازطبقات جهنم ونیز فرموده بدرستی که درسقر هرآینه وادیست که آنرا سقر میگویند که هرگز نفس نکشیده است از آنوقت که خلق شده واگر نفس بکشد بقدر سوراخ سوزنی هرآینه میسوزد جمیع آنچه در روی زمینست بدرستی که اهل جهنم پناه میبرند ازحرارت این وادی ازتعفن آن وکثافت آن ودراین کوه شعب ودره ها است که پناه میبرند بخدا ازحرارت آن شعب ودره ها ازکثافت وحرارت آنهاو دراین شعب چاهها است که اهل آنشعب پناه میبرند بخدا ازحرارت آنچاهها و کثافات آنهاودر آنچاه ماریستکه اهل آنچاه پناه میبرند بخدا ازاین مارودرشکم این مارهفتصد صندوقست ودر آن

صندوقها جای پنج نفر از پیشینیان و دونفر از پسینیان قابیل و نمرود وفرعون ویهودا
که یهودی ساخت یهودانراوبولس که نصاری ساخت ونصارا رانصاری کرده وآن دونفر عریست
که ایمان نیاوردندبخداورسول‌او که شیبویه وسینویه باشند وگفته‌اند که یحموم آتش سیاه است(لا
باردولاکریم)که نه خنك باشد آنسایه که بآن استراحت بینند مانندسایهای دیگر ونه راحت رساندبآن
ملتجی شوند(انهم کانواقبل ذلك مترفین)بدرستی که ایشان بودند پیش از این در دنیابناز ونعمت
پرورده شدگان (وکانوا یصرون علی الحنث العظیم)یعنی بودند که اصرارمیکردند درقیام نمودن بر
سرگناه بزرك واز آن تائب ونادم نبودند (وکانوایقولون ائذامتنا وکناترابا وعظاماًائنا لمبعوثون)و
بودندکه میگفتند بروجه انکار وقتیکه بمیریم وگردیم خاك واستخوان‌های بی گوشت وپوست آیا
مبعوث شدگانیم درقبرهاوزنده شده گانیم (اوآباؤناالاولون) یعنی یابرانگیخته شود پدران پیشین
ماکه خاك گشته‌اند(قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم) مرویستکه عذاب جوع
بردوزخیان گمارند تا شکمهای خود را پراززقوم سازندبعداز آن تشنگی برایشان غلبه سازدحمیم
برایشان عرض کنند(فشاربون علیه من الحمیم)پس آشامید ازبالای میوه‌های آندرخت از آبی که‌در
نهایت گرمیست (فشاربون شرب الهیم)پس میاشامندمانندآشامیدن شتران بسیارتشنه‌زده وآب نیافته
وهیابضم ها،دردیست شبیه باستسقاکه شترراعارض میشودکه هرچند آب میخوردسیرنمیشودونیزاز
آبهای جهنم طینت خبال است که میآشامند از آن- خبال چرکها است که بیرون میآید ازفرج زنا
کاران ودرروایت دیگر فرموده که بیرون میآیدازفرجهای مومسان یعنی زناکارهاازمردان وبدانکه
قبل ازاین گذشت که جبرئیل درشب معراج بحضرت رسول خبرداده که برهردری ازدرهای بهشت
چهارکلمه نوشته است باز خبرداد که برهردری ازدرهای جهنم سه کلمه نوشته وهریك از آن بهتراست
از دنیا ومافیها آنچه دردرهای بهشت نوشته مذکورشداما آنچه دردوزخ نوشته شده پس بردراول نوشته
شده لعن الله الکاذبین وبردردویم نوشته من رجابالله سعدومن خاف الله امن الهلاك المغرورمن رجی سوی الله و
خاف غیره وبردرسیم نوشته من ارادان لایکون عریاناًفی القیمه فلیلبس الجلدالعاریه فی الدنیا ومن ارادان
لایکون جائعاًفی القیمه فلیطعم البطون الجائعه فی الدنیاومن ارادان لایکون عطشاناًفی القیمه فلیسق العطشاز
فی الدنیا یعنی هرکه خواهد برهنه نباشد درقیامت پس بایدکه بپوشاند پوستهای عریانرا دردنیا
وهرکه خواهد گرسنه نشود در قیامت پس باید که سیرگرداند شکمهای گرسنه را در دنیا
وهرکه خواهد که تشنه نباشددرقیامت پس بایدکه سیراب کند تشنگان‌را دردنیاو بردرچهارم نوشته
اذل الله من اهان الاسلام والمسلمین اذل الله من اهان عترة رسول الله(ص) اذل الله من اعان الظالمین
علی ظلم المخلوقین یعنی خدا ذلیل گرداند آنکس‌راکه‌اهانت رساند اسلامراومسلمانان‌راوذلیل
کندخدایتعالی آنکس‌راکه‌اهانت کندذریهٔ پیغمبرراوذلیل گرداندخدا آنکس که اعانت‌وباری کرده
ظالمین‌را برظلم کردن خلایق وبردرپنجم نوشته لاتتبع الهوی فان الهوی یجانب الایمان ولاتنطق فیما

لاینفعك فیسقط من نظر ربك ولاتکن عوناً للظالمین فان الجنة لم یخلق للظالمین یعنی متابعت هوای نفس مکن بدرستی که هوای نفس ایمانرا دور گرداند وحرف مزن در آنچیزیکه بتو نفع ندهد پس بیفتی از نظر پروردگار خود ومباش تو معین ویاری کننده ظالمان بدرستیکه جنت آفریده نشده برای ظالمین وبر در ششم نوشته شده انا حرام من المتهجدین وانا حرام من الصائمین وانا حرام من المتصدقین یعنی من حرامم بر تهجد کنندگان یعنی نماز شب گذاران ومن حرامم بر روزه داران ومن حرامم بر تصدق کنندگان رراست گویندگان وبر در هفتم نوشته که حاسبوا قبل ان تحاسبوا وزاجروا انفسکم قبل ان تزاجروا وادعوا الله عزوجل قبل ان تردوا علیه ولاتقدروا علی ذلك یعنی محاسبهٔ نفسهای خود کنید پیش از آنکه حساب کشند از شما وزجر ومنع کنید نفسهای خودرا قبل از آنکه زجر کنند شمارا وبخوانید پروردگار خودرا قبل از آنکه وارد شوید براو وقادر نباشید برخواندن او سبحانه.

باب چهل وسیم

درصفت صورو ونفخهٔ آن بدانکه صور بمثابهٔ شاخیست که بردارندهٔ آن اسرافیل است ودر بعضی از تفاسیر معتبره مذکوراست که صور مانند شاخیست که یکسر آن دردهن اسرافیل است وسر دیگر درزیر عرش واورا چهل هزار سر است دراقطار وجوانب عرش رفته حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که درشب معراج اسرافیل را دیدم یکپای پیش نهاده ویکپای پس وچشم در زیر عرش گماشته منتظر اینکه ندا دررسد که دردم وچون ور آنصور دردمد همه مردمان ازقبر برخیزند وبمحشر حاضر شوند ودرقول حقتعالی که میفرماید(کذلك نخرج الموتی لعلکم تذکرون) ازابن عباس نقل است که چون همه مردمان در نفخهٔ اول بمیرند حقتعالی چهل روز باران برایشان بباراند که مانند آب مردان باشد وآن از زیر عرش ریزان شود وآن را ماء الحیوان گویند پس ایشان در قبور روئیده شوند همچنانکه دررحم مادران چون اجساد ایشان تمام خلقت شود حقتعالی روح را درایشان دمد وبعداز آن خواب برایشان افکند ودر نفخهٔ دویم ایشان را بیدار کند گویا که از خواب بیدار شده اند پس گویند (یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا) یعنی ایوای برما که مارا از خوابگاه ما بیدار ساخت وعلی بن ابراهیم بسند معتبر ازنور بن ابی فاضله روایتکرده که ازعلی بن الحسین علیه السلام سئوال کردند ازکیفیت نفخ فرمود که اما نفخهٔ اولی پس امر میفرماید اسرافیل را که برزمین آید وصوررا باخود دارد وصور او دوشعبه ودو طرف دارد ورروی هرطرفی بطرف دیگر مثل مابین آسمان است برزمین پس چون ملائکه ببینند که اسرافیل بزمین میآید باصور میگویند که فرمان الهی شده است بهلاك اهل زمین اهل آسمان وزمین همه بمیرند پس فرومیآید اسرافیل درحظیرهٔ بیت المقدس ورو بکعبه کند چون اهل زمین اورا بینند گویند که خدا رخصت فرموده است بهلاك اهل زمین پس یکمرتبه میدمد صدا ازطرفی که بجانب اهل زمین است بیرون میاید وهیچ صاحب روحی درزمین نیست مگر اینکه بمیرد وصدا که بجانب اهل

آسمان است بیرون میرود پس هر ذی حیاتی که در آسمانهاست میمیرند پس خداوند عالم باسرافیل میفرماید که بمیر او نیز میمیرد و بر اینحال میماند آنقدر که خواهد پس امر میفرماید آسمانها را که مضطرب شوند وازیکدیگر بپاشند وامر کند کوهها را که روان شوند وریزه ریزه شوند و برهوا روند مانند غبار وزمین را بدل میکند بر زمین دیگر که برروی آن گیاه نشده باشد و گشاده باشد و کوهی وعمارتی برروی آن نباشد چنانکه در روزاول پهن کرده بود وعرش را برروی آب قرار میدهد چنانکه اول کرده بود بی حایلی بقدرت خود آنرانگاه دارد پس صدای لمن الملك بیاید و هیچکس نباشد که جواب دهد پس خود می فرماید لله الواحد القهار پس خداوند عالمیان بقدرت خود چنان کند که صدا بیرون میآید ازصور که اهل آسمانها زنده میشوند و میکائیل می دمد که همه اهل زمین زنده میشوند و حاملان عرش را برمیدارند و ملائکه بهشت ودوزخ را حاضر میگردانند وخلایق را برای حساب محشور کنند این راچون آنحضرت فرمود پس مشغول گریه شد و آن حق است بظهور خواهد آمد قوله تعالی) یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات والارض الاماشاءالله وکل اتوه داخرین) پس بترسد ازهول آن ملائکه وجن وانس و حیوانات مگر آنکسی که خدا خواهد مگر خزنه بهشت ودوزخ بااسرافیل و یا چهارملك مقرب که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشندوهمه بیایند بعرصه گاه درحالتی که خوارشدگان باشندوازابی دردا روایتست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی چون ازخلق آسمان وزمین پرداخت صوری بیافرید وباسرافیل داد وی آنرا دردهن گرفته وچشم درزیرعرش گماشته تاکی فرمان الهی دررسد که صوردردمد من گفتم یارسول الله صورچه باشد فرمود شاخی است بزرك دوری مقابل زمین و آسمان واسرافیل سه بار دردمد یکی نفخهٔ فزع باشد و آن این است که در آیه مذکور شد دویم نفخهٔ صعق سویم نفخهٔ احیاء و اسرافیل را فرمان آید که دم درصوردمد هرچه در آسمانها وزمین باشد و کوهها بجنبش درآید و چونگرد برهوا روند وزمین ازجای خود بجنبد بروجهیکه اصلاقرار نگیرد مانند کشتی که برروی آب باشد یاقندیل آویخته که باد سخت براوخورد ودر آن روزمادران ازهول فرزندان شیرخوار را فروگذارند وزنان آبستن بچه بیندازند وکودکان ازترس آن پیرشوند وشیاطین ازفزع برمند وباقصای زمین بروند فرشتگان تازیانه برروهای ایشان زنند تا بجای خود روند و همه مردمان مدهوش و متحیر شوند و زمین شکافته شود وشق شق گردد وچون درآسمانها بنگرند چون زیت گداخته بینند پس شکافته گردد و ستارگان فروریزند و آفتاب و ماه گرفته شوند پس اسرافیل را فرمان دررسد که بار دیگر درصور دردمد واین نفخه را صعقه خوانند هر که درآسمان وزمین باشد بمیرد مگر جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل وحاملان عرش آنگاه خطاب بجبرئیل و میکائیل دررسد که بمیرید فی الحال بمیرند وحاملان عرش را نیز نداکند که موتوا همه بمیرند پس اسرافیل را گویند که صوربعرش ده وتو

هم بمیر صوررا بعرش سپارد وجان دهد آنگاه ملك الموت را گوید دیگر کسی مانده است گوید بار خدایا توعالمی که غیرازمن کسی نمانده خطاب آید که (مت کما ماتوا) یعنی تو نیز بمیر چنانکه ایشان مردند پس اونیز بمیرد پس ملك تعالی ندا دردهد که لمن الملك الیوم لله الواحد القهار بعداز آن بادی وزد که دنیارا هموارسازد بحیثیتی که اگر بیضهٔ درمشرق نهاده باشد درمغرب اورا توان دید آنگاه حق تعالی بقدرت کامله خود چهل شبانه روز بارانی بباراند بمشابه نطفه مردان تااز بالای زمین آب دوازده گز بر آید همچنانکه نباتات روئیده میشوند خلقان از آن آفریده شوند و حاملان عرش رازنده کند وجبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل را بیافریند بازاسرافیل را فرمان آید که صوررا بردارد ودردمد اسرافیل صور دردمد حق تعالی فرماید که روح دربدنها در آید وبروایت اصح زمین شکافته شود همه ازخاك برخیزند چون نباتات که سرازخاك بردارند درفصل بهار سر برهنه وپابرهنه واین نفخه احیا است واول کسیکه زنده گردد حاملان عرش باشند ازفرشتگان بعداز آن جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل مرویست که جانهای ملایك درشاخ اول صور باشد وجانهای پیغمبران درشاخ دویم وجانهای صدیقان وشهیدان درشاخ سیم وجانهای مؤمنان درشاخ چهارم وجانهای پریان درشاخ پنجم وجانهای دیوان درشاخ ششم وجانهای منافقان و کافران درشاخ هفتم و آنگاه فرماید باسرافیل تاصور دردمد بیکبار جملهٔ اشیا بیرون آیند وروی بقالبهای خود نهند وجانهای مؤمنان چون شمع افروخته باشند وجانهای کافران چون ابر سیاه واین جانها بیکطرفة العین بقالبهای خود روند که هیچ یك غلط نشوند .

باب چهل وچهارم

دروصف روزقیامت واحوال آنست بدانکه روز قیامت روزی استکه در آنزمان طبل (یوم ینفخ فی الصور) فرو کوبند و آفتاب وماهتاب را دریکموضع جمع کنند چنانکه فرموده (وجمع الشمس والقمر) واین سقف معلق راکه بیستون برپا کرده از یکدیگر جدا کند (واذالسماء انفطرت) وبریك دیگر نوردند که (یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب) باد قهر درعالم وزیدن گیرد چنانکه دریك طرفة العین ازمشرق تامغرب را هموار کند و آنگه خلایق را بمجمع قیامت حاضر کنند بساط عدل گسترده وترازوی اعمال آویخته اقارب وعشایر ازیك دیگر منهزم گردند که (یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه - یاایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیئ عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وماهم بسکاری ولکن عذاب الله شدید) وازابی سعید خدری مرویستکه این دو آیه درشب نازلشد درشب غزوهٔ بنی المصطلق وچون این آیه نازلشد مردم دررفتن بودند رسول ﷺ فرمود تاتوقف کردند وبآواز بلند بایشان خواند همه بگریه در

افتادند وهیچوقت آنقدر گریه نکرده بودند چون روز شد هیچکس زین از پشت اسب فرو نگرفت و خیمه نزد و طعام نخورد و بعضی گریه میکردند بعضی حزین وغمگین سر بزانو نهاده بخود فرو رفته بودند حضرت فرمود میدانید این چه روزی خواهد بود آن روزی است که خدای تعالی آدم را فرماید که برخیز و بعضی از فرزندان خود را بدوزخ فرست و گوید که چند کس را بدوزخ فرستم گویند که هزار و نهصد و نود و نه را بدوزخ فرست یکی را ببهشت اصحاب چون بشنیدند صدای الله اکبر از ایشان برخاست و های های بگریستند و گفتند یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنروز نجات یابنده که خواهد بود فرمود که مژده باد شما را که از جنس شما خلقی است که ایشان را یأجوج ومأجوج گویند وازغایت کثرت از حد متجاوز است نهایت ایشانرا جز خدا کسی نداند همه ایشان اهل دوزخ باشند با کافران دیگر وعدد شما در جنب عدد کفار مانند یکموی سفید است در گاو سیاه امیدوارم که ربع اهل بهشت شما باشید ایشان خوشحال شدند بعد از آن گفت امیدوارم ثلث اهل جنت باشید وایشان زبان شکر بحمد گشودند پس فرمود که امیدوارم که شما دو ثلث اهل جنت باشید وایشان زبان شکر گشودند و گفت بدانید که اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد از آن صف امت من باشند از آن قبیله که بیحساب ببهشت روند وعکاشة بن محض برخاست و گفت یارسول الله دعا کن که من از جمله ایشان باشم فرمود بارخدایا اورا از ایشان گردان مردی از انصار برخاست وهمچنین گفت فرمود که عکاشه باین بر تو سبقت گرفت واز ابن عباس مرویست که آن انصاری منافق بود و بجهت این برای او دعا نفرمود و بدانکه روز قیامت روزی است که هر طایفه بعذابی گرفتار است و پادشاهی آنروز خدای راست که (الملك یومئذ الحق للرحمن و کان یوماً علی الکافرین عسیراً) آنروز بکافران دشوار تر اما بر اهل ایمان آسانتر خواهد بود و نهایت کلفت ومشقت مؤمنان مقدار ادای نماز ایشان خواهد بود در دنیا (ویوم یعض الظالم علی یدیه ویقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا) یعنی یاد کن ای محمد روزیکه بخواید ستمکار بدروزگار دستهای خود را یعنی دستهای خود را بدندان گیرد چنانکه متحیران کنند از بسیاری حسرت و ندامت گوید آن ظالم از روی پشیمانی ای کاشکی فرا میگرفتیم ما با پیغمبر خدا راهی که نجات وراه حق بود از ابن عباس مروی استکه این آیه در حق عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف نازلشد که بیکدیگر دوستی کردند در تفسیر اهل بیت علیهم السلام واقع شده که آن درباره یکی از دشمنان اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نازلشده در روز قیامت هیچکس بکسی ترحم نکند ببرداشتن بار گناه دیگری را قوله تعالی (ولا تزر وازرة وزر اخری وان تدع مثقلة الی حملها لا یحمل منه شیئی ولو کان ذا قربی) یعنی بر ندارد هیچ نفس گناه کننده گناه دیگری را ببرداشتن بار بعضی گناهان وی برداشته نشود از گناه چیزی اگرچه صاحب قرب و نزدیك باشد براو مثل پدر ومادر وخواهر و برادر یعنی اگرچه نزدیك خویشان خود خواند که چیزی از خطیئات او بردارند اجابت نکنند زیرا که همه بخود درمانده باشند از فضل روایت استکه فردای قیامت مادر وفرزند را درعرصات حاضر کنند که هر دو گران بار

باشند ببار گناه خود مادر فرزند را گوید که حق ولایت و تربیت و رضاع من بجای آور یك گناه از من بردار گوید ایمادر دور شو از من که بخود در مانده ام و از ابن عباس مروی است که هر یك از پدر و مادر بپسر خود گویند که باز دار از من گناه مرا گوید (حسبی ما علی) سلمان فارسی از حضرت رسالت پناه (ص) روایت کرده که حق تعالی را صد جزو رحمت است یکجزو از آن در دنیا منتشر است و همه نعمتهای دنیا از آن یك جزو است و نود و نه جزو در خزانه کرم خود نهاده تا روز قیامت این یکجزو با نود و نه جزو ضم کند و همه بر سر گناه کاران ببارد و ایشان را بیامرزد۔ از کعب الاحبار روایت است که اول چیزیکه حق تعالی نوشت بزر برجد و یاقوت ولؤلؤ بی واسطه قلم و مداد و آن این آیه بود که لااله الاالله انا ناجفت و در روایتی از بعضی از مفسرین این آیه شریفه (ویوم نسیر الجبال وتری الارض هامدة) گفته اند یعنی یاد کن روزی را که برانیم کوهها را بامر خدا و زمین را بباد از بیخ بر کنیم و پراکنده سازیم و بینی زمین را ظاهر شده از زیر کوهها و مردگان همه برروی زمین اندازد در خبر است که روز قیامت چون اسرافیل در صور دردمد کوهها بامر خدا برفتن آیند و بادی در آید و کوهها را در هوا پراکنده سازد چون نسیم وزد و در کتاب عین الحیوة بسند معتبر از حضرت صادق ؑ منقول است که چون حق تعالی خلایق را برای حساب جمع کند نوح را طلبد و پرسد که تبلیغ رسالت ما کردی گوید بلی گوید برای تو کـه گواهی میدهد گوید که محمد بن عبدالله (ص) گواه من است پس نوح آید بنزد حضرت رسالت (ص) و آنحضرت بر بلندی با حضرت امیر المؤمنین ؑ ایستاده باشد و گوید که یا محمد خداوند عالمیان از من گواه خواسته در تبلیغ رسالت حضرت گوید خداوندا تبلیغ رسالت کرد پس در آنروز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود راوی عرض کرد فدای تو شوم علی در کجا است که ایشان گواهی می دهند فرمود که رتبهٔ او اعظم است که تکلیف این شهادت باو کنند.

تتمیم بدانکه رحمت الهی اوسع و بسیار تر است از غضبش باید که از رحمت او حق سبحانه نا امید نبود زیرا که رحمت و مغفرت او برحال همه موحدین شامل خواهد بود چنانکه مروی است که روز قیامت چون همه بندگانرا در موقف حساب بدارند حساب همه را بکنند و اهل دوزخ را بدوزخ روانه سازند و جماعتی را بسبب شفاعت فرشتگان از دوزخ بیرون آورند و گروهی دیگر بشفاعت پیغمبران از آتش دوزخ خلاصی یابند و جمعی دیگر بشفاعت مؤمنین و فرقهٔ دیگر بشفاعت شهیدان بعد از آن رحمت الهی بشفاعت برخیزد و گوید بارخدایا مرا نیز شفاعت میرسد حق تعالی فرماید که شفاعت کن در حق مؤمنین و مؤمنات که مرا یاد کرده باشند در موضعی که خواسته باشند معصیتی کنند از من ترسیده باشند ترك آن نموده باشند یا از روی امیدواری مرا یاد نموده باشند و همه عمر یکبار از روی خوف یا رجا خوانده باشند پس بشفاعت او هر مؤمن و مؤمنه که بوده باشند از دوزخ بیرون آیند و ببهشت روند و در دوزخ نماند مگر کسیکه خدای تعالی را بدو میلی نباشد بجهة کفر و شرك آنگاه بفرماید

تا درهای دوزخ رابرروی ایشان دربندند.

غره بسند صحیح ازحضرت امام‌موسی ؑ مروی‌استکه حضرت‌رسالت ؐ فرمود که‌در روز قیامت‌جماعتی راخدای‌تعالی امر نماید که بجهنم برندپس‌خطاب‌فرماید بمالك که‌بگو بآتش که قدمهای‌ایشانرا نسوزاند که ایشان بپای‌خودبمساجدمیرفتند وروی‌ایشانرانسوزاند که وضورا تمام و کامل می‌ساختند ودستهای ایشانرا نسوزاند که بدعا بدرگاه من برمیداشتند و زبان ایشانرا نسوزاند که‌بسیار قرآن میخواندند پس‌خازن جهنم بایشان گوید که ای‌اشقیا چه کرده‌اید که بآن اعمال مستحق جهنم شده‌اید ایشان‌گویند ماکارهای خودراازبرای‌غیرخدا میکردیم‌دراین‌روزبما گفتند که مزد خود راازکسی بگیرید که کار برای اومیکردید.

باب چهل و پنجم

درترازوی اعمال‌وپرانشدن نامه‌ها است بدانکه‌ترازوی‌اعمال‌حق‌است وخواهدبودچنانکه حق‌تعالی‌فرموده (ونضع‌الموازین القسط‌لیوم القیمه فلاتظلم نفس شیئاوان کان‌مثقال حبة‌من‌خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك‌الذین‌خسروا انفسهم‌فی‌جهنم‌خالدون) وفرموده‌درصفت آنهاکه‌خفیف‌المیزان‌اند(تلفح‌وجوهم النارو‌هم فیها کالحون) یعنی بسوزاند روهای ایشانرا آتش‌جهنم وایشان در آن آتش زشت رویان باشند ازشدت سوختن وکلوح بهم جهیدن لبها است از دندان چنانکه منقولست‌ازعبدالله ابن مسعود که آتش‌دوزخ‌لبهای‌ایشان‌راازدندانهای ایشان جدا کند وبهم‌جهاندبحیثیتی که‌دندانها نمایان شودمانند سرگوسفندبریانکرده ازمالك دینار مرویستکه عتبه غلامی ازفساقان‌وفجاران زمان بودروزی دربازار میگشت‌دید که سرگوسفندی بریانکرده ازتنوربیرون‌میآوردند که‌لبهای آن‌ازاوجداگشته بودودندانهای اوظاهرگشته درفکرش افتاد که‌روهای‌اهل‌دوزخ‌باین‌مثابه‌باشند نعرهٔ بزد وسه‌شبانه روز بیهوش‌بیفتاد وبعدازآنکه بهوش آمدتوبه‌کرد وازرفتار معروف‌ومشهور برگشت وابوسعید خدری ازحضرت نبوی ؐ در تفسیراین آیه روایت میکند که آتش‌دوزخ بریان می‌سازد روی کافرانراپس برجهدلب‌بالای‌او‌تامیان سرش وفروافکند لب‌زیرینش تابرسدبر ناف او مرویست ازرسول ؐ که فرمود درشب‌معراج ترازوئی‌دیدم آویخته فراخی‌هرکفه‌میان مشرق ومغرب گفتم بارخدایااین ترازو بچه پرشود خطاب آمد که‌بعزت‌وجلال‌من حسنه که‌مقدار آن نیم‌خرماباشد سردرآورد وپرشود اگربنده اورا باخلاص کرده باشدودرتبیان ازابن‌عباس‌نقل کرده که درازی عمردرمیزان پنجاه هزار ساله راه است ودرهرکفه اویکی ازنورویکی ازظلمت حسنات رادرپله نورنهندوسیئات رادرپلهٔ‌ظلمت ودرخبر آمده که‌داود ؑ ازحق‌تعالی‌درخواست

که میزان اعمال را باو نماید چون باو نمود غش نمود چون بخود آمد گفت الهی که تواند کفه آنرا از حسنات پر سازد خطاب آمد که ای داود اگر از بندهٔ خوشنود باشم این کفه را بیك خرما پر سازم ومروی است که ترازوی اعمال در قیامت بدست میکائیل باشد و دو پله باشد یکی از نور ویکی از ظلمت آنپله که از نور باشد عملهای نیك را بآن سنجند و آنکه از ظلمت باشد بدیها را بدان کشند واین ترازو را عمودی هست از مشرق تامغرب یکان یکانرا بیآورند ودر پیش ترازو بدارند نیکی وبدی ویرا وزن کنند اگر اطاعت بر معصیت بیفزاید منادی ندا کند که این بنده نیك بخت شد که هرگز بد بخت نشود و اگر العیاذ بالله معصیت برطاعت زیادتی کند منادی ندا کند که این بنده بدبخت شد که هرگز نیك بخت نشود ودیگر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرموده که هریك از خلایق بحال خود مشغول باشند و بحال دیگری نپردازند بنوعیکه مادر بسوی فرزند ننگرد ودیگر رسول خدا صلی الله علیه وآله میفرماید که بنده باشد که در آنساعت بیآورند وپیش ترازوی اعمال بدارند وکوه کوه از معصیت بیآورند در کفه ظلمت نهند وهیچ عمل نباشد که در کفه نور نهند آنبنده آنعملها را ببیند از عمل خویش نومید شود پس بمقدار سر ناخنی کاغذی بیند که از او بیرون بیاید ودر کفه نور نشیند واز همه معصیتها گرانتر آید فرمان آید از حقتعالی که اینبنده را ببهشت ببرید جمله خلایق متحیر فرومانند از آنکاغذ بدان خوردی وبدان وزن چون معلوم شود بر آنکاغذ نوشته باشد که اشهد ان لا اله الا الله ومحمداً رسول الله وعلیاً ولی الله پس ندا آید از حقتعالی که هر که مرا بخداوندی شناخته باشد وبیگانگی اقرار داشته باشد ورسول مرا رسول من ووصی اورا ولی من وجانشین او من که خداوندم اورا بهیچ عذابی معذب نکنم پس معلوم شد که معذب نبودن نمیشود الا باقرار بوحدانیت خدا ورسالت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و ولایت علی بن ابی- طالب علیه السلام وهر که بدین هیئت که مقر براینها هرگز مصر برمعاصی وگناهان نمیشود وحقوق الهیه را درست بجا آورد ودر بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیهٔ شریفه **اولئك الذین کفروا بآیات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا** یعنی آنگروه که ذکر کرده شدند آنانند که کافر شدند بآیتهای پروردگار خود که آیات قرآن ودلائل توحید ونبوت ورسیدن بجزای او یعنی بعث ونشر وحشر که در آن جزای اعمال باشد پس تباه شد کار نیکوی ایشان بسبب کفر و جزای خیر نخواهند دید پس نخواهیم اقامت کرد برای عملهای ایشان درروز قیامت ترازوئی که بوی بسنجند آن عملهارا چه همه نابود گشته باشد یا در ترازو وزن وقیمتی نباشد نقل نموده‌اند که از ابی سعید خدری مروی است که درروز قیامت جمعی باشند که اعمال ایشان از کوههای تهامه بزرگتر باشد چون ترازو نهند اورا وزنی نباشد ونیز روایت شده که شخصی را بنزد ترازو آورند که در نامهٔ اعمال وی کلمهٔ شهادتین نوشته باشد همهٔ سیئات اورا در کفهٔ دیگر نهند این کفه بر آن بچربد **اللهم ثقل میزان اعمال حسناتنا بمحمد وآله الطیبین الطاهرین**

باب چهل و ششم در صفت خلقت و
آفرینش پل صراط و گذشتن از آن

بدانکه صراط پلی استدرروی دوزخ کشیده و آنچنانکه حق تعالی دوزخ‌را درزمین هفتم آفرید ازگرمی آن فرشتگان آسمان وزمین بخروش آمدند پس حق تعالی بقدرت کامله خود بیافرید ماری را نام آن غاشیه و بزرگی آنرا کسی نداند مگر خدای تعالی پس آنمار را فرمان داد تا دوزخ‌را بگلو فروبرد سه هزار سال لب برلب نهاد و نفس نکشید آنگاه بیطاقت شد پس مناجات کرد که الهی مرا دستوری ده که نفس بکشم حق تعالی باو خطاب فرمود تا مالك وی‌را ادب کند و مالك را تازیانه بود خواست که بروی زند آنمار سر بر آورد و چشمش برساق عرش افتد و نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ و فرزندان اورا نوشته دید دانست که ایشان عزیزترین خلقانند گفت الهی بحرمة ایشان که از سر گناه من در گذر و حق تعالی گناه اورا عفو فرمود و دستوری داد که در سالی دو مرتبه نفس زند یکی گرم و یکی سرد گرمای تابستان و سرمای زمستان از اثر نفس اوست و چون روز قیامت شود حساب کنند خلایق را غاشیه رافرمان رسد تا دهن بگشاید و دوزخ‌را بصحرای قیامت آورد آنوقت امر الٰهی در رسد که یك سبیل غاشیه‌را صراط کنند برسر دوزخ بگسترانند تا خلایق بر آن بگذرند و بر صراط عقبها است قوله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة در ازای آن سه هزار سال راه است هزار سال بالا باید رفت و هزار سال سرازیر باید رفت و باریکتر از موی است و تیزتر از شمشیرها و فرشتگان ایستاده‌اند و قلابها در دست دارند دوزخیانرا بربایند در دوزخ می‌افکنند و حضرت سید کاینات ﷺ ایستاده و امتی گوید و فرشتگان رحمت سلم سلم گویند و هر کس بقدر طاعت و عمل گذرد گروهی چون برق جهنده و گروهی چون اسب دونده و طایفهٔ چون باد تیزرو و گروهی چون مرغ سبك پر گروهی چون مرد پیادهٔ گروهی افتان و خیزان و فرقهٔ‌را دست و پا بلرزد و بدوزخ افتند روایتی است از حضرت رسول ﷺ که بندهٔ باشد که بر صراط باشد و نداند بگذرد و نداند چگونه گذشت چون بدوزخ نگرد گوید سبحان الذی عفانی منك ما رأیت یعنی بارخدایا توئی که مرا از دوزخ گذرانیدی و ندیدم من بارخدایا روی مرا از دوزخ بگردان که نسوزد بیش از این از تو نمیخواهم فرمان آید که شرط کن که از من چیزی دیگر نخواهی تا روی ترا برگردانم پس عهد کند چون روی اورا بگردانند از دوزخ درختی سبز و خرم بیند گوید بارخدایا لحظهٔ مرا در سایهٔ این درخت جای ده فرمان آید که ای بنده تو عهد کردی که چیز دیگر نخواهی عهد کند فرمان آید که در زیر درخت بنشیند بهشت در نظرش آید و هیچ سخن نتواند گفت پس خطاب آید که ای بنده چرا خاموش نشستی گوید خداوندا چند از تو عهد شکستم شرم دارم که دیگر نقض عهد کنم فرمان آید که ای بنده صبر کن تا چیزی بتو دهم و چندان

از بهشت بوی دهد و طعامهای لذیذ بوی ارزانی دارند و لباسهای فاخر رنگارنك دراو پوشانند و کمر زرین درمیان بندند و تاج مرصع و مکلل بزر و یاقوت برسرش نهند و بر براقش سوار کنند و ببهشت رسانند و از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ؑ روایت است که حقتعالی بر پل صراط عقبه‌ها آفریده هر عقبهٔ موافق فرض یا امر و نهی است هر گاه کسی بآن عقبه رسد مثل عقبهٔ صلوة اگر تقصیر کرده باشد در نماز اورا بازدارند و مطالبهٔ حق خدا کنند از او اگر نماز را کماینبغی بجا آورده باشد یا عمل صالح که تلافی آن کند کرده باشد یا رحمتی از خدایتعالی اورا دریابد از آنعقبه خلاص شود تا بعقبهٔ دیگر برسد و همچنین از عقبه تا عقبه دیگر میرود و از آن هم میپرسند و از جهت تقصیرات در آن معاقب و محبوس میشود اگر بعنایت خدا از مجموع خلاصی یابد قرارگاه او دار البقاء بهشت باشد جوار عنایت الهی باانبیاء و اولیاء و صلحاء و شهداء اگر نعوذ بالله من غضب الله درعقبهٔ که از آنها اورا مطالبه نمایند تقصیر کرده باشد هیچ عمل صالح تلافی آن نکند و رحمت الهی اورا درنیابد هر آینه از آنعقبه پای او بلغزد و در دوزخ افتد و آتش دوزخ اورا چون گرگ گرسنه دریابد تا آنزمان که خواست خدا باشد و اسم عقبهٔ اول از عقبه‌هـا ولایتست که در آن عقبه از ولایت امیرالمومنین ؑ سؤال کنند هر که از آن بآسانی گذشت دیگر عقبها بروی دشوار نگردد و هر که در آنعقبه گرفتار شود درهر عقبه عقوبت او زیاد گردد و آخرین عقبها مرصاد است **قوله تعالی ان ربك لبالمرصاد** و در این عقبه مأخوذ گردد در خبر است که حضرت رسول (ص) جبرئیل ؑ را گفت که چگونه برصراط بگذرند جبرئیل آسمان شده باز آمد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو برصراط بنور من بگذری و علی ؑ بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی ؑ گذرند نور امت تو از علی ؑ است و نور علی ؑ از نور تو و نور تو از نور من و ببهشت در آیند و هرچه آرزو کنند در آن بایشان دهم

باب چهل و هفتم در ذکر بعضی از اخبار غریبه است و قصص عجیبه و حکایات لطیفه

که هریك از آنها زنك زدای دل غافلان و گوهر صدف گوش و هوش صاحب دلان و تقویت دهندهٔ دل ضعیفان و آرام بخش قلوب مؤمنان و شکنندهٔ شجرهٔ برومندان ظلم ظالمان و انیس دلهای شکسته دلان پس از گلدستهٔ گلهای رنگارنك این گلستان بسته که باستشمام آنها مشام عقاید و ایمان تقویت یافته باغوای شیطان لعین گمراه نشوند و نفس شوم را از تعدی و تبعیت خواهش نفس اماره دست برداشته تا رخت سلاح و فلاح بسر منزل راه هدایت و رستگاری رسانند و از شنیدن احوال و افعال گذشتگان از کوچکان و بزرگان از اشقیاء و سعیدان توسن نفس امارهٔ سرکش را از دست نداده

بمفاد آیهٔ وافی هدایهٔ (فاعتبروا یااولی الابصار) دیدهٔ بصیرت گشوده از کردار و اطوار حسنه و قبیحهٔ ایشان عبرت گرفته تاخود را بدست خود بهلاکت نیندازد و در کتب سیر و تواریخ نوشته اند که روزی نوشیروان در مسند فرماندهی نشسته داد مظلومان میداد حکیمی ازاو پرسید که میخواهم مرا معلوم گردد که چه چیز ترا براین افعال رضیه واحوال مرضیه راه نمون شده که نوشیروان فرمود وقتیکه در عنفوان جوانی بشکار رفته بودیم دراثنای تردد دیدم که پیادهٔ سنگی انداخت بپای سگی و پای سگ بشکست وچون گامی چندرفت سواری بر آن بگذشت اسب او لگدی بزد و پای پیاده بشکست و چون گامی چند رفت آن سوار اسب اورا پای درسوراخی رفت و بشکست آورده اند که شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود باخواجه خود قرار داده که هرروز یکدرم بخواجه دهد وشب هرچه خواهد بکند عبدالله روزی پیش دوستان این تعریف میکرد آندوست گفت مگر این غلام نباشی میکند و این درهم میدهد خواجه بغایت غمناك شد گفت بنگرم که این غلام بکجا میرود وچه عمل میکند چون غلام را رخصت داده برفت عبدالله نیز براثراو میرفت تا از شهر بیرون رفت ودرمیان گورستانی رفت و از گوری خاك بیرون آورده بدرون قبر در آمده عبدالله را شك از دل برطرف شد باخود گفت راست گفت آندوست من پس زمانی صبر کرده و بعد از آن پیش رفت دید که گودی فراخ کنده و در پیش آن محرابی ساخته وغلام پلاس سیاهی پوشیده وغلی در گردن نهاده و روی برخاك میمالید و باخدا مناجات میکرد چون عبدالله آن را دید گریان شد و برسر قبر تاصبح بنشست غلام همه شب در نماز بود و روی برخاك میمالید و باخدا مناجات میکرد واز دیده آب میریخت چون صبح شد غلام سر بسوی آسمان کرد گفت بارخدایا تو عالم تری که خواجهٔ مجازی ازمن درهم میخواهد مایهٔ مفلسان توئی درهمی بده چون مناجات او تمام شد نوری ازهوا پدید آمد و یکدرهمی درمیان او بود بکف دست او آمد عبدالله چون اورا بدید طاقتش طاق شد فرو رفت وغلام را دربر گرفت وسر و روی اورا ببوسید غلام اندوهناك شد گفت بارخدایا پرده من دریده شد راز من آشکار شد بعزتت قسم جان من برگیر همان لحظه در کنار عبدالله جان بداد عبدالله چون این بدید متحیر ماند دوستان را خبر نمود خود غلام را غسل داد خود براو نماز گذارد اورا در آن پلاس پوشیده پیچیده در آنقبر دفن کرد پس ای عزیز بندگان وقتیکه چنین حال داشته باشند و براز و نیاز چنین مشغول بوده وخود را بدین مرتبه رسانند چه انصاف است که آزادان اقلا چون غلامان رفتار نکنند شعر (بسا تلخ عیشان سختی کشان - که آیند در خلد دامن کشان - چه مردان بگوش تکاهل مکن - بهش باش و در ره تغافل مکن) مالك دینار گویند که وقتی قصد حج کردم چون بمیان بادیه رسیدم بازی دیدم که میپرد و گردهٔ نانی درمنقار دارد گفتم سبحان الله در بادیه باز و گردهٔ نان در این سری هست راه بگردانیدم و دراثر آن باز رفتم چون میلی راه طی کردم باز بسر چاهی آمد و اندرون وی رفت پس منهم بسر چاه آمدم نگاه کردم دیدم مردی درمیان چاه دست و پا بسته و بر پشت

افتاده وباز برسینهٔ اونشسته و نانرا بمنقار پاره پاره میکند ودردهان آنمرد می گذارد چون نیمهٔ نان بدین منوال بخورد بازپرید واندك زمانی بازگشت و آب آورد وبامنقارش دردهن آنمرد میکرد چون این حالرا مشاهده کردم پیش رفتم وسلام کردم و گفتم ایمرد چه کسی واز کجائی واین چه حال است گفت مردی ام از خراسان بحج میرفتم چون باینجا رسیدم دزدان مرا گرفتند و اسباب مرا گرفتند ومرا بدینحال بچاه انداختند دوروزی از این بگذشت از گرسنگی وتشنگی طاقتم نماند سر بر داشتم و گفتم بارخدایا بفریاد من برس خدایتعالی اینمرغرا برمن گماشت هرروز دومرتبه میآید ومرا آب ونان میدهد مالك گوید که دست وپای اورا گشودم واز چاهش بیرون آوردم آواز آمد که ایمالك چنانکه تواورا ازچاه دنیا خلاص کردی ما نیز تورا ازچاه ویل خلاص کردیم دست اورا گرفته وهمراهش بمکه رفتم ایعزیز توهم درهرحال دستگیری هر بیچاره ومسکین کن تادر ته چاه دوزخ ترا دستگیری نمایند منقولستکه لقمان حکیم درابتداء غلامی بود زشت صورت ونیکوسیرت بسیار خردمند ودانا وزیرك ودهقانی اورا بخرید وبخانه برد چونشب در آمد بایستاد درگوشهٔ وبنماز مشغولشد چون پارهٔ ازشب درگذشت ببالین خواجهٔ خویش آمده گفت ایخواجه کاروان در گذشت برخیز که بهشت بیارایند و دوزخ را میتابند هر که ببهشت امیدوار واز دوزخ ترسانست چندین خفتن اورا نباید خواجه گفت ایغلام برو بخواب که خدای ما کریمست لقمان برفته وبنماز مشغولشد چون ساعتی بر آمد گفت ایخواجه کاروان در گذشت هر که رفتنی بود درفت وتو نیز رفتنی هستی برخیز وقدم درراه عبادت نه وببندگی مشغول شو خواجه گفت آری خدای ما کریم است لقمان بازگشت و بنماز مشغول گشت چون صبح بدمید باز آمد و گفت ایخواجه مرغان پریدن گرفتند وخدا را تسبیح میکنند:

(شعر)

بذکرش هرچه بینی درخروش است — چمن از بانگ قمری درسروش است
نه بلبل درچمن تسبیح خوانست — که هرخاری بتسبیحش زبانست

وتوخفتهٔ اگروی را میپرستی برخیز خواجه گفت ایغلام بگذار تاساعتی بخوابیم که خدای ما کریمست ورحیم چون روزشد خواجه غلامرا بنواخت ویك قفیز جو بلقمان داد و گفت درفلان زمین بکار لقمان جو بستد وبخانهٔ همسایه برد وبکاورس معاوضه کرد ودر آنزمین افشاند روزی خواجه ولقمان در آنزمین میگردیدند گفت ایغلام این آنزمین نیست که تراجو دادم که بکاری چونست که کاورس سبز شده گفت ایخواجه هرچه بکاری میدروی هرچند خدای ما کریم است چون مکرر از تو شنیدم که احتیاج او بطاعت ما نیست واو کریمست من خواستم ببینم که آنچه بکاری بهتر از آن خواهی درروید یانه چون ملاحظه کردم دیدم که هرچه میکاری میدروی پس ای عزیز توهم بدرگاه الهی رجوع کن وتخم عبادت وبندگی درمزرعهٔ دنیا بکار تاخوشهٔ سعادت در آخرت برداری همچنانکه

فرموده‌اند الدنیا مزرعة الاخرة :

همه برك بردن همی ساختند باسباب مردن نپرداختند
اگر شیر زوری وگر پیل تن نخواهی برون برد الا کفن
دریغا که مشغول باطل شدیم زحق باز ماندیم و غافل شدیم

وازاکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میشود که لقمان پیغمبر بوده‌است اماچون پیوسته بملازمت داود ﷺ اشتغال مینمود و آثار غریبه ازاو بصدور پیوست اورا مخیر گردانیده میان نبوت وحکمت نقل‌است ازشیخ ابوسعید ابوالخیر که وی گفت روزی ذوالنون مصری گفت که ازخانه بیرون رفتم بگوشهٔ رودنیل نگاه کردم کژدمی بتعجیل هرچه تمام میرفت چون بکنار دریارسید از آب کاسه پشتی بیرون آمدبکنار آب ایستاد و آن کژدم برپشت اوسوارشده از آب بگذشت باخود گفتم همانا دراین سریست بر آنجانب آب رفتم ازاثر آنعقرب میرفتم تابدرختی رسیدم جوانی مست درزیر درخت خفته ماری درسینهٔ اوحلقه‌زده قصدوی کرده خواست که زهردردهان وی ریزد عقرب نیشی بروی زد مار کشته‌شد وباز گردید من گفتم سبحان‌الله اینمرد نیست الااولیاءالله پیش وی‌رفتم دیدم مست بود تعجبم زیادشد آوازی‌شنیدم که ای ذوالنون اگرچه اومست‌است اما چون بندهٔ‌ماست اگرچه اوخفته است خداوند اوبیداراست چون این بشنیدم گریانشده زارزاربگریستم وبربالین اونشستم تابیدارشود واورا ازفضل پروردگار خود خبردهم چون روز بآخررسید گرما ساکن‌شدبادخنك وزید بیدارشد وبهوش آمد چشمش بمن‌افتاد خجل‌شده عذرطلبید گفت ایجوان دراینمار نظرکن وحال وقصه‌را باو گفتم گریان ونالان‌شده گفت شرم‌دارم ازخود کسی که چنین خدای کریم داشته باشد چرا اورا عصیان کند وخدارا بیازارد وخدائی که بربیگانگان چنین سلوك کند با آشنایان چگونه‌لطف واحسان‌خواهدفرمود گفتم وقتیکه باین‌معصیت میل کردی وقصد این‌فعل‌شنیع نمودی چه‌عمل نیکو کردی گفت عملی که اورا اعتباری باشد نکرده‌ام گفتم ازجزئی‌وکلی گفت درووقتیکه مرتکب شرب‌خمر میشدم‌مادرمن گفت‌جهةمن آب وضو بیاور بی‌توقف بیاوردم ورروی بمیخانه‌نهادم درمیان‌راه عالمی‌را دیدم سوارمیشد گفت رکاب من‌بگیر گرفتم وسه‌قدم درپیش‌وی‌رفتم چون ازاو گذشتم زربشراب فروش میدادم سائلی ازمن سؤال کرد دیناری بوی دادم شیخ گفت بیشك بدان عمل این‌قرب ومنزلت یافتی چون برخاست گریان وخروشان روی بصحرا نهاد وبرفت آورده‌اند که کاراوبجائی رسید که بیمار ده‌ساله‌را شفامیداد نقل‌است که یکی‌ازبزرگان گفت وقتیکه ببازار برده فروشان رفتم که کنیزی بخرم تامرا خدمت کند شخصی‌را دیدم که کنیزی را بدست گرفته‌ندا میکرد که کی میخرد این کنیز باعیبرا بده‌دینار پیش‌وی‌رفتم گفتم ایکنیز بخرم تراجواب نداد گفتم سخن گوی درروی‌من بخندید وبانگی‌کرد باخود گفتم مگر دیوانه است گفت لاوالله دیوانه نیستم

متحیر بماندم با خود گفتم سبحان‌الله که آگاه کرد این کنیزرا گفت عالم‌الغیب وداننده لاریب مرا خبردار کرده اورا بیع کردم و بخانه آوردم گفت ایخواجه‌هیچ قرآن‌خوانی گفتم آری گفت بخوان که قرآن ربیع مؤمنان‌است‌ومونس‌دل‌اندوه‌ناکان‌وشفای‌بیماران‌من آغاز کردم‌و گفتم بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم گفت ایخواجه حلاوت نام‌واستماع کلام‌وی‌چنین‌است‌در دنیا پس بنگر که‌لذت‌ورحمت‌وی چگونه باشد درعقبی چه‌رؤیت‌دیدار من گفتم‌رؤیت‌نزدجل‌جلاله‌محالست‌چون‌شب‌در آمد گفتم ایکنیز برخیز جامهٔ خواب بیاور تابخسبیم گفت‌توشبهامیخسبی گفتم بلی آدمی‌را ازخواب ناچار است گفت تراخداوند هست گفت بلی گفت‌اوهیچ می‌خسبد گفتم‌لاتأخذه سنة‌ولانوم خواب‌دراوجایز نیست گفت تراشرم نیاید که خداوند تو نخسبد و تو بحضرت او پای دراز کنی ومضمون‌این ادا فرمود عجباً للمحب کیف‌ینام کل نوم علی‌المحب حرام عجب از عاشقی که خواب کند خواب بر دوستان حرام بود خواجه‌نیزاز دولت کنیزك‌ازمردان‌درگاه‌الهی گردیدپس‌ایعزیز توهم کمتراز کنیزمباش‌وترك‌خواب کن وزمانی ازغفلت هشیارباش وبیدارشو که راه دوراست‌ومنزل‌هولناك پس چشم بخواب آلوده مکن‌که راه ناهمواراست نشایددر آن غفلت وبیخبری نقلست که مردی شیخ عبدالله نام از زمین خراسان‌بودپارساوعابد وپرهیز کارومؤمن وهمیشه درپی قوت‌حلال‌سعی‌میکرد ازخراسان‌بجانب شام رفت بزرگان شام گفتند ای‌نیك‌نام‌اگرقوت حلال‌خواهی‌بجانب بصره‌رو بنزدشیخ‌حسن بصری چون بآنجارسید ونزد حسن بصری رفت گفت‌ایشیخ پیش توحاجتی دارم گفت چیست گفت قوت حلال میخواهم شیخ گفت ایجوان نزد ماقوت‌حلال نیست لکن‌اگر خواهی بفلان‌ده‌روپیش آن‌ده جوانی‌زراعت‌میکندقوت‌حلال‌ازاوسئوال کن‌شیخ‌عبدالله برفت آنجا که‌نشان‌داده بودجوانیرادیدکه جفت گاودرپیش‌دارد زراعت‌میکند ازیك‌جانب آب نهاده‌وازیك‌طرف‌علف چون بآب‌رسید گاوانرا آب دادی و چون بعلف رسیدی علف دادی بطریق چوب در دست گرفته عبدالله گفت رفتم سلام کردم گفتم ایمرد خدا یك‌شکم‌قوت حلال‌میخواهم که در آن‌شبهه نباشد آنجوان چون‌این بشنید آهی سرد ازدل بدر آورده گفت ایجوان‌اگرپیش‌از این می آمدی‌قوت‌حلال‌حاصل‌میشداما اکنون در شبهه‌گشته بسبب اینکه روزی این‌گاوان گشاده باهم در جنك افتادند وزمین همسایه راآب داده بودند بآنجارفتند پای‌ایشان گل آلوده‌شد بزمین من آمده‌شبهه واقع شد معذورم‌دارکه‌قوت ماشبهه دارگشته‌نقلست‌که سلطان ابراهیم ادهم چون پادشاهی بلخ را بگذاشت ودرویشی‌را که موجب پادشاهی‌جاودانیست‌اختیار کرده باخود گفت که‌درخراسان‌قوت‌حلال‌بدست نمیتوانم آورد چاره آنست‌که بعراق روم برخاست بعراق رفت آنجانیز آنچه اورا میبایست میسرنشد از عراق آهنك طوس کرد بطوس رسید آنجا را اختیار کردبنگاهبانی‌باغی مشغول‌شدروزی‌خداوندباغ باغلام چند بباغ آمد و گفت‌ای‌باغبان‌ازبرای ما انارشیرین بیاور ابراهیم‌رفت و اناری‌چندبیاوردو

پیش ایشان بنهاد و ایشان دست دراز کرده از انار میخوردند همه ترش بود گفتند ایمرد چرا انار شیرین نمیآوری گفت معذورم بدارید که نمیدانم شیرین کدامست و ترش کدام هر کدام که سرخ تر و بزرگتر است میآورم صاحب باغ گفت ایجوان چندوقتست که در این باغی از این انار نخوردهٔ و نمیدانی که شیرین کدامست و ترش کدام گفت والله مرا بجهت نگاهداشتن و محافظت باغ آورده‌اند نه از برای خوردن و آزمایش ایشان تعجب نموده گفتند چنین باریکی مگر ابراهیم ادهمی در پرهیز کاری چون اینسخن بشنید کلید باغ بدست ایشان سپرد و گفت بیش از این کار نمیکنم هرچند الحاح نمودند قبول نکرد گفتند چون تورا امانت و دیانت هست مزد ترا زیاده کنیم گفت والله که این کاررا نکنم زیراکه تا امروز مزد کار میدادی بعدازاین مزد دینم میدهید من دین خودرا بدنیا نفروشم این بگفت و رو ببیابان نهاد و جانب شام رفت شیخ شفیق بلخی گفت که ابراهیم ادهم را دیدم گفتم ایبرادر حال تو چونست گفت چنانکه می بینی از آنکوه بآنکوه و از این شهر بآن شهر از برای طلب قوت حلال چراکه این درگاه را بنماز وروزه نگشایند تا حلال خوردن را پیشه نکنی نقلست که ابراهیم ادهم گفت ملکی بود از ملکان روم اورا پسری بود پارسا عابد پنهان از پدر مسلمان شده بود چون روزگار چند بر این بر آمد ملك خبردار شد قصد کشتن وی نمود خواست که اورا بگیرد پسر خبردار شده گریخته بدار اسلام آمده و کمر خدمتکاری مشایخ و بزرگان دین در میان بسته کارش بجائی رسید که اشراف صلحا بصحبت او رغبت مینمودند بعد از مدتی آنجوان بیمار شده بعیادت او رفتم دیدم برخاك خفته و خشتی بزیر سر نهاده خونابهٔ حسرت ازدیده میریخت گریان شده گفتم سبحان الله ملك زاده چنین تنها و بیکس افتاده گفتم ایجوان دلت چه آرزو دارد گفت انار شیرین برخاستم از همسایه رسنی و تبری خواستم و بصحرا اشتافته پشتهٔ هیمه جمع کرده بشهر درآوردم و بفروختم و ببهای آن انار شیرین گرفته نزد جوان رفتم گفت از کجا آوردی حال باز گفتم گفت برخیز و تفحص کن که صاحب رسن و تبر بیگانه‌اند یا آشنا صالحند یاطالح برفتم احوال پرسیدم از دین بیگانه بودند چون آن جوانرا آگاه کردم آهی کشید انار رابینداخت نقلست از شیخ اسمعیل خفرانی که گفت مرا ابراهیم ادهم که تنها شبی در بیت المقدس بماندم و چون پارهٔ از شب در گذشت شنیدم که دو فرشته یکی مر دیگر یرا گفت در مسجد بنی آدم هستند آندیگری گفت بلی ابراهیم ادهم است چندان رنج کشیده و جد وجهد کرده که خودرا تا درجه مردان رسانده آندیگری گفت روزی در بصره خرما خریده بود دانهٔ خرما دید بر زمین افتاده پنداشت که از اوست برداشته و حال آنکه از خرمافروش بود در دهان نهاده خودرا از درجه مردان انداخت چون اینسخن بشنیدم بخروشیدم و بر سر خود میزدم وزار میگریستم و نالان و زاری کنان به بصره رفتم و بدکان خرما فروش رفتم و خرما خریدم و گفتم ای جوان سال گذشته از تو خرما خریدم یك خرما بزمین افتاده پنداشتم که از منست آنرا برداشتم خوردم

اکنون سه دانه خرما بعوض آن بگیر و مرا بحل کن چون مرا بحل کرد باز به بیت المقدس شدم همان دو فرشته فرود آمدند یکی مر دیگریرا گفت که بوی آدمی میشنوم گفت بلی ابراهیم است که از درجهٔ مردم افتاده بود بسبب یکدانه خرما چون تلافی آن نمود حق تعالی اورا بدرجهٔ اول که بود رسانید پس ایعزیز چونست و چه حالست که ما شتررا با بار فرو میبریم و هیچ اندیشه بخواطر نمیگذرانیم و بر حال ما هیچ تغییر نمیشود بلکه تمنای مستجاب الدعوة بودن را داریم پس معلوم است که شقاوت ما بنهایت رسیده و مارا سرخود کرده اند جهة اینکه خودمانرا از استعداد و قابلیت عز حضور انداخته ایم زیرا که بسیار وقت از لقمهٔ حرام اجتناب نکرده بسبب آن قلبرا از نور انداخته و چراغ دلرا افسرده کرده ایم چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که خدای تعالی فرمود ای بنده از تو دعا کردن و از من اجابت پس هیچ دعائی را رد نمیکنم مگر دعای خورنده حرام و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که ترك لقمهٔ حرام نزد خدای تعالی بهتر است از هزار رکعت نماز سنتی و رد یکدانهٔ مال حرام برابر هفتاد حج است و لقمهٔ حرام دلرا سیاه میکند و لقمه حلال دلرا جلا و ضیاء میدهد و زنك معصیت از او میزداید چون صیقلی که از آهن زنك میبرد و نیز از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دوست دارد که دعای او مستجاب شود باید که طعام و کسب او پاکیزه باشد و حلال و مغشوش و مشتبه بحرام یا حرام محض نباشد و عبدالله بن عباس روایتکرده از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود چون روز قیامت شود بندهٔ را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بحرام صرف کرده و در معصیت و غفلت گذرانیده خطاب عزت در رسد که اورا بدوزخ ببرند بیحساب و بندهٔ دیگر بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در معصیت صرف و نفقه کرده از حقتعالی خطاب آید که ویرا نیز بدوزخ ببرند بیحساب و دیگریرا بیاورند که مال از ممر حلال بهم رسانیده در ممر حلال صرف کرده از نفقهٔ اهل و عیال و فقراء و مساکین و پریشان احوال حضرت ذوالجلال فرماید که سؤال کنید از بندهٔ من که هر درهمی را از کجا فراهم آوردهٔ و بچه وجه نفقه کردهٔ پس اورا در موقف حساب بدارند تا از عهدهٔ آنحساب بیرون آید از اینجا است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و روایت شده که اگر بندهٔ چندان نماز گذارد که بسبب آن ضعیف و نحیف گردد و چهرهٔ گلناری زرد و قامت چون سرو از کثرت رکوع و سجود چون کمان کرده باشد بجلال ذوالجلال که تا حلال خوردنرا پیشه نکند طاعت او قبول و تیر دعای او بهدف اجابت بر ننشیند و روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال یعنی عبادت ده جزء است نه جزء در طلب حلالست ایعزیز وفقك الله فی طاعته سر در اینحدیث اینست طاعتی که از بنده صادر میشود از دل و بدن و سایر جوارح و اعضا صادر میشود و آنها همه تابع قلب اند و چون لقمهٔ حلال بحوصله میرسد دلرا قوت میدهد وقتیکه دل قوت یافت طرف نفس و حیوانی ضعیف گردد پس اعضا و جوارح بر عبادت مایل گردد و بر معصیت ضعیف و از آن رو گردان

شود واگرلقمهٔ حرام بحوصله رسد دلرا ضعیف میگرداند وهوای نفس زیاده میشود و جوارح را قوی ومایل برمعصیت گرداند وازطاعت وبندگی وامیکند واگرحرام خورد همهٔ معصیت ازچشم یاسایر اعضاء صادرمیشود بسبب قلب است پس همه دربندلقمه است اگرشخصی حلال میخورد همهٔ تن اومیل بطاعت میکند واگرحرام خورد همهٔ تن میل بمعصیت میکند وازاینجا است که حقتعالی میفرماید بخورید ازحلال طیب وعمل کنید عمل نیکو پس ناچار اول حلال خوردن باید آنگاه طاعت زیراکه اگردرزمین شیرین زراعت کنند وآنزراعت راآب شوردهند وهمیشه بآب شور سیراب شده باشد آنمزروع را میسوزاند وضایع میکند بلکه آنزمین رانیز ضایع وازقابلیت زراعت میاندازد و اما اگربرزمین شوره زارمدتی آب شیرین رسد شوری رابرطرف میگرداند آنکه زراعت میکند بار میدهدازاینجا است که مردان خدادرتحصیل لقمهٔ حلال زحمتها کشیده ومشقتها قبول نموده اند و ازحرام بچهمرتبه احترازنموده اند چنانکه برخی از آنها مذکور گردید ازاخبار وقصص یاازآیه وحدیث پس مرترا است احتراز ازحرام هم چنانکه صاحبان بصیرت کرده اند بلکه اجتناب ازشبهات بقدر امکان از وهب بن منبه روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خودرا خبرداد که دربنی اسرائیل عابدی بود شمعون نام هزار ماه سلاح پوشیده در راه خدایتعالی جهاد کرده است اصحاب متعجب شده گفتند مابدین عمر کوتاه باعملهای قاصربچنین دولت چگونه توانیم رسید حقتعالی اینسوره را فرستاد که انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر شب قدر بهتراست ازهزارماه که غازی بنی اسرائیل یعنی شمعون در آن جهاد کرده هرکسیکه آنرا دریابدو بطاعت وعبادت بروز آورد ومرویستکه شمعون مردی بودقوی هیکل وشجاع و کفاراز کثرت محاربهٔ اوعاجز بودند وچارهٔ نداشتند آخربنزد زن او آمده بمال دنیا اورافریب داده گفتند چون اوبخوابد ویرا بهبند ومارا خبرکن که ویرا هلاك کنیم زن ویرا بریسمان قوی ببست چون بیدارشد ریسمان بگسیخت و بزن گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که ترا بیازمایم که زور تو در چه مرتبه است اکنون بگو که ترابچه میتوان بست که عاجز شوی گفت بموی سرمن شب دیگراورا بموی سراو ببست بیدارشد عاجز گشت وزن کفار را خبر کرد بیامدند اورا گرفته دربند کرده چشمهایش رابرکندند وگوش وبینیش رابربدند پس شمعون روبدرگاه الهی بنالید چشمها واعضایش راخداوند بازداده ازبندش خلاص کرد وملك ایشانرا قصری بود که بربالای ستونهای محکم بنا کرده بودند و بدانجا نشسته شمعون بیامد وآنستونها را بجنبانید ملك از قصرافتاده هلاکشد و لشکر او را بقتل آورد باینطریق باکفار هزارماه کارزارمینمود حقتعالی بحبیب خودخطاب کرد که من ترا شبی دادم که هرگاه تو وامت تودر آنشب بطاعت روز کنید بهترباشداز آن هزارماه که شمعون باکفارجهاد کرد از سلمان رواق روایتست که ملك سلیمان هزارماه وملك ذوالقرنین هزارماه بودحقتعالی میفرماید

که هر آن بندهٔ مؤمن که اینشب را دریابد اورا ازملك سلیمان وازملك ذوالقرنین بهترباشد .

غره دربعضی ازتفاسیرمعتبره درتفسیراین آیهٔ شریفه ویسئلونك عن ذی القرنین گفتند که بطرف مشرق ومغرب طواف کرد ودرزمان اودوقرن ازمردمان گذشتند یاتاج اودوشاخ داشت یا بدست ورکاب حرب میکرد ویاکریم الطرفین بود یعنی ازجانب پدرومادراصیل بوده ویا علم ظاهروباطن را جمع کرده بود یا دوگیسوی بافته داشت ازدوجانبرو۔مرویست که اودرخواب دید که گیسوهای او آفتابرا احاطه کرده بود معبران تأویل آن باین کرده اند که بادشاه غرب وشرق گردد ودرنبوت او خلاف کردند درکتاب علل الشرایع ابن کوا ازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبرفرمود که بندهٔ صالح بود محب حقتعالی واوسبحانه محب او وامرالهی را امتثال کردو حقتعالی نیزمصالح دنیوی واخروی اورا میساخت گفت قرنهای اواز زربود یا از نقره فرمود از هیچکدام نبود دعوت کرد قوم خودرا بتوحیدخدا یك جانب سرش را مجروح کردند وازآنجاجلاء وطن کرد وبعدازمدتی بیامد ودعوت کرد جانب دیگرسرش را بشمشیرجراحت رسانیدند وبجهت این ویرا ذوالقرنین گفتند وفرمود فیکم مثله یعنی ودرمیان شما نیز مثل اوهست مرادنفس نفیس خودش است وبه روایت مجاهد پیغمبربود وهم پادشاه

غره ودربعضی ازتفاسیرمعتبره مذکوراست که درتفسیر قوله تعالی که فرمود (لاتأخذه سنة ولانوم) یعنی فرانگیرداورا مقدمهٔ خواب ونه خواب که باطل کنندهٔ حواس است مرویستکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که قوم موسی علیه السلام اوراگفتند که خدای ترا خواب باشد موسی علیه السلام گفت بارخدایا بگفتاراینجماعت عالمی خطاب آمد ایموسی من ترا باین تنبیه کنم یك شبانه روزخواب مکن موسی علیه السلام امرالهی را بتقدیم رسانید بعدازآن فرشتهٔ را فرستاد بادوشیشهٔ تنك وگفت خدای تعالی میفرماید که امشب این دوشیشه را دردست نگاهدارتاروزشود موسی بحکم الهی آن شیشهارا دردست نگاهداشت وخودرا ضبط میکردتاخوابش نبرد عاقبت خواب براوغلبه کرددستهایش بهم باز آمد وشیشها بیکدیگرخورد وشکست فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد وگفت حق تعالی میفرماید که تودرخواب دوشیشه را نگه نمیتوانی داشت اگرمن بخسبم آسمان وزمین را که نگاه میدارد ودر کتاب مناقب میرسدعلی الهمدانی آورده که چون آدم علیه السلام وحوا ازبهشت بدنیا آمدند ابلیس لعین یکی ازفرزندان خود که اورا خناس گویند نزد حوا آورد درحالتیکه ابوالبشر علیه السلام غایب بود و التماس ازحوا نمود که اینفرزند مرا محافظت نما وخود برفت چون آدم علیه السلام در آمد پرسید که این کیست حوا گفت فرزند ابلیس است گفت چرا نگاه داشتی که اودشمن ما است پس آدم خناس را چهارپاره نموده وبرقلهٔ چهار کوه بنهاد وچون آدم علیه السلام غایب شد ابلیس حاضرشد وازحال خناس پرسید حوا صورت حال باوگفت ابلیس آوازداد که یا خناس فی الحال بیامد بهمان هیأت که اول

بودوابلیس برفت آدم بیامد و آنحالرا مشاهده نمودو پرسید این چه حالست حوا باز گفت احوالرا آدم خناس را بسوخت و خاکسترش را در آب روان ریخت و باز بمهمی برفت ابلیس باز آمده حال خناس پرسید حوا آنچه دیده باز گفت ابلیس آواز داد یاخناس فی الفور حاضر شد وابلیس غایب شد و آدم ﷺ باز آمد و پرسید که این چه امر عجیب است و غریب لاجرم حوا آنحال غریب را بیان نمود آدم ﷺ غیرتش زیاده شد وغضب بر او مستولی شد خناس را بکشت وبخورد چون غایب شد ابلیس بیامد وازحال خناس پرسید حوا احوالرا بیان نمود ابلیس آواز داد که یاخناس ازدل آدم جواب داد که لبیك ای پدر ابلیس گفت در کجائی گفت دردل آدم در محل خود ابلیس گفت ایفرزند مکان شریف یافتی باید که هرگز از آنجا انتقال نکنی که مقصود نبود ازاین مگر همین لاجرم خناس دیویست که دایم دردل فرزند آدم باشد ودفع نشود وسوسهٔ او الابذکر واستعاذه وچون در نماز دل بوسوسهٔ خناس لعین متوجه بغیر میشود پس باید که دفع آن کنند بمشغول ساختن دل بمعانی قرائت واذکار زیرا که چون زبان مشغول قرائت شود ودل مایل معانی پس آنملعون را مجال وسوسه نماند واگر کسی بمعانی قرآن واذکار نتواند رسید پس باید که درحال متوجه شدن قرائت دل را بمخارج حروف مشغول کند تاازوسوسه ایمن باشد واگر ازاین نیز متعذر باشد بافعال و آداب صلوة مشغول باشد مثلا اینکه درحال قرائت نظر برجای سجده کند ودرحال رکوع نظر بمیان قدمین نماید وامثال اینها.

غره ودر آثار آمده که روزی حضرت موسی کلیم الله ﷺ بکوه طور رفته ابلیس لعین از زمین سربر آورد وگفت یاموسی آمده ام که ترا هزار وسه پند بیاموزم موسی ﷺ فرمود ایملعون توچه میدانی که من نمیدانم جبرئیل ﷺ آمده گفت که هزار پند فریب است اما سه پند بشنو وبعمل آر موسی ﷺ فرمود ایملعون سه پند را بگو گفت اول آنکه اگرچیزی در خواطر گذرانی در دادن آن تعجیل کن والا ترا پشیمان میکنم دوم آنکه بازن بیگانه درجای خلوت نه نشین والاترا بزنا میاندازم سیم آنکه چون غضب مستولی شد بر تو جای خودرا تغییر ده والاترا بفتنه میاندازم پس گفت که چون ترا سه پند غرا دادم ایموسی از خدای تعالی درخواه که گناه مرا ببخشد وطوق لعنترا ازگردن من بردارد ومرا عفو بفرماید موسی دعا کرد خطاب آمد که ایموسی گناه اورا آنوقت میآمرزم که قبر آدم را سجده کند ابلیس لعین گفت من بزندهٔ او سجده نکردم برمردهٔ او سجده چگونه خواهم کرد **نقلست** که درشهری ازشهرهای خراسان مردی عبدالطاهر نام صالح وپارسا مال بسیار داشت به بیت الحرام آمد بعدازآنکه حج کردند درمکه معظمه متوطن شد ومالش را صرف درویشان میکرد وهمیشه طواف مینمود وقرآن میخواند تاچندسال ازاین بگذشت ودرموسم حج مالداری بیامد وزری بامانت سپرد واورا کنج خانه دفن کرد وبفرزندان خود نگفت قضارا اجلش رسیده بعد ازدفن وکفن او آنصاحب مال آمده خبرپرسید گفتند فوت شده پس نزد فرزندان او آمده طلب

مال نمود ایشان گفتند که ما خبر نداریم آنمرد مضطرب شد حال خود را باعلماء گفت گفتند ورثه را قسم بده گفت گمان بد وطمع بایشان ندارم علماء گفتند که ما در کتب چنین دیده‌ایم که هر که از مؤمنان بمیرد ونیك‌بخت باشد و از اهل بهشت بوده باشد خدایتعالی بفرماید تا هر شب جمعه با حلهای گرامی در چاه زمزم کنند زیرا که اصل آن از بهشت است و آنشب تا روز آنجا باشند و روز پنجشنبه روزه بدار و چون پاسی از شب گذشت ومردم بخواب روند دو رکعت نماز بگذار وبر سر چاه رو و آواز کن که یاعبدالطاهر شاید که خدا اورا بنطق در آورد وجواب تو بگوید که امانت تورا کجا گذاشته آنمرد چنانکه گفته بودند کرد آوازی چند کرد جواب نشنید چون روز شد پیش علماء آمده وایشانرا خبر داد ایشان گریان شدند که ما اورا از اهل بهشت میدانستیم گویا که روح اورا بدوزخ برده باشند گفتند برو در ولایت یمن دهی هست که آنرا برهوت گویند ودر آنجا چاهی هست که آنرا حضرموت گویند روح اهل دوزخرا در شب یکشنبه بدانجا برند روز شنبه روزه بدار وشب یکشنبه بر سر آن چاه رو باشد که مرادیابی آنمرد چنان کرد آواز داد که یاعبدالطاهر جواب شنید که لبیك آنمرد ترسان ولرزان شده گفت این چه حالست ما ترا از اهل بهشت میدانستیم چندان رنج که تو بردی و چندان نیکی وطاعت که تو کردی گفت بلی چنین است اما مرا بسه چیز اهل دوزخ کردند اول آنکه در شهر خود خویشی داشتم گفتند چرا در مکه مجاور شدی واز خویش خود بریدی دوم عالمی که در همسایگی من بود گاهی بااو بمسجد میرفتیم من قدم چند پیش پیش او میرفتم گفتند چرا حرمت عالم نگاه نداشتی و بی‌ادبی کردی سیم آنکه یکدینار مال خدارا بغیر مستحق داده بودم گفتند که ما نیز از رحمت خود بریدیم واز فضل خویش محروم گردانیدیم آنمرد گفت پرسیدم که امانت من چه شد گفت درفلان موضع مدفونست چون آنرا برداری در حق من نیکوئی کن گفتم آنچیست گفت که بافرزندان من بگو که سه دینار بعوض این یك دینار بمستحق رسانند وچون بشهر من برسی آنعالم را بگو که از تقصیرات من در گذر واز خویشان من حلالی بطلب و آنهارا راضی گردان که حقتعالی مرا ببخشد آنمرد گوید اول بخراسان رفتم آنعالم وخویش اورا راضی کردم بعد از آن بمکه شدم وفرزندان اورا گفتم که سه دینار بمستحق رسانند ومال خودرا در آنجا که نشان داده بود یافتم و برداشتم وروز پنجشنبه روزه داشتم وبر سر چاه زمزم آمدم و گفتم یاعبدالطاهر جوابم باز داد و گفت که خدایتعالی از تو راضی باد چنانکه مرا نجات دادی پس بر هر عاقل وهوشیار واجب ولازم است که قطع رحم نکند وخویشی را نبرد و برعلماء احترام نماید ومالش را در نافرمانی خدا صرف ننماید و از جاده شریعت مطهره پابیرون ننهد تا بدینگونه بلاهای مهلکه خودرا نه اندازد (هر که از خویشان خود او قطع کرد☆رحمت خود را خدا ازو قطع کرد☆بارحم پیوند و قدر علم دان☆تا که یابی زاتش دوزخ امان☆هر که از مال خدا چیزی نداد☆ خرمن طاعات خود بر باد داد ☆بی ادب تنها نه خودرا داشت

بد ٭ بلکه آتش درهمه آفاق زد)

قدرت الهی اهل تفسیر گفته‌اند که بعضی افاعیراهزارسال عمرباشد وچشم خودرادرباديان میمالد بعد از آن کور گردد و ازبادیه بمعموری آمده سه‌روز زیر درخت بادیان‌میباشد وچشم خودرا بدان‌میمالد وبعد از سه‌روز چشم اوروشن میشود باز روی ببادیه مینهد .

تنبیه ـ در تبیان آورده که‌چون حق‌تعالی‌ابلیس را ازرحمت خود دور گردانیدازپهلوی چپ زوجهٔ اوکه اوه نام دارد بیافرید و اورا بشمارریگهای بیابان فرزندانند و از اولاداویکی مره است‌ودیگری لاقیس ووسوسه‌دهنده طهارتست ورلهان وسوسه کنندهٔ درنماز وبعضی برعکس گفته اند و احمدغزالی در اربعین خود آورده که‌شیطان‌مانع‌درنماز است دربندر که‌یکی‌ازاولاد اواست صاحب اسواق است که‌بدروغ وکم‌فروشی وسوسه میکند وابورصاحب مصایب‌که بنوحه ودریدن جامه وطپانچه برروی زدن وروی وسینه خراشیدن ومسوط اراجیف در میان مردمان میاندازد واسمر باخورندهٔ طعام میباشد که‌بسم‌الله نگوید در خوردن طعام با او شریك میباشدو مدهش موکلست برعلماء وایشانرا برهواهای مختلفه میدارد واسمرمانع مردمانست که‌در سرای رونه وسلام کنندغرض‌هیچکس‌نیست‌که شیطانی موکل اونباشد پس برهرعاقل وهوشیارلازمست که خودرا ازوسوسهٔ شیطان نگاه دارد تا رستگار دنیا و آخرت گردد .

نصیحت ـ شیخ‌ذوالنون مصری گفت که‌وقتی‌درشهر مصر رفتم کوشکی بغایت بلنددیدم‌قرار گرفتم بنزدیك آنکوشك حوض آبی‌بود طهارت کردم‌چون‌فارغ‌شدم چشمم بربام‌کوشك‌افتاد بر کنگرهٔ آن‌کنیزی دیدم باجمال تمام خواستم بدانم که آن‌کیست گفتم ایکنیزك بکه تعلق‌داری گفت ای ذوالنون ازدورکه شدی پنداشتم که دیوانهٔ چراکه پریشان می‌آمدی‌چون بنزدیك آب رسیدی طهارت کردی گفتم مگرعالمی چون ازطهارت فارغ‌شدی‌استغفار کردی گمان‌بردم مگر عارفی اکنون دانستم که‌نه دیوانهٔ‌ونه‌عالمی‌ونه‌عارفی گفتم‌چون گفت‌اگر دیوانه‌بودی‌طهارت‌نکردی و اگر عالم‌بودی بنامحرم‌نگاه‌نکردی‌واگرعارف بودی‌بغیر ازحق کسی‌دیگر نمیدانستی‌اینکلماترا بگفت وناپدید شد .

تنبیه ـ منقولستکه ذوالنون مصری بیمار بود یکی بعیادت اورفت گفت الم دردت خوش بود ذوالنون بسیارمتغیر شدگفت اگر اورامیدانستی بدین‌آسانی‌نام اورانمیبردی‌منقولستکه‌چون در نماز خاستی گفتی بارخدایا بکدام قدم‌آیم بدرگاه تو وبکدام‌دیده‌نگرم‌بقبلهٔ‌تووبکدام‌لغت نام تو برزبان رانم ونیزنقلست‌که‌گفت درسفربودم بصحرای پربرف رسیدم گبریرا دیدم‌دامن‌جو وارزن میپاشدگفتم ای‌گبرچه‌دانه‌میپاشی گفت مرغان‌امروزدانه‌نیابند دانه‌میپاشم تا برچینندشاید که خدایتعالی مرا رحمت کند گفتم دانهٔ‌که بیگانه‌پاشدبارندهداگرقبول‌نکند باری آنچه من

میکنم می‌بیند گفتم بلی مرا این بس باشد گوید درحج آن گبر را دیدم عاشق آسا درطواف مرا دید گفت ای ذوالنون دیدی که مرا بدید وقبول کرد و آن تخم بارداد ومرا بخانهٔ خود آورد و آشنائی داد و آگاهی بخشید وبراه خود آورد ذوالنون از آنسخن درشور شد گفت خداوندا بهشتی بمشت ارزن بگبر چهل ساله ارزان میفروشی هاتفی آواز داد که حق تعالی هر که راخواند نه بعلت خواند توای ذوالنون فارغ باش که باقیاس محل تو راست نیاید.

تنبیهـ نقلست که سفیان ثوری درابتدای حال یکروز بسهو پای چپ درمسجد نهاد آوازی شنید که ثوری ثوری پس ثوری از آنسبب گفتندش چون آن آواز شنید بیهوش شد چون بهوش آمد محاسن خودرا گرفته برروی خود میزد ومیگفت پای بادب درمسجد ننهادی ازجریده انسانی محو کردندت پس ای عزیز وای براحوال آنکسانیکه بمسجد بیوضوء داخلشده وسخن دنیا در آن زده ووای وباز وای برحال کسیکه درخانهٔ خدا بغیبت مردم مشغول بوده وباین و آن فحش داده.

انتباهـ نقلست که خلیفه وقتیکه معتقد برسفیان ثوری بود پس سفیانرا بیماری طاری شد خلیفه طبیب ترسائی داشت بسیار حاذق واستاد بود پیش سفیان فرستاد تامعالجه کند چون قارورهٔ او بدید گفت اینمردیست که ازخوف خدا جگر او پاره پاره گردیده پس طبیب ترسا گفت دردینی که چنین مردی بوده باشد آن دین باطل نباشد پس آن ترسا درحال مسلمان شد خبر بخلیفه رسید گفت پنداشتم که طبیب ببالین بیمار میفرستم خودبیمار رانزد طبیب فرستادم.

نکتهـ شفیق بلخی گوید که هزار وهفتصد استاد را شاگردی کردم ونقل می کند که دربلخ قحطی عظیم پیدا شد چنانکه مردم یکدیگر را می‌خوردند وغلامی دیدم دربازار شادان وفرحان گفتم ایغلام چه جای خرمیست نه‌بینی که خلق ازگرسنگی چونند غلام گفت مراچه باك که من بندهٔ کسی‌ام که ویرا دهی است خاصه وچندان غله دارد ومرا گرسنه نگذارد پس شفیق از آنسخن حال روی داد وگفت الهی این بخواجه مجازی خود مینازد که انبار غله دارد وچنین شادمانست وگویداو مرا گرسنه نگذارد پروردگارا که توکه مالك الملکی روزی دهندهٔ مائی پس چرا اندوه خوریم و اندیشه روزی کشیم درحال اوشغل دنیا رجوع کرده وتوبهٔ نصوح آورد وروی براه حق نهاد وبحد کمال رسید وهمیشه میگفت که من شاگرد آنغلامم.

اجتنابـ نقل کرده‌اند که بشرحافی مردی بودبزرك وصاحب کرامت چنانکه خضر علی نبینا وآله و ﷺ بدیدن او آمدی وجوان دیگر بود که باشیخ بشر صحبت داشتی ومرد بزرك وپارسا بود روزی بشر آنجوانرا گفت میخواهی خواجهٔ خضر ﷺ رابه‌بینی گفت بلی هردو برخاستند وروی دربیابان نهادند ودرمیان صحرا قبهٔ دیدند سبز وپیرمردی باجامه‌های سبز در آنقبه نشسته شیخ بشر در آنقبه رفته و آنجوانرا باخود برده براو سلام کردند ونشستند خواجه پرسید که اینجوان کیست شیخ

گفت مردی صالح وپارسا است درخدمت درویشان میباشد خواجه پرسید که تو بالشگریان بادشاه هیچ صحبت داشتهٔ آنجوان گفت نه گفت جدتو مصاحبت کرده گفت بلی خواجه گفت ظالم بوده و میراث اورا تصرف نمودهٔ چگونه پارسا باشد ولیاقت صحبت درویشان داشته باشد الحال آنقبه وخواجه ناپدید شدند پس ای عزیز من کسیکه جداو مصاحبت بالشکریان کند انبیاء ودرویشان ازاو نفرت کنند ماها چگونه اهل آن شویم که با آنها آشنائی بکنیم وبایشان تقربی وانسی داشته باشیم وازفیوضات ایشان مستفیض باشیم وحال آنکه هرروز باظلام واهل جور آمدوشد میکنیم ومی نشینیم وطعام ایشانرا میخوریم ولباس ایشانرا میپوشیم پس ازمسلمانی وتقوی وورع کی بهره داریم پس ازاینست که حضرات اولیاء وابدال بمامیل ورغبت نمیکنند وازما میگریزند.

اسرار- محمدبن عبدالرحمن بن سلیمان بن ربیع قیسی که دربلاد اندلس بود کتابی تألیف نموده درسال پانصدودهم ازهجرت پیغمبر ﷺ ودر آنکتاب آورده که مولدمن در آخر زمین مغرب بوددر جزیرهٔ که آنرا اندلس گویند و در آنجزیره چهل شهر است ومن ازشهری ام که آنراغرناطه گویند ودراندلس شهری هست که دیوان بناکرده‌اند ازمس بفرمودهٔ سلیمان پیغمبر ﷺ ودور آن شهر چهل فرسخ است وارتفاع بارویش پانصدگز و آن معروف ومشهور است و آنشهر راهیچ در نیست واساس استوار دارد وموسی بن نصر بالشکر بسیار آنجا رفت ودرجنب آنشهر بنای عظیم نهاد چنانکه باروی‌ش از آن بلندتر شد و نردبانی ازچوب ساختند ومال بسیار بشخصی دادند که آنمرد توانا بود و تن آور تا از آن نردبان بالارفت تا بر سر بنا رسید تا نظر کند وخبردهد آنچه در آنشهر است چون مرد بآنجا بالارفت و نظر کرد در آنجا خندید وخودرا در آن شهر انداخت و از اندرون آن شهر آوازهای ترسناك وسهمناك شنیدند وبعدازآن شخص دیگر را طلبیدند ومالی چندبوی دادو ازاو عهدو پیمان گرفت که خود رانیندازد باندرون آن شهر واز آنها خبردهد تاحال آن شهر را بایشان ظاهر کرداند و چون آنشخص بربالای آن بنا بر آمد چون نظرش بر آنشهر افتاد او نیز خندید وخود را در آنجا انداخت پس همان آواز مهیب از آن شهر شنیدند وساعتی صبر کردند تا آوازها ساکن شد بعداز آن مرد دیگررا طلبیدند که او ازمبارزان دلاور واز پهلوانان سر آمد بوده ومال بسیار بوی داد و گفت تاریسمان قوی برمیان او بستند چون بربالای آن بنا شد نظر در آن شهر انداخت او نیز بخندید وخود را انداخت در آنشهر لیکن خلقی بسیار آن ریسمان رامیکشیدند تاقوت بسیار از جانبین شدید و دیدند که دونیمه شد نصفی بر آنجانب ماند ازاینجا معلوم شد که آنشهر مسکن جنیانست و آورده‌اند که بغیرازصاحب الزمان ﷺ هیچکس بر آن اطلاع نیابد وبراو مظفر نگردد واینشهر را سلیمان پیغمبر ﷺ بناکرد ودر آنکتاب گوید که ده لوح بزرك بردیوار آنشهر نصب کرده و در آنجا مواعظ ووصایای ... انبیاء وملوك مرقوم است و بریك لوح ذکر پیغمبر آخر الزمان وائمه اثناعشر علیهم السلام و کرامات

ومنزلت نزد حق تعالی آنچه ذخیره کرده برای ایشان درروز میعاد نوشته وطلسمی درپیش باروی آن تعبیه کرده بشکل وهیئت غریب وصورت عجیب از سنك و لوحی از مس دردست دارد وبر آنجا نوشته‌اند که ازپس من راهی نیست یعنی نشاید رفتن وازپیش اوبیابانی بغایت عظیم وسهمگین واقعست قومی ازلشکرموسی بن نصر در آن بیابان رفتند وشکل موربسیار در آن بیابان دیدند هریك مانند شتری وقصدایشان کردند بعضی را خوردند وبعضی دیگر گریخته خودرا بلشکررسانیدند و آنان قصد آنلشکر کرده ازعقب ایشان آمدند وعدو ایشانرا خدای تعالی میداند وچون نزدیك آنصورت رسیدند بایستادند و نتوانستند که فرا پیش روند لشکریانرا معلوم شدکه آنطلسم مورانست که سلیمان بن داود ﷺ ساخته که اگر نه آنطلسم بود آنموران حیوان آندیاررا جمله هلاك کردندی وبخوردندی یمکن که وادی النمل که حق تعالی فرموده است(حتی اذا اتواعلی وادالنمل قالت نملة یاایها النمل ادخلوا مساکنکم) آن بوده باشد و آنوادی ازپس این طلسم است ودیگر آنکه در لوح دیگر ذکر انبیاء ومواعظ ووصایای بسیار وذکرسلاطین روی زمین نوشته وبربالای آن خط دیگر ذکرسیدالمرسلین وائمهٔ معصومین علیهم السلام وذکرامات آنحضرت نوشته شده ودیگر آنکه اینشهرراکه سلیمان پیغمبر ﷺ دروادی اندلس بناکرده که درمغرب زمین است که امر کرد جنیان وعفاریت‌را که ازبرای وی مسخر کرد بهمه جای زمین رسید مگراندلس که رفتن بآنجا را چارهٔ ندید باوجود اینکه یکسال تمام یراق آنراه را تمام کرد وجماعتی کثیررا برای استیصال واستثمار آنجا بآنراه فرستاد باز آمدند واسکندرراخبردادندکه موانع بسیاردارد وبآنجارسیدن متعذرمینماید ودیگرکسی که بآنجا رسیده عامل مغرب زمین موسی بن نصرعبدیست .

باب چهل و هشتم درفضیلت عدالت وخوبی این خصلت درنزد خدا ورسول وامر کرد خدای تعالی باخذنمودن این خصلت ومتصف بودن براین صفت ومذمت ظلم وتعدی ودرآن دوفصل است

فصل اول

دربیان صفت عدالت وبیان فضیلت آنست

بدانکه صفت عدالت و بیان فضیلت آن آنست که نزد خدایتعالی مرضیّ وپسندیده است چنانکه درکلام مجید خود باین صفت امرفرموده وفرموده که اعدلوا هواقرب للتقوی یعنی عدالت بکنید در جمیع امورکه آنعدالت نزدیکتراست بتقوی یعنی خدا را بیگانگی پرستیدن بدانکه

عدالت مساواترا مرعی داشتن است در جمیع امور واین صفت ملکه است در انسان که همیشه انسانرا نگه‌میدارد ازمیل نمودن برمعصیت چه‌صغیره وچه‌کبیره وبلکه بازمیدارد اینصفت انسان را ازحیف ومیل‌نمودن‌درمباحات نیزچه‌جای‌که برمحرمات ویابرمکروهات میل‌نمایدپس‌صاحب اینخصلت‌را ومتصف براین صفت‌را عادل میخوانند پس‌عادل‌را کسی گویندکه بصفات نامتساویه و خصال نامتناسبه متصف‌نباشد وبلکه درجمیع افعال واعمال خود تساویرا ملاحظه‌نموده‌بیکطرف میل وحیفی نداشته‌باشد پس دراینوقت انسان کامل ومردعادل بایدکه درمیان‌دیگری‌ونفس‌خود ومیان اهل دیگران و اهل خود وعیال دیگران و عیال خود تفاوت نداشته باشد ودر هرچه‌که برایشان یعنی‌براهل وعیال خود خوشنودی داشته‌باشد بی‌زیاده ونقصان وهرچه‌براهل وعیال‌خود راضی‌نباشد ونیز هرآنچه بیکی ازاهل وعیال خود روا داشته باشد بایدکه بآندیگری‌هم آنچیز را روابینند اگرچه از آن رنجیدگی داشته باشد پس تفاوت گذاشتن میان اهل وعیال دیگران‌در امورمشترکه‌فیمابینهم موجب عدم عدالت وسبب فسق آنشخص خواهدشد پس متصف‌بودن بصفت عدالت امریست بسی مشکل‌که احدیرا رستن ازراه زنان اینراه راه نیست پس انسان‌عادل ومرد کامل عاقل باید همیشه درفکرخلاصی نفس‌خودبوده‌که بلکه دمی و آنی خودرا ازدست‌طراران هوا وهوس‌رهانموده رخت‌صلاح خودرا بساحل نجات‌کشیده دقیقهٔ به‌بندگی خدا ایستاده‌باشد پس‌اعظم صفات کمال صفت عدالت وبهترین خصال خصلت مروتست‌چنانکه پیغمبر(ص) فرموده که بهترین اعمال انصاف‌دادن مردمانست ازنفس‌خود وروایتست‌که اعرابی‌ازحضرت‌رسول(ص) درخواست‌که یارسول‌الله بیاموزمرا چیزی‌که داخل‌سازد مرا دربهشت فرمود آنچه دوست‌داری که مردم باتوکنندبکن‌بامردم و آنچه‌راکه مکره‌باشی‌که باتو بکنند مکن ومرویست‌ازحضرت صادق (ع) که فرمود بپرهیزید ازخدایتعالی وعدل وراستی کنید پس بدرستیکه شماعیب میکنید جمعی‌راکه عدل وراستی‌کنند وازحضرت امام‌زین‌العابدین (ع) منقولست‌که رسول (ص) فرمود خوشا حال آنکسیکه‌انصاف‌دهد مردم‌را ازنفس‌خود وبعدل‌وراستی‌سلوك‌نمایدپس‌عدالت‌لازمست برهمهٔ مکلفین خصوصاً برملوك وسلاطین وخواقین چنانکه طریقهٔ پادشاهان عادل‌وسلوك‌سلاطین کامل‌بوده زیراکه هرکه نیکی میکند نیکی‌مییابد وهرکه بدی میکند بدی‌مییابد هرکه اونیك میکند یابدنیك‌وبدهرچه‌میکند یابد وازاینجهت است‌که شاه‌عادل ظل‌الله درزمین بایدکه صفت عدالت‌پیشهٔ خود نماید شاه‌عادل‌بود بملك اندرنایب کردگار وپیغمبر آورده‌اندکه‌ترکی‌ازسپاهیان محمود غزنوی شبی بخانهٔ درویشی شتافته بعنف وتعدی آن بیچاره‌را ازخانمان آواره‌کرد واهل بیتش بتحت تصرف خود درآورده وآندرویش دلریش سراسیمه شده‌برسبیل دادخواهی‌بدرگاه سلطان‌شتافت واورا چون‌بخت مقبلان بیداریافت وشمهٔ ازقصه پرغصه خود تقریرنمود سلطان از

استماع اینحکایت پرشکایت بغایت متأثر گردید و آنجفا رسیده‌را بافاضهٔ عدالت و اشارهٔ رأفت مستظهر وامیدوار گردانیدو گفت چون آن نابکاردیگر بر آنقباحت‌اصرار نماید مراخبردار کن القصه بعدازسه‌شب‌باز آن‌تیره‌بخت‌بخانهٔ اودر آمده آندرویش سلطان‌راخبردار کرده پس سلطان محمود باچندنفرازمخصوصان‌خودبخانهٔ اودر آمد و آنظالم ستمکاررا آنجا یافت بخواموش ساختن‌چراغ امر نمود بعداز آن‌شعلهٔ حیات آنشریررابدم تیغ آبدارفرونشاند

گر نبودسطوت سلطان‌روان خانهٔ درویش بگیرد عوان

بعداز آن چراغ طلبیده روی مقتولرا بدید بعد از دیدن مسرتی‌تمام روی‌داد سجدهٔ شکربجای آورد واز آندرویش‌پرسید که‌ازجنس‌خوردنی‌هیچ داری درویش‌نان‌جووسر که پیش آورد سلطان ازروی‌رغبت تمام‌بدان‌میل نمودبعدازرفع خوان آندرویش‌را عذرخواهی نموده اراده رفتن نمود دورویش زبان‌بدعای سلطان‌گشاده ازروی تضرع وابتهال سؤال کرد که موجب فرونشاندن چراغ چه‌بود وسبب سجده‌واکل‌نان وسر که‌چه‌بود سلطان‌فرمود از آنوقت‌که این‌قصه را ازتوشنیدم در دل‌نقش‌بسته‌بودم که‌بغیرازاولادمن‌دیگری‌راجرأت آن‌نخواهدبود که‌بچنین‌امرشنیعی‌اقدام‌نمایدحکم بافسردن چراغ کردم تا مباداچون روی اورا به بینم عرق‌ابوت ومهرپدری درحرکت آید و مرا مانع‌سیاست‌او گردد و اینمعنی‌خلاف‌عدالت‌باشدچون‌معلوم شد که‌بیگانه‌است بشکرانهٔ آن سجده کردم از آنوقت‌تاحال ازغصه‌اینمقال چیزی‌نخورده بودم‌لاجرم طعام‌ازتوطلب کردم و بدان‌تسکین جوع نمودم ونیز آورده‌اند که بچنگیزخان گفتند که‌صیادی‌زنبوری‌راتعلیم‌داده‌است که کلنك‌میگیرد خان‌باحضارصیادفرمان داد وحکم کردتاکلنك آوردند آنجارها کردندچون کلنك عزم پرواز کرده صیادبندی‌بیرون آورده زنبورازپی‌کلنك پرواز کرده هردوچشم‌اورا نیش‌زد و کلنك کورشده معلق بزمین‌افتاد حاضران تعجب‌نمودند وبرصیاد آفرین کردندچنگیزحکم‌نمود که آن زنبوررا بکشند ودست آن‌صیادرابریدند گفت هرخوردی که ببزرگتری دلیری کند سزای‌اوقتل‌است وهر که دست آنخوردقوی دارد دستش‌رابریدنی است آورده اند که روزی میرشکارخسروپرویز شاهینی‌را نزد او آورد وعرض کرد که شاهین بدین‌خوردی‌عقاب‌بدین‌بزرگی‌راصید کردخسروفرمود که‌سرشاهین راکندند و گفت‌این‌سزای‌خوردی‌است که ببزرگی‌مستولی گردد .

غره- بدانکه ازعدالت توسعهٔ معاش اهل و عیالست بر آنکسکی ممکن و مقدور است توسعه دادن ازایشانراپس کسیکه قدرت داشته باشد برتوسعهٔ اهل وعیال واوامساك داشته باشد از وسعت دادن برایشان پس‌اوظالم است براسیران خود وهرظالم فاسق‌است زیراکه اهل وعیال مرد اسیراست بر آنمرد چنانکه حضرت امام موسی کاظم (ع) فرموده بر مسعده که گفت مرا امام موسی (ع) بدرستیکه عیال مرد اسیراویند پس هرگاه بدهد حق‌تعالی بکسی نعمتی پس‌بایدکه

وسعت دهد نفقه را بر اسیران خود پس اگر نکند چنین حق تعالی زایل میگرداند از او آن نعمت را و بدانکه از عدالت خدای تعالی اینست که اگر کسی بظلم و ستم دستی بر کسی زند یا حیوان شاخداری بر حیوان بی شاخ کله زند البته خدایتعالی انتقام آن بکشد .

تتمیم ـ و بدانکه چون دانستی که عدل صفتی است مأمور به بر هر مکلف بحیثیتی که بر هر مکلف لازمست متصف بودن باین صفت مرضیه چنانکه در کلام مجید خود فرموده (اعدلوا هو اقرب للتقوی) چنانکه پیش مذکور شد پس بدانکه لازمست متصف بودن ذات اقدس سبحانی جل شانه باین صفت مرضیه فلهذا ضروری مذهب و از اصول ما طایفه اثنی عشریه است که خدایتعالی عادلست و میگویند که بعد از توحید و نبوت و امامت عدالت است یعنی خدایتعالی عادلست و ظالم نیست یعنی هرچه میکند بر وفق مصلحت و مطابق حکمت و هر کس را بمقتضای علم خود جزا می‌دهد محسن را جزای حسن و خوب میدهد و مسئی را جزای سوء و بد چنانکه در کلام مجید خود فرمود که (لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی) و در جای دیگر فرموده (وتوفی کل نفس بما کسبت وهم لا یظلمون) و در جای دیگر فرموده (وجزاء سیئة سیئة مثلها) و در جای دیگر از کتاب کریم خود فرموده (ولا یظلم ربك احدا) و در جای دیگر فرموده (وما ربك بظلام للعبید) و در جای دیگر فرموده که (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها) و در جای دیگر فرموده (من جاء بالحسنة فله خیر منها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون) و در حدیث وارد شده که (الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیر وان شراً فشر) یعنی مردم جزا داده خواهند شد در قیامت بسبب اعمال خودشان پس اگر اعمال ایشان خیر باشد جزای ایشان نیز خیر باشد و اگر عمل ایشان شر باشد جزای ایشان نیز شر باشد پس بمضمون آیات وافی هدایات و مفهوم خبر صدق اثر معلوم و مبرهن گردید که خدایتعالی در جزای مردم چه در ثواب و چه در عقاب در نهایت انصاف و عدلست چه در دنیا و چه در عقبی و بحکم عقل سلیم نیز مقطوع و متیقن است که ذات اقدس سبحانی که امر کرده است بندگان خود را باین صفت مرضیه خودش نیز متصف است باین صفت مرضیه زیرا که اگر ذات اقدس سبحانه عادل نباشد که ضد آن ظلم است متصف بآن بوده باشد و نسبت ظلم بخدای تعالی فاسد و باطلست زیرا که ظلم آنستکه اشیا را بجای خود جای بجای نگذارد و محل هر چیزی که محل حقیقی این چیز است نداند و این صفت خداوندی و خلافی نیست بلکه صفت بشر و صفت مخلوقست و خدای تعالی منزه است از صفات مخلوق پس هرچه در مخلوقست در خدا نیست و اینست خلاصهٔ مضمون امام جعفر صادق علیه السلام که در مصباح الشریعه مذکور است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة و ما خفی فی الربوبیة اصبت فی العبودیة یعنی عبودیت و بندگی جوهریست که کنه این جوهر ربوبیت است و بیان تفصیل اینحدیث هرچند مقام وسعت نیست ولکن اجمالا آنکه مراد از

عبودیت عبداست هرچند بلفظ مصدرفرموده‌اند پس‌مقصود اینست که عبد وبنده ومخلوق یکجوهر گرامی است که اگرعلم برکنه این بهم رسانی رب وپروردگارخودرا میشناسی باین‌طور که‌چون میدانی که عبدحادث است مسبوق‌بعدم پس‌میدانی که خدایتعالی‌نیست چنین ومیدانی که این عبد ممکنست میدانی که خدای تعالی ممکن نیست بلکه واجبست و میدانی که بنده جسم است وعرض وجوهر است پس میدانی که خدایتعالی جسم و عرض و جوهر نیست و میدانی که عبد وبنده فقیر وعاجز و محتاج محض است پس میدانی که خدای تعالی غنی مطلق و قادر ومقتدر بالکمالست بهیچ‌وجهی اوراعجزی واحتیاجی نیست و میدانی که بنده علم دارد و حیات وقدرت دارد پس میدانی که خدایتعالی نیز علم دارد وحیات دارد لکن همهٔ آنها در خدای تعالی عین ذاتست ودربنده زاید برذاتست وخدایتعالی همه اینها را به‌بنده‌کرامت فرموده ونیز میدانی که دربنده ازلیت وابدیت وواجب الوجوب بودن وغنی‌وقدیم‌لایزال‌بودنی‌نیست‌پس‌میدانی که خدای تعالی همهٔ اینهاهست ونیزوقتیکه علم‌وحیوة وقدرت دارد وخود دانستی‌میدانی که .. خدا نیزعلم وحیات وقدرت هست پس آنچه که درخدا مخفی بوداز‌صفات‌کمال چون آنرا خدای تعالی بتوکرامت فرمود و آنرا درخود دیدی میدانی که خدایتعالی نیزمتصف باین صفات‌کمالست زیراکه معطی‌شیء فاقدشیء نمیباشد پس‌درمضمون حدیث تأمل‌باید نمود که بسیاردقیق‌است‌بلکه بسیاری ازذهنها ازفهم آن قاصراست بلکه از آن ابا وامتناع دارند پس چون معنی عدلرابتفصیل دانستی‌بدانکه بعضی‌ازعلماء عدلرا باین‌نحومعنی کرده‌اندکه عدل آنست که اعتقادکنی که‌حقتعالی منزه است‌ازهمه صفات‌مخلوقات واوراباهیچ چیزی‌شباهتی‌نباشدپس‌اوسبحانه‌جسم‌وعرض وجوهر نیست وبدانکه اینمعنی‌لازم عدلست خود معنی‌لازم‌عدل نیست چنانکه سابقاً مذکورشد واما‌معنی جسم آنستکه آنچیزراابعادثلثه یعنی‌طول وعرض وعمق‌بوده‌باشد وعرض‌لون ورنك وفربهی‌ولاغری ومانندآنها هرچه که بذات‌طاری شودباشد وجوهرچیزیراگویند که انقادیگری‌باز معجزی نتوان کردازغایت‌خوردی‌وصغرواندکی‌طولا وعرضاً وعمقاًپس‌هرچه قابل‌تجزیه‌نشد اوراجوهرمیگویند وبدانکه جسم‌لازم ترکیب‌است وحرکت وباسکون وهمه اینها تغییرجسم‌است وهرچه متغیر است حادث‌است پس‌ازاینجا است که خدایتعالی‌جسم‌وعرض‌وجوهرنیست بلکه همهٔ‌اینهاصفت‌مخلوقست وخدای منزه‌است ازهمهٔ اینها .

فصل دوم

در بیان اجتناب نمودن ازظلم و آزارخلق خدا است و پرهیز نمودن از اهانت ایشان و بر کنار بودن از ایذاء مسلمانان

بدانکه این صفتی است مغضوب خدا ورسول ﷺ وصاحب اینصفت دشمن خدا ورسولست چنانکه حقتعالی در بسیار جایها از کلام مجید خود فرموده (والله لایحب الظالمین) ودرجای دیگر میفرماید (ولاتحسبن الله غافلاعما یعمل الظالمون) یعنی که خدای تعالی دوست نمیدارد ستمکارانرا وگمان نکنید که خدا غافلست از آنچه میکنند ستمکاران وبدانکه سبب ظلم ظالم خشم وغیظ و غضب است وسبب غیظ وخشم آنکه هرکس را عنصر ناری او غالبست غیظ وخشم براوغالب پس کسیکه جنبهٔ ناریهٔ او وطرف اوبسیاراست غضب وخشم اوبسیاراست وبراینشخص حلم وبردباری لازم وضروراست که نگذارد که این جزو براومستولی گردد وبرخشم و غضب اورا وادارد و اورا برمهالك اندازد بلکه حلم را ملکهٔ خودنموده دروقت استیلاء غضب خودداربراسرمشق خود کرده بآب صبروتحمل وکظم غیظ آتش خشم وغضب را فرونشاند خودرا ازورطهٔ مهالك نجات دهد تا مسلمانان ازظلم وستم او آسوده باشند وبدانکه قوت وزور بازو این نیست که آدمی کسیرا بیندازد بلکه فی الحقیقه قوت وزوربازو آنستکه آدمی خشم وغضب خودرا فروخورد وخودرانگاه داشته آزاراو بخلق خدانرسد وخودرا بشرورنیفکند زیراکه اینصفت کلید همهٔ شروراست ومفتاح جمیع مفاسد چنانکه ازحضرت صادق ؑ مرویستکه غضب کلید همهٔ شرها است پس هرعاقل وذی شعور را واجبست که این صفت ذمیمه را ازخود برداشته وخود را بزینت حلم وبردباری آرایش نماید ازحضرت رسول ﷺ منقولستکه غضب فاسد میگرداند ایمان را همچنانکه فاسدمیکندسرکه عسل را ومرویست که کفررا چهاررکن است غضب وشهوت وحرص وطمع وحضرت رسول (ص) فرمودکه بدترین مردم کسیست که غضب براومستولی شود وحلم براو غالب نسازد ونیزمرویست که حلم زینت مردانست وسر نادانی غضب است وغضب دشمن عقلست و بدانکه معلوم و مبرهن گردیدکه غضب صفتی است مذموم ومبغوض بدانکه اثراوکه ظلم وتعدی است برمردم آنهم صفتی است قبیح ودرنهایت شنیع ونامرضی وموجب هلاکت روزبازپسین چنانکه مرویست که اگرشخصی راثواب هفتادپیغمبرباشد واورا خصمی باشد به نیم حبه درروزقیامت اورا ببهشت داخل نکنندودر گرمای قیامت بازدارند تاخصم خودرا خشنود کند وازحضرت رسول (ص) مرویستکه روزی که مظلوم دادخودرا ازظالم ستاند بدتراست ازروزیکه ظالم برمظلوم ظلم کرده باشد و منقول است که

رسولخدا ﷺ گذشت بدو شخص که یکی دیگری را دشنام داد و آن دیگری ساکت شد حضرت رسول ﷺ فرمود که ملکی بر این که ساکت است رحمت میریزد و شیطان با آن یکیست چون آنهم درجواب آمد حضرت روانه شد فرمود که فرشته رفت و شیطان آمد و مرویست که هر که آزار دهد مؤمنی را بغیر حق چنان باشد که مکه را خراب کرده باشد ده بار و خراب کرده باشد بیت المعمور را بیست بار و کشته باشد هزار هزار فرشته مقرب را و نیز از آنحضرت مرویستکه هر که آزار کند مؤمنی را پس بدرستیکه آزار کرده مرا و هر که مرا آزار کند پس بتحقیق که آزار کرده خدا را و هر که خدارا آزار کرد لعنت کرده شده باشد در توریة و انجیل و زبور و فرقان خداوند میفرماید که ای بندهٔ من اگر ظلم کنی از رحمت من محروم میمانی و بدانکه ازجملهٔ آزار و اذیت مؤمنین دزدی و سرقت مال ایشان است چه در ظاهر و چه در باطن چه در میزان و کشیدن و چه در کیل ظلم خفی است و این ازجملهٔ خیانات است و خروج از امانت و دیانت و دینداریست کسی که امانت و دیانت داشته باشد هرگز پیرامون این عملهای قبیح نگردد پس بدانکه خیانت در میزان و کیل و سرقت در آن تسلط شیطان بتو و موجب مسخ است چنان که در باب پنجاه و هفتم مذکور خواهد شد پس هر که ایمان بخدا و رسول دارد باید جمیع این عملها را ترك بکند و هر که نکند ترك معلوم استکه ایمان بخدا و گفته او ندارد و چون چنین شد معلوم استکه او کافر است پس بدانکه اشد اجتناب و خوف در این اعمال و افعال است که موجب مسخ صورت انسانی و موجب مسخ صورت ایمان است و حال آنکه همهٔ مردم باین در د خیانت خصوصاً اصناف ترازوداران پس از اینجهت استکه در حدیث استکه شیطان در شاهین ترازو وایستاده و در آنجا جائی دارد پس برشماباد احتراز از ظلم بهر قسمی که باشد هرچند دعای ظالم بوده باشد که آن نیز نهی شده و نیز آنحضرت فرموده که کسیکه ظالمی را دعا کند ببقای عمر او دوست داشته باشد که عاصی شود بخدا و فساد رسد برزمین و نیز آنحضرت فرموده که ظالمان را برانگیزانند روز قیامت برصورت خرس و بیشتر اهل دوزخ ظالمان و متکبران باشند و منقولستکه هیچ چیز نزد خدایتعالی دشمن تر از این نیست که عالمی بزیارت ظالمی رود مرویستکه چون روز قیامت شود منادی از قبل رب العزة ندا کند که کجایند ظالمان و یاوران ایشان همه را جمع کنند حتی کسیکه بر دوات ایشان لیقه گذاشته باشد یا قلم تراشیده باشد پس همه را در تابوتی نهند از آتش جهنم و در قعر دوزخ اندازند و منقول استکه هر که قلمی برای ظالم بتراشد یا سیاهی بر دوات ایشان ریزد یا کاغذی بایشان دهد تا در او چیزی که موجب ظلم است بنویسد در آن ظلم با ایشان شریك است از حضرت رسول ﷺ مرویستکه هر که سلام کند برظالمی از روی اختیار نه از ترس آزار پس برود ایمان او و تا چهل روز باز نیاید و نسل ظالم زود منقطع شود ✿ از ظلم شد معویه را نسل منقطع ✿ وز عدل ماند نام علی زنده تا جهان ✿ و از سفیان ثوری پرسیدند که اگر در بادیه ظالمی نشسته باشد و ببلاکت نزدیك شده باشد آب باو تواند داد

یانه گفت نه گفتند اگر آبش ندهند بمیرد گفت بگذارید بمیرد آورده‌اند که ضعیفهٔ بود در شهر بلخ پسری داشت بغایت وی رادوست داشت و آن پسر بغایت ظالم و بدکار و مردم آزار بود هرچند مادرش وی‌را نصیحت میکرد نمیشد قضارا اجل او تمام شده از روی زمین برفت مادرش بماتم نشست بعد از مدتی گفت خداوندا صبر و قرارم نمانده از تو میخواهم که اورادر خواب ببینم شبانه فرزند خودرا در خواب دید که غل آتشین در گردن نهاده و زنجیر آتشین در دست و پای وی بخروشید و از خواب بیدار شد و فریاد و زاری برگرفت و شب و روز میگریست تا چون شمع گداخته شد گفتند آخر ترا چه شد که چنین ضعیف شدی گفت ایمسلمانان نمیتوانم گفت آنچه دیده‌ام باری شما بیدار باشید بسبب شهوات ولذات دوسه روزه خودرا سزاوار دوزخ نکنید آورده اندکه وزیری از وزیران عراق در عقب امامی نماز میکرد امام آیهٔ **ولاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار** تلاوت نمود آنوزیر نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسیدند گفت این آیه در بارهٔ کسیست که میل اندك بظلم کند پس حال ظالم چگونه باشد پس از آیه معلوم گردید که میل بظلام نمودن نیز ممدوح نیست بلکه مذموم است چنانچه صراحة ازحدیث سابق ظاهر شد و بلکه سبب مس نار است بر میل کنندهٔ بظالم و بدانکه خدا لعنت کرده است آنکسانی‌را که ظالمند چنان که فرموده **و لعنة الله علی القوم الظالمین** واول ظالمین آنکسانی اند که درحق علی بن ابیطالب ﷺ ظلم کردند وحق اوراغصب کردند وبعداز آن غصب باغ فدك کرده از دست حضرت فاطمه(ع) وجگر گوشهٔ حضرت مصطفی ﷺ را رنجانیدند ودرخانه‌اش راسوزانیدند وپهلوی مبارکش شکستند وطفل محسن نامش‌را سقط نمودند و سرمبارك سیدالشهداء ﷺ را بریدند وهکذا برایشان باد لعنت خدا ورسول ولعنت جمیع اهل آسمان وزمین وبدانکه ظلم بردوقسم است یکی آنکه برغیر ظلم کنی و آزار بمسلمان رسانی چنانکه گذشت ودیگر آنکه ظلم برنفس خود نمائی وظالم برنفس خود باشی. ویکی از آنها آنست که ازجادهٔ شریعت مطهره پابیرون گذاشته خلاف امرونهی الهی کندواین ظالم نفس خود است چنانکه حقتعالی فرموده **و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه** یعنی هر که تعدی کند از حدود خدا بتحقیق که ظلم کرده‌است بر نفس خود ویکی دیگر آنکه ازاعمال ناشایسته و کردار غیر مرضیه خودو گناهان گذشته و آیندهٔ خویش توبه و بازگشت ننماید چنانکه خدای تعالی فرموده **و من لم یتب فاولئك هم الظالمون** وازجملهٔ ظلم ننمودن بر نفس خود عقوق والدین است و ایشان را از خود ناراضی کردن و بر ایشان نیکی ننمودن چنانکه درباب هفتاد و پنجم مذکور خواهد شد انشاءالله.

تتمیم بدانکه جمیع اعمال چه حسنه وچه سیئه درروزقیامت مجسم خواهد شد چنانکه مذهب ما اثنی عشریه استکه بتجسم اعمال قائلند وقائلیم پس صفت وعمل عدالت وصفت وعمل ظلم هردو

مجسم میشوند و هر یکی را تأثیر و خاصیتی است پس عدل که عمل حسن است مصور بصورت حسن میشود و عمل ظلم مصور بصورت قبیح میشود و مجسم بجسم حیوانات موذیه میشود مثل عقرب و مار و عدل مجسم بجسم درخت و باغ و حوری و غلمان میگردد و موجب راحت و ضایع نشدن بدن عادل میشود و در قبر موجب دوری از آتش چنانچه نقل شده که انوشیروان عادل و حاتم میان بهشت و جهنم میباشند باهل بهشت نگاه میکنند حسرتشان زیاده میشود که چرا ایمان نیاوردیم تا ببهشت رویم و باهل جهنم نگاه میکنند شکر مینمایند که بجهنم نرفتیم و نیز نقلشده که روزی مأمون ملعون در ایوان مداین میگشت یکی از علما گفتند که حضرت رسول ﷺ فرمود که جسد پادشاه عادل نمیپوسد مأمون امر کرد که قبر انوشیروان را گشودند دیدند که مثل کسی که خفته با بدن تر و تازه و در انگشت وی انگشترها است در نگین هریك پندی نوشته است و در یکی نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا و در دیگری در کارها مشورت تا مقصود حاصل آید و در دیگری قناعت کن تا عیش باقی ماند و روزگار خوش آید وزیر گفت که این انگشترها در زیر خاك ضایع گردد باید برگرفت مأمون در خشم شد و اشاره نمود که خلاف حرمت ملوك است و خاك که جماد است حرمت پادشاه عادل گرفته او را نپوسانیده و پادشاه حقیقی بجهة صفت عدلش او را ضایع نکرده و گفته‌اند که انوشیروان هیجده سال پادشاهی کرد و نیز منقول است که در شب معراج بهشت و جهنم را بحضرت پیغمبر ﷺ نمودند آنجناب فرمود که در جهنم دو تخت دیدم و بر هریك شخصی نشسته چیزی بمثال بادزن بدست گرفته گاهی که شعلهٔ آتش بسوی ایشان روی نهادی بادزن بجنبانیدند آتش از ایشان دور شدی از جبرئیل ؑ پرسیدم که این دو شخص کیستند گفت که یکی انوشیروان است و دیگری حاتم هرچند بسبب کفر در آتش آمدند اما خداوند تعالی اعلاء عدل و سخاوت ایشان را دو مروحه ساخته در دست ایشان که موجب تخفیف عذاب شده پس از اینجا معلوم شد که صفات حسنه و اخلاق مرضیه در کفار نیز تأثیر دارد و اگر در مؤمن موحد باشد ببین که چه تأثیر دارد پس از اینجا است که امر نموده‌اند تخلق باخلاق الله را که در همهٔ عوالم بکار بنده آید و موجب نجات وی گردد در دارین و از اینجا است که نهی کرده‌اند از کفر و ظلم بغیر و از ظلم بنفس خویش بسبب عدم توبه و انابه و بازگشت بسوی خدا از گناهان خویش چنانکه در آیهٔ شریفه گذشت که ومن لم یتب فاولئك هم الظالمون.

باب چهل و نهم درعبادت و تضرع و خوف از خدای تعالی است

بدانکه درعبادت باید چنان عبادت کرد که گویا تو اورا دیدهٔ و در پیش چشم حاضر است همچنانکه تو در پیش او حاضری چنانکه باسانید معتبره از حضرت امیرالمؤمنین ؑ پرسیدند که یا

علی خدای خودرا دیدهٔ فرمود که من عبادت نکرده و نکنم خدائی را که ندیده باشم سائل پرسید که خدارا بچه طریق دیدهٔ فرمود که خطا کردی بچشم ظاهر او را نتوان دید ولیکن دیدن او بحقیقت ایمان ویقین دیده است پس بدانکه رؤیت راد ومعنی است یکی آن که بر دیدن بچشم اطلاق کنند دوم برنهایت ظهور وانکشاف نیز اطلاق کنند پس روایات واخبار که وارد شده مراد معنی دوم است مثل قول علی ؑ که فرمود **لم اعبد ربا لم اره** یعنی عبادت نکرده ام خدائی را که ندیده ام مراد از این رؤیت بچشم نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید **فسیری عملکم ورسوله والمؤمنون** زیرا که خدا را جارحه نیست واو بچشم ظاهر نمی بیند واورا بچشم دیدن باطل واعتقاد باین نمودن کفر وزندقه است وبدانکه عبادت عبارت از نهایت تضرع وخضوع وفروتنی وشکستگی است پیش پروردگار خود از حضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویست که پیغمبر ﷺ فرمود که هیچ بندهٔ نیست که بر گناه خود بگرید چندانکه از چشم او آب بیرون آید که البته خدای تعالی بروی حرام گرداند آتش دوزخ را از حضرت رسول ﷺ مرویست که نیست مؤمنی که بیرون آید آب از چشم او از ترس خدا اگرچه بقدر سر پشهٔ باشد الا که حرام گرداند خدای تعالی براو آتش دوزخ را ودر بعضی از تفاسیر معتبره مذکور استکه فضل بن یسار از حضرت باقر ؑ روایت کرده که پیغمبر ﷺ فرمود که هیچ چشمی از خوف خدا گریان نشود مگر که حق تعالی بدن او را بر آتش جهنم حرام گرداند واگر از خوف او سبحانه آب چشم از رخسارهٔ او روان شود آن روی را تیرگی وخواری نرسد وبانضارت وطراوت باشد ودر عیون اخبار الرضا ؑ مذکور استکه حضرت امام جعفر صادق ؑ فرمود بدرستی که مرد هر آینه میشود میان او ومیان بهشت بیشتر از آنچه میان ثری است تا بعرش بجهت بسیاری گناهان او پس نمیباشد او مگر اینکه از خشیت و خوف خدا میگرید از راه پشیمانی تا اینکه میگردد میان او و بهشت نزدیکتر از مژه های او بچشم او وروایت شده که در وقت وفات جناب فاطمهٔ زهراء (س) آن حضرت بعلی بن ابیطالب ؑ وصیت کرد که یاعلی چون مرا بقبر گذاری این قاروره واین حقه را در لحد من گذار پس هردو را حاضر نمود آن جناب پرسید یافاطمه چیست این قاروره آیا آب زمزم است گفت نه ولکن آب چشم من استکه از خوف الهی هروقت که گریه کردم جمع کرده ام بجهت ذخیرهٔ قبر خودم وحشر خودم بدرستیکه من شنیده ام از پدر خود فرمود که اشك چشم خشم وغضب خدا را فرو مینشاند وقبر باغی از باغهای بهشت است مگر این که بنده از خوف خدا بگرید وخدا میداند که من بگریسته ام از خوف خدا در سحرها واز خوف آتش جهنم آنگاه جناب علی بن ابی طالب ؑ از این سخن بگریه درآمد پس جناب فاطمه (س) اشك چشمهای حضرت علی صلوات الله علیه را می گرفت بادستش برروی مبارك خود میمالید ومیفرمود اگر محزونی درخصوص کنیزی بگرید هر آینه خدای تعالی بر آنکنیز رحم خواهد کرد وبدرستیکه ای ابن عم توهر آینه محزونی درفراق من واشك چشم محزونی چون فروریزد برای

کنیزی خدای‌تعالی مخصوص میگرداند آن کنیز را برحمت خود ومن کنیزی ازخداو ندهستم‌ودختر رسول‌الله‌ﷺ پس‌شروع بگریه‌نمود وحسنین(ع) نیز گریه کردند ودیگرفرموده که هرگاه‌بلرزد دل‌مؤمنی ازترس‌خدای‌تعالی بریزد گناه اوچنانکه برك ازدرخت ریزد وسئوال کردعتبة‌بن عامر که چیست راه‌نجات حضرت‌فرمود که نگاه‌دار زبان‌خودرا وبترس ازخدا وپرسیدند از آن‌حضرت که چه‌طایفه‌داخل بهشت‌میشود ازامت‌تو بیحساب گفت آنکس که گناه‌خودرا یاد آوردوبگریدوبکعب الاخبارفرمود بحق آن کسی که نفس‌من درقبضهٔ قدرت‌اواستکه‌هرگاه کسی گریه کند ازخوف‌خدا چنانکه آب‌چشم اوبرروی اوفرود آید دوستراست نزدخدای‌تعالی از آنکه خروارزرسرخ درراه خدا تصدق کند وازحضرت امام‌محمدباقر ؑ روایتشده فرمود که هرچشم درروزقیامت گریانست مگرسه‌چشم چشمی که دردنیا گریانشده‌باشد ازترس خدای‌تعالی وچشمی که باو آسیبی رسیده درراه‌خدای‌تعالی وچشمی که پوشانیده‌باشد ازنامحرم روایتست ازابی‌درداء که گفت‌شبی‌درصحرا بودم آوازی‌شنیدم که اگرعمرمن‌درنافرمانی‌تودرازشده جز آمرزش‌تونمیخواهم وجزشربت عفوت نمینوشم وبجزرحمت تورحمت امیدندارم‌رفتم که‌بنگرم که کیست‌نگریسم حضرت‌علی ؑ رادیدم پس‌خودرا ازوی پنهان داشتم دیدم نماز می‌کرد هرچندرکعت که نماز می‌کرد گریه‌وزاری آغاز می‌کرد ومی‌گفت آه آه اگر درصحیفهٔ اعمال‌نگرم سیئه که بخود اورافراموش کرده‌باشم وتو آنرا عالمتری‌ودانسته‌باشی آنکه‌فرمائی که‌وی‌رابگیرید آه از آن گرفتهٔ‌تو آه‌از آتش‌زبانه‌زننده چون‌این مناجات‌گفت اندك‌اضطراب کردساکت‌شد پس‌باخودگفتم که‌حضرت درخواب‌شدبروم بنمازوی‌را بیدار کنم برفتم‌دیدم برزمین‌افتاده وی‌را بجنبانیدم‌دیدم که‌حضرت‌ازدنیارفته‌است‌پس‌بدرخانهٔ‌حضرت خیرالنساء سلام‌الله‌علیهاشدم واحوال باو گفتم گفت ای‌ابادردا بیهوشی اوازترس‌خداست دیگرباره نزد او آمدم وقدری آب برروی‌وی‌زدم چشم‌باز کرد مرادیدکه‌می گریستم فرمود ای‌ابادرداءچون بودی اگرمرابجایگاه بردندی و فرشتگان غلاظ وشداددر آویختند ودوستان مرا فروگذاشته‌ای عزیزبنگرمولاو آقائی که‌بهشت ودوزخ‌درفرمان‌او باشدبحکم‌خداوخودش‌هادی کل‌انام‌ورهبرجمیع ناس وهمیشه درطاعت وعبادت وخودش معصوم ازصغایر وکبایر درطفولیت وبزرگی که چگونه درخوف‌وخشیت‌پروردگارخودعمرفانی نمودپس‌وای‌برما که‌همیشه‌درغفلت‌و بیخبری‌بلکه‌درمعصیت ونافرمانی گذران‌نمودیم وعلاوه‌براین‌دعوی‌دوستی‌ویگانگی‌اومیکنیم وطمع‌جنت‌ورضوان‌مینمائیم بلی‌جهة‌این‌است که‌ازحقیقت‌جلال‌و بزرگی‌او بیخبریم وازراه‌عبودیت وطریق‌بنده‌گی‌دوریم بلی‌طریق عبودیترا چنین‌پویندگان‌پویند چنانکه ازمنصورعمارمنقول‌است که‌گفت شبی‌ازخانه بیرون آمدم وبکوچه میرفتم ازاندرون‌خانه آوازی‌شنیدم حزین که باخدای‌خود راز می‌گفت که خداوندااین معصیتها که کرده‌ام بآنخلاف تو نخواسته‌ام ولیکن هوای‌نفس مرا براین‌داشته وابلیس پرتلبیس مرا

ازراه برده تادردریای معصیت غرقشدم اکنون مرا برحمت خود دستگیر وبمغفرت خودبیامرز پس می گفت ومی گریست من سر بشکاف خانه نهادم واین آیه را خواندم که **یاایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارآ وقودها الناس والحجارة** یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید بخدا نگهدارید نفسهای خودرا واهل وعیال خودرا از آتشی که آتش افروز آن مردمان باشندو سنگ کبریت چون این آیه را خواندم بخروشید وطپیدن گرفت زمانی بر آمد ساکت شد

خنك آندل که خوفش بر کمال است　　　غمش جاوید و خوفش لایزال است

پس روزدیگر در آمدم جنازۂ بردرخانه نهاده وپیره زنی درون میرفت وبیرون میآمدوزارزارمی گریست گفتم این جنازۂ کیست گفت پسر من است همیشه ازترس عذاب خدامیگریست وامشب درمیان ناله وزاری کسی براه گذشت وآیۂ از آیات عذاب خدا براوخوانداز صلابت آن آتش درنهادش افتادزمانی اضطراب کرد وجان بحق: سلیم نمودمنصور گفت دانستم که آن جوان کشتۂ من است گفتم ای پیره زن اگر رخصت فرمائی من اورا بشویم گفت رواباشد نزدیك وی رفتم دیدم پلاس سیاه پوشیده وغلی درگردن نهاده آنهارا ازتن او بیرون کردم تاغسل دهم درسینۂ او بخط سبزی نوشته بود که این میت را بآب توبه شسته اند حاجت بغسل نیست باخود گفتم درشرع این روانیست وی را شسته خواستم که در آن پلاس پیچم بر کنار تخت کفنی دیدم دوخته هرچند نگاه کردم بآثار او معلوم گردد نشد وی را در آن پیچیدم ودفن کردم

ایخوشا چشمی که او گریان اوست　　　وی همایون دل که او بریان اوست
ازپس هر گریه آخرخنده ای است　　　مرد آخربین مبارك بنده ای است

نقل است که شیخ ابوسلمان دارائی گوید که شبی برخاستم ودرمحراب عبادت ایستادم وبرعادت خویش نمازمیکردم خواب برمن غلبه کرد بنشستم چشمم بخواب شد حوری دیدم که ازدرخانه درآمدهرگز از آن نیکوترصورتی ندیده بودم ازرخساره وی نورمیدرخشید چنانکه چشم خیره میشد مرا گفت یا سلمان شرم نداری که میخسبی چون منی را ازبرای تو بیارایند ابوسلمان گفت گفتم که بخودعهد کردم که دیگر نخوابم چون این سخن بشنید بخندید وازخندۂ وی نوری بجست وخانه روشن شد باخویش گفتم این عجب که سرتاپا همه نوراست آنحور گفت دانی که نورروی من ازکجا گفتم نه گفت یادداری که فلان شب درسرمای سخت برخاستی و طهارت کردی وبرپاایستادی وقرآن خواندی وازترس خدای عزوجل آب ازچشم توروانشد گفتم یاد آیدم گفت فرمان آمد تاازفردوس اعلا یکقطره آب ازچشم توبر گرفتم وبرروی خود مالیدم نورروی من از آب چشم تست پس ای عزیز ازبندگی مگریز چندانکه توانی قطرات آب چشم بریز که افسردن آتش دوزخ بآن است

بیا که توشهٔ این راه ناله و آه است | بنال بر در او کو بناله آگاه است
اگرچه غرق گناهی ازاو مشو نومید | بیا بیا که هنوزت بسوی او راه است

ازحضرت رسول ﷺ منقولست که خدای تعالی دوست دارد هردلی راکه ترسنده واندوه ناك و مهربان باشد ومردم را بخیر تعلیم کند ودعوت بسوی خدا کند ودشمن دارد هردلی را که غافل باشد واوقات ببازیچه گذراند وهمه شب درخواب باشد وذکر خدا نکند مرویستکه درایام مالك دینار مردی که جمیع عمر خودرا بمعصیت بسر برده وهرگز روی باقامت خیری نیاورده واندیشه خداپرستی در دل راه نداده صلحای روزگار ازاوحذر کردندی ناگاه موکل قضا دست مطالبه بدامن عمرش زد چون دریافت که وقت رحلت است نظر برجراید اعمال خود کرده خطی که رقم خیری درجائی داشته باشد ندید آهی ازمیان جان برکشید و گفت **یامن لک الدنیا والاخره ارحم من لیس له الدنیا والاخرة** وجان بداد واهل شهر ازمردن اوشاد شدند اورا درمزبلهٔ انداختند وخس وخاشاك براو ریختند وخاك پر کردند شبانه مالك دینار را نمودند که فلان درگذشت درمیان مزبله گذاشته‌اند برخیز اورا بیرون آور وغسل بده ودرمقبرهٔ صالحان دفن کن گفت خداوندا اودرمیان خلق ببد کاری مشغول ومشهور بود چه چیز اورا بدرگاه کبریائی آورده که سزای اوچنین کرامتی شده آوازی آمد که چون بحال نزع رسید جراید اعمال خودرا مطالعه کرد همه را خط خطا دید مفلس وار بدرگاه ما نالید وعاجزوار ببارگاه ما نظر کرد دست درفضل وکرم مازد بادردمندی رحم کردیم وگناهان اورا آمرزیدیم کدام دردمند بدرگاه ما بنالید که مااورا شفانداديم وکدام غمگین ازما خلاصی طلبید که خلعت شادکامی دراو نپوشانیدیم ابوسلیمان دارانی یگانهٔ وقت بود ازغایت لطف اورا ریحان القلوب گفتندی نقل است که روزی گفت که مرا خواب بردور ودمن فوت شد حوری درخواب دیدم که مراگفت چه خسبی که پانصد سال است مرا برای تومیارایند وگفت شبی حوری را دیدم که بخندید وروشنی روی او بحدی بود که دروصف نیاید گفتم سبحان الله این چه روشنی جمال است گفت هرشب قطرهٔ چند از دیده باریدی واز آن آبروی مرا شستند این همان از آن است که آب چشم شما گل گونی روی حوریانست .

باب پنجاهم درعفت و پرهیز کاری و تقوی

است ومعنی تقوی عبارتست ازامتثال باوامر الهی واجتناب از نواهی او

همچنانکه حق تعالی در کلام معجز نظام خود فرموده **ذالك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصلوة و مما رزقناهم ينفقون** یعنی این کتاب که قرآن است هیچ شك و شبهٔ نیست درآن کتاب و دلالت کننده است و راه راست نماینده است مرپرهیز کارانرا یعنی ثابت دارنده است ایشان را برامر است چه اصل هدایت ایشان حاصل است یامعنی آن

استکه راه نماینده ببهشت ایشان را وهمچنین حق تعالی امر کرده است جمیع بندگان را بتقوی در کلام مجید خود بقول خودش **وتزودوا ان خیر الزاد التقوی یا اولی الالباب** واز کعب الاخبار معنی تقوی را پرسیدند گفت در راهی که پر از خاشاك وخار باشد چگونه روید گفتند دامن خود را از آن برداریم تا خاری دامن گیر ما نشود ودر اعضای ما نخلد گفت تقوی ازاین قبیل است یعنی در راه دین از معاصی چنین اجتناب باید کرد حکما گفته اند که نفس بهیمی وحیوانی مطیع نفس ملکی وروحانی واز تعبد هوا وهوس فارغ باشد وعفت اصل اخلاق حسنه است واخلاق حمیده از سخا وحیا وقناعت وصبر ووقار وهمهٔ اینها در تحت عفت مندرج وهمهٔ مفاسد در تحت بی عفتی وبی پرهیزی است چنانکه معلوم می گردد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که متقی آن استکه اگر جملهٔ اعمال اورا برطبقی نهند و سرپوش ازروی آن بردارند وبر جهانیان عرض کنند بر آن جا چیزی نباشد که اورا از آن شرم باید داشت وحق تعالی میفرماید که **قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن** یعنی بگو ایمحمد مر مؤمنین را که بپوشانند دیده های خود را از نظر کردن بنامحرم ونگه دارند فرجهای خود را وبگو مر مؤمنات را که آنها نیز نظر بنامحرم نکنند ونیست این امر ونهی بر مؤمنین ومؤمنات مگر اشد راه تقوی وپرهیز کاری وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که نظر کردن در محاسن زنان تیری است زهر آلود از تیرهای شیطان هر که چشم خود را نگه دارد از ایشان بجهة امر الهی حق تعالی توفیق دهد اورا بر عبادتی که بثواب آن مسرور وشاد شود وحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مردی در نماز باشد وزنی نزد وی بگذرد واو چشم از پی زن دارد خوف آن داشته باشد که نور از باصره اوبرود واعمی گردد ودر عدة الداعی مذکور است که در زمان قدیم بنی اسرائیل را پادشاهی بود که آوازهٔ معدلت وشهریاری اودر اکناف واطراف سائر بود روزی اورا بجهة انجاح مآرب ومطالبی بارسال عالم معتمدی وعاقلی ضرورت افتاد بقاضی مشورت کرده قاضی گفت من بکسی وقوف ندارم که این نوع مهم را شاید مگر برادر خود. پادشاه بقول قاضی عمل کرد برادر را طلب کرد مهم مذکور را باو تفویض نمود واو بعد از قبول قاضی را وکیل خود و کفیل مهمات عیال خود ساخت وروانه شد وبرادر اورا زنی بود جمیله که بحسن وصورت فتنهٔ دوران وبلطف وسیرت قوت جانان وباکمال حسن عفت وپارسائی را جمع کرده ورخسار فتنه انگیزی را باحال تقوی وپرهیز کاری آراسته بود قاضی چون جمال آن ضعیفه را دید مرغ دلش بدام او مقید شد آنکه حلقهٔ وصال جنبانید ودر وصال گشاده نشد هرچند افسون وافسانه دمید مفید نیفتاد بعد از آن ناامیدی چنانکه سیرت بدنفسانست گفت اگر سر بوفای من فرود آوری فبها والا بملك عرض کنم که اینزن زناکار است وترا رجم کنم مستوره گفت هرچه خواهی بکن قاضی چون دید که کار بجائی نرسید بموقف عرض ملك رسانید که نزد من ثابت ومحقق شد که زن برادر من زنا کرده ملك بسخن

قاضی برجم او امر کرد قاضی نامسلمان مستورهٔ بیجرم را از خانه بیرون آورده درحفره کرده سنگبارش نمود بعد از رجم آنمستوره راهنوز رمقی بود چونشب شد خودرا ازحفره بیرون آورده وراه بیابان پیش گرفت چون پارهٔ راه طی گردید بر عابدی رسیده بردردیر ساکن شد صباح چون عابد در دیر گشود زنی دید مجروح ازاو تفحص احوال نمود مستورهٔ عفیفه کیفیت حالرا بیان نمود عابد را براو رحم آمده بدرون در آورد و بمداوای او مشغول شد و بعداز اندک زمانی جراحت او به شد دایگی طفل خودرا باو داد و عابد را وکیلی بود که مهمات عابدرا متکفل بود بر جمیله عاشق شده و مکرر بنزدیک وی افسون طلب وصال نمود بجائی نرسید ودرحق او مکری اندیشید و بدو گفت اگر بامن یار نشوی درقتل توسعی نمایم مستورهٔ صالحه گفت هرچه خواهی بکن و وکیل عابد در شب طفل اورا کشت وصباح بعابد گفت توفاجرهٔ راآوردهٔ وطفل خودرا باو سپردی لاجرم پسر ترا بقتل رسانید عابد ازاو پرسید قضیه چنانکه بود باز گفت

هردم زمانه داغ غمم برجگر نهاد   یک داغ نیک ناشده داغ دیگر نهاد

عابد گفت راست میگوئی اما بودن تودراینجا مصلحت نیست بیست دینار باو داده وشب اورا ازدیر بیرون کرد زن روانشد بدهی رسید مردی رادید که بردار بسته بودند پرسش احوال نمود گفتند بیست دینار قرض دارد ورسم اینمردمان است که هرکه دینی داشته باشد اورا بندند اگر رد نمود خلاص است والادار مهیا است اورا عفیفه آن بیست دیناری که داشت داد اورا خلاص کردند مرد چون حال بدینمنوال دید بعفیفه گفت چون مرا ازقتل نجات دادی تامن زنده ام ترا بنده ام و ازخدمت توجدا نمیشوم و بموافقت یکدیگر روی براه آوردند تابکنار دریا رسیدند جمعی از تجار دید که دو کشتی بجهة عبور مهیا کرده اند ضعیفه را آن مرد گفت تواینجا قرار گیر تامن بروم بجهة توطعام بیاورم نزد تجار رسید گفت درکشتیهای شما چه چیز است گفتند جواهر وامتعه گفت بامن چیزی هست که بهتر ازمجموع اینها است گفتند چه چیز است گفت کنیزکی است که مثل او بحسن وصورت نیست گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی ازشما بمشاهده او بروید و باوحدیث بیع وشرا نکنید که اونداند بعداز آنکه من از نظر شما دور شدم اورا اعلام کنید وتصرف نمائید قرار باین داد بعداز مشاهده پسندیدو بده هزار دینار خرید ثمن را تصرف نموده ازنظر ایشان غایب شد تاجران بجمیله گفتند که ترا ازخواجه خریدیم برخیز ودر کشتی نشین عفیفه بیچاره بضرورت درکشتی نشست چون بعضی ازتاجران بعضی بدگمان بودند اورا درکشتی امتعه نشاندند وخود درکشتی دیگر برقرار شدند اتفاقاً بادشدیدی وزید و کشتی تاجران غرق شد و کشتی ضعیفه وامتعه سالم بجزیره رسید صالحه زمام کشتی را بسر درختی بسته و ازکشتی بیرون آمد در آنجزیره مسکن ساخت حق تعالی پیغمبری که در بنی اسرائیل بود وحی کرد که نزد پادشاه رو و بگو در فلان جزیره شخصی هست وحق تعالی میفرماید که در حق زن

برادر قاضی تقصیر کرده تووقاضی وهر که درمملکت تست بنزداورویدو گناهعرض کرده ومغفرت طلب کنید که مغفرتاومقرون بمغفرت مناست ملك با اهل مملکت متوجه جزیره شدند عورتی را دیدند برقعانداخته اول ملكپیش رفته گفت این قاضی نزدمن آمد و گفت زن برادرمن زنا کرده قبل از آنکه بینه پیش من واضح شود حکم برجم کردم اکنون از آن خائفم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم والتماس مغفرت دارم زن گفت غفر اللّٰه لك پس نزداو بنشست بعداز آن شوهراو پیش رفت گفت من زنی داشتم صالحه بحکم ملك از پیش اورفتم وبعداز مراجعت برادرم گفت بسبب زناورارجم کردم و از این خائفم که مبادا درحق او تقصیر کرده وطالب مغفرتم زن گفت غفر اللّٰه لك او نیز آنجا بنشست قاضی پیش آمدو گفت آنچه گذشته بودودرپیش برادر وملك بکذب وافترای خود معترف شد ومغفرت طلبید عفیفه گفت غفر اللّٰه لك بعداز آن عابدپیش آمد گفت من آن را از دیر بیرون کردم میترسم اورا سبعی هلاك کرده باشد گفت غفر اللّٰه لك پس از آن وکیل عابد آمد واحوال گفت وطلب مغفرت کردواو نیز دعانمود بعداز آن مرد مصلوب پیش آمدواحوال گفت طلب مغفرت کرد صالحه گفت هرگز نیامرزد تراخدای تعالی پس بشوهر گفت منم زن تو آنچه شنیدی قصه بقصه قصهٔ من است آنچه من از مردم دیدم دیگر درمیان خلایق نمیآیم پس آنچه درجزیره بود بشوهر داد ودر آنجزیره مشغول عبادت شدوببرکت تقوی وپرهیز کاری از آنشداید عظیم نجات یافت رضا ومغفرت او مقرون برضاو مغفرت حقتعالی گشت مرویستکه درزمان پیشین زنی بود مخلصه در کمال حسن و نهایت تقوی شبها تا روز نماز کردی وروزتاشب قرآن خواندی ودائم الصوم بودی وقتی خبر آمد که مادر درحال نزع است و آرزوی تورادارد بحکم ضرورت ازمنزل خود بیرون آمددرراه اوباش وجاهلی براو برخورد وچشمش بآن صالحه افتاد فی الحال آن جوان بعشق او مبتلی شد و آنزن چون بادصرصر ازاو گذشت جوان بزاری درعقب اوافتاد و آنزن چون دید که مردی درعقب اوافتاده میآید راه بگردانید چون باز پس نگریست دید ازعقب اومیآید بازراه بگردانید بار سیم بناچار بازگشته بخانه رفت جوان پنداشت که فاحشه استکه بمنزل خودش دلالت میکند شادمان درعقب اودوید زن صالحه چون بخانه رسید خودرا بدرون انداخت دررابست ودرپس دربایستاد ترسان ولرزان جوان در بزد گفت کیستی و چه میطلبی جوان گفت بتوعاشق شده ام وطاقتم طاق شده گفت بکجای من عاشق شدهٔ گفت بچشم تو صالحه چون این بشنید چشمهای خودرا برکنده برطبقی نهاد ودستمالی براو پوشیده وبدختر خود داده که نزد او ببروبگو که چشمی است که توعاشق آن شدهٔ من بدان قرآن میخواندم چشمی که نامحرم آنرا ببیند قرآن خواندن را نشاید چون جوان دستمال ازطبق برداشت وچشمش بر آن چشمها افتاد آهی ازنهاد برآورد چون نیم بسمل بزمین غلطید وبیهوش شد چون بهوش آمد در را بکوفت دختر گفت چه میخواهی گفت مادرترا بگو که من توبه کردم ازجمیع گناهان او نیز مرا

حلال کند بیکساعت که توبه کردم دعای من مستجاب میشود باشد که خدای تعالی برمن ببخشاید زن گفت اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من بر گردد گفت من فاسق ده ساله ام صالحه گفت بلی اگر توبه باخلاص کردهٔ میشود چشمهای خود بستد و در جای خود گذاشت جوان دست بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کرد گفت ای کارساز بنده نواز و ای چاره ساز بی نیاز بر ضمیر من واقفی اگر این توبهٔ که کرده ام جهة رضای تو کرده ام و از سر اخلاص است چشمهای این ضعیفه را درست گردان چنانکه اول بود هنوز دست فرو نیاورده بود که چشمهای آن صالحه درست و بینا شد و اثر درد و جراحت بر او نماند پس ای عزیز تو هم از روی اخلاص توبه کن و عفت و پرهیز کاری را شعار نما بنامحرم نظر نیفکن تا تو هم رستکار شوی بدانکه تقوی صفتی است که از آن بالاتر متصور نیست و در روایت آمده که مردی بود عابد و پرهیز کار از اصحاب امیر المؤمنین عليه السلام که او را همام گفتندی روزی گفت یا امیر المؤمنین وصف کن مرا که متقیان چه طایفه اند فرمود ایهمام بترس از خدا و نیکوئی را شعار خود کن بدرستیکه حق تعالی با پرهیز کارانست پس باینقدر راضی نشده مبالغه کرد پس حضرت برخاسته بر منبر رفته خطبهٔ ادا فرمود که بسیار مبسوط و مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر محمد صلى الله عليه وآله و در اواخر خطبه فرمود که از علامت متقیان آنست که تو او را به بینی صاحب قوت در دین و فرو خورندهٔ خشم و بهموار و یقین داند ایمان خود را و حریص باشد در طلب علم و علم او با حلم باشد و خاشع باشد در عبادت و تحمل داشته باشد در فقر و فاقه و صابر باشد در شدتها و بلاها و طلب کننده حلال باشد و چون هدایتی یابد خوشحال شود و گرد اگرد طمع نگردد و شاکر باشد چون صبح شود و یاد حق کند چون شب شود و چون نفس او طلب کند چیزیرا که مکروه باشد اطاعت نکند و اجل خود را نزدیك داند و امل خود را اندك ذلیل و خاشع باشد و قانع باشد نفس او و نگاه دارد دین خود را و از خیر او امیدوار باشد و از شر او ایمن دور باشد از فحش از زبان او بیرون نیاید و گفتن او بآهستگی و نرمی باشد و خیرات او مقبول باشد و کسیرا بلقب بدی نخواند و ضرر بهمسایگان نرساند و چون مصیبتی شود شماتت نکند و از کلمهٔ حق نگذرد و بباطل نگرود و اگر خاموش باشد نتواند فهمید خاموشی او را و اگر خندد بلند نشود دور باشد او از مردمان نه بتکبر و بزرگی و بمردمان نزدیك باشد نه بمکر و فریب و در بعضی از فقرات خطبه فرمود که متقیان اهل فضایلند که حرف ایشان مبنی بر ثواب باشد و لباس ایشان میانه حال بود و راه رفتن ایشان بتواضع و فروتنی نه تکبر و گردن کشی پوشانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است خدایتعالی و گوش بر علمی دارند که نافع باشد برای ایشان هر بلا که بایشان رسد راضی باشند اگر نمیبود اجل معین برای ایشان میمردند از ترس خدای تعالی اراده میکند ایشانرا دنیا و اراده نمیکنند ایشان دنیارا اما در شب برخیزند و بنماز و قرائت قرآن مشغول باشند و در حال قرائت بشارت میدهند دوای دردهای خود را چون بآیهٔ تقوی میرسند مطلع سازند نفوس خود را به آن شوق رسند میشنوانند آنرا بگوش دل چون نظر کنند مردمان

بایشان گمان برند که بیمارانندوحال آنکه بیمار نباشندوهمیشه ملامت کنند نفس خودرا وچون تعریف کند کسی ایشانرا ترسان شوندازاین تعریف و گویندماعالم تریم نفس خودرا از دیگری و پروردگار عالم۔ تراست ازما بنفوس ما بارخدایا مگیر مارا با آنچه میگویند و بگردان مارا بهتر از آنچه که میگویندو گمان میبرند و بیامرز مارا از آنچه که ایشان نمیدانندراوی گوید که دراینوقت همام فریاد آورد که نفس او باآواز بر آمد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود وای برتو که هراجلرا وقت معین است نه پیش میرسد نه پس۔ عبادة ابن صامت ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود شش چیزرا شما ضمانت کنید تابهشت را من برای شما ضمانت کنم اول آنکه چون سخن کنید راست گوئید دوم آنکه چون وعده کنید بآن وفا کنید سیم آنکه چون امانتی بشما دهند اداکنید وخیانت نکنید چهارم آنکه فرجهای خودرا نگاهدارید پنجم آنکه چشمهای خودرا محفوظ دارید ششم آنکه دست خودرا از لقمۂ حرام بکشید۔ ابوسعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود که از نرم دلان امت من طلب کنید که حق رحمت در دلهای ایشان وضع کرده ۔ ازابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه بلرزد پوست بندۂ مؤمنی از ترس خدای تعالی ریزان شود ازاو گناه چون برگ درختان خشک

باب پنجاه و یکم در توکلست

بدانکه توکل ازصفات صدیقین است و آن تفویض امراست بخالق وناامیدی ازمخلوق من جمیع الوجوه وبدانکه توکل مبدء واصل سایر اوصافست ازصبر وقناعت ورضا وزهد واینهاهمه فرع توکلند وهر آنکس که توکل دارد احتیاج بچیز دیگر نیست چنانکه حق سبحانه وتعالی فرموده **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه** وتوکل چون توکل خلیل باید دروقتیکه اورا در آتش انداختند منقولست که بداود علی نبینا و آله و علیه السلام وحی آمد که ایداود هیچ بندۂ نیست که درمیان همه دست برمن زند که اگر همۂ خلق آسمان وزمین بکید ومکر او برخیزند من اورا از آن فرج دهم ٭ گر توکل ترا بود بخدا ٭ آن توکل کفایتست ترا ٭ در بعضی ازتفاسیر معتبره در تفسیر آیۂ **فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین** یعنی پس توکل کن برخدا یعنی کار گذاردن تکیه برمشورت مکن ودر آن توکل برحضرت عزت کن تاکارترا بروجهی که مرادتست بسازد بدرستیکه خدایتعالی دوست دارد توکل کنندگانرا پس یاری ایشان میکند وبروجه صلاح هدایت ایشان میکند ازحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که اگر توکل کنید چنانکه حق توکلست روزی داده شوید بطریقی که مرغان روزی داده میشوند چه دروقت صبح گرسنه از آشیانهای خود بیرون میروند ودرشبانگاه سیر مراجعت مینمایند۔ ابراهیم ادهم گوید از عابدی پرسیدم که تو همیشه درعبادتی قوت تواز کجا است دست بردندان نهاد گفت آنکه این آسیامیدهد باو میرساند۔ روایتست که امیری بنوعم بن براعم رسید بسبب آنکه مردم

بخدمت شیخ میآمدند باخود اندیشه کرده که اگر اینها هجوم آور شوند مرا قدرت مقاومت نباشد باین واهمه شیخ‌را از شهر بیرون کردند شیخ سر بر کوه نهاد بالای کوه رفت ودر چشمهٔ وضو ساخته دو رکعت نماز کرد وروی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آورده دست بدعا برداشت و گفت ای خدای کریم اگر چه مردود خلقم اما امیدوارم که مقبول حقم وتوکل بر کرم تو دارم به آواز بلند قرآن میخواند چون روز بآخر رسید آفتاب فروشد رهبانی در آن نزدیکی صومعهٔ داشت ودر از خلق برخود بسته و بر گوشهٔ عزلت نشسته چون آواز شیخ‌را شنید سر از حجره بیرون آورد مردی دید بنزدوی آمد گفت ایجوان تو کیستی که اندر اینکوه میگردی شیخ گفت مرد غریبم رهبان گفت اینجا نه جای غریبانست اینجای شیرانست اکنون شیران در آیندو ترا هلاك کنند برخیز در منزل من امشب قرار گیر تا از شر شیران برهی شیخ گفت تو از دین بیگانه‌ای هرگز در خانهٔ بیگانه آرام نگرفته‌ام و نخواهم گرفت ترسا هر چند الحاح نمود شیخ قبول نکرد ترسا راه صومعه گرفت چون شب در آمد جهان تاریك شد از چپ و راست بانك شیران برخاست چون نیم شب گذشت آنمرد راهب سر از صومعه بیرون کرد شیخ را دید در نماز ایستاده و شیران گردوی حلقه زده‌اند چون شیخ سلام دادروی بشیران کرده گفت ایخلقان خدا اگر شمارا فرمان داده و بکاری مأمورید بیائید وفرمان خدارا پیش گیرید واگرنه باز گردید دل مرا مشغول نکنید شیران که این شنیدند دمها جنبانیدند خویش را درخاك مالیدند و برفتند ترسا چون آن بدید متحیر بماند واز صومعه بیرون آمده در پای شیخ افتاد گفت بحق کردگارت بگو که چه مردی و چه دین داری گفت من کمترین بسبب زبونی مرا از شهر بیرون کردند واز میان براندند ترسا گریان شده گفت ایجوان اگر بدترین قوم توئی گزیده ترین چگونه است مسلمانی چیست برمن عرضه کن شیخ مسلمانی را براو عرضه کرد ترسا مسلمان شد تابدانی که هر که توکل برخدا کند واز خدا بترسد همهٔ موجودات ازاو ترسند روایتستکه شیخ عامر در نماز بود مارسیاهی درغایت بزرگی از درمسجد در آمد مردم ترسیدند وپراکنده شدند مار بیامد تا سر سجادهٔ شیخ رسید درزیر پیراهن وی رفته سر از گریبان او بیرون آورد وشیخ اصلا برخود نجنبید بعد از ساعتی مار برفت شیخ از نماز فارغ شد اورا گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که ازمار چنین نترسیدی واز جای خود نجنبیدی گفت هر کس ازخدا ترسد وبراو توکل کند شرمش باد که ازغیر ترسد آورده‌اند که درشهر اندلس دهقانی بود حریص بخیل که درمزدوری هزار دینار جمع کرده بود وبدان مسرور میبود وچیزی از آن در معیشت عیال وفرزند صرف نمیکرد تاروزی بر کنار غدیری کیسهٔ زررا برزمین نهاد وبطهارت مشغول شد زررا بغفلت فراموش کرده برفت ودرعقب آن شبانی رسیدو کیسهٔ زررا برداشت بفرح باز گشت ودرمکانی خالی کرده زررا شمرده عدد صحیح بود وباخود گفت هرچه از آن خرج کنم عدد ناقص شود اولی آنستکه آنرا حفظ کرده تا درپیری بمشقت فقر وفاقه مبتلا نشوم روزی لشکر بحوالی

اورسیده راعی کیسه راازخوف درچاه انداخت بعدازچندروزرجعت کرده که زررابردارداثری از آن نبود متألم گردید اما دهقان چون ازکیسهٔ زراثری ندید محزون ومغموم برگردیده صورت حال بعیال خود گفت منکوحه اش اورا ملامت کرد که ایمسکین بی بصیرت درحفظ زر مبالغه میکردی لاجرم برنخوردی دهقان زنرا تصدیق کرد که من بعدهرچه بدست آورد انفاق کند و بامستوره مصلحت آن دید که بتوکل توسل نماید وروازطلب دنیابرتابند وازقضاروزی دهقان براهی میرفت وباد عظیمی وزید دستار ازسر اودر ربوده بچاهی انداخت دهقان بطلب دستار بچاه فرو شد کیسهٔ زر بدست برگرفت وبیرون آورد بوفای نذر اقامت نمود بنای بذل وصدقه نهاد تاثلثی از آن خرج کرده شبان بسبب حاجتی متوجه شهرشده گذار او بدرخانهٔ دهقان افتاد دهقان شبان راضیافت کرده اوراغمناك دید وازاواحوال پرسید گفت درمدت عمرهزاردینار بدست آورده بودم روزی ازبیم درچاهی انداختم واثر از آن نیافتم دهقان برخاست و بحرم رفت بامنکوحه گفت آن مال که حلال پنداشتم وباسراف صرف میکردیم حق این مهمانست مصلحت آنستکه آنچه مانده بطریق هبه تسلیم اوکنم تا ازوبال خلاص شویم مستوره گفت صوابست حق اورا بازبایدداد دست بدامن توکل باید زد زررا بشبان رد کرده برداشت وبرفت میان دوك خودرا مجوف کرده بقیهٔ زررا در آن نهادوهمیشه آندوك باخود داشت روزی درکنار آب ایستاده بود ریسمان دوك گسسته در آب افتاد وگذار آب بردرشهربود از قضا دهقان در آن آب غسل میکرد دوك بنزد او آمده اورا بگرفت وبخانه آورد مستوره طبخی میساخت دوکرابشکست دامنش پراز زرشد سجدهٔ شکربجاآورده وببرکت توکل ازفقر وفاقه نجات یافت وحق درمرکز خود قرارگرفت روایت کنند ازابی جعفر حداد که گفت روزی براه مکهٔ معظمه میرفتم زمانی نشستم که استراحت کنم ناگاه دیدم که بریکجانب گنجشکی نشسته بود نمیتوانست که ازجای خود حرکت کند چون نیك نگریستم دیدم مگسی آمد مکررخودرا بمنقار اومیمالید وآوازی کرد تا آن گنجشك دهن باز کرد ومگس دردهان اورفت وهمچنین مگس دیگر آمدوهمین عمل کرد تاچند مگس آمده بدهان او رفتند حیران بماندم چون پیش رفتم آن گنجشك راگرفته دیدم که کور بود وبال آن شکسته وآن مگسها روزی آن بودند که میرسید تا بدانی هرکه برتوکل نشیند روزی اوبی طلب عاید اومیگردد

باب پنجاه ودوم دراخلاص وخلوص نیت است

بدانکه اخلاص خالص کردن اعمال واقوالست از شوایب غل واغراض ومخصوص ساختن نیت بقربت باری تعالی چنانکه غرض آخرازحب جاه ونیك نامی وطمع بهشت وآخرت ونجات ازعذاب دوزخ وامثال اینها بآن مخلوط نباشد چنانکه حق تعالی فرموده **فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل**

عملا صالحا ولا یشرك بعبادة ربه احداً وحضرت رسول ﷺ خبر داده که انما الاعمال بالنیات ونیز فرموده که اکثر شهداء امتی من ازاهل فراشند یعنی بسا مؤمنی که بر فرش راحت خوابیده باشد و قصد آن کند باعتقاد درست که کاشکی من درراه خدا جهاد میکردم و کشته میشدم پس از برای او ثواب شهداء بنویسند چون بمیرد اورا بدرجهٔ شهداء برسانند و در روایت آمده که اعمال حسنهٔ بنده را بآسمان برند حق تعالی فرماید که بخوانید اعمال بندهٔ مرا چون بخوانند حق تعالی فرماید که فلان وفلانرا نخواندند بنویسید که بنده این اعمالرا کرده ملائکه گویند بارخدایا چگونه است این فرماید نیت کرده ودر دل گذرانیده خوشا حال آنمؤمنی که هنوز کاری نکرده وزحمتی نکشیده باشد مزد یابد حضرت رسول ﷺ فرمود که فردای قیامت سه کس را بحساب گاه آورند یکی عالم را حق تعالی خطاب کند باو که چه عمل کردهٔ بآن علمی که بهم رسانیدهٔ گوید بارخدایا درشب دراز نماز کردم پس حق تعالی گوید که دروغ میگوئی وملائکه گویند دروغ گوید مراد او اطاعت نبود بلکه مقصود او آن بود که مردم گویند این عالم است پس این نوع طاعتی را بدرگاه ما اجری نیست ومردی دیگر منعم باشد حق تعالی ازاو سئوال کند که چه عمل کردهٔ بآن نعمتی که بتو داده ام چه کردی گوید بارخدایا تصدق میکردم درشب وروز حق تعالی فرماید دروغ می گوئی ارادهٔ تو آن نبود بلکه آن بود که تعریف ترا کنند وگویند فلانی کریمست ومردی دیگر شهید است پس حق تعالی فرماید که چه عمل کردهٔ گوید خداوندا جهاد کردم درراه تو شهید شدم فرمان آید که دروغ میگوئی وملئکه گویند دروغ میگوید مراد از این عمل آن بود که گویند فلان مرد شجاعست پس حضرت رسول ﷺ فرمود که این طایفه اول جماعتی باشند که بآتش دوزخ داخل شوند تا بدانند که تا عمل خالص نگردد اورا اجری نباشد پس ایعزیز وای برما واعمال ما زیرا که جمیع اعمال ما ازاین قبیل است که اگر انصاف داری عمل باخلاص بسی مشکل جهة آنکه آفتش بسیار است وخفی علم بهم رسانیدن بآن درغایت صعوبت چنانکه در باب ریا بیان خواهد شد انشاءالله تعالی ازاینجا استکه حضرت رسول ﷺ فرمود که دو رکعت نماز که عالم بکند بهتر است ازعبادت یکسالهٔ جاهل پس باید آنچه که نهایت سعی است بجا آری وفریب شیطان نخوری تا دربارهٔ نماز تو صادق آید صلوة فریضة خیر من عشرین حجة آورده اند که دربنی اسرائیل عابدی بود که ازفارسان میدان عبادت قصب السبق برده وگوی سعادت بربود اورا گفتند درفلان وادی درختی است که قومی ویرا میپرستند عابد تبر برداشته وقصد آندرخت کرد که آنرا ازبیخ کند ابلیس بصورت پیره مردی پیش آمد گفت باین درخت چه خواهی کرد عابد احوالرا گفت ابلیس گفت اگر خدا ایندرخترا بریده خواستی پیغمبریرا بدین فرستادی ترا باین چه کار عابد نشنید ابلیس باو درآویخت بعد از مجادلهٔ بسیار ابلیس را برزمین زد وفرومالید ابلیس زنهار خواست وگفت مرا رها کن که باتو یك سخن بگویم که ترا بهتر از آن بکار آید هم دردنیا وهم در آخرت عابدرا گفت من هرروز

دودینار زر بتورسانم که تاتوبعضی از آن بصدقه‌دهی وبعضی‌را خود خرج کنی تاترا فایدهٔ دراین حاصل‌شود دست آزار ازایندرخت بردار که وقتیکه فرمان الهی‌رسد ومعلوم‌شود که این‌صوابست یاخطا عابد چون این‌بشنید گفت‌صلاح‌من ودرویشان‌دراینست که قبول بایدکرد بازگشت‌وبخانه رفت روزدیگر دودینار درزیر بالین‌خود دید‌خرم شد واورا صرف فقرا کرد روزدیگرزرطلب کرد نیافت تبر بردوش گرفته پای درخت آمد ابلیس لعین بهمان‌صورت حاضرشد گفت چه‌میکنی گفت درخت‌را ازپای درآورم گفت ترا قوت برکندن نیست بهرزه تشویش‌میان‌دل‌خودراه مده بازمیان ایشان مجادله‌افتاد چون‌بهم درآویختند ابلیس عابدرا برزمین‌زدعابد تعجب‌کرد گفت‌یاشیخ‌واقعه را چرا منعکس‌شده‌وقوت‌من کجارفت ابلیس گفت هرکه کاری‌جهة خداکندومحض‌رضای‌اودر آن باشد هیچکس بااوبرنیاید وهرعمل که بنابرغرض دنیوی‌باشد برهیچکس برنیاید آورده‌اند که دو کس ازامت‌محمد صلی الله علیه و آله را درقیامت‌حاضرنمایند که ایشان مستحق‌دوزخ باشند بیکی خطاب‌رسد که بدوزخ‌رو پس‌روبدوزخ آورده دویدن‌گیرد باو گویند ای‌بنده هیچ‌میدانی که ترا بکجامیبرند گوید میدانم. امابسبب نافرمانی مستحق دوزخ شدم اگر امروز نیزنافرمانی کنم عذاب بیشترشود خطاب‌عزت‌رسد که ویرا بازگردانید وببهشت‌ببرید که درسخن‌خودصادقست پس‌یکی‌دیگرفرمان رسد که بدوزخ رود او دررفتن درنك کند گویند چرا نمیروی گوید خداوندا هرچندگناه کارم و بدکردار اماظن بتواین‌نبود امید برحمت‌تومیداشتم حق‌تعالی فرماید که راست‌میگوید بندهٔ‌من که اوظن نیکوبمن‌برده ویرا بازگردانید وبرحمت من‌ببهشت ببرید درخبراست که اگر کسی در صحبت بازن خود قصد کند که مرا خدایتعالی پسری کرامت فرماید مهیاگردانم اورا تاشهیدشود اگر فرزند بشود یانشود ویرا مزد پسری نویسند که درراه خدا شهید شده باشد وبدانکه ازتأثیر خلوص‌نیت وصافی وراستی‌اعتقاد ودرستی عقیده آنکه منقولست که روزی واعظی‌درسرمنبروعظ میکرد واین‌حدیث‌را بیان‌مینمود که هرکه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بگوید اگر برروی آب‌رود‌پای‌او ترنشود جوانی درمجلس اوحاضربود که خانهٔ‌دربیرون‌شهرداشت‌وبسبب‌رودخانهٔ‌عظیم که میانهٔ او وشهربود وقدری راه بایست تااوبشهردرآید‌چون این‌سخن ازواعظ‌شنید‌برخاست بکناررودخانه آمد بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم گفت بآسانی‌از آن‌عبورکرد وهرروزمکرر از آن‌رودخانه‌عبورمیکرد روزی بخواطرش رسید که من ازدولت آنواعظ این‌سعادت یافتم اوراخدمتی بایدکرد نزدآنواعظ آمده گفت میخواهم‌ساعتی‌درخدمت‌شماباشم واعظ قبول‌نمودباتفاق بکنارآب آمدند چون‌بسم‌الله الرحمن‌الرحیم گفته‌بازقدم‌در آب‌نهادواز آب گذشت واعظ‌درجای‌خودمتحیربماندجوان گفت‌ایشیخ تونه مردم‌را فرمودی هرکه بسم‌الله گویداگر بردریاقدم‌نهد قدمش‌ترنشود از آن‌روز که‌این‌را ازتو شنیده‌ام هرروزمکرر‌تردد میکنم واعظ گفت‌راستست اما آن‌اعتقاد که باتوهست بامن‌نیست .

باب پنجاه وسوم درصبر وفضیلت آنست

بدانکه صبرمنع نفس وزجراواست وعدم جزع واضطراب دروقت وقوع مکاره وبلیات بلکه صبرجمیل را پیشهٔ خود کند وصبرجمیل آنست که صاحب مصیبت را ازدیگران نتوان شناخت ازجامه دریدن ونوحه کردن ودست برسرزدن چه اینها همه ازافعال جهالست ازصبروشکیبائی بیرون رفتن وخلاف قول خداورسولست که فرموده **الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله وانا الیه راجعون** وفرمودکه **یاایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین** حضرت امام جعفرصادق علیه السلام از آباءواجداد کرام خود علیهم السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هرکه بچهارچیزعمل کند البته ازاهل بهشت شود اول تکلم بکلمهٔ لااله الاالله دوم چون نعمتی باورسد بگوید الحمدلله سیم چون گناهی کند بگوید استغفرالله چهارم چون مصیبتی باورسد بگوید اناللهِ وانا الیه راجعون۔ انس بن مالك روایت کندکه مردی ازاصحاب رسول صلی الله علیه وآله پسرش فوت شد واوبسیار گریست حضرت فرمودکه ایمرد بدانکه بهشت را هشت دراست ودوزخ را هفت راضی نیستی که بهردری ازبهشت داخل شوی وپسرترا بینی آنجا ایستاده گوید ای پدرمن بی توبهشت نمیروم آنمرد خوشحال شد صحابه گفتند یارسول الله این کرامت مخصوص اواست یاهرکس که مصیبت رسیده باشد دراین حکم داخل است فرمود که این کرامت شامل همهٔ اهل ایمانست که صبر کنندو قائل بکلمهٔ انالله وانا الیه راجعون باشند حضرت رسول(ص)فرموده که الصبر نصف الایمان یعنی صبر کردن دربلا نصف ایمانست واما دو نصف بودن ایمان چنانکه حضرت فرموده اند که **الایمان رکنان احدهما الیقین وآخرهما الصبر** وروایتست ازابن مسعود که ایمان دونصف است نصفی صبر برطاعت و نصفی شکر برنعمت ودر حدیث واقعشده که مؤمن هرگاه یکشب تبی بکشد کفارهٔ یکسال گناه اواست اگر اظهار نکندکه امشب عجب تبی کشیدم مگر آنگفتن به ازبرای شکرباشد یاعلاج وداود علیه السلام سؤال کرداز پروردگار عالم که یارب چیست جزای کسیکه درمصیبت صبر کند حق تعالی فرمود که جزای او آنست که بپوشانم اورا لباس ایمان که هرگز ازاونکنم وازحضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویستکه **اعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان العسر مع الیسر** ازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که بحضرت امام حسین علیه السلام دربعضی ازفقرات وصیتش که بآنحضرت فرمود فرمود که ایپسرك من سردانش همواری ورفق است وآفت علم ناهمواری ودرشتی وازگنجهای ایمانست صبربرمصیبت ازحضرت امام حسن علیه السلام مرویستکه فرمود ازجد بزرگوارم شنیدم که میفرمود ایپسرمن بدرستی دربهشت درختی استکه آنرا شجرة البلوی گویند وآنرا نامزد اهل بلاکرده اند ونصب نکنند ازبرای ایشان ترازوی اعمال را

ونشر نکنند مر ایشانرا دیوان اعمال بلکه مزد صبر را بیحساب بایشان میدهند ومیزان نکنند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ونیز از حضرت رسالت ﷺ روایتست که فردای قیامت نصب ترازوی اعمال از برای اهل نماز وصدقه وحج کنند پس جزای تمامی اعمال ایشانرا بالتمام والکمال بایشان دهند واز برای بلاکشان صابر هیچ میزان نصب نکنند ودیوان وضع ننمایند بلکه مزدهای ایشانرا بیحساب دهند وکار ایشان بدرجهٔ رسد که اهل عافیت که در دنیا بلیتی والمی واذیتی نبوده باشد تمنا کنند که کاشکی بدنهای ایشانرا در دنیا بمقراض پاره پاره میکردند تا امروز بدرجهٔ اهل کمال میرسیدندی ودر خبر است که در روز قیامت غازیانی که در دنیا شربت شهادت چشیده باشند ایشانرا ببهشت امر فرمایند چون بدر بهشت رسند جماعتی را ببینند که بر صدر نشسته اند گویند خداوندا ما فرزندانرا یتیم کردیم وزنانرا بیوه گذاشتیم وجان خودرا فدا کردیم چرا اینها پیش از ما ببهشت رسیده اند خطاب آید که ایشان درویشان وفقیران امت محمد ﷺ اند شما در عمر خود یکمرتبه از تیغ کفار شهادت یافتید ایشان در روزی صدبار بتیغ ابتلا وتیر امتحان کشته میشدند وصبر میکردند مرتبهٔ شهادت شما بمرتبهٔ شهادت ایشان نمیرسد وحضرت رسول ﷺ فرموده که حق تعالی میفرماید که هرگاه مبتلا سازم بندهٔ را از بندگان خود ببلائی واو در آن صبر کند وشکایت نکند وراضی باشد بآن بدل کنم گوشت اورا ببهترین گوشتها یعنی گوشت حرام که در بدن اواست بگوشت حلال بدل کنم یا بدل کنم گوشت اورا که پرورش یافته بحرام وآلوده است بکرده های معصیت اورا پاك وپاکیزه گردانم وبدل کنم خون اورا ببهترین خونها وبدل کنم گناه اورا بثواب ورحمت ودر روایت وارد شده که کمال صبر آنست که مصیبت وفقر خودرا از مردم پوشیده دارند واز گنجهای نیکو است پوشیدن مصیبت وپنهان دادن صدقه وصابر بودن وعبدالله بن عباس از رسول خدا ﷺ روایت کرده که روز قیامت منادی از جانب رب العزة ندا کند که کجایند درویشان به لبیك جواب دهند حق تعالی ایشانرا در پردهٔ در آورد که غیر از مقربان در آن نروند پس بایشان خطاب کند که ای بندگان من دنیارا از شما باز گرفتم برای کرامت شما بود در این روز نه از برای خواری شما بروید هرکس که شمارا لقمهٔ یا شربتی آب داده باخود ببهشت در آورید روایتست که روزی درویشان وفقرا جمع شدند ورسولی بر در خانهٔ حضرت رسول ﷺ فرستادند که یارسول الله فقرا میگویند که توانگرانرا خدایتعالی مال بسیار داده وبدان حج میکنند وبجهاد میروند وصدقه میدهند وبنده آزاد میکنند ومارا دسترسی نیست دنیارا ایشان دارند وآخرت را هم ایشان بدست میآورند حضرت فرمود که ای فقیر پیش ایشان رو وبگو که پیغمبر خدا شمارا سلام میرساند ومیگوید دل فارغ دارید که هرکه بدرویشی صبر کند وشاکر باشد خدایتعالی ایشانرا چندان ثواب دهد که بشرح راست نیاید بعدد ستارگان وریك بیابان وبرك درختان وموی چهارپایان ثواب در نامهٔ اعمال او ثبت کنند وهرکه بدرویشی صبر کند خدایتعالی اورا سه چیز کرامت فرماید اول آنکه

خدایتعالی در بهشت کوشکها بیافریده‌از یاقوت سرخ درهوا معلق آویخته درخشانتراز آفتاب واهل بهشت آنرا بمثابهٔ بینند که اهل دنیا ستارگانرا وبه آنکوشکها نرود الا پیغمبران وشهیدان ومؤمنان و درویشان صابر دوم آنکه درویشان پیش از توانگران ببهشت روند به نیم روز که آن بیست وپنجهزار سال دنیا باشد سیم آنکه هر طاعتی که درویشان صابر کنند وهم آن طاعت را توانگران کنند هرگز این عمل توانگر بعمل درویش نرسد اگرچه هزار درهم حلال با آنطاعت بصدقه بدهد پس آنمرد نزد درویشان دلریش آمد و گفت رسولخدا چنین میفرماید چون ایشان این بشارت شنیدند گفتند ما راضی شدیم بدرویشی واز شوق این سخن برخاستند و در وجد و حال آمدند مرویستکه چون فرزند بندهٔ مؤمن بمیرد حقتعالی به ملائکه گوید که چون قبض روح فرزند بندهٔ مؤمن ومیوهٔ دل او کردید چه گفت گویند حمد کرد واسترجاع بتو نمود خطاب آید که خانه در بهشت برای او بنا کنید واورا بیت الحمد نام نهید بدانکه استرجاع عبارتست از گفتن انا للہ وانا الیه راجعون و بدانکه حقتعالی امر فرمود باستعانت بصبر بقول خود که فرمود **یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة** یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید باری جوئید بقیام نمودن بصبر و شکیبائی در بلیهٔ که سبب نجات است و بنماز که اصل عبادتست و نزد بعضی مراد از صبر در اینجا روزه است که صبر بر تشنگی و گرسنگی است و نزد بعضی جهاد است با کفار که مستلزم تعب و مشقت کلیست و دلیل اینقول حقتعالی استکه درعقب آن فرموده است **ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا یشعرون** از ابن عباس مرویستکه شهیدان زنده اند نزد خدا به ارواح و اجساد و بامداد و شبانگاه روزی بایشان میرسد وایشان خرم و شادمانند بآنچه خدا بایشان میدهد ورسول ﷺ فرمود که حقتعالی شهید را شش خصلت کرامت فرماید یکی آنکه هر قطرهٔ خون که از بدن ایشان میرود بزمین جملهٔ گناهان اورا عفو میفرماید دوم آنکه در بهشت منزل عالی جهت او نامزد کند سیم هفتاد حور العین در خدمت او تعیین فرماید چهارم اورا از فزع اکبر و عذاب قبر ایمن گرداند پنجم تاج بزرگواری از یاقوت سرخ که بهتر از همهٔ دنیا باشد و آنچه در دنیا است بر سر او نهد ششم شفاعت اورا در حق هفتاد کس که اقربای او باشند قبول فرماید از حضرت رسالت ﷺ روایت کرده که چون مؤمنی بتهیهٔ جهاد مشغول شود حق تعالی برات آزادی از جهنم برای او بنویسد وهفتاد هزار فرشته بالها بگسترانند و اورا ببهشت بشارت دهند وچون آواز ایشان بگوش رسد هر ضربتی که باو واقع شود اورا خوشتر آید از آنکه آب سردی درهوای گرم بیاشامد و چون از پشت اسب بگردد هنوز بزمین نرسیده حور العین از بهشت بیایند و اورا بنعمتهای بهشت مژده دهند وسر اورا بردامن نهند وهفتاد غرفه از غرفه های بهشت فردوس باو دهند از غرفه تا غرفهٔ چندان باشد که میان صفا ومکه و نور آنغرفه بروجهی درخشنده باشد که از میان مشرق تا مغرب از پرتو آن نور روشن شده باشد و در هر غرفه هفتاد در باشد از زر سرخ و بر هر دری پردهٔ آویخته ودر هر غرفه هفتاد خیمه و در هر خیمه هفتاد تخت از طلا باشد و پایهای آن از زبرجد و زمرد

و برهر تختی هفتاد بستر وبرهر بستری چهل گز وبرهر گزی حورالعینی که زوجهٔ اوباشدهریکیرا هفتاد کنیز وهفتادغلام باشد باروهای چونماه وتاجهای زر ولؤلؤ و بر گردنها قندیلها فرو گذاشته و بردوش افکندو کوزه ها وابریقهای شراب وردست گرفته جهة شهیدان ونیزجناب رب العزة بشارت داده است بصابران بکلام بلاغت نظام که آیهٔ بشرالصابرین استرحمت وجنت خودرا ازجملهٔ صابران دربلیة ومحنت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روحی وروح العالمین فداه است چنانکه روایتست از حضرت امام جعفرصادق ﷺ که بشرالصابرین درحق امیرالمؤمنین ﷺ است که چون خبر برادرش جعفر به اورسید کلمهٔ انالله وانا الیه راجعون بزبانش جاریشد وهیچکس پیش از آنحضرت اینکلمات نگفته بود وحقتعالی فرمود که من این کلمه راسنت گردانیدم تابعد ازاو هر مصیبت زدهٔ اقتداء بوی کند من صلوات ورحمت نامتناهی باو کرامت کنم ازوهب بن منبه مرویستکه گفت ازکتاب بعضی حواریان خوانده ام که ایفرزندچون حق تعالی برتو در بلا بگشاید شادمان شو که این راه اولیاء وانبیاء است و چون راه نعمت و آسانی و آسایش برتو گشوده شدغمگین شو که باتوخلاف آنکرده درخبر آمده که عیسی ﷺ وزیری داشت که درجمیع حال یارومددکاراوبود اتفاقاً روزی در صحرا شیراورابدرید عیسی ﷺ مناجات کرد که بار خدایاوزیرویاری دهندهٔ من بود دررسانیدن احکام شریعت دراین چه حکمت است که شیر را تمکن دادی برهلاك او خطاب آمد که ایعیسی من خواستم که اورامنزلت باشد در درگاه من وعمل او بمثابهٔ نبود که ویرا باینمرتبه رساند پس اورا بدین بلیه مبتلا کردم تاب آن درجه رسد.

باب پنجاه وچهارم در بیان رضا بقضادادنست و فضیلت آن.

بدانکه رضا بقضاء آنستکه درهرحالی ازاحوال خلاف حالرا اراده نکنی بلکه درحالی متصف بصفت خوشحالی باشی وارادهٔ خودرا تابع اراده خدا گردانی مثلا اگر خدایتعالی اراده اش متعلق بمرض تست مرض دوست داری واگر متعلق بصحت تست صحت رادوست داری واگر متعلق بفقر تست فقررادوست داری وبالجمله دروسعت احوال وباتنگی از او خشنود باشی درتنگی مثلا حالیکه در وسعت داشته باشی وگره شکوه درجبین بالای یکدیگر نزنی چنانکه مرویستکه جابر بن عبدالله انصاری در آخرعمر به بیماری وضعف مبتلاشد حضرت امام محمدباقر ﷺ بعیادت اورفت وازاو تفحص احوال نمود جابر گفت حالتی دارم مرض را ازصحت دوستردارم وپیری را ازجوانی ومرگ رااززندگانی حضرت چون دیددرمقام بودوحقیقت رضارا آنها امیدانست فرمود بگو که اراده من تابع اراده خداست اگر خدامریض میخواهدمرض رادوست دارم واگرصحیح صحتراو ازحضرت رسول ﷺ مرویستکه فرمود **قال الله عزوجل من استسلم بقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی کتبته و بعثته یوم القیمة**

مع الصدیقین یعنی هر که حکم مرا گردن نهد و بقضاء من راضی شود و بر بلای من صبر کند و نعمت مرا شکر گوید بنویسم اورا و مبعوث کنم اورا در روز قیامت با صدیقان و راستگویان و در حدیث قدسی استکه حق تعالی فرموده **من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب سوائی و لیخرج من ارضی و سمائی** یعنی هر که راضی نشود بقضاء من و صبر نکند ببلاء من و شکر نکند بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگار غیر از من و بیرون رود از زمین و آسمان من یکی از انبیاء کرام در مناجات خویش گفت الهی راه نما مرا بعملی که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من موقوف بخشنودی تست از قضای من خشنودی من هم از تو خشنود باشم مرویست که یکی از زهاد را بیماری عارض شد درویشی و فقیری بعیادت او رفت او را فرحناك و شادمان دید و زبانش مترنم بشکر و ثنا درویش گفت میخواهی که خدای تعالی ترا شفا دهد گفت نه گفت میخواهی که در بیماری بمانی گفت نه گفت پس مطلب تو چیست گفت آنچه خدا خواهد و در کتب سیر مسطور است که در زمان داود علیه السلام زنی اوقات خودرا بعشرت میگذرانید و بقضای حق راضی بود و شب بشکر گذاری مشغول بود روزی پاره ریسمان رشته و بر کهنه پیچیده تا که مرغی از هوا در رسید و آنرا ربوده و برد ضعیفه به پیش داود علیه السلام آمد و گفت یا داود من زنی هستم عاجز مضطر بمشقت بسیار اندك ریسمانی بهم رسانیده بودم که معیشت خود کنم ناگاه مرغی آمد و ببرد داود علیه السلام در سخن بود که جمعی بمجلس در آمدند وزری آوردند که یا نبی الله این زررا نذر کرده ایم بهر که صلاح بینی بدهیم داود علیه السلام فرمود که سبب نذر چه بود گفتند یا نبی الله ما در کشتی بودیم و نزدیك بود که کشتی ما تباه شود محتاج به ریسمان شدیم نذر کردیم که هر گاه خدایتعالی مارا نجات دهد این مبلغ را برای رضای او بفقیر دهیم عاجز و مضطر مانده بودیم بدرگاه ایزد متعال بنالیدیم تیر دعای ما بهدف اجابت رسید ناگاه مرغیرا از هوا دیدیم در رسید وقدری ریسمان کهنه پیچیده در کشتی انداخت بر گرفته خلاصی یافته آنگاه داود علیه السلام زنرا گفت که خدایتعالی بجهة تو در تجارتست تو غافل از او پس فرمود زر را تسلیم زن کردند و آن زن شکر گویان و خوشحال بمنزل خود مراجعت نمود اینواقعه بسبب آن بود که رضا بقضا داده بود یکی از عباد بنی اسرائیل مدت مدید بعبادت و طاعت ملك علام مشغول بود شبی در خواب دید که اورا گفتند رفیق تو در بهشت فلانه زن خواهد بود عابد زنرا طلبیده پرسید از عبادت او تا کیفیت عبادت اورا معلوم کند و آن مستوره بغیر از ادای فرایض چیزی ننمودی بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت مرا صفت آنستکه اگر بیمار باشم صحت نخواهم اگر بمحنت افتم راحت نطلبم شرم دارم که آنچه حق تعالی بمن داده باشد غیر او طلبم هرچه پیش آید به پسندم و خلاف از او نخواهم تا وقتیکه خود کفایت کند عابد گفت اصل عبادت اینست و این کار کار مردان خدا است هر که راضی شد از قضای خدا بهره میابد پس ایعزیز چشم بصیرت بینا کن و گوش هوش شنوا تا به بینی که صابران در بلیه و محنت بچه کرامتهای دنیوی و چه مراتب

اخروی رسیده‌اند وخودرا بفیوضات الهیه رسانیدندهمچنانکه آورده‌اند که موسی علیه السلام بکوه‌طور میرفت برهنهٔ دید که نمازمیکرد گفت ایموسی ازخدا درخواه که مرا چندان کهنه دهد که عورت خودرا بپوشم موسی پیغام‌برهنه‌را بحضرت خدای کریم وپروردگارحی‌قدیم‌رسانیدخطاب‌ملك‌علیم دررسید که ببرهنه‌بگو که گفته‌است‌ندهم ونخواهم‌داد روزی ونصیب تورا دوستی‌خود کرده‌ام اگر کهنه میخواهی دست ازدوستی مابدارتا کهنه‌ات‌بدهم واگردوستی‌ماراميخواهی‌دست از کهنه‌بدار تادردوستی‌ما صادق باشی وبادوستی موافق وبخلعت رضا وقضای‌مالایق‌باشی چون‌حضرت پیغام رسانیدآن برهنه‌صادق‌الاخلاص‌روی‌درخاك‌نهاد و گفت‌الهی‌اگرتن‌مرا بمقراض‌ذره‌ذره کنندچیزی نخواهم الادوستی تو آورده‌اند که مردی ازاکابرتجار روایت کند که سالی‌عزم کعبه معظمه کردم و همیانی سه‌هزاردینارزروجواهردروی بود درمیان بسته‌بودم درمنزلی ازمنازل برای‌قضای‌حاجت نشستم همیان ازمیان‌گشاده افتاد وقتی بیادم آمد که مقداری راه‌رفته بودم که‌مراجعت‌ممکن‌نبود من اوراودیعه شمردم نزدخدایتعالی ورضابقضادادم وشکر کردم که درراه بیت‌الله‌رفته وحق‌تعالی اورا دروقت اضطرارعوض دهد وفوت اودردل‌من چندان اثرنکرد وازکثرت مال‌بحالم هیچ‌ملال نرسید وچون برگشتیم روزگار بعادت خود بیوفائی کرد همه‌مال ازدستم‌رفت وعزتم بذلت مبدل گردید وازخجالت‌خلق وشماتت ایشان جلاء وطن‌شده زن‌مرا برداشته رفتیم بدهی‌رسیدیم زن‌هم حامله‌بود آمدیم درکاروانسرائی منزل کردیم‌بجهه اینکه باران سخت‌میبارید وشب‌تاریکی بود از قضا زن‌هم آنجا وضع حمل‌نمود زن‌گفت ایمرد بروچیزی طلب‌کن که قوت‌من‌باشد واگرنه‌جانم بیرون رود من‌درآنشب افتان وخیزان بدکان بقالی رسیدم ومن‌دنك‌ونیم نقره‌داشتم‌بسیارتضرع وزاری‌کردم تادردکان بگشود بآن نقره قدری دوشاب وروغن‌زیت‌جوشانیده گرفتم آوردم چون نزدیك‌کاروانسرارسیدم پایم‌بلغزید بیفتادم وظرف‌هم‌شکست ازغایت اندوه‌وغم‌بتضرع وزاری‌خدا را شکرمیکردم وبقضای اودل نهاده بودم ودرآن نزدیکی سرائی عالی مردی ازدریچه‌سربیرون کرده احوال پرسیدقصهٔ خودرا باو گفتم گفت این همه گریه‌وزاری ازبرای دنك‌ونیم نقره‌است‌پس محنت‌من‌بسبب‌شماتت اینمرد بیشترشد لیکن صبر کردم پس گفتم ایمرد خداداناست که مال‌پیشم قربی نداشت اماخود وزن وفرزند ازگرسنگی خواهیم مرد سوگند یاد کردم بحج‌میرفتم همیانی زر وجواهرچند ازمن فوت‌شد اصلامرا خواطرمشوش‌نشد ورضابقضاء الهی‌دادم‌امروزازبرای‌دنك ونیم‌نقره چنین‌زاری‌میکنم ازخدا بترس ومراسرزنش مکن باینچنین‌بلامبتلانشوی آنمردچون‌این سخن‌بشنیدگفت چگونه‌همیانی‌بود که ازتو گمشده من‌دیگرباره بگریه درآمدم که‌درچنین‌حالتی که من‌دارم سخریه واستهزاء میکنی چه‌فایده دربیان‌صفت همیان چندین سالست که گذشته برفتم آنمرد ازسرای خود بیرون آمده آوازداد وبازگشتم گفت باید مرا ازشرح همیان مطلع‌سازی و

اگرنه‌ازدست من خلاص نباشی پس‌چاره نیافتم بجز بیان کردن وشرح نمودن‌پس‌کماینبغی بیان کردم بعدازآن گفت ایدرویش‌غم‌مخور

این ناله‌ٔ دلسوز نخواهدماندن　　وین ناوك دلسوز نخواهدماندن

پس در پیش افتاده مرابسرای خودآوردوغلام خود را فرستاد تا اطفال مرا آورد و بحرم فرستاد وپیراهن وازار وزیرجامه ازبردیمانی آورده دربرم پوشانید وگفت روزی‌چند اینجاباش تازن توروبصحت آورد مدت ده روزدر آنجا بودم وهرروزه دینار بیشترتلف‌نمودی‌بعدازآن گفت چه کارتوانی کرد وچه‌پیشه‌داری گفتم مرد بازرگانی‌ام‌درخریدوفروش بصارتی‌دارم گفت‌تراسرمایه دهم تابشراکت‌من‌مشغول‌خریدوفروخت‌شده‌چون‌قبول‌کردم‌دویست‌دینار بیاوردبمن دادمن‌بتجارت مشغول‌شدم بعدازمدتی آنچه حاصل‌شده‌بود بیاوردم وپیش اونهادم چون حال من براومعلوم شد درخانه‌رفته وهمیانی آورده پیش‌من‌نهاد ومن‌نیك‌نگاه کردم همان‌همیان بود که‌ازمن‌فوت‌شده بود از غایت شادی ندانستم چه‌کنم گفتم‌تومگرفرشته‌ای گفت‌چندین سالست‌که برنج تمام اینرا نگاه داشته‌ام درشب اول‌میخواستم بدهم ازهلاك توترسیدم پس‌اورا دعای خیرداده وشکرکردم‌وحال من‌بسبب آن بهترازاول شد پس ایعزیزهرکس راکه اندك تأملی وبصیرتی‌دارد درراه‌سلوك‌خودرا بمرتبهٔ رسانیده‌هم دردنیا وهم درعقبی پس‌ای‌نفس شقی توهم ازانبیاء واولیاء وگذشتگان‌باری‌یك عبرتی و هوشیاری اخذ کرده بمفاد فاعتبروایا اولی‌الابصار عمل نمای‌که بلکه بسرمنزل سعادت توانی رسید.

باب پنجاه و پنجم دربیان شکرحمد وفضیلت ذکرخدایتعالی

بدانکه شکردرلغت‌الثناء علی‌المحسن بمااولی به‌من‌المعروف یعنی شکرعبارتست‌ازتعریف ومدح برصاحب‌احسان بسبب آنچه‌که آورده‌است برمادح ازعطیه واحسان خود وبدانکه شکر منعم واجب است وشاکررا نجات‌ازعذاب چنانکه‌حق‌تعالی فرموده مایفعل‌الله بعذابکم‌ان‌شکرتم وآمنتم یعنی خدایتعالی عذاب نمیکند هرگاه شکراونمائید و ایمان‌آورید باواما شکر حقیقی عبارتست ازصرف نمودن بنده جمیع آنچیزهائیکه خدایتعالی باوکرامت فرموده درآنچیزیکه‌از برای اوداده‌مثلاحق‌سبحانه‌وتعالی چشم‌عطاکرده برای آنچه‌که برمصنوعات‌الهیه‌نگاه کرده‌ازاوبی بصانعش‌برده واورابشناسی‌چنانکه میفرماید **ان فی خلق السموات والارض لایات‌لاولی الابصار** یعنی بدرستیکه هست درخلقت‌سموات وارضین نشانها وعلامتها برای شناختن من‌بر آنکسانی‌که صاحب‌بصرند ودیده بصیرتشان‌بیناست ونیزفرموده الم ترالی‌الابل‌کیف خلقت والی‌السماء‌کیف رفعت والی‌الارض‌کیف سطحت یعنی آیانگاه نمیکنی برزمین‌که چه‌طورمقاماتی ازبرای توپهن

کرده‌ایم و نه‌اینکه العیاذ باللّٰہ چشم که مرأت معرفت‌باریست شاهد بازی نموده پی زنان نامحرم انداخته یا برروی‌ایشان‌نگاه‌کرده لایق آتش‌دوزخ گردانی‌و آینهٔ‌دل‌را ازبصیرت‌بیندازی وهمچنین سایراعضاء وجوارح را ازدست وپا وغیرآن وبدانکه شکرازاعلای کمالات است‌وموجب زیادتی نعمت است چنان که میفرماید **و لئن شکرتم لازیدنکم** چنان که کفرانش موجب عذاب و نقمت وبازگشتن نعمت‌چنان که‌فرمودو **لئن کفرتم ان عذابی لشدید** یعنی اگرشکر نعمت‌نمودیدبر نعمتهای من‌هراینه زیاده گردانم برشمانعمتهای‌شمارا واگر کفران‌نعمت کردید بدرستی که عذاب من‌سخت است‌ازاینجا است که حقتعالی‌شکررا قرین‌ذکرخود کرده فرموده **اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی ولاتکفرون** یعنی یادکنید مرا تا یاد شماکنم و شکر کنید پس وقتی که دانستی معنی‌شکررا بدانکه حمد نیزازافرادشکراست ویکی‌ازمعانی‌اواست و عاقل و هوشیاررا سزاوار این که شکر راپیشینه کندکه شکرکمال مردانست وسبب‌نعمت‌جاویدان چنان که حضرت رسول ﷺ فرمود که درروزقیامت‌ندا کنند که ای‌ممادون‌برخیزید پس‌برخیزندممادون‌وداخل‌بهشت شوندپرسیدند که یا رسول‌اللّٰہ ممادون چه طایفه اند فرمود آنانندکه شکر خدای تعالی کنند در هرحال خواه در سختی وخواه در آسانی و نیز مروی است از آن حضرت که **الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر** یعنی طعام خورندهٔ شاکر بمنزلهٔ روزه دار صابر است مرویست که نوح علیه السلام چون طعام میخورد میگفت الحمدللّٰہ و چون آب نوشیدی گفتی الحمدللّٰہ و چون بمرکب نشستی گفتی‌الحمدللّٰہ‌نام‌اورا درزمرهٔ شاکران نوشته که‌انه کان عبداً شکورا یعنی بدرستیکه نوح هست‌بندهٔ بسیارشکرکننده نقل‌است‌ازکعب الاحبارکه وقتی‌بشام میرفتم درراه‌گرمابرمن غلبه کرد چنانکه ازکثرت‌حرارت مراحرکت‌متعذرشد خواستم‌درموضعی‌ساعتی‌استراحت‌کنم‌تاگرماکم‌شود بویرانهٔ رفتم‌درآنجامردی دیدم که هردوپاودست وچشم نبودوبا خدا مناجات‌کردی و میگفت **الحمدللّٰہ علی نعمائه** مراعجب‌آمد بنزدیك‌رفتم وسلام‌کردم گفتم ایجوان خدارا برتوچه نعمت است که‌تو شکراومی‌کنی‌چون ازمن‌این سخن بشنید بانگ برمن‌زدگفت ایشیطان ازمن دورشوکدام نعمت بزرگتر‌ازاین‌استکه خدایتعالی‌بمن کرامت‌کرده که آلتهای معصیت ازمن‌گرفته‌و آلات معرفت بمن واگذاشته چشمم بازگرفته تابنامحرم ننگرم‌ودستم گرفته تاناگرفتنی‌نگیرم و پایم نداده تا بجائی که نبایدبروم نروم ودلم‌داده است‌تااورا دانم واورا بشناسم‌زبانم داده‌تا اورا بخوانم بشکرگذاری پس‌از اودرگذشته دانستم که حقیقت شکرگذاری وطریقهٔ سپاس وحمدگوئی‌این است ودر آثار آمده که‌روزی‌عیسی علیه السلام درمناجات‌گفت‌خداوندا دوستی‌ازدوستان خود بمن‌بنما درساعت‌جواب آمدکه ای‌عیسی‌درفلان بیابان روکه آنجامارا دوستی‌است اورا دریاب چون عیسی علیه السلام این ندا شنیدروبیابان‌نهادرفت‌زنیرادیدکه‌نه‌چشم‌داشت‌ونه‌دست‌ونه پا افتاده موروم‌گس بروی‌جمع آمده

و آنزن ورد زبانش الحمدلله علی نعمائك والشکر علی آلائك بود عیسی ﷺ گوید چون آنزن را بدان طریق بدیدم واین کلمات ازوی شنیدم متعجب شدم پیش رفتم وبدان زن سلام کردم گفت علیك السلام یاروح الله گفتم ای زن تو هرگز مراندیده چه دانستی که من عیسی ام زن گفت آندوست که تورا بمن راه نمود مرا معلوم کرد روح الله گفت گفتم ایزن تورا نه چشم نه دست ونه پا اندام تو تباه شده کدام نعمت خدارا شکر میکنی گفت الحمدلله دلی دارم ذاکر وزبانی دارم شاکر وتنی دارم صابر وخدارا بیگانگی یاد میکنم که هرچه آلات معصیت بود ازمن حقتعالی برداشت واگر چشم داشتمی بنامحرم نگاه کردمی و اگر دست داشتم لقمۀ حرام خوردم واگر پا داشتم از پی لذات وشهوات میرفتم این نعمت که حق تعالی بمن داده بهیچکس نداده عیسی ﷺ گفت گفتم در این بیابان ترا که غمخواری میکند گفت آنکس که هفت آسمان وزمین را معلق میدارد گفتم تراچه آرزواست گفت یك آرزواست دختری دارم بحد زنان رسیده است دلم گاهی بوی نگران میشود ازحق تعالی میخواهم که این غم از دل من بردارد تا دل من بحق خالص گردد عیسی ﷺ گویدچون پارۀ راه رفتم دیدم که دختری افتاده اوراشیر دریده گفتم سبحان الله آن پیرزن بمراد رسید پس ایعزیز انصاف دار که اززن کمتر نتوان بودن باری طریق بندگی وسلوك رااز ضعیفه یادگیر که این قدر غفلت وبیهوشی مردان را نشاید پس باید هرنوع بلیتی ومصیبتی که باوروی میدهد صبر وشکیبائی را شعار خود نماید وعنان نفس سرکش را به بی صبری از دست ندهد که مستوجب سخط الهی گردد وخسر الدنیا والاخرة باشد بدانکه حمد مورد ش یکی است واما شکر موردش متعدد بدل وزبان وسایر اعضا میباشد وشکر دل آنستکه صانع ومنعم حقیقی خودرا بشناسد وداند که جمیع نعمتها ازاوست وشکر زبان آنستکه درهرحال الحمدلله بسیار بگوید وشکر سایر اعضا آنستکه آن نعمت را در طاعت الهی صرف نماید وهرعضوی را بطاعت مخصوص خود دارد و ازمعصیت نگاه دارد

تتمیم در بیان فضیلت ذکر خدای تعالی است مرویست از اهل بیت عصمت که هرکس ذکر خدای تعالی بسیار کند از نفاق و آتش دوزخ ایمن گردد چون دل از ذکر غافل شود نه مؤمن باشد ونه کافر ومرویستکه خدای تعالی فرموده است ای بنی آدم تو دردل خود مرایاد کن تامن ترا دردل خود یاد کنم و تو در مجالس مرا یاد کن تامن درمجالس ملائکه تورایاد کنم ومرویستکه شیاطین بهر دلی آویخته اند وچون ذکر خدا کند از اودور شوند وچون ترك ذکر کنند گمراهش گردانند مرویستکه ترك ذکر قساوت دل آورد وهرکس خدای تعالی را دردل یاد کند ثواب آنرا بغیر خدا کسی نداند مرویستکه هرکه درمیان غافلان ومشغولان دنیا یاد خدا کند هزار حسنه برای او نویسند ودر روز قیامت آمرزیده شود وچنان استکه در معرکه که همه گریخته باشند او ثابت قدم ایستاده با اعدای خدا مقاتله نماید وبهشت اورا واجب شود ومرویستکه موسی ﷺ سؤال نموده گفت بارخدایا آیا نزدیکی که باتو

مناجات کنم یا دوری که آواز کنم فرمود همنشینم باکسی که ذکر من کند وهم آن حضرت سؤال کرد که روزی که هیچکس را پناهی نباشد درپناه رحمت تو که باشد فرمود آنکس که ذکر مرا کند من اورا ذکر کنم که برای من باکسی محبت کند وایشانند که اگر خواهم براهل زمین عذاب فرستم چون ایشانرا بیاد آورم عذاب برگیرم بدانکه افضل اذکار ذکر بقلب استکه نیت نیز شعبه ایست از آن ذکر بقلب بمنزلهٔ روح است وذکر بزبان وارکان بمنزلهٔ بدن است پس از اینجا استکه عمل بی نیت رضای خدا مقبول نیست وبا نیت عمل خیر اگر متعذر نباشد بازهمان اجرمییابد چنانکه مرویستکه وقتی درمدینه قحطی شد کسی روزی بصحرا برسرتلی گذر کرد گفت کاشکی اینهمه گندم بود تا بمردم دادمی اینخبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود همان ثواب یابد پس از اینجا است که فرمود **نیت المؤمن خیر من عمله** و ازاینجا استکه هرقدر از نماز که به آگاهی قلب شده بالابرند وهرچه بی آن باشد برهی پیچیده برروی صاحبش زنند که ذکرو آگاهی روح عبادت است چنانکه گذشت و بدانکه ذکر همین نیستکه در زبان ذکر الحمدلله یاسبحان الله جاری شود بلکه اصل ذکر آنستکه در افعال واعمال هرچه رو دهد خدارا یاد کند اگر رضای خدا باشد بکند واگرنه اجتناب نماید و بدانکه افضل اذکار آنستکه ذکر قلب درزبان وارکان همه باهم جمع شوند یعنی که دراقوال وافعال خدارا منظور داشته باشد وبارضای او رفتار کند مرویست که هیچ روز بربنی آدم واردنشود مگر این که گویدای آدمیزاد من روز تازه ام وشاهد اعمال توام پس تامن باتوام هرچه گوئی وهرچه کنی خیر کن تاروزقیامت شاهد تو باشم وچون از تو جدا شوم دیگر ترابمن دسترسی نباشد ومرویستکه شیطان هرروزاز طلوع صبح تا آفتاب وازغروب آفتاب تاذهاب شفق مغرب جنود و اتباع خودرادر زمین منتشر سازد برای اضلال مردمان پس در اینوقت ذکرخدابسیار کنید وخودو کودکان خودرابخدا پناه دهیدو استغاثه نمائید تا ازکید شیطان محفوظ مانید .

باب پنجاه و ششم در بیان حیا وشرمست

بدانکه حیا قانونی استکه شمع دل رااز تند باد معاصی و مکروهات محفوظ و افسرده نگرداند چشمه ایستکه ریحانه دل همیشه بسبب او درطراوت و شادابی ونظارت است چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویستکه **من قل حیائه مات قلبه ومن مات قلبه دخل النار** یعنی هرکه کم است حیاء او مرده است دل او وهرکه مرده است دل او داخل آتش میشود ونیزفرموده که حیاء شاخی است از ایمان وحیاء شرائط نظام عالمست که اگر صفت حیاء نبودی درمیان مردم هیچکس راشرم نبودی ونظام عالم برهم میخوردی ومصالح ناس فساد شدی وجمیع تناسل بریکدیگر مغشوش بودی و آورده اند که ازمحاسن نظام الملك ومکارم او آنبود که هرکه تحفهٔ بنزد او آوردی حاضران مجلس

را از آن نصیبی دادی روزی باغبانی سه دانه خیار برسم نوبر آورده بود هر سه را خودش خورد و بهیچ کس قسمتی از آن نداد و او را صد دینار زر و خلعت فاخر داد چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از محرمان خاص که بسمت محرمیة موصوف بود پرسید که سبب حرمان از نوبر چه بود گفت خیار اول را چون چشیدم تلخ بود و دوم و سیم نیز همان حالت بوده باخود گفتم که اگر بکسی دهم شاید تحمل نکرده مرارت آن را اظهار کند و باغبان بیچاره خجل و منفعل شود و ناامید بر گردد و مرا شرم میآید که کسی نزد من تحفهٔ آورد و گرد خجالت برروی او نشیند ناچار بر تلخی خیار صبر کردم تا عیش آن بیچاره تلخ و شرمنده نشود و پیغمبر ﷺ فرمود که ثلث ایمان سخا است و ثلث آن حیا و ثلث دیگرش تقوی شعر

ثلث ایمان حیا است ثلث سخا ثلث دیگر عبادت و تقوی

نقل است که جماعتی از پیران در موضعی نشسته بودند و کودکان در پیش ایشان بازی می کردند پیری بانگ برایشان زد که شرم ندارید که درپیش پیران بازی میکنید و ادب نگاه ندارید یکی از کودکان گفت اگر این پیران از خدا شرم میداشتند مارا اهلیت و صلاحیت ایشان ازاین بی ادبی منع کردی بدانکه یکی از حیا شرم گناه کار است از گناه خود چنانکه آدم صفی الله چون گندم خورد هر لباسی که داشت فروریخت آدم علیه السلام بچپ و راست میگریخت در پس درختها پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت بارخدایا از تو چگونه گریزم که همه جا حاضری اما از خطای خود شرم دارم و در حدیث آمده که حضرت حق تعالی بصفت حیا و شرم موصوف است چون یکی از بندگان هر دو دست خود را بدعا بدرگاه او بردارد او شرم دارد که دستهای او تهی باز گرداند و در اخبار آمده که انوشیروان در وقتی که گل نسرین بودی باز نان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشم نگرنده مینماید و حال آنکه انوشیروان آتش پرست بود پس ای عزیز انصاف دار که این چه بی حیائیست که در پیش خالق لایزال بیمثل بی نظیر حاضر و ناظر در همه جا و همه حال از رضای او بیرون رفته خلاف امرش را مرتکب میشوی و در حضور وی مرتکب امر شنیع میباشی پس معلوم شد که حیا چه چیزی است پسندیده بحسب عقل و شرع۰

باب پنجاه و هفتم در امانت و دیانت است

بدانکه صفتی است پسندیده نزد خدا و رسول ﷺ چنانکه در کلام مجید خود فرموده **ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیرا** یعنی بدرستی که حق تعالی امر کرده است شمارا به آنکه ادا کنید امانتها را به اهل امانت و دیگر امر میکند شمارا که چون خواهید حکم کنید میان مردمان

حکم کنید بعدل یعنی براستی و درستی و انصاف که بر نهج شریعت باشد خالص از شایبهٔ انحراف و میل بوده باشد بدرستیکه خدای تعالی نیکو چیزی پند میدهد شمارا بآن که آن ادای امانت است وعدل در حکم است بدرستی که هست خدای تعالی شنوا وبصیر وسنا بآنچه می کنند از رد امانت و عدل در حکم ودر بعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور شده که مرویست چون حضرت رسول ﷺ فتح مکه کرد عثمان بن طلحه که کلید دارخانهٔ مکه بود درخانه راببست و بربالای بام کعبه برآمد ازدادن کلید بحضرت امتناع نمود و گفت اگرمیدانستم که محمد ﷺ رسول خدا است کلیدرا باومیدادم حضرت امیرالمؤمنین ؑ بفرمودهٔ آنحضرت ببام کعبه برآمد دست اورا بپیچید و کلیدرا ازاو بگرفت وبه پائین آمده درراً بگشود وحضرت دراندرون آمده دورکعت نماز بگذارد وچون بیرون آمد عباس التماس نمود که کلید خانه راباوعطا فرماید تاسقایهٔ زمزم وسدایهٔ خانهٔ کعبه هردو باو متعلق باشد این آیه نازل شد حضرت رسول ﷺ امر کرد بحضرت امیرالمؤمنین ؑ که کلید را بعثمان بن طلحه رد کن امیرالمؤمنین ؑ نزداو رفته زبان باعتذار گشود ودر استمالت او کوشید و کلیدرا باورد کرد عثمان بن طلحه گفت یاعلی کلید را اول بعنف از من گرفتی ومرا رنجانیدی واکنون ملایمت مینمائی حضرت فرمود که حق تعالی آیتی درشأن توفرستاد پس آیه‌را باوخواند عثمان بن طلحه مسرور شد گفت **اشهدان لا اله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله واشهد ان علیا ولی الله** فی‌الحال جبرئیل فرود آمده که امرحق تعالی چنان است که سدایهٔ کعبه دراولاد عثمان بن طلحه باشد پس عثمان ملازمت حضرت اختیار نموده کلیدرا ببرادر خودشیبه داد تا امروز کلید آنخانه دردست آن قوم است وحضرت امام محمدباقر وامام جعفرصادق صلوات‌الله علیهما وزیدبن اسلم ومکحول وزیدبن حوشب ازحضرت رسالت پناه ﷺ روایت کرده‌اند که مراد ازاین آیه ائمه(ع) اند ومراد ازامانت امامتست یعنی حق تعالی امر کرده است ائمهٔ اثنی‌عشر ؑ را تاامامت رابرسبیل امانت تسلیم کنند تاصاحب امر ؑ ونیز از آن جناب مرویستکه هرکه سه خصلت دراو باشد منافق است اگرچه نماز گذارد و روزه دارد یکی آنکه چون سخن گوید دروغ گوید دوم آنکه چون وعده دهد خلاف کند سیم آنکه چون امانت باو دهند خیانت کند مرویستکه یکی ازاصحاب درروز خیبر بمرد گفتند یارسول‌الله براو نماز کن فرمود شما براو نماز گذارید گفتند یارسول‌الله چه گناه دارد فرمود خیانت کرده متاع اورا جستند مهرهٔ ازغنیمت خیبر دزدیده بود که بدودرم نمیارزید پس معلوم شد که صفت امانت صفتی است پسندیده وصفت خیانت صفتی است مذموم وپیش همهٔ صاحبان عقول حسن آن صفت وقبح این صفت ظاهروهویدا است بلکه خیانت نزدیك است بکفر ازسواد چشم بسفیدی آن چنانکه ضد آن که امانت است همچنین است بایمان چنانکه فرموده‌اند که **لاایمان لمن لاامانة له** یعنی نیست ایمان برای کسی که امانت نیست برای او واما نزدیك بودن خیانت بکفر زیرا که حق تعالی هرچه ببنده داده

امانت است خیانت براوروا نیست اول امانتی که خدا بندهٔ خودداده معرفت ذات مقدسه اواست که آن‌را درذات هرمولودی نهاده‌ووی رامجبور کرده بآن چنانکه ازاهل‌بیت‌عصمت ؑ مرویستکه **کل‌مولود یولد علی‌الفطرة الاانما ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه** پس وقتی که آن معرفت‌جبلی رابعوارض تغییرداد وبخانه‌دل‌بیگانه‌را راه داد ودست ازمعرفت‌خدابرداشت‌پس دراینوقت برمیگردداوهم‌یکی‌از کفارمیشود بسبب‌خیانت اوبرامانت که دردل او نهاده بودند و اما امانت ثانیه که ببنده داده‌اند ضیاء چشم ونوربصراستکه حق‌تعالی این‌قوهٔ کامله را درجزء ضعیف مردمك نهاده که جمیع سموات‌وارضین وکوه واشجاروبحارعظیمه در آن میگنجدوهیچ کوچکی آن بزرك‌وبزرگی آن کوچك‌نمیشود که‌صنع‌صانع وقدرت کاملهٔ اورا مشاهده کرده پی‌بوحدانیت ذات وصفات اوببرد وازاوگمراه نیفتد ومعتقد باشد باینکه خدای تعالی‌واحدی‌الذات و احدی الصفات‌است که درذات او وافعال اوکسی راشریك ونظیرنمیباشد واماامانت ثالثه که بعبدخودش داده‌گوش شنونده‌استکه آن رابندهٔ خودکرامت فرموده که استماع سخنان‌حق نموده و حق یاد گرفته‌ویاد کندتابضلالت نیفتد واما وقتی که‌بآنهاخیانت کردبنظر کردن‌بنامحرمان‌وزنان‌بیگانگان وشنیدن غیبت وبهتان دیگران پس میگردد دراینوقت ازفاسقان ومنافقان وملاعین وهمچنین‌است امانت سایر اعضاء و جوارح و در صحیفة الرضا مذکور است که حضرت رسول ﷺ فرموده که‌نیست ازما کسی که خیانت کند مسلمانی‌را یاضرررساند اورایا مکر وحیله کند بااو وبدانکه خیانت اقسامی چنداست یکی از آن‌هافریب‌دادن برادرمؤمن است ومآل این‌فریب‌دهنده‌بخوداو راجع است‌چنان‌که خدای تعالی‌فرموده **ومن یغلل یات بماغل یوم القیمه** یعنی هر که فریب دهد کسی را دردنیا بغیرشرعی میآید درروز قیامت بآنچه‌فریب داده‌یعنی‌بدی‌او‌بخودعاید گرددویکی از آن‌ها گفتن دروغ است ببرادرمؤمن وخیانت کردن‌است‌باوبسبب دروغ گفتن چنانکه‌ازحضرت رسول(ص) نقل‌است‌فرموده که‌دروغ‌دری‌است‌ازدرهای‌دوزخ‌وراست‌گفتن‌دری‌است‌ازدرهای‌بهشت ونیزحضرت فرموده که دروغ گفتن کم میکند روزیرا مرویستکه مردی از حضرت رسول ﷺ سئوال کرد که یارسول‌الله آیاتواندبود که مؤمن‌زنا کند فرمودشایدبکند گفت آیا مؤمن دروغ گوید فرمودنه‌بعداز آن‌این آیه‌راخواند که **انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون** وعلی‌بن‌ابیطالب ؑ فرمود که‌عظیمترین گناهان‌نزدحق‌تعالی‌دروغست‌وبدترین‌حسرتهاحسرت‌روزقیامت است

حکایت اعرابی

ومرویستکه روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول ﷺ آمدگفت یا محمد میخواهم بتو ایمان آورم امامن‌مردی‌ام ازشراب‌خوران آن‌راترك‌نمیتوانم کرد و اززنا نمیتوانم گذشت و دروغ گفتن و دزدی‌کردن شیوهٔ من‌است وشنیده‌ام که توهمهٔ اینها را حرام کردهٔ وهرکس که اینها را

بکند عقوبت میفرمائی ومن ازهمه نمیتوانم گذشت واگر ازمن بترك یکی‌ازاین‌ها راضی میشوی وازباقی منع نمیفرمائی من بتوایمان آورم پس حضرت التماس اورا قبول‌اورا از کذب‌توبه‌داد آن اعرابی ایمان آورده وازمجلس شریف آن حضرت بیرون آمده اتفاقاً بر او شرب عرض کردند ابا کرد زیراکه تأمل نمود که اگرشراب خورم حضرت ازمن سئوال کند اگرگویم نخورده‌ام دروغ باشد واگرگویم آری مراحدخواهدزدپس مرتکب‌خمرخوردن‌نشد خمررا ترك نمودپس زنارا باو عرض کردند همان معنی درخواطرش آمد خود را اززنا نیز بازداشت در حالت ازدزدی‌نیز بهمین صورت اورا مانع‌شد پس‌بخدمت آن حضرت آمد وگفت‌ای رسول‌خدا چه‌نیکو فرمودی‌درحق‌من زیراکه منع توازکذب‌مرا سبب آن شدکه ازجمیع گناهان ممنوع گشتم و رستگار شدم و شیخ طاوس‌الحرمین گوید وقتی درمکه معظمه بودم و درمسجدالحرام ایستاده اعرابی‌رادیدم که می‌آمد وبرشتر نشسته چون بدرمسجد رسید فرود آمد شتررا بخوابانید وهردو زانویش بسته آن‌که سر بسوی آسمان کرده گفت بارخدایا این‌شتر وآنچه براوست بتوسپردم ودرمسجد داخلشد وطواف کرده ونماز گذارده‌چون‌ازمسجد بیرون آمده‌شتر رادزد برده بودسربسوی آسمان برآوردو گفت الهی درشرع مطهرچنان‌است که‌مال‌از آن کس‌طلبند که امانت‌باوسپرده‌اند اکنون شتربتوسپرده‌ام توبمن بازرسان‌ودربعضی ازکتب احادیث‌بدین‌وجه‌نوشته‌است که آن مرد گفت بارخدایا آن‌امانت که بمن بازسپرده بودی بازپس‌دادم وخیانت‌نکردم خدایا امانت‌مرا بازپس ده چون‌این‌را بگفت دیدم که درپس‌کوه بوقبیس کسی میآمد و مهارشتربدست چپ‌ودست راستش بریده ودرگردنش آویخته نزدیك‌اعرابی آمدگفت ای‌جوان بگیر شترخودرا گفتم توکیستی واین‌چه حالتست گفت که‌من‌مردی‌بودم درمانده وازضرورت چنین‌کردم چون در عقب‌کوه بوقبیس رفتم سواری دیدم که میآمد وبراسب تازی سواربانك برمن زد وگفت‌دست بیاوردست راست‌پیش داشتم پس دست مرا ببرید وبرگردن من آویخت وگفت‌ببراین شترراوبصاحبش‌بازرسان‌پس ای‌عزیز‌گوش بداروهوش بیداردار که هرکه بخداخیانت‌کند وپای‌درقرق‌محرمات اونهدسزایش‌این‌است

حکایت دیگر

آورده‌اند که بزرگی بعزیمت حمام سحرگاه ازخیمه بیرون‌آمد درراه دوستی راملاقات کرده‌گفت با ما درحمام آمدن موافقت‌کن آندوست گفت تا درحمام با توموافقت‌کنم پارهٔ راه رفتند بردوراه رسیدند دوست بی آنکه خواجه راخبر کند براه‌دیگررفت اتفاقاً شب روی دزدی درعقب‌خواجه‌میآمدچون بدرحمام‌رسیدندخواجه‌بازپس‌نگریست‌شبرورا دیدپنداشت که‌دوست است وباخواجه‌کیسهٔ بود که دوهزاردیناردر آن‌بود بیرون آورده‌باوداد گفت ایبرادراین امانت را نگه‌دار که چون من‌ازحمام بیرون آیم‌بمن‌ده شبرو کیسه‌رابرگرفته درهمانجامقام‌ساخت‌خواجه

ازحمام بیرون آمد روشن شده بودخواست که برود شبرو گفت من مرد شبروم بسبب امانت تو از شغل خود بازمانده ام خواجه گفت تو کیستی گفت من مرد شبرو وطرارم و کیسه برپس کیسه رابخواجه داده خواجه گفت زرمراچرانبردی گفت که چون امانت بمن سپرده بودی درامانت خیانت کردن رواندانستم وازمروت دور وازحضرت ابی جعفر امام محمد باقر ؑ مرویستکه فرمودسه چیزاست که نمیگرداند خدای تعالی احدی را دراینهارخصت یعنی تفاوت نیست میان خلایق یکی امانت است بسوی صاحبش خواه آن صاحب نیکو کار باشد وخواه بدکارو کافرویکی دیگروفا کردن بعهداست خواه بامومن خواه بافاجر ویکی دیگر نیکوئی باپدرومادر کردن است خواه نیکو کار وخواه بدکار ونیز ازحضرت امام زین العابدین ؑ مرویستکه بمن اگر خنجری که سرپدرم امام حسین ؑ را بریده اند بسپارند خیانت نمیکنم وبصاحبش رد میکنم واگر کافر بمن امانت سپارد بآن خیانت نمیکنم ودر بعضی ازتفاسیر معتبره منقولستکه ازجابر که ازحضرت رسول ﷺ روایتشده که هرمومن که سه کار بکند بهشت میرود ازهردری که بخواهد وحورالعین راجفت او کنندیکی اینکه دینی که درذمهٔ شخصی باشد بوی بخشد دوم آنکه قاتل خودرا عفوکند سیم آنکه بعدازهر فریضهٔ ده بار قل هوالله احد بخواند یکی گفت یارسول الله ﷺ اگر کسی از این سه چیز یکی را بجا آورد باین سعادت تواندرسید فرمود آری وی نیز باین سعادت تواند رسید ونیز ابودردا از پیغمبر ﷺ روایت کرده که هیچ مسلمانی نباشد که براوخیانتی کنند واوخیانت کننده راعفو کند مگر آن که خدای تعالی درجهٔ اورا بلند ورفیع گرداند وگناهش را بیامرزد ونیز مرویست که لقمان بندهٔ بود سیاه وغلیظ لب وفراخ قدم که برچرانیدن گوسفندان مشغول بودوبعدازعهد بعید وزمان طویل شخصی که دراوان شبانی رفیق وی بود دیدکه جمع کثیری درمجلس لقمان جمعشده وبزمواعظ واستماع مسائل ازوی بهره ورشده ومنتفع میگردندو آن رفیق ازوی پرسید که تو آن نیستی که درچرانیدن گوسفندان بامن شریك بودی گفت بلی گفت ازچه صفت خصلت توچنین بلندشدی جواب گفتکه بصدق حدیث وادای امانت واحترازازسخن که بکار نمیآید ودر گفتن وی سودی نداشتم ونیز روایتستکه حضرت امیرالمومنین ؑ روزی لشکررا ملاحظه مینمود پدری وپسری دیدکه بسیار شبیه بیکدیگر بودند حضرت فرمودالله اکبر پسری ندیدم که چنین شبیه بپدرش باشد آنمرد گفت یاامیرالمومنین ؑ مراقصهٔ عجیبی هست فرمود چونست گفت وقتی بسفری رفتم بارسول خدا ﷺ برای غزا وجنك ومادر این پسرحامله بود رفتم گفتم خداوندا این فرزندرا که درشکم این زنست بتو سپردم امانت تامن بازآیم اورابسلامت بمن بده چون ازغزابرگشتم آنزن رحلت نموده بودفرزند رابگور باخود برده بود مدتی برآمد که من میگریستم شبی درخواب دیدم که نوری ازقبر وی بیرون میآید بسوی آسمان بلند میشوداز آن درتعجب ماندم وببعضی ازرفقا وآشنایان گفتم که آیا

این چه حالتست وچه کیفیت چون برسرقبر وی‌رفتم صدای گریهٔ کودکی شنیدم سرگور راگشودم مادر کودك دیدم که شکمش پاشیده وکودك درپستان مادر آویخته شیرمیخورد فرزندرا گرفته بیرون آوردم گفتم خداوندا چه بودی که مادراین فرزند رازنده بمن میدادی آوازی شنیدم که ای‌مرد آنچه بمن سپرده بودی بتو می‌سپارم اگر مادراورا نیزبمن سپرده بودی بتو می‌سپردم پس بدان ای عزیز که آثار امانت‌ودیانت راچیست ومعاندت وعداوت برهم زدن خطا است وخلاف رضای الهیست پس باید امانت راحفظ کرد وبصاحب امانت‌رسانید هرچند که آن‌صاحب امانت عداوت کلی باتو داشته باشد که خیانت برامانت نیست مگر راه شیطان وهر عاقلی را لازم وواجبست که راه شیطان را ترك کند وبدانکه‌ازجملهٔ امانت که بتوسپرده‌اند ولایت اهل‌بیت عصمت‌استکه‌ولایت‌و امامت علی‌بن‌ابیطالب بایازده فرزندانش ﷺ بوده باشد پس ترا لازم است حفظ این‌امانت تاروز قیامت که درقیامت این‌امانت دریست گرانمایه که قیمت آن را بغیرازخدا کسی نداندوخریدار آن درگران‌مایه خدای تعالی ورسول‌ﷺ اوست وصاحب‌این‌امانت علی واولادعلی صلوات‌الله‌علیهم اجمعین است.

تتمیم بدانکه از جملهٔ امانت وخیانت اینستکه در میزان ترازو وکیل وتعداد وغیر آنها که سبب‌وزن وحدس است بایدکه درست رفتار کند همچنانکه مطابق واقعست‌زیراکه‌خلاف آن سرقت ودزدی است واین اعظم‌خیانات است وایمان ودین را ضایع می‌کند چنانکه گذشت بلکه دنیارا نیزخراب میکند زیراکه خیانت وسرقت سبب افتضاح ورسوائی سارق است دردنیا وسبب قطع اعضاء ودست او است چنانکه حق تعالی فرموده **السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما** وبلکه سبب مسخ سارق است چنانکه درحدیث است که زنبور مسخ است**کان لحاما یسرق فی المیزان** یعنی زنبورمردی قصاب‌بود دزدی میکرد وقت کشیدن وکم میکرددرحق‌مردم‌وخیانت مینمود ولکن ظلم خفی است واززمرهٔ ظالمان محسوب‌است ومذمت ظلم وجور نیز دراوجاری است ومذمت‌ظلم درباب‌چهل‌وهشتم گذشت‌بدانجارجوع نماید.

باب پنجاه وهشتم در بیان وفا کردن عهد

است وآنخصلتی است برگزیده وازصفت انبیاء واولیاء بوده

چنانکه‌حق‌تعالی‌خلیل‌خودرا بآن‌مدح نموده وفرموده (وابراهیم‌الذی‌وفی)ودرحق‌علی‌بن ابیطالب ﷺ فرموده **یوفون بالنذر** ونیزمی‌فرماید درجائی **اوفوا بعهدی اوف بعهدکم** ومرویست که ایمان ندارد ودین ندارد هرکه بعهدخود وفانکند آورده‌اندکه حضرت‌اسمعیل ﷺ روزی با دوستی همراه شدو آندوست بدرخانه‌رسید واسمعیل‌را ﷺ گفت که تودراین موضع بنشین تامن

بخانه روم ومهمی دارم واورا دیده بیایم اسماعیل علیه السلام همانجانشست آن مردچون بخانه آمداورا مهمی کلی اتفاق افتاده اسماعیل علیه السلام را فراموش کرده ازراه دیگر بیرون رفت وبعد ازسه روز بدان موضع رسید اسماعیل علیه السلام را دید همانجا نشسته گفت ای ثمر شجرخلت این جاچه نشستهٔ گفت از آنوقتکه باتو وعده کرده ام همینجانشسته ام انتظار تومی کشم گفت چون نیامدم توچرا نرفتی گفت که ترا وعده کرده بودم روا نداشتم که خلف وعده کنم لاجرم خدایتعالی اورا بدین صفت مدح فرموده که **انه کان صادق الوعد** آورده اند که پادشاهی رامهمی پیش آمده عهد کرد که چون مرا خدایتعالی کفایت کند نقدی که درخزانه دارم بفقراء و مساکین دهم حق تعالی مهم اورا کفایت کرده پادشاه خازن را طلبیده که نقدی که در خزانه داری حساب کنند چون حساب کردند مبلغ کلی شد امراء و ارکان دولت گفتند این مبلغ کلی را بفقراء نمیتوان داد چرا که لشکر نیزفقیرند وعلمافتوی داده اند که عسکر نیز ازجملهٔ مستحقانند ملک در اینقضیه متحیر شد یکی ازمردان خدا درگذر آمد پادشاه فرمود که اورا طلب کنید چون آمد پادشاه گفت باخدا عهد کرده ام برای مهمی و آن مهم حسب المدعی شده اکنون علماء وامراء خلاف عهد وشرط من حکم میکنند گفت ای پادشاه با آنکه عهد کردهٔ وشرط بستهٔ دیگر کاری داری یانه اگردیگر باو کاری نداری ومحتاج باو نیستی هرچه خواهی بکن واگر بااو کاری داری وفا بعهدخود کن پادشاه بگریست وهمهٔ اموال رابفقراء قسمت نمود، ونیز نقل شده که خواجهٔ بود صاحب غلام روزی خواجه بیمارشده ومرض شدیدبه اورو آوود عهد کرد که از بیماری شفا یابد غلام را آزاد کند حق تعالی اورا شفا داد خواجه دل برغلام بسته بجهة پارسائی وخدا ترسی او پس اورا آزاد نکرد ودیگر باره بیمارشد غلام را گفت بروطبیب رابیاور غلام زاهد بیرون رفته و باز آمد گفت ایخواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا داشتی پیش ما نیز شربت دوا فرستیم خواجه غلام را آزاد کرد فی الفور شفا یافت از امام محمد تقی علیه السلام مرویست که سه چیز است که در آنها رخصت نداده اند یعنی تفاوتی نیست میان خلایق یکی ادای امانت باید کرد خواه صاحب آن نیکو کارباشد ومسلمان و خواه بدکارو کافر یکی دیگر وفا کردن بعهداست خواه بدکار وخواه نیکو کار ونیزفرموده تقیه دین منست ودین آباء من و ایمان نیست کسیرا که تقیه نکند

باب پنجاه و نهم درمواخات المؤمنین یعنی برادری نمودن وصیغهٔ اخوت میان دومؤمن واقع نمودن وبیان فضیلت آن

بدانکه این امریست شرع ومشهور ومعروفست میان خاصه وعامه چنانکه انس بن مالک غیره روایت کرده اند که روز غدیر حضرت رسول صلی الله علیه وآله مواخات نمود میان مهاجر و انصارودست

حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را گرفته بالای منبر فرمود که **اللهم وال من والاه وعاد من عاداه** و حضرت رسول ﷺ فرمود هر که پیدا کند برادری در راه دین پیدا کرده خانهٔ در بهشت و حضرت امام محمد باقر ﷺ فرموده بدرستیکه دومؤمن که برادری گرفته باشند برای خدا و باشد در بهشت یکی از این دومؤمن بالاتر از دیگری بدرجه پس گوید آنکه بالاتر باشد ای پروردگار من بدرستیکه او برادر و همراه منست که تحقیق امر میکرد مرا در دنیا بطاعت و فرمان برداری تو و باز میداشت مرا از معصیت تو و ترغیب میکرد مرا آنچه در نزد تست از ثواب پس جمع کند خدایتعالی میان ایشان ودو منافق که باهم مصاحب باشند ویکی از آنها در درك پائین تر جهنم باشد از آن دیگری گوید ای پروردگار فلان امر میکرد مرا بر معصیت تو و باز میداشت مرا از اطاعت تو پس جمع کن میان من و او در این درك پس جمع کند خدایتعالی میان ایشان پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین یعنی دوستان دنیا در روز قیامت همه دشمن یکدیگر خواهند شد مگر متقیان که دوستی ایشان برای خدا نه از برای دنیا و مرویست که درشب غار حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بر فراش رسول خدا ﷺ قرار گرفت و جان خود در انثار آنحضرت کرد حقتعالی بجبرئیل وحی فرمود که من برادری دادم میان شما و عمر یکی را دراز تر گردانیدم پس کدام یك درازی عمر را به برادر دیگر می بخشد گفتند الهی ما درازی عمر را بدیگری ندهیم پس خدایتعالی فرمود که مثل علی بن ابیطالب ﷺ باشید که برادری دادم میان او و حضرت محمد ﷺ پس جان خود را فدای او کرده در فراش او خوابید پس بروید بسوی زمین و نگهدارید اورا از شر دشمن پس جبرئیل و میکائیل ﷺ نزد پای آنحضرت ایستادند و جبرئیل ﷺ میگفت مثل تو ای پسر ابیطالب که مباهات میکند بتو پروردگار تو باملائکه پس فرستاد حق تعالی این آیه را در شأن علی بن ابیطالب ﷺ ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله پس از این اخبار نیز ظاهر شد که مواخاة امریست شرعی و صحیح بلکه مجمع علیه اصحاب و علماء است حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرموده که مؤمن برادر مومن است وچشم اواست و آینه او است و دلیل و راهنمای او است و مؤمن خیانت نمیکند با مؤمن فریب نمیدهد اورا ستم نمیکند و براو دروغ نمیگوید و غیبت او نمیکند و مرویستکه نبیند هیچ مردی از برادر مؤمن عیبی را پس بپوشد آنعیب را که داخل شود در بهشت و هر که نصیحت کند برادر خود را بگرداند حق تعالی از او آتش دوزخ هفت خندق در روز قیامت که از خندقی تا خندق دیگر چندان مسافت باشد که از زمین تا آسمان و خدای تعالی در یاری او باشد چندانکه او در یاری برادر خود باشد و دیگر از حقهای برادری اینست که پیوسته بامرا درخود ملاقات کند تامانعی رو ننموده و مفارقت و مهاجرت نکند مرویست از حضرت امام موسی کاظم ﷺ که کسیکه قادر نباشد بزیارت من آید پس باید که زیارت کند برادر مؤمن صالح خود را که نوشته میشود برای او ثواب مواصلت باما چون دو مومن باهم ملاقات کنند باید که مصافحه کنند و

حضرت امام محمدباقر ؑ فرموده که هرگاه دومؤمن دروقت ملاقات باهم مصافحه کنند داخل سازد خدایتعالی دست خودرا درمیان دستهای ایشان پس مصافحه کند خدایتعالی باکسیکه دوستش باشد حضرت امام جعفرصادق ؑ فرموده که هرکس که زیارت کند برادرمؤمن را از برای رضای خدانه از برای غیربلکه از برای ثوابی که وعده کرده خدایتعالی درزیارت مؤمن موکل سازد هفتاد هزار فرشته که اورابشارت دهند بخوشی وخوشحالی دربهشت وهم آنحضرت فرموده که چنانکه کسی قدر حقتعالی راندانند همچنین قدر مؤمنین راندانند بدرستیکه هرگاه کسی برسد ببرادرخود و او را ملاقات کند حق تعالی باو نظررحمت میکندو گناهان اورافروریزد تاازیکدیگر مفارقت کنندچنانکه بادسخت میریزد برگهارا ازدرخت ونیزاز آنحضرت مرویستکه هرگاه دومومن باهم مصافحه کنند بخش کرده میشود درمیان ایشان صدجزورحمت نودونه جزواز آنکس باشد که سبقت گزیده باشد در دوستی وحضرت امام محمدباقر ؑ فرمود که هرگاه ملاقات کنید بسلام ودست بوسی ملاقات کنید چون جدا شوید باستغفارجداشوید یعنی از برای یکدیگر آمرزش خواهیدوحضرت رسول ﷺ فرمود که ازجملهٔ حق مؤمن برمؤمن آنستکه چون نام اورابردباسمی برد که دوست ترین اسمها باشد نزد اوونیز ازحقوق اخوت آنستکه ازیکدیگرپنهان نشوید مرویست ازابی عبدالله ؑ که چون مؤمنی ازمومنی حجاب شود وخودرااز اوبیمانع شرعی پنهان داردحق تعالی بین او وبهشت هزاربارو پیداکندکه ضخامت هربارو ده سال راه باشد محمدبن سنان روایت کندکه روزی بنزد حضرت امام رضا ؑ بودم حضرت فرمود که ایمحمد درزمان بنی اسرائیل چهارنفرازمومنان بودند که دوستی بایکدیگرمیکردند پس یکی از آن چهارنفر بدیدن برادروی آمد وحال آنکه آن برادران دیگر درمنزل اومجتمع بودند وبایکدیگرصحبت میداشتند بیخبر از آنکه برادران خانه اند آمد بقصد آنکه صاحب منزلرا ببیند پس غلام بیرون آمده گفت خواجه درمنزل نیست پس غلام بدرون رفت خواجه پرسیدکه چه کس بودکه در میزد گفت فلان دوست شما بود وگفتم که کسی درمنزل نیست پس ایشان ساکت شدند وغلام رامنع نکردند وبراین نشدند که اورابطلبند وبصحبت مشغول شوند پس روز دیگرصباح همان روز دوست آمد نزدایشان در وقتیکه آندو مومن بیرون بیامدند پس سلام کرد وعذرعمل دیروزکه از آنغلام صادرشده بود بازنخواستند وحال آنکه آنمرد بیخبربودو محتاج چون باایشان پارهٔ راه رفت ابری پیداشد وبرایشان سایه افکند پنداشتند که باران خواهد بارید روان شدند ناگاه منادی از درون ابرنداکرد ای آتش بگیر اینها را جبرئیل فوراً از آتش بیرون آمد و آن سه تن رابگرفت واین یکیرا واگذاشت اینمردمتعجب ازاین نقل شده وسبب اینرا نمیدانست نزدیوشع بن نون ؑ آمد واورااز اینمعنی خبرداد یوشع گفت بدانکه حقتعالی ایشان را عذاب فرستاد وحال آنکه ازایشان راضی بود اینمرد گفت چرا وسبب چیست یوشع احوال بازگفت

ازاجتماع ایشان وغلام‌رامنع نکردن‌از آن ـ مرد بیوشع گفت‌ایشانرا حلال کردم وعفونمودم یوشع گفت اگرپیش ازنزول عذاب بود نفع میرسانید امااین‌زمان‌که عذاب نازلشده نفع‌نخواهدبخشید ودیگرازحقوق اخوت آنستکه تعظیم واکرام کنند برادرمؤمن را حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه اکرام کند برادرمؤمن را پس‌اکرام نکرده مگرخدا را وهرکس که حقیر وکوچك شمارد مؤمن‌درویش‌را وسبك گیرد اورا جهة‌تنگدستی‌خدا تحقیرکند وخواروبیمقدارشمارد اورا درروز قیامت درمیان همهٔ خلایق‌وبدانکه دوستی‌کردن بامؤمن دردنیا و آخرت برای اونفع کلی‌وفایدهٔ کثیر دارد چنانکه ازجابربن عبدالله انصاری مرویستکه گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون اهل‌بهشت دربهشت قرارگیرند بعضی‌ازایشان گوید بارخدایا حال دوست من‌چیست‌خطاب میرسد که وی دردوزخ گرفتاراست‌بجزای گناه خود این‌مؤمن زبان بشفاعت‌گشوده گوید بارخدایا اگر بکرم عمیم خود اورا بمن‌ببخشی‌چه شود حق‌تعالی فرمایدکه اورا بتوبخشیدم پس‌ملائکه را امر نماید تا بیرون آورند اورا از دوزخ برای دوست او وبیهشت ببرند واز ابی‌جعفر علیه السلام مرویستکه بدرستیکه کمترین‌اهل ایمان شفاعت سی‌کس تواندکرد بدانکه حقوق برادری بسیاراست از آن جمله آنستکه یکدیگررا دوست دارند ودشمن ندارند واززیارت یکدیگرغفلت‌نکنندکه‌دوستی برادرمؤمن درکمال ایمان وشیعگی دخل‌دارد چنانکه ازاهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام مرویستکه گفت شیعیان‌ما آنکسانندکه دوستی کنند بایکدیگروبذل وبخشش‌نمایند بریکدیگردرمحبت ما وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمودند فرشته ملاقات‌کرد با مردی‌که بر درخانهٔ ایستاده بود که صاحب خانه غایب بود فرشته گفت‌که چه چیز تو را آورده است بدراینخانه گفت مرا برادریست خواستم که او را به بینم و زیارت کنم ملك‌گفت ازجهت خویشی‌که میان تواوهست یاحاجتی‌که تورا با اوهست‌گفت نیست میان من واوهیچ حاجتی‌وخویشی وقرابتی‌که نزدیکترباشد ازاسلام ولیکن قصد زیارت اوبرای خدااست پس ملك‌گفت بشارت باد تراکه من‌فرستادهٔ خدایم بجانب توخدا برتوسلام میرساند ومیگویدکه چون‌مرا اراده کردهٔ ورضای مرا خواستهٔ اززیارت برادرمؤمن‌خود پس‌بتحقیق که واجب گردانیدم ازبرای توبهشت وعافیت‌دادم ترا ازغضب وخشم خود وامان‌دادم ترا از آتش دوزخ ومرویست‌که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که‌فردای‌قیامت منادی‌نداکندکه این‌جیران‌الله یعنی‌کجایند همسایگان خداجماعتی‌برخیزند بیحساب ببهشت‌روندفرشتگان ازایشان‌میپرسندکه شماکیستید ایشان گویند همسایگان خدائیم گویند شماچه کرده‌ایدکه باینمرتبه‌رسیده‌اید گویندکه دردنیادوستی‌بایکدیگر کرده‌ایم ازبرای خدا فرشتگان‌گویندکه‌گوارا باد شما را بهشت ونعیم اووبدانکه مؤمنین برادر یکدیگرند واگرنزاعی درمیان ایشان واقعشود صلح‌واصلاح باید نمودچنانکه حق‌تعالی فرموده انماالمؤمنون اخوة فاصلحوا بین‌اخویکم یعنی‌اینست وجزاین نیست‌که مؤمنان برادر یکدیگرند

دردین پس باید که نزاع نباشد باایشان واگر نزاع واقع شود پس بصلاح بازدارید میان برادران خود ونیز کعب‌الاخبار از سید ابرار ﷺ روایتکرده که مزد کسیکه درمیان برادران دینی اصلاح کند همچون مردیستکه کارزار کند با کفار

باب شصتم درفضیلت وثواب قضای حاجت مؤمن است

روایتست از حضرت امیرالمومنین ؑ که کسی هر گاه حاجت برادرمومن را بر آورد ثواب اونزد خدایتعالی چندان باشد که هزارسال حق تعالی راعبادت کرده باشد که روزها و شبها را تا صباح عبادت کرده باشد و حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که بر آورد حاجت برادرمومن خود را خدایتعالی هفتاد حاجت او را بر آورد ونیز فرموده که یاری دهندهٔ درمانده کفار راگناهان عظیمست ومنقولست از حضرت صادق ؑ که قضای حاجت مؤمن بهتراست از آزاد کردن هزار بنده وهزار اسب پربار که درراه خدا صرف کرده باشد و نیز آنحضرت فرموده که هر که بزودی رود از برای حاجت برادرمومن سعی کند تا آنکه بر آورد حاجت اورا بنویسد خدایتعالی باین رفتن او مثل ثواب حج وعمرهٔ مقبوله و ثواب روزه دوماه ازماههای حرام و بدهد مثل ثواب اعتکاف مسجدالحرام اگر که برونداز برای قضای حاجت مومن وبرنیاید حاجت مومن بنویسد خدایتعالی برای او بسبب آن حجی و نیز مرویست از حضرت صادق ؑ که هرمومنی که از برادر مومن حاجتی خواهد واوقادر باشد در بر آوردن آن و آنرا روانکند وناامید ومأیوس سازد خدایتعالی مسلط سازد باو ماری را درقبراو که بگزد انگشتان اورا تاقیامت واسمعیل بن عمارروایت کند که گفتم امام جعفرصادق ؑ راکه مومن رحمتست گفت بلی هرمومنی که بیاید نزد برادر مومن خود برای حاجتی وقرضی اورحمتست که خدایتعالی برای اوفرستاده واورا سبب خود ساخته پس اگر بر آورد حاجت اوراپس بتحقیق که قبول کرده رحمت خدارا واگر رد کرده وحال آنکه قادر بوده بر آن پس رد نکرده ازخود مگررحمتی راکه خدا بسوی اوفرستاده وسبب ساخته ازبرای اوپس ذخیره کند خدایتعالی آنرحمت رابرای آنکسیکه بر آورده باشد حاجت مومن را وهر که قدم در بر آوردن حاجت مومن نهد بدانچه کمال جد و جهد باشد بجا آورد وتقصیر کند خیانت کرده باشد باخدایتعالی ورسول او وهرمردی ازشیعهٔ ما که بیاید اورا مردی ازبرادران مومن ویاری طلبد ازاودرحاجت خود ویاری نکند وحال آنکه قادر باشد بر آن مبتلا سازد خدایتعالی اورا به بر آوردن حاجتهای دشمنان ما تا عذاب کند اورا بسبب آن ونیز از آنحضرت مرویستکه مومن هر گاه عالم بحاجت برادرمومن باشد وقدرت برقضای حاجت آن نداشته باشد وغمگین شود دل او پس داخل گرداند خدایتعالی بسبب آن غم والم اورا درجنت ومرویست ازاهل بیت (ع) که هر که راه رود بجهة بر آوردن حاجت مومن پس او را باشد ثواب جهاد کنندهٔ درراه

خدا وهر برادر که‌از برادر مومن اندوهی‌از اندوههای‌دنیا بردارد خدایتعالی‌ازاو‌اندوه‌روزقیامت‌را بردارد‌و‌مرویستکه ازرسولخدا ﷺ سئوال کردند که کدام‌عمل‌افضلست فرمود‌اینکه داخل‌نماید شادی دردل برادر مومن خود وبدانکه‌قضای‌حاجت‌مومن‌را اقسامی‌چند است که‌شماره آن‌ممکن نیست ولیکن یکی از آنها نیز یك‌جرعهٔ آب‌دادنست دروقت‌تشنگی او واحتیاج‌وی‌بآن‌واز‌اینجا است که‌حضرت امام‌حسین ؑ فرمود که‌هر که آب‌دهد‌بنده‌خدارا درجائی که آب‌باشد‌هم‌چنانست که بندهٔ درراه‌خدا آزاد کرده‌باشد وهر که آب‌دهد شخصی‌را که یافت‌نشود آب‌چنانستکه زنده کرده‌باشد‌نفسی‌راو‌هر که‌نفسی‌زنده کند‌چنانست که زنده کرده باشد مردمانرا همگی واز جملهٔ حاجتهای برادر مومن پل‌ساختن‌است‌و آب انبارساختن‌برای‌رفع حوائج مومنین چنانکه روایت شده که‌هر که پلی بنا کند برراهی که مسلمانان‌بگذرند‌خدایتعالی گذشتن ازپل‌صراط‌ابراو آسان کند ونیز از جملهٔ بـرآوردن حاجت مومنین قرض دادنست بقرض الحسنه وثوابش بعداز این مذکور خواهد شد.

باب شصت و یکم در فضیلت تصدق نمودن و ثواب پوشانیدن برهنهٔ مؤمنی و سیر کردن گرسنه ایست

مرویستکه هر که بپوشاند برادر مومن برهنهٔ را پس بپوشاند خدایتعالی اوراازجامه‌های بهشت که‌سندس واستبرق خوانند وچندان‌که از آن‌لباس رشتهٔ باقی باشد اودررحمت‌خدایتعالی باشد وهر که سیر کند برادر مومنی را ازگرسنگی انعام‌کند خدایتعالی اورا ازمیوه‌های‌بهشت‌و مرویستکه مردی از بنی‌اسرائیل پسری داشت یکی ازاولیـاء الله باو خبر داد که پسرت درشب عروسی وفات خواهدکرد چونشب عروسی‌شد آن‌پسر پیر عاجزی را دیدبراو‌رحم کرد‌و‌طعامش داد‌پیر گفت مرازنده کردی‌خداترازنده گرداند‌پس کسی‌بآن‌مرد گفتکه خدای‌تعالی‌بسبب آن‌تصدق مرك‌را ازپسرت رفع نمود ونیز مرویستکه هیچ‌کس صدقه‌را دردنیا بکسی خوب‌نکند مگر که خدای‌تعالی بعدازاو کفایت اولادش‌را خوب‌کند ومرویستکه درروزقیامت خدایتعالی میفرمایـد که‌آیا من بشما انعام واحسان نفرمودم مال‌وفرزند ندادم چشم وگوش عطانکردم‌گویند بلی‌پس فرمایدکه برای امروزچه مهیاکرده‌اید بیاورید وظاهر کنید پس‌هرچند باطراف نظر کنند چیزی نمییابندکه آتش را ازخودشان‌رفع‌کنند وزمین درآینوقت همه آتش میباشد وسایه‌نمیباشد‌مگر سایهٔ مومن‌که صدقه‌اش برای اوسایه افکند وآتش را منع میکند وکسیکه صدقه برای‌محتاجی برد ثوابش مثل‌ثواب کسی‌باشد‌که آنصدقه‌را خودش‌داده باشد ومرویستکه صدقهٔ شب‌شعلهٔ‌غضب الهی‌را فرومینشاند وگناه عظیم رامحو‌کند وحساب قیامت را آسان کند وصدقهٔ‌روزسال وعمررا

زیاد کند وخطاهای عظیمرا دفع میکندومیگدازد ومرویستکه کسی که چیزیرا برای صدقه جدا کرده باشد بعد بمال برگرداند مثل کسی است که چیزی را قی کند و آنرا بخورد ومرویستکه هرکه مؤمنیرا طعام دهد بهتر از آنست که ده بنده آزاد کرده باشد و ده حج کرده باشد و نیز از حضرت امام محمد باقر ؑ مرویستکه فرمود هرگاه یك حج بگذارم دوستردارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم واهل یکخانهٔ را عیال خود کنم که گرسنهٔ ایشانرا سیر کنم وبرهنه ایشانرا بپوشانم وایشان را ازحاجت مردم برهانم دوستردارم از آنکه هفتادحج کنم وهر کس مؤمنیرا درمعیشت وی اعانت کند یا برهنگی اورا بپوشاند خدایتعالی هفت هزار ملك را موکل او گرداند تا وقت صور همه برای گناهان او استغفار کنند ودرروایت دیگر هفتادهزار ملك آمده ومرویستکه هرکه مؤمنی را جامه بپوشاند خدایتعالی اورا ازجامه‌های بهشت بپوشاند وسکرات موترا براو آسان گرداند وقبرش را وسیع گرداندوچون ازقبر بیرون آید ملائکه استقبالش کنند وبشارت میدهند درتفسیر امام حسن عسکری ؑ مرویستکه امام حسن بن علی ؑ فرمود که مردی عیال او گرسنه بود بجهة نفقهٔ ایشان بیرون آمد یك درهم تحصیل نمود ونان وخورش برای عیال خود گرفت آنگاه مرور کرد بمردی وزنی ازقرابات محمد وعلی صلوات الله علیه وآلهما که در کمال جوع بودند پس گفت اینها سزاوارترند برعایت پس نان و خورش را بآنها داد وخودش ازخجالت عیالش بخانه‌اش نمیتوانست رفت پس در کوچها متحیر میگذشت ناگاه قاصدی ازمصر برسید ومکتوبی باو داد باپانصد باچاقلوا چون سرمکتوبرا بگشود دید که تاجری نوشته که پسرعمت درمصر مرده وارث او توهستی ازمال او پانصداشرفی فرستادیم وهزار باچاقلوهم ازمکه ومدینه طلب دارد وبقیهٔ مخلفات ازقریه و مزارع ودکاکین که درمصراست بیاضبط کن پس تدارك عیال خودرا دید وایشانرا وسعت داد پس شب درخواب دید که جناب پیغمبر ﷺ باو فرمود که چگونه ترا غنی کردیم بجهة اینکه خویشان مرا بخویش وعیال خود مقدم داشتی ودرهمانشب محمد وعلی ؑ بهمهٔ مدیونان فرمودند فردا طلب فلانرا بفلانی برسان که وارث است والا شمارا هلاك کنیم صبح همهٔ مردم هزاراشرفی را نیز آوردند ومدیونین شهرمصر نیز همین واقعه را دیدند پس ایشان نیزاموالرا بسرعت ازشهرمصر آوردند تاصد هزار باچاقلوشد پس ایشان بوی گفتند که هرگاه امرمیکنی قریه وعقار وغلات که درمصراست باعانت حاکم بفروشیم آنمرد گفت که بفروشید پس درآنشب جناب نبوی ﷺ بخواب حاکم مصر آمد فرمود که بتعجیل این املاك را بفروش و بفلان مرد بفرست نقل کرده‌اند که سیصدهزار باچاقلوشد پس آنمرد غنی ترین اهل مدینه شد آنجا جناب رسول وعلی مرتضی بخواب آنمرد آمدند فرمود ای بندهٔ خدا این جزای تست دردنیا چون قرابت مرا بقرابت خود مقدم داشتی ودرآخرت هرآینه عطا کنیم بعوض هرحبه که بقرابات ما دادی هزار قصر که کوچکتر آنها بزرگتر باشد ازهمه دنیا پس ایعزیز من چون اینحدیث را دانستی ومعنی

آیه شریفه رافهمیدی که و ماتقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله یعنی آنچیزیکه مقدم داشتی برای جان خودت آنرادر نزدخدامییابی.

غره در بیان ثواب قرض دادن بقرض الحسنه است ومن یقرض الله قرضاحسنا فیضاعفه مرویستکه هر که مومنی راقرض دهد برعوض یکدرهم مثل کوه احد وطور سیناورضوی که کوهیست درمدینه ثواب داده شود واگردرمطالبه مداراکند وملایمت سازد بیحساب وبیعذاب چون برق خاطف از صراط بگذرد و مرویستکه هر که قرض داریرا که پریشان باشد مهلت دهد یاچیزی از حق خود براوببخشد درسایه رحمت خدا باشدروزیکه هیچ کس راسایه نباشد وازحرارت وخشم جهنم ایمن باشد وبدانکه قرض دادن ببرادران مومن ازافضل محبت ومهربانی ومواساتست وآنهم نوع تصدقی است وبلکه ازتصدق کردن بیست وپنج درجه افضلست چنانکه شهیدثانی ره تصریح بآن کرده است ونیزازفضایل تصدق نمودن وبرهنه را پوشانیدن وگرسنه راسیرکردن روایت زهریست از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فرمود مسلمانان برادر مسلمانانند بایدکه بایکدیگر ستم. نکنند وهر که غمی از دل مسلمانی بردارد حق تعالی اندوه اورا در روزقیامت بردارد وبدن اورا بپوشاند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویستکه هریکی ازبنی آدم مشتاق بهشت است وبهشت مشتاق چهارطایفه است اول قاری قرآن دوم ذاکر رحمان سیم طعام دهندهٔ برگرسنگان چهارم نگاه دارنده زبان زدروغ گفتن وسخن چینی کردن ونیزازآنحضرت مرویست که حصار کنید دلهای خودرا بدادن زکوة ودواکنید بیماران خودرا بدادن صدقه ازحضرت امام جعفرصادق علیه السلام مرویستکه صدقه دادن مندوبه درپنهان دادن اماصدقه مفروضه آشکارا دادن افضل است تا متهم نشود بندادن ومردمان نیز اقتدا باو کنند درافعال واجبه ونیزازآنحضرت مرویستکه صدقهٔ پنهان غضب خداوند رحمن رافرونشاند ورفع گناهان میکند هم چنانکه آب آتش رافرومینشاندوازحضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویستکه فرمود اگرخواهیدکه تمام شما بمیریدو گناهان شما آمرزیده شود بایدکه نیکوئی کنید وصدقه دهیدوصله رحم بجاآورید که این صفتهاعمررازیاده کند ودرویشی را ببرد وهفتادنوع مردن بدرا ازصاحبش رفع کند وازحضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولستکه هرکه یتیمی را پیش خود گیرد وطعام وشراب دهد تاآنکه یتیم ازاومستغنی گردد حق تعالی برای اوبهشت را واجب گرداند ونیز فرموده که بهترین خانهای شما خانه ایست که دراویتیم باشد که باونیکوئی کنند ورعایت احوال او نمایند بانواع رحمت وشفقت یعنی اگربرهنه باشد بپوشاند واگر گرسنه باشد سیر کند و نیز ازآنحضرت مرویستکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله دردعامیفرمود که بارخدایا مرابافقراء ومساکین هم نشین گردان دردنیاوآخرت یکی اززوجات طاهره عرض کرد که یارسول الله این چه دعائیست حضرت فرمود زیراکه ایشان پیش از توانگران ببهشت روند بچهل سال بعدازآن فرمود که زینهار مسکین رازجر مکنید واگر چیزی

خواهد ردش مکنید اگرچه به‌نیم خرما باشد وبا مساکین‌دوستی‌بکنید و باتصدق وصله ایشانرا بنوازید تاحقتعالی شمارا برحمت خود نزدیك بگرداند و ازحضرت صادق علیه السلام مرویستکه‌حقتعالی میفرماید که هیچ‌چیز نیست کسیرا مگر اینکه کسیرا موکل کرده‌ام که‌اورا قبض‌نماید الا صدقه درویشان که‌من بید قدرت خود آنراقبض کنم‌وکسیرادرقبض آن‌وکیل نمیکنم اگرچه نیم‌خرما باشد وپرورش میدهم چنانچه شتر بچه خودراپرورش دهد وچون روز قیامت شود من آنصدقه‌را بمقدار کوه احد رسانیده باشم پس آنرا بوی‌رسانم پس‌از اینجاست که‌بعضی‌ازاکابردین‌فرموده‌اند که دروقت زکوة وتصدق دادن میباید که دست مسئول زیردست سائل باشد زیراکه آن اول بید قدرت حقتعالی میرسدو نیزمرویستکه هرکه‌غریبی‌را بنوازد حقتعالی مهمات دنیاو آخرت‌اورا دوا کند در قبر ونزد حساب‌وصراط‌ومیزان غریب نباشدودراینمواضع جمعی بااوباشندوازاهوال آنها اورا ایمن‌گردانند وبدانکه نوازش‌غریب‌اقسام‌چند‌دارد‌قولیت‌وفعلی‌قولی آنستکه تعارفات‌رسمیه را بعمل آورد وفعلی آنست که‌دراکل وشربش کوتاهی‌ومضایقه نکند ومراعات احوالش‌رابکند در روزها وشب‌ها بدادن رخت وغیره وبدانکه‌طعام‌دادن‌فقرا ومساکین وغربا وایتام ولباس‌دادن برایشان فضیلت‌بسیار‌دارد‌چنانکه‌مرویست‌در تفسیر‌امام‌حسن‌عسکری علیه السلام فرمود کسیکه‌محافظت کند یتیمی‌را جناب‌اقدس‌الهی‌حفظ او نماید وکسیکه اکرام کندیتیمی‌را جناب اقدس‌الهی‌اکرام مینماید اورا وهرکس که‌برسر یتیمی دست‌کشد حق‌تعالی‌بعدد هرموئی‌که زیردست اوبرخورده قصری میدهد به‌آنکس وسیع ترباشد از جمیع دنیا وآنچه در دنیااست (وفیهاماتشتهیه‌الانفس وتلذالاعین وهم‌فیها خالدون) ونیزفرموده‌است جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله که‌هرکس‌دست شفقت‌برسر یتیمی‌کشد بهرموئی‌حسنهٔ ازبرای‌اوثبت‌شودوسیئهٔ محوشودودرجهٔ بلندشودووارد شده که‌آنجناب متکفل احوال‌یتیمی‌بود وهمیشه‌باوی‌طعام میخورد پس‌آن یتیم مرد آنجناب آنشب طعام نخورد وتأسف میخورد واصحاب عرض کردند یارسول‌الله چرا اینقدرقلب‌خودراغمگین میکنی‌یتیم دیگر آوریم که‌متکفل‌حال‌او بشوید فرمود‌این‌یتیم بدخوبودمن‌بااوبسر‌بردم مرا اجری‌بود واز دیگری این‌فیض حاصل نشود فرمود آنحضرت هرگاه یتیمی بگرید عرش بلرزه در آید حقتعالی شاهد میگیرد‌ملائکه‌را هرکس یتیمی‌را خوشنود کندمن ازاوخوشنودشوم‌چنانکه درتفسیرمعتبرمرویست که‌بعدازنزول آیه‌ومن یقرض‌الله‌قرضاً‌حسنا‌فیضاعفه له‌اضعا فا کثیرة والله‌یقبض‌ویبسط والیه ترجعون حضرت‌رسالت‌پناه صلی الله علیه وآله فرمود که‌حق‌تعالی‌روزقیامت بابعضی بندگان‌گوید‌که ای بنده من‌ازتو طعام خواستم‌ندادی واز توآب‌طلبیدم‌ندادی بنده گویدبارخدایا این‌کجابودوچگونه بود گوید که‌فلان بنده‌گرسنه من از تو طعام خواست ندادی وفلان‌برهنه از تو لباس‌خواست‌ندادی‌و فلان تشنه آب‌خواست‌ندادی‌قسم‌بجلال‌خود که امروزفضل خودرا ازتوباز‌گیرم‌چنانکه‌تو ازایشان

باز گرفته‌ای پس حقتعالی بدسائلرا بدخود گفته تا معلوم شود که هرچه بدرویشان دهند همچنانست که باو سبحانه داده‌اند ونیز روایتست که حق تعالی خطاب کرد بداود ؑ که ای داود اگر مرا بدرخانهٔ خود بیابی چه بمن خواهی داد گفت بارخدایا مرا قدرت طاقت جواب تو نیست حقتعالی فرمود که فقراء ودرویشان نایب مناب منند پس هرچه درحق من خواهی کرد درباره ایشان بجا آور و در حدیث صحیح آمده که حضرت امام زین العابدین ؑ دست خودرا نزد صدقه دادن میبوسید اینحال را از او پرسیدند فرمود که دست صدقه دهنده برمیخورد به دست خدا پیش از آنکه در دست سائل واقعشود از حضرت رسول ﷺ مرویستکه هرکه چیزی بقرض ببرادر مؤمن دهد حقتعالی بوزن هر درهمی بوزن کوه احد وطور سینا درنامه اعمال او بنویسد ومرویست که چون آیهٔ ومن یقرض الله قرضاً حسنا نازل شد ابودحداح گفت یارسول الله فدای تو باد پدرومادرمن حقتعالی از ما وام میخواهد ووی غنی است فرمود آری میخواهد تا بدان سبب شمارا در بهشت در آورد و گفت من اگر خدای خویش راوام دهم تو ضامن بهشت من شوی فرمود آری هر که ویرا صدقه دهد آن در بهشت باز دهد گفت زن من ام الدحداح بامن باشد فرمود آری گفت دختر من دحداحه بامن باشد فرمود آری گفت دست من فراده بداین که گوئی پیغمبر ﷺ دست بوی داد گفت مرا دو بوستانست یکی زیر شهر و یکی زبر شهر مرا جز این ملك نیست من وام دادم بخدای عز وجل پیغمبر ﷺ فرمود که یکیرا از برای خدا بده ویکیرا معیشت خود کن گفت گواه میگیرم ترا که رسول خدائی که بهترین این دو بوستان یکیرا اندر کار خدا کنم و آن حایطی بود که اندروی ششصد خرما بن بود آنسرور فرمود خدا ترا برآن جزا دهد بهشت را بعداز آن ابوالدحداح رفته پیش ام الدحداح واین بیت‌را انشا نمود.

هداك ربی سبیل الرشاد		الی سبیل الخیر والسداد
بینی من الحائط بالواد		فقد مضی قرضاً من التناد
فارتحلی بالنفس والاولاد		لا شك والبر فخیر زاد

قدمه المرء الی المعاد

ام دحداح باو گفت سودمند باد بیع تو ومبارك کناد خدا برتو آنچه خریدی وبیع کردی پس دست فرا کرده هر خرمائی که اندر دهان کودکان بود از دهن ایشان بیرون آورد واز آستین ایشان بیرون کرد تا آنگاه که رفتند به آن حایطهٔ دیگر پیغمبر ﷺ فرمود **ودار فیاح لابی الدحداح الی الجنه** یعنی بوستانهای خرمای گرانمایه وسراهای فراخ عرصه خدای تعالی دحداح رادهد اندر بهشت بدین صدقه (شعر)

مال چون آب است تا باشد روان		فیض میابند از او اهل جهان

چند روزی چو کند یکجا درنک	گنده و بیحاصلست و تیره رنک

ونیزازجملهٔ شادنمودن برادران مؤمن احسان نمودن است برایشان بعدازوفات ایشان وبعد ازرحلت کردن ایشان ازدار دنیا که چشم انتظاردرراه احسان این و آن است خواه خویش باشد وخواه بیگانه چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویستکه چون اراده کندمؤمنی که چیزی برای مومنی صدقه دهد پیش از آنکه آن صدقه ازدست دهندهٔ آن جدا شود بآن میت خبر میرسد گفتند یا رسول الله که میرساند اینخبر را فرمود که آنملکی که موکل بودند درحیات بایشان پس چون داده شود آن هدیه از دست آنشخص منور گرداند قبر آنمیت را وبردارد ازاوعذاب را وفراخ کندقبراورا وبرای هدیه دهنده است دربهشت چهل هزارسرای ازطلای احمرودرهرسرای هزار هزارتخت وبرهرتختی هزارهزار فرش وبرهرفرشی زوجهٔ ازحورالعین ودرحدیث آمده که شادی وسروربدل مومن رسانیدن برابر عمل آدمیان وپریانست.

باب شصت و دوم درفضیلت دعا کردن

به برادر مؤمن

ازحضرت امام جعفرصادق صلوات الله وسلامه علیه الی القیام مرویستکه دعا کردن مومن را در حالتیکه ازاوغایب باشد فرود میآورد رزق را ورفع میکند بدیها را وپریشانی‌ها راو از حضرت رسول ﷺ مرویستکه هیچ مومن برای برادرمومن دعا نکند الااینکه عوض دهد خدای تعالی باومثل آنچه که دعا کرده ازبرای ایشان از هرمومن ومومنه که دردنیابوده‌باشند وخواهند بودتا روزقیامت وروایتست ازاهل بیت عصمت علیهم السلام که هر که دعا کند برادرمومن خودرادرحالتیکه از اوغایب باشد نداکند فرشتهٔ درآسمان اول که ای بندهٔ خدا تراست صد هزارچندان که خواستی ازبرای برادرمومن وازآسمان دوم ندا رسدکه تراست دویست هزارچندان که خواستی وازآسمان سیم وچهارم چهارصد هزاروازآسمان پنجم پانصد هزار وازآسمان ششم ششصد هزار وازآسمان هفتم هفتصد هزار چندان رسانند پس حق تعالی ندا کندکه بندهٔ مومن منم آن غنی که محتاج نمیشوم ترادهم هزارچندانکه خواستی ازبرای برادرمومن خود. از حضرت امام جعفرصادق علیه السلام مرویستکه هر که چهل مومن را دعا کند دعای او مستجاب شود خاصه بعداز نمازشب که سجده کند ودرسجده بگوید **اللهم رب الفجر ولیال عشر والشفع والوتر والليل اذا يسر ورب کل شیء وصل علی محمد وآل محمد وافعل بی بفلان وفلان** وهمه را نام برد **افعل بنا ما انت اهله ولاتفعل بنا ما نحن اهله انك اهل التقوى والمغفرة** ومنقولست که هر که چهل برادر مومن در نمازوتر نام برد دعایش مستجاب گردد وحضرت رسول ﷺ فرمودکه چهار کسندکه رد نمیشود

دعای ایشان اول امام عادل دوم پدر هرگاه دعا یا نفرین کند بر ولد خود سیم مؤمن را درمؤمن غیبت او چهارم مظلوم هرگاه نفرین کند ظالمیرا زیرا که خدای تعالی فرموده که بعزت وجلال من که نصرت ویاری کنم مظلوم را اگرچه بعدازمدتی باشد

باب شصت و سوم در فضیلت سلام دادن و سبقت بر سلام نمودن

بدانکه دادن سلام سنت است ردش واجب عینی اگر سلام داده شده منفرد باشد وبااو کسی دیگر نباشد واجب کفائیست اگر متعدد باشند پس هریك ازایشان درسلام کردن از آن دیگری ساقط باشد و دلیل بر وجوبش قول خدای تعالی که فرموده **واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها اوردوها** است یعنی وقتی کـه تحیت داده شوید بسلام پس تحیت بگوئید و سلام باحسن ونیکوتر از آن مثلا اگر گویند السلام علیك شما درجواب بگوئید السلام علیك ورحمة الله وبرکاته یا همان تحیت را بـاز گردانید بی زیاد و کم بدرستیکه هست خدای تعالی برهمه چیز حساب کننده پس شما را برتحیت و جواب آن حساب خواهد کرد و بدانـکه رد سلام بمثل واجبست وزیاده سنت یعنی زیادتی لفظ برلفظ سلام دهنده سنت است مرویست ازرسولخدا ﷺ که هرکه بگوید سلام علیك ده حسنه برای او نوشته شود واگر بگوید السلام علیك ورحمة الله وبرکاته سی حسنه در نامه عمل او نوشته شود وازابن عباس مرویست که هرکه برده کس سلام کند چنانباشد که بندهٔ آزاد کرده باشد حضرت رسول ﷺ فرمود کـه افشای سلام کنید برهرکس تاسلامتی یابید. از عبدالله بن مسعود مرویستکه رسولخدا ﷺ فرمود که سلام نامی است از نامهای خدای تعالی پس فاش گردانید آن را درمیان خود که مرد مسلمان چون بجمعی میگذرد وبرایشان سلام کندوایشان جواب سلام گویند برایشان مزیت درجه حاصلشود واگرایشان جواب ندهند آنانکه ازایشان بهتر وفاضلتر وپاکیزه ترند جواب دهند یعنی ملائکه مرویستکه میان سلام کننده وجواب دهنده صد حسنه باشد نودونه آن را است که سلام میکند ویکی آن راست است که جواب می دهد زیراکه اختیار این از آنشده وفعل خوب تر از اول صادر شده انس بن مالك روایت کرده که من روزی آب بدست حضرت پیغمبر ﷺ میریختم مرا گفت ای انس ترا سه خصلت تعلیم کنم تا بآن نفع گیری گفتم بلی یارسول الله گفت هرکه را بینی ازامت من بوی سلام کن تاعمرت درازشود وچون درخانهٔ خود درآئی سلام کن باهل خانهٔ خود تاخیرخانه ات بسیار شود نماز شب بکن که آن شعار صلحاء وابرار است وابن عباس گفته که اگر مسجد یاخانه خالیست بگوئید السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین ودربعضی تفاسیر معتبره مذکوراست که درینا بیع آورده اندکه چون حضرت رسول (ص) بمعراج رفت و بمنزل قرب رسید که مقام

قاب قوسین اوادنی است ازحضرت عزت خطاب رسید که ایمحمد بخواه آنچه میخواهی تاترا بدهم عرض کرد التحیات لله والصلوات الطاهرات المبارکات ازجانب الهی جواب آمد که السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته ورسول صلی الله علیه وآله موافقت این کلام کرده گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین أشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله حق تعالی فرمود (آمن الرسول بماانزل الیه من ربه) سیدعالم مناجات کرد باینمضمون که مرا این شربت بی مؤمنان گوارا نیست حق تعالی فرمود (والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله) بعداز آن ازپیغمبر صلی الله علیه وآله پرسید که امت تودرقبول احکام من چه میگویند عرض کرد که (قالواسمعنا واطعنا) جواب آمد که ایشان منقاد جمیع اوامرونواهی اند (لایکلف الله نفساً الاوسعها) یعنی تکلیف نکند خدا وذررنج نیفکند هیچ نفسی را مگر بمقدار کمتر ازطاعت وگنجایش اورا وازحضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویستکه فرمود که حقتعالی سلام را بردست من ظاهر وقرآنرا بمن فرستاد ودرروایت دیگرمذکوراست که سلام بعدازهرنماز امانست یعنی هرکس فرمان خدا وسنت پیغمبربجا آورد امانست اورا ازبلای دنیا وعذاب آخرت وبدانکه درسلام بعضی ازمنافع دیگرهم هست که عایداست بردنیاودین سلام دهنده اول اینکه این خیراست وسبقت برخیر خیردیگراست ودرتحت قول خدایتعالی است که (سارعوا الی مغفرة) وقول او که فرموده (فاستبقوا الخیرات) دوم اینکه نفس مستمع ازسلام دهنده خوشحال گردد ومعلوم است ثواب خوشحال ومسرورکردن برادر مؤمن که درچه مرتبه است سیم اینکه درخت محبت دردلها مینشاند وعناد وعداوت سابقه را زایل گرداند چهارم اینکه موجب تواضع خلقست ورفع کبر و گردنکشی است ومعلوم است که تواضع خصلتی است پسندیده وصفتی است برگزیده پیش خدا و رسول ونفع دهندهٔ دردنیاو آخرت چنانکه آورده اند که اسمعیل قاسانی پادشاه خراسان روزی عالمی بمهمی نزد وی آمد پادشاه اورا تعظیم بسیارنمود چون مراجعت میکرد هفت قدم ازعقب اوبرسم مشایعت برفت شبانه حضرت رسول (ص) را درخواب دید که باو گفت که ای اسمعیل یکی ازعلمای امت مرا عزیزداشتی پس ازحق تعالی درخواست کردم که ترادرجهان عزیزدارد وتوهفت قدم ازعقب وی رفتی دعا کردم که تاهفت کس ازاولاد توپادشاهی کنند هردودعا دربارهٔ تومستجاب شد

باب شصت وچهارم درمذمت شراب خوردنست وعقاب آن

بدانکه خمرحرامست درجمیع ادیان وملل ومذاهب باجماع علماء واخبارصحیحه وعمل شیطانست چنانکه حق تعالی میفرماید (انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه) وحضرت رسول (ص) فرمود که حق تعالی لعنت کرده است خمررا وفشارندهٔ اوراوخورنده وساقی وفروشنده وبهای آن وبردارنده آنرا واماعلت حرام بودن خمردرکافی ازابی الربیع منقول

است که گفت من سؤال کردم از ابی عبدالله ﷺ از اصل خمر که چگونه بود ابتداء حلال آن وحرام آن وکدام زمان اخذشد خمر حضرت فرمود زمانی که آدم ﷺ ازجنت بزمین آمد خواهش نمود ازمیوه های جنت پس نازل کرد خدایتعالی دوشاخ ازشاخ انگور پس فروکشت آنها رادرزمین وقتیکه برك ومیوه دارشد ابلیس آمد ودیواری بر آن کشید پس آدم ﷺ گفت (ماحالك یاملعون) یعنی چه چیزاست حال توایملعون ابلیس گفت آنها از آن منست پس آدم ﷺ فرمود که دروغ میگوئی بعداز آن راضی شدند بمحاکمهٔ روح القدس پس آمدند پیش او آدم ﷺ قصه را گفت پس روح القدس برگرفت مشتی از آتش برمیان آنها انداخت درآنحال انگور درشاخهای گرم بود آتش بگرفت بعداز آن گمان کرد آدم ﷺ که چیزی از آن نماند وابلیس نیزاین گمان کرد پس بیفتاد آتش آنجاکه افتاد پس بسوخت ورفت دوثلث ازانگور وباقی ماند یك ثلث از آن پس روح القدس گفت آنچه که رفت نصیب وقسمت ابلیس لعین بود وباقی برای تست یاآدم ونیز ازابی عبدالله ﷺ مرویستکه فرمودزمانی که آدم ﷺ بزمین آمد امرکرد اورا خدایتعالی بزراعت کردن پس عطا فرمود بآدم ﷺ نخل وانگور وزیتون وانارد را پس آدم کشت آنهارا وازمیوه های آنهاخورد پس ابلیس ملعون آمد گفت یاآدم چه چیزاست اینهامن اینهارا نمیدانم وحال آنکه من پیش از تو بودم درزمین بعداز آن گفت اذن بده من اینها را بخورم پس اباکرد آدم ﷺ ازخوردن بعداز آن درآخر عمر آدم پیش حوا آمد وگفت من گرسنه وتشنه ام حوا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که از آنمیوه هابمن ببخشائی پس حوا گفت که آدم ﷺ بمن عهدداده که ازاینها چیزی بتوندهم برای اینکه اینها ازجنت است وسزاوار نیست که تواز آن بخوری پس گفت بحواکه چیزی از آن بکف من افشر حوا ابانمود بعداز آن گفت بگذارمن اورا میمکم امانمیخورم پس بگرفت یکخوشهٔ ازانگور راداد بابلیس لعین پس مکید آنرا ونخورد پس بکشید خوشه را ازدهن ابلیس پس وحی کرد خدا بآدم ﷺ بدرستیکه مکید دشمن من ودشمن توانگوررا پس من حرام کردم برتو ازعصیر اوخمررا وآنچیزیست که مخالطت کرد براو نفس ابلیس پس حرام کردم خمررا بجهت آنکه عدوخدا مکر کرد حوارا تاآنکه مکید انگوررا واگرمیخورد حرام میکردم ازاول تاآخر وجمیع میوه های اوراو آنچیزیکه ازاوخارج میشود پس گفت ابلیس بحواکه چه شود اگر بمن بدهی ازتمر وخرماکه بمکم از آن چنانکه ازانگور مکیدم پس داد حوا از آنها پس مکید آنرا نیزابلیس لعین وبود انگور وخرما خوشبوتر ازمشك وشیرین تر ازعسل پس وقتیکه مکیداورا دشمن خدا برفت رایحه وشیرینی آنها بعداز آن برفت ابلیس لعین بعدازفوت آدم ﷺ وبول کرد به بیخ انگور وخرما پس جاریشد بول دررگهای آنها پس ازاینجهت است که خمرمیشود انگوروخرما وآدم رامست میکند پس حرام کرد خدایتعالی برذریهٔ آدم ﷺ جمیع مسکرات را برای آنکه جاریشد آب ببول دشمن خدا درانگور وخرما وازحضرت امام محمد باقر ﷺ مرویستکه وقتیکه نوح از

کشتی بیرون آمد پس نشاند درزمین درخت رزرا و آمد پیش اهلش پس بعداز آن ابلیس آمده آنرا برکند پس عود کرد نوح برای غرس دید که ازبیخ برکنده شده ویافت ابلیس را نزد آن پس آمد جبرئیل وخبرداد که ابلیس برکنده پس نوح ﷺ با بلیس گفت چه چیز ترا واداشت ببرکندن این ومن هیچ غرس نکردم که ازاین دوستر باشد نزدمن ووالله ترك نمیکنم من آن را تا که غرس کنم آنرا پس ابلیس لعین گفت که والله ترك نمیکنم من آنرا از کندن پس جبرئیل گفت بگردان از برای او نصیبی ازاین پس گردانید از برای اوثلث از آن پس اباکرد ابلیس وراضی نشد پس گردانیداز برای اونصف راضی نشد ونوح امتناع کرد از زیاده کردن پس جبرئیل ﷺ گفت یانوح احسان ازتست احسان کردن پس فهمید نوح که اوراتسلط هست بر نوح پس گردانید دوثلث آن را برای او پس فرمود امام محمدباقر ﷺ زمانی که اخذ نمودی شیرهٔ انگور را طبخ کن تا برود ثلثین آن پس بخور و بیاشام بعد ازاین واحتراز کن از نصیب شیطان ازابی عبدالله (ع) مرویستکه روزی جمعی ازشام نزد عبدالله عمر آمدند گفتند ماراخبرده از آنچه درباب خمر شنیدهٔ گفت از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود بخدائیکه مرا بخلق فرستاده که هر که یکشربت از شراب مسکر بخورد چهل روز نماز اوراقبول نکنند مگر آنکه توبه کند واگر سه شربت بخورد صدو بیست شبانه روز نمازش قبول نشود وواجب کرده خدای تعالی اورا ازبئر خبال ودرروایتی ازطینت الجبال که آن خون وچرکیست که ازشکم دوزخیان بیرون آمده وشارب الخمر تشنه ازدنیا میرود ودرقبر تشنه باشد تاروز قیامت وتشنه مبعوث میشود تاهزارسال العطش العطش میگوید بعدازهزارسال اورا آبی دهند اززهرهای عقرب ومار جوشان چون نزدیك آورند روی اوپخته شود ودندانها ازدهنش افتدوچشمش بیرون آید وچون خورد هرچه درشکمش هست فروریزد وعفونتی ازاو آید که اهل عرصات ازاو نفرت کنند پس ویرا بدین سیاست بدوزخ کشند وبشدت عذاب ویرا معذب سازند ازحضرت امام محمد باقر ﷺ مرویستکه شارب الخمردرروز قیامت سیاه رویست وزبانش رامیخواید ولعاب دهنش بسینه اش ریخته شود وحقست برخدا که اوراسیراب کند از طینت الجبال ازحضرت ابی عبدالله ﷺ منقولستکه گفت پیغمبر خدا ﷺ که شارب خمرعیادت کرده نمیشود وقتیکه مریض شدوبرجنازه اش حاضر نشوید وشهادتش راقبول نکنیدوزنش مدهید اگر ازشما خواستگاری کند وامین نکنید اورا براماتنی روایتکرده است یونس بن ظبیان ازابی عبدالله ﷺ بدرستیکه هرکس بخورد ازشراب جرعهٔ لعنت خدایتعالی وملئکه ورسل ومومنین اورا پس اگر بخورد آنقدر که مست شود ازاوروح ایمان بیرون رود ازجسد او وسوار کرده میشود براو روح سخیفه وخبیثهٔ ملعونه پس ترك میکند نمازرا وقتیکه نمازراترك کرد تعییروسرزنش کنند اورا ملئکه وگوید حق تعالی باو که کافرشدی وسرزنش کردند برتوملئکه پس بدحالی بادترا ای بندهٔ من- از ابی عبدالله ﷺ مرویستکه هرکه بیاشامد مسکری راقبول نشود نماز او تاچهل روزواگر بمیرددر

اثناء این چهل روز مرده است مثل مردگان اهل جاهلیت واگر توبه کرد قبول کند توبهٔ اورا مرویستکه حضرت رسول ﷺ فرمود نمیرسد شفاعت من بآنکسیکه استخفاف کند نمازرا و وارد نمیشود بمن درحوض کوثر و نمیرسد شفاعت بکسیکه شرب کند مسکری را و وارد نمیشود در حوض کوثر بمن از احد صادقین که امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام باشد مرویستکه حقتعالی گردانیده برای معصیت خانهٔ بعد از آن گردانیده براینخانه دری برای این در قفلی و برای قفل کلیدی و کلید معصیت خمراست اینست که ابی عبدالله علیه السلام فرموده که شرب خمر مفتاح هر شراست از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شراب خورنده ملاقات کند خدارا مثل کسیکه بربت ستایش کند و احادیث ازاین قبیل بسیار است که شارب الخمر درحین ملاقات باخدای تعالی مثل بت پرست ملاقات کند و نیز فرموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که شارب خمر ملاقات میکند پروردگار خویش را کافر- از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرویستکه اگر یکقطرهٔ خمر درچاهی افتد و آن چاه انباشته شود و در آنموضع مناره بسازند من در بالای آن اذان نگویم و اگر دردریا افتد و بعداز آن دریا خشك شود و گیاهی از آن بروید و گوسفندی آنگیاه را بخورد من گوشت آنگوسفند را نخورم و نیز روایت شده که حضرت فرمود که اگر قطرهٔ خمر درچاهی افتد و آن انباشته شود و گیاه از آن روید و گوسفندی گیاه را بخورد و درمیان گله گوسفند رود من گوشت گوسفندان آنگله را نخورم و نیز فرموده که اگر قطار شتری ازمشرق تامغرب باشد و برشتر آخرین خمر بار باشد من مهار شتر اولین بدست نگیرم و روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که سلام کند برخمارهٔ یادست بوس کند یادست در گردن او کند خدایتعالی عمل چهل سالهٔ اورا حبط کند و نیز فرموده که هر که حاجت اورا بر آورد چنین باشد که یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی مرویستکه از حضرت رسالت پناه ﷺ که در روز قیامت عقربی از عقارب جهنم بصحرای قیامت آید که سراو درمغرب ودم او درمشرق باشد دهن باز کرده فریاد کند جبرئیل علیه السلام گوید که کرا میخواهی گوید شش طایفه را اول تارك الصلوة اگرچه یاك رکعت باشد دوم مانع الزکوة اگرچه حبهٔ باشد سیم شارب الخمر اگرچه قطرهٔ باشد چهارم عاق والدین اگرچه حکم باشد پنجم غیبت کننده اگرچه بحرفی باشد ششم جمعیکه درمسجد بامور دنیا مشغول باشند و سخن دنیا گویند بعداز آن شش طایفه را بدهن فروچیند چنانکه کبوتر دانه را و نیز آنحضرت فرمود که هر کس یك لقمهٔ بنج بخورد آنچنانستکه زنا کرده باشد بامادر خود هفتاد بار و هر که یکبار بامادر خود زنا کند چنانست که هفتاد بار خانهٔ کعبه را خراب کرده باشد و هر که بنج بخورد و بر آن بمیرد فردای قیامت درچشمهای او نوشته شود که آیس من رحمة الله یعنی نومید از رحمت خدایتعالی بدانکه هر آنچه مسکراست درحکم شرابست و بدانکه حد شراب خوار هشتاد تازیانه است درمرتبهٔ اول ودوم ودرمرتبهٔ سیم قتل واجب میشود و بعضی درمرتبه چهارم واجب میدانند

باب شصت و پنجم در مذمت زنا کردنست و عقاب آن

بدانکه زنا امریست منهی عنه و کبیره موبقه یعنی گناهیست کبیره مهلکه چنانکه حق تعالی فرموده است (ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة ومقتاً وساء سبیلا) یعنی نزدیک مشوید بزنا بدرستیکه زنا فاحشه و راه بدیست و حضرت سبحانه فرموده (الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة) یعنی زن زنا کننده و مرد زناکار را بزنید هریك از آنها را صد تازیانه اگر عزب باشند و اگر زن دار محصن باشند سنگسار باید کرد و بدانکه واجبست تازیانه را بر پوست ایشان بزنند نه از بالای لباس ـ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که زنا کند بیرون رود از ایمان و مرویست از رسولخدا صلی الله علیه و آله فرموده که الزنا یورث الفقر یعنی زنا باعث فقر و محتاجیست و نیز فرموده که ایمردمان از زنا بپرهیزید که در او شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما آنسه که در دنیا است آبرو را میبرد و روشنی از دیده کم شود و عمر را کم کند و آنسه که در آخرتست آنست که موجب خشم خدا است و مستلزم بدی حساب و جاوید بودن در آتش جهنم در گوروی مسلط سازند بر او ماران و کژدمان تا روز قیامت در عذاب نگاه دارند و هر کلمهٔ که در میان زانی و زانیه گفته شود هزاران سال او را در دوزخ عذاب کنند مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که بپرهیزید از زنا بدرستیکه زنا میبرد رزق را و باطل میکند دین را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده وقتیکه زنا بسیار شد بعد از آن بسیار میشود موت فجاة و نیز از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویستکه فرمود بگریزید از زنا بدرستیکه برکت را میبرد و دین را هلاك میکند ـ از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویستکه فرمود یعقوب بپسر خود که ایپسر من زنا مکن پس مرغ اگر زنا کند میریزد پر او و نیز از آنحضرت مرویستکه فرمود سه طایفه است که حقتعالی با ایشان تکلم نمیکند و ایشانرا تزکیه و پاك نگرداند و مر ایشانراست عذاب دردناك یکی از ایشان زنیست که زنا کند و حال آنکه شوهر داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده که فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام باصحاب خود که آیا خبر دهم شما را ببزرگترین زناها گفتند بلی فرمود آنزنی که زنا بکند در فراش شوهر یعنی شوهر داشته باشد پس بیاورد ولدی غیر از شوهرش و لازم کند او را بشوهر خود پس آنزنیست که تکلم نمیکند با او حق تعالی و نظر نمیکند بسوی او در روز قیامت و برای او است عذاب دردناك و نیز از آنحضرت مرویستکه اشد ناس از حیثیت عذاب در روز قیامت آنمردیست که قرار دهد نطفهٔ خود را در رحمی که بر او حرامست یعنی زن بیگانه و بدانکه زنا عملیست که انسانرا از صورت ایمان بیرون کند و نیز از صورت انسانی بیرون میآورد چنانکه مرویستکه امام رضا علیه السلام فرمود که طاوس مرد جمیلی بود با زن مرد مؤمنی زنا کرد خدایتعالی هر دو را مسخ نمود پس طاوس ذکر و انثی است و گوشت او حرامست.

باب شصت و ششم درمذمت لواطه است و عقاب آن

بدانکه لواط از گناهان کبیره است حرامشدن این از حرام بودن زنا اشداست چنانکه در کافی در آنکتاب ازحضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حرمت دبراعظم است ازحرمت فرج بدرستی که حقتعالی هلاك کرده بعضی امت را بحرمة دبر واما هلاك نکرده احدی را بجهت فرج و نیز از آنحضرت مرویستکه فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کسیکه وطی کند پسر یرا میاید درروز قیامت جنب و پاك نمیکند اورا آب دنیا وغضب میکند براو خدایتعالی و لعنت میکند براو ومهیا گرداند برای او جهنم را بعداز آن فرمود بدرستیکه چون مردی جمع شود با مردی بلرزد عرش خدایتعالی بجهت این پس حبس کند خدایتعالی در بالای جسر جهنم تا اینکه فارغ شوند خلایق از حساب بعداز آن امر کرده شود براو بجهنم پس معذب میشود درطبقات جهنم طبقه بطبقه تا وارد شود بطبقهٔ اسفل و بیرون نمیشود از آن ـ مرویست از ابیعبدالله علیه السلام که فرمود هر که ببوسد پسری را بشهوت لجام میزند خدایتعالی بردهن او از لجامهای آتش وروایتست ازعلی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که اگر میتوانست که شخصی را دو مرتبه بکشند هر آینه لواطه کننده را سزاوار بود که دومرتبه بکشند ودر بعضی از روایات وارد شده که هفت کس از قوم لوط بعمل لواطه افتادند بسبب ایشان هفت شهر سر نگون گردید مرویستکه یکی ازصادقین که امام محمد باقر وامام جعفرصادق صلوات الله علیهما باشند در قول حضرت لوط بقوم خودش (انکم لتأتون الفاحشة ماسبقکم بهامن احدمن العالمین) یعنی شماها میآورید فاحشه وحال آنکه سبقت نکرده است کسی برشما بسوی آن احدی ازاهل عالم یعنی کسی پیش ازشما هرگز نکرده است فرمود که ابلیس آمد برایشان بصورت زنی صاحب حسن پس آمد پیش جوانان ایشان و امر کرد که واقع بشوند براو واگر میخواست که این واقعشود برایشان هر آینه امتناع میکردند ولیکن طلب کرد که براو واقع شوند پس وقتیکه براو واقع شدند براو لذت یافتند بعداز آن رفت ازپیش ایشان واز ایشان غایب شد وحواله کرد بعضی را ببعضی در کتاب کافی ازحضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست فرمود قوم لوط بودند از افضل قومی که خدا خلق کرده است وبود ازفضل ایشان وقتیکه خارج میشدند برای عملی خارج میشدند بجمعیشان ومیماند زنها درپس ایشان ومیبود ابلیس عادت کرده که هروقت که ایشان بخارج میرفتند میآمد هرچه که ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس گفتند ما مترصد ودیده بانی کنیم تا به بینیم که خراب میکند متاع مارا پس ناگهان دیدند که پسر خوبی صاحب جمالی پس گفتند باو که توئی که متاع مارا خراب میکنی مرة بعد مرة پس دردل ایشان قرار گرفت که اورا بکشند پس قرار دادند که شب پیش یکی ایشان بخوابد وقتیکه شب شد همهٔ شب مینالید ومیزارید میزبان باو گفت چرا نمیخوابی گفت مرا پدرم هرشب درسینه میخوابانید آنمرد چون دررنج بود اورادر سینهٔ خود خوابانید آن لعین اورا وسوسه کرده تا اورا درکنار گرفت اول ابلیس اورا وطی کردتا باو

تعلیم کند بعداز آن او ابلیس را وطی کرد بعداز آن خارج شد و بگریخت از ایشان چون صبح شد آن مرد خبر داد آنچه که باپسر کرده بود و ایشان تعجب کردند و نمیدانستند این امر شنیع را پس نهادند دستهای خودرا براو و تااینکه کفایت کردند بعضی ببعضی از آن درسر راه مینشستند و منتظر بودند که بامرور کنندگان اینعمل کنند حتی خلایق بشهر ایشان روی نهادند بعداز آن زنهای خودرا ترك کردند و اقبال بپسران کردند پس وقتیکه ابلیس دید که امر درمیان مردم محکم شد آمد بمیان زنان بصورت زنی و گفت که مردان بعضی ببعضی بامر شنیع مشغولشدند گفتند بلی می‌بینیم وحضرت لوط بایشان وعظ مینمود حتی استغنا کردند زنان بازنان بمساحقه وقتیکه حجت برایشان کامل شد مبعوث کرد حقتعالی برایشان جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بزی وصورت پسر وقباها دربرپس گذشتند از لوط واو زراعت میکرد گفت بکجا اراده دارید گفتند که مارا فرستاده است آقای ما پیش صاحب اینشهر حضرت لوط فرمود که آیا نشنیده است آقای تو آنچه که اهل بلد میکنند بدرستیکه ایشان میگیرند مردمانرا وباایشان لواطه میکنند حتی که خون ازدبر ایشان میآید پس گفتند که امر کرده است مارا آقای ماکه برویم دروسط ایشان پس حضرت لوط عليه السلام فرمود که مرا بشما حاجتی است گفتند چه چیز است حاجت تو لوط گفت صبر کنید دراینجا تاظلمت شب بمیان آید پس نشستند بعداز آن حضرت لوط عليه السلام گفت برخیزید تابرویم ولوط درزیر دیواری رفت وجبرئیل ومیکائیل واسرافیل دروسط طریق میرفتند پس لوط گفت ایپسرهای من دراینجا راه بروید وایشان گفتند که آقای ما امر کرده است که برویم درمیان راه ولوط درتاریکی میرفت وبرفت ابلیس وبگرفت طفلی را درآغوش زنی وبینداخت بچاه پس اهل شهر فریاد کنان بدرخانهٔ لوط آمدند وقتیکه غلمانانرا دیدند گفتند یالوط توهم داخلشدی درعمل ما لوط گفت که اینها مهمانان منند درسوا مکنید مرا درضیف من گفتند اینها سه نفر ند یکیرا تو بگیر نگاهدار ودوتای آنهارا بماده لوط گفت که اگر مرا اهل بیت بود منع میکردند شمارا ازمن پس مدافعه نمودند دردرخانه تا آنکه دررا شکستند وانداختند لوط را پس جبرئیل عليه السلام گفت بدرستیکه مارسولهای پروردگار توایم ایشان بتو نمیرسند پس بگرفت جبرئیل مشتی خاك وبزد برروی ایشان پس کور گشتند جمیع اهل شهر ولوط گفت ایرسل پروردگار من چه امر کرده است در بارهٔ ایشان گفتند که امر کرده است مارا اینکه بگیریم ایشانرا دروقت سحر لوط گفت که مرا حاجتی است بشما گفتند چه چیز گفت اینکه بگیرید ایشانرا درا ینساعت بدرستیکه من میترسم که بداو اقعشود دربارهٔ ایشان پس گفتند یالوط موعد ایشان صبح است آیا نیست صبح نزدیك پیش آنکه میخواهد که بگیرد ایشانرا پس بگیر دختران خودرا وبرو وترك کن زن خودرا وحضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود که هرکه الحاح واصرار کند در وطی رجال نمیرد تااینکه میخواهد مردم را برخودش یعنی خودکشی میکند وحضرت ابی عبدالله عليه السلام فرمود که هرکه بمیرد وحال آنکه مصر باشد برلواطه نمیرد تا آنکه می اندازد براو

حجری ازاحجار یعنی ازسنگهای منضود مسومه که برقوم لوط انداخته شد پس میباشد مردن او در آن وهیچکس اورا نبیند ازابی سعید خدری مرویست که آنانکه لواطه میکردند ازقوم لوط ازسی کمتر وازچهل بیشتر نبودند چندین هزار کس هلاك شدند جهت ترك امر بمعروف ونهی ازمنکر ابونصر گفته که ازامام محمدباقر ﷺ پرسیدم که زنان ایشان بگناه مردان مؤاخذ شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند و در روایت دیگر آمده که ابراهیم خلیل ﷺ ازملئکه رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم لوطرا ملاحظه کند چون بنزدیك رسید دربالای کوهی قرار گرفت وبعبادت مشغول شد چون آنشهرها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل ﷺ بیامد وپرخودرا براومالید جبرئیل ﷺ گفت ای ابراهیم من نگفتم توطاقت دیدن عذاب ایشان نداری پرسید که ایجبرئیل اینشهرها بکجا رفتند گفت که بقعر دوزخ رسیدند و محمدبن اسحق روایت کرده که طایفهٔ لوط صاحب اشجار وفواکه بودند وغریبان ازنواحی میآمدند وازایشان طلب فواکه میکردند ایشان ازاینجهت دررنج بودند روزی ابلیس لعین بصورت مردی آمده ایشانرا تعلیم داد گفت اگر میخواهید که از غیرها خلاص شوید باایشان لواطه کنید وطریق آنرا بایشان تعلیم نمود پس باین عمل مشغول شدند تاهمه باین امر مواظبت نمودند

باب شصت وهفتم درمذمت فحش دادنست وعذاب آن

بدانکه فحاشی خصلتی است مذمومه پیش خدا ورسول وصفتی است قبیحه نزد ارباب عقول چنانکه حضرت رسول ﷺ فرمود (ان الله یبغض الفاحش) یعنی بدرستیکه خدا دشمن دارد فحش گورا ودروصیت کردن آنحضرت باميرالمؤمنين ﷺ فرمود که یاعلی حرام گردانیده خدایتعالی بهشت را برکسیکه فحش گوید و هرچه گوید باك ندارد و هرچه شنود باك نداشته باشد ونیز فرمود که بهشت حرامست برکسیکه فحش گوید وفرمود دردوزخ کسانی باشند که ازدهان ایشان پلید میرود وازگند آنها اهل دوزخ بفریاد آیند گویند آن کیست گویند این آنستکه هرجا سخن فحش بودی دوست داشتی و مرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود که یا علی حرام گردانیده خدا دشنام دادن مؤمنه راکه فسق است وکشتن مؤمن کفر است وحرمت مال اوچون حرمت خونست ونیز ازآنحضرت مرویستکه فرمود هرکه خانهٔ کعبه را خراب کند چنانکه سنك ازسنك جدا گردد وهمه را بسوزاند گناه آن کمتراست ازآنکه ولیی ازاولیاء خدارا برنجاند وسبك وخوار گرداند گفتند یارسول الله اولیاء خدا چه طایفه اند فرمود که همهٔ مؤمنان اولیاء و بنده اند چنانکه حقتعالی درقرآن مجید فرموده (الله ولی الذین امنوا) وروایت شده که فحش گو درقیامت بصورت سك محشور خواهدشد پس ایعزیز هشیارباش زبانترا ازفحش نگاهدار وتوبه کرده تلافی مافات کن وخودرا

بآتش جهنم مسوزان واز بهشت عنبر سرشت محروم مساز وبدانکه نیز ازفحش است کسیکه علت زشتی داشته باشد چون بواسیر و برص وغیر آنها آنرا باسم او گویند پس چنین باید گفت که فلانی بیماری و ناخوشی دارد وخدایتعالی دوست دارد مزاح که فحش در آن نباشد ومزاح ازحسن خلق است و سبب سرور مؤمنانست و کثرت مزاح که متضمن کذب یافحش یا استهزاء یامتضمن قبیح یاباطل باشد وقار و آبرو ونور ایمان‌را ببرد ومورث استخفاف وذلت باشد وسبب بغض و کینه شود و گاه باشد که کلمهٔ گوید که مردم‌را بخنداند بقدرمابین آسمان وزمین اورا ازبهشت دور گرداند ودر دوزخ افکند وحضرت پیغمبر ﷺ فرمود که وای بر کسیکه دروغ گوید یامردم‌را بخنداند بعداز آن سه‌مرتبه فرمود وای براو کثرت ضحك دین‌را میبرد و آبرورا میبرد

باب شصت و هشتم درمذمت نا امید بودن ازرحمت خدایتعالی است

بدانکه ناامیدی ازرحمت خدا گناه کبیره است وحقتعالی بندگان‌را از آن نهی فرموده چنانکه در کلام مجید خود فرموده (قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم) یعنی بگو ایمحمد که ای بنده گان من آنانکه اسراف کردند بارتکاب گناهان کبیره بر نفسهای خود ناامیدمشوید ازرحمت خدایتعالی بیامرزد خدایتعالی گناهانرا همه مگر شرك بدرستیکه اوست آمرزندهٔ مهربان و نیز فرموده (انه لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون) یعنی بدرستیکه ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروهی که کفرورزند در تفسیر (واحسنوا ان الله یحب المحسنین) بعضی گفته اند یعنی گمان نیك ببرید بخدایتعالی که خدادوست دارد کسانیرا که گمان نیك برند باو وحضرت رسول ﷺ فرمود که ظن نیکو بخدایتعالی بهای بهشت است چون قیامت شود حق تعالی میفرماید که بنده‌را بدوزخ برند چون بکنار دوزخ رسد سر بردارد و گوید خداوندا گمان من این نبود بتو حق تعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید اینکه مرا بیامرزی واز گناهان من در گذری خطاب رسد که ترا عفو کردم واز گناهان تو در گذشتم پس ویرا بازگردانیده ببهشت برند مرویستکه عبدالله بن مسعود روزی بمسجد در آمد دید که واعظی ذکر آتش دوزخ میکند وسلاسل واغلال آنرا تقریر میکند بانك براو زد که چرا مردمانرا ازرحمت باریتعالی ناامید میداری مگر آیهٔ (قل یاعبادی الذین) را نخوانده‌ای ودر امالی صدوق ره مسطور است که روایت کرده اند که روزی کسی بنزد رسول ﷺ آمد گریان وزاری کنان حضرت فرمود که چرا میگریی گفت گناه کرده‌ام فرمود که گریه مکن که خدایتعالی آمرزنده است اگرچه گناه تومثل هفت آسمان و هفت زمین باشد گفت یارسول الله گناه من عظیم تر است ازاین حضرت فرمود چیست آن گناه که بااینمرتبه نومید شدهٔ از مغفرت خدا که ناامیدی از رحمت خدا کفر است گفت من نباشی بودم هفت سال گور میشکافتم و کفن میبردم اتفاقاً دختری ازانصار وفات یافته من گور اورا بشکافتم و کفن اورا بیرون آوردم شهوت برمن غلبه کرد بااو مقاربت کردم چون از آنعمل فارغ شدم آوازی آمد که ای جوان

وای بر تو که از دیوان یوم الدین اندیشه نکردی و مرا برهنه کردی و این رسوائی بسر من آوردی پیش خدا و رسول او چه خواهی کرد و چه خواهی گفت چون حضرت اینسخن بشنید فرمود که این فاسق را بیرون کنید که اورا بدوزخ نزدیکتری نیست چون از آنجا بیرون آمد روی به بیابان نهاد و روز و شب تضرع میکرد روزی گفت خداوندا بحق انبیاء مرسلین که توبهٔ مرا قبول فرما و از گناهان من در گذر اگر توبهٔ من قبول است رسول خودرا بفرما تا آتش در من اندازد و بسوزم درحال جبرئیل ؑ آمد و گفت یارسول الله حق تعالی میفرماید که من توبهٔ آنجوانرا قبول کردم و از گناهان او در گذشتم و اورا باز طلب و آتش وعیدی که کردهٔ در کانون سینهٔ او افروخته بآب وعده خاموش ساز و مرهم مغفرت برجراحت معصیت او بنه و آنحضرت اورا طلبیده مژدهٔ آمرزش بدو رسانید

باب شصت و نهم درمذمت نمامی و سخن چینی است و غیبت

امامذمت سخن چینی در آیات چنانکه حقتعالی فرموده (هماز مشاء بنمیم) یعنی بسیار غیبت کننده درعقب مردمان و بسیار رونده بسخن چینی درمیان ایشان۔ ازحسن منقولست که ولید در پس مردمان هردو کنج دهان خودرا می پیچید وطعن وغمز ایشان میکرد این آیه نازلشد ومنقولست که حمالة الحطب زن ابی لهب بود که نمامه بود وزن لوط نیز نمامه بود که مردم را خبرداد ازمهمانانی که باو آمده بود و آنان فرشتگان بودند چنانکه در قصهٔ لوط گذشت وزن نوح نیز نمامه بود که مردم را خبر میداد که شوهر من دیوانه بود ودرحدیث آمده که حضرت رسول ﷺ فرمود که داخل بهشت نمیشود سخن چین واز آنحضرت مرویست که هر که فاش سازد کلمهٔ که مسلمانی گفته باشد بقصد آنکه اورا رسوا سازد بسوزاند اورا در آتش دوزخ و در آثار آمده که وقتیکه قحط شد در بنی اسرائیل چنانکه افغان خلایق ازجوع برفلک شد وهرچند موسی بن عمران ؑ دعا کرد اجابت نشد و مردمان بهلاکت نزدیك شدند موسی بدرگاه خدایتعالی بنالید که بارخدایا ببنی اسرائیل رحم کن وایشانرا نگاه دار وازقحط برهان حق تعالی خطاب کرد ایموسی درمیان بنی اسرائیل نمامی هست تا او درمیان هرد مست وتوبه نکرده دعای ایشان مستجاب نمیباشد وازاین خلاص نمییابند موسی ؑ گفت بار خدایا آن کدامست تامن اورا بتوبه امر کنم خطاب آمد که ایموسی نهی میکنم از نمامی همه را از سخن چینی توبه ده تا او هم درمیان ایشان توبه کند آورده اند که مردی ببازار برده فروشان رفت تا غلامی بخرد غلامی باو نمودند گفتند که این غلام بانواع هنر آراسته اما یك عیب دارد که نمامست گفت این عیب سهل است غلام را بخرید وبخانه برد روزی چند بگذشت غلام نزد زن خواجه آمد گفت ای بی بی مدتیست که دراینخانه ام وحقوق واحسان وانعام تو در گردن من بسیار است رعایت حق آن برمن واجبست از آن جمله یکی آنست تورا بسری از اسرار خواجه مطلع کنم بدان شرط که مرا

درروی خواجه شرمسار نکنی خواجه بازن جمیلۀ طریق مخالطت ومعاشقت انداخته ومیخواهد ترا طلاق دهد واورا عقدکند زن گفت تدبیر اینکار چیست غلام گفت من تدبیر نمیدانم جز آنکه دراین شهر مردی هست بفسون ونیرنك وحلیه ماه را از آسمان فرود میآورد وماهی از دریا بیرون میآورد وازموی حلق سحر میپردازد که مرد را شیفتۀ آن میسازد واگرخواهی استره آورم که چون خواجه درخواب باشد موی ازحلق او بردارو بمن ده تا بدان ساحردهم تاخواجه را ازعشق توبیقرار کند استره بزن داد پیش خواجه آمد و گفت این اشفاق واکرام که تو بامن میکنی هیچکس درحق فرزند صلبی خود نمیکند وبرمن واجب استکه آنچه مرامعلوم شود بتوعرض کنم وحق نعمت توبجا آورم بدانکه بی بی تیرعشق جوانی خورده وتدبیر دارد که تراهلاك کند واسترۀ چون قطرۀ آب بجهة اینکار مهیا ساخته اگرمیخواهی که این معنی برتوظاهر شود خودرا بخواب انداز تاترا اینعمل ظاهر گردد خواجه بخانه رفت و بخفت وخودرا بخواب زدزن استره برگرفت و ببالین خواجه آمد خواست که دست بمحاسن خواجه درازکند شکی دردلش نماند برجست و استره از دست زن گرفت و او راهلاك کرد خویشان زن خواجه را بگرفتند وبقصاص بکشتند ومیان هردوقبیله محاربه و مقاتله شدو بشومی آنغلام نمام ملعون چندین کس هلاك شدند واما مذمت غیبت چنانکه حق تعالی فرموده (ولایغتب بعضکم بعضاً) باید غیبت نکنید بعضی ببعضی وفرموده (ویل لکل همزة لمزة) یعنی وای مرهر غیبت کننده را خفیة وطعنه زننده را درمواجهه وبعضی معنی را برعکس گفته اند وویل چاهی است دردوزخ و بدانکه غیبت یکی از گناهان کبیره است و واجبست احتراز از آن باخبار ونصوص و اجماع علمای عظام زیراکه غیبت بمنزلۀ میته است ومیته را خوردن جایز نیست چنانکه حق تعالی دربارۀ غیبت کننده فرموده (ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا) یعنی آیا دوست میدارد احدی از شماکه بخورد گوشت مرده برادرخودرا پس تشبیه کرده است خدایتعالی غیبت مؤمن رابگوشت مرده برادرمومن وغیبت کننده رابخورنده آن میته ـ چنانکه ازانس روایت شده که گفت روزی حضرت پیغمبر مردمان را امرفرمود بروزه گرفتن وفرمودروزه را نگشایند ازمن اذن حاصل کنندپس مردمان روزه گرفتند چون شام شد مردمان میآمدند اذن حاصل نموده روزه میگشادند تاآنکه مردی آمد گفت یارسول الله دو کنیزازاهل من روزه اند حیامانع است ایشان راکه بیایندواذن حاصل نمایند حضرت اعراض فرمود مرتبۀ دوم باز همین عرض نمود حضرت بازمتحمل اونشد بـارسیم حضرت فرمود که ایشان روزه نبودند چگونه روزه باشند که گوشت مردم را میخورندبروبگوکه قی کنند آنمرد رفت وباز آمدو گفت یارسول الله بفرموده توعمل کردم ایشان هریك پاره خون بستۀ قی کردند حضرت فرمود بحق آنکسیکه جان محمد (ص) در قبضۀ قدرت اوست که اگر اینراقی نمیکردند هرآینه آتش دوزخ ایشان رامیخوردوایشان روزه بودنداز آنچه حقتعالی بایشان حلال کرده بود و میخوردند

آنچه که حقتعالی برایشان حرام نموده که آنگوشت برادرمرده است ونیزفرموده که رسول ﷺ کسیرا رجم فرمود بجهة زنائیکه ازاوصادرشده بود مردی بامرددیگر گفت که میجهد خون اوبر جستن سگ پس حضرت باایشان رسیدند تنبیه فرمودایشان راکه این میته رابخورید گفتند یارسول الله چون بخوریم مرده راحضرت فرمود که پیش ازاین خوردید گوشت برادرخودراکه ازاین بدتر بودو مرویست ازابی سعیدخدری که حضرت رسول ﷺ فرمود که برشماباد که غیبت مکنید که غیبت بدتراست اززنا زیراکه زنا بتوبه رفع میشودوحقتعالی توبه رانیزرفع قبول میکندودرغیبت توبه نیست ونمیآمرزدخدای تعالی غیبت کننده رامگر که حلال کندآنکسی راکه غیبت او کرده باشدوازانس مرویستکه گفت شنیدم ازحضرت رسول که فرمودشبی که مرابمعراج بردندجمعی دیدم که بناخن روهای خودرامیخراشیدند ازجبرئیل علیه السلام پرسیدم که ایشان چه کرده‌اند گفت ایشان کسانی‌اند که غیبت کرده‌اند وحال برکرده خودشان حسرت میخورند ازحضرت امام جعفرصادق علیه السلام مرویست که فرمودغیبت حرامست بدرستیکه غیبت میخورد حسنات راچنانکه آتش میخورد هیمه را وازجابرمرویست که گفت روزی بارسول (ص) بودم که بدوقبری رسیدیم که صاحب آنراعذاب میکردند حضرت فرمودیکی غیبت کرده ویکی ازبول اجتناب نکرده وخودرانگاه نداشته بدانکه زبانراازغیبت نگاه داشتن بسی مشکل وبسیاردشواراست بلکه این صفت ذمیمه نقل مجالس باشدنمیتوان ازآن رستن ومادرهر کلمهٔ ازکلمات خوددرخطریم چنانکه مرویستکه عیسی علیه السلام باحواریون بسگ مرده گذشتند حواریون گفتندچه بدخواست اینسگ عیسی علیه السلام فرمودکه چه سفید است دندانهای او پس ایعزیز تأمل کن ودیدهٔ بصیرت بینادارو ببین که مردان خدا چگونه راه رفته‌اند و خودشان را بمنزل رسانیده‌اند وبدانکه نکته دراین سخن آنستکه حضرت عیسی علیه السلام ایشان را باین طورازغیبت وبدگوئی سگ مرده تنبیه کرده که مرد خدانباید تکلم کردالابه نیکوئی اوپس وای برما وبرگفتهای ماکه اینها نیاورد برما الاثمرهٔ ندامت و پشیمانی در روزحساب وقتیکه برجریده اعمال نظرکنیم پس ببینیم صفحهٔ نامه راپرازوبال این وآن که دردار دنیابدگوئی ایشان نموده وبغفلت گذرانیده تلافی مافات نکرده‌ایم وبه پی‌حلیت ایشان نه‌افتاده ایم پس این استکه امروزانگشت ندامت بدندان حسرت گزیده وبدانکه فرقست میان غیبت و بهتان وتهمت غیبت آنستکه ذکرعیبهاکنی که درآنمردبوده باشدوهرگاه بشنود آنرااز آن آزرده خاطر گرددواگرنبوده باشدآن بهتانست و تهمت ببرادر مؤمن و بدانکه تصدیق غیبت کننده هم غیبت است بلکه اگرکسی ساکت باشددرمجلسی که غیبت کنند اوهم شریکست درغیبت چنانکه مرویست ازرسول (ص) که فرمود که مستمع غیبت هم یکی از غیبت کنندگانست وبدانکه غیبت منحصربزبان نیست بلکه تعریض وکنایه نیزمثل صریحست و فعل همچه قول مثلا ایماء واشاره کردن بچشم ویا انگشت ویاباکنایه فهمانیدن عیب یکی راوامثال اینهاهمه غیبت است آورده‌اندکه یکی از پیغمبران

درواقعه دید که فردا بفلان صحرارو وهرچه اول پیشت آید آنرا بخور ودویمی را پنهان کن سیمی را نگاه دار وچهارمی را ناامید مگردان از پنجمی بگریز آن پیغمبر صباح چون رفت کوهی عظیم پیش او آمد متفکر شد که کوه راچون توان خورد چون قدری پیش رفت آنکوه چون لقمهٔ شد چون در دهان نهاد شیرین تر ازعسل وخوشبوتر ازمشك بود وچون قدری راه رفت طشت زرینی دید که در راه افتاده اورا درخاك پنهان کرد دیگر باره آشکارا شد ومکرر چنین کرده تا آخر اورا بهزار زحمت پنهان کرده چون از آن در گذشت مرغیرا دید که از بازی هراسان شده آمد گفت یانبی الله مرا نگاه دار که دشمن درقفا است اودر گریبان خود پنهان کرد فی الحال بازرسید و گفت یانبی الله امروز دو روز است که درطلب این صید بودم واوپناه بتو آورده بغایت گرسنه ام مرا ناامید مگردان آن پیغمبر از ران خود گوشت بریده در پیش باز انداخت چون پیش رفت مرداری دید از او بگریخت ودر تفکر بود شب در واقعه باو نمودند که آنکوه که لقمه شد واورا خوردی خشم است که اول بزرگست وچون فروخوردی یك لقمهٔ بیشتر نباشد لذیذ دوم آنطشت زرین نیکی است که هرچند خواهی که پنهان کنی آشکار شود سیم امانت است که باید اورا نگاه داری چهارم حاجتست سعی کن تا بر آورده شود پنجم غیبت است که باید از او بگریزی

باب هفتادم در مذمت ربا و عقاب آنست

بدانکه ربا حرامست واز گناهان کبیره است وخدایتعالی از آن نهی فرموده که (ولاتأکلوا الربی) یعنی مخورید ربارا (وذروا مابقی من الربا ان کنتم مؤمنین) یعنی ترك کنید رباراو باز ایستید از آن اگر هستید گروندگان پس ازمفهوم شرط مستفاد میشود که ربا خورنده را مومن نتوان گفت از اینجا است که حضرت رسول ﷺ فرموده که یك درهم ربا نزد خدایتعالی عظیم تراست از هفتاد بار زنا که با مادر وخواهر خود کرده باشد ونیز مرویست که روزقیامت شکم ربا خورندگانرا پرازمار باشد وپوستشان ضعیف باشد که مارانرا در اندرون توان دید ونیز مرویست که خورندگان ربا روز قیامت بشکل دیوانگان از قبور برخیزند واهل محشر ایشانرا بدان میشناسند ومنقولست که فرمودند کسب خودرا حلال کنید تا دعای شما مستجاب شود که چون کسی یك لقمهٔ حرام خورد چهل روز دعایش مستجاب نباشد وخدایتعالی فرموده که دعای هیچکس ازمن محجوب نماند مگر کسیکه لقمهٔ حرام خورد واجابت نکنم دعای کسیرا که مظلمهٔ یکی از بندگان در پیش او باشد وتارد آن نکند داخل خانهٔ من نشود ومادامیکه در نماز باشد اورا لعنت کنم ومنقولست که کسی از بنی اسرائیل سه سال دعامیکرد مستجاب نمیشد آخر الامر مناجات نمود گفت خدایا من از تو دورم که آوازم بتو نمیرسد یا نزدیکی واجابت نمیکنی خدایتعالی کسیرا فرستاد باو گفت بازبان فحاش ودل آلوده ونیت مغشوش دعامیکنی

آنمستجاب نمیباشد ونیز که با تقوی‌ونیکی آنقدر کافیست دعا که‌نمك درطعام باشد

تفریع بدانکه‌مکلفین را واجبست‌احتراز نمودن از جمیع گناهان کبیره که‌خودشانرا بسبب ارتکاب بآنهامستحق‌جهنم ولایق عذاب‌نگردانندودرعدد آنها خلافست بعضی گفته‌اند که‌هفت‌است وبعضی گفته‌اند هفده است وبعضی بیست‌وهفت شمرده‌اندچنانکه‌شهید(ره) درقواعد ذکر کرده‌اند الاول‌شرك‌بخدایتعالی الثانی قتل‌نفس‌بغیرحق الثالث زناالرابع‌لواطه الخامس‌فریب‌مسلمانان‌دادن السادس سحر کردن السابع رباخوردن‌الثامن فحش گفتن التاسع مال مردم خوردن العاشر غیبت کردن‌الحادی‌عشردروغ گفتن الثانی‌عشر گواهی‌بدروغ‌دادن الثالث‌عشرشراب خوردن الرابع‌عشر دزدی کردن الخامس‌عشر نقض‌عهدائمه (ع) نمودن السابع‌عشر ناامیدبودن ازرحمت‌الهی الثامن عشر عاق‌والدین التاسع‌عشر سخن چینی‌کردن العشرون ترك‌سنت رسول‌الله‌ﷺ نمودن‌الاحدی والعشرون قمار باختن الثانیة‌والعشرون سازنواختن الثالثة والعشرون برگناه صغیره مصربودن الرابع والعشرون خودراازبول‌ناشستن الخامس‌والعشرون‌باعث پدرومادرشدن‌السادس‌والعشرون خلل دروصیت‌کردن بدانکه بسیاری ازآنها بابیان‌عذاب وعقاب مترتبهٔ باینهاسابقاًمذکورگردید پس مرترا است‌اجتناب‌ازهمه آنهاکه باعث نجات و رستگاری دردنیاو آخرت‌باشدواما‌نقض‌عهد ائمه علیهم‌السلام‌عبارتست‌از قبول‌نکردن یکی‌ازائمه رابرامامت وقائل نبودن برامامت‌اوچنانکه خلفای ثلثه نقض‌عهدحضرت علی‌بن‌ابیطالب ؑ کردندواعتبار برامامت آنحضرت‌نکرده‌خودشان ادعای امامت کردند وپیشوای اهل‌نیران‌شدند ومنشأ جمیع مفاسد دنیویه‌واخرویه‌شدندهنیئاًلهم ماوعدهم‌الله تعالی یعنی‌گوارا بادآنچه خدایتعالی برایشان وعده‌داده

باب هفتاد ویکم درترک کردن حجست

بدانکه یکی ازگناهان‌کبیره ترك‌حج کردنست‌چنانکه شهیدثانی‌ره درشرح لمعه گفته‌اند کبیرة موبقة یعنی ترك حج گناه کبیره‌هلاك‌کننده‌است‌ومرویست‌ازحضرت رسول‌ﷺ که فرمود چون‌کسیرا حج واجب شود بی‌مانع‌شرعی خودرا ازشرع بازدارد وحج‌ناکرده بمیرداوراغسل ندهید وکفن مکنید ودر مقبرهٔ مسلمانان دفن مکنیدکه اوبرملت یهود ونصاری‌مرده‌ومرویست که هرکه براوحج‌واجب‌شودواوحج‌نکند یایهودی‌ویانصرانی محشورشودوترك حج ازبزرگترین کبایر است وموجب شدت عقوبت ربانی و غضب سبحانیست و از حضرت امام موسی کاظم ؑ منقولستکه بازیانتربن مردمان در عمل آنها اند که حج‌اسلام را بتأخیر اندازند واز حضرت امام‌جعفرصادق ؑ مرویستکه فرمود مراداز‌قول‌حق‌تعالی(ونحشرهم‌یوم‌القیمة اعمی)کسانی‌اند که حج بر ایشان‌واجب شود و ادا نکنند حق‌تعالی ایشان را در قیامت کور محشور گرداند

ونیز ازحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویستکه حج درویشی گناهانرا زایل گرداند همچنانکه کورههای آهنگران آهن را زایل میسازد فاسئل الله ان یرزقنا بفضله وجوده وکرمه العمیم ونیز ازامام محمد باقر علیه السلام مرویستکه فرمود یك حج بکنم دوستردارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم

باب هفتاد و دوم

دربیان مذمت وعقاب تارك زکوة است بآیات واخبار ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین وآیات واخبار دراین باب بسیار است ودراینجا نیز کثیراز آنها ذکر خواهدشد

بدانکه ترك نمودن زکوة نیز ازگناهان بزرگست چنانکه علماء فرمودهاندوازاینجاست که حق تعالی فرموده (ولاتحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هوخیرلهم بل هوشرلهم سیطوقون مابخلوبه یوم القیمة) یعنی چنان گمان نکنند آنانکه بخل میکنندوزکوة نمیدهندبآنچه که داده خدایتعالی بایشان ازفضل ورحمت خودکه آن بهتراست وخیراست برای ایشان بلکه شراست ازبرای ایشان وزودباشدکه آنمالرا مثل طوق کرده برگردن ایشان اندازد درروزقیامت ودیگر فرموده **والذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نارجهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم و ظهورهم هذا ماکنتم تکنزون** مؤلف گوید که درپیشانی وپشت بعذاب وعقوبت سر ونکته آنستکه چون صاحب مالدردار دنیاگره برپیشانی زده وپشت بسائل کرده وروازاوگردانیده وپهلوازاوخالی کرده ازانفاق باو یامراد ازپهلو آنستکه همسایگان ازاونفع نیافتهاند ودرجای دیگرفرموده که (اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة) پس ازاین مستفاد میشودکه هرکه بپادارد نماز را وندهد زکوة را نمازاوقبول نمیشود آوردهاندکه نماز یك سالهٔ بندهرا درزیرعرش بدارند تازکوة مالش درآید اگر زکوة بدهدنمازوزکوة ویرا بمحل قبول رسانند واگرنه نمازویرا درهمانجا گذارند تاروزقیامت شود ومرویست ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله که هرکه زکوة مال خودرا ندهد روزقیامت آنمالرا مارسیاهی گردانیده درگردن اواندازند چون طوقی و دهن مارکنار دهن اورا بگیرد وگویدکه من آنمال پنهان وگنج توام که دردنیا زکوة آنراندادی ودیگرفرمودکه قبول نمیکند حق تعالی نماز کسیراکه زکوة مال خود ندهد ودربعضی ازتفاسیر معتبره مذکوراست که پیغمبر صلی الله علیه وآله اصحابرا براتفاق واعانت درتجهیز لشکرتبوك تحریص فرمود عبدالله بن عون چهارهزاردرهم آورده وگفت یارسول الله من هشت هزاردرهم داشتم چهارهزاربرای عیال گذاشتم وچهارهزار بصدقه دادم رسول صلی الله علیه وآله اورادعانموده ببرکت وفرمودکه بارك الله لك فیما اعطیت وفیما امسکت خدایتعالی چندان مال باوداد که ثمن مال اوسیصدوشصت هزاردرهم بود هرزنرا صد وهشتاد هزاردرهم رسید زیراکه اورادوزن بود ودیگرفرمودکه ایمان نیست کسی را

كه زكوة ندهد وروايتست ازحضرت رسالت پناه ﷺ كه هر كه دينار ودرهم راز كوة نداده باشد روزقيامت اورا بدان دينار ودرهم داغ ميكنند تا آنوقت كه حق تعالى از حساب خلق فارغ شود واز ابى ذروه مرويستكه ازرسول خدا ﷺ شنيدم كه اگرصاحب شترزكوة آن نداده باشد در روز قيامت اورا برروى افكنند و آنشترانرا برروى اودر آورند چون آخرين بگذردواولين راباز برسر او آورند بهمين طريق اورا درزيرپاى دارند تاحق تعالى ازحساب خلق فارغ شودوهمچنين صاحب گوسفند اورا برروى در اندازند و آن گوسفندان اورا لگد وشاخ زنندتاكه مردمان ازحساب در آيند۔ نيزاز آنحضرت مرويستكه هر كه گنجى بنهدوزكوة نداده باشد خدايتعالى از آن گنج مارى بيافريند كه بربالاى چشم اوسه نقطهٔ سياه باشد وهرجا كه آنمرد رود آن مار ملازم اوباشد و از وى جدا نشود واو گويد ويلك كيستى وچه كسى او گويد من آن گنجم كه تودردنيا ذخيره نهاده بودى ازتوجدا نشوم تا ترا درشكنم وفروبرم پس اورا دردهن برد وبشكند وفروبرد وهم چنين يكيك اعضايش رابشكندوفروبردتاهمهٔ اورافروبرد بازقى كند ودرست شود بازهمان عمل كندومرويست كه تلف نميشود مال نه دربرونه دربحر مگربمنع زكوة ازحضرت رسول ﷺ مرويست كه فرمود كم نميشود مال بدادن زكوه ونيزفرمود كه زكوة پل مسلمانست يعنى هر كه زكوة مال خود ندهد درشهراسلام نيايدوداخل اسلام نباشد ودربعضى ازتفاسير معتبره از حضرت رسول ﷺ مرويست كه فرمود مردى كه اورا ثواب هفتاد پيغمبربوده باشد واورا نيمحبه ازمال غيردرذمه باشد ببهشت نرود وازحضرت رسول ﷺ مرويستكه سخت ترين حسرت درروزقيامت آنستكه كسيرا مال باشد واخراج حقوق آن نكند وبميرد و آن مال منتقل بوارث اوشود و آنوارث اخراج حقوق آن نكنددر قيامت مال آنكس را درميزان عمل اونهندواورا امر كنند بدوزخ بسبب مال ووارثرا امر كنندببهشت بسبب مال غير و از خضرت امام باقر ؑ منقولستكه آنمالراكه او رابخيلى كرده باشد بصورت طوق آتشين درگردن اوطوق كنند ودربعضى از كتب تفاسير معتبره مذكوراست كه ثعلبة بن خاطب الانصارى مشهور بود بر زهد و عبادت روزى بملازمت حضرت رسالت پناه ﷺ آمد ازفقر شكايت نمود والتماس نمود از آنحضرت كه ازحق تعالى درخواهد تااورا توانگر گرداند و آنحضرت اورا چندانكه پندداد كه ازاينمدعا درگذرد كه عاقبت غنادرمظنه خطراست وبآنچه دارى قناعت كن كه براندك شكر كردن بهتراز بسيارى كه شكر آنرا بجانياورى سودمندنيفتاد روزى چندبرفت و باز آمد وهمان استدعا نمود وگفت يارسول الله من عهد كردم باخدا كه حقوق آنرا باهل استحقاق رسانم وبآن صلهٔ رحم كنم وچون مبالغهٔ اوبحداطناب رسيد رسول خدا فرمود كه بارخدايا ثعلبه را مال فراوان بده وبروجه دلخواه اوتيردعاى آنحضرت بهدف اجابت رسيد حق تعالى وبرا باندك گوسفندى كه بآن قناعت كردى بركت داد تابحديكه درحوالى مدينه گوسفندان اورا جاى نماندروى ببادیه

آورد بجهة تعهدحال آنها از اقامت نماز پنجگانه بارسول خدامحروم ماندوجز روزجمعه نتوانست که بمدینه درآیدونماز بگذارد آخرالامر از آنوادی نیز بالارفته از نماز جمعه بازماندروزی حضرت رسول ﷺ از حال وی پرسید که چرا اصلا بنماز جمعه حاضر نمیشود گفتند یارسول الله چندان گوسفند دارد که در هیچ وادی نمی گنجد و جهت این بفلان وادی رفته و مقام گرفته حضرت فرمود یا ویح ثعلبه سه بار این را تکرار نمود چون آیهٔ زکوة نازل شد آنرا به مرد جهنی داد ویکی ازبنی سلیم رارفیق اوساخت ونزد ثعلبه فرستاد تا بر اوخواند و زکوة ازاوبگیرد ودر این باب کتابتی که متضمن شروط زکوة بودمصحوب اوبجانب اوفرستاد وبجهنی فرمود که چون از ثعلبه زکوة بگیرید نزدفلان مرد سلیمی بروید که شتران بسیاردارد وازاو نیز زکوة بستانید پس هردو بیامدند وآیهٔ زکوة ونامهٔ رسول خدا بثعلبه خواندند وازاوزکوة خواستند محبت مال اورا براین داشت که ازفرمان سرکشیده گفت اینکه محمد از ما میطلبد جزیه است پس زکوة نداد و گفت بجای دیگر رویدتا من دراین باب باخود اندیشه کنم ایشان بنزد آنمرد سلیمی رفتند ونامه رابراوخواندند گفت سمعاً وطاعة لامر الله وحکم رسول الله پس میان شتران رفت وآنچه رسول خدا نوشته بود بهترین شتران را ازاو جدا نمود گفت که این رابنزد رسول خدا ﷺ بریدایشان گفتند رسول مارافرمود که بهترین مال را بستانیم او گفت حاشا که من بجز بهترین مال خود را بدهم ایشان آنرا برگرفته باز نزد ثعلبه آمدندوهمان مقالهٔ که اول گفته بود که این مانند جزیه است بازگفت وزکوة رانداد گفت بروید یک جای دیگر تامن یک بار دیگر اندیشه کنم ایشان بخدمت رسولخدا آمدندوصورت حال عرض کردند رسول خدا ﷺ فرمود یا ویح ثعلبه حقتعالی درحق ثعلبه این را فرستاد (ومنهم من عاهدالله لئن اتینا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما اتیهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه وبما کانوا یکذبون الم یعلموا ان الله یعلم سرهم ونجواهم وان الله علام الغیوب) خلاصه معنی آنکه بعضی از اهل نفاق کسی است که باخداعهد کرده که اگر بدهد خدایتعالی مارا ازفضل خویش هر آینه صدقه میدهیم واخراج زکوة آن میکنیم وهر آینه از صالحین میباشیم پس زمانیکه خدایتعالی بایشان مال عطانمود بخل کردند وحق خدا را ندادند و نقض عهد وپیمان کردند پس از آن اعراض کردند پس این بخل ومنع ظاهر کرد نفاقیرا که دردل ایشان بود ودرعقب این بخل ومنع باقی ماند این نفاق تاروزیکه عمل خودرا ببینند یعنی تاروزقیامت بسبب آنچیزیکه خلف وعده کرده اندوبسبب آنچه که دروغ گفتند آیانمیدانند که خدامیداند سر ایشان وراز پنهان ایشانرا واینکه خداعلام الغیوب است میداندهرچه میگویند که زکوة راجزیه گفتند وعهدراشکستندومرویستکه وقتیکه این آیه نازل شد یکی از خویشان ثعلبه آنجا بود نزد ثعلبه رفت وگفت ویحک یاثعلبه درحق توسه آیه نازلشد که برکفر ونفاق تو دلالت دارد پس برو نزد رسولخدا و

تدبیرخودبکن پس ثعلبه بنزد آنحضرت آمده و گفت که من صدقه بنزدتو حاضر کنم تا بدهی بهر که خواهی و بهروجهی که مصلحت بینی صرف فرمائی رسولخدا فرمود که چون صدقه را جزیه گفته ای حقتعالی فرمود که صدقه تورا قبول نکنم او برخاست وخاك برسر کرده وفریاد درگرفت رسولخدا ﷺ فرمود هرچه گفتم که درفقر صابر باش وطلب غنا مکن قبول نکردی تا به این بلا مبتلا شدی پس مأیوس بمکان خود باز گشته و رسولخدا ﷺ در آن نزدیکی بجوار رحمت الهی پیوست در عهد ابی بکر آمد ودر خواست نمود که صدقه او را قبول نماید گفت که صدقه ترا رسولخدا قبول نکرد من نیز قبول نکنم وهم عمر نیز قبول نکرد ودرعهد عثمان ازدنیا رفت

تتمیم بدانکه مستحقین زکوة هفت اند اول فقرا و مساکین باید که ایشان مؤمن ومجتنب از کبایر باشند وبرصغیره مصر نباشند وبسیاری از مجتهدین عدالت را شرط نکرده اند دوم عاملون و آنها کسانی اند که صدقات را جمع نمایند باذن امام و باید که ایشان عادل باشند سیم مؤلفة القلوب و آنها کفاری اند که ایشانرا استمالت داده باشد امام که از برای مسلمانان جنك کنند واجرت بایشان دهد ازوجه زکوة چهارم فی الرقاب یعنی بندگانی که مکاتب باشند یا غلامی که درشدت و محنت باشد بستم خواجه پنجم غارمون یعنی قرض دارانیکه قرض ایشان بجهت معصیت نباشد ششم فی سبیل الله یعنی جهاد بعضی گفته اند بحج رفتن وپل ورباط ساختن ومعاونت زائرین وبناء مساجد اینها همه داخل فی سبیل الله است هفتم ابن السبیل یعنی راه گذری که طلب چیزی کند هرچند در جای خود غنی باشند و بدانکه در اعانت کردن بر اینجماعت فضیلت بسیار هست چنانکه درسابق بعضی از احوال این هفت طایفه را بیان کردیم اما ثواب اعانت نمودن بر اهل رقاب واهل جهاد واهل قرض از حضرت رسول ﷺ روایت شده که هر که مکاتبی را یاری کند ویا غارمی را در عسرت او ویا مجاهدی را درجهاد او یاری کند حقتعالی او را در سایهٔ عرش خود جای دهد در روزی که هیچ سایهٔ نباشد مگر سایهٔ رحمت او و نیز مرویستکه اعرابی نزد رسولخدا ﷺ آمد و گفت یا رسول الله مرا عملی بیاموز تا مرا ببهشت ببرد فرمود بنده آزاد کردن و بدانکه هرعاقلرا لازمست وسزاوار استکه هرعملی که از او صادر شود مخفی باشد چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویستکه فردای قیامت هفت کس در سایه رحمت خدا باشند یکی آنکه صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ وی خبردار نشود واز ابن عباس مرویستکه صدقه سر افضل است ازعلانیه بهفتاد مرتبه وصدقهٔ فریضهٔ علانیه افضل است از سر به بیست وپنج درجه واز پیغمبر مرویستکه صدقهٔ پنهان غضب ربانیرا فرونشاند ودفع گناهان کند هم چنانکه آب فرومینشاند آتش را و نیز مرویستکه حضرت امیرالمؤمنین ﷺ وحضرت خضر بهم رسیدند امیرالمومنین بحضرت خضر فرمودند که سخنی ازحکمت بگو که از تو یاد بگیرم گفت چه نیکو است شفقت ومرحمت توانگران بدرویشان بجهت رغبت در ثواب خدا جناب امیرالمومنین ﷺ فرمود دانی نیکوتر از آن چه باشد گفت بلی فرمود که نیکوتر از آن تکبر درویشان است بر توانگران بجهة اعتماد برخدا ومنت نکشیدن از ایشان و نیز آورده اند که حقتعالی کوهها را چون

آفرید فرشتها سنك ندیده بودند گفتند بارخدایا هیچ چیز باشد که بر سنك غالب باشد فرمود آهن گفتند خدایا بر آهن چه غالب باشد فرمود آتش گفتند بر آتش چه غالب باشد فرمود آب گفتند بر آب چه غالب باشد فرمود خاك گفتند بر خاك چه غالب باشد فرمود باد گفتند بر باد چه غالب باشد فرمود صدقهٔ که بنده بدست راست دهد که دست چپ او نداند یعنی بکسی نگوید و بر ستاننده منت ننهد و مقصود خدا باشد نه بنده زیرا که منت احسان را باطل میکند چنانکه فرمود (لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی) و بدانکه منت نهادن چنانکه در نزد خدا خوب نیست در نزد عقل نیز خوب نیست پس عقلا و نقلا واجبست و لازم که بر فقیر منت نگذارند و از اینجا استکه خدایتعالی فرموده (والذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لایتبعون ما انفقوا مناً و لااذی لهم اجرهم عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون) مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که منت نهد بر صدقه حقتعالی بنظر رحمت بر او ننگرد و نیامرزد او را بدان که صدقه دادن نجات دنیا و خیر آخرتست چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل سالی قحطی بود زنی بصحرا رفت و کودك خود را رها کرده و هیزم برمی چید فقیری بر وی گذشت گفت یا امة الله بسیار گرسنه ام آن زن لقمهٔ نانی داشت باو داد در اثناء این حال از قضای ایزدی گرگی دررسید آن طفل را در ربود زن فریاد کنان بدرگاه الهی بنالید پروردگار رحیم فرشتهٔ فرستاد تا کودك را گرفته بزن داد گفت این لقمه بعوض آن لقمه که بفقیر دادی اجر هیچکس نزد خدایتعالی ضایع نمیشود (ان الله لایضیع اجر المحسنین) و اما خیر آخرت چنانکه آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی سختی قیامت درماند صورت زیبائی بیند که بیاید و دست او گیرد و او را از آن تاریکی و سختی بیرون آورد گوید تو کیستی که نیکوروی و خوشبوی و خوشخوئی گوید من آن صدقه ام که در دنیا داده بودی از برای درماندگی امروز که اگر بیشتر میدادی بیشتر مییافتی مکافات آن را و از اینجا استکه حقتعالی میفرماید و مثل میزند از احوال انفاق کنندگان در راه خدا که (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء) روایتست از حضرت امیرالمومنین علیه السلام که صدقه بر پنج وجه است یکوجه اینکه یك درهم برابر است بده درهم دوم آنکه هفتاد درهم است و وجه دیگر آنکه درهمی بهفتصد درهم برابر است و وجه دیگر درهم بهفتاد هزار درهم برابر میکند وجه دیگر فاضلتر از صدهزار درهم است اما آن درهمی که برابر ده درهم است آنستکه تصدق کند بر شخص صحیح الدین و دستها و پاهای او بعصای واقعی باشد و اما آنچه برابر هفتاد درهمست آنستکه تصدق کند بر فقیر بچیزیکه مستحق آن باشد و اما آنچه مقابل نهصد درهمست آنستکه بدهد بخویشان مستحق و آنچه بهتر از هفتاد هزار درهم است ایثار بپدر و مادر بیغرضی و عوضی و آنچه برابر است بصدهزار آنستکه تصدق کند بطالب علمی که مستحق آن باشد

باب هفتاد و چهارم در بیان عقاب تارك الصلوة است و بیان عذاب آن در آخرت

بدانکه یکی از گناهان کبیره ترك نماز است عمداً که اگر مصر باشد در ترك کردنش واجب القتل میباشد چنانکه مذکور میشود انشاءالله و در آخرت بعذاب الیم گرفتار باشد چنانکه حقتعالی جل جلاله فرموده که (یوم یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نك من المصلین) یعنی سئوال کنند در روز قیامت از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شمارا بدوزخ کشید گویند که ما نبودیم از نماز گذارندگان و نیز فرموده (ومن اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا) یعنی آنها که ضایع کردند نماز را و متابعت کردند شهوات نفس را زود باشد که ایشان را در آورند در وادی گمراهی۔ از ابن عباس مرویست که غی وادیست در دوزخ بدان گرمی و هیبت که اگر خدای تعالی بفرماید که دوزخ را بگرمی خود بخورد و در آن وادی ماریست که شصت ساله راه درازی آنست و سی سال بپهنای وی و از آن روز که خدا یتعالی اورا آفریده دهان او مهر است نگشاید مگر بگوشت بی نمازان و شرابخواران و در کافی از حضرت رسول (ص) مرویستکه آنچه اول حساب کنند آدمیان را روز قیامت نماز است اگر قبول افتد سایر اعمال نیز قبولست و اگر رد کند هیچ عملی از اعمال او بدرجهٔ قبول نیفتد ایضاً در کافی مرویست از زراره که امام محمد باقر ؑ فرمود که تهاون و سستی مکن در نماز خود بدرستیکه پیغمبر ص در حال وفاتش فرمود که از من نیست آنکسیکه استخفاف کند نماز خود در و هر که شراب خورد وارد نمیشود بمن در حوض کوثر و نیز در آنکتاب از آنجناب روایتستکه پیغمبر ﷺ در اثنائیکه در مسجد نشسته بود مردی داخل شد در مسجد و نماز گذارد و رکوع و سجودی را تمام بعمل نیاورد و بتأنی نگذارد حضرت فرمود که اینمرد مثل غراب منقارش را بر زمین زد چنانکه کلاغ منقارش را بر زمین زد بعداز آن فرمود که اگر بمیرد این بچنین نماز هر آینه مرده است در غیر دین من و نیز در آنکتاب از امام موسی کاظم ؑ مرویستکه فرمود پدرم بمن فرمود که ای پسرك من بدرستیکه نمیرسد شفاعت ما بآن کسیکه استخفاف کننده و سهل انکار است در نماز خود و نیز در آنکتاب از حضرت رسول ص مرویست که فرمود هر چیزی را روئی هست و روی دین شما نماز است پس قبیح و زشت مکنید روی دین خود را و هر چه را بینی است و بینی نماز تکبیر است از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرموده روزی برادرم جبرئیل ؑ رنگش متغیر شد از او سئوال کردم که ای برادر این چه آواز بود گفت که حق تعالی در دوزخ هفتم چاهی آفریده بود سنك سیاهی بر روی آن انداخته سیزده هزار سالستکه آن سنك را بچاه انداخته اند امروز بقعر آن رسید پرسیدم که آن جای کدام طایفه است گفت آن جایگاه بی نمازانست و نیز از آنحضرت مرویستکه بر بینماز سلام مکنید و جواب سلام او مگوئید و وامش ندهید و چون بیمار شود بعیادتش مروید و چون بمیرد بر او نماز مگذارید و در مقبرهٔ

مسلمانانش دفن مکنید و نیز آنحضرت فرمود که هر که یاری دهد بینماز را بیك لقمه چنان باشد که هفتاد هزار پیغمبر را بقتل آورد و هزار مصحف را بسوزاند و هفتاد دختر بکر را بطریق زنا بکارت بردارد او برحمت و مغفرت خدای تعالی نزدیکتر است از بینماز. در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله ﷺ مرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود مثل نماز مثل عمود چادر خیمه است وقتیکه عمود ثابت و بر قرار است اطناب و اوتاد نفع میدهد وقتیکه عمود شکست نه طناب نفع میدهد و نه میخها وحضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که هر که نماز را ترك کند و نگذارد حقتعالی اورا به پانزده چیز مبتلا سازد شش درحیات و سه در نزدیك وفات و سه درقبر و سه در قیامت اما آن شش که در زندگی بود اول آنستکه نور از روی او ببرد دوم آنکه برکت از عمر او ببرد سیم مال او زیاده نشود چهارم آنکه خدای تعالی هیچ خیرات اورا قبول نکند پنجم آنکه دعای او مستجاب نشود ششم آنکه در دعای صالحان اورا نصیبی نباشد اما آنسه که در وفات باشد اول سخت گرداند براو سکرات مرگ را دوم آنکه گرسنه وفات کند که اگر طعامهای دنیا را در حلق او ریزند سیر نشود سیم آنکه تشنه وفات کند اما آنسه که درقبر باشد اول آنکه دایم باغم و اندوه باشد تا روز قیامت دوم آنکه قبر بروی تاریك باشد سیم آنکه درعذاب بود تا روز قیامت اما آنسه که در روز قیامت باشد اول حساب بروی دشوار شود دوم آنکه خدایتعالی دشمن وی باشد و براو نظر نکند و اورا عذاب دردناك رسد سیم آنکه اورا خدایتعالی برانگیزد از قبر مثل حیوانات چنانکه درعرصات همه بروی نگران باشند بعد از آن اورا بدوزخ برند و نیز آنحضرت فرموده که چون روز قیامت شود بیرون آید از دوزخ کژدمی که سر آن بآسمان هفتم باشد و دهان او از مشرق تا مغرب پس گویند اورا که چه میخواهی گوید پنج گروه را اول بینماز را دوم مانع زکوة را سیم خمر خوار را چهارم خورندهٔ ربا را پنجم کسانیرا که در مسجد سخن دنیا گفته‌اند پس برچیند ایشان را از دستگاه عرصات چنانکه برچیند کبوتر دانه را و بازگشته بدوزخ رود و نیز حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که ترك نماز کند عمداً بتحقیق که کافر است بدانکه کاهل نماز را یکمرتبه تعذیر میکنند و اگر مرتکب نماز شد و اطاعت کرد فبها والا مرتبهٔ دیگر تعزیرش میکنند اگر اباکرد درمرتبهٔ سیم بعضی گفته‌اند درمرتبهٔ چهارم لازم میشود کشتن او بر امام اما اگر کسی نعوذبالله حلال داند ترك نماز را کافر است اول مرتبه واجب القتل میباشد اگر از پدر و مادر مسلمان باشد و اگر کافر بود اول و مسلمان شد پس مرتد گردید اورا توبه باید داد و اگر قبول کرد و بنماز راغب شد فبها والا کشتن او لازم میشود.

باب هفتاد و پنجم در ذکر مذمت قطع رحم

چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده (واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا) بدانکه والارحام معطوفست بر الله یعنی احتراز نمائید از قطع صلهٔ ارحام واین تفسیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست یعنی بترسید از مخالفت خدائیکه شما حاجت میطلبید از یکدیگر بوسیلهٔ سوگندخوردن باو وبترسید از قطع ارحام خویش بدرستیکه خداهست بر کردار شما نگاه بان و بدانکه این آیه بیان احوال و عادت عربست زیرا که هر کدام ایشان دروقت طلبیدن حاجت بیکدیگر میگفتند که بحق خداو رحم سوگند که چنین و چنین کنید یعنی همچنانکه باقوال تعظیم او میکنند بطاعت نیز تعظیم او میکنند و نیز سوگند میدادند یکدیگر را بخویشان مراد آنستکه هر یك بیکدیگر میگویند که بحق خدا وبحق خویشی که چنین و چنین کنید واین از عادت عرب بود که وقت طلب حاجت از یکدیگر متذکر میشدند بنام خداوذکر خویشان تا بوسیلهٔ آن سلسلهٔ مهربانی یکدیگر را درحرکت آورده حوائج خود راحاصل کنند ونزد بعضی معنی اینست که بترسید ازمعصیت خدا و بترسید از بریدن خویشان بلکه طاعت خدا کنید وصلهٔ رحم را رعایت نمائید واین قول مرویست از ابی جعفر علیه السلام وبنابراین حق تعالی ذکر ارحام را مقارن اسم خود آورد وبجهت مزیت شأن صله رحم و لزوم نگه‌داشت حال اقربا درجوب صلهٔ رحم ومودت ودوستی نمودن باایشان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که رحم آویخته بعرش الهی ومیگوید هر که بمن بپیوندد حقتعالی باو پیوسته باد وهر که ازمن ببرد حقتعالی ازاو ببرد ودرحدیث قدسی وارد شده که حضرت عزت جل شأنه فرمود که من رحمانم رحم را آفریدم واسم اورا ازاسم خود گرفته‌ام پس هر که باو پیوندد من باو پیوندم و هر که ازاو ببرد من ازاو ببرم وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که هر که غضب کند برخویش خود آتش اورا غضب کند پس شفقت ورزید درحق ایشان ودربعضی ازتفاسیر معتبره ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویستکه فرمود بروالدین وصلهٔ رحم آسان میگرداند حساب را بعدازآن این آیه را خواند که (والذین یصلون ماامر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب) یعنی آنانکه می‌پیوندند بآنچه که امر کرده‌است خدا بآنکه پیوندند بآن ازصلهٔ رحم وموالات مؤمنان وایمان بجمیع انبیاء وکتب وامثال آن ازمراعات حقوق الله وحقوق الناس ومیترسند ازعذاب پروردگار خود عموماً و خوف دارند ازسختی حساب ودرتوریة نوشته شده که ایفرزند آدم از خدا بترس وبا پدر ومادر نیکوئی کن وبارحم بپیوند تا عمرت درازشود وکارترا آسان کنم وبلارا ازتو بگردانم.

غره بدانکه ازاعظم صلهٔ رحم صله نمودن رحم پیغمبراست وازاکبر قطع رحم قطع نمودن رحم پیغمبراست که درمحبت نمودن ذریهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مؤدی بنجات اخروی وسبب شفاعت مصطفوی

خواهد شد چنانکه ازحضرت رسول ﷺ مرویست که آنحضرت فرمود بدرستیکه من شفیعم چهار کس را در روز قیامت اگرچه گناه اهل دنیا باایشان باشد اول مردی که یاری ذریهٔ مرا بزبان ودل کرده باشد دوم آنکه گرسنهٔ از ذریهٔ مرا سیر کرده باشد سیم آنکه برهنهٔ از ذریهٔ من پوشانیده باشد چهارم کسیکه سعی بلیغ درحوائج ذریهٔ من ونیز مرویستکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ایگروه خلایق گوش کنید آواز محمد ﷺ که باشما تکلم میفرماید پس گوش کنند خلایق پس برخیزد سرور کاینات وشافع موجودات وفرماید ایگروه خلایق آنکس راکه نزد من چیزیست یامنتی یانیکی پس برخیزد تاحق اورا کفایت کنم پس مردمان گویند پدر ومادر ما فدای تو باد یارسول الله مارا بر تو چه حقست وچه منت وچه نیکی بلکه اینها همه از جانب خداو رسول در ذمه ماست پس رسول خدا فرماید بلی چنین استکه شما میگوئید واما هر که دوستی و نزدیکی جسته باهلبیت وذریه من یا نیکی بایشان کرده یا گرسنهٔ از ایشان سیر کرده باشد یا برهنهٔ ایشان را پوشانیده پس باید برخیزد تا مکافات کردار و گفتار خود را بیابد پس جمعی که در دنیا باسادات رفیع الدرجات بیغرض وعوض نیکی کرده باشند وخود را در آنعرصه گاه راست گردانند پس ندا رسد ازجانب رب العزة که ایمحمد وای حبیب من بتحقیق که مکافات ایشان را باتو گذاشتم ایشان را در بهشت بهرجا وهرچه که خواهی جای ده بهترین کاینات فرماید که ایشان را دروصیله جای دهید که ازمن واهلبیت من غایب نباشند ونیز بدانکه قطع رحم سبب اهل دوزخ بودنست وصلهٔ رحم سبب اهل بهشت بودنست واگر کسی درحیات خود قطع رحم کند وبعد ازمردن او اولادش ازطرف آنمرده استرضای آنمرده نماید وبگوید پدر مارا شما حلال کنید وایشان اورا حلال کنند واز او راضی شوند بازصلهٔ رحم بعمل میآید وخدایتعالی اورا بیامرزد چنانکه نقل کرده اند که مرد خراسانی از خراسان آمده وترک وطن کرده درمکهٔ معظمه متوطن گردیده بود ودر آنجا برحمت ایزدی پیوسته وبتمامه نقل اورا درباب چهل وهفتم ذکر کردیم وهرکه میل داشته باشد بآنجا رجوع نماید که ذکرش دراینجا موجب تطویل کلامست ازحضرت صادق علیه السلام مرویستکه چون اراده کنید یاخواهید که صلهٔ رحم بجا آورید باید که تعجیل کنید بدرستیکه ازجانب راست وچپ شما دوشیطانست که میخواهد اورا از آن باز دارند ونیز ازآنحضرت مرویستکه هرگاه قادر نباشد نیکی باما کند باید که نیکی کند باصالحان ازدوستان ما که نوشته میشود ثواب آن نیکی که باما کرده باشد ازبرای او

نور کلینی وصدوق قمی ابن بابویه وبرقی ودیگران رحمهم الله روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید آنحضرت دیده های خود را گشود وفرمود که خویشان مرا جمع کنید چون جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد وفرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسیکه نماز را سبک شمارد واعتنا بشأن او ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود

بدهید و برای هریك ازاقارب خود وصیتی فرمود که بعمل بیاورند سالمه آزاد کردهٔ آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی واو کارد برروی توکشید و ارادهٔ قتل توکرد حضرت فرمود که میخواهی قطع رحم بکنم واز آنها نباشم که خدامدح کرده است ایشانرا بصلهٔ رحم ودرشأن ایشان گفته(والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب)پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیراکه حقتعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانیدی و بوی آن دوهزار سال راه میرود و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر و مادر وقطع کنندهٔ رحم

غره بدانکه مناسب دراین باب ذکر مجملی ازاطاعت ومهربانی نمودن بروالدین است وبر ایشان عاق نبودنست ومذمت عقوق والدین وثواب اطاعت ونیکی نمودن برایشانست روایت شده که جناب پیغمبر ﷺ روی مبارك بجانب یمن گردانید وجامه را ازسینهٔ بی کینهٔ خوددور کرد وفرمود که اجدنفس الرحمن من جانب الیمن ومرادش خواجهٔ اویس بود واویس دریمن شتربانی میکرد وبمادرصالحهٔ خود نفقه مینمود روزی ازمادر اجازت خواست تابزیارت حضرت رسول ﷺ رود ومادرش گفت بروولیکن اگرپیغمبر درخانهٔ خودنبود هیچ توقف نکنی وزودبیائی وچون خواجهٔ اویس قصدزیارت جناب پیغمبر نموده بخدمت آنحضرت آمد در وقتیکه آنحضرت درخانه نبود ازدرسرای آنحضرت برگشت حضرت رسول ﷺ بخانه تشریف آورد نوری درخانه بدید که درهیچ وقتی ندیده بود پرسید که کسی بدرخانه آمده بود جواب داد بلی ازیمن شتربانی اویس نام آمده بود تحیتی فرستاد وبازگردید حضرت فرمود آری این نور اویس است که درخانه ما هدیه گذاشته است وخودرفته است پس ایعزیز ببین که نیکی نمودن برپدرومادرچه تأثیر دارد وبچه مرتبه میرساند آدمی را وببین که صلحا دررعایت این بچه مرتبه اهتمام داشتند ودرروایتست که اول ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والداه انا راض منه ومن ساخط علیه والده فانا علیه ساخط یعنی اول چیزیکه نوشت خدادرلوح محفوظ این بود که من آنخدایم که نیست خدائی جزمن هرکه پدر ومادرازاو راضی باشند من ازوی راضی باشم وهرکه پدر ومادر اوخشمگین است من ازاو راضی نیستم وبراوخشمناکم ودرحدیث است که ایعاق والدین هرچه خواهی بکن که هرگز ببهشت نخواهی رفت ودرحدیث قدسی است که ایعاق والدین هرچه خواهی بکن که من ترا نمیآمرزم وای نیکوئی کننده درحق پدر ومادر هرچه خواهی بکن که من ترا بیامرزم وحضرت رسول ﷺ فرمود که خبرداد مرا جبرئیل ؑ که حقتعالی میفرماید وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لواتی العاق لوالدیه بعمل باعمال الانبیاء لم اقبلها منه یعنی بعزت وجلال خودم وارتفاع مکانم که اگرعاق والدین بدرگاه من آید باعمل جمیع انبیاء ازوی نپذیرم ورحمت بروی بفرستم و احادیث دراین باب بسیاراست اکثری از آنها را درکتاب مجامع الانوار بتفصیل ذکر نموده ام وهرکه را شوق دیدن آنست بآنجا رجوع نماید ونیز بدانکه

ازعقاب وعذاب رحم کردن حکایت عبدالطاهر خراسانیست چنانکه در باب چهل و هفتم بتفصیل مذکور شدو بدانکه بدترین قطع رحم قطع رحم پیغمبراست وخوشترین صلهٔ رحم صله رحم پیغمبراست چنانکه گذشت زیراکه ابوین حقیقی پیغمبر و علی اند چنانکه آنحضرت فرمود انا وانت ابوا هذه الامة و در حدیث دیگر فرموده که حق من برامت اعظم است ازحق ابوین ولادتی زیراکه ما ایشانرا نجات میدهیم از آتش و ببهشت میبریم وحضرت صادق ؑ فرمود که هر که رعایت ابوین افضلین خود که محمد و علی است نماید ضرر نمیرساند باو آنچه ضایع نموده ازحق ابوین تولدی وسایر بندگان برای اینکه ایشانرا راضی نمایند بسعی خود وجناب امام رضا ؑ فرمود که آیا مکروه میدارید که ابوین تولدی نفی شما نمایند عرض کردند بلی والله فرمود که پس جهد کنید که نفی نکند شمارا ابوین افضلین محمد و علی صلوات الله علیهما واز حضرت امام حسین ؑ مرویست کسیکه اختیار کند طاعت ابوین حقیقی را یعنی محمد و علی را بر طاعت ابوین تولدی خدایتعالی میفرماید که من هم اختیار کردم ترا چنانکه تومرا اختیار کردی واز پیغمبر ﷺ مرویست که کسیکه رعایت کند حق خویشان وارحام پدرومادری خودرا عطاکند اوراخدا در بهشت هزار درجه که دوری میان هردو درجه بقدردویدن اسب بسیار نیکپوی تندی صدسال و یکدرجهٔ آن ازنقره ودیگری ازطلا ودیگری ازلؤلؤ ودیگری اززبرجدو دیگری ازمشك ودیگری ازعنبر ودیگری از کافور وازاین اصنافست درجات دیگر وکسیکه رعایت کند حق مراتب ابوین معنوی محمد و علی را عطا کند خدایتعالی باضعاف این درجات نسبت بزیادتی و فضلی که محمد و علی بابوین تولدی اودارند وازجناب فاطمه زهرا سلام الله علیها روایتست که فرمود خوشحال کن ابوین دینی خودرا یعنی محمد و علی هرچند موجب سخط ابوین نسبی تو بوده باشد زیرا که ابوین دینی راضی میکنند ایشانرا بثواب جزئی ازهزارهزار طاعت ایشان واما برعکس ابوین نسبی نمیتوانند که ایشانرا راضی نمایند که ثواب طاعت جمیع اهل دنیا وفا نمیکند بغضب ایشان

باب هفتاد و ششم در بیان اسلام و ایمان و ثواب گفتن لااله الاالله

بدانکه اسلام عبارت ازاقرار بوحدانیت خداست بقول لااله الاالله محمد رسول الله پس اقرار کنندهٔ بشهادتین مسلمانست اما مؤمن نیست واما وقتیکه ولایت علی بن ابیطالب ؑ برشهادتین افزود واقرار کرد وگفت لااله الاالله محمد رسول الله علی ولی الله پس آنشخص مؤمنست ومسلم پس ایشان اخص است ازاسلام زیراکه هرجاکه اسلامست ایمان هم هست بخلاف عکس نیست چنین که هرجا اسلام باشد ایمان هم باشد ازاینجااست که حق تعالی فرموده (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً) وبدانکه اسلام ازنعمتهای ظاهره است که خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده (واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة) بروایت ضحاك ازابن عباس که نعم ظاهره وباطنه را از

پیغمبر ﷺ پرسیدند فرمودند یابن‌عباس نعم ظاهره اسلامست وبیاراستن قامت ترا بروجه‌اعتدال وافضال رزق برتوونعمت باطنه‌سیئه تووعدم فضیحت‌بآن یابن‌عباس حق‌تعالی‌میفرمایدچند چیزبه بندگان عطاکردم ثلث مالرا باودادیم تاآنرا براه من تصدق کند ومن‌بجهة این آنرا کفارهٔ گناهان اوکنم پوشیدم عملهای بداورا واورابآن رسوانکردم وبمردمان‌ننمودم آورده‌اند که کافری در بنی اسرائیل‌ششصدسال درکفربود موسی علیه‌السلام روزی‌بکوه‌طورمیرفت گفت ایموسی خدارا بگوکه مرا ازخدائی توننك میآید اگرروزی‌دهندهٔ منی مراروزی‌تو نمیباید موسی علیه‌السلام رفت وشرم کرداز این پیغام حقتعالی فرمود ایموسی چرا پیغام آن بنده نرسانی عرض‌کرد خداوندا تومیدانی که‌وی‌چه گفت خدایتعالی فرمودکه ایموسی ویرا بگوکه اگرترا ازخداوندی من‌ننك‌میآید مرا ازبنده‌گی توننك نمیاید واگرتوروزی مرانمیخواهی من‌روزی تورابیخواست تومیدهم‌موسی‌بازگشت‌وپیغام باورسانید آن کافرساعتی سردرپیش افکندآنکه‌سربرداشت گفت ایموسی‌بزرك‌پادشاهی که‌تراست کریم خداوندیست دریغا عمرضایع‌کردم اسلام برمن‌عرضه‌کن اسلام عرض‌کرد کلمهٔ‌شهادت‌برزبان راند سجده‌کرد وجان‌بحق تسلیم‌کرد وروح ویرا بعلیین رساند بیك‌کلمهٔ‌توحیدویك‌سجده‌کردن کفرششصدسال او آمرزیده شد درمجالس صدوق درحدیث طویل‌فرموده که دیدم‌مردی‌ازامت من که بردرهای بهشت میرفت بهردری که‌میرسید بسته میشد پس آمد بسوی او شهادت ان‌لااله‌الاالله صادقاً پس‌درها براوبازشد وداخل‌جنت‌گردید وحضرت‌رسول ﷺ فرمودکه لااله‌الاالله حصنی فمن‌دخل‌حصنی امن‌من‌عذابی چنانکه‌درصحیفةالرضا علیه‌السلام مذکوراست ونیزدرآن‌کتاب‌ازآنجناب مرویست‌که حقتعالی خلق‌کرده‌است ستونی از یاقوت سرخ‌که سراودرزیرعرش وپای او درپشت ماهی درزیرزمین هفتم چون‌بندهٔ بگویدلااله الاالله عرش‌خدابلرزه درآید ماهی‌هم‌بجنبش‌درآید حقتعالی‌فرمایدکه ساکن‌شو ایعرش‌گوید چگونه ساکن شوم‌که توگوینده لااله‌الاالله را نیامرزی پس‌کریم ذوالجلال وقدیم‌لایزال‌فرمایدکه‌گواه باشید ای‌ساکنان‌آسمان‌بتحقیق‌که آمرزیدم گوینده لااله‌الاالله را روایتست ازجابربن عبدالله انصاری‌که فرمود بردربهشت نوشته‌اند لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله اخورسول‌الله پیش ازآنکه‌بیافریند خدایتعالی آسمان وزمین‌را بدوهزارسال ونیزازآنحضرت مرویستکه فرمودتلقین‌کنید دروقت وفات مردمانرابقول‌لااله‌الاالله‌که خدایتعالی بیافریند مرغیراکه برآن دوبال‌سفیدباشد وآنمرغ بانك‌کند وخاموش‌نشود حقتعالی فرمایدکه ایمرغ ساکت‌شوگوید صاحب‌مرابیامرزتاساکت شوم حق‌تعالی فرماید که‌آمرزیدم وآنمرغرا هفتاد زبان بدهدکه استغفارکند ازبرای صاحب‌خود تاروزقیامت ودرقیامت دلیل راه او باشد تا ببهشت رود وازحضرت امام‌جعفرصادق علیه‌السلام مرویستکه فرمود هیچکس نیست‌که چون‌حاضرشود اورا موت موکل‌گرداند نزد او شیطانی ازشیاطین خود چون براوموکل شد امرمیکند اورابکفرو

درشك میاندازداورا در دین خود تا آنکه بی‌ایمان‌ازدنیا بیرون رود پس‌هرگاه اثرموت‌بر کسی ظاهر شود باید که تلقین کنند اورا بشهادت ان‌لااله‌الاالله وان‌محمداً رسول‌الله‌وان‌علیاً ولی‌الله‌وباقی ائمه‌علیهم‌السلم‌رایکیك نام‌برند تاوقتیکه جان‌شیرین بجان‌آفرین‌تسلیم نماید‌آورده‌اند که‌حضرت رسول‌ﷺ انگشترخودرا بسلمان‌داد که‌ببربده لااله‌الاالله بدان‌نقش‌نمایند سلمان‌فارسی بفرمود تامحمدرسول‌الله بآن‌ضم کنند چون‌انگشتررا‌پیش‌حضرت‌رسول‌ﷺ آوردند حضرت‌سه خطدید برآن نوشته پرسید‌که این سه خط چیست سلمان عرضکرد یارسول‌الله توفرمودی‌که لااله الاالله برآن‌نقش‌کنند من‌خواستم‌محمدرسول‌الله‌را‌بآن‌ضم کنم‌درحال جبرئیل آمد‌گفت‌یارسول‌الله‌خواست تولااله‌الاالله بودوخواست سلمان محمدرسول‌الله خواست مااین‌بود که علی‌ولی‌الله‌بآن ضم‌شود‌پس ازاین‌معلوم‌شد‌که‌بی‌ولایت‌علی ؑ کلمهٔ‌شهادت‌مقبول‌نیست آورده‌اند که‌جوانی‌جهود‌گاهی بخدمت حضرت رسول‌ﷺ میآمد روزی خواجه عالم پرسید ازحال‌او گفتند بیماراست‌از آنجا که خلق عظیم آنحضرت‌رابود بعیادت اورفته‌جوانرادرحالت نزع‌یافت‌گفت ایجوان‌بگو لااله‌الاالله‌تابیهشت روی جوان‌خواست‌که بگوید‌پدرش‌حاضربود بنگریست پدر‌گفت اگرخواهی‌قول‌رسول‌رااجابت کن چون‌کلمهٔ شهادت بزبان راند جان‌تسلیم کرد‌چون کارش ساختند خواجهٔ‌عالم بتشییع جنازه بیرون‌رفت وبسرانگشت‌راه میرفت ومیفرمود‌که ازبسیاری فرشتگان آنمقدارخالی‌نمانده‌که‌پای برزمین‌نهم پرسیدند‌که یارسول‌الله اینمنزلت‌ازچه‌یافت‌گفت‌که آخر کلمهٔ‌او‌لااله‌الاالله بود

دره بدانکه لااله‌الاالله‌دوازده حرفست وهر سالی دوازده ماه است حقتعالی میفرماید ای بندهٔ مؤمن هر حرف‌که گفتهٔ بدرقهٔ ماهیست ازعمر توهرگناه‌که درآن‌کرده باشی‌یکحرف از حروف شهادت مقابل‌آن‌باشد وآن‌گناه رامحو کند‌که (ان‌الحسنات یذهبن‌السیئات)

غره بدانکه‌لااله‌الاالله‌دوازده‌حرفست‌ومحمدرسول‌الله‌نیزدوازده حرفست‌وشبانه‌روز بیست‌وچهار ساعت‌است‌چون‌لااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله بزبان رانی‌شب‌وروزدرحمایت وعنایت اینحروف بگذرد وحروف‌کلمات‌علی‌ولی‌الله‌یازده‌حرفست چون‌بشهادتین‌ضم کنی‌سی‌وپنج‌حرف‌باشد‌بهر‌حرف‌هفتصد نیکی‌درد‌یوان‌اعمال‌او ثبت‌شود(کمثل‌حبة‌انبتت‌سبع‌سنابل‌فی‌کل‌سنبلة‌مائة حبة‌والله‌یضاعف‌لمن‌یشاء)

باب هفتاد وهفتم در بیان توبه کردنست وفضیلت آن

مرویستکه التائب من الذنب کمن لاذنب له یعنی توبه‌کننده از گناه مثل‌آنکسی استکه ازبرای‌او گناه‌نیست‌ازاینجااست که‌خدایتعالی‌فرمود(ان‌الله‌یحب‌التوابین‌ویحب‌المتطهرین)مرویست‌از حضرت‌رسول‌ﷺ که‌در آخرخطبه‌فرمود‌که آنکسکه توبه‌کند پیش از مردن بیکسال‌حق‌تعالی توبهٔ اورا قبول کند بعد از آن فرمود‌که یکسال بسیار است هرکه توبه‌کندپیش ازوفات بیکماه

توبهٔ او قبول میشود پس فرمود که یک ماه بسیار است کسیکه توبه کند پیش از موت یک هفته خدایتعالی توبهٔ اورا بحد اجابت رساند تا آنکه فرمود یک ساعت پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبهٔ اورا قبول میفرماید پس فرمود که یک ساعت نیز بسیار است وشیطان فریب دهنده و نابکار است ودنیای دون بی اعتبار هر که توبه کند بتحقیق که رسیده باشد نفس او باینجا ودست مبارک بحلق نهاد یعنی جان بحلق اور سیده باشد خداوند کریم توبهٔ او پذیرفته باشد قلم عفو برجرایم او کشد چنانکه در آن جوان یهودی دانستی ای عزیز هوشیار گوش دار واز خواب غفلت بیدار باش ودر عین المعانی آورده که چون تائب یکنفس پیش از مرگ توبه کند ملک که بطریق احسان وخوشحالی گویند باو که زود آمدی ومسارعت نمودی بدرگاه الهی وچون وقت رسیدن اجل معلوم نیست پس عاقل آنست که هر نفس را دم آخر تصور کند واز رجوع بحضرت او غافل نشود ونیز از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمود من اذنب قال استغفر الله۔ خواجهٔ عالم فرمود که مصر نباشد بر گناه کسیکه استغفار کند اگر چه روزی هفتاد بار برسر گناهی رود وفرمود خوشحال بندهٔ که فردای قیامت چون نامه اعمال خود باز کند در زیر هر گناهی استغفر الله نوشته شده باشد آورده اند که در زمان پیشین گناه کردهٔ بنزد حضرت رسول ﷺ آمد گفت که گناه کرده ام از خدای تعالی درخواه که عفو فرماید پیغمبر ﷺ درخواست خدایتعالی عفو فرمود بار دیگر گناه از او صادر شد باز نزد پیغمبر آمد گفت از خدا درخواه تا گناه مرا عفو فرماید پیغمبر درخواست خدایتعالی گناه اورا عفو فرمود باز بهمین منوال بار چهارم پیغمبر از او اعراض کرد گفت مرا شرم میآید که از حضرت عزت چند بار گناه ترا درخواستم عفو فرمود چون مرد این بشنید غمناک شد واز نزد پیغمبر ﷺ بیرون آمد وروی بصحرا نهاد وروی برخاک میمالید و گفت خداوندا مرا نمیآید که گناه کنم اما هوای نفس وشیطان مرا براین میدارد وطاقت ایشان ندارم خداوندا مرا از شر شیطان وهوای نفس برهان وگناهان مرا بیامرز واگر نیامرزی من نیز گناه کنم حقتعالی فرشتهٔ فرستاد در مقابل او ایستاده گفت (ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین) آورده اند که چون آیهٔ تحریم آمد که خمر مخورید روزی اتفاق افتاد که خواجهٔ کونین بکوچهٔ میرفت از سر کوچه مردی رادید که قرابهٔ دردست داشت پر از خمر چون رسولخدا رادید ترسید گفت خداوندا توبه کردم که دیگر خمر نخورم برمن پوشیده گردان چون نزدیک رسول الله رسید خواجهٔ عالم فرمود که چیست در قرابه گفت سرکه است حضرت رسول ﷺ دست مبارک پیش گرفت وفرمود قدری در دست من ریز چون ریخت سرکه بود مرد گفت یارسول الله بحق خدا که این سرکه نبود خمر بود اما تورا دیدم ترسیدم وتوبه کردم حق تعالی این خمررا سرکه گردانید پس حضرت فرمود که چنین باشد هر که توبه کند حقتعالی سیئات اورا مبدل بحسنات گرداند (فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات) آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم وقتال نود ونه خون ناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند بصومعهٔ

زاهدی شد گفت نودونه خون کرده‌ام اگر توبه کنم توبهٔ من قبول میشود یانه زاهد گفت نه باخود گفت چون بدوزخ خواهم رفت این زاهدرا نیز بکشم اورا هم کشت وبدرصومعهٔ دیگر شد وهمان صورت واقعشد پس بصومعهٔ دیگر شد گفت که نودونه خون کرده‌ام اگرتوبه کنم توبهٔ من قبول خواهدبود یانه زاهد گفت کدام گناه که ازرحمت خدا بیشترباشد آنمرد گفت توبه کردم اماچه‌دانم که قبولشدیانه زاهد گفت دراین‌راه که میروی دوراهست یکی‌ازراه مسلمانان که آنرا راه نصرت خوانندیکی‌از آن‌راه کافران که آنراراه کفرت‌خوانندمیدانی که‌نصرت‌و کفرت کدامست گفت‌نمیدانم گفت‌بروبیکی از آن‌دوراه‌اگربده‌مسلمانان برسی‌توبه‌توقبولست واگربده کافران‌برسی نه آنمرد برفت تابسردوراه‌رسید ساعتی روی‌بدین دوراه آورد میگریست که بکدام‌راه‌رود ازقضاچنان‌شد که ملك‌الموت آمد وجان اورا قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند روح ویرا ماميبريم فرشتگان عذاب گفتند ماميبريم‌خطاب‌رحمانی‌رسید که ای‌فرشتگان‌به‌پیمائید که‌این‌بندهٔ‌من‌بکدام‌ده نزدیکتر است چون پیمودند بده‌مسلمان‌نزدیکترشده مقداربندانگشتی پس‌فرشتگان‌رحمت‌بیشارت‌ربانی روح ویرا بعلیین‌رسانیدند ودر کلام معجزنظام ملك‌علام حکایت از کلام یعقوب ؑ زمانیکه‌گفتند پسران‌او که (یاابانا استغفرلنا ذنوبنا اناکناخاطئین قال‌سوف استغفرلکم ربی)ازابن‌عباس‌مرویست که سبب درتوقف استغفار وتأخیرآن این بود که میخواست درشب جمعه وقت سحربرای ایشان استغفارکند چه‌دعا دراین‌وقت باجابت اقربست وازوهب منقولست‌که یعقوب ؑ زیاده ازبیست سال هرشب‌جمعه‌برای‌فرزندان استغفارمیکرد تاحقتعالی ازسر گناهان ایشان‌در گذشت‌ومرویست که چون وقت سحر میرسید فرزندان را امرمیکرد تادرپس اوصف میکشیدند واو دعا واستغفار میکردبرای‌ایشان وایشان آمین‌میگفتند‌تابعدازبیست‌سال‌توبهٔ‌ایشان‌قبولشدودربعضی‌ازتفاسیرمعتبره مسطوراست که‌یکی‌ازبزرگان‌صحابه‌ازرسول‌ﷺ‌پرسید که برماچندفرشته‌موکلندفرمودددوفرشته یکی‌برراست‌ویکی‌برچپ آنکه برراست‌است‌بر آنکه‌برچپ‌است امیراست چون‌بنده حسنهٔ بکند فرشتهٔ دست‌راست‌یکیراده‌نویسد وچون سیئه بکند فرشتهٔ دست چپ گوید بنویسم گوید نه توقف کن‌شاید پشیمان‌شود واستغفار وتوبه‌کند بروی چیزی ننویسد واگرنه‌گوید بنویس خدا مارا از این‌برهاناد‌که بدهم نشینی‌است مارا نه‌ملاحظهٔ خدامیکند ونه‌ازماشرم میدارد وذلك قوله‌تعالی (مایلفظ‌من‌قول‌الالدیه‌رقیب‌عتید) ودربعضی ازتفاسیرمعتبره درتفسیراین آیهٔ شریفه (والذین‌اذافعلوا فاحشة‌اوظلموا‌انفسهم‌ذکروا‌الله‌فاستغفروا لذنوبهم) یعنی‌ازمتقیان‌کسانی‌اند‌که چون‌بکنند کارهای ناشایست‌مانندزنا وامثال‌آن‌یاستم‌کنند برنفسهای خودبکردن معاصی دیگر واضح آنستکه مراد همه‌کبایرباشد ازفاحشه وظلم اصراربرصغایرباشد یعنی کبیره یاصغیره بکنند یادکنندعقوبت‌خدا رادرساعت‌پس آمرزش‌خواهند ازخدا بر آن گناهان خود یعنی‌توبه‌کنند ازابن‌مسعود نقلست که

جمعی از صحابه بایکدیگر گفتند که همانا بنی اسرائیل ازما گرامی ترند نزد حقتعالی چه گناهی که میکردند بر در سرای ایشان نوشته میشدی که برخود عقوبتی کنید چون گوش وبینی وغیر آن از انواع عقوبات تا این کفارهٔ گناهان شود ایشان خودرا عقوبت کردندی وبجهة ترك این امر مرتکب معصیت دیگر نشدندی ومارا چنین زجر نفرموده تا از گناهان بازایستیم حق تعالی این آیه فرستاد که شما از ایشان گرامی ترید نزد من زیرا که از شما بتوبه واستغفار راضی شده‌ام و آنرا کفارهٔ گناهان شما گردانیده‌ام و آن عقوبت که بنی اسرائیل را بآن امر میکردم از شما برداشته‌ام مرویست که هرگه برگناه اصرار نکرده باشد هرکس که استغفار کند اورا بیامرزم اگرچه در روزی هفتادبار برسر آنگناه رود وبدانکه چون حق تعالی بابنده ارادهٔ خیر داشته باشد اگر گناه کرده باشد درعقب آن اورا بعقوبتی وبلیهٔ خبردار کند تا توبه واستغفار کند تا گناهانش را بیامرزد واگر ارادهٔ غضب داشته باشد اورا مستدرج بدارد یعنی بنعمتهای پی در پی اورا نوازش نماید تا درجه درجه ومرتبه مرتبه گناهانش زیاده شود مغرور گردد واستغفار وتوبه را فراموش کند ومرویست که کسی بحضرت صادق عليه السلام عرض نمود که چند مرتبه ازخدایتعالی مسئلت نمودم وهمیشه دعایم مستجاب شد میترسم که مستدرج باشم فرمود که والله اگر حمد وشکر کنی استدراج نباشد چون خدایتعالی بابنده نظر رحمت نماید عقوبات گناهانش در دنیا یا در سکرات موت یا در قبر وعالم برزخ بحسب تفاوت مراتب گناهان کند تا روز قیامت از گناه پاك باشد حتی اینکه هم وغم وکدورت واندوهی اورا رسد یا خوابی بیند که ازاو غمگین شود گناهانش را بیامرزد.

باب هفتاد وهشتم رعایت حق ضیف وثواب فضیلت آن
وبیان حسن تواضع کردن برضعیف وغیر آن

ازحضرت رسول (ص) منقولست که هرکه گرامی دارد مهمان خود را او بامن و ابراهیم خلیل عليه السلام در بهشت باشد ونیز از آنحضرت مرویست که مهمان هرگاه داخل خانه میشود رزق او با او همراه است وهرگاه بیرون میرود باخود میبرد گناهان اهل آنخانه را ونیز آنحضرت فرمود که خوشخو وخندان بودن درروی مهمان بهتراست نزد حق تعالی ازعبادت صدپیغمبر ونیز فرموده که هرکه عزیز وگرامی ندارد مهمان خودرا ازامت من نیست ودیگر فرمود که گرامی دارید مهمانرا اگرچه کافر باشد ونیز از آنحضرت منقولست که چون مهمان بخانهٔ یکی از برادران مؤمن رود باوی هزار رحمت وهزار برکت در آنخانه داخل شود وحق تعالی گناهان اهل آنخانه را بیامرزد اگرچه گناه ایشان زیاده از کف دریا وبرك درختان باشد وثواب هزار شهید در دیوان اعمال میزبان بنویسند. وبهر لقمه که مهمان ازطعام ایشان تناول میکند ثواب حجی وعمرهٔ مقبول در دیوان اعمال او ثبت کنند

ودربهشت شهرستانی بنا کنند بنام او وهر که مهمانرا گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبررا گرامی داشته ونیزاز آنحضرت منقولست که فرمود غریبانرا عزیز و گرامی دارید که من دربزرگی بغریبی افتادم ودرروایت آمده که هر که ایمان دارد بخدایتعالی وبروز آخرت باید که مهمانرا گرامی وعزیزدارد منقولست که شیخ ابوالاشرف باهلی (ره) زنی داشت بسیارپارسا وخداترس نام اوشریفه بودوصائم الدهروقائم اللیل هرسه روزیکبارطعام خوردی ومدت شانزده سال بود که اورا هیچ فرزندی نشده بود روزی شیخ نشسته بود شخصی آوازداد که مهمان دوست میدارید شیخ گفت پیشتر آی پس آنمرد درآمد وسلام کرد شیخ اورا درکنار گرفت وتعظیم نمود وبجای نیکوبنشاند وپرسید که ازکدام فرقهٔ گفت ازاهل علم دراین دیارغریبم شریفه ازجهة اوحاضری ترتیب داد وگفت محل خوردن من نیست دانستند که روزه است چون وقت نمازشد نمازگذاردند شریفه طعام پیش آورد تناول نمود محلی ازجهة آسایش اوتعیین نمودند چون مهمان بدانجا رسید بنمازایستاد چون پاسی ازشب در گذشت شریفه گفت بنگرم که مهمان درخوابست یانه چون بنگریست دیدبالای سراوقندیلی آویخته ونورآن تمام خانه را روشن ساخته شریفه دانست که اوازبزرگانست گفت خداوندا اگراین مرد بدرگاه توقدری دارد مرادمن بده ومرا فرزندی شایسته روزی کن بعدازاندك روزی اثرحمل براو ظاهرشد شریفه نذر کرد که باسه کس دوستی کند اهل علم واهل قرآن وغریبان چون مدت حمل گذشت پسری بیاورد وبعدازآن بی مهمان افطارنمینمود روزی وعده روزه گشودن بودمهمان نیامد مردیرا دید که بردرخانه ایستاده گفت ایمرد چه کسی وازکجائی گفت اهل علمم وازبادیه میآیم شیخ گفت اگرامشب مهمان ماباشی ازکرم دورنیست مردقبول کرد گفت زمانی باش تامقام ترتیب دهم وبخانه درآمده شریفه تنورافروخته که بنان پختن مشغول شودمؤذن بانك نمازدرداد شریفه باخود اندیشید که نماز بگذارم ودل فارغ کنم بعدازآن بنان پردازم چون درنمازایستاد پسر بغلطیدوبه تنورافتاد شریفه چون این قصه را دریافت اصلاخاطررامترددنساخت ومضمون این بخاطرش آمد

فرزند بنده‌ایست خداراغمش مخور تو کیستی همچه خدا بنده پروری

برمن طاعت واداء فریضه‌واجبست روی ازفرمان الهی گردانیدن وبفرزند مشغولشدن طریق بندگی نیست چون ازنماز فارغشد برسرتنوررفت پسرش سوخته بود آه ازنهاد شریفه برآمدواورا برداشت وبکنج خوانه خوابانید وگفت نوحه وزاری فایده ندارد حالیاطعام مهمانرا مهیاساخت گریان ونالان به‌پختن نان مشغولشد چون شیخ ومهمان بخانه درآمدند شریفه مهمانرا پرستش بسیارنمود وتلطف کرد وطعام پیش آورد وخود برسرآنسوخته رفته گریان بنشست شیخ را از حال آن تعجب آمد شریفه بنیاد مناجات کرد گفت خدایاتوئی عالم السر والخفیات پرسیدن احوال این پسر راازدل شیخ فراموش گردان که چون واقفمی گردد اوومهمان هردوپریشان میشوند ومن ازایشان

شرمسارمیگردم خدایاقادری بر آن که این فرزندرا زنده گردانی ومراازانفعال ایشان بیرون آوری ودرمناجات بود وزار زار بگریست که ناگاه پسر برخود بجنبید و آغاز گریه کرد چون پسر را برداشت یکمو ازبدن اونسوخته بود درکنارش گرفت وشکر کرد وشیخ پرسید که ای شریفه ترا امشب چه حالست قصه باز گفت شیخ ومهمان هردو شاد شدند شیخ گفت ای شریفه این از برکت آنست که حرمت مهمان میداری ورعایت ایشان مینمائی پس ای عزیز مهمانرا عزیز دارید وبراهل علم بنظر حقارت ننگرید وغریبانرا دوست دارید تادل مردهٔ شمارا بنور ایمان زنده گردانند وصحبت علمارا غنیمت دارید که سعادت دنیا وعقبی در آنست ومحبت ایشانرا سبب دخول بهشت دانید دیگر بدانکه حق مهمانرا رعایت نمودن ومحبت اورا لازم دانستن لازم مهمانداریست اگرچه مهمان دشمن مهمان دار باشد وبلکه سبب بلیات دنیوی واخرویست وموجب عداوت ودشمنی است چنانکه بزرگان واکابرزمان این را شعارودثارخود ساخته اند همچنانکه درکتب تواریخ مسطوراست که درکرمان ملکی بغایت سخی ومهمان دوست وهمیشه خوان مهمانی گشاده وسفرهٔ مهمانداری برخواص وعام گسترانیده بود وهرکه بشهراو آمدی برسرسفرهٔ کرم اونان خوردی و بزرك آنشهر بودی وقتی عضدالدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملك کرمان طاقت حرب او نداشت بحصار درآمد هرروزی بالشکری بدرحصار آمدندی وجنك سخت کردندی وهرشب ملك کرمان آنمقدار طعام که لشکرعضدالدوله راکفایت کند بیرون فرستادی روزی عضدالدوله پیغام فرستادی که روز حرب کردن وشب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنك کردن اظهارمردیست ونان دادن نشانهٔ جوانمردی لشکراگرچه دشمن هنند اما غریب شهرومهمان این ولایت اند ازمروت دوراست که ایشان درمنزل من نزول کنند ونان نخورند عضدالدوله بگریست وگفت کسیرا که این چنین مروت باشد باوی حرب کردن غایت بی مروتیست ونهایت ناجوانمردی

بندهٔ کو خدمت مهمان کند	خویش را شایستهٔ رحمن کند
هرکه مهمانرا گرامی میکند	کوششی در نیک نامی کند

دیگر بدانکه ازحق مهمان آنست که اگرازاوجریمهٔ وگناهی صادر باشد ازسرگناه اودرگذرند ودرمقابل جریمه اوعفو کنند چنانکه ملوك وپادشاهان گرام رفتار نموده اند وهمیشه متصف باین صفت بوده اند چنانکه مسطوراست که سیصدنفر اسیر از دشمنان بدرگاه ملکی آوردند خواست کـه بسیاست ایشان حکم کند کودکی درمیان ایشان بود برخاست وگفت ای ملك ما راآب ده که ما تشنه ایم ومارا تشنه مکش ملك فرمود تاآب آوردند بدست اودادند گفت ای امیر این قوم همه تشنه اند ازمروت نیست که قوم من همه تشنه باشند ومن آب خورم البته سیاست خواهی کرد همه راآب بده ملك فرمود تاهمه راآب دادند کودك برخاست وگفت ای امیرماهمه مهمان توشدیم واکرام ضیف

واجبست ومهمان را کشتن رسم کریمان نیست ملک را ازفصاحت او تعجب آمده همه را آزاد نمود دیگر از حق مهمانداری وشرایط آن اینکه میزبان باید چون آفتاب باشد برهمه کس بتابد چه دنی وچه وضیع وچه شریف ومانند باران برهمه جا بیکطرف ببارد چه اگر مهمان مردی بزرك باشد حق بزرگی بجا آورده باشی واگر فرومایه باشد احسان واکرام خود ظاهر کرده باشی وخدارا ازخود راضی نموده باشی بلکه عاقل باید رضای خدارا بر رضای خلق مقدم دارد وبزرگی خدارا ازبزرگی بنده بیشتر داند واکرام وضیع راازشریف بزرك شمارد دیگر ازحق مهمان اینکه صاحب خانه برمهمان تواضع نماید وحرمت اورا لازم دارد زیراکه باین صفت تواضع دل مهمان خنك میشود وخوشحال میشود زیراکه باعث رضامندی مهمان میباشد ازصاحب خانه وزیراکه صفت تواضع نزد خدا ونزد بنده پسندیده ومرضی است وزیراکه سبب رفعت شأن متواضع میباشد چنانکه در کتاب روح الاحباب ازابن عباس مرویست که بدرستیکه خدایتعالی وحی نمود بموسی علیه السلام که صعود کن برکوه برای مناجات من پس در آنجا کوهها بلند بود همه طمع نمودند وسرکشی کردند که این مقصود درما حاصل شود مگر کوه کوچکی که خود راحقیر شمرده وگفت من اقلم ازآنکه برمن صعود کند پیغمبر خدا پس خدایتعالی وحی نمود بموسی که صعود کن براین کوه بدرستیکه او ندید برای خود مکانی ومرتبهٔ ونیز درآن کتاب ازابن عباس مرویستکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود **مامن امرء وفی راسه سلسلتان سلسلة الی السماء السابعه وسلسله الی الارض السابعه فاذا تواضع رفعه الله الی السماء السابعه واذا تکبر وضعه الله الی الارض السابعه** یعنی نیست هیچ مردی مگر اینکه درسر اوزنجیراست زنجیری تا بآسمان هفتم وزنجیری تا بزمین هفتم پس وقتیکه تواضع کرد خدای تعالی اورا بلند کند تا آسمان هفتم ووقتیکه تکبر نمود پست کند اورا تا زمین هفتم ونیز درکتاب صفات العارفین ازمصنفات ابن فهد حلی ره مذکور استکه خدایتعالی وحی فرمود برموسی علیه السلام که من قبول میکنم نماز آنکسیرا که تواضع کند برای عظمت من کبر نفروشد برخلق من وتشخص نکند برخلق من ونیز در وصیت نمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله مذکور استکه بابیذر فرمود یااباذر چهارچیز استکه نمیرسد برآنها مگر مؤمن یکی صمت وسکوت که آن اول عبادات است ویکی تواضع نمودن برای خدایتعالی ویکی ذکر نمودن خدا درهرحال ویکی کمی مال ونیز درکتاب مصباح الشریعه ازحضرت صادق علیه السلام مرویستکه فرمود برای اهل تواضع سیمائی استکه میشناسند اورا اهل آسمان ازملائکه واهل زمین ازعارفین وخدایتعالی فرموده (وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم) واهل تواضع ازجلال خدا وازهیبت وعظمت خدا میترسند ونیست برای خدا عبادتی که آنرا قبول کند وبرآن راضی باشد وآنرا پسند کند مگر بسبب تواضع ونمیدانند آنچه درمعنی تواضع است مگر مقربون ازبندگان چنك زننده بوحدانیت او وحال آنکه بتحقیق امر نمود حقتعالی بهترین خلق خود را وسید وبزرك مخلوقات خودرا که محمد (ص) است برصفت تواضع

برای ذات‌خدا وبجهة رضای‌خدا ونیزاز آنحضرت مرویستکه فرمود مثل مؤمن‌مثل‌زمین است که منافع ایشان ازآنست یعنی از زمین پس باید که مؤمن متواضع باشد مثل زمین که مردم از آن منتفع گردند .

افتادگی آموز اگر تشنهٔ آبی محروم زآبست زمینی که بلند است

مذکور است که سلمان فارسی ره دروقتیکه امیر مداین بود یکی ازمحتشمان شهرچیزی خریده‌بود کسیرا می‌جست که آنرا بردارد و ببرد سلمان ازآنجا میگذشت آنمرد پنداشت که او روستائی‌است ویرابگرفت وآن‌باررا برپشت اونهاد سلمان باررا برگرفت وبا وی میرفت‌مردمان چون‌سلمانرا دیدندخدمت میکردند ومیگفتند ای‌امیرباررا مابرداریم آنمرددانست که اوامیرشهر است‌ازکارخود پشیمان‌شد وگفت آه امیرشهررا کارفرمودم پس‌بدست وپای‌اوافتاد وعذرمیخواست سلمان گفت که خدایت بیامرزد وباررا بردرخانهٔ اوآورد ونیزدرکتاب نهج‌البلاغه‌فرموده که اگر کسی‌رخصت داده‌شده‌بود ازبندگان‌خدا درتکبروگردن کشی‌هرآینه رخصت‌داده‌میشد بخصوص انبیاء ومرسلین خود ولکن حق‌سبحانه وتعالی مکروه داشته‌است کبررا برایشان وپسندیده‌است برایشان‌تواضع‌را پس‌ایشان‌می‌چسبانیدند برزمین روهای خودرا ومیمالیدند برخاك‌روهای‌خود را وخفض‌جناح میکردند برای مؤمنین .

خاك شوتا زتو بروید گل که بجزخاك نیست مظهر گل

وازاینجااست که حقتعالی‌درقرآن‌مجید خود اوصیای‌خودرا بدین‌صفت پسندیدوبدین‌صفت ایشانرا مدح نموده وفرمود(اعزة علی‌الکافرین‌اذلة علی‌المؤمنین) یعنی ایشان عزیزند بر کافران و ذلیلند برمؤمنان وتواضع کننده‌اند برایشان بجهة ایمان ایشان ونیزازعارفی پرسیدند که بنده کی بمقام تواضع میرسدفرمودوقتیکه‌ازبرای خودهیچ مقامی‌نه‌بیند ودرجمیع‌مخلوقات‌هیچکس‌را از خود کمتر نداند .

هرکه را ذرهٔ وجود بود پیش هرذره درسجود بود

ونیز دروصیت پیغمبر صلی الله علیه وآله بابی‌ذر مذکوراست که یا اباذرمیپوشم لباس درشت ومی‌نشینم درروی زمین وسوارخرمیشوم وخررا مرکب خود می‌سازم بدون سرج ودیگری‌را برخودردیف میکنم پس هرکس که ازسنت وطریقهٔ من روگرداند از من نیست نیز ازپیغمبر صلی الله علیه وآله مرویستکه آنحضرت فرمود خدایتعالی‌فرستاد پیش من ملکی‌ازملائکه وبا اوجبرئیل‌را پس آنملك گفت که خدایتعالی مرا مخیرگردانید میان اینکه ملك‌شوی ومیان اینکه بنده باشی پس‌من بجبرئیل علیه السلام ملتفت‌شدم‌مثل‌شور کننده‌پس‌جبرئیل علیه السلام بدست‌اشاره‌نمود که‌تواضع کن‌پس‌پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که گفتم نه‌بلکه بندهٔ پیغمبرمیباشم‌پس‌بعدازآن نخورد طعامی که تکیه کننده باشد بچیزی‌وازاین‌جا

است که بنده گی از ملك و فلك و نبوت و رسالت ارفع و برتر از همهٔ مقاماتست زیرا که بندگی عبارتست از نهایت تذلل و خضوع در همه حال بدرگاه ذوالجلال وعدم غفلت از بارگاه بیمثال و از این مقام بالاتر مقامی نیست واز اینجا است که خدایتعالی در کلام مجید خود فرموده که (سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله) پس پیغمبر (ص) خودرا باوصف عبدیت نامید و باسم بندگی یاد فرمود و نیز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود اللهم احینی مسکیناً وامتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی پروردگارا زنده گردان مرا مسکین و بمیران مسکین و محشور گردان مرا در زمرهٔ مساکین و نیز آنحضرت فرمود هر که دوست دارد اینکه مردم در پیش اوصف صف بایستند پس بیرون میآید از مقعد او آتش و هر ریاست بدون علم اذلست از نشستن در کنیسه واشرف واعزعزت و خیر ریاست ترك ریاست است و درحدیث است که اول کسیکه اورا بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورة عجوزهٔ او را بسر لب دوزخ آورده سرنگون بدوزخ اندازند و بعد دوستان اورا .

باب هفتاد و نهم در بیان بعضی از علامات و آثار ظهور صاحب الامر علیه السلام

و برخی از نشانهای خروج صاحب العصر (ع) است

بدانکه اعتقاد کردن خروج آنحضرت ضروری مذهب ما طایفهٔ شیعه است و منکر او کافر و مرتد است و کثیری از مخالفین را نیز عقیده براینست وخبر متفق علیه فریقین اینست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یك روز هر آینه خدایتعالی آن روزرا دراز گرداند تا بیرون آید مردی که نام او نام منست و کنیهٔ او کنیهٔ من پر سازد زمین را از عدل وداد چنانکه پر شده باشد از ستم وجور و بدانکه ذکر این احوال در دو مقالست مقال اول در بیان احوال دجال بدسگال است از اول تولد او تا آخر خروج و آنمشتمل است بر هفت فصل

فصل اول

بدانکه بروایات متعدده مذکورو اخبار متکثره مسطوراست که تولد دجال بدمآل در ایام نبوت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم بوده است نام پدرش صیاد یهودی و بروایتی صانه و اسم مادرش کسانه و یهودان اورا قطامه میگفتند ودر روایت امیرالمومنین علیه السلام صاید بن الصید است مرویستکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه طیبه تشریف میبردند فرمود که بمجمع السئوال دیدند پس عنان کشیدند حضرت فرمود که تولد دجال در اندك زمانی در این مکان خواهد شد روز جمعه بمدینه نزول اجلال فرمودند و چهارشنبهٔ همان هفته وقت اصفرار و زردی آفتاب از مادر متولد در میان خون نفاس غلطان بیرون آمد چون

بزمین آمد در حال بنشست و آغاز سخن وری کرده دم بدم میبالید و توصیف خود میکرد چون چشم راست کور و چشم چپ از کاسه چشم بیرون آمده در نهایت کریه منظر بود مادرش دجال نام گذاشت ولقب پدرش مسیح و ابویوسف بود چون آنملعون از کتم عدم بدایرهٔ وجود قدم نهاد آنوقت عبدالله مسعود ابومحمد بن سلمه در آن سمت بکفایت مهمی رفته بودند چون بقرب قریهٔ مجمع السؤال رسیدند مجمعی عظیم دیدند و فتنها شنیدند از کیفیت جمعیت سؤال کردند گفتند امر عجیب و کار غریب از کارخانهٔ غیب ظهور نموده که الحال پسری متولد شده الحال نشسته پشت بدیوار داده روی بمردم نهاده و زبان بتعریف خود گشاده ایشان بنزد او آمده هیئت پرهیبت دیدند و بر پیشانی او هذا کافر بالله نوشته و بروایتی لفظ کفر بحروف مقطعه مکتوب بود پس متفکر و غمگین بخدمت رسول (ص) آمده وقت خفتن این خبر را عرض کردند صباح آنشب حضرت پیغمبر (ص) با جمعی از اصحاب که یکی از آنها عبدالله بن مسعود و یکی عمر بخانهٔ آنملعون آمده در را کوبید مادر دجال پشت در آمده چشم او بجمال شریف سید المرسلین افتاد باز گشت بدجال خبر تشریف آوردن آنحضرت را داده باشارهٔ آنملعون حضرت رسالت پناه ﷺ بخانه در آمدند دیدند که آنملعون مربع نشسته ورقی در دست گرفته وصف خود را یاد و دمبدم فریاد میکند و ساعت بساعت بزرگ میشود و مینالید و لحظه لحظه بر خود میبالید و باحضار مکابره و مناظره میکند پس حضرت فرمود یا دجال بگو اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله دجال آغاز جدال کرده گفت یا محمد در رسالت تو از برمن اولویت نیست باید که تو گواهی دهی که من رسول خدایم و بروایتی گفت یا محمد گواهی بده که من خدایم حضرت فرمود ویحك یا ملعون بشهادتین اقرار کن باز همانجواب داد در مرتبهٔ سیم حضرت فرمودند که بگو اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان علیاً امیرالمؤمنین ولی الله اینمرتبه خشم آنملعون افزود و آثار غیظ ظاهر شد پس عمر شمشیر بر فرق دجال لعین زد شمشیر بر گشته بر تارك عمر رسید چهار انگشت در سر او جاگیر شد خون از سر او فواره وار بزمین ریخته و صحابه از مشاهدهٔ آن متعجب واو بخود منفعل و خجل گردید حضرت رسول ص فرمود یا عمر بر جبین این لعین چنین نوشته شده که او هم داخل منظرین الی یوم الدین است با بلیس لعین هم قرین پس آنحضرت دست مبارك بر سر عمر گذاشت جراحت او فی الحال التیام یافت و چون در خدمت حضرت رسول عبدالله حاضر بود و پیش از دیدن دجال حضرت باو فرمود الحال بدیدن دجال میرویم واز آن ما فی الضمیر باید پرسید بعد از آنکه آنجناب از ایمان آوردن آن پلید نا امید گردید از او سؤال مافی الضمیر فرمودند دجال گفت الدخ الدخ یعنی حم دخان حضرت فرمود قاتلك الله ایملعون بخدا داد خواه از شر تو پناه پس آنحضرت بمدینه طیبه که مقر جلال بود مراجعت فرمود مرویستکه از عقب آنسرور دین دجال لعین نعلین عداوت در پای و عصای عصیان در دست دغا گرفته بمدینه آمد چون خلایق خلقت کریه آن نالایق را دیدند گروه انبوه بتماشای او دویدند دجال با کمال استعجال بر کوه دویده واز قلهٔ کوه سنك پر شکوه بر کنده بر سر راه آنگروه

گذارده مانند سد اسکندر بسحر و حیل در نظر خلق جلوه گر گردانید آنمجوس تماشا کنندگانرا در آنجا محبوس گردانید مومنان ازمکر و حیلهٔ آنملعون ترسان عمر بنزد پیغمبر آمد اثر ترس وهراس ازروی او ظاهر بود حضرت فرمود ایعمر چه حادث شده که اثر تغییر درجبین تو هویدا است گفت یارسول‌الله دجال ظهور یافته جمعی ازمومنین را دردامنه کوه انداخته وازصخرهٔ بفنون فکر مکر وسحر قرین سد ذوالقرنین ساخته آنگاه رسول ﷺ برخاسته بااتباع خویش بیرون آمده ودست بدعا برداشته گفت باك پروردگارا شر این بلارا ازامت من رفع گردان بآن اجل مسمی که خود بر آن دانائی پس سمیع الدعاء جل جلاله آندعا را بعزت او اجابت فرموده مرغی قویرا امر فرمود فی الحال دجالرا برداشته و برهوا کشیده و در زیر آسمان فریاد و فغان میکرد و میگفت ایمحمد مرا از چنك عقاب رها کن حضرت آنمرغرا فرمود او را ازمیان بنی آدم دورتر برگویند آنطیر آنملعونرا از دریای طبرستان گذرانیده دراقصای بلاد دوراز آبادی رسانید وروایت دیگر آنستکه چون حضرت رسول ﷺ اورادعوت فرمود چون اجابت ننمود دربارهٔ او دعا کرد اجابت گردید جبرئیل امین آمده در آن ناحیه دجالرا که درمیان یهودان اقوال بیهوده بیان میکرد برگرفته بجانب آسمان میل کرده پدر و مادر از پی او میدویدند پس جبرئیل آنملعونرا ازنظر خلق غایب کرده بجزیرهٔ انداخت وباغلال وسلاسل مقید ساخته واکنون در آن هامون خواهد بود ودر تعیین مکان خروج آنلعین روایات بسیار هست ومشهور آنستکه ازقریهٔ یهودیه من اعمال اصفهان بیرون خواهد آمد چنانکه علی بن موسی بن بابویه القمی الفقیه فرموده

فصل دوم

در بیان رفتن تمیم داری بجزیرهٔ دجال بدسگال

درزهرة الریاض ومصابیح مسطوراست که روزی تمیم داری درخدمت حضرت رسول ﷺ عرض کرد که ما باسی نفر در کشتی نشسته بودیم بچهار موجه مبتلا گشته یکماه برماروزوشب سیاه شد ازطغیان طوفان حیران وسرگردان بودیم راه بساحل امان نیافتیم آخرالامر کشتی شکسته مادر روی تخته پارهٔ بکنار جزیرهٔ رسیدیم ودر آنجزیره میگردیدیم ناگاه دابهٔ دیدیم بسیار عظیم چنانچه اگر کسی در پیش سر او بودی دنبالش را ندیدی سر آن چون سرشتر وپشت آن چون گاو و رویش مانند روی انسان و تمام بدن گل گل هر گل بقدر زری گفتم سبحان‌الله هرگز باین هیئت وصورت دابهٔ ندیده‌ایم ناگاه آن عجایب مخلوقات ازکلمات ما آگاه شد باما بسخن در آمد وگفت راکب من ازمن عجب‌تر من مرکب دجال خبردهنده ازما فی البال هستم وخودش در این جزیره درقصری مشید ومقید است پس نشان گرفتیم وبآنجا شتافتیم شخصیرا دیدیم که یکچشم او ممسوح بود که در آن

روشنی نبود وچشم دیگرش خون آلود چون دانهٔ انگور وعناب برروی آب مینمود ودوش وسینهٔ پر کینه درغایت فراخی بودودرمیان دوشانه‌اش موهامثل زبان نیزه روئیده وبرپیشانی نحس او نوشته کافر بالله واز کعب تابزانو بقیودنکال استوارچون برمانظر کرد بانگزدوهیکل او آماس کرده پرباد شد تاآنکه جسدش آنراه من‌راگرفت چونساعتی بر آمد بازبمرور تسکین یافته بحال اول آمدوروی بمن آورد گفت تمیم داری توئی گفتم آری گفت نزدیك من بیاچون نزدیك رفتم گفت بحرطربه دیدی گفتم بلی گفت آن چونست گفتم بسیار است گفت شاید آشامیده شود وآنچه در میان او است خورده شود واهل آنمحال کشته وزنان اسیرواطفال مذبوح ونهرها ازخون جاری شودپس از نخل بلسان سؤال نمود که میوه میدهد گفتم بلی گفت نزدیکست که میوه‌اش منقطع گرددپس ازچشمه پرسید که‌درروی آب هست گفتم بلی آبش بسیاراست ومحصولش بیشمارزارعان فراوان دارد بعدازپرسیدن گفت ای تمیم محمد را ملاقات کردهٔ گفتم کدام محمد گفت محمد نبی عربی هاشمی تهامی که‌در مکه متولدوبمدینه هجرت نموده‌است ودین او بهترین ادیان وکتاب او بهترین کتابهای آسمان وامت او بهترین امم واهل ایمانست وهوصاحب اللواء والحوض والشفاعه ای تمیم چون بااوملاقات کنی اورا تصدیق کن وباوایمان آورواین نصیحت راکه بتونمودم بهیچ فردی ازافراد بشرنکردم وبروایتی وارداست که ازماپرسید که عرب بااومقاتله کرد گفتم آری گفت برچه قرار گرفت گفتم اکثرایشان باو مطیع شدند گفت خیر آن امت دراطاعت آنست پس گفت نزدیکست که مرااذن خروج حاصل شودتمامی روی زمین را درچهل شبانه روز برمن میسر گردد وهیچ جانماند مگر آنکه فرود آیم غیرمکه و مدینه که داخلشدن این هردوبرمن حرامست وهرگاه قصددخول حرمین کنم ملکی بمن شمشیر آخته مرا منع میکند بعدازآن حساسه یعنی خرخودرا آوازداد خرحاضرشد وسرنیاز دربرابراو بزمین نهاد دجال گفت این چند نفررا بردار ودربلاد خودشان برزمین بگذار پس ما تمامی بردابه سوار شدیم درساعت مارابراراضی مدینهٔ طیبه رسانیدوتمیم داری که درنصرانیت اصرارداشت ازاودست برداشت ومسلمان شدودرمیان مردم برسوخ عقیده اشتهارداشت

فصل سیم

دربیان اوصاف حمار دجال بدمآلست

مرویستکه بلندی جثهٔ اویکفرسنك وطولش سی فرسنك وبدنش سرخ گل گل چهار دست و پای او تابزانوسیاه واززانو تابدم سفید ودوگوش بزرك داردکه جمعی بسیاراز گروه در آنجاسکنی کنند وبر پیشانی آنمرکب نوشته هذا حمار الدجال و از حضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویست که هرگاه آن بدلگام یکقدم برمیداردیك میل که ثلث فرسنگست طی میکندو گویندورزمینی که اکنون

میچر دو علف میخورد چهل جزیره است هر جزیرهٔ فرسنك درفرسنگی دریکشبانه روز علف آن میخورد
ازقدرت ذوالجلال بازبآن منوال میروید ودر آنجزیره هفتادرود در آنست هرروز آن آبرامیآشامد
وهنوزسیراب نمیشود ومرویستکه آن حمار ازهفت دریاعبور مینماید و آب بزانویش نیاید

فصل چهارم

دربیان علامات خروج دجال است

بدانکه پیش ازخروج دجال بدسگال مردم بقحطی سه سال گرفتار میباشند در سال اول آسمان از
باران ثلثی امساك کند وزمین گیاه را ثلثی درخاك نگهدارد ودرسال دوم دوثلث از آسمان نباردودو
ثلث اززمین نرویدودرسال سیم یکقطره ازبالا ویك سنبل ازپائین پیدا نشود الاماشاءالله وتنگی وقحط
وقلا اشتعال یافته مردم درزاویهٔ محنت ومجاعت معتکف گردندوغیرازجوع چیزی نباشدواکثرمردم از
گرسنگی میمیرند وبهایم بهلاکت رسنددرچنین حال دجال بدمآل ازمکان خودمرخص میشودوباجمعی
ازرجال ابطال بمیان مومنان آیدهمراهاش اطعمه واشربه فراوان وآلات عیش ونشاط واسباب لهوولعب در
بی او بی پایان وازمردمان گرسنه چندان به اطاعت آنملعون در آیند که بجزملك منان کسی حصرواحصای
آن نتواندنمود ونیزازعلامات خروج آنملعون چنانکه مرویست که روزی امیرالمومنین ؑ خطبه
بلیغی ادافرمود پس ازفراغ فرمود سلونی قبل ان تفقدونی پس صعصعة بن صوحان برخاسته عرض کرد
یاامیرالمؤمنین ماراازخروج دجال لعین مطلع ساز که آنملعون ازحصار اصفهان کی ظاهر وعیان خواهد
شد حضرت فرمودند که آن علمی است ازعلوم غیبی وسریست ازاسرار مخفیه شاید که رخصت باظهار آن
نباشد اما چندین نشان وعلامت هست که بر آن حالت دلالت داردازآنجمله فوت نمودن صلوة وسهل دانستن
آن وحال اینکه صلوة افضل واجبانست وبرطرفشدن امانت ودیانت وآن اشد تکلیفاتست ورواج یافتن
دروغ وافتراوحلال دانستن رشوه وارتشا که بدترین محرماتست ومشیدومحکم ساختن خانهٔ دنیا وبیع
نمودن دین بدنیا وتابع شدن هواوهوس ورجوع نمودن امورعظیمه بسفهاء وشورکردن بازنها وسهل
دانستن ریختن خونها وفاسق گشتن امراء وفاجرشدن وزراوخیانت نمودن علماء وضعیف شدن علماوفضلا
وفخرنمودن بنظم واعتباریافتن شعراءوبلندساختن منارها درمعابد وکنگره هابنای مساجدوظاهر شدن
شهادت زوروعلانیه گشتن فسق وفجورشیوع یافتن بهتان وتهمت وطغیان وتزیین کردن صحایف بحلی و
حلل ومیل کردن قراء بفسق وعصیان مأمومان صفهای نماز بسته امادلها شکسته وازهم دورنشسته وسر
رشتهٔ نفاق بسته نقض عهد درمیان وخلف وعده راامان گیرندزنان باشوهران درتجارت رفیق وشریك بوده
ازشدت حرص دنیا ننك ننماید آوازهٔ نفاق ازهرگوشه وکنار بلند ودرمیان هرجمعیت باعزت باشند و
خوارترین مردم رئیس وجلیل ووکیل ایشان باشد باآنمشقت متقیان بتقیه گذرانندوازترس ایشان حق بمن

له الحق نمیرسد خاین صادق وامین کاذب و آخر بن این امت لعنت میکنند بر اولین چنانکه فرمود لعن آخر هذه الامه اولها زنان بمردان و مردان بزنان مشابهت جویند مردان بمردان و زنان بزنان رغبت نمایند یعنی لواطه و سحق کنند و زنان مثل مردان بزین سوار شوند و در روی زمین بگردند و فتوی و حکم بدون علم دهند و شاهدان پیش از طلب اداء شهادت نمایند گواهی راست را قبول ننمایند و گواهی دروغ را قبول نمایند کار دنیارا بکار عقبی و دروغ را برصدق ترجیح میدهند مردمان در ظاهر میش و در باطن گرك پس بر شما لازمست که در آنزمان خودرا ازمیان کار بکنار کشید و بهترین مساکن آنوقت بیت المقدس آنرا اختیار نمائید.

فصل پنجم

در بیان سحرها و مکرها و حیله‌های آنملعون است که از آن بیدین سرخواهد زد

یکی آنکه اطلاع ازمافی الضمیر دارد بنحویکه هرچه درخاطر دجال نقش بندد فی الحال اخبار نماید و وسیله اضلال گردد یکی آنکه ازامور غیبی اعلام کند وعوام را باینطور اغوا نماید و یکی اینکه ساحر است درنهایت قوت بطوریکه هرروز بمثال سالی و گاهی بمانند ماهی نماید و گاه باشد که روز فتنه را چون یك هفته بنظر درآید چنانکه حضرت رسول (ص) درجواب سائلی که سؤال کرد یارسول‌الله کم یثبت فی الارض فرمودند اربعین یوماً کسنة وحین کشهر وجمعة کساير ایامه کایامکم ویکی آنکه آنملعون درغایة سریع السیر است مانند ابریکه باداورابراند و درچهل شبانه روز ربع مسکونرا بگردد جابلقا وجابلسا را احاطه کند از طایف بختن در یك چشم زدن ویك گام برداشتن ویکی آنکه هرکه باو ایمان آورد آنجا مهام اوساز کند حتی اینکه آسمانرا بگوید که برای فلانی ببار و زمین را گوید از برای فلانی گیاه برویان برویاند هردو فرمان اومیبرند و بهایم متابعان او همه خوش گذران و بهایم مؤمنان همه باقحطی و تنگی مبتلا وهلاك ویکی اینکه بهرخرابهٔ که رسد تکلم کند و گوید ای ویرانه هرگنج که داری بیرون ریز بمجرد این سخن گنجهای زمین بیرون آید و بهرجاکه رود همراه او روان گردد ویکی آنکه چندان کسانرا بقتل آورد باززنده کند ویکی آنکه چنانکه حضرت رسول(ص) فرمود که اعرابی پیش آن بدکیش در آید دجال لعین باو گوید میخواهی که شتران ترا که مرده وتلف شده‌اند زنده گردانم بشرط آنکه بربوبیت من اقرار کنی اعرابی گوید بلی فی الحال شتران اورازنده گرداند بصورت بزرگتر و شیردارتر ازاول ویکی اینکه شخصی که پدر ومادر او فوت شود آنملعون باو گوید که مردگان ترا زنده کنم بمن ایمان آوری گوید بلی پس آنملعون دردیوار بصورت پدر و مادر اومجسم کند آنمرد مستضعف فی الحال بدنبال او ایمان آورد وچون پدر ومادر خود مهربان گرداند مؤلف گوید که از

اینحدیث معلوم شد که این احیا واماتت که از آن ملعون میشود بمکر وحیله وسحر است که از شیاطین واجنۀ متابعین او بصورت انسان مصور شوند ودر نظر مردم جلوه گر گردند یا اینکه خداوند برای امتحان مردم و اتمام حجت بر کاینات بقدرت کاملۀ خود احیاء اموات را در تحت قدرت آنملعون قرار داده که مؤمن حقیقی از غیره وموحد واقعی از مستضعف وایمان عاریه از ایمان ثابت تمییز یابد وهریکی بنصیب و حظ خود مستحق گردد زیرا که آنان که خدارا بحق معرفت رسانیده ودانسته وخدای خودرا شناخته که حقتعالی جسم نیست ودیده نمیشود ودر مکان وزمان در نمیآید ومیفهمد که آنملعون خدا نیست بلکه شیطان مجسم است که خدا آنرا برای امتحان مردم مسلط کرده واین اختیار داده پس بسبب این معرفت خودرا از شر این لعین نگاه دارد واما آنکه خدارا بحق معرفت ندانسته واعتقاد یقین بخدا ندارد وخدارا درست از اوصاف وی خبردار نگشته از ایمان خود دست کشیده آنرا خدا میداند باین سبب خودشان را لایق دوزخ سازند نعوذ بالله العزیز من غضب الله وامتحانه الشدید.

فصل ششم دربیان احوال وگذارشات زمان خروج دجال

آورده اند که چون دجال بدسگال از کتم خفا بعرصۀ ظهور در آید در قلعۀ کوهی نشیند ونعرۀ هایلۀ زند چنانکه آواز آن بهزار فرسخ رسد آنگاه باردوم از او ازدیو دد همه چون رعد بخروشد و صدای او بگوش ابرار واشرار رسد وصغار وکبار بسوی آنملعون بشتابند آنقدر که حساب آنها را جز خدا کسی نداند ودر آنمحل بروایتی سه روز ونیم وبروایتی چهل روز مکث کند تا اسباب اضلال آماده ومهیا شود بعد از آن آنلعین از کوه باکمال تمکین پائین میآید وبجساسه سوار میشود وشروع برفتار کند مرویست که پس از سوار شدن برمرکب خود کوهی بدست راست خود بگیرد و او را بسحر تزیین میکند بزینت تمام وآنرا بهشت نام نهد ومثل جنت در نظر جلوه میکند وکوهی بدست چپ میگیرد چون نیران شعله ور زبانۀ آتش نمایان وعقارب ومارها نمایان وعیان وبعنوان سحر از ملاعین شیاطین در او مملو ساخته وبروایت سنان این دو کوه همراه آنملعون روان شوند بهر دیاری که عبور نماید آنها نیز قرار نگرفته مرور نمایند ودجال لعین بآواز بلند رعد آیین بمردم تقریر نماید که بجلال خودم قسم که هر که عبادت مرا دین وآیین خود گرداند وبمن ایمان آورد اورا امان داده در این بقعۀ امن که دریمین منست مکان دهم وهر که باز امتناع نماید واز فرمان من تجاوز کند بعمود قهر ابد الدهر اورا گرفتار کرده در این مطبه که دریسار منست منزل قرار نموده سقر مقر او خواهد شد پس پناه میبرم بخدا از شر آنملعون حقتعالی مارا بخمسة النجباء از شر آن لعین محافظت نماید آنگاه دجال بدمآل فرشها وطعامها وشرابها وسایر اسباب بر پشت آنحمار استوار کرده عصائی که طولش یکفرسخ باشد بدست گیرد ودریمین ویسار خلق بسیاری باشد ورایت کفر وزندقه را افراخته ونام

خودرا بخط سیاه در آن نوشته ودرمقدمهٔ لشکرمردی باشد جهودنام با هفتاد هزار اشرار ناس ودر ساقه شخصی باشد که اسم او صمان باهفتاد هزار اوباش وملاعین وشیاطین در دور اودر آمده نغمات آواز نموده نقارات بعمل آرند واو نیز ازاصناف واقسام سازاست پس ساز ونواز بلند کند بهرملکی که گذر آنملعون افتدزلزله درکوه وهامون افتدومردمان چون صید بدام آن لعین میافتند ومروبست که اول عبور آنملعون بطبرستان بود پس رو بمشرق آورده ازهفت دریا بگذرد و آب بزانوی او نرسد وگویند دست بقعردریا بزند وماهیان را بیرون آورد آنقدر که کفایة خرج ماهیانه وبلکه سالیانهٔ متابعان او میکند پس از آنجا مراجعت نموده بولایت کوفه رود مرویست که درخطه خطیر صاحب الامر ؑ بادوازده هزار مرد کامل الایمان رو با نملعون آورده فرماید که ای نجس خاك خطهٔ مارا بلوث قدم میشوم ملوث کردی آنملعون ازروی تکبر گوید که من دجال نیم بلکه ذوالجلالم بربوبیت من اقرار بکنید حضرت باو خطاب فرماید که (اکفرت بالذی خلقك من تراب) دجال آغاز جدال کرده گوید یا بن الحسن دست از توکل من برمدار وبمن اقرار کن آنحضرت بموجب جاهد الکفار والمنافقین ارادهٔ حرب و قتال آن نابکار نموده هفت هزار مؤمنهٔ مخدره دین دار که در آن دیار قرار گرفته بمدینهٔ طیبه ارسال فرماید از قدرت شاملهٔ خدایتعالی آن راه دورودراز با آنشیب وفراز را بر آنضعفاء وعجزا نزدیك گرداند وهموار ودریکشب بمدینه طیبه مشرف میشوند آنگاه حضرت صاحب الامر ؑ با آن دوازده هزار مرد از کوفه بیرون آمده بادجال بنای حرب وجدال نماید از صباح تارواح مقابله ومقاتله نماید فتح وظفر نشود پس آنجناب بهلاکت مسلمانان بدست آن بی ایمان راضی نگشته روبخیل خویش آورد میفرماید بیائید که کوفه را گذاشته راه مدینه را پیش گیریم وچون شفق غروب کند متوجه مدینه طیبه گشته پیش ازطلوع فجر بمدینه منوره نزول اجلال فرماید چون دجال بدسگال از آنحالت آگاه شود انفعال نکرده باشتاب واضطراب تعاقب ایشان نموده دور مدینه را فرو گیرد آنگاه ساکنان آنمکان درخدمت امام زمان با آن کافران بنای جدال وقتال نمایند ازطلوع تابغروب وازهیچ طرف فتح وظفر نمیشود اما خوف بسیار در دل کفار قرار میگیرد دجال ملعون بآن رجال بدمآل گوید که بیائید عزیمت مکه کنیم و آنجارا بحیطه تصرف در آوریم تا فراغ بالی حاصل شود چون آنملعون لشکر خود را برداشته بآن خطه پاك رسد ساکنان آنمکان با آنملعون جدال وقتال نمایند نصرت وظفر بجهة مؤمنان روزی گردد دجال لعین مغلوب شده راه طورسینا پیش گیرد ودر آن مسکن میمون خیمه وخرگاه برافراشته بنا برقتل وغارت گذارد از اهل اسلام اجتماع برحرب آنملعون نمایند چون هیچیك از طرفین را نصرت وظفر روی ندهد دجال از آنجا ارتحال نموده بجانب بیت المقدس عزم را جزم کرده چون بآن بقعهٔ شریفه رسد وبااهل آنجا جدال کرده بیکدیگر دست نیابند دجال از آنجا مراجعت کرده درحوالی و آفاق واطراف میگردد و آن کاب کبیر درمدت چهل شبانه روز دورزمین راسیر کند

و ربع مسکون را بتمامه طی کند حتی جابلقا و جابلسا که دو مملکت باوسعت اند یکی در ممالك مشرق و یکی در ممالك مغرب بحوزهٔ تصرف در آورد پس بخواص خود گوید که چون مارا سلطنت تمامی روی داده آنست که عنان همت و اهتمام بر فتح آنچهار مقام که مکهٔ معظمه و بیت المقدس و طور محترمه و مدینهٔ طیبه گردانیده پس بالشکر گران اولا بجانب بیت المقدس روان و بآنمکان نزول نماید مؤمنان آنمکان جمعیت نموده متوجه محراب مناجات گشته هلاکت آن ناپاك را مسئلت نمایند جناب مجیب الدعوات دعای ایشانرا قبول نموده ازجانب آسمان قبه نورانی حضرت عیسی بن مریم را بجهة نصرت امام زمان خاتم امامت نزول نماید و ظلمت آباد عالم را بوجود نوراندود منور و جهان افسرده را بنسیم حیات بخش روح پرور معطر گرداند و در روایت دیگر است که دجال همه شهرهارا مسخر گرداند مگر مکه و مدینه چون قصد آنها کند از آسمان فرشته بیاید اورا منع کند آنگاه زلزله پیدا شود و هیچ منافق در مدینه نباشد الا که بیرون آید و متابعت دجال اختیار نماید ام شریك گفت یارسول الله آنروز مؤمنان کجا باشند فرمود که بیت المقدس پناه برند و دجال میآید محاصرهٔ آن میکند و صاحب بر ایشان ظاهر شود در وقت نماز عصر و اذان و اقامت بگوید و با ایشان نماز گذارد و حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید در زمین نزدیك منارهٔ بیضا بربالای کوه که آنرا فیق خوانند و دو جامه مصری پوشیده باشد و در نماز بحضرت صاحب الزمان علیه السلام اقتدا نماید پس در شهر را بگشایند با دجال هفت هزار جهود مسلح باشند چون عیسی علیه السلام از شهر بیرون آید دجال لعین بگریزد و آنملعون را در حوالی مشرق بگیرند و لشکر او در حصارها پنهان و خدایتعالی آنحصارهارا بسخن در آورد تا بمؤمنین گویند و خبر دهند که دشمنان شما در ما پنهان شده اند و در روایت دیگر وارد شده که در ولایت شام باور سند و در میان دو چشم آنملعون نوشته شده آیس من رحمة الله یعنی اینملعون نا امید است از رحمت خداو هر مؤمن که اورا به بیند آب دهن خود را برروی آنملعون اندازد و باوی ساحر بسیار میباشد و بیشتر خلق متابعت کند مگر کسیکه خدا اورا نگاه دارد و با آنملعون بهشتی و دوزخی باشد چنانکه گذشت هر مؤمنی که بدوزخ او گرفتار باشد باید فاتحة الکتاب را بخواند تا آتش دوزخ بروی اثر نکند و در روایت دیگر وارد شده که آفتاب با او سیر میکند و نیست این مگر برای امتحان مردم و در روایت دیگر وارد شده که اکثر متابعان او یهود و طایفه زنان عرب و شتر چرانند و مرویست که آنملعون بهیچ آبی نگذرد مگر که برزمین فرو میرود تا بروز قیامت و در روایتی وارد شده که آن ملعون را در شام میکشند در عقبه که مشهور بعقبه فیق است سه ساعت از روز گذشته در روز جمعه در دست آنکسیکه مسیح در پشت سروی نماز گذارد یعنی قائم المهدی صلوات الله علیه و در روایت دیگر وارد شده که در پیش روی آنملعون کوهی میباشد از دخان و در پس روی کوهی باشد سفید گمان می کنند مردم که آن طعام است بدانکه از اخبار ظاهر میشود که دجال ملعون یهودیست و سفیانی نصرانی و گفته اند از اینجهة است

که دجال بسوی مغرب خواهدرفت و سفیانی بسوی مشرق واماحجةالله پس آنحضرت مقیم است در مکه ومدینه طیبه اذهوالشجرة الطیبه المبارکة لاشرقیة ولاغربیة یعنی نصرانیه ولایهودیة بل حنیف مسلم وما کان من المشرکین بل هو ﷺ قاتلهم ومهلکهم وبدانکه در کتاب انوار نعمانیه سید نعمت الله جزایری مذکور است که ابوحمزه ثمالی از اصحاب امام جعفر صادق ﷺ که امام محمد باقر ﷺ میفرمود بدرستیکه خروج سفیانی از امر محتوم است درجواب فرمودند بلی وفرمود که اختلاف ولد عباس از حتمیات است وقتل نفس زکیه از حتمیات است وخروج قائم ﷺ ازحتمیاتست

فصل هفتم

در بیان نزول حضرت عیسی (ع) و نزول جبرئیل (ع) و بیعت نمودن ایشانست بجناب قائم علیه السلام

بدانکه روایتست که چون جور و کفر واضلال واستیصال دجال بکمال رسد قضای الهی چنان نفاذ یابد که حضرت عیسی (ع) اعانت خاتم الاوصیاء نماید آنکافر لعین را ازروی زمین بردارد پس روح الله دوحله رنگین در بر وبروایتی یکیرا پوشیده ودیگری رابر دوش انداخته دست راست برجناح فرشتهٔ و دست چپ برجناح فرشته دیگر گسترده و رخسار مبارکش غرق عرق گشته بمرتبهٔ که چون سر در پیش افکند قطرات ازرویش ریزان شود ونفس او بهر کافر که برسد بمیرد پس آنحضرت در هودجی از نور نزدیك منارهٔ که در شرقی دمشق واقعشده است وهمان منار است که از آنجا بافلاك صعود فرموده بود باز بمرکز خاك هبوط نماید گویند چون هودج میمون از آسمان فرودمیآید از نور آن میان زمین و آسمان منور گردد وازمغرب تا بمشرق همه خلایق مطلع و باخبر باشند مرویست که چون بامداد نزول نماید وقت نماز بامداد باشد وبروایت دیگر به بیت المقدس آید ومردم بنماز مشغول باشند وحضرت صاحب الامر (ع) از آمدن مصاحب وقوف یابد حاضر گردد و باو تکلیف نماید که پیشتر فرما تاجماعت بشما اقتدا کنند حضرت عیسی (ع) دست خاتم الاوصیاء را گرفته پیش در آورده گوید اولی بامامت امت ونایب خلیفه پیغمبر آخر الزمان ﷺ توئی مر این لقب راپس همه اقتداء نموده احیاء شریعت خاتم الانبیاء نمایند وتاهر کجا که چشم کار کند در نماز اقتداء بحضرت صاحب الامر (ع) کنند ونیز مرویست که در دست روح الله از حرب کفرهٔ لئیم حربه باشد که از یکدانه مروارید آفریده باشد طول آن هفت زرع وعرض آن یك زرع باشد پس درطلب دجال آید در دهی از کوههای بیت المقدس او را یابد چون چشم انور او بر آن ابتر افتد بهمان حربه بحرب دجال اشتغال نماید ودجال چونصورت حال بدین منوال مشاهده نماید خودرا ازپشت مرکب بیندازد وبگریزد حضرت ذوالجلال آنزمان زمین را بفرمایدتا اورا فرو گیرد وهردوپای او برزمین استوار گردد چنانکه بهیچ وجه مجال حرکت

نباشد اورا آنگاه روح الله اورا بآن حربه يك ضربت زند كه جوى خون چون جيحون از بدن آنملعون دون روان و خاك آن مرز و بوم از رنك خون ميشوم آن سرخ گردد و بروايت ديگر آنستكه عصاى آهنين دردست آنحضرت بوددجالرا بآن بقتل رساند وروايت ديگر چون نظر آن سرور بر آن ملعون افتد تركيب وجود شوم آن مانند موم گدازد واز هم بپاشد وفرو ريزد و آنچه در كتب موثقه فريقهٔ ناجيه از اهل عصمت عليهم السلام چنين روايت شده كه قاتل آن بيدين حضرت صاحب الامر ﷺ باشد كه در كوفه آن ملعون رابضرب صمصام بكشد و در روايت آنكه چون عيسى ﷺ در آيد دجال ميگريزد چنانكه گذشت واما نزول جبرئيل وبيعت نمودن از آنحضرت را ازابان بن تغلب مرويستكه حضرت صادق ﷺ فرمود بدرستيكه اول كسى كه قائم ﷺ را بيعت كند جبرئيل ﷺ باشد كه فرود آيد بصورت مرغى ميبيند و وى را بيعت كند آنكه يك پاى بخانهٔ كعبه نهد ويك پاى به بيت المقدس وندادر دهد بآواز فصيح چنانكه همهٔ خلايق بشنود كه اتى امر الله فلاتستعجلوه

نكتهٔ لطيفهٔ بدانكه علماء در سبب نزول حضرت عيسى ﷺ از آسمان بزمين وجوه عديده ذكر نموده اند از آنجمله يكى آنكه چون عيسى ﷺ بنى آدم بوده از خاك آفريده شده پس بالضروره لازمست كه بدنيا برگردد ودرزمين مدفون شود واز آنجا مبعوث گردد كماقال الله تعالى (منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى) ونكتهٔ ديگر آنكه جهودان تكذيب حضرت عيسى ﷺ نمودند ومعجزات و آيات را بسحر نسبت دادند وعزيز باعزت رقم مذلت در ناصيهٔ احوال ايشان كشيده از زمان حضرت رسالت ﷺ تاغايت درهيچ بقعه ازبقاء احدى از ايشان راسلطنت وامارت صورت نبست وچون دجال لعين خروج كند آن لعين را سبب دولت وموجب شوكت خود دانسته آن ملعون را برمسيح ترجيح داده سحر اورا بمعجزات قرار دهند ودرمقام انتقام ازمسلمين ومسلمات در آيند پس منتقم حقيقى همان بندهٔ برگزيده رابفرستد تادر وقتيكه ايشان فرصت را غنيمت دانسته باشند دمار از روزگار ايشان كشيده دردست همان شخص كه ادعاى هلاك اوداشتند هلاك شوند وموجب ازدياد جنود جهود واهل شرك وضلالت نگشته باعث تزايد ايمان وايقان مؤمنان وموجب ازدياد شهرت سنت پيغمبر آخر الزمان ﷺ باشد كه همچه عيسى ﷺ پيغمبر اولو العزم يكى ازمتابعان او بوده واقتفا واقتدا بملت بيضاى او كرده بمضمون كتاب خدا وحديث پيغمبر آخر الزمان وائمه هدى سلام الله عليهم حكم وقضا نمايد.

مقال دوم

در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن چند مبحث است

مبحث اول

در بیان زمان ظهور است و بدانکه ظهور آنحضرت نیز از علامات آخر الزمانست بعضی از علامات آخر الزمان خروج دابة الارض است ومرویست که ازمیان صفاومروه بیرون آید ودرروایتی از خانهٔ کعبه بیرون آید ومؤمن را از ایمان و کافر را از کفر خبر دهد و نیز در اینحال تکلیف برطرف گردد و قبول توبه نشود ودر توبه بسته گردد در بعضی از امامیه کنایه از خروج صاحب الامر ﷺ که مهدی این امت است وتسمیهٔ این بجهت آنستکه دابه بمعنی مایدب علی الارض است یعنی چون بحکم الهی خروج او صادر شود از مکمن غیبت بیرون آید ودرزمین بسیر مسارعت نماید ودراندك فرصتی روی زمین را احاطه نماید وعبدالله بن عباس روایت کرده که درشب مشعر که مردمان متوجه منی باشند بیرون آید واصبغ بن نباته از جناب علی بن ابیطالب ﷺ سؤال کرده بعداز آنکه آنحضرت از علایم دجال خبر داده پرسید که دجال کیست حضرت فرمود که کسی استکه تکذیب کننده‌های او سعید و متقی وتصدیق کننده‌های او پلید وشقی است چشم راست ندارد وچشم درپیشانی مانند ستارهٔ سرخ رنك درزیر آن چشم لفظ کافر نقش وبیرون میآید از اصفهان برحمار بدرنك سوار وبطی الارض پایش بهمه جامیرسد الازمین حرمین وبهرچشمهٔ که قدم شومش رسد آنچشمه غور نموده برزمین فرورود وتابعان اواولاد زنا واحفاد بغا واصحاب طیلسان وارباب یهودان باشد و آن ملعون طعام خورد ودر بازار گردد وبصدای هولناك انا ربکم الاعلی گوید بقیة الله یعنی صاحب الامر ﷺ درحوالی شام درعقبهٔ که آنرا فیق خوانند درساعت سیم روز جمعه اورا بقتل رسانیده دوددوزخ را بمشام اومیرساند بعداز آن طامهٔ کبری است شخصی پرسید که آن کدامست فرمود بیرون آمدن دابة الارض است ازمیان صفا درانگشتش انگشتر سلیمان دارد ودردستش عصای موسی ﷺ آن انگشتر سلیمان را برپیشانی صاحب ایمان زند نقش هذا مؤمن حقاً میافتد واگر برجبین کافر نهد نعوذ بالله نقش بندد مؤمن بکافر خطاب کند که وای برتو وکافر بامؤمن تکلم کند که خوشابحال تو کاش من مثل تومیشدم فافوز فوزاً عظیماً وچون دابة الارض سرخود را بلند کند تمام خلافقین برب المشرقین اورا به بیند وآفتاب ازمغرب طلوع کند درتوبه درآنوقت مسدود گردد وهیچ عمل بالا نرود وحضرت این آیه را تلاوت فرمود (ولا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا) پس کسیکه پیش از آنوقت ایمان نیاورده باشد در آنوقت ایمان آوردن اورا نفعی ندهد پس حضرت فرمود که بعدرا ازمن نپرسید که رسول

خدا چنین فرموده که بغیر از عترت آنحضرت کسیرا برمآل آنوقت مطلع نسازم نزال بن سیره آنجا بود
از صعصعه استفسار نمود که معنی این کلام چه بود که نزدیك بافهام نبود درجواب گفت که مراد از دابة
الارض آنکسی است که عیسی ﷺ درعقب او نماز کند و آن دوازدهم است ازعترت رسول ثقلین
و نهم است از اولاد امجاد امام حسین ﷺ در مغرب طلوع کند اشاره بهمان عالیجنابست که از میان صفا
بیرون آمده و درمابین رکن ومقام ظهور کرده و مانند وقت ظهر قیام نماید و آن برگزیده رحمن
ازعدل وامان وضع میزان خواهد نمود و گناهی نخواهد کرد که احتیاج بتوبه باشد اینست که در
توبه مسدود میشود واعمال وافعال ببرکت واقبال آن باالاجلال مقبول بود حاجت ببالارفتن نیست
تاری گردد وصاحب قبول هم رسد مؤلف گوید اینخبر فیض اثررا چندین نفر بدستور مزبور روایت
نموده‌اند و تأویل باین روش از آن بزرك منش مأثور وحقیقت ازما مستور ودرپیش خزان علوم معلوم
و مکشوفست محمد بن کعب روایت کرده که حضرت علی بن ابیطالب ﷺ فرمود بخدا سوگند که اورا
دم نباشد یعنی دابة الارض را و محاسن داشته باشد و بدان که این مشعر است براینکه بشر خواهد بود
واز ابن عباس منقولستکه ازبیشتر علامات سماوی وطلوع شمس است ازمغرب وازعلامات ارضی خروج
دابة الارض است که طول آن شصت گز است و چهار قائمه وموهای زرد مانند موهای بچه مرغ ودوبال
داشته باشد وازتیزروی هیچ هارب ازاوفوت نشود وهیچ طالب اورا درنیابد وروی او مانند روی
مردمان باشد مانند ماه درغایت روشنی ودرخشندگی وازابن زبیر مرویستکه سراوچون گاو است
ودرعین المعانی آورده که چشم اوچون چشم خوك بود وگوش اوچون گوش قوچ ودنبش چون دنب
یوز و قوائمین اوچون قوائم شیروحاجبین منفصل ومابین او دوازده گز بوده باشد وهمهٔ الوان
مختلفه دراو باشد ومابین هردوشاخ او یکفرسخ وبیرون آید درمیان صفا ومروه ویاکوه اجیاد که
درحوالی مکه است ویاوادی زواره تهامه یاازشهر سدوم ودرکتاب علامات الساعة مذکور است که
ازرکن خانه کعبه بیرون آید وروی بمشرق نهد وبآواز بلند صیحه کند که اهل مشرق بشنوند وخاتم
سلیمان درمیان دوچشم مردم مالد مؤمنان سفیدروی باشند وکافران سیه‌روی وازابی بصیرانصاری
روایتست که گفت ازرسول خدا ﷺ شنیدم که گفت این دابه‌را سه نوبت خروج باشد یکبار در اقصای
مدینه بیرون آید وخبر او دربادیه فاش میشود امابمکه نرسد وبعدازز مان طویل قرب مکه میآید
وبارسم مردمان درمکه بطواف مشغول باشند ازجائیکه میان رکن حجرالاسود وباب بنی مخذوم
باشد ومردمان ازاو بترسند وبگریزند وجمعی که بجزازخدا ازکسی نترسند دلیرانه نزد او آیند
رویهای روشن شود مانند ستارهٔ درخشان وکسیکه دشمن خدا باشد ازاو بترسد وچنان خودرا
بوی نماید که نمازمیگذارم ازپشت وی درآید وگوید اکنون نمازمیکنی پس داغی برروی او نهد
ودرسفر وحضر بامردمان باشد وباایشان مشارکت کند وایضاً یکی ازعلامات آنست که اکثر شهرها

خراب شود هر کدام بوسیله وسببی وسبب خرابی شهرها بشومی معصیت بندگان باشد که فسق و فجور کنند وفساد آشکارا سازند درمیان مردمان امر بمعروف ونهی ازمنکر برطرف شود وخلایق ازکلمهٔ حق خاموش باشند اگر گویند امرونهی کنید ایشان نشنوند پس حقتعالی هر شهر یرا ببلائی خراب کند مصر ازززلزله خراب شود وعمان را دریا خراب کند وبصره آتش از آسمان در آید خراب شود ودمشق را بادخراب کند وروم را صاعقه بسوزاند وزیرورو کند ویمن را دردقولنج بعدادرا دجله فرو گیرد وریرا ترکان خراب کنند ومدینه را آبله خراب کند واصفهانرا امیری عنبه نام بیاید و خراب کند وطبرستانرا جمله کرم دردهن وبینی افتد ونیشابوررا از آسمان بلا آید وطالقانرا طاعون خراب کند القصه هرجا بنوعی ازعذاب خراب شود اللهم احفظنا من هذه البلیات بمحمد و آله وایضاً از علامات آخر الزمان دجالست وبتفصیل مذکور شد

بحث دوم

درفرستادن آنحضرت احمدرا بجنگ دجال ودرروایتی آمده که حضرت صاحب الامر (ع) اول احمد بن عبدالله را بجنگ دجال فرستد دجال گوید که ای احمد مگر دیوانه شدهٔ که بجنگ خدا آمدهٔ احمد گوید که ای لعین دوزخی حق تعالی کور نباشد وبچیزی ننشیند که کسی اورا ببیند دجال ملعون روی بلشکر خود آورده گوید که خواهید ویرا بکشم وزنده گردانم گویند خواهیم پس آن ملعون تازیانه اشاره باحمد کند در حال بمیرد پس ویرا زنده گرداند تا سه نوبت بعداز آن احمد حرب بسیار کند واز لشکر دجال بکشد دجال عاجز شود وروی بمکه کند احمد نماز شام بگذارد وبالشکر خود روی بمکه آورد در راه فرشتهٔ را بیند گوید که ای احمد زودتر بمکه روید وخودرا بخدمت صاحب الامر (ع) رسانید که فرصت شمار است پس فرشتهٔ که موکل زمین است زمین را درهم کشد واحمد بخدمت صاحب الامر (ع) رسد وبادجال حرب کند لشکر دجال رو بگریز آورند بطورسینا روند حضرت صاحب الامر (ع) لشکر بطورسینا فرستد واز آنجا نیز بگریزد رو بمدینه آورد گرداگرد مدینه آیند واورا فرو گیرند وکار برمردم مدینه تنگ شود پس بروضهٔ مقدسه حضرت پیغمبر (ص) روند ودعا کنند درحال مستجاب شود وحضرت صاحب الامر (ع) دررسد بالشگر عظیم چون دجال ایشانرا ببیند روی ازایشان بگرداند حقتعالی زمین را فرماندهد تادجالرا بگیرد وعیسی (ع) دررسد وحربهٔ بر پشت اوزند ازسینه اش بیرون آید وچندان خون ازدجال برود که دومیل راه ازخون وی پرشود بعداز آن لشگر صاحب الامر (ع) لشگر دجالرا چنان بکشند که زنده نمانند وبعداز آن کافری درعرصهٔ روزگار نماند ودرسعدالسعاده آورده که چون حجة الرحمن صاحب الزمان (ع) دجالرا بکشد وانتقام مؤمنان ازسر دفتر فاسقان میکشد حضرت حجة الله باروح الله تیغ کشند متوجه آنصاحب ضلال گردند وهرکه از ایشان فرار ودرهر زاویهٔ قرار گیرند خدا تعالی آنموضع را بسخن درآورد مؤمنان خبردار شده

همه رابگیرند ودمار ازروزگار همهٔ کفار در آورند چنانکه ازایشان دراین عالم نشانی نماندو مؤمنین سجدات شکر رب العالمین بجای آورند

بحث سیم

ازعلاماتی که دلالت کندبرظهور صاحب الامر ﷺ وزمان قیام آنعالی مقام خروج سفیانی است وقتل حسنی واختلاف بنی عباس درملك وکسوف شمس درنصف شعبان وخسوف قمر در آخر ماه بخلاف عادت وفرورفتن بعضی بر زمین دربیداوایستادن آفتاب ازوقت زوال نزدیك عصر وقتل نفس زکیه که ظاهر گردد بکوفه باهفتاد کس ازصالحان وکشته شدن مردهاشمی میان رکن ومقام وویران شدن دیوار مسجد کوفه وبدیدن رایات سیاه ازخراسان وخروج یمانی وظهور مغربی بمصر ومالك گردیدن براحشامات وفرود ترکان بجزیره وروميان بزبده وظاهر گشتن ستارهٔ بمشرق که روشنی دهد مانند روشنی ماه آنگاه کج شود بمرتبهٔ که نزدیك بود که هردوسرش بهم آید وسرخی بدید آمدن در آفاق پراکنده شدن آتشی پدید آید درمشرق که سه روز درهوا بماندو گویند هفت روز وعرب برملك خویش بیرون آیند وبلادخودرا فروگیرند واهل مصر امیرخودرابکشندو شام خراب گرددوسه رایت مختلفه در آنجابدید آید ورایت قیس وعرب را بمصر برندورایات کشند بخراسان وخیلی ازمغرب بیایندتامیان جزیرهٔ عرب ورایتهای سیاه ازمشرق ظاهر گرددوفرات گشاده شودتا آب بکوچهای کوفه در آیدو شصت کذاب ظاهر گردندودعوی نبوت کنندودوازده تن از آل طالب ﷺ بیایندودعوی امامت و مرد بزرك قدری را ازشیعهٔ بنی عباس بسوزانند درمیان حلوه وخانقین وبه بندد جسررا برپل کرخ بمدینهٔ بغداد وبادسیاه برآید دراول روز وزلزلهٔ پیداشود که بسیار کس برزمین فرورونده وخوف فتنه پیداشود درمیان اهل عراق وموت فاش گردد درمیان ایشان ونقصانات واقع شود در مالها و میوه‌های ایشان وملخ پدید آید دروقت وغیر وقت که زرعها وغلهای ایشانرابخورد وربح ونفع اندك بود زمین راودو گروه ازعجم بایکدیگر خلاف کنندوخون بسیاردرمیان ایشان ریخته شودوبندگان ازصاحب خودبیرون روندوصاحبان را بکشندوحقتعالی قومی را ازاهل بدعت مسخ گرداندبصورت خوك وبوزینه وبندگان برشهرهابزرگان غلبه کنند و آوازی برآیدکه همه اهل زمین آنرا بشنوند وسخن نکنند هرلغتی بلغت ایشان چنانکه در تتمیم درذکرعلامات خروج آنحضرت مذکور خواهد شد وصورتی پدید آیددرچشمهٔ آفتاب چنانکه سینه وروی اوظاهر گرددبرمردمان وقومی ازمردگان زنده گردند تابدنیا آیند وبکدیگر راباز شناسند وبکدیگررا زیارت کنند وبعدازآن ختم شود اینجمله بیست وبکروز باران پی درپی که آسمان بباردوزمین مرده رازنده گرداند وبرکات ظاهر شود وهمهٔ آفتها وبلاها زایل شود ازمعتقدان حق وشیعهٔ مهدی ﷺ ومردمان بدانندکه وی ظاهر گردید بمکه روی بوی نهند ازبرای نصرت وی وبعضی ازاین علامات متحتم اندکه البته بشوندوبعضی

آنستکه مشروطند بشرط چنانکه در تتمیم بعد مذکور گردد ایضاً حضرت صادق ؑ فرموده که قائم ظهور نکند مگر در سال طاق و نیز فرموده‌اند که آواز دهند بنام صاحب الامر ؑ در بیست و سیم شهر رمضان المبارك که وی خروج کند در روز عاشورا گوئی که من در او میگذرم که روز شنبه بود دهم محرم وگویند روز آدینه و وی بایستد درمیان رکن و مقام و جبرئیل (ع) برراست وی باشد و آواز کند که به بیعت خدا بشتابید و شیعهٔ وی از اطراف زمین روی بدو آورند و زمین از برای ایشان در نوردیده شود تا بآن حضرت رسند و بیعت کنند و خدای تعالی بجهة او زمین را پراز عدل گرداند چنانکه پراز ظلم و جور بوده ابوجعفر محمد الباقر (ع) فرموده که امام مهدی ؑ بکوفه در آید و سر رایت بر کوفه بر افراخته شود و کوفه را صاف سازد از آلودگی و در آنجا برمنبر وشرف در آید و خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت ادا نماید چنانچه فغان از مردمان بر آید و چون روز آدینه در آید بفرماید تا بعضی خطی بکشند و آنجا نماز جمعه با مردمان بگذارد آنگاه بفرماید تاجوئی بکنند از مشهد امام حسین ؑ تا بغری برسانند و بر آنجا آسیاها بسازند و دهها بنا کنند و مینگرم که گویا پیره‌زنی بیاید و در زنبیلی گندم برسر و در آن آسیا آرد کند بی کرایه و دیگر فرمود که گویا نظر میکنم بر نجف کوفه که از مکه متوجه شده قائم ما با پنج هزار فرشتهٔ ملاء اعلا جبرئیل (ع) بردست راست وی بود و میکائیل بر دست چپ وی و مؤمنان نیکوصورت و سیرت در پیش وی روند تکبیر گویان و لشکرها فرستد و نیز از آنحضرت مرویستکه چون قائم ما بر سریر ملك متمکن گردد حقتعالی روز و شب را برای وی دراز گرداند تا سالی مقدار ده سال باشد از این سالها و آن هفت سال که آنحضرت در مملکت حکم راند مقدار هفتاد سال باشد از این سالها و در روایتی سیصد و نه سال و از معلی بن خنیس مرویستکه حضرت صادق ؑ فرمود که اول من یکر فی الرجعة الحسین بن علی (ع) ویمکث فی الارض اربعین الف سنة حتی تسقط حاجبیه علی عینیه و در حدیث دیگر پنجاه هزار سال مدت ملك او است و در منتخب بصائر مذکور است از جناب صادق (ع) فرمود که اول من تنشق عنه الارض و یرجع الی الدنیا الحسین ابن علی (ع) و چون وقت ظهور وی شود در ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب بارانی ببارد که خلایق مثل آن ندیده باشند و خدایتعالی بآن باران گوشتهای مومنان را برویاند و زنده گرداند ایشان را و گویا مینگرم و نظر میکنم که میآیند از جانب جهینه و خاك از روهای خود میافشانند

بحث چهارم

در ذکر احوالات و گزارشات زمان صاحب الامر (ع) است

که بعد از ظهور آنحضرت زمانه بچه طور با من و عدل و صلاح گردش نماید از حضرت صادق (ع) مرویستکه چون قائم ما ظاهر گردد روی زمین بنور او روشن شود مردمان مستغنی گردند

ازروشنی آفتاب عالمتاب وتاریکی روی بانهزام نهد و کسی باشد درروز آنحضرت که چندان عمر
بیابد که هزار پسر ازاو بوجود آید وهیچ دختر نزاید بیجهت جمعیت و رفاهیت وزمین تمام گنجهای خودرا
که درروی مدفونست ظاهر گرداند ومردمان چنان غنی وتوانگرشوند که هرچند طلب کنند اسیر که
زکوة صدقه بوی دهند نیابند بجهة یمن وبرکت آنحضرت وحقتعالی رزق وافی وکافی بایشان عطا
کند ودیگر ازحضرت باقر علیه‌السلام مرویستکه چون قائم علیه‌السلام ظهورکند وبکوفه آید چهارمسجد در
آنجا خراب کنند وهیچ کنگره درمسجدها نگذارد وراههارا گشاده گرداند وجمیع سنن را برپای
دارد وقسطنطنیه ورومات وچین وماچین ودیلمانرا تسخیر کند وهفت سال که بمنزلهٔ هفتاد سال باشد
برسرخلایق حکم فرماید پرسیدند یابن رسول الله این سالها چگونه درازشود فرمود که حق سبحانه
وتعالی امر فرماید فلك آفتابرا تاحرکت دیرتر کند و آهسته‌تر گردد تاروزها و سالها دراز شود
راوی گوید که من گفتم ایشان میگویند اگر فلك بحال خویش نگردد فاسد و تباه میگردد
آنحضرت فرمود که این قول زندیقانست واماصدیقان ومسلمانان چنین نگویند وخدای تعالی ماه را
شکافت ازبرای رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وآفتابرا بازگردانید ازبرای یوشع بن نون وخبرداد که روزقیامت
روزی باشد مقابل پنجاه هزارسال ودیگر ازحضرت صادق علیه‌السلام مرویستکه چون قائم ما خروج کند
مردمانرا بتازگی به اسلام خواند ودعوت کند وهدایت نماید ایشانرا چه بیشتر گمراه شده باشند
وویرا مهدی ازاینجهت گویند که مردمانرا ازضلالت بهدایت خواند وگمراهانرا براه حق آرد قائم
ازاینجهة اوراگویند که اوقائم واقدام کننده باشد بحق ونیز فرموده که چون حقتعالی امرفرماید
بقائم علیه‌السلام که ظهورکند او برمنبرشرف برآید ومردمانرا بخود خواند وسوگند بایشان دهد بخدایتعالی
وحق خودرا برایشان عرضه کند ووعده دهد ایشانرا که بسیرت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بمیان ایشان
رود وبعمل حضرت رسول باایشان عمل نماید وحقتعالی جبرئیل علیه‌السلام رافرستد تادرحطیم مکه بنزد
وی درآید وگوید بچه دعوت میکنی آنحضرت ویرا خبردهد جبرئیل علیه‌السلام گوید (مصرع) اول
کسیکه لاف محبت زند منم پس اول من بردست تو بیعت کنم و بوی بیعت میکند وبعد ازآن
سیصدوسیزده تن که ازبلادمتفرقه بخدمت وی آمده باشند بدایرهٔ بیعت وی درآیند واما بیان سیصدو
سیزده تن درآخر باب چهلم رقم زدگردید ونیز فرمود که چون قائم علیه‌السلام خروج کند پانصد کس را
گردن بزند من گفتم عدد ایشان باین مبلغ رسیده باشد فرمود بلی ازایشان وازموالیان ایشان وازابی
بصیر مرویستکه امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود که قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پادشاه شود سیصد ونه سال
چنانکه درنك کردند اصحاب کهف درکهف وزمین را پرمیکند ازعدل چنانکه ازظلم پرشده باشد
مردمانرا که کافر ند میکشند ومشرق ومغرب زمین را خدایتعالی گشاده گرداند وبجزدین محمد
صلی‌الله‌علیه‌وآله دینی نباشد صورت بسیرت سلیمان بن داود علیه‌السلام باشد واز حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت

شده که آن ایام ایام پرهیزکار و نیکوکار باشد و بیرون آید او از تهامه و اورا گنجی بود در طالقان نه زر و نه نقره بلکه مردان شجاع و اسبان نیکو و محمد بن ابی زید از حضرت صادق ؑ روایت کرده که روز پنجشنبه بدید آید و روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند و سیصد هزار مرد باوی نماز کند راوی پرسید که لشگرگاه وی چند باشد گفت چهل در لشگرگاه وی طرار و مخنث و فاسق نباشد و چند هزار جایگاه قرآن خوانند و جمله نماز بجماعت کنند و جملهٔ گنجهای زمین بدید آید و جملهٔ روی زمین عدل گیرد راوی پرسید که بچه سلاح حرب کند گفت باذوالفقار امیرالمؤمنین ؑ و قضیب پیغمبر ؐ و درع حمزه و زرهٔ جعفر طیار و عمود وی چهل رطل باشد و هفتاد علم دارد و بر هر علمی آیتی از قرآن نوشته باشد و زبان وی خوش باشد و شیرین سخن باشد با پیران و با جوانان و کودکان زندگانی نیکو کنند بخلق محمد میباشد و بسخاوت علی میباشد و بزهد امام حسن ؑ میباشد و بشجاعت امام حسن ؑ میباشد و بورع امام زین العابدین ؑ پرسید که عمرش چند باشد گفت شش صد و هفتاد سال باشد و آن حضرت فرمود که هر کس در عقب فرزندمن نماز کند هر حاجت که از حقتعالی بخواهد اجابت کند و در اینحدیث است ذکر سیصد و سیزده تن که در باب چهلم مذکور گردید و نیز از ابی سعید خراسانی مرویست که حضرت امام جعفر صادق ؑ فرمود که در آنوقت که جناب قائم ؑ از مکه خروج کند بهر دیار که متوجه باشد منادی ندا کند که هیچکس از عسکر باسعادت طعام از برای خود برندارد وظرف همراه برندارد و هر منزل که نزول اجلال ارزانی فرماید آنسنك که از جملهٔ معجزات موسی ؑ بوده و خدایتعالی درصفت آن فرمود که (فانفجرت منه اثنتاعشرة عینا) و در موضعی مرتفع نصب نمایند پس هر کسیکه گرسنه یا تشنه باشد از آنسنك آب بیاشامد محنت گرسنگی و تشنگی از او مرتفع گردد و باینطریق میآیند تا در حوالی نجف اشرف در ظهر کوفه منزل نمایند و آنسنك را در مکانی نهاده و از او دوازده چشمه بیرون آید از بعضی آب و از بعضی شیر جاری گردد دائماً بدین نوع مردم از آنسنك منتفع گردند و هر که از آن آشامد هر گز تشنه و گرسنه نگردد رزقنا الله وایاکم بمحمد و آل محمد دیگر حضرت باقر ؑ فرموده که چون قائم ؑ خروج نمایند جماعتی از کوفه بروی بیرون آیند زیاده از ده هزار مزد که ایشانرا نیران گویند باسلاحها و باوجنك کنندو گویند باز گرد و بآنجا رو که آمدهٔ که از فرزندان فاطمه مارا در کار نیست منتظر فرماید من بفرمان بار یتعالی آمده ام تا دین حق را بر شما ظاهر گردانم و بدعت را از میان بردارم و ایشان قبول نکنند شمشیر درمیان ایشان نهد و همه را از تیغ بگذراند و آنگاه بکوفه درآید و همه منافق و جاحد که در آنجا باشند بکشد و کوشکهای اهل ضلال را خراب کند و مقاتلان ایشانرا بهلاکت اندازد و در آن رضای خدایتعالی طلب نماید روایت کند علی بن عقبه از پدرش گفت چون حضرت قائم ؑ ظهور نماید حکم بعدل فرماید درمیان مردمان بجهت

عدل را اهها ایمن گردد و زمین تمام برکت خود را بیرون اندازد و تمام حقوق را باهل آن رساند و هیچکس نماند بر روی زمین مگر که دین اسلام را باوی رساند و مذهب و ملت یکی شود و همه بایمان در آیند و الا بقتل آیند چنانکه حقتعالی میفرماید که (وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً و کرها والیه ترجعون) و حکم فرماید درمیان مردم مانند حکم داود نبی بدین محمد (ص) آنگه زمین گنجهای خود را بیرون اندازد و برکت و جمعیت بدید آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نماند و دولت حقه غالب بهمه دولتها بود واین قول حق جل وعلا است (والعاقبة للمتقین) و نیز حضرت باقر ع فرموده که چون قائم آل محمد (ص) ظهور کند بفرماید تا سراپرده برجائی زنند و کسی را نصب فرماید تا مردمان را قرآن تعلیم کند بر آنوجه که از جانب حق نازل گشته و بر هیچکس دشوار تر نباشد مگر بر حافظان قرآن چه این تألیف مخالف آنست که یاد گرفته اند و حضرت صادق (ع) فرموده آنانی که بخدمت قائم ع مشرف شوند و بر در کعبه کسانی باشند که حضرت باری جلت عظمته ایشان را بدنیا فرستد و ایشان بیست و هفت تن باشند پانزده تن از قوم موسی (ع) باشند آنانکه حقتعالی خبر میدهد از ایشان (ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون) و هفت نفر اصحاب کهف باشند و دیگر یوشع بن نون و سلیمان و ابودجانهٔ انصاری و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و مالك اشتر رضوان الله علیهم پیش وی باشند و از رسل خضر و الیاس و ادریس صلوات الله علیهم انصار و اعوان وی باشند و علماء و سادات و امناء وفضلا حکام و ولات شهرهای وی باشند و نیز حضرت باقر ع فرمود که قائم ع بحکم داود ع خبر دهد و بعلم خود عمل کند و هر کس آنچه در دل دارد اورا از آن اخبار کند و دوست را از دشمن تمیز فرماید و همه اینهارا بفراست و توسم دریابد که (ان فی ذلك لایات للمتوسمین) و مرویست از ثقات و عدول که حضرت مهدی ع از دنیا پیش از قیامت بچهل روز برود آنگاه شورش و علامات قیامت بدید آید و حضرت باقر ع فرمود که یکی از اصحاب از امیرالمومنین ع پرسید از نام مهدی از آنحضرت فرمود که حبیب من بمن فرمود که هیچکس را بنام وی خبر ندهم تاکه وی ظاهر گردد و گفت خبر ده مرا از صفت او فرمود که جوانی باشد میانه نه دراز و نه کوتاه نیکوروی و نیکوموی بود و موی وی بدوشش فرود آمده باشد و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند و آنحضرت پنجساله بود که پدرش رحلت فرمود و اگرچه در صورت پنجساله بود امادر معنی مثل بیست و پنج ساله مینمود و در غیبت دویست و شصت بود از هجرت و محل غیبت وی در خانه در سامره در سردابه که آنجا است و لهذا بعضی در فضیلت زیارت آنحضرت آورده اند که (من زار السرداب امن من العذاب) روایت کند موسی بن محمد که چند کس از اهل بیت ایشان این چنین روایت کرده اند از محمد بن عثمان عمری او گوید که از ابی محمد امام حسن عسکری پرسیدم از خبریکه آباء عظام او روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدایتعالی بر خلق تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند

جاهل مرده باشد ابو محمد فرمود که آن حقست پرسیدند از آنحضرت که یابن رسول‌الله امام بعد از تو کیست فرمود که بعدازمن محمداست امام وحجت خدایتعالی هر که بمیرد و نشناسداورا مرده باشد برجاهلیت امااو را غیبتی باشد که متحیر شوند بر آن غیبت جاهلان و در شك گردند مبطلان ودروغ دانند مخالفان و گویامن مینگرم باو که آفتاب برسر او میتابد بنجف کوفه چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم است که حقتعالی حکیم ودانااست زمانه راکه دارتکلیف است خالی نمیگرداند ازحجت خود واز وجودامام معصومی ناگزیر است که اومعصوم بود و اکمل وافضل واعلم والیق واشجع اهل زمان باشد واینقاعدهٔ مستمره است تاقیامت که زمان خالی نمیتواند بود از وجود این نوع شخصی (مثنوی) پس بهر دوری ولیی قائمست ☆ آزمایش تاقیامت دائمست چه باوجود او مردمان روزگار بصلاح اقرب باشند ازفساد بعد دیگر روایت کند جابر بن عبدالله انصاری که حضرت رسول ﷺ فرمود که مهدی (ع) از اولاد من همنام وهم کنیت من وشبیه ترین مردمان باشد بمن هم ازخلق وخلق وباشد غیبت او آنچنان غیبتی که حیرت افزاید که گمراه گردند در آن بسیاری ازمردمان بعداز آن طالع گردد از افق عالم همچه کوکب درخشان نوردهنده پر گرداند زمین را ازعدل ودادهم چنانکه پر بوداز ظلم و جور

تتمیم روایت کند میمون لیان از حضرت ابی عبدالله حسین بن علی (ع) که آنحضرت فرمود که پیش از ظهور قائم پنج چیز ظاهر گردد خروج یمانی وسفیانی ومنادی نداکند از آسمان وجمعی فرورو ند در بیابان و کشته شدن نفس زکیه در آنزمان ودر کتاب بحر المعارف والصراط المستقیم مرقومست که بعضی ازعلامات درروایات خروج سفیانی وقتل حسنی است ازاختلاف بنی العباس و کسوف شمس در نصف شعبان وخسوف قمر در آخر آن وخسف زمین درمشرق ومغرب وطلوع شمس ازمغرب وقتل نفس زکیه درظهر کوفه ورجل هاشمی میان رکن ومقام واقبال رایات سیاه ازخراسان وخروج یمانی و مغربی ونزول ترك بجزیره وروم وطلوع ستارهٔ درخشنده مثل ماه درمشرق که بعداز آن گمان میگردد و آتشی درجانب مشرق پیداشود ومیماند ونیز روایت شده از پیغمبر ﷺ که خروج نمیکند قائم مگر اینکه بعداز خروج شصت کذاب که همگی ادعای پیغمبری میکنند و ندامیرسد از آسمان در اول بهار الحق مع علی وشیعته پس دراینوقت شك میکنند مبطلان ونیز روایت شده که پیش قائم موت احمر است که سیف وشمشیر است وموت ابیض است که طاعون باشد ودر تاریخ هزار ودویست وپنجاه ویك واقعشد که قابل شرح وبیان نیست ودرپس این وبانیز واقعشد وبعضی دیگر گویند که وقت ظهورش آنوقت خواهد بود که احتمال آن نداشته باشد که از اصلاب مردمان مومنان بوجود آیند و گویند تاخوف باقیست زمان غیبت است چه انبیاء ازخوف اعداء غایب میبودند زیراکه حفظ نفس واجبست عقلاً وشرعاً وچون دروقت غیبت اظهار امامت نکرد واجب بود برحقتعالی محافظت آن کردن مؤلف گوید بدانکه طول حیات اینقدر برای آنجناب روحی فداه مستبعد نیست زیراکه غیر از او نیزهم چنین صاحب

حیات هست بلکه اطول از آن چنانکه حضرت خضر و الیاس ع باتفاق امت حیوة دارند و حقتعالی ایشانرا بقدرت کاملهٔ خود نگاه داشته و نیز در بعضی از کتب شیعه مسطور است که عمر نوح از هزار سال زیاده بوده است و بوده است بعضی را که هزار و پانصد و چهار سال عمر کرده

تتمیم و نیز از علاماتی که دلالت کند بر نزدیکی ظهور صاحب الامر ؑ حدیث مروی در کتاب کافی از حضرت صادق ؑ است که جناب علی ؑ فرمود زمانی خواهد آمد که مردم را از فاجران خوش آید و نزدیك بخودشان میکنند و هرزه گو و لاابالی را دوست دارند و صاحب انصاف ضعیف خواهد بود عرض کردند چه وقت خواهد بود این یا امیرالمؤمنین فرمود وقتیکه زنان بر مردان مسلط باشند و کنیزان بر صاحبان و پادشاهی و امارت بصبیان برسد مؤلف گوید که در زمانی که تاریخ از هجرت نبوی ﷺ هزار و دویست و چهل هشت بود همه آنها که آنحضرت فرمود بظهور پیوست و بازاز علامات خروج آنحضرت ابوحمزهٔ ثمالی گفته که اباعبدالله را گفتم بدرستیکه اباجعفر یعنی امام محمد باقر ؑ میگفت که خروج سفیانی محتوم است که قطعاً خواهد بود و کشتن نفس زکیه که از محتومات است و ندا از آسمان در اول روز در رسد که هر قومی بلغت خود بشنوند که حق باعلی است و با شیعیان و بعد از آن ابلیس لعین ندا کند در آخر روز از زمین که حق باعثمان است و باشیعهٔ وی آنجا مبطلان در شك افتند و روایت کرده است فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر که گفت ابوجعفر ؑ دو نشان خواهد بود پیش از قائم که آن نبوده است از آنوقت که آدم برزمین آمده است یکی آنکه آفتاب بگیرد در نیمه ماه رمضان و دوم ماه بگیرد پس شخصی گفت یابن رسول الله آفتاب بگیرد در آخر ماه حضرت فرمود من عالم ترم از آنچه تو میگوئی ولیکن آن دو نشان هرگز نشده واز اسماعیل بن مهران از عثمان بن ابی جبله از ابی عبدالله ؑ روایت شده که آنحضرت فرمود که گویا بسفیانی مینگرم که رحل خود افکنده در درجهٔ شما بکوفه پس منادی ندائی کند که هر که سر مردی بیاورد از شیعه علی اورا هزار درهم بدهم پس همسایه درهمسایه جهد کند و گوید این از ایشانست و گردنش را بزنند و هزار درهم بستاند بدرستیکه غمازان شما آنروز نباشند الا فرزندان زنان بی سامان کارو گوئی که مینگرم بر صاحب برقع گفتم صاحب برقع که باشد گفت مردیَ از شما بقول شما میگوید و برقع پوشیده و شمارا نمیشناسد یك یك را از شما غمازی میکند بدرستیکه وی نباشد الا پسر زناکننده- ابن ابی گفت یارسول الله علامات خروج وی چه باشد گفت چون وقت خروج وی باشد تیغ وی از غلاف در آید و علمش گشاده و حقتعالی هر دو را بسخن در آورد تا گویند خروج کن یا ولی الله که ترا اکنون نشستن روا نیست و بکش دشمنان خدا را هرجا که یابی و اقامت حدود خدا کن پس جبرئیل و میکائیل ؑ فرود آیند جبرئیل برراست وی و میکائیل برچپ وی و شعیب و صالح ؑ بر مقدمه لشکر آنجناب جعلنا الله من اعوانه بمحمد و آله

باب هشتادم در بیـان افضلیت امت محمد صلی الله علیه و آله بر سایر امم

چنانکه در آیهٔ شریفه فرموده (کنتم خیر امة اخرجت للناس) یعنی هستید شما ای امت محمد بهترین گروهی که از عالم غیب بیرون آورده شده اید از برای مردمان تا ایشان را براه راست دعوت کنید خیریت این امت به این سه صفت است که بیان میکند بقول خودش اینکه فـرموده (تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله) یعنی امر میکنید بهر چیز بکه شرع فرمایندهٔ آنست و نهی میکنید از هرچه شریعت نهی کرده است و ایمان میاورید برخدا بروجه ثبات و رسوخ تأخیر این قسم از دو قسم اول با آنکه حق تقدیم اینقسم بر آنقسم بجهت دلالت است بر آنکه ایشان امر بمعروف میکنند و نهی از منکر بجهة ایمان آوردن بخدا و تصدیق بآن واظهار دین او در تفاسیر اهلبیت (ع) مرویست که این آیه خاص در حق ائمه معصومین سلام الله علیهم و تابعان ایشان که شیعیان صالحانند چه خیریت موقوفست بر ملازمت تقوی و اطاعت هرچه حقتعالی بر آن امر کرده واجتناب از هرچه نهی کرده وشبههٔ نیست در آنکه ایشان متصف باین صفت اند نه غیر ایشان از انس روایت شده که اسقف از ترسایان نزد رسول خدا ﷺ آمده و گفت یارسول الله میخواهم مسلمان شوم فرمود سبب چیست گفت در خواب دیدم که قیامت برپاشده و مردمان را در مقام سیاست بداشته اند وامتان را برخدا عرض میکنند گروهی دیدم دست و پا سفید برصراط چون برق جهنده گذشتند من گفتم اینها انبیاء اند فرشتگان گفتند اینان امت محمد اند مرا از جهت این رغبت شد که مسلمان شوم پس رسول ﷺ اسلام بروی عرضه کرد اسقف مسلمان شد و از حضرت رسالت ﷺ مرویست فرمود اول تا من ببهشت در نیایم بهشت بر پیغمبران حرام باشد و تا وصی من داخل نشود بر اوصیای دیگر حرام باشد و تا امت من در او در نیاید بر امتان دیگر حرام باشد ـ انس روایت کند که من با پیغمبر ﷺ بشعبی رسیدیم آوازی از آن بیرون آمد من در آن نگاه کردم مردی را دیدم که در زیر درختی نماز میگذارد و اینـدعا میکرد که یارب مرا از امت محمد ﷺ بگردان که بر ایشان رحمت کردهٔ و گناهانشان را آمرزیدهٔ و دعای ایشان درمحل اجابت است وضامن ثواب ایشان شده من بیامدم و رسول ﷺ را از اینحال خبر دادم گفت برو واورا بگو که رسول خدا ترا سلام میرساند و میگوید توچه کسی من بیامدم واو را گفتم گفت رسول الله را از من سلام برسان بگو که برادر تو خضر است از خدا درخواست میکند که اورا از امت تو گرداند ـ انس بن مالک باز آمد و پیغام حضرت خضر (ع) بگذرانید یحیی بن معاذ گفت که این آیه در حق امت محمد ﷺ است خدا از کرم خود روا ندارد که قومی را که مدح کند ایشان را بدوزخ برد ونیز در حدیث طویل از احادیث معراجست که خدایتعالی به پیغمبر ﷺ فرمود که بعد از تو پیغمبری نفرستم روی زمین را بتو و امت تو مسجد گردانیدم وخاک زمین را پاک گردانیدم وغنیمت کفار را بر

امت توحلال گردانیدم وترس ترا بردل اعدا انداختم که یك ماهه راه ازتو ترسند ونصرت ترا باشد و قرآنرا که سید کتابها است بتو فرستادم وشرح صدر تو کردم وامت تورا بهترین امتان کردم پس براینها شکر کن مرویست که رسول ﷺ جبرئیل را گفت چگونه برصراط بگذرند جبرئیل متوجه آسمان شده باز آمده و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید که توبرصراط بنورمن بگذری وعلی بنورتو بگذرد وامت توبنورعلی ؑ گذر کنند ونورامت توازعلی است ونورعلی ازنورتو و نورتو ازنورمن وببهشت درآیند وهرچه آرزو کنند درآن بایشان دهم ودرکتاب عیون اخباررضا ازپیغمبر ﷺ مرویستکه آنحضرت فرمود اللهم بارك لامتی فی بکورها فی یوم سبتها وخمیسها یعنی خداوندا مبارك گردان وبرکت ده درامت من درصبح روزشنبه وپنجشنبه ودرحدیث طویل ازحضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویستکه درعالم ارواح خدایتعالی جناب پیغمبر ﷺ را ندادرداد وفرمود که توئی برگزیده من ودوست من وبهترین خلق من امت توبهترین امتهااست ودرکتاب حیوة القلوب بسند معتبر ازحضرت امام رضا ؑ منقولست که رسولخدا ﷺ فرمود که حضرت موسی ؑ گفت پروردگارا بگردان مرا ازامت محمد ﷺ پس خدا باووحی فرمود که توباین نخواهی رسید ودر حدیث طولانی ازحضرت پیغمبر ﷺ مرویست که فرمود نوح هزاروپنجاه سال کم قوم خودرادعوت کرد وحق فرموده است که ایمان نیاوردند باومگراندکی دراین سن قلیل وعمراندك من تابع من شده اند آنقدرکه مثل آن تابع نوح نشده اند بآن عمر دراز وزندگانی بسیار او وبدرستیکه در بهشت صد وبیست هـزارصف بود وامت من هشتاد هزار صف خواهند بود وهمهٔ امتهای دیگر چهل هزارصف خواهند بود وازحضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه خدایتعالی ازامت حضرت رسول (ص) برداشت بارهای گران و تکلیفهای گران ودشوارراکه برامتهای گذشته لازم کرده بود وباین سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر گردانید ودر حدیث طولانی ازحضرت موسی بن جعفر ؑ منقولستکه حضرت امام حسین ؑ فرمودکه حضرت امیرالمؤمنین ؑ درجواب یهودی فرمود که حقتعالی نمود بابراهیم صورت محمد (ص) وامت اورا ابراهیم ؑ گفت پروردگارا ندیدم از امتان پیغمبران دیگر نورانی تر وروشن تر ازاین امت این کیست پس ندادررسید که این محمداست حبیب من وحبیبی ندارم ازخلق خود بغیراوجاری گردانیدم یاد اورا پیش از آنکه آسمانها وزمین راخلق نمایم اورانامیدم پیغمبر دروقتیکه پدرتو آدم ازگل بود وروح دراوجاری نکرده بودم در هنگامیکه فرزند آدم را ازپشت اودر آوردم وبمن کردم تورا بااوهمراه انداختم یهودی گفت مرا خبرده از آنچه حقتعالی تفضیل داده است بآن امت آنحضرترا برسایرامتها حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمودکه حقتعالی امت آنحضرترا برامتهای دیگر بچیزهای بسیارزیادتی داده من از آنها یادمیکنم اندکی ازبسیاری اول آنکه حقتعالی فرموده (کنتم خیرامة اخرجت للناس) یعنی بودید شما نیکوتر امتی

بیرون آورده شده اند برای مردم- دوم- آنکه چون قیامت شود وخدا همهٔ خلق را در یکجا جمع کند از پیغمبران سئوال کند که آیا رسانیدید رسالتهای مرا پس گویند بلی پس سئوال نماید از امتها پس گوید آیا نیامد بسوی شما بشارت دهنده و ترساننده پس خدایتعالی خطاب فرماید به پیغمبران و حال آنکه خود بهتر میداند که کیستند گواهان شما امروز گویند که محمد و امت آنحضرت پس شهادت برای ایشان دهند امت محمد(ص) که تبلیغ رسالت کردند و محمد (ص) تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه حقتعالی فرموده که شمارا امت وسط گردانیدم که بوده باشید گواهان برمردم و بوده باشد رسول بر شما گواه - سیم- آنکه این امت را پیش از امتها در قیامت حساب کند تا زودتر از همه داخل بهشت شوند چهارم- آنکه خدا در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب گردانید دو نماز در شب و سه نماز در روز و این پنج نمازرا در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است و کفارهٔ گناهان ایشان ساخته چنانکه فرموده (ان الحسنات یذهبن السیئات) یعنی نماز پنج گانه کفارهٔ گناهانست اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره - پنجم آنکه حسنه را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته میشود و اگر بکنند ده حسنه و زیاده نوشته میشود تا هفتصد برابر و زیاده - ششم- حقتعالی از این امت هفتاد هزار کس را بیحساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد و همچنین بحسب اختلاف مرتبها و میان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود- هفتم- آنکه اگر یکی از ایشان دیگریرا بکشد اولیای مقتول اگر بخواهند عفو میکنند و اگر میخواهند دیه میگیرند و اگر خواهند میکشند و بر اهل دین تو لازم شده است در توریة که البته بکشند و دیه نگیرند و عفو نکنند چنانکه خدا فرموده است که این تخفیفی از جانب پروردگار شما و رحمتی است از او- هشتم- حقتعالی سورهٔ فاتحه را نصفی برای خود قرار داده است و نصفی را برای بندهٔ خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بندهٔ خود چون میگوید الحمدلله مرا حمد کرده است و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون مالك یوم الدین گوید پس ثنا کرده است مرا و چون میگوید ایاك نعبد و ایاك نستعین حقتعالی میفرماید راست گفت بندهٔ من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده است- نهم- آنکه حقتعالی جبرئیل را به پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خودرا بزینت و روشنی و رفعت و کرامت و نصرت دهم- آنکه خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدقهای ایشانرا که بخورند و بگذارند در شکم های فقرای ایشان و تصدقهای پیشینیان چنین بود که میبایست بردارند و بمکان دوری ببرند تا بآتش سوخته شود - یازدهم- آنکه خدا وند شفاعت را برای ایشان قرار داد و بس و بر امتهای گذشته نداد و حقتعالی میگذرد از گناه بزرك ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان- دوازدهم- آنستکه در روز قیامت خواهند گفت که پیش آیند حمد کنندگان پس امت محمد پیش از امتهای دیگر بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت

محمد حامدانند حمد میکنند خدارا برهر منزلتی وتکبیر میگویند برای او درهر بلندی منادی ایشان باذان درشب ندا میکند وصدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای مگس عسل سیزدهم- آنستکه خداایشانرا گرسنگی نمیکشدوایشانرابر گمراهی جمع نمیکندومسلط نمیگرداند وطاعونراشهادتایشان گردانیده است-چهاردهم- آنستکه مقرر گردانیده برای کسیکه صلوات فرستد برمحمد و آل او که بنویسداورا ده حسنه وده گناه ازاومحو کندو براو بر گردانند صلواتی که بر آنحضرت فرستاده-پانزدهم- آنستکه حقتعالی ایشانرا سه صنف گردانیده است ظلم کنندهٔ برخود ومیانه رو وسبقت کننده بخیرات داخل بهشت میشود بیحساب ومیانه رورا حساب میکنند آسان وظلم کننده برخودرا اگرخواهدمیآمرزد-شانزدهم- آنکه حقتعالی توبه ایشانرا استغفار وترك اصرار بر گناه گردانیده وبنی اسرائیل یك توبهٔ ایشان این بود که یکدیگررا بکشند-هفدهم- آنستکه خدا به پیغمبرش وحی نمود که امت تومحل رحمتند عذاب ایشان دردنیازلزله وپریشانیست-هیجدهم- آنستکه خداوند عالمیان برای بیمار وپیران این امت مینویسد ازحسنات مثل آنچه درصحت وجوانی کرده است از اعمال خیروخدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید برای بنده من مثل آنحسنات که پیشتر کرده است-نوزدهم- آنستکه خدا کلمهٔ تقوی را که توحید باشد باولایت لازم امت محمد(ص) گردانیده است دردنیاوظهورشفاعت رابرای ایشان قرارداده است-بیستم- آنکه حضرت رسول (ص) درشب معراج ملکی چند دید که پیوسته درقیام اند یادرر کوعند وسجود ونماز وحضرت سئوال کرد وخدا بایشان عطا کرد پس امت محمد (ص) اقتدامیکنند بملائکه که در آسمانند وحضرت رسول (ص) فرمود که یهودان حسدمیبرند برنماز ورکوع وسجودشما ونیزافضلیت امت محمداینست که خدای تعالی برهربنده چهل پرده ازرحمت پوشیده که کسی بر گناهان وعیوبش اطلاع نیابد وچون چهل کبیره کند پرده هاهمه برخاسته شود پس خدایتعالی ملائکه را فرماید که ببالهای خوداورابپوشند واگرهمان قبایح ومعاصی را کرده باشد تابحدیکه فعل قبیح کند اوراحسن پندارد وتوقع مدح داشته باشد خدایتعالی فرماید که ملائکه بالهای خودرا ازاوبردارندپس بعدازآن شروع دربغض وعداوت اهل بیت ﷺ کنند.

تفریع

در بیان فضیلت قرآن و آداب تلاوت و ثواب آنست از اهلبیت عصمت سلام الله علیهم

مرویستکه چون روزقیامت شود خلایق همه صف صف ایستاده باشند تااینکه قرآن بابهترین صورتی بمحشردر آید چون برصف مسلمین گذرد واورابینند گویند اینمردرابصورت وصفت میشناسیم ومیدانیم که ازجملهٔ مسلمین است اما عبادت وطاعتش بیشتربوده که این نور وجمال اوراعطاشده

ومارا نصیب نگشته پس بر صف شهدا میگذرد گویند این را میشناسیم که از جملهٔ شهداست اما مصیبتش عظیم تر شده که باین نور وجمال وبها کرامت یافته وهمچنین برصف انبیاء ومرسلین گذر کند ومثل این گفتگو کنند پس ازهمه صفوف گذشته بخدمت حضرت پیغمبر ﷺ آمده گویند که این کیست مانمیدانیم آنحضرت فرماید که این حجت خدا است بر بندگان پس سلام واز آنجا گذشته برصف ملائکه برصورت ملکی مقرب گذرد باملئکه نیزچنین گفتگو نماید پس از آنجا گذشته تاپیش عرش خدا رسد بسجده در آید پس خدایتعالی گویدای حجت من وای کلام صادق ناطق من سر بردار وهرچه خواهی سؤال کن وهرکه را خواهی شفاعت کن که هرچه خواهی باجابت مقرونست پس سر بردارد وگوید خدایا بندگان تو بعضی مرا محافظت نمودند وبقدر طاعت خود حرمت من داشتند وحق من رعایت کردند پس خدایتعالی فرماید بعزت وجلال خودم سوگند که هرکس تواز او راضی باشی جزای رضای تو باو رسانم واورا ازتو راضی گردانم وهرکس ازاو راضی نباشی انتقام تو از او بکشم پس بصورت جوانی که اهل محشر بشناسد بپیش شیعیان آید وگوید آنانکه بشغل تلاوت من شبها بجای خواب خود بیداری کشیدند واز دشمنان بمصیبتها رسیدند پس ایشان اورا بهتر شناسند وگوید که خداوندا ایشان درمحافظت ورعایت من چها کشیدند پس امر میشود تاایشانرا ببهشت برده حلهای بهشت برایشان پوشند وتاجهای کرامت برسرایشان نهند پس ایشانرا بقرآن نمایند وگویند ازاین اکرام که باولیای تو کردیم راضی گشتی گوید خدایا مرا بایشان بیشتر توقع احسان است خدایتعالی فرماید بعزت وجلال خودم که احسان بایشان بسیار کنم وترا ازخود راضی گردانم پس هریك از ایشان دست راستش را مملو ازامان ودست چپش را مملو ازرحمت وخلود درجنان گردانیده ووالدینش را ازبرای تعلیم قرآن که بفرزند خود کردند دوحله ازبهشت پوشانند منقولست که کسیکه گوش کند بتلاوت قرآن که دیگری میخواند ثلث ثواب خواننده داشته باشد ومرویستکه اگر دروقت خوابیدن قل هوالله ومعوذتین هریکرا سه مرتبه بخواند ختم قرآن کرده باشد وبعدد هریك از آیه قرآن ثواب پیغمبری یابد واز گناه پاك شود مثل روزیکه متولد شده واگر درآنشب بمیرد شهید باشد مرویستکه عجمان قرآن را عجمی خوانند وملائکه آنرا عربی بالا برند مرویست که آیات قرآن خزائن جواهر معرفت وحکمتست هرخزینهٔ راکه بگشائید ازجواهر آن غافل مشوید مرویستکه اگر کسی آیهٔ یاسوره ازقرآن بیاموزد ویاد گیرد بایدمداومت بآن کند تافراموش نشود آنسوره خودرا دربهشت بصورت جلیل وحید وخوب ودرجهٔ رفیع باو نماید وبراو سلام کند پس او گوید چه خوب نعمتی تو چیستی واز کیستی کاش از آن من بودی گوید من فلانسوره یا آیه ام اگر فراموش نمیکردی باین درجه میرسانیدم ونیز افضل اینست که ازروی مصحف تلاوت نمایند که عذاب والد او تخفیف یابد اگرچه کافر باشد ونظر برخط قرآن عبادتست وعبدالله بن مسعود ازجناب پیغمبر ﷺ روایت کرده است

آنحضرت فرمود که قرآن مائدهٔ احسان خدا است وخوانند بر آن جمیع بندگان خود راپس کامل کنید شما نصیب خودرا از آن وتمام کنید حظ خود را از آن وبگیرید فایدهٔ خودرا از آن وآن حبل الله المتین است پس هر کس که بآن متمسك شود محروم نمیباشد ازرحمت واسعهٔ خدای تعالی وآن نور نیراست که گمراهان را بمقصود میرساند پس بخوانید آن را بدرستیکه نوشته شود بهر حرفی از آن ده حسنه وفرمود که من نمیگویم که الم ده حسنه است بلکه میگویم برای الف ده حسنه است ودر کتاب کافی از حضرت صادق ع مرویست که نمیزنند مردی قرآن را مگر اینکه کافر میگردد ومتن حدیث اینست که ماضرب رجل القرآن بعضه ببعض الاکفر ودر فضیلت قرآن وثواب خواندنش احادیث بسیار است وکثیری از آنها را در تفسیر موسوم بخلاصة التفسیر ذکر نموده‌ایم هر که را شوق تفصیل آن باشد بآنجا رجوع نماید

باب هشتاد ویکم در بیان فضیلت صلوات فرستادن بر حضرت رسول محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وعقاب ترك نمودن آنست

ودر حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولستکه چون نام حضرت رسول ص نزد شما مذکور شود بسیار صلوات بفرستید بر آنحضرت که هر که صلوات بر آنحضرت بفرستد حقتعالی هزار صلوات براو میفرستد درهزار صف ملائکه ونماند چیزی از آفریدهای خدا مگر اینکه صلوات فرستد براین بنده بسبب صلوات فرستادن خدا وملئکه ودرحدیث معتبر دیگر فرمود که هر که من نزد او مذکور شوم وفراموش کند صلوات فرستادن را بر من خدا اورا از راه بهشت گردانیده ودرحدیث معتبر منقولست عمار یاسر (ره) بحضرت رسول ص عرض کرد که میخواستم که تو درمیان مابقدر نوح زندگانی کنی حضرت فرمود که ایعمار حیات من برای شما خیر است ووفات من نیز بد نیست از برای شما اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنید برای شما طلب آمرزش میکنم واما بعد از وفات من پس از خدا بترسید ونیکو صلوات بفرستید برمن وبراهلبیت من وبدرستیکه عملهای شما برمن عرض میشود بنام شما ونام پدران شما نسبها وقبیلهای شما اگر عمل خیر است خدارا حمد میکنم برای شما چنانکه حقتعالی فرموده است (وقل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون) وفرمود که مؤمنان آل محمد اند صلوات الله علیهم ومرویست که هیچ مجلسی نیست که جمعی نشینند وذکر خدای تعالی وذکر ما اهلبیت نکرده وصلوات بر پیغمبر ص نفرستاده برخیزند مگر آنکه آن مجلس روز قیامت برایشان حسرت باشد ومنقولستکه ذکر ما ذکر خدا وذکر اعدای ما ذکر شیطانست که دشمن خدا است وچون دو مومن باهم ملاقات کنند وذکر خدا وذکر ما کنند هر گوشت که دررروی ابلیس است بگدازد تا آنکه روحش ازشدت الم بناله آید وملائکه آسمان وخزان جنان از آن مطلع گشته وهمه ملائکه مقربین

اورا لعنت کنند وحضرت امام رضا (ع) فرمود که هر که در مجلسی بنشیند که فضائل و اخبار ما ذکر شود و
ولایت وحق ما در آنمجلس زنده شود نمیرد دل او در روزی که دلهای همهٔ مردم مرده باشد وحضرت امام حسین
فرمود که هر که در دل او محبت ما باشد و بادست و بازبان نصرت ما کند با ما در غرفهٔ ما باشد در بهشت واز
حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویستکه هر کس بازبان اعانت ما کند خدای تعالی روز قیامت زبانش را به
حجتش گویا کند ومنقولستکه صلوات بر آنحضرت گناهان را بیشتر محو کند از آنکه آب آتش را محو
کند ازحضرت پیغمبر (ص) مرویستکه دروقت دعا مرا مثل کوزهٔ مسافر نگردانید که چون همهٔ اسباب
بار کند بعداز همهٔ اشیاء کوزه را در عقب بار آویزد که هر گاه تشنه شود بردارد بلکه مرا در اول و میان
و آخر یاد کنید ومنقولستکه کسی بحضرت امام جعفر صادق (ع) گفت که چون ازخانهٔ کعبه بیرون
آمدم دعائی بخاطر نداشتم غیراز صلوات بر پیغمبر (ص) آنحضرت فرمود که هیچکس بخوبی تو
بیرون نیامده ومرویستکه صلوات بر پیغمبر و آل او (ص) درهای آسمانرا گشوده گرداند و گناهان
مثل برك ازدرخت میریزد وملئکه هفتاد صلوات براو بفرستد ودرمجالس صدوق ازعبدالله بن ثمره
مرویستکه گفت روزی نزد پیغمبر (ص) بودم آنحضرت فرمود که دربارحه یعنی دیشب عجایباتی دیدم
پس گفتم یارسول‌الله چه چیز دیدید بمابیان فرمائید نفسهای ما فدای تو باد آنحضرت فرمود که مردی
دیدم ازامت خود دربالای صراط که گاهی می‌نشیند ومیلرزد و گاهی برمیخیزد و گاهی معلق باشد
پس آمد صلوات فرستادن او برمن پس برپاداشت اورا پایهای او وبگذشت از صراط ودرکتاب ثواب
الاعمال ازحضرت امام جعفر صادق (ع) ازپدر خود واواز پدران خود صلوات‌الله علیهم مرویست که
پیغمبر (ص) فرمود که من دروقت میزان روز قیامت میباشم پس هر کسکه گناه او گران باشد
برثواب او پس بیاورم صلواتی که برمن فرستاده است پس با آنحسنات اورا ثقیل گردانم اللهم صل
علی محمد و آل محمد

(تتمیم تام) درذکر و کیفیت صلوات فرستادن برحضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و ثواب فضیلت آن

بدانکه طریق صلوات فرستادن بر آنجناب بردو نوعست یکی صلوات صغیر چنانکه معروف
ومشهور آنستکه کیفیت آن اینست اللهم صل علی محمد و آل محمد چنانکه ازحضرت ابی عبدالله (ع)
مرویستکه مردی دست بردرخانه کعبه زده ومیگفت اللهم صل علی محمد آنحضرت فرمود که صلوات
خدارا منقطع ودنبال بریده مساز ودرحق ماظلم مکن وبگو اللهم صل علی محمد و آل محمد واما
کیفیت صلوات کبیر اینکه اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انك
حمید مجید وبارك علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انك حمید مجید چنانکه
مرویستکه بعداز نزول آیهٔ شریفه (ان‌الله وملائکته یصلون علی النبی یاایها الذین آمنوا صلوا علیه

وسلموا تسلیما) گفتند یا رسول الله مانمیدانیم کیفیت صلوات وسلام را بتو چگونه گوئیم کیفیت آنرا بیان فرما حضرت فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم تا آخر ودر عدة الداعی از ابیعبدالله (ع) مرویستکه حضرت رسول (ص) فرمود که هر که نام مرا نزد او برند واو صلوات نفرستد حقتعالی اورا از بهشت دور گرداند ونیز از آنحضرت مرویستکه فرمود خدایتعالی فرشتهٔ برمن موکل گردانیده تا هرجا که نام من شنود وبر من صلوات فرستد آنفرشته گوید غفرالله لکم یعنی خدا شمارا بیامرزد وفرشتگان آمین گویند واگر نام مرا بشنوند وبرمن صلوات نفرستند آنفرشته گوید لاغفرالله لکم یعنی خدا شمارا نیامرزد وفرشتگان دیگر گویند آمین و روایت شده که درفردوس اعلا حقتعالی مرغی آفریده که آنرا مرغ صلوات نامند و براو درختی است که آن را درخت تحیات مینامند وشاخ وبرك آن درخت بهرخانه وقصری سرکشیده ودرزیر آندرخت حوضی است که هرکس صلوات برمحمد وآل محمد (ص) فرستد آن مرغ ازدرخت بزیر آید ودر آنحوض غوطه خورد وچون بیرون آید پروبال خود میافشاند واز هر قطرهٔ آب که ازاو میچکد حقتعالی ملکی میآفریند که از برای گوینده صلوات آمرزش میخواهد تاروز قیامت وانس بن مالك از ابی طلحه روایت کرده که گفت روزی نزد رسول (ص) بودم آنحضرت را بسیار شادان و فرحان یافتم گفتم یا رسول الله درهیچ روزی ترا باینمرتبه شاد ندیدم که امروز دیدم فرمود که چگونه شادان وخوشحال نباشم که اکنون جبرئیل (ع) نزد من آمد وگفت حقتعالی میفرماید هر که یکبار صلوات فرستد من براوده صلوات فرستم وده سیئه ازاو محو کنم وده حسنه براو بنویسم واز حضرت ابیعبدالله (ع) مرویستکه بندهٔ از بندگان خدایتعالی در آتش دوزخ بهفتاد خریف معذب باشد وخریف هفتاد سالست ودر اینمدت استغاثه بخدا کند تا اورا ازعذاب دوزخ رها کند مژده راحتی در اینمدت باو نرسد پس بگوید بحق محمد واهل بیته ارحمنی حقتعالی جبرئیل را فرماید که بروبسوی بنده من واورا از دوزخ بیرون آر جبرئیل (ع) گوید بارخدایا این بنده در کدام موضع است ندا دررسد که دردوزخ چاهیست پس در آنچاه هبوط کند واورا ببیند که روی اورا بقدمش بسته اند بازنجیر آتشین و بشدت عذاب گرفتار است ازاو پرسد که چندسالست که در آتش دوزخ گرفتاری گوید نمیدانم ازغایت درازی مدت و شدت عذاب پس اورا از آنجا بیرون آورد وحقتعالی باو ندا کند که ای بنده من چندبار بمن استغاثه کردی وسوگند دادی گوید بجهة کثرت عدد اورا نمیدانم حقتعالی میفرماید بعزت و جلال خودم سوگند که اگر محمد واهل بیت اورا وسیله نجات خود نمیکردی من مدت مکث ترا دردوزخ دراز میگردانیدم لکن برخود واجب گردانیدم که هیچ بنده مطلبی ازمن سئوال نکند بوسیله محمد واهلبیت او مگر که آنچیز که کرده اورا بیامرزم پس امروز ازتو گذشتم وقلم عفو بر گناهان تو کشیدم ونیز مرویستکه من شم الورد الاحمر ولم یصل فقد جفانی یعنی هر که گل سرخرا ببوید وصلوات برمن

نفرستد پس بدرستیکه ستم کرده مرا از حضرت رسول (ص) مرویستکه وقتی که بنده گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد خلق کند خدایتعالی از این کلمه ملکی که او را دو جناح باشد جناحی در مشرق و جناحی در مغرب و دو پای او در قعر زمین و سرش در تحت عرش پس بفرماید خدایتعالی براو که صلوات بفرست بر بنده من همچنانکه او صلوات فرستاد بر پیغمبر من پس آن ملك صلوات فرستد براو تا بروز قیامت و نیز محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر ؑ و امام جعفر صادق ؑ روایت کند که هیچ چیز در ترازوی اعمال ثقیل تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست و نیز از هشام بن سالم از ابیعبدالله ؑ روایت کرده که فرمود دعای داعی همیشه در پرحجابست یعنی مستجاب نمیشود تا اینکه بر محمد و آل محمد صلوات فرستد و نیز از آنحضرت منقولستکه هر که را بخدایتعالی حاجتی باشد که ابتدا بصلوات کند بر محمد و آل محمد و بعد از آن حاجت خود را از او بخواهد و ختم نماید بصلوات بمحمد و آل محمد پس بتحقیق که خدایتعالی از آن بزرگوارتر و کریمتر است که هر دو طرف دعا را اجابت کند و میان آنرا واگذارد ورد نماید چه صلوات بر محمد و آل در حجاب نمیماند بلکه در معرض قبول بیافتد و نیز مرویست که روزی فقیری بنزد رسول (ص) آمد و گفت بغایت پریشانم و صاحب عیال بفریادم برس که مرا از مال جهان هیچ چیز نیست و از هیچ رهگذر مخلصی ندارم و از جور فقر و فاقه بتنك آمده ام آنحضرت فرمود اگر خواهی که خدایتعالی تورا توانگر گرداند بر من و آل من صلوات بفرست تا حقتعالی ترا از آسمان روزی فرستد آنمرد صلوات بر محمد و آل محمد را ورد زبان ساخت و شب و روز بر آنحضرت صلوات میفرستاد چندروزیکه بدین شیوه گذرانید روزی گذارش بویرانهٔ افتاد و پایش بخشتی برآمده خشت بر کنار افتاد پس سبوئی پیداشد چون سر آنرا گشود پر از زر سرخ خواست که بردارد بخود اندیشید که حضرت رسول (ص) فرمود که روزی تو از هوا پیدا آید و آنحضرت صادقست نه کاذب آنسبورا بمحل خود گذاشته و بخانهٔ خود آمد و بازن خود حکایت میکرد و آنمرد را در همسایگی جهودی بود در اثناء این مکالمه کنیز آن جهود برسر بام بود همه را شنیده و بخواجهٔ خود خبر داد خواجه با آن کنیز بآن خرابه شده سبو را یافتند برداشته بخانه آوردند چون سر آن باز کردند پر از عقرب بود گفت اینمرد محمدیست و ما را باین وسیله جادو کرده این سبورا برسوراخ خانهٔ او باید برد و سرنگون باید کرد تا آنچه برای ما کرده بخودش راجع شود پس آنسبورا آورده و بربام آن فقیر آمده و بخانهٔ او سرنگون کردند مرد فقیر دید تمام زر سرخست زبان بحمد خدا گشود صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد آن جهود در تعجب مانده فریاد بر آورد که این چه سراست این سبو تا حال پر از عقرب بود حالا زر از او میریزد آنمرد حال و قصهٔ خود را باز گفت و گفت ای جهود بیا و از روی صدق مسلمان شو تا این زر را با تو برابر قسمت کنیم آنجهود از سر اخلاص کلمهٔ شهادت برزبان راند و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد آنمرد زر را با او قسمت نمود واز

حضرت امام رضا ؑ مرویستکه هر که قدرت نداشته باشد بر آنچیزیکه بپوشد بآن گناهان خودرا پس باید که صلوات فرستد برمحمد و آل او پس بدرستیکه خراب کند صلوات گناهانرا خراب کردنی ونیز آنحضرت فرمود که صلوات فرستادن برمحمد و آل او برابراست نزد خدا باتسبیح وتهلیل و تکبیر ونیزازبعضی ازاکابردین مرویستکه زنی بپسرخود تعشق بهم رسانید وهرقدر که خواست بااومقاربت کند نتوانست تاآنکه روزی قدری شراب داخل طعام وی کرده بوی داد پس آن پسر مست وبیهوش شدو آنزن آمدو باپسرخود مقاربت کرد واز پسرخود حامله شده پس از آن پسر اراده مکه نمود دراین بین آنزن وضع حمل نموده دختری متولدشد پس آنزن دخترراا برد بجائی انداخت شخصی اورا برداشته تربیت داده تابوقت آمدن پسر مادرش وفات نموده پسر پس ازاطلاع فوت مادر بسیار متأسف گردید روزی بارفقای خود احوال مادررا میگفت که من بجنازه وفوت مادر حاضر نشدم این امردردلم بسیار گرانست آنرفیق بوی گفت ایفلانی اینقدر تأسف وزاری ازبرای مادر فاحشه ازچیست آنمرد گفت که ای رفیق چرا بمادرمن اینطورافترا میگوئی آنشخص گفت که من برهان برای تودر اینخصوص میآورم پس آنشخص آنمردرا بخاطر آورد که مادروی اینعمل باوی کرده وزن وی همان دختروی بودکه ازوی بهم رسیده پس آنمرد گفت که من میروم مادرخودرا ازقبر بیرون میآورم واو را میسوزانم پس چون قبراورا گشوده بوی عطری بدماغش رسید چون سنگی ازطرف سر برداشت ونگاه کرد ناگاه مادرش را دید که برسر تختی نشسته وجایش بسیار باصفا وبسیار وسیع آنمرداز اینحال متحیرمانده ازمادر پرسید که ایمادر بمن بگوکه این عملی که بتونسبت میدهند که با من کرده آیا صحیح است یانه مادرش گفت صحیح است گفت ایمادر پس این جلال وسلطنت چیست گفت ایپسر اینمرتبه راازبرکت صلوات برمحمد و آل محمد و لعن براعداء ایشان یافتم ومن همیشه این صلوات ولعن را میگفتم درهر شب پنجشنبه وجمعه بعداز نماز اللهم صل علی محمد و آل محمد وبارك علی محمد و آل محمد کافضل ماصلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انك حمید مجید ولعنة الله علی اعداء آل محمد من الاولین والاخرین الف مرة و نقل کرده است اینرا صاحب غرائب الحکایات سیدنعمة الله الجزایری

باب هشتاد و دوم در بیان تفسیر حروف مقطعات دراوایل سوره

(الم) ابی الجواز از ابی العباس نقل کرده که حروف مقطعه ثنا های ربانی‌اند و هرحرفی اشاره‌است بصفتی که خدارا ثنابدان گویند چنانکه الف ازاین کلمه کنایه است ازالوهیت ولام از لطف ومیم ازملك یاالف اشارت است ببسم الله ولام بنام جبرئیل ومیم باسم محمد ﷺ یعنی بواسطه جبرئیل وحی فرستاد خدا بمحمد واما بنابراینکه اینحرف مقسم به باشند معنی آنستکه

سوگند باین‌حروف که مبادی‌اسماءاست وایضاً گفته‌اندکه حروف مقطعه مبادی سوره‌اند یامفاتیح اسماءاند ودرالم گفته‌اندکه الف اشارتست‌باناولام‌بلی‌ومیم بمنی‌یعنی‌اناالله ولی جمیع‌صفات ومنی الغفران‌والاحسان یعنی‌منم‌معبود بحق ومراست‌صفات‌وازمنست آمرزش‌وعطا واشهر آنستکه بمعنی اناالله یعنی‌منم آنخدائیکه داناترم جمیع‌چیزهارا وایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولستکه کتاب خدایراخلاصه‌ایست وخلاصهٔ قرآن‌حروف مقطعه‌است ودرالم گفته‌اندکه‌الف‌ازاقصای حلق آید وآن اول مخارج است ولام ازطرف لسان‌گفته میشود وآن اوسط مخارجست ومیم از شفه برمیخیزد وآن آخرمخارجست پس‌این اشاره‌است باینکه بنده‌بایدکه درمبادی واواسط واواخر اقوال وافعال خود بذکر حقتعالی ستایش‌باشدواشهراقوال آن اناالله اعلم است پس الف‌اشاره‌است بانا ولام‌بالله ومیم‌باعلم‌چنانکه‌مذکورشد ایضاگفته‌اندکه الم‌یااسم‌سوره‌است‌یااسم‌قرآن‌ومرویست که حروف‌مقطعه ازاسرارقرآنست وهرکس برآن‌اطلاع نداردمگرکسانیکه مؤید من‌عندالله‌اند که حضرت‌رسالت وائمهٔ‌معصومین‌سلام‌الله‌علیهم وگفته‌اندکه حروف مقطعه ازجهة عاجزگردانیدن بندگانست تابدانندکه‌کسیرا بحقیقت این‌کتاب راه‌نه وعقل هیچکس ازکنه‌معرفت‌آن آگاه نه و دربعضی‌تفاسیر آمده که‌سبب آنکه‌اوسبحانه‌بعضی‌سورهارا‌بحرف‌مقطعه‌افتتاح‌کرده آنستکه‌تابدانند چون رسول‌خدا قرآن‌خواندی‌مشرکان‌جمع‌شدندی‌وبشعرخواندن وصفیرکشیدن ودست‌بردست زدن‌مشغول‌شدندی‌تامردمان‌استماع کلام‌الهی نکنندوبدین‌اسلام‌رغبت‌ننمایندحقتعالی اینحروف‌عجیبه را فرستاد تاایشان ازاستماع‌آن تعجب‌کرده خواموش شدندی واستماع قرآن‌میکردند تادیگر مثل‌اینحروف‌رابشنوند وبسبب این‌بمعانی قرآن‌میرسیدند وحضرت‌رسالت صلی الله علیه وآله حجت‌رابرایشان لازم میگردانید آورده‌اندکه حقتعالی‌حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را وعده داده‌بود بفرستادن‌کتابی که درصفحهٔ روزگاربماند وهرگزمحونگردد چون وقت فرودآمدن رسیدحبیب خودرا خبرداد که (ذلك‌الکتاب‌لاریب‌فیه) یعنی آن‌کتابیکه قبل‌ازاین بوعده‌اشاره شده‌بود وگویندکه معنی آنستکه درکتب‌متقدم چون تورية وانجیل وغیرآن بانزال وعده داده بود این‌کتابست‌که نازلشده بجناب خاتم‌النبیین صلی الله علیه وآله المص نزد علماء تفسیراین‌حروف مرکبه یااسم سوره‌است‌یااسم‌قرآن‌ویاحرفی ازاین اشارتست‌باسمی ازاسماءالهی چون اله ولطیف وملك‌وصبور ویاحرفی‌کنایه است از صفتی چون اکرام ولطف ومجدوصدق ویابمعنی اناالله اعلم‌است ویا اناالله‌المجید صادق‌الوعد یعنی منم خدای‌داناتربرهرچیزومنم‌خدای بزرگواری وراست کننده وعد(الر) بمذهب‌اکثرواشهربمعنی‌اناالله اری یعنی منم‌خدائی‌که‌می‌بینم طاعت‌مطیعانرا ومعصیت‌عاصیانرا وهرکس‌رامناسب‌عمل‌جزاخواهم داد پس‌اینکلمه مشتملست بروعد ووعید ونزد بعضی‌بمعنی‌اناالله اری‌منم خدائی که‌می‌بینم‌همه‌چیز را ومیدانم همهٔ‌جمیع ویاالف‌عبارتست‌ازالله را ازرؤف ولام ازلطیف ورا برحمت‌یعنی‌قسم‌بانفراد

من بربوبیت ولطف من بااهل معرفت وبرحمت من بر کافهٔ بریت تلك الكتاب یعنی این آیات یااین سوره اینها کتابیست که واضح است الر گویند که الف اشاره است باسم الله ولام باسم جبرئیل وراء باسم رسول یعنی کلام ازخدا بواسطهٔ جبرئیل برسول رسید و بدانکه این تأویلات قرآنی که از ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بمارسیده همان نعمتهای باطنست که خدایتعالی در کلام مجید خود بر آن اشاره فرموده که (الم تروا ان الله سخرلکم مافی السموات وما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة) ازضحاك منقولست کـه نعم ظاهره بتفسیر دیگر عبارتست از جناب پیغمبر ﷺ و آنچه آورده است از جانب خدا برای بندگانش که عبارت باشد از معرفت خدا وتوحید آن ونعمهٔ باطنه عبارت است ازولایت اهل بیت عصمت ومودت ایشان وتبرا ازاعداء ایشان ودشمنان ایشان ودر تفسیر دیگر نعمت ظاهره عبارتست ازامام ظاهر ونعمهٔ باطنه عبارتست از امام غایب ؏ کهیعص بدانکه این حروف ازاخبار غیب است که مطلع کرده است بر آن بنده خود زکریا را بعداز آن حکایت کرده است خدای عزوجل آن اخبار را بحبیب خود محمد ﷺ وبیان آن اخبار اینکه حضرت زکریا ؏ سؤال نمود ازپروردگار خود که اورا تعلیم نماید اسماء خمسة النجباء راکه جناب پیغمبر وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام بوده باشند پس جبرئیل ؏ آمد و آنها را بحضرت زکریا ؏ تعلیم داد پس حضرت زکریا که نام محمد وعلی وفاطمه وحسن ؏ را ذکر مینمود هم وغم وی ازاو زایل میشد وسرور وخوشحالی رو میداد وهروقت که حسین ؏ ذکر میکرد گریه وزاری برای اوروی میداد پس یك روزی مناجات کرد که ایپروردگار من چه سر است که هروقت چهار از آن نامهای مبارك را ذکر میکنم ویاد مینمایم دلم مسرور وخوشحال وتسلی میشود از برای من ازغمها ومصیبتها ولکن هروقت که نام حسین ؏ را ذکر میکنم بی اختیار چشم من اشك میریزد وجگرم میسوزد پس جناب اقدس الهی ازاینجهت اورا اعلام وخبردار نمود وفرمود کهیعص پس بکاف اشاره فرمود بکربلا وبها اشاره فرمود بهلاکت آنحضرت وهلاکت عترت واولاد واصحاب آنحضرت درمیدان کربلا وبیا اشاره فرمود بیزید پلید که قاتل وظالم آنحضرتست وبعین اشاره نموده بعطش آنحضرت وعطش عیال واولاد واطفال آنحضرت وبصاد اشاره نموده بصبر نمودن آنها بنهایت ظلم ظالمان وتعدی ایشان بآن عزیز خدای دیان وچون زکریا ؏ این قصه را شنید سه روز ازمسجد خودش جدانشد ومردم را از آن منع نمود که احدی پیش آنحضرت تردد نکند پس دراین سه روز شروع نمود بگریه کردن وناله نمودن وزاری وفغان کردن برای جناب امام حسین ؏ واطفال وعیال ودر مرثیهٔ خود میگفت که ای پروردگار من آیا بدرد میآوری دل بهترین جمیع خلقت راکه پیغمبر آخرالزمان ﷺ باشد بسبب کشته شدن پسرش که امام حسین ؏ بوده باشد وآیا نازل میکنی این گونه مصیبت را بخانهٔ آنحضرت وآیا میپوشانی بجناب علی بن ابیطالب وفاطمهٔ زهراء سلام الله علیها چنین مصیبت را وای خدای من آیا داخل میکنی

چنین مصیبت عظمی را بمنزل آنها وبعداز آن میگفت الهی روزی کن برای من پسری که بسبب آن روشن شود چشم من در پیری و بگردان اورا وارث از برای من واورا مثل حسین ؑ بگردان ازمن وچون روزی کردی بمن این پسررا پس محبت اورا بقلب من بینداز بعد از آن اورا ازدست من بگیر وبدرد بیاور دل مراهم چنانکه بدرد آورده دل حبیب خود را بپسرش که حسین(ع) باشد پس خداوند باری دعای حضرت زکریارا مستجاب نمود وباو حضرت یحیی ؑ راکرامت فرمود که همیشه درصحراها میگردید ودل آنحضرت رابدرد میآورد تا آنکه سرمبارك آنحضرترابجهت زن زانیه بریدند چنانکه قصه اش سابقاً مذکور گردید (طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی) بدانکه اسمی است از اسماء پیغمبر آخر الزمان ومعنیش یعنی یاطالب الحق یاهادی الیه وبعضی گفته که اسم سوره است چنانکه روایت شده بدرستیکه خدایتعالی قرائت فرمودند طه ویس را پیش از خلق سموات وارض بهزار سال وبنابر اینکه اسم جناب پیغمبر ﷺ بوده باشد وبعضی گفته اند که معنایش اینست که یاطاهر یامطهر هادی براه خداو ناهی از اخباث وارجاس ویا اینکه معنی آنستکه یاطالب حق وهادی بهدایة وجناب امیرالمؤمنین ؑ فرمود که برای هر کتاب منزل از آسمان صفوه هست وصفوه این کتاب یعنی قرآن حروف تهجی است پس معنی این آیه اینست که طاهر ازارجاس مانازل نکردیم برای تو قرآن راکه خودرا بمشقت بیندازی وبدانکه سبب نزول این آیه اینست که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله وقتیکه نماز میخواند بسرانگشتان پای مبارکش میایستاد تا اینکه بدرد آمد وورم کرد پای مبارکش پس از اینجهت این آیه نازل شد برای تسلی ودلداری آنحضرت که خود را بشدت وتعب و عسرت نیندازد بدانکه آیات قرآنرا تأویلات عدیده هست که بعضی هفت وبعضی هفتاد گفته اند چنانکه دراحادیث معتبره وارد شده است چنانکه درخلاصة التفاسیر تفصیلا بیان کرده ایم واینجا گنجایش آنها نیست وبدانکه همهٔ این تأویلات پیش ائمه عصمت است که خاندان پیغمبر آخر الزمانند که عبارت اند ازائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین یعنی حضرت علی بن ابیطالب وامام حسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی والحجة بن الحسن المسمی باسم جده محمد ﷺ الطاهر بن اجمعین پس بدانکه اسماء شریف دوازده امام را بدینطریق وباین نحو یاد گرفت پس ببعضی القاب مثل امام زین العابدین وامام رضا وحجة اکتفا نکنند بلکه هریك رابنامشان باید بداند اگر بلقبش هم بداند عیب ندارد (یس والقرآن الحکیم) از امیر المؤمنین ؑ منقولستکه یس اسمی است از اسماء سیدالمرسلین ﷺ ومحمد بن مسلم ازحضرت امام محمد باقر ؑ روایت کرده که آنحضرت فرمود که حضرت رسول(ص) را دوازده اسم است از آنجمله درقرآن پنج اسم واقعشده محمد واحمد وعبدالله ونون ویس واینکه اهل بیت آنحضرترا آل یس میگویند تأیید این قول میکند ونزد بعضی ازعلماء یس ازاسماء قرآنست ودرحقایق گویند که اسمیست

از اسماء الهی ومؤید اینست که در حدیث وارد شده ان الله تعالی قرء طه ویس قبل ان خلق السموات والارض بالف عام حقتعالی سورهٔ طه ویس راقرائت فرموده است پیش از آنکه آسمانها وزمینهارا بیافریند بهزار سال ویامعنی آن اینست بلغت طوطی یا آیتین بوده بجهة کثرت ندا اقتصار برمزی از آن نموده اند چنانکه درایمن الله ام الله میگویند یا آنکه اشاره است سین بکلمهٔ سید وحدیث اناسید ولد آدم دلالت میکند براین از اینجا است که سید وراق روایت کرده که یاسین بمعنی یاسیدالاولین والاخرین است یعنی ای بهترین موجودات ودر ینابیع آورده که هرحرفی ازحروف مقطعه سریست از خزانه غیب که حضرت حق سبحانه وتعالی حبیب خود را بر آن اطلاع داده بعداز آن جبرئیل علیه السلام بدان نازلشده جزخدای تعالی ورسول ووصی وی کسی بر آن وقوف ندارد وطبرسی ازامیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرد که آن نامی از نامهای حضرت رسولست واهلبیت اورا آل یس میگویند ومؤید اینقولست للّه ربکم آل یاسینا ودرمیان حرف سین راسویت وٓاعتدال هست که میان زبر و بینات او توافق و تساویست وهیچ حرفی دیگر این حال ندارد لاجرم مخصوص بحضرت ختمیت است که عدالت حقیقی خواه در طریق توحید خواه دراحکام شرع بدو اختصاص دارد و گویند که کفار گفتند ای محمد که آیا تو فرستاده که ای؟ خدای حق سبحانه وتعالی فرموده که ای سید بحق قرآن محکم یا حکم کنندهٔ بحق باخداوند حکمت انك لمن المرسلین یعنی بدرستیکه تو ازمرسلین هستی (ص والقرآن ذی الذکر) از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ص اسمیست ازاسماء الهی که حقتعالی باو سوگند فرموده و گویند اشاره است بهر اسمی ازاسماء الهی که دراول آن صاد باشد چون صانع وصابر وصمد وصادق یا اشاره است بصدق خدا ویامحمد ویا ایماء است برصورت صمدیة ودرلباب بروایت ابن عباس نام دریائیست که عرش الهی بربالای آنست وازامیرالمؤمنین منقولست که ص نام دریائیست که خدایتعالی مردمانرا بدان زنده گرداند میان دو نفخه ونزد اهل حقیقت ص فعل ماضیست وتقدیر اینست که صاد محمد قلوب العارفین بالقرآن یعنی صید کرد حضرت رسول دلهای عارفانرا بقرآن ونزد بعضی دیگر قسم است بصاد صمدیه او درازل وبصاد صبوریهٔ او تاابد وبصاد صناعیت او ومابین الازل والابد پس معنی آنست که سوگند میخورم بحقیقت صاد قشری آورده که قسم است بصفای محبت دوستان وسلمی گفته که قسم است بصفای دل عارفان و در تأویلات آورده که قسم است بصورت محمد وامیرالمؤمنین وبعضی گفته اند که اسم سوره است واما ص والقرآن ذی الذکر بل الذین کفروا فی عزة وشقاق یعنی قسم بصاد وقرآن صاحب شرف وعظمت وشهرت ویامشتمل است برذکر مایحتاج الیه وجواب قسم اینکه کار نه آنست که کفار بندارند بلکه آنانکه کافرند ازرؤسای قریش درسرکشی اند ازقبول حق درمخالفت خدایتعالی وعداوت رسول وٓ اهلبیت او وهمیشه درعناد وعداوت تابعان وایمان آورندگان بان نورمقوس که همهٔ عالم راطفیل وجود شریف او کرده چنانکه فرموده لولاك لما خلقت الافلاك صلوات الله علیه (حم تنزیل الکتاب) در

تفسیر ملا فتح الله گفته که علماء را درین کلمه اختلاف بسیار است عکرمه از حضرت رسول ﷺ روایت کند که حم اسمی است از اسماء الهی و از مفاتیح خزائن او و ابن عباس گفته که حم بزرگترین نام خدایتعالی است و از عطای خراسانی نقلست که حم مفاتیح اسمائیست که در اوایل حاومیم است چون حلیم و حامد و حمد و حی و حکیم و حفیظ و حافظ و حنان و ملك و مليك و مالك و مجيد و ماجد و مبدء و معيد و معز و مهيمن و منان و مؤيد اینست که از انس بن مالك روایت است که روزی اعرابی از رسول الله ﷺ پرسید که حم چه چیز است که در لغت ما نیست فرمود که مبادی اسماء و مفاتیح سوره ها است و کلبی گفته که معنی حاومیم اینست که حم وقضی ماهو کائن یعنی مقدور و مقتضی گشته آنچه بوده وهست و خواهد بود و فرطی بر آنست که حم قسم است بحلم و ملك حقتعالی و در این تقدیر است که اقسم بحلمی وملکی لا اعذب من عاذنی و قال لا اله الا الله مخلصا من قلبه یعنی سوگند میخورم بجهة بردباری و بعز جلال پادشاهی خودم که عذاب نکنم آنکس که پناه بمن آورد و بخلق صادق و اعتقاد بکلمهٔ طیبه لا اله الا الله متذکر شود و گویند حا اشاره است بحکم حق که خط منع ورد بر او نکشیده باشد و میم ایماء است بملك او که گرد فناء و زوال گرد سرادقات او نرسد و یا حا اشاره است بحکمت و میم بمنت یعنی حق تعالی را بر مومنان منت است در تنزیل حکمت و گفته اند که چون حا و میم دو حرف ست در وسط اسم حق و اسم محمد ﷺ پس اشاره است بسری که میان حقتعالی و حبیب او است و هیچ ملك مقرب و نبی مرسل بدان پی نبرد یعنی حقتعالی قسم یاد کرده بسر حرفین در اسمین بر حقیقت نزول قرآن و ثعلبی آورده که حروف تهجی در لغت غزن برای تنبیه است مانند الا که موضوعست از برای آن پس حاومیم برای تنبیه و اعلام باشد تا سامع را از خواب غفلت بر انگیزاند تا استماع کلام عظیم ملك قدیم کند و باقی وجوه حم در منهج الصادقین مذکور است و بعضی گفته اند که حروف مقطعه بقول بعضی از علماء مقسم به اند هر حرفی اشاره بکلمه ایست چنانکه در کلام عرب تعبیر میکنند ببعضی از تمام پس اینجا حا اشاره است بحکم حق چنانکه گذشت وجواب قسم فرو فرستادن قرآن از خدای تعالی است چنان خدائی که غالب و قادر است بر تنزیل و دانا است بآنچه فرستاده بر هر کس در هر وقت بمقتضای آن و در کشف الاسرار فرموده که حا اشاره است بحیات بی زوال و ملك بی انتقال خود و بقرآن در قول خودش که فرموده حم والکتاب المبین و در لطایف آورده که حا حکمت اولی است و میم ملك ابدی که بر این دو تا قسم خورده و بعضی گفته اند که حا اشاره بحکم الهی است و میم کنایه از محمد است و یا اشاره بحکم کامل و مجد شامل است و در تفسیر حم اقوال بسیار هست اینجا مجال ذکر نیست و در تفسیر خود که موسوم بخلاصه است بتفصیل مذکور است (حمعسق) در تفسیر ملا فتح الله از قتاده مرویست که عسق اسمی است از اسماء قرآن و لهذا در وجه تفصیل این سوره از حاومیم دیگر بعسق گفته که افتتاح جمیع سور حم بذکر کتابست الا این سوره پس در موضع کتاب عسق واقع شده تا بحسب معنی

دلالت کند بر کتاب واز سعید بن جبیر منقولست که حا از رحمن است ومیم از مجید وعین از عالم وسین از قدوس وقاف از قاهر ویا اشارتست باسم حکیم ویا مجید وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ویا ایماء است بصفت حلم ومجد وعلم وسنا وقدرت و گویند این حروف رمزیست بآن عطایا که حق تعالی بحضرت سیدانبیاء ارزانی داشته حا حوض مورود است یعنی حوض کوثر که تشنه لبان امت از آن سیراب شوند ومیم ملك او که از شرق تاغرب بتصرف امت عالی همت او در آید و آن درزمان صاحب الامر ﷺ بود که اعز اشیاء است وسین سنای مشهور او است که مرتبهٔ هیچ احدی برفعت مرتبهٔ آن نرسد وقاف مقام محمود او در شب معراج که آن درجهٔ او ادنی است ودر روز قیامت که آنشفاعت کبری است ونزد عطا حا ایماء است بحرف ومیم تحویل ملك ودرل وعین بعد مقهور وسین باستیصال کفار بسنین وغلا وقاف بقدرة وغلبیت خدا بر ملوك دنیا وبکر بن عبدالله مکی گفته که حاحربیست که میان قریش واعداء ایشان واقع شد ومیم ملك بنی امیه وعین علو عباسیان وسین سنای مهدی ﷺ وقاف قوم عیسی که دروقتی که از آسمان فرود آید بر فاقت آنها ترسایانرا بکشد و کلیسارا خراب کند واز طاء بن منذر گوید که مردی از عبدالله بن عباس پرسید که حمعسق چه باشد گفت من ترا خبر دهم بآن بدانکه این آیه درشأن مردیست که نام او عبدالله باشد و او بر بعضی از جویهاء مشرق فرود آید وبر کنار جوئی دومدینه بنا کند بر طریقی که جوی آب درمیان آن هردو شهر گذرد وچون خدا خواهد او واتباع او را از ایل گرداند در شبی آتشی فروفرستد ویکشهر را تمامه بسوزاند چنانکه از او اثری نماند روز دیگر اهل آن مدینهٔ دیگر جبارانی که در آنجا باشند بتماشای اینشهر آیند حق تعالی ایشانرا با آن دوشهر بزمین فروبرد بروجهی که از ایشان اثری نماند پس اینست قول خدایتعالی یعنی تقدیر کرده شد عزیمتی وسنتی وقضائی از جانب خدا درجزای این هردوشهر یاعین اشارتست بعدل او سبحانه وسین بسکون وقاف بوقوف عذاب بر آن هردوشهر یعنی مقدر ومقتضی گشت از روی عدل که زود باشد واقع شود عذاب آن براین هردو شهر وبروایت ابن عباس عین علامت عذاب وسین نشانهٔ مسخ وقاف اثر قذف وثعلبی نیز از ابن عباس نقل کرده که از امیر المؤمنین استفسار این کلمه نمودند فرمود که حا حربست ومیم مهلکه وعین عذاب وسین مسخ وقاف قذف ومؤید این قولست که بعد از نزول این آیه اثر اندوه برجبین مبارك حضرت رسالت پناه ﷺ ظاهر گشت گفتند ای رسول چرا دلتنك شدی فرمود مرا خبر دادند ببلائی که بامت من فرود آید و آنخلیف است ومسخ وقذف وامثال آن از خروج دجال وسایر وقایع که درزمان خروج مهدی ونزول عیسی پیدا شود پس مراد وحی ملك علام است بسیدانام بوقوع حوادث وحدوث وقایع وفتن که بعد از آن ظاهر شود پس معنی قول خدا حمعسق کذلك یوحی الیك یعنی مثل آنچه دراین سوره است از معانی پیوسته وحی میکند سوی تو (ق والقرآن المجید) علم الهدی قدس سره الاعلی فرموده که ایراد حروف مقطعه در اوایل سور بجهت امتیاز است از منظوم دراول کلام چه سامع بمجرد استماع

این حروف مقطعه استدلال میکند بر اینکه کلامیکه بعداز وی آید نثر است نه نظم درابراد این حروف رد جماعتی باشد که قرآنرا شعر میگفتند ودراین حروف بعینه علمارا اختلافست ابن عباس گفته که اسمیست از اسماء الهی ونزد بعضی دیگر مفاتیح هر اسمی است از اسماء حسنی که دراول آن ق باشد چون قادر وقدیر وقهـار وقابض وقیوم وقوی وقریب ونزد جماعتی اشارتست بقرآن یاایماء بکلمه قف یعنی بایست یامحمد برعمل کردن بر آنچه مامور میشوی یااشارتست به(اللّٰہ قائماً بالقسط) یااسم کوهیست که حق تعالی بآن قسم فرموده وکوه محیط برکره زمین که حق تعالی آنرا از زمرد آفریده وکنارهای آسمان بر آنست وسبزی آسمان ازعکس آن واین قول ازضحاك منقولست وازوهب بن منبه روایت شده است که ذوالقرنین بکوه قاف رسیددر پیرامون آن کوههای کوچك دیدازمو کلان پرسید که این چه کوه است گفتند کوه قاف گفت این کوههای خورد چیست گفتند رگهای زمین است وهیچ شهری وبقعهٔ نیست الاکه عروقی متصل است باین کوه چون ارادهٔ الهی تعلق گیرد بر تزلزل زمین مارا امرفرماید تاعروق آنرا بحرکت درآوریم ذوالقرنین گفت مرا ازعظمت خداچیزی نشان دهید گفتند کمترین چیزی که دالست برعظمت وشأن اوسبحانه آنست که درعقب ما زمینی است ازبرف که هر یك ازطول وعرض آن پانصدسال راه وازشدت برودت آن برخی شکننده برخیٔ دیگرمیشوداگر آن نمیبود همهٔ مردمان ازگرمی آتش دوزخ هلاك میشدندی وگویند قاف سوگند بقدرت الهی یابقرب حضرت پادشاه باجابت دعای بندگانست کماقال(واذاسئلك عبادی عنی فانی قریب)وآیهٔ کریمه ونحن اقرب الیه من حبل الورید) مخبراینقولست ویاایماء است بقوت قلب محمد ﷺ یااشارتست بکلمهٔ قضی اللّٰہ ماهو کائن یااشعار به(قفل یامحمد) پس بنابر آنکه قسم باشد معنی آنستکه سوگندمیخورم بحقیقت ق وبحقیقت قرآن مجید وعلی بن ابراهیم روایت کرده است ازحضرت امام محمدباقر ؑ که آنحضرت فرمود که حمعسق عددسال قائمست صلوات اللّٰہ علیهم

نور ن والقلم پیش بعضی این حروف مفتاح اسم نور ویاناصراست واشاره بکلمهٔ کن است و نزد بعضی اسم سوره است ونزدجمعی قسم است بنصرت حضرت عزت مرانبیارا ومؤمنـانرا ونزدمجاهد وسدی که نام ماهی است که عالم برپشت گاو وگاو برپشت ماهی است وماهی برآب وآب برباد بقدرت خداایستاده جلت قدرته واینماهی را بیهموت نیز گویند روایتست که حضرت رسول ﷺ فرمود که اول چیزیکه خدایتعـالی بیافرید قلم بود پس بنظرهیبت دراو نگاه کرد شکافته شد وبعد از آن نونرا بیافرید وازآن دولت نوشت هرچیزیرا که تاقیامت حادث شود ودرتفسیر ملافتح اللّٰہ بعدازنقل این اقوال گفته که اصح اقوال قلم است که جمیع کتب سماویه بآن نوشته شده واحکام شریعت مصطفویه بآن محفوظ گشته ومعنی قول او سبحانه که وما یسطرون فرموده آنست که یعنی دیگرسوگند بآن حفظه مینویسند ازاحکام وحی یاآنچه باآن مامورشوند ودرمعالم گوید که قسم بنصرت حضرت

محمد ﷺ در اول ومحمد مهدی ﷺ در آخر ودر بیان آورده که نون دهن است وقلم زبان وبعضی گفته‌اند که قلم همان قلم استکه لوح محفوظ رانوشته وبضیغهٔ جمع آورده که فرمود ومایسطرون وحال آنکه ضمیر بقلم راجع است بجهة تعظیم چنانکه متعارفست وبعضی گفته‌اند که حروف مقطعه دلالت براعداد دارد بقانون حساب و بدانکه اسناد فعل یسطرون برقلم است وازهم غیراولوالعلم است لکن اورا جاری مجری اولوالعلم استزیرا که قایم مقام اولوالعلم است

باب هشتاد وسیم در بیان تفسیر سورهٔ کوثر است

بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناك الکوثر در بعضی از تفاسیر است که کوثر لفظ فوعل است از کثرت یعنی عطا کردیم ترا خیر بسیار وعلم وعمل بیشمار ودر عین المعانی آورده که بمعنی بسیار است و گفته‌اند کثرت ذکر تو در آسمان وزمین یا کثرت معجزات یا کثرت دوستان ودر تفاسیر اهل بیت (ع) آمده که مراد بکوثر نسل است وذریت بغایت ظاهر است ودر تفسیر ملافتح الله گفته وبدرستیکه ما عطا کردیم خیر بسیار ترا که آن اولاد واعقاب بیشمارند و کثرت نسل وذریت اطهار از فاطمهٔ زهراء صلوات الله علیها یعنی خاطر شریف راا ندوهگین مگردان که ماترا کثرتی دهیم درعقب ونسل که در زمین هیچ بقعهٔ وخطهٔ نباشد که فرزندان تو در آنجا نباشند واینقصه مشهور است که بعداز شهادت امام مظلوم حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) بغیر ازامام زین العابدین (ع) از ذکور اهل بیت او کسی نمانده بود حقتعالی ایجاد وعدهٔ خود فرمود ازنسل او همهٔ عالم را پر گردانید نقلست که یك روز رسول ﷺ بااصحاب نشسته بود ناگاه اثروحی براو ظاهر شد بعداززمانی بربالای منبر رفت وفرمود ایها الناس بدانید که خدایتعالی سورهٔ بمن فرستاد ودر آنجا نوازش بسیار بمن کرد گفتند آنسوره کدامست حضرت این سوره را برایشان خواند فرمود که کوثر جوئیست در بهشت که از شیر سفیدتر است واز مشك خوشبوتر واز عسل شیرین‌تر واز برف سرد تر وقدحهای مروارید وسایر جواهر در کنار او نهاده ومنبع آن ازسدرة المنتهی است طول آن ازمشرق تامغرب هر که ازوی آب خورد هرگز تشنه نگردد امت من در آن ازدحام نمایند وجمعی ازایشانرا چون چهارپایان دور گردانند وایشان درمیان امت چون شتران گرکین باشند گویم اینها امتان منند خطاب آید که تو میدانی که بعداز توایشان چها کردند وبسند معتبر دیگر ازابن عباس در حدیث طولانی منقولستکه چهل مرد از جهودان بخدمت حضرت آمدند و بر آنحضرت احتجاجات نمودند درافضلیت پیغمبران براو یکی آنکه ایشان گفتند که نوح ازتو بهتر استزیرا که حقتعالی اورا برکشتی سوار کرد واورا برجودی قرارداد حضرت فرمود که خدای بمن بهتر ازاین داده است نهری بمن در آسمان داده است که اززیر عرش جاری میشود برکنار آن هزارهزار قصر است که خشتی از آنها ازطلااست وخشتی از نقره

گیاه آنها ازعفرانست وسنگریزهٔ آنها مروارید ویاقوت وزمین آنها ازمشك سفیداست و آن نهر کوثراستکه حقتعالی بمن وامت من عطا کرده چنانکه فرموده است اناا عطیناك الکوثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین است درتوریة چنین نوشته شده است واین بهتراست از آن ودرحدیث شراجنه آمده که بالای آسمان هفتم جوئی دیدم ولب آنجوی خیمها بود ازیاقوت ولؤلؤ ومرجان ومرغان سبز برلب آنجوی ازجبرئیل ﷺ پرسیدم که این چه جویست گفت این جوی کوثراست که حق سبحانه و تعالی بتوعطا فرموده ودرمعالم التنزیل همین روایت را نقل کرده وساقی این آب کوثر حضرت امیر المؤمنین ﷺ استکه دوستان خود را آب دهد بایازده فرزند برگزیده وی ودشمنان خودرا تشنه بدوزخ فرستند وبرهر تقدیر میفرماید که چون خیردنیاو آخرت رابتو کامل تردادیم بروجهی که بکس دیگر نداده (فصل لربك وانحر) یعنی پس نماز بگذار برای پروردگار خود یعنی مداومت برآن کن خالص ازبرای خدا وبجهة شکرگذاری کثرت نعمت برتوچه نمازجامع اقسام شکراست وقربان کن شتررا که خیار اموال عربست وتصدق نما آن را برمحتاجین برای رضای خدا وتقرب برحمت او بخلاف مشرکان که اهل احتیاج را از آن منع میکنند وازایشان بازمیدارند ویابرای بتان شتران راقربان میکنند این سوره مقابل سورهٔ مقدمه است یعنی نقیض ملوك اهل شرك ونفاق وعنادرا اختیار کن ـ از عطیه مرویستکه مراد صلوة فجراست درمزدلفه ونحرفدیه درمنی ونزد قتاده وعطاوعکرمه نماز عیداست بقرینهٔ نحریعنی نمازعید رابگذار وذبح هدی کن وگویند نماز یومیه است اداکن وبنحر خود مستقبل قبله جمیل بن دراج فرموده که من از ابی عبدالله ﷺ پرسیدم ازمعنی نحر آنحضرت هردودست خودرا برابر روی خود آورد درافتتاح نماز وبعداز آن فرموده کذا یعنی نحر باینوجه است ازمقاتل بن حیان مرویستکه اصبغ بن کنانه حدیث کرد بمن ازامیرالمؤمنین ﷺ که چون این سوره نازلشد حضرت رسول ﷺ ازجبرئیل ﷺ پرسیداین نحرکه حق تعالی بمن فرموده چه چیز است گفت آن نحررا نمیدانم ولیکن ترا امرکرده که ازبرای نمازچون تکبیراحرام گوئی برداری دستهارا ورکوع کنی وراست شوی وسجده کنی نماز ما ونماز فرشتگان همین طریقست وبدرستیکه هرچیزی را زینتی است وزینت نماز دستها برداشتن است برای هرتکبیری وازعطامرویستکه معنی آیه آنستکه نمازبگذار وسرازرکوع وسجود اوبردارچنانچه نحریعنی سینه تو پیداشود (ان شانئك هوالابتر) یعنی بدرستیکه دشمن دارندهٔ تو یعنی عاصم بن وایل اوست دم بریده ومنقطع ازخیرونسل وذریه وچنان شدکه حق تعالی از آن خبرداد اما آثار اقتدارحضرت سیدمختار سلام الله علیه و آله و آثارفضل بی شمارایشان تاقیامت باقی ماند ودر آخرت مزیة مرتبه ونهایت قربة ایشان نزدحضرت عزت چنان خواهدبود که درتحت وصف درنیاید ودرسبب نزول این سوره آورده اند که عاصم بن وایل سهمی باحضرت پیغمبر ﷺ باب بنی سهم ملاقات کرد وزمانی باهم سخن گفتند آنحضرت بیرون آمد

وعاصم بمسجد در آمده جمعی ازصنادید قریش که درمسجد نشسته بودند ازوی پرسیدند که باکه سخن میگفتی گفت بااین ابتر نعوذبالله منها وعادت عرب آن بود که هر که رافرزندی نبوداورا ابتر گفتندیعنی ازاودرعقب نخواهد ماند ودر آن ایام حضرت سیدانام عبدالله نام که ازخدیجه داشت درگذشته بود چون این خبربآنحضرت رسید دل مبارکش اندوهناك شدحق سبحانه وتعالی برای تفریح دل آنحضرت وتسلی خاطرمبارکش این سوره رافرستاد ودر بعضی ازتفاسیرمذکوراست که مراد از کوثراولاد امت‌اند تاروزقیامت

باب هشتادو چهارم در بیان فضیلت متعه کردنست وثواب آن واما ثبوت جواز آن بصریح فرموده خدای عزوجل ظاهروهویدا است

چنانکه در کلام معجز نظام خود فرموده که (فمااستمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة) یعنی پس هر که برخورداری وتمتع یافتید باو از زنان منکوحه پس بدهیدایشانرا مزدهای ایشان چه درمقابل استمتاع وحلال کنندهٔ آنست وواجبست برشما آنمهرو بدون استمتاع جایز نیست پس خدایتعالی متعه راجایز نمودتادرزنا نیفتندولواطه نکنند هم چنانکه جناب امیرالمؤمنین (ع) فرموده که اگرعمر نهی نمیکرد مردمانرا ازمتعه هیچکس بزنا نمیافتاد مگر کسانیکه درنهایت شقاوت و بدبختی بوده باشند وبدانکه بچند وجه مراداز این آیه نکاح متعه‌است اول باجماع اهل بیت(ع) واجماع اهل بیت حجت است همچنانکه درعلم اصول مقررشده دوم نقل خاصه براین است که ابن عباس فتوی بعقد متعه میداد وعمل بآن میکرد ومناظرهٔ او باابن زبیردراین باب مشهوراست وقول ابن عباس حجة است نزدموافق ومخالف واینکه ابن عباس وابن جبیروابی بن کعب وابن مسعود وجمعی کثیرقرائت کرده‌اند(فمااستمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن این قرائة) صریح است در متعه وثعلبی که یکی ازاعاظم اهل سنة است این رادرتفسیرخودمذکورساخته سیم روایت مشهورهٔ ازعمر بن خطاب که گفت دومتعه در عهد رسول الله بودندهردوراحرام گردانیدم وبر آن مردمانرا عقوبت میکنم یکی متعهٔ زنانست دوم متعهٔ حج وطبری نیزدر کتاب مستنیر ازعمر نقل کرده که او گفت سه چیزدرزمان پیغمبر بودند من آن سه چیزراحرام کردم یکی متعهٔ حج دوم متعهٔ زنان سیم حی علی خیر العمل رادراذان ومعلوم است که عمر رارتبهٔ آن نبود که چیزبراحرام کند یاحلال چهارم نزاعی نیست که متعه مشروع بوده واگرخصم گوید که بعداز آن منسوخ شد گوئیم که مشروعیت آن در آیه است ونسخ روایتست وماطرح آیه نمیکنیم بروایت غیرمشهوره پنجم عقدمنفعتست خالی از وجوه قبح ودر آن ضرردنیاو آخرت منتفی است وهرچه اینچنین باشدمباحست پس متعه حلال باشدواما ثواب وفضیلت آن بسیاراستوابن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه ازحضرت امام جعفرصادق (ع)

روایت کرده که آنحضرت فرمود ازمانباشدهر که حلال نداندعقدمتعه راو نیزاز آنحضرت روایتست که کسیکه زنیرامتعه کند خالصاًلوجه‌الله تعالی وبقصدامتثال شریعت وحصول ثواب آن ومخالفت آنکس که متعه‌رامنع کرده هر کلمهٔ راکه باآنزن بگوید حق‌تعالی برای وی حسنهٔ بنویسدوچون دست خود بوی‌دراز کند خدایتعالی برای وی حسنهٔ بنویسد و چون با وی جماع کند حق‌تعالی گناه ویرا بیامرزد وچون غسل کندحق تعالی بعدوهرموئی که آب براو گذشته مغفرت و مرحمت بوی ارزانی دارد راوی گوید که من گفتم بعدد هرموئی که آب براو گذشته حضرت فرمود آری بعددهرموئی که آب بر آن مرور کرده ومرویستکه شخصی ازامام محمدباقر علیه‌السلام پرسید. که من سوگندخورده‌ام که متعه نکنم فرمودسوگندخوردهٔ که خدارا اطاعت نکنی بحق خدائیکه جز او خدانیست که اگر خدایتعالی را اطاعت نکنی دشمن اوباشی ونیزروایتست ازحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که هر که یکبارمتعه کندنیمهٔ او آزادشود از آتش دوزخ ونیز فرموده که هر که دو بار متعه کند چهاردنك او آزاد شود از آتش دوزخ ونیزفرموده که هر که ازدنیابیرون رود ومتعه نکندروزقیامت بدمنظروبدهیبت باشد مثل کسیکه بینی بریده باشد و نیز درتفسیر ملافتح‌الله مرویستکه هر که یکبارمتعه کند درجهٔ او چون درجهٔ امام حسن‌مجتبی علیه‌السلام باشدوهر که دوبارمتعه کنددرجهٔ امام حسین علیه‌السلام وهر که سه‌بارمتعه کند درجهٔ اوچون درجهٔ علی مرتضی علیه‌السلام وهر که چهاربارمتعه کند درجهٔ اوچون درجهٔ من باشد ونیزدر آنکتاب از آنحضرت مرویستکه هر که یکبارمتعه کندایمن شود ازخشم خدای قهار وهر که دوبارمتعه کند بانیکوکاران‌محشور شود وهر که سه‌بارمتعه کند درروضهٔ جنان بامن‌باشدوازسلمان فارسی ومقدادکندی وعمار یاسررضوان‌الله علیهم‌مرویستکه گفتند نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم آنحضرت برخاست و خطبهٔ بلیغی خواند و بعد از آن فرمود که ایمردمان بدانید که برادر من جبرئیل تحفهٔ ازنزد پروردگار من آورد و آن متعه کردن زنان مؤمنه‌است وپیش ازمن این تحفه رابهیچ پیغمبردیگرارزانی نداشته ومن‌شمارابآن میفرمایم آن‌سنت‌من است درزمان من وبعدازمن هر که آنراقبول کند وبآن عمل کند وبعد ازمن بر آن مداومت نماید ازمن باشد ومن ازوی‌وهر که مخالفت کند آنچه بدان امر کردم مخالفت کرده‌خدا راوبدانید که دراین مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل کند بجهة بغض‌اوبمن پس گواهی میدهم که اوازاهل دوزخست لعنت‌خدابر کسی باد که مخالفت من کند دراین امروهر که انکاراو کند انکارنبوت من کرده وهر که مخالفت من کند مخالفت خدا کرده ازاهل دوزخ باشد وهر که یکبار درمدت عمرخودمتعه کند ازاهل بهشت باشد وهر گاه‌مردبامتعهٔ خود بنشیندفرشته برایشان‌نازلشود وایشانراپاسبانی‌کندتا آنکه از آنمجلس برخیزند واگر با هم سخن کنند سخن ایشان ذکروتسبیح‌باشد وچون دست یکدیگررابدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از آنگناه

ساقط شوند وچون یکدیگررا بوسه دهند حق‌تعالی بهربوسهٔ حجی وعمرهٔ برای ایشان بنویسد وچون خلوت کنند بهرلذت و شهوتی حسناتی بنویسند برای ایشان مانند کوههای برافراشته وچون برخیزند وغسل کنند واعتقاددارند که من پروردگار ایشانم حق‌تعالی بفرشتگان گوید نظر کنید باین دوبندهٔ من که برخاسته اند وبغسل کردن مشغولند گواه باشید که من ایشانرا آمرزیدم و آب برهیچ موی بدن ایشان نمیرسد مگر که حق‌تعالی بهرموئی ده‌حسنه برای اومینویسد وده‌سیئه محومیکند وده درجه مضاعف میگرداند پس حضرت امیرالمؤمنین ؑ برخاست وگفت یارسول‌الله چیست جزای کسیکه دراین باب‌سعی کند فرمود اورا باشدمزدمردمتمتع وزن‌متمتعه وبعداز آن فرمود که یاعلی چون متمتع ومتمتعه ازغسل فارغشوند بهر قطرهٔ آب که ازبدن آنها ساقط شود حق‌تعالی فرشتهٔ بیافریند که تسبیح وتقدیس اوسبحانه کند وثواب اوازغسل باشد تاروزقیامت یاعلی هرکه‌این سنت راسهل گیرد و آنرا احیانکند ازامت من وشیعه تونباشد ومن ازوی بیزارباشم و نیز از آنحضرت بروایت‌صحیحه مرویستکه روزی بااصحاب‌خود نشسته‌بود فرمود که اکنون جبرئیل برمن نازلشد وگفت ای‌محمد خدا ترا سلام میفرستد ومیفرماید که امت خودرابمتعه کردن امر کن که آن سنت صالحانست هرکه روزقیامت نزدمن آید ومتعه‌نکرده باشد حسنات اوبقدرمتعه ناقص باشدایمحمد درهمی که مؤمن صرف متعه کند نزدخدا افضل ازهزاردرهم است ایمحمد دربهشت‌جمعی ازحورالعین‌هستندکه حق‌تعالی ایشانرا ازبرای اهل‌متعه آفریده ایمحمد چون‌مومنی مومنه‌راعقد متعه کند ازجای خود برنخیزد تاحق‌سبحانه وتعالی اورابیامرزد و آنمومنه‌را مغفوره‌سازدومنادی از آسمان نداکند که‌ای‌بندهٔ خداخدایتعالی‌میفرماید که ای بندهٔ من متعه کردهٔ بامید ثواب من ترا مسرورسازم بآمرزیدن گناهان وافزونی حساب وهرزنی که مهرخودرا بشوهر ببخشد خواه درعقد متعه وخواه درعقد دائمی حق‌تعالی بهردرهمی چهل‌هزارشهرازنور دربهشت باوبخشد وبهردرهمی هفتادهزار حاجت دنیا و آخرت اورا رواگرداند وبهردرهمی نوری درقبر اوداخل گرداند وبهر درهمی هفتاد حلهٔ بهشت براوپوشاند وبهردرهمی هفتادهزارفرشته‌را امرفرماید تابرای‌اوحسنات نویسند تاروزقیامت ومرویست که خدایتعالی‌غیرترا بمردان داده واز اینجهت است که‌برزن‌زیاده ازیکمرد حرام‌شده وزنانرا غیرت نباشد بلکه غیرت ایشان حسداست وحسد براهل کفراست و ازاینجهت است که مومنه برای‌متعه وزنان غیرمومنه حسدمیبرند ازحضرت امام محمد باقر ؑ منقولست که پیغمبر ﷺ فرمود وقتیکه مرا بآسمان بردند ملحق‌شد بمن‌جبرئیل وگفت‌یامحمد بدرستیکه حق‌تعالی میفرماید بتحقیق که من‌بخشیدم متعه کنندگان ازامت توازجماعت‌نساء ونیز ازحضرت‌امام‌جعفرصادق ؑ منقولست که از آنحضرت پرسیدند ازثواب آنحضرت‌فرمودبدرستیکه من‌مکروه میدارم برای‌شخصی که ازدنیا بیرون‌رود بماند درگردن اوخلتی وخصلتی‌ازخصلتهای

رسولخدا ﷺ که اورا بجانیاورده باشد و نیزازحضرت ابی عبدالله امام بحق جعفربن محمدالصادق ؑ منقولست که آنحضرت فرمود بدرستیکه الله تعالی حرام کرده است مسکر وشراب برا برشیعیان ما وبایشان داده است درعوض این متعه نمودن را ونیزازآنجناب مرویست که آنحضرت فرمودنیست از ما آنکسیکه ایمان نیاورد بکرت ورجعت ما وحلال نداند متعهٔ مارا ولعنة الله علی منکرها

باب هشتاد وپنجم درذکرفضیلت مجامعت ومعانقه ودست بازی وبوسه

نمودن باحلیله خود وثواب آن وثواب غسل کردن بعدازمجامعت وحق تعالی ازراه لطف ومرحمت بربندگان خود فرموده نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم وفرموده احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن یعنی زنان شما مزرعهٔ شمااند پس بیائید برمحل زراعت خودتان هرجاکه بخواهید وحلال گردانیده شده برای شما شب روزه مجامعت بازنان خود

مرویست که دراول اسلام مسلمانانرا ازشبهای ماه رمضان تابوقت نمازخفتن زیاده اجازت اکل وشرب ومجامعت نبود ازجمله عمربن خطاب بعدازخفتن شهوت براوغلبه کرد بازن خود مواقعه کرد ودرآخر پشیمان شد صورت حال را بموقف عرض حضرت رسول ﷺ رسانید آنحضرت فرمود که معصیت کردی وجمع دیگر برخاستند وگفتند یارسول الله مارانیز اینواقعه دست داده لیکن شرم داشتیم که بعرض رسانیم آیا دراین رخصت میفرمائی ودرتکلیف تخفیف مینمائی حضرت فرمود در دست من نیست حق تعالی بمحض فضل خود این تکلیف را ازایشان برداشت وفرمود شمارا حلالست مباشرت بازن خود درتمام شب بدان که غرض اصلی ازمباشرت طلب بقای نفس باشد مجرد لذت شهوت و مشروعیت نکاح ولد است ودربعضی ازکتب تفاسیر معتبره ازحضرت رسالت ﷺ روایتست که هرزنیکه درخانهٔ شوهرخود نوعی سلوك کند که موجب صلاح شوهراو باشد حق تعالی سیئات اورا محو نماید وحسنات اورامضاعف گرداند وچون ازشوهرخود حامله شود اورا چندان مزد باشد که شخصی درتمام عمرخود قائم اللیل وصائم النهار باشد وهریك بارکه اوراشیردهد چنان باشد که بندهٔ آزاد کرده باشد وچون کودك راازشیر بازگیرد منادی ندا کند ازآسمان که ایزن جمیع گناهان گذشتهٔ تورا آمرزیدم عایشه گفت اینهمه ثواب اززنانست ثواب مردان چیست رسول الله تبسم نمود وگفت هرکه دست زن خودرا بگیرد برطریق محبت ومیل مباشرت کند حق تعالی اورا حسنات کرامت فرماید واگر دست درگردن او کند ده حسنه بنویسد واگراورا ببوسد بیست حسنه واگرباوی نزدیکی کند چندان ثوابش دهد که ازهمهٔ دنیا بیشتر باشد وچون غسل کند بهرموئیکه آب ازاومیگذرد سیئه ازاو محو کند ودرجهٔ بلند نماید وثوابیکه بجهت غسل اورا عطا فرماید بهترباشد ازدنیا باهرچه دراو است حق تعالی بفرشتگان خطاب نماید که شما راگواه گرفتم بآنکه او را آمرزیدم و در خبر است معاذ ابن جبل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله حق زنان

برمردان چیست فرمود که سخن زشت در روی زنان نگوید وایشانرا نرنجاند و بملایمت وملاطفت باایشان زندگانی کند وهرچه خورند ایشانرا از آن دهند و آنچه بپوشند واز ایشان دوری نکنند ومردان رانیز برزنان حقست قوله تعالی (ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف وللرجال علیهن درجة) یعنی مرزنان راست برمردان از حقوق مانند آنحقوق که مردان راست برایشان بخوبی معیشت و نیکوئی معاشرت باینوجه که زن فرمان شوهر برد وناموس آنرا نگه دارد وقدم ازطرق عفت وستروصلاح بیرون ننهد و خودرا تمکین شوهر کند دراستماع امراو مگر گاهی که مانع شرعی باشد ومردنیز ملاحظهٔ حال زن کند درنفقه دادن وحسن خلق و آنچه دردین بکار آید تعلیم نماید ومردان راست برزنان افزونی یعنی زیادتی حقوق واجبه چه مهرونفقه و ترک آزار و مانند آن از امور واجبه برمردانست یامراد بدرجه فضیلت وشرفست چه مردان کارزار زنانند و نگهبان ایشان در حفظ ناموس ومخصوص اند بفضیلت رعایت وانفاق وضعف میراث ومزیت عقل وروایتست ازمیمونه زوجهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت فرمود که بهترین مردان ازامت من آنهااندکه بهنیکوترین وجهی بازنان خود معاشرت کند وبهترین زنان امت من آنهااندکه بخوبتروجهی باشوهرخود سلوک نماید وهرزنی که باشوهرخود این نوع زندگانی کند حق تعالی درهرشبانه روزی مزدشهیدی بوی دهدو اورا برحورالعین تفضیل نهد بمقدارتفضیل من برکمترین کسی ازامت من ونیز آنحضرت فرموده که هرزنی که مهرخودرا بشوهر بخشدخواه درعقد منقطع که متعه باشدوخواه درعقددائمی حق تعالی بهر درهمی چهل هزارشهر از نوردربهشت باوبخشد وبهردرهمی هفتادهزارفرشته را امرکند تا برای او حسنات درنامهٔ اعمال او بنویسند تاروزقیامت ومرویست از زینب عطاره که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رفته واززوج خود شکایت کرد آنحضرت فرمود که اگرفضایل مباشرت را بداند تقصیر نخواهدکرد گفت کدامست ازفضایل فرمود هرگاه متوجه توشود چنانست که درراه خدا شمشیر کشیده باشد وچون مجامعت کند گناهان ازاو فروریزد مثل برگ ازدرخت وچون غسل کند از گناه پاک گردد و مرویستکه هرکدام خرقه جدابردارند وهردو بیکخرقه استعمال نکنند که آب مرد وزن برهم ریخته شود که این موجب عداوت ایشان میگردد ودروقت حیض موجب جماع مورث جذام یابرص میگردد درفرزندان و اگر محتلم شده باشد تا غسل نکند که سبب جنون درفرزند میباشد اما اگر بعداز مجامعت مرتبهٔ دیگر خواهد مجامعت نماید وضو کافی بود ودراثناء مجامعت حرف زدن موجب گنگی ولالی وگرفتگی زبان فرزند میباشد ونگاه کردن بفرج زن موجب کوری فرزندشودوشکم برجماع کردن وبازن برجماع کردن بول فراش فرزند باشد ودر آفتاب جماع نکند که فرزند درتمام عمر پریشان باشد ودرزیردرخت میوهٔ باردار جماع نکند که فرزند جلادوخونریز میشودومجامعت درشب جمعه بعدازنماز باعث اینمیشود که فرزند ازجملهٔ اعاظم واکابردین باشد وروزجمعه بعداز

عصر فرزند از جملهٔ مشاهیر علما گردد

باب هشتاد و ششم در فضیلت غسل جمعه و ثواب آن روز است

در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که عمران بن حصین روایت کرده است که هر که غسل جمعه کند گناه او مکفر شود وچون قدم در راه مسجد بهر گام که بردارد بیست ساله عمل صالح از برای او بنویسند وچون از نماز جمعه فارغ شود بیست ساله کردار نیکو در نامهٔ عمل او ثبت کنند انس بن مالك از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کند که فرمود شب جمعه مرا بآسمان بردند وهفتاد شهر در زیر عرش دیدم وسعت هریك مثل دنیا مملو از فرشتگان که همه خدا را تسبیح میکردند ومیگفتند خداوندا بیامرز مرآنرا که بنماز جمعه مشغول میشود وبیامرز آنان را که غسل جمعه میکنند ودر صحیح بخاری از ابی هریره نقل کرده که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود هر که روز جمعه غسل کند وجامهٔ پاکیزه بپوشد وبوی خوش بخود کند وروغن برخود مالد حق تعالی اورا بیامرزد وهرچه میان این جمعه وآینده کند وآنچه دیگر بعد از آن در جمعهٔ ثانیه از او صادر شود و نیز سلمان تمیمی از پیغمبر ﷺ روایت کرده که خدای تعالی درهر روز جمعه شش ده هزار بنده آزاد کند از آتش جهنم که همه مستوجب عذاب باشند ودر روایت دیگر آمده که درهر ساعتی از جمعه سیصد هزار بنده آزاد کند که همه از اهل عقوبت باشند ونیز فرموده که هر که روز جمعه بمیرد حق تعالی اجر شهید در نامهٔ اعمال او بنویسد واز فتنه ایمن باشد ونیز در کتاب من لا یحضره الفقیه درحدیث آمده که چون روز جمعه شد ملئکه بابواب مساجد جمعه مسارعة کنند که در دستهای ایشان صحیفهای فضه وقلمهای طلا باشد وثواب سبقت گیرندگان بمسجد رامینویسند تا مرد آخر در آید در مسجد وانس از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود که این روز نزد خدا بهترین روزها است واهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتم یارسول الله مزید چه باشد فرمود در بهشت وادی است وسیع خاك او از مشك خوشبوتر وچون روز جمعه شود حق تعالی بفرماید تا کرسی در آنجا بنهد وپیغمبران بر آنکرسی نشینند وصدیقان ومؤمنان بر اطراف آن نشینند از جاب رب العزة خطاب رسد که ای بندگان هرحاجت که میخواهید بخواهید گویند بارخدایا رضای تومیخواهیم فرماید راضی شدم از شماها باز ندا آید که حاجت خود عرضه کنید پس هر که بمقام خود بازرود تا جمعهٔ دیگر درآید ودر وادی مجوف که هیچ پیغمبر مرسل وهیچ فرشتهٔ مقرب آنرا ندیده باشد چون روز جمعه رسد خدایتعالی باو خطاب کند که بسخن درای او گوید قد افلح المؤمنون من امة محمد ممتکفون علی ذکر الله مؤدون فریضه وخدا فرشتهٔ نزد من فرستد ومرا بشارت دهد که خدا در روز جمعه سه بار نظر کند بامتان تو درهر نظری هزار گناه کار را بیامرزد واز عبدالله بن عباس روایتست که چون روز جمعه باشد.

خدایتعالی بفرماید تامنبری دربیت المعمور بنهند وفرشتگان کروبیین حاضر آیند جبرئیل بانك نماز بگوید ومیکائیل امامت کند وفرشتگان درعقب وی نماز بگذارند چون فارغشوند جبرئیل گوید ثواب این اذانرا بامت محمد ﷺ بخشیدم میکائیل گوید ثواب این امامترا بامام آل محمد دادم فرشتگان گویند ثواب این نمازرا بامتان محمد ﷺ بخشیدیم حق تعالی گوید که شما سخی تر از من نیستید چه من اولی ترم بجود وکرم شمارا گواه گرفتم که گناه امت محمدرا تمام بخشیدم پس منتشر شوند تا جمعهٔ دیگر ومرویست از حضرت رسالت پناه ﷺ که بهترین روزی که آفتاب در آن طالع شود روز جمعه است و دراین روز بود که خدایتعالی آدم ؑ را آفرید وهم دراین روزاورا بزمین فرستاد.

تتمیم درذکر بعضی ازفضایل روزجمعه است

روایت شده که شخصی درزمان عمر بن الخطاب طشتی ببازاربرد که بفروشد پس اورا بشش درهم فروخته خواست که قبض ثمنش نموده باشد پس صدای اذان مؤذن بگوش اورسید پس بایع گفت بدلال که طشت رانکه داربدرستیکه اخذ نمیکنم ثمن را مگر بعداز نماز جهة اینکه خدایتعالی حرام کرده است دراینوقت بیع نمودن را چنانکه فرموده (یاایها الذین آمنو اذانودی للصلوة من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله وذروالبیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون) بعدازان مشتری به بایع گفت که من هم باتو بنمازمیروم وقتیکه از نماز فارغشدیم میائیم ببازار طی مبایعه مینمائیم پس وقتیکه از نماز فارغشدند متوجه بازارشدند که طشت طلا شده بود پس مشتری ببایع گفت که من ازتو طشت مس گرفته ام نه از طلا پس ازان تست ومال تست ومرادران حظی ونصیبی نیست پس رد گردان بمن دراهم مرا وبگیر طشت خودرا بایع گفت من طشت ازمس بتوفروخته ام شاید که آن دردست توزر گردیده پس آن از برای تست بعداز آن پیش عمر رفته مرافعه نمودند وحالرا باواعلام کردند عمر گفت که این معاملهٔ شما بکدام وقت اتفاق افتاده ایشان قصه را کما کان نقل نمودند عمر گفت که خدایتعالی قلب ماهیت برای اطاعت شما برخدا نموده است که تفضل واحسان خودرا دربارهٔ شما ظاهر نموده پس شمارا لازمست که آنرا بفروشید وثمن آنرا قسمت نمائید پس طشت رابشش هزاردرهم فروخته قسمت کردند پس هر که درروزجمعه دراینوقت بیع ومعامله وتجارت خودرا ترك نماید وبذکر خدایتعالی مشغول گردد حق تعالی گناه اورابحسنات مبدل خواهد کرد چنانکه در کلام مجید خود فرموده (اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفوراً رحیما) وازاهلبیت عصمت (ع) مرویست که هیچ روز آفتاب طلوع نکند که افضل ازروزجمعه باشد وسید روزها است ودرجات بلند گرداند ودعواترا اجابت فرماید وحاجات عظیم رآبرآورد وهیچکس دراین روزدعا نکند وطلب مغفرت ننماید وحال آنکه حق وحرمة آنرا میداند مگراینکه برخدا لازم باشد که اورا از آتش جهنم آزاد گرداند واگردرروز جمعه یاشب جمعه بمیرد

شهید باشد و ازعذاب دوزخ ایمن باشد و اگر مؤمنی دعا کند که خدایتعالی تأخیر اجابت کند تا روز جمعه
برای فضیلت آن روز و شب جمعه نیز در فضل و شرف مثل روزش میباشد و خدایتعالی در هر شب جمعه
از اول شب تا طلوع صبح از بالای عرش ندا فرماید گوید ای بندهٔ مؤمن من حاجتی داری برای آخرت
یا دنیا طلب نما تا اجابت کنم و اگر گناه کردهٔ استغفار نما تا قبول نمایم و اگر معاش تو تنك شود سؤال کن تا
زیاده فرمایم و اگر بیماری دعا کن تا شفا دهم و اگر محبوس و مغموم شوی استغاثه کن تا نجات دهم و اگر مظلوم
باشی استعانت کن تا نصرت دهم و منقولست در کتاب من لایحضر که اگر در این روز یك بیت شعر بخواند
نصیبش از فضایل آنروز همین باشد و افضل اعمال در شبانه روز جمعه صلوات فرستادنست چنانکه در
باب صلوات گذشت و مرویستکه چون عصر پنجشنبه شود ملکئه از آسمان نازل شوند بعدد مور با قلمهای
طلا و لوحهای نقره و تا شب شنبه کار شان همین باشد که هر کس صلوات فرستد بنویسند و این ملائکه
در روزهای دیگر نازل نشوند و روایتست که هر که در هر شب جمعه بعد از عصر یا روز جمعه بعد از
عصر سورهٔ کهف را بخواند تا جمعهٔ دیگر محفوظ باشد و اگر هر شب جمعه بخواند درجه شهداء یابد
و در زمرهٔ شهداء محشور گردد و کفارهٔ گناهانش میباشد از جمعهٔ سابق تا این جمعه مرویستکه هر کس
در هر شب جمعه یا هر شب عیدفطر و اضحی ده مرتبه بگوید

یادائم الفضل علی البریه یا باسط الیدین بالعطیة یا صاحب المواهب السنیه
صل علی محمـد و آله خیرالوری سجیه و اغفرلنا یـاذ العلی فی هذه العشیه

هزار هزار حسنه برای او ضبط نماید و هزار هزار سیئه محو فرماید و هزار هزار درجه بلند نماید و در
روز قیامت با ابرهیم ﷺ در مجلسی مزاحمه نماید و روز این روز برابر است با ده روز نورانی درخشان
که بروزهای این دنیا شباهت نداشته باشد از حضرت پیغمبر ﷺ مرویستکه آنحضرت در معراجش
قصری دید از یاقوت احمر در پیش آنقصر صفه دید مرتفع از مشك و در آن فرشهای بسیار و در بالای
آنفرشها حورهای بسیار نشسته از جبرئیل ﷺ پرسید که این قصر از برای کیست گفت برای آنکسی
است که بعد از نماز دستها برداشته بگوید چهل مرتبه یا باسط الیدین بالرحمة و مرویستکه در روز
جمعه دو ساعت است که دعا در ان مستجابست یکی وقت زوال دوم آخر روز تا آنکه آفتاب غروب
کند در کتاب من لایحضره الفقیه مرویستکه طلوع نکند آفتاب در روزیکه افضل بوده باشد از روز
جمعه و بود آنروزیکه پیغمبر ﷺ نصب نمود علی بن ابیطالب ﷺ را در غدیر خم روز جمعه و قیام
قائم و ظهر صاحب الامر ﷺ در روز جمعه خواهد شد و قیامت کبری نیز در روز جمعه خواهد شد که
خدایتعالی جمع میکند در آنروز بمحشر اولین و آخرین را و فرموده است خدایتعالی (وذلك یوم
مجموع له الناس و ذالك یوم مشهودا) و نیز در آنکتاب مذکور از پیغمبر ﷺ مرویستکه چون دید شخصی
را که در روز جمعه اخبار و حکایات جاهلیت میگوید پس بیندازید بر سر او سنگها و نیز در آنکتاب

ازحضرت امام رضا ع مرویست که سزاوار است بر مرداینکه ترك نکند از عطر درهرروز اگر درهرروز قادر نباشد پس یکروز عطر بکند ویکروز نکند واگر براین نیزقادر نباشد پس درهرروز جمعه واین را ترك نکند درروزجمعه ومیبود پیغمبر ص وقتیکه جمعه میشد پس عطر یافت نمیشد میطلبید جامهٔ که رنك شده بود بزعفران پس بر آن آب میپاشید وبعداز آن دست بر آن میمالید وبرروی خود میکشید ومستحب است که مرد نیکوترلباس خودرا درروزجمعه بپوشد وبرخود عطروروغن معطر بزند ونیزدر آنکتاب ازحضرت امام جعفرصادق ع منقولست که وقتیکه شب پنجشنبه وشب جمعه باشد ملئکه نازل میشود از آسمان وباایشان قلمها میباشد از طلا وصحیفها باشد از نقره نمینویسند شب پنجشنبه وشب جمعه تابغروب آفتاب مگر صلوات فرستادن برپیغمبر ص را ونظیر این حدیث نیزدرپیش گذشت ونیزدر آنکتاب ازحضرت رسول ص مرویست که فرمود درهرروزجمعه برای اهل وعیال خود چیزی تحفه برید ازمیوه‌ها وگوشتها تاشادشوند وخوشحال شوند برای جمعه ونیز در آنکتاب اصبغ بن نباته ازامیرالمؤمنین ع روایت کرده که آنحضرت فرمود که شب جمعه شبی است غرا وروشن وروزجمعه روزیست پرنور وازهر هرکس بمیرد درشب جمعه مینویسد خدای تعالی برای او برات آزادی ازضغطهٔ قبر وفشار آن وهرکه روزجمعه بمیرد مینویسد حق تعالی برای او برات بیزاری از آتش جهنم ونیزدر آنکتاب ابوبصیر یکی ازصادقین ع روایت کرده است بدرستیکه بندهٔ مؤمن هرآینه سؤال نمایدازخدا حاجتی را پس تأخیر نماید آنرا خدای تعالی تاروزجمعه بجهة این که مخصوص کند آنرا بفضیلت روزجمعه ونیزدر آنکتاب ازحضرت امام جعفرصادق ع مرویست که فرمود که خدایتعالی درکلام مجید خود گفته (وشاهدومشهود) آنحضرت فرمود که شاهد روزجمعه است مؤلف گوید خدای تعالی برانقسم یادکرده است بجهت شرافت ونیز در آنکتاب از معلی بن خنیس از آنحضرت مرویست که آنحضرت فرمود هرکس ازشما توفیق یابد روزجمعه را پس البته باید مشغول نباشد بچیزی غیرازعبادت پس بدرستیکه آمرزیده شوند در آنروز بندگان ونازل شود برایشان رحمت خدا ونیزدر آنکتاب مستطاب ازمحمدبن مسلم ازحضرت امام جعفرصادق ع مرویست که در قول حضرت یعقوب ع به پسران خود که (سوف استغفرلکم ربی) یعنی زود باشد که خدای تعالی شمارا بیامرزد آنحضرت فرمود که یعقوب ع تاخیرانداخت تابوقت سحر شب جمعه مؤلف گوید زیراکه آنوقت وقت اجابت دعاها است ووقت برآوردن حاجتها است پس خدایتعالی حاجتهای این بندهٔ فقیر رانیزرواکند.

باب هشتاد و هفتم در بیان حقوق شوهر بر زن خود است و بیان حقوق زن برشوهر خود و ثواب مطیع بودن زن وثواب وضع حمل او و ثواب شیر دادن زن طفل خود را

بدانکه روایت کند سلمان فارسی رضی‌الله عنه که گفت رسولخدا ﷺ که روزی بحضرت فاطمه(س) فرمودوصیت میکنم ترا ایفاطمه بدرستیکه اکثرزنان ازاهل‌دوزخند حضرت فاطمه(س) عرض کردای پدرچنین است آن‌حضرت فرمودزیرا که بر سختیها صبر ندارند و همه کافر نعمت‌اند و ناقص عقلند وناقص دین‌اند وناقص حظاند با اینکه دو زن درمیراث برابریك‌مرد است ایفاطمه هرگاه‌بزنان‌خیری‌میرسدشکراورا‌بجانمیآورندوهرگاه‌بایشان‌شری‌میرسدبرآن‌صبرندارندیافاطمه واجبست‌برزن که‌اطاعت‌شوهرخود کندغیرازمعصیت‌یعنی‌درمعصیت‌فرمان‌شوهرنبردپس‌باید که‌روزهٔ سنتی بی‌اذن‌شوهرنگیرد ونذرشرعی بی‌رخصت‌شوهرنکندوصدقه وخیرات‌بی اذن شوهر ندهد و هرزنی که‌بدون‌اجازهٔ‌شوهرخودبیرون‌رودفرشتها که‌درآسمانهااندوهرچه برروی‌زمین‌اندبراو لعنت میکنندتاوقتیکه‌بخانهٔ‌شوهرخود آیدیافاطمه‌بحق‌خدائیکه‌مرابراستی‌بخلق فرستاده که‌اگرتوبمیری وشوهرتوازتوراضی‌نباشدمن‌برتونمازنمیگذارم‌یافاطمه‌واجبست‌برزن که‌منع نفس‌خودنکندازشوهر هرگاه‌پاك باشد خواه درروزوخواه درشب وچیزیکه مکروه شوهرباشد ازاوصادرنشود و باید که نصیحت‌کند زوج خودرا درحضور وغیبت واگرمردمحتاج خدمت او باشد در خدمت تقصیر نکند وبدرستیکه نظرکردن برروی شوهر عبادتست وباید که شخصی را بسفره تکلیف نکند بی‌رخصت شوهریافاطمه هرزنی‌که بشوهرخودگوید من خیری ازتوندیدم و ازتو دلخوش‌نگشتم حق‌تعالی اورا لعنت‌کندومن‌که رسولم اورا لعنت‌کنم وملئکه اورا لعنت‌کنند هرزنی‌که بشوهر خودبدگویدوزبان‌درازی‌کنددرروزقیامت هفتادگرزبانش ازپشت سراوبیرون‌آید وهرزنیکه رو ازشوهر خود بگرداند در روزقیامت روی‌اوسیاه‌باشد یافاطمه هرزنی‌که بمیردوشوهرازاوراضی باشد بیامرزد حق‌تعالی گناهان اوراواستغفارکنند برای اوهفتاد هزارفرشته و در روز قیامت در همسایگی‌خدایتعالی باشد ودرامان خدایتعالی باشد یافاطمه هرآنزن که‌خیانت‌کندشوهرخودرا بنفس خوددرروزقیامت روی‌اوسیاه باشد وپیشانی‌اوبقدمهای اوبسته باشدبزنجیرهای آتشین‌وهر آینه زبانهٔ دوزخ‌آن‌زنجیررا‌باآتش سرخ‌ترگرداند ودردوزخ اورادرتابوتی‌نهند و در آن تـابوت مارهاوعقربها باشدیافاطمه‌هرآنزن که‌نمازکندوازبرای‌شوهرخوددعانکندباززنندنمازاورابرروی او یافاطمه اگرسجده‌کردن بغیرازخدا جایزمیبودمن‌امرمیکردم که زن شوهرخود را سجده‌کند یافاطمه هرگاه زن اطاعت شوهرخودکند و روزهٔ ماه رمضان‌بگیردونمازپنجگانه‌بگذاردبردارد

حق تعالی برای او بیست درجه و داخل بهشت شود از هر در که خواهد یافاطمه هر زنی که قانع باشد با آنچه حق تعالی باو داده و از شوهر شاد باشد محشور کند حق تعالی اورا در روز قیامت سفید روی و لباس بهشت دراو پوشاند وایمن باشد از فزع اکبر وهرزنی که نوحه کند از برای غیر شوهر در روز قیامت زبان او هفتاد گز باشد وروی او سیاه باشد وقدمهای او را بر گردن او ببندند بزنجیر آتشین ودستهای او را پس بندند ونا امید باشد از رحمت خدا وهیچکس اورا شفاعت نکند یافاطمه هرزنی که تکلیف زیادتی برشوهر نکند وبآنچه اورا دسترسی باشد قانع شود حق تعالی اورا در بهشت هشتاد هزار حله بخشد وهرگاه که تکلیف زیاده کند برشوهر وقانع نشود جای او در دوزخ باشد ودرغضب خدا باشد تا وقتیکه توبه کند یافاطمه هرزنیکه جامهٔ نیکو پوشد وازخانه بیرون رود ومردم اورا در آن لباس بینند ملائکه آسمان وزمین براو لعنت کنند وحق تعالی براو غضبناك باشد تا بمیرد مگر آنکه توبه کند یافاطمه غضب خدا برآن زن است که میل داشته باشد بغیر شوهر خود وبنشیند بکسی دیگر نگاه کند یافاطمه هرزنیکه مرد بدخلق داشته باشد وصبر کند برخوب وبد او حق تعالی ثواب شاکران باو بدهد وگناهان اورا بیامرزد اگرچه بعدد ریك بیابان باشد یافاطمه هرزنی که رو بروی شوهر خود بنشیند حق تعالی دعای اورا مستجاب گرداند وحاجتهای اورا برآورد اگر معصیت نباشد واز بهشت چهل حله دراو پوشد وهرزنیکه خندان باشد برروی شوهر خود حق تعالی ازاو راضی باشد واگر ترش روی باشد حق تعالی براو غضب کند یافاطمه هرگاه زنی عبادت کند هفتاد هزار سال حق تعالی را وشوهر ازاو راضی نباشد جای او در آتش دوزخ است وهرزنیکه شیر دهد و ولد خود را بنویسد خدا یتعالی برای او بهر قطرهٔ سی حسنه و بلند کند برای او سی درجه در بهشت وهرزنیکه گمان بدی بشوهر خود کند و از شوهر خود حلیت نطلبد در لعنت خدا باشد واز رحمت او دور باشد یافاطمه راضی بودن شوهر از زن افضل است از عبادت یکسالهٔ آن زن یافاطمه بهترین زنان زنیست که دوك ریسد که از برای هر رشتهٔ حسنهٔ در دیوان اعمال او ثبت میکنند وهر زنیکه بریسد ریسمان وآنرا جامه کند از برای شوهر خود حق تعالی جامه دراو پوشاند و بهر رشتهٔ درجهٔ عالی در بهشت باو کرامت فرماید یافاطمه نشستن زن نزد شوهر یکساعت فاضل تر است از طواف خانهٔ کعبه وهرزنیکه دیك بشوید تا طعام پزد از برای شوهر خود حق تعالی ثواب مجاهدان از برای او بنویسد وهرزنیکه پیاز پاره کند وچشمش پر آب شود آن ثواب یابد یافاطمه هرزنیکه حامله شود از شوهر خود برانگیزد حق تعالی ملائکه را تا از برای او استغفار کنند وهر تری وخشکی نباشد مگر که از برایش استغفار کنند حتی ماهیان دریا وچون وضع حمل او شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله از برای او بنویسند و ثواب هفتاد حج وحور العین از برای او استغفار کنند یافاطمه در شب معراج دیدم زنان امت خود را که عذاب میکردند یکی را میزدند تا گوشت خود را میخورد ودیگری معلق بگیسوان آویخته ویکی را بزبان آویخته بودند ویکی را

به‌پستانهایشان آویخته‌بودند زنیرادیدم که درتابوت آتش آویخته‌بود و آتش ازدماغ اوبیرون‌میآمد وزبان اوهفتادگز بوددر گردن اوپیچیده وزنی‌رادیدم سراوچون سرخوك وزنی‌رادیدم‌صورت‌مثل صورت‌سك‌بود وملائکه‌گرزهای آتشین برسراومیزدند فاطمه (ع) عرض کرد که سبب این عذابها چه‌بود حضرت فرمود آنکه گوشت خود میخورد آن‌بود که خودرا آراسته بود وبنامحرم‌نموده اما آنانکه بگیسوان وبزبان آویخته‌بودند ایذا رساننده بشوهر خود بودند وهمسایگان خود واما آنانکه به پستان آویخته بودند آنان بودند که شیر داده بودند غیری‌را بی‌اذن شوهر واما آنانکه زبان اوهفتادگز بود وبر گردن اوپیچیده و آتش اززبان اوبیرون میآمد نوحه‌گربود و اما آنکه صورت اوچون صورت سك‌بود ودست وپای اورا بسته‌بودند ومیزدند وبراو مسلط بودند ماران وعقربان اوتارك‌الصلوة بود یافاطمه پنج‌زن ملعونند مگر آنکه توبه‌کنند یکی آنکه عاق والدین باشد ومادروپدرازاوراضی‌نباشند ویکی آنکه شوهرازاوراضی‌نباشد ویکی آنکه‌سوگند بدروغ خورد و آنکه گواهی‌دهد آنچه‌را براوظاهر نباشدویکی آنکه‌بشوهران‌خود گویند که‌من بهتراز توام درحسب ونسب ویاازروی‌خلق وخوحق‌تعالی‌جل‌شأنه عمل‌اوقبول‌نکندا گرچه‌مثل‌عمل‌مریم (ع) بنت‌عمران‌باشد یافاطمه هر که‌باینوصیت‌عمل کندمن‌شفیع‌اوباشم وازاهل‌بهشت‌شودوهر که‌مخالفت نماید بازن‌لوط درجهنم‌باشد وکسی‌شفاعت‌او نکند ومرویست که در کارهاباز نان‌مشورت‌نکنید و اگر کنیدخلاف کنید که برکت‌درمخالفت ایشانست‌وازبدان‌ایشان‌بگریزوازبدان‌ایشان‌درحذرباش ودرخیراطاعت ایشان مکنید تادرشر طمع نکنند وایشانرا بهرحمامی وعروسی وغیرآن رخصت مدهید وبالجمله ایشانرامگذارید که هرجاکه خواهند بروند که موجب‌فسادعظیم‌میباشدومردی که زن خودرا بهرجارخصت‌دهد سرازبر اورا دردوزخ‌افکنند وحضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود مردی که در کارها بتدبیرزنی کاری کندملعونست ودرحدیث‌صحیح‌ازحضرت‌صادق (ع) مرویست که هرزنیکه بشوهر بگوید من‌هرگز ازتونیکی‌ندیدم ثواب‌عملهایش برطرف‌شود

تتمیم واما‌بیان‌حقوق شوهر برزن‌خود آنستکه‌حضرت‌رسول (ص) بزن‌معاذفرمودچنانکه‌مرویست که زن‌معاذبن‌جبل‌ازپیغمبر(ص)پرسید که‌یارسول‌الله‌حق‌مردان‌برزنان‌چیست آنحضرت فرمود که سخن زشت‌برروی‌زنان‌نگویدوایشانرانرنجاندوبملایمت‌وملاطفت‌باایشان‌زندگانی کندوهرچه‌خورندایشا رادهندوازآنچه‌پوشند ایشانرابپوشانندوازایشان‌دوری‌نکنندوروایتست‌ازمیمونه‌زوجهٔ‌حضرت‌رسال‌ پناه‌ص که آنحضرت‌فرمود که‌بهترین‌مردان‌ازامت‌من آنهااند که‌به‌نیکوترین‌وجهی‌بازنان‌خودمعاشرت کندوبهترین‌زنان‌امت‌من آنهااند که‌بخوبتروجهی‌باشوهرخودسلوك کنندوهرزنیکه‌باشوهرخوداین نوع‌زندگانی کند حقتعالی‌درهرشبانه‌روزی‌مزدشهیدی‌بوی‌دهدواورابرحورالعین‌تفضیل‌دهدبمقدار تفضل‌من بر کمترین کسی‌ازامت‌من ونیزازحقوق‌زن‌برشوهرخوداینکه‌اگر کسی‌دوزن‌داشته‌باشدباید

شبهای خود را مابین آن دو زن قسمت نماید شبی پیش یکی و شبی پیش دیگری بخوابد و میان این دو تا عدالت
کند یعنی از چهار شب یکشب پیش یکی و یکشب پیش دیگری لازمست بخوابد و نفقه و کسوهٔ آنها
را مساوی بدهد بهر چه قدرت دارد و هر قدر که بتواند در میل و محبت مساوی باشند نسبت بهر یکی
از ایشان اگرچه از عهدهٔ این امور بالکلیه بیرون نتواند آمد اما بقدر وسع و طاقت ملاحظه نمایند
چنانکه حقتعالی فرموده **فلن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل
فتذروها کالمعلقة** یعنی هرگز نتوانید ای آنکسانیکه زیاده بر یکزن دارید آنکه عدالت ورزید و راستی
و سویت نگهدارید میان زنان و اگر حریص باشید برارتکاب عدالت وجد وجهد نمائید بغایت و
نتوانید پس میل نکنید میل کردن تمام بیکطرف پس بگذارید دیگری را بیمیل و رغبت پس عدالت
کنید در آنچه توانید و قدرت بر آن دارید زیرا که عدل حقیقی آنست که میل بزنان مساوی باشد
و این امریست قلبی که اختیار در آن کمتر یافت میشود لهذا خداوند فرمود که وامگذارید ایشانرا
معلقه که نه اورا شوهردار توان گفت و نه بی شوهر بجهة رعایت نکردن شوهر حقوق زوجیت را و نیز
از جملهٔ حقوق زن بر شوهر خود آنست که توسعه دهد بر نفقه و کسوهٔ او زیرا که عیال مرد اسیر است
باید که شخص بر اسیر خود رحم کند چنانکه از مسعده مرویست که گفت مرا امام موسی عليه السلام فرمود
بدرستیکه عیال مرد اسیر او است پس هر که را بدهد حق تعالی نعمتی پس باید که فراخ سازد نفقه را بر
اسیران خود پس اگر چنین نکند حقتعالی زایل میکند از او آن نعمت را و نیز از حقوق زن بر شوهر خود
است که روترش نکند نزد او و یکروز درمیان روغن مهیا کند از برای او که ببدن مالد و هر سه روز
یک مرتبه برای او گوشت بیاورد و حنا و وسمه در هر شش ماه یکمرتبه باو بدهد و در هر سال چهار جامه
بزن بدهد دو از برای زمستان و دو از برای تابستان و باید که خانه اش را خالی نگذارد از روغن برای
مالیدن سر و از سرکه و زیت و میوه ها که همه کس از آن میخورند باو بدهد و در عیدها زیاده از
اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و نیز از حقوق زن بر مرد آنست که هر چهار ماه یکمرتبه با او جماع
کند اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد و این واجبست و نیز از حقوق زن بر مرد اینست که اگر کسی
چند زن داشته باشد پیش یک زن که خوابید واجبست که پیش زنان دیگر هم یکشب بخوابد و هر
کس که چهار زن داشته باشد اختیار ندارد که یکشب خود تنها بخوابد یا با دیگری دو شب بخوابد
و این از جهة حقوق واجبست و در کنیز و متعه این واجب نیست اما بهتر آنست که صاحب کنیز یا خود
دفع شهوت کنیز کند یا بشوهر دهد اورا یا تحلیل کند وطی اورا بدیگری و در بعضی اخبار وارد شده
است که اگر این کارها را نکند و کنیز زنا کند گناهش بر صاحب کنیز است و مشهور میان علما آنستکه
کسیکه زنی داشته باشد و زن دیگر بخواهد اگر باکره باشد تا هفت شب مخصوص او است و اگر
غیر باکره باشد تا سه شب و حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود که اگر امر نشده بود که سجده مخصوص ذات

پروردگار است من میگفتم که زنان شوهران را سجده کنند ودر حدیث آمده که هر که را دو زن بوده باشد واو باختیار خود میل کند بیکی از ایشان دون دیگری در اداء حقوق واجبه روز قیامت نیمهٔ بدن او میل کرده باشد بطرف پشت و او از حضرت امام جعفر صادق ﷺ مرویست که وقتیکه پیغمبر ﷺ مریض شد اورا در حجرهٔ نه زن میگردانیدند بنوبت تا دل خوش گرداند زنان را وحضرت دو زن داشت هر گاه روزی در خانهٔ یکی از آن دو زن بود وضو نمیساخت در خانهٔ زن دیگر وروایت شده که معاذ بن جبل یکروز از او دو زن فوت شد بجهة طاعون قرعه زد درمیان ایشان در تقدیم تغسیل و تکفین و تدفین پس بر هر عاقل وهوشیار لازمست که با اختیار میل بیکی از ایشان نکند در زیادتی نفقه و کسوه وسکنی دون دیگری ودر هم خوابی آن یکی دون از دیگری که موجب تقصیر در حق او شده وخود را از عدالت در نیافکند ومستحق عذاب روز جزا نگردیده باشد بلکه همیشه در هر روز وهر شب وهر ساعت وهر دقیقه ملاحظهٔ عدالت درمیان آنها نموده ودر حق قسمت ایشان جنفی ومیلی ننموده باشد واز خدایتعالی درخواست نماید در آنچه که اختیار وقدرت ندارد که از او مؤاخذه ننماید برای او که میل قلب وطبیعت بوده باشد بیکی از دو زن دیگری که آن امر اختیاری نیست چنانکه حضرت رسالت پناه (ص) در قسمت میانهٔ ازواج ملاحظهٔ عدل میفرمود ومیگفت بارخدایا این قسمت منست در آنچه میتوانم از صحبت ونفقه پس مؤاخذه مکن از من در آنچیزیکه قدرت ندارم که دوستی بعضی است ومیل طبیعت است بیکی دون دیگری پس میل ضرر رسانندهٔ عدل آنست که میل قلب ومیل طبیعت سبب ترك حقوق واجبه شده است واز قسمت بالسویه میانهٔ ایشان اورا بازداشته باشد چه در نفقه وچه در کسوه وچه در مضاجعه پس طایفهٔ زنان ضعیفان اند وعجزه اند وناقص عقلند یعنی سفهاء اند باید برایشان رحم نمود برایشان ظلم ننمود چنانکه خدایتعالی از سفاهت ایشان بیان فرموده وگفته است (ولا تؤتوا السفهاء اموالکم) ودر تفسیر این آیه آورده اند که مراد از سفهاء زنان اند یعنی مالهای خود را بزنانی که سفیه وناقص عقلند ندهید زنی اینرا شنیده نزد پیغمبر (ص) آمد وعرض کرد یارسول الله مارا سفیه میگوئی گفت خدا شمارا سفیه میخواند در این آیه گفت مارا بچه چیز سفیه وناقص گفته فرمود بجهة آنکه هرماهی چند نماز نمیگذارید .

تفریع واما بیان ثواب حامله بودن زن وثواب وضع وثواب شیردادن آنکه روایت است از حضرت رسول (ص) در جواب زنیکه شمارا همین بس که چون یکی از شما حامله شود اورا ثواب کسی باشد که جان خود را مهیا ساخته باشد برای جهاد کفار وچون وضع حمل کند اورا مزد شهید باشد که در خون غلطیده باشد وچون کودك را شیر دهد بهر مکیدن ثواب کسی داشته باشد که اسیران از فرزند اسماعیل آزاد کرده باشد وچون بجهة شیردادن از خواب برخیزد واز راحت خواب محروم ماند در هر شبی آنچنان ثواب آزاد کردن بندهٔ از اولاد اسمعیل ﷺ برای او بنویسد وبعد از آن فرمود این ثواب مخصوص

است بزنان مؤمنهٔ صالحه که برمشقت صبر کنند وناسپاسی نکنند پس آنزن برگشت وگفت این فضل عظیم است اگر باین شرط موقوف نمیبود ونیز از آنحضرت مرویستکه زن وقتیکه ازشوهر حامله شود اورا چندان مزد باشد که شخصی درتمام عمر خود قائم اللیل وصائم النهار باشد وهر یکبار کودك را شیر دهد چنان باشد که بندهٔ آزاد کرده باشد وچون کودك را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ایزن جمیع گناهان گذشتهٔ ترا آمرزیدم ونیز از آنحضرت منقولستکه هر زنیکه شیر دهد ولد خود را بنویسد خدایتعالی برای او بهر قطرهٔ شیر حسنه وبلند کند برای اوسی درجه در بهشت ونیز آنحضرت فرمود که هر زنی که حامله شود از شوهر خود برانگیزد حق تعالی ملئکه را تا از برای او استغفار کنند حتی ماهیان دریا وچون وضع حمل شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله از برای او بنویسند وثواب هفتاد حج وحور العین که از برای او استغفار کنند واز حضرت رسول مرویست که زن روزیکه حامله شود تازمان وضع حملش وتا شیر تمام دهد مثل ثواب کسی دارد که در سرحد کافران مرابطه نماید ودفع ایشان بکند از مسلمانان اگر در آن مابین بمیرد ثواب شهیدان دارد وبدانکه مدت شیر دادن فرزند دوسالست ومشهور میان علماء آنستکه بی عذر زیاده ازدوسال شیر دادن جایز نیست مگر آنکه آزاری داشته باشد یامضطر باشد وازبیست ویکماه کمتر ندهد مگر آنکه ضرورتی بوده باشد مثل آنکه دایه بهم نرسد یاقادر براجرت نباشد یامادر اوشیر نداشته باشد یا آزاری داشته باشد وجمعی ازعلماء واجب میدانند که مادر بفرزند بخوراند از شیریکه اول به پستانش میآید وگفته اند که اگر این شیر را بطفل ندهد باقی نیماند یاقوت نمییابد واز حضرت امیر المومنین ؑ منقولست که نافع تر وپربار کتر شیرها برای فرزند شیر مادر است ونیز منقولستکه جناب امام جعفر صادق ؑ فرمودند بمادر اسحق که ایمادر اسحق از یك پستان شیر مده وازهر دو بده یکی بعوض طعام است و یکی عوض آب وفرموده هر که کمتر از بیست ویکماه بفرزند شیر بدهد بر آنطفل ظلم کرده است ودر صحیح اخبار وارد شده که دایهٔ گبر فرزند شمارا شیر ندهد ودایهٔ یهود ونصرانی نمیتوان گرفت وفرزند را بایشان نباید داد که بخانهٔ خود ببرد ودر احادیث وارد شده که نهی باید کرد طفل را از شیری که از زنا بهم رسیده باشد وحضرت رسول ﷺ فرموده استکه نهی نمودن از شیر زن احمق لازم است وهمچنین زنی که چشمش معیوب باشد زیرا که شیر تأثیر میکند در فرزند ونیز از حضرت امیر المؤمنین ؑ منقولستکه دایهٔ خوش صورت بگیرید که شیر در طفل سرایت میکند ودر حدیث وارد شده که پسران شش سال شدند ایشانرا بایك لحاف بریکدیگر نخوابانید ودر روایت وارد شده که پسران ودختران که ده ساله شدند باید که رخت خواب ایشانرا جدا کنند وحضرت صادق ؑ فرمود که فرزندان خودرا احادیث بیاموزید که مخالفان ایشانرا گمراه نکنند ونیز مرویست که تأدیب کنید فرزندان خود را بمحبت علی بن ابیطالب ؑ اگر قبول نکنند این علامت زنا استواز

حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولستکه هر که ببازار رود وتحفهٔ بخرد بجهة عیال خود برد چنانست که بجهة فقیر تصدق برده باشد وبایشان رسانیده باشد وباید که اول بدختران بدهد پیش از پسران بدرستیکه هر که دختر راخوشحال کند چنانستکه بندهٔ ازفرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشدو کسیکه دیده پسر را روشن کند واورا شاد گرداند چنانستکه ازترس خدا گریسته باشد وهر که ازترس خدا بگرید اورا داخل بهشت گرداند

باب هشتاد و هشتم در فضیلت و احوال مردن طفل نابالغ وطفل شیرخوار وطفل ناتمام که ازشکم مادرسقط شود ازاطفال مؤمن وکافر وثواب گریه کردن طفل وثواب مریض بودن طفل

ازحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویستکه هرگاه بمیرد طفلی ازاطفال مؤمن نداکند منادی ازملکوت آسمان وزمین که بدانید طفل فلان بن فلان مرد پس اگر مرده باشد پدریامادراویا هردو یابعضی از اهلبیت وخویشان او ازمؤمنین آنطفل را باوبدهند تاغذادهد اورا وپرورش کندواگرنه او را بحضرت فاطمه(س) دهند تااورا غذا دهد تا وقتیکه ابوین ویاخویشان اوفوت شوند بایشان تسلیم کنند وروایت دیگر آنکه بدهند اورا بابراهیم خلیل وساره تاغذا دهند اورا ازدرختان بهشت پس چون روزقیامت شود لباسهای فاخر باو بپوشانند واوراخوشبو گردانند وهدیها ازبرای پدرومادر بیاورند پس اطفال مؤمنین پادشاهان باشنددر بهشت باپدر ومادرخود درکتاب مجالس صدوق (ره) از عبدالله بن اسمره منقولستکه گفت بودیم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی پس آنحضرت فرمود که من در شب گذشته بودم دیدم عجایبی چند پس گفتم یارسول الله آنچه که دیدی آنرا بیان فرما جان ماواهل ما فدای توباد پس آنحضرت فرمود مردی را دیدم که موازین اوخفیف وسبك شدپس اطفال مردهٔ او در آمدند و ثقیل نمودند میزان اورا واز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولستکه فرمود بیماری که بفرزند برسد کفاره گناه پدرومادر است ودرحدیث صحیح مذکوراستکه روزی جبرئیل امین دیدحضرت رسول(ص)وحضرت امیرالمومنین علیه السلام نالهمیکردندجبرئیل علیه السلام ازسبب آن پرسیدحضرت رسول(ص) فرموددوطفل ماناخوش انداز بسیاری گریهٔ آنهامتأذی شدیم جبرئیل علیه السلام عرضکرد یارسول الله حقتعالی برای فرزندان شماوشیعیان شماقرارداده که گریهٔ ایشان تاهفت سال لااله الاالله باشدوچون ازهفت سال بگذرد گریهٔ ایشان طلب آمرزش برای پدرومادر پس چون بحدبلوغ رسیدند پدر ومادر درثواب او شریك باشندودر گناهان ایشان شریك نباشندوبدانکه ازفیوضات فرزند که بپدرومادرعایدشودیکی آنستکه سبب فخر پیغمبر(ص)میگردد در روزقیامت چنانچه پیغمبر(ص)فرمود که فرزند بسیاربهم رسانید که من ببسیاری شمادرروزقیامت مباهات میکنم ونیز ازخوبی وکرامت فرزندبرای پدرو

مــادر و بودن فرزند است برای ایشان نعمت دنیا و آخرتست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند صالح گلیست از گلهای بهشت و نیز فرمود که سعادت آدمی فرزند صالحست و نیز از کرامات که خدای تعالی بسبب اطفال به بنده خود کرامت کرده و ایشان را در نزد خود شأنی قرار داده است اینست که حضرت صادق علیه السلام فرمود دختران حسنات‌اند و پسران نعمت و خدا بر حسنه ثواب میدهد و از نعمت سؤال میکند و آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود شنیده‌ام دختری بهم رسانیدهٔ و او را نمیخواهی چه ضرر دارد بتو گلیست او را بو میکنی و روزی او با خداست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر دخترانست و در حدیث دیگر فرمود که هر که آرزوی مرك دختران خود کند و بمیرند ثواب نداشته باشد و در قیامت نزد خدا عاصی باشد و حضرت رسول (ص) اصحاب خود را فرمودند که هر که یك دختر داشته باشد بارش گرانست و هر که دو دختر دارد بخدا سوگند که بفریاد او باید رسید و هر که سه دختر دارد جهاد و سایر آزار از او بردارید و هر که چهار دختر داشته باشد ای بندگان خدا او را یاری کنید با و قرض بدهید ای بندگان خدا باو رحم کنید که سزاوار رحم است و در حدیث صحیح از آنحضرت مرویستکه میراثیکه از برای خدا از بنده‌اش میماند فرزندیستکه بعد از او عبادت خدا کند و در روایت دیگر منقولستکه کسیکه بی‌فرزند بمیرد گویا هرگز نیامده است و کسیکه بمیرد و فرزندی از او بماند گویا که نمرده است و در حدیث معتبر مرویستکه حق تعالی بدختران مهربانتر است از پسران و مردیکه خوشحال نماید زنیراکه با او خویشی داشته باشد و محرم او باشد خدا او را زیاد گرداند

خاتمه در بیان فضیلت صمت و سکوت و اجتناب نمودن از پرگوئی و بیفایده خوانی و ژاژخوانی و بیعقلی و بی خردی است

بدانکه سکوت صفتیست مرضیه و پسندیده نزد خدا و رسول و ضد آن که بسیار گوئی و سخنوری نمودنست بسی محل خطر و موجب مهالك عظیمه و مفاسد جسمیهٔ دنیا و آخرت خواهد شد زیرا که هر کلمه که از دهن بیرون آید چه جزئی و چه کلی و چه خوب و چه زشت و چه مدح و چه ذم و چه شکر و چه ناسپاسی همهٔ اینها را مستحفظ [illegible] که هریك از آنها مستحق ثواب و عقاب خواهد شد و چنانکه جناب رب العزة در کلام مجید خود فرموده **اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید** یعنی یاد کن ایمحمد که چون فرا گیرند دو فرشتهٔ که گیرندهٔ اعمالند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلا جدا نمیشوند از او بیرون نیفکند آدمی حرفی از دهن مگر آنکه نزد او نگهبانی است مهیا و آماده یعنی بهرچه تکلم میکند در نامهٔ اعمال او مینویسند پس عاقل هوشیار آنستکه هرچه گوید ذکر خیر و نصیحت و موعظه باشد و یا آنکه ساکت و صامت بوده باشد خود را بمهالك نیندازد زیرا که جمیع مفاسد ایمانی و جانی همه

بازبانست زیرا که ایمان مرد و کفر او بزبان معلوم میشود همچنانکه دوست ودشمن او بازبان معلوم میشود فرد

زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است

وبدانکه همچنانکه طاعت زبان ازهمه اعضا بیشتر است همچنین بلاومفاسد اوازهمهٔ اعضاء بیشتر است زیرا که بهیچ یك ازاعضا کفر وارتداد ظاهر نمیشود که سبب خلود در جهنم باشد مگر بزبان که اگر العیاذ بالله کلمهٔ کفر وردهٔ ازاوصادر شود مستوجب خلود ابدی در آتش جهنم خواهد بود پس انسان عاقل رالازمستکه همیشه نگهبان زبان خود شده وخود را ازهرزه گوئی نگهدارد و حدیث نبوی (ص) (من صمت نجی) راسر مشق خود کرده ساکت باشد یاخیر بگوید چنانکه پیغمبر (ص) فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیراً اولیسکت یعنی آنکسیکه ایمان آورده باشد بخدا وروز قیامت پس باید که هرچه گوید خیر گوید یا آنکه ساکت شود پس هر که ساکت شد نجات یافت ازعقبة بن عامر مرویستکه گفت پرسیدم از رسولخدا (ص) که چیست طریق نجات آنحضرت فرمود که مالك شود زبان خود را اورا بیهوده گفتن نیاموزد و نیز از آنحضرت منقولست که عبادت راده جزء است نه جزء اودر خاموشی است و یکجزؤ در دوری وجدائی ازمردمان وازمعاذ بن جبل مرویستکه گفت پرسیدم از رسول خدا (ص) که چیست طریق نجات و کدام عمل از عملها افضل است حضرت زبان مبارك خودرا بیرون آورد وانگشت مبارك براو نهاد و نیز از رسول (ص) مرویستکه فرمود مستقیم نیست ایمان بنده تامستقیم نباشد دل او و مستقیم نیست دل تا مستقیم نباشد زبان وداخل بهشت نمیشود شخصیکه ایمن نباشد همسایه ازاوو منقولستکه حواریون ازحضرت عیسی (ع) علی نبینا و آله و (ع) درخواستند که مارا پند ده که چون بدان کار کنیم ببهشت رویم فرمود که خواموشی اختیار کنید گفتند این کی میسر شود گفت پس چون سخن گوئید بغیر از ذکر حق چیز دیگر برزبان مرانید وسخن حق بسیار قصوری ندارد ودرحدیث آمده که پاك گردانید دندانهای خودرا بطعامهای حلال زیرا که دهنها محل سکون آن دوفرشته است که نگهبان و نویسنده اعمال شما و مداد ایشان آب دهن شما استوازحضرت امام حسین (ع) منقولستکه این دوفرشته بر هردو دندانهای پیش تست که یکی برراست ویکی برچپ وزبان توقلم ایشان و آب دهن تومداد ایشان و تو بی ملاحظه میگوئی آنچه بکار آیدو آنچه بکار نیاید وبتوفایده نمیرساند وازخداوازایشان شرم نداری ومرویستکه حفظه چهارند که دودرروز مو کلند ودودرشب وانس بن مالك ازحضرت رسول (ص) روایت کرده که چون بنده ازبندگان مؤمن فوت شود آن دوفرشته گویند بارخدایا قبض روح این بنده مؤمن کرده ما بکجا رویم وبچه امر مشغول شویم خطاب آید که آسمان وزمین مملو است از فرشتگان و آدمیان وپریان وهمه مشغول عبادتند نیز بسر قبر این بنده مؤمن رویدو بتسبیح و تهلیل

و تکبیر من اشتغال نمائید و ثواب آنرا در نامهٔ اعمال او نویسید تا روز قیامت پس ظاهر و هویدا گردید
که از انسان بیچاره هیچوقت غافل نیستند بلکه از برای او مستحفظی بعد از مستحفظی گماشته‌اند
که هرچه گوید نوشته و حفظ نمایند پس مرد عاقل و هوشیار باید که من جمیع الوجوه بیهوده گوئی
و سخن لغو را بالمره ترک نماید و تکلم نکند مگر بخیر و ذکر و یا ساکت باشد در وقت گفتگو نهایت
اهتمام در محافظت زبانش داشته باشد زیرا که زبان مثل تیغ کشیده و برهنه است قطعه

زبان بریده چه تیغ است گوش باید بود — چه تیغ برهنه گردد بهوش باید بود
که هر که بند زبان سست کرد سر در باخت — برای حفظ زبان سرپوش باید بود

آورده‌اند که در مجلس انوشیروان سه پادشاه حاضر بودند قیصر روم و خاقان چین و رای هند
انوشیروان گفت بسی قرنها باید چنین جمعیتی دست دهد بیائید تا هر یکی سخنی گوئیم که سخن
پادشاهان سخن مردم دیگر را پادشاه باشد دریغ باشد این چنین جماعتی بتفریق انجامد و سخنی و
نکته از ما بر صفحهٔ روزگار نماند ایشان اول اشاره بکسری کردند که اول شما عنایت بفرمائید انوشیروان
از درج فکر جواهر آبدار و گوهر شاهوار برطبق بیان نهاده گفت بر سخن ناگفته هرگز پشیمانی
نخورم و بر بعضی سخنان که گفته شد بسیار ندامت خورم قیصر در خزانهٔ خیال نظر کرده نقد تمام
عیار نثار کرد که آنچه توانم گفت و آنچه گفته نتوانم نهفت و قادر بر رد آن نیم یعنی هر تیر سخن
که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بیندازم اما چون تیر از کمان بیرون
رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین چنین فرمود که چون سخن نگفته‌ام او زیر دست منست و من بر او
غالبم و چون گفته شد که دست بر او نتوانم یافت پس پرده غیب مسطور است مشاطهٔ مشیت را اختیار
باقیست اگر خواهد بر سریر وجودش جلوه گر آرد و اگر بخواهد در پس پرده عدمش بدارد۔ رای هند
از ریاض گفتار خود این گل خشبو و ریحان دنیوی بنزهت گاه فصاحت آورد که هر کلمهٔ که بگفت در
میباید یا در نهج صوابست یا در معرض خطا اگر صوابست از عهده آن تواند آمد و اگر خطا است هیچ
فایده ندارد پس در هر دو حال خواموشی بیشتر است. نظم

بنهی از صرفهٔ زر میکنی — صرفهٔ گفتار کن ار میکنی
چند از پاس درم افتی برنج — پاس سخن دار که اینست گنج

آورده‌اند که پادشاهی را از ملوک عجم بود پسری در نهایت عقل و کیاست و غایت فهم و فراست
ملک اورا بمکتب ادب فرستاد تا بانواع اخلاق و ادب مهذب و مؤدب گردد پسر ادیب را گفت عمر قصیر
است و علوم بی نهایت مرا علمی آموز که تحصیل آن آسان باشد و مرا در دو جهان فایده رساند گفت
اگر خواهی در دو جهان رستگاری یابی خواموشی گزین و سکوت پیشه کن که رسول خدا ﷺ فرمود
من صمت نجا یعنی هر ساکت شد نجات یافت پسر لب بر لب نهاد و بعد از آن زبانرا در کام قرار داده و

گوش مستمعان ازجواهر کلماتش زینت نگرفت وملك را دل‌ازاینواقعه دوخت و گمان برد که‌اورا مرضی‌عارض‌شده یاعلتی‌حادث شده چندانکه‌اطباء را بمعالجه‌اوامر نمود سعی‌ایشان مفید نیفتاد تا روزی ملك‌بعزیمت‌شکار بیرون رفت‌وپسررا باخودبرد وجمعی‌را ملازم‌اوساخت درمنازل‌ومراحل محافظت او نمایندچون‌زمانی‌مرکب تاختندناگاه‌ازجلوخار بنی‌صفیر دلپذیر دراجی‌بگوش ایشان رسید چندکس‌عنان‌عزیمت بصوب‌اومعطوف ساختند وگرد خاربن‌راگرفته چوبهٔ تیر براو ریختند وخون دراج بیچاره برزمین ریختند ملك‌زاده گفت اگردراج خواموش بودی بسلامت ماندی این بلارا زبان برسراو آورد یکی‌ازملازمان این‌سخن بشنید بخدمت پادشاه رفت عرضه‌داشت‌ملك‌از این‌سخن مسرورشد و بعقل‌وکیاست پسرامیدوارشد وپسررا طلب‌نمود هرچند سعی کرد یك کلمهٔ دیگر برزبان براند ملك‌را غضب‌مستولی‌شد فرمود تااورا پنجاه چوب‌زدندوخسته ومجروح‌بخانه فرستادند مادرش چون براینحال وقوف یافت بگریست وگفت چون ترا در آلت نطق‌خللی نیست سخن‌بایست‌گفت وخودرا ازاینمشقت بایستی خلاص کردن ملکزاده تبسمی کرد وگفت استاد من راست‌گفت‌که خواموشی‌سبب رستگاریست اگرمن خاموش‌گشتمی ازضرب چوب ایمن بودمی این‌پنجاه چوب پاداش‌یك‌سخن‌است اگردوسخن گفتمی‌ناچارصد چوب خوردمی پادشاه‌چون این بدید واین بشنید دانست‌که وی راکار رحمانی افتاده نه شیطانی.

تنبیه بدانکه هریك ازتکلم‌وسکوترا دومرتبه‌است یکی آنست‌که دروقت تکلم وسخنوری میگوید وتکلم‌میکند ودروقت نگفتن‌وتکلم کردن نگوید وساکت‌باشد بدیهی‌است‌که این نهایت عقل‌وغایت‌کمالست وموجب‌رستگاری دنیاوآخرت‌است وپیش‌عقلاممدوحست‌ومقبول‌وقسم‌دیگر ازآن آنست‌که بیهوده ولغوعبث تکلم میکند وگفتگو مینماید وبمرض نفس‌درازی‌مبتلا میباشد بحیثیتی‌مبتلاباینمرض‌میشود که‌مستمعان ازکلام اورنجه میشوند واورابه‌بیهوده گوئی‌نسبت‌میدهند واین نیزبدیهیست‌که این ازسفاهت ونقصان فکروتدبیراست ونزد عقلا مذموم وقبیح‌است وسبب هلاکت او است زیراکه بسیارگو بغلط بسیارمیافتد و هرکس که غلطش‌بسیارشدهلاکتش بسیار باشد ونیزبدیهیست‌احتیاج ببرهان‌ندارد ودرخبر نیزوارد شده که کسی‌که بسیار گوید بغلط افتد وحکما نیزگفته‌اند مثل بوذرجمهرحکیم گفته‌که چون مرد به‌بسیار گفتن‌حریص‌شود درجنون‌او شکی‌نماند یعنی بیقین‌که اودیوانه است پس‌صفت پسندیده ازتکلم آنست‌که بمرض بسیار گوئی مبتلانشوی بلکه دروقت گفتن بگوئی ودروقت خاموشی‌خاموش‌باشی پس‌اگرخلاف این وضداین کند باینکه دروقت‌گفتن نگوید ودروقت نگفتن‌گوید عقل‌اوتیره است وفکراوخیره چنانکه‌از حدیث وقول‌حکیم صراحة معلوم شد چنانکه عرفاگفته‌اند　　فرد

دو چیز تیره عقل‌است دم فروبستن　　بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی

واما آندومرتبه سکوت یکی آنکه دروقت گفتن ووقت احتیاج بسخن میگویدوزیاده روی نمیکندواز بسیار گوئی احترازمیکند وچون دیدکه ازحدتکلم تجاوز کردساکت میشودو بدیهیست که این سکوت دراینوقت مستحسن جمیع طبایعست ونزدعقلا ممدوحست ویکی دیگر از سکوت آنست که دروقت گفتن وتکلم نمودن ووقت احتیاج سخن نگوید وتکلم نکند وسکوت کند مثل سکوت پادشاهزاده چنانکه گذشت بدیهیست که این از نهایت نقصان عقل و کمال سفاهتست وپیش عقلا مذمومست وانکار نعمت الهی است زیراکه کسیکه خدا اورا گنك نیافریده واوخودرا بصفت گنگی اندازد رد بر حکم الهی کرده ومصالح خدارا بیجاشمرده وازحکم آیهٔ شریفهٔ (وامابنعمة ربك فحدث) بیرون یعنی ای پیغمبر بنعمت پروردگارخود که بتوداده پس اظهار کن آنرا پس در تحت مذمت این آیه داخل وازحکم او خارجند آن اشخاصیکه خدا ایشانرا دولت ونعمت داده واما ایشان نه خودشان میخورند ونه باهل وعیال خودشان میدهند ونه بعیال خداکه فقراءاند میدهند ونه درراه خداصرف میکنند مثل حج وزیارت روضات مقدسه مثل زیارت روضهٔ جناب سیدالشهداء صلوات الله و سلامه علیه وروضهٔ جناب امام رضا علیه السلام وسایر زیارات ائمه هدی روحی لهم الفداء استدعاء از جناب رب العزة آنست که این بنده حقیررا نیزازفضل خویش استطاعت زیارت چهارده معصوم کرامت فرماید بمحمدو آله اجمعین پس بدانکه سکوت وخاموشی که ممدوحست همانست که در وقت خموشی خواموش باشد ازگفتن چیزهائی که ضرر بدنیا وآخرت اومیرسد نه اینکه خودرا بگنگی زندبلکه دروقت گفتن ودروقت خواموشی خواموشی مستحسن وممدوحست وبذکروشکر خداوسایر اعمال خیر که اززبان آید زبانرا مشغول نمایدحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چهارچیزاست که غیر مؤمن بآن متصف نباشدیکی خواموشی دوم تواضع سیم ذکرحق سبحانه وتعالی درهمهٔ احوال چهارم کمی اموال .

و بدانکه این مؤلف حقیر گویدکه چهارده کتاب تصنیف وتألیف نمودم وچندین حواشی و رسائل متفرقه نوشته وجمع کرده‌ام وباخبارواحادیث ائمه‌هدی سلام‌الله علیهم متتبع وبتفاسیر شیعه وسنی ممارس ومؤانس شدم وباخبار وقصص انبیاء صلوات‌الله علیهم وحکایات حکماء وعرفا نظر کردم وازجمیع آنها دوچیز ودوصفت زبده ومنتخب نمودم که صاحب آندوصفت هم دردنیا وهم درعقبی ناجی ورستگاراست وبنعمتهای ابدی وعطاهای سرمدی سزاوار ولایق خواهدبوداول محبت محمدو آل اوعلیهم الصلوة که عبارت انداز علی بن ابیطالب وفاطمهٔ زهراء بایازده فرزندان او صلوات‌الله وسلامه علیهم اجمعین که محبت این چهارده نورپاك درگرانمایه‌ایست که بهای آنرا بجزخالق اشیاء نمیداند هیچ فردی ازافراد مخلوقات واحدی ازاصناف موجودات علیهم الثناء والتسلیمات والتحیات چنانکه تفصیلا در کتاب صواعق النواصب بیان کرده‌ام دوم سکوت وصمت که بیفایده گوئی وهرزه لائی وژاژ

خوانی را ترك نموده دایم بذکر و تسبیح و تهلیل مشغول بوده یا بسخنی که در وی خیر اخروی بوده باشد بگوید والا ساکت و صامت بوده بفکر عواقب امور خود متوجه باشد که عاقبت امر او بچه خواهد کشید آیا پایان کار او را در بهشت عنبر سرشت در آورند یا بسوی آتش دوزخش کشند العیاذ بالله و بتدبیر اصلاح کار خود کوشیده حساب خود را پیش از آنکه اورا درمقام حساب در آورند کشیده باقی و فاضل آنرا بداند اما کتب مذکوره که آنها را در سلك تحریر و رشتهٔ تسطیر در آورده‌ام بدین تفصیل است اول طوالع الانوار که موضوعست از برای ذکر فضایل و معجزات جناب ابی الائمة المعصومین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دوم دلایل الامامة که موضوعست از برای امامت علی بن ابیطالب علیه السلام و ابطال خلافت و امامت خلفاء جور سیم ریاض المصائب که حاوی مصایب اصحاب عباست و چهارم خلاصة الدعوات که در شرح دعای سماتست پنجم جامع الانوار ششم عوالم الارواح هفتم منتخب الملل هفتم انیس العابدین نهم فوائد اثنی عشریه دهم کتاب الجبر و التفویض یازدهم حواشی اللمعات دوازدهم خلاصة التفاسیر سیزدهم صواعق النواصب چهاردهم خلاصة الاخبار و دو جلد از این کتابهای مذکوره بزبان فارسی نوشته شده و دوازده جلد آن بعربی تا عربی فهم بعربی و فارسی فهم بفارسی نگاه کند تا همه از فیوضات کلمات ائمه هدی سلام الله علیهم و از اخبار و احادیث و معجزات حجتهای خدا مستفیض و بهرمند بود بعلم و کمالات ایشان فی الجمله پی برده و خبردار بوده باشند که سبب زیادتی رغبت و باعث کثرت محبت برخاندان اهل بیت عصمت بوده باشد و نیز از فضایل صمت و سکوت آنست که علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که علامات فقه علم و حلم و صمت است و بدرستیکه صمت و سکوت از بابها و درهای حکمتست و بدرستیکه صمت و سکوت کسب میکند حجت را و بدرستیکه صمت دلیلست بر کل خیر و جمیع خوبی و از حضرت امام زین العابدین منقولستکه **لسان ابن ادم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا** یعنی زبان آدمی هر روز مشرف میشود باعضای او و میگوید که چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو مارا بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی بما نرسد و از حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله مرویستکه فرمود **طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسك فضلات لسانه** یعنی خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتی مال خودرا در راه خدا و نگاهدارد زبان خودرا و مرویست که **من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة** یعنی کسیکه محافظت کرد زبان و فرج و شکم خود را داخل بهشت میشود و از جمله وصایائیکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اباذر را مخاطب کرده گوش زد عالمیان نموده اینست که **علیك بالصمت الامن الخیر فانه یطرد الشیطان عنك و عونالك علی امر دینك** یعنی بر تو باد بخواموشی مگر از سخن خیر که خواموشی شیطانرا از تو میراند و در امر دین میباشد مددکار تو و نیز لقمان فرموده که الصمت خیر حکمة و قلیل فاعله یعنی خواموشی بهترین حکمتها است و اندك مردم

بدان قیام مینمایند ونیز ازلقمان پرسیدند پس توشبانی میکردی پس بچه چیز وکدام خصلت توچنین بلندشدی جواب داد که بصدق حدیث واداء امانت واحتراز ازسخنی که بکارنمیآید ودر گفتن آن سودی نداشتم ومرویستکه هیچ روزی بربنی آدم وارد نمیشود مگراینکه گوید آدمی زاد من روز تازه ام وشاهد اعمال توام هرچه گوئی خیر گو وهرچه کنی خیر کن تاروزقیامت شاهد توباشم وچون ازتو جداشوم دیگر برمن دسترسی نیست ومرویست که دروصیت پیغمبر ﷺ به ابی ذرفرمود یا اباذر چهارچیزاست که نمیرسد بآن مگرمؤمن وآن صمت وسکوتست وآن اول عبادتست دیگر تواضع است برای خداویکی ذکر کردن خدااست درهرحال ویکی دیگر قلت مالست ودر کتاب **مصباح الشریعه** ازحضرت امام جعفرصادق علیه السلام فرمود **الصمت شعارالمحققین بحقایق ماسبق** یعنی صمت وسکوت ازشعارمحققین است بحقایق آنچه گذشته وجف به القلم یعنی قلم بآن خشك شده یعنی قلم کرام الکاتبین درنوشتن معاصی بنده بسبب سکوت خشك شده است وقتیکه بنده ساکت شد مرکب قلم کرام الکاتبین خشك میباشد ودیگربااوگناه نوشته نمیشود پس مرکب قلم کرام الکاتبین تکلم وحرف زدنست اگر تکلم ثواب نمود ثواب نوشته شود واگرتکلم به خطا نمود گناه نوشته میشود **ودرحدیث** قدسی وارد است **یااحمد لیس شیء من العبادة احب الی من الصمت والصوم فمن صام فلم یحفظ لسانه کان کمن قام ولایقرء فی صلوته فاعطیه اجرالقیام ولم اعطه اجرالعبادة** تمام شد بعون الله وتوفیقه کتاب خلاصة الاخبار من تألیفات السید السند محمدمهدی المصنف الموسوی تألیفاً وترکیباً اشهراً من الشهورمن السنین تخمینها فی سنة ۱۲۵۰ علی یدمؤلفه الحقیر المذنب وله کتب کثیرة قریباً من خمسة واربعین کتاباً **کتاب طوالع الانوار** فی معجزات الائمة الاطهاروفضایل الاوصیاء الاخیار **کتاب دلایل الامامة** فی اثبات الامامة لعلیؑ والائمة الاحدعشروابطال الخلافة لابی بکروعمروعثمان **وکتاب انیس العابدین وکتاب ریاض المصائب** فی ذکرمصائب آل العباء خمسة النجباء وکتاب **عوالم الارواح** فی ذکراحوال عالم الارواح وعالم الذر وعالم البرزخ وسایرالعوالم **وکتاب الفوایدالاثنی عشریه** فی بیان صیع العقود والایقاعات من النکاح والطلاق وسایرالعقودالشرعیة وکتاب **خلاصة التفسیر** وکتاب **مجامع الانوار** وکتاب **منتخب الملل** فی ذکرالمذاهب وکتاب **خلاصة الدعوات** فی شرح الدعاء العظیم الشأن اعنی دعاءالسمات وکتاب **حواشی اللمعات** وکتاب **خلاصة الاخبار** وکتاب **صواعق النواصب** وکتاب **زبدةالدعوات** فی ذکر الصلوة اللیل وکتاب **الحاشیة لحاشیة** ملاعبدالله فی المنطق وکتاب **الفوایدالعتیق** وکتاب **الفرایدالحدید** وکتاب **جواهر الاسماء** وکتاب **تذکرة الصیغ** فی الصرف وکتاب **مجامع الاصول** فی علم الاصول وکتاب القواعد الصرفیة فی علم الصرف وکتاب **مجامع الفقه** الاستدلالی وکتاب **کشف الاوزان** وکتاب **شرح الوقت والقبلة** لشرح اللمعة وکتاب **الرشحات فی علم الرجال** وکتاب **المجردات وکتاب التوحید وکتاب فی الصفات**

الثبوتية والسلبية وكتاب **فی القوس** الصعود والنزول وكتاب **فی تعداد** الحجب الصعودية والنزولية وكتاب **الناسخ والمنسوخ** وكتاب **اصول الاخبار** وكتاب **اسرار الشهادة** وكتاب **المعميات** وكتاب **فی تفسير قاب** قوسين بالفارسية وكتاب **فی هذا التفسير ايضاً بالعربية** وكتاب **كشف الايات** المشكله وكتاب **فی اثبات النبوة الخاصه** والامامة بالعقل واثبات النبوة **المطلقة** والامامة **المطلقة** وكتاب **فی اصلية المصدر والفعل واحول** ساير المشتقات وكتاب **فی بيان مبدء** الانسان ومعاده وكتاب **اسرار البسملة** وكتاب **اسرار سورة التوحيد** وكتاب **اسرار الحج** وكتاب **اسرار النكاح والطلاق** وكتاب **فی شرح الحديث الرضوی** وكتاب **فی شرح دعاء** الصباح المشهور وكتاب فی بيان **الاستعاره** والكناية والترشيح والتخييل كتاب **الاربعين فی حصول المتعة** وكتاب **الاربعين** وملحقات الاربعين فی ساير الاحاديث سوی المتعة كتاب **البرهان** فی اثبات الصانع ايضاً كتاب **الاربعين** كتاب **فی عدم حجية الظن** كتاب **التحرير** كتاب **فی شرح ديوان** امير المؤمنين علی بن ابيطالب ؑ

اللهم اجعل عاقبة امورنا خيراً بمحمد وآله اجمعين

....

تذکر كتاب خلاصة الاخبار یکی از مفیدترین تألیفات مؤلف است که درحقیقة گنجی است از گنجهای نادر وخزینه ایست ازخزاین الجواهر وتاحال بچندین مرتبه درچاپخانه‌های سنگی بچاپ رسیده است ولی دراثر استقبال خوانندگان متأسفانه مدتها است که کتاب مزبور نایاب ودر حکم کیمیا شده بود وچیزی نمانده بود که دست استفاده کنندگان از مطالب نفیسهٔ آن کوتاه باشد لذا اینجانب حاجی ولی ادبیه محض احیای کتاب مزبور واستفادهٔ برادران دینی و ذخیرهٔ روز معاد دوباره وسه باره بانهایت زیبائی ودقت بچاپ آن اقدام و بحول الله وقوته باتمام رسید امیداست خدمت حقیر دردرگاه خداوند مورد قبول واقع گردد وازخوانندگان هم ملتمس دعاهستم ودرخاتمه توفیق آقای رضای نوری مصحح کتاب وآقای بهشتی وسایر کارکنان چاپخانه را ازخداوند خواهانم ربیع الاول ۱۳۷۶

[illegible] هـ ـ ذی الحجه ۱۳۷۸

عکس نامهٔ مقدس حضرت محمد بن عبدالله (ص) بمقوقس پادشاه قبط



بسم‌الله الرحمن الرحیم - من محمد عبدالله و رسوله الی المقوقس عظیم القبط
سلام علی من اتبع الهدا اما بعد فانی ادعوك بدعایة الاسلام اسلم تسلم یؤتك الله
اجرك مرتین فان تولیت فعلیك اثم کل القبط یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سوآء
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضاً اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون الله رسول محمد

بنام خدای بخشندهٔ مهربان - از محمد بندهٔ خدا و فرستادهٔ او بسوی مقوقس بزرگ (پادشاه)
قبط درود بر آنکس که بپوید راه درست را سپس من ترا میخوانم بآئین اسلام، اسلام بیاور
تا بی گزند بمانی خدا پاداش ترا دوبار (دردوسرا) میدهد پس اگر روبگردانی - بر تو است
گناه مردم قبط ای اهل کتاب بیائید بگرائیم - بسوی کلمه‌ای که یکسان باشد بین ما و بین شما
و آن اینست که پرستش نکنیم مگر خدای بزرگ را و همتا (ودستیار) قرار ندهیم برای او چیزی
را هیچیك را از ما دیگری را جز خدای بزرگ پروردگاران (آقایان) خود نگیریم پس اگر
روبگردانید از این دستور پس بگوئید گواهی دهید که ما مسلمانیم محمد فرستاده خدا

عکس نامه مقدس حضرت رسول اکرم (ص) باخط کوفی که بمقوقس پادشاه قبط بعنوان
دعوت باسلام نوشته شده و بامهر مبارك خود مزین فرموده از مآخذ معتبره (تاریخ تمدن اسلام
جرجی زیدان) وغیره بدست آورده با ترجمهٔ عربی وفارسی تبرکاً وتیمناً درصفحه آخر کتاب زینت
قراردادم، واز مطالعه کنندگان طلب خیر و آمرزش را انتظار داشته التماس دعا دارم ناشر